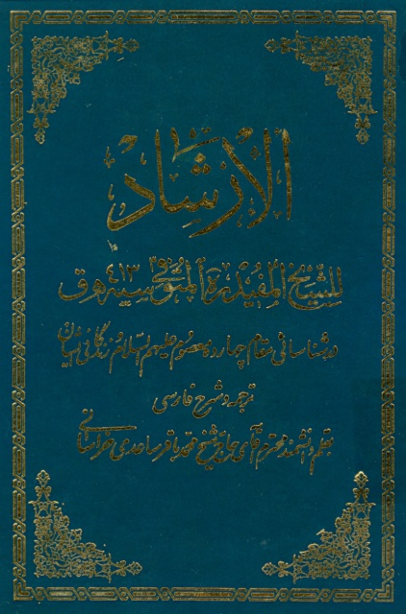

الإرشاد
للشيخ المفيد ره المتوفى سنة ٤١٣ هـ ق
در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم السلام زندگانی ایشان
ترجمه و شرح فارسی
بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

الارشاد

للشيخ المفيد المتوفى سنة ٤١٣ هـ ق

در شناسائی مقام چهارده معصوم علیهم السلام و زندگانی ایشان

ترجمه و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم آقای حاج شیخ محمد باقر ساعدی خراسانی

بتصحیح دانشمند محترم آقای

محمد باقر بهبودی

از انتشارات :

کتابفروشی اسلامیه

تهران خیابان پانزده خرداد شرقی - تلفن - ۵۶۳۵۴۴۸

چاپ اسلامیه

۱۳۷۶ شمسی

نام کتاب: ارشاد مفید
مؤلف: شیخ مفید(ره)
مترجم: حاج شیخ محمد باقر ساعدی
ناشر: انتشارات اسلامیه
نوبت چاپ: سوم - ۱۳۷۶
تعداد چاپ: ۲۰۰۰ جلد
چاپ و لیتوگرافی: اسلامیه
صحافی: جلوه

شابک ۷-۰۰۰-۴۸۱-۹۶۴ ISBN-964-481-000-7

مقدمهٔ مترجم :

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله، وسلام علی‌عباده‌الذین‌اصطفی.

اما بعد پس ازآنکه کتاب حقائق فیض‌کاشانی وکتاب مصباح‌الشریعه منسوب به حضرت صادق علیه‌السلام راترجمه‌کرده وچند سال قبل درتهران طبع ومنتشر گردید، برای‌آنکه هرچه بیشترازعنایات ربانی‌حضرت پروردگاربهره‌مند شوم وهم خدمت بیشتری به عالم دین ودیانت‌کرده باشم، ازخدای متعال توفیق وکمك خواسته وبا نظرلطف ومرحمت اهل بیت عصمت و طهارت کتاب **ارشاد مفید** را که از مدارك معتبر شیعه ودرتاریخ ائمهٔ اطهار ومعرفی شؤن امامت‌است ، ترجمه نمودم ، امید است موردقبول پیشگاه مقدسشان قرارگیرد بمنه وکرمه.

کتاب ارشاد یکی‌ازکتب مهم ومعتبریست‌که همواره موردتوجه عوام وخواص‌بوده ودرعین‌حال که مختصروموجزتدوین شده بسیاری ازمهمات وتواریخ زندگی ائمه طاهرین (ع) را دربردارد .

این‌کتاب دردومجله گردآمده :

معرفی کتاب مجلد اول آن ، شامل زندگی امیرالمؤمنین ع وکلمات و حالات واصحاب و خدمات وقدمهای‌مؤثرآنجناب بوده وازچندین باب وفصل تشکیل‌شده وپایان‌آنرا بذکرفرزندان آنحضرت خاتمه داده .

وجلد دوم‌آن، مشتمل برذکریازده نفرفرزندان‌آنحضرت است‌که پس ازوی حائزمقام خلافت الهی‌بوده‌اند واین مجلد نیزمانند مجلد اول مشتمل برفصول وابواب بوده وزندگی یك‌یك از معصومین علیهم‌السلام را بتفصیل واجمال توضیح داده .

غرض مؤلف بزرگوار ازاین اجمال نه ازنظربی‌اطلاعی‌یا سهوواشتباه بوده بلکه‌آنچه رادراین کتاب‌آورده موافق‌با مقصود وکافی برای معرفی شخصیت خاندان عصمت دیده است .

وچنانچه ازمقدمه‌کتاب استفاده میشود، شخصی‌ازاودرخواست‌کرده چنین‌کتابی درباره حضرات معصومین‌وتاریخ زندگی‌وبخشی‌ازاخبارآنان‌تدوین‌نماید‌شیخ‌مفیدهم خواستهٔ ویرا اجابت‌کرده وکتاب‌حاضر راکه‌کافل مهمات زندگی‌آنهاست ودرواقع حق‌را ازباطل جدا میکند گردآورده.

نام و نسب و شهرت : کنیه‌اش ابوعبدالله ونامش محمد ونام پدرش محمد و جدش نعمانست ونسب او بطوریکه نجاشی دررجالش‌آورده به یعرب‌بن‌قحطان که ریشه تازیان بدومیپیوندد میرسد وی ازقبیله حارث وشهرتش‌مفید یاشیخ مفید ویا بمناسبت‌آنکه پدرش محمد، ملقب بمعلم بوده اورا ابن‌المعلم میگفته‌اند وبلکه بعضی‌اورا بهمین‌لقب می‌شناخته ودرکتب خود بهمین لقب معرفی کرده‌اند وسبب

شهرت او بمفید بمناسبت مناظره‌ای بوده که بایکی ازرجال اهـل سنت نمود. چنانچه پس ازایـن اشاره خواهیم کرد.

عقیده دانشمندان: علامه حلی دربخش اول ازخلاصه می نویسد من اجل مشایخ الشیعة ورئیسهم واستادهم وکل من تأخر عنه استفادمنه وفضله اشهرمن ان یوصف فی الفقه والکلام والروایة اوثق اهل زمانه واعلمهم، انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه وکان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجـواب.
ابن الندیم بعنوان ابن المعلم اورا چنین میستاید. فی عصرنا انتهت ریاسة متکلمی الشیعة الیه مقدم فی صناعة الکلام علی مذهب اصحابه دقیق الفطنة ماضی الخاطر شاهدته فرایته بارعاً .
بالجمله شیعه وسنی اورا بعظمت ودانش وریاست وبزرگواری ستوده اند.

اسانید و مشایخ: مفید اصلا ازمردم عکبری بروزن مرتضی که ازتوابع بغداد ودرفاصله ده فرسخی آن واقع شده بوده ازآنجا باتفاق پدرش برای کسب کمال به بغداد آمده وبحـوزه درس ابوعبدالله جعل بضم جیم وفتح عین متوفی ۳۶۹ که ازافاضل دانشمندان بوده حضوریافته وچندی ازمحضر نامبرده استفاده کرده وپس ازاو بمحضر ابویاسر حضورمی‌یافته وچون اوگاهی ازاوقـات ازعهده اعتراضات وپاسخ آنها برنمی‌آمده معظم‌له رابمجلس علی بن عیسی رمانی که ازمتکلمین بنام عصربوده هـدایت نموده و بالاخره نامبرده تمام محاضرواسائید عصررا درک کرده تامقامات علم ودانش را ازهرلحاظ حائزشده وباخذ اجازه هدایت وروایت ازدانشمندان شیعه وسنی نائل آمد.

ومشایخ وی علاوه برابوعبدالله جعل عبارتند ازشیخ جعفر بن قولویه که بیشتراوقات روایات وی مستند بایشانست وشیخ صدوق وابوغالب زراری واحمدبن محمدبن ولید ودیگران.

شاگردان: ودرآنوقت که خورشید تابان علم وکمال وی آسمان علم ودانش را منورساخت ازهمه جاطالبان دانش بجانب وی کوچ کرده وبرآستان فضل وکمال اوعاکف شده ورجال نامی که هریک گوی سبقت را ازاقران خودربوده وآثارومآثرشان برای همیشه موردتوجه خاص وعام بوده ازمحضراوبرخاسته‌اند ، معاریف ایشان عبارتند از :
ابوالفتح کراجکی وشیخ طوسی ونجاشی وسلاردیلمی وسید مرتضی ورضی که درخصوص این دو برادربزرگوار رؤیائی دارد که ذیلا محض موقعیت این شیخ جلیل آورده میشود.
شبی نامبرده درخواب دیددرمسجد کرخ بغداد نشسته صدیقه کبری ع درحالیکه دست حسنین ع را گرفته براووارد شده فرمود ای شیخ باین دوفرزند من علم فقه بیاموزچون بیدارشد ازاین خواب بحیرت افتاد که مقصودچیست ونتیجهٔ آن بکجا منتهی خواهد شد؟ صبح دروقت معین بمسجد مزبوررفت فاطمه مادر سیدمرتضی ورضی دست دوفرزندش را بدست گرفته بر او وارد شد درخواست کرد که دوفرزندش را تحت تربیت خود قرارداده وعلم فقه بآنها بیاموزد شیخ ازتعبیرخوابش با خبر شد .

موقعیت علمی: شیخ مفید درتمام فنون معموله عصرید طولی واطلاع وافی وکافی داشته ومخصوصاً درعلم کلام ومناظره مهارتی بسزاداشته چنانچه اورا بزرگ متکلمان شیعه ورئیس آنان شمرده‌اند مناظرات اوباعدهٔ ازبزرگان اهل سنت مشهوراست بویژه با قاضی عبدالجبارمعتزلی که چون عاجزازجواب اوشده ویرابجای خودنشانیده واورابعنوان مفید شناخته وبه دانت المفید حقاء خطاب کرده وعضدالدوله دیلمی که ازاینمعنی باخبرشده برای اظهارقدردانی ازمقام علمی وی یک غلام ویک جبه ویکدستار ویک مرکب خاص بازین ولجام زرین وصد دینارزربوی بخشید وقرارگذارد روزی ده مـن نان وپنج من گوشت بحضارمجلس اوکه محض استفاده حاضرمیشوند داده شود.

و نیزهنگامیکه باعلی‌بن‌عیسی‌رمانی مناظره کردوباوغالب شدورمانی ازمایه علمی واستادی‌وی با خبر گردید توصیه وتمجیدی که حاکی ازمقام علمی واهمیت معظم‌له بوده بهاستادش ابـوعبدالله جعل‌نوشته وویرا درآن نامه به «مفید» ملقب ساخته. مجملا باندازهٔ درخذلان وبیچارگی‌اهل سنت میکوشیدکه وقتی شیخ ابوالقاسم خفاف معروف به ابن‌النقیب ازرحلت‌او باخبرشد بی‌اندازه خوشحال گـردیده دستورداد خانه‌اش را تزئین کرده وآنروزرا عیدگرفته وبعنوان تهنیت ومبارکباد جلوس کردوگفت اینك مـرك بر من گواراست.

وکسیکه پس‌ازدرگذشت شیخ مفید موفق شدکه حائزمقام اوشود وبا متکلمان سنی مبارزه کند و آنانرا منکوب سازد ابویعلی‌محمدبن‌حسن‌جعفربست‌که بنوشته علامه، خلیفه شیخ مفید وجانشین‌اوومتکلم فقیه و حـائز مقام فقه وکـلام بـوده ودر روز شنبه ۱۶ رمضان سال ۴۶۳ درگذشته و در خـانه خودش مدفون شده.

آثار ومؤلفات: مفید حدوددویست‌کتاب ورساله درفنون مختلفه ویژه درعلم‌کلام ومناظره‌تألیف و تصنیف نموده وعدهٔ ازآنهاکه ازگـزند روزگارمحفوظ مانده دردست اعلام شیعه وارکان شریعه بوده وازآنها استفاده میکردند چنانچه مرحوم مجلسی درهنگام‌تدوین مجلدات بحارالانوار هیجده‌کتاب ازکتب اورا دارابوده واسامی کتابها ورسائل‌نامبرده راانجاهی دررجال خـود متجاوزازصدو هفتاد مجلدیادکرده وازکتب اوآنچه مطبوع ومشهوراست یکی‌ارشاد (کتاب حاضر) دیگری‌اوائل‌المقالات دیگری الجمل دیگری مسارالشیعه ویکی هم مقنعه درفقه امامیه و امثال اینها.

توقیع حضرت ولی‌عصر ع: وازجمله امتیازات وفضائل‌خاصه شیخ مفید چند فقره توقیع وقیع همایونی است‌کهازناحیه مقدسه حضرت ولی‌عصر ع بدین‌عنوان صادرشده:

«للاخ‌السدید والولی‌الرشیدالشیخ المفیدابی‌عبدالله محمدبن‌محمدبن‌نعمان‌ادام‌الله‌اعزازه» ودیگری «ایهاالناصر للحق والداعی الیه بکلمة الصدق».

علت صدورتوقیع را قصص‌العلماء چنین نوشته: یکی ازروستائیان بحضور شیخ‌آمده سؤال‌کرد هرگاه زن‌آبستنی که بچه رحمش‌زنده‌باشد وخودآنزن بمیرد می‌توان‌پهلوی اوراشکافت وآن بچه رابیرون آورد یااورا باهمان بچه باید دفن‌کرد شیخ پاسخ داد اورا باهمان بچه دفن‌کنندآنمرد پسذیرفته بیرون رفت درراه سواری باکمال عجله خودرا بوی رسانیدکه شیخ می‌گوید شکـم مادررا شکافته بچه رابیرون آوریدآنگاه زن رابخاك سپارید نامبرده بمحل خودرفته وبدستورثانوی عمل‌کـرد پس‌ازچندی شیخ را از این پیش‌آمد اطلاع دادندگفت من‌کسی‌را بچنین‌کاری مأمورنداشتم واوحضرت ولـی‌عصر ع بوده الحال که درفتاوای شرعیه خطا می‌کنم دیگرفتوانمی‌دهم‌بهمین مناسبت بخانه نشست ودرب فتوارابروی خودبست تاآنکه توقیعی‌باین مضمون شرف صدوریافت «برشما لازم است فتوابدهید وبرماست که شمارا ازخطاکاری نگهداری‌کنیم» شیخ باردیگر بمسند فتوانشست.

سال میلاد و وفات: نجاشی‌می‌نویسد معظم‌له درروزیازدهم ذیقعده سال سیصدوسی‌وشش یا سیصدوسی‌و هشت متولد شده ودرشب جمعه سوم مـاه مبارك رمضان سال چهارصدوسیزده در سن هفتادوهفت سالگی‌یا هفتادوپنج سالگی درگذشته ودرمیدان اشنان بغدادباآن بزرگی‌که داشته درعین حال بقدری سنی وشیعه اجتماع کرده‌که جا برای‌نمازگذاران نمانده ودرآنروزسید مرتضی علم‌الهدی بر جنازهٔ اونمازگذارده وهشتاد هزارنفربرپیکر پاك اونمازگذاردندآنگاه جنازهٔ اورا بمقابرقریش‌نقل داده‌و

درپائين پای حضرت موسی بن جعفر و نزديك قبر استادش ابن قولويه مدفون ساختند.

مرحوم شيخ محمد سماوی درصدی الفؤاد ذيل مدفونين آستان امامين همامين كاظمين عليهما ـ السلام می گويد.

و كالمفيد شيخنا محمد ... شمس الهدی بحر الندی روض الندی

جاهد فی الاسلام والايمان ... حياً و نال ميتاً الامانی

سرت به حور الجنان الغيد ... فارخوا (قد قدم المفيد)

علم الهدی ومهيار ديلمی قصائد غرائی درمرثيه او گفته اند.

وگويند پس ازآنكه نامبرده رابخاك سپردند حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه اين سه بيت رابخط مبارك خودبرروی قبراومرقوم فرمود:

لاصوت الداعی بفقدك انه ... يوم علی آل الرسول عظيم

ان كنت قد غيبت فی جدث الثری ... فالعدل والتوحيد فيك مقيم

والقائم المهدی يفرح كلما ... تليت عليك من الدروس علوم

تابدينجامجملی ازشرح حال مرحوم مفيد آورده شد.

وانا الحقير محمد باقر بن حسين ساعدی خراسانی .

مشهد مقدس رضوی شب شنبه هجدهم

صفر المظفر هزاروسيصد و هشتادو دو



بسم الله الرحمن الرحيم

صورت اجازه حضرت حجة الاسلام والمسلمين سند الاعلام والدنا الاجل مولانا الشيخ حسين المقدس المشهدي .

بعد المقدمة : واجزت لك ياولدي أصلح الله امر دينك ودنياك وجعلك ممن نظر اليه في اوليه واخراه أن تروى عني عن العالم الرباني اجل مشايخ عصرنا في الحديث ثقة الاسلام والمسلمين فخر الشيعة الامامية الحاج شيخ عباس القمي قدس الله روحه عن شيخه الاجل المؤيد ذي الفيض القدسي المحدث النوري الطبرسي عن شيخ الفقهاء العظام العلامة الانصاري عن شيخه المحقق النراقي عن صاحب الكرامات والمقام المعلوم العلامة الطباطبائي بحر العلوم عن الاستاذ الاكبر المحقق البهبهاني عن ابيه العالم الجليل المولى محمد اكمل عن مروج المذهب والدين العلامة المجلسي عن ابيه العالم الفاضل الكامل المهذب التقي المجلسي الاول عن شيخه الاجل شيخ الاسلام والمسلمين مولانا بهاء الدين عن ابيه واستاده المحقق المؤيد المسدد الشيخ حسين بن عبد الصمد العاملي الحارثي عن شيخ الامة وفتاها ومبدء الفضائل ومنتهاها العالم الرباني الشيخ زين الدين الشهيد الثاني عن شيخه زين الحق والملة والدين الشيخ ابي القاسم نور الدين علي بن عبد العالي الميسي عن الشيخ العالم السعيد شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني ابن عم الشهيد عن الشيخ العالم الفاضل الورع الصفي ضياء الدين علي عن والده الاجل رئيس المذهب والملة ورأس المحققين الجلة الجامع في معارج السعادة اقصى مدارج العلم ورتبة الشهادة الشيخ السعيد شمس الدين محمد بن مكي الشهيد الاول عن وحيد عصره وفريد دهره استاذ الفقهاء الكملين فخر المحققين ابي طالب محمد عن والده الاجل الاعظم الطود الباذخ الاشم جمال الملة والدين آية الله في العالمين ابي منصور الحسن بن المطهر المشتهر بالعلامة اعلى الله مقامه عن افقه الفقهاء الاعلام ورئيس علماء الاسلام نجم الدين ابي القاسم جعفر بن سعيد المشتهر بالمحقق الحلي عن السيد العالم شمس الدين فخار بن معد الموسوي عن الشيخ الجليل الفقيه سديد الدين شاذان بن جبرئيل القمي عن شيخ المحدثين عماد الدين محمد بن ابي القاسم الطبري عن الشيخ الاجل العالم الفاضل المفيد الثاني ابي علي الحسن عن والده الاجل محيي الرسوم ومدرس العلوم شيخ الطائفة على الاطلاق الشيخ ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي عن حجة الفرقة الناجية شيخنا الامام السعيد ابي عبد الله المفيد (صاحب هذا الكتاب) عن نقاد الاخبار وناشر آثار الائمة الاطهار رئيس المحدثين شيخنا الصدوق محمد بن علي بن بابويه القمي قال حدثنا محمد بن القاسم الجرجاني قال حدثنا يوسف بن محمد بن زياد وعلي بن محمد بن سنان عن ابويهما عن مولانا وسيدنا ابي محمد الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم اجمعين عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه عن ابيه علي بن ابيطالب سلام الله عليه وعليهم قال قال رسول الله (ص) لبعض اصحابه ذات يوم ياعبدالله أحبب في الله وابغض في الله ووال في الله وعاد في الله فانه لاتنال ولاية الله الا بذلك ولايجد رجل طعم الايمان وان كثرت صلوته وصيامه حتى يكون كذلك وقد صارت مواخاة الناس يومكم هذا اكثرها على الدنيا عليها يتوادون و عليها يتباغضون وذلك لايغني عنهم من الله شيئا فقال الرجل يا رسول الله كيف لي ان اعلم اني قد واليت وعاديت في الله ومن ولي الله عزوجل حتى اواليه ومن عدوه حتى اعاديه فاشار له رسول الله ص الى علي ع فقال الاترى هذا ؟ قال بلى قال ولي هذا ولي الله فواله وعدو هذا عدو الله فعاده وال ولي هذا ولو انه قاتل ابيك وولدك وعاد عدوه ولو انه ابوك وولدك .

كتب بخط يده والدك الفقير الى الله الغني الشيخ حسين بن يوسف الهروي المتولد في المشهد الرضوي والمقيم فيها الى هذا التاريخ اعني يوم السبت العشرين من شهر رجب صب الله علينا رحمته بجاه محمد وآله الطاهرين سنة ١٣٧٣ .

والان كه سال ١٣٨٢ است بحمد الله درقيد حياتند اللهم اجعله عنا راضيا ودعائه فينا مستجابا وانا ولده المسيء محمد باقر ساعدي .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما ألهم من معرفته ، و هدى إليه من سبيل طاعته ، و صلواته على خيرته من بريّته محمّد سيّد أنبيائه و صفوته ، وعلى الأئمّة الرّاشدين من عترته و سلّم تسليماً .

و بعد فانّي مثبت بتوفيق الله و معونته ، ماسألت إثباته من أسماء أئمّة الهدى عليهم السلام و تاريخ أعمارهم و ذكر مشاهدهم و أسماء أولادهم و طرف من أخبارهم المفيدة لعلم أحوالهم لتقف على ذلك وقوف العارف بهم ، ويظهر لك فرق ما بين الدّعاوي و الاعتقادات فيهم ، فتميّز بنظرك فيه ما بين الشّبهات منه و البيّنات ، و تعتمد الحقّ فيه اعتماد ذوي الانصاف و الدّيانات وأنا مجيبك إلى ماسألت و متحرّ فيه الايجاز و الاختصار ، حسب ماآثرت من ذلك و التمست وبالله أثق و إيّاه أستهدي إلى سبيل الرّشاد .

☆(باب - ١)☆

☆(الخبر عن أميرالمؤمنين عليه السلام)☆

أوّل أئمّة المؤمنين و ولاة المسلمين ، و خلفاء الله تعالى في الدين ، بعد رسول الله الصادق الأمين ؛ محمّد بن عبدالله خاتم النبيّين ، صلوات الله عليه و على آله الطاهرين : أخوه و ابن عمّه

☆ ☆ ☆

مرحوم مؤلف درآغاز كتاب پيش گفتارمختصری حاكی ازعلت نگارش كتاب حاضر آورده كه ما مجمل آنرا سابقاً نقل كرديم وپس از آن زندگانی حضرت مولی الموحدين اميرالمؤمنين ع را بعنوان باب اول كتاب شروع كرده می نويسد:

«باب اول»

« علی (ع) كيست »

اميرالمؤمنين علی ع نخستين پيشوای مؤمنان ووالیان باايمان مسلمانانست واو پس از امين وحی الهی محمدبن عبدالله بمسند جانشينی آنجناب برقرارشده ودين خدا را ياری كرد.

و وزيره على أمره وصهره على ابنته فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين ، أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ابن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف سيّد الوصيّين عليه أفضل الصّلاة والسّلام .

كنيته أبوالحسن ، ولد بمكّة في البيت الحرام يوم الجمعة الثالث عشر من شهر رجب ، سنة ثلاثين من عام الفيل ، ولم يولد قبله ولا بعده مولود في بيت الله تعالى سواه ، إكراماً من الله تعالى جلّ اسمه له بذلك ، و اجلالاً لمحلّه في التعظيم .

وأمه فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبدمناف رضي الله عنها ، وكانت كالأم لرسول الله صلّى الله عليه وآله ربّي في حجرها وكان شاكراً لبرّها ، و آمنت به في الأوّلين ، وهاجرت معه في جملة المهاجرين .

و لمّا قبضها الله تعالى إليه ، كفّنها النبيّ صلى الله عليه وآله بقميصه ليدرء به عنها هوامّ الأرض و توسّد في قبرها لتأمن بذلك من ضغطة القبر ، ولقّنها الإقرار بولاية ابنها أمير المؤمنين عليه السلام لتجيب به عند المسألة بعد الدّفن ، فخصّها بهذا الفضل العظيم لمنزلتها من الله عزّ وجلّ ومنه عليه السلام والخبر بذلك مشهور .

علي ع برادر و پسرعم پیغمبر (ص) ونخستین کسی بود که امور مربوطه برسولخدا را اداره کرد و بهمسری دخترش فاطمه زهرا ع سرفراز شد.

امیر المؤمنین علی ع پسرابوطالب واوفرزند عبدالمطلب واو پسرهاشم واوزاده عبد مناف بود و خودآنجناب سید اوصیابشمارمی‌آمدکنیه (۱) آنحضرت ابوالحسن ودرروزجمعه سیزدهم رجب (درنسخهٔ بیست وسوم‌آنماه ذکر کرده) سال سی‌ام عام‌الفیل درشهرمکه درخانه خدامتولد شدوهیچ مولودی پیش‌از اووبعد ازاو درخانه خدامتولد نشده ونمی‌شود واین پیش‌آمد ازآن نظر بوده که خدایمتعال آنجناب را گرامی داشته واحترام کرده.

مادرش فاطمه دختراسدبن هاشم‌بن‌عبد مناف بوده وچون مادرمهربانی‌هم درنگهداری پیغمبرص می‌کوشیده وآنجناب راتحت مراقبت خود حفاظت می‌نموده وپیغمبر همیشه ازخدمات اوقدردانی‌می‌کرده.

فاطمه ازجمله مؤمنان وپیروان دسته اول بوده و باتفاق مهاجران بمدینه معظمه هجرت کرده و چون ازدنیا رفته حضرت رسول اکرم اورا باپیراهن خود کفن کرده تا بدین وسیله بدن اورا ازگزندگان زمین‌نگه دارد وهم ازآسیب قبردرامان باشد واقرار‌بولایت فرزندش را باوتلقین فرمودتاهنگام پرسش‌نکیرین براحتی‌بدیشان پاسخ دهد.

رسولخدا ص اورابدین جهت احترام کرده وازاین فضل عظیم‌برخوردارساخته که موقعیت ومنزلت اوپیش خدا مسلم‌بوده واینخبرمشهوراست.

---

(۱) کنیه اسمی‌است که درآغازآن اب یا ام باشد مانند ابوالحسن‌یا ام کلثوم.

وكان أميرالمؤمنين عليٌّ بن أبي طالب عليه السلام و اخوته : أوّل من ولده هاشم مرّتين ، و حاز بذلك مع النّشوء في حجر رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و التأدّب به الشّرفين .

و هو أوّل من آمن بالله و برسوله ، من أهل البيت والأصحاب ، و أوّل ذكر دعاه النبيّ صلّى‌الله عليه و آله إلى الإسلام فأجاب ، ولم يزل ينصر الدّين و يجاهد المشركين، و يذبّ عن الإيمان ، و يقتل أهل الزّيغ والطّغيان . وينشر معالم السنّة والقرآن ، ويحكم بالعدل و يأمر بالإحسان .

وكان مقامه مع رسول الله صلّی الله علیه و آله بعد البعثة ثلاثاً وعشرين سنة منها ثلاث عشرة سنة بمكّة قبل الهجرة مشاركاً في محنه كلّها ، متحمّلاً عنه أكثر أثقاله ، وعشر سنين بعدالهجرة بالمدينة يكافح عنه المشركين ، و يجاهد دونه الكافرين ، و يقيه بنفسه من اعدائه في الدّين ، إلى أن قبضه الله تعالى إلى جنّته ، ورفعه في علّيّين ، ومضى عليه وعلى آله التحيّة والسّلام ، و لأميرالمؤمنين عليه السلام يومئذ ثلاث وثلاثون سنة .

فاختلفت الأمّة في إمامته يوم وفاة النبيّ صلّی الله علیه و آله فقالت شيعته : وهم بنوهاشم كافّة وسلمان وعمّار ، و أبوذرّ ، والمقداد ، وخزيمة بن ثابت ذوالشّهادتين و أبوأيّوب الأنصاري ، وجابربن عبدالله الأنصاري ، و أبوسعيد الخدري وأمثالهم من أجلّة المهاجرين و الأنصار أنّه كان الخليفة

اميرالمؤمنين علی وبرادرانش نخستین کسانی هستندکه دوبار ازپشت‌هاشم بجهان‌آمده‌اند یکی‌از طرف پدرودیگری ازجانب مادر وبااین‌نسب ونشونمائی که تحت نظروتربیت رسولخدا (ص) نموده درواقع بدوشرافت ومنزلت نائل‌آمده‌که هم فرزند هاشم‌است وهم تربیت شده دست رسولخدا (ص) .

علی ع ازنزدیکان پیغمبرویاران او نخستین کسی است که بآنجناب گرویده واولین جوانمردیست که اورا پیمبر بشرف اسلام خوانده واوهم بدون‌تأمل پذیرفته.

علی ع همواره بیاری دین‌اسلام قیام می‌کرده وبا مشرکان‌کارزار می‌نموده وازایمان پشتیبانی می‌کرده وسرکشانرا ازدم شمشیرآبدارش می‌گذرانده وراههای سنت وآئین قرآنرا بمردم می‌آموخته و بدادگری رفتارمی‌کرده ومردمرا بکارهای پسندیده وامیداشته.

علی ع پس ازبعثت پیغمبراکرم ص مدت بیست وسه سال بااو میزیسته سیزده سال درمکه بوده ودرتمام پیش‌آمدهای پیغمبر شریك بوده وامورگران‌آنجناب رابا دوش مهرخود حمل می‌کرده ومشقات بسیاری را درراه‌آنحضرت برخود هموارمی‌ساخته وپس‌ازهجرت بمدینه مدت ده سال باآنجناب بسربرده ومشرکان را ازآنحضرت دورکرده وبا کافران جنگیده وخودرا فدائی‌آنحضرت ساخته وآزاردشمنان دین رابدینوسیله برطرف‌کرده وپیوسته ازهمین رویه پسندیده تعقیب‌کرده تا رسولخدا ازدنیا رحلت‌کرده و بسرای جاوید انتقال یافته ودرآنهنگام امیرالمؤمنین سی‌وسه سال داشته.

چون پیغمبر ص ازدنیا رخت بربست، امت دربارهٔ‌امامت‌اواختلاف کردند شیعه یعنی‌همه بنی‌هاشم

بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و الامام ، لفضله على كافّة الأنام ، بما اجتمع له من خصال الفضل و الرّأي والكمال ، من سبقه الجماعة إلى الإيمان ، والبريز عليهم في العلم بالأحكام ، و التقدّم لهم في الجهاد ، و البينونة منهم بالغاية في الورع والزّهد والصّلاح ، و اختصاصه من النّبيّ في القربى بما لم يشركه فيه أحد من ذوي الأرحام .

ثمّ لنصّ الله عزّوجلّ على ولايته في القرآن حيث يقول جلّ اسمه : « إنّما وليّكم الله و رسوله و الّذين آمنوا الّذين يقيمون الصّلوة ويؤتون الزكوة و هم راكعون » ومعلوم أنّه لم يزكّ في حال ركوعه أحد سواه ، وقد ثبت في اللّغة أنّ الوليّ هو الأولى بلا اختلاف .

و إذا كان أمير المؤمنين عليه السلام بحكم القرآن أولى بالنّاس من أنفسهم ، لكونه وليّهم بالنصّ في التّبيان ، وجبت طاعته على كافّتهم بجليّ البيان ،كما وجبت طاعة الله تعالى وطاعة رسوله صلى الله عليه وآله بماتضمّنه الخبر عن ولايتهما للخلق في هذه الآية بواضح البرهان .

وبقول النبيّ صلى الله عليه وآله يوم الدّار وقد جمع بني عبدالمطّلب خاصّة فيها للإنذار: من يوازرني على هذا الأمر يكن أخي و وصيّي و وزيري و وارثي وخليفتي من بعدي ؟ فقام إليه أمير المؤمنين

وسلمان وعمار وابوذر ومقداد وخزيمة بن ثابت ذوالشهادتين وابوبوب انصاری وجابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری وبزرگان مهاجر وانصار اورا خلیفه پس از رسولخدا می‌دانند وسمت امامت اورا برهمه مردم امضانموده ومی‌گویند اودارای خصال پسندیده فضل و کمال است ونخستین کسی‌است که ایمان‌آورده‌و ازنظرعلم باحکام از همه بالاتروازراه جهاد ازهمه پیشقدمتروآخرین پایه زهد وپرهیزکاری وصلاحیت را داراست ودرنزدیکی به‌پیغمبر بپایه‌ایست که هیچیك ازنزدیکان رسول اکرم آندرجه را ندارند.

علاوه براین‌خدا هم درقرآن کریم بولایت اوتصریح کرده «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین‌یقیمون‌الصلوة ویؤتون‌الزکوة وهم راکعون(۱) همانا سرپرست‌واولی‌بتصرف شماخداورسول وآنهایند که به‌آئین حق گرویده یعنی آنانکه نمازمی‌خوانند ودرهنگام رکوع، صدقه می‌دهند.

ومی‌دانیم که غیراز علی ع دیگری درحال رکوع، صدقه نداد.

وهم درلغت ثابت شده که ولی‌بمعنی اولی بتصرف است وهنگامی‌که علی ع بحکم قرآن اولی بتصرف نسبت بمردمان باشد چنانچه ولایتش‌را قرآن‌تصریح کرده بلاشك پیروی ازاوبرهمه مردمان واجب است چنانچه اطاعت ازخدا ورسول رابهمین برهان ازقرآن استفاده می‌کنیم.

دلیل دیگرفرموده رسولخدا است درپوم‌الدارکه مخصوصاً فرزندان عبدالمطلب را گردآورده بودوآنانرا ازخشم خدابیم میدادومی‌فرمود کسیکه‌درگسترش‌وترویج‌ایمان بمن کمك کند وخودزیربارتوحید ویکتاپرستی‌بیاید همان کس برادروجانشین‌ووارث‌وخلیفه پس‌ازمن‌است علی‌ع‌که درآنروزازهمه خوردسالتر

---

(۱) آیه ۶۰ سوره مائده

عليّ عليه السلام من بين جماعتهم و هو أصغرهم يومئذ سنّاً فقال : أنا اُوازرك يا رسول‌الله ! فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله: اجلس فأنت أخي و وصيّي و وزيري ووارثي وخليفتي من بعدي، وهذا صريح القول في الاستخلاف .

و بقوله أيضاً عليه وآله السّلام يوم غديرخم ، وقد جمع الاُمّة لسماع الخطاب : ألست أولى بكم من أنفسكم ؟ قالوا : اللّهمّ بلى ، فقال لهم على النّسق من غير فصل بين الكلام : من كنت مولاه فعليّ مولاه .

فأوجب له عليهم من فرض الطّاعة و الولاية ماكان له عليهم ممّا قرّرهم به من ذلك فلم يتناكروه ، وهذا أيضاً ظاهر في النصّ عليه بالإمامة و استخلاف له في المقام .

وبقوله صلى الله عليه وآله له عند توجّهه إلى تبوك : أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لانبيّ بعدي . فأوجب له الوزارة والتخصيص بالمودّة والفضل على الكافّة و الخلافة عليهم في حياته و بعد وفاته لشهادة القرآن بذلك كلّه لهارون من موسى عليهما السلام .

بود پیشقدم شده خودرا بجناب نبوی معرفی کرده عرضکرد من‌یگانه‌کسی هستم که درامر نبوت ونشر احکام الهی‌با شما همکاری می‌کنم حضرت فرمودآرام‌گیر که توبرادر ووصی ووزیر وجانشین پس‌ازمنی.

واینسخن صریح است‌که آن حضرت جانشین رسولخدا است . ونیز رسولخدا ص در روزغدیر خم‌که مردم رابرای استماع بیانات خود گردآورده بودبمردمان خطاب کرد: الست اولی‌بکم من انفسکم؟ آیا من بهمه شما ازخودتان سزاوارتر نیستم ؟ قالوا اللهم بلی همه گفتندآری خداگواه است‌که تودارای چنین منصبی هستی‌آنحضرت بلافاصله فرمود فمن‌کنت مولاه فعلی مولاه

هرکه را باشم منش مولا ودوست ابن عم مـن علی مـولای اوست

بالاخره نبی‌اکرم همان سمتی‌را که خود برمردم داشت وناگزیرمردم بایدآنرا بپذیرند برای علی ع درآنروز اثبات کردوکس‌هم درآنروزانکار مقام ولایتی‌آنجناب رانتمود.

واینحدیث چنانچه می‌بینید صریح بامامت وخلافت اوست.

وهمچنین هنگامیکه می‌خواست‌بکارزارتبوك حضورپیدا كند علی ع را مخاطب ساخته فرمود «انت منی بمنزلة هرون من موسی‌الا انه لانبی بعدی» تونسبت بمن مانند هرون نسبت بموسی‌هستی بااین‌تفاوت که پس ازمن پیمبری نیست.

رسولخدا ص بااین‌بیان وزارت خودرابرای علی ع واجب گردانیده واورا ویژه مودت ودوستی خود قرارداده واورا مخصوصاً از میان همه مردم برگزیده ودرزمان حیات وپس ازدرگذشتش اورا خلیفه برمردم ساخته چنانچه همه این‌مناصب را قرآن برای هرون ثابت کرده وچون پیمبر اورا بمنزله هرون قرارداده باید همه‌آنها برای علی ع ثابت باشدخدایمتعال ازربان موسی می‌فرماید «واجعل‌لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری‌واشرکه فی‌امری کی نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنابصيرا» قال

قال الله عزّ وجلّ مخبراً عن موسى عليه السلام « و اجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي اشدد به أزري و أشركه في أمري كي نسبّحك كثيراً و نذكرك كثيراً إنّك كنت بنا بصيراً » قال الله تعالى : « قد اُوتيت سؤلك ياموسى » فثبت لهارون عليه السلام شركة موسى في النبوّة و وزارته على تأدية الرسالة وشدّ أزره به في النّصرة وقال في استخلافه له: « اُخلفني في قومي وأصلح ولا تتّبع سبيل المفسدين » فثبتت له خلافته بمحكم التنزيل .

فلمّا جعل رسول الله صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين عليه السلام جميع منازل هارون من موسى عليهما السلام في الحكم له منه إلاّ النبوّة ، وجبت له وزارة الرسول صلى الله عليه وآله و شدّ الأزر بالنصرة ، والفضل والمحبّة لما تقتضيه هذه الخصال من ذلك في الحقيقة ، ثمّ الخلافة في الحياة بالصريح ، وبعد النّبوّة بتخصيص الاستثناء ، لما اُخرج منها بذكر البعد ، وأمثال هذه الحجج كثيرة ممّا يطول بذكره الكتاب وقد استقصينا القول في إثباتها في غير هذا الموضع من كتبنا و الحمد لله .

الله «قداوتيت سؤلك يا موسى » (١) پروردگارا هرون راكه برادرواز اهل بيت منست وزيرمن قرارده و پشتم رامستحكم ساز واورا درامورمربوط بمن انبازنما تا بسيار به تسبيح توبپردازيم وهمواره بياد توباشيم كه تو ازحال ما باخبرى وخدا فرموددرخواست تواى موسى باجابت رسيد .

خدايمتعال دراين آيه هرونرا درنبوت ووزارت انبازموسى ع قرارداده تا هم بتواند اداى رسالت كند وهم ازاوپشتيبانى نمايد .

وخدا نيزدربارهٔ استخلاف اواززبان موسى ع چنين مى‌فرمايد: اخلفنى فى قومى واصلح ولاتتبع سبيل المفسدين (٢) موسى ببرادرش خطاب مى كند اينك كه من بايد حسب الامرخدابانجام مأموريت خود اقدام كنم تو بايد درميان پيروان من بجاى مانى وكارهاى آنها را اصلاح كنى و زنهار از فسادگران پيروى نكنى.

چنانچه استفاده مى‌شودوقرآن حكومت مى كند بايستى خلافت موسى وجانشينى اوثابت براى هرون باشد يعنى ديگرى ازآن بهره‌مند نمى گردد

ونظر باينكه رسولخدا ص همه منازل هرونرا به استثناء نبوت براى على ع قرارداده بايد او وزيروياور پيغمبر باشد ودرحقيقت شايسته همين خصال بوده وخلافت آنحضرت بتصريح پيغمبردرزمان حيات اووپس ازدرگذشتش بطوريكه ازحديث منزلت استفاده ميشود بوده است.

وازاين قبيل ادله براى اثبات خلافت اوباندازه ايستكه اگربخواهيم همه آنها را ذكر كنيم كتاب ما ازحد اختصارخارج مى‌شود وما دركتابهاى ديگرمان ولايت وخلافت اورا كاملا ثابت كرده‌ايم الحمدلله .

---

(١) آيات ٣١ تا ٣٨ سوره طه (٢) آيه ١٣٨ سوره اعراف

فصل - ١

وكانت إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بعد النبيّ صلى الله عليه وآله ثلاثين سنة : منها أربع وعشرون سنة و ستّة أشهر ممنوعاً من التصرّف في أحكامها ، مستعملاً للتقيّة والمداراة ، ومنها خمس سنين و ستّة أشهر ممتحناً بجهاد المنافقين من الناكثين و القاسطين و المارقين و مضطهداً بفتن الضالّين ، كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله ثلاث عشرة سنة من نبوّته ممنوعاً من أحكامها ، خائفاً ومحبوساً وهارباً ومطروداً، لايتمكّن من جهاد الكافرين ، ولا يستطيع دفعاً عن المؤمنين ، ثمّ هاجر وأقام بعد الهجرة عشر سنين مجاهداً للمشركين، ممتحناً بالمنافقين ، إلى أن قبضه الله جلّ اسمه إليه، وأسكنه جنّات النعيم .

فصل - ٢

وكانت وفاة أمير المؤمنين عليه السلام قبل الفجر ليلة الجمعة ليلة إحدى وعشرين من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة، قتيلاً بالسّيف ، قتله ابن ملجم المراديّ لعنه الله في مسجد الكوفة ، وقد خرج عليه السلام يُوقظ الناس لصّلاة الصبح ليلة تاسع عشر من شهر رمضان ، وقد كان ارتصده من أوّل اللّيل لذلك .

فلمّا مرّ به في المسجد وهو مستخف بأمره ، مُماكر باظهار النوم في جملة النيّام ، ثار إليه

« فصل ١ »
«امامت پس از پیغمبر ص»

امامت حضرت امیرالمؤمنین ع پس از پیغمبر اکرم ص سی‌سال بوده بیست وچهارسال وشش ماه ازآنرا ازتمام تصرفات ملکی‌ممنوع و باکمال تقیه ومدارا کردن با مردم وخلفاء بسرمی‌برده وپنجسال و شش‌ماه دیگررا برزم منافقان وخوارج وپیروان معاویه ورفع سایر گرفتاریها بپایان رسانیده چنانچه پیغمبر هم درآغاز کار سیزده سال نمی‌توانست حقایق‌نبوت واحکام الهی‌را برای مردم بیان‌کند وباکمال خوف و ترس وحبس وزجر بسرمی‌بردونمی‌توانست باکافران بجنگد وآنانرا نابود ساخته ومسلمانان را ازچنگال پرکین‌آنها رهائی بدهد وچون ازمکه بمدینه هجرت‌کرد ظرف ده سال با مشرکان ومنافقان می‌جنگیدو حقایق اسلام راگوشزد افراد می‌کرد تا ازدنیا رحلت فرمودوبه نعمتهای جاوید بهشت نائل‌گردید.

(فصل ٢)
(شهادت آن سرور)

درگذشت علی ع پیش ازطلوع شب‌جمعه بیست ویکم ماه مبارك رمضان سال چهلم‌هجرت بوده . آنحضرت بشمشیر ناپاك پسرملجم مرادی درهنگامیکه برای بپاداشتن فریضه صبح بمسجدکوفه وارد شده بود ازپای درآمد.

علی ع شب نوزدهم ماه رمضان برای‌آنکه مردم را ازخواب بیدارکند وآنانرا برای انجام ـ وظیفه عبادی‌بخواندبمسجدآمد وابن‌ملجم ازاول شب‌درصدد فرصت بودتابمجردیکه علی‌ع رابه‌بیند کارخود

فضربه على اُمّ رأسه بالسيف وكان مسموماً فمكث يوم تسعة عشر وليلة عشرين ويومها وليلة إحدى وعشرين إلى نحو الثلث الاوّل من اللّيل، ثمّ قضى نحبه عليه السلام شهيداً ولقي ربّه تعالى مظلوماً وقد كان عليه السلام يعلم ذلك قبل أوانه، ويخبر به النّاس قبل زمانه .

و تولّى غسله وتكفينه و دفنه ابناه الحسن والحسين عليهما السلام بأمره ، وحملاه إلى الغريّ من نجف الكوفة، فدفناه هناك وعفيا موضع قبره بوصيّة كانت منه إليهما في ذلك ، لماكان يعلمه عليه السلام من دولة بني اُمية من بعده ، واعتقادهم في عداوته ، و ما ينتهون إليه بسوء النيّات فيه من قبيح الفعال والمقال ، بما تمكّنوا من ذلك .

فلم يزل قبره عليه السلام مخفيّاً حتّى دلّ عليه الصادق جعفر بن محمّد عليهما السلام في الدولة العباسيّة و زاره عند وروده إلى أبي جعفر و هو بالحيرة ، فعرفته الشيعة و استأنفوا إذ ذاك زيارته عليه السلام وعلى ذرّيّته الطاهرين ، وكان سنّه يوم وفاته ثلاثاً وستّين سنة .

راخاتمه دهد وبرای انجام این اندیشه سوء با خوف وترس خودرا درمیان خوابیدگان پنهان ساخت و هنگامیکه علی ع وارد شد وبنماز ایستاد وی فرصت را مغتنم شمرده با شمشیرزهرآلود بسرآنحضرت زده ومسلمانان ویژه شیعیانرابرای همیشه داغدارساخت.

علی ع پس ازاین پیش‌آمد روزنوزدهم وشب وروزبیستم تا ثلث شب بیست ویکم حیات داشت و درهمان ثلث آخرشب بیست ویکم بودکه دارفانی‌راوداع گفت ودرحالیکه شهید شمشیرستم ومظلوم‌بودبملاقات پروردگارخود نائل آمد.

علی ع ازاین واقعه کاملا باخبربود وهمواره مردم را ازشهادت خود اعلام می‌کرد.

وقتیکه امیرالمؤمنین بدست این ناکس رحلت فرمود حسن وحسین طبق فرمان آنجناب اورا غسل داده وکفن نمودند وجنازه اورا به غری که پشت کوفه واقع بوده دفن کردند و حسب‌الوصیه قبر او را پنهان داشتند.

زیرا علی ع ازدشمنی بنی‌امیه کاملا باخبربود ومی‌دانست هرگاه آنان ازمحل قبراو باخبرشوند چه‌کارهای زشتی انجام خواهند داد وچگونه ازقدرت خود سوء استفاده خواهندکرد

وهمواره مرقد همایونی آنحضرت پنهان بود ودوستان ازعکوف ببارگاه اومحروم بودند تا در دولت بنی‌عباس حضرت صادق ع مخصوصان خودرا ازمرقدآنجناب باخبرکرد وخود درهنگامیکه برابو-جعفرمنصورکه آنروز درحیره بود وارد شد بزیارت قبرآنحضرت تشرف یافت وشیعیان خودرا مطلع نمودو از آنروز زیارت قبر مطهرش شروع و متداول گردید .

علی ع درروزیکه بسرای باقی‌شتافت شصت وسه ساله‌بود.

فصل ٣

فمن الأخبار التي جائت بذكره عليه‌السلام الحادث قبل‌كونه وعلمه به قبل حدوثه :

١ ـ ماأخبر به عليّ بن المنذر الطريفي ، عن أبي‌الفضل العبدي ، عن فطر ، عن أبي الطفيل عامر بن واثلة رضي‌الله عنه ، قال : جمع أميرالمؤمنين عليه‌السلام الناس للبيعة ، فجاء عبدالرّحمان بن ملجم المراديّ لعنه الله، فردّه مرّتين أو ثلاثاً ثمّ بايعه ، فقال عند بيعته له : ما يحبس أشقاها ؟ فو الّذي نفسي بيده ! لتخضبنّ هذه من هذا ـ و وضع يده على لحيته و رأسه ـ فلمّا أدبر ابن‌ملجم منصرفاً عنه قال عليه‌السلام متمثّلاً :

أشدد حيازيمك للمو ... ت فإنّ الموت لاقيك
ولا تجزع من المو ... ت إذا حلّ بواديك



(فصـــل ٣)
(اطلاع ازوقوع شهادت)

دراين فصل برخی اذاخباری ذکرمی‌شودکه حاکی اذاطلاع‌آنحضرت است برشهادت خـود و بالاخره می‌دانسته چنین‌حادثة اتفاق می‌افتد.

١ـ عامربن واثله‌گفت چون نوبت خلافت ظاهری باميرالمؤمنين ع رسيد مردم رابرای بيعت با خودگردآورد وازجمله‌كسانيكه عزيمت بيعت باآنجناب راداشت عبدالرحمن ابن‌ملجم مـرادی بودچون بعنوان بيعت باآنحضرت حضورپيدا كرد حضرت دومرتبه يا سه مرتبه اورا اجازه بيعت نداد پس‌ازآن با كمال ناراحتی به‌بیعت دست درازکرد.

علي ع درآنهنگام‌فرمود چه موضوعی‌جلوگيری‌كرده وممانعت نموده بدبخت‌ترين اين امت را كه بيايد واراده شوم خودراعملی سازد سوگند بكسيكه جان من درتصرف اوست بزودی محاسنم راازخون سرم رنگين خواهندكرد.

ابن‌ملجم چون ازبيعت‌آسوده شده برگشت حضرت امير ع باين شعرمترنم شده فرمود:

اشدد حيازيمك للموت ... فـان المـوت لا قيـكا
ولا تجـزع مـن المـوت ... اذا حـل بـــواديكا

كما اضحكك الـدهر
كذاك الـدهر يبكيكا

خودرا برای استقبال ازمرك آماده‌كن وبدانكه بزودی اوترا درمی‌يابد ازمرك نترس وازورود اواندوهناك مباش زيرا همانطوركه روزگارترا می‌خنداند همچنان می‌گرياند.

٢- وروى الحسن بن محبوب عن أبي حمزة الثمالي عن أبي إسحاق السبيعي عن الأصبغ بن نباتة قال: أتى ابن ملجم أمير المؤمنين فبايعه عليه السلام فيمن بايع، ثمّ أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام فتوثّق منه وتوكّد عليه ألاّ يغدر ولا ينكث، ففعل، ثمّ أدبر عنه، فدعاه أمير المؤمنين عليه السلام الثانية فتوثّق منه وتوكّد عليه ألاّ يغدر ولا ينكث، ففعل، ثمّ أدبر عنه فدعاه أمير المؤمنين الثالثة فتوثّق منه وتوكّد عليه ألاّ يغدر ولا ينكث، فقال ابن ملجم لعنه الله: والله يا أمير المؤمنين ما رأيتك فعلت هذا بأحد غيري؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام:

أُريد حياته و يريد قتلي　　　عذيرك من خليلك من مراد

امض يا ابن ملجم، فوالله ما أرى أن تفي بما قلت.

٣- و روى جعفر بن سليمان الضّبعي، عن المعلّى بن زياد قال: جاء عبدالرّحمان بن ملجم لعنه الله إلى أمير المؤمنين عليه السلام يستحمله فقال: يا أمير المؤمنين احملني فنظر إليه أمير المؤمنين عليه السّلام ثمّ قال له: أنت عبدالرّحمان بن ملجم المراديّ؟ قال: نعم، ثمّ قال: أنت عبدالرّحمان بن ملجم المرادي؟ قال: نعم، قال: يا غزوان احمله على الأشقر، فجاء بفرس أشقر فركبه ابن ملجم لعنه الله، و أخذ بعنانه فلمّا ولّى قال أمير المؤمنين عليه السلام:

أُريد حياءه و يريد قتلي　　　عذيرك من خليلك من مراد

٢- اصبغ بن نباته گفته درآنروز که افراد برای بیعت با علی ع حضور می‌یافتند ابن‌ملجم هم برای بیعت حاضر شد چون بیعت کرد و مرخص شد حضرت امیر باردیگر اورا صدازده پیمان مستحکمی ازاو گرفته وازاو تعهد خواست که حیله نکند وبیعت رانشکند اوهم پذیرفت چون مراجعت کرد حضرت بازاورا طلبیده وهمان تعهد را گرفته وبالاخره تا سه مرتبه اینموضوع تکرارشد پسرملجم آخرالامر بی‌تاب شده عرض کرد سوگند بخدابا هیچیك ازافراد اینگونه معامله نکردی.

حضرت که غرق افکارخودبود، فرمود:

ارید حیوته و یرید قتلی　　　عذیرك من خلیلك من مراد

من زندگانی اورا می‌خواهم واوعازم کشتن من است، دراین صورت کسی ترابه خاطراین مرادی سرزنش نخواهدکرد، واورا معذورنخواهد شمرد.

آنگاه امرفرمود برو ای پسرملجم که سوگند بخدابعهد خود وفا نخواهی کرد.

٣- معلی بن زیاد گفته پسرملجم حضورامیرالمؤمنین رسیده عرض کرد بمرکب سواری محتاجم. حضرت نگاهی باوکرده فرمود توعبدالرحمن بن‌ملجم مرادی هستی؟ گفت آری بازهم همین پرسش‌را کرده وهمان پاسخ را شنیدآنگاه به غزوان فرمود اسب اشقری دردست اختیارنامبرده قراربده چون ابن ملجم سواربرآن شده ودهانه‌اش را بدست گرفت ورفت حضرت باین‌شعرمترنم شد... یعنی من‌خواهانم‌بدوعطا و

قال : فلمّا كان من أمره ماكان وضرب أميرالمؤمنين عليه السلام قبض عليه وقد خرج من المسجد فجيء به إلى أميرالمؤمنين فقال له : والله لقد كنت أصنع بك ما أصنع وانا أعلم إنّك قاتلي ولكن كنت أفعل ذلك بك لأستظهر بالله عليك .

فصل آخر ـ ۴

ومن الأخبار الّتي جاءت بنعيه نفسه عليه السلام إلى أهله و أصحابه قبل قتله :

۱ ـ مارواه أبوزيد الاحول ، عن الأجلح ، عن اشياخ كندة قال : سمعتهم أكثر من عشرين مرّة يقولون : سمعنا عليّاً عليه السلام على المنبر يقول : مايمنع أشقاها ان يخضبها من فوقها بدم ؟ و يضع يده على لحيته عليه السلام .

۲ ـ و روى عليّ بن الحزوّر ، عن الاصبغ بن نباته قال : خطبنا أميرالمؤمنين عليه السلام في الشهر الّذي قتل فيه فقال : أتاكم شهر رمضان و هو سيّد الشهور، و أوّل السنة ، و فيه تدور رحى السلطان [الشيطان خ ل] ألا و إنّكم حاجّ العامْ صفّاً واحداً ، وآية ذلك : أنّي لست فيكم ! قال: فهو ينعي نفسه عليه السلام و نحن لاندري .

بخشش کنم واو عازم کشتن من است، با این تفاوت در مرام ومسلك هیچکس او را معذور وبی گناه نخواهد شناخت.

واو گفته چون قضیه هائله رخ داد وضربت برسر امیرالمؤمنین ع واردآمد ابن‌ملجم را دستگیر نموده حضورحضرت امیرآوردند حضرت بدو توجه کرده فرمود سوگند بخدا آنهمه احسانهائیراکه نسبت بتوانجام می دادم باتوجه باین‌بوده‌که بالاخره کشندهٔ منی وبا تواینگونه معامله می‌کردم تا موقعیت خودو بیچارگی ترا درپیشگاه خدا ثابت نمایم.

(فصل ـ ۴)

(اطلاع ازشهـادت)

درخصوص اطلاع ازشهادت فصل دیگری منعقد شده‌که پیش‌ازوقوع حادثه جانگدازوشایعه‌اسفناك کسان ویاران خودرا ازآن باخبرمی‌ساخته :

۱ـ اجلح ازپیرمردان‌کنده نقل‌کرده متجاوزازبیست مرتبه ازنامبردگان شنیدم علی ع پیوسته برروی منبرمی‌فرمود چه موضوعی ایجاب‌کرده وجلوگیری نموده ازبدبخترین امت‌که بیاید محاسن‌مرا ازخون سرم رنگین سازد.

۲ ـ اصبغ بن‌نباته‌گوید درماهی‌که حضرت مولی علی ع درآن شربت شهادت نوشید برفراز منبرآمد وخطبهٔ خواند وفرمود ماه رمضان دررسیده وشما را درسایه مرحمت خـود قرارداده وآن بزرك ماهها وآغازسال‌تازیست وآسیای سلطنت دراین‌ماه بچرخ درمی‌آید وهمه‌تان امسال راباالاتفاق‌بعزم حضور معبود وحج خانه خداآماده خواهید شد ونشان‌آن‌آنستکه من‌ازمیان شما می‌روم.

٣ ـ و روى الفضل بن دكين ، عن حيّان بن العبّاس ، عن عثمان بن المغيرة قال : لما دخل شهر رمضان كان أمير المؤمنين عليه السلام يتعشّى ليلة عند الحسن وليلة عند الحسين عليهما السلام وليلة عند عبدالله بن العبّاس وكان لا يزيد على ثلاث لقم ، فقيل له ليلة من تلك الليالي في ذلك فقال : يأتيني أمرالله وانا خميص ، إنّما هي ليلة أو ليلتان ، فاُصيب عليه السلام في آخر الليل .

٤ ـ وروى إسماعيل بن زياد قال : حدّثتني اُمّ موسى خادمة علي عليه السلام وهي حاضنة فاطمة ابنته عليها السلام ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول لابنته اُمّ كلثوم : يا بنيّة إنّي أراني قلّما أصحبكم ؟ قالت : وكيف ذلك يا أبتاه ؟ قال إنّي رأيت رسول‌الله صلى الله عليه وآله في منامي وهو يمسح الغبار عن وجهي ويقول : يا علي لاعليك قدقضيت ما عليك ، قالت : فما مكث إلاّ ثلاثاً حتّى ضرب تلك الضربة ، فصاحت اُم‌كلثوم فقال : يابنيّة لا تفعلي فإنّي أرى رسول الله صلى الله عليه وآله يشير إليّ بكفّه و يقول : يا علي هلمّ إلينا فانّ ما عندنا هو خير لك .

٥ ـ و روى عمّار الدّهني عن أبي صالح الحنفي ، قال : سمعت علياً عليه السلام يقول : رأيت النبيّ صلى الله عليه وآله في منامي فشكوت إليه مالقيت عن اُمّته من الأودواللّدد وبكيت فقال : لاتبك ياعلى فالتفت و التفتّ فإذا رجلان مصفّدان و إذا جلاميد ترضخ بها رؤسهما ، قال أبوصالح : فغدوت

اصبغ گويد منظور علي ع ازاين‌بيان اطلاع ازشهادتش بودوما نمی‌دانستيم

٣ـ عثمان‌بن مغيره گفته ماه رمضان‌كه فرارسيده‌بود اميرالمؤمنين ع يكشب رادرخانه حضرت امام حسن ويكشب را درمنزل حضرت امام حسين وشبى درخانه عبدالله‌بن عباس يـا عبدالله‌بن جعفر بسر ميبرد وهمانجا افطار ميكرد وافطـار او بيش از سه لقمه نبود چـون ازآنحضرت سببش را ميپرسيدند ميفرمودبزودى بايد بملاقات رحمت خدا برسم وميخواهم براى ادراك چنين سعادتى، گرسنه باشم ويكشب يا دوشب بيش فاصله نشدكه ثلث آخرآن بمطلوب خودرسيد.

۴ـ اسماعيل‌بن زيادگويد ام موسى‌كنيز علي ع وسرپرست دخترش فاطمه بمن‌گفت از علي ع شنيدم بدخترش ام‌كلثوم ميفرمود دخترمن بزودى از مصاحبت من محروم خواهى شد وطولى نميكشد از ميان شما ميروم. ام‌كلثوم پرسيد بچه دليل چنين فال بدى ميزنيد ومارادااغدار ميسازيد؟ فرمودرسولخدا را درخواب ديدم‌كه‌گردوغبار را ازچهره من پاك ميكرد وميفرمودگرفتاريهاى دنيا ازتو برداشته شد و تيرقضا بهدف مقصود رسيد .

نامبرده‌گويد سه شبانه روزبيش فاصله نشدكه حادثه ضربت خوردن اميرالمؤمنين واقع‌گرديد.

ام‌كلثوم از اين پيش‌آمدكه سخت ناراحت شده داد ميزد وفرياد ميكرد اميرالمؤمنين ع اورا ساكت‌كرده ميفرمود دخترمن‌گريه مكن آرام باش هم‌اكنون پيغمبرخـدا را مى‌بينم با دست بجانب من اشاره ميكند وميفرمايد يا علي بجانب ما بيا كه‌آنچه درنزد ماست براى توبهتراست از ماندن دردنيا.

إليه من الغد كما كنت أغدو إليه كلّ يوم ، حتّى إذا كنت في الجزّارين لقيت النّاس يقولون : قتل أمير المؤمنين ! قتل أمير المؤمنين عليه السلام !

٦ ـ و روى عبدالله بن موسى ، عن الحسن بن دينار ، عن الحسن البصري ، قال : سهر أمير المؤمنين علي عليه السلام في اللّيلة الّتي قتل في صبيحتها ولم يخرج إلى المسجد لصلاة اللّيل على عادته فقالت له ابنته اُمّ كلثوم رحمة الله عليها : ماهذا الّذي قد أسهرك ؟ فقال : إنّي مقتول لوقد أصبحت، فأتاه ابن النباح فآذنه بالصلاة ، فمشى غير بعيد ثمّ رجع ، فقالت له اُمّ كلثوم : مر جعدة فليصلّ بالناس ؟ قال : نعم مروا جعدة ليصلّ ، ثمّ قال : لا مفرّ من الأجل فخرج إلى المسجد ، و إذا هو بالرّجل قد سهر ليلته كلّها يرصده ، فلمّا برد السحر نام فحرّكه أمير المؤمنين عليه السلام برجله وقال له : الصلوة ، فقام إليه فضربه .

٧ ـ و في حديث آخر: إنّ أمير المؤمنين عليه السلام قد سهر تلك اللّيلة فأكثر الخروج و النظر إلى السماء وهو يقول : والله ماكَذَبت ولاكُذِبت ، و إنّها الليلة الّتي وُعدت بها ثمّ يعاود مضجعه فلمّا طلع الفجر شدّ إزاره وخرج و هو يقول :

۵ـ ابوصالح حنفی گوید ازعلی ع شنیدم میفرمود رسولخدا را درخواب دیده از پیش‌آمدها و ناداحتیهائی که ازمردم دیده بحضرت او شکایت کردم فرمود یا علی گریه مکن آنگاه فرمود توجه کن چون توجه کردم دومردیرا دیدم که بزنجیرآویخته وسنگ پاره‌هائی برسرآنها زده میشود ابوصالح گوید فردا بعادت همه روزبرای دیدارامیرالمؤمنین رفتم در بازار قصابها خبرشهادت علی ع راشنیدم .

۶ـ حسن بصری گفته علی ع درشب شهادتش بیداروآنشب را برخلاف عادت بمسجد نرفت دخترش ام کلثوم پرسید چرا امشب را بیدارمانده‌ای فرمود برای آنکه اگربامداد ظاهر شودکشته خواهم شد ابن‌نباح درآنهنگام آمده وحضرت رابنماز دعوت کرد علی ع اندکی رفت وبرگشت ام کلثوم عرضکرد: جعده را بفرما تا با مردم نمازبخواند حضرت فرمودآری بگوئید اوبا مردم نماز بخواندآنگاه دقتی کرده فرمود، نه. چارهٔ ازمرگ نیست ونمیتوان ازچنگ آن فرارکرد.

علی ع درهمانوقت بمسجد وارد شد وابن‌ملجم که تمام شب را بیدار مانده ومنتظرورود علی ع بود ازنسیم سحری خوابش برده علی ع باپای خود اورا بیدارکرده فرمود برخیزموقع نمازرسیده اوهم ازجا برخاست وکار علی را تمام کرد.

۷ـ درحدیث دیگرآمده علی ع درشب شهادتش بیداربود ومکرر ازاطاق خود بیرون می‌آمد و بطرف‌آسمان متوجه میشد ومیفرمود سوگند بخدا تابحال دروغ نگفته‌ام ودروغ هم بمن اطلاع نداده‌اند امشب همان شبی است که باید بوصال محبوب نائل گردم آنگاه بخوابگاه خود برگشت. چون بامداد دمیدکمربند خودرا بربست ومیفرمود:

اشدد حيازيمك للموت　فانّ الموت لاقيكا
ولا تجزع من الموت　إذا حلّ بواديكا

فلمّا خرج إلى صحن داره استقبلته الأوزّ فصِحْنَ في وجهه فجعلوا يطردونهنّ فقال : دعوهنّ فانّهنّ نوايح ثمّ خرج فأُصيب عليه السلام .

فصل - ٥

و من الأخبار الواردة بسبب قتله عليه السلام وكيف جرى الأمر في ذلك :

١- ما رواه جماعة من أهل السير منهم أبومخنف ، وإسماعيل بن راشد ، و أبوهاشم الرّفاعي و أبوعمرو الثقفي وغيرهم : أنّ نفراً من الخوارج اجتمعوا بمكّة فتذاكروا الأمراء فعابوهم وعابوا أعمالهم وذكروا أهل النهروان وترحّموا عليهم ، فقال بعضهم لبعض : لو أنّا شرينا أنفسنا لله فأتينا أئمّة الضّلال فطلبنا غرّتهم وأرحنا منهم العباد والبلاد لله وثأرنا باخواننا الشهداء بالنهروان ؟

فتعاهدوا عند انقضاء الحجّ على ذلك فقال عبدالرّحمن بن ملجم لعنه الله : أنا أكفيكم عليّاً ، و قال البُرك بن عبدالله التميمي : أنا أكفيكم معاوية ، و قال عمرو بن بكر التميمي : أنا أكفيكم عمروبن العاص وتعاهدوا على ذلك وتوثّقوا على الوفاء واتّعدوا لشهر رمضان في ليلة تسع

کمربند از بهر مرگ ای امیر　که مرگ آید اکنون بدیدار تو
مکن خوف ازمرگ و آماده باش　چو مرگ آید ایجان خبردار تو

چون به صحن خانه رسید مرغابیان چندی سرراه براو گرفتند وفریاد میزدند، خواستند آنها را آرام کنند وازجلو حضرت دور سازند فرمود آنها را واگذارید که نوحه جدائی میکنند سپس از خانه بیرون رفت ورسید باو آنچه زبان قلم ازنگارشش لال است.

فصل - ٥
(چگونگی شهادت)

١-بطوریکه مورخین مینویسند گروهی از خوارج درمکه اجتماع کرده ودرباره امراء وفرمانروایان عصر گفتگو میکردند و ازآنها وکارهاشان عیبجوئی می‌نمودند و از مقتولان نهروان یاد می‌آوردند و بحالشان دلسوزی می‌کردند برخی گفتند چه بسیار مناسب است هرگاه ما جان خودرا درراه خدا داده واین پیشوایان گمراه را نابود کرده ومردمان و شهرها را ازدست آنها آسوده بسازیم وضمناً خونخواهی از مقتولان نهروان هم کرده باشیم بالاخره قرار گذاردند چون از مناسك حج فارغ شوند اقدام اساسی برای اندیشه ناپاك خودبنمایند.

عبدالرحمن ملجم پیشنهاد کرد من کار علی ع را تمام میکنم برك بن عبدالله تمیمی گفت منهم معویه را میکشم عمروبن بکر تمیمی گفت منهم مردم را ازدست عمروعاص راحت میسازم .

عشرة منه ، ثمّ تفرقوا على ذلك .

فأقبل ابن ملجم لعنه الله وكان عداده في كندة حتّى قدم الكوفة فلقي بها أصحابه و كتمهم أمره مخافة أن ينتشر منه شيء .

فهو في ذلك إذ زار رجلاً من أصحابه ذات يوم من تيم الرّباب فصادف عنده قطام بنت الأخضر التيميّة ، و كان أميرالمؤمنين عليه السلام قتل أباها و أخاها بالنهروان ، و كانت من أجمل نساء أهل زمانها، فلمّا رآها ابن ملجم شغف بها واشتدّ إعجابه بها ، وسأل في نكاحها وخطبها ؟ فقالت له : ماالّذي تسمّي لي من الصداق ؟ فقال لها : احتكمي مابدالك ! فقالت له : أنامحتكمة عليك ثلاثة آلاف درهم و وصيفاً وخادماً وقتل عليّ بن أبيطالب ! فقال لها : لك جميع ماسألت فأمّا قتل عليّ بن أبيطالب فأنّى لي بذلك ؟ فقالت : تلتمس غرّته فان أنت قتلته شفيت نفسي وهنأك العيش معي ، وإن أنت قُتلتَ فماعندالله خير لك من الدّنيا ! فقال : أما والله ماأقدمني هذا المصر وقد كنت هارباً منه لاآمن مع أهله إلاّ ماسئلتني من قتل عليّ بن أبيطالب ؟ فلك ماسئلت ، قالت : فأنا طالبة لك بعض من يساعدك على ذلك و يقوّيك ، ثمّ بعثت إلى وردان بن مجالد من تيم

بالاخره بنیان این پیشنهادرا استوار ساخته وقرارداد را امضا کرده ومقررداشتند برای انجام این امر درشب نوزدهم ماه رمضان آماده شوند سپس متفرق شده وهریك بطرف مقصد خودرهسپار گردیدند.

ابن ملجم با همراهیان کندی خود بطرف کوفه حرکت کرد وآنجا با یاران خود ملاقات نمود لیکن برای آنکه مبادا این سخن درکوفه انتشار پیدا کند ازآنان مخفی داشت

روزی با یکی ازیاران خودکه از مردم تیم رباب بود ملاقات کرد ودر نزد اوبا قطـامه دختر اخضرتیمی که پدر وبرادرش درکارزار نهروان بدست علی ع کشته شده بودند مواجه شد.

قطامه اززنهای زیبای عصربود بمجردیکه ابن ملجم او را دید خاطرخواه وی شده وزیبائی وی پسرمرادی را ازپای درآورد ازاودرخواست ازدواج کرد . قطامه پرسیدکابین مرا چه مقررمیداری ؟ گفت هرچه بگوئی وبخواهی گفت مهریه من سه هزار درهم و یك کنیز و یکغلام وکشتن علی بن ابیطـالب ع گفت همه آنچه را که گفتی ممکن است فراهم سازم لیکن کجا وچگونه میتوانم بعلی ع دست پیدا کنم تا کار اورا بسازم گفت اورا غافل گیر کن که اگر اورا بکشی قلب مرا شفا داده وبا مـن درکمال عیش و عشرت بسرخواهی برد واگر اتفاقاً کشته شدی پاداشی که خدایمتعال در برابرچنین عملی بتوخواهد داد ازدنیا بهتر است .

گفت سوگند بخدا سبب آمدن باین شهر کشتن علی ع بوده وگرنه من از اوگریزانم اینك که ترا با خود هم عقیده یافتم هرچه بخواهی برای توانجام میدهم اوهم گفت برای آنکه هرچه بهتروزودتر بتوانی بمقصود برسی برخی ازکسانی را که میشناسم بکمك ومساعدت تو میخوانم.

آنگاه وردان بن مجالد را که ازمردم تیم رباب بود طلبیده وقضیه راباوگفتگو کرده ونامبرده

الرّباب فخبّرته الخبر وسألته معونة ابن ملجم لعنه الله فتحمّل ذلك لها .

وخرج ابن ملجم فأتى رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة ، فقال له: يا شبيب هل لك في شرف الدُّنيا والآخرة ؟ قال : وما ذاك ؟ قال : تساعدني على قتل عليّ بن أبي طالب ، وكان شبيب على رأي الخوارج ، فقال له : يا بن ملجم هبلتك الهبول لقد جئت شيئاً إدّاً وكيف تقدر على ذلك ؟ فقال له ابن ملجم : نكمن له في المسجد الأعظم فاذا خرج لصلاة الفجر فتكنا به فان نحن قتلناه شفينا أنفسنا وأدركنا ثأرنا ! فلم يزل به حتّى أجابه .

فأقبل معه حتّى دخلا المسجد الأعظم على قَطامِ وهي مُعتكفة في المسجد الأعظم قد ضربت عليها قبّة ، فقالا لها : قد اجتمع رأينا على قتل هذا الرّجل ، فقالت لهما : إذا أردتما ذلك فأتياني في هذا الموضع، فانصرفا من عندها فلبثا أيّاماً ثمّ أتياها ومعهما الآخر ليلة الأربعاء لتسع عشرة خلت من شهر رمضان سنة أربعين من الهجرة ، فدعت لهم بحرير فعصبت به صدورهم و تقلّدوا أسيافهم ومضوا وجلسوا مقابل السدّة الّتي كان يخرج منها أمير المؤمنين عليه السلام إلى الصّلوة وقد كانوا قبل ذلك ألقوا إلى الأشعث بن قيس ما في نفوسهم من العزيمة على قتل أمير المؤمنين عليه السلام و واطأهم على ذلك ، و حضر الأشعث بن قيس لعنه الله في تلك اللّيلة لمعونتهم على ما اجتمعوا عليه .

را بكمك پسرمرادى خواند اوهم پذيرفت پسرملجم بيرون رفته با دلاورى از مردم اشجع بنام شبيب‌بن بجره ملاقات كرده گفت ميخواهى به شرافت دنيا وآخرت برسى؟! پرسيد چكنم وچه ميگوئى‌تاانجام دهم وبدان سعادت نائل آيم گفت مرا دركشتن على ع يارى نمائى. شبيب كه ازخوارج وهم عقيده باآنان بود وقتيكه ازنظريه او باخبر شدگفت مادرت بعزايت نشيند وزنان داغديده برتو بگريند امرمهمى رادرنظر گرفته‌اى توچگونه ميتوانى برعلى ع دست پيدا كنى؟ گفت‌درمسجد اعظم كمين كرده چون‌براى نمازبيايد بيدرنك بروى حمله ميكنيم اگر اورا بكشيم دل مجروح خودرا شفا داده‌ايم واز مقتولان خودخونخواهى نموده‌ايم وپيوسته ازاين قبيل سخنان ميگفت تا ويرا باخود همداستان كرد وبا يكديگروارد مسجد شدند.

قطامه درآنوقت درمسجد اعتكاف كرده وخيمهٔ ويژه اورا نصب كرده بودند آندو بروى وارد شده وگفتند ما درباره كشتن على ع هم عقيده وآماده براى انجام وظيفه هستيم گفت هنگاميكه خواستيدآماده براى كار شويد درهمين محل با من ملاقات كنيد.

نامبردگان بيرون رفته و پس ازچند روز باتفاق ثالثى درشب چهارشنبه نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرت پيش وى‌آمدندواوحريرى طلبيده وبه سينه‌هاشان بست وآنان شمشيرهاى خودرابر كمراستوار كرده ازميان خيمه بيرون‌آمده ودر برابر درگاهى كه اميرالمؤمنين ع براى نماز مى‌آمد نشسته منتظر فرصت بودند پيش ازآنكه نامبردگان خود را آماده براى انجام انديشه شوم خود نمايند اشعث بن قيس

وكان حُجرُ بن عديّ رحمه الله في تلك الليلة بائتاً في المسجد ، فسمع الأشعث يقول لابن ملجم النجا ! النجا ! لحاجتك فقد فضح الصبح ، فأحسّ حُجر بما أراد الأشعث فقال له : قتلته يا أعور ! وخرج مبادراً ليمضي إلى أميرالمؤمنين عليه السلام ليخبره الخبر و يحذّره من القوم ، و خالفه أميرالمؤمنين عليه السلام من الطريق فدخل المسجد فسبقه ابن‌ملجم لعنه الله فضربه بالسيف ، فأقبل حُجر والناس يقولون: قُتل أميرالمؤمنين .

٢ـ وذكر عبدالله بن محمد الأزدي ، قال : إنّي لأصلّي في تلك الليلة في المسجد الأعظم مع رجال من أهل المصر كانوا يصلّون في ذلك الشهر من أوّله إلى آخره، إذ نظرت إلى رجال يصلّون قريباً من السدّة وخرج عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام لصلاة الفجر ، فأقبل ينادي : الصّلوة الصّلوة ، فما أدري أنادى أم رأيت بريق السيوف وسمعت قائلاً يقول: لله الحكم ياعليّ لالك ولا لأصحابك ! وسمعت عليّاً عليه السلام يقول : لايفوتنّكم الرّجل ، فإذا عليّ عليه السلام مضروب وقد ضربه شبيب بن بجرة فأخطاه و وقعت ضربته في الطاق .

و هرب القوم نحو أبواب المسجد و تبادر الناس لأخذهم ، فأمّا شبيب بن بجرة فأخذه رجل فصرعه و جلس على صدره و أخذ السيف من يده ليقتله به ، فرأى النّاس يقصدون نحوه

را ازنظریه خود اطلاع داده اوهم درآنشب برای کمك بنامبردگان حضور یافت.

حجربن عدی که از یاران با وفای علی ع بودآنشب را بعنوان بیتوته در مسجدآمده شنیدکه اشعث به پسرمرادی میگوید هرچه زودتر خودرا آماده‌کارکن که اینك صبح میدمد ورسوا میشویم.

حجر از اراده‌آنان باخبر شده گفت ای اعور بی‌آبرو قصدکشتن علی ع را داری بلادرنك از مسجد بیرون رفته تا حضرت را از اراده بیشرمانه‌آنان باخبر سازد اتفاقاً حضرت امیر ع از در دیگر وارد مسجد شد پسرمرادی موقع را مغتنم شمرده شمشیر زهرآلود خودرا برفرق آنجناب فرود آورد هنگامیکه حجر وارد مسجد شد خبرقتل علی ع را شنید.

٢ـ عبدالله ازدی گوید من شب نوزدهم درمسجد اعظم‌مشغول نماز بودم وعده هم از مصریها ازآغاز ماه رمضان تا آنشب بانجام فرمانبرداری از اوامرخدا درمسجد اعظم اشتغال داشتند درآنهنگام چندنفری را دیدم نزدیك درب مسجد بنماز مشغولند فاصلهٔ نشد علی برای اداء فریضه صبح بمسجد درآمد و مردم را برای اقامه نماز میخواند بمجردیکه علی ع مردم را بنماز واطاعت از فرمان خدا دعوت‌کرد برقهای شمشیرچشم مرا خیره نمود وصدائی شنیدم میگفت فرمان ازخداست نه ازتو یا علی وته از یاران تو وهم ناله علی ع بگوشم رسید میفرمود مواظب باشید قاتل ازدستتان فرار نکند چون نزدیك‌آمدم دیدم علی ع ضربت خورده لیکن شمشیرشبیب‌کارگر نشده و برطاق محراب فرودآمده

بر خوان غم چو عالمیانرا صلا زدند	اول صلا بسلسلهٔ انبیا زدند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید	زان‌ضربتی که برسرشیرخدا زدند

فخشي أن يعجّلوا عليه ولا يسمعوا منه ، فوثب عن صدره وخلاّه و طرح السيف من يده ، و مضى شبيب هارباً حتّى دخل منزله ، و دخل عليه ابن‌عمّ له فرآه يحلّ الحرير عن صدره فقال له : ما هذا ؟ لعلّك قتلت أمير المؤمنين عليه السلام ؟ فأراد أن يقول : لا، قال : نعم ، فمضى ابن‌عمّه و اشتمل على سيفه ثمّ دخل عليه فضربه به حتّى قتله .

و أمّا ابن ملجم لعنه الله فانّ رجلاً من همدان لحقه فطرح عليه قطيفة كانت في يده ، ثمّ صرعه وأخذ السيف من يده وجاء به إلى أمير المؤمنين عليه السلام وأفلت الثالث و انسلّ بين الناس فلمّا أُدخل ابن‌ملجم لعنه الله على أمير المؤمنين عليه السلام نظر إليه ثمّ قال : النفس بالنفس، فان أنامتّ فاقتلوه كما قتلني ، وإن أنا عشت رأيت فيه رأيي .

فقال ابن ملجم لعنه الله : والله لقد ابتعته بألف وسمّمته بألف فان خانني فأبعده الله ، قال : و نادته أُمّ كلثوم : يا عدوّ الله قتلت أمير المؤمنين عليه السلام ؟ قال : إنّما قتلت أباك ، قالت : يا عدوّ الله إنّي لأرجو أن لا يكون عليه بأس ؟ قال لها : فأراك إنّما تبكين عليّ إذاً، لقد والله ضربته ضربة لو قسمت بين أهل الأرض لأهلكتهم .

قاتلان راه فرار میجسته بطرف درهای مسجد توجه کردند و مردم هم برای دستگیری آنان هجوم آوردند.

شبیب را مردی دستگیر کرده اورا بزمین انداخت برسینه‌اش نشست شمشیر را ازدست او گرفته خواست کارش را تمام کند دید مردم بطرف او روآورده‌اند ترسید بحرف اوتوجهی نکنند وضمناً خود او آسیب به‌بیند بهمین ملاحظه ازروی سینه او برخاست وویرا رها کردوشمشیررا ازدست افکند وشبیب باترس وخوف وارد منزل شده پسرعمویش اورا دید که دارد حریر را ازسینه خود باز میکند پرسید چه میکنی شاید توعلی را کشتهٔ خواست بگوید نه‌گفت‌آری پسرعمویش‌که ازکار ناشایست او اطلاع یافت شمشیری برداشت واو را بقتل آورد و پسرمرادی هم‌که میخواست فرارکند مردی ازمردم همدان باو رسیده قطیفهٔ برروی او انداخته واو را بزمین افکنده شمشیررا از دستش‌گرفته دستگیرش‌کرده حضور امیرالمؤمنین آورد لیکن همکار سومی فرارکرده وخود را درمیان مردم پنهان نمود.

چون ابن‌ملجم را حضور اقدس علی ع آوردند نگاهی باوکرده فرمود النفس بالنفس یعنی‌اگر من از دنیا رحلت کردم او را بکشید چنانچه مرا کشته و اگر زنده ماندم خودم در بارهٔ او فکری خواهم کرد.

پسرمرادی‌گفت چه خیال میکنی این شمشیررا بهزار درهم خریده وبا هزار درهم زهرآلوده کرده‌ام، اگر کارگر نیاید خدا اورا دورگرداند وازبهایبندازد.

ام‌کلثوم‌که از قتل پدر بزرگوارش اطلاع یافت‌به پسرمرادی‌گفت ایدشمن خدا امیرالمؤمنین راکشتی‌گفت نه بلکه پدر ترا کشتم .

فأُخرج من بين يديه عليه السلام وإنَّ الناس ينهشون لحمه بأسنانهم كأنّهم سباع و هم يقولون : يا عدوَّ الله ما ذا فعلت ؟ أهلكت اُمّة محمّد صلى الله عليه وآله و قتلت خير الناس ، وإنّه لصامت لم ينطق ، فذهب به إلى الحبس ، وجاء الناس إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا له : يا أمير المؤمنين مرنا بأمرك في عدوّ الله لقد أهلك الاُمّة و أفسد الملّة ؟ فقال لهم أمير المؤمنين : إن عشت رأيت فيه رأيي ، وإن هلكت فاصنعوا به ما يصنع بقاتل النبيّ ، اقتلوه ثمّ حرّقوه بعد ذلك بالنار .

قال : فلما قضى أمير المؤمنين عليه السلام نحبه و فرغ أهله من دفنه ، جلس الحسن عليه السلام و أمر أن يؤتى بابن ملجم، فجيء به ، فلمّا وقف بين يديه قال له : عدوّ الله قتلت أمير المؤمنين وأعظمت الفساد في الدّين ؟ ثمّ أمر به فضربت عنقه فاستوهبت اُمّ الهيثم بنت الأسود النخعيّة جثّته منه لتتولّى إحراقها فوهبها لها فأحرقها بالنار .

و في أمر قطام وقتل أمير المؤمنين عليه السلام يقول الشاعر :

فلم أر مهراً ساقه ذو سماحة ... كمهر قطام من غنيّ و معدم

ثلاثة آلاف و عبدٌ و قينة ... وضرب عليّ بالحسام المسمّم

ولا مهر أغلى من عليّ وإن غلا ... ولا فتك إلاّ دون فتك ابن ملجم

فرمود ایدشمن خدا آرزومندم پدرم آسیبی نه‌بیند.

آن بیحیا پاسخ داد پس‌چنان می‌بینم که گریه بحال من میکنی ؛ بخدا سوگندچنان ضربتی بر اوزده‌ام که اگرمیان اهل زمین بخش کنند همه را هلاك میسازد.

اورا از برابر امیرالمؤمنین بیرون بردند مردم مانند درندگان گوشتهای بدن اورا بادندانهای خود میکندند و میگفتند ایدشمن خدا چه‌کردی، امت محمد را بخاك هلاك نشاندی وبهترین مردم رااز پای درآوردی و او همه اینسخنان و ناراحتیها را میدید و می‌شنید و سخنی نمیگفت با اینحال وی‌را بزندان بردند.

مردم پس ازدستگیری وی حضور علی ع رسیده عرضکردند هرچه اراده درباره اوداری بما امر کن که او امت پیمبررا هلاك کرد وملت اسلام را روسیاه ساخت.

علی ع فرمود اگرزنده ماندم خودم میدانم بااوچگونه معامله‌کنم واگر درگذشتم با قاتل من چنان‌کنید که با کشنده پیمبران می‌نمودند یعنی اورا بکشید سپس بدن اورا بسوزانید.

چون علی ع رحلت فرمود واسلام واسلامیانرا داغدارنمود وکسان او ازدفنش بازگشتند حضرت امام حسن ع بجای پدر برقرار شد دستور داد پسرمرادی را بحضور آوردند چون برابر آنجناب رسید فرمود ایدشمن خدا، امیرالمؤمنین را کشتی وفساد بزرگی دردین پدیدآوردی سپس فرمان داد تا سر ازبدنش جدا کردند وجسدکثیف اورا به خواهش ام‌الهیثم دختر اسود نخعی بوی سپرد تاآنرا بسوزاند .

سراینده درباره قطامه وقتل علی ع چنین میسراید.

وأمّا الرّجلان اللّذان كانا مع ابن ملجم في العقد على قتل معاوية و عمرو بن العاص : فانّ أحدهما ضرب معاوية وهو راكع فوقعت ضربته في إليته ونجى منها و اُخذ وقتل من وقته ، و أمّا الآخر فانّه وافى عمرا في تلك اللّيلة وقد وجد علّة ، فاستخلف رجلاً يصلّي بالنّاس يقال له : خارجة ابن أبي حبيبة العامريّ ، فضربه بسيفه و هو يظنّ أنّه عمرو فاُخذ و اُتي به عمرو فقتله ومات خارجة في اليوم الثاني .

فصل ـ ٦

ومن الأخبار الّتي جاءت بموضع قبر أمير المؤمنين عليه السلام وشرح الحال في دفنه :

١ ـ ما رواه عبّاد بن يعقوب الرّواجني ، قال : حدّثنا حيّان بن علي العنزيّ ، قال : حدّثني مولى لعليّ بن أبي طالب ، قال: لمّا حضرت أمير المؤمنين الوفاة قال للحسن والحسين عليهما السلام: إذا أنا متّ فاحملاني على سريري ثمّ أخرجاني واحملا مؤخّر السرير فانّكما تُكفيان مقدّمه، ثمّ ائتيا بي الغريّين، فانّكما ستريان صخرة بيضاء تلمع نوراً فاحتفرا فيها ، فانّكما تجدان فيها ساجة فادفناني فيها .

قال : فلمّا مات أخرجناه و جعلنا نحمل مؤخّر السرير و نكفى مقدّمه ، و جعلنا نسمع دويّاً و حفيفاً حتّى أتينا الغريّين ، فاذا صخرة بيضاء تلمع نورها ، فاحتفرنا فاذاً ساجة مكتوب

من از هيچ دارا ونادار دانا ونادان كابيني مانند كابين قطامه سراغ ندارم كه سه هزار درهم و يك بنده وكنيز وقتل علي ع را با شمشير زهرآلود كابين قرار داده باشد وميدانم تمام كابينهاى زنان هر چند زياد باشد باندازه قتل علي ع نيست وهيچ خونريزى درعالم باندازه خونريزى پسرمرادى نميباشد.

واما پيش‌آمد برك بن عبيدالله وعمروبن بكر كه در قرارداد قبلي با پسرمرادى همداستان بودند ومقررشده بودكه آنان معويه وعمروعاص را ازپاى درآورند چنين بودكه برك مطابق معاهده بر معويه وارد شد واو را درحال ركوع يافته شمشير براو فرودآورد ليكن شمشيرش خطا كرده بران او واقع شد وى نجات يافته ليكن قاتل را بلافاصله كشتند وعمروعاص درشب معهود بيمار شده خارجهٔ عامرى را بجاى خود برقرار ساخت تا با مردم نماز گذارد عمروبن بكر بگمان اينكه عمروعاص مشغول نماز است شمشير باو زده ليكن بمقصود نرسيد اورا نزد عمروعاص آورده عمرو دستورداد تا اورا كشتند وخارجه در روز دوم جان بمالك سپرد

فصل ـ ٦
(مرقد علي ع)

١ـ حيان عنزى گويد خادم امير المؤمنين ع براى من حكايت كردهنگاميكه وفات علي ع دررسيد بحسن وحسين ع فرمود چون من ازدنيا رحلت كردم مرا برسريرم گذارده طرف پاهاى سريررا بدوش بگيريد جلوآن حركت ميكند آنگاه جنازه را بجانب غريين ببريد درآنجا سنك سفيد درخشاني بچشم

عليها : « هذه ما ادّخرها نوح لعليّ بن أبي‌طالب» فدفنّاه فيها وانصرفنا ، ونحن مسرورون‌باكرام الله لأميرالمؤمنين ، فلحقنا قوم من الشيعة لم يشهدوا الصّلوة عليه فأخبرناهم بماجرى و باكرام الله عزّوجلّ لأميرالمؤمنين ، فقالوا : نحبّ أن نعاين من أمره ما عاينتم ؟ فقلنالهم : إنّ الموضع قدعفى أثره بوصيّة منه ، فمضوا و عادوا إلينا فقالوا إنّهم احتفروا فلم يجدوا شيئاً .

۲ـ وروى محمّد بن عمارة قال : حدّثني أبي عن جابر بن يزيد الجعفي ، قال : سئلت أباجعفر محمّد بن عليّ الباقر عليهما السلام أين دفن أميرالمؤمنين ؟ فقال : دفن بناحية الغريّين و دفن قبل طلوع الفجر، ودخل قبره الحسن والحسين عليهما السلام ومحمّد بنو عليّ وعبدالله بن جعفر رضي‌الله عنهما .

۳ ـ و روى يعقوب بن يزيد ، عن ابن أبي عمير ، عن رجاله قال : قيل للحسين بن عليّ عليهماالسلام : أين دفنتم أميرالمؤمنين عليه السلام ؟ فقال: خرجنا ليلاً على مسجدالأشعث ، حتّى‌خرجنا به إلى الظهر بجنب الغريّين فدفنّاه هناك .

۴ ـ و روى محمّد بن زكريّا ، قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد ، عن ابن عايشة ، قال : حدّثني

شما ميخود همانجا آرامگاهي براى من حفر نمائيد قبرساخته خواهيد ديد مرا درآنجابخاك به سپاريد.

چون اميرالمؤمنين ع ازدنيا رفت مطابق با وصيت اوآخر سرير اورا بدوش گرفتيم وجلو آن خود حركت ميكرد وما همانوقت صداى زمزمه ميشنيديم همچنان بدنبال جنازه‌آمديم تا وارد غريين‌شديم سنك سفيد نورانى ما را بطرف خود توجه داده بدانجا رهسپار شده قبرى حفركرده مرقدى آماده ديديم كه برآن نوشته بود اين قبريست‌كه آنرا نوح ع براى جسد پاك علي ع فراهم‌كرده ما آن بدن پراز مهرومحبت وحقيقت را درآن قبرپنهان ساختيم گرچه ازديدارش محروم گرديديم كه جهانى مملوازحقيقت را درآن خاك نهاديم ليكن از اكرامى‌كه خدا با علي ع كرده خوشحال بوديم وبالاخره با دلى داغدار ازكنار قبر علي ع بر گشتيم .

درراه باگروهى‌ازدوستان علي ع‌كه برجنازهٔ اونمازنگذارده بودندملاقات‌كرديم جريانرابايشان گفتيم وعنايات‌خداى‌منانرا كه با او نموده بيان‌كرديم آنها گفتند ما همه ميخواهيم آنچه را شما ديده‌ايد مشاهده‌كنيم گفتيم چنانچه وصيت فرموده نشان قبر او ناپيدا شده آنها بسخن ما توجهى نكرده رفتند و برگشتند واظهار داشتند چنانچه گفتيد هرچه‌كاويديم اثرى نديديم.

۲ـجابربن يزيدگويدازامام باقر ع پرسيدم علي ع را دركجا دفن‌كردند فرمود پيش ازطلوع فجر او را در غريين مدفون ساختند و حسنين و محمد حنفيه فرزندان او بااتفاق عبدالله جعفر در قبر داخل شدند .

۳ـازابن‌ابي‌عمير روايت شده ازحسين‌بن علي ع پرسيدند پدر بزرگوارت رادركجا دفن‌كرديد فرمود شبانه جنازهٔ اورا بمسجد اشعث برديم به پشت‌كوفه رسيده اورا در غريين برده ومدفون ساختيم.

۴ـعبدالله حازم‌گويد روزى‌همراه هرون‌الرشيدبعنوان شكار ازكوفه خارج شديم بغريين و ثويه

عبدالله بن حازم قال : خرجنا يوماً مع الرشيد من الكوفة نتصيّد فصرنا إلى ناحية الغريّين والثويّة، فرأينا ظباء فأرسلنا عليها الصقور والكلاب فحاولتها ساعة ثمّ لجأت الظباء إلى أكمة فوقفت عليها فسقطت الصقور ناحية ورجعت الكلاب ، فتعجّب الرشيد من ذلك ثمّ إنّ الظباء هبطت من الأكمة فهبطت الصقور والكلاب، فرجعت الظباء إلى الأكمة ، فتراجعت عنها الصقور والكلاب ففعلت ذلك ثلاثاً .

فقال الرشيد هارون : اركضوا فمن لقيتموه فأتوني به ، فأتيناه بشيخ من بني أسد فقال له هارون: أخبرني ماهذه الأكمة ؟ قال : إن جعلت لي الأمان أخبرتك ؟ قال : لك عهدالله وميثاقه أن لا اُهيجك ولا اُوذيك فقال : حدّثني أبي عن آبائه أنّهم كانوا يقولون إنّ في هذه الأكمة قبر عليّ بن أبي طالب عليه السلام ، جعله الله حرماً لا يأوي إليه شيء إلّا أمن ، فنزل هارون فدعا بماء فتوضّأ وصلّى عند الأكمة وتمرّغ عليها وجعل يبكي ثمّ انصرفنا .

قال محمّد بن عايشة فكان قلبي لا يقبل ذلك، فلمّا كان بعد أيّام حججت إلى مكّة فرأيت بها ياسراً رحّال الرشيد ، وكان يجلس معنا إذا طفنا ، فجرى الحديث إلى أن قال : قال لي الرّشيد

رسیده آهوی چندی مشاهده کرده بازها وسگها را بطرف آنها فرستادیم باندازه یکساعت آنها را دنبال کردند آخرالامر حیوانات بیچاره شده خودرا به پناه پشته درآورده بازها بطرفی رفته وسگهای شکاری بجانب ما آمدند هرون ازاین پیش‌آمد بشگفت آمده فاصله نشدآهوان ازآن بزیرآمدند دومرتبه بازهاو سگها بدانها حمله کردند باز آنها که خود را بیچاره دیدند بهمان پشته پناه بردند تا سه مرتبه همین عمل مکرر شد وآنروز از شکار بازماندند.

هرودن دستور داد بروید دراین نزدیکی هرکسی را ملاقات کردید بحضورآورید تا ما راازاین قضیه مطلع گردانند.

پیرمردی ازمردم بنی‌اسد را حاضر کردند هرون پرسید این پشته وقضیه آنرا کاملا بیان‌کن و ما را از پیش‌آمدیکه دیده‌ایم اطلاع بده پاسخ داد اگرمرا امان دهی حقیقت آنرا برای توشرح خواهم داد هرون گفت با خدا پیمان بستم‌که اگرحقیقت‌آنرا بگوئی بتوآسیبی نرسانم.

گفت پدرم از پدرانش نقل میکرده‌که در زیراین پشته مرقد مطهر امیرالمؤمنین است وآنرا خدایمتعال حرم امن خود قرارداده هرکس بدانجا پناهنده شود از هرآسیب وگزندی درامانست.

هرون ازشنیدن این‌حقیقت بخودآمده پیاده شد وضو گرفته درکنارآن پشته نماز گذارده صورت بخاك مالید وگریست وازآنجا بازگشتیم.

محمدبن عایشه گفته حکایت را بطوریکه نقل کردم از عبدالله حازم شنیدم لیکن قلب من‌آنرا نمیپذیرفت وافسانه می‌پنداشت تا سالیکه به حج بیت‌الله مشرف شدم درآنجا با ساربان رشید ملاقات کرده پس ازطواف درگوشه نشسته از همه جا سخن میگفتیم تا گفتگوی ما بدینجا رسیدکه شبی از شبها که از

ليلة من اللّيالي وقد قدمنا من مكّة فنزلنا الكوفة : يا ياسر! قل لعيسى بن جعفر فليركب ، فركبا جميعاً و ركبت معهما حتّى إذا صرنا إلى الغريّين فامّا عيسى فطرح نفسه فنام ، وأمّا الرّشيد فجاء إلى أكمة فصلّي عندها ، فكلّما صلّي ركعتين دعا وبكي، وتمرّغ على الأكمة ، ثمّ يقول: ياابن‌عمّ أنا والله أعرف فضلك و سابقتك و بك والله جلست مجلسي الّذي أنا فيه ، وأنت أنت ولكن ولدك يؤذونني و يخرجون عليّ .

ثمّ يقوم فيصلّي ثمّ يعيد هذا الكلام ويدعو ويبكي ، حتّى إذاكان وقت السّحر قال لي : يا ياسر أقم عيسى فأقمته ، فقال له : يا عيسى قم فصلّ عند قبر ابن‌عمّك قال له : وأيّ ابن عمومتي هذا ؟ قال : هذا قبر عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام فتوضّأ عيسى وقام يصلّي فلم يزل كذلك حتّى‌طلع الفجر فقلت : يا أميرالمؤمنين أدركك الصّبح ؟ فركبنا و رجعنا إلى الكوفة .

☆ (باب - ۲) ☆

طرف من أخبار أميرالمؤمنين عليه السلام و فضائله و مناقبه و المحفوظ من حكمه و مواعظه و المروی من معجزاته و قضاياه و بيناته .

فمن ذلك ماجاءت به الأخبار في تقدّم إيمانه بالله ورسوله صلّى الله عليه وآله وسبقه به كافّة المكلّفين من الأنام .

مكه برگشته و دركوفه نزول كرديم هرون بمن گفت اى ياسر به عيسى‌بن جعفر بگو سوار شود بالاخره همه سوار شديم تابه غريين رسيديم چون بدانجا وارد شديم عيسى خوابيد ليكن هرون بطرف پشته‌آمده شروع كرد بنمازخواندن هر دوركعت نمازى راكه سلام ميداد دعا ميكرد وميگريست وصورت برآن پشته ميماليد و ميگفت.

اى پسرعم سوگند بخدا بزرگى وفضيلت ترا مى‌شناسم و متوجهم كه تو از همه مقدمتر بشرف اسلام‌مشرف شدى ومن‌باين‌مقاميكه نائل گرديده‌ام ببركت تست ليكن فرزندان تومراآزار ميكنند وبرمن خروج مى‌نمايند آنگاه حركت كرده مشغول نماز شد وچون ازنماز فارغ شد همين سخن را تكراركرده وميگريست وبا اينحال تا وقت سحربسر برد درآنهنگام دستور داد تا عيسى را بيداركنم چون عيسى‌بيدار شد باوگفت برخيز كنار قبر پسرعمت نمازبخوان پرسيد قبركدام پسرعم منست؟ گفت قبرعلى‌بن‌ابيطالب ع عيسى هم وضوگرفت وبنماز مشغول شد وپيوسته نماز ميخواندند تا سپيده صبح دميد پيش‌آمده گفتم بامداد ظاهرشد آنگاه بطرف‌كوفه بازگشتيم.

باب دوم

در اين باب اخبار و فضائل و مناقب وكلمات حكمت‌آميز و معجزات و آثار برجسته على ع ذكرميشوداز‌آنجمله اخبارى دراين باب آورده ميشوندكه حاكى ازسابقه ايمان اوست:

١ ـ أخبرني أبوالجيش المظفر بن محمد البلخي ، قال : أخبرنا أبوبكر محمد بن أحمد بن أبي الثلج قال : حدثنا أبوالحسن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدثني عبدالرحمان بن صالح الأزدي قال : حدثنا سعيد بن خيثم ، قال : حدثنا أسد بن عبيدة عن يحيى بن عفيف بن قيس ، عن أبيه قال : كنت جالساً مع العباس بن عبدالمطلب رضي الله عنه بمكة قبل أن يظهر أمر النبي صلى الله عليه وآله فجاء شاب فنظر إلى السماء حين تحلقت الشمس ثم استقبل الكعبة فقام يصلي ، ثم جاء غلام فقام عن يمينه ثم جائت امرأة فقامت خلفهما ، فركع الشاب فركع الغلام والمرأة ، ثم رفع الشاب فرفعا ، ثم سجد الشاب فسجدا .

فقلت : يا عباس أمر عظيم ! فقال العباس : أمر عظيم ! أتدري من هذا الشاب ؟ هذا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ، ابن أخي ، أتدري من هذا الغلام ؟ هذا علي بن أبي طالب ، ابن أخي أتدري من هذا المرأة ؟ هذه خديجة بنت خويلد ، إن ابن أخي هذا حدثني أن ربه رب السماوات و الأرض أمره بهذا الدين الذي هو عليه ، ولا والله ماعلى ظهرالأرض على هذا الدين غير هؤلاء الثلاثة .

٢ ـ أخبرني أبوحفص عمر بن محمد الصيرفي قال : حدثني محمد بن أحمد بن أبي الثلج ، عن أحمد بن محمد بن القاسم البرقي ، عن أبي صالح سهل بن صالح ، و كان قدجاز مائة سنة ، قال : سمعت أبا معمر عباد بن عبدالصمد ، قال : سمعت أنس بن مالك يقول : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : صلت الملائكة علي وعلى علي سبع سنين، وذلك أنه لم يرفع إلى السماء شهادة أن لا إله إلا الله

١ـ يحيى بن عفيف ازپدرش روايت كرده پيش‌ازآنكه پيغمبراكرم امرنبوت را اظهاركند من با عباس‌بن عبدالمطلب نشسته بوديم اول ظهر جوانى آمد روبكعبه ايستاده بنماز مشغول شد فاصله نشد جوان ديگرى آمد بطرف راست او ايستاده وزنى هم‌آمد پشت سرآنها بنماز مشغول شد، جوان بركوع رفت‌آنها هم اقتدا كرده باوى بركوع‌آمدند چون سر از ركوع برداشتند بسجده‌آمده آنها هم سر بسجده گذاردند من بعباس گفتم امرعظيمى مشاهده ميكنم گفت‌آرى چنانستكه ميگوئى ميدانى اين جوان كيست؟ اين‌جوان پسربرادر من و نام اومحمد و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب است واين جوان ديگرنيز پسر برادرمن‌على‌بن ابيطالب است واين زن خديجه دختر خويلد است.

پسربرادر من ميگويد پروردگار او كه خداى آسمانها وزمين است اورا باين دينيكه هم اكنون بدان توجه دارد مأمور داشته وسوگند بخدا بجز اين‌سه نفرمتدين باين دين نميباشند.

٢ـ سهل‌بن‌صالح كه بيش‌ازصد سال‌ازعمر او گذشته گفت ازابومعمر بن عباد ازانس‌بن‌مالك شنيدم ميگفت رسولخدا ص فرمود فرشتگان مدت هفت سال برمن وعلى درود ميفرستادند براى آنكه گواهى به يكتائى خدا ورسالت من جز از من واو ازديگرى ظاهر نميشد.

وأنّ محمداً رسول الله ، إلاّ منّي ومن عليّ .

٣ ـ وبهذا الاسناد عن أحمد بن القاسم البرقي ، قال : حدّثنا إسحاق،قال: حدّثنا نوح بن قيس قال : حدّثنا سليمان بن عليّ الهاشمي أبوفاطمة ، قال سمعت معاذةالعدوية تقول : سمعت عليّ ابن أبي‌طالب عليه السلام يقول على منبر البصرة : أنا الصدّيق الأكبر ، آمنت قبل أن يؤمن أبوبكر ، وأسلمت قبل أن يسلم .

٤ ـ أخبرني أبونصر محمد بن الحسين المقري البصري السيروابي ، قال حدّثنا أبوبكر محمد بن أبي‌الثلج قال : حدّثنا أبومحمد النوفلي ، عن محمد بن عبدالحميد ، عن عمرو بن عبدالغفّار الفُقيمي قال : أخبرني إبراهيم بن حيّان ، عن أبي‌عبدالله مولى بني هاشم ، عن أبي‌سَخيلة قال : خرجت أنا وعمّار حاجّين فنزلنا عند أبي‌ذرّ رضي‌الله عنه فأقمنا عنده ثلاثة أيّام ، فلمّا دنا منّاالخفوق قلت له : يا أباذرّ إنّا لانرى إلاّ وقد دنا اختلاط من النّاس فماترى ؟ قال : الزم كتاب‌الله وعليّ ابن أبي‌طالب عليه السلام فأشهدُ على رسول‌الله صلى الله عليه وآله أنّه قال : عليّ أول من آمن بي وأوّل من‌يصافحني يوم القيامة وهو الصدّيق الأكبر والفاروق بين الحقّ والباطل ، و أنّه يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الظّلمة .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : و الأخبار في هذا المعنى‌كثيرة ، و شواهدها جمّة فمن ذلك قول خُزيمة بن ثابت الأنصاريّ ذي‌الشهادتين رحمة الله عليه فيما أخبرني به أبوعبدالله محمد ابن‌عمران المرزبانيّ عن محمد بن العباس قال : أنشدنا محمد بن يزيد النحوي ، عن ابن‌عايشة لخزيمة ابن ثابت الأنصاري رضي‌الله عنه :

٣ـمعاذهٔ عدویه گفته ازامیرالمؤمنین ع هنگامیکه برفراز منبر بصره بود شنیدم میفرمود من صدیق اکبرم پیش ازآنکه ابوبکر ایمان بیاورد ایمان آوردم وقبل از او تسلیم فرامین اسلام شدم.

٤ـ ابوسخیله گفته من وعمار بعزم حج بیت‌الله رفتیم وبرابوذرغفاری واردگردیدیم وسه روزاز حضورآنمرد نورانی استفاده میکردیم چون هنگام مراجعتمان نزدیك شد باوگفتیم ما امروز ازاسلام جز اختلاف وتفرقه میان مسلمانان اثردیگری نمی‌بینیم عقیده شما چیست؟ پاسخ داد درچنین وقتی بایدبکتاب خدا و علی توجه‌کرد زیرا گواهی میدهم رسولخدا ص فرمود علی ع نخستین‌کسی است‌که بمن ایمان آورد واولین‌کسی است‌که فردای قیامت با من مصافحه میکند واو صدیق اکبر وفاروق میان حق وباطل واو رهبر مؤمنانست.

مؤلف‌گوید درخصوص علی وسابقه اسلام وایمان او اخبار بسیار وشواهد بی شمار روایت شده و ازآنجمله سروده خزیمة بن ثابت انصاری ذوالشهادتین است.

ماكنت أحسب هذا الأمر منصرفاً عن هاشم ثمّ منها عن أبي الحسن

أليس أوّل من صلّى بقبلتهم وأعرف النّاس بالآثار و السّنن

و آخر النّاس عهداً بالنبيّ ومن جبريل عونٌ له في الغسل والكفن

من فيه ما فيهم لا يمترون به و ليس في القوم ما فيه من الحسن

ما ذا الّذي ردّكم عنه فنعلمه ها إنّ بيعتكم من أغبن الغبن

(فصل - ١)

و من ذلك ماجاء في فضله عليه السلام على الكافة في العلم :

١- أخبرني أبوالحسن محمد بن جعفر التميمي النحوي، قال: حدّثني محمد بن القاسم المحاربي البزاز ، قال : حدّثنا هشام بن يونس النهشلي ، قال : حدّثنا عائذ بن حبيب ، عن أبي الصّباح الكناني ، عن محمد بن عبدالرحمن السّلمي ، عن أبيه ، عن عكرمة ، عن ابن عبّاس قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله: عليٌّ بن أبي طالب أعلم أمّتي وأقضاهم فيما اختلفوا فيه من بعدي .

٢ - أخبرني أبو بكر محمد بن عمر الجعابي ، قال : حدّثنا أحمد بن عيسى أبوجعفر العجلي قال : حدّثنا إسماعيل بن عبدالله بن خالد ، قال: حدّثنا عبيدالله بن عمر وقال : حدّثنا عبدالله بن محمد بن عقيل ، عن حمزة بن أبي سعيد الخدري ، عن أبيه قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها فمن أراد العلم فليقتبسه من عليّ .

خيال نميكردم خلافت الهى ازخاندان هاشم وابوالحسن بديگران انتقال پيدا كند باآنكه او نخستين كسى است كه در برابرقبله بانجام وظيفه پرداخت واز ديگران آثار و سنن الهى را بهترميدانست وآخرين لحظه زندگى پيغمبررا دريافت وجبرئيل در غسل وكفن پيغمبر اورا يارى كرد وكسى است كه بدون شك وشبهه همه شايستگيهاى ديگران رادارا است وديگران آنچه اودارد ندارند اينجاست كه نميدانم چه امرى ايجاب كرده شما از دامن وى دست برداشتيد وبدانيد بيعتى كه با اوكرديد چون بعهد خود وفا ننموديد همواره بزيان شما تمام شده.

فصل - ١

(برترى على (ع))

١- ابن عباس گفته رسولخدا ص فرمود على ع داناترين پيروان من است و پس از من بخوبى ميتواند ازعهده حكومت ميان آنان برآيد.

٢- ابوسعيد خدرى گفته پدرم گفت ازرسولخدا ص شنيدم ميفرمود من شهرعلم وعلى ع درآنست كسيكه خواهان علم ودانش است از درياى پهناور كمالات او استفاده نمايد .

٣ — أخبرني أبوبكر محمّد بن عمر الجعابي ، قال : حدّثنا يوسف بن الحكم الحنّاط ، قال حدّثنا داود بن رشيد ، قال : حدّثنا سلمة بن صالح الأحمر ، عن عبدالملك بن عبدالرّحمن ، عن الأشعث بن طليق ، قال : سمعت الحسن العرني يحدّث عن مرّة ، عن عبدالله بن مسعود قال : استدعي رسول الله صلّى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام فخلابه ، فلمّا خرج إلينا سألناه : ما الّذي عهد إليك ؟ فقال : علّمني ألف باب من العلم ، فتح لي من كلّ باب ألف باب .

٤ ـ أخبرني أبوبكر (أبوالحسن خ ل) محمّد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا أبو مالك كثير بن يحيى ، قال : حدّثنا أبوجعفر محمّد بن أبي السرّي ، قال : حدّثنا أحمد بن عبدالله بن يونس ، عن سعد الكناني ، عن الأصبغ بن نباتة ، قال : لمّا بويع أميرالمؤمنين عليه السلام بالخلافة خرج إلى المسجد معتمّاً بعمامة رسول الله صلّى الله عليه وآله ، لابساً بردته ، فصعد المنبر ، فحمدالله وأثنى عليه ووعظ وأنذر ثمّ جلس متمكّناً وشبّك بين أصابعه ووضعها أسفل سرّته ، ثمّ قال :

يا معشر النّاس ! سلوني قبل أن تفقدوني ، سلوني فإنّ عندي علم الأوّلين و الآخرين ! أمّا والله لوثنّي لي الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم ، و بين أهل الانجيل بانجيلهم ، و بين أهل الزّبور بزبورهم ، وبين أهل الفرقان بفرقانهم ، حتّى ينهي كلّ كتاب من هذه الكتب ويقول : يا ربّ إنّ عليّاً قضى بقضائك .

والله إنّي لأعلم بالقرآن و تأويله من كلّ مدّع علمه ، و لولا آية في كتاب الله تعالى لأخبرتكم بما يكون إلى يوم القيامة ، ثمّ قال : سلوني قبل أن تفقدوني ! فو الّذي فلق الحبّة

٣ـعبدالله مسعود گفته روزی رسولخدا ص علی ع را درخلوت طلبیده وباآوازهای بسیاری گفته چون ازحضورپیغمبراکرم ص برگشت پرسیدیم: چه معاهدهٔ میان تو وپیغمبرشده فرمود رسول خدا هزار باب علم بروی من گشود که از هرباب آن هزار باب دیگرمفتوح میشود.

٤ـاصبغ بن نباته گفته روزیکه مردم باعلی ع بیعت کردند عمامهٔ پیغمبرص رابرسرگذارده وردای آنجناب را پوشیده بمنبر رفته حمد وثنای الهی را بجا آورد مردمرا پند واندرز فرموده سپس با کمال وقارو آرامش تکیه زده وانگشتانرا درمیان یکدیگر بربالای شکم خود قرارداده فرمودایمردم تامرانیابید هرچه میخواهید بپرسید که دانش گذشتگان وآیندگان نزد منست وسوگند بخدا اگرمرا بخودواگذارند و سرگرم بهاین‌وآن ننمایندباأهل‌تورية بتوريةوباأهل انجيل بانجیل‌وباأهل‌زبور بزبوروباأهل‌قرآن بقرآنشان حکومت میکنم وحقایق‌هریك‌ازکتب رابراستی آشکارمیسازم‌چنانچه‌اعتراف کنند که‌علی ع بحق‌قضاوت نموده.

وسوگندبخدا ازتمام مردمیکه ادعای علم ودانش قرآن را میکنند من‌بحقایق وتأویلات‌آن داناتروواقفترم واگرآیهٔ درقرآن نبود از تمام پیش‌آمدهائیکه تا روز قیامت میشد اطلاع میدادم.

پس ازاین فرمود بپرسید از من وبخواهید پیش ازآنکه مرا نیابید سوگند بکسیکه دانه را

و بريء النّسمة لو سألتموني عن آية آية لأخبرتكم بوقت نزولها و فيم نزلت و أنبأتكم بناسخها من منسوخها ، و خاصّها من عامّها ، ومحكمها من متشابهها ، و مكّيها من مدنيّها ، والله ما من فئة تضلّ أوتهدي إلاّ و أنا أعرف قائدها و سائقها وناعقها إلى يوم القيامة .

في أمثال هذه الأخبار ممّا يطول به الكتاب .

فصل - ٢

و من ذلك ماجاء في فضله صلوات الله عليه :

١ - أخبرني أبوبكر محمّد بن المظفّر البزاز ، قال : حدّثنا عمر بن عبدالله بن عمران ، قال : حدّثنا أحمد بن بشير قال : حدّثنا عبدالله بن موسى ، عن قيس ، عن أبي هارون ، قال : أتيت أباسعيد الخدري فقلت له : هل شهدت بدراً ؟ قال : نعم ، قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول لفاطمة عليها السلام وقد جاءته ذات يوم تبكي وتقول : يا رسول الله عيّرتني نساء قريش بفقر عليّ ؟ فقال لها النبيّ صلّى الله عليه وآله : أما ترضين يا فاطمة أنّي زوّجتك أقدمهم سلماً ، وأكثرهم علماً ؟ إنّ الله تعالى اطّلع إلى أهل الأرض اطّلاعة فاختار منهم أباك فجعله نبيّاً و اطّلع إليهم ثانية فاختار منهم بعلك فجعله وصيّاً ، و أوحى الله تعالى إليّ أن اُنكحك إيّاه ، أما علمت يا فاطمة أنّك

میشکافد ومردم را بهستی می‌آورد اگر از یك‌یك آیات قرآن بپرسید خواهم گفت درچه وقت وبرای چه نازل شده وازناسخ ومنسوخ‌اوخاص وعام ومحکم ومتشابه ومکی ومدنی‌آنها خبرخواهم داد. بخدا سوگند هردسته که تا فردای قیامت هدایت شوند و هرگروهی که بضلالت افتند میدانم که زهبر و پیشاهنگشان که بوده واز غرض اصلی اوکاملا باخبرم.

وامثال این اخبارکه هرگاه همه‌آنها را یادکنیم‌کتاب ما بطول می‌انجامد .

فصل ٢

(فضیلت علی ع)

١ـ ابوهرون گوید بملاقات‌ابوسعیدخدری رفته پرسیدم‌آیادرکارزار بدرحضور داشته‌ای گفت آری وبالاخره از شنیده‌های خود چنین نقل‌کرد روزی فاطمه ع با چشم گریان حضور پیغمبرآمده و میگفت زنهای قریش مراازناداری علی ع سرزنش میکنند پیغمبر فرمود بسخن‌آنان اعتنا نکن زیرا ترا همسری بزرگوار داده‌ام‌که پیش از همه ایمان‌آورده وعلمش از همه زیادتر است.

خدایمتعال بهمه اهل زمین توجه‌کرد وپدرت را ازمیان آنها برگزید واو را بنبوت اختیار کرد وباردیگر بدانها توجهی کرد واز آنها شوهرت را برگزید واو را جانشین من قرار داد و بمن وحی‌کرد تا ترا به ازدواج او درآورم.

ای فاطمه مگرنمیدانی بر اثراهمیتی‌که در پیشگاه خدا داری اوترابه همسری مردی درآورده که از همه بردبارتر وداناتر و پیشقدمتر باسلامست.

لكرامة الله تعالى إيّاك زوّجك أعظمهم حلماً و أكثرهم علماً و أقدمهم سلماً ؟ فضحكت فاطمة عليها السلام و استبشرت .

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله : يا فاطمة إنّ لعليّ ثمانية أضراس قواطع لم يجعل لأحد من الأوّلين و الاخرين مثلها : هو أخي في الدّنيا و الاخرة ، وليس ذلك لأحد من النّاس ، و أنت يافاطمة سيّدة نساء أهل الجنّة زوجته ، وسبطا الرّحمة سبطاي ولداه ، وأخوه المزيّن بالجناحين في الجنّة يطير مع الملائكة حيث يشاء ، و عنده علم الأوّلين و الاخرين ، وهو أوّل من آمن بي وآخر الناس عهداً بي ، وهو وصيّي و وارث الوصيّين .

٢ ـ قال الشيخ المفيد رضي‌الله عنه : وجدت في كتاب أبي جعفر محمّد بن العبّاس الرازي ، قال : حدّثنا محمّد بن خالد ، قال : حدّثنا إبراهيم بن عبدالله ، قال : حدّثنا محمّد بن سليمان الديلمي ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، عن عديّ بن حكيم ، عن عبدالله بن العبّاس ، قال : قال : لنا أهل البيت سبع خصال ما منهنّ خصلة في النّاس : منّا النبيّ صلى الله عليه وآله ، و منّا الوصيّ خير هذه الأمّة بعده عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام ، و منّا حمزة أسد الله و أسد رسوله و سيّد الشهداء ، و منّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالجناحين يطير بهما في الجنّة حيث يشاء ، و منّا سبطا هذه الأمّة وسيّدا شباب أهل الجنّة الحسن والحسين عليهما السلام ، ومنّا قائم آل محمّد الّذي أكرم الله به نبيّه ، ومنّا

اینجا بود که فاطمه علیها سلام خندید وخوشحال شد.

پیمبرفرمود ای فاطمه علی ع هشت دندان تیز و برنده داردکه هیچیك ازگذشتگان وآیندگان دارای آنها نبوده‌اند.

او دردنیا وآخرت، برادر منست وهیچیك از افراد بشرچنین برادری ندارند وتو ای فاطمه‌که سیدهٔ زنهای آخرتی، همسر او هستی ودو فرزندت‌که نشانه رحمت خدایند دو یادگار اویند وبرادر او جعفرکه دوبال باواعطا شده وبا فرشتگان درهرکجای بهشت بخواهد پرواز میکند، وعلم اولین وآخرین در اوست واو نخستین کسی‌است‌که بمن ایمان آورده وآخرین کسی‌است‌که به پیمان من وفا نموده واو جانشین من ووارث وصیین است .

۲ـ مؤلف گوید درکتاب ابوجعفرمحمدبن عباس بسند او ازابن عباس چنین دیدم‌که گفته بود ما اهل بیت هفت خصلت بخصوص داریم‌که دیگران ازآنها محرومند پیمبراکرم ص از ماست ووصی اوکه بهترین امت است از ماست حمزهٔ شیرخدا ورسول وسید شهیدان از ماست جعفربن ابیطالب‌که دوبال‌باو کرامت شده ودر بهشت با فرشتگان پرواز میکند از ماست ودوسبط این امت‌که آقای جوانان بهشت‌اند ازماست وقائم آل محمدکه خدایمتعال پیمبرش را بحضرت اوگرامی داشته از ماست ومنصور هم ازماست چنانچه خدافرموده انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون (۱) همانا ایشان یاری شدگان ولشکریان

---

(۱) ۱۷۲ و ۱۷۳ سورهٔ صافات

المنصور لقوله تعالى : « إنّهم لهم المنصورون وإنّ جندنا لهم الغالبون » .

۳ ـ وری محمد بن أيمن، عن أبي‌حازم مولى ابن‌عبّاس قال : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله لعليّ بن أبي‌طالب عليه السلام : ياعليّ إنّك تخاصم فتخصم بسبع خصال ليس لأحد مثلهنّ : أنت أوّل المؤمنين معي إيماناً ، وأعظمهم جهاداً ، وأعلمهم بأيّام الله ، و أوفاهم بعهدالله ، و أرأفهم بالرعيّة ، وأقسمهم بالسويّة ، وأعظمهم عندالله مزيّة .

في أمثال هذه الأخبار و معانيها ممّا هو أشهر عندالعامّة و الخاصّة من أن يحتاج فيها إلى إطالة شرح .

۴ ـ ولولم يكن منها إلّا ما انتشر ذكره و اشتهرت الرّواية به من حديث الطائر ، و قول النبيّ صلى الله عليه وآله : « اللّهمّ ائتني بأحبّ خلقك إليك يأكل معي من هذا الطّائر ، فجاء أميرالمؤمنين عليه السّلام» لكفى ، إن كان أحبّ الخلق إلى الله ، وأعظمهم ثواباً عنده ، و أكثرهم قرباً إليه ، و أفضلهم عملاً له .

۵ ـ و في قول جابر بن عبدالله الأنصاريّ وقد سئل عن أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : « ذاك خير البشر، لايشكّ فيه إلّا كافر» حجّة واضحة فيما قدّمناه ، وقد أسند ذلك جابر في رواية جائت بأسانيد متّصلة معروفة عند أهل النقل .

پیروز ما هستند.

۳ـ رسولخدا ص بعلی ع فرمود :توباهفت خصلتی‌که داری بادیگران خصومت میکنی تونخستین کسی هستی‌که بمن ایمان آوردۀ واز همه بیشتر درراه خدا جهادکردۀ واز همه داناتر به ایام خدائی و بهتراز همه به عهد خدا وفا میکنی وبه رعیت مهربانتری وبهتر از دیگران تقسیم بالسویه می‌نمائی ومقام ومرتبه‌ات پیش خدا عظیم‌تر است.

و امثال این اخبار بسیارند وشیعه وسنی آنها را روایت کرده‌اند وبپایه مشهوراندکه محتاج به تطویل نمیباشند .

۴ـ ومیتوان ازمیان همه اخبارکه حاکی‌ازمقام وموقعیت اوهستند بخبرطائروفرمودۀ پیغمبر ص که پروردگارا بهترین ومحبوبترین آفریده‌ات را مأموردار تا با من دراستفاده ازاین پرنده شرکت‌کند اکتفا کرد زیرا او از همه محبوبتر پیش خدا و پاداشش بیشتر وتقربش زیادتر وعملش بهتربوده.

۵ـ ونیز گفته جابرهنگامیکه از اوپرسیدند عقیده تودرباره علی ع چیست؟ اوگفت علی ع از بهترین مردم و بجز کافر دیگری دربارۀ عظمت اوشکی ندارد، دلیل روشن وبرهان واضحی است برای اثبات موقعیت وشخصیت آنحضرت.

گفته جابر درحدیثی آمده‌که صحت‌آن نزد اهل خبر وحدیث بثبوت رسیده و دلیل برافضلیت

و الأدلّة على أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام أفضل النّاس بعد رسول الله صلى الله عليه وآله متناصرة ، لوقصدنا إلى إثباتها لأفردنا لها كتاباً ، وفيما رسمناه من الخبر بذلك مقنع فيما قصدنا من الاختصار ووضعه في مكانه من هذا الكتاب .

فصل - ٣

ومن ذلك ماجاء من الخبربأنّ محبّته عليه السلام علمٌ علىالايمان وبغضه علمٌ علىالنّفاق .

١ ـ حدّثنا أبوبكر محمّد بن عمر المعروف بابن الجعابيّ الحافظ ، قال : حدّثنا محمّد بن سهل بن الحسن ، قال : حدّثنا أحمد بن عمرالدّهقان ، قال : حدّثنا محمّد بن كثير ، قال : حدّثنا إسماعيل بن مسلم ، قال : حدّثنا الأعمش ، عن عديّ بن ثابت ، عن زرّ بن حُبَيْش قال : رأيت أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام على المنبر فسمعته يقول : و الّذي فلق الحبّة و برأ النّسمة إنّه لعهد النبيّ صلى الله عليه وآله إليّ أنّه لايحبّك إلاّ مؤمن ولا يبغضك إلاّ منافق .

٢ ـ أخبرني أبوعبدالله محمّد بن عمران المرزبانيّ قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد بن عبدالعزيز البغويّ ، قال : حدّثنا عبيدالله بن عمر القواريريّ ، قال : حدّثنا جعفربن سليمان قال : حدّثنا النّضربن حميد ، عن أبي الجارود ، عن الحارث الهمدانيّ ، قال : رأيت عليّاً عليه السلام وقد جاء ذات يوم ، فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال : قضاء قضاه الله تعالى على لسان النبي صلى الله عليه وآله : « إنّه لايحبّني إلاّ مؤمن ولا يبغضني إلاّ منافق » وقد خاب من افترى .

٣ ـ أخبرني أبوبكر محمّد بن المظفّر البزّاز ، قال : حدّثنا محمّد بن يحيي ، قال : حدّثنا

او بعد از رسولخدا است و اگر ما بخواهيم درخصوص افضليت اوسخن بگوئيم کتابی عليحده خواهد شد ليکن به احاديث چنديکه آورديم اکتفا ميکنيم و نظر اختصاريکه در اين کتاب داريم همه موافق با اين رويه است .

فصل - ٣

(دوستي و دشمني با علي)

دوستی علی ع نشانه ايمان وخشم براو علامت نفاق است .

١ـ زربن حبيش گفته اميرالمؤمنين ع بر فراز منبر ميفرمود سوگند بخدائيکه دانه را شکافته وماسوا را ايجادکرده پيمبراکرم ص پيمان گرفته که جزمؤمن پرهيزگار ديگری تـرا دوست نميدارد و بغير ازمنافق بدکار ديگری ترا دشمن نميدارد.

٢ـحارث همدانی گفت روزی علی ع بمنبررفت پس‌ازحمد وثنای خدا فرمودچنين برزبان پيمبر اسلام جاری شده‌که جز مؤمن ديگری مرا دوست نميدارد وبغير ازمنافق ديگری دشمن نميدارد وکسيکه افترا بزند زيانکار است.

٣ـ زربن حبيش ازعلی ع روايت‌کرده فرمود رسولخدا ص پيمان گرفته که جزمؤمن ترا دوست

محمّد بن موسى البربريّ ، قال: حدّثنا خلف بن سالم ، قال : حدّثنا وكيع ، قال : حدّثنا الأعمش عن عديّ بن ثابت ، عن زرّ بن حُبَيش ، عن أميرالمؤمنين عليه السلام قال : عهد إليّ النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه لايحبّك إلاّ مؤمن ولا يبغضك إلاّ منافق .

فصل ـ ۴

ومن ذلك ماجاء في أنّه عليه‌السلام وشيعته هم الفائزون :

١ـ أخبرني أبوعبدالله محمّد بن عمران المرزباني ، قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عبدالله الحافظ قال : حدّثنا عليّ بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدّثنا إسماعيل بن أبان ، عن سعد بن طالب ، عن جابر بن يزيد ، عن محمّد بن عليّ الباقر عليهما السلام ، قال : سألت اُمّ سلمة زوجة النبيّ صلى الله عليه وآله عن عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام فقالت : سمعت رسول‌الله صلى الله عليه وآله يقول : إنّ عليّاً وشيعته هم الفائزون .

٢ ـ أخبرني أبو عبدالله محمّد بن عمران ، قال : حدّثني أحمد بن محمّد الجوهري ، قال : حدّثني محمّد بن هارون بن عيسى الهاشمي ، قال : حدّثنا تميم بن محمّد بن العلا ، قال : حدّثنا عبدالرزّاق قال : حدّثنا يحيى بن العلا ، عن سعد بن طريف ، عن الأصبغ بن نُباتة ، عن عليّ عليه السلام قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إن لله تعالى قضيباً من ياقوت أحمر لا يناله إلاّ نحن و شيعتنا و ساير النّاس منه بريئون .

٣ ـ أخبرنا أبوعبدالله قال : حدّثني عليّ بن محمّد بن عبدالله الحافظ قال : حدّثنا عليّ بن الحسين بن عبيد الكوفي ، قال : حدّثنا إسماعيل بن أبان ، عن عمرو بن حريث ، عن داود بن السليل ، عن أنس بن مالك قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : يدخل الجنّة من اُمّتي سبعون ألفاً

نميدارد و پغبر ازمنافق ديگرى با تودشمنى نميکند . اينحديث با حديث پيش ازنظر سلسله سند و بخش معدودى متفاوتست.

فصل ۴

پيروان على رستگاراند

١ـ جابر بن يزيد گفته امام باقرع فرمود امسلمه همسررسولخدا ص گفت ازرسولخدا ص شنيدم ميفرمود پيروان على وخهيه او رستگاراند.

٢ـ اصبغ بن نباته گفت على ع فرمودرسولخدا ص ميفرمودهمانا خدايمتعال شاخسارى ازياقوت سرخ داردكه جز ما وشيعيان ما ازآن بهره‌مند نميشوند وديگران ازآن محرومند.

٣ـ انس بن مالك گفت پيمبر اكرم ص ميفرمود فرداى قيامت هفتاد هزار نفرازپيروان من بدون حساب به بهشت وارد ميشوند سپس بطرف على ع التفات كرده فرمودآنها شيعه تواندوتو امامآنهائى.

لاحساب عليهم ولا عذاب ، قال : ثمّ التفت إلى عليّ عليه السلام فقال : هم شيعتك و أنت إمامهم .

۴ـ أخبرني أبوعبدالله قال : حدّثني أحمد بن عيسى الكرخي، قال : حدّثنا أبوالعينا محمّد ابن القاسم ، قال : حدّثنا محمّد بن عايشة ، عن إسماعيل بن عمر البجليّ ، قال : حدّثني عمر بن موسى ، عن زيد بن عليّ بن الحسين ، عن أبيه ، عن جدّه ، عن عليّ عليه السلام قال : شكوت إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله حسد النّاس إيّاي ؟ فقال : ياعليّ إنّ أوّل أربعة يدخلون الجنّة أنا وأنت والحسن والحسين ، و ذرّيتنا خلف ظهورنا ، وأحبّاؤنا خلف ذرّيتنا ، وأشياعنا عن أيماننا و شمائلنا .

فصل ـ ۵

و من ذلك ما جاءت به الأخبار ، في أنّ ولايته عليه السلام علمٌ على طيب المولد و عداوته علمٌ على خبثه .

۱ ـ أخبرني أبوالجيش المظفّر بن محمّد البلخي ، قال : حدّثنا أبوبكر محمّد بن أحمد بن أبي الثّلج ، قال : حدّثنا جعفر بن محمّد العلوي ، قال : حدّثنا أحمد بن عبدالمنعم ، قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد الفزاريّ ، عن جعفر بن محمّد ، عن أبيه عليهما السلام ، عن جابر بن عبدالله الأنصاريّ ، قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول لعليّ بن أبي‌طالب عليه السلام : ألا أسرّك ؟ ألا أمنحك ؟ ألا اُبشّرك؟ فقال : بلى يا رسول‌الله بشّرني ! قال : فإنّي خلقت أنا وأنت من طينة واحدة ، ففضلت منها فضلة فخلق الله منها شيعتنا ، فإذا كان يوم القيامة دعي النّاس بأسماء اُمّهاتهم سوى شيعتنا ، فانّهم يُدعَون بأسماء آبائهم لطيب مولدهم .

۴ـعلي ع روزی‌ازحسادت مردم نسبت بحضرتش‌بحضور پیغمبر ص شکایت کردرسولخدا ص برای دلداری او فرمود همانا چهار نفری‌که نخست وارد بهشت میشوند من وتو وحسن وحسین‌اند و فرزندان ما پشت سر ما ودوستان ما پشت سرایشان وشیعیان ما ازطرف راست وچپ ما قرارگرفته‌اند .

فصل ۵

(دوستی علی ع)

دوستی علی ع نشانه پاکی ولادت ودشمنی اوعلامت زشتی آنست.

۱ـجابر بن عبدالله‌انصاری گفت ازرسولخدا ص شنیدم به علی ع میفرمود میخواهی‌خوشحالت‌کنم میخواهی عطیه بتو بدهم میخواهی مژده بتوبدهم .

عرضکردآری مرا مژده بده .

فرمود من وتو از یك طینت‌آفریده شدیم وشیعیان ما را خدا ازمازاد طینت ما خلق‌کرد فردای قیامت همه مردم را بنامهای مادرشان میخوانند مگرشیعیان ما را که بنام پدرانشان دعوت میکنند زیرا خللی در نطفه آنان نمیباشد

٢ ـ أخبرني أبوالجيش المظفّر بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد بن أبي الثّلج ، قال : حدّثنا محمّد بن مسلم الكوفي ، قال : حدّثنا عبيدالله بن كثير قال : حدّثنا جعفربن محمّد بن الحسين الزّهري ، قال : حدّثنا عبيدالله بن موسى ، عن إسرائيل ، عن أبي‌حصين ، عن عكرمة ، عن ابن‌عبّاس أنّ رسول‌الله صلّى الله عليه وآله قال : إذا كان يوم القيامة دعي النّاس كلّهم بأسماء اُمّهاتهم ، ما خلا شيعتنا ، فانّهم يدعون بأسماء آبائهم لطيب مواليدهم .

٣ ـ حدّثنا أبوالقاسم جعفر بن محمّد القمّي ، قال : حدّثنا أبوعليّ محمّد بن همام بن سهيل الإسكافي قال : حدّثني جعفربن محمّد بن مالك ، قال : حدّثنا محمّد بن نعمة السّلوليّ قال : حدّثنا عبدالله بن‌القاسم ، عن عبدالله بن جبلة ، عن أبيه قال : سمعت جابربن عبدالله بن حزام الأنصاريّ يقول : كنّا عند رسول الله صلّى الله عليه وآله ذات يوم جماعة من الأنصار فقال لنا : يا معشر الأنصار بوروا أولادكم بحبّ عليّ بن أبي طالب ، فمن أحبّه فاعلموا أنّه لرشدة ومن أبغضه فاعلموا أنه لغيّة .

فصل ـ ٦

ومن ذلك ماجاءت به الأخبار في تسمية رسول‌الله صلّى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام بإمرة المؤمنين في حياته .

١ ـ أخبرني أبوالجيش المظفّر بن محمّد البلخي ، قال : أخبرني أبوبكر محمّد بن أحمد بن أبي‌الثلج ، قال : أخبرني الحسين بن أيّوب ، عن محمّد بن غالب ، عن عليّ بن الحسين ، عن الحسن ابن محبوب ، عن أبي‌حمزة الثّمالي ، عن أبي إسحاق السّبيعي ، عن بشير الغفاري ، عن أنس بن مالك قال : كنت خادم رسول‌الله صلّى الله عليه وآله ، فلمّا كانت ليلة اُمّ حبيبة بنت أبي‌سفيان ، أتيت رسول‌الله صلّى الله عليه وآله بوضوء فقال لي : يا أنس يدخل عليك السّاعة من هذا الباب أميرالمؤمنين وخير

٢ـ ابن‌عباس گفته رسولخدا ص میفرمود روزقیامت ، مردم‌را بنامهای مادرانشان میخوانندباستثنای شیعیان ما که چون پاك طینت‌اند بنام پدرانشان خوانده میشوند .

٣ـ جابر انصاری گفته روزی عده از انصارحضور اقدس نبوی شرفیاب بودیم فرمود ای انصار من! فرزندانتانرا بدوستی علی ع آزمایش کنید هریك از فرزندانتان که اورا دوست داشته باشد بدانید براه راست وصراط الهی هدایت یافته و هرکدامشان که اورا دشمن بدارد بدانید گمراهست.

فصل ٦

علی را رسولخدا امیرالمؤمنین خواند

پیغمبراکرم ص او را در زمان حیات خود به امیرالمؤمنین ملقب ساخت .

١ـ انس‌بن مالك گوید من خدمت رسولخدا را بعهده داشتم شبیکه نوبت منزل‌ام حبیبه دختر ابوسفیان بود آب آوردم تا رسولخدا وضو بگیرد .

الوصيّين ، أقدم الناس سلماً ، وأكثرهم علماً ، وأرجحهم حلماً ، فقلت : اللّهمّ اجعله من قومي ا قال : فلم ألبث أن دخل عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام من الباب و رسول‌الله صلى الله عليه وآله يتوضّأ ، فردّ رسول‌الله الماء على وجه أمير المؤمنين عليه السلام حتّى امتلأت عيناه منه ، فقال عليّ : يا رسول الله أحدث فيّ حدث ؟ فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : ماحدث فيك إلّا خير أنت منّي وأنا منك تؤدّي عنّي وتفي بذمّتي وتغسلني وتواريني في لحدي ، وتسمع النّاس عنّي وتبيّن لهم من بعدي ، فقال عليّ : يا رسول‌الله أوما بلّغت ؟ قال : بلى ولكن تبيّن لهم ما يختلفون فيه من بعدي .

٢ ـ أخبرني أبوالجيش المظفّر بن محمّد ، عن محمّد بن أحمد بن أبي‌الثلج قال : حدّثني جدّي قال: حدّثنا عبدالله ابن‌داهر ، قال: حدّثني يحيى أبي‌داهر بن الأحمريّ المقريّ ، عن الأعمش، عن عباية الأسديّ ، عن ابن‌عبّاس أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال لأمّ سلمة رضي‌الله عنها: اسمعي واشهدي، هذا عليّ أمير المؤمنين وسيّد الوصيّين .

٣ ـ وبهذا الاسناد ، عن محمّد بن أبي‌الثّلج ، قال : حدّثني جدّي؛ قال : حدّثنا عبدالسّلام ابن صالح ، قال : حدّثنا يحيى بن اليمان ، قال : حدّثنا سفيان الثّوريّ ، عن أبي‌الجحّاف ، عن معاوية بن ثعلبة قال : قيل لأبي‌ذرّ رضي الله عنه: أوص ! قال : قد أوصيت ، قيل : إلى من ؟ قال: إلى أمير المؤمنين قيل: إلى عثمان؟ قال : لا ولكن إلى أمير المؤمنين عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام حقّاً إنّه لزرّ الأرض وربّيّ هذه الأمّة ، لوفقدتموه لأنكرتم الأرض ومن عليها .

فرمود ای انس اکنون ازاین در امیرالمؤمنین و بهترین وصیین که در تشرف به اسلام بر همه پیشقدم بوده وعلمش از همه بیشتر وحلمش از همه زیادتر است وارد خواهد شد من ازخدا خواستم چنین شخصی از نزدیکان من باشد. فاصله نشد علی ع از همان در وارد شد.

رسولخدا ص ازآب وضوبصورت علی ع ریخت چنانچه دیدگان آنحضرت مملو گردید. عرضه داشت حالت تازه ازخود احساس میکنم فرمود همواره خیروخوشی نصیب توباد توازمنی ومن ازتو، قرض مرا تو ادا میکنی وبه پیمان من وفا مینمائی ومرا غسل میدهی ودر قبر پنهان میسازی و پس ازمن احکام را بیان میکنی .

عرضکرد مگرشما بآنطوریکه باید وشاید دستورات را بمردم ابلاغ نفرمودی فرمودآری لیکن اختلافاتی پس ازمن درمیانشان برقرار خواهد شد .

رسولخدا ص به ام سلمه فرمود بشنو وگواه باش که‌علی ع امیرالمؤمنین وسید وصیین است .

۳ـ به ابوذرغفاری گفتند وصیت کن گفت وصیت کردم پرسیدند وصی‌تو کیست؟ گفت امیرالمؤمنین گفتند عثمان وصی تست؟ گفت بکسیکه شایسته لقب امیرالمؤمنینی است یعنی علی‌بن‌ابیطالب که حجت روی زمین ومربی این امت است وصیت نمودم چنانچه اگر اونبود زمین واهل آنرا فراموش کنید.

٤ ـ و خبر بريدة بن خصيب الأسلمي، و هو مشهور معروف بين العلماء، بأسانيد يطول شرحها قال: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني وأنا سابع سبعة فيهم أبوبكر وعمر وطلحة والزبير، فقال: سلّموا على عليّ بإمرة المؤمنين، فسلّمنا عليه بذلك، و رسول الله صلى الله عليه وآله حيّ بين أظهرنا.

في أمثال هذه الأخبار يطول بها الكتاب والله الموفّق للصّواب.

فصل ـ ٧

فأمّا مناقبه الغنيّة لشهرتها وتواتر النقل بها وإجماع العلماء عليها عن إيراد أسانيد الأخبار بها، فهي كثيرة يطول بشرحها الكتاب و في رسمنا منها طرفاً كفاية عن إيراد جميعها في الغرض الّذي وضعنا له هذا الكتاب انشاء الله تعالى.

١ ـ فمن ذلك: أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله جمع خاصّة أهله وعشيرته في ابتداء الدّعوة إلى الإسلام فعرض عليهم الإيمان، و استنصرهم على أهل الكفر والعدوان، و ضمن لهم على ذلك الحظوة في الدّنيا والشّرف و ثواب الجنان، فلم يجبه أحد منهم إلاّ أمير المؤمنين عليّ بن أبي‌طالب، فنحله بذلك تحقيق الاُخوّة والوزارة والوصيّة والوراثة والخلافة، وأوجب له به الجنّة:

وذلك في حديث الدار الّذي أجمع على صحّته نقّاد الآثار حين جمع رسول الله صلى الله عليه وآله بني عبدالمطّلب في دار أبي‌طالب وهم أربعون رجلاً يومئذ يزيدون رجلاً أو ينقصون رجلاً، فيما ذكره الرّواة، و أمر أن يصنع لهم طعاماً فخذ شاة مع مدّ من برّ و يعدّ لهم صاعاً من اللّبن، وقد كان الرّجل منهم معروفاً بأكل الجذعة في مقام واحد، و بشرب الفرق من الشراب في ذلك المقعد، فأراد عليه وآله السّلام بإعداد قليل الطّعام والشراب لجماعتهم إظهار الآية لهم في شبعهم وريّهم، ممّا كان لايشبع واحداً منهم ولا يروّيه، ثمّ أمر بتقديمه لهم، فأكلت الجماعة كلّها من

۴ـ بريده اسلمی گويد من وابوبكر وعمر وطلحه وزبير ودونفر ديگر حضور پيغمبر شرفياب بوديم فرمود: بعلی ع بعنوان امير المؤمنين سلام كنيد ماحسب الامر درمحضر رسولخدا بوی بهمين عنوان سلام كرديم. حديث مزبور ازجمله احاديثی است كه دربين علما مشهوراست واگرمابخواهيم سندآنراذكر كنيم بطول می‌انجامد واين امثال اين اخبار در باره لقب شريف او بسيار است كه بجهت اختصار از آنها صرف نظر كرديم

فصل ـ ٧
(مناقب علی ع)

مناقب آنحضرت مشهور است و متواتر وهمه علما متفقاً قائل بمناقب اوبوده و ما بهمان شهرت اكتفا كرده واخبار منقبت اورا كه باختصار كتاب ما مناسب ندارد ذكر نميكنيم ليكن باندازه‌ايكه كتاب حاضر از ذكر برخی از اخبار مزبوره خالی نباشد به معدودی ازآنها اشاره ميشود.

ذلك اليسير حتّى تملّوا منه ولم يبن ماأكلوه منه وشربوه فيه ، فبهرهم بذلك وبيّن لهم آية نبوّته وعلامة صدقه ببرهان الله تعالى فيه .

ثمّ قال لهم بعد أن شبعوا من الطعام ورووا من الشراب : يا بني عبدالمطّلب ! إنّ الله بعثني إلى الخلق كافّة وبعثني إليكم خاصّة ، فقال « وأنذر عشيرتك الأقربين » وأنا أدعوكم إلى كلمتين خفيفتين على اللّسان ، ثقيلتين في الميزان ، تملكون بهما العرب والعجم ، وتنقاد لكم بهما الاُمم ، و تدخلون بهما الجنّة و تنجون بهما من النّار : شهادة أن لا إله إلاّ الله و أنّي رسول الله ، فمن يجيبني إلى هذا الأمر ويوازرني عليه وعلى القيام به ؟ يكن أخي ، ووصيّي ، و وزيري ، ووارثي وخليفتي من بعدي ؟

فلم يجبه أحد منهم فقال أمير المؤمنين : فقمت بين يديه من بينهم و أنا إذ ذاك أصغرهم سنّاً و أحمشهم ساقاً و أرمصهم عيناً ، فقلت : أنا يا رسول الله اُوازرك على هذا الأمر ! فقال : اجلس

۱ـ درآغازیکه پیمبر اکرم ص مردم را بدین اسلام دعوت میکرد نزدیکان خودرا گرد آورد و آنانرا به یکتا پرستی وایمان بخدا هدایت نمود واضافه کرد که اگر بمن نگروید شما را یاری کنم و بر کفار و دشمنانتان پیروزی دهم و شرافت دنیا و آخرت ونعمت جاوید بهشت را برای شما ضمانت نمایم هیچیك از آنان بغیر از امیرالمؤمنین دعوت آنجناب را اجابت نکرد بهمین جهت رسولخدا ص ویرا برادر و وزیر و جانشین وخلیفه خود قرار داد وبهشت را برای او واجب گردانید.

این پیش آمد در ذیل حدیث الـدار که همه ناقلین آثـار به صحت آن اتفاق کرده‌اند چنین آورده شده .

رسولخدا ص فرزندان عبدالمطلب را که چهل مرد یا بیشتر ویا کمتر بودند درخانه ابوطالب گرد آورد ودستور غذائی که عبارت بوده از یك ران گوسفند و یك پیمانه گندم و چهار پیمانه شیر برای آنان مهیا کرد با آنکه در میان آنها کسی بـود که در یك نشست یـك گوسفند میخورد و نوزده جام شراب می‌آشامید.

حضرت خواست بااین غذای اندك وشراب مختصر معجزه کرده باشد وبآنها بفهماند که اومیتواند بااین غذای مختصر که خوراك یکنفر آنها نیست عده‌ای را سیر کند.

رسولخـدا ص دستور داد نخست آنها را از همان غذا سیر کردند و همه ازآن استفاده کردند و چیزی ازآن کاسته نشد ، این عمل آنان را مبهوت ساخته و بدینوسیله از معجزه او با خبر شده وبراستی و صداقت او پی بردند.

میهمانها چون ازخوردن غذا وشیر فارغ شدند فرمود فرزندان عبدالمطلب خدایمتعال مرا بسوی همه جمعیت عموماً وبسوی شما خصوصاً مبعوث داشته وفرموده : وانذرعشیرتك الاقربین(۱) نخست نزدیکان

(۱) آیه ۲۱۴ سوره شعراء

ثمّ أعاد القول على القوم ثانية فأصمتوا فقمت أنا و قلت مثل مقالتي الأُولى ، فقال : اجلس ، ثمّ أعاد القول على القوم ثالثة فلم ينطق أُحد منهم بحرف ، فقمت و قلت : أنا أُوازرك يا رسول الله على هذا الأمر ! فقال : اجلس فأنت أخي و وصيّي و وزيري و وارثي و خليفتي من بعدي ، فنهض القوم وهم يقولون لأبي طالب : يا أباطالب ليهنئك اليوم ، إن دخلت في دين ابن أخيك فقد جعل ابنك أميراً عليك .

فصل - ٨

و هذه منقبة جليلة اختصّ بها أميرالمؤمنين عليه السلام ولم يشركه فيها أحد من المهاجرين الأوّلين ولا الأنصار، ولا أُحد من أهل الإسلام ، وليس لغيره عدل لها من الفضل ، ولامقارب على حال ، و في الخبر بها ما يفيد أنّ به تمكّن النبيّ صلى الله عليه وآله من تبليغ الرسالة و إظهار الدّعوة والصّدع بالإسلام، ولولاه لم تثبت الملّة ، ولااستقرّت الشريعة، ولاظهرت الدّعوة ، فهوعليه‌السلام

خودرا بترسان اينك حسب‌الامر شما را بگفتن دوكلمه كه برزبان آسانست وميزان روز رستاخيز شما را گرانبار ميسازد و بدينوسيله برتازى و پارسى چيره ميشويد وهمه مردم را منقاد خود قرار ميدهيد ووارد بهشت ميگرديد وازعذاب خدا رهائى ميابيد امرميكنم وآن دوكلمه شهادت بوحدانيت خداورسالت منست اينك كسى كه مرا اجابت كند وبدين وآئين من بگرود وبخواسته من قيام نمايد برادرووصى‌وجانشين ووزير منست وكارهاى پس ازمن بدو متوجه است.

ليكن متأسفانه‌كسى پاسخ نداده واجابت نكرد.

على ع فرموده: منكه درآنروزازهمه‌كوچكتر ولاغراندام‌تروچشمم پرآب‌تربود ازجاى‌برخاستم عرضكردم من درابنراه با شما هم‌گامم فرمود بنشين‌بار ديگر رسولخدا ص همان سخن را اعاده‌كردكسى پاسخ نداد اينبار هم من پيشقدم شدم باز پيغمبر ص نپذيرفت بار سوم سخن را اعاده‌كرد.كسى اجابت نكرد من ازجاى برخاسته براى سومين بارفرموده‌آنجناب را پاسخ دادم فرمود بنشين‌كه تو برادرووصى و وزير وجانشين پس از منى.

ميهمانان ازجاى‌برخاسته باابوطالب تبريك گفته واضافه نمودند هرگاه‌بدين پسر برادرت درآئى بدان‌كه او پسرت را امير تو قرار داده .

فصل - ٨

بارى اين منقبت بـا ارزشى استكه ويژه اميرالمؤمنين است و هيچيك از مهاجرين و انصار بلكه هيچيك از مسلمانان انباز با او نيستند و كسى در فضل همتاى او نبوده و در هيچ حالى پا بپاى او نميرسيده .

واز اينكه رسول اكرم ص اورابدينمقبت سرفراز داشته استفاده ميشودكه رسولخدا ص توانست به پشتيبانى ازاو تبليغ رسالت‌كند و دعوت خودرا علنى بسازد ومردم را بـه‌آئين اسلام بخواند واگر او

ناصرالاسلام و وزيره الدّاعي إليه من قبل الله عزّ وجلّ، وبضمانه لنبيّ الهدى عليه وآله السّلام النّصرة ، تمّ له في النبوّة ما أراد ، وفي ذلك من الفضل مالا يوازنه الجبال فضلاً ، ولا تعادله الفضائل كلّها محلاً و قدراً .

فصل - ٩

١ - ومن ذلك أنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله لمّا أمر بالهجرة عند اجتماع الملأ من قريش على قتله ، فلم يتمكّن عليه السلام من مظاهرتهم بالخروج عن مكّة ، و أراد عليه السلام الاستسرار بذلك و تعمية خبره عنهم ، ليتمّ له الخروج على السّلامة منهم ، ألقى خبره إلى أمير المؤمنين عليه السلام ، و استكتمه إيّاه ، و كلّفه الدفاع عنه بالمبيت على فراشه من حيث لا يعلمون أنّه هو البائت على الفراش ، ويظنّون أنّه النبيّ صلّى الله عليه وآله بائتاً على حالته الّتي كان يكون عليها فيما سلف من اللّيالي.

فوهب أمير المؤمنين عليه السلام نفسه لله و شراها من الله تعالى في طاعته ، وبذلها دون نبيّه صلّى الله عليه وآله لينجو به من كيد الأعداء، ويتمّ له بذلك السّلامة والبقاء ، وينتظم له به الغرض في الدّعاء إلى الملّة وإقامة الدّين وإظهار الشريعة .

نبود ملت اسلام ثابت قدم نمیماند وشریعت برقرار نمیشد ودعوت الهی پایدارنمیگردید.

علي ع یاور اسلام وخواننده به ایمان و ضامن پیروان قرآن استکمال نبوت به یاری اوبوده .

واینچنین فضلی که خدا باو داده کوههای عالم با آن برابری نمیکند و هیچ فضیلتی دربرابرآن موقعیت وارزشی پیدا نمینماید .

فصل - ٩
در خوابگاه رسولخدا

هنگامیکه قریشیها برای کشتن پیمبر اکرم ص اجتماع کرده واو مأمور بهجرت شده بود نمیخواست علني از مکه بیرون برود ومایل بود هرچه بیشتر درنهانی این کار صورت بگیرد تا بی گزند بطرف مقصود رهسپار شود بهمین مناسبت علی ع را ازمنظور خود باخبر کرده و باو فرمود نظر پیمبر را پوشیده بدارد و بدون آنکه کسی اطلاع پیدا کند بجای پیمبر بخوابد چنانچه قریشیها یقین پیدا کنند مطابق معمول همه شب رسولخدا ص درفراش خود بخواب رفته.

امیرالمؤمنین ع مانند همیشه خواسته پیمبررا اجابت کرد وخود را در دست اختیارخدا که رویه هربنده نیکوکاریست درآورد وجانرادر راه فرمانبرداری ازجناب اوفروخت وبرای اینکه پیمبربزرگوارش از مکردشمنان وآسیب آنان محفوظ بماند و هرچه زودتر وبهتر بتواند غرض خودرا عملی کرده مردم را بهآئین اسلام و اقامه حقایق قرآن دعوت نماید و شریعت مقدسه خودرا برجهانیان اعلام دارد بجای پیغمبرخوابید و فراش آنحضرت را برخود کشید.

قریشیها مطابق با قرارداد برای کشتن آنحضرت وارد منزل رسول خدا شده اطراف رختخواب

فبات عليه السلام على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله متستّراً بازاره ، وجاءه القوم الذين تمالئوا على قتل النبي صلى الله عليه وآله ، فأحدقوا به وعليهم السّلاح يرصدون طلوع الفجر ليقتلوه ظاهراً فيذهب دمه فرغاً بمشاهدة بني هاشم قاتليه من جميع القبايل ، ولا يتمّ لهم الأخذ بثأره منهم، لاشتراك الجماعة في دمه وقعود كلّ قبيل عن قتال رهطه ومباينة أهله ، فكان ذلك سبب نجاة النبيّ صلى الله عليه وآله وحفظ دمه وبقائه حتّى صدع بأمر ربّه ، ولولا أمير المؤمنين عليه السلام وما فعله من ذلك لما تمّ لرسول الله صلى الله عليه وآله التبليغ و الأداء ، ولااستدام له العمر والبقاء ، ولظفر به الحسدة والأعداء .

فلما أصبح القوم و أرادوا الفتك به عليه السلام ثار إليهم وتفرّقوا عنه حين عرفوه ، وانصرفوا وقد ضلّت حيلهم في النبيّ عليه وآله السّلام، وانتقض ما بنوه من التّدبير في قتله ، وخابت ظنونهم وبطلت آمالهم ، وكان بذلك انتظام الايمان ، وإرغام الشيطان ، وخذلان أهل الكفر والعدوان ، ولم يشرك أمير المؤمنين عليه السلام في هذه المنقبة أحدٌ من أهل الإسلام ، ولا أُحيط بنظيرلها على حال ولا مقارب

ویرا احاطه کرده و شمشیرها کشیده و درانتظار بامداد بودند چون سپیده صبح بدمد همه بناگهان بروی حمله کنند واو رابکشند تا بنی‌هاشم نتوانند اظهار خونخواهی نمایند زیرا همه قبیله‌ها درکشتن اوشرکت داشته و هرگاه برفرضیکه بخواهند با قبیله بجنگند دیگران بهمگامی با آنان همداستان شوند.

بالاخره همین‌عمل علي ع که بجای رسولخداص خوابید موجب شد پیغمبرص ازچنگال دشمنان نجات پیدا کند وخونش محفوظ بماند وبرقرار باشد تا بتواند فرامین خدا را در عالم رواج دهد و هر گاه درآن هنگام علي ع نبود وچنین اقدام باارزشی نمیکرد تبلیغ پیغمبر ص بانجام نمیرسید ونمیتوانست بوظیفه خود بپردازد وهم آنشب عمر او بآخر رسیده وکارش تمام میشد وحاسدان ودشمنان براو چیره شده وبه اغراض او خاتمه میدادند.

باری چون سپیده دمید مردمیکه با شمشیرهای‌آماده در انتظار بودند خواستند دست بکارشوند که ناگهان علي ع ازجا برخاسته قریشیها که چنین دیدند از اطـراف او پراکنده شده وندانستند بچه حیله‌ای پیغمبراکرم ازدست‌آنها فرارکرده وبالاخره تمام اندیشه‌هائیکه درباره قتل اونموده بودندباطل و بی‌نتیجه ماند وبه آرزوی چندین وقت خود نرسیدند وبدینوسیله رشته ایمان، انتظام یافته ودماغ شیطان بخاك مالیده شد وکافران ودشمنان خوار وذلیل گردیدند.

وچنانچه ملاحظه میکنید‌دراینمنقبت هیچیك ازمسلمانان باعلي ع شرکت‌ندارند وکسی‌نمیتواند بمثل چنین منقبتی دست پیدا کند یا دراین فضیلت همگامی نماید.

خدایمتعال دراین آیه شریفه از بیتوته علي ع بجای پیغمبرچنین اطلاع داده: ومن‌الناس مـن یشری نفسه ابتغاء مرضات‌الله والله رؤف بالعباد (۱) برخی ازمردم برای بدست‌آوردن خـوشنودی خـدا خودرا در راه او میفروشند وخدا هم به بندگان خود مهربانست

(۱) آیه ۲۰۷ سوره بقره .

لها في الفضل بصحيح الاعتبار .

و في أمير المؤمنين عليه السلام ومبيته على الفراش أنزل الله سبحانه « ومن النّاس من يشري نفسه ابتغاء مرضاة الله والله رؤفٌ بالعباد » .

فصل - ١٠

ومن ذلك أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان أمين قريش على ودايعهم ، فلمّا فجأه من الكفّار ما أحوجه إلى الهرب من مكّة بغتةً ، لم يجد في قومه و أهله من يأتمنه على ما كان مؤتمناً عليه ، سوى أمير المؤمنين عليه السلام ، فاستخلفه في ردّ الودايع إلى أربابها ، وقضاء ما كان عليه من دين لمستحقّيه ، وجمع بناته و نساء أهله و أزواجه و الهجرة بهم إليه ، و لم ير أنّ أحداً يقوم مقامه في ذلك من كافّة النّاس ، فوثق بأمانته وعوّل على نجدته وشجاعته ، و اعتمد في الدّفاع عن أهله وحامته على بأسه و قدرته ، و اطمأنّ إلى ثقته على أهله و حرمه ، وعرف من ورعه و عصمته ما تسكن النفس معه إلى أمانته على ذلك .

فقام عليّ عليه السلام به أحسن القيام ، وردّ كلّ وديعة إلى أهلها ، و أعطى كلّ ذي حقّ حقّه وحفظ بنات نبيّه صلى الله عليه وآله وحرمه ، وهاجر بهم ماشياً على قدميه ، يحوطهم من الأعداء ، ويكلأهم من الخصماء ، ويرفق بهم في المسير ، حتّى أوردهم عليه المدينة على أتمّ صيانة وحراسة و رفق

اين نشان شير مردان حق است	كه از ايشان كار دين با رونق است
افكند خصم ادخيو بر رويشان	منقلب هرگز نگردد خويشان
جاى احمد آن رسول مقتدى	خفته‌اند از بهر حفظش برقدى
اينچنين مردى رؤف و عادل است	حيدر شير افكن دريا دل است
روز هيجا پشت او دشمن نديد	وز نهيبش زهره‌ها پس تن دريد

فصل - ١٠
امانت دارى

پيغمبر اكرم ص پيش از آنكه دعوت خود را علنى سازد امين قريش بود ومردم مالهاى خودرا بعنوان گروگان حضور اومى‌سپردند وچون ناچار بايد ازمكه هجرت كند و ازكيد دشمنان برهد درميان كسان خودم شايسته‌ايكه بتواند امانتهاى مردم را باوبسپارد بجز از على ع نديده‌بهمين مناسبت وديعه‌هاى افرادرا باو سپرده‌كه بصاحبانش برگرداند وقروضش را ادا كند وزنان ودختران اورا نگهدارى كرده و باتفاق‌آنان بمدينه وحضور پيغمبر اكرم هجرت نمايند.

بالاخره چنانچه ميدانيد ازآنهمه مردميكه درعصر رسول اكرم ص ميزيستند هيچيك را شايسته نديده‌كه به امانت دارى او وثوق داشته وبه دلاورى وبزرگوارى او توجه‌كرده واو را مدافع كسان خود دانسته وازنيرو وتوانائى او استفاده نموده‌كه در حفاظت‌آنان با كمال اطمينان بكوشد وخلاصه درتقوى و

ورأفة وحسن تدبير، فأنزله النبي صلى الله عليه وآله عند وروده المدينة داره، وأحلّه قراره، وخلطه بحرمه و أولاده، ولم يميّزه من خاصّة نفسه ولا احتشمه في باطن أمره و سرّه.

وهذه منقبة توحّد بها عليه السلام من كافّة أهل بيته و أصحابه، ولم يشركه فيها أحد من أتباعه و أشياعه، ولم يحصل لغيره من الخلق فضل سواها يعادلها عند السبر، ولا يقاربها على الامتحان، وهي مضافة إلى ماقدّمناه من مناقبه الباهر فضلها القاهر شرفها قلوب العقلاء.

فصل ـ ١١

ومن ذلك أنّ الله تعالى خصّه بتلافي فارط من خالف نبيّه صلى الله عليه وآله في أوامره وإصلاح ماأفسدوه حتّى انتظمت به أسباب الصّلاح، و اتّسق بيمنه وسعادة جدّه وحسن تدبيره والتّوفيق اللازّم له اُمور المسلمين، وقام به عمود الدّين.

ألا ترى أنّ النبّي صلى الله عليه وآله أنفذ خالد بن وليد إلى بني جَذيمة داعياً لهم إلى الإسلام، و لم ينفذه محارباً، فخالف أمره و نبذ عهده و عاند دينه، فقتل القوم و هم على الإسلام و أخفر ذمّتهم و هم أهل الايمان، وعمل في ذلك على حميّة الجاهليّة، و طريقة أهل الكفر والعدوان،

عصمت بسرحدی برسد که از همه جهت بوی اطمینان کرده اورا امین خود بداند.

علی ع هم چنانچه پیمبر ص میخواست به بهترین وجهی قیام کرد و تمام امانتها را بصاحبانش ردکرد وحق هرصاحب حقی را ادا نمود و دختران وحرم پیمبر ص را محافظت‌کرده وبا آنها بطرف مدینه هجرت نمود وآنان را از شردشمنان وکید اعداء نگهداری نمود ودر راه کمال مساعدت ومرافقت را با ایشان نموده تا آنانرا وارد مدینه ساخته در هنگام ورود بمدینه پیغمبراکرم ص اورا بمنزل خود درآورده واز او پذیرائی نموده ومیان او وفرزندان وحرم خود تفاوتی قائل نبوده ودر باطن هم اظهار نگرانی نمیکرده.

باری علی ع دراینمنقبت شریکی نداشته وهیچیك ازاهل بیت پیغمبر ص واصحاب وپیروانش با وی دراینخصوص هم انبازی نمیکرده و بالاخره درمناقب وفضائل وبیرون آمدن از عهده‌آزمایش بی‌نظیر بوده وکمالات ومقامات آنجناب بحدی بوده‌که همه دلها بدو متوجه گردیده واو را به عظمت ستوده‌اند.

فصل ـ ۱۱

انتظام کارها بدست علی ع بوده

خدایمتعال برای اینکه اسباب صلاح مردم روی نظم متینی بوده ومردی‌که از هرلحاظ شایسته برای اینکار است برقرار فرموده باشد علی ع را برای اینمنظور نامزد کرد و فرمان داد که مخالفان پیمبرش را سرکوبی دهد واموریکه بدست ناکسان فاسد شده اصلاح کند و بالاخره اوهم حسب‌الامر به انتظام کارها پرداخته وجدیت تمام وحسن تدبیری بکار برده و براثر این اقدام، استوانه دین اسلام را مستحکم ساخت.

فشان فعاله الإسلام، ونفر به عن نبيّه عليه وعلى آله السّلام من كان يدعوه إلى الإيمان، وكاد أن يبطل بفعله نظام التدبير في الدّين، ففزع رسول‌الله صلى الله عليه وآله في تلافي فارطه و إصلاح ما أفسده ودفع المعرّة عن شرعه بذلك إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فأنفذه لعطف القوم وسلّ سخايمهم، والرّفق بهم في تثبيتهم على الايمان، و أمره أن يدي القتلي و يُرضي بذلك أولياء دمائهم الأحياء، فبلغ أمير المؤمنين عليه السلام من ذلك مبلغ الرّضا، وزاد على الواجب بما تبرّع به عليهم من عطيّة ماكان بقي في يده من الأموال، وقال لهم: قد أدّيت ديات القتلي، وأعطيتكم بعد ذلك من المال ماتعودون به على مخلفيكم ليرضي‌الله عن رسوله، وترضون بفضله عليكم، وأظهر رسول‌الله بالمدينة مااتّصل بهم من البراءة من صنيع خالد بهم، فاجتمع براءة رسول الله صلى الله عليه وآله ممّا جناه خالد و استعطاف

علي ع در هیچ‌کاری مخالفت با فرمان خدا ورسول نمیکرد ومیکوشید تا جائیکه ازقدرت او ساخته است سر ازدستور رسولخدا ص برنتابد بخلاف دیگران‌که چندان باینمعنی توجهی نداشته و بلکه مخالفت میکردند.

چنانچه رسولخدا ص خالدبن ولید را بسوی مردم بنی‌جذیمة گسیل داشت تا آنانرا بدین اسلام دعوت‌کند ومخصوصاً دستور داده با آنان کارزار ننماید او بجای‌آنکه حسب‌الامر رفتار کند مخالفت‌کرده و پیمان پیغمبررا ناچیز انگاشته وبا دین خدا دشمنی‌کرده مسلمانان را ازدم تیغ گذراند ورشته‌ایمانشان راگسست ودراین باره برویه جاهلیت توجه‌کرده وراه‌کافران ودشمنانرا پیمود وچنان دراین عمل ناپسند پافشاری‌کردکه اسلام ازکار اونفرت‌کرده وآنهائیراکه پیغمبر بآئین حق‌اسلام دعوت میکرد ازآنحضرت روگردان شدند ونزدیك بود زحمات پیغمبر ازبین برود وبند تدبیر از همه طرف‌گسسته شود اینجا بود که پیغمبر هرچه زودتر درصدد اندیشه وتدبیر برآمد وبرای آنکه مفاسد مخالفان را اصلاح‌کند ورخنه هائیکه بدست دشمنان پیدا شده مسدود بسازدامیرالمؤمنین ع را بفرمان خدا مأمورداشته تاازآنها دلجوئی کند وآتش خشمشانرا فرونشاند وبا آنان مدارا نماید وایشانرا باردیگر برجاده ایمان پایدار بداردو نیز فرمان داد تا خونبهای‌کشتگان ایشانرا بپردازد ودل اولیاء دم را تسلیت دهد.

علي ع چنانچه دستور داشت مأموریت خودرا کاملا اجرا کرد وخشنودی خـدا ورسول وخلق را بدست‌آورد ومازاد ازپولی‌که بدستش مانده بودبآن ناتوانان‌که از بی‌کرداری خالد بستوه‌آمده بودند اعطا نمود وفرمود خونبهای‌کشتگان شما رادادم واضافه برآن، پولهائی دراختیار شما گذاردم تاوارثان وبازماندگانتان بی‌بهره نباشند تا خدا ازرسولش راضی و شما هم از عنایتی‌که اوتعالی نسبت بشما ارزانی داشته خشنود باشید.

ازآنطرف پیغمبر ص هم درمدینه ازعمل ناشایسته خالد برائت جسته واظهار نفرت‌کرد ونتیجهٔ اظهار برائت پیغمبر ودلجوئی علي ع کاری‌کردکه مردم ستم دیده باردیگر از دل وجان باسلام و ایمان توجه‌کرده وبدینوسیله رشته دوستی برقرار ونهال ستم وفساد ریشه‌کن شد.

أمير المؤمنين عليه السلام القوم بما صنعه بهم ، فتمّ بذلك الصّلاح ، و انقطعت به موادّ الفساد ، ولم يتولّ ذلك أحد غير أمير المؤمنين عليه السلام ولا قام به من الجماعة سواه ولا رضي رسول الله صلى الله عليه وآله لتكليفه أحداً ممن عداه .

وهذه منقبة يزيد شرفها على كلّ فضل يدّعى لغير أمير المؤمنين عليه السلام حقّاً كان ذلك أو باطلاً وهي خاصّة لأمير المؤمنين لم يشركه فيها أحد غيره منهم ، ولاحصل لغيره عدل لها من الأعمال.

فصل - ١٢

و من ذلك أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله لمّا أراد فتح مكّة سأل الله جلّ اسمه أن يعمي أخباره على قريش ليدخلها بغتة ، وكان عليه السلام قد بنى الأمر في مسيره إليها على الاستسرار بذلك ، فكتب حاطب ابن أبي بلتعة إلى أهل مكّة يخبرهم بعزيمة رسول الله صلى الله عليه وآله على فتحها ، وأعطى الكتاب امرأة سوداء كانت وردت المدينة تستميح بها النّاس و تستبرّهم ، وجعل لها جُعلاً على أن توصله إلى قوم سمّاهم لها من أهل مكّة ، و أمرها أن تأخذ على غير الطّريق .

وچنانچه ملاحظه کردید دیگری بغیر ازامیرالمؤمنین ع نمیتوانست برای دلجوئی آن ستمدیدگان اقدام کند وجز او دیگری ازآنهمه جمعیت مسلمان شایسته اینکار نبود ونیز رسولخدا ص دیگری را هم برای این منظور تکلیف نکرد.

واین منقبت ومقام چنانچه از ظاهرش استفاده میشود از همه مناقب و فضائلی که برای دیگران ادعا شود بالاتر و ارجمندتر است و مسلماً در این منقبت دیگری با وی انباز نبوده و هیچ عملی همتای آن نمیباشد

فصل - ١٢
کشف نهانی

هنگامیکه پیغمبر اکرم ص بعزم گشایش مکه افتادکه زادگاه خود و خانه خدا را از چنگال اجانب وبت پرستان بیرون آورد ازخدا درخواست کرد قریشیها از اراده اوباخبر نشوند تا اوبدون اطلاع وناگهان برایشان وارد شود ونظر اوهم همواره براین بودکه پنهانی برایشان وارد شود ومقدمات کارش را هم بهمین طریق قرارداده بود.

ازآنطرف حاطب بن ابی بلتعه که ازگوشه وکنار از عزیمت آنجناب باخبر شده بود نامه بمکیها نوشته وآنانرا ازعزیمت پیغمبر واینکه آنجناب دراندیشه فتح آنست اطلاع داد ونامه را بزن سیاه چهره بنام ساره که کنیز ابولهب وخواننده بود و تازه وارد مدینه شده ومنظورش آن بود شاید اهل مدینه کمکی بوضعیت زندگانی او بنمایند (زیرا پس ازجنگ بدر، مردم قریش ، مصیبت زده بوده وبه آواز خوانی و خوشگذرانی اعتنا نمیکردند) تسلیم کرد وده دینار پول هم باو داده وعده از اهل مکه را نام بردکه نامه را بآنها برساند وباوگفت از بیراهه بطرف مقصد حرکت کند.

فنزل الوحي على رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك فاستدعى أميرالمؤمنين عليه السلام و قال له : إنّ بعض أصحابي قدكتب إلى أهل مكّة يخبرهم بخبرنا ، وقد كنت سألت الله عزّ و جلّ أن يعمي أخبارنا عليهم ، والكتاب مع امرءة سوداء قد أخذت على غيرالطّريق ، فخذ سيفك والحقها وانتزع الكتاب منها وخلّها وصيّر به إليّ ، ثمّ استدعى الزّبير بن العوّام وقال له : امض مع عليّ بن أبي‌طالب في هذا الوجه .

فمضيا و أخذا على غير الطريق فأدركا المرءة فسبق إليها الزبير فسألها عن الكتاب الذي معها فأنكرت ، وحلفت أنّه لاشيء معها وبكت ، فقال الزّبير : ما أرى يا أباالحسن معها كتاباً فارجع بنا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله لنخبره ببراءة ساحتها فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : يخبرني رسول‌الله صلى الله عليه وآله أنّ معها كتاباً ويأمرني بأخذه منها ، وتقول أنت إنّه لاكتاب معها ؟ ثمّ اخترط السّيف وتقدّم إليها فقال : أما والله لئن لم تخرجي الكتاب لأكشفنّك ثمّ لأضربنّ عنقك ، فقالت له : إذا كان لابدّ من ذلك ، فأعرض يابن أبي‌طالب بوجهك عنّي ، فأعرض عليه‌السّلام بوجهه عنها ، فكشفت قناعها و أخرجت الكتاب من عقيصتها ، فأخذه أميرالمؤمنين عليه السلام وصار به إلى النبي صلى الله عليه وآله .

بمجرديكه وی نامه را گرفته وبجانب مكه عزيمت‌كرد وحی نازل شده و پيغمبررا از پيش‌آمد حاطب ونامه اوباخبر ساخت. پيغمبر ص علی ع را خواسته وباو فرمود يكی از ياران من نامه باهل مكه نوشته وآنانرا ازعزيمت من باخبر كرده ومن ازخدا خواسته بودم تا مردم مكه از اراده من اطلاع پيدا نكنند اينك معلوم شده نامه بوسيله زن سياه چهره‌كه از بيراهه حركت ميكند بمكه ارسال شده اكنون بايد شمشيربرداری وباو برسی ونامه را از اوبگيری واو را بحال خود گذارده نامه را بحضوربياوری و زبيربن عوام را هم طلبيده فرمود همراه علی ع بهمين منظور حركت‌كن.

علی وزبير از بيراهه رفته زن را ديده زبير پيش رفته گفت چنين نامه با تو هست انكاركرده و سوگند خوردكه نامه با اين‌كيفيت پيش من‌نيست وبرای‌اينكه امررا بروی مشتبه‌كندگريست وبدين وسيله زبيرامنصرف‌ساخت تاحضورعلی ع آمده عرض‌كرد من‌نامه باواوسراغ‌ندارم خوبست‌برگرديم وبرسولخدا عرض‌كنيم ساحت اين زن‌آلوده نبوده ونامهٔ با اونيافتيم.

علی ع كه ازبی ثباتی وگولی او اطلاع يافته فرمود پيغمبر ص بمن اطلاع ميدهدكه نامه بما اوست ومرا دستور داده نامه را از او بگيرم وتو ميگوئی نامه همراه ندارد.

همانوقت علی ع شمشير از نيام‌كشيده پيش رفته فرمود سوگند بخدا اگرنامه را تسليم نكنی عريانت‌كرده نامه را ميگيرم وگردنت را ميزنم.

گفت اينك‌كه چاره ازتسليم آن نيست صورتت را ازمن برگردان تا نامه را تقديم‌كنم علی ع صورت مباركش را بجانب ديگرتوجه داده وی چارقد برداشته ونامه را ازميان موهای خود بيرون‌آورد علی ع نامه را گرفته حضور رسولخدا آورد.

فأمر صلى الله عليه وآله أن ينادي بالصلوة جامعة فنودي في النّاس ، فاجتمعوا إلى المسجد حتّى امتلأ بهم ، ثمّ صعد النبيّ صلى الله عليه وآله المنبر وأخذ الكتاب بيده و قال : أيّها النّاس إنّي كنت سألت الله عزّ وجلّ أن يخفي أخبارنا عن قريش ، و إنّ رجلاً منكم كتب إلى أهل مكّة يخبرهم بخبرنا ، فليقم صاحب الكتاب وإلاّ فضحه الوحي، فلم يقم أحد فأعاد رسول الله صلى الله عليه وآله مقالته ثانية ، وقال : ليقم صاحب الكتاب و إلاّ فضحه الوحي ، فقام حاطب بن أبي بلتعة و هو يرعد كالسّعفة في يوم ريح العاصف ، فقال : أنا يا رسول الله صاحب الكتاب ، وما أحدثت نفاقاً بعد إسلامي ولا شكّاً بعد يقيني ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله فما الّذي حملك على أن كتبت هذا الكتاب ؟ قال : يا رسول الله إنّ لي أهلا بمكّة وليس لي بها عشيرة ، فأشفقت أن يكون الدّائرة لهم علينا فيكون كتابي هذا كفّاً لهم عن أهلي و يداً لي عندهم ، ولم أفعل ذلك لشكّ منّي في الدّين .

فقال عمر بن الخطاب : يا رسول الله مرني بقتله ، فانّه قد نافق ! فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّه من أهل بدر ، ولعلّ الله اطّلع عليهم فغفر لهم ، أخرجوه من المسجد ، قال : فجعل النّاس

پیغمبر ص دستورداد مردم را بمسجد خوانده همه مسلمانان در آنجا گردآمدند بمنبررفت نامه رابدست گرفته فرمود ایمردم ازخدا درخواست‌کرده بودم مردم قریش را ازعزیمت من باخبر نکند وهمانا یکی ازشما نامه باهل مکه نوشته وآنها را ازاراده ما باخبرکرده اکنون نویسنده نامه ازجای برخیزد و خودرا معرفی‌کند وگرنه وحی اورا رسوا خواهدکرد هیچکس پاسخ نداد رسولخدا ص دوباره همین‌بیان را تکرارکرد اینوقت حاطب‌بن ابی بلتمه درحالیکه بدنش چون شاخه نخلی در هنگامیکه باد تند میوزد میلرزید ازجای برخاسته عرضکرد یا رسول‌الله ص من نویسنده‌آن نامه‌ام وغرضم آن نبودکه دوئیتی‌میان مسلمانان برقرار سازم یا عقیده دینی من سست شده باشد.

رسولخدا فرمودبنابراین علت‌اینکه این‌نامه را نوشته‌ای چیست؟ پاسخ داد یا رسول‌الله کسان من در مکه‌اند ومن درآنجا قوم وخویشی‌که حامی‌آنان باشد ندارم محض دلسوزی‌آنها و اینکه شاید براهل مکه پیروزآیند امان نامهٔ داشته وبدینوسیله ازگزند محفوظ بمانند این‌نامه را نوشته‌ام وگرنه شك وشبهه در دین خود ندارم .

سخن حاطب‌که بدینجا رسید عمرخطاب ازجای برخاسته عرضه داشت دستور بفرما تا این منافق را بکشم.

رسولخدا بگفته اواعتنائی نکرده وفرمود اوازکسانی است‌که جنك بـدررا ادراك کرده ممکن است خدایمتعال اهل بدررا مورد بخشش قراردهد اکنون اورا از مسجد بیرون‌کنید.

مردم ازجای حرکت وبا مشت او را میزدند تا ازمسجد بیرون‌کنند وی توجهی برسولخدا ص کرد، شاید حضرت رحمةللعالمین ویرا مورد التفات قراردهد جناب نبوی فرمود اورابازگردانید چون

يدفعون في ظهره حتّى أخرجوه و هو يلتفت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله لیرقّ عليه ، فأمر رسول الله بردّه وقال له : قد عفوت عنك وعن جرمك ، فاستغفر ربّك ولا تعد بمثل ماجنيت .

فصل - ۱۳

وهذه المنقبة لاحقة بماسلف من مناقبه عليه السلام ، وفيها أنّ به تمّ لرسول الله صلى الله عليه وآله التّدبير في دخول مكّة، وكفى مؤنة القوم وماكان يكرهه من معرفتهم بقصده إليهم ، حتّى فجأهم بغتة ، و لم يثق في استخراج الكتاب من المرءة إلاّ بأمير المؤمنين عليه السلام ولااستنصح في ذلك سواه ، ولاعوّل على غيره، وكان به عليه السلام كفايته المهمّ و بلوغه المراد وانتظام تدبيره وصلاح أمر المسلمين وظهور الدّين .

ولم يكن في إنفاذ الزّبير مع أمير المؤمنين عليه السلام فضل يعتدّ به ، لأنّه لم يكف مهمّاً ولا أغنى بمضيّه شيئاً، وإنّما أنفذه رسول الله صلى الله عليه وآله لأنّه في عداد بني‌هاشم من جهة اُمّه صفيّة بنت عبدالمطّلب ، فأراد عليه السلام أن يتولّى العمل بما استسرّ به من تدبيره خاصّ أهله ، وكانت للزّبير شجاعة و فيه إقدام مع النّسب الّذي بينه و بين أمير المؤمنين عليه السلام فعلم أنّه يساعده على مابعثه له ، إذكان تمام الأمر لهما وراجعاً إليهما بما يخصّهما ممّا يعمّ بني هاشم من خير أوشرّ ، وكان الزبير تابعاً لأمير المؤمنين عليه السلام ، و وقع منه فيما أنفذه فيه ما لم يوافق صواب الرأي ، فتداركه

بحضوراقدس همایونی شرفیاب شد فرمود ازتودرگذشتم وخاندان تو درکنف حمایت خـدا ورسول است هم‌اکنون استغفارکن وتعهد نما پس ازاین بچنین عمل زشتی اقدام نکنی.

فصل - ۱۳

واین منقبت نیزملحق بمناقبی است‌که پیش ازاین متعرض شدیم وازاین قضیه استفاده میشودکه رسولخدا ص بخوبی‌توانست راه دخول بمکه رابکمك علی ع بدست‌آورد وبسادگی براهل مکه‌که هرچه بیشترمیخواست‌آنان‌ازورودش اطلاع پیدانکنند چیره گرددومسلماً دیگری جزعلی ع موردوثوق واطمینان نبوده‌که بتواندکاغذ را ازساره بگیرد وآنرا حفظ‌کرده تابدست پیغمبر ص برسد ومهم رسولخداص‌کفایت شود وبمقصود برسد وتدبیر ازروی نظم معینی عملی شودومطابق صلاح دید امیرمسلمانان رفتار شود ودین اسلام درسرزمین مکه ظهور پیدا کند.

واز اینکه رسولخدا ص زبیررا همراه علی ع گسیل داشته برتری قابل توجهی‌نخواهد داشت زیرا او امرمهمی‌را انجام نداد وتنها امریکه موجب انفاذ اوشده همان بوده‌که نامبرده ازطرف مادر با بنی‌هاشم نسبت داشته زیرا مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بوده ورسولخدا ص میخواسته درامـور سری و تدابیرش، خواص اهل بیتش شرکت داشته باشند وهنگامیکه درچنین امرمهمی امثال نامبرده را مداخله بدهد درهرخیروشری باوی همکاری خواهندکرد. گذشته ازاین، زبیردرخصوص اخذنامه، پیروعلی‌ع بوده وچنانچه دانستیم‌نتوانست مـأموریت خودرا بنحوشایسته‌ای انجام دهد واگـرقدم مؤثرعلی ع نبود غرض

أمير المؤمنين عليه السلام .

و فيما شرحناه في هذه القصّة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليه السلام من المنقبة و الفضيلة بما لم يشركه فيه غيره ، ولا داناه سواه بفضل يقاربه فضلاً عن أن يكافئه، والله المحمود .

فصل - ١٤

و من ذلك أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله أعطى الراية في يوم الفتح سعد بن عُبادة ، و أمره أن يدخل بها مكّة أمامه ، فأخذها سعد وجعل يقول :

اليوم يوم الملحمة اليوم تسبى الحرمة

فقال بعض القوم للنبيّ صلى الله عليه وآله : أما تسمع ما يقول سعد بن عبادة؟ والله إنّا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش ! فقال صلى الله عليه وآله لأمير المؤمنين عليه السلام : أدرك يا عليّ سعداً فخذ الرّاية منه وكن أنت الّذي تدخل بها ، فاستدرك رسول الله صلى الله عليه وآله بأمير المؤمنين عليه السلام ما كاد يفوت من صواب التدبير بتهجّم سعد و إقدامه على أهل مكّة ، وعلم أنّ الأنصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من النّاس من سيّدها سعد الرّاية ويعزله عن ذلك المقام ، إلاّ من كان في مثل حال النبيّ صلى الله عليه وآله من جلالة القدر ورفيع المكان وفرض الطاعة ، ومن لا يُستيئن سعداً الانصراف به عن تلك الولاية .

پيغمبر ص عملی نميشد ونامه بدست اهل مکه ميرسيد.

وچنانچه قصهٔ نامه را نقل کـرديم منقبت ويژهٔ علی ع را استفاده کرده و ميدانيم دراين فضيلت ديگری باوی شريك نبوده وکسی نتوانسته باوی برابری نمايد.

فصل - ١۴

(پرچمدار با تدبير)

پيغمبر اکرم ص روزيکه مکه مکرمه را فتح می کرد پرچم پيروزی رابدست سعدبن عباده داده و فرمود پيش ازورودآنحضرت واردمکه شود سعدحسب الامرپرچم رابدست گرفته ميگفت «اليوم يوم الملحمه اليوم تسبی الحرمه» امروز روزجنك است امروزروزی که زنان ودختران به بند اسارت خواهند افتاد.

برخی ازاصحاب عرضکردند يا رسول‌الله ميشنويد سعد چه ميگويد ميترسيم اين سخن، خوفی دردل قريش ايجادکند.

رسولخدا ص بعلی ع فرمودبزودی خودرا به سعد برسان وپرچـم را ازاو بگير وخودبا پرچم وارد شهر مکه شو .

اينجاچنانکه ميدانيد سعد نتوانست بآنطوريکه بايد وشايد رعايت سياست کرده‌باشد رسولخدا با مأموريت دادن علی ع توانست تدبيرازدست رفته رادوباره بکف آورد ومردم انصارهم ازاينکار پيغمبر ص کمال رضايت راداشتند زيرا نميخواستند سعدبن عباده‌که بزرك آنهاست ازاينمقام معزول شودودرصورتيکه

ولو كان بحضرة النبي صلى الله عليه وآله من يصلح لذلك سوى أميرالمؤمنين عليه السلام لعدل بالأمر إليه ، أوكان مذكوراً هناك بالصّلاح بمثل ماقام به أميرالمؤمنين عليه السلام و إذا كانت الأحكام إنّما تجب بالأفعال الواقعة ، و كان مافعله النبي صلى الله عليه وآله بأميرالمؤمنين عليه السلام من التعظيم و الإجلال و التأهيل لما أهّله له من إصلاح الأمور واستدراك ماكان يفوت بعمل غيره على ما ذكرناه ، وجب القضاء له في هذه المنقبة بما يبين بها ممّن سواه ، ويفضل بشرفها على كافّة من عداه .

فصل ـ ۱۵

و من ذلك ما أجمع عليه أهل السّيرة أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله بعث خالد بن وليد إلى أهل اليمن يدعوهم إلى الإسلام ، و أنفذ معه جماعة من المسلمين فيهم البراء بن عازب ، وأقام خالد على القوم ستّة أشهر يدعوهم فلم يجبه أحد منهم ، فساء ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله فدعا أميرالمؤمنين و أمره أن يُقفِل خالداً ومن معه ، وقال له : إن أراد أحد ممّن مع خالد أن يعقّب معك فاتركه .

قال البراء : فكنت فيمن عقّب معه ، فلما انتهينا إلى أوايل أهل اليمن و بلغ القوم الخبر فتجمّعوا له فصلّى بنا عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام الفجر ، ثمّ تقدّم بين أيدينا فحمد الله وأثنى عليه ثمّ

عزل او امضا شود ودیگری بجای اوبرقرار شود شخصی باشدکه دربزرگواری وجلالت وفرمانداری مانند پیغمبرباشد وبالاخره شخصی برای اینعمل نامزد شودکه بمقام سعد واهمیت اوتوهین نشود وازاینکه پیغمبر اکرم ص علی ع رابرای پرچمداری نامزدکرده پیداست‌که دیگری جزاوشایسته برای این منزلت نبوده وگرنه باید اورا انتخاب کند.

ونظر باینکه وجوب احکام، بافعال واقعهٔ مربوط به آنهاست وتعظیم‌واجلال وعظمتی‌که رسولخداص نسبت بامیرالمؤمنین‌ع انجام میداده واوراشایسته اصلاح امورمیدانسته وکارهائیکه دیگران برخلاف قاعده انجام میدادهاندبوسیلهٔ اوتدبیروتدارک‌میکرده بایداین‌منقبت را ویژه‌اوبدانیم واورا باتوجه‌باین فضیلت برتر و بالاتر ازهمگان بشناسیم .

فصل ـ ۱۵
(علی ع فاتح یمن)

مورخین‌گویند پیغمبراکرم ص خالدبن ولید رابجانب یمن مـأمورداشته تا آنانرا بدین اسلام دعوت‌کند وگروهی ازمسلمانانرا که براءبن عاذب باآنها بود بکمك نامبرده فرستاد؛

خالد مدت ششماه‌آنها رابدین‌اسلام دعوت‌کرد لیکن اززحمات خودنتیجهٔ نگرفت رسولخدا ص که عمل اورا بی‌نتیجه یافت متأثرشده علی ع را خوانده باوفرمود بزودی بجانب خالد رهسپار شده اوو همراهیانش رابرگردان واگرکسی بمیل خود خواست با توباشد اورا اجازه بده امیرالمؤمنین ع حسب ـ الامر کوچ کرده ومأموریتش را بیان‌کرده بالاخره‌ازکسانیکه خودش‌خواست با علی ع بوده باشد براءبن عاذب بود.

قرأ على القوم كتاب رسول الله ، فأسلمت همدان كلّها في يوم واحد ، و كتب بذلك أمير المؤمنين عليه السلام إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فلمّا قرأ كتابه استبشر و ابتهج و خرّ ساجداً ، شكراً لله تعالى ثمّ رفع رأسه و جلس و قال : السّلام على همدان ، ثمّ تتابع بعد إسلام همدان أهل اليمن على الإسلام .

و هذه أيضاً منقبة لأمير المؤمنين عليه السلام ليس لأحد من الصّحابة مثلها ولا مقاربها ، و ذلك أنّه لمّا وقف الأمر فيما بعث خالد وخيف الفساد به لم يوجد من يتلافى ذلك سوى أمير المؤمنين عليه السلام فندب له فقام به أحسن قيام ، وجرى على عادة الله عنده في التّوفيق لما يلائم إيثار النبيّ صلى الله عليه وآله ، وكان بيمنه و رفقه وحسن تدبيره وخلوص نيّته في طاعة الله عزّوجلّ هداية من اهتدى بهداه من النّاس ، و إجابة من أجاب إلى الإسلام ، و عمارة الدّين و قوّة الايمان ، و بلوغ النبيّ صلى الله عليه وآله ما آثره من المراد و انتظام الأمر فيه على ما قرّت به عينه ، و ظهر استبشاره به و سروره بتمامه لكافّة أهل الاسلام .

وقد ثبت أنّ الطّاعة تتعاظم بتعاظم النفع بها ، كما تعظم المعصية بتعاظم الضّرر بها و لذلك

اومیگوید چون ما دردکاب آنحضرت به نزدیك یمن رسیدیم و یمنیها ازآمدن آنحضرت با خبر شدند اجتماع کردند علی ع با ما نمازصبح را به جماعت ادا کرده آنگاه پیشاپیش ما ایستاده نیایش خدا بجا آورده وامربه رسولخدا را برآنها خوانده، حقیقت علی ع درآنها کارگرشده دریکروز همه قبیله همدان، مسلمان شدند امیرالمؤمنین از اسلام آنان به پیغمبر ص اطلاع داد چون پیغمبر ازنامه علی ع با- خبرشد خوشحال گردیده سجده شکر بجای آورده آنگاه سر برداشته ونشست وفرمود السلام علی اهل همدان درود برهمدانیها.

چون همدانیها اسلام آوردند به پیروی ازآنها سایر یمنیها نیزبشرف اسلام مفتخر گردیدند.

واینهم نیزیکی دیگر از مناقب علی ع است که هیچیك ازصحابه مثل ونظیرآنرا دارا نبوده‌اند زیرا وقتیکه خالد برای انجام فرمان آماده میگردد ازجهت آنکه مبادا مرتکب فساد شودباید فرد شایستهٔ دیگری راکه چنین احتمالی درحق اونباشد انتخاب کرد وآنشخص بدون گفتگو علی ع است بدینمناسبت وقتی اورا برای انجام وظیفه میخواند بخوبی به اتمام آن میپردازد وچنان رفتار میکندکه پیغمبرمیخواسته وبالاخره ازبرکت وجود او وحسن‌تدبیروخلوص نیتی‌که درراه فرمانبرداری ازخدابخرج میداده توانست عدهٔ را بسوی حق وآئین اسلام بخواند وکشور دین راآباد بسازد وبیازوی ایمان نیروی تازهٔ بدهد.

وچون قدمهای مؤثرعلی ع وعملیات شایستهٔ اوبمرض نبوی رسید دیدگانش روشن شد ونشاط و فرح دراو ایجادگردید واورا برهمگان برتری بخشید ودر جای خود ثابت شده‌که فرمانبرداری واطاعت درصورتی عظمت واهمیت پیدا میکندکه نتیجه وثمرهٔ آن نیزبزرك وبا ارزش باشد چنانچه عظمت گناه بر اثر بزرگی زیان آنست بهمین مناسبت پیامبران وراهنمایان خلق پاداششان بیشترومهمتراست زیرا نتیجهٔ

صارت الأنبياء عليهم السلام أعظم الخلق ثواباً لتعاظم النفع بدعوتهم على سائر المنافع بأعمال من سواهم من النّاس.

فصل - ۱۶

و مثل ذلك ماكان في يوم خيبر من انهزام من انهزم و قد أهّل الجليل المقام بحمل الراية ، وكان بانهزامه من الفساد مالاخفاء به على الألبّاء ، ثمّ أعطى صاحبه الرّاية من بعده ، فكان من انهزامه مثل الذي سلف من الأوّل ، وخيف في ذلك على الاسلام ، وشانه ما كان من الرّجلين من الانهزام ، فأكبر ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله و أظهر النكير له و المساءة به ، ثمّ قال معلناً : لأعطينّ الراية غداً رجلاً يحبّه الله ورسوله ، ويحبّ الله و رسوله ، كرّار غير فرّار لايرجع حتّى يفتح الله على يديه فأعطاها أمير المؤمنين عليه السلام وكان الفتح على يديه .

و دلّ فحوى كلامه عليه السلام على خروج الفرّارين من الصّفة التي أوجبها لأمير المؤمنين عليه السلام كما خرجا بالفرار من صفة الكرّ والثبوت للقتال ، و في تلافي أمير المؤمنين عليه السلام بخيبر مافرط من غيره دليل على توحّده من الفضل فيه بما لم يشركه فيه من عداه ، و في ذلك يقول حسّان بن ثابت الأنصاري :

که مردم ازدعوت آنان میبرند عظیمتر ازمنافعی است که ازنتیجه کارهای خودآنها بدست می‌آید.

فصل - ۱۶
(پرچمدار خیبر)

درجنك خیبر که ازجنگهای بزرك اسلامی بوده و پیغمبراکرم ص با یهودیان بجنك پرداخت هنگامیکه مسلمانان با مرحب برابرشدند واو دلاور بیمانندی بود لرزه براندامشان افتاد و ترس وخوف سراسروجودشان را فراگرفت ویژه که عامربن اکوع که مردی دلاوروهم سرایندهٔ توانا بود بدست مرحب شهادت یافت ورسولخدا هم ازکشته شدن او متأثر گردید مسلمانان بیشترمتوحش گردیده حضور پیغمبر اکرم ص آمده واز حشمت ودلاوری مرحب، سخنان مفصلی گفتند پیغمبراکرم برای دلگرمی آنان پرچم را به ابوبکرداد واورا با عده ازمسلمانان بجنك مرحب فرستاد متأسفانه نامبرده تاب مقاومت نیاورده و مرحب رامانند شیرخشمگین دیده که ازدو چشمش آتش شرارت شعلهور است بدینملاحظه فرارکرده وشکست خورد پیغمبرخشمگین شده پرچم را به عمرداد وتأکیدکردکه درجنك با وی پایداری نماید اوهم مانند رفیقش ازکار مانده وبدون جنك پابفرار گذارد.

و چنانکه ملاحظه میکنید فرار ایندونفر بزیان اسلام تمام شد وفساد عجیبی که مورد تصدیق همه خرد مندانست ایجادکرد و بالاخره اینعمل بر رسولخدا ص گران آمد وجداً کار ناشایست آنها را مورد انکار ونفرت قرارداد وآشکارا درمیان اصحاب اعلان کرد فردا پرچم را بدست کسی خواهم داد که

و كان عليٌّ أرمد العين يبتغي دواءً فلمّا لم يحسّ مداويا
شفاه رسول الله منه بتَفلة فبورك مرقيّاً و بُورك راقيا
وقال سأُعطي الرّاية اليوم صارماً كميّاً مُحبّاً للاله مواليا
يحبّ إلهي و الإله يحبّه به يفتح الله الحصون الأوابيا
فأصفى بها دون البريّة كلّها عليّاً و سمّاه الوزير المواخيا

فصل ـ ١٧

و مثل ذلك أيضاً ماجاء في قصّة براءة و قد دفعها النبيّ صلى الله عليه وآله إلى أبي بكر لينبذبها عهد المشركين ، فلمّا سار غير بعيد نزل جبرئيل عليه السلام على النبيّ صلى الله عليه وآله فقال له : « إنّ الله يقرئك السلام و يقول لك : «لايؤدّي عنك إلّا أنت أو رجل منك»

خدا ورسول اورا دوست میدارند واو هم خدا ورسول را دوست میدارد اوهمواره حمله میکند وهیچگاه پشت بکارزارنمیدهد و از میدان برنمیگردد تا خدا اورا بردشمنان پیروزی میدهد.

فردا بطوریکه اطلاع داده بود پرچم رابدست علی ع داد واوهم چنانکه رسولخدا ص میخواست ثبات قدم نشان داد تابردشمنان چیره گردیده واین خاربزرك را از سرراه مسلمانان برداشت.

بیانیه رسولخدا ص حاکی‌است آنهاکه ازجنك فرارکردند شایسته آنمقام‌نبوده‌اندکه رسولخداص برای علی ع برقرار ساخته چنانچه براثر فرار از صفت‌کراری وحمله وری و پایداری درکارزار خارج گردیدند.

واز آنجا که درجنك خیبر علی ع پایداری عجیبی بخرج داد و هیچگونه‌کوتاهی وتقصیری نکرد استفاده میشود دراین فضیلت هم مانند فضائل دیگر بی‌همتا بوده وکسی باوی شرکت نداشته.

حسان‌بن ثابت در اینخصوص گوید.

علی ع که روزخیبر بدرد چشم سختی دچار شده وخود را ازکارزار درراه خدا محروم میدید ودر اندیشه بهبودی بود رسولخدا ص آب دهان مبارك خودرا درمیان دیدگان اوریخت وبرای همیشه چشم سعادت دنیا وآخرتش‌که روشن بود بیناترگردید خدایمتعال بطبیب وبیمار هردو برکت عنایت فرماید.

رسولخدا فرمود امروز پرچم را به شمشیردار دلاوری خواهم دادکه دوست خداست وخدایم‌هم اورادوست میدارد وبکمك او قلعه‌های محکم یهودیانرا میگشاید پیغمبر ص علی ع را ازمیان همگان برگزید واو را وزیر وبرادرخود خواند.

فصل ـ ١٧

سوره برائت را علی ع خواند

هنگامیکه سوره برائت نازل شد پیغمبراکرم ص آنرا به ابوبکرداده تا برمشرکان تلاوت‌کند هنوزمسافتی را نه‌پیموده جبرئیل آمد وگفت خدایمتعال سلام میرساند ومیفرماید جزتو یا کسی‌که بمنزلهٔ توباشد دیگری نمیتواند این وظیفه را انجام دهد.

فاستدعى رسول الله صلى الله عليه وآله علياً عليه السلام و قال له : اركب ناقتي العضباء و الحق أبابكر فخذ براءة من يده ، و امض بها إلى مكّة ، و انبذ بها عهد المشركين إليهم ، وخيّرْ أبابكر بين أن يسير مع ركابك أو يرجع إليّ ، فركب أميرالمؤمنين عليه السلام ناقة رسول الله صلى الله عليه وآله العضباء وسار حتّى لحق أبابكر ، فلمّا رآه فزع من لحوقه به و استقبله و قال : فيم جئت يا أباالحسن ؟ أسائر أنت معي أم لغير ذلك ؟ فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام إنّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله أمرني أن ألحقك فأقبض منك الآيات من براءة و أنبذ بها عهد المشركين إليهم و أمرني أن اُخيّرك بين أن تسير معي أو ترجع

رسولخدا ص علي ع را طلبيده فرمود اكنون برناقهٔ عضباء من سوار شو وخـودرا به ابوبكر رسانيده سوره براات را گرفته بمكه مكرمه مشرف شده برمشركين تلاوت كن وبه ابوبكربگو يا با تو همراهي‌كرده وددركاب تو بمكه بيايد و يا پيش من بر گردد.

علي ع برناقه پيغمبر ص سوار شده خودرا به ابوبكر رسانيده نامبرده‌كه علي ع را ديده ترسيد وبجانب‌آنحضرت توجه‌كرده پرسيد براى چه منظورى بدينجا آمدى ميخواهى بهمراهى من بمكه بيائى يا غرض ديگرى دارى؟

فرمود پيغمبر ص بمن دستورداده هرچه زودتر بتوبرسم وآيات براءت را ازتو بگيرم وآنها رابرمشركان تلاوت‌كنم واضافه‌كرده ترا مخيرقرار بدهم يا دركاب من بمكه بيائى ويا بمدينه بر گردى وى‌كه خودرا ازاين وظيفه محروم ديده‌گفت بمدينه برميگردم.

چون بحضوررسولخدا ص رسيده عرضكرد مرا براى انجام خدمتى مأمور داشتى‌كه همه‌گردنها در برابرآن كشيده شده بود چون به انجام‌آن اقدام‌كردم مرا ازخاتمه دادن آن محروم داشتى سبب چه بوده‌آيا آيهٔ درباره بى قدرى من نازل شده؟!

پيغمبر ص فرمود خيرآيه نازل نشده ليكن جبرئيل ازطرف خدا آمد وگفت خدا فرموده اين مأموريت را بجزتو يا كسيكه بمنزلت تست ديگرى نبايد بانجام رساند وعلـى ع ازمنست واو بايدآيات براءت را برمشركان تلاوت‌كند.

از اينحديث‌كه جزء احاديث مشهور است استفاده ميشودكـه نقض عهد وپيمان ويژه‌كسى‌است كه پيمان بسته واطاعتش واجب است وجلالت قدر وعلو رتبه وشرافت مقامش مسلم است وبايد شخصى باشد كه مردم ازكارهاى اوعيبجوئى‌ننمايند وگفتار اورا بدون شك وشبهه بپذيرند ومساوى با شخص عاقدبوده وامر او امرعاقد باشد وهرگاه حكمى‌نمايد پذيرفته شود وپابرجا گردد ومورد اعتراض قرارنگيرد (۱).

(۱) اين تقريرى‌كه مؤلف نموده درواقع پاسخ از پرسش وشبهه مـردميست‌كه اينعمل علي ع را دليل برفضيلت اونميدانند وميگويند درعرب مرسوم بوده هرگاه پيمانى ميان دوقبيله برقرار ميشده و بعداً ميخواستند نقض عهد كنند يا عاقد نقض ميكرد ويـا يكى از نزديكان او بنا بر اين نقض عهدى‌كه علي ع ازمشركان‌نمود حاكى‌ازفضيلت اونبوده‌بلكه دليل برآنستكه وى پسرعم اوست وخلاصه پاسخ‌آنستكه مرسوم‌آن بوده هرگاه يكى ازنزديكان عاقد به نقض عهد ميپرداخته از مخصوصان عاقد بوده وقرابت تنها كفايت نميكرده بلكه عادت براين بوده نقض عهد مختص به اخص افراد عاقد باشد.

إليه ، فقال : بل أرجع إليه ، وعاد إلى النبيّ صلى الله عليه وآله .

فلمّا دخل عليه قال : يا رسول الله إنّك أهّلتني لأمر طالت الأعناق إليّ فيه ، فلمّا توجّهت له رددتني عنه ؟ مالي أنزل فيّ قرآن ؟ فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : لا ، ولكنّ الأمين جبرئيل عليه السلام هبط إليّ عن الله عزّ وجلّ بأنه «لايؤدّي عنك إلاّ أنت أو رجل منك» وعليّ منّي ولا يؤدّي عنّي إلاّ عليّ ، في حديث مشهور .

وكان نبذ العهد مختصّاً بمن عقده ، أو بمن يقوم مقامه في فرض الطاعة ، وجلالة القدر ، وعلوّ الرتبة ، وشرف المقام ، ومن لايرتاب بفعاله ولايعترض عليه في مقاله ، ومن هو كنفس العاقد وأمره أمره ، فاذا حكم بحكم مضى واستقرّ وأمن الاعتراض فيه .

وكان بنبذ العهد قوّة الإسلام ، وكمال الدّين ، وصلاح أمر المسلمين ، وفتح مكّة ، و اتّساق أمر الصّلاح ، فأحبّ الله تعالى أن يجعل ذلك في يد من ينوّه باسمه ، و يعلي ذكره ، وينبّه على فضله ويدلّ على علوّ قدره ، ويبينه به عمّن سواه ، وكان ذلك أمير المؤمنين عليه السلام ولم يكن لأحد من القوم فضل يقارب الفضل الّذي وصفناه ، ولايشركه فيه أحد منهم على مابيّنّاه .

و أمثال ماعددنا كثير، إن عملنا على إيراده طال به الكتاب ، و اتّسع فيه الخطاب ، وفيما أثبتناه منه في الغرض الّذي قصدناه كفاية لذوي الألباب .

فصل - ١٨

و أمّا الجهاد الّذي ثبتت به قواعد الإسلام ، واستقرّت بثبوته شرايع الملّة والأحكام ، فقد

بالاخره نقض عهد مشركان نيروئى باسلام داد وكمال دين را ظاهرساخت وامور مسلمانان را بصلاح نزديك كرد وفتح مكه بدينوسيله باتمام رسيد وهمه گونه راه صلاح ونيكى گشوده شد وثابت است خدايمتعال اراده كرده چنين نتايجى بدست كسى برقرار شودكه نامداراست وهمه جا وهمه كس اورا ببزرگى ميشناسند وفضل اورا انكارنميكنند ومقام ومنزلتش مسلم نزد همه كس است وچنين شخصى پس از پيغمبر ص منحصر بعلى ع بوده وكسان ديگردر يكى از مقاماتيكه براى او يادكرديم انباز وى نميباشند.

بارى امثال اين فضائلى كه بيان كرديم بسيارندكه اگربخواهيم يك يك آنها را متذكرشويم كتاب ما ازحد اختصار تجاوز ميكند وآنقدركه متعرض شديم كافى بمقصود بوده و خردمندان بهره‌مند ميشوند.

فصل - ١٨

(كارزار بدر)

مقدمه‌كارزار بدررا كه نخستين جنگ اسلامى بوده باين بيان‌آغاز ميكنيم جهاد يا مهمترين

تخصّص منه أمیرالمؤمنین عليه السلام بما اشتهر ذکره في الأنام ، واستفاض الخبر به بین الخاصّ والعامّ ولم یختلف فیه العلماء ، ولا تنازع في صحّته الفهماء ، ولا شكّ فیه إلّا غُفل لم یتأمّل الأخبار، ولا دفعه أحد ممّن نظر في الآثار إلّا معاند بهّات لایستحیي من العار .

فمن ذلك ماکان منه عليه السلام فيغزاة بدرالمذکورة في القرآن، وهي أوّل حرب کان بهالامتحان وملأت رهبته صدور المعدودین من المسلمین في الشّجعان ، و راموا التّأخر عنها لخوفهم منها وکراهتهم لها ، علی ماجاء به محکم الذّکر في التّبیان ، حیث یقول جلّ اسمه فیماقصّ به من نبإهم علی الشّرح له و البیان : «کما أخرجك ربّك من بیتك بالحقّ و إنّ فریقاً من المؤمنین لکارهون ۞ یجادلونك في الحقّ بعد ما تبیّن کأنّما یساقون إلی الموت و هم ینظرون » فيالآي المتّصلة بذلك إلیقوله تعالی: « ولاتکونوا کالّذین خرجوا من دیارهم بطراً ورئاء الناس ویصدّون عن سبیل الله والله بماتعملون محیط » بل إلی آخر السّورة فانّ الخبر عن أحوالهم فیها یتلو بعضه

عملیکه استوانههای اسلام بوسیلهٔ آن پا برجا میگردد وشرایع ملت واحکام الهـی بکمك آن استقرار پیدا میکند ازجمله اختصاصات علـی ع استکه همه مردم ازعوام وخواصشان بدان اعتراف دارند وهیچیك از دانشمندان ومردمان فهمیده دربارهآن اختلافی نکرده واگر برفرض مخالفی هم باشد شخصنادانی بوده که دراخبار وسیردستی نداشته یا براثردشمنی خواسته حقیقتی را کـه مانندآفتاب درخشان است تاریك سازد.

ازجمله کارزارهائیکه علی ع حضورداشته وقد مردی ومردانگی درمیدان مبارزه جولان داده و پرچم پیروزی باهتزازآورده غزوه بدر استکه درقرآنآورده شده ونخستین کارزاریستکه محضآزمایش افراد برقرار شده وعـدهٔ ازدلاوران مسلمان را خائف ساخته وچنانچه قـرآن خبرمیدهد میخواستند این کارزار بتأخیر بیفتد وبلکه ازوقوع آن احتراز میکردند.

« کما اخرجك ربك من بیتك بالحق وان فریقا منالمؤمنین لکارهون یجادلونك فـیالحق بعد ما تبین کانما یساقون الیالموت وهم ینظرون تاآنجاکه میفرماید ولاتکونواکالذین خرجوا من دیارهم بطراً ورئاء الناس ویصدون عن سبیل الله و الله بما تعملون محیط» این آیاتیکه اشاره بجنك بدر دارند از آیه پنجم سوره انفالآغاز میشود وهمچنان آیات عدیده ذکرشده تا بهآیه ولا تکونوا کهآیه چهل ونهم است متصل میگردد وازآنجا تا بهآخر سوره راجع بهمین کارزار است وبالاخره دراین آیـات با الفاظ مختلف اشاره به پیشآمد مذکور واحوال مردم شده خدا میفرماید همچنانکه پروردگار تـوترا براستی ازخانهات خارج کرد با آنکه گروهی ازمؤمنان ازحضور بجنك کراهت داشتند وبا تو درخصوص حق پس ازآنکه حقیقتآن برایشان آشکارشده گفتگومیکردند وچنان خائف بودند که گویا مرك را می بینندوبجانب آن رانده میشوند واز آنها نباشید که با خوشحالی و محض دلگرمی دیگران ازخانه خود خارج شدند و مردمرا ازراه خدا منحرف ساختند وخدا ازکارهاشان باخبر است .

بعضاً وإن اختلفت ألفاظه ، واتّفقت معانيه .

وكان من جملة خبرهذه الغزاة : أنّ المشركين حضروا بدراً مصرّين على القتال ، مستظهرين فيه بكثرة الأموال والعدد والعدّة والرّجال ، والمسلمون إذ ذاك نفر قليل عددهم هناك ، وحضرته طوائف منهم بغير اختيار ، و شهدته على الكراهة منها له والاضطرار ، فتحدّتهم قريش بالبراز ، ودعتهم إلى المصافة والنزال ، واقترحت في اللّقاء منهم الأكفاء ، وتطاولت الأنصار لمبارزتهم فمنعهم النبيّ صلى الله عليه وآله من ذلك ، فقال لهم : إنّ القوم دعوا الأكفاء منهم ، ثمّ أمر عليّاً أميرالمؤمنين عليه السلام بالبروز إليهم ، ودعى حمزة بن عبدالمطّلب وعبيدة بن الحارث رضوان الله عليهما أن يبرزا معه .

فلمّا اصطفّوا لهم لم يثبتهم القوم ، لأنّهم كانوا قدتغفّروا ، فسألوهم : من أنتم ؟ فانتسبوا لهم ، فقالوا : أكفاء كرام ، و نشبت الحرب بينهم ، وبارز الوليد أميرالمؤمنين عليه السلام فلم يلبثه حتّى قتله ، وبارز عتبة حمزة رضي الله عنه فقتله حمزة ، و بارز شيبة عبيدة رحمه الله فاختلف بينهما ضربتان قطعت إحداهما فخذ عبيدة فاستنقذه أميرالمؤمنين عليه السلام بضربة بدر بها شيبة فقتله ، وشركه

خلاصه غزوهٔ بدر اینست که مشرکان دربدر (١) حضور یافته وکوشش میکردند هرچه بیشتر مسلمانانرا بکارزار باخود بخوانند زیرا آنان هم ثروت زیادی دراختیار داشتند وهم جمعیتشان زیاد بود ومسلمانان سیصد وسیزده نفربودند بعدد اصحاب طالوت وهفتاد شتر ودو اسب وهشت شمشیر وشش عددزره داشتند با این وضع که خودرادربرابر مشرکان که همه گونه اسباب جنگیشان آماده بود حاضر برای کارزار نمیشدند آخرالامر چارهٔ ازحضور درمیدان جنگ نداشته وبا این عده اندك دربرابرآنهمه دشمن صف آرائی کردند.

قریش آنان رابجنگ میخواند وهمواره سعی داشت همتای باآنان بمبارزهشان بیاید انصارآنروز پیشدستی کردند لیکن پیغمبر ص برای آنکه ازانصار شروع بجنگ نشده باشد ازآنان جلوگیری کرده فرمود قریش میگوید همتای ما بجنگ ما بیاید بهمین مناسبت حضرت امیر وحمزه و عبیدةبن حارث را برزمآنان خوانده این سه دلاورفرمان پذیرگشته با سرعت تمام خودرا حاضر کرده ودر برابردشمن صف کشیدند چونآنروزاین سه نفر روبند بوشیدهبودند قریشآنهارا نشناختند عتبه گفت خودرا معرفی کنید تا ببینیم اگرهمتای ما هستید با شما بجنگیم.

حسب ونسب خودرا بیان کردند گفتند آری همتای کریم ما هستیدآنوقت آتشجنگ شعلهور شده وآغاز کارزار نمودند.

ولید فرزند عتبه ودائیمعاویه که دلاوری بلند قامت وانگشتری ازطلا درانگشت داشت با علی ع که نیم متراز اوکوتاهتر بود روبرو شده شمشیر بجانب آنحضرت کشیده علی ع چابکی کرده اورا مهلت

(١) نام محلی است میان مکه ومدینه و هم گفتهاند نام چاهی بوده درآنسرزمین که مردی از جهینه بنام بدرآنجا را حفر کرد .

في ذلك حمزة رضي الله عنه ، فكان قتل هؤلاء الثلاثة أوّل وهن لحق المشركين ، وذلّ دخل عليهم، ورهبة اعتراهم بها الرّعب من المسلمين ، وظهر بذلك أمارات نصر المسلمين .

ثمّ بارز أمير المؤمنين عليه السلام العاص بن سعيد بن العاص بعد أن أحجم عنه من سواه ، فلم يلبثه أن قتله ، و برز إليه حنظلة بن أبي سفيان فقتله ، و برز إليه طعيمة بن عديّ فقتله ، وقتل بعده نوفل بن خويلد وكان من شياطين قريش.

ولم يزل عليه السلام يقتل واحداً منهم بعد واحد حتّى أتى على شطر المقتولين منهم وكانوا سبعين رجلاً تولّى كافّة من حضر بدراً من المسلمين مع ثلاثة آلاف من الملائكة المسوّمين قتل الشّطر منهم، وتولّى

نداد وشمشيری برشانهٔ او فرودآورده دست راست اوراکه ازبزرگی وضخامت باندازهٔ بودکه چون بلند میکرد صورتش را میپوشانید جدا کرد ولید چنان صیحهٔ کشیدکه هردو لشکر صدای اورا شنیدند وی که سخت ناراحت شده بود دست راستش را بدست چپش گرفت و برسر علی ع فرودآوردکه فرمود همانوقت گمان کردم آسمان برسر من فرود آمد ولید خواست بطرف پدرش رهسپار شود علی ع خودرا باورسانیده وشمشیری بررانش زده اورا بخاك افكند وسرش را برید.

حمزه نیز با عتبه مقابل شده ولی این دوشجاع هیچیك نمیتوانستند بریکدیگر پیروز آیند تا بکمك علی ع اونیز از پای درآمد.

عتبه فرزندی داشت بنام ابوحذیفه که درروز بدر درردیف مسلمانان بود وکنار پیمبر ایستاده وقتیکه پدرو برادردلاورش بدست علی وحمزه کشته شدند رنك صورتش تغییر کردوآه سردی کشید رسولخداص فرمود یا با حذیفه آرام بگیر وشکیبائی کن

عبیدة بن حارث که پیرمردی هفتاد ساله واز همه مسلمانان بزرگتر بود با شیبه روبروشد دو ضربت سخت میانشان ردوبدل کردندکه بدانوسیله پای عبیده قطع شد اینجا نیز علی وحمزه کمك کردند و شیبه راکشتند ابوعبیده راکه مجروح ومغزاستخوانش پریشان شده حضور رسولخداص آورده پیغمبراکرم ص بحال اوگریست عبیده پرسیدآیا من هم شهیدم فرمودآری تو نخستین شهید راه خدائی.

کشته شدن این سه تن پیوند مشرکانرا سست کرد وگرد خواری بروی آنها نشست وخوف و ترس عجیبی از مسلمانان دردل آنها افتاد وبدین ترتیب نشانه پیروزی مسلمانان آشکار گردید.

پس از این، علی ع بمبارزه عاص بن سعید پرداخت اوراکشت وحنظلة بن ابی سفیان را چنان ضربتی زدکه دیدگانش ازحدقه بیرون آمد ومرد وطعیمة بن عدی را نیز به نیران فرستاد ونوفل بن خالد که ازعفریتهای قریش بود وپیغمبر ص قتل اورا ازخدا درخواست میکرد بدست علی ع کشته شد.

علی ع پیوسته مشرکانرا ازدم تیغ تیز ولایتمآبی خود میگذراند تا هفتاد نفر از دلاوران و سوارگان تازی را بخاك هلاك افكند.

بالاخره آنروز نیمی ازکافران بدست علی ع ونیم دیگر بدست سایرمسلمانان وسه هزار فرشته

أميرالمؤمنين عليه السلام قتل الشطر الآخر وحده بمعونة الله له وتأييده و توفيقه و نصره ، وكان الفتح له بذلك على يديه ، وختم الأمر بمناولة النبي صلى الله عليه وآله كفاً من الحصى فرمى بها في وجوههم وقال: «شاهت الوجوه» فلم يبق أحد منهم إلاّ ولّى الدّبر بذلك منهزماً ، و كفى الله المؤمنين القتال بأميرالمؤمنين عليه السلام وشركائه في نصرة الدّين من خاصّة آل الرسول عليه وآله السلام ، ومن أيّدهم به من الملائكة الكرام ،كما قال الله تعالى: «وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قويّاً عزيزاً» .

فصل - ١٩

وقد أثبتت رواة العامّة و الخاصّة معاً اسماء الّذين تولى أميرالمؤمنين عليه السلام قتلهم ببدر من المشركين على اتّفاق فيما نقلوه من ذلك و اصطلاح ، فكان ممّن سمّوه : الوليد بن عُتبة كما قدّمناه ، و كان شجاعاً جريئاً وقّاحاً فاتكاً تهابه الرّجال ، و العاص بن سعيد وكان هولاً عظيما تهابه الأبطال وهو الّذي حاد عنه عمر بن الخطّاب وقصّته فيما ذكرناه مشهورة ، نحن نبيّنها فيما نورده بعد إنشاء الله تعالى ، وطُعيمة بن عديّ بن نوفل وكان من رؤس أهل الضّلال، ونَوفل بن خويلد وكان من أشدّ المشركين عداوة لرسول الله صلى الله عليه وآله وكانت قريش تقدّمه وتعظّمه و تطيعه ، وهو الّذي قرن أبابكر و طلحة قبل الهجرة بمكّة و أوثقهما بحبل وعذّبهما يوماً إلى اللّيل، حتّى

(كه عمامه‌های سفید وزرد برداشته وبصورت علی ع درآمده بودندلذا همه از علی ع ناله داشتند چنانچه میگفتند علی مرا مجروح کرد دیگری میگفت اسیر کرد ثالثی میگفت کشت وهر کسی سخنی گفت وهمه هم راست گفتند) نابود گردیدند .

وآنروز فتح و پیروزی بیاری خدا بدست أمیرالمؤمنین ع واقع شد و پـایـان کار هم بکمك رسولخدا ص بود که مشتی ازریك بدست مبارك گرفته بصورت کافران ریخته فرمود شاهت الوجـوه وبدین وسیله مابقی مشرکان روبهزیمت گذارده وخدایمنان بـه تیغ علی ع وشریکان اومهم مسلمانـانرا کفایت فرمود ودین اسلام را بدست خواص خاندان پیغمبراکرم ص وفرشتگان خود یاری کرد که میفرماید وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا (١) خدای متعال امرمهم قتال را بنفع بندگان مؤمن خود کفایت کرد واونیرومند وارجمند است.

فصل ١٩
(مقتولان علی ع)

عدهٔ که درجنك بدر بدست علی ع کشته شده وعامه وخاصه ازآنها نام برده‌اند عبارت‌اند از:

١- ولیدبن عتبه که دلاوری پرجرأت وخونریزی وقبیح بودچنانچه مردان دلاورتازی ازاوچشم میزدند ٢ عاص‌بن سعید واو دلاوری بیباك بودکه دلاوران تازی ازوی بیم داشتند وکسی بودکه عمرخطاب درروز بدر ازوی روگردانیده وترسید وحکایت او مشهوداست وما پس از این‌بخواست خدا قصهٔ اورانقل

(١) الاحزاب : ٢٥ .

سئل في أمرهما ، ولمّا عرف رسول الله ﷺ حضوره بدراً سأل‌الله أن يكفيه أمره ، فقال : اللّهم اكفني نوفل بن خويلد، فقتله أميرالمؤمنين ؑ .

و زمعة بن الاسود [و عقيل بن الأسود] و الحارث بن زمعة ، و النّضر بن الحارث بن عبدالدّار ، وعُمَير بن عثمان بن كعب بن تيم عمّ طلحة بن عبيدالله ، وعثمان ومالك ابنا عبيدالله أخوا طلحة بن عبيدالله ، ومسعود بن أبي‌أميّة بن المغيرة ، وقيس بن الفاكه بن المغيرة ، وحذيفة ابن أبي‌حذيفة بن المغيرة ، و أبوقيس بن الوليد بن المغيرة ، وحنظلة بن أبي‌سفيان ، وعمرو بن مخزوم ، وأبوالمنذر بن أبي‌رفاعة ، و منبّه بن الحجّاج السّهمي ، والعاص بن‌منبّه ، وعلقمة بن كلدة ، وأبوالعاص بن قيس بن عديّ ، ومعاوية بن المغيرة بن أبي‌العاص ، ولوذان بن ربيعة ، و عبدالله بن‌المنذر بن أبي‌رفاعة ، ومسعود بن اُميّة بن‌المغيرة ، وحاجب بن السّايب بن عُويمر ، وأوس بن المغيرة‌بن لوذان ، وزيد بن‌مليص، وعاصم بن أبي‌عوف ، وسعيد بن وهب حليف‌بني‌عامر، ومعاوية بن عامر بن عبد القيس ، وعبدالله بن جميل بن زهير بن الحارث بن الأسد ، والسّايب بن مالك ، وأبوالحكم بن الأخنس، وهشام بن‌أبي‌اُميّة بن‌المغيرة .

فذلك خمسة وثلاثون رجلاً سوى من اختلف فيه أوشرك أميرالمؤمنين ؑ فيه غيره ، وهم

ميكنيم ۳ طعيمة بن‌نوفل كه از رؤساء مشركان بوده ۴ نوفل بن‌خويلد كه ازهمه مشركان عداوتش باپيغمبرص بيشتر وقريش اورا تعظيم ميكردند واز او اطاعت مي‌نمودند ودر همه كارها پيش‌قدم بود واو كسی است كه پيش از هجرت وقتيكه با ابوبكر وطلحه درمكه ملاقات كرد آنانرا بريسمان بسته ويكشبانه روزآنها را معذب داشته وآخرالامر بخواهش ديگران رها كرده هنگاميكه رسولخدا ص ازحضور او دركارزار بدر اطلاع يافت ازخدا خواست تا شر اورا كفايت كند وبالاخره دعای حضرت مستجاب وبدست علی ع زهر مرگ چشيد ۵ ربيعة بن اسود ۶ حارث بن زمعة ۷ نضر بن حارث بن عبدالدار ۸ عمير بن عثمان بن كعب بن تيم‌عموی طلحة بن‌عبيدالله ۹ و ۱۰ عثمان ومالك دوپسرعبيدالله برادران‌طلحة بن عبيدالله ۱۱مسعود بن‌أمية ابن‌مغيرة ۱۲ مسعودبن‌أبي‌امية بن‌مغيره ۱۳ حنظلة بن‌ابی‌سفيان ۱۴عمروبن‌مخزوم ۱۵ ابوالمنذربن‌ابی‌رفاعه ۱۶ منبه بن‌حجاج سهمی۱۷ عاص بن‌منبه ۱۸ علقمة بن كلده ۱۹ ابوالعاص بن قيس بن‌عدی ۲۰ معوية بن‌مغيرة ابن أبي‌العاص ۲۱ لوذان بن‌ربيعه ۲۲عبدالله بن‌منذربن‌ابی‌رفاعه ۲۳حاجب بن‌سائب بن‌عويمر ۲۴ قيس‌بن‌فاكه ابن مغيره ۲۵ حذيفة بن‌ابی‌حذيفة بن مغيره ۲۶ ابوقيس بن‌الوليدبن‌المغيرة ۲۷ اوس بن‌مغيرة بن‌لوذان ۲۸ زيدبن مليص۲۹ عاصم بن ابی‌عوف ۳۰ سعيد بن وهب هم قسم با بنی‌عامر ۳۱ معوية بن عامر بن عبدالقيس ۳۲ عبدالله بن ابی‌عوف بن جميل بن زهير بن‌حارث بن اسد ۳۳ سائب بن مالك ۳۴ ابوالحكم بن‌اخنس ۳۵ هشام بن ابي اميه بن المغيره .

اين عده كه سی و پنج نفر ازمعاريف وشجاعان قريش بوده‌اند بدون‌اختلاف بدست علی ع كشته

أكثر من شطر المقتولين ببدر على ما قدّمناه .

فصل - ٤٠

فمن مختصر الأخبار التي جاءت بشرح ما أثبتناه :

١ - ما رواه شعبة ، عن أبي إسحاق ، عن حارث بن مضرّب ، قال : سمعت عليّ بن أبي طالب عليه السلام يقول : لقد حضرنا بدراً ومافينا فارس غير المقداد بن الأسود ، ولقد رأينا ليلة بدر ومافينا إلاّ من نام غير رسول الله صلى الله عليه وآله فانّه كان منتصباً في أصل شجرة يصلّي فيها ويدعو حتّى الصّباح.

٢ - وروى عليّ بن هاشم ، عن محمّد بن عبيدالله بن أبي رافع ، عن أبيه ، عن جدّه أبي رافع مولى رسول الله صلى الله عليه وآله قال : لمّا أصبح الناس يوم بدر اصطفّت قريش أمامها عتبة بن ربيعة ، وأخوه شيبة ، وابنه الوليد : فنادى عتبة رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا محمّد أخرج إلينا أكفاءنا من قريش ، فبدر إليهم ثلاثة من شبّان الأنصار فقال لهم عتبة : من أنتم ؟ فانتسبوا له ، فقال لهم : لاحاجة بنا إلى مبارزتكم ، إنّما طلبنا بني عمّنا ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله للأنصار : ارجعوا إلى مواقفكم ، ثمّ قال : قم يا عليّ ! قم يا حمزة ! قم يا عبيدة ! قاتلوا على حقّكم الّذي بعث الله به نبيّكم ، إذ جاؤا بباطلهم ليطفئوا نور الله .

شده‌اند وعدهٔ دیگر که علی درقتلشان شرکت داشته بیشتر ازنیمی ازمقتولان بدراند که سابقاذکر کردیم .

فصل ۴۰
(شرحی از کارزار بدر)

۱- حارث بن مضرب گفت علی ع میفرمـود وقتی بکارزار بدرحضور یافتم سوارهٔ مامنحصر به مقداد بـن اسود بود و مـا آنشب را خوابیده لیکن رسولخـدا ص در زیر درختی تا صبح به نماز و دعا مشغول بود.

۲-ابورافع مولای رسولخدا ص گفته بامداد روزبدر، قریشیها صف آرائی کرده پیشاپیش آنهاعتبه وفرزندش ولید وبرادرش شیبه ایستاده‌بودند عتبه رسولخدا ص را مخاطب ساخته گفت ای محمد ص هریك از مردم قریش که همتای با ما هستندآنها را برای رزم با مـا آماده‌کن هماندم سه تن ازجوانان انصار بنام عود ومعودوعوف که فرزندان عفراء بودند پیشقدم‌شده بمیدان آمدندعتبه گفت خودرا معرفی کنید گفتند مافرزندان عفرائیم عتبه گفت ما با شما نمی‌جنگیم بلکه باید با فرزندان عم خود کارزار کنیم.

رسولخدا ص بجوانان انصاری دستورداد بجای خود برگردند وعلی وحمزه وعبیده را خواند فرمود اکنون برای اثبات حقی که خدا پیغمبر شما را بجهت‌آن مبعوث ساخته با دشمنان دین بجنگید زیرا اینان باتکاء عقیده باطل‌خود در این میدان حضور یافته تا نورخدا را بخیال خود خاموش سازند .

این سه تن‌شیران بیشه دلاوری وایمان‌دربرابر آنان‌صف کشیده وچون هرسه لباس‌جنگ پوشیده شناخته نمیشدند عتبه گفت خودرا معرفی‌کنید تااگرهمتای ما باشید با شما بجنگیم.

فقاموا فصفّوا للقوم ، و كان عليهم البيض فلم يعرفوا ، فقال لهم عتبة : تكلّموا فان كنتم أكفاءنا قاتلناكم ، فقال حمزة : أنا حمزة بن عبدالمطّلب أسدالله و أسد رسوله ، فقال عتبة : كفو كريم ، وقال أميرالمؤمنين عليه السلام : أنا عليّ بن أبي‌طالب بن عبدالمطّلب ، وقال عبيدة : أنا عبيدة‌بن الحارث بن عبدالمطّلب ، فقال عتبة لابنه الوليد : قم يا وليد ، فبرز إليه أميرالمؤمنين عليه السلام وكانا إذ ذاك أصغري الجماعة سنّاً ، فاختلفا ضربتين أخطأت ضربة الوليد أميرالمؤمنين عليه السلام ، واتّقى بيده اليسرى ضربة أميرالمؤمنين عليه السلام فأبانتها .

فروى أنّه كان يذكر بدراً وقتله الوليد فقال في حديثه :كأنّي أنظر إلى وميض خاتمه في شماله ثمّ ضربته ضربة اُخرى فصرعته وسلبته، فرأيت به ردعاً من خلوق، فعلمت أنه قريب عهد بعرس .

ثمّ بارز عتبة حمزة رضي‌الله‌عنه فقتله حمزة ومشى عبيدة وكان أسنّ القوم إلى شيبة، فاختلفا ضربتين فأصاب ذُباب سيف شيبة عضلةساق عبيدة فقطعها، وَاستنقذه أميرالمؤمنين وحمزة منه وقتلا شيبة ، وحمل عبيدة من مكانه فمات بالصفراء ، وفي قتل عتبة وشيبة والوليد تقول هند بنت عتبة :

أيا عين جودي بدمع سرب ... على خير خندف لم ينقلب

تداعا له رهطه غدوة ... بنو هاشم و بنو المطّلب

يذيقونه حدّ أسيافهم ... يعرّونه بعد ما قد شجب

حمزه فرمود من حمزة‌بن عبدالمطلب شیرخدا ورسولم .

عتبه گفت همتای کریمی هستی.

امیرالمؤمنین ع فرمود من علی‌بن ابیطالب‌بن عبدالمطلبم.

عبیده گفت من عبیدة‌بن حارث‌بن عبدالمطلبم.

چون این نامداران ازمعرفی خود فارغ شدند عتبه بفرزندش ولید گفت اینك ازجـای برخیز و قدم بمیدان مبارزه گذار امیرالمؤمنین ع نیز آماده کارزار گردید واین دو دلاور درآن‌روز ازهمه مخالف ومؤالف خورد سال‌تر بودند دوضربت میانشان ردو بدل شد ضربت ولید خطـا کرده لیکن علی ع با یك ضربت، دست چپ ولید را قطع کرد گویند هروقت علـی ع ازکارزار بدرنقل میکـرد از قتل ولید بخاطر می‌آورد ومیگفت فراموش نمیکنم وقتی نامبرده بدست من از پای درآمد انگشتری درخشان اورا دیدم که دردست چپ کرده وچون لباسهای اورا بیرون می‌آوردم دیدم زیرپوشی بتن‌آراسته که ازآن بوی خوش‌بمشام میرسید فهمیدم باید تازه داماد باشد.

چون ولیدکشته شد عتبه وحمزه بجنك پرداختند فاصلهٔ نشدکه عتبه بدست وی ازپای درآمد.

نوبت به عبیده رسیدکه درآنروز ازهمه مسن‌تر بودبا شیبه بکارزار پرداخت دوضربت میانشان ردوبدل شد تصادفاً گوشه شمشیرشیبه بساق پای عبیده گرفت‌آنرا قطـع کرده علی وحمزه بکمك وی آمده اورا ازچنگال وی رهانیده وشیبه راکشتند وعبیده را بلشکرگاه برده براثرخون زیادی که ازاو رفته در

و روى الحسن بن حميد قال : حدّثنا أبوغسّان ، قال : حدّثنا أبو إسماعيل عمير بن بكّار ، عن جابر ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : قال أمير المؤمنين عليه السلام : لقد تعجّبت يوم بدر من جرأة القوم ، وقد قتلت الوليد بن عتبة ، وقتل حمزة عتبة ، و شركته في قتل شيبة ؛ إذ أقبل إليّ حنظلة بن أبي سفيان ، فلمّا دنا منّي ضربته ضربة بالسيف فسالت عيناه ولزم الأرض قتيلا .

۴ ـ و روى أبوبكر الهذليّ ، عن الزهري ، عن صالح بن كيسان ، قال : مرّ عثمان بن عفّان بسعيد بن العاص فقال : انطلق بنا إلى أمير المؤمنين عمر بن الخطّاب نتحدّث عنده ، فانطلقا قال : فأمّا عثمان فصار إلى مجلسه الّذي يشتهيه ، و أمّا أنا فملت إلى ناحية القوم ، فنظر إليّ عمر وقال: مالي أراك كأنّ في نفسك عليّ شيئاً أتظنّ أنّي قتلت أباك ؟ والله لوددت أنّي كنت قاتله ولو قتلته لم أعتذر من قتل كافر، ولكنّي مررت به في يوم بدر فرأيته يبحث للقتال كما يبحث الثور بقرنه وإذا شدقاه قد أزبدا كالوزغ، فلمّا رأيت ذلك هبته وزغت عنه ، فقال : إليّ أين يا ابن الخطّاب ؟

صفرا كه نام محلي دربدر بود درگذشت .

هند دختر عتبه در باره كشته شدن عتبه وشيبه ووليد گويد.

اى چشم گريه كن بر بهترين مردم قبيله خندف كه براى هميشه پايدار است دلاوريكه دربامداد فرزندان هاشم وعبدالمطلب كه از نزديكان او بودند براى كارزاردعوتش كردند واورا ازدم تيغها گذراندند و پس ازهلاكت جامه‌اش را از بدنش بيرون نمودند

۳ـحضرت باقرع فرموده اميرالمؤمنين ع ميفرمود دركارزار بدر ازجرأت مشركان بشگفت آمدم باآنكه وليد راكشته وعتبه هم بدست حمزه شربت ناگوارمرگ چشيده وشيبه هم بكمك من وحمزه از پاى درآمد درعين حال بازحنظلة بن ابى‌سفيان بجنگ من آمد چون نزديك رسيد چنان با شمشير برفرق او فرودآوردم كه ديدگانش ازحدقه بيرون آمده برزمين افتاد ومرد.

۴ـعثمان بن عفان، سعيدبن عاص را ديده گفت بيا نزد عمررفته بااوسخن بگوئيم چون براووارد شد، عثمان درمحل معين خود نشسته وسعيددرگوشه ازجمعيت قرارگرفته وآثار ملال از اوظاهر بود عمر اورا ديده گفت مى‌بينم از ناحيهٔ من حزن و اندوهى درخود احساس ميكنى وخيال ميكنى پدرت را من كشته‌ام باآنكه چنين عملى از من بظهور نرسيده وسوگند بخدا دوست ميداشتم من كشنده او بودم واگر اورا ميكشتم بهيچوجه پوزش نميخواستم زيرا كافريرا كشته بودم ليكن روز بدر ازكنار پدرت گذشته ديدم چون گاونر خشمگينى خودراآماده قتال كرده وكف برآورده بود بوى توجهى نكرده ازاو درگذشتم گفت پسرخطاب كجا ميروى؟ هنوز سخنش را باتمام نرسانيده على ع با او درآويخت هنوز ازجاى خود دور نشده بودم كه اورا كشت.

على ع نيز درآن مجلس حضورداشت چون اين سخن شنيد فرمود پروردگارا ببخش، شرك و بت پرستى نابود شد وكارهاى گذشته را اسلام محوكرد امروز مناسب نيست مردم را عليه من تحريك نمائى .

وصمد له عليٌّ فتناوله ، فوالله مارمت مكاني حتّى قتله .

قال : وكان علي عليه السلام حاضراً في المجلس فقال : اللّهمّ غفراً ، ذهب الشرك بمافيه ، ومحى الاسلام ماتقدّم ، فمالك تهيج النّاس عليّ ؟ فكفّ عمر ، فقال : سعيد أما إنّه ماكان يسرّني أن يكون قاتل أبي غير ابن عمّه عليّ بن أبي طالب عليه السلام و أنشأ القوم في حديث آخر .

۵ـ روى محمد بن إسحاق ، عن يزيد بن رومان ، عن عروة بن الزّبير أنّ عليّاً عليه السلام أقبل يوم بدر نحو طُعيمة بن عديّ بن نوفل ، فشجره بالرّمح وقال له : والله لاتخاصمنا في الله بعد اليوم أبداً.

۶ ـ وروى عبدالرزّاق عن معمر ، عن الزهريّ قال : لمّا عرف رسول الله صلى الله عليه وآله حضور نوفل ابن خويلد بدراً قال : اللّهمّ اكفني نوفلاً ، فلمّا انكشفت قريش رآه عليّ بن أبي طالب عليه السلام وقد تحيّر لايدري مايصنع، فصمدله ثمّ ضربه بالسّيف فنشب في جحفته فانتزعه منها ثمّ ضرب به ساقه وكانت درعه مشمّرة فقطعها ثمّ أجهز عليه فقتله ، فلمّا عاد إلى النبيّ صلى الله عليه وآله سمعه يقول: من له علم بنوفل ؟ فقال عليه السلام : أنا قتلته يا رسول الله ، فكبّر النبيّ صلى الله عليه وآله و قال : الحمد لله الّذي أجاب دعوتي فيه .

عمر از استماع این سخن، خواموش شده حرفی نزد.

چنانچه ملاحظه میکنید ، نظرعمر این بوده که کینه های گذشته را برآشوبد ومردم را علیه او بشوراند وبگوید شخص قتال شایان خلافت نیست بی‌خبر ازآنکه آنهائیرا که علی ع کشته بامرخدا ورسول اوبوده لیکن فرارکردن عمر ازصفحه جنك وخوارکردن اسلام نه بفرمان خدا بوده ونه بدستور رسول ص .

سعید دراینجا عمررا مخاطب ساخته گفت میخواهی بااین سخن مرا ازعلی ع روگردان بسازی وبوی بدبین‌نمائی سوگند بخدا ازاینکه علی ع کشندهٔ پدر من است هیچگاه نگرانی‌ندارم زیرا اوبدست پسرعمش علی ع کشته شده.

دراینوقت مردم سخن اورا قطع کرده بحرفهای دیگر پرداختند.

۵ـعروةبن زبیر گفته روزبدر علی‌ع بطرف طعیمةبن عدی روی‌آورده وبانیزهٔ کاراورا تمام‌کرد وفرمود سوگند بخداپس ازاین با مادرراه خدا مخاصمتی نخواهی کرد .

۶ـ زهری گفته هنگامیکه رسولخداص‌ازحضور نوفل‌بن‌خویلد باخبرشدکه اودرمیدان بدرحاضر شده ازخدا خواست تا شراوراکفایت فرماید بمجردیکه علی ع اورا دیده شمشیری بفرقش زده وبا همان شمشیر بپایش نواخته وبالاخره اورا ازپای درآورد ، چون پیغمبر ص آمد شنید آنحضرت میفرماید از نوفل چه خبردارید علی ع فرمود من اورا کشتم رسولخدا ص تکبیر گفته وحمد خدا را بجای آورد که دعای او را مستجاب نمود .

فصل - ۲۱

و فيما صنعه أمير المؤمنين عليه السلام ببدر قال أُسيد بن أبي أياس يحرّض مشركي قريش عليه :

في كلّ مجمع غاية أخزاكم　　جذعٌ أبرُّ على المذاكي القُرَّح

لله درّكم ألمّا تنكروا　　قد ينكر الحرُّ الكريم و يستحي

هذا ابن فاطمة الّذي أفناكم　　ذبحاً و قتلاً قعصة لم يذبح

اعطوه خرجاً و اتّقوا تضريبه　　فعل الذّليل و بيعة لم تربح

أين الكهول و أين كلّ دعامة　　في المعضلات و أين زين الأبطح

أفناهم قعصاً و ضرباً يفتري　　بالسيف يعمل حدّه لم يصفح

فصل - ۲۲
« في ذكر غزاة أحد »

ثمّ تلت بدراً غزاة اُحد ، وكانت راية رسول‌الله صلى الله عليه وآله بيد أمير المؤمنين عليه السلام فيها كما كانت بيده يوم بدر ، فصار اللّواء إليه يومئذ دون صاحب الرّاية و اللّواء جميعاً وكان الفتح له في هذه

فصل - ۲۱

اسيدبن ابی ایاس که ازفعالیتهاو کشتارهای خداپسندانه‌علی ع ناراحت شده‌بود درسرودهای ذیل قریش را علیه او تحریك میکرد :

ای گروه قریش درمیان هردسته‌ایکه وارد شوید جوان صحرانورد دلاوریست که براسبان کامل پیشانی سفید سوارمیشود وشما را رسوا میکند .

خدا بشما خیردهدآیا ازچنین پیش‌آمدی انکاری ندارید باآنکه گاهی ازاوقات‌آزاد مرد صاحب کرم ازآن دوری وحیا میکند.

این پسرفاطمه بنت اسد است که شما را نابودکرد وسر ازبدن شما جدا نمودوشما راکشت.

اینك که بدست اوگرفتارید مالی باودهید وبدینوسیله اورا ازخود دفع کنید وگرنه باید تحت بیعت اودرآمده وبدون اینکه نتیجهٔ ببرید ذلیل وخوار اوگردید.

کجا رفتند پیران باتدبیروکجا رفتند استوانه‌های محکم که همه مردم درهنگام دشواریهابدیشان پناهنده میشدند وکجاست زین‌الابطح مردیکه بعظمت ودلاوری درمیان‌آنها معروف بوده

همه‌آنها را این جوان دلاورنابودکرد وکشت واز دم تیغ گذراند

فصل - ۲۲
(کارزار احد)

پس ازکارزار بدر، جنك احد اتفاق افتاد ودراینجنك نیز پرچمدار پیغمبر ص علی ع بودو علاوه برآن لواء هم‌که پرچم قبائل بود بدست آنحضرت تسلیم گردید بنا براین علی ع صاحب پرچم و

الغزاة كما كان له ببدر سواء ، و اختصّ بحسن البلاء فيها و الصّبر و ثبوت القدم عند مازلّت من غيره الأقدام ؛ وكان له من الغناء برسول‌الله ﷺ ما لم يكن لسواه من أهل الإسلام ، وقتل الله بسيفه رؤس أهل الشرك و الضّلال ، و فرّج الله به الكرب عن نبيّه ﷺ وخطب بفضله في ذلك المقام جبرئيل ﷺ في ملائكة الأرض و السماء ، وأبان نبيّ الهدى ﷺ من اختصاصه به ماكان مستوراً عن عامة النّاس .

١ ـ فمن ذلك ما رواه يحيى بن عمارة ، قال : حدّثني الحسن بن موسى بن رباح مولى الأنصار، قال : حدّثني أبوالبختري القرشيّ ، قال : كانت راية قريش ولواؤها جميعاً بيد قصيّ ابن كلاب ، ثمّ لم تزل الراية في يد ولد عبد المطّلب يحملها منهم من حضر الحرب ، حتّى بعث‌الله رسوله ﷺ فصارت راية قريش وغيرها إلى النبيّ ﷺ فأقرّها في بني هاشم فأعطاها رسول الله صلّى‌الله عليه وآله عليّ بن أبي‌طالب ﷺ في غزاة ودّان ، وهي أوّل غزاة حمل فيها راية في الإسلام مع النبيّ ﷺ ثمّ لم تزل معه في المشاهد ببدر وهي البطشة الكبرى ، وفي يوم اُحد وكان اللّواء يومئذ في بني عبد الدّار فأعطاه رسول الله ﷺ مصعب بن عمير فاستشهد و وقع اللّواء من يده

لواء بوده ودراین غزوه نیزفتح وپیروزی نصیب علی ع شد.

ودرآنروز ازتمام بلیات باآغوش باز استقبال کرد وشکیبائی ورزید ودر صورتیکه ازدیگران لغزشهائی بظهور رسید علی ع ثبات قدم عجیبی ازخود نشان داد وآن اندازه که اوخواسته‌های قلبی پیغمبر ص را برمی‌آورد هیچیك ازمسلمانان درفداکاری وجانفشانی درراه رسولخدا ص اقدامی ننمودند.

آنروزخدابمتمال سرکرده‌ها ورؤسای مشرکان وگمراهانرا طعمه شمشیرخون‌آشام علی ع قرار داد واندوه پیغمبررا بدین وسیله بر طرف کرد وجبرئیل ع برای فضیلت او درمیان فرشتگان زمین و آسمان خطبه‌ای انشادکرد وروحانیانرا بعظمت اوتوجه دادونیز پیغمبرهم موقعیت اورا که مردمان بیخبر بودند اظهار نمود .

۱ـ ازجمله ابوالبختری قریشی گوید از قدیم پرچم و لواء قریش دردست قصی بن کلاب بود و پس‌از اوهمواره دردست فرزندان عبدالمطلب میبود وآنهادرپیش‌آمدهای جنگی برمیداشتند چون پیغمبرص مبعوث شد رایت ولواء درتحت اختیارآنحضرت قرارگرفت وآنرا درمیان بنی‌هاشم برقرارساخت ودر کارزار ودان که نخستین غزوه‌ای بودکه لواء اسلام درآن برافراشته شد پیغمبراکرم ص بدست علی ع داد وازآن ببعد همواره علی ع پرچمدار بوده مخصوصاً درجنك بدرکه قیامت‌کبری بوده باین سمت نامزد شد وهمچنین درروز احد چنانچه نوشتیم مقام پرچمداری با علی ع بوده وآنروز لواء اسلام درمردم عبدالدار بودورسولخدا ص آنرا به مصعب‌بن عمیرسپرد چون نامبرده شهید شد قبائل دیگرمتوجه گردیده تا لوا را رسولخدا ص بکدام یك ازآنها بدهد لیکن تیرآرزوی‌آنها بهدف مقصود نرسیده و پیغمبر ص

فتشوّفته القبائل فأخذه رسول‌الله صلى الله عليه وآله فدفعه إلى عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام فجمع له يومئذ الرّاية واللّواء ، فهما إلى اليوم في بني‌هاشم .

٢ ـ وروى المفضّل بن عبدالله ، عن سماك ، عن عكرمة ، عن عبدالله بن عبّاس أنّه قال: لعليّ بن أبي طالب عليه السلام أربع ماهنّ لأحد : هوأول عربيّ وعجميّ صلّى مع رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، و هو صاحب لوائه في كلّ زحف ، وهو الّذي ثبت معه يوم المهراس ـ يعني يوم اُحد ـ وفرّ النّاس، وهو الّذي أدخله قبره .

٣ ـ و روى زيد بن وهب الجهنيّ ، قال: حدّثنا أحمد بن عمّار ، قال : حدّثنا الحمّاني قال : حدّثنا شريك، عن عثمان بن المغيرة، عن زيد بن وهب ، قال : وجدنا من عبدالله بن مسعود يوماً طيب نفس فقلنا له : لو حدّثتنا عن يوم اُحد و كيف كان ؟ فقال : أجل ثمّ ساق الحديث حتّى انتهى إلى ذكر الحرب فقال :

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : اُخرجوا إليهم على اسم الله ، فخرجنا وصففنا لهم صفّاً طويلا ، و أقام على الشعب خمسين رجلاً من الأنصار ، وأمّر عليهم رجلاً منهم وقال : لاتبرحوا من مكانكم

لوا راهم بدست علي ع سپرد وعلي ع درروز احد هم پرچمدار بودوهم صاحب لواواز آنروز تابحال مردم بني‌هاشم متصدي اين دومقامند.

٢ـ عبدالله بن عباس گفته علي ع چهارخصلت داردكه هيچيك ازمسلمانان داراي آنها نميباشند يكي آنكه علي ع نخستين مرديست ازعرب وعجم كه با رسولخدا ص نماز گذارد.

دوم درتمام كارزارها صاحب لواء اوبوده.

سوم درروز مهراس يعني روزاحد پا بپاي پيغمبر ص ايستادگي كرده درصورتيكه ديگران فرار نمودند.

چهارم اوكسي استكه پيغمبراكرم ص را دفن نمود.

٣ـ زيدبن وهب گويد روزي باعبدالله بن مسعود ملاقات كرده اورا خوشحال وبا نشاط ديده گفتيم بسيارمناسب است هرگاه ازكارزار احد وچگونگي آن با ما صحبت كني وي پذيرفته ومقدمات آنرا يكي بعد ازديگري نقل كرد تا سخن ازميدان جنك بميان آمده گفت :

رسولخدا ص بما فرمود اينك بنام خدا آغاز كرده درميدان كارزار درآييد ماهم حسب الامر تنظيم كرده صف طويلي دربرابردشمنان تشكيل داديم رسولخدا ص دركنارشعب (درة كوه) پنجاه نفرانصاري را بر رياست عبدالله حزم بازداشت وفرمود هرگاه اتفاقاً ديديد همه ما مقتول شديم باز هم ازاين مكان خارج نشويد زيرا اگررنجي بمابرسد ازهمين ناحيه خواهد بود وازآنطرف ابوسفيان صخربن حرب، خالدبن

هذا ، ولو قُتِلنا عن آخرنا ، فانّما نؤتى من موضعكم هذا ، قال : فأقام أبوسفيان صخر بن حرب بازائهم خالد بن وليد، وكانت الألوية من قريش في بني عبدالدّار، وكان لواء المشركين مع طلحة بن أبي طلحة يدعى كبش الكتيبة ، قال : ودفع رسول الله صلّى الله عليه وآله لواء المهاجرين إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام وجاء حتّى وقف تحت لواء الأنصار .

قال : فجاء أبوسفيان إلى أصحاب اللّواء فقال : يا أصحاب الألوية إنّكم قد تعلمون إنّما يؤتى القوم من قبل ألويتهم ، و إنّما اُوتيتم يوم بدر من قبل ألويتكم ، فان كنتم ترون أنّكم قدضعفتم عنها فادفعوها إلينا نكفكموها ؟ قال : فغضب طلحة بن أبي طلحة وقال : ألنا تقول هذا ؟ والله لأوردنّهم بها اليوم حياض الموت ، قال : و كان طلحة يسمّى كبش الكتيبة ، قال : فتقدّم وتقدّم عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال عليّ عليه السلام : من أنت ؟ قال : أنا طلحة بن أبي طلحة أنا كبش الكتيبة ، قال : فمن أنت ؟ قال : أناعليّ بن أبي طالب بن عبدالمطّلب ثمّ تقاربا فاختلف بينهما ضربتان ، فضربه عليّ بن أبي طالب عليه السلام ضربة على مقدّم رأسه فبدرت عينه وصاح صيحة لم يسمع مثلها قطّ ، وسقط اللّواء من يده ، فأخذه أخ له يقال له مصعب ، فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ثمّ أخذ اللّواء أخ له يقال له عثمان فرماه عاصم أيضاً بسهم فقتله .

ولید را دربرابر آنها برقرارکرد.

آنروز لواء قریش درقبیلهٔ عبدالدار ولواء مشرکین بدست طلحةبن ابی‌طلحه بودکه اورا کبش الکتیبه (قوچ‌لشکر) میگفتند.

رسولخدا ص پرچم مهاجرانرا بعلی ع داد واودرزیر لواء انصار قرارگرفت ابوسفیان دربرابر پرچمداران خودآمده گفت ای‌پرچمداران میدانیدکه‌مسلمانان‌برای شکست‌شما همواره متوجه‌اندتاصاحبان لوارا ازبین‌ببرند چنانچه درجنك بدرهمین قضیه اتفاق افتاد اینك اگرمیدانید ازنگهداری لوادرمانده‌اید لوا رابما بدهید تا ما خود مهم شما راکفایت‌کرده وپرچمداری نمائیم.

طلحه ازسخن‌ناگوارابوسفیان خشمگین شده گفت ای ابوسفیان چنین‌سخنانی برای ما میگوئی سوگند بخدا امروزکاری‌کنیم‌که همه آنها را به حوضچهای مرك نزدیك سازیم.

طلحه‌که اورا کبش‌الکتیبه میگفتند پیش‌قدم جنك شده علی ع بمبارزهٔ اوآمدپرسید توکیستی؟ گفت من طلحةبن ابی‌طلحه‌کبش‌الکتیبه‌ام شما کیستید فرمود من علی‌بن ابیطالب‌بن عبدالمطلبم آنگاه بیکدیگرنزدیك شده دوضربت میانشان ردوبدل شد علی ع چنان ضربتی به پیش سراوزدکه دوچشمش از حدقه بیرون‌آمد وصیحهٔ زدکه تاآنروزکسی‌مثل‌آنرا نشنیده بودپرچم ازدست‌اوافتاد بلافاصله مصعب برادر او پرچم را بدست‌گرفت عاصم‌بن ثابت اورا با تیری از پای درآورد برادردیگرش عثمان پرچم رابدست گرفت اورا نیزعاصم بزخم تیرکشت پس ازاوغلامی داشتند بنام صؤاب‌که ازهمه بدتروسخت جانتر بود پرچم را بدست‌گرفت علی ع شمشیری بدست راست اوزد او پرچم رابدست چپ‌گرفت دست چپش را هم

فأخذه عبد لهم يقال صؤاب وكان من أشدّ النّاس فضرب، عليّ عليه السلام يده فقطعها ، فأخذ اللواء بيده اليسرى فضربه عليّ عليه السلام على يده اليسرى فقطعها ، فأخذ اللواء على صدره وجمع يديه وهما مقطوعتان عليه فضربه عليّ عليه السلام على اُمّ رأسه فسقط صريعاً فانهزم القوم وأكبّ المسلمون على الغنائم .

و لمّا رأى أصحاب الشعب النّاس يغنمون قالوا: يذهب هؤلاء بالغنائم ونبقى نحن ؟ فقالوا لعبدالله بن عمر بن حزم الّذي كان رئيساً عليهم : نريد أن نغنم كما غنم النّاس ؟ فقال : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني أن لا أبرح من موضعي هذا ، فقالوا له : إنّه أمرك بهذا وهو لايدري أنّ الأمر يبلغ إلى ماترى ، ومالوا إلى الغنايم وتركوه ، ولم يبرح هو من موضعه ، فحمل عليه خالد بن وليد فقتله ثمّ جاء من ظهر رسول الله صلى الله عليه وآله يريده فنظر إلى النبيّ صلى الله عليه وآله في خفّ من أصحابه فقال لمن معه : دونكم هذا الّذي تطلبون فشأنكم به ، فحملوا عليه حملة رجل واحد ضربا بالسيوف وطعنا بالرّماح ورمياً بالنّبل و رضخاً بالحجارة ، وجعل أصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله يقاتلون عنه حتّى قتل منهم سبعون رجلاً و ثبت أمير المؤمنين عليه السلام و أبودجانة و سهل بن حُنَيف للقوم يدفعون عن النبيّ صلى الله عليه وآله ، وكثر عليهم المشركون .

جدا کرد پرچم‌را با دودست بریده‌اش به سینه چسبانید علی ع دراینوقت شمشیری بسر اوزد واورا بموالی خودش ملحق ساخت دراینوقت مشرکان پا بفرار گذارده مسلمانان بگردآوری غنائم پرداختند.

اصحاب عبدالله که درکنار دره بکمین نشسته بودند ومسلمانانرا سرگرم غنائم یافتند برئیسشان پیشنهادکردند ماهم میخواهیم ازغنائمی که دیگران استفاده میکنندبهره‌مند شویم.

عبدالله گفت رسولخدا ص بمن دستور داده ازاینمکان حرکت نکنم.

یاران اوپاسخ دادند راست است که چنین امری کرده لیکن اونمیدانسته که سرانجام کارمشرکان بدینجا میرسد.

درنتیجه عدۀ زیادی ازیاران او برای گردآوردن غنائم ازمحل خود خارج شده وجز معدودی با اوباقی نماندند عبدالله برای‌آنکه از فرمان رسولخدا ص تجاوزنکرده باشد برجای خود برقرار ماند خالدبن ولید موقع را مغتنم شمرده بوی حمله‌آورد واوراکشت سپس ازهمانمحل که برسولخدا ولشکریان اونزدیك بود فرودآمده ودر پشت رسولخدا ص قرار گرفت، چون حضرت را درمیان عدۀ کمی‌ازاصحاب دیده بیاران خود خطاب کرد: آماده باشید این همان مردیست که درصدد او برآمده‌اید مگذارید ازدست برود اصحاب اوهمه یکدفعه با شمشیر ونیزه وتیروسنك بجانب‌آن حضرت حمله کردند اصحاب رسولخدا به پشتیبانی ازآنجناب بجنك پرداختند وپیوسته مقاتله میکردند تا هفتاد نفرشان شربت شهادت نوشیدند وفقط بـا پیغمبر علی ع وابودجانه وسهل‌بـن حنیف باقی ماندندکه دشمن را ازآنحضرت دورمیکردند و آنوقت مشرکان ازهمه طرف بآن مردان حق وحقیقت حمله می‌آوردند.

ففتح رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله عينيه ونظر إلى أمير المؤمنين عليه‌السلام وكان اُغمي عليه مما ناله، فقال : ياعليّ مافعل النّاس ؟ فقال : نقضوا العهد ، و ولّوا الدّبر ، فقال له فاكفني هؤلاء الّذين قد قصدوا قصدي، فحمل عليهم أمير المؤمنين عليه‌السلام فكشفهم ، ثمّ عاد إليه وقد حملوا عليه من ناحية اُخرى ، فكرّ عليهم فكشفهم ، و أبو دجانة و سهل بن حنيف قائمان على رأسه ، بيد كلّ واحد منهما سيف ليذبّ عنه ، و ثاب إليه من أصحابه المنهزمين أربعة عشر رجلاً ، منهم : طلحة بن عبيدالله ، و عاصم بن ثابت ، وصعد الباقون الجبل، وصاح صايح بالمدينة : قتل رسول‌الله، فانخلعت لذلك القلوب وتحيّر المنهزمون ، فأخذوا يميناً وشمالاً .

و كانت هند بنت عتبة جعلت لوحشيّ جُعلاً على أن يقتل رسول الله ، أو أمير المؤمنين أوحمزة بن عبدالمطّلب سلام‌الله عليهم، فقال : أمّا محمّد فلاحيلة لي فيه لأنّ أصحابه يطيفون به ، و أمّا عليّ فانّه إذا قاتل كان أحذر من الذّئب ، وأمّا حمزة فانّي أطمع فيه ، لأنّه إذا غضب لم يبصر بين يديه ، وكان حمزة يومئذ قد أعلم بريشة نعامة في صدره ، فكمن له وحشيّ في أصل شجرة فرآه حمزة فبدر بالسّيف فضربه ضربة أخطأت رأسه .

رسولخدا ص که آنهنگام بی‌اندازه ناراحت شده بود دیده گشوده به علی ع توجهی کرده فرمود لشکریان ماچه کردند؟! عرضکرد پیمان شکستند وپشت بجنگ داده فرارکردند رسولخدا ص فرمود اینك با این جمعیتی که آهنك من دارند مبارزه کن وآنها را دورساز علی ع برآنها تاخته وآنها را دورساخت بطرف رسولخدا آمددید گروهی ازطرف دیگرهجوم آورده‌اند آنهارا نیز منهزم نمود وآن وقت ابودجانه و سهل ببالین پیغمبرایستاده وبا شمشیردشمنانرا دور میساختند درآنهنگام که کار به آخرین درجه سختی رسید، از مسلمانان شکست خورده چهارده نفرکه ازآنها طلحة بن عبیدالله وعاصم بن ثابت بودند بطرف آنحضرت مراجعت کرده ومابقی بکوهها فرار نمودند.

ودرمدینه هاتفی ندا درداد پیغمبررا کشتند مسلمانان که منهزم شده وحسرت زده بودند بطرف راست وچپ متوجه میشدند.

در احد ، هند دخترعتبه با وحشی که از مردم حبشه وغلام جبیربن مطعم بود قرار بسته بود که رسولخدایا علی ع ویا حمزه را بکشد ومبلغ معینی باودستمزد بدهدوی گفت محمدرا که نمیتوانم بکشم زیرا اصحاب اومانند چنبر انگشتری اطراف خاتم اورا احاطه کرده‌اند وعلی ع که درروز جنك بهیچوجه احتیاط را ازدست نمیدهد لیکن ممکن است بحمزه دست پیداکنم زیرا اوچون خشمگین شود پیش روی خودرا نمی‌بیند.

حمزه آنروز پر شترمرغی به سینه زده وبا آن نشانه نموداد بود وحشی درزیر درختی در کمین حمزه نشسته حمزه چشمش بوی افتاده بطرف وی حمله آورد وشمشیری براو نواخته لیکن خطاکرد.

قال وحشيّ : وهززت حربتي حتّى إذا تمكّنت منه رميته فأصبته في اُربيّته فأنفذته وتركته حتّى إذا برد صرت إليه ، فأخذت حربتي و شغل عنّي و عنه المسلمون بهزيمتهم ، و جاءت هند فأمرت بشقّ بطن حمزة وقطع كبده والتمثيل به، فجدعوا أنفه واُذنيه ومثّلوا به، ورسول الله صلّى الله عليه وآله مشغول عنه لايعلم بما انتهى إليه الأمر .

قال الرّاوي للحديث و هو زيد بن وهب : قلت لابن مسعود : انهزم النّاس عن رسول الله صلّى الله عليه وآله حتّى لم يبق معه إلاّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام و أبودجانة و سهل بن حنيف ؟ فقال : انهزم النّاس إلاّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام وحده ، وثاب إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله نفر وكان أوّلهم عاصم بن ثابت و أبو دجانة و سهل بن حنيف ، و لحقهم طلحة بن عبيدالله ، فقلت له : و أين كان أبوبكر و عمر ؟ قال : كانا ممّن تنحّى ، قال : و أين عثمان ؟ قال : جاء بعد ثلاثة من الوقعة ، فقال له رسول الله صلّى الله عليه وآله : لقد ذهبت فيها عريضة ؟ .

قال : فقلت له : و أين كنت أنت ؟ قال : كنت ممّن تنحّى، قال : قلت له : فمن حدّثك بهذا ؟ قال : عاصم وسهل بن حنيف ، قال : قلت له : إنّ ثبوت عليّ في ذلك المقام لعجب ! فقال :

وحشي گويد همانـدم حربه خود را بطرف او انداختم به تهيگاه وى رسيد و ازپادرآمد اورابحال خود گذاردم تا بدنش سرد شد وحـربه‌ام را ازتهيگاهش بيرون‌آوردم و براثر هزيمتى‌كه ميان مسلمانان رخ دادكسى متوجه اونشد هند آمد ودستور داد شكم اورا پاره كرده وجگراورا بيرون آورد واورا مثله نموده وگوش ودماغ اورا بريدند ودرتمام اينمدت رسولخـدا ص ازاو بيخبر بود ونميدانست سرانجـام حضرت بكجاكشيده .

راوى‌كه زيدبن وهب است ميگويد ازابن مسعود پرسيدم درروز احدكه مردم فراركردند بـا پيغمبر ص بجز ازعلىع وابودجانه وسهل‌بن حنيف ديگرى باقى نماند؟ جواب داد بلكه بجز از علـى ع ديگرى باقى نماند و پايان‌كار معدودى‌كه نخستشان عاصم‌بن ثـابت وابودجا نه وسهل بودند بازگشتند و طلحةبن عبيدالله هم بديشان ملحق گرديد.

پرسيدم ابوبكر وعمركجا بودند؟! گفت آنها ازجمله كسانى بودندكه بـراى نگهدارى جان عزيزخود ميكوشيدند و فراردا برقرار انتخاب‌كرده بودند .

گفتم عثمان‌كجا بود؟ گفت او پس ازسه روز پيدا شد.

رسول خدا بدو فرمود اكنون‌كه‌كار ازكار گذشت آمدة .

ازاو پرسيدم خودت درآنروزكجا بودى؟ گفت منهم دراندیشه نجات خودم بودم

گفتم پس ازكجا وچه‌كسى ايـن قضايا را نقل ميكنى؟ گفت عـاصم وسهل بمن خبردادند گفتم پايدارى على ع درآنروز ازجمله كارهاى شگفت‌آور است‌گفت نه تنها تـو ازكار وى تعجب ميكنى بلكه فرشتگان آسمان بشگفت آمدند مگر نشنيدة درروز احد وقتيكه كار مسلمانـان بـدينجا رسيد جبرئيل

إن تعجّبت من ذلك فقد تعجّب منه الملائكة ، أما علمت أنّ جبرئيل عليه السلام قال في ذلك اليوم وهو يعرج إلى السّماء « **لاسيف الا ذوالفقار ، ولا فتى الا علي** » ؟ قلت : فمن أين علم أنّ ذلك من جبرئيل عليه السلام فقال : سمع النّاس صائحاً يصيح في السّماء بذلك فسئلوا النبيّ صلى الله عليه وآله عنه ؟ فقال : ذاك جبرئيل .

٤ ـ وفي حديث عمران بن حصين ، قال : لمّا تفرّق النّاس عن رسول الله صلى الله عليه وآله في يوم اُحد جاء عليّ عليه السلام متقلّداً سيفه حتّى قام بين يديه ، فرفع رسول الله صلى الله عليه وآله رأسه إليه فقال له : ما بالك لم تفرّ مع النّاس ؟ فقال : يا رسول الله أرجع كافراً بعد إسلامي ؟ فأشار له إلى قوم انحدروا من الجبل فحمل عليهم فهزمهم ، ثمّ أشار إلى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم، ثمّ أشار إلى قوم آخر فحمل عليهم فهزمهم، فجاء جبرئيل عليه السلام فقال : يا رسول الله لقد عجبت الملائكة وعجبنا معها من حسن مواساة عليّ عليه السلام لك بنفسه ! ؟ فقال رسول الله : و ما يمنعه من هذا و هو منّي و أنا منه ؟ فقال جبرئيل عليه السلام : يا رسول الله و أنا منكما .

٥ ـ وروى الحكم بن ظهير عن السّدّي ، عن أبي مالك ، عن ابن عبّاس : أنّ طلحة بن

همچنانكه بطرف آسمان بالا ميرفت ميگفت «لاسيف الاذوالفقار ولا فتي الاعلي» شمشير منحصر به ذوالفقارو جوان منحصر بعلي ع است.

پرسيدم ازكجا دانستند كه اين عبادت را جبرئيل بيان كرده.

گفت صدائي باينعبارت درآسمان بلند شدكه همه مردم شنيدند، ازپيغمبر ص پرسيدند اين صدا ازكيست؛ فرمود ازجبرئيل.

۴ـ درحديث عمران بن حصين آمده درروز احدكه مردم ازاطـراف پيغمبر ص پراكنده شدند علي ع درحاليكه آماده بخدمت بود وشمشير حمايل داشت در برابر پيغمبرتعظيم كـرده رسولخدا ص سر برآورد وفرمود چگونه تو بـا مردم فرارنكردي عرضكرد مناسب نيست پس ازآنكه بشرف اسلام مشرف شدم دوباره بحالت كفر درآيم.

درآنوقت عدۀ از مشركان ازكوه بطرف پيغمبر ص حمله آوردند رسولخدا ص علي ع را بدفع آنها امركرد علي ع آنها را منهزم ساخت سپس بعده ديگر اشاره كردآنها را نيز شكست داد باز بگروه ديگري اشاره كردآنها را فراري داد جبرئيل همانهنگام نازل شده عرض كرد ماوهمه فرشتگان ازمواسات بي سابقه ايكه علي ع درراه شما نشان داده وخودرا فداي شما كرده به شگفت آمديم رسولخدا ص فرمود چگونه ممكن است او درراه من فداكاري وجانبازي ننمايد با آنكه او ازمن ومـن ازاويم جبرئيل گفت منهم از هردوي شما هستم.

۵ ـ ابن عباس گويد درروز احد طلحة بن ابي طلحه در برابرصف مشركان ومسلمانان ايستاده

أبي طلحة خرج يومئذ فوقف بين الصفّين فنادى: يا أصحاب محمّد إنّكم تزعمون أنّ الله يعجّلنا بسيوفكم إلى النّار، ونعجّلكم بسيوفنا إلى الجنّة، فأيّكم يبرز إليّ؟ فبرز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال: والله لا اُفارقك اليوم حتّى اُعجّلك بسيفي إلى النّار، فاختلفا ضربتين فضربه عليّ بن أبي طالب عليه السلام على رجليه فقطعهما فسقط، فانكشف عنه، فقال له: أنشدك الله يابن عمّ والرّحم، فانصرف عنه إلى موقفه.

فقال له المسلمون: ألاّ أجهزت عليه؟ فقال: ناشدني الله والرّحم، و والله لا عاش بعدها أبداً، فمات طلحة في مكانه، وبُشّر النبيّ صلّى الله عليه وآله بذلك، فسرّ به وقال: هذا كبش الكتيبة.

٦ - وقد روى محمّد بن مروان، عن عمارة، عن عكرمة، قال: سمعت عليّاً عليه السلام يقول: لمّا انهزم النّاس يوم اُحد عن رسول الله صلّى الله عليه وآله لحقني من الجزع عليه مالم يلحقني قطّ، ولم أملك نفسي وكنت أمامه أضرب بسيفي بين يديه، فرجعت أطلبه فلم أره، فقلت: ماكان رسول الله صلّى الله عليه وآله ليفرّ وما رأيته في القتلى، وأظنّه رفع من بيننا إلى السماء، فكسرت جفن سيفي وقلت في نفسي: لاُقاتلنّ به عنه حتّى اُقتل، وحملت على القوم فأفرجوا عنّي فاذاً أنا برسول الله صلّى الله عليه وآله قد وقع على الأرض مغشيّاً عليه، فقمت على رأسه فنظر إليّ فقال: ماصنع النّاس يا عليّ؟ فقلت: كفروا

گفت ای یاران محمد شما خیال میکنید که خدایمتعال براثرزخم شمشیر شما مـا را بدوزخ میبرد وشما را بزخم تیغ ما به بهشت، امروز چه‌کسی میتواند بمبارزه من بیاید علی‌ع بمبارزه اورفته فرمود سوگند بخدا امروز دست ازتو برنمیدارم تا بضرب شمشیرم ترا بدوزخ فرستم ودو ضربه میانشان ردوبدل شد و بالاخره علی ع با ضربتی هردو پای اورا جداکرد طلحه‌که خودرا در چنگال شیرمثال علی ع مبتلا دید اورا سوگند داد: ای پسرعم قرابت را مراعات‌کن علی ع از وی درگـذشت مسلمانان گفتند چگونـه از تجهیز اودست برداشتی فرمود مرا بیاد قرابت خویش‌آورد.

سوگند بخدا فاصلهٔ نشد همانجا درگذشت و پیغمبر ص خـوشحال شده فرمود این کبش‌الکتیبه وقوچ لشکر مشرکان بود.

۶- عکرمه گفته از علی ع شنیدم درروز احدکه مسلمانان از اطراف پیغمبر ص پراکنده شدند چنان محزون شدم‌که تا آنروزآنقدر حزن واندوه بمن دست نداده بود ومن آنـروز همچنانکه ازخـود بیخبر بودم پیشاپیش‌آنحضرت ایستاده ودشمنانرا ازحضرتش دورمیکردم اتفاقاً بجانـب آنحضرت توجه کرده حضرتش را ندیده با خودگفتم رسولخدا که فـرارنکرده اورا هم‌که در میان‌کشتگان ندیدم خیال میکنم بطرف‌آسمان بالا رفته غلاف شمشیررا شکسته وگفتم همواره با کافران میجنگم وازآنجناب مدافعه میکنم تا کشته شوم هماندم برمشرکان حمله برده وآنها را شکست دادم ناگهان نظرم بـه رسولخدا ص افتادکه غش‌کرده وبروی زمین افتاده است بالین‌آنحضرت نشستم مرا دیده فرمود چه امری ایجاب‌کرد مسلمانان ازگرد ما پراکنده شدند عرضکردم بخدا کافر شدند واز دشمنان ترسیدند وتـرا تسلیم دست

يا رسول‌الله و ولّوا الدُّبر من العدوّ وأسلموك .

فنظر النبيّ ﷺ إلى كتيبة قدأقبلت إليه فقال لي: ردّ عنّي ياعلي، هذه الكتيبة ، فحملت عليها بسيفي أضربها يميناً و شمالاً حتّى ولّوا الأدبار ، فقال له النبيّ ﷺ : أما تسمع يا عليُّ مديحك في السّماء ؟ إنّ ملكاً يقال‌له رضوان ينادي : « لاسيف إلاّ ذوالفقار ، ولا فتى إلاّ عليّ » فبكيت سروراً و حمدت الله سبحانه تعالى على نعمته .

۷ـ وقد روى الحسن بن عرفة ،عن عمارة بن محمّد ، عن سعد بن طريف ، عن أبي‌جعفرمحمّد بن عليّ ، عن آبائه ﷺ قال: نادى ملك من السماء يوم اُحد : «لاسيف إلاّ ذوالفقار، ولافتى إلاّ عليّ».

۸ ـ و روى مثل ذلك إبراهيم بن محمّد بن ميمون ، عن عمرو بن ثابت ، عن محمّد بن‌عبيدالله ابن أبي‌رافع ، عن أبيه ، عن جدّه ، قال : مازلنا نسمع أصحاب رسول الله ﷺ يقولون : نادى في يوم اُحد مناد من السماء : « لاسيف إلاّ ذوالفقار ، ولا فتى إلاّ عليّ » .

۹ ـ و روى سلاّم بن مسكين ، عن قتادة ، عن سعيد بن المسيّب ، قال : لورأيت مقام‌عليّ

آنان نمودند ، درآن وقت رسولخدا ص لشکرمشرکانرا دیدکه بطرف اوتوجه نموده‌اند فرمود یاعلی ع اینمردم را از من دورکن من ازجای برخاسته وتیغ در میانشان انداخته واز راست وچپ بـرآنها حمله میکردم تاآنها را شکست دادم رسولخدا ص بمن فرمود یاعلی نمیشنوی‌که درآسمان ازجانبازی توستایش میکنند فرشته‌ایست بنام رضوان میگوید لاسیف‌الاذوالفقار ولافتی‌الاعلی . من از شدت خوشحالی گریستم و خدایمتعال را براین نعمتی‌که بمن ارزانی‌کرده سپاسگزاری نمودم

۷ ـ حضرت باقر ع فرمود درروز احد فرشتهٔ درآسمان ندا میکرد لاسیف‌الاذوالفقار ولافتی ـ الا علی .

۸ ـ ابورافع از جدش روایت‌کرده همواره از یاران رسولخـدا ص میشنیدیم میگفتند روزجنك احد منادی درآسمان ندا میداد لاسیف‌الاذوالفقار ولافتی‌الاعلی (۱).

۹ـ سعیدبن مسیب به قتاده میگفت اگردرروز احد بودی، علی ع را میدیدی‌که درطرف راست

---

(۱) ناسخ مینویسد ذوالفقار جزء غنائم بدر ومتعلق به عاص‌بن منبه بودکه پیغمبرآنرا به علی‌ـ بن ابیطالب اعطا فرمود و چون در پشت‌آن فقرات و برآمدگیهائـی مانند استخوان بود آنرا ذوالفقار میخواندند وهم گفته‌اند چون امیرالمؤمنین؛ عاص راکشت شمشیر اورا خـود برداشت وآن شمشیر پس از شهادت علی ع همچنان بمیراث درمیان سلسله علوی بود تابه محمدبن عبدالله بن حسن‌بن علی ع رسید و درجنگ منصور عباسی چون شهادت خویش را نزدیك دید مردی از بنی‌النجار راکه چهارصد دینار بدو مدیون بود بخواند وذوالفقار را بدوداده گفت این شمشیررا بگیر و نگهدارکه هریك ازآل ابیطالب‌آنرا به‌بیند از تو میگیرد وحقت را بتو میدهد وچون جعفربن سلیمان عباسی بولایت مدینه و یمن نـامـزد شد آنمرد را طلب‌کرد و چهارصد دینار بدو داد وتیغ را از اوگرفت.

عليه السلام يوم اُحد لوجدته قائماً على ميمنة رسول الله صلى الله عليه وآله يذبّ عنه بالسيف وقد ولّى غيره الأدبار.

١٠ - وروى الحسن بن محبوب قال: حدّثنا جميل بن صالح، عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد عن آبائه عليهم السلام قال: كان أصحاب اللّواء يوم اُحد تسعة، قتلهم عليّ بن أبي طالب عليه السلام عن آخرهم، وانهزم القوم وطارت مخزوم، فضحها عليّ عليه السلام يومئذ قال: وبارز عليّ عليه السلام الحكم بن الأخنس فضربه فقطع رجله من نصف الفخذ فهلك منها.

ولمّا جال المسلمون تلك الجولة أقبل اُميّة بن أبي حذيفة بن المغيرة وهو دارع وهو يقول: يوم بيوم بدر، فعرض له رجل من المسلمين فقتله اُميّة بن أبي حذيفة وصمد له عليّ بن أبي طالب عليه السلام فضربه بالسّيف على هامته، فنشب في بيضة مغفره وضرب اُميّة بسيفه فاتّقاها أمير المؤمنين عليه السلام بدرقته، فنشب فيها ونزع أمير المؤمنين عليه السلام سيفه من مغفره وخلّص اُميّة سيفه من درقته

رسولخدا(ص) ایستاده با شمشیر خود دشمنانرا ازرسولخدا دفع میکرد با آنکه دیگران پا بفرار گذارده بودند.

١٠- حضرت باقر ع فرموده پرچمداران مشرکان درروز احد نه نفر بوده وهمه آنها ازطائفه بنی مخزوم بودندکه بدست علی ع کشته شدند بنی مخزوم آنروز بیچاره ومفتضح گردیدند

وفرموده علی ع بمبارزه حکم‌بن اخنس رفت شمشیری بپای اوزد نیمی از ران اورا جدا کردو بهمین ضربت کشته شد.

وقتیکه مسلمانان چنین جولانی کرده وضرب شستی نشان دادند امیة‌بن ابی حذیفه که مرد زره‌پوش وکامل السلاح بود بمیدان آمده میگفت امروز باید خونخواهی روزبدررا بنمایم مردی ازمسلمانان بمبارزه اورفت امیه اورا کشت امیرالمؤمنین ع بطرف او عزیمت‌کرد شمشیری بسراو فرود آورد چنانچه کلاه خوداورا بیکدیگر فرو برد او نیز شمشیری حواله علی ع کرد سپر را پیش آورده شمشیر به سپر کارگر شد علی ع شمشیررا ازکلاه خود او برداشت اونیز تیغش را ازسپرآنحضرت خلاص‌کرد، اندکی ازهم جدا شدند علی ع گوید در آنهنگام چشمم بزیر بغل نامبرده افتاد شمشیر بدانجا فرود آورده واورا کشتم و مراجعت‌کردم.

درروز احدکه همه مسلمانان فرارکردند و علی ع به تنهائی باقی ماند واز دین خدا ورسول اوحمایت میکرد رسولخدا ص باو فرمود چرا توبا دیگران فرار نکردی.

علی ع باکمال تعجب عرضکرد چگونه ممکن است منهم فرارکنم وشما را تنها بگذارم سوگند بخدا از جای برنخیزم و دست از کارزار برندارم تا خدایمتعال وعده نصرتی کـه بتو داده وفـا فرماید رسولخدا ص فرمود یا علی مژده‌بادترا که خدایمتان بوعده خود وفا میفرماید وبعدازاین‌مشرکان هیچگاه برما پیروز نمیشوند.

همانوقت عدهٔ بجانب وی حمله‌کردند فرمود یا علی اینعده را دور کن علی ع برآنها تاخته و

أيضاً ثمّ تناوشا، فقال عليّ عليه السلام فنظرت إلى فتق تحت إبطه فضربته بالسّيف فيه فقتلته وانصرفت عنه .

ولمّا انهزم النّاس عن النبيّ صلى الله عليه وآله في يوم أحد وثبت أمير المؤمنين عليه السلام قال له النبيّ صلى الله عليه وآله: مالك لاتذهب مع القوم ؟ قال أمير المؤمنين عليه السلام : أذهب و أدعك يا رسول الله ؟ والله لا برحت حتّى أقتل أو ينجز الله لك ما وعدك من النّصر ؟ فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : أبشر يا عليّ فانّ الله منجز وعده ، ولن ينالوا منّا مثلها أبداً .

ثمّ نظر إلى كتيبة قد أقبلت إليه فقال له : احمل على هذه يا عليّ ، فحمل أمير المؤمنين عليه السلام عليها فقتل منها هشام بن اُميّة المخزوميّ ، وانهزم القوم ، ثمّ أقبلت كتيبة اُخرى فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : احمل على هذه ، فحمل عليها فقتل منها عمرو بن عبدالله الجمحي وانهزمت أيضاً، ثمّ أقبلت كتيبة اُخرى فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله: احمل على هذه فحمل عليها فقتل منها بشر بن مالك العامريّ وانهزمت الكتيبة ولم يعد بعدها أحد منهم ، وتراجع المنهزمون من المسلمين إلى النبيّ صلى الله عليه وآله و انصرف المشركون إلى مكّة ، وانصرف المسلمون مع النبيّ صلى الله عليه وآله إلى المدينة .

فاستقبلته فاطمة عليها السلام ومعها إناء فيه ماء ، فغسل به وجهه ، و لحقه أمير المؤمنين عليه السلام وقد خضب الدّم يده إلى كتفه ومعه ذوالفقار، فناوله فاطمة عليها السلام وقال لها : خذي هذا السيف فقد صدقني اليوم و أنشأ يقول :

أفاطم هاك السيف غير ذميم　　فلست برعديد ولا بمليم

هشام بن اميه مخزومي را كشت لشكر متفرق شدند لشكر ديگرى نيز هجوم كردند على ع بر آنها حمله كرده وعمرو بن عبدالله جمحى را كشت لشكر فرار كردند لشكر سومى بطرف رسولخدا روى آورده باز على ع بدانها تاخته وبشر بن مالك عامرى را ازدم ذوالفقار گذرانده اينها نيز فرار كرده وشكست خوردند ازآن به بعد لشكرى از مشركان بعزيمت پيغمبر اكرم ص برنخاست.

جنك احد با اين پيش‌آمد ناگوار پايان يافت ومسلمانانيكه منهزم شده بودند بازگشتند و مشركان بطرف مكه كوچ كردند و پيغمبر اكرم ص بطرف مدينه مراجعت كرد.

فاطمه زهرا عليها وعلى ابيها وزوجها آلاف التحية والثناء به استقبال پدر بزرگوارش ارواح ـ العالمين فداه آمد وظرف آبى بدست گرفته صورت مبارك رسولخدا ص راكه جمال ربانى حضرت احدى بود بدست پراز مهر ومحبتش شستشو داد.

فاصلهٔ نشد ذات بيهمال «على ولى‌الله عليه‌السلام» دررسيد درحاليكه دست اوتا شانه‌اش غرق خون مشركان بود ذوالفقاررا بسپده دوسرا فاطمه زكيه مرضيه داده فرمود بگيراين شمشيرراكه امروز مرايارى كرد و پشت دشمنانرا شكست واين اشعاررا سرود.

اى فاطمه بگيراين شمشير هنرمند بى عيب را كه مرا روسپيد كرده وازآن نگران نبوده وخود

لعمري لقد أعذرت في نصر أحمد و طاعة ربٍّ بالعباد عليم

أميطي دماء القوم عنه فإنّه سقى آل عبدالدّار كأس حميم

و قال رسول الله صلى الله عليه وآله : خذيه يا فاطمة فقد أدّى بعلك ما عليه ، و قد قتل الله بسيفه صناديد قريش .

فصل - ٢٣

وقد ذكر أهل السّير قتلى اُحد من المشركين وكان جمهورهم قتلى أمير المؤمنين عليه السلام فروى عبدالملك بن هشام قال : حدّثنا زياد بن عبدالله عن محمد بن إسحاق ، قال : كان صاحب لواء قريش يوم اُحد طلحة بن عبدالعزّى بن عثمان بن عبدالدّار قتله عليٌّ بن أبي‌طالب عليه السلام ، وقتل ابنه أباسعيد ابن‌طلحة ، وقتل أخاه كلدة بن أبي‌طلحة ، وقتل عبدالله بن‌حميد بن زهرة بن الحارث بن أسد بن عبدالعزّى وقتل أباالحكم ابن الأخنس بن شريق الثقفي ، وقتل الوليد بن أبي حذيفة بن المغيرة وقتل أخاه اُمية بن أبي‌حذيفة بن المغيرة ، وقتل أرطاة بن شرحبيل ، وقتل هشام بن اُميّة وعمرو ابن عبدالله الجُمَحي ، وبشر بن مالك ، وقتل صوّاباً مولى بني‌عبدالدّار .

را هم بهیچوجه ملامت نمیکنم.

سوگند بجان خودم درراه یاری احمد و فرمانبرداری ازخدا که بحال بندگان خود عالم است دقیقهٔ فروگذاری نکردم.

خونهای کشتگانرا ازآن پاك کن این همان شمشیریست که جام حمیم دوزخ را به مردم عبدالدار چشانیده.

پیغمبرفرمود آری ایفاطمه بگیرشمشیرش را که شوهرتو بخوبی از انجام وظیفه خود برآمد و خدابستمال بزرگان قریش را به شمشیراو نابودکرد.

فصل - ٢٣
(کشتگان احد)

مورخان کشتگان مشرکان را نام برده و چنانچه نوشته‌اند بیشترآنها همان عده‌ای بوده که بدست علی ع از پای درآمده‌اند.

محمدبن اسحق گفته پرچم قریش درروز احد بدست طلحةبن ابی‌طلحه که ازنوادگان عبدالدار است بوده واورا علی ع کشته ونیز پسراو ابوسعید وبرادرش خالد را هم اوبمالك دوزخ سپرده وعبدالله‌بن حمید وابوالحکم‌بن اخنس وولیدبن ابی‌حذیفه وبرادرش امیه وارطات‌بن شرحبیل وهشام‌بن امیه وعمروبن عبدالله‌الجحمی وبشرین مالك وصواب و دیگرانرا آنجناب از دم تیغ گذرانده .

و چنانچه ثابت است پیروزی بـا علی ع بوده وتا وقتی جنك پایان نیافته وشکست خوردگان بجای خود بازنگشته به تنها از پیغمبر ص مدافعه میکرده وکسانیکه درآنروز فرارکردند بدون استثناء

وكان الفتح له ، ورجوع النّاس من هزيمتهم إلى النبيّ صلى الله عليه وآله بمقامه يذبّ عنه دونهم ، وتوجّه العتاب من الله تعالى إلى كافّتهم لهزيمتهم يومئذ سواه ومن ثبت معه من رجال الأنصار وكانوا ثمانية نفر ، وقيل : أربعة أو خمسة و في قتله عليه السلام من قتل يوم اُحد وعنائه في الحرب وحسن بلائه يقول الحجّاج بن علاط السّلمي :

لله أيّ مذبّب عن حزبه — أعني ابن فاطمة المُعِمّ المُخوَلا

سبقت يداك له بعاجل طعنة — تركت طُلَيحة للجبين مُجدَّلا

وشددت شدّة باسل فكشفتهم — بالسّفح إذ يهوون أسفل أسفلا

وعللت سيفك بالدّماء ولم تكن — لتردّه حرّان حتّى ينهلا

فصل - ۲۳

ولمّا توجّه رسول الله صلى الله عليه وآله إلى بني النضير ، عمد على حصارهم فضرب قبّته في أقصى بني خطمة من البطحاء ، فلمّا أقبل الليل رماه رجل من بني النّضير بسهم فأصاب القبّة ، فأمر النبيّ صلى الله عليه وآله أن تحوّل قبّته إلى السّفح وأحاط به المهاجرون والأنصار ، فلمّا اختلط الظّلام فقدوا

موجب [illegible] قرار گرفتند.

[illegible] اخيراً با على ع در محافظت پيغمبر همكارى كردند هشت نفر يا چهار نفر يا پنج نفر از مردم [illegible] بودند.

[illegible] درباره على ع و كشتگانيكه بدست او ازپاى درآمده‌اند وحسن امتحانى كه [illegible] گويد:

[illegible] دشمنان دين خود شخصى را مانند على بن ابيطالب ع برميگزيند كه [illegible] هستند.

[illegible] توانا باشند بتو كمك كردند ومانند طليحه را بشمشير تيز بزمين افكنده [illegible]

[illegible] دشمنان خودكار را سخت گرفتى وبا شمشيربران خود هنگاميكه از فراز [illegible] شكست دادى.

[illegible] انگونهاى دشمنان سيراب كردى وتا سير نگرديد درغلاف ننمودى.

فصل - ۲۴

(غزوه بنى النضير)

[illegible] رسول خدا ص براى سركوبى مردم بنى النضير عزيمت كرد بمحاصره آنان توجه كرده و خر[illegible] بنى خطمه بطحا سرپا كردند چون شب فرا رسيد از بنى النضير كسى به خيمه [illegible] افكندند حضرت دستورداد خرگاه اورا دردامنه كوه قراردادند ومهاجرو انصار اطراف

أمير المؤمنين عليه السلام فقال النّاس : يا رسول الله لا نرى عليّاً ؟ فقال صلى الله عليه وآله : أراه في بعض ما يصلح شأنكم فلم يلبث أن جاء عليه السلام برأس اليهوديّ الّذي رمى النبيّ صلى الله عليه وآله ، وكان يقال له عزوراً ، فطرحه بين يدي النبيّ صلى الله عليه وآله .

فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : كيف صنعت يا أباالحسن ؟ فقال عليه السلام : إنّي رأيت هذا الخبيث جريّاً شجاعاً فكمنت له ، و قلت : ما أجرأه أن يخرج إذا اختلط اللّيل يطلب منّا غرّة ؟ فأقبل مُصلتاً بسيفه في تسعة نفر من اليهود ، فشددت عليه و قتلته ، فأفلت أصحابه و لم يبرحوا قريباً ، فابعث معي نفراً فانّي أرجو أن أظفر بهم .

فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله معه عشرة فيهم أبو دجانة سِماك بن خَرَشة ، و سهل بن حُنَيف فأدركوهم قبل أن يلجوا الحصن فقتلوهم و جاؤا برؤوسهم إلى النبيّ صلى الله عليه وآله ، فأمر أن يطرح في بعض آبار بني حطمة ، وكان ذلك سبب فتح حصون بني النّضير وفي تلك اللّيلة قتل كعب بن الأشرف و اصطفى رسول الله صلى الله عليه وآله أموال بني النّضير ، وكانت أوّل صافية قسمها رسول الله صلى الله عليه وآله بين المهاجرين الأوّلين ، وأمر عليّاً عليه السلام فحاز ما لرسول الله صلى الله عليه وآله منها فجعله صدقة ، وكان في يده مدّة حياته ،

خرگاه گردون دستگاه حضرتش رااحاطه نمودند .

چون شب کاملا جهانرا تاریك کرد مسلمانان علی ع را ندیده برسولخدا عرضه داشتند علی ع کجاست؟ ما اورا نمی‌بینیم رسولخدا ص فرمود خیال میکنم برای انجام کاری بنفع شما اقدام کرده فاصلهٔ نشد علی ع آمد وسر یهودی که تیر بخرگاه رسول اکرم زده بوده ونامش عزورا بود دربرابر آنحضرت گذاشد رسولخدا ص پرسید چه کردی؟

عرضکرد دانستم که این بدکردار آدمی دلاور و بیباکست درکمین اونشستم وگفتم ممکن است شب هنگام بقصد شبیخون برما ازحصار خود بیرون آید فاصلهٔ نشد دیدم با شمشیر کشیده باتفاق نه نفر از یهودیان بطرف ما می‌آید منهم فرصت را غنیمت شمرده باو درآویخته وکارش‌را تمام کردم لیکن اصحابش فرار کرده وبلادرنگ نزدیك حصارخود رفتند اکنون عده‌ایرا با من همراه کن آرزومندم بدیشان پیروز آیم رسولخدا ص ده نفر ازاصحابرا ازقبیل ابودجانه سماك‌بن خرشه وسهل‌بن حنیف را با اوهمراه کرد وآنان بجانب آنده کوچ کرده و پیش ازآنکه یهودیان به حصارخود وارد شوند بـدانها دست یافته همه را کشتند وسرهاشانرا حضور رسولخدا ص آوردند پیغمبراکرم دستورداد آنها را در یکی ازچاههای بنی حطمه ریختند.

وهمین عمل علی ع ایجاب کرد مسلمانان بتوانند حصار بنی‌النضیر را فتح کنند و پیروزآیند .

ودر آن شب کعب‌بن اشرف یهودی کشته شد.

رسولخدا ص حصارها وثروتهای بنی‌النضیر را پس ازآنکه برایشان تسلط یافته تصاحب کرد و

ثمّ في يد أمير المؤمنين عليه السلام بعده ، و هو في يد ولد فاطمة عليها السلام حتّى اليوم .

وفيما كان من أمر أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و قتله اليهوديّ ومجيئه إلى النبيّ صلى الله عليه وآله برؤس التسعة النفر يقول حسّان بن ثابت :

لله أيّ كريهة أبليتها　　بني قريظة و النفوس تطلّع

أردى رئيسهم وآب بتسعة　　طوراً يشلّهم و طوراً يدفع

فصل - ٢٥

وكانت غزاة الأحزاب بعد بني النّضير، وذلك أنّ جماعة من اليهود منهم سلاّم بن أبي الحقيق النّضيري ، و حييّ بن أخطب ، وكنانة بن الرّبيع، وهوذة بن قيس الوالبيّ، وأبو عمارة الوالبي في نفر من بني والبة خرجوا حتّى قدموا مكّة فصاروا إلى أبي سفيان صخر بن حرب لعلمهم بعداوته لرسول الله صلى الله عليه وآله وتسرّعه إلى قتاله ، فذكروا له ما نالهم منه ، وسألوه المعونة لهم على قتاله ، فقال لهم أبوسفيان : أنا لكم حيث تحبّون ، فاخرجوا إلى قريش فادعوهم إلى حربه وضمّنوا النّصرة لهم والثبوت معهم ، حتّى تستأصلوه .

آنهارا درمیان مهاجر وانصار بخش نمود ودر واقع این اولین غنیمتی است‌که رسولخدا میان یاران خود تقسیم نمود وبه علی ع دستور داد بخش مربوط بحضرتش را نگهداری کـرده و آنها را بعنوان صدقه در میان بینوایان تقسیم نماید واین بخش‌که متعلق برسولخدا بود تا وقتیکه حضرت رسول درقید حیات بود درتصرف خود او بود و پس ازرحلتش دردست اختیار علی ع درآمد وبالاخره تـا امروز در دست انتفاع فرزندان فاطمه است .

حسان بن‌ثابت درباره پیش‌آمد بنی‌النضیر ونه نفریکه بدست علی ع کشته‌اند میسراید .

بیچارگی عجیبی دامن‌گیرمردم بنی‌نضیر شد ودر برابرچشم دیگران به بدبختی افتادند بزرگ آنها کشته شد ونه نفر از یاران اوکشته وجمعی فراری گردیدند.

فصل - ۲۵

(جنگ احزاب)

پس ازکارزار بنی‌نضیرواقعه جنگه احزاب اتفاق افتاد وسبب این‌جنگ این بود عدهٔ ازیهودیان از قبیل سلام‌بن ابی‌الحقیق نضیری وحیی‌بـن اخطب وکنانة بن ربیع وهوذة‌بن قیس والبی و ابوعماره والبی با عدهٔ ازمردم والبه بمکه رفته وبا ابوسفیان‌که میدانستند بـا رسولخدا سابقه دشمنی دارد ملاقات کردند واورابرزم باآنحضرت تحریك نمودند وازناراحتیهائیکه بخیال خود ازآنجناب دیده بوی شکایت کردند وازاو خواستند تاآنانرا برای مبارزه با پیغمبراکرم ص یاری نماید.

ابوسفیان گفت مـا بهرطریقی‌که بخواهید دردست اختیارشما هستیم اینك پیش قریش رفته‌آنها را بجنك وی بخوانید ومتعهد شویدکه دست از یاری‌آنها برندارید وتا آخرین لحظه بـا آنان همکاری

فطافوا على وجوه قريش و دعوهم إلى حرب النبي صلى الله عليه وآله و قالوا لهم : أيدينا مع أيديكم و نحن معكم حتّى نستأصله ، فقالت لهم قريش : يا معشر اليهود أنتم أهل الكتاب الأوّل والعلم السّابق ، وقد عرفتم الدّين الّذي جاء به محمّد وما نحن عليه من الدّين فديننا خير من دينه أم هو أولى بالحقّ منّا ؟ فقالوا لهم : بل دينكم خير من دينه [illegible] إليه من حرب رسول الله صلى الله عليه وآله .

و جاءهم أبوسفيان فقال لهم : قد مكّنكم الله من عدوّكم و [illegible] ، و لم تنفكّ عنكم حتّى يؤتى على جميعها ، أو نستأصله ومن اتّبعه ، فقويت [illegible] في حرب النبيّ صلى الله عليه وآله .

ثمّ خرج اليهود حتّى جاؤا غطفان و قيس عيلان ، فدعوهم إلى حرب [illegible] صلى الله عليه وآله و ضمنوا لهم النّصرة والمعونة ، و أخبروهم باتّباع قريش لهم على ذلك ، [illegible] وخرجت قريش و قائدها إذ ذاك أبوسفيان : صخر بن حرب ، وخرجت غطفان و [illegible] بن حصن في بني فزارة ، والحارث بن عوف في بني مرّة ، و وبرة بن طريف في [illegible] واجتمعت قريش معهم .

نمائيد تا پيروزشده وپيغمبررا بيچاره سازيد .

يهوديها بملاقات سران قريش رفته وآنانرا بجنك با پيغمبر ص دعوت كردند واضافه كردند ما همه جا با شما همكارى كرده وبه پشتيبانى ازشما ميكوشيم تا اورا مستأصل وبيچاره سازيم.

قريش گفتند اى گروه يهودى شما مردمى هستيد كه اولين كتاب [illegible] ازدانش وسابقه علمتان معلوم است وازدينى كه محمد ادعا ميكند ودينى كه مابدستورات آن رفتار ميكنيم باخبريد اكنون بگوئيد آيا دين ما بهتراست يا آئينى كه اوآورده بحقيقت نزديكتراست يهوديان براى آنكه [illegible] خود رسيده باشند گفتند دين شما ازدين او بهتراست و بحقيقت نزديكتر.

قريش از شنيدن اين سخن خوشحال شده وخودرا براى رزم با رسولخدا ص آماده كردند.

چون آمادگى آنان مسلم شد ابوسفيان با قريش ملاقات كرده گفت [illegible] درباره دشمنتان يارى كرد واينك يهودهم بهمراهى شما با وى ميجنگند يا [illegible] پيروانش را بيچاره سازند آنها هم بتمام معنى وبا عزمى راسخ براى رزم با پيغمبر اكرم ص [illegible].

يهود كه قريش راباخود هم آهنگ كردند به قبيله غطفان و قيس عيلان رفته [illegible] بجنك با پيغمبر ص دعوت كردند ومتعهد شدند به آنان كمك ومساعدت نمايند واز [illegible] كه با يهودان نموده بودند باين قبائل اطلاع دادند .

پس ازانعقاد قرارداد يهود با قريش وساير قبائل وآمادگى براى جنك با [illegible] قريش بسرپرستى ابوسفيان وغطفان برياست عيينة بن حصن درميان بنى فزاره وحارث بن عوف [illegible] ووبرة بن

فلمّا سمع رسول الله صلى الله عليه وآله باجتماع الأحزاب عليه و قوّة عزيمتهم في حربه ، استشار أصحابه فأجمع رأيهم على المقام بالمدينة و حرب القوم إن جاؤا إليهم على أنقابها ، فأشار سلمان رحمه الله على رسول الله صلى الله عليه وآله بالخندق ، فأمر بحفره و عمل فيه بنفسه ، و عمل فيه المسلمون ، و أقبلت الأحزاب إلى رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، فهال المسلمين أمرهم ، و ارتاعوا من كثرتهم وجمعهم ، فنزلوا ناحية من الخندق ، و أقاموا بمكانهم بضعاً و عشرين ليلة لم يكن بينهم حربٌ إلاّ الرّمي بالنّبل والحصا .

فلمّا رأى رسول‌الله صلى الله عليه وآله ضعف قلوب أكثر المسلمين من حصارهم لهم و وهنهم في حربهم بعث إلى عُيَينة بن حصن والحارث بن عوف وهما قائدا غطفان يدعوهم إلى صلحه، والكفّ عنه والرّجوع بقومهما عن حربه ، على أن يعطيهم ثلث ثمار المدينة ، و استشار سعد بن مُعاذ ، وسعد بن عُبادة فيما بعث به إلى عُيَينة والحارث ؟ فقالا : يا رسول‌الله إن كان هذا الأمر لا بدّ لنا من العمل به ،

طریف دراشجع حرکت کردند وقریش هم چنانکه گفتیم بکمك این قبائل قیام نمود .

رسولخدا ص وقتیکه ازاجتماع احزاب وقبائل باخبر شد ودانست، با عزیمتی شکست‌ناپذیر بر زم با اوآماده شده‌اند با یاران خود در این خصوص مشورت کرد .

یاران رسولخدا ص هم متفقاً رأی دادند که درمدینه بمانند واگر دشمنان بر آنها تاختند از نقبهائیکه آماده بوده استفاده کرده باآنان بجنگند.

سلمان ره این رأی را نپسندیده وخاطرنشان ساخت بهتر آنست خندقی حفر کنند رسولخدا ص خواستهٔ سلمانرا پذیرفته فرمان داد تا مسلمانان بحفرخندق بپردازند وخودآنجناب هم با یاران خود همکاری میکرد.

درهمانوقت احزاب ومتفقین رسیدند مسلمانان که آنهارا دیدند ازجمعیت وآمادگی آنها بیمناك شده درگوشهٔ ازخندق مدت بیست واند شب اقامت کردند ودر اینمدت بغیر ازتیر ونیزه وسنك جنك دیگری اتفاق نیفتاد.

رسولخدا ص وقتی توجه کرد بیشترمسلمانان با ضعف وسستی روبروشده وآمادگی برای کارزار ندارند رسولی بجانب عیینه وحارث که دونفرسپهدار غطفان بوده فرستاد وازآنها درخواست کرد تاکارزار را بصلح خاتمه دهند وبازگردند دربرابر یك سوم از میوه مدینه بدانها تسلیم شود وضمناً با سعدبن معاذ وسعدبن عباده دراینخصوص مشورت فرمود.

عرضکردند هرگاه صلح ما بااینجمعیت بحکم وحی ودستور الهی است چارهٔ از پذیرش فرمان نیست وماخواه‌ناخواه باآنان بمصالحه می‌پردازیم واگرمیخواهی برای‌آسایش مادست بکارصلح بزنید ما دراین باره رأی بخصوصی داریم.

لأنّ الله أمرك فيه بما صنعت ، و الوحي جاءك به ، فافعل ما بدالك ، وإن كنت تختار أن تصنعه لنا ، كان لنا فيه رأي ، فقال عليه وآله السّلام : لم يأتني وحي به ولكنّي رأيت العرب قدرمتكم عن قوس واحدة ، وجاؤكم من كلّ جانب ، فأردت أن أكسر عنكم من شوكتهم إلى أمرمّا .

فقال سعد بن معاذ : قدكنّا نحن وهؤلاء القوم على الشّرك بالله وعبادة الأوثان ، لا نعرف الله ولا نعبده ، و نحن لا نطعمهم من ثمرنا إلاّ قرى أو بيعاً ، والآن حين أكرمنا الله بالإسلام ، وهدانا به و أعزّنا بك ، نُطعمهم أموالنا ؟ ما بنا إلى هذا من حاجة ، والله لا نعطيهم إلاّ السّيف حتّى يحكم الله بيننا و بينهم ، فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : الآن قد عرفت ماعندكم ، فكونوا على ما أنتم عليه ، فانّ الله تعالى لن يخذل نبيّه ، ولن يسلمه حتّى ينجز له ما وعده ، ثمّ قام رسول الله صلّى الله عليه وآله في المسلمين يدعوهم إلى جهاد العدوّ ويشجّعهم ويعدهم النّصر من الله تعالى .

فانتدبت فوارس من قريش للبراز : منهم عمرو بن عبدودّ بن أبي‌قيس بن عامر بن لؤيّ بن غالب، وعكرمة بن أبي‌جهل، وهبيرة بن أبي‌وهب المخزوميّان ، وضرار بن الخطّاب ، ومرداس

رسولخدا ص فرمود وحیی نرسیده و فرمانی نیامده لیکن می بینیم تازیان شما را با یك كمان بیچاره کرده و از همه طرف بجانب شما روی آورده‌اند خواستم تا بدینوسیله اندکی از شوکت آنان بکاهم .

سعدبن معاذ عرضکرد ما باایشان پیش ازاین درشرك بخدا وبت پرستی شریك بودیم وخدائی نمیشناختیم واورانمی‌پرستیدیم وهمان وقت هرگاه میخواستیم ازدسترنج خودبدانهابدهیم یابعنوان مهمانی بوده ویا بفروش واکنون که خدایمتعال نعمت اسلام را بما ارزانی داشته وما را به‌آئین‌آن رهبری فرموده وبوجود اقدس تو بردیگران برتری داده چگونه ممکن است بدون اندك نیازی دسترنج خودرا درتحت اختیارآنها قراردهیم سوگند بخدا جزدم شمشیرتیز چیزدیگری بآنها نخواهیم داد تاخدا میان ماوایشان حکومت فرماید.

رسولخدا ص فرمود اکنون ازعقیده قلبی شماکاملا با خبرشدم بهمان عزیمتی‌که دارید پایدار باشید زیرا خدایمتعال هیچگاه پیغمبرش را خوارنمیکند وتا بوعده خود وفا نکند اورا‌آسوده نمیسازد.

سپس پیغمبراکرم ص ازجای برخاست و مسلمانانرا بجهاد با دشمن دعوت‌کرد وآنانرا تشجیع وتحریك میکرد و وعده یاری خدا میداد همانوقت عدۀ ازسوارگان قریش ازقبیل عمروبن عبدودوعکرمة بن ابوجهل‌وهبیرةبن وهب وضراربن‌خطاب و مرداس فهری آماده‌کارزار شده ولباس جنك را استوارکرده براسبان خود جهیده به‌آسایشگاههای بنی‌کنانه رفته‌آنانرا برای حرب آماده‌کرده سپس اسب رانده‌کنار خندق‌آمدند خوب دقت‌کرده‌گفتند سوگند بخدااین حیله‌ایست‌که تاکنون میان تازیان سابقه‌نداشته‌آنگاه محل تنگی ازخندق را درنظر گرفته اسبها را رانده تصادفاً درمیان شوره زاری‌که در خندق وسلع واقـع شده بود درآمدند امیرالمؤمنین ع با عدۀ ازمسلمانان سرراه برآنها گرفتند.

الفِهري فلبسوا للقتال ثمّ خرجوا على خيلهم حتّى مرّوا بمنازل بني كنانة ، فقالوا : تهيّؤا يا بني كنانة للحرب ، ثمّ أقبلوا تعنق بهم خيلهم حتّى وقفوا على الخندق ، فلمّا تأمّلوه قالوا : والله إنّ هذه مكيدة ما كانت العرب تكيدها ، ثمّ تيمّموا مكاناً من الخندق فيه ضيق فضربوا خيلهم فاقتحمته و جاءت بهم في السّبخة بين الخندق و سلع ، و خرج أمير المؤمنين عليّ عليه السلام في نفر معه من المسلمين حتّى أخذوا عليهم الثغرة الّتي اقتحموها ، فتقدّم عمرو بن عبدودّ الجماعة الّذين خرجوا معه و قد أعلم ليرى مكانه ، فلمّا رأى المسلمين وقف هو والخيل الّتي معه ، و قال : هل من مبارز ؟

فبرز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال له عمرو : ارجع يابن الأخ فما أحبّ أن أقتلك ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام قد كنت يا عمرو عاهدت الله أن لا يدعوك رجل من قريش إلى إحدى خصلتين إلّا اخترتها منه قال : أجل فماذاك ؟ قال : إنّي أدعوك إلى الله ورسوله و الإسلام ، قال : لاحاجة لي إلى ذلك ، قال : فانّي أدعوك إلى النّزال ؟ فقال : ارجع فقد كان بيني و بين أبيك خلّة وما اُحبّ أن أقتلك ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : لكنّني والله اُحبّ أن أقتلك مادمت آبياً للحقّ ، فحمي عمرو عند ذلك وقال : أتقتلني ؟ ونزل عن فرسه فعقره وضرب وجهه حتّى نفر وأقبل على عليّ عليه السلام مصلتاً سيفه ، وبدره بالسّيف فنشب سيفه في ترس عليّ عليه السلام فضربه أمير المؤمنين عليه السلام

عمروبن عبدود برای اینکه احمیت خودرا حفظ کرده وضمناً دلاوری خودرا هم نشان داده باشد برابر اصحابش ایستاده مبارز طلبید علی ع قدم پیش گذارده عمرو باو گفت ای پسرعم بازگرد که من دوست نمیدارم ترا بکشم .

علی ع فرمود ای عمرو شنیده ام باخدا عهد کردهٔ هرگاه یکی ازقریشیها یکی ازدوکاررا ازتو بخواهند تو بپذیری وانجام دهی گفت آری چنین است اینك دوخواسته توکدامست؟

فرمود یکی آنکه بخدا ورسول ایمان بیاوری ودین اسلام را برگزینی گفت من نیازی به اسلام وخدا ورسول ندارم فرمود خواسته دوم اینست که ازمرکب بزیر آئی تا پیاده جنگ کنیم.

عمرو گفت ای علی برگرد که میان من وپدرتو سابقه رفاقت بوده ودوست نمیدارم تو بدست من کشته شوی.

علی ع فرمود سوگند بخدا من دوست میدارم ترا بکشم مگر آنکه بطرف حق توجه کنی ودست ازبت پرستی برداری.

حمیت دلاوری عمرورا ناراحت کرده باکمال تعجب گفت تومرا میکشی؟! همانجا ازاسب پیاده شده دست وپای آنرا پی کرده وبا مشت بصورت آنحیوان کوبید شمشیر کشیده بجانب آنحضرت حمله آورده وچون پلنك تیرخورده شمشیری بسپر علی ع نواخت علی ع هم با ضربتی اورا ازپای درآورد وکشت.

ضربة فقتله ، فلمّا رأى عكرمة بن أبي‌جهل ، وهُبيرة بن أبي‌وهب ، وضرار بن الخطّاب عمرواً صريعاً ، ولّوا بخيلهم منهزمين حتّى اقتحموا الخندق لا يأوون إلى شيء ، و انصرف أمير المؤمنين عليه‌السّلام إلى مقامه الأوّل ، وقدكادت نفوس القوم الّذين خرجوا معه إلى الخندق تطير جزعاً وهو يقول :

نَصر الحجارة من سَفاهة رأيه	و نصرتُ ربّ محمّد بصوابِ
فضربته و تركته متجدّلا	كالجِذع بين دكادك و روابي
وعففت عن أثوابه ولو انّني	كنت المقطّر بزّني أثوابي
لا تحسبُنّ الله خاذل دينه	و نبيّه يا معشر الأحزاب

١ـ وقد روى محمّد بن عمرو الواقديّ ، قال : حدّثني عبدالله بن جعفر ، عن أبي عون ، عن الزّهريّ قال : جاء عمرو بن عبدوَدّ ، وعِكرمة بن أبي‌جهل، وهُبَيرة بن أبي‌وهب ، ونوفل بن عبدالله بن‌المغيرة و ضرار بن الخطّاب في يوم الأحزاب إلى الخندق ، فجعلوا يطوفون به يطلبون

همراهيان كه سردارنامي خودرا بساد گی كشته يافتند بدون‌آنكه اثری ازخـود نشان دهند از خندق خارج شده بطرف مـردان خود فراركردند وعلـی ع هم بجای اول خود بازگشت ونزديك بود آنانكه با وی‌آمده بودند ازترس بميرند.

اميرالمؤمنين ع دربارهٔ قتل او فرمايد:

عمروعبدود براثرناداني وكوتاه فكری ازسنگی كه بت اوست ياری ميكند ومن كه علی هستم از راه حق وحقيقت خدای محمد را ياری می‌نمايم.

اورا ازدم تيغ گذراندم وجسد بيجان اورا مانند شاخه درخت خرمائی كه ميان سنگها و پشتها می‌افتد بحال خود گذاشتم.

من ازآنجا كه پاكدامن وازما سوای خدا بی‌نيازم لباسهای اورا بيرون نياوردم واگر اوبجای من‌بود مرا عريان ميساخت.

شما ايمردم احزاب خيال‌نكنيدكه خدا دين خود ورسولش را خواروتنهاگذارده ويار وياوری نـدارد.

١ـ زهری گويد در روز جنگ احزاب عمروعبدود وعكرمه وهبيره ونوفل بن عبدالله وضرار در كنارخندق ميگشتند ومحل باريكـی ميجستندكه ازآن بتوانند عبوركنند وخودرا بمسلمانان برسانند تـا بمحلی رسيدندكه اسبهاشان حاضربرای رفتن وعبوركردن ازآنجا نبودند تابالاخره اسبهای خودرا ميان شورزار وشكافی بجولان درآوردند ومسلمانان هم ايستاده ليكن‌كسی جـرأت نداشت‌كه خودرا دربرابر اين مبارزان درآورد.

مضيقاً منه فيعبرون ، حتّى انتهوا إلى مكان أكرهوا خيولهم فيه ، فعبرت ، فجعلوا يُجيلون خيلهم فيما بين الخندق وسلع ، والمسلمون وقوف لايقدم منهم أحد عليهم ، وجعل عمرو بن عبدودّ يدعو إلى البراز ويعرّض بالمسلمين ويقول : « ولقدبُححتُ من النداء بجمعكم هل مبارز ؟ » وفي كلّ ذلك يقوم عليّ بن أبي طالب عليه السلام ليبارزه فيأمره رسول الله صلى الله عليه وآله بالجلوس ، انتظاراً منه ليتحرّك غيره ، و المسلمون كأنّ على رؤسهم الطّير ، لمكان عمرو بن عبدوُدّ ، والخوف منه و ممّن معه و من ورائه .

فلمّا طال نداء عمرو بالبراز ، وتتابع قيام أميرالمؤمنين عليه السلام قال له رسول‌الله صلى الله عليه وآله : ادن منّي يا عليّ ، فدنا منه فنزع عمامته من رأسه وعمّمه بها ، وأعطاه سيفه ، وقال له : امض لشأنك! ثمّ قال : اللّهمّ أعنه ! فسعى نحو عمرو ومعه جابر بن عبدالله الأنصاريّ رحمه‌الله لينظر مايكون منه ومن عمرو فلمّا انتهى أميرالمؤمنين عليه السلام إليه، قال له : يا عمرو إنّك كنت في الجاهليّة تقول: لايدعوني أحد إلى ثلاث ـ واللاّت والعزّى ـ إلاّ قبلتها أو واحدة منها ؟ قال : أجل ، قال : فانّي أدعوك إلى شهادة : «أن لاإله إلاّ الله وأنّ محمّداً رسول الله و أن تسلم لربّ العالمين » ، قال : يابن

عمروبن عبدود پیوسته مبارز میطلبید وبکنایه میگفت بسکه هل من مبارز گفتم وجنگجوطلبیدم صدایم گرفت وخسته شدم.

درتمام اینمدت امیرالمؤمنین ع عزیمت میدان اومیکرد لیکن رسولخدا اجازه نمیداد ومنتظر بود شاید دیگری پیشنهاد مبارزه‌باوردا بدهد اتفاقاً مسلمانان که ازاووهمراهیان وپشتیبانانشان کاملا بوحشت افتاده بودند جرأت مبارزه با اورا نداشتند ومانندآدمیکه کرکس مرگ برسراونشسته درجای خود خشك شده بودنـد .

چون مبارز طلبیدن عمرو طولانی شد واز آنطرف علی ع هم سعی میکرد هرچه زودتر بمیدان اورفته شیشه عمرش را برزمین زند رسولخدا ص باوفرمود نزدیك من بیا علی ع نزدیـك رفته رسولخدا عمامه خودرا برسر اوگذارده وشمشیرش را باوداده فرمود بروو دین خدا را یاری کن وضمناً دعا کرده که خدایا اورا یاری کن.

علی علیه‌السلام بطرف عمرورفته وجابر انصاری هم برای‌آنکه ناظراعمال این دونفردلاورباشد بمیدان آمـد .

علی ع که با وی دوبرو شد، فرمود ای عمرو درزمان جاهلیت میگفتی سوگند به لات و عزی هرگاه کسی‌سه حاجت یا یکی‌ازآنهارا ازمن درخواست کند من نیاز اورا برمی‌آوردم گفت‌آری چنین است. علی ع فرمود اینك حاجت من اینست‌گواهی دهی به یکتائی خدا ونبوت رسول او وتسلیم امر خدا شوی.

الأخ أخّر هذه عنّي ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام أما إنّها خيرٌ لك لو أخذتها ، ثمّ قال : فهيهنا أُخرى ، قال : و ماهي ؟ قال : ترجع من حيث جئت ، قال : لا تحدّث نساء قريش بهذا أبداً ، قال : فهيهنا اُخرى ، قال : وماهي ؟ قال : تنزل فتقاتلني ، فضحك عمرو ، وقال : إنّ هذه الخصلة ماكنت أظنّ أحداً من العرب يرومني عليها ، إنّي لأكره أن أقتل الرجل الكريم مثلك ، وقدكان أبوك لي نديماً ، قال عليّ عليه السلام : لكنّي اُحبّ أن أقتلك فانزل إن شئت ، فأسف عمرو ونزل وضرب وجه فرسه حتّى رجع .

فقال جابر رحمه الله : فثارت بينهما قترة فما رأيتهما فسمعت التكبير تحتها فعلمت أنّ عليّاً عليه السلام قدقتله ، فانكشف أصحابه حتّى طفرت خيولهم الخندق ، وتبادر أصحاب النبيّ صلى الله عليه وآله حين سمعوا التكبير ينظرون ما صنع القوم ، فوجدوا نوفل بن عبدالله في جوف الخندق لم ينهض به فرسه ، فجعلوا يرمونه بالحجارة ، فقال لهم : قتلة أجمل من هذه ينزل إليّ بعضكم اُقاتله ، فنزل إليه أمير المؤمنين عليه السلام فضربه حتّى قتله ، و لحق هبيرة فأعجزه ، و ضرب سرجه و سقطت درع كانت عليه ، و فرّ عكرمة و هرب ضرار بن الخطّاب ،

عمرو گفت ای پسرعم دست از اینحرف بردار که مرا بدان نیازی نیست علی ع فرمود نه چنین است بلکه اگر بدانچه گفتم اقرارکنی بنفع توتمام خواهد شد. سپس فرمود حاجت دیگرمن اینست از همان راهی که آمدهٔ بازگردی گفت اینهم نشدنیست زیرا زنهای قریش اینکار مرا نقل محافل خود قرار میدهند.

فرمود حاجت دیگرمن اینست که پیاده شوی وبا من بمبارزه بپردازی، عمرو ازاینسخن خندید وگفت این حاجتی بود که تاکنون هیچیك ازتازیان از من درخواست نکرده بودند درعین حال من‌حاضر نیستم مانند توبزرگواری را بقتل برسانم زیرا پدرت دوست صمیمی من بود.

علی ع فرمود لیکن من دوست دارم ترا بکشم اینك اگرمایلی‌ازاسب فرودآی عمرو متأثرشده از مرکب بزیرآمده با مشت بصورت اسبش زده وآنحیوانرا بعقب راند.

جابر گوید این دوسوار یلیل بیکدیگر درآویختند وگردوغباری بلند شدچنانچه‌آنها را ندیدم فاصلهٔ نشدکه ازمیان غبارصدای علی ع به تکبیر بلند شد دانستم علی ع عمرورا کشت .

اصحاب اوکه از کشتنش اطلاع یافتند خودرا در میان خندق انداختند وازآنطرف مسلمانان که صدای تکبیر علی را شنیده بطرف‌آنحضرت توجه‌کردند تا ببینند چه پیش آمدی‌کرده نوفل‌بن عبدالله را دیدند درمیان خندق مانده واسب او قادربحرکت نیست اورا هدف سنك قراردادند نوفل‌گفت این طریق کشتن سزاوارنیست یکی یکی بیائید با هم مبارزه‌کنیم.

امیرالمؤمنین ع براو وارد شده ویرا بضرب شمشیر کشت .

وپس ازاو هبیره را بچنگال درآورده واورا عاجز کرده وضربتی به قربوس زین اوزده چنانچه

فقال جابر: فماشبّهت قتل عليّ عمراً إلاّ بما قصّ الله تعالى من قصّة داود ﷺ و جالوت حيث يقول جلّ شانه : « فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت » .

۲ ـ وقد روى قيس بن الرّبيع قال : حدّثنا أبوهارون العبديّ، عن ربيعة السعدي ، قال : أتيت حذيفة بن اليمان فقلت له : يا أباعبدالله إنّا لنتحدّث عن عليّ ﷺ ومناقبه فيقول لنا أهل البصرة إنّكم تفرطون في عليّ فهل أنت محدّثي بحديث فيه ؟ فقال حذيفة : يا ربيعة و ماتسئلني عن عليّ ﷺ ، فوالّذي نفسي بيده ، لووضع جميع أعمال أصحاب محمّد ﷺ في كفّة الميزان منذ بعث الله محمّداً إلى يوم النّاس هذا ، و وضع عمل عليّ ﷺ في الكفّة الاُخرى ، لرجح عمل علي ﷺ على جميع أعمالهم ، فقال ربيعة : هذا الّذي لايقام له ولا يقعد ؟ فقال حذيفة : يا لُكَع و كيف لا تحمل وأين كان أبوبكر وعمر وحذيفة وجميع أصحاب محمّد ﷺ يوم عمروبن عبدودّ وقد دعا إلى المبارزة فأحجم النّاس كلّهم ما خلا عليّاً ﷺ فانّه برز إليه وقتله الله على يده ؟ والّذي نفس حذيفة بيده لعمله ذلك اليوم أعظم أجراً من عمل أصحاب محمّد ﷺ إلى يوم القيامة .

روپوش آنرا دريده وكابوى را ساخته.

عكرمه وضرار هم فرار كردند.

جابر گويد دروقتيكه عمرو بدست علي ع كشته شد مـن پيش‌آمد اورا تشبيه كردم بقصه داودو جالوت كه خدادرقرآن خبرميدهد فهزموهم باذن‌الله وقتل داود جالوت (۱) آنها را بفرمان خدا شكست دادند وداود جالوت راكشت.

۲ـ ربيعه سعدي گفت بملاقات حذيفه‌يمان رفتم گفتم اى بندهٔ خدا مـا همواره اوقات ازعلى و مناقب اودرمحافل ومجالس ياد ميكنيم مردم بصره ميگويند شما دربارهٔ او افراط ميكنيد وتجاوزمى‌نمائيد آيا شما حديثى درحق او بخاطرداريدگفت اى ربيعه چه پرسشى درباره علي ع از من مى‌نمائى سوگند بخدائي كه جان من دردست اوست هرگاه همه اعمال ياران محمد را ازروزيكه مبعوث به نبوت شده تـا بامروز دركفهٔ ترازوئى بگذرانند وكارعلي ع را دركفهٔ ديگرآن، عمل‌آنجناب برتمام اعمال‌آنان برترى پيدا ميكند ربيعه كه اينمنقبت امام را ازعلى ع شنيده گفت ايـن منقبت قابل قبول نيست ودليلى برصحت آن نمىباشد .

حذيفه گفت اى پست فطرت چگونه اين منقبت شايان تحمل نميباشد كجا بودند عمر وابوبكرو مابقى اصحاب محمد درروزاحدكه عمروبن عبدود مبارز ميطلبيد وهمه بجز ازعلى ع چون مرده بيجانى روح ازكالبدشان خارج شده بود اويكتنه بمبارزه وى رفت وبيارى خدا اورا كشت.

بحق خدا كه جان حذيفه دردست اوست كارى كه آنروز على نمود تا فرداى قيامت پاداش او از عمل همه ياران محمد بالاتراست.

---

(۱) آيه ۲۵۳ سوره بقره.

٣ ـ وقد روى هشام بن محمّد عن معروف بن خرّبوذ قال : قال عليّ بن أبي طالب عليه السلام في يوم الخندق :

أعليّ تقتحم الفوارس هكذا / عنّي و عنها خبّروا أصحابي

اليوم تمنعني الفرار حفيظتي / و مصمّم في الرّأس ليس بناب

أرديت عمراً إذ طغى بمهنّد / صافي الحديد مجرّب قضّاب

فصددت حين تركته متجدّلاً / كالجذع بين دكادك و روابي

و عففت عن أثوابه و لو انّني / كنت المقطّر بزّني أثوابي

٤ـ وروى يونس بن بكير، عن محمّد بن إسحاق ، قال : لمّا قتل عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام عمراً أقبل نحو رسول الله صلى الله عليه وآله و وجهه يتهلّل ، فقال له عمر بن الخطّاب : هلاّ سلبته يا عليّ درعه ، فانّه ليس في العرب درع مثلها ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : إنّي استحييت أن أكشف سوأة ابن‌عمّي.

٥ ـ وروى عمر بن أبي‌الأزهري ، عن عمرو بن عبيد ، عن الحسن أنّ عليّاً عليه السلام لمّا قتل عمرو بن عبدود اجتزّ رأسه و حمله فألقاه بين يدي النبيّ صلى الله عليه وآله ، فقام أبوبكر و عمر فقبّلا رأس عليّ عليه السلام .

٦ ـ و روى عليّ بن الحكيم الأوديّ قال : سمعت أبابكر بن عيّاش يقول : لقد ضرب عليّ

٣ـ معروف‌بن خربوذ گفته علی ع درروز خندق میفرمود.
آیا قریش وسوادگان‌آن اینچنین برمن حمله می‌آورند شما پیش‌آمد میان من وآنها را بیاران من اطلاع دهید.
امروز غیرت مردی وشمشیر بران استخوان شکن من مرا ازفرارکردن بازمیدارد.
من همانکسم‌که چون با عمروعبدود روبروشدم اورا هلاك‌کردم با آنکه اوبا شمشیرهندی صاف آزموده برنده برزم من‌آمده بود.
من اوراکشتم وچون شاخه خرمائی درمیان سنك وخاك افکندم واز پاکدامنی جامه‌های اورا بیرون ننمودم.
٤ـ محمدبن اسحق گفته هنگامیکه علی ع عمرورا کشت باسورت درخشان وبرافروختهٔ بجانب رسولخدا ص توجه‌کرد عمرخطاب باوعرضکرد چراپس ازآنکه ویراکشتی جامه‌های اورا بیرون نکردی بـا آنکه در میان تازیان زرهـی همتای زره او نمیباشد فرمود مـن حیا کردم بـدن پسر عم را عریان بـگذارم .
٥ ـ حسن‌بصری گوید هنگامیکه علی‌ع عمرورا کشت سرش‌را بریدو آورد حضوردرسولخدا ص بزمین انداخت ابوبکر وعمر بی‌اختیار ازجای برخاسته سرمبارك علی را بوسیدند.
٦ـ علی‌بن الحکم اودی گوید ابوبکرعیاش میگفت علی ع ضربتی زدکه در اسلام سابقه نداشته

ضربة ماكان في الاسلام أعزّ منها ـ يعني ضربة عمرو بن عبدود ـ ولقد ضُرب عليه السلام ضربة ماضرب في الاسلام أشأم منها يعني ضربة ابن ملجم لعنه الله .

و في الأحزاب أنزل الله تعالى : « إذجاؤكم من فوقكم ومن أسفل منكم وإذ زاغت الأبصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنّون بالله الظّنونا ٭ هنالك ابتلي المؤمنون وزلزلوا زلزالاً شديداً ٭ وإذ يقول المنافقون والّذين في قلوبهم مرض ماوعدنا الله ورسوله إلاّ غروراً » إلى قوله : « وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قويّاً عزيزاً » فتوجّه العتب إليهم والتّوبيخ والتّقريع و الخطاب ، ولم ينج من ذلك أحد بالاتّفاق ، إلاّ أمير المؤمنين عليه السلام ، إذكان الفتح له وعلى يديه ، وكان قتله عمراً و نوفل بن عبدالله سبب هزيمة المشركين ، و قال رسول الله صلى الله عليه وآله بعد قتله هؤلاء النّفر : الآن نغزوهم ولا يغزوننا .

٧ـ وقد روى يوسف بن كُلَيب ، عن سفيان بن يزيد ، عن قرّة وغيره ، عن عبدالله بن مسعود أنّه كان يقرء « وكفى الله المؤمنين القتال بعليّ وكان الله قويّاً عزيزاً » وفي قتل عمرو بن عبدودّ يقول حسان بن ثابت :

وارجمندتر ازآن نبوده ومنظورش ضربت عمرو بن عبدود بود ونيز ضربتى بآنجناب وارد آوردند كه بدتر وشومتر ازآن نبود ومنظورش ضربت ابن ملجم بود.

خداى متعال درسوره احزاب آيه يازده تا بيست وشش درخصوص اين كارزار ميفرمايد اذجاؤكم من فوقكم ومن اسفل منكم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالك ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديداً واذ يقول المنافقون والذين فى قلوبهم مرض ماوعدنا الله ورسوله الاغروراً الى قوله وكفى الله المؤمنين القتال وكان الله قويا عزيزا اى بندگان ازنعمتهائيكه خدا بشما داده خاطرنكنيد وبياد داشته باشيد هنگاميكه ازبالا وپائين لشكرها بسوى شما حمله ميكردند وكاررا چنان برشما سخت گرفته بودندكه ديدگانتان حيران ودلها بگودى گلوى شما رسيده وشمادراين وقت بخدايمتعال گمانهائى داشتيد اينجا بودكه بندگان مؤمن دربوته آزمايش درآمدند وشديداً بلرزه افتادند ونيز متوجه باشيد هنگاميكه منافقان ودل سياهان رنجورميگفتند خدا ورسول ما را فريفتند وجز اينعمل كار ديگرى نكردند تاآنجاكه ميفرمايد خدايمتعال مهم كارزارمؤمنان راكفايت كرد واو توانا وارجمند است. دراين آيه خداى متعال مسلمانانرا مورد عتاب وسرزنش قرارداده وكسيكه باتفاق دوست ودشمن، سرزنش وملامت نديده اميرالمؤمنين على ع است زيرا پيروزى با اوبود وجنگ احزاب بكف باكفايت اوفتح شد وكشتن عمرو و نوفل ايجاب كردكه مشركان هزيمت نمايند ورسولخدا هم پس ازقتل اينده فرمود اكنون هنگاميست كه ما ميتوانيم باآنها كارزارنمائيم وآنان نميتوانند با ما بجنگند.

٧ـ عده ازعبدالله مسعود روايت كرده اندكه نامبرده آية وكفى الله المؤمنين را چنين قرائت ميكرد و كفى الله المؤمنين القتال بعلى وكان الله قويا عزيزا : خدايمتعال امر مهم كارزار را بوجود على ع

أمسى الفتى عمرو بن عبد يبتغي　　بجنوب يثرب غارة لم تنظر
و لقد وجدت سيوفنا مشهورة　　و لقد وجدت جيادنا لم تقصر
و لقد رأيت غداة بدر عُصبةً　　ضربوك ضرباً غير ضرب الحُسَّر
أصبحت لا تدعى ليوم عظيمة　　يا عمرو أو لجسيم أمر منكر

و يقال : إنّه لمّا بلغ شعر حسّان بن ثابت بني عامر ، أجابه منهم فتى فقال يردُّ عليه في افتخاره بالأنصار :

كذبتم ـ وبيت الله ـ لم تقتلوننا　　ولكن بسيف الهاشميّين فافخروا
بسيف ابن عبدالله أحمد في الوغا　　بكفِّ عليٍّ نلتم ذاك فاقصروا
ولم تقتلوا عمرو بن عبد بأسكم　　ولكنّه الكفو الهزبر الغضنفر
عليٌّ الذي في الفخر طال بناؤه　　ولاتكثروا الدَّعوى علينافتحقروا
ببدر خرجتم للبراز فردّكم　　شيوخ قريش جهرة و تأخّروا

کفایت فرمود.

حسان بن ثابت در باره کشته شدن عمرو چنین میسراید :

عمرو بن عبدود درجنوب مدینه دست به یغماگری بدون انتظاری زدآنروز شمشیرهای کشیده ما واسبان جنگی که درهیچ قدمی کوتاهی نکردند دیدی وهمچنین دربامداد بدرجوانان دلاور وبا تعصبی را مشاهده کردی که ضربه‌های کاری بتو وارد آوردند.

بالاخره کارت بجائی رسیدکه نمیدانی بدین روز باین بزرگی توجه کنی یابرای این پیش‌آمد ناگوار ومکروه اندیشه نمائی.

گویند هنگامیکه مردم بنی‌عامر این اشعاررا شنیدند جوانی، حسان راکه بقبیله انصارمیبالیده مخاطب قرارداده وددرد اومی‌سراید.

سوگند بخدا دروغ میگوئید شما ما را نکشته‌اید لیکن باید به شمشیر هاشمیها ببالید.

یعنی به شمشیربران محمدبن عبدالله که درکارزار ازنیام کشیده میشودوازبرکت بازوی بیزوال علی‌ع است که بدینمقام نائل‌شده‌ایددیگر کوتاه‌بیائیدشما عمرووپسرش رانکشته‌اید لیکن همتای اوشیر بیشه شجاعت علی کشته است علی که همواره بنای فخر لوآباد باد بنابراین بیش ازاین ادعای بسیار ومباهات فراوان ننمائید.

شما همانهائی هستیدکه درروزجنگ بدر چون برای مبارزه آماده شدید دلاوران قریش علنا از جنگ با شما خودداری نمودند.

فلمّا أتاهم حمزة و عبيدة | و جاء عليٌّ بالمهنّد يخطر
فقالوا نعم أكفاء صدق فأقبلوا | إليهم سراعاً إذ بغوا و تجبّروا
فجال عليٌّ جولةً هاشميّة | فدمّرهم لمّا عتوا و تكبّروا
فليس لكم فخر علينا بغيرنا | و ليس لكم فخرٌ يعدّ و يذكر

٨ ـ وقد روى أحمد بن عبدالعزيز، قال: حدّثنا سليمان بن أيّوب، عن أبي الحسن المدائني قال: لمّا قتل عليٌّ بن أبي طالب عليه السلام عمرو بن عبدودّ نعي إلى اُخته فقالت: من ذا الّذي اجترأ عليه؟ فقالوا: ابن أبي طالب عليه السلام فقالت: لم يعْدُ موته إلاّ على يد كفو كريم، لارقأت دمعي إن هرقتها عليه، قتل الأبطال وبارز الأقران، وكانت منيّته على يد كفو كريم من قومه، ماسمعت بأفخر من هذا يا بني عامر، ثمّ أنشأت تقول:

لو كان قاتل عمرو غير قاتله | لكنت أبكي عليه آخر الأبد
لكنّ قاتل عمرو لا يُعاب به | من كان يدعى قديماً بيضة البلد

وقالت أيضاً في قتل أخيها وذكر عليّ بن أبي طالب صلوات الله وسلامه عليه:

أسدان في ضيق المكرّ تصاولا | و كلاهما كفو كريم باسل
فتخالسا مهج النّفوس كلاهما | وسط المدار مُخاتل و مُقاتل

لیکن چون حمزه وعبیده وعلی ع با شمشیر بران خود وارد معرکه شدند گفتند شما براستی همتای ما هستید همچنان بانخوت وسرکشی بجنگ آنها پرداختند علی ع هم جولان هاشمی نموده ومتکبرانرا بخاك هلاك افكند.

بنا براین شما نمیتوانید با پشتیبانی ازدیگران بـر ما فخر کنید واصولا فخریه قابل اهمیت و حسابی ندارید.

ابوالحسن مدائنی گوید هنگامیکه علی ع عمرورا کشت وخبرقتل اورا بخواهرش دادند پرسید کدام دلاور بیباك توانست اورا از پای درآورد؟ گفتند علی بن ابیطالب ع گفت مرك اوبدست همتای کریمی مقدر بود اشك چشمم خشك باد اگر برقتل اوبگریم زیرا برادرم دلاورانی راکشته وبا یلانی روبرو شده واکنون دراینمیدان باید به شمشیرهمتای کریمی ازمردم خـود کشته شود ای مردم عامرهیچ فخریهٔ بالاتر ازاین تاکنون نشنیده‌ام سپس این اشعاررا سرود.

اگر کشنده عمرو غیر کشنده فعلی او بود باید تاآخرروزگار بگریم.

لیکن کشنده اودلاوریست که معیوب نیست واورا از قدیم بزرك شهرمیگفتند.

ونیز درقتل برادر وتذکری از علی ع میسروده.

علی وعمرو دوشیر زبردستی بودند که درمعرکه بیکدیگرحمله می‌آوردند وهردو همسر گرامی ودلاور بودند.

وكلاهما حضر القِراع حفيظة　　　　لم يثنه عن ذاك شغل شاغل

فاذهب عليُّ فما ظفرت بمثله　　　　قول سديد ليس فيه تحامل

والثأر عندي يا عليُّ فليتني　　　　أدركته والعقل منّي كامل

ذلّت قريش بعد مقتل فارسٍ　　　　فالذُّلّ مهلكها وخزي شامل

ثمّ قالت: والله لا ثأرت قريش بأخي ماحنّت النّيب.

فصل - ٢٦

ولمّا انهزم الأحزاب وولّوا على المسلمين الدّبر، عمل رسول الله صلّى الله عليه وآله على قصد بني قُريظَة وأنفذ أمير المؤمنين عليه السلام إليهم في ثلاثين من الخزرج وقال له: انظر بني قُريظَة هل نزلوا حصونهم؟ فلمّا شارف سورهم سمع منهم الهجر، فرجع إلى النبيّ صلّى الله عليه وآله فأخبره فقال: دعهم فانّ الله سيمكّن منهم، إنّ الّذي أمكنك من عمرو بن عبدودّ لايخذلك، فقف حتّى يجتمع النّاس إليك وأبشر بنصر من عندالله، فانّ الله تعالى قد نصرني بالرّعب من بين يديّ مسيرة شهر.

قال عليّ عليه السلام: فاجتمع النّاس إليّ وسرت حتّى دنوت من سورهم، فأشرفوا عليّ، فلمّا

هردو سوارگان ودلاوران بسیاری را نابود ساختند وهردو درمیدان جنك در پی خدعه و قتل یکدیگر بودند.

وهردو براثرغیرت دلاوری که داشتند ازتیغ وشمشیر نهراسیدند وهیچ امری آنانرا مانع وجلو-گیر ازجنك نبود.

پس برو ایعلی که دیگر بمثل چنین دلاوری دست پیدا نمیکنی واین سخن که گفتم بسیارمحکم ومبالغهٔ درآن نیست.

من باید ازاو خونخواهی کنم ایکاش دروقتیکه عقلم بجا بود حضورمیداشتم پس از مرگ چنین سوارهٔ قریش خوارشد وذلت مایه هلاکت وخواری اوست سپس گفت سوگند بخدا پس ازقتل برادرم قریش هیچگاه روی خوشی نخواهد دید.

فصل - ٢٦

(جنك بني قريظه)

چون احزاب، منهزم شدند واز مسلمانان شکست یافتند رسولخدا ص بجانب بنی قریظه آهنك نمود وعلی ع را باتفاق سی تن از مردم خزرج بطرف آنها فرستاد فرمود ببین نابیردگان بحصارهـای خودوارد شدندیاخیر علی ع چون نزدیك بدیوارهای حصارشان رسید شنید که به سخنان بیهوده پرداخته‌اند علی ع برگشته وآنچه شنیده بود بعرض رسانید فرمودآنها را بحال خـود گذارکه خدا بزودی ترا بر آنها چیره خواهد ساخت زیرا خدائیکه ترا برعمرو عبدود پیروزی داد همانخدا هم‌ترا ذلیل نخواهدکرد

رأوني صاح صايح منهم : قد جائكم قاتل عمرو، و قال آخر: قد أقبل إليكم قاتل عمرو ، و جعل بعضهم يصيح ببعض ويقولون ذلك ، وألقى‌الله في قلوبهم الرُّعب وسمعت راجزاً يرتجز :

قتل عليٌّ عمرواً　　صاد عليٌّ صقراً
قصم عليٌّ ظهراً　　أبرم عليٌّ أمراً
هتك عليٌّ ستراً

فقلت : الحمد لله الذي أظهر الإسلام وقمع الشرك ، وكان النبيُّ ﷺ قال لي حين توجّهت إلى بني‌قريظة : سِرْ على بركة الله تعالى، فانَّ الله قد وعدكم أرضهم و ديارهم ، فسرت متيقّناً لنصرالله عزّوجلّ حتّى ركزت الرّاية في أصل الحصن ، فاستقبلوني في صياصيهم يسبّون رسول الله صلّى‌الله عليه وآله وسلّم، فلمّا سمعت‌ له‌ كرهت أن يسمع رسول‌الله ﷺ ذلك ، فعملت على‌الرّجوع إليه ، فاذا به قد طلع ﷺ و سمع سبّهم له ، فناداهم يا إخوة القردة والخنازير إنّا إذا حللنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين ، فقالوا له : يا أباالقاسم ما كنت جهولاً ولا سبّاباً ؟ فاستحيى

اکنون باش تا مردم آماده شده گرد توآیند ومژده بادکه خدا تورا یاری خواهدکرد زیرا او بمن وعده کرده آنانرا بمسافت یکمیل راه بهراس افکند.

علی ع فرمود لشکر گرد من اجتماع کردند ومن بسرپرستی آنان بطرف بنی قریظه توجه کرده تا به‌نزدیك دیوارهای آنها رسیده قلعه نشینان ازبالای دیوارمرا دیده یکی ازآنها صدا میزدکشنده عمرو آمد دیگری میگفت قاتل او بطرف شما روی‌آورد وبالاخره یکی بیکی همین جمله راگوشزد میکرد و رعب وترسی بدینوسیله خدا دردلهاشان انداخت و شنیدم‌کسی این رجزرا میخواند.

علی ع عمرورا کشت وباز شکاری را صیدکرد و پشت دلاورانرا شکست وامر پیغمبررا استوار ساخت وپرده قریش را درید.

ازاستماع اینسخنان خدا را ستایش نمودم‌که دین اسلامرا ظاهرکرد وشرك را نابود ساخت. وآنساعت‌که بطرف بني قريظه حرکت‌کردم رسولخدا ص فرمود بیاری خدا وبرکت اوحرکت کن‌که خدا وعده داده‌بزودی سرزمین‌آنها ومسکنهاشان بدست شما بیفتد من‌خوشحال شده وکاملامیدانستم خدای عزوجل ما را یاری خواهدکرد وبالاخره نزدیك رفته و پرچم پیروزی نصرمن‌الله وفتح قریب را برفراز قلعه‌شان باهتزاز درآورده آنان از قلعه‌ها وکوشکها باستقبال من آمده ورسولخدا را سب وشتم میکردند چون سخنان ناهنجاررا ازایشان شنیدم برای‌آنکه حرفهای زشت‌آنان‌بگوش‌آنجناب نرسد باز گشتم فاصلهٔ نشد شمس درخشان‌آسمان نبوت طالع گردید وحرفهای درشت‌آنها را شنیدآنها را بجملهٔ : ای‌برادران بوزینگان وخوکان نداکرد وفرمود ماا گردرسرزمین مردم بدکاردرآئیم‌روزگارشانرا تاريك و تباه میسازیم.

آنهاگفتند ای ابوالقاسم توکه‌آدمی نادان وبدگو نبودی.

رسول الله صلى الله عليه وآله ورجع القهقرى قليلاً ، ثمّ أمر فضربت خيمته بازاء حصونهم ، فأقام النبيّ صلى الله عليه وآله حاصراً لبني قُريظَة خمساً وعشرين ليلة حتّى سئلوه النّزول على حكم سعد بن مُعاذ ، فحكم فيهم سعد بقتل الرّجال وسبي الذراري والنساء وقسمة الأموال ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : يا سعد لقد حكمت فيهم بحكم الله من فوق سبعة أرقعة .

وأمر النبيّ صلى الله عليه وآله بانزال الرّجال منهم وكانوا تسعمائة رجل فجيء بهم إلى المدينة ، وقسّم الأموال واسترقّ الذّراري والنّسوان ، ولمّا جيء بالأُسارى إلى المدينة ، حبسوا في دار من دور بني النجّار ، و خرج رسول الله صلى الله عليه وآله إلى موضع السّوق اليوم ، فخندق فيه خنادق ، و حضر أمير المؤمنين عليه السلام و معه المسلمون ، و أمر بهم أن يخرجوا و تقدّم إلى أمير المؤمنين عليه السلام أن يضرب أعناقهم في الخندق ، فاُخرجوا أرسالاً وفيهم حُيَيّ بن أخطب ، وكعب بن أسد ، وهما إذ ذاك رئيسا القوم .

فقالوا لكعب بن أسد و هم يذهب بهم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله : يا كعب ما تراه يصنع بنا ؟ فقال: في كلّ موطن لا تعقلون ، ألا ترون الدّاعي لاينزع ، و من ذهب منكم لا يرجع ؟ هو والله القتل ، وجيء بحييّ بن أخطب مجموعة يداه إلى عنقه ، فلمّا نظر إلى رسول الله صلى الله عليه وآله قال : أما والله مالمت نفسي على عداوتك ولكن من يخذل الله يخذل ، ثمّ أقبل على النّاس فقال :

رسولخدا ص خجالت کشیده اندکی به پشت برگشت سپس دستورداد خرگاه نبوت را دربرابر حصارهاشان سراپاکردند ورسولخدا ص مدت بیست وپنج شب حصارآنانرا محاصره کرده بودوچون بستوه آمدند ازوی خواستند تا بحکومت سعدبن معاذ با آنان رفتارنماید اوهم قضاوت کرد مردانشانرا بکشند وفرزندان وزنانرا اسیر کنند وثروتشانرا تقسیم نمایند رسولخدا فرمود ای سعد حکومتی کردی که خدا در فوق آسمانهای هفتگانه بدان قضاوت نمود.

رسولخدا ص دستورداد مردان آنان راکه هفتصد تن بودند ازمیان کوشکها خارج کنند وآنها را بمدینه آوردند وثروتشانرا تقسیم کرد وزن وفرزندشانرا به اسارت بردند.

چون اسیران وارد مدینه شدندآنها رادریکی ازخانهای بنی‌نجارزندانی نمودند ورسولخدا ص وارد محلی ازبازار شد و چندگودال حفر کرد وحضرت امیر بـاتفاق مسلمانان حضور یافتند ودستورداد اسرا را آورده و بعلی ع فرمود گردنهای آنان را زده درمیان گودال بریزد.

اسیران باتفاق رئیسشان حیی‌بن اخطب وکعب بن اسد اززندان خارج شدند همراهیان ازکعب پرسیدند سر انجام ما بکجا خواهدکشید گفت : مگر نمیدانید و خبر ندارید آنکسیکه ما را میخواند دست برنمیداردوکسانیکه رفتند بازنگشتند بخدا سوگند سرانجام ماکشتن‌است حیی‌بن اخطب که دستهایش را بگردنش بسته بودند بحضور رسولخدا آوردند چون نظرش به پیغمبر اکرم ص افتادگفت خودرا در دشمنی تو ملامت نمیکنم ولیکن میدانم کسیکه خدا اورا خوارکرده باشد ذلیل میشود.

أيّها النّاس إنّه لابدّ من أمرالله ،كتاب وقدر وملحمة كتبت على بني إسرائيل ثمّ أقيم بين يدي أمير المؤمنين عليه السلام وهو يقول: قتلة شريفة بيد شريف، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إنّ خيار النّاس يقتلون شرارهم و شرارهم يقتلون خيارهم ، فالويل لمن قتله الأخيار الأشراف، والسّعادة لمن قتله الأراذل الكفّار ! فقال : صدقت لاتسلبني حلّتي ، فقال: هي أهون عليّ من ذاك ، فقال : سترتني سترك الله و مدّ عنقه ، فضربها عليّ عليه السلام ولم يسلبه من بينهم ، ثمّ قال أمير المؤمنين عليه السلام لمن جاء به : ماكان يقول حُيَيّ وهو يقاد إلى الموت ؟ قال : كان يقول :

لعمرك ما لام بن أخطب نفسه ولكنّه من يخذل الله يخذل

فجاهد حتّى بلّغ النفس جهدها و حاول يبغي العزّ كلّ مقاقل

فقال أمير المؤمنين عليّ عليه السلام :

لقد كان ذاجدّ وجدّ بكفره فقيد إلينا في المجامع يعتل

فقلّدته بالسّيف ضربة محفظ فصار إلى قعر الجحيم يكبّل

فذاك مآب الكافرين و من يطع لأمر إله الخلق في الخلد ينزل

آنگاه بمردم توجه کرده گفت فرمان خدا مدت واندازه دارد وكارزاری بودكه بر بنی‌اسرائیل نوشته وتقدير شده سپس خودرا دراختيار علی ع قرارداده وميگفت كشتار پسنديده دردست مرد بزرگواری واقع ميشود علی ع فرمود بهترين مردم بدترين مردم را ميكشد وبدترين آنها خوبترين مردم راميكشد وای بركسيكه بهترين بزرگواران اورا بكشد كعب تصديق كرده وگفت چون مراكشتی بدن مرا عريان مكن فرمود مقام من بالاترازاينستكه چون تراكشتم لباسهايت رابيرون آورم وی دعاكرده گفت همچنانكه مرا پوشاندی خدا ترا بپوشاند آنگاه گردن كشيده علی ع سرش را جداكرد وهمچنانكه وعده داده از ميان همه يهوديان فقط ويرا برهنه نكردند .

پس ازقتل وی ازكسيكه ويرا می‌آورد پرسيد هنگاميكه نامبرده را بكشتارگاه می‌آوردی چه ميگفت عرضكرد اين اشعاررامیخواند.

بجان توسوگند پسر اخطب خودرا سرزنش نمی‌نماند ليكن ميداندكسی راكه خدا خواركرده باشد ذليل خواهد شد.

اوتا جائيكه توانست كوشش كرد و درراه وصول بعزت كوشيد و پايداری نمود .

علی ع در پاسخ فرمود .

آری او مردی جدی بود ليكن در راه كفر جديت ميكرد وبالاخره با خواری وزنجير شده بجانب ماگسيل‌داده شد.

اورا چون آدم خشمگينی بضرب شمشير ازپای درآوردم و به قعر دوزخ بزنجير آويخته شد.

اينست سرانجام كافران وكسيكه ازخدا فرمانبرداری كند در بهشت برقرار شود .

و اصطفى رسول‌الله صلى الله عليه وآله من نسائهم عَمرة بنت خنّاقة وقتل من نسائهم امرأة واحدة كانت أرسلت عليه حجراً وقد جاء النبيّ صلى الله عليه وآله باليهود يناظرهم قبل مباينتهم له ، فسلّمه الله تعالى من ذلك الحجر .

وكان الظفر ببني‌قريظة و فتح الله على النبيّ صلى الله عليه وآله بأميرالمؤمنين عليه السلام وماكان من قتله من قتل منهم، وماألقاه‌الله عزّوجلّ في‌قلوبهم‌من‌الرّعب‌فيه، وماثلت هذه‌الفضيلة ماتقدّمها من فضائله عليه السلام وشابهت هذه المنقبة ماسلف ذكره من مناقبه .

فصل - ۲۷

وقد كان من أميرالمؤمنين عليه السلام في غزوة وادي الرّمل و يقال إنّها كانت تسمّى بغزوة ذات السّلسلة ماحفظه العلماء ، و دوّنه الفقهاء، ونقله أصحاب الآثار ورواه نقلة الأخبار ، ممّا ينضاف إلى مناقبه عليه السلام في الغزوات، وتماثل فضائله‌في الجهاد وما توحّد به في معناه من‌كافّة العباد، وذلك أنّ أصحاب السّير ذكروا أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً إذ جاء أعرابيّ فجثا بين يديه ثمّ قال : إنّي جئت لأنصحك ! قال : وما نصيحتك ؟ قال : قوم من العرب قد عملوا على أن يبيّتوك بالمدينة و وصفهم له ، قال : فأمر أميرالمؤمنين عليه السلام أن ينادي بالصّلوة جامعة .

رسولخدا ص‌ازززنان‌یهودی، عمره دختر خناقه را بهمسری‌انتخاب‌کرد وازززنهای یهود فقط یکزن کشته شدآنهم زنیکه هنگام گفتگوی آنحضرت بایهود از بالای قلعه بطرف وی سنگ انداخت وخدا او را نگهداری کرد .

پیروزی نخست با بنی‌قریظه بود لیکن خدایمتعال بوجود علی ع فتح وپیروزی را نصیب اسلام کرد وآنهائیکه اوخواست بدست علی ع نابود شدند وچنانچه میدانیم این فضیلت هم مشابه فضائل گذشته او ومانند مناقب سابق‌الذکر است.

فصل - ۲۷
(غزوه ذات السلسله)

غزوه مزبوره درهنگامی اتفاق افتادکه علی ع بوادی رمل حضور پیدا کرد وبطوریکه علما و فقها تدوین‌کرده واصحاب‌آثار ونقله اخبارذکرنموده‌اند(۱) وبه مناقب وفضائل رزمی‌آنحضرت می‌افزاید واورا از میان همه مردم به یگانگی معرفی مـی‌کند چنانـکه روزی عربی حضور پیغمبر ص رسیده در برابرآنحضرت نشست وگفت آمده‌ام تا برایت مصلحت اندیشی کنم فرمودکدام مصلحت ؟ عرضکرد عدۀ ازتازیان قرارگذارده‌اند تا ترا درمدینه تحت نظر بگیرند وشبیخون بزنند وآنانرا معرفی‌کرد.

---

(۱) این غزوه بطریق دیگری در پایان غزوات نقل شده ودر برخـی ازنسخ چنانچه درنسخه خطی‌حاضراین فصل نیامده وبهمان فصل اخیر اکتفا شده درعین حال چون خالی ازفائده نبود هردو فصل ترجمه شده.

فاجتمع المسلمون فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: أيّها النّاس إنّ هذا عدوّ الله وعدوّكم قد أقبل إليكم يزعم أنّه يبيّتكم بالمدينة فمن للوادي؟ فقام رجل من المهاجرين فقال: أنا له يا رسول الله، فناوله اللّواء وضمّ إليه سبعمائة رجل، وقال له: امض على اسم الله! فمضى فوافى القوم ضحوة فقالوا له: من الرّجل؟ قال: أنا رسول رسول الله إمّا أن تقولوا: «لا إله إلاّ الله وحده لا شريك له وأنّ محمّداً عبده ورسوله»، أو لأضربنّكم بالسّيف، قالوا له: ارجع إلى صاحبك فانّا في جمع لاتقوم له، فرجع الرّجل فأخبر رسول الله صلّى الله عليه وآله بذلك، فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله: من للوادي؟ فقام رجل من المهاجرين فقال: أنا له يا رسول الله، قال: فدفع إليه الرّاية ومضى، ثمّ عاد لمثل ماعاد صاحبه الأوّل.

فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله: أين عليّ بن أبي طالب، فقام أمير المؤمنين عليه السلام فقال: أنا ذا يا رسول الله قال: امض إلى الوادي قال: نعم وكانت له عصابة لا يتعصّب بها حتّى يبعثه النبيّ صلّى الله عليه وآله في وجه شديد، فمضى إلى منزل فاطمة عليها السلام فالتمس العصابة منها فقالت: أين تريد؟ وأين بعثك أبي؟ قال:

رسولخدا ص بعلي فرمود مردم را در مسجد گردآور چون مسلمانان درمسجد اجتماع کردند رسولخدا ص بمنبررفت حمد وثنای وی را بجا آورده فرمود دشمنان خدا ورسول آمده وخیال میکنندکه میتوانند شما را از مدینه پراکنده ساخته وشبیخون زنند.

اکنون کدامیك ازشما میتواند به وادی رفته وپاسخ آنها رابدهد مردی ازمهاجران ازجای برخاسته پیشنهاد داد من بدینکاراقدام خواهم کرد رسولخدا هفتصد نفر ازمسلمانانرا همراه اوکرد فرمود بنام خدا روانه شو مرد مهاجربا همراهیان خودرهسپار وادی شده اول ظهری درآنجا وارد شده ازاو پرسیدند توکیستی؟ گفت من پیام آور رسولخدایم اینك یا بیکتائی وبی انبازی خدا وعبودیت و رسالت رسول اوگواهی دهید وگرنه هماکنون شما را ازدم تیغ میگذرانم باوگفتند بازگرد عدهٔ مابانداز‌ه‌ایست که تونمیتوانی تاب مقاومت بیاوری آنمرد برگشت وقضیه را حضور پیغمبرعرضکرد.

رسولخدا ص باز دیگری را برزم آنان خواند اینبارهم مردی ازمهاجران پیشقدم شده رسول خدا پرچم را باوداده اونیزهمراه لشکریان برای انجام مأموریت رفته لیکن فاصلهٔ نشد بازگشت وهمان سخن رفیق اولی را بعرض رسانید.

رسولخدا ص که ازایندونفرمأیوس گردید پرسید علي ع کجاست؟ علي ع ازجا برخاسته تعظیم کرد رسولخدا فرمود بوادی برووdست دشمنانرا کوتاه کن.

علي ع پذیرفته ودستار مخصوصی داشت که هرگاه اورا رسولخدا بانجام کار مهمی مأموریت میداد بسرمی‌بست آنروز بخانهٔ فاطمه ع رفته وعمامهٔ مخصوص راگرفته فاطمه پرسید اراده کجا داری و پدرم چه مأموریتی بتوداده؟ فرمود باید به وادی رمل بروم.

فاطمه ازشنیدن این خبر گریست رسولخدا ص همانندم براو وارد شده فرمود چراگریه میکنی

إلى وادي الرّمل فبكت إشفاقاً عليه ، فدخل النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهي على تلك الحال ، فقال لها : مالك تبكين أتخافين أن يقتل بعلك ؟ كلّا إنشاءالله تعالى، فقال له عليّ :لاتنفس عليّ بالجنّة يارسول‌الله قال : ثمّ خرج ومعه لواء النبي صلى الله عليه وآله وسلم فمضى حتّى وافى القوم بسحر، فأقام حتّى أصبح ثمّ صلّى بأصحابه الغداة و صفّهم صفوفاً و اتّكأ على سيفه مقبلاً على العدوّ فقال : يا هؤلاء أنا رسول رسول‌الله إليكم أن تقولوا : لاإله إلّا الله وأنّ محمّداً عبده ورسوله ، وإلّا أضربنّكم بالسّيف؟ قالوا له : ارجع كما رجع صاحباك ، قل : أنا لا أرجع لاوالله حتّى تسلموا أو أضربكم بسيفي هذا ، أنا عليّ بن أبي‌طالب بن عبدالمطّلب فاضطرب القوم لمّا عرفوه، ثمّ اجترؤا على مواقعته فواقعهم عليه السّلام فقتل منهم ستّة أو سبعة وانهزم المشركون و ظفر المسلمون و حازوا الغنائم و توجّه إلى النبيّ صلى الله عليه وآله .

فروي عن اُمّ سلمة رحمةالله عليها، قالت :كان نبيّ الله صلى الله عليه وآله قائلاً في بيتي إذا انتبه فزعاً من منامه ، فقلت له : الله جارك ! قال : صدقت ، الله جاري ، لكن هذا جبرئيل عليه السلام يخبرني أنّ عليّاً قادم ، ثمّ خرج إلى النّاس فأمرهم أن يستقبلوا عليّاً عليه السلام فقام المسلمون له صفّين مع

مگرميترسی شوهر توكشته شود نه چنين‌است بخواست خدا هيچگاه خبردردناك قتل اورا نخواهی‌شنيد.
علي ع عرضكرد يا رسول‌الله راضی نميشوی زودتر به نعيم رضوان نائل شوم علي ع پس ازانجام مقدمات كارخود پرچم پيغمبراكرم ص را بدست گرفته بجانب وادی رهسپارشده هنگام سحربدانجا رسيده وتا بامداد اظهاری نكرد چون نماز صبح را با ياران خود بجا آورد صفوف خودرا آراست روبدشمن كرده تكيه به شمشيرخود داده فرمود ايمردم من ازطرف رسولخداس آمده‌ام تا شما را به يگانگي خدا و رسالت رسول اوبخوانم وبايد از من بپذيريد وگرنه با شمشيرشما را ازپای درمی‌آورم.
گفتند مانند ياران ديگرخود برگردكه ماجمعيت انبوهی هستيم وتودربرابر ما نميتوانی‌كاری از پيش ببری .

فرمود بخدا سوگند برنميگردم تا اسلام‌آوريد يا با شمشيرشما را نابودكنم من علی‌بن ابيطالب بن‌عبدالمطلبم.

دشمن بمجرديكه علي ع را شناخت بوحشت افتاد وتزلزلی درميانشان حكمفرما گرديدوچاره نديدند جزاينكه با وی بكارزار بپردازند علي ع با آنان بمبارزه پرداخت شش نفريا هفت نفرازآنانرا كشت مشركان منهزم شده ومسلمانان پيروزگرديده وبا غنيمت بطرف پيغمبراكرم ص مراجعت‌كردند .
ام سلمه گويد رسولخدا ص درخانه من خوابيده بود ناگاه ازخواب برخاست گفتم خدا ترا در پناه خود نگهداری فرمايد فرمود آری راست ميگوئی خدا حامي من است اينك جبرئيل بمن اطلاع ميدهدكه علي ع می‌آيد سپس رسولخدا ص با مردم باستقبال اورفته ودوصف از مستقبلين همراه پيغمبر بودند.

رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلمّا بصر بالنبيّ صلى الله عليه وآله ترجّل عن فرسه و أهوى إلى قدميه يقبّلهما ، فقال له عليه السلام : اركب فانّ الله تعالى ورسوله عنك راضيان، فبكى أميرالمؤمنين عليه السلام فرحاً وانصرف إلى منزله ، وتسلّم المسلمون الغنايم .

فقال النبيّ صلى الله عليه وآله لبعض من كان معه في الجيش : كيف رأيتم أميركم ؟ قالوا : لم ننكر منه شيئاً إلاّ أنّه لم يؤمّ بنا في صلوة إلاّ قرء بنا فيها بقل هو الله أحد ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله سأسئله عن ذلك ، فلمّا جاءه قال له : لم لم تقرأ بهم في فرائضك إلاّ بسورة الإخلاص ؟ فقال : يارسول‌الله أحببتها قال النبيّ صلى الله عليه وآله : فانّ الله قد أحبّك كما أحببتها ، ثمّ قال له : يا عليّ لولا أنّني أشفق أن تقول فيك طوائف ما قالت النصّارى في عيسى بن مريم ، لقلت فيك اليوم مقالاً لاتمرّ بملأ منهم إلاّ أخذوا التراب من تحت قدميك .

فصل – ۲۸

فكان الفتح في هذه الغزاة لأميرالمؤمنين عليه السلام خاصّة ، بعد أن كان من غيره فيها من الافساد

علی ع بمجرديكه پيغمبر اكرم ص را ديد از مركب بزيرآمده خودرا بقدمهای آنحضرت انداخت وبوسيد رسولخدا فرمود سوارشوكه خدا ورسول ازتوخشنودند.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام از خوشحالی گريست و بطرف خانه خود رفت و مسلمانان به تقسيم غنائم پرداختند .

رسولخدا صلی‌الله عليه وآله وسلم ازبعضی لشكريان‌كه درركاب علیع بودند پرسيد دراين سفر امير خود را چگونه يافتيد ؟

گفتندكاری‌كه مكروه طبع ما باشد ازاو بظهورنرسيد آری اودر هنگام نمازجماعت پس ازحمد فقط سوره قل هوالله احد ميخواند پيغمبر ص فرمود بايد سبب اين معنی را ازخود اوبپرسم.

چون علی ع بحضور رسول اكرم ص رسيده پرسيد چرا درنماز جماعت فقط سوره توحيد را ميخواندی؟ عرضكرد برای اينكه آن سوره را دوست ميدارم. رسولخدا ص فرمود خدا هم ترا دوست ميدارد چنانچه توآنرا دوست ميداری.

سپس فرمود ياعلی اگر نه بودكه مدهٔ ازمسلمانان گفتار نصرانيان راكه درحق مسيح گفته شده دربارهٔتو بگويند امروزترا چنان معرفی ميكردم‌كه ازهيچ محلی عبورنكنی جزاينكه خاك قدم ترا چون توتيا بگيرند .

فصل – ۲۸

دراين غزوه چنانكه مشاهده‌كرديد پيروزی با علی ع بود با آنكه ديگران پيش ازاوجزفساد قدمی ديگر برنداشتند وستايشی‌كه او ازشخص پيغمبر ص ديد وفضائلی كه ويژه اوبودكسان ديگر موفق نشدند.

ماكان ، واختص علي عليه السلام من مديح النبي صلى الله عليه وآله بها فضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وقد ذكر كثير من أصحاب السير : أن في هذه الغزاة نزل على النبي صلى الله عليه وآله « والعاديات ضبحاً » فتضمنت ذكر الحال فيما فعله أمير المؤمنين عليه السلام فيها .

فصل - ٢٩

ثم كان من بلائه عليه السلام ببني المصطلق ما اشتهر عند العلماء وكان الفتح له في هذه الغزاة بعد أن أصيب يومئذ ناس من بني عبدالمطلب ، فقتل أمير المؤمنين عليه السلام رجلين من القوم و هما مالك وابنه ، وأصاب رسول الله منهم سبياً كثيراً وقسمه في المسلمين ، وكان ممن أصيب يومئذ من السبايا جويرية بنت الحارث بن أبي ضرار ، و كان شعار المسلمين يوم بني المصطلق : يا منصور أمت ! و كان الذي سبى جويرية أمير المؤمنين عليه السلام ، فجاء أبوها إلى النبي صلى الله عليه وآله بعد إسلام بقية القوم فقال : يا رسول الله إن ابنتي لاتسبى لأنها امرأة كريمة ! فقال له : اذهب فخيرها قال : أحسنت و أجملت ، و جاء إليها أبوها فقال لها : يا بنية لاتفضحي قومك ؟ فقالت : قد اخترت الله ورسوله ،

ونویسندگان گفته‌اند بمناسبت همین غزوه بود که سوره والعادیات نازل شد واز پیش‌آمد علی ع خبرداد.

فصل - ٢٩

(غزوه بنی مصطلق)

وازجمله پیش‌آمدهائی که برای علی ع اتفاق افتاد غزوهٔ بنی مصطلق بود که ازغزوات مشهور است ومورخان آنرا ثبت‌کرده و پیروزی دراین جنك نیز با علی ع بوده ودراین جنك عدهٔ از مردم بنی عبدالمطلب آسیب دیده ودو نفر از مردم بنی مصطلق بنام مالك و فرزندش صفوان بدست علی ع کشته شدند.

دراین جنك اسیران بسیاری بدست مسلمانان افتادند وآنها را پیغمبر در میان مسلمانها قسمت کرد وازکسانیکه به بند اسارت افتاد جویریه دخترحارث‌بن ابی‌ضرار بود.

شعار مسلمانان در این جنك (یا منصور امت) بود .

علی ع جویریه راکه نام بردیم اسیر کرد و اورا حضور رسولخدا آورد ودر ردیف‌اسیران وا- داشت پدرش پس ازاسلام دیگران حضور پیغمبر ص آمده عرضکرد دخترمن که زن بزرگواریست شایان اسیری وکنیزی نمی‌باشد دربارهٔ اودستوری صادر فرمائید فرمود برو اورا مخیرکن تا چه خواهد وکدام کس را انتخاب نماید حارث خوشحال شده پیش دخترش آمدگفت ایدختربیا وخاندان خودرا رسوامکن یاشخص شافتمندیرا برگزین تا ازبند اسارت خارج گردی گفت خدا ورسول را اختیارکردم.

پدرش گفت‌آری خدا ورسول آنچه مناسب با توبوده دربارهٔ تو انجام دادند چون رسولخدا از

فقال لها أبوها : فعل الله بك وفعل ، فأعتقها رسول‌الله وجعلها في جملة أزواجه .

فصل ـ ۳۰

ثمّ تلا بني المصطلق الحُدیبیة و كان اللّواء يومئذ إلى أميرالمؤمنين عليه السلام كما كان إليه في المشاهد قبلها ، وكان من بلائه في ذلك اليوم عند صفّ القوم في الحرب والقتال ماظهر خبره ، و استفاض ذكره ، و ذلك بعد البيعة الّتي أخذها النبيّ صلى الله عليه وآله على أصحابه والعهود عليهم في الصّبر ، وكان أميرالمؤمنين عليه السلام المبايع للنساء عن النبيّ صلى الله عليه وآله ، وكانت بيعته لهنّ يومئذ أن طرح ثوباً بينهنّ وبينه ، ثمّ مسحه بيده فكانت مبايعتهنّ للنبيّ صلى الله عليه وآله بمسح الثوب ورسول‌الله يمسح ثوب عليّ عليه السلام ممّايليه ، ولمّا رأى سُهَيل بن عمرو توجّه الأمر عليهم . ضرع إلى النبيّ صلى الله عليه وآله في الصّلح ، ونزل عليه الوحي بالإجابة إلى ذلك ، وأن يجعل أميرالمؤمنين عليه السلام كاتبه يومئذوالمتولّي لعقد الصّلح بخطّه .

فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : اكتب يا عليّ بسم‌الله الرّحمن الرّحيم ، فقال سهيل بن عمرو : هذا

خواسته او باخبرشد ویرا آزادکرده وازجمله همسران خود قرارداد.

فصل ـ ۳۰

(غزوه حدیبیه)

در تعقیب‌کارزار بنی مصطلق، جنك حدیبیه اتفاق افتاد ودراین جنك هم مانند جنگهای پیش، پرچمدار علی ع بود واز جمله پیش‌آمدهائی‌که دراین جنك شده صلحنامه‌ایست‌که دربرابر صف لشکر هنگام‌کارزار بدست علی ع نوشته شده واین قضیه مشهور است ووقوع آن پس ازبیعتی بوده‌که پیغمبر از اصحاب خودگرفته وآنانرا بصبر و شکیبائی دعوت‌کرده بود .

وآنروز علی ع اززنها بیعت میگرفت‌که جامهٔ میان خود وآنها می‌انداخت زنها یکطرف جامه وعلی ع طرف دیگرآنرا مسح میکرد ورسولخدا هم جامه علی ع را مسح میفرمود .

هنگامیکه سهیل‌بن عمرو متوجه شد بزودی‌کار برآنها سخت خواهد شد باکمال ناتوانی‌متقاضی صلح وسازش گردیده وپیغمبراکرم ص هم ازجانب خدا مأمورشد تقاضای اورا بپذیرد وعلی ع را نویسنده صلح نامه ومتولی عقد صلح قرار دهد.

پیغمبر ص باوفرمود بنویس بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم سهل عرضکرد ای محمد این نامه‌ایست میان ما وتودرآغازآن جملهٔ بنویس‌که ماآنرا بشناسیم وعبارت بسمك‌اللهم را درآغازآن مکتوب فرما. پیغمبر فرمود بسمله را محوکن وبسمك‌اللهم را بجای آن بنویس علی (ع) عرضکرد اگرنه این بود اطاعت از فرمان تو واجبست هرگز بسمله را محونمیکردم سپس‌آنرا محوکرده وجمله مزبوررا نوشت.

مجملا پیغمبر ص فرمود بنویس «این‌قراردادیست‌که محمد رسول‌الله با سهیل‌بن عمروامضاکرده»

الكتاب بيننا و بينك يا محمّد فافتحه بما نعرفه واكتب : باسمك اللّهمّ ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : لأمير المؤمنين عليه السلام امح ما كتبت و اكتب باسمك اللّهمّ ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لولا طاعتك يا رسول الله ما محوت بسم الله الرّحمن الرّحيم ، ثمّ محاها : وكتب : باسمك اللّهمّ .

فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : اكتب هذا ماقاضى عليه محمّد رسول الله سُهَيل بن عمرو فقال سهيل بن عمرو : لو أجبتك في الكتاب الّذي بيننا إلى هذا لأقررت لك بالنبوّة ، فسواء أشهدت على نفسي بالرّضا بذلك ، أو أطلقته من لساني ، امح هذا الاسم و اكتب : هذا ماقاضى عليه محمّد بن عبدالله ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إنّه والله لرسول الله حقّاً على رغم أنفك ، فقال سهيل : اكتب اسمه يمضي الشرط ! فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : ويلك سُهَيل كفّ عن عنادك ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : امحها يا عليّ فقال : يا رسول الله إنّ يدي لاتنطلق بمحو اسمك من النبوّة ، قال له : فضع يدي عليها ففعل فمحاها رسول الله بيده ، وقال لأمير المؤمنين عليه السلام : ستدعى إلى مثلها فتجيب و أنت على مضض ، ثمّ تمّم أمير المؤمنين عليه السلام الكتاب ، ولمّا تمّ الصّلح نحر رسول الله صلى الله عليه وآله هديه في مكانه .

فكان نظام تدبير هذه الغزاة معلّقاً بأمير المؤمنين عليه السلام ، وكان ماجرى فيها من البيعة وصفّ النّاس للحرب ثمّ الهدنة والكتاب كلّه لأمير المؤمنين عليه السلام ، وكان فيما هيّأه الله له من ذلك حقن الدّماء وصلاح أمر الإسلام .

سهيل گفت اگر عنوان رسالت در این نامه ثابت باشد لاجرم برسالت تو اعتراف کرده و گواهی بمقام نبوت تو داده‌ام این عنوانرا محو کن وبنویس هذا ما قاضی علیه محمدبن عبدالله. علی ع فرمود سوگند بخدا که اینشخص رسولخدا است وشکی درآن نیست سهیل گفت یا علی عنوان مزبوردا محو کن تا شرط برقرار شود علی ع فرمود وای برتو ای سهیل دست ازدشمنی بردار.

رسولخدا ص فرمود یا علی عنوان مزبوررا محو کن عرضکرد یارسول‌الله دست من قدرت ندارد عنوان رسالت را محو کند رسولخدا ص فرمود دست مرا بربالای آن بگذار علی ع چنانکرد وخود پیغمبر ص عنوان کتابتی آنرا محو کرد سپس فرمود بزودی ترا درعین حالیکه بشدت مصیبت گرفتاری بمثل چنین کاری دعوت میکنند و تو ناگزیر اجابت خواهی کرد بالاخره علی ع صلحنامه را بپایان رسانید.

چون صلح بانجام آمد رسولخدا درهمانجا که بود شترقربانی خودرا نحر کرد وچنانچه معلوم است نظام تدبیراین جنگ، وابسته بعلی ع بود وتمام جریانات ازبیعت با مردم وآراستن صفوف جنگ و صلح وصلحنامه همه بکف باکفایت اوانجام شده ومسلم است که امربصلح محض حفظ خون مسلمانان و صلاح امر اسلام بوده.

دیگران علاوه برآنچه ما نقل کردیم دوفضیلت دیگرویژه این رزم برای علی ع نقل می‌نمایند

وقد روى النّاس له في هذه الغزاة بعد الّذي ذكرناه فضيلتين اختصّ بهما وانضافتا إلى فضائله العظام و مناقبه الجسام :

١ ـ فروى إبراهيم بن عمر، عن رجاله ، عن فائد مولى عبدالله بن سالم ، قال : لما خرج رسول‌الله صلى الله عليه وآله في عُمرة الحديبية نزل الجُحفة ، فلم يجد بها ماء ، فبعث سعد بن مالك بالرّوايا حتّى إذاكان غير بعيد رجع سعد بالرّوايا ، وقال : يا رسول‌الله ما أستطيع أن أمضي ولقد وقف قدماي رعباً من القوم ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : اجلس ثمّ بعث رجلاً آخر فخرج بالرّوايا حتّى إذا كان بالمكان الّذي انتهى إليه الأوّل رجع ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله : لم رجعت ؟ فقال : يا رسول‌الله والّذي بعثك بالحقّ نبيّاً مااستطعت أن أمضي رعباً .

فدعا رسول‌الله صلى الله عليه وآله أميرالمؤمنين عليه السلام فأرسله بالرّوايا وخرج السُّقاة وهم لايشكّون في رجوعه ، لما رأوا من رجوع من تقدّمه ، فخرج عليّ عليه السلام بالرّوايا حتّى ورد الحرار واستقى ثمّ أقبل بها إلى النبيّ صلى الله عليه وآله ولها زَجَل ، فلمّا دخل كبّر النبيّ صلى الله عليه وآله و دعا له بخير .

٢ ـ و في هذه الغزاة أقبل سهيل بن عمرو إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فقال له : يا محمّد إنّ أرقّاءنا لحقوابك فارددهم علينا ، فغضب رسول‌الله حتّى تبيّن الغضب في وجهه ، ثمّ قال : لتنتهنّ يامعاشر قريش أوليبعثنّ الله عليكم رجلاً امتحن‌الله قلبه بالإيمان ، يضرب رقابكم على الدّين ، فقال بعض

که زیب فضائل ومناقب آنجنابست .

١ـ ازفائد مولای عبدالله سالم نقل میکنند هنگامیکه رسولخدا بکارزارحدیبیه عزیمت فرمود به جحفه نزول اجلال کرد درآنجا آب نیافت سعدبن مالك را با شتران آب‌کش درپی‌آب فرستادوی مسافتی نه‌پیموده مراجعت کرد وگفت قدمهایم ازترس دشمنان تاب حرکت نداشتند پیغمبرفرمود بنشین دیگری را بدین‌کار نامزد فرمود اوهم بمحلیکه رفیقش رفته رسیده وبرگشت وسوگند یادکرد که قدمهایم یارای رفتن نداشتند.

رسولخدا ص علی ع را طلبیده واورا برای بدست‌آوردن‌آب مأموریت دادوی حسب‌الامرقدم در راه گذارد لیکن مردم مسلم میداشتند که اوهم مانند دیگران بیمناك شده دست خالی برمیگردد علی ع با توجه بخدا به بیابان سوزانی رسیده‌آب‌آورده صدای بانك شتران آب‌کش که بگوش پیغمبررسید تکبیر گفت وعلی ع را دعاکرد.

٢ـ دراین جنك سهیل‌بن عمروحضور رسولخداص آمده عرضکرد ای محمد بندگان ما پیش تو آمده‌اندآنانرا بما برگردان رسولخدا چنان خشمگین شدکه آثار غضب درصورتش هویدا گردید فرمود ای‌گروه قریش به انجام‌کارخود مشغول میشوید یامردی را برشما بگمارم‌که خدا دل اورا دربوته ایمان آزمایش‌کرده تاگردنهای شما را درراه دین خدا بزند.

من حضر، يارسول‌الله أبوبكر ذلك الرّجل ؟ قال : لا ، قال : فعمر؟ قال : لاولكنّه خاصف النعل في الحجرة فتبادر النّاس إلى الحجرة ينظرون مَن الرّجل ؟ فإذا هو أميرالمؤمنين عليٌّ بن أبي طالب عليه السلام .

وقد روى هذا الحديث جماعة عن أميرالمؤمنين عليه السلام و قالوا فيه : إنّ عليّاً عليه السلام قصّ هذه القصّة ثمّ قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّء مقعده من النّار ، وكان الّذي أصلحه أميرالمؤمنين عليه السلام من نعل النبيّ صلى الله عليه وآله شسعها ، فانّه كان قد انقطع فخصف موضعه وأصلحه .

٣ ـ وروى إسماعيل بن عليّ العمّي ، عن نائل بن نجيح ، عن عمرو بن شمر ، عن جابر بن يزيد ، عن أبي جعفر محمّد بن علي ، عن أبيه عليهما السلام قال : انقطع شِسع نعل النبيّ صلى الله عليه وآله فدفعها إلى عليّ عليه السلام يصلحها ، ثمّ مشى في نعل واحدة غلوة أو نحوها ، و أقبل على أصحابه وقال : إنّ منكم من يقاتل على التّأويل كما قاتل معي على التنزيل ، فقال أبوبكر : أنا ذاك يا رسول‌الله ؟ فقال : لا ، فقال عمر : فأنا يا رسول‌الله ؟ قال : لا ، فأمسك القوم و نظر بعضهم إلى بعض ، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : لكنّه خاصف النعل . وأومأ بيده إلى عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام . وإنّه يقاتل على

برخي كه حضورداشتند گفتند اينمرد ابوبكراست فرمود نه، عرضكردند عمراست فرمود نه بلكه اوهمان كسى است كه اكنون درحجره نشسته و پاره دوزى ميكند مردم بطرف حجره رفته تا ببينند او كيست علي ع را درآنجا ديدار كردند.

عدة همين خبررا از اميرالمؤمنين ع نقل كرده و گفته‌اند علي ع همين قصه را براى ما روايت كرد وفرمود ازرسولخدا ص شنيدم كسيكه عمداً سخنى‌را بدروغ بمن نسبت دهد جايگاه او ازآتش جهنم پرميشود و ثابت كرد كه من دروغ نميگويم.

علي ع درآنوقت بندكفش پيغمبر را كه جدا شده بود اصلاح ميكرد .

٣ـامام باقرع فرمود: بندكفش پيغمبر ص كنده شده بود آنرا بعلىع داد تااصلاح نمايد وخود اوبمسافت يك تير پرتاب كردن يا مثل‌آن با يك كفش حركت ميفرمود وهمانوقت بياران خود توجه كرده فرمود همانا درميان شما كسى‌است كه بادشمنان خدا براى اثبات تأويل كتابخدا ميجنگد چنانچه اكنون براى تنزيل آن مبارزه ميكند .

ابوبكر گفت من آنمردم فرمود نه عمر گفت من‌آن شخصم فرمود نه مردم ساكت شده و منتظر بودند رسولخدا ص اورا معرفى نمايد.

رسولخدا فرمودآن شخص همين پاره دوز است واشاره بعلي مرتضى كرد كه اوچون سنت من از ميان برود وكتاب خدا تحريف شود واحكام آن پشت سرافتد ومردم نالايق درباره دين واحكام‌آن سخن

التّأويل إذا تركت سنّتي ونبذت ، وحرّف كتاب الله ، وتكلّم في الدّين من ليس له ذلك ، فيقاتلهم عليّ عليه السلام على إحياء دين الله تعالى .

فصل - ٣١

ثمّ تلت الحُدَيبية خيبر، وكان الفتح فيها لأمير المؤمنين عليه السلام بلاارتياب ، وظهرمن فضله في هذه الغزاة ماأجمع على نقله الرّواة ، وتفرّد فيها من المناقب بمالم يشركه فيها أحد من النّاس .

١ - فروى يحيى بن محمّد الأزديّ ، عن مسعدة بن اليسع و عبدالله بن عبدالرّحيم ، عن عبدالملك بن هاشم ، و محمّد بن إسحاق ، وغيرهم من أصحاب الآثار قالوا : لمّا دنا رسول الله صلى الله عليه وآله من خيبر قال للنّاس : قِفوا فوقف النّاس فرفع يديه إلى السماء و قال : « اللّهمّ ربّ السماوات السّبع وما أظللن، وربّ الأرضين السّبع وما أقللن ، وربّ الشّياطين وما أضللن ، أسئلك خيرهذه القرية وخير مافيها ، و أعوذ بك من شرّها و شرّ مافيها » ثمّ نزل تحت شجرة في المكان فأقام و أقمنا بقيّة يومنا ومن غده ؛ فلمّا كان نصف النّهار نادى منادي رسول الله صلى الله عليه وآله فاجتمعنا إليه ، فاذا عنده رجل جالس فقال : إنّ هذا جائني وأنا نائم فسلّ سيفي وقال : يا محمّد من يمنعك منّي اليوم ؟ قلت : الله يمنعني منك، فشام السّيف وهوجالس كما ترون لاحراك به ، فقلنا : يا رسول الله

بگویند قیام کند و برای اثبات تأویل آیات الهی بجنگد ودین خدا را احیا نماید.

فصل - ٣١
(جنگ خیبر)

پس ازپایان جنگ حدیبیه کارزارخیبر اتفاق افتاد ودراین جنگ نیز فتح وپیروزی بدون شك و شبهه با علی ع بوده وموقعیتی که دراین جنگ بدست آورده بپایه‌ایست که همه راویان نقل کرده ومناقبی را کسب کرده که دیگری درآنها شرکت نداشته.

عدهٔ ازخبرنگاران گفته‌اند هنگامیکه رسولخدا ص بـه خیبرنزدیك شد دستورداد تا همراهیان توقف کنند سپس دست بطرف آسمان برداشته عرضکرد پروردگارا ای آفریننده آسمانهای هفتگانه وآنچه را برآنها سایه افکنده‌اند وزمینها وآنچه را برفوقشان قرارداده ودیوان وآنها را که گمراه کرده‌اند خیر وخوشی این دهکده وآنچه درآنست ازتومیطلبم وازبدیهای آن وآنچه درآنست بتو پناه میبرم آنگاه زیر درختی آمده آنروز وفردا را همانجا اقامه کردیم اول ظهری منادی رسولخدا مارا خوانده اطراف اوگرد آمده دیدیم مردی حضور اونشسته فرمود اینمرد دروقتیکه من خوابیده بودم برمن وارد شد وشمشیر مرا از نیام کشیده بمن حمله کرد وگفت امروز چه کسی هست که ازتو پشتیبانی کند وترا از چنگال من نجات دهد گفتم خداست که از مـن نگهداری میفرماید او بهمین وضع که می‌بینید نشسته وشمشیر بروی من کشید لیکن بهدف مراد نرسید وازحرکت بازماند.

لعلّ في عقله شيئاً ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : نعم دعوه ، ثمّ صرفه ولم يعاقبه .

وحاصر رسول الله صلى الله عليه وآله خيبر بضعاً وعشرين ليلة ، وكانت الرّاية يومئذ لأمير المؤمنين عليه السلام فلحقه رمدٌ أعجزه من الحرب ، وكان المسلمون يناوشون اليهود من بين أيدي حصونهم وجنباتها ، فلمّا كان ذات يوم فتحوا الباب وقد كانوا خندقوا على أنفسهم خندقاً ، و خرج مرحب برجله يتعرّض للحرب ، فدعا رسول الله صلى الله عليه وآله أبابكر فقال له : خذ الرّاية فأخذها في جمع من المهاجرين فاجتهد و لم يغن شيئاً ، فعاد يؤنّب القوم الّذين اتّبعوه و يؤنّبونه ، فلمّا كان من الغد تعرّض لها عمر فسار بها غير بعيد ثمّ رجع يجبّن أصحابه و يجبّنونه ، فقال النبيّ صلى الله عليه وآله : ليست هذه الرّاية لمن حملها جيئوني بعليّ بن أبي‌طالب عليه السلام فقيل : إنّه أرمد ؟ قال : أرونيه تروني رجلاً يحبّ الله ورسوله ويحبّه الله و رسوله ، يأخذها بحقّها ليس بفرّار ، فجاؤا بعليّ بن أبي‌طالب عليه السلام يقودونه إليه فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : ما تشتكي يا عليّ ؟ قال : رمد ما أبصر معه ، وصداع برأسي ، فقال له : اجلس و ضع رأسك على فخذي ، ففعل عليّ عليه السلام ذلك ، فدعا له النبيّ صلى الله عليه وآله فتفل في

عرضکردند شاید دیوانه باشد فرمود فعلاچنین است اورا رهاکنید وخودآنحضرت هم ازگناهش درگذشت .

رسولخدا ص بیست وپنج شبانه روز قلعه خیبررا محاصره کرد وچنانچه نوشتیم پرچمدارخیبر علی ع بود واتفاقاً درآنهنگام بدرد چشم سختی مبتلا شده بود چنانچه نمیتوانست بمیدان جنگ حضورپیدا کند .

مسلمانان از پشت دیوار وبرجهای قلعه با یهودیان میجنگیدند روزی درب خیبر گشوده شد و مرحب که یلی نامداربود پیاده بمبارزه مسلمانان آمد.

رسولخدا ص به ابوبکرفرمود پرچم را بگیر باعدهٔ ازمهاجران برزم این‌یهودی برو اوبمیدان رفته لیکن‌کاری از پیش نبرده برگشته همراهیانش را سرزنش میکردوهمراهیان اورا ملامت می‌نمودند.

فردا پیغمبراکرم ص عمررا برزم مرحب نامزدکرد اوهم مسافتی نـه‌پیموده ترس سراپای اوو یارانش‌راگرفته عرق ریزان برگشتند.

پیغمبراکرم فرمود این پرچم شایان اینمردم‌نیست علی ع را حاضرکنید عرضکردند بدرد چشم مبتلا شده فرمود اورابمن نشان دهید تا مردیرا مشاهده‌کنم‌که خدا ورسول را دوست میدارد وبیاید بدون اینکه فرارکند وپشت بدشمن بدهد حق خودرا بگیرد.

اصحاب رفته دست اورا گرفته حضور پیغمبر ص آورده فرمود ازچه چیزی ناراحتی؟ عرضکرد بدرد چشم مبتلا شده‌ام چنانچه جائی را نمی‌بینم وعلاوه براین سرم هم درد میکند.

رسولخدا ص فرمود بنشین وسرت رابرروی زانویم‌بگذار علی ع بدستور عمل کرده رسولخداص

بده فمسح بها على عينه و رأسه فانفتحت عيناه و سكن ماكان يجده من الصّداع ، و قال في دعائه اللّهمّ قه الحرّ و البرد ، وأعطاه الرّاية وكانت رأية بيضاء ، و قال له : خذالرّاية وامض بها ، فجبرئيل معك ، و النّصر أمامك ، والرّعب مبثوث في صدور القوم ، و اعلم يا عليّ أنّهم يجدون في كتابهم: أنّ الّذي يدمّر عليهم اسمه ايليا، فاذا لقيتهم فقل: أنا عليّ فانّهم يخذلون إنشاءالله تعالى.

قال أميرالمؤمنين عليه السلام : فمضيت بها حتّى أنيت الحصن فخرج مرحب وعليه مغفر و حجر قد ثقبه مثل البيضة على رأسه ، وهو يرتجز ويقول :

قد علمت خيبر أنّي مرحب شاكي السّلاح بطلٌ مجرّب

فقلت :

أنا الّذي سمّتني أمّي حيدرة كليث غابات شديد قسورة
أكيلكم بالسّيف كيل السّندرة

واختلفنا ضربتين فبدرته وضربته، فقددت الحجر والمغفر ورأسه ، حتّى وقع السّيف في أضراسه فخرّ صريعاً .

شفای اورا ازخدا خواسته وآب دهان مبارکش را بردست خود ریخته وبچشم وسر اومالید بلافاصله چشم ظاهری اوچون چشم باطنش روشن شد ودردسرش بهبودی یافت ودردعای خود فرمود پروردگارا علی ع را از شدت گرمی وسردی نگهداری فرما وپرچم سپید رنك را باوداده فرمود پرچم را بگیر بمیدان برو که جبرئیل با تو ونصرت خدا پیشاپیش تو ورعب وترس دردل دشمنان توافتاده.

بدان ایعلی یهودیان درکتاب‌خود خوانده‌اندکسیکه‌آنانرا بهلاکت میرساند دلاوریست بنام‌ایلیا چون باآنان برابرشدی بگونام من علی‌است که‌آنان ازبرکت این‌نام ذلیل خواهند شد.

علی گوید حسب‌الامر رسولخدا ص پرچم پیروزیرا بدست‌گرفته تا نزدیك حصار یهودیان رسیدم مرحب بیرون‌آمده زره‌آهنین برسر گذارده وسنك گرانباری را سوراخ کرده مانند کلاه خود برروی‌آن نهاده رجز میخواند .

من مرحبم وخیبرهم بدینمعنی معترف است وهمانکسم‌که تیغ برانم مردانرا بحیرت انداخته و کارآزموده شده‌ام.

علی ع درپاسخ اوفرمود .

منم آنکسی‌که مادرم مرا حیدرنامیده ومانند شیران درنده بیشه شجاعتم شمارا مانند سندره (که نام‌کیالی بوده) به پیمانه شمشیرمی‌سنجم وبا نیزه دلاوری بزرگان‌کفار را نابود میسازم.

علی ع گوید دوضربت میان ما ردوبدل شد وچنان ضربتی بسراو واردآوردم‌که مغفرآهنین و کلاه خود سنگی اورا شکافته وسر اورا دونیم نموده ضرب شمشیربدندانهای او اصابت‌کرد همانجا بزمین افتاد .

وجاء في الحديث أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام لمّا قال : أنا عليٌّ بن أبي‌طالب عليه السلام ، قال حبر من أحبارالقوم : غُلبتم وما اُنزل على‌موسى! فدخل في قلوبهم من الرّعب مالم يمكنهم معه‌الاستيطان، ولمّا قتل أميرالمؤمنين عليه السلام مرحباً رجع من‌كان معه وأغلقوا باب الحصن عليهم دونه ، فصار أمير-المؤمنين عليه السلام إليه فعالجه حتّى فتحه وأكثرالنّاس من جانب الخندق لم يعبروا معه ، فأخذ أمير-المؤمنين عليه السلام باب الحصن فجعله على‌الخندق جسراً لهم حتّى عبروا فظفروا بالحصن، ونالوا الغنائم، فلمّا انصرفوا من الحصن أخذه أميرالمؤمنين عليه السلام بيمناه فدحى به أذرعاً من الأرض ، وكان الباب يغلقه عشرون رجلاً ، ولمّا فتح أميرالمؤمنين عليه السلام الحصن وقتل مرحباً وأغنم‌الله المسلمين أموالهم استاذن حسّان بن ثابت الأنصاريُّ رسول‌الله أن يقول فيه شعراً! فقال له : قل ، قال : فأنشأيقول:

وكان عليٌّ أرمد العين يبتغي　　دواء فلمّا لم يحسّ مداويا

شفاه رسول الله منه بتفلة　　فبورك مرقيّاً و بورك راقيا

وقال سأعطي الرّاية اليوم صارماً　　كميّاً محبّاً للرسول مواليا

يحبُّ إلهي و الإله يحبّه　　به يفتح الله الحصون الأوابيا

فأصفى بها دون البريّة كلّها　　عليّاً و سمّاه الوزير المواخيا

درحديث آمده هنگامیکه امیرالمؤمنین ع فرمود من علی‌بن ابیطالبم یکی ازعلماء یهود گفت سوگند به تورات موسی مغلوب شدیم وهمان وقت چنان ترسی دردلهاشان افتادکه نتوانستند بجای خود آرام بگیرند.

وچون مرحب کشته شد همراهیان اوبزودی وارد حصارشده ودررا بروی اوبستند علی ع خودرا بدررسانیده وبا اندك کوششی دررا گشود وچون بیشتراز مسلمانان نمیتوانستند ازخندق عبورکنند علی ع دررا مانند پلی برروی خندق قرارداد ومسلمانان ازروی آن گذشتند وواردقلعه شده وغنیمتهای بسیاری نصیبشان شد چون از قلعه بازگشتند امیرالمؤمنین درقلعه را که بیست نفرمرد می‌بستند بدست گرفته و چندین ذراع دورتر ازخیبر بزمین افکند.

چون قلعه فتح شدومرحب کشته گردید وخدایمتعال مسلمانانرا ازغنیمتهای خیبر بهره‌مند ساخت حسان‌بن ثابت ازرسولخدا ص اجازه خواست دراینخصوص شعری بسراید حضرت رسول ص اجازه فرمود حسان ، اشعاری سرود که ماپیش ازاین در (فصل پرچمدار خیبر) ترجمه کردیم .

ابوعبدالله جدلی گفته از علی ع شنیدم هنگامیکه درخیبررا ازجا درآوردم یهودیان بمبارزه من برخاسته دررا سپر قرارداده با آنها جنگیدم چون خدا آنانرا ذلیل‌کرد دررا راه ورود برای خیبرقرار داده سپس‌آنرا درمیان خندق افکندم.

درآنوقت مردی گفت بار سنگینی حمل‌کردی فرمود این در با این وضعیت‌مانند سپری بودکه اوقات دیگر بدست میگرفتم.

و قد روى أصحاب الآثار عن الحسن بن صالح ، عن الأعمش ، عن أبي إسحاق ، عن ابن أبيعبدالله الجدلي قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول: لمّا عالجت باب خيبر، جعلته مِجَنّاً لي فقاتلتهم به ، فلمّا أخزاهم الله وضعت الباب على حصنهم طريقاً ثمّ رميت به في خندقهم ، فقال له رجل: لقد حملت منه ثقلاً ؟ فقال : ماكان إلاّ مثل جُنّتي التي في يدي في غيرذلك المقام ، وذكر أصحاب السّيرة أنّ المسلمين لمّا انصرفوا من خيبر، راموا حمل الباب فلم يقلّه منهم إلاّ سبعون رجلا.

و في حمل أميرالمؤمنين عليه السلام الباب يقول الشّاعر :

إنّ امرءً حمل الرّتاج بخيبر ... يوم اليهود بقدرة لمؤيّد

حمل الر تاج رتاج باب قموصها ... والمسلمون و أهل خيبر حُشّد

فرمى به ولقد تكلّف ردّه ... سبعون كلّهم له يتشدّد

ردّوه بعد تكلّف و مشقّة ... و مقال بعضهم لبعض اُرددوا

وفيه أيضاً قال شاعر من شعراء الشيعة بمدح أميرالمؤمنين عليه السلام ، ويهجو أعداءه على مارواه أبومحمّد الحسن بن محمّد بن جمهور ، قال : قرأت على أبيعثمان المازني :

بعث النبيّ براية منصورة ... عمر بن حنتمة الدّلام الأدلما

فمضى بها حتّى إذا برزوا له ... دون القموص ثنى وهاب وأحجما

فأتى النبيّ براية مردودة ... ألاّ تخوّف عارها فتذمّما

فبكى النبيّ له و أنّبه بها ... و دعا امرءاً حسن البصيرة مُقدما

وگويند چون مسلمانان ازكار خيبرفارغ شدند هفتاد نفر ازمردان مسلمان گردآمده وبالاخره با نيروى يكديگر آنرا ازجا حركت دادند.

شاعرى در خصوص در خيبر كه علي ع به نيروى خود حمل كرده ميسرود .

همانا جوانمرديكه دربزرگ خيبررا درمبارزه با يهود بهنيروى الهيبرداشت دربزرگ كوه قموص را دربرابر مسلمانان وخيبريها حمل كرد وآنرا دورافكند ودرى بودكه هفتاد مـردآزموده آنرا بزحمت برميداشتند وهمواره يكىبديگرى ميگفت بجاى اول برگردانيد.

محمدبن جمهورگفته اشعار ذيل راكه يكـى از سرايندگان شيعه درستايش علـى ع ونكوهش دشمنانش سروده درحضور ابوعثمان مازنى چنين قرائت كردم .

رسولخدا ص عمربن حنتمه روسياه وتاريك دل رابا پرچم پيروزى فرستاد اوهم پرچم راگرفته چون كناركوه قموص رسيد ترسيد و برگشت

وبالاخره با پرچم شكست خورده آمد وازنكوهش وننگش نهراسيد پيمبر گريست وويراسرزنش كردومرد پيشآهنگ را خواند.

فغدا بها في فيلق و دعا له	ألاّ يصدّ بها و ألاّ يهزما
فزوى اليهود إلى القموص وقد كسا	كبش الكتيبة ذا غرار مخذما
وثنى بناس بعدهم فقراهم	طلس الذئاب و كلّ نسر قشعما
ساط الاله بحبّ آل محمّد	و بحبّ من والاهم منّي الدّما

فصل - ٣٢

ثمّ تلا غزاة خيبر مواقف لم تجر مجرى ما تقدّمها فنعمد لذكرها ، و أكثرها كان بعوثاً لم يشهدها النبيّ ، ولاكان الاهتمام بها كالاهتمام بما سلف لضعف العدوّ فيها، وغناء بعض المسلمين عن غيرهم فيها ، فأضربنا عن تعدادها وإن كان لأمير المؤمنين عليه السلام في جميعها حظّ وافر من قول أو عمل .

ثمّ كانت غزوة الفتح و هي الّتي توطّد أمر الإسلام بها وتمهّد الدّين بما منّ الله سبحانه على نبيّه صلى الله عليه وآله فيها ، وكان الوعد بها تقدّم في قوله تعالى: « إذا جاء نصر الله والفتح ورأيت النّاس يدخلون في دين الله أفواجاً» وقوله عزّوجلّ قبلها بمدّة طويلة : « لتدخلنّ المسجد الحرام إن شاء الله آمنين محلّقين رؤسكم ومقصّرين لاتخافون» وكانت الأعين إليها ممدّة ، والرقاب إليها متطاولة،

فردا اورا درميان لشكرخوانده پرچم را باوداد ودعاكردكه فتح نكرده بازنگردد اوهم يهودرا تاكوه قموص براند ومرحب راكه تيغ تيز وشمشير بران داشت بكشت.

ولشكريان اورا نابودكرد وآنها را طعمه گرگان وكركسان گرسنه نمود خدايمتعال خون مرا بدوستي آل محمد ودوستان آنها آميخته است.

فصل - ٣٢
(فتح مكه)

پس ازكارزارخيبر، پيش آمدهاى رزمي ديگر شده ليكن بپايه سوانح نامبرده پيش نبوده كه ما ناچارازذكرآنها باشيم وبسيارى ازآنها سرايائي بوده (١) كه شخص پيغمبر درآنها حضورنداشته ومانند غزوههاى مهم نبوده زيـرا دشمنان اندك بوده وبرخـي از مسلمانان از بعض ديگرشان حمايت وكفايت ميكردند بهمين مناسبت از ذكرآنها خودداري مي‌نمائيم اگرچه درتمام آنها گفتار وكردار علي ع تأثير بسزائي هم داشته.

---

(١) سرايا عبارت از جنگهائي بوده كه رسولخدا مسلمانان را براى ملاقات كفار ميفرستاده و خود درآنهاشركت نميكرده وغزوات كارزارهائي بوده كه خود هم درآنها حضورميبافته غزوات پيغمبر بيست وشش غزوه وسراياى اوسي‌وشش سريه بوده‌اند وبرخي ازغزوات هم بصلح برگزارميشده كه برخي ازآنها را دراين كتاب نام برده‌ايم.

و دبّر رسول‌الله صلى الله عليه وآله الأمر فيها بكتمان مسيره إلى مكّة وستر عزيمته على مراده بأهلها ، و سأل الله أن يطوي خبره من أهل مكّة حتّى يبغتهم بدخولها ، و كان المعتمد المؤتمن على هذا السرّ المودع له من بين الجماعة أميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام ، وكان الشّريك لرسول‌الله صلى الله عليه وآله في الرأي ثمّ أنهاه النبي صلى الله عليه وآله إلى جماعة بعد، واستتبّ الأمر فيه على أحوال كان أميرالمؤمنين عليه السلام في جميعها متفرّداً من الفضل ، بما لم يشركه فيه غيره من النّاس .

فمن ذلك أنّه لمّا كتب حاطب بن أبي‌بلتعة وكان من أهل مكّة ، وقد شهد بدراً مع رسول الله صلى الله عليه وآله كتاباً إلى أهل مكّة يطلعهم على سرّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله في المسير إليهم ، فجاء الوحي إلى رسول الله صلى الله عليه وآله بماصنع ، وبنفوذ كتاب حاطب إلى القوم ، فتلافى ذلك رسول‌الله صلى الله عليه وآله بأمير -

---

پس ازاین باید بفتح مكه توجه داشت زیرا فتح مكه غزوه‌ایست كه امراسلام رامحكم ومنتهائیكه خدایمتعال برسول گرامی خود نموده ودین حقیقی را بیاری او پایدارساخته مجسم می‌نماید.

پیش از حادثه فتح مكه خدایمتعال درسوره نصرچنین‌میفرماید اذا جاء نصرالله والفتح ورأيت الناس يدخلون في دين‌الله افواجا فسبح بحمد ربك واستغفره انه‌كان توابا، چون‌یاری خدا دررسید وفتح وپیروزی نصیب شما شد ودیدی‌كه مردم دسته دسته واردین اسلام میشوند به ستایش پروردگارت مشغول شو واز او مغفرت بخواه‌كه اوهمواره توبه مردم را می‌پذیرد.

ونیز پیش از این سوره درمدتها قبل خـدا وعده داده : لتدخلن المسجدالحرام انشاءالله آمنين محلقين رؤسكم ومقصرين لاتخافون (١) : بزودی وارد مسجدالحرام میشوید واگر خدا بخواهد باكمال راحتی سرمیتراشید و ناخن‌كوتاه میكنید وخوفی وترسی در خودراه نمیدهید .

مجملا پس ازشنیدن این وعده مدتها مردم چشم براه وگردن‌كشیده ودر اندیشه فرارسیدن فتح مكه بودند.

رسولخدا ص ورود بمكه وفتح آنرا ازاصحاب خود میپوشید وعزیمت بدانرا مخفی میداشت و ازخدا هم میخواست امر اوهمچنان مخفی بماند تا ناگهان بمكه وارد شود وتنها كسیكه ازاین موضوع باخبر واز میان همه مسلمانان صاحب این سرگردیده علی ع بودكه دراین باره بارسولخدا ص همفكری میكرد .

پس ازاو بجهاتی رسولخدا ص امر نهانی خودرا بدیگران ابراز داشت وبالاخره پیش‌آمدهائی شدكه علی ع درتمام آنها متفرد بوده و شریكی نداشت.

ازآنجمله هنگامیكه حاطب‌بن ابی بلتعه‌كه از مردم مكه بود ودركارزار بدرحضور پیغمبر ص بوده نامهٔ بمردم مكه نوشته وآنانرا از امرنهانی پیغمبر ص اطـلاع داده ووحی آمده و پیغمبررا ازعمل حاطب باخبر ساخته رسولخدا عمل نامناسب ویرا بكمك علی ع تلافی كردكه اگر ازدنبع علی ع استفاده

---

(١) آیه ٢٨ سوره فتح

المؤمنين عليه السلام ، ولو لم يتلافه به لفسد التدبير الذي بتمامه كان نصر المسلمين ، وقد مضى الخبر في هذه القصّة فيما تقدّم، فلاحاجة بنا إلى إعادته .

فصل ـ ٣٣

ولمّا دخل أبوسفيان المدينة لتجديد العهد بين رسول الله صلى الله عليه وآله وبين قريش ، عند ما كان من بني بكر في خزاعة وقتلهم من قتلوا منها ، فقصد أبوسفيان ليتلافى الفارط من القوم ، وقد خاف من نصرة رسول الله صلى الله عليه وآله لهم ، وأشفق بما حلّ بهم يوم الفتح ، فأتى النبيّ صلى الله عليه وآله وكلّمه في ذلك ، فلم يردّ عليه جواباً، فقام من عنده فلقيه أبوبكر فتشبّث به فظنّ أنّه يوصله إلى بغيته من النبيّ صلى الله عليه وآله فسأله كلامه له ، فقال : ما أنا بفاعل ذلك ، لعلم أبي بكر بأنّ سؤاله في ذلك لا يغني شيئاً فظنّ أبوسفيان بعمر ماظنّه بأبي بكر ، فكلّمه في ذلك فدفعه بغلظة و فظاظة كادت أن يفسد الرأي على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم .

فعدل إلى بيت أمير المؤمنين عليه السلام فاستأذن عليه فأذن له ، وعنده فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام

نميكرد كليه تدبيرهاى پيغمبر بى‌نتيجه مى‌ماند.

وماحكايت اورا پيش ازاين [ص٥٠] نقل كرديم وداينجا محتاج بتكرار نيست.

فصل ـ ٣٣
(ملاقات ابوسفيان باپيغمبر)

هنگاميكه ابوسفيان بمدينه‌آمد تا معاهده ميان پيغمبر ص وقريش را تجديد كند واتفاقاً موقعى براى‌انجام اينكاروارد شدكه بنى بكروخزاعه بايكديگردرافتاده وعدة‌ازخزاعه برخلاف پيمان‌بدست بكريها كشته شده بودند ابوسفيان از پيش‌آمد روز فتح بيمناك شده در عين حال خدمت پيغمبرآمده وباحضرتش در خصوص تجديد عهد صحبت كرد ليكن پاسخ صحيحى نشنيد .

ابوسفيان مأيوس گرديده ازحضورپيغمبر ص خارج شده باابوبكرملاقات كرد ازوى كمك خواست وخيال كرد او ميتواند نامبرده را به آرزو برساند وبه پيغمبر دربارهٔ وى تـوصيه نمايد بهمين مناسبت غرض خـود را باوگفته ابوبكر گفت من از عهده ايـن‌كار برنمى‌آيم زيـرا ميدانست سؤال او به نتيجهٔ نميرسد .

ابوسفيان خيال كرد هر گاه با عمرملاقات كند ممكن است به‌آرزوى خود نائل گردد تصادفاًوقتى اورا ديد عمر ويرابا درشتى وسختى هرچه تمامتراز پيش خودرانده وچنان اينعمل عمربوى تأثيركردكه نزديك بود رأى فاسدى درباره پيغمبر پيداكند لهذا ازوى روگردان شده بعزم خانه على ع حركت كرد اذن گرفته داخل شد.

درآنوقت فاطمه وحسنين ع همه حضورداشتند عرضكرد قرابت توازديگران نسبت بمن زيادتر

فقال : يا عليّ إنّك أمسّ القوم بي رحماً وأقربهم منّي قرابة ، وقدجئتك فلا أرجعنّ كما جئت خائباً ، اشفع لي إلى رسول‌الله فيما قصدته ، فقال‌له : ويحك يا أباسفيان لقدعزم رسول الله صلى الله عليه وآله على أمر لانستطيع أن نكلّمه فيه ، فالتفت أبوسفيان إلى فاطمة عليها السلام ، فقال لها : يا بنت محمّد صلى الله عليه وآله هل لك أن تأمري ابنيك أن يجيرا بين النّاس فيكونا سيّدي العرب إلى آخر الدّهر ؟ فقالت : ما بلغ بنيّاي أن يجيرا بين النّاس ، وما يجير أحد على رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، فتحيّر أبوسفيان وسقط في يديه .

ثمّ أقبل على أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : يا أباالحسن أرى الاُمور قد التبست عليّ فانصح لي! فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : ماأرى شيئاً يغني‌عنك ولكنّك سيّد بني‌كنانة فقم وأجير بين‌النّاس ثمّ الحق بأرضك ، قال : فترى ذلك مغنياً عنّي‌شيئاً ؟ قال: لاوالله ماأظنّ ، ولكن ماأجد لك غير ذلك ، فقام أبوسفيان في المسجد فقال : يا أيّهاالنّاس إنّي قد أجرت بين النّاس ، ثمّ ركب بعيره وانطلق ، فلمّا قدم على قريش قالوا : ما وراءك ؟ قال : جئت محمّداً فكلّمته فوالله مارد عليّ شيئاً ، ثمّ جئت‌ابن‌أبي‌قحافة ، فلم أجد فيه خيراً ثمّ لقيت ابن‌الخطّاب فوجدته فظّاً غليظاً لاخير

است اینك حضور شما رسیده وآرزومندم شما مـرا ناامید ننمائید وشفاعت‌کنید شاید پیغمبرخـواسته مرا اجابت‌کند علی ع فرمود وای برتو ای ابوسفیان رسولخدا آهنگی داردکه ما نمیتوانیم درخصوص‌آن با وی هم کلام شویم.

ابوسفیان بحضرت فاطمه متوجه شده عرضکرد ممکن است باین دوفرزندت امـرکنی در میان مردم پناه بیچارگان شوندکه تاآخرروزگارسیدعرب باشند فرمود فرزندان من هنوزبآن حد نرسیده‌اند که بتوانند پناه‌گاه دیگران شوند وکسی هم‌نمیتواند علیه رسولخدا دیگری را پناه دهد ابوسفیان متحیر شده واز رأی خود برگشته بامیرالمؤمنین ع توجه‌کرده عرضه داشت می‌بینیم چـرخ علیه من بگردش در آمده اینك دستوری ده‌که بکار من بیاید فرمود سخنی نمیدانم‌که مفید بحال تو باشد جزاینکه تـوبزرك بنی‌کنانه هستی برخیز مردم رادرپناه خود بخوان وبمحل خود مراجعت‌کن عرضکرد عقیده شما اینستکه این عمل امور مرا اصلاح کند فرمود بخدا سوگند چنین‌گمانی ندارم لیکن چارهٔ هم جزاین نمی‌بینم.

ابوسفیان بدستورعلی ع بمسجد رفته گفت ای مردم اینك درمیان شما بسمت پناه‌دهندگی‌آماده‌ام هرکه خواهد میتواند خودرا در پناه من درآورد پس ازاین اعـلام عمومی شترخودرا سوار شده از مدینه خارج شد چون واردمکه شد، قریش پرسیدند چه‌کردی وچه نتیجهٔ‌گرفتی جواب داد حضورمحمد رسیده باوی صحبت‌کردم سوگند بخدا پاسخ مرا نداد پهلوی پسر ابوقحافه رفتم ازاو هـم خیری ندیدم با پسر خطاب ملاقات‌کردم او هم با درشتی وخشونت مرا ردکرد وخیری هـم ازاو دستگیرم نشد حضور علـی ع شرفیاب شده اورا ازهمگان بخود مهربانتریافتم دستوری داد امریه‌اش را انجام دادم لیکن خیال نمیکنم انجام دستور اوهم خیلی بحال ما نتیجهٔ داشته باشد.

فيه ، ثمّ جئت علياً فوجدته ألين القوم لي وقد أشار عليّ بشيء فصنعته ، فوالله ماأدري يغني عنّي شيئاً أم لا ؟ قالوا : بما أمرك ؟ قال : أمرني أن اُجير بين النّاس ففعلت ، فقالوا له : هل أجاز ذلك محمّد قال : لا ، قالوا : فويلك فوالله مازاد الرّجل على أن لعب بك ، فمايغني عنك ، فقال أبوسفيان: لاوالله ما وجدت غير ذلك .

وكان الّذي فعله أمير المؤمنين عليه السلام بأبي سفيان من أصوب رأي لتمام أمر المسلمين ، وأصحّ تدبير ، وتمّ به لرسول الله صلى الله عليه وآله في القوم ما تمّ ، ألا يرى أنّه عليه السلام صدق أبا سفيان عن الحال ثمّ لان له بعض اللّين حتّى خرج عن المدينة و هو يظنّ أنّه على شيء ، فانقطع بخروجه على تلك الحال موادّ كيده الّتي كان يتشعّث بها الأمر على النبيّ صلى الله عليه وآله و ذلك أنّه لوخرج آيساً حسب ما آيسه الرّجلان لتجدّد للقوم من الرأي في حربه عليه السلام والتحرّز منه مالم يخطر لهم ببال ، مع مجيىء أبي سفيان إليهم بماجاء ، إذ كان يقيم بالمدينة على التمحّل لتمام مراده بالاستشفاع إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فيتجدّد بذلك أمر يصدّ النبيّ صلى الله عليه وآله عن قصد قريش ، أو يثبّطه عنهم تثبيطاً يفوته معه المراد ، وكان التوفيق من الله تعالى مقارناً لرأي أمير المؤمنين عليه السلام فيمارآه من تدبير الأمر مع أبي سفيان حتّى انتظم بذلك للنبيّ صلى الله عليه وآله من فتح مكّة ما أراد .

پرسيدند دستوراوچه بود؟ گفت فرمان داد تادرميان مردم اعلام پناهندگی نمايم ومنهم چنان نمودم، پرسيدند آيا محمد هم عمل ترا امضا كرد؟ گفت خير گفتند واى برتو بخدا سوگند علي ع خواسته با تو بازی كند ونظر ديگرى نداشته ، گفت نه چنين است غير ازاين دستور عمل ديگرى ازاو نديدم.

ذيلا بايد بگوئيم دستوريكه علي ع بهابوسفيان داده ازبهترين انديشهايى بوده كه سايرمسلمانان ميخواستند درباره او عملى كنند واز بهترين تدبيرهائى بوده كه انجام خواستهٔ پيغمبر ص بوسيله‌آن بوده است بدليل آنكه علي ع درنخستين قدم ويرا پذيرفته وتا هنگاميكه از مدينه خارج شده بساوى بملايمت رفتارنمود وهمين عمل ايجاب كرد كه ابوسفيان قطع مواد كيد ومكرخود نمود و عليه پيغمبر اقدامى‌نكرد.

زيرا اگر علي ع ابوسفيان را مانند ابوبكر وعمر ، مأيوس ميكرد رأى تازه در خصوص جنگ‌با پيغمبر ص براى آنها پيدا ميشد وچنان از وى دورى ميكردند كه بهيچ فكرى خطور نمى‌نمود .

براى اينكه ابوسفيان بعنوان تجديد معاهده آمده بود و در نظر داشت تاوقتيكه منظورش را عملى ننمايد ازمدينه خارج نشود و بالاخره ماندن او در مدينه سبب ميشد پيغمبر نتواندبه آهنگ قريش عزيمت نمايد و اشتغال بكار ابوسفيان پيغمبر را از انجام رأيش بازميداشت .

از اينجا معلوم ميشود توفيق الهى همراه بارأى علي ع بوده وتدبيرى كه‌اودر خصوص ابوسفيان نموده فتح مكه را كه‌منظور اصلى پيغمبر ص بوده هرچه بهتر وبيشتر مستحكم نموده .

فصل - ۳۴

ولمّا أمر رسول‌الله صلّى الله عليه وآله سعد بن عُبادة بدخول مكّة بالرّاية ، غلظ على القوم وأظهر ما في نفسه من الخنق عليهم ، ودخل وهو يقول :

اليوم يوم الملحمة اليوم تسبى الحرمة

فسمعها العبّاس فقال للنبيّ صلّى الله عليه وآله: أما تسمع يا رسول‌الله مايقول سعد بن عُبادة ؟ وإنّي لا آمن أن يكون له في قريش صولة ، فقال النبيّ صلّى الله عليه وآله لأميرالمؤمنين عليه السلام : أدرك يا عليّ سعداً فخذالرّاية منه، وكن أنت الذي تدخل بها مكّة، فأدركه أميرالمؤمنين عليه السلام فأخذها منه ولم يمتنع عليه سعد من دفعها إليه ، و كان تلافي الفارط من سعد في هذا الأمر بأميرالمؤمنين عليه السلام ، ولم ير رسول‌الله صلّى الله عليه وآله أحداً من المهاجرين و الأنصار يصلح لأخذ الرّاية من سيّدالأنصار سوى أمير - المؤمنين عليه السلام وعلم أنّه لورام ذلك غيره لامتنع سعدعليه ، وكان في امتناعه فسادالتدبير، واختلاف الكلمة بين الأنصار والمهاجرين ، ولما لم‌يكن سعد يخفض جناحه لأحد من‌المسلمين وكافةالنّاس سوى النبيّ صلّى الله عليه وآله ، ولم يكن وجه الرّأي تولّي رسول الله صلّى الله عليه وآله أخذ الرّاية منه بنفسه ، ولّى

فصل - ۳۴
(علی ع در فتح‌مکه)

درهنگام ورود بمکه معظمه رسولخدا ص بسعدبن عباده فرمان دادپیش‌از همه‌پرچم‌فتح وپیروزی رابداخل‌شهرستان محترم وارد نمایدسعدباخشونت‌داخل شده وکینه قدیمی‌را بااین‌شعار ابرازمیداشت «الیوم یوم الملحمه الیوم تسبی الحرمة » امروز روز قتل و اسیری است.

عباس عموی پیغمبر ص هنگامیکه این شعار را شنیده برسولخدا ص عرضکرد میشنوید سعد چه میگوید من خیال میکنم اینگونه شعار دادن موجب تلفاتی در قریش باشد .

رسولخدا ص بعلی ع فرمود بزودی خودرا بسعد رسانیده وپرچم را از اوبگیروتوخودباپرچم وارد مکه شو. علی ع حسب‌الامر باسعد ملاقات کرده پرچم‌را ازاومطالبه‌نمود اوهم بدون‌هیچگونه‌امتناعی پرچم رابوی تسلیم نمود .

چنانچه ملاحظه میکنید علی ع ازتقصیر سعد تلافی کرد و پرده برروبه نابجای او پوشانید و رسولخدا ص درمیان مهاجروانصار کسی‌راشایسته برای اینکار ندانست بهمین‌مناسبت علی ع را برای این منظور نامزد کرد .

ودلیل دیگر هرگاه پیغمبر اکرم ص دیگری رامأمور این‌کار میداشت سعد حاضر نمیشد بسادگی ازسمت فعلی خود دست بردارد وامتناع او ایجاد فساد واختلاف‌کلمه میان‌مهاجرو انصار می‌نمود.

ونظر باینکه سعد ازمردمی نبودکه‌برای غیررسولخدا ص تواضع وخفض جناح نماید و شایسته

ذلك من يقوم مقامه ولايتميّز عنه ، ولايتعظّم أحد من المقرّبين بالملّة عن الطّاعة له، ولايراه دونه في الرّتبة .

و في هذا من الفضل الّذي تخصّص به أمير المؤمنين عليه السلام ما لم يشركه فيه أحدٌ ولاساواه في نظيرله مساو، وكان علم الله تعالى ورسوله في تمام المصلحة بانفاذ أمير المؤمنين عليه السلام دون غيره ماكشف به عن اصطفائه لجسيم الاُمور ، كماكان علم الله تعالى فيمن اختاره للنبوّة و كمال المصلحة ببعثه كاشفاً عن كونه أفضل الخلق أجمعين .

فصل ـ ۳۵

وكان عهد رسول الله صلى الله عليه وآله إلى المسلمين عند توجّهه إلى مكّة أن لايقتلوا إلاّ من قاتلهم و أمّن من تعلّق بأستار الكعبة سوى نفر كانوا يؤذونه ، منهم : مقيّس بن صبابة ، وابن خطل ، وابن أبي سرح ، وقينتان كانتا تغنّيان بهجاء رسول الله صلى الله عليه وآله وبمراثي أهل بدر ، فقتل أمير المؤمنين عليه السلام إحدى القينتين و أفلتت الاُخرى حتّى استؤمن لها بعد ، فضربها فرس بالأبطح في إمارة عمر بن الخطاب فقتلها ، و قتل أمير المؤمنين عليه السلام الحويرث بن نفيل بن كعب ، و كان ممّن يؤذي رسول

هم نبود شخص رسولخدا متولی وپرچم دار فتح مکه باشدکسی‌را که از هر جهت جانشین خود اواست و امتیازی میانشان نمیباشد وهمهٔ مسلمانان از او اطاعت میکنند و اورا از نظر رتبه فروتر از او نمیدانند انتخاب کرد .

واین‌فضیلتی است که ویژه علی ع بود. وهیچیك ازمسلمانان‌باوی انبازنبوده‌وتساوی بااو نداشته‌اند . وخدا ورسول ص هم میدانستندکه باید برای انجام اینکار فقط علی‌ع اقدام نمایدو‌از اینجا استفاده میکنیم که همواره علی ع برای امور مهم انتخاب میشده چنانچه خدایمتعال، پیغمبررا که از میان‌همه مردم بعنوان پیمبری برگزید حاکی از کمال مصلحت و کاشف ازآنستکه نامبرده ازهمه مردم برتر وبالاتر بوده .

فصل ـ ۳۵
(معاهده پیغمبر قبل ازفتح مکه)

دروقتیکه رسولخدا بطرف مکه عزیمت کرد بامسلمانان معاهده نمود جز با کسانیکه باآنها مبارزه میکنند بادیگران نجنگند ونیز آنهاکه بپردهای کعبه پناهنده میشوند در امان باشند و از آنها معدودیرا استثنا کرد ازقبیل مقیس بن صبابه و ابن‌خطل و ابن ابی‌سرح ودو نفرهم کنیز آوازه خوانی بودند که در تصنیفهای خود پیغمبر اکرم ص را هجو میکردند و برای کشته‌های بدر مرثیه میخواندند ویکی ازآنهارا علی ع کشت ودیگری فرارکرد وپس ازچندی برای اوامان گرفتند وددعهد عمرخطاب بلگد اسب ازپای درآمد و از کسانیکه‌بدست علی ع کشته شد حویرث بن‌نفیل‌بن کعب بود که پیغمبر

الله صلى الله عليه وآله بمكّة .

وبلغه عليه السلام أنّ اُخته اُمّ هانيء قدآوت اُناساً من بني‌مخزوم منهم الحارث بن هشام ، و قيس بن السّايب فقصد عليه السلام نحو دارها مقنّعاً بالحديد فقال : أخرجوا من آويتم ! قال : فجعلوا يذرقون والله كما تذرق الحبارى خوفاً منه ، فخرجت إليه اُمّ‌هانيء وهي لاتعرفه فقالت : ياعبدالله أنا اُمّ‌هانيء ابنة عمّ رسول الله صلى الله عليه وآله و اُخت عليّ بن أبي‌طالب انصرف عن داري ، فقال أمير - المؤمنين عليه السلام : أخرجوهم ! فقالت : والله لأشكونّك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فنزع المغفر عن رأسه فعرفته فجاءت تشتدّ حتّى التزمته وقالت : فديتك حلفت لأشكونّك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فقال لها : اذهبي فأبرّي قسمك فانّه بأعلى الوادي .

فقالت اُمّ‌هانيء : فجئت إلى النبيّ صلى الله عليه وآله و هو في قبّة يغتسل و فاطمة عليها السلام تستره ، فلمّا سمع رسول الله صلى الله عليه وآله كلامي قال : مرحباً بأمّ‌هانيء و أهلاً ، قلت بأبي أنت و اُمّي أشكو إليك اليوم مالقيت من عليّ بن‌أبي‌طالب ، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : قدأجرتُ من أجرتِ ، فقالت‌فاطمة عليها السلام:

اکرم ص را آزرده بود .

درآنوقت بعلی ع اطلاع دادند خواهرش امهانی عدهٔ از بنی مخزوم از قبیل حارث بن هشام وقیس‌بن سائب راپناه داده علی ع روپوش آهنین بصورت انداخته پشت درب خانه آمده فرمود آنهائیرا که پناه داده‌اید خارج کنید ! آنها از شنیدن اینسخن مانند حباری (١) (نام مرغیست که آنرا هوبره گویند) خودرا خراب کردند امهانی بیرون آمده چون برادر خود را باصورت بسته دیده نشناخت گفت ای‌بنده خدامن امهانی دختر عموی رسولخدا وخواهر علی‌بن ابیطالبم از خانه من دور شو فرمود آنهائی‌راکه پناه دادهٔ خارج کن‌پاسخ‌داد سوگندبخدا اگر از خانه من دور نشوی‌شکایت ترا برسولخدا صلی‌الله علیه وآله خواهم کرد علی علیه‌السلام‌روپوش برداشته امهانی که برادردلاور خودراشناخته‌بدست وپای اوافتاده پوزش خواسته گفت ندانسته سوگند یادکردم ازتوحضوررسولخدا شکایت نمایم‌علی ع فرمود اینك خدمت پیغمبر ص که در اعلای وادی است برو وسوگندترا عملی کن .

امهانی گوید حضور پیغمبر اکرم ص رسیده حضرت درمیان خیمهٔ مشغول غسل بود وفاطمه‌هم مواظب بودکسی ناگهانی برآنحضرت وارد نشود چون رسولخدا ص صدای‌مرا شنید مرا خوش‌آمد گفت عرضکردم پدر ومادرم فدای شماباد آمده‌ام تاامروز آنچه ازعلی ع دیده بحضورشما شکایت نمایم‌رسولخدا صلی‌الله علیه وآله فرمود کسانی‌راکه تو پناه‌داده‌ای منهم پناه دادم فاطمه فرمود ای امهانی آمدهٔ تابگوئی چگونه علی ع دشمنان خدا ورسول‌را بیمناك ساخت رسولخدا فرمود خدایمتمال ازمساعی‌جمیله‌علی ع

(١) آنهارا باین حیوان تشبیه کرده زیراچون خواهند آنرا صید کنند فضله اندازد وخود رابااین اسلحه نجات دهد و اعراب گویندسلاحه سلاح الحبارى اسلحه او مانند اسلحه حباری فضله اوست.

إنّما جئت يا اُمّ هاني تشكين علياً في أنّه أخاف أعداء الله و أعداء رسوله ؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: لقد شكر الله تعالى لعليّ سعيه، وأجرت من أجارت اُمّ هانيء لمكانها من عليّ بن أبي طالب عليه السلام .

ولمّا دخل رسول الله صلى الله عليه وآله المسجد وجد فيه ثلاثمائة وستّين صنماً بعضها مشدود إلى بعض بالرّصاص فقال لأمير المؤمنين عليه السلام : أعطني يا عليّ كفّاً من الحصى ، فقبض له أمير المؤمنين كفّاً فناوله فرماها به و هو يقول : « وقل جاء الحقّ و زهق الباطل إنّ الباطل كان زهوقاً » فما بقي منها صنم إلاّ خرّ لوجهه ، ثمّ أمر بها فاُخرجت من المسجد و طرحت وكسرت .

فصل - ٣٦

و فيما ذكرناه من أعمال أمير المؤمنين عليه السلام في قتل من قتل من أعداء الله بمكّة ، وإخافة من أخاف، ومعونة رسول الله صلى الله عليه وآله على تطهير المسجد من الأصنام ، وشدّة بأسه في الله وقطع الأرحام في طاعة الله عزّوجلّ أدلّ دليل على تخصّصه من الفضل بما لم يكن لأحد منهم سهم فيه حسب ما قدّمناه .

سپاسگزاری فرمود جای شکایت ندارد و منهم برای مکانتی که نسبت بعلی ع داری پناهندگان بهترا پناه دادم .

چون رسولخدا ص وارد مسجدالحرام شد سیصد وشصت بت که برخی‌را به‌بعض دیگر باقلع‌وسرب اندود کرده بودندمشاهده کردبعلی ع فرمودمشتی ریك بمن‌بده علی‌ع کفی‌ریك بآنحضرت داده رسولخداص آنهارا بروی بتان ریخته فرمود و قل جاءالحق و زهق الباطل انالباطل کان زهوقا (١) .

بگو حق ظاهر گردیدوباطل نابودشدو باطل همه نابود شدنیست تمام بتان از جاهای خود کنده شده برویخاك افتادند رسولخدا ص دستور داد آنهارا بیرون برده وشکستند.

فصل - ٣٦

(نتیجه)

قدمهای بیدریغ امیرالمؤمنین ع که در خصوص نابود کردن دشمنان خدا در مکه برداشته و آنهائیرا که بایدبیمناك سازد بیم داده ورسولخدا رادرپاك ساختن مسجدالحرام ازلوث بتان یاری نمود ودر راه اسلام از خود گذشتگی بیسابقه‌ای بخرج داده ودر راه فرمان خدا از خویشان فراموش نموده محکمترین دلیل است براینکه حضرت مشارالیه به‌فضیلت و منقبتی نائل گردیده و بپایهٔ ارتقا یافته که هیچکسی همتا و انباز او نمیباشد .

---

(١) آیه ٨۴ سوره اسرا

فصل - ٣٧

ثمّ اتّصل بفتح مكّة إنفاذ رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله خالد بن الوليد إلى بني‌جَذيمة بن عامر وكانوا بالغميصاء يدعوهم إلى الله عزّ وجلّ ، وإنّما أنفذه للتّرة الّتي كانت بينه و بينهم ، و ذلك أنّهم كانوا أصابوا في الجاهليّة نسوة من بني المغيرة و قتلوا الفاكه بن المغيرة عمّ خالد بن الوليد ، و قتلوا عوفاً أباعبدالرّحمن بن عوف ، فأنفذه رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله لذلك ، وأنفذ معه عبدالرّحمن بن عوف للتّرة الّتي كانت بينه وبينهم ، ولولا ذلك لما رأى رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله خالداً أهلاً للإمارة على المسلمين ، وكان من أمره ما قدّمنا ذكره ، وخالف فيه عهد الله وعهد رسوله ، وعمل فيه على سنّة الجاهليّة، وأطرح حكم الإسلام وراء ظهره ، فبرء رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله من صنيعه وتلافي فارطه بأمير المؤمنين عليه‌السلام وقد شرحنا من ذلك فيماسلف مايغني عن تكراره في هذا المكان .

فصل - ٣٨

ثمّ كانت غزاة حُنين حين استظهر رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه‌وآله فيها بكثرة الجمع ، فخرج عليه‌السلام متوجّهاً إلى القوم في عشرة آلاف من المسلمين، فظنّ أكثرهم أنّهم لن يغلبوا لما شاهدوه من جمعهم وكثرة

فصل - ٣٧
(مأموريت خالدبن‌وليد)

پس ازفتح مكه بلافاصله رسولخدا ص خالدبن‌وليدرا بسوى مردم جذيمه كه درغميصا ميزيستند مأموريت دادتاآنهارا براه خدا رهبرى نمايد وعلت اينكه پيغمبرص اورا براى اينكار مأمور داشت برائر پيش‌آمد ناگوارى بود كه‌ميان اوومردم جذيمه اتفاق افتاده بودزيراآنان درزمان‌جاهليت زنانيرا ازمردم بنى‌مغيره اسير كرده و فاكه بن مغيره عموى خالد و عوف پدر عبدالرحمن را كشتند بالاخره رسول‌خدا اووعوف را بمناسبت عمل ناهنجار نامبردگان‌بسوى ايشان انفاذداشت‌تامتفقا مردم‌را براه‌حق‌دعوت نمايند.

وهرگاه پيش‌آمد مزبور واقع نشده بود رسولخداص هيچگاه خالد را امارت مسلمانان نميداد ودليل نااهلى‌اومخالفت بامعاهده خدا ورسول بوده كه‌در اين‌مأموريت‌آئين جاهليت‌را عملى كرده و حكم اسلام‌را پشت سرانداخته چنانچه پيش از اينهم اشاره‌كرديم وآخرالامر رسولخدا ص ازكار او متنفر شده على ع را مأموريت داده تاشكستگيهاى اورا اصلاح نمايدو ماهم‌شرح‌خدمت وانجام مأموريت او را كه بنحوشايسته بجا آورده متذكرشده‌ايم در اينجا محتاج به تكرارنميباشد .

فصل - ٣٨
(كارزار حنين)

پس ازفتح‌مكه : جنك حنين اتفاق افتاد ودراينجنك رسولخدا ص همراه ياده هزار نفر مسلمان بكارزار رفت اكثر مسلمانان معتقد بودند بااين جمعيت زياد و اسلحة آماده‌ايكه دارند هيچگاه شكست

عدّتهم وسلاحهم ، وأعجب أبابكر الكثرة يومئذ، فقال : لن يغلب اليوم من قلّة ، وكان الأمر في ذلك بخلاف ماظنّوا ، وعانهم أبوبكر بعجبه بهم ، فلمّا التقوا مع المشركين لم يلبثوا حتّى انهزموا بأجمعهم ولم يبق منهم مع النبيّ صلى الله عليه وآله إلّا عشرة أنفس: تسعة من بني هاشم خاصّة ، وعاشرهم أيمن ابن أمّ أيمن، فقتل أيمن رحمة الله عليه ، وثبت التّسعة الهاشميّون حتّى ثاب إلى رسول الله صلى الله عليه وآله من كان انهزم ، فرجعوا أوّلاً فأوّلاً حتّى تلاحقوا ، وكانت لهم الكرّة على المشركين .

و في ذلك أنزل الله تعالى و في إعجاب أبي بكر بالكثرة « ويوم حنين إذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئاً و ضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثمّ ولّيتم مدبرين ٭ ثمّ أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين » يعني أميرالمؤمنين عليّاً عليه السلام و من ثبت معه من بني هاشم وهم يومئذ ثمانية نفر أميرالمؤمنين عليه السلام تاسعهم والعبّاس بن عبدالمطّلب عن يمين رسول الله صلى الله عليه وآله ، والفضل بن العبّاس عن يساره ، و أبوسفيان بن الحارث ممسك بسرجه عند ثفر بغلته ، وأميرالمؤمنين عليه السلام بين يديه بالسّيف ، ونوفل بن الحارث وربيعة بن الحارث ، و عبدالله ابن الزّبير بن عبدالمطّلب و عُتبة ومعتّب ابنا أبي لهب حوله ، وقد ولّت الكافّة مدبرين ، سوى من ذكرناه ، وفي ذلك يقول مالك بن عبادة الغافقي :

نخواهند خورد وابوبكر درآنروز تعجب كرده گفت امروزمانند سابق جمعيت ماآندك نيست كه مغلوب شويم بلكه همواره غلبه باماست ليكن برخلاف انتظار بجاى آنكه غالب شوند مغلوب گرديدند وچشم شور ابوبكربالاخره كار خودرا كرد وچون بادشمن روبرو شدندفاصله‌اى نشده شكست عجيبى درمسلمانها افتاد وهمه فراركردند وبغيرازده‌نفر كه‌نه تن ازبنى‌هاشم ودهمى هم ايمن‌فرزندام‌ايمن بودكه‌درآنجنگ كشته شد وبالاخره هاشمي‌هائيكه درركاب‌پيغمبر ص مانده بودند آنقدرپافشارى و جانبازى نمودند تا لشكرهاى شكست خورده و فرارى رسولخدا ص يكى‌پس ازديگرى بر گشت.

خدايمتعال در اين آيه شريفه از اعجاب ابوبكر كه كثرت جمعيت را بچشم زخم خود فرارى ساخت اشاره ميفرمايد ﴿و يوم حنين اذاعجبتكم كثرتكم فلم‌تغن‌عنكم شيئاوضاقت عليكم الارض بمارحبت ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سكينته على رسوله وعلى‌المؤمنين﴾ ، ودرروزحنين‌كه شما ازبسيارى گروه‌خود بشگفت آمده مردم فراوان شما سودى‌بكارتان نداشت وزمين پهناور را برشما تنك كرد پس از اين از جنك پشت كرديد و خداىل پيمبرو پيروانش‌را آرامش داد.

منظور از مؤمنان على ع وهشت نفر ازبنى‌هاشم اند.

درآنهنگام عباس بن‌عبدالمطلب طرف‌راست رسولخدا وفضل بن‌عباس طرف‌چپ وابوسفيان‌بن‌حرث دروقت كوچ كردن استر آنجناب زينش‌راگرفته بودو على ع باشمشير پيشاپيش رسولخدا ص بمدافعه مى‌پرداخت ونوفل بن‌حارث وربيعة بن حارث وعبدالله بن‌زبير وعتبه‌ومعتب‌دوفرزندابولهب اطراف‌آنحضرت را گرفته بودند .

لم یواس النبيّ غیر بني ‌ ‌ ‌ هاشم عند السیوف یوم حُنَین
هرب النّاس غیر تسعة رهط ‌ ‌ ‌ فهم یهتفون بالنّاس أین
ثمّ قاموا مع النّبيّ علی الموت ‌ ‌ ‌ فآتوا زیناً لنا غیر شین
و ثوی أیمن الأمین من القوم ‌ ‌ ‌ شهیداً فاعتاض قرّة عین

و قال العبّاس بن عبدالمطّلب في هذا المقام :

نصرنا رسول الله في الحرب تسعة ‌ ‌ ‌ وقد فرّ من قد فرّ عنه فأقشعوا
و قولي إذا ما الفضل شدّ بسیفه ‌ ‌ ‌ علی القوم أُخری یابنيّ لیرجعوا
و عاشرنا لاقی الحمام بنفسه ‌ ‌ ‌ لما ناله في الله لا یتوجّع

یعني به أیمن بن أُمّ أیمن رحمه الله :

ولما رأی رسول‌الله صلی الله علیه و آله هزیمة القوم عنه قال للعبّاس ـ وکان رجلاً جهوریّاً صیّتاً : ناد بالقوم وذکّرهم العهد ! فنادی العبّاس بأعلی صوته : یا أهل بیعة الشجرة ! یا أصحاب سورة البقرة إلی أین تفرّون ؟ اذکروا العهد الّذي عاهدتم علیه رسول الله ! و القوم علی وجوههم قد ولّوا

وچنانچه نوشتیم بغیر از این هشت نفر مابقی فرار کردند ومالك بن عباده غافقی دراینخصوص گوید:
درروز حنین که شمشیرها ازنیام کشیده شده بود بغیر از بنی‌هاشم دیگران بارسولخدا ص مواسات ننمودند .

همه لشکر بغیر ازده نفر فرار کردند و آنها مردم را میخواندند کجا میروید سپس آنها همراه پیغمبر خودد ابرای مرگ آماده ساختندومایه فخر برای ماشدند وازآنها ایمن امانت‌دار شهادت یافت وچشمش نورانی گردید.

وعباس بن عبدالمطلب بهمین مناسبت گفته :

مانه‌نفر بودیم که درروز جنك ازپیغمبر یاری کردیم ودیگران فرار کرده متفرق شدند پسرم فضل هنگامیکه شمشیردر میان‌قوم انداخته باومیگفتم ضربت دیگر بزن تاباز گردند دهمی‌ماکه ایمن‌فرزندام‌ایمن بود براثر آنچه در راه خدادیده‌بودشربت شهادت نوشید و شیرین کام گردید.

رسولخداص هنگامی‌که دیدلشکرهمه فرار کردند به عباس‌که مردی درشت صدا بود فرمودمردم راباصدای بلند بخوان وآنها را بیادمعاهده خود بینداز عباس حسب‌الامرمردم‌باصدای‌بلند مردم‌را خوانده وگفت ای کسانیکه درزیر شجره بیعت‌کردید و ای‌کسانیکه یاران سوره بقره هستید‌کجا فرار میکنید واز معاهده‌ایکه بارسولخدا ص نموده فراموش کردید .

مسلمانان درآنوقت پشت بجنك داده وسخت‌میگریختند درآن‌شب هوا بشدت تاریك بود وپیغمبر درمیان بیابان ومشرکان از دره‌های کوه ومخفیگاههای‌آن باشمشیرهای کشیده و عمودها و نیزه‌ها بیرون

مدبرين ، وكانت ليلة ظلماء و رسول الله صلى الله عليه وآله في الوادي ، والمشركون قد خرجوا عليه من شعاب الوادي وجنباته ومضايقه مصلتين بسيوفهم وعمدهم وقسيّهم .

قالوا : فنظر رسول الله صلى الله عليه وآله إلى النّاس ببعض وجهه في الظلماء فأضاء كأنّه القمر في ليلة البدر ، ثمّ نادى المسلمين : أين ماعاهدتم الله عليه ؟ فأسمع أوّلهم وآخرهم ، فلم يسمعها رجل إلاّ رمى بنفسه إلى الأرض ، فانحدروا إلى حيث كانوا من الوادي حتّى لحقوا بالعدوّ فقاتلوه .

قالوا : و أقبل رجل من هوازن على جمل له أحمر ، بيده راية سوداء في رأس رمح طويل أمام القوم ، إذا أدرك ظفراً من المسلمين أكبّ عليهم ، وإذا فاته النّاس رفعه لمن وراءه من المشركين ، فاتّبعوه ، وهو يرتجز ويقول :

أنا أبو جرول لا براح حتّى نبيح اليوم أو نباح

فصمد له أمير المؤمنين عليه السلام فضرب عجز بعيره فصرعه ، ثمّ ضربه فقطّره ثمّ قال :

قد علم القوم لدى الصّباح أنّي في الهيجاء ذو نصاح

فكانت هزيمة المشركين بقتل أبي جرول لعنه الله ، ثمّ التأم المسلمون ، وصفّوا للعدوّ

آمدند رسولخدا ص در میان همان تاریکی بانیم رخ خود که مانند ماه شب چهارده میدرخشید بطرف جمعیت متوجه شده بمسلمانان خطاب کرده کجا رفتید شماکه باخدا معاهده نمودید این ندا بگوش همه رسیده وهر کس درهر کجا بودخودرا آماده کرده وبا دشمن ملاقات نموده و بمقاتله پرداخت .

درآنوقت مردی ازمردم هوازن برشتر سرخ موئی سوار شده و پرچم سیاه رنگی برسر نیزه درازی نموده پیشاپیش دشمن حرکت میکرد ومقرر بود چون برمسلمانان پیروز آید بدیشان حمله کند واگر باشکست روبرو شود پرچمرا برافراشته تامشرکان به پیروی او گرد آمده آماده جنگ شوند اومطابق با قرارداد کار میکرد و رجز میخواند.

من ابوجرولم و آرام نمیگیرم تابکشیم یا کشته شویم .

علی ع آهنگ اوکرده وباشمشیر شتر اورا ازپای درآوردوخود اورا باضربتی نابودساخت وفرمود:

بامداد مردم خواهند دانست که من کسی هستم که در روز جنگ مردمرا متفرق خواهم ساخت مشرکان پس ازکشته شدن ابوجرول فرار کردند سپس مسلمانان گرد آمده و در برابر دشمن صف آرائی نمودند رسولخدا فرمود پروردگارا آغاز کار، قریش را بیچاره کردی در آخر کار آنانرا خوشحال فرما.

مسلمانان و مشرکان بیکدیگر افتادند وجنگ مغلوبه شد رسولخدا ص که اینحال را مشاهده کرد بر روی دورکاب خود ایستاده بدانها توجه کرده فرمود الان حمی الوطیس (انا النبی لا کذب، انا ابن عبدالمطلب) اینک کار جنگ بالا گرفت ومن براستی پیغمبرم وفرزند عبدالمطلبم.

فاصلهٔ نشد دشمن روبهزیمت گذارد و اسیرانرا دست بسته حضور پیغمبر اکرم ص آوردند .

فقال رسول‌الله ﷺ: اللّهمّ إنّك أذقت أوّل قريش نكالاً ، فأذق آخرها نوالاً ، وتجالد المسلمون والمشركون فلمّا رآهم النبيّ ﷺ: قام في ركابيّ سرجه حتّى أشرف على جماعتهم وقال : الآن حمي الوطيس(١) .

أنا النبيّ لا كذب　　　　أنا ابن عبدالمطّلب

فما كان بأسرع من أن ولّى القوم أدبارهم ، وجيء بالأسرى إلى رسول‌الله ﷺ مكتّفين ، ولمّا قتل أميرالمؤمنين ﷺ أباجرول و خذل القوم بقتله وضع المسلمون سيوفهم فيهم ، و أمير ـ المؤمنين ﷺ يقدمهم حتّى قتل بنفسه أربعين رجلاً من القوم، ثمّ كانت الهزيمة والأسر حينئذ .

وكان أبوسفيان صخربن حرب بن اُميّة في هذه الغزاة ، فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين فروي عن معاوية بن أبى سفيان أنّه قال : لقيت أبي منهزماً مع بني اُميّة من أهل مكّة ، فصحت به : يا ابن حرب والله ماصبرت مع ابن‌عمّك ولا قاتلت عن دينك ، ولا كففت هؤلاء الأعراب عن حريمك؟ فقال : من أنت ؟ قلت : معاوية قال : ابن‌هند ؟ قلت : نعم ، قال : بأبي واُمّي، ثمّ وقف و اجتمع معه اُناس من أهل مكّة و انضممت إليهم ، ثمّ حملنا على القوم فضعضعناهم ، و ما زال المسلمون يقتلون المشركين ويأسرون منهم حتّى ارتفع النهار ، فأمر رسول‌الله ﷺ بالكفّ ونادى: أن لايقتل أسير من القوم .

چون علی ع ابوجرول را کشت ودشمن بقتل اوخوار شدند مسلمانان شمشیر بیدریغ را کشیده و در میان دشمنان بجولان در آوردند و علی ع مقدم لشگر حرکت میکرد وچهل نفر را بدست خود کشت و عده اسیر وگروهی فرار کردند. و از مسلمانانیکه فرار نمودند یکی ابوسفیان صخربن حرب بوده .

معوية بن ابی سفیان گوید دیدم پدرم باعدهٔ ازبنی‌امیه که ازمردم مکه بودند فرار میکرد ویرا خوانده گفتم ای پسرحرب سوگند بخدا باپسرعمت شکیبائی نورزیدی و ازدین خودت هم که مقاتله ننمودی واکنون هم که فرار می‌نمائی و این تازیانرا از حریم خود دور نمیسازی فرمود توکیستی ؟ گفتم معویه گفت پسر هندی ؟ گفتم آری گفت پدر ومادرم فدای تو باد سپس ایستاد وعدهٔ ازمردم مکه باو پیوستند ومنهم بدیشان ملحق شده وبردشمن تاختیم وآنهارا بیچاره کردیم .

مجملا مسلمانان همواره بامشرکان میجنگیدند و آنها را اسیر میکردند تاروز بلندشد رسول‌خدا ص دستور داد دست از جنگ بردارند و امر کرد کسی حق ندارد اسیرش را بکشد.

---

(١) وطیس بمعنی تنور است و این جمله ازبهترین استعارات است که پیغمبر درهنگام سختی در جنگ حنین بیان کرده وآنحضرت نخستین کسی است که به اینجمله تکلم فرموده وبرای شدت امرواضطراب جنگ بکار میرود .

وكانت هذيل بعثت رسولاً يقال له ابن الأكوع أيّام الفتح عيناً على النبيّ صلى الله عليه وآله حتّى علم علمه، فجاء إلى هذيل بخبره فأُسر يوم حنين، فمرّ به عمر بن الخطّاب، فلمّا رآه أقبل على رجل من الأنصار وقال: عدوّ الله الّذي كان عيناً علينا، ها هو أسير فاقتله، فضرب الأنصاريّ عنقه، و بلغ ذلك النبيّ صلى الله عليه وآله فكره ذلك، و قال: ألم آمركم أن لا تقتلوا أسيراً؟ وقتل بعده جميل بن معمر بن زهير و هو أسير، فبعث رسول الله صلى الله عليه وآله إلى الأنصار و هو مغضب فقال: ما حملكم على قتله وقد جاءكم الرّسول ألاّ تقتلوا أسيراً؟ فقالوا: إنّما قتلناه بقول عمر، فأعرض رسول الله صلى الله عليه وآله حتّى كلّمه عمير بن وهب في الصّفح عن ذلك، وقسم رسول الله صلى الله عليه وآله غنائم حنين في قريش خاصّة وأجزل القسم للمؤلّفة قلوبهم كأبي سفيان صخر بن حرب، وعكرمة بن أبي جهل، وصفوان بن أُميّة، والحارث بن هشام، و سُهيل بن عمرو، و زهير بن أبي أُميّة وعبدالله بن أبي أُميّة، ومعاوية بن أبي سفيان، و هشام بن المغيرة، والأقرع بن حابس، وعُيَينة بن حصن في أمثالهم.

و قيل: إنّه جعل للأنصار شيئاً يسيراً وأعطى الجمهور لمن سمّيناه، فغضب قوم من الأنصار لذلك وبلغ رسول الله صلى الله عليه وآله عنهم مقال أسخطه، فنادى فيهم فاجتمعوا، وقال لهم: اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من غيركم، فلمّا قعدوا جاء النبيّ صلى الله عليه وآله يتبعه أمير المؤمنين عليه السلام حتّى جلس

هذيل در ایام فتح مکه مفتشی‌را بنام ابن الاکوع فرستاد تا از کار پیغمبر اخبار تازه‌ای بدست آورد وبانان اطلاع دهد اتفاقاً نامبرده درجنگ حنین بدست‌یکی از انصار اسیر شد عمرخطاب بدو گذشته ویرا‌شناخته به مرد انصاری گفت اینک این همان جاسوسی است‌که علیه‌ما جاسوسی میکرده اورا بکش‌روی ابن‌الاکوع را ازپای درآورد خبرقتل او به‌پیغمبر ص رسید متأثرشده فرمودمگردستور ندادم اسیررا نکشید پس از او جمیل بن معمر را که اسیر بود کشتند رسولخدا ص خشمناك شده کسی را پیش انصار فرستاده فرمود بچه سبب نامبرده راکشتید بااینکه امر کرده بودم اسیری را نکشید گفتندمااورا بامر عمر خطاب کشتیم رسولخدا ص ازوی روگردانیده چون پیغمبررا برعمرغضبناك یافتند عمیر بن‌وهب‌خدمت‌رسولخداص آمده ازوی شفاعت ووساطت نمود.

رسولخدا ص پس ازپایان جنك به تقسیم غنائم حنین پرداخت ومخصوصاً برای بدست آوردن‌دلها وتألیف قلوب قریش بخش آنها را ازدیگران بیشتر داد و آنهائیکه از این لحاظ مورد توجه قرار گرفتند عبارت‌اند از ابوسفیان پدر معویه وعکرمة بن ابی‌جهل و صفوان بن امیه وحارث‌بن هشام‌وسهیل بن عمرو وزهیر بن ابی امیه و عبدالله بن ابی امیةومعویه بن ابی‌سفیان وهشام بن‌مغیرة واقرع بن‌حابس وعیینة بن حصن وامثال ایشان.

گویند رسول اکرم ازقسمت غنائم. مختصری‌بیش درمیان انصار تقسیم نه‌نمودو بخش عمده آنرا بنامبردگان فوق و امثال ایشان داد. این‌کاردرنظر انصار خوش‌آیندنیامده، خشمناك شدند سخن تلخ‌ایشان بگوش پیغمبر ص رسید ناراحت شده انصاررا گردآورده وفرمود بنشیند وغیر ازشما دیگری‌نباید حضور

وسطهم، فقال لهم : إنّي سائلكم عن أمرفأجيبوني عنه ؟ فقالوا : قل يا رسول‌الله ! قال: ألستم‌كنتم ضالّين فهداكم الله بي ؟ فقالوا : بلى فللّه المنّة ولرسوله ، قال : ألم تكونوا على‌شفاحفرة من النار فأنقذكم الله بي ؟ قالوا : بلى فللّه المنّة و لرسوله ، قال : ألم تكونوا قليلاً فكثّركم الله بي ؟ قالوا : بلى‌فللّه المنّة و لرسوله ، ثمّ سكت النبيّ ﷺ هنيئة ثمّ قال : ألا تجيبوني بماعندكم ؟ قالوا : بم نجيبك فداك آباؤنا وأمّهاتنا ؟ قد أجبناك بأنّ لك الفضل والمنّ والطّول علينا ؟ قال : أما لوشئتم لقلتم : و أنت قدكنت جئتنا طريداً فآويناك ، وجئتنا خائفاً فأمنّاك ، وجئتنا مكذّباً فصدّقناك !

فارتفعت أصواتهم بالبكاء ، و قام شيوخهم و ساداتهم إليه و قبّلوا يديه و رجليه ، ثمّ‌قالوا : رضينا بالله وعنه و برسوله وعنه ، وهذه أموالنا بين يديك ، فان شئت فاقسمها على‌قومك ، و إنّما قال من قال منّا على غير وغر صدر ، و غلّ في قلب ، ولكنّهم ظنّوا سخطاً عليهم وتقصيراً بهم ،

پیدا کند هنگامیکه همه انصار حاضر شدند پیغمبر ص وعلی ع آمده در میانشان آرام گرفتند پیغمبر ص فرمود از شما پرسشی میکنم پاسخ مرا بدهید.

عرضکردند بفرمائید ! فرمود آیاشما گمراه نبودید که خدا شما را بوسیله من هدایت کرد ؟ گفتند آری منت خدا و رسول اورا .

فرمود آیاشما نزدیك نبود به آتش دوزخ بیفتید خدا شمارا بسبب من نجات داد ؟ عرضکردند آری منت خدا و رسول را.

فرمود آیا شما اندك نبودید و خداجمعیت شمارا بوسیله‌من زیاد کرد ؟ عرضکردند آری منت خدا و رسول را .

فرمود آیاشما دشمن‌یکدیگر نبودید که خدا ببرکت من‌میان شماالفت و دوستی برقرار ساخت؟ گفتند آری منت خدا و رسول را.

سپس پیغمبر اکرم‌ص اندکی‌ساکت‌شده وفرمود چرا پاسخ مرا نمیدهید گفتند پدران وما دران ما فدای شما چه پاسخی عرض‌کنیم بااینکه گفتیم‌خدایمتعال شخص شمارا ازهرجهت برتری داده وبرما بوجود تومنت نهاده؟ پیغمبرص فرمود هرگاه‌میخواستید بدرستی‌پاسخ دهیدمیگفتیدیکه وتنها پیش‌ما آمدی تراجا دادیم بیمناك بودی در امان خود نگهداری کردیم‌ترا بدروغ نسبت دادند وما ترا تصدیق کردیم .

دراینوقت همه شروع کردند بگریستن وبزرگان‌وپیرمردان انصار از جا برخاسته دست و پای رسولخدا ص را بوسیده عرضکردند مابخواست خداورسول خوشنودیم واینك اموال‌وثروت‌مادر تحت‌اختیار شماست اگر بخواهی آنها را میتوانی‌در میان قوم خود قسمت نمائی و سخنی که از ناحیه ما بعرض همایونی رسید ازمردمی بوده‌که غرضی نداشته وکینه باطنی ابرازنشوده لیکن خیال میکرده شخص شما

وقد استغفروا الله من ذنوبهم ، فاستغفر لهم يا رسول الله ، فقال النبي صلى الله عليه وآله: اللّهمّ اغفر للأنصار ولأبناء الأنصار ولأبناء أبناء الأنصار، يا معشر الأنصار أما ترضون أن يرجع غيركم بالشاء والنعم ورجعتم أنتم و في سهمكم رسول الله؟ قالوا : بلى رضينا ، قال النبي صلى الله عليه وآله حينئذ : الأنصار كرشي وعيبتي، لوسلك النّاس وادياً وسلكت الأنصار شعباً لسلكت شعب الأنصار ، اللّهمّ اغفر للأنصار .

وقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله أعطى العبّاس بن مرداس أربعة من الابل يومئذ فسخطها ، و أنشأ يقول :

أتجعل نهبي و نهب العُبَيد　　بين عُيَينة و الأقرع

فما كان حصنٌ ولا حابس　　يفوقان شيخي في المجمع

و ما كنتُ دون امرء منهما　　و من تضع اليوم لم يرفع

فبلغ النبيّ صلى الله عليه وآله قوله فاستحضره وقال له : أنت القائل « أتجعل نهبي ونهب العبيد بين الأقرع وعيينة » ؟ فقال له أبوبكر : بأبي أنت وأمّي لست بشاعر ، قال : وكيف قال ؟ قال : «بين

بهآنها بدبين شده وآنانرا تقصير كار ميدانى اكنون ازكردهٔ خود پشيمان‌واز خدا بخشش ميطلبند شماهم براى آنها استغفار نمائيد .

رسولخدا ص فرمود پروردگارا انصارو فرزندانشان وفرزندان فرزندانشانرا بيامرز .

آنگاه فرمود نميخواهيدديگران‌بازبان مدحگسترى ودست پرازنزد شما مراجعه نمايند وشما باسهم رسولتان برابر باشيد؟ گفتند آرى بدانچه اراده داريد خشنوديم .

رسولخدا ص براى تشويق آنان فرمود اينك انصار ، نانخور من وصاحب سرّ من‌اند بحديكه اگر مردم دربيابان صاف وهموارى حركت كنند و انصاردر ميان دره‌هاى‌كوه راه بروند من همراه انصار حركت ميكنم پروردگارا انصار را بيامرز .

درروزحنين ، رسولخدا ص چهار شتربعباس بن مرداس داد وى غضبناك‌شده اين‌اشعار راسرود .

آيا غنيمت من وسهم عبيد (اسب جنگى) مرا درميان عيينه واقرع قرار ميدهى باآنكه حصن‌پدر عيينه وحابس‌پدر اقرع هيچ جابرپدر من‌مقدم نبودند ومن‌خودرا كمتر ازهيچيك‌ازآنها نميدانم وكسى‌راكه امروز خوار بسازى عاليمقام نميشود .

اين اعتراض بگوش پيغمبرص رسيده اورا احضار كرد وفرمود تو گفتهٔ اتجعل نهبى و نهب العبيد بين‌الاقرع وعيينه ؟ ابوبكركه حضور داشت عرضكرد پدر و مادرم فداى شما باد شما شاعر نيستيد سئوال فرمود مگر او چه گفته وى همانطوركه‌در بالا نوشتيم بعرض رسانيد (١)

---

(١) از اينكه پيغمبر اكرم نخواسته سروده عباس را بطور صحيح بخواند براثر آن بوده كه رسولخدا بى‌اندازه از خواندن شعر اجتناب ميكرده وشعررا مناسب‌بامقام خودنميدانسته وابوبكرباآنكه بخيال خود بسيار باآنحضرت معاشربوده نفهميده كه‌غرض او از تبديل كلمات شعر چه بوده .

عُيَينة والأقرع » فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله لأميرالمؤمنين عليه السلام : قم يا عليّ و اقطع لسانه ، قال : فقال العبّاس بن مرداس : فوالله لهذه الكلمة كانت أشدّ عليّ من يوم خثعم حين أتونا في ديارنا ، فأخذ بيدي عليّ بن أبي‌طالب فانطلق بي ولو أدري أنّ أحداً يخلّصني منه لدعوته ، فقلت : ياعليّ إنّك لقاطع لساني ؟ قال : إنّي لممض فيك ما اُمرت .

قال : ثمّ مضى فما زال بي حتّى أدخلني الحظاير فقال لي: اعتدّ ما بين أربع إلى مائة ؛ قال : فقلت : بأبي أنت واُمي ماأكرمكم وأحلمكم و أعلمكم ! قال : فقال : إنّ رسول‌الله أعطاك أربعاً وجعلك مع المهاجرين ، فان شئت فخذها وإن شئت فخذ المائة وكن مع أهل المائة ، قال: قلت أشر عليّ قال : آمرك أن تأخذ ماأعطاك رسول‌الله صلى الله عليه وآله وترضى ، قلت : فانّي أفعل .

فصل ـ ۳۹

ولمّا قسم رسول‌الله صلى الله عليه وآله غنائم حنين أقبل رجل طويل آدم أحنى ، بين عينيه أثرالسّجود فسلّم ، ولم يخصّ النبيّ صلى الله عليه وآله ثمّ قال قد رأيتك وماصنعت في هذه الغنائم ، قال : وكيف رأيت ؟ قال : لم أرك عدلت، فغضب رسول‌الله صلى الله عليه وآله وقال : ويلك إذا لم يكن العدل عندي فعندمن يكون؟

رسولخدا ص به اميرالمؤمنين ع فرمود زبان عباس را جداكن ، عباس گويد سوگند بخدا اين فرموده ازروز خثعم كه به ديارما ريختند برمن سختر گذشت وزيادتر ناراحت كرد . على دست مرا گرفت ومرا برد وآنجا اگر ميدانستم كسى‌هست‌كه مرا شفاعت‌كند بدو متوسل ميشدم بعلى ع عرضكردم اكنون زبان مرا ميبرى ؟ فرمودآرى من مأموريت خودرا انجام ميدهم‌وبالاخره مرا در آبگاهها وراحتگاههاى شتران كه‌از حصير وشاخهاى درخت خرماساخته بودند آوردو فرمودميان چهارتا صد شتر را براى خود انتخاب كن من دانستم كه تمام انديشه‌هائيكه از محل حركت تااينجا نموده و نيز اعتراضم نابجا بوده خجالت كشيده گفتم پدرومادرم فداى‌شما چقدر خانوادهٔ كريم و بردبار و دانا هستيد . على ع فرمود رسولخدا ص ترا در رديف مهاجران قرارداد وچهار صد شتربتو مرحمت كرد اگرميخواهى‌همان‌چهارشتر رابگير و اگر ميخواهى صد شتررا دردست‌اختيار درآور عرضكردم اينك خواسته خود را باراده شما واميگذارم تاشماچه فرمائيد فرمود من ميگويم آنچه‌را پيغمبربتو اعطا كرده بپذير و خوشنود باش گفت پذيرفتم وبدستور عمل كردم.

فصل ـ ۳۹

هنگاميكه‌رسولخدا ص غنائم‌حنين را تقسيم‌كردمرد دراز اندام گندم‌گون پشت خميده ايكه اثر سجود درميان دوچشمش ديده ميشد درآمده بدون آنكه به پيغمبرشخصا توجه‌كرده‌باشد سلام عمومى‌كرده بعرض‌رسانيد ازكيفيت بخش‌غنائم‌حنين كه تحت نظرشما به‌افراد‌داده‌شدكاملا اطلاع پيدا كردم رسولخدا ص فرمود عقيده تو در اين خصوص چيست وچگونه‌يافتى؟ عرضكرد عقيدهٔ‌من آنستكه‌بعدالت رفتارنكردى.

رسولخدا ص خشمگين شده فرمود واى برتو هنگاميكه دادگرى را نزد من نيابى چه شخصى

فقال المسلمون : ألا نقتله ؟ قال : دعوه فانّه سيكون له أتباع يمرقون من الدّين كما يمرق السّهم من الرّميّة، يقتلهم الله على يد أحبّ الخلق إليه من بعدي ، فقتله أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السّلام فيمن قتل يوم النهروان من الخوارج .

فصل - ۴۰

فانظر إلى مناقب أمير المؤمنين عليه السلام في هذه الغزاة و تأمّلها ، و فكّر في معانيها تجده عليه السلام قد تولّى كلّ فضل كان فيها ، واختصّ من ذلك بما لم يشركه فيه أحد من الأمّة .

و ذلك أنّه عليه السلام ثبت مع رسول الله عند انهزام كافّة النّاس إلاّ النّفر الّذين كان ثبوتهم بثبوته و ذلك أنّا قد أحطنا علماً بتقدّمه في الشّجاعة و البأس والصّبر و النجدة على العبّاس ، و الفضل ابنه وأبي سفيان بن الحارث والنّفر الباقين ، لظهور أمره في المقامات الّتي لم يحضرها أحد منهم واشتهار خبره في منازلة الأقران وقتل الأبطال ، ولم يعرف لأحد من هؤلاء مقام من مقاماته، ولا قتيل عزي إليهم بالذّكر ، فعلم بذلك أنّ ثبوتهم كان به عليه السلام ، و لولاه كانت الجناية على

سزاوار دادگریست ؟ !

مسلمانان گفتند اجازه میفرمائید اورا بکشیم فرمودنه اورا بحال خودوا گذارید که بزودی پیروانی پیدا خواهد کرد ومانند تیریکه از کمان خارج میشود از دین خدا دست برمیدارند و تعدی میکنند و خدایمتعال آنهارا بدست بهترین مردم پس از من نابود میسازد .

وچنانچه فرموده بود او و پیروانش درجنگ نهروان که علی ع باخوارج پیکار کرد بدست امیرالمؤمنین کشته شدند .

فصل - ۴۰

(نتیجه)

اکنون بایدبمناقبیکه در این پیکار ویژه علی ع بوده توجه کرد وبادقت کامل استفاده نمود که تمام فضائل‌را دارا گردیده وبه اموری اختصاص یافته که هیچیك از پیروان اسلام باوی در آنها شرکت نداشته .

زیرادرآنروز که همه مسلمانان فرارکردند علی ع تنها درراه پیغمبر ص جان بازی کرد وبه پیروی از اوعده دیگر هم ثابت قدم ماندند.

ودیگر آنکه ماکاملا فهمیده وثابت کرده‌ایم که علی ع دردلاوری وجنگجوئی ونیرومندی، مقدم برعباس وپسرش فضل وابوسفیان بن حرث ومعدود دیگری است که باقیمانده بودندزیرا پایه مقامات اوبحدی ارتقایافته که‌هیچیك بدان رتبه نائل نشده واشتهار اوبمقابله باجنگجویان وکشتن پهلوانان زبان‌زد بزرك وکوچك بوده وهیچیك ازاین‌افراد بمقامی از مقامات اونرسیده وکشته ومقتول آنها هم ازکسانی‌نبوده‌که تاریخ نام اورا بعنوان دلاوری ثبت‌کرده باشد از اینجااستفاده میکنیم آنهائی‌که باپیغمبر ص باقیمانده و فرار نکرده باتکاء و پشت گرمی بوی بوده .

الدّين لا تتلافى ، و أنّ بمقامه ذلك المقام و صبره مع النبيّ ﷺ كان رجوع المسلمين إلى الحرب و تشجّعهم في لقاء العدوّ .

ثمّ كان من قتله أباجرول متقدّم المشركين ماكان هو السّبب في هزيمة القوم وظفرالمسلمين بهم ، وكان من قتله ﷺ الأربعين الّذين تولّى قتلهم ، الوهن على المشركين وسبب خذلانهم وهلعهم وظفرالمسلمين بهم ، وكان من بليّة المتقدّم عليه في مقام الخلافة من بعد رسول الله ﷺ أن عان المسلمين باعجابه بالكثرة، وكانت هزيمتهم بسبب ذلك أوكان أحدأسبابها ، ثمّ كان من صاحبه من قتل الأساري من القوم وقدنهى النبيّ ﷺ عن قتلهم ماارتكب به عظيم الخلاف لله تعالى و لرسوله حتّى أغضبه ذلك و آسفه فأنكره و أكبره .

وكان من صلاح أمر الأنصار بمعونته للنّبيّ ﷺ في جمعهم وخطابهم ما قوي به الدين و زال به الخوف من الفتنة الّتي أظلّت القوم بسبب القسمة ، فساهم رسول الله ﷺ في فضل ذلك و شركه فيه دون من سواه ، و تولّى من أمر العبّاس بن مرداس ما كان سبب استقرار الايمان في قلبه ، وزوال الرّيب في الدين من نفسه ، والانقياد إلى رسوله ﷺ في الطّاعة لأمره والرّضا بحكمه ،

وثابت است كه اگر علي ع درآنجنك حضور نميداشت جنايت براسلام باندازهٔ بود كه قابل جبران وتلافي نميشد و ايستادگي علي ع دربرابرآن‌همه دشمن بالاخره كاري كرد كه مسلمانان فراري دومرتبه درصف پيكار درآيند وباخصم خودبجنگند.

وچنانچه نوشتيم كشته شدن ابوجرول كه‌پيشاهنك مشركان بود آنها راهزيمت داد و مسلمانانرا پيروزساخت ونيزقتل‌چهل نفر مشرك بدست‌علي ع اركان‌شرك‌را متزلزل ساخت‌وآنانرا خوارساخته‌وسخت بوحشت انداخت و مسلمانانرا مظفر نمود.

و علت هزيمت مسلمانان و بليه‌ايكه پيش از جنك، بدان دچارگـرديدند چشم زخمي بود كه ابوبكربلشكر بسيار مسلمانها زد وپس ازاوكشتن اسيران بودكه بفرمان عمراتفاق افتاد باآنكه پيغمبرص مسلمانان را از قتل‌آنها نهي‌كرده بودوبالاخره وي بااينعمل مخالفت عجيبي با خدا ورسول‌كرد چنانچه رسولخدا ص را سخت متأثركرده ومتنفر شد وچنانچه اشاره شد صلاح‌كار انصار دراين بودكه علي ع به پيغمبراكرم ص كمك كرد وآنها راگردآورد تا رسولخدا ص بتواند طوري با آنان صحبت‌كندكه دوباره نيروي دينيشان قوي شود وفساديكه براثر قسمت غنائم حنين پيش آمده بود برطرف‌گردد وبالاخره علي ع دراين فضيلت با پيغمبر ص شركت داشته وديگران بهرهٔ نداشتند.

ونيز طوري با عباس مرداس رفتاركرد كه رشته ايمان در دل او برقرار ماند وشك وشبهه از دل او برطرف شد ومنقاد رسولخدا گرديده وبحكم او تن در داد.

و پاسخي‌كه در پرسش شخص خارجي‌كه بيان شد داد حاكي از آن است‌كه اعمال علي ع حق

ثمّ جعل رسول‌الله صلى الله عليه وآله الحكم على المعترض في قضائه عَلَماً على حقّ أمير المؤمنين عليه السلام في فعاله وصوابه في حروبه ، ونبّه على وجوب طاعته وحظر معصيته ، وأنّ الحقّ في حيّزه وجنبيه، وشهدله بأنّه خيرالخليقة ، وهذا يباين ماكان من خصومه الغاصبين لمقامه من الفعال ، و يضادّ ماكانوا عليه من الأعمال ، ويخرجهم من الفضل إلى النّقص الذي يوبق صاحبه أو يكاد ، فضلاً عن سموّه على أعمال المخلصين في تلك الغزاة ، و قربهم بالجهاد الذي تولوه ، فباتوا به ممّن ذكرناه بالتّقصير الّذي وصفناه .

فصل (۴۱)

ولمّا فضّ الله تعالى جمع المشركين بحنين ، تفرّقوا فرقتين فأخذت الأعراب ومن تبعهم إلى أوطاس ، وأخذت ثقيف ومن تبعها إلى الطّائف ، فبعث النبيّ صلى الله عليه وآله أباعامر الأشعري إلى أوطاس في جماعة منهم أبوموسى الأشعري ، وبعث أباسفيان صخر بن حرب إلى الطائف ، فأمّا ابوعامر فانّه تقدّم بالرّاية و قاتل حتّى قتل دونها ، فقال المسلمون لأبي موسى: أنت ابن عمّ الأمير و قدقتل، فخذ الرّاية حتّى نقاتل دونها ، فأخذها أبوموسى فقاتل هو والمسلمون حتّى فتح الله عليهم .

وأمّا أبوسفيان فانّه لقيته ثقيف فضربوه على وجهه ، فانهزم ورجع إلى النّبيّ صلى الله عليه وآله فقال:

و جنگهائی که میکرده مطابق باخواست خدا بوده وکسی حق مخالفت با اورا ندارد وحق با او ومتوجه باو وگواهی داده که علی ع بهترین آفریده‌های خدایمتعال است.

وتمام این فضائل، مباین با رفتار مردمیست که حق اورا غصب کردند ومضاد با رفتارآنهاست و آنانرا بفرومایگی معرفی مـی‌نماید و کارهاشانرا بسرحد مخلصان که در آن پیکار قدمهای بـا اخلاص برداشتند وباجهاد با دشمنان تقرب بخدا میجستند نمیرساند وبالاخره تقصیرکارند.

فصل ـ ۴۱
(پس از پیکار حنین)

بعد ازآنکه خدایمتعال گروه مشرکانرا بدست مسلمانها متفرق ساخـت بدو دسته شدند تازیان و پیروانشان به اوطاس که از دیار هوازن است رفته وثقیف و پیروانش بـه طائف رهسپار گردیدند رسول خدا ص ابوعامر اشعری را با عده‌ایکه ابوموسی اشعری هم با آنان بود به اوطاس مأموریت داد وابوـ سفیان صخربن حرب را بطرف طائف فرستاد.

ابوعامر حسب‌الامر پرچم پیروزی را بدست‌گرفته بعزم سرکوبی دشمن رفته وبـا آنان جنگید تا کشته شد مسلمانان از ابوموسی‌که پسرعم او بود درخواست‌کردند پرچم را بکف بگیرد وبا دشمن نبرد کند او پرچم اسلامی را بدست گرفته پیکارکرد تا پیروز باشد.

وابوسفیان که بسرکوبی ثقیف حرکت کرده‌بود باآنان ملاقات کرد ودرنتیجه ضربهٔ بصورت او وارد آمد منهزم شده حضور پیغمبر ص آمده عرضه داشت مرا بهمراه مردی بکارزار ثقیف مأموریت دادی

بعثتني مع قوم لا يرفع بهم الدّلاء من هذيل والأعراب ، فما أغنوا عنّي شيئاً ، فسكت النبي صلّى الله عليه وآله عنه ثمّ سار بنفسه إلى الطّائف فحاصرهم أيّاماً ثمّ أنفذ أمير المؤمنين عليه السلام في خيل وأمره أن يطأ ما وجد ويكسر كلّ صنم وجده ، فخرج حتّى لقيته خيل خثعم في جمع كثير ، فبرز لهم رجل من القوم يقال له شهاب في غبس الصّبح ، فقال : هل من مبارز ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : من له ؟ فلم يقم إليه أحد ، فقام إليه أمير المؤمنين عليه السلام ، فوثب أبو العاص بن الرّبيع زوج بنت النّبي صلّى الله عليه وآله فقال : تكفاه أيّها الأمير فقال : لا ولكن إن قتلت فأنت على النّاس ، فبرز إليه أمير المؤمنين وهو يقول :

إنّ على كلّ رئيس حقّاً ✿ أن يروي الصّعدة أو تدقّا

ثمّ ضربه فقتله ومضى في تلك الخيل ، حتّى كسر الأصنام وعاد إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله وهو محاصر أهل الطائف ، فلمّا رآه النبي صلّى الله عليه وآله كبّر للفتح وأخذ بيده فخلا به وناجاه طويلاً ، فروى عبد الرّحمن بن سيابة والأجلح جميعاً ، عن أبي الزبير ، عن جابر بن عبدالله الأنصاري ، أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله لمّا خلا بعليّ عليه السلام يوم الطائف أتاه عمر بن الخطّاب فقال : أتناجيه دوننا وتخلو به ؟ فقال : يا عمر ما أنا انتجيته بل الله انتجاه ، قال : فأعرض عمر وهو يقول : هذا كما قلت لنا قبل الحديبية :

که از همه کار درمانده ونمیتوان بکمك آنان آبی از چاه هذیل و عرب کشید و همکاری با من ننمودند پیغمبر اکرم ص پاسخی نفرمود.

بعد ازاین خود پیغمبر ص بطرف طائف حرکت کرد وچند روزی آنها را محاصره نمود وآخر الامر علی ع را با عدهٔ مأمور داشت ودستور داد هرچه را درلشکرگاه دشمن برخلاف مشاهده کند پامال سازد وتمام بتها را بشکند.

علی ع حسب‌الامر بیرون رفته با لشکرخثعم که عده بسیاری بودند ملاقات کرد وهنگامیکه هوا تازه روشن شده مردی بنام شهاب بمیدان آمده مبارزه طلبید علی ع فرمود چه‌کسی برزم این مرد اقدام میکند کسی پاسخ نداد حضرت امیرالمؤمنین ع خود آماده پیکار شد ابوالعاص‌بن ربیع داماد پیغمبر ص بحضور آمده عرضه داشت اجازه بدهیدکار اورا کفایت کنم فرمود نه ولیکن اگرقضای الهی جاری شدتو برمردم امارت خواهی کرد علی ع برزم وی رفته واین رجزمیخواند .

همانا برهرسپهداری لازمست نیزه را ازخون دشمنان سیراب بسازد یا اینکه نیزه بشکند سپس ضربتی برسر اوزد واورا به نیران فرستاد بعدواردلشکرگاه دشمن شده‌بتها را شکست بعدحضور رسولخدا ص که سرگرم محاصره طائفیها بود برگشت رسولخدا ص که علی ع را دیده از پیروزی علی ع خوشحال شده تکبیر گفت ودست علی ع را گرفته درخلوتی رفت وبا او برازگوئی پرداخت.

جابر انصاری گفته در روز طائف هنگامیکه رسولخدا ص با علی ع خلوت کرده بود عمرخطاب آمده گفت آیا با نبودن ما با علی ع خلوت میکنی و برازگوئی میپردازی ! فرمود تنها من با او راز نمیگویم خداست که همه اسرار خودرا با وی بیان میفرماید .

«لتدخلنّ المسجد الحرام إنشاءالله آمنين» فلم ندخله وصُددنا عنه، فناداه النبيّ ﷺ : لم أقل لكم إنّكم تدخلونه في ذلك العام ؛ ثمّ خرج من حصن الطّائف نافع بن غيلان بن معتّب في خيل من ثقيف فلقيه أميرالمؤمنين ﷺ ببطن وجّ فقتله ، وانهزم المشركون و لحق القوم الرّعب فنزل منهم جماعة إلى النّبي ﷺ فأسلموا وكان حصار النبيّ ﷺ الطائف بضعة عشر يوماً .

فصل (۴۲)

وهذه الغزاة أيضاً ممّا خصّ الله سبحانه فيها أميرالمؤمنين ﷺ بما انفرد به من كافّة النّاس وكان الفتح فيها على يده ، وقتل من قتل من خثعم به دون من سواه، وحصل من المناجاة الّتي أضافها رسول الله ﷺ إلى الله عزّ اسمه ماظهر به من فضله و خصوصيّته من الله تعالى بما بان به من كافّة الخلق ، و كان من عدوّه فيها مادلّ على باطنه وكشف الله عن حقيقة سرّه وضميره ، و في ذلك عبرة لأولي الألباب .

فصل(۴۳)

ثمّ كان غزاة تبوك فأوحى الله عزّ اسمه إلى نبيّه ﷺ : أن يسير إليها بنفسه، ويستنفر النّاس

عمر ناراحت شده و با تمسخر گفت آری این سخن تو هم مانند آنستکه درحدیبیه گفتی اگر خدا بخواهد با ایمنی وارد مسجدالحرام خواهید شد با آنکه وارد آنجا نشدیم رسولخدا ص اورا خوانده گفت منکه نگفتم امسال وارد مسجدالحرام میشوید.

درآنوقت ازحصار طائف مردی بنام نافع بن غیلان با لشکری از ثقیف بیرون آمد علی ع دربطن وج با وی مصاف داد واو را کشت، مشرکان منهزم شدند و ترسی در دل ایشان افتاد و گـروهی حضور پیغمبر ص آمده اسلام آوردند .

مجملا رسولخدا ص مدت ده روز واندی ، حصار طائف را در محاصره قرارداده بود.

فصل ــ ۴۲

واین پیکار نیزازجمله اختصاصاتی بودکه خدایمتعال علی ع را ازمیان همه مردم بدان مخصوص فرموده وپیروزی بدست علی حاصل شده واوتوانسته عده مشرکان خثعم را از پا درآورد وازاینکه رسولخداص اورا برای راز نهانی خود انتخاب کرده واضافه نموده که خدا هم اورا برای همین مبنی برگزیده دلیل دیگری برفضیلت وخصوصیت اوست که افراد دیگر حائز آنمقام نبوده وضمناً دشمنی باطنی خصم اوظاهر شده وکشف ضمیر او گردیده تا عبرت برای افراد باشد.

فصل ــ ۴۳
(جنگ تبوک)

پس ازپیش آمد طائف کارزارتبوک اتفاق افتاد وخدایمتعال برسولخدا ص وحی کرد خودآنجناب

للخروج معه ، وأعلمه أنّه لايحتاج فيها إلى حرب ولايمني بقتال عدوّ وأنّ الاُمور تنقاد له بغير سيف ، وتعبّده بامتحان أصحابه بالخروج ، واختبارهم ليتميّزوا بذلك، وتظهر به سرائرهم، فاستنفرهم النبيّ صلى الله عليه وآله إلى بلاد الرّوم و قد أينعت ثمارهم ، و اشتدّ القيظ عليهم ، فأبطأ أكثرهم عن طاعته رغبة في العاجل ، وحرصاً على المعيشة وإصلاحها، وخوفاً من شدّة القيظ وبعد المسافة ، ولقاء العدوّ ثمّ نهض بعضهم على استثقال للنهوض وتخلّف آخرون .

ولمّا أراد النبيّ صلى الله عليه وآله الخروج استخلف أمير المؤمنين عليه السلام في أهله و ولده و أزواجه و مهاجره وقال له : ياعليّ إنّ المدينة لاتصلح إلاّ بي أوبك، وذلك أنّه عليه وآله السّلام علم من خبث نيّات الأعراب وكثير من أهل مكّة و من حولها ممّن غزاهم و سفك دماءهم، فأشفق أن يطلبوا المدينة عند نأيه عنها ، وحصوله ببلاد الرّوم أونحوها . فمتى لم يكن فيها من يقوم مقامه لم يؤمن من معرّتهم وإيقاع الفساد في دار هجرته ، والتخطّي إلى ما يشين أهله ومخلّفيه ، و علم عليه السلام أنّه لايقوم مقامه في إرهاب العدوّ وحراسة دار الهجرة، وحياطة من فيها إلاّ أمير المؤمنين، عليه السلام فاستخلفه استخلافاً ظاهراً ونصّ عليه بالإمامة من بعده نصّاً جليّاً .

بشخصه دراين پيكار حضور يافته و مردمرا بهمراهي خود بخواند و باو اعلام فرمود دراين غزوه محتاج بجنك نخواهي شد وبا دشمن كشتار نخواهـي كرد وكارها بدون بكار بردن اسلحه تنظيم پيدا ميكند و مردمرا محض آزمايش امر بخروج ومصاف نمود تا بدين وسيله مطيع از سركش امتياز پيدا كند وباطن آنها هويدا گردد.

رسولخداص مردم را به بلاد روم ورزم باآنها دعوت كرد ودرآنهنگام باغهاى تازيان سبز وخرم شده وميوه ها رسيده وهوا هم بسيار گرم بود وبسيارى ازمسلمانان ازپذيرش فرمان پيغمبر ص خوددارى كردند ميدانستند بزودى بايد ميوه ها رابچينند وهزينه زندگى رادرست كنند وازآنطرف ازحرارت زياد هوا وراه دوروبرابر شدن بادشمن بيمناك بودند درعين حال برخى ازمسلمانان با ناراحتى عجيبى آماده پيكارشده وديگران تخلف كردند هنگاميكه پيغمبر ص بـه آهنك مصاف حـركت كرد علي ع را به نيابت خود در ميان خانواده و هجرتگاه خود برقرار ساخت و فرمود بغير ازمن و تـو ديگرى نميتواند امور مدينه را بعهده بگيرد زيرا رسولخدا ص از نيتهاى فاسد تازيان وبسيارى از مردم مكه و اطراف آن كه با آنها كارزار كرده ودمار ازروزگارشان برآورده با خبر بود وبيم داشت چون از مدينه دور شود وبطرف روم يا جاى ديگر آهنك نمايد وكسى نباشد كه بتواند بـه شايستگى مقام اورا حـائز شود شهر مدينه را تصرف كنند ودر سرزمين هجرت فساد نمايند ومردمرا به زحمت بيفكنند و بغير از علي ع ديگرى نميتوانست بطوريكه بايد وشايد دشمن رابترساند واز دارالهجرت ومتصرفات آن نگهدارى نمايد بدين مناسبت حضرت مشاراليه را بخلافت ظاهرى پس از خود معرفى كرد وآشكارا اورا بمنصب امامت برقرار ساخت.

و ذلك فيما تظاهرت به الرّواية : أنّ أهل النّفاق لما علموا باستخلاف رسول الله صلى الله عليه وآله عليّاً عليه السلام على المدينة ، حسدوه لذلك، وعظم عليهم مقامه فيها بعد خروجه، وعلموا أنّها تتحرّس به، ولا يكون فيها للعدوّ مطمع، فساءهم ذلك وكانوا يؤثرون خروجه معه، لما يرجونه من وقوع الفساد والاختلاط عند نأي رسول الله صلى الله عليه وآله عن المدينة، وخلوّها من مرهوب مخوف يحرسها ، وغبطوه عليه السلام على الرفاهية والدعة بمقامه في أهله ، وتكلّف من خرج منهم المشاقّ بالسّفر بالخطر ، فأرجفوا به عليه السلام وقالوا : لم يستخلفه رسول الله صلى الله عليه وآله إكراماً له وإجلالاً و مودّةً ، و إنّما خلّفه استثقالاً له، فبهتوا بهذا الإرجاف كبهت قريش للنّبيّ صلى الله عليه وآله بالجِنّة تارةً وبالشّعر اُخرى، وبالسّحر مرّةً وبالكهانة اُخرى، وهم يعلمون ضدّ ذلك ونقيضه، كما علم المنافقون ضدّ ما أرجفوا به على أمير المؤمنين عليه السلام وخلافه ، وأنّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان أخصّ النّاس بأمير المؤمنين عليه السلام وكان هو أحبّ النّاس إليه وأسعدهم عنده و أحظاهم عنده ، و أفضلهم لديه .

فلمّا بلغ أمير المؤمنين عليه السلام إرجاف المنافقين به ، أراد تكذيبهم وإظهار فضيحتهم ، فلحق بالنبي صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله إنّ المنافقين يزعمون أنّك خلّفتني استثقالاً ومقتاً؟ فقال له النّبيّ ص:

در روايت وارد شده منافقان هنگاميكه دانستند رسولخدا ص علی ع را جانشين خود قرار داده تا در مدينه سمت خلافت اورا داشته باشد بروی حسادت ورزيده و بـر آنان گران آمد ومتوجه شدندكه او بخوبی از مدينه نگهداری ميكند و دشمن نميتواند دست طمع بطـرف مدينه درازكند بهمين مناسبت متأثر گـرديده وميخواستند برای آنكه هرچه بهتر وبيشتر بتوانند تير فسادشانرا بهدف مقصود برسانند علی ع همراه آنجناب حركت كند وآنان در غيبت رسولخـدا ص بمدينه دست پيدا نمايند و آنرا بدون هيچگونه خوف وترسی متصرف شوند.

وضمناً از اينكه علی ع با كمال آسايش وراحتی در خانه پيغمبر ص باقی مانده و يارانشان به ناراحتی سفر گرفتار شده حسادت ميبردند و خواستند اورا بوسيلهٔ از اعتبار بيندازند لهذا گفتند رسول خدا ص از نظر اجلال واكرام ودوستی علی را جانشين خود قرار نداده بلكه اورا ازجهت آنكه وامانده وكندی كرده بجا گذارده و چنانچه ميدانيد اينگونه دروغها را فقط برای لكه داركردن آنحضرت ميـ گفتند چنانچه قريش پيغمبر را گاهی ديوانه وهنگامی شاعر وزمانی ساحر و وقتی كاهن ميخواند باآنكه يقينا ميدانستند هيچيك از ايـن اوصاف را ندارد و منافقان هم با خبر بودند اينگونه دروغها مناسب با شخصيت علی ع نبوده و نسبتهای آنها نابجا ونارواست.

پيغمبر ص از همه بعلی ع نزديكتر واو هم محبوبترين افراد در نظرآنحضرت وبزرگواری و مقام و شخصيت او در نزد حضرتش محفوظ بود.

هنگاميكه علی ع از سخنهای نابجای آنها باخبر شد و خـواست آنها را تكذيب كرده ورسوا نمايد حضور پيغمبر ص آمده عرضكرد يا رسول‌الله منافقان خيال ميكنند تومرا ازآن نظر در مدينه باقی

ارجع ياأخي إلى مكانك فان المدينة لا تصلح إلا بي أوبك ، فأنت خليفتي في أهل بيتي ودار هجرتي وقومي ، أما ترضى ياعلي أن تكون منّي بمنزلة هارون من موسى إلا أنّه لانبي بعدي ؟

فتضمّن هذا القول من رسول الله ﷺ نصّه عليه بالامامة و إبانته من الكافّة بالخلافة ، و دلّ به على فضل لم يشركه فيه أحد سواه ، وأوجب له به جميع منازل هارون من موسى إلا ما خصّه العرف من الاُخوّة ، و استثناه هو من النبوّة ، ألا ترى أنّه ﷺ جعل له كافّة منازل هارون من موسى، إلا المستثنى منها لفظاً وعقلاً ، وقد علم كل من تأمّل معاني القرآن وتصفح الرّوايات والأخبار أنّ هارون كان أخا موسى ﷺ لأبيه و اُمّه ، وشريكه في أمره، ووزيره على نبوّته وتبليغه رسالات ربّه وأنّ الله سبحانه شدّ به أزره ، وأنه كان خليفته على قومه، وكان له من الامامة عليهم وفرض الطّاعة كامامته وفرض طاعته ، وأنّه كان أحبّ قومه إليه وأفضلهم لديه .

قال الله عزّ وجلّ حاكياً عن موسى ﷺ « ربّ اشرح لي صدري و يسّرلي أمري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيراً من أهلي هارون أخي اشدد به أزري و أشركه في أمري ، كي

گذارده‌ای تا ثابت کني شانه از زير بار فرمان تو خالي کرده‌ام و بالاخره مرا بسرزنش دونان مبتلا سازي .

رسولخدا ص فرمود برادر من بمحل خود مراجعت کن که جز من يا تو ديگري نميتواند امور مدينه را عهده دار شود وتو در ميان اهل بيت من ودار هجرت من و منسوبان من جانشين مني آيا نمي‌خواهي نسبت بمن بمنزله هرون از موسي باشي با اين تفاوت که پيمبري پس ازمن نيست.

اين بيانيه حاکي ازآنستکه رسولخدا ص به امامت علي ع تصريح کرده و اورا بعنوان خلافت از ميان سمه افراد برگزيده ودلالت برفضيلتي ميکندکه ديگران با وی انبازی ندارند و بدينوسيله تمام مراتب هرون را برای او اثبات ميکند وتنها برادری عرفي وصلبي ونبوت از او استثنا ميشود يعني آنچه بايد به لفظ وعقل ازاو مستثنی شود استثنا نموده.

وآنها که معاني قرآن را با دقت متوجه‌اند و با روايات واخبار سروکار دارند ميدانندکه هرون برادر پدری و مادری موسي ع وشريك درکار و وزير نبوتي و مبلغ رسالات پروردگار بوده وخدا اورا پشتيبان موسي وجانشين وی قرارداده وپيشوائي او بربني‌اسرائيل ولزوم فرمانبرداری ازاو بدون‌کم و زياد برابر با موسي بوده و هرون درنظر حضرت موسي از همه محبوبتر وافضل از تمام پيروان وی بوده است .

خدايمتعال ازربان موسي حکايت ميفرمايد رب اشرح لي صدری و يسرلي امری واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد به ازری و اشرکه في امری کي

نسبّحك كثيراً و نذكرك كثيراً » ، فأجاب الله تعالى مسئلته وأعطاه سؤله في ذلك و اُمنيّته حيث يقول: « قد اُوتيت سؤلك يا موسى » وقال تعالى حاكياً عن موسى : « وقال موسى لأخيه هارون اخلفني في قومي وأصلح ولا تتّبع سبيل المفسدين » .

فلمّا جعل رسول الله صلّى الله عليه وآله عليّاً منه بمنزلة هارون من موسى ، أوجب له بذلك جميع ماعددناه إلّا ماخصّه العرف من الاُخوّة ، و استثناه من النبوّة لفظاً .

وهذه فضيلة لم يشرك فيها أحد من الخلق أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا ساواه في معناها ولاقاربه فيها على حال ، ولو علم الله عزّوجلّ أنّ لنبيّه صلّى الله عليه وآله في هذه الغزاة حاجة إلى الحرب والأنصار ، لما أذن له في تخليف أمير المؤمنين عليه السلام عنه حسب ماقدّمناه ، بل علم أنّ المصلحة في استخلافه و أنّ إقامته في دار هجرته مقامه أفضل الأعمال ، فدبّر الخلق والدّين بما قضاه في ذلك ، و أمضاه على مابيّنّاه و شرحناه .

نسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا (١) پروردگارا قفل از صندوقچه سینه من بردار وکار مرا آسان‌کن وگره از زبانم بگشا تا گفتهٔ مرا بپذیرند وبرادر من که از خود منست جانشین من قرارده و اورا پشتیبان و انباز کار من بساز تا بسیار تسبیح توکنیم و بیاد تو باشیم.

خدایمتعال اورا پاسخ داده وبه‌آرزو رسانیده چنانچه میفرماید : قد اوتیت سؤلك یاموسی(٢) ایموسی به آرزوی خود رسیدی ونیز از موسی ع حکایت میفرماید: وقال موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین (٣) موسی ببرادرش هرون فرمود تو در میان مردم من بعنوان جانشینی برقراری آنانرا سازش بده واز آئین فسادگران پیروی مکن.

بنابراین هنگامیکه رسولخدا ص علی ع را بمنزلـه هرون قـرار میدهد لازم میشود که تمام خصوصیات هرون را منهای مستثنیات او دارا باشد وچنانچه میدانیم اینموضوع ، ازجمله فضائلی است‌که دیگران با وی شرکت نداشته وکسی همرتبه یا نزدیك بمقام اونبوده .

وهرگاه خدایمتعال میدانست (چنانچه میدانسته) کـه در اینجنگ نیازی بمصاف می‌افتد امر نمیکرد علی ع را در مدینه باقی‌بگذاردبلکه میدانسته مصلحت دراستخلاف وی بوده وهمانا اقامت علی ع در دار هجرت از بهترین کارهـا بشمار آمده درنتیجه تدبیرکار خلق ودین را بدین وسیله نموده و امضا کـرده .

---

(١) ازآیه ٢٧ تا٣٦ سوره طه
(٢) آیه ٣٨ سوره طه
(٣) آیه ١٣٩ سوره اعراف

فصل - ۴۴

و لما عاد رسول الله ﷺ من تبوك إلى المدينة قدم إليه عمرو بن معد يكرب ، فقال‌له النبي ﷺ : أسلم يا عمرو يؤمنك الله من الفزع الأكبر ، قال : يا محمد ﷺ وما الفزع الأكبر؟ فانّي لا أفزع فقال : يا عمرو إنّه ليس كما تظنّ و تحسب ، إنّ النّاس يصاح بهم صيحة واحدة فلايبقى ميّت إلاّ نشر ، ولا حيّ إلاّ مات ، إلاّ ماشاء الله ، ثمّ يصاح بهم صيحة اُخرى فينشر من مات ، ويصفّون جميعاً ، وينشقّ السّماء ، وتهدّ الأرض ، و تخرّ الجبال هدّاً ، وترمي‌النّار بمثل الجبال شرراً ، فلا يبقى ذو روح إلاّ انخلع قلبه، وذكر ذنبه وشغل بنفسه ، إلاّ ماشاء الله ، فأين أنت يا عمرو من هذا ؟ قال : ألا إنّي أسمع أمراً عظيماً ، فآمن بالله و رسوله وآمن معه من قومه ناس و رجعوا إلى قومهم .

ثمّ إنّ عمرو بن معديكرب نظر إلى اُبيّ بن عثعث الخثعمي فأخذ برقبته ثمّ جاء به إلى النبيّ ﷺ فقال : أعدني على هذا الفاجر الّذي قتل والدي ؟ فقال رسول الله ﷺ : أهدر الإسلام ماكان في الجاهلية ، فانصرف عمرو مرتدّاً فأغار على قوم من بني‌الحارث بن كعب و مضى

فصل - ۴۴

(اسلام عمرو معد يكرب)

هنگامیکه رسولخدا ص از پیکار تبوك بمدینه بر گشت عمروبن معدیکرب حضور رسولخدا ص آمده پیغمبر ص باو فرمود اسلام بیاور تا خدا ترا از گرفتاری و بیم فردای قیامت ایمنی دهد پرسید ترس روز قیامت چیست من از چیزی بیم ندارم فرمود ای عمرو چنان نیست که خیال میکنی.

روز رستاخیز که شود صیحهٔ بگوش آید که هیچ مرده نباشد جز اینکه درآن صحرا در آید و هیچ زنده نباشد جزاینکه بمیرد مگرآنهائیرا کـه خدا بخواهد زنده بمانند سپس صیحهٔ دیگری بلند شود مردگان بصحرای قیامت درآیند وهمه صف‌آرائی‌کنند آنگاه‌آسمان نیمه شود وزمین ویران‌گردد و کوهها ازهم بپاشند وآتش مانندکوهی شعله ور بشود چنانچه هرذیروحی دل از دست بدهد و بیاد خودوگناهانش بیفتد مگر آنها که مورد توجه‌اند از آسیب در امان باشند ای عمرو تو در آنروز چگونه آرام خواهی داشت .

عمرو بخود آمده گفت هم‌اکنون امر بزرگـی میشنوم در همان حال ایمان آورد و عده‌ای هم از همراهیان او ایمان آوردند و بمحل خود بازگشتند فاصلهٔ نشد عمرو معدیکرب ، ابی‌بن عثعث خثعمی را دیده‌گردنش را گرفت حضور پیغمبر آورد عرضه داشت این نابکار پدر مرا کشته اکنون خونبهای او را برای من بگیر.

رسولخدا ص فرمود دین اسلام پیش‌آمدهای جاهلیت را از میان برد.

إلى قومه، فاستدعى رسول الله صلى الله عليه وآله علي بن أبي‌طالب عليه السلام و أمّره على المهاجرين و أنفذه إلى بني زبيد و أرسل خالد بن الوليد في طائفة من الأعراب و أمّره أن يعمد لجُعفيّ، و إذا التقيا فأمير النّاس عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام.

فسار أمير المؤمنين عليه السلام و استعمل على مقدّمته خالد بن سعيد بن العاص و استعمل خالد على مقدّمته أباموسى الأشعريّ، فأمّا جُعفي فانّها لمّا سمعت بالجيش افترقت فرقتين، فذهبت فرقة إلى اليمن و انضمّت الفرقة الأُخرى إلى بني‌زبيد، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فكتب إلى خالد بن الوليد: أن قف حيث أدركك رسولي، فلم يقف فكتب إلى خالد بن سعيد بن العاص: تعرّض له حتّى تحبسه، فاعترض له خالد حتّى حبسه و أدركه أمير المؤمنين عليه السلام فعنّفه على خلافه، ثمّ سار حتّى لقي بني زبيد بواد يقال له كسر، فلمّا رآه بنوزبيد قالوا لعمرو: كيف أنت يا أباثور إذا لقيك هذا الغلام القرشيّ، فأخذ منك الأتاوة قال: سيعلم إن لقيني! قال: وخرج عمرو فقال: من يبارز؟ فنهض إليه أمير المؤمنين عليه السلام وقام إليه خالد بن سعيد وقال له:

عمرو ناراحت شده ومرتد گردید بطرف عده از مردم بني حارث رفته دستبردی زده بجانب قوم خود رهسپار شد.

رسولخدا ص برای سرکوبی وی، علی ع را طلبیده و اورا برمهاجران امارت داده بهمراهی آنان بجانب بنی زبید گسیل داشت و خالدبن ولید را با عده از تازیان به‌آهنك، جعفی گسیل داشت چون هردو لشکر مقابل شدند علی ع خالدبن سعید را مقدم لشکر قرار داد و خالدبن ولید ابو موسی را مقدم لشکرخود قرار داد.

از آنطرف جعفی هنگامیکه از آمدن لشکر مسلمانان اطلاع یافتند بدو دسته شدند عده بجانب یمن کوچ کردند و فرقهٔ دیگر بمردم بنی زبید ملحق گردیدند.

علی ع که از این پیش‌آمد با خبر شد رسولی به خالدبن ولید فرستاد هرکجا رسول من با تو ملاقات کند همانجا توقف کن لیکن خالدبن ولید بفرموده علی ع توجهی نکرد و توقف ننمود علی ع بخالدبن سعید جریانرا تذکر داده و امر کرد سر راه براو بگیر و او را زندانی کن او حسب‌الامر از وی جلوگیری کرده و حبس نمود وقتیکه علی ع خالد را دید از مخالفت کردن او نکوهش نمود و از آنجا حرکت کرده به وادی کسر (بکسر کاف نام محلی از یمن است) برای سرکوبی بنی زبید عزیمت نمود بنی زبید که او را دیده به عمرو گفتند ای ابو ثور هنگامیکه با این جوان قرشی روبرو شوی و بخواهد از تو خراج بگیرد چه خواهی کرد؟ پاسخ داد بزودی خواهید فهمید با چه دلاوری روبرو شده و باو چه خواهد گذشت.

عمرو پس از این پاسخ و پرسش بمیدان آمده مبارز طلبید علی ع آماده پیکار او شده خالد-

دعني يا أبا الحسن بأبي أنت و اُمّي اُبارزه ، فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : إن كنت ترى أنّ لي عليك طاعة فقف في مكانك ، فوقف .

ثمّ برز إليه أميرالمؤمنين عليه السلام فصاح به صيحة فانهزم عمرو و قتل اُخوه و ابن أخيه ، و اُخذت امرأته ركانة بنت سلامة ، و سبي منهم نسوان ، و انصرف أميرالمؤمنين عليه السلام و خلّف على بني زبيد خالد بن سعيد ليقبض صدقاتهم ، و يؤمن من عاد إليه من هرابهم مسلماً فرجع عمرو بن معديكرب و استأذن على خالد بن سعيد فأذن له فعاد إلى الإسلام فكلّمه في امرأته و ولده ، فوهبهم له ، وقد كان عمرو لمّا وقف بباب خالد بن سعيد وجد جزوراً قد نحرت ، فجمع قوايمها ثمّ ضربها بسيفه فقطها جميعاً و كان يسمّى سيفه الصّمصامة ، فلمّا وهب خالد بن سعيد لعمرو امرأته و ولده ، وهب له عمرو الصّمصامة .

وكان أميرالمؤمنين عليه السلام قد اصطفى من السّبي جارية ، فبعث خالد بن الوليد بُريَدةالأسلمي

بن سعيد بحضورآمده عرضكرد بمن اجازه فرما تا بمبارزه او بپردازم علي ع فرمود اگرميداني فرمان برداري تو از من واجب است و بايد از من اطاعت كني از جاي خود حركت نكن او تسليم شده و توقف نمود.

علي ع بمبارزه او بيرون رفته بانك بلندي بروي عمرو زد وي همانجا فراركرده و منهزم شد و برادر و برادرزاده‌اش كشته شدند وزن او دختر سلامت‌كه نامش ركانه بود با عده ديگري ازآنها اسير شدند علي ع بر گشت و خالدبن سعيد را بر بني زبيد خلافت داد تا صدقات آنها را جمع‌آوري نمايد و دشمنانيكه فراركرده هرگاه مسلمان شوند در امان باشند .

ازجمله فراريهائيكه مراجعت‌كرد عمرو معديكرب بود از خالد استيذان نمود وي باو اجازه داد عمرو دو باره اسلام اختياركرد ودر باره آزادي زن و فرزندش با خالد صحبت‌كرد وي‌آنها را بدو بخشيد .

هنگاميكه عمرو بدرگاه خالدبن سعيد رسيد ديد شتري را نحركرده‌اند عمرو پاهاي آنحيوان را جمع‌كرد وبا ضربتي دست و پاي آنرا بريد شمشير اورا صمصامه ميگفتند وقتيكه سعيد زن وفرزندش را باو هبه‌كرد شمشير خودرا دربرابر اين بزرگواري باوبخشيد .

علي ازهمه كنيزانيكه اسير شده بودندكنيزكي را براي خود برگزيد خالدبن وليدكه دلخوشي از علي ع نداشت و از زنداني شدن وافتضاح تازگي خود فراموش نكرده بود بريده اسلمي را بحضور پيغمبر ص گسيل داشت وباو گفت پيش ازآنكه لشكر بخدمت پيغمبر ص برسد خدمت رسولخداص شرفياب شده جريان را بعرض رسانيده و بگوكه علي ع كنيزي را ازخمس غنائم براي خود اختياركرده .

بريده دستور اورا اجرا كرده قبل از ورود لشكر آمده چون بدرب خانهٔ پيغمبر ص رسيده با

إلى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم و قال له : تقدّم الجيش إليه فأعلمه بما فعل عليّ عليه السلام من اصطفائه الجارية من الخمس لنفسه ، و قع فيه ، فسار بُريدة حتّى انتهى إلى باب رسول الله صلى الله عليه وآله ، فلقيه عمر بن الخطّاب فسأله عن حال غزوتهم ، و عن الّذي أقدمه ؟ فأخبره إنّما جاء ليقع في عليّ ، و ذكر له اصطفاءه الجارية من الخمس لنفسه ، فقال له عمر : امض لما جئت له ، فانّه سيغضب لابنته ممّا صنع عليّ عليه السلام .

فدخل بريدة على النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم ومعه كتاب من خالد بما أرسل به بريدة ، فجعل يقرأه و وجه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يتغيّر ، فقال بريدة : يا رسول الله إنّك إن رخّصت للنّاس في مثل هذا ذهبت فيئهم ، فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : ويحك يا بريدة أحدثت نفاقاً ! ؟ إنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام يحلّ له من الفيء ما يحلّ لي ، إنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام خير النّاس لك ولقومك ، وخير من اُخلّف بعدي لكافّة اُمّتي ، يا بريدة ! احذر أن تبغض عليّاً عليه السلام فيبغضك الله ! قال بريدة : فتمنّيت أنّ الأرض انشقّت لي فسخت فيها ، وقلت : أعوذ بالله من سخط الله وسخط رسول الله ، يا رسول الله استغفر لي فلن اُبغض عليّاً عليه السلام أبداً ولا أقول فيه إلاّ خيراً فاستغفر له النبيّ صلى الله عليه وآله .

عمر خطاب ملاقات کرد عمر از چگونگی جنك واز آمدن خود او پرسید گفت آمده‌ام تا به پیغمبر ص اطلاع دهم علی ع کنیزکی را ازخمس برای خود اختیار کرده .

عمر هم ویرا تأیید کرده گفت برو و آنحضرت را از عمل علی ع اخبار کن زیرا او ازکار علی ع که درواقع اقدام علیه دخترش میباشد خشمگین میشود.

بریده حضور پیغمبر اکرم ص شرفیاب شده نامه خالدبن ولید را که شکایت از علی ع نموده بعرض رسانید رسولخدا ص از استماع این نامه متغیر گردیده بریده افزود هرگاه دیگران را هم بچنین عملی رخصت دهی غنیمت مسلمانان نابود خواهد شد.

رسولخدا ص همچنانکه غضبناك بود فرمود وای برتو ای بریده که باین سخن نفاقی بپاکردی همانا متوجه باش همان غنیمتی که شایسته بحال منست متعلق بعلی ع نیز هست و علی ع بهترین مردم برای تو و قوم تست وبرترین افرادیست برای همه امت من که پس از من باقی میماند. ای بریده زنهار کینه علی ع را دردل نگیری که مبغوض خدا خواهی شد .

بریده گوید از استماع این بیانات الهیه آرزو داشتم زمین شکافته میشد و مرا درخود جای میداد و بخدا ازخشم او ورسولش پناهنده شدم برسولخدا ص عرضکردم برای من استغفار کن که از این پس هیچگاه علی ع را دشمن نمیدارم وجز سخن خیر در بارهٔ او حرف دیگری نمیزنم.

پیغمبر ص برای اواستغفار فرمود.

فصل - ٤٥

و في هذه الغزاة من المنقبة لأميرالمؤمنين عليه السلام مالا تماثلها منقبة لأحد سواه ، والفتح فيها كان على يديه عليه السلام خاصّة ، وظهر من فضله ومشاركته للنبيّ صلى الله عليه وآله فيما أحلّ الله له من الفيء و اختصاصه من ذلك بمالم يكن لغيره من النّاس ، وبان من مودّة رسول الله صلى الله عليه وآله وتفضيله إيّاه ما كان خفيّاً على من لا علم له بذلك ، وكان من تحذيره بُريدة وغيره من بغضه و عداوته وحثّه له على مودّته و ولايته وردّ كيد أعدائه في نحورهم ، ما دلّ على أنّه أفضل البريّة عند الله تعالى وعنده صلى الله عليه وآله وأحقّهم بمقامه من بعده ، وأخصّهم به في نفسه ، وآثرهم عنده .

فصل - ٤٦

ثمّ كانت غزاة السّلسلة و ذلك أنّ أعرابيّاً جاء إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فجثا بين يديه وقال له : جئتك لأنصح لك، قال: ومانصيحتك ؟ قال قوم من العرب قداجتمعوا بوادي الرّمل وعملوا على أن يبيّتوك بالمدينة و وصفهم له ، فأمر النبيّ صلى الله عليه وآله أن ينادي بالصّلاة جامعة ، فاجتمع المسلمون

فصل - ٤٥
(نتيجه)

دراين غزوه فضيلتی برای علی ع ثابت میشودکه دیگران مانند آنرا ندارند وچنانچه دیدیم در این پیکار پیروزی با علی بوده و نیز فهمیدیم که آنحضرت در غنیمتهائیکه جنبهٔ اختصاصی داشته با پیغمبر ص انباز بوده ودیگران دراینگونه غنائم حقی نداشته‌اند وضمناً معلوم میشودرسولخداص آنحضرت را دوست میداشته و بردیگران برتری میداده بطوریکه اینمعنی بر احدی پوشیده نبوده واز اینکه بریده و امثال اورا ازکینه توزی و دشمنی با او ممانعت میکرده و مردم را بولایت و مودت او میخوانده وحیله گری دشمنانش را بخود آنها برمیگرداند، معلوم میشود در پیش خدا ورسول از دیگران برتر بوده و شایسته‌تر بمقام آنحضرت میباشد و نزد آنجناب خصوصیت فوق العادهٔ داشته و عالیمقامتر از دیگران بوده است .

فصل - ٤٦
(جنگ ذات‌السلسله) (١)

پس از این، پیکار سلسله اتفاق افتاد و مقدمه آن این بودکه مرد عربی حضور رسولخدا ص آمده در برابر اونشست وگفت آمده‌ام تا ترا پندی دهم وآن اینستکه عده از تازیان در وادی الرمل گرد آمده و مقرر داشته تا برتو شبیخون بزنند وآنانرا معرفی کرد.

پیغمبر ص دستور داد مردم را در مسجدگرد آورند در میان اجتماع مردم بمنبر رفته حمد و

---

(١) این غزوه در فصل ٢٧ نیز با مختصر تفاوتی ذکر شده

و صعد المنبر فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : أيّها النّاس إنّ هذا عدوّ الله وعدوّكم قد عمل على أن يبيّتكم فمن لهم ؟ فقام جماعة من أهل الصّفّة فقالوا: نحن نخرج إليهم يا رسول الله ، فولّ علينا من شئت ! فأقرع بينهم ، فخرجت القرعة على ثمانين رجلاً منهم و من غيرهم ، فاستدعى أبا بكر فقال له : خذ اللواء و امض إلى بني سليم ، فانّهم قريب من الحرّة ، فمضى ومعه القوم حتّى قارب وكانت كثيرة الحجارة و الشجر ، وهم ببطن الوادي والمنحدر إليه صعب .

فلمّا صار أبوبكر إلى الوادي و أراد الانحدار ، خرجوا إليه ، فهزموه و قتلوا من المسلمين جمعاً كثيراً ، و انهزم أبوبكر من القوم ، فلمّا قدموا على النبيّ صلّى الله عليه وآله عقده لعمر بن الخطّاب و بعثه إليهم فكمنوا له تحت الحجارة والشجر فلمّا ذهب ليهبط خرجوا إليه فهزموه فساء رسول الله صلّى الله عليه وآله ذلك .

فقال له عمرو بن العاص : ابعثني يا رسول الله إليهم فانّ الحرب خدعة فلعلّي أخدعهم ، فأنفذه مع جماعة و وصّاه فلمّا صار إلى الوادي خرجوا إليه فهزموه وقتلوا من أصحابه جماعة ، ومكث

ثنای الهی را بجای آورد فرمود دشمنان خدا و مسلمانان درنظر دارند بشما شبیخون زنند اینك كیست برای سركوبی آنان اقدام نماید عدهٔ ازاهل صفه (فقرائیكه خانه معینی نداشته و مهاجر بودند) از جا برخاسته عرضه داشتند مابرای سركوبی آنان حاضریم هركدام از ما را كه شایسته پیكار میدانی مأموریت بده رسولخدا ص قرعه زده قرعه بنام هشتاد نفر از ایشان واز غیر ایشان اصابت كرد .

پیغمبراكرم ص بابوبكر دستور داد پرچم را بگیر بجانب بنی سلیم كه نزدیك حره آماده كارند كوچ كن وی با عدهٔ حركت كرده نزدیك بسرزمین آنها رسید كه درختان بسیاروسنگهای زیادی داشت، بنی- سلیم در بطن وادی جای گرفته ودسترسی بدانها دركمال دشواری بود ابوبكر چون خواست بطرف آنها توجه كند آنها از مخفیگاههای خود بیرون آمده مسلمانانرا شكست داده و عدهٔ بسیاری ازآنها راكشتند و ابوبكر با همراهیان فراركرد .

چون حضور پیغمبر ص رسیدند رسولخدا ص عمرو را برای سركوبی نامبردگان نامزد نمود اوهم بمجردیكه بمحل آنان رسید آنها از زیر سنگها كه كمین كرده بودند بیرون آمده اورا نیز منهزم ساختند .

رسولخدا ص از این پیش آمد متأثر گردید عمروعاص بعرض رسانید مرا برای سركوبی آنان فرمان بده زیرا در جنك باید حیله كرد ممكن است من بتوانم خدعهٔ بكار برده و آنها را نابودسازم .

حضرت او را همراه با جماعتی بجانب آنان گسیل داشت و توصیه كرد كه مبادا دست از پیكار بردارد عمروعاص بمجردیكه وارد وادی شد بنی سلیم از مخفیگاههای خود بیرون آمده اورا شكست داده و عدهٔ از صحاب او را از پای درآوردند .

رسول‌الله صلی الله علیه وآله أیّاماً يدعو عليهم .

ثمّ دعا أميرالمؤمنين عليه السلام فعقد له ثمّ قال : أرسلته كرّاراً غيرفرّار ، ثمّ رفع يديه إلى السّماء وقال : اللّهمّ إن كنت تعلم أنّي رسولك فاحفظني فيه ، وافعل به وافعل ! فدعا له ماشاءالله، وخرج عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام وخرج رسول الله صلی الله علیه وآله لتشييعه ، وبلغ معه إلى مسجدالأحزاب ، وعليّ عليه السلام على فرس أشقر مهلوب ، عليه بُردان يمانيّان ، وفي يده قناة خطّيّة ، فشيّعه رسول الله صلی الله علیه وآله و دعا له وأنفذ معه فيمن أنفذ أبابكر وعمر وعمرو بن العاص .

فسار بهم نحو العراق متنكّباً للطريق حتّى ظنّوا أنّه يريد بهم غير ذلك الوجه ، ثمّ أخذ بهم على محجّة غامضة ، فسار بهم حتّى استقبل الوادي من فمه ، وكان يسير الّليل ويكمن النّهار فلمّا قرب من الوادي أمر أصحابه أن يعكموا الخيل و وقّفهم مكاناً وقال : لاتبرحوا و انتبذ أمامهم ، فأقام ناحية منهم، فلمّا رأى عمرو بن العاص ماصنع لم يشكّ أنّ الفتح يكون له ، فقال لأبي‌بكر: أنا أعلم بهذه البلاد من عليّ عليه السلام ، وفيها ما هو أشدّ علينا من بني سليم وهي الضّباع و الذّئاب،

رسولخدا ص پس از شکست نامبرده چند روزی صبر کرده وعلیه آنان دعا میفرمود سپس علی ع را خوانده پرچم پیروزی را بنام او بسته و فرمود اورا برای سرکوبی دشمن فرستادم تا بدون فرار بر آنان بتازد و سرکوبی دهد ودست به آسمان دراز کرد عرضکرد پروردگارا اگر میدانسی رسول توام حقیقت مرا در باره او نگهداری فرما و او را از شر دشمنان نگهداری کن و باندازه‌ایکه شایسته بود دعا کرد .

علی ع بعزیمت دشمن حرکت کرد و پیغمبر ص هم برای بدرقهٔ وی بیرون آمد و تا مسجد احزاب از وی بدرقه کرد .

علی ع آنروز بر اسب قرمز رنك دم‌کوتاهی سوار بود و دوبرد یمانی برگستوان وی قرار داده ونیزهٔ خطیهٔ دردست داشت و همانندهایکه با عمر وابوبکر و عمروعاص آمده بودند با وی نیزهمراه شدند علی ع از بیراهه بطرف عراق رهسپار شد باندازه‌ایکه همراهیان خیال کردند علی ع آنها را بمحل دیگری هدایت میکند سپس‌آنحضرت وارد جاده پستی شده وآمد تا بکنار وادی رسید علی‌ع شب حرکت میکرد وروزها درمخفیگاه‌آرام میگرفت وبهمین ترتیب هنگامیکه نزدیك‌وادی‌رسید دستور داددهان اسبها را به‌بندند وآنانرا در مکانی متوقف ساخت و فرمود از جای خود حرکت نکنیدآنگاه خود او دربرابر لشکریان بگوشهٔ رفت .

عمروعاص وقتیکه این عملیات را از علی ع مشاهده‌کرد یقین کرد که پیروزی نصیب او خواهد شد و همانوقت به ابوبکر گفت من از علی ع بهتر از اوضاع این وادی بـا خبرم و میدانم گرگان و درندگان بسیاری در اینمحل سکونت دارندکه از مردم بنی سلیم زیانشان بحال ما بیشتر است اگر اتفاقاً

فان خرجت علينا خفت أن تقتطعنا فكلّمه يخلّ عنا نعلو الوادي ؟ قال : فانطلق أبوبكر فكلّمه فأطال فلم يجبه أمير المؤمنين عليه السلام حرفاً واحداً فرجع إليهم فقال : لاوالله ما أجابني حرفاً واحداً، فقال عمروبن العاص لعمر بن الخطّاب : أنت أقوى عليه فانطلق عمر فخاطبه فصنع به مثل ماصنع بأبي بكر ، فرجع إليهم فأخبرهم أنّه لم يجبه .

فقال عمرو بن العاص : إنّه لاينبغي أن نضيّع أنفسنا ، انطلقوا بنا نعلو الوادي ! فقال له المسلمون : لاوالله مانفعل ! أمرنا رسول الله صلى الله عليه وآله أن نسمع لعليّ و نطيع ، فنترك أمره و نطيع لك ونسمع ؟ فلم يزالوا كذلك حتّى أحسّ أمير المؤمنين عليه السلام بالفجر فكبس القوم وهم غارّون، فأمكنه الله تعالى منهم ، ونزلت على النبيّ صلى الله عليه وآله : « والعاديات ضبحاً » إلى آخرها .

فبشّر النبيّ صلى الله عليه وآله أصحابه بالفتح ، و أمرهم أن يستقبلوا أمير المؤمنين فاستقبلوه و النبيّ صلى الله عليه وآله يقدمهم ، فقاموا له صفّين فلمّا بصر بالنبيّ صلى الله عليه وآله ترجّل له عن فرسه فقال له النبيّ صلى الله عليه وآله : اركب فانّ الله و رسوله عنك راضيان ، فبكى أمير المؤمنين عليه السلام فرحاً فقال له

بما حمله كنند طولى نميكشد همه مارا نابود ميسازند صلاح درآنست با وى صحبت كنى دستوربدهد بطرف بلندى وادى حركت كنيم وقرار بگيريم تا از اين ناراحتى زيانى نهبينيم.

ابوبكر مطابق باصلاح ديد نابرده حضور علي ع آمد گفته ويرا بعرض رسانيد وسخنان بسيارى معروض داشت و مدتي طول كشيد ليكن در ظرف اينمدت علي ع يك كلمه هم با او سخن نگفت ابوبكر دست خالي برگشته بعمروعاص گفت سوگند بخدا يك كلمه هم بمن پاسخ نداد عمروعاص همين مطلب را با عمرخطاب كرده و افزودكه تو بهتر ميتوانى بدو دست پيدا كنى وخواسته مرا لباس عمل بپوشاني اتفاقاً اوهم رفت و علي ع باو پاسخى نداد برگشت و همان بيان ابوبكررا مكرركرد .

عمروعاص كه ديد تير مقصودش بهدف اجابت نرسيد بمردم گفت سزاوار نيست ما در نابودى خود اقدام‌كنيم بيائيد همه با هم به اعلاى وادى رهسپارشويم مسلمانان پاسخ دادند بخدا سوگند بخواستهٔ او عمل نمی‌كنيم زيرا رسولخدا امر كرده فرمان علي ع را بشنويم واز اطاعت او سر باز نزنيم اكنون نمی‌توانيم سخن ترا گوش‌كنيم و فرمان اورا زير پا بگذاريم و همواره دراين بحث بودند.

هنگاميكه علي ع احساس‌كرد طلوع صبح ظاهر شد ودشمنان آسوده و بخواب غنوده‌اند بلشكر دستور داد برآنها شبيخون زدند و خدايمتعال اورا بر دشمنان پيروزى داد و سوره والعاديات ضبحا را نازل فرمود پيغمبراكرم ص ياران خودرا از پيروزى علي ع مژده داد ودستور صادركرد تا همه باستقبال علي ع بيرون روند اصحاب در دو صف ورسولخدا پيشاپيش آنها به استقبال آمدند علي ع كه چشمش به رسولخدا ص افتاد از اسب پياده شد رسولخدا ص فرمود يا علي سوار شوكه خدا ورسول از تو راضى‌اند علي ع از خوشحالى گريست .

النّبي صلى الله عليه وآله : يا عليّ لولا أنّني أشفق أن تقول فيك طوائف من اُمّتي ماقالت النّصارى في المسيح عيسى بن مريم، لقلت فيك اليوم مقالاً لاتمرّ بملأ من النّاس إلاّ أخذوا التّراب من تحت قدميك.

فصل – ۴۷

وكان الفتح في هذه الغزاة لأمير المؤمنين عليه السلام خاصّة بعد أن كان من غيره فيها من الفساد ماكان ، و اختصّ عليه السلام من مديح النّبي صلى الله عليه وآله فيها بفضائل لم يحصل منها شيء لغيره ، وبان له من المنقبة فيها مالم يشركه فيه من سواه .

فصل – ۴۸

ولمّا انتشر الإسلام بعد الفتح و ما وليه من الغزوات المذكورة ، و قوي سلطانه ، وفد إلى النّبيّ الوفود ، فمنهم من أسلم ، ومنهم من استأمن ، ليعود إلى قومه برأيه عليه السلام فيهم ، وكان ممّن وفد عليه أبوحارثة اُسقفّ نجران في ثلاثين رجلاً من النّصارى، منهم العاقب والسيّد وعبدالمسيح ، فقدموا المدينة وقت صلاة العصر وعليهم لباس الدّيباج والصّلُب، فصار إليهم اليهود وتساءلوا بينهم، فقالت النّصارى لهم : لستم على شيء ، وقالت لهم اليهود : لستم على شيء ، و في ذلك أنزل الله

پیغمبر ص فرمود هرگاه خوف اینمعنی نبودکه مردم در باره تو سخنانی‌که نصرانیان درباره مسیح گفتند بگویند امروز آنچنان در ستایش تو دهان می‌گشادم که هرگاه ازکنار جمعیتی عبورکنی خاك قدم ترا بعنوان توتیا و تبرك بردارند.

فصل - ۴۷
(نتیجه)

بطوریکه نوشتیم در این کارزار پیروزی با علی ع بوده ودیگران کـه پیش از او نـامزد پیکار شدند جز فساد کار دیگری ننمودند و ستایشی‌که رسول اکرم از نامبرده نمود حاکی از فضائلی است که سایر افراد بهره ازآنها ندارند و بالاخره مناقب او بپایهٔ رسیده‌که انبازی درآنها نمیباشد.

فصل - ۴۸
(مباهله بانصاری)

پس ازآنکه پیغمبراکرم ص بفتح مکه و سایر غزوات موفق گردید و سلطنت الهـی او زبانزد دوست ودشمن آشنا وبیگانه شد از اطراف واکناف دستجات مختلف بعنوان دیدار وی می شتافتند برخی بشرف اسلام مشرف می‌شدند وبرخی مجاز بودند باکمال امن و آسایش بمحل خود بازگردند واز جمله کسانی‌که بملاقات آنحضرت مشرف شد ابوحارثه‌کشیش نصرانیان بودکه بـاتفاق سی‌نفر ازمسیحیان از قبیل عاقب وسید وعبدالمسیح حضوریافت هنگام نمازعصر وارد مدینه شدند مسیحیان لباس دیبا پوشیده و صلیب انداخته بودند یهودکه ازآمدنشان اطلاع یافتند نزدآنها آمده وبا یکدیگر بـه صحبت پرداختند نصاری‌آنها راناچیز ویهودیان‌آنها را بی‌اعتبارمیدانستند ودرهمین باره خدایمتعال ایـن‌آیه را فرستاد و

سبحانه : « وقالت اليهود ليست النّصارى على شيء وقالت النّصارى ليست اليهود على شيء » إلى آخر الآية فلمّا صلّى النّبيّ صلّى الله عليه وآله العصر، توجّهوا إليه يقدمهم الأسقف فقال له : يا محمّد ماتقول في السيّد المسيح ؟ فقال النّبيّ صلّى الله عليه وآله : عبدالله ، اصطفاه وانتجبه ، فقال له الأسقف : أتعرف يا محمّد له أباً ولده ؟ فقال النّبيّ صلّى الله عليه وآله : لم يكن عن نكاح فيكون له والد ، قال : فكيف قلت إنّه عبد مخلوق وأنت لم تر عبداً مخلوقا إلاّ عن نكاح وله والد ؟

فأنزل الله سبحانه و تعالى الآيات من سورة آل عمران إلى قوله : « إنّ مثل عيسى عندالله كمثل آدم خلقه من تراب ثمّ قال له كن فيكون ۝ الحقّ من ربّك فلا تكن من الممترين ۝ فمن حاجّك فيه من بعد ماجاءك من العلم فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم ونساءنا و نساءكم و أنفسنا و أنفسكم ثمّ نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين » فتلاها النبيّ صلّى الله عليه وآله على النّصارى و دعاهم إلى المباهلة ، وقال:الله عزّوجلّ أخبرني أنّ العذاب ينزل على المبطل عقب المباهلة ويبين

قالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست اليهود علی شيء (١) یهود گفت نصاری بر پایه حقی استوار نمی‌باشد و نصاری گفت یهود برمیزان صحیحی استقرار ندارد.

رسولخدا ص هنگامیکه نمازعصررا بانجام‌آورد مسیحیان بطرف اومتوجه شده کشیش آنان پیش آمده عرضه داشت عقیده‌شما درباره مسیح چیست؟ رسولخدا ص فرمود: مسیح بنده خدا بوده که خدا اورا ازمیان خلق بعنوان رهبری گمشدگان برگزیده .

کشیش گفت پدری‌برای اوسراغ داری که ویرا بدین عالم‌آورده‌باشد؟ رسولخدا ص فرمود مادر اوشوهر نکرده بودتا پدری داشته باشد.

کشیش گفت بنابراین چگونه می‌گوئی مسیح بنده ومخلوق است با آنکه تمام بندگانی که مخلوقند پدری دارندکه مادرشان بعنوان‌نکاح با وی همخوابی کرده وفرزند ازاو بوجودآمده .

خدایمتعال‌آیاتی ازسوره آل عمران فروفرستاد تاآنجاکه می‌فرماید ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له‌کن فیکون الحق من ربك فلاتکن من‌الممترین فمن حاجك فیه من بعد ما جائك من‌العلم فقل تعالواندع ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علی‌الکاذبین ، همانا حکایت آفرینش عیسی مانند پیش‌آمد آفرینش‌آدم است‌که اورا خدا ازخاك آفریده وفرمود موجودباش اوهم موجود می‌شود حق باکردگارتست مبادا شك‌آوری پس‌اگر کسی درباره‌آفرینش عیسی‌با توگفتگوکند بعد ازآنکه حقایت برای توبمرحله ثبوت رسیده بگو بیائید فرزندان خودوشما وزنهای خودونفسهای خودرابخوانیم وبمباهله بپردازیم ونفرین خدارابردروغگویان قراردهیم

رسولخدا این‌آیات را برمسیحیان تلاوت کردوآنها را بمباهله دعوت نمود وفرمود خدایمتعال خبرداده پس ازانجام مراسم مباهله هریك ازطرفین‌که باطل باشند معذب شوند وبدینوسیله حق از باطل

الحقّ من الباطل بذلك .

فاجتمع الأُسقفُ مع عبد المسيح و العاقب على المشورة ، و اتّفق رأيهم على استنظاره إلى صبيحة غد من يومهم ذلك ، فلمّا رجعوا إلى رحالهم قال لهم الأسقفُ: انظروا محمّداً في غد ، فان غدا بولده وأهله فاحذروا مباهلته ، وان غدا بأصحابه فباهلوه ، فانّه على غير شيء .

فلمّا كان من الغد جاء النبيُّ صلى الله عليه وآله آخذاً بيد عليّ بن أبي طالب والحسن والحسين يمشيان بين يديه وفاطمة عليها السلام تمشي خلفه ، و خرج النّصارى يقدمهم اُسقفهم ، فلمّا رأى الأسقفُ النبيَّ صلى الله عليه وآله قد أقبل بمن معه ، سأل عنهم ، فقيل له : هذا ابن‌عمّه عليُّ بن أبي‌طالب عليه السلام و هو صهره و أبو ولديه وأحبُّ الخلق إليه ، وهذان الطّفلان ولدا بنته من عليّ عليه السلام وهما من أحبّ الخلق إليه ، وهذه الجارية بنته فاطمة عليها السلام أعزُّ النّاس عليه وأقربهم إلى قلبه .

فنظر الأسقفُ إلى العاقب و السيّد وعبدالمسيح ، و قال لهم : انظروا إليه قدجاء بخاصّته من ولده و أهله ليباهل بهم واثقاً بحقّه ، والله ماجاء بهم وهو يتخوّف الحجّة عليه ، فاحذروا مباهلته ، والله لولا مكان قيصر لأسلمت له ، ولكن صالحوه على مايتّفق بينكم وبينه ، وارجعوا

آشکار گردد .

اسقف با عبدالمسیح وعاقب درخصوص مباهله مشورت کرد وبالاخره تا فردا مهلت طلبیدند نام‌بردگان هنگامیکه بمحل خود برگشتند گفتند فردا که خواستیم با محمد مباهله کنیم متوجه باشید هرگاه او با زن وفرزندش برای مباهله آمد مباهله نکنید واگر با یاران واصحابش حضوریافت بمباهله بپردازید و بدانید که برحق نیست فردا پیغمبر ص دست علی ع را گرفته وپیشاپیش او حسنین ودرعقب سراو فاطمه زهراء ع حرکت می‌کرد بااینحال بمباهله آمد ونصاری هم باابوحارثه که مقدم دیگران بود برای مباهله حضوریافتند اسقف که محمد را با خاندان وی دید پرسید اینمده که بااوهستند کیانند وبا وی چه‌نسبتی‌دارند گفتند آنمرد پسرعمش علی‌بن ابیطالب داماد وپدردوفرزندش می‌باشد وازهمه محبوبتردرنزد اوست واینده طفل دوفرزند دخترش وپدرشان علی است وآندونیز محبوبترین افراد نزدویند واین زن دخترش فاطمه ع که ازهمه عزیزتر ونزدیکتر بوی‌اند.

اسقف پس ازمعرفی یك‌یك آنها بطرف عاقب وسید وعبدالمسیح متوجه شده وگفت به‌بینید محمد فرزند ونزدیکانش‌را که مخصوصان ویند همراه خود برای‌مباهله آورده واطمینان بحقانیت خوددارد سوگند بخدا هرگاه میدانست حقیقتی‌ندارد این‌عده از نزدیکانش رابمباهله حاضر نمی‌کرد که نابود شوند اکنون از مباهله با او خودداری کنید سوگند بخدا اگر موقعیت قیصر وتوجه او بمن نبود بدست او اسلام می‌آوردم صلاح دراین است وبطوریکه ممکن است باوی مصالحه کرده واتفاق نمائید وبشهرهای خـودبر گردید و بآسودگی زیست کنید یاران وی گفتند ما ازخود رأیی‌نداریم وازخواستهٔ تو پیروی می‌کنیم.

إلى بلادكم و ارتأوا لأنفسكم ، فقالوا له : رأينا لرأيك تبع ، فقال الأسقف : يا أباالقاسم إنّا لا نباهلك ولكنّا نصالحك ، فصالحنا على ماننهض به ، فصالحهم النبيّ صلى الله عليه وآله على ألفي حلّة من حلل الأواقي ، قيمة كلّ حلّة أربعون درهماً جياداً فمازاد أونقص كان بحساب ذلك ، وكتب لهم النّبيّ صلى الله عليه وآله كتاباً علىماصالحهم عليه وكان الكتاب :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، هذا كتاب من محمّد النبيّ رسول الله لنجران و حاشيتها في كلّ صفراء و بيضاء وثمرة و رقيق ، لايؤخذ منهم شيء غير ألفي حلّة من حلل الأواقي ، ثمن كلّ حلّة أربعون درهماً ، فمازاد أونقص فبحساب ذلك ، يؤدّون ألفاً منها في صفر ، و ألفاً منها في رجب ، و عليهم أربعون ديناراً مثواة رسولي فمافوق ذلك ، و عليهم في كلّ حدث يكون باليمن من كلّ ذي عدن عارية مضمونة ثلاثون درعاً و ثلاثون فرساً و ثلاثون جملاً عارية مضمونة ، لهم بذلك جوارالله وذمّة محمّد بن عبدالله ، فمن أكل الرّبا منهم بعد عامهم هذا فذمّتي منه بريئة ، وأخذ القوم الكتاب و انصرفوا .

فصل - ٤٩

و في قصّة أهل نجران بيان عن فضل أميرالمؤمنين عليه السلام مع ما فيه من الآية للنبيّ صلى الله عليه وآله

اسقف پس ازاين بطرف رسولخدا ص متوجه شده عرضه داشت اى ابوالقاسم ما باتومباهله نمي‌كنيم وبمصالحه مى‌گذرانيم اكنون شما هم بطوريكه ازعهده ما برآيد مصالحه كن.

رسولخدا ص براى مصالحه‌آماده شده ومقررداشت بعنوان مصالحه دوهزار حله ازحلهاى اواقى كه بهاء هريك چهل درهم بدون‌كم وزيادباشد بپردازند وضمناً مصالحه خط رابااين طريق مرقوم داشت.

بسم الله الرحمن الرحيم اين مصالحه خطى است كه محمد رسولخدا ص در بـاره هر سفيد و زرد (درهم ودينار) وبهره‌هاى زرعى وبندگان با نصرانيان نجران واطراف آن نوشته و مقررداشته كه از آنان دربرابر صلحيكه بر قرار شده بغير ازدوهزار حله ازحلهاى اواقى‌كه بهاء هـرحلهٔ چهل درهم باشد بيشتر نگيرند وزياد و نقيصهٔ آنرا بحساب چهل درهم بياورند بااين طريـق هزار حله آنـرا در ماه صفر وهزارحله ديگررا درماه رجب بپردازند ونيز معلوم شده چهل دينار براى منزلگاه رسولش معين كنند وهرحادثه‌ايكه دريمن اتفاق افتد سى زره وسى اسب وسى شترعاريه مضمونه بدهند وبدينوسيله جوار خدا وذمهٔ محمد را درنظر بگيرند واضافه‌كرد ازاين پس هركدام ازذميها ربا خوارى نمايند درذمهٔ مـن نخواهند بود.

اين صلحنامه با قرارداد مزبور بپايان رسيده امضاء شد ونصرانيان آنرا گرفتند و برگشتند.

فصل - ٤٩
(نتيجه)

دراين قصه هرگاه دقيق شويم به فضيلت اميرالمؤمنين ع خواهيم رسيد وضمناً بيكى از معجزات

و المعجز الدالّ بنبوّته ، ألا ترى إلى اعتراف النّصارى له بالنّبوّة ، و قطعه عليه السلام على امتناعهم من المباهلة، وعلمهم بأنّهم لو باهلوه لحلّ بهم العذاب ، وثقته صلى الله عليه و آله بالظّفر بهم والفلج بالحجّة عليهم ، و أنّ الله تعالى حكم في آية المباهلة لأمير المؤمنين عليه السلام بأنّه نفس رسول الله صلى الله عليه و آله كاشفاً بذلك عن بلوغه نهاية الفضل ومساواته للنبيّ صلوات الله وسلامه عليه وآله في الكمال والعصمة من الآثام ، وأنّ الله تعالى جعله وزوجته و ولديه مع تقارب سنّهما حجّة لنبيّه صلى الله عليه و آله وبرهاناً على دينه ، و نصّ على الحكم بأنّ الحسن والحسين أبناؤه ، و أنّ فاطمة عليها السلام نساؤه المتوجّه إليهنّ الذّكر و الخطاب في الدّعاء إلى المباهلة و الاحتجاج ، و هذا فضل لم يشركهم فيه أحد من الأمّة، ولاقاربهم فيه ولا ماثلهم في معناه ، وهو لاحق بماتقدّم من مناقب أمير المؤمنين عليه السلام الخاصّة له على ماذكرناه .

فصل - ٥٠

ثمّ تلا وفدنجران من القصص المنبئة عن فضل أمير المؤمنين عليه السلام وتخصصّه من المناقب بما بان من كافّة العباد ، حجّة الوداع وماجرى فيها من الأقاصيص ، وكان لأمير المؤمنين عليه السلام فيها من جليل المقامات ، فمن ذلك أنّ رسول الله صلى الله عليه و آله كان قد أنفذه عليه السلام إلى اليمن ليخمّس ركازها

پیغمبراکرم هم پی خواهیم برد ونبوت آنجناب بمرحله ثبوت میرسد چنانچه نصرانیان هم بمقام نبوت او اعتراف کردند وخود رسولخدا ص هم میدانست که آنان برای مباهله حاضر نمیشوند وآنها نیز باخبر بودند هرگاه دست بمباهله زنند بعذاب مبتلا میشوند ورسولخدا ص اطمینان داشت بدانها پیروز خواهد شد و حجت بر آنان تمام میشود ومنکوب می گردند.

خدایمتعال درآیه مباهله علی ع را نفس رسولخدا ص معرفی کرده ومعلوم میشود وی باید نهایت فضل وکمال رادارا بوده ودرعصمت وبرتری همتای پیغمبر باشد ودیگر آنکه ذات اقدس الهی همسر علی ودو فرزندش را باآنکه خورد سال بودند حجت پیغمبر وبرهان دین قرارداده وتصریح کرده که حسن، وحسین دوفرزند او وفاطمه همان زنی بوده که قرآن بدان متوجه ودرهنگام مباهله مخاطب آیه مزبوره است وچنانچه میدانیم اینموضوع ، فضیلتی است که هیچیك ازامت با وی شریك ونزدیك نبوده ومناسبتی نداشته ویکی از مناقبی استکه پیش ازاین به بیشتر آنها اشاره نمودیم .

فصل - ٥٠
(حجة الوداع)

پس از پیش آمد نجران، قصه‌هائی اتفاق افتاده که همه آنها حاکی از فضیلت علی ع ومناقب خاصه‌ایست که همه مردم بدانها متوجه‌اند وازجمله آنها حجة الوداع وپیش آمدهای مربوط بدانست وعلی ع درتمام آنها سهم بسزائی داشته ومقامات عالیه‌ایرا حائز شده .

می نویسند رسولخدا ص علی ع را بطرف یمن مأموریت داد تا خمس معادن را بگیرد وقرار-

ويقبض ماوافق عليه أهل نجران من الحلل والعين وغيرذلك ، فتوجّه لما ندبه إليه رسول الله صلى الله عليه وآله فأنجزه ممتثلاً أمره فيه ، مسارعاً إلى طاعته، ولم يأتمن رسول الله صلى الله عليه وآله أحداً غيره على ماائتمنه عليه من ذلك، ولا رأى في القوم من يصلح للقيام به سواه ، فأقامه عليه السلام مقام نفسه في ذلك واستنابه فيه مطمئناً إليه ساكناً إلى نهوضه بأعباء ماكلّفه فيه .

ثمّ أراد رسول الله صلى الله عليه وآله التوجّه إلى الحجّ ، و أداء مافرض الله تعالى عليه فيه ، فأذن في النّاس به و بلغت دعوته إلى أقاصي بلاد أهل الاسلام ، فتجهز النّاس للخروج معه وحضر المدينة من ضواحيها ومن حولها ويقرب منها خلق كثير ، وتأهّبوا و تهيّئوا للخروج معه ، فخرج صلى الله عليه وآله بهم لخمس بقين من ذي القعدة ، وكاتب أمير المؤمنين عليه السلام بالتوجّه إلى الحجّ من اليمن، ولم يذكر له نوع الحجّ الذي قد عزم عليه ، و خرج عليه السلام قارناً للحجّ بسياق الهدي ، و أحرم عليه السلام من ذي الحليفة وأحرم النّاس معه ولبّى من عند الميل الّذي بالبيداء ، فاتّصل ما بين الحرمين بالتلبية حتّى انتهى إلى كراع الغميم، وكان النّاس معه ركباناً و مشاة ، فشقّ على المشاة المسير، وأجهدهم

دادیکه بااهل نجران بسته شده‌درخصوص حله‌ها وزروسیمها اخذ نماید. علی ع حسب‌الامر بطرف مأموریت خود رهسپارشد وبفوری امر اورا امتثال کرد وبا سرعت هرچه تمامترفرمان اورا بمرحله اجرا گذارد.

ازاین مأموریت استفاده می‌شود رسولخدا ص دیگری را امین خود نمیدانسته ودر میان افـراد مسلمان کسی نبوده که شایستگی موقعیت اورا داشته باشد بهمین مناسبت رسولخدا ص اورا بجـای خود برای اجرای مأموریت گماشت وباکمال اطمینان بارسنگین اطاعت خودرا بدوش اوافکند.

پس ازاین رسولخدا ص به حج خانه خدا وانجام فریضه الهی‌آهنگ نمود و مـردمرا بهمراهی خود دعوت به مناسك حج کرد ودعوت او بعنوان انجام وظیفه الهی به‌آخرین نقطه اسلامی رسید مـردم همه برای همراهی با جناب اوآماده گردیده ومردم مدینه واطراف‌آن نیز برای انجام مناسك حج آماده شدند و بالاخره عدهٔ بسیاری گردآمدند وهمه مهیای برای حج بیت‌الله گردیدند رسولخدا ص پنج روز از ذیقعده مانده ازمدینه بعزم مکه خارج شد وبه علی ع که‌آنوقت دریمن بود نوشت تا اوهم برای شرکت در حج ، حضور پیداکند لیکن نوع حجی‌که خودآهنك وی داشت برای وی معلوم ننمود.

رسولخدا ص بعنوان حج قران حرکت‌کرد وقربانی با خـود آورد واز ذوالحلیفه‌که شش میلی مدینه بود محرم شد ومردم‌نیزبه پیروی ازاو محرم شدند واز پهلوی میلی‌که دربیداء یك میلی ذوالحلیفه بود تلبیه‌گفتند تا به‌کراع الغمیم رسیدند وبالاخره باگفتن‌لبیك‌اللهم لبیك راه مدینه ومکه را بیکدیگر اتصال دادند.

همراهیان رسولخدا ص عـدهٔ سواره وجمعـی پیاده بودند پیادگان بمشقت افتاده حضور پیغمبر اکرم ص شکایت‌کردند وازآنحضرت تقاضای مرکب نمودند رسولخدا ص فرمود من مرکب سواری‌ندارم که بتوانم شما را اززحمت پیاده روی برهانم ودستور دادکمرهای خودرا محکم به‌بندند وگاهی قدم دو

السّير و التّعب به ، فشكوا ذلك إلى النبيّ صلى الله عليه وآله واستحملوه ، فأعلمهم أنّه لايجد لهم ظهراً و أمرهم أن يشدّوا على أوساطهم و يخلطوا الرّمل بالنسّل ، ففعلوا ذلك و استراحوا إليه .

و خرج أميرالمؤمنين عليه السلام بمن معه من العسكر الّذي كان صحبه إلى اليمن ، ومعه الحلل الّذيكان أخذها من أهل نجران ، فلمّا قارب رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلى مكّة من طريق المدينة قاربها أميرالمؤمنين عليه السلام من طريق اليمن، وتقدّم الجيش للقاء النّبي صلى الله عليه وآله وخلّف عليهم رجلاً منهم فأدرك النبيّ صلى الله عليه وآله قد أشرف على مكّة ، فسلّم عليه وخبّره بماصنع ، وبقبض ماقبض ، وأنّه سارع للقائه أمام الجيش، فسرّ رسول‌الله صلى الله عليه وآله لذلك ، وابتهج بلقائه ، وقال له : بم أهللت يا عليّ؟ فقال له : يا رسول‌الله إنّك لم تكتب لي إهلالك ولا عرفته ، فعقدت نيّتي بنيّتك ، فقلت : اللّهمّ إهلالاً كاهلال نبيّك ، وسقت معي من البدن أربعاً وثلاثين بدنة ، فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : الله‌أكبر قدسقت أنا ستّاً وستّين وأنت شريكي في حجّي ومناسكي وهديي ، فأقم على إحرامك وعُد إلى جيشك ، فعجّل بهم إليّ حتّى نجتمع بمكّة إنشاء الله تعالى ، فودّعه أميرالمؤمنين عليه السلام وعاد إلى جيشه ، فلقيهم عن قُرب ، فوجدهم قدلبسوا الحلل الّتي كانت معهم ، فأنكر ذلك عليهم، وقال للّذي كان استخلفه عليهم : ويلك مادعاك إلى أن تعطيهم الحلل من قبل‌أن ندفعها إلى‌رسول‌الله صلى الله عليه وآله ولم أكن

وگاهی قدم رو حرکت کنند آنها طبق دستور عمل کرده واز دشواری راه آسوده گردیدند .

امیرالمؤمنین ع با همراهیان خودکه به یمن رفته بود با حله‌هائیکه ازمردم نجران گرفته از راه یمن بطرف مکه عزیمت کرد رسولخدا ص هم ازراه مدینه بمکه نزدیك شد علی ع برای اینکه زودتر درك حضور پیغمبر ص را کرده باشد شخصی را بجای خود برگمارد وخـود بطرف مکه رهسپارگـردید هنگامیکه رسولخدا ص وارد مکه شد حضرتش را زیارت‌کرده وزروسیم وحلّه‌هائیکه گرفته بعرض رسانید واضافه‌کرد برای درك حضورشما زودتر ازلشکرحرکت نمودم رسولخدا ص ازدیدار او ومأموریتش راکه بنحو پسندیدهٔ انجام داده خرسند شد و پرسید چگونه و بچه طرزی صدا بـه تلبیه بلند کردی و احرام بستی عرضکرد شما که طریقه احرام را بمن ننوشته بودید و من درنیت خود نیت شما را درنظر گـرفته گفتم پروردگارا من همان جورکه پیغمبرت احـرام بسته محرم می‌شوم وسی وچهار شتر بعنوان قربانی همراه دارم رسولخدا ص تعجب‌کرده فرمود من شصت وشش شترسوق دادم وتو درحج ومناسك وقربانی با من شریکی اکنون با لباس احرام بطرف لشکریان خودرفته آنها را با عجله تمامی بجانب من حرکت بده تا درمکه با یکدیگر اجتماع نمائیم علی ع آنحضرت را وداع کـرده بطرف لشکرخود رهسپار شده فاصلهٔ ازمکه دورنشده آنانرا ملاقات نمود وتوجه‌کردکه حله‌ها را بخود پوشیده ازاینکارشان متأثر شده بگماشته خود خطاب‌کرد بچه دلیلی به‌آنها اجازه دادی ازحله‌ها پیش ازآنکه بدست رسولخدا ص برسد استفاده نمایند با آنکه دراین باره دستوری ازمن نداشتی عرضکردآری چنانستکه می‌فرمائید لیکن از من تقاضاکردند تاخودرابدانها آراسته واحرام به‌بندند سپس بدون عیب ونقص بمن ردکنند امیرالمؤمنین ع

أذنت لك في ذلك ؟ فقال : سئلوني أن يتجمّلوا بها ، ويحرموا فيها ، ثمّ يردّوها عليّ ، فانتزعها أمير المؤمنين عليه السلام من القوم وشدّها في الأعدال ، فاضطغنوا ذلك عليه .

فلمّا دخلوا مكّة كثرت شكاياهم من أمير المؤمنين عليه السلام ، فأمر رسول الله صلى الله عليه وآله منادياً فنادى في النّاس : ارفعوا ألسنتكم عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام فانّه خشن في ذات الله عزّ وجلّ غير مداهن في دينه ، فكفّ القوم عن ذكره و علموا مكانه من النبيّ صلى الله عليه وآله وسخطه على من رام الغميزة فيه ، و أقام أمير المؤمنين عليه السلام على إحرامه تأسّياً برسول الله صلى الله عليه وآله ، و كان قد خرج مع النبيّ صلى الله عليه وآله كثير من المسلمين بغير سياق هدي ، فأنزل الله تعالى : « و أتمّوا الحجّ و العمرة لله » فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : دخلت العمرة في الحجّ إلى يوم القيامة ، وشبّك إحدى أصابع يديه على الأخرى ، ثمّ قال عليه السلام : لو استقبلت من أمري ما استدبرته ما سقت الهدي .

ثمّ أمر مناديه أن ينادي : من لم يسق منكم هدياً فليحلّ وليجعلها عمرة ، ومن ساق منكم هدياً فليقم على إحرامه ، فأطاع في ذلك بعض النّاس و خالف بعض ، و جرت خطوب بينهم فيه وقال منهم قائلون : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله أشعث أغبر نلبس الثّياب و نقرب النساء و ندّهن ؟ و قال

برخلاف انتظار لشکر حلّه‌ها را از آنها گرفته وچندین بار ترتیب داده آنها را بست .

این کار علی ع بر آنها گران آمده و کینه او را دردل گرفتند هنگامیکه وارد مکه شدند تا توانستند ازاوحضور رسولخدا ص شکایت نمودند وبالاخره کاربجائی رسیدکه رسولخدا دستورداد درمیان لشکرندا کنند بیش از این از علی ع شکایت نکنیدکه او بی‌نهایت درراه خـدا از خـودگذشتگی ابراز میدارد وتظاهر بباطل دراعلاء حقانیت دین اسلام نمی‌نماید بدینمناسبت مردم دست از شکایت بـرداشته و دانستند موقعیت عجیبی دردستگاه پیغمبردارد که اگر ازعیبجوئی او کناره گیری ننماید ممکن است مغضوب پیشگاه رسولخدا ص شوند.

علی ع محض تأسی و پیروی ازرسولخدا ص باحرام خود باقی ماند.

درآنروز عدهٔ بسیاری بدون قربانی دررکاب پیغمبراکرم بحج بیت‌الله آمده بودند خدایمتعال آیه واتموا الحج والعمرة‌لله (۱) (حج وعمره رابرای خدا بپایان آورید) را نازل فرمود رسولخدا ص اعلام کردکه ازاین آیه استفاده می‌شود عمره تا روزقیامت داخل درمناسك حج است سپس انگشتان خودرا درمیان یکدیگر فروبرده فرمود اگر از سرانجام‌کار خود با خبر بودم‌که به حج تمتع مامورمیشوم سیاق هدی نمی‌کردم ومنادی اوندا کرد کسیکه سیاق هدی ننموده محل شود واز لباس احرام بیرون‌آید وعمره بجا آوردو کسیکه قربانی نیاورده باحرام خود باقی‌باشد برخی ازاین دستور پیروی‌کرده وبعضی‌مخالفت نمودند وبالاخره پیش‌آمدهاونگرانیهائی درمیانشان اتفاق افتاد چنانچه برخی گفتند هنوزکه رسولخداص موهای خودرا شانه نزده و ازگرد راه نیاسوده ما لباسهای خودرا بپوشیم و با زنان خود نزدیکی‌کنیم و

(۱) سوره بقره آیه ۱۹۶ .

بعضهم : أما تستحيون ! تخرجون و رؤوسكم تقطر من الغسل و رسول‌الله ﷺ على إحرامه ؟ فأنكر رسول‌الله على من خالف في ذلك ، و قال : لولا أنّي سُقت الهدي لأحللت وجعلتها عمرة ، فمن لم يسق هدياً فليحلّ ، فرجع قوم و أقام آخرون على الخلاف .

وكان فيمن أقام على الخلاف للنبيّ ﷺ عمر بن الخطّاب ، فاستدعاه رسول الله ﷺ وقال له : مالي أراك يا عمر محرماً أسقت هدياً؟ قال: لم أسق ، قال: فلم لا تحلّ وقد أمرت من لم يسق الهدي بالاحلال ؟ فقال: والله يا رسول‌الله لا أحللت و أنت محرم ! فقال النّبيّ ﷺ : إنّك لن تؤمن بها حتّى تموت ! فلذلك أقام على إنكار متعة الحجّ حتّى رقا المنبر في إمارته فنهى عنها نهياً مجدداً و توعّد عليها بالعقاب .

ولمّا قضى رسول‌الله ﷺ نسكه أشرك عليّاً في هديه وقفل إلى المدينة وهو معه ، والمسلمون حتّى انتهى إلى الموضع المعروف بغدير خُم ، وليس بموضع إذ ذاك يصلح للمنزل لعدم الماء فيه والمرعى ، فنزل ﷺ في الموضع ونزل المسلمون ، وكان سبب نزوله في هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين عليّ بن أبي‌طالب ﷺ خليفة في الأمّة من بعده ، وقد كان تقدّم الوحي

روغن بسر خود بزنيم ديگران گفتند حيا نمى‌كنيد چون از راحتگاههاى خود فارغ شديد وغسل كرديد آب غسل از سر وصورت شما بريزد با آنكه هنوز رسولخدا از لباس احرام خارج نشده رسولخدا ازمخالفت اين عده متأثر شده فرمود اگر سياق هدى ننموده بودم منهم محل ميشدم وعمره بجا مى‌آوردم باز فرمود اگر كسى قربانى همراه نياورده محل شود عدهٔ برگشتند وجمعى بمخالفت باقى ماندند ازجمله مخالفان، عمر بن خطاب بود رسولخدا ص ويرا ديده فرمود مگر تو سياق هدى كردهٔ كه از لباس احرام خارج نشدى عرضكرد خير فرمود براى چه محل نشدى؟! با آنكه دستوردادم آنانكه قربانى ننموده محل شوند عرض كرد سوگند بخدا تا وقتيكه تو در لباس احرامى من ازجامه احرام خارج نشوم رسولخدا فرمود تو براى هميشه تا بميرى بدينحكم ايمان نخواهى آورد.

بدينمناسبت با انكار خود باقى بود وزيربار متعه نرفت تا عصر خلافت خود كه بمنبر آمده ومردم را اكيداً ازانجام آن نهى كرد ومخالفانرا وعده عذاب وسياست نمود.

پس ازآنكه رسولخدا ص مناسك خود را بجا آورد باقربانى على ع شركت كرد وبا مسلمانان بمدينه مراجعت نمود ، درراه بمحليكه بنام غديرخم شهرت داشت رسيد .

غدير محلى بود سوزان وآب وگياه درآنجا يافت نميشد وكمتر اتفاق مى‌افتاد مسافرى درآنجا منزل كند درعين حال رسولخدا ص درآنجا منزل كرد ومسلمانان به پيروى ازاو فرودآمدند .

وعلت منزل كردن آنجناب آن بودكه درآنمكان قرآن نازل شد وپيغمبر ص را بخلافت على ع مأمورداشت و پيش ازاين هم دستوررسيده بودكه على ع را بخلافت برمردم برقرار سازد ليكن درتمام

إليه في ذلك من غير توقيت له ، فأخّره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه ، و علم الله عزّوجلّ أنّه إن تجاوز غديرخمّ انفصل عنه كثير من النّاس إلى بلدانهم و أماكنهم و بواديهم ، فأراد الله أن يجمعهم لسماع النّص على أمير المؤمنين عليه السلام و تأكيد الحجّة عليهم فيه .

فأنزل الله تعالى : « يا أيّها الرسول بلّغ ما اُنزل إليك من ربّك » يعني في استخلاف عليّ عليه السلام والنصّ بالإمامة عليه « وإن لم تفعل فما بلّغت رسالته والله يعصمك من النّاس » فأكّد الفرض عليه بذلك و خوّفه من تأخير الأمر فيه ، و ضمن له العصمة و منع النّاس منه ، فنزل رسول الله صلّى الله عليه وآله المكان الّذي ذكرناه لما وصفناه من الأمر له بذلك و شرحناه ، و نزل المسلمون حوله ، وكان يوماً قائظاً شديد الحرّ ، فأمر عليه السلام بدوحات هناك فقمّ ما تحتها و أمر بجمع الرحال في ذلك المكان ، ووضع بعضها فوق بعض ، ثمّ أمر مناديه فنادى في النّاس الصّلاة جامعة ، فاجتمعوا من رحالهم إليه ، وإنّ أكثرهم ليلفّ رداءه على قدميه من شدّة الرّمضاء .

فلمّا اجتمعوا صعد على تلك الرّحال حتّى صار في ذروتها ، و دعا أمير المؤمنين عليه السلام فرقي معه حتّى قام عن يمينه ، ثمّ خطب النّاس فحمد الله وأثنى عليه و وعظ ، فأبلغ في الموعظة ، ونعى

اینمدت وقتی برای اینکار معلوم نشده دراین موضع وقت رسیده ومردم آماده بودند وخدا هم میدانست هرگاه مردم ازغدیر بگذرند بسیاری ازآنها پراکنده شده بشهرها ودهها وخیمه‌های خود رهسپارمیشوند ذات اقدس اومیخواست تا همه مردم ازهرکجا که هستند ازولایت علی ع باخبر شوند ونص خلافتی اورا بشنوند وخدا هم برای تأکید حجت خود این‌آیه را نازل کرد: یا ایها‌الرسول بلغ ماانزل الیك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالة والله یعصمك من‌الناس (۱) ایرسول ما فرمان خلافت علی ع ونص بولایت اورا که از طرف ما بتورسیده بمردم بگو وبه آنان اعلام نما واگـر بدین دستور رفتار نکردی رسالـت خدایت را تبلیغ ننموده وخدا ترا ازآزار مردم نگهداری می‌فرماید خدایمتعال دراین‌آیه شریفه تبلیغ ولایتی علی ع را شدیدا واجب فرموده و پیغمبرش را از تأخیر آن تخویف نموده و دفع آزار مـردم را خود ضمانت کرد .

رسولخدا براثر همین امریه در محلیکه یادکردیم فرودآمد و مسلمانان نیزگرداگرد اوفـرو آمدند وآنروزاتفاقا هوا بسیارگرم بود رسولخدا ص دستورداد جهازشتران رادرزیردرختهائیکه درآنجا بود جمع‌آوری نمودند ومنادی مردم را اطراف رسولخدا ص گـردآورد جمعیت همه حاضرشده واز شدت گرما عباها را دور پاهای خود می‌بستند رسولخدا ص برروی جهازشتران رفته علـی ع را برفرازآنها آورد وبطرف راست رسولخدا ص ایستاد.

سپس رسولخدا ص مشغول خطابه شده حمد وثنای الهـی را بجا آورده و مردم را از مـواعظ شافیه خودکه با بلاغت وتأکید هرچه تمامتری ادا میفرمود بهره‌مند ساخت و ضمنا آنانـرا از ارتحال

(۱) سورهٔ مائده آیه ۶۷ .

إلى الاُمّة نفسه ، و قال :

إنّي قد دعيت و يوشك أن اُجيب ، وقدحان منّي خفوقٌ من بين أظهركم ، و إنّي مخلّف فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا : كتاب الله ، و عترتي أهل بيتي ، فانّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض ، ثمّ نادى بأعلى صوته : ألست أولى بكم منكم بأنفسكم؟ قالوا : اللّهمّ بلى ، فقال لهم على النسق من غير فصل ـ وقد أخذ بضبعي أميرالمؤمنين عليه السلام فرفعهما حتّى بان بياض إبطيهما ـ : فمن كنت مولاه فهذا عليٌّ مولاه اللّهمّ وال من والاه ، و عاد من عاداه ، و انصر من نصره ، و اخذل من خذله .

خویش باخبر فرمود واضافه کرد مرا بعالم دیگر دعوت کرده ونزدیك است منادی حق را اجابت گویم و خورشید پیمبری من ازآسمان دنیای ناپایدارشما غروب نماید درعین حال یادگاری ازخود باقی‌میگذارم که اگر ازآن پیروی نمائید هیچگاه گمراه نشوید یکی قرآن کریم ودیگرخاندان من که هرگز از هم جدا نشوند تاکناد حوض کوثر برمن وارد گردند.

سپس با صدای رسا فرمود الست أولی بکم منکم بانفسکم آیا من ازشما شایسته‌تر بشما نمی - باشم ؟ همه گفتند خدا داناست که چنین است رسولخدا بلافاصله بازوان علی ع را گرفت روی دست چنان بلند کرد که سپیدی زیربغلش نمودار گردید وفرمود فمن کنت مولاه فهذا علی مولاه .

هر که را باشم منش مولی و دوست ابن عم من علی مولای اوست

سپس دعا کرد پروردگارا دوست اورا دوست بدار ودشمن اورا دشمن ویاوراورا یاری کن وذلیل کنندهٔ اورا خوارساز (شیخ‌الرئیس قاجار)

حق گفت به پیغمبر خوش دار وفا را در عالم ذرات که خواندیم شما را
گفتیم الستی و شنیدیم بلـی را یك عالم ذر دگـر امروز بیارا
با خلق بیا تازه کن آنعهد خدا را ای سیدکل فخر رسل احمد مختار
همچون ذکریا ز تکلم چه کنی صوم بی‌رمز بما انزل تبلیغ کن اینقوم
بیدار علی باش و برانگیز تواز نوم این‌قوم گران‌خواب‌وپرهیزتوازلوم
اعلان وصایت کن و فرمای که الیوم اکملت لکم دینکم ای زمره انصار
اورنك‌حجازی‌خواست‌سلطان‌حجازی چون‌صورت‌رحمن‌دید کرسی‌حجازی
ازعرش فرا شد سر منبر ز فـرازی برخواند یکی خطبهٔ تازی بدرازی
کوته نظرانرا گفت تاچند مجازی حق‌خواست حقیقت‌شودامروز پدیدار
آنگاه علی‌راز کرم گشت طلب خواه بگزید چو از مهر علی جا بپر شاه
این‌نکته عیان‌شدکه‌نبی‌مهرو‌ولی‌ماه بگرفت چو پیغمبر بازوی یدالله
برداشت علـی را بمقام ورفعناه انسان که برفت بشد از حیطه پندار

ثمّ نزل عليه السلام وكان وقت الظّهيرة ، فصلّى ركعتين ثمّ زالت الشّمس فأذّن مؤذّنه لصلوة الفرض ، فصلّى بهم الظّهر ، و جلس عليه السلام في خيمته ، و أمر عليّاً عليه السلام أن يجلس في خيمة له بازائه، ثمّ أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنّئوه بالمقام ويسلّموا عليه بإمرة المؤمنين، ففعل النّاس ذلك كلّهم ثمّ أمر أزواجه وسائر نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه ويسلّمن عليه بامرة المؤمنين ففعلن .

و كان فيمن أطنب في تهنيته بالمقام : عمر بن الخطّاب و أظهر له من المسرّة به و قال فيما قال : بخّ بخّ لك يا عليّ أصبحت مولاي و مولى كلّ مؤمن ومؤمنة ، وجاء حسّان بن ثابت إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله أتأذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله ؟ فقال له : قل يا حسّان على اسم الله فوقف على نشز من الأرض وتطاول المسلمون لسماع كلامه فأنشأ يقول :

يناديهم يوم الغدير نبيّهم ... بخمّ و أسمع بالرّسول مناديا

و قال فمن مولاكم و وليّكم ؟ ... فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا

فرمود نبی کاینحکم از عالم بالاست ... امروز چو در رتبه علی از همه اعلی است

درملك ولایت ولی ووالی و والاست ... هر گونه تصرف کند او از همه اعلی است

بایست بداند که علی سید ومولاست ... آنکس که مرا مولا میداند و سالار

چون ازخطابه ومعرفی علی ع فارغ شد هنگام ظهر بود از منبر بزیر آمده دو رکعت نماز گذارده مؤذن برای نمازجماعت مردم را دعوت کرد رسولخدا ص نماز ظهر را بجماعت بجاآورد ودرسراپردهٔ خود آرام گرفت ودستور داد علی ع درخیمه خود که برابر با سراپرده او بود بنشیند وبمسلمانان فرمان داد تا دسته دسته برعلی ع وارد شوند وبوی مبارکباد گفته و بعنوان امیرالمؤمنینی باو سلام کنند مسلمانان حسب‌الامر می‌آمدند وبوی تهنیت گفته بنام امارت بروی سلام میکردند سپس بزنان خود وسایر از زنان فرمود آنها نیزبهمین عنوان بوی تبریك گفته وسلام کردند آنان هم‌مأموریت خودرا انجام دادند .

درمیان مردمیکه عرض تبریك می‌نمودند عمربن خطـاب از همه بیشتر تبریکات مفصل خودرا بعرض رسانیده وزیاده ازاندازه اظهار خرسندی می‌نمود وبا این جمله تبریك گفت « بخ بخ » لك یا علی اصبحت‌مولای ومولی‌کل مؤمن ومؤمنه‌آفرین برتو وگوارا باد ترا ای علی‌که آقای من وتمام زن ومرد مؤمن گردیدی .

حسان‌بن ثابت حضوررسولخدا ص آمده عرضه داشت آیا اجازه میدهی در این باره اشعاری به عرض برسانم‌که خدا ازآنها راضی باشد فرمود بنام خدا بگو حسان درجای بلندی‌قرار گرفته مسلمانها همچنانکه آماده گوش دادن بودند گفت وسرود.

درروز غدیرخم پیمبرمسلمانان را گرد آورد وبه آنها خطاب‌کرده گفت مولا وولی شما کیست آنها بدون‌آنکه اظهار نفاق ودشمنی نمایند پاسخ دادند خدای ما مولای ما وتوهم ولی ما هستی وامروز

إلهك مولانا و أنت وليّنا ولن تجدن منّا لك اليوم عاصيا

فقال له : قم يا عليّ فانّني رضيتك من بعدي إماماً و هاديا

فمن كنت مولاه فهذا وليّه فكونوا له أنصار صدق مواليا

هناك دعا اللّهمّ وال وليّه وكن للّذي عادي عليّاً معاديا

فقال له رسول الله ﷺ : لاتزال يا حسّان مؤيّداً بروح القدس ، مانصرتنا بلسانك ، و إنّما اشترط رسول الله ﷺ في الدعاء له لعلمه ﷺ بعاقبة أمره في الخلاف ، ولو علم سلامته في مستقبل الأحوال دعا له على الاطلاق ، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبيّ ولم يمدحهنّ بغيراشتراط، لعلمه أنّ منهنّ من تتغيّر بعد الحال عن الصّلاح الّذي تستحقّ عليهالمدح والاكرام فقال : « يانساء النبيّ لستنّ كأحد من النساء إن اتّقيتنّ » ولم يجعلهنّ في ذلك حسب ماجعل أهل بيت النبيّ في محلّ الاكرام والمدحة ، حيث بذلوا قوتهم لليتيم والمسكين و الأسير،

هيچوجه از ما سرکشی نخواهی دید آنگاه فرمود یا علی ازجای برخیز که من پس ازخود به امامت و هدایت توخرسندم واضافه کردکسیکه من مولای او هستم علی‌ع ولی اوست وشما هم براستی یاور ودوست اوباشید دراینجا شروع کرد بدعا نمودن که پروردگارا دوست اورا دوست بدار وبا دشمنش دشمنی کن.

رسولخدا ص ازسروده‌های او بوجد آمده فرمود ای حسان تا وقتیکه ما را بزبان خود یاری میکنی روح‌القدس یاور ومؤید توباشد.

علت آنکه پیغمبر دعای خودرا برای تأیید روح‌القدس مشروط کرد، آن بودکه میدانست حسان بن ثابت آخرالامر با علی از در خلاف بیرون میآید ، و اگر سلامت اعتقاد و فکر اورا درآتیه قطعی میدانست بطور اطلاق وهیچگونه قید وشرط برای او دعا میکرد.

نظیرهمین موضوع ، ستایش ازهمسران پیغمبر استکه ازآنان با قید پرهیزکاری ستایش کرده زیرا میدانست برخی از آنان درآخرکار از رویه تقوی که اصل مهم شایستگی ستایش است دومیگردانند فرموده: یا نساء النبی لستن‌کاحد من النساء ان اتقیتن(۱) شما ای همسران پیمبردرصورتی اززنهای دیگر امتیاز داریدکه پرهیزکار باشید .

وخدا در این آیه شریفه زنهای پیغمبر را مانند اهل بیت رسولخدا مورد اکرام ومدح قرار نداده زیرا آنان غذای خودرا که مورد نیازشان بوده به یتیم واسیر ومسکین دادند وخدا این‌آیه را در شأن علی وفاطمه وحسن وحسین نازل فرمود وثابت‌کرد با آنکه غذا از هرجهت لازم برای خودشان و مورد احتیاجشان بود از آن استفاده ننمودند وبمستحق تسلیم‌کردند : ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه‌الله لانرید منکم جزاء ولا شکورا انانخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا

(۱) آیه ۳۲ سوره احزاب

فأنزل الله سبحانه في عليّ وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام و قد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة الّتي كانت لهم فقال تعالى : « و يطعمون الطّعام على حبّه مسكيناً و يتيماً و أسيراً ۞ إنّما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا شكوراً ۞ إنّا نخاف من ربّنا يوماً عبوساً قمطريراً ۞ فوقيهم الله شرّ ذلك اليوم ولقّاهم نضرة و سروراً ۞ و جزاهم بما صبروا جنّة و حريراً » فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم، لعلمه باختلاف الأحوال على ما بيّناه .

فصل - ۵١

فكان في حجّة الوداع من فضل أمير المؤمنين عليه السلام الّذي اختصّ به ما شرحناه وانفرد فيه من المنقبة الجليلة بما ذكرناه ، وكان شريك رسول الله صلى الله عليه وآله في حجّه وهديه و مناسكه ، و وفّقه الله تعالى لمساواة نبيّه عليهما السلام في نيّته ووفاقه في عبادته ، وظهر من مكانه عنده عليه السلام و جليل محلّه عند الله سبحانه ما نوّه به في مدحته ، و أوجب له فرض طاعته على الخلائق ، و اختصاصه بخلافته ، و التصريح منه بالدّعوة إلى اتّباعه و النهي عن مخالفته ، والدّعاء لمن اقتدى به في الدّين ، و قام

فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا (١) غذای خودرا با آنکه مورد احتیاجشان بوده به بینوا وبی پدر ودرمانده داده و میگفتند برای خدا غذای خودرا بشما میدهیم و ازشما پاداش وشکرگذاری نمیخواهیم وما از پروردگار خود میهراسیم که اورا در روز سخت قیامت با صورتی گرفته ملاقات نمائیم وخدا هم آنانرا ازگرفتاری آنروز نگهداری کرد وتازگی وشادمانی بدیشان داد وپاداش شکیبائیشانرا بهشت وحریر بهشتی مقرر فرمود .

دراین آیه چنانچه ملاحظه میکنید پاداش عمل حضرات اهل بیت بدون هیچ قید وشرطی معلوم و معین گردیده زیرا اختلاف وتغییرحالی درآنها نمیدیده لیکن برای همسران پیغمبر ص که بعدها عوض میشوند اشتراطی معین شده .

فصل - ۵١

(نتیجه)

در قضیه حجة الوداع فضائل اختصاصی علیع بخوبی نمودارشد ومعلوم شد علیع دارای مناقبی است که شریکی ندارد ودرحج وهدی ومناسك انباز رسولخدا ص بوده ودر نیت حج وهمگامی با پیغمبرص موفق وخدا اورا با پیغمبر مساوی قرارداده ومکانت وجلالت اودرنزد خدا ورسول درآنروز بخوبی ظاهر و بمدح وستایش او هرچه بیشتر افزود واطاعت از اورا واجب کرد و اورا خلیفه خود قرارداد ومردم را به پیروی از اوخواند وازمخالفت او نهی کرد و دوستان اوراکه به وی اقتدا میکنند وبیاری او برمی ـ خیزند دعا کرد ودشمنان اورا نفرین نمود وکسانی راکه بعداوت او قیام می‌نمایند علنا لعنت فرمود وبا

---

(١) آیه ٨ تا ١٣ سورة الدهر

بنصرته ، والدُّعاء على من خالفه واللّعن لمن بارزه بعداوته ، وكشف بذلك عن كونه أفضل خلق الله تعالى وأجلّ بريّته ، وهذا ممّا لم يشركه أيضاً فيه أحد من الاُمّة ، ولا تعوّض منه بفضل يقاربه على شبهة لمن ظنّه ، أو بصيرة لمن عرف المعنى في حقيقته ، والله المحمود .

فصل - ۵۲

ثمّ كان ممّا أكّد له من الفضل و تخصّصه منه بجليل رتبته ، ما تلاحجّة الوداع من الاُمور المتجدّدة لرسول الله ﷺ ، والأحداث الّتي اتّفقت بقضاءالله و قدره ، و ذلك أنّه ﷺ تحقّق من دنوّ أجله ماكان قدّم الذكر به لاُمّته ، فجعل ﷺ يقوم مقاماً بعد مقام في المسلمين ، يحذّرهم الفتنة بعده والخلاف عليه ، ويؤكّد وصايتهم بالتمسّك بسنّته والاجماع عليها والوفاق ،

اينعمل برترين وبزرگوارترين خلق خدا را معرفی نمود وچنانچه میدانیم این منقبت هم ازجمله مناقبی است که ویژه علی ع بوده وکسیکه با بصیرت وبدون غرض ومرض باشد وبدان توجه نماید خواهد فهمید که هیچ فضیلتی همتای این فضیلت نبوده وتاب مقاومت با آنرا ندارد.

فصل - ۵۲

(آخرین روزهای پیغمبر)

واز جمله اموریکه هرچه بیشتر و استوارتر بفضائل او میافزاید وجلالت اورا ابراز میدادد پیش‌آمدهائی است که پس از قضیه حجة الوداع برای رسولخدا اتفاق افتاده وهمچنین امور بیسابقهایکه بخواست خدا واقع شده مؤید همین معنی بوده‌اند رسولخدا صلی الله علیه وآله بمجردیکه فهمید مرگش نزدیك شده پیوسته با مسلمانان مطالبی را بیان میکرد و آنانرا از فساد و خلاف پس از خود بیم میداد ودستور میفرمود تا برای همیشه بسنت او توجه‌کنند وموافق با آن رفتارنمایند ومتفقاً بدان توجه داشته باشند وایشان را به پیروی ازبازماندگان خود واطاعت ازآنان میخواند ومردم را بیاری وپشتیبانی ازآنها واینکه درامور دینی از ایشان کمك بگیرند دعوت میکرد وآنانرا از مخالفت ایشان نهی میفرمود.

وازجمله گفتاریکه رسولخداص بامردم گفته وهمه راویان به حقیت آن اعتراف واجماع نموده‌اند اینستکه فرمود.

ایمردم من پیش ازشما بعالم دیگر پروازمیکنم وشما پس از من آمده وکنار حوض کوثر برمن وارد خواهید شد بدانیدآنهنگام از شما میپرسم درباره کتاب خدا وبازماندگان من چه کردید وچگونه رفتار نمودید اینك به‌بینید باید با آنها چگونه کارکنید که خوشنودی مرا بدست‌آورده باشید زیرا خدای مهربان ودانا بمن خبرداده‌که این دو یادگار هیچگاه از یکدیگرجدا نمیشوند تا کنارحوض مرادریابند ومن هم از خدا همین معنی را درخواست کردم واو هم چنین موهبتی را بمن کرامت فرمود.

اکنون متوجه باشید دویادگار من کتاب خدا واهل بیت من‌اند درهیچ امری برایشان پیشدستی نکنیدکه از یکدیگر پاشیده ومتفرق میشوید واز فرامینشان سرپیچی ننمائید که هلاك میگردید و سخن

ويحثّهم على الاقتداء بعترته والطاعة لهم والنصرة والحراسة، والاعتصام بهم في الدّين، ويزجرهم عن الخلاف والارتداد.

وكان فيما ذكره عليه السلام من ذلك ماجاءت به الرّواة على اتّفاق والإجماع، من قوله عليه السلام: أيّها النّاس إنّي فرطكم وأنتم واردون عليّ الحوض، ألا وإنّي سائلكم عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما، فانّ اللّطيف الخبير نبّأني أنّهما لن يفترقا حتّى يلقياني، و سئلت ربّي ذلك فأعطانيه ألا وإنّي قدتركتهما فيكم: كتاب الله و عترتي أهل بيتي، لا تسبقوهم فتفرّقوا، ولا تقصروا عنهم فتهلكوا، ولاتعلّموهم فانّهم أعلم منكم، أيّهاالنّاس لاألفينّكم بعدي ترجعون كفّاراً يضرب بعضكم رقاب بعض، فتلقوني في كتيبة كبحرالسّيل الجرّار! ألا وإنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام أخي و وصيّي يقاتل بعدي على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله، وكان صلى الله عليه وآله يقوم مجلساً بعد مجلس بمثل هذا الكلام ونحوه.

ثمّ إنّه عقد لاُسامة بن زيد بن حارثة الإمرة، و أمره وندبه أن يخرج بجمهور الاُمّة

به‌آنها نیاموزید که آنان ازشما داناترند.

ای مردم کاری نکنید پس از من بکفر خود بازگردید و به قهقرا عقب روید در نتیجه گردن شما بدست برخی ازشما زده شود و بالاخره مرا با سوارگان چون سیل بنیان‌کنی ملاقات نمائید.

بدانید که علی‌بن ابیطالب ع برادر وجانشین من است پس ازمن برای برقراری تأویل قرآن میجنگد چنانچه برای تنزیل آن با بیگانگان پیکار نمود.

وبالاخره در هرمحفل ومجلسی که حضور مییافت ازاین قبیل سخنان بیان میفرمود واتمام حجت میکرد.

سپس رایتی بنام اسامة‌بن زید بن حارثه ترتیب داد ودستور صادر کرد اوباتفاق گروه بسیاری از مسلمانان بطرف یکی ازشهرهای روم که پدرش درآنجا از پای درآمده بود حرکت کند ونظر رسولخدا ص این بود بدینوسیله عده از سران مهاجر وانصار درلشکر وی شرکت نمایند وهنگام رحلت اوآنها که آهنگ مخالفت وطمع ریاست دارند نباشند وامر خلافت بدون هیچگونه نزاعی بخلیفهٔ پس از او مسلم گردد.

وبالاخره بطوریکه گفتیم رایت اسامه بسته شد ورسولخدا ص سعی بلیغی در بیرون کردن سران مهاجر وانصار نمود و به اسامه فرمود تا با لشکریان خود بیرون رفته ودر جرف که نزدیک مدینه بود منزل نماید ومردم را وادارکرد تا همراه او حرکت کنند وآنانرا از باقی ماندن وکندی‌کردن از انجام وظیفه بیم میداد.

درآنحال که مسلمانان را بهمراهی با اسامه دعوت میکرد بیماری مرگ بروجود مبارکش عارض

إلى حيث اُصيب أبوه من بلاد الرُّوم، واجتمع رأيه ﷺ على إخراج جماعة من مقدّمي المهاجرين والأنصار في معسكره، حتّى لايبقى في المدينة عند وفاته من يختلف في الرياسة و يطمع في التقدّم على النّاس بالإمارة، ويستتبّ الأمر لمن استخلفه من بعده، ولاينازعه في حقّه منازع، فعقد له الإمرة على ما ذكرناه وجدّ ﷺ في إخراجهم، و أمر اُسامة بالبروز عن المدينة بمعسكره إلى الجرف، وحثّ النّاس على الخروج إليه والمسير معه، وحذّرهم من التلوّم والإبطاء عنه.

فبينا هو في ذلك، إذ عرضت له الشّكاة الّتي توفّي فيها، فلمّا أحسّ بالمرض الّذي عراه، أخذ بيد عليّ و اتّبعه جماعة من النّاس و توجّه إلى البقيع، فقال لمن اتّبعه: إنّي قد اُمرت بالاستغفار لأهل البقيع، فانطلقوا معه، حتّى وقف بين أظهرهم، وقال السّلام عليكم يا أهل القبور ليهنئكم ما أصبحتم فيه ممّا فيه النّاس، أقبلت الفتن كقطع اللّيل المظلم يتبع أوّلها آخرها ثمّ استغفر لأهل البقيع طويلاً و أقبل على أمير المؤمنين ﷺ فقال له: إنّ جبرئيل ﷺ كان يعرض عليّ القرآن كلّ سنة مرّة، وقد عرضه عليّ العام مرّتين، ولا أراه إلاّ لحضور أجلي، ثمّ قال: يا عليّ إنّي خيّرت بين خزاين الدّنيا والخلود فيها أو الجنّة، فاخترت لقاء ربّي والجنّة فإذا أنا متّ فاغسلني واسترعورتي، فانّه لايراها أحد إلاّ كمه.

ثمّ عاد إلى منزله فمكث ثلاثة أيّام موعوكاً ثمّ خرج إلى المسجد معصوب الرأس معتمداً على أمير المؤمنين ﷺ بيمنى يديه وعلى الفضل بن العبّاس باليد الاُخرى، حتّى صعد المنبر

شد چون ازبیماری خود با خبر گردید واحساس کرد که اینمرض ویرا از پـای درمی‌آورد دست علی ع را بدست گرفته وهمراه باعده‌ٔ به بقیع آمد بآنها توجه‌کرده فرمود من مأمورم برای مردگان بقیع استغفار نمایم آنها با وی‌آمدند تا رسولخدا ص در محلی توقف کرد و گفت سلام برشما ای مردمیکه دردل خاك بقیع خفته‌اید، ازمقاماتی که بدان نائل گردیده‌اید تبریك‌میگویم اگر پروزگار ما بنگرید می‌بینید فسادها ازهمه طرف مانند شب تاریك روز ما را تارنموده سپس برای آنها استغفاری طولانی نموده بطرف علی ع متوجه شد فرمود همانا جبرئیل هرسال یکمرتبه قرآن را برمن تـلاوت میکرد امسال دومرتبه آنکتاب عزیز را برمن قرائت کرد ویقین میدانم اینعمل جبرئیل حاکی ازآنستکه مرك من فرا رسیده.

سپس فرمود یا علی من مخیرم خزائن دنیا و جاوید ماندن درآنرا برای خـود برگزینم یا از این دنیا رخت بربسته بسرای دیگر بشتابم من ازاینـدو ملاقات پروردگار ونعمتهای پایداربهشت را اختیار نمودم بنابراین هنگامی که ازدنیا رفتم مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان زیرا هـرکسی چشمش بعورت من بیفتد بلادرنك نابینا شود.

آنگاه بمنزل خود برگشته وسه شبانه روز با کمال بیماری ونقاهت بسربرد پس ازسه روز، سرمبارك را بسته علی ع طرف راست آنحضرت وفضل‌بن عباس طرف چپ آنحضرت را گـرفته بودند وبا

فجلس عليه ، ثمّ قال : معاشر النّاس قدحان منّي خفوقٌ من بين أظهركم ، فمن كان له عندي عدة فليأتني اُعطه إيّاها ، ومن كان له عليّ دين فليخبرني به ، معاشر الناس ليس بين الله وبين أحد شيء يعطيه به خيراً أو يصرف عنه به شرّاً إلاّ العمل ، أيّها النّاس لايدّعي مدّع ولا يتمنّى متمنٍ ، و الّذي بعثني بالحقّ نبيّاً لا ينجي إلاّ عمل مع رحمة ، ولو عصيت لهويت ، اللّهمّ هل بلّغت ؟

ثمّ نزل فصلّى بالنّاس صلوة خفيفة و دخل بيته ، وكان إذ ذاك في بيت اُمّ سلمة رضي الله عنها ، فأقام به يوماً أو يومين فجاءت عايشة إليها تسئلها أن تنقله إلى بيتها ، لتتولّى تعليله ، و سئلت أزواج النبيّ صلى الله عليه وآله في ذلك ، فأذن لها فانتقل صلى الله عليه وآله إلى البيت الّذي أسكنه عائشة واستمرّ به المرض فيه أيّاماً وثقل ، فجاء بلال عند صلاة الصبح ورسول الله صلى الله عليه وآله مغمور بالمرض ، فنادى : الصّلوة رحمكم الله ، فاُوذن رسول الله بندائه فقال : يصلّي بالنّاس بعضهم ، فانّي مشغول بنفسي ، فقالت عائشة : مروا أبابكر ، وقالت حفصة : مروا عمر ، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله حين سمع كلامهما و رأى حرص كلّ واحدة منهما على التنويه بأبيها و افتتانهما بذلك ، و رسول الله صلى الله عليه وآله حيّ : اكففن فانكنّ كصويحبات يوسف .

ثمّ قام صلى الله عليه وآله مبادراً خوفاً من تقدّم أحد الرجلين وقد كان أمرهما بالخروج مع اُسامة ،

اينحال واردمسجد شده وبمنبر رفته نشست سپس فرمود اى گروه مردم غيبت من نزديك شده ومرك من فرا رسيده كسيكه دردست من حقى دارد يا طلبكار است بيايد تا حقش را بپردازم وطلبش را اداكنم اى مردم هيچ چيزى نزد خدا باندازه عمل موقعيت ندارد زيرا بواسطه آن خير و شر نمودار ميگردد اى مردم كسى ادعائى نكند و فردى آرزوئى ننمايد سوگند بخدائى كه مرا به نبوت حقيقى برگزيده بجز ازعمل توأم با رحمت كار ديگرى آدمى را نجات نمى بخشد و منهم اگر بنافرمانى اوپرداخته بودم هلاك ونابود شده بودم .

سپس از منبر بزيرآمد و با مردم نمازگذارده و بواجبات فقط اكتفا نمود وبخانه ام سلمه كه آنروزها درآنجا بسرميبرد رفت يكروز يا دوروز ازاين قضيه بيش نگذشت عائشه حضورحضرت رسيده و اجازه خواست تا آنحضرت را بخانه خود ببرد ودرآنجا بـه پرستارى حضرتش بپردازد وضمناً از زنان ديگر رسولخدا نيزكسب اجازه كرده و بالاخره با استيذان از نامبردگان رسولخدا را بخانه خود برد و به پرستارى پرداخت چند روزى بيمارى آنجناب شدت كرد يكروز صبح كه پيغمبراكـرم بنقاهت شديد مبتلا بود بلال بخانه آنجناب آمد ونماز صبح را اعلام كردرسولخدا ص فرمود من اكنون ازآمدن بمسجد معذورم يكى از مسلمانانرا بنماز وادارکنید و ديگران بوى اقتدا نمائيد عايشه گفت پـدرم ابوبكررا به اقامه جماعت برقرار سازيد حفصه گفت والد بزرگوارم عمررا بگوئيد نماز صبح را بپاى آورد.

رسولخدا ص هنگاميكه ديد هريك از اينها حريص‌اند براينكه پدرشان به امامت مردم برقرار

ولم يك عنده أنّهما قد تخلّفا ، فلمّا سمع من عائشة و حفصة ماسمع ، علم أنّهما متأخّران عن أمره ، فبدر لكفّ الفتنة وإزالة الشّبهة ، فقام عليه الصّلوة والسّلام و إنّه لايستقلّ على الأرض من الضّعف ، فأخذ بيده عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام والفضل بن العبّاس فاعتمد عليهما ورجلاه تخطّان الأرض من الضّعف .

فلمّا خرج إلى المسجد وجد أبابكر قد سبق إلى المحراب ، فأومأ إليه بيده أن تأخّر عنه فتأخّر أبوبكر وقام رسول الله صلى الله عليه وآله مقامه فكبّر و ابتدء الصّلاة الّتي كان قد ابتدءها أبوبكر ولم يبن على مامضى من فعاله ، فلمّا سلّم انصرف إلى منزله و استدعى أبابكر و عمر و جماعة ممّن حضر بالمسجد من المسلمين ، ثمّ قال : ألم آمركم أن تنفّذوا جيش اُسامة ؟ فقالوا : بلى يا رسول‌الله ، قال : فلم تأخّرتم عن أمري ؟ قال أبوبكر : إنّي‌كنت خرجت ثمّ رجعت لاُجدّد

شوند ودر حيات وی‌آشوب نمايند فرمود دست از آشوبگری خود برداريد وفتنه بپا نكنيد شما مانند زن های فتنه‌گرزمان يوسفيد كه هريك پنهانی به يوسف پيغام فرستادند .

رسولخدا ص نظربا‌ينكه مبادا يكی ازآندو به اقامه جماعت بپردازند باآنكه دستور داده بود همراه جيش‌اسامه بخارج شهربروندوخيال نميكرد تخلف‌كرده باشند با همان حال ناتوانی‌كه داشت خود را برای رفتن بمسجد مهيا كرد واز آنطرف وقتی متوجه شد عايشه و حفصه درصدد امامت پدر خودند دانست‌كه ابوبكروعمرازرفتن‌همراه اسامه تخلف‌نموده‌اند اينمعنی بيشتررسولخدا را بمسجد متوجه ساخت تا مگر بدينوسيله بتواند آتش فتنه را خواموش بسازد ورفع شبهه نمايد.

بالاخره رسولخدا با ضعف بی‌اندازه‌كه داشت ونميتوانست روی زمين‌آرام بگيرد علی ع وفضل بن عباس زيربغل‌آنجناب راگرفتند وآنحضرت پاهای مبارك رابرروی زمين ميكشيد وبا اينحال بمسجد وارد گرديده ديد ابوبكر داخل محراب شده و نزديكست با گفتن تكبيرة الاحرام كه ركـن مقدم اسلام است اركان حقيقی آنرا از يكديگرباشد ونابود سازد رسولخدا ص بادست اشاره‌كرد عقب بايست اوناچار عقب ايستاد ليكن درنظر داشت روزی برای‌آنكه بفهماند حـق با من بود نه با پيغمبر در ميان محراب بايستد و با گفتن الله اكبر رك و پيوند رهبر بزرك اسلام نـبی بلكه قائمه عرش الهی را بلرزه درآورد .

رسولخدا خود درمحراب ايستاده ونماز را آغازكرده و اعمال نمازی ابوبكر را بهيچ گرفته نماز را ازسرشروع كردچون نماز را سلام داد بخانه رفته ابوبكر وعمروعده‌ايكه درمسجد حضور داشتند طلبيده فرمود مگردستور ندادم شما همراه جيش اسامه بخارج شهركوچ كنيد عرضكردند آری فرمود بنا براين برای چه مخالفت‌كرديد ؟!

ابوبكر گفت من حسب‌الامر همراه جيش اسامه بخارج مدينه رفتم ليكن برای‌آنكه عهدی تازه

بك عهداً ، و قال عمر : يا رسول‌الله إنّي لم أخرج لأنّي لم اُحبّ أن أسئل عنك الرّكب فقال النبي صلى الله عليه وآله : نفّذوا جيش اُسامة ، نفّذوا جيش اُسامة ، يكرّرها ثلاث مرّات ، ثمّ اُغمي عليه من التّعب الّذي لحقه ، والأسف الّذي ملكه .

فمكث هنيئة مغمى عليه ، و بكى المسلمون ، و ارتفع النحيب من أزواجه و ولده و نساء المسلمين و جميع من حضر من المسلمين ، فأفاق رسول‌الله صلى الله عليه وآله فنظر إليهم ثمّ قال : ائتوني بدواة وكتف لأكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده أبداً ، ثمّ اُغمي عليه فقام بعض من حضره يلتمس دواتاً وكتفاً فقال له عمر : ارجع فانّه يهجر ، فرجع وندم من حضر على ماكان منهم من التضجيع في إحضار الدّوات و الكتف و تلاوموا بينهم و قالوا : إنّا لله و إنّا إليه راجعون ، لقد أشفقنا من خلاف رسول‌الله صلى الله عليه وآله .

فلمّا أفاق عليه السلام قال بعضهم : ألا نأتيك بدواة وكتف يا رسول‌الله ؟ فقال : أبعد الّذي قلتم ؟ لا ولكنّي اُوصيكم بأهل بيتي خيراً و أعرض بوجهه عن القوم ، فنهضوا و بقي عنده العبّاس والفضل بن العبّاس و عليّ بن أبي طالب عليه السلام و أهل بيته خاصّة ، فقال له العبّاس : يا رسول الله

کرده باشم مراجعت نمودم عمر گفت یا رسول‌الله من از مدینه خارج نشدم وبا جیش اسامه شرکت نکردم زیرا میخواستم خودم ازبیماری شما با خبر باشم واز دیگران خبرناراحتی شما را نپرسم.

رسولخدا ص که دانست‌آنان مخالفت‌کرده‌اند بارسوم آنهارا بهمراهی باجیش اسامه دعوت‌کرد واز رنج بسیاری که دیده واندوه فراوانی که بحضرتش رسیده غشوه براو عارض گردید و ساعتی بدینحال بسر برد مسلمانان گریستندوصدای گریه زنان وفرزندان وزنان مسلمان وهمه حاضران‌بلند شد رسولخداص افاقه یافته نگاهی بمردم‌کرده فرمود: دوات وشانه گوسفندی حاضر کنید تا مطلبی را بنویسم‌که پس از آن برای همیشه گمراه نشوید وهماندم عارضه غشوه برحضرتش مستولی شد.

یکی ازحاضران برخاست تا امریه حضرت را به انجام‌آورد عمردید هرگاه دستوررسولخدا ص عملی شود ممکن است تیرغرض اوبهدف مقصود نرسد وکار ازکار بگذرد بـدینملاحظه بآنمرد گفت بسخن رسولخدا ص توجه نکن زیرا او بیمار است وهذیان میگوید‌آنمرد از اراده خود منصرف شد واز اینکه در احضار امریه رسولخدا تقصیر وکوتاهی نمودند متأثربوده وگفتگو در میانشان افتاد وکلمهٔ استرجاع اناالله وانا اليه راجعون را بزبان رانده واز مخالفت‌آنجناب بیمناك بودند.

هنگامیکه رسولخدا ص افاقه حاصل‌کرد برخی گفتندآیا اجازه میدهید تا دوات وشانه حاضر نمائیم فرمود پس ازاینهمه سخنان نابجا محتاج بدوات وشانه نیستم لیکن دربارهٔ بازماندگانم وصیت می‌کنم ازآنهادست برمدارید وازنیت خیردربارهٔ آنان خودداری‌ننمائید وروی ازمردم برگردانید مسلمانان تقصیرکارازجای برخاسته بخانهای خودرفتند وبجز ازعباس وفضل وعلی‌بن‌ابیطالب ع وخاندان مخصوصش

إن يكن هذا الأمر فينا مستقرًّا من بعدك فبشّرنا ، وإن كنت تعلم أنّا نُغلب عليه ، فأوص بنا فقال : أنتم المستضعفون من بعدي وأصمت ، فنهض القوم وهم يبكون قديئسوا من النبي ﷺ .

فلمّا خرجوا من عنده قال ﷺ : ردّ و اعليّ أخي وعمّي ، فأنفذوا من دعاهما فحضرا، فلمّا استقرّ بهما المجلس قال عليه الصّلوة والسّلام ، ياعمّ رسول‌الله تقبل وصيّتي وتنجز عداتي و تقضي ديني ؟ فقال العبّاس : يا رسول‌الله عمّك شيخ كبير ذوعيال كثير ، و أنت تباري الرّيح سخاء وكرماً ، وعليك وعد لا ينهض به عمّك ، فأقبل على عليّ بن أبي‌طالب ﷺ فقال : يا أخي تقبل وصيّتي و تنجز عدتي وتقضي عنّي ديني وتقوم بأمر أهلي من بعدي ؟ فقال : نعم يا رسول‌الله فقال : ادن منّي فدنا فضمّه إليه ، ثمّ نزع خاتمه من يده فقال له : خذ هذا فضعه في يدك، ودعا بسيفه ودرعه وجميع لأمته فدفع ذلك إليه ، والتمس عصابة كان يشدّها على بطنه إذا لبس سلاحه و خرج إلى الحرب ، فجيء بها إليه فدفعها إلى أميرالمؤمنين ﷺ ، و قال له : امض على اسم الله إلى منزلك .

فلمّا كان من الغد حجب النّاس عنه و ثقل في موضعه ، و كان أميرالمؤمنين ﷺ لا يفارقه

دیگری باقی نماند .

عباس عرضکرد یا رسول‌الله ص هرگاه میدانید غلبه با ماست وما پس ازشما بمقام حق پیروز می‌آئیم ومستقرمی‌شویم اطلاع فرمائید رسولخدا ص فرمود پس‌از من درمانده وبیچاره خواهید شد وسخن دیگری نفرمود .

اینعده هم باکمال ناامیدی ازحضوررسولخدا ص مرخص گردیدند رسولخدا فرمود برادروعمویم را برگردانید چون حضوریافتند ومجلس منحصربآنها گردید پیغمبراکرم ص بطرف عمویش عباس توجه کرده فرمود ای عموصیت مرامی‌پذیری ووعدهٔ مرا قبول می‌کنی وقرض مرا ادا می‌نمائی عباس‌عرضکرد یارسول‌الله عموی توپیرمرد وعیالوار است وسخاء وکرم تومانند باد وزش داشته وعموی ناتوانت‌نمیتواند بوعدهٔ تو قیام‌کند.

آنگاه بعلی ع توجه کرده فرمود ای برادرآیا وصیت مرا می‌پذیری وبوعدهٔ من وفا می‌کنی‌و قرض مرا ادا می‌سازی وامور بازماندگانم را اداره می‌نمائی عرضکردآری فرمان ترا ازدل وجان می - پذیرم وآنرا اجرا می‌کنم .

پیغمبرفرمود نزدیك بیا چون پیش رفت علی ع را بسینه چسبانید وانگشتری خودرا ازانگشت مبارکش بیرون آورده فرمود این انگشتری را درانگشت‌کن سپس شمشیر وزره وتمام سلاحهای جنگی خودو پارچهٔ راکه درهنگام پیکار بشکم می‌بسته ولباس جنك می‌پوشیده وبکارزار میرفته حاضرکرده همه را بعلی ع تسلیم نمود فرمود بنام خدا بمنزل خود برو.

علی ع درتمام اینمدت از پیغمبر ص کناره نمی‌گرفت و پیوسته منتظراجرای دستورات آنجناب

إلاّ لضرورة ، فقام في بعض شؤونه فأفاق رسول الله صلى الله عليه وآله إفاقة فافتقد عليّاً عليه السلام فقال - و أزواجه حوله - : ادعوا لي أخي و صاحبي ، و عاوده الضّعف ، فأصمت ، فقالت عائشة : ادعوا له أبابكر فدعي فدخل عليه و قعد عند رأسه ، فلمّا فتح عينه نظر إليه فأعرض عنه بوجهه ، فقام أبوبكر فقال : لوكان له إليّ حاجة لأفضى بها إليّ ، فلمّا خرج أعاد رسول الله صلى الله عليه وآله القول ثانية وقال : ادعوا لي أخي وصاحبي ، فقالت حفصة : ادعوا له عمر ، فدعي فلمّا حضر و رآه رسول الله صلى الله عليه وآله أعرض عنه فانصرف ثم قال : ادعوا إليّ أخي وصاحبي فقالت اُمّ سلمة رضي الله عنها : ادعوا له عليّاً عليه السلام فانّه صلى الله عليه وآله لا يريد غيره ، فدعي أميرالمؤمنين عليه السلام فلمّا دنا منه أومأ إليه فأكبّ عليه ، فناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله طويلاً ، ثمّ قام فجلس ناحية حتّى اُغفي رسول الله صلى الله عليه وآله .

فلمّا اُغفي خرج فقال له النّاس ما الّذي أوعز إليك يا أباالحسن ؟ فقال : علّمني ألف باب من العلم فتح لي كلّ باب ألف باب ، و أوصاني بما أنا قائم به انشاءالله تعالى ، ثمّ ثقل و حضره الموت و أميرالمؤمنين عليه السلام حاضر عنده ، فلمّا قرب خروج نفسه ، قال له : ضع يا عليّ رأسي في

بود فردای آنروز که درب خانه‌اش بروی مردم بسته بود و کسی از احوال آنجناب اطلاعی نداشت و بیماری آنحضرت شدت یافته علی ع برای انجام پاره از امور ضروری خود رفته بود رسولخدا ص اندکی افاقه یافت علی ع را ندید زنهای رسولخدا ص اطراف او را گرفته بودند فرمود برادر و رفیق مرا بخوانید پس از اینجمله دوباره ضعف بر آنحضرت مستولی گردید، خواموش شد عائشه گفت ابوبکر را بگوئید بیاید وی داخل شده بالین آنحضرت نشست چون رسولخدا ص دیده گشود چشمش بجمال تهی از کمال ابوبکر افتاد صورت بر گردانید ابوبکر دانست اشتباه کرده ازجای برخاست و گفت اگر او بمن نیازمند بود صورت بر-نمی‌گردانید وحاجتش را میفرمود چون بیرون رفت دوباره رسولخدا ص همان جمله را تکرار کرد حفصه گفت عمر را حاضر کنید چون حضور یافت وچشم رسول به آن نامقبول افتاد صورت بر گردانید واوهم خارج شد بارسوم رسولخدا فرمود برادر وصاحب مرا بخوانید ام سلمه که حق ازاو خوشنود باد گفت علـی را بگوئید حاضر شود که پیغمبر اکرم ص جز او بدیگری عنایتی ندارد علی ع را بحضور خواندند چون او وارد شد گوئیا روح روانی بر رسول خدا دمیدند شاد و خندان گردیده او را نزدیك خواند مدتی باوی براز پرداخت سپس علی ع ازجا برخاست و بگوشهٔ آرام گرفت تا پیغمبر ص بخواب رود چون او خوابید ازخانه بیرون رفت مردم پرسیدند رسولخدا ص با توجه نجوائی داشت وچه فرمود؟ پاسخ داد هزار باب علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می‌شود ومرا بکارهائی مأموریت داد که بخواست خـدا بدانها قیام خواهم کرد.

بیماری رسولخدا ص شدت کرد وآثار ارتحال ظاهر شد وعلی ع در آنهنگام حضور داشت چون نزدیك شد روح مقدسش به آشیان جنان پرواز نماید بعلی ع فرمود یا علی سرمرا در میان دامان خـود

حجرك فقد جاء أمرالله تعالى ، فإذا فاضت نفسي فتناولها بيدك و امسح بها وجهك ، ثمّ وجّهني إلى القبلة وتولّ أمري وصلّ عليّ أوّل النّاس، ولاتفارقني حتّى تواريني في رمسي ، واستعن بالله تعالى ، فأخذ عليّ عليه السلام رأسه فوضعه في حجره فأغمي عليه ، فأكبّت فاطمة عليها السلام تنظر في وجهه وتندبه و تبكي ، و تقول :

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمة للأرامل

ففتح رسول‌الله صلی الله علیه و آله عينه وقال بصوت ضئيل : يا بُنيّة هذا قول عمّك أبي‌طالب ، لاتقوليه ولكن قولي : « وما محمّد إلاّ رسول قدخلت من قبله الرّسل أفإن مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم » فبكت طويلاً فأومأ إليها بالدنوّ منه ، فدنت منه فأسرّ إليها شيئاً تهلّل وجهها له ، ثمّ قبض عليه الصّلوة والسّلام و يد أميرالمؤمنين عليه السلام اليمنى تحت حنكه ، ففاضت نفسه فيها ، فرفعها إلى وجهه فمسحه بها ، ثمّ وجّهه وغمّضه ومدّ عليه إزاره و اشتغل بالنّظر في أمره فجاءت الرّواية

بگذار که امرخدا دررسیده چون جان من ازکالبد بیرون خرامدآنرا بدست خود بگیروبصورت بکش سپس مرا روبقبله قرارداده وبکارغسل من بپردازونخستین کس برمن نمازبگذاروتا مرا درمیان قبرپنهان ننمودة ازمن جدا مشو ودرتمام امورخود ازخداکمك بخواه .

علي ع حسب‌الامر سرمبارك پیغمبراکرم ص را درمیان دامن خـود گذارد رسولخدا درآنهنگام از هوش رفت زهرای مرضیه‌که حضورداشت بصورت پدربزرگوارش خیره شده گـریه وندبه می‌کرد واین شعررا می‌خواند .

سپید چهره‌که ازبرکت چهره نورانی اومردم از ابرباران میطلبند واو فریادرس بی پدران و پناه بیوه زنانست .

رسولخدا ص صدای دخترارجمند داغدارش را شنیده دیده گشود باصدای ضعیفی فرمود ایدختر اینشعرسروده عمویت ابوطالب است بجای‌آن این‌آیه رابخوان وما محمدالارسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم (۱) محمد فقط رسولخدا بوده و پیمبران پیش ازاودرگذشته‌اندآیا هرگاه اوبمیرد یاکشته شود شمابحال پیش ازاسلام خودبرمی‌گردید؟ زهرا ع مدتی گریست رسولخداص اورا بسوی خود خوانده چون نزدیك رسید رازی باا وگفت‌کـه روی مبارك فاطمه چون خورشیدی بر-افروخت‌آنگاه همچنانکه دست راست حضرت علي‌ع زیرچانه مبارکش بودروح مقدسش بعالم جاوید پرواز کرد علي ع جان منور اورا چنانچه فرموده‌بود بدست گرفت وبصورت کشید سپس رسولخدا ص را بجانب قبله برده دیدگان اورا بدست ولایتی‌خود بست وجامه براندام‌آنجناب کشید وبـانجام تغسیل وتکفین آن حضرت پرداخت .

---

(۱) آیه ۱۴۴ سوره آل عمران .

أنّه قيل لفاطمة عليها السلام ماالّذي أسرّ إليك رسول الله صلّى الله عليه وآله فسرّي عنك به ماكنت عليه من الحزن والقلق بوفاته ؟ قالت : إنّه أخبرني أنّني أوّل أهل بيته لحوقاً به ، وأنّه لن تطول المدّة بي بعده حتّى اُدركه ، فسرى ذلك عنّي .

فلمّا أراد أمير المؤمنين عليه السلام غسله استدعى الفضل بن العبّاس فأمره أن يناوله الماء لغسله بعد أن عصبت عينه ، ثمّ شقّ قميصه من قبل جيبه حتّى بلغ إلى سرّته و تولّى غسله و تحنيطه وتكفينه ، والفضل يعاطيه الماء ويعينه عليه ، فلمّا فرغ من غسله وتجهيزه تقدّم فصلّى عليه وحده لم يشركه معه أحد في الصّلوة عليه ، وكان المسلمون في المسجد يخوضون فيمن يؤمّهم في الصّلوة عليه وأين يدفن؟ فخرج إليهم أمير المؤمنين عليه السلام وقال لهم : إنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله إمامنا حيّاً وميّتاً فليدخل عليه فوج بعد فوجٍ منكم فيصلّون عليه بغير إمام وينصرفون ، و إنّ الله لم يقبض نبيّاً في مكان إلّا و قد ارتضاه لرمسه فيه ، و إنّي لدافنه في حجرته الّتي قبض فيها ، فسلّم القوم لذلك و رضوا به .

ولمّا صلّى المسلمون عليه أنفذ العبّاس بن عبدالمطّلب برجل إلى أبي عبيدة بن الجرّاح و

گويند ازفاطمه پرسيدند رسولخدا ص با توچه رازى گفت كه اندوه وفات او ازدلت رفت واز اضطرابت كاسته شد وصورتت برافروخته گرديد فرمود رسولخدا ص بمن اعلان كرد تو نخستين كسى هستى كه بمن ملحق خواهى شد وماندن تو پس‌از من بطول نمى‌انجامد اين خبرمرا خوشحال كرد واندوه من برطرف گرديد .

هنگاميكه على ع خواست بدن پاك رسولخدا ص را غسل بدهـد فضل‌بن عباس را بكمك خـود خوانده نخست چشمهاى فضل رابسته ودستورداد تا وى‌آب به بدن‌آنحضرت بريزد على ع پيراهن رسول خدا ص را تابناف درانده وبه غسل وحنوط وتكفين اوپرداخته وفضل باچشم بسته‌آب بربدن پاك‌آنجناب مى‌ريخت .

وقتيكه على ع از غسل وكفن او فارغ شد على ع نخست تنهائى بر بدن آنحضرت نماز گذارد .

مردم‌كه ازارتحال ودرگذشت‌آنحضرت اطلاع يافته بودند درمسجد گردآمده ودرخصوص اينكه چه‌كسى بربدن آنجناب نمازبگذارد ودركجا بايد دفن شود گفتگو مى‌كردند دراينهنگام على ع وارد شده فرمود رسولخدا درحيات وممات امام ما بوده وهست مسلمانان دسته بدسته بدون آنكه بكسى اقتدا كنند بربدن‌طيب او نماز بگذارند وبدانند خدايمتعال هيچ پيمبريرا درمكانى‌قبض‌روح نميفرمايد مگراينكه آنجا رابراى قبراو تعيين ميفرمايد ومن اورا درهمان‌خانه‌اش‌كه قبض روح شده دفن مى‌كنم مسلمانان اينسخن را پذيرفته وبربدن آنحضرت نماز گذاردند .

چون مسلمانان ازنماز فارغ شدند بعادت اهل مكه عباس‌بن عبدالمطلب كسى را فرستادتا عبيدة

كان يحفر لأهل مكّة ويضرّح وكان ذلك عادة أهل مكّة ، وأنفذ إلى زيد بن سهل و كان يحفر لأهل المدينة و يلحد فاستدعاهما وقال : اللّهمّ خر لنبيّك ، فوجد أبوطلحة زيد بن سهل و قيل له : احفر لرسول الله صلی الله علیه و آله ، فحفر له لحداً و دخل أميرالمؤمنين علیه السلام والعبّاس ابن عبدالمطّلب والفضل بن العبّاس و اُسامة بن زيد ليتولّوا دفن رسول‌الله صلی الله علیه و آله فنادت الأنصار من وراء البيت : يا عليّ انّا نذكّرك الله وحقّنا اليوم من رسول الله أن يذهب ! أدخل منّا رجلاً يكون لنا به حظّ من مواراة رسول‌الله صلی الله علیه و آله، فقال : ليدخل أوس بن خوليّ وكان بدريّاً فاضلاً من بني‌عوف من الخزرج .

فلمّا دخل قال له عليّ علیه السلام : انزل القبر فنزل ، ووضع أميرالمؤمنين رسول الله عليهما الصلوة والسلام على يديه ودلاّه في حفرته ، فلمّا حصل في الأرض قال له : اخرج فخرج ونزل عليّ علیه السلام القبر، فكشف عن وجه رسول‌الله صلی الله علیه و آله ووضع خدّه على الأرض موجّها إلى القبلة على يمينه ثمّ وضع عليه اللّبن وأهال عليه التّراب، وكان ذلك في يوم‌الاثنين لليلتين بقيتا من صفرسنة احدى‌عشرة من هجرته ، وهو ابن ثلاث و ستّين سنة .

ولم يحضر دفن رسول‌الله صلی الله علیه و آله أكثر النّاس لماجرى بين المهاجرين والأنصار من التّشاجر في أمر الخلافة ، وفات أكثرهم الصّلوة عليه لذلك ، و أصبحت فاطمة تنادي : واسوء صباحاه ،

بن جراح گورکن مکیها وضریح سازآنها را حاضرکند ونیز بدنبال ابوطلحه زید بن سهل، حفارمدینه فرستاده تا بیاید ولحدی برای رسولخدا می ترتیب دهد ولی ابوطلحة حضور یافته ولحـدی برای پیغمبر ترتیب داد وعلی وعباس وفضل واسامه به دفن پیغمبر پرداختند .

انصار ازپشت دیوار حجره صدا زدند یا علی ترابخدا سوگند امروز راضی مشوحقی که ما به رسولخدا می داریم نابودگردد یکی ازما را هم اجازه بده تاددفن پیغمبر می شرکـت نماید علی فرمود اوس‌بن خولی بیاید ودرتدفین‌آنحضرت شرکت‌کند. اوس مردی فاضل وازمردم بنی عوف خزرج بوده و پیکار بدررا هم دریافته چون وارد شدعلی ع فرمودوارد قبرشوچون داخل شد علی ع بدن مبارکرا بدست وی داد ودستورداد چگونه بدن آنحضرت را روی خاك بگذارد چون‌آن بـدن پاك را درروی خاك قبر گذارد حضرت امیرفرمودخارج شو،آنگاه خودوارد قبرشده بندکفن پیغمبررا گشودوطرف راست صورت نازنینش را روبقبله گذارده خشت برروی بدنش چید وخاك برروی‌آن ریخت یاری پیش‌آمد ناگوادرحلت پیغمبر می درروز دوشنبه دوشبانه روز از ماه صفر باقی مانده (۲۸ صفر) سال یازدهم هجرت درسن شصت وسه سالگی اتفاق افتاد درهنگام دفن پیغمبر براثرآنکه بین مهاجروانصار اختلاف شدیدی درخصوص امر خلافت واقع شده بود بیشترآنها دروقت دفـن پیغمبرحضورنداشتند وحتی برای نماز بربدن‌آنحضرت هم موفق نشدند.

فسمعها أبوبكر فقال لها : إنّ صباحك لصباح سوء ، واغتنم القوم الفرصة لشغل عليّ بن أبي طالب عليه السّلام برسول الله صلّى الله عليه وآله وانقطاع بني هاشم عنهم بمصابهم برسول الله صلّى الله عليه وآله فتبادروا إلى ولاية الأمر و اتّفق لأبي بكر ما اتّفق ، لاختلاف الأنصار فيما بينهم ، و كراهية الطّلقاء و المؤلّفة قلوبهم من تأخّر الأمر حتّى يفرغ بنوهاشم ، فيستقرّ الأمر مقرّه ، فبايعوا أبابكر لحضوره المكان و كانت أسباب معروفة تيسّر للقوم منها ما راموه ، ليس هذا الكتاب موضع ذكرها فنشرح القول فيها على التفصيل .

وقد جاءت الرّواية أنّه لمّا تمّ لأبي بكر ماتمّ ، و بايعه من بايع ، جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام وهو يسوّي قبر رسول الله صلّى الله عليه وآله بمسحاة في يده فقال له : إنّ القوم قد بايعوا أبابكر و وقعت الخذلة للأنصار لاختلافهم ، و بدر الطّلقاء بالعقد للرّجل خوفاً من إدراككم الأمر ، فوضع طرف المسحاة على الأرض و يده عليها ثمّ قال : « بسم الله الرّحمن الرّحيم ۞ الم أحسب النّاس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا وهم لايفتنون ۞ ولقد فتنّا الّذين من قبلهم فليعلمنّ الله الّذين صدقوا و ليعلمنّ الكاذبين ۞ أم حسب الّذين يعملون السيّئات أن يسبقونا ساء ما يحكمون» وقد

زهراء مرضيه پس ازدفن پیغمبر ص می‌گریست وازبدی روزوروزگارمی‌نالید ابوبکربه تمسخر تصدیق‌کرده گفت‌آری امروز تو از بدترین روزهاست مردم‌که دیدند علی وبنی هاشم بمصیبت پیغمبر ص گرفتارند ازفرصت استفاده‌کرده به تعیین خلیفه پس از پیغمبر ص پرداختند و بالاخره بخلافت ابوبکر اتفاق‌کردند زیرا انصاربا خود مخالفت می‌کردند وطلقا (اسیران مکه که درفتح آنجا پیغمبر آنها را آزاد کرد) ومؤلفةالقلوب (آنها که محض بدست‌آوردن دلهاشان مورد توجه بودند) راضی به تأخیر کارخلافت نبودند زیرا می‌ترسیدند مبادا بنی‌هاشم فراغت یافته وخلافت در محل خود استقرار پیداکند وبالاخره با ابوبکرکه حاضر بود بیعت نمودند .

مجملا باید بدانیم خلافت ابوبکرامرسادهٔ نبوده بلکه اسباب‌کارخلافت اوازهرجهت مهیا واین کتاب نمی‌تواندآنها را مفصلا شرح بدهد درروایت آمده وقتیکه‌کارخلافت ابوبکربپایان رسید ومردم با اوبیعت‌کردند مردی حضورعلی ع که به پرداخت قبررسولخدا مشغول بودرسیده عرضکرد مردم‌باابوبکر بیعت‌کردند وانصار براثراختلاف فیمابین بخواری مبتلا شدند وطلقا برای‌آنکه مبادا شما ازکار پیغمبر فارغ شوید وامرخلافت را بعهده بگیرید پیشدستی‌نموده وعقد بیعت را با او استوارکردند.

علی ع بیلی که دردست داشت بزمین‌گذارده ودست خـودرا برآن استوار نموده فرمود بسم‌الله الرحمن‌الرحیم الم احسب‌الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم‌لایفتنون ولقد فتناالذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن‌الکاذبین ام حسب‌الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون (۱) آیا

---

(۱) سوره عنکبوت آیه ۱-۴ .

كان جاء أبوسفيان إلي باب رسول‌الله ﷺ وعليّ والعبّاس متوفّران علي النظر في أمره فنادى :

بني‌هاشم لاتطمعوا النّاس فيكم　　ولا سيّما تيم بن مرّة أو عدي

فما الأمر إلاّ فيكم و إليكم　　و ليس لهـا إلاّ أبوحسن عليّ

أبا حسن فاشدد بها كفّ حازم　　فانّك بالأمر الّذي ترتجي مليّ

ثمّ نادى بأعلي صوته : يا بني‌هاشم يا بني‌عبدمناف! أرضيتم أن يلي عليكم أبوفصيل الرّذل ابن‌الرّذل ؟ أما والله لوشئتم لأملأنّها عليهم خيلاً ورجلاً ، فناداه أميرالمؤمنين ؏ : ارجع يا أباسفيان فوالله ماتريدالله بماتقول، ومازلت تكيد الاسلام وأهله و نحن مشاغيل برسول‌الله ﷺ وعلي كلّ امرىء ما اكتسب ، وهو وليّ مااحتقب ، فانصرف أبوسفيان إلي المسجد فوجد بني‌اُميّة مجتمعين، فحرّضهم علي الأمر ولم ينهضوا له وكانت فتنة عمّت وبليّة شملت وأسباب سوء اتّفقت

مردم می‌پندارند بمجردیکه گفتندایمان آوردیم دیگربفساد مبتلا نمی گردند؛ باآنکه مردم پیش ازآنها را بفتنه وآزمایش مبتلا نمودیم خـدا مردم راستگوودروغگورا می‌شناسد وازاحوالشان باخبر است‌آیا مردم بدکارخیال کردند برما پیشی گرفته‌اند با آنکه حکومت نابجائی نموده‌اند .

در هنگامیکه علي و عباس بکارهای شخصی پیغمبر مشغول بودند ابوسفیان در خانه پیغمبر ص آمد واین اشعاررا می‌خواند .

ای بنی‌هاشم دست طمع مردم وبخصوص قبیله تیم که‌ابوبکرازآنانست وعدی‌که عمر ازآن قبیله است بروی خود مگشائید زیرا امرخلافت در میان شما و متوجه بشما وجز علی دیگری شایسته آن نیست ای ابوالحسن کف با احتیاط خودرا بپایه سریرخلافت استوارساز زیرا توشایسته‌آن هستی.

سپس با صدای بلند، بنی‌هاشم وبنی عبد مناف را مخاطب ساخته گفت‌آیـا خوشنودید بچه شتر رذل پسررذل (یعنی ابوبکر) برشما خلافت نماید ومقام شمارا غصب‌کند سوگند بخدا اگراراده‌کنید حق خودرابگیرید میتوانید دراندك وقتي لشکریان ومرداني گردآورده‌وغاصبان رانابود سازید امیرالمؤمنین ع در پاسخ اوفرمودبر گرد ای ابوسفیان سوگند بخدا ازآنچه می گوئی قصد خدارانداری و برای خدا سخن نمی‌گوئی توهمواره با اسلام واسلامیان بحیله‌گری رفتار میکنی مـا اکنون بکارهای شخصی پیغمبر ص پرداخته ووقت توجه‌کردن باینگونه حرفهاکه تو می‌گوئی‌نداریم وهرفردی مأموریتی داردوباید‌کارخود را انجام دهد.

ابوسفیان بمسجد وارد شده دید بنی‌امیه اجتماع کرده‌اند ابوسفیان‌آنانرا برای موضوع خلافت تحریص کرد لیکن‌آنها بسخن اوتوجهی ننمودند.

آنروزآزمایشی عمومی وبلائی همگانی اتفاق افتاده واسباب سوء ازهمه طرف‌آماده شده شیطان دراینموقع فرصت را غنیمت شمرده و بمخالفان ودشمنان همراهـی می‌نمود و بالاخره مؤمنانرا فریفته و

تمكّن بها الشيطان ، وتعاون فيها أهل الإفك و العدوان ، فتخاذل في إنكارها أهل الايمان ، وكان ذلك تأويل قول الله عزّوجلّ : « واتّقوا فتنة لاتصيبنّ الّذين ظلموا منكم خاصّة » .

فصل - ۵۳

و فيما عددناه من مناقب أميرالمؤمنين عليه السلام بعد الّذي تقدّم ذكره من ذلك في حجّة الوداع أدلُّ دليل على تخصّصه عليه السلام منها بما لم يشركه فيه أحد من الأنام ، إذكان كلُّ واحد منه باباً من الفضل قائماً بنفسه ، غير محتاج في معناه إلى سواه ، ألا ترى أنّ تخصّصه بالنبيّ صلّى الله عليه وآله في مرضه إلى أن توفّاه الله تعالى يقتضي فضله في الدّين و القربى من النّبيّ صلّى الله عليه وآله بالأعمال المرضيّة الموجبة لسكونه إليه ، وتعويله في أمره عليه ، وانقطاعه عن الكافّة في تدبير نفسه إليه ، و اختصاصه من مودّته بما لم يشركه فيه من عداه .

ثمّ وصيّته إليه بما أوصاه بعد أن عرض ذلك على غيره فأباه ، وتحمّله أعباء حقوقه فيه و ضمانه للقيام به ، و أداء الأمانة فيما تولاّه و تخصّصه باُخوة رسول الله صلّى الله عليه وآله وصحبته المرضيّة

خوارساخت چنانچه تأويل آيه شريفه«واتقوا فتنة لاتصيبن‌الذين ظلموا منكم خاصة» بترسيد ازآزمايشى كه ويژه ستمگران نمى‌باشد بلكه ديگران را هم گرفتار ميسازد حاكى ازاينمعنى است.

فصل - ۵۳
(نتيجه مناقب على ع)

مناقبى راكه دربارهٔ على ع بشمارآورديم وامور ويژه اورا كه درقضيه حجة الوداع متذكرشديم بالاترين دليلى است‌كه همه‌آنها ويژه جناب او بوده وهيچيك ازافـراد مسلمانان درآنها شركت نداشتند زيراهريك ازمناقب مذكوره بابى ازفضل را تشكيل ميدهندكه بسته بوجودهمايون‌آنحضرت‌اند وبديگرى نيازمند نمى‌باشند.

چنانچه مى‌بينيم نزديكى‌آنحضرت درهنگام وفات پيغمبر وحضور اوتما وقتيكه ذات ملكوتى او از اينعالم ارتحال نمود حاكى ازآنستكه بايستى على ع درفضيلت دينى و تقرب برسولخدا ص به آخرين پايه ارتقا يافته باشد ورفتار اوطورى بوده‌كه موجبات آرامش پيغمبر ص را فراهم مى‌كـرده وآنجناب ميتوانسته باكمال اطمينان‌كارهاى خودرا بدو واگذارنمايد ودرتدبير اموربشخص او اعتماد نموده واورا دوست بدارد چنانچه ديگران رابانداره اوبلكه صد يك‌آن مورد التفات قرارنداده .

علاوه برآنچه گفته شدرسولخداص ويرا وصى‌خودقرارداد باآنكه عباس را هم براى وصيت خود نامزدكرد واو بمناسبت پيرى وعيال وارى زيربار نرفت ليكن على ع بار سنگين وصيت‌آنجناب را بعهده گرفت و ضمانت كردكمال مراقبت را دربارهٔ آن بكار ببرد و بار امانت را بسرمنزل مقصود برساند و بالاخره‌پيغمبراكرم على‌ع رابعنوان برادرى برگزيد ودرآخرين‌لحظات‌ازمصاحبت‌او‌خرسند بودوعلوم دين

حين دعاه ، وإبداعه من علوم الدّين بما أفرده به ممّن سواه ، و تولّي غسله وجهازه إلى الله وسبق الكافّة إلى الصّلوة عليه و تقدّمهم في ذلك بمنزلته عنده وعندالله تعالى ، ودلالة الأمّة على كيفيّة الصّلوة عليه وقد التبس الأمر عليهم في ذلك، وارشاده لهم الى موضع دفنه مع الاختلاف الّذي كان بينهم فيه ، فانقادوا الى مادعاهم اليه من ذلك ورآه ، فصار بذلك كلّه أوحد في فضله وأكمل به من مآثره في الاسلام مابتداه في أوّله الى وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وحصل له به نظام الفضائل على الاتّساق ولم يتخلّل شيئاً من أعماله في الدّين شوب ، ولا شان فضله عليه السلام فيما عددناه قصور عن غاية في مناقب الايمان وفضايل الاسلام ، وهذا لاحق بالمعجزالباهر الخارق للعادة ، وهو ممّا لايوجد مثله الّا لنبيّ مرسل ، أو ملك مقرّب ومن لحق بهما في درج الفضائل عندالله سبحانه ، اذ كانت العادة جارية فيمن عدا الأصناف الثلاثة بخلاف ذلك على الاتّفاق، من ذوي العقول والألسن والعادات ، والله نسئل التّوفيق وبه نعتصم من الضّلال .

فصل — ٥٤

فأمّا الأخبار الّتي جاءت بالباهر من قضاياه عليه السلام في الدّين ، و أحكامه الّتي افتقر إليه في علمها كافة المؤمنين ، بعد الّذي أثبتناه من جملة الوارد في تقدّمه في العلم و تبريزه على الجماعة

را ازمیان همه افراد باوآموخت.

وعلي ع بدن آنحضرت را غسل دادوبرای سفر الی الله آماده ساخت و پیش ازدیگران برجنازهٔ اونماز گذارد ومعلوم است اینعنوان حاکی ازآنستکه حضرت مشارالیه موقعیت بخصوصی نزد خدا ورسول داشته ونیز امت را برکیفیت نماز برآنحضرت که نمی‌دانستند بچه نحوی بـرگذار نمایند دلالت کرد و آرامگاه اورا که مردم درتعیین آن متحیر بودند معلوم نمود ومردم هم حسب‌الامر اوعمل کردند.

وبالاخره تمام این موضوعات حاکی ازآنستکه علی ع درآنها بی شریك بوده وازآغاز بعث تا وفات رسولخدا ص شخصی بجامعیت او بهم نرسیده اساس فضائل و پایه استوادآن برای او برقرار گردیده ودر هیچیك ازاعمال ورفتار اوشائبه غیراسلامی وجود نداشته وفضائـل وی طوری نیست که بتوان با نظر عیب بدانها نگریست وازاینراه بمناقب ایمانی اولطمه واردآورد ومعجزآشکار وخـارق عاده‌ایست که جز برای پیغمبرمرسل یا فرشته مقرب ویاکسیکه همتای آنها باشد ازدیگری ظهور پیدا نمی‌کند زیرا ازاین سه دسته که گذشت دیگران بطوریکه خردمندان ومطلعان اتفاق کرده‌اند برخلاف این‌رویه بوده وتوفیق الهی کمتر بدیشان توجه داشته و سیر ایندرجات را کمتر نموده‌اند ازخدا توفیق خواسته واز گمراهی بدو پناه

فصل — ٥٤

فضائل ومناقب علی ع بطوریکه اشاره شد همانهابودکه تااندازه اطلاع یافتیم اکنون بایدتوجهی بقضاوتهای محیرالعقول اوهم نمود واخباریکه حاکی ازقضاوتهـا وداوریهای آشکار اوست درخصوص امور

میبریم .

بالمعرفة و الفهم ، و فزع علماء الصّحابة إليه فيما أعضل من ذلك و التجاؤهم إليه فيه وتسليمهم له القضاء به ، فهي أكثر من أن تحصى ، وأجلّ من أن تتعاطى ، وأنا مورد منها جملة تدلّ على ما بعدها إنشاءالله تعالى :

فصل - ۵۵

فمن ذلك مارواه نقلة الآثار من العامّة و الخاصّة في قضاياه ورسول الله صلى الله عليه وآله حيّ ، فصوّبه فيها وحكم له بالحقّ فيما قضاه ، ودعا له بخير وأثنى عليه وأبانه بالفضل في ذلك من الكافّة ، دلّ به على استحقاقه الأمر من بعده ، و وجوب تقدّمه على من سواه في مقام الامامة ، كما تضمّن و ذلك التنزيل فيما دلّ على معناه ، و عرّف به ماحواه من التأويل حيث يقول الله عزّ وجلّ : « أفمن يهدي إلى الحقّ أحقّ أن يتّبع أمّن لا يهدّي إلاّ أن يهدى فمالكم كيف تحكمون» وقوله سبحانه: « قل هل يستوي الّذين يعلمون و الّذين لا يعلمون إنّما يتذكّر اُولوا الألباب » وقوله عزّ وجلّ

دين واحكام كه مؤمنان براى حل وعقد آنها بدانحضرت متوجه بوده علاوه بر اخباريكه حاكى ازموقعيت علمى ومعرفت وفهم اوست كه همه دانشمندان در معضلات ومشكلات شاگرد ابجد خوان مكتب اوقرارداده وبالاخره همه دردربار او زانو زده وتسليم دست دانش اوشده بيش ازآنستكه بتوان بشماره درآورد وبالاتر از آنستكه ما بتوانيم آنها را دراين مختصر ايراد نمائيم آرى براى آنكه كتاب فعلى ما خالى ازداورى هاى عاليه آنحضرت نباشد بعنوان «مشت نمونه خروار» برخى ازآنها را دراينجا مى‌آوريم ومقدمه براى بيان داوريهائى كه آورده نشده قرار ميدهيم.

فصل - ۵۵
(داورى درعصر پيغمبر)

برخى از داوريهاى آنحضرت كه عامه وخاصه نقل كرده‌اند درعصرخود پيغمبر ص اتفاق افتاده و حضرت رسول ص هم آنها را امضا كرده وحكم حقانيت آن را مجرى داشته ودعاى خيردرباره اونموده واز عمل او قدردانى كرده وبرترى اورا برديگران بدين وسيله بمرحله ثبوت رسانيده ومسلم داشته كه پس از او سزاوار مقام خلافت است وبايد دراينخصوص برديگران فضيلت داشته باشد چنانچه قرآن كريم هم بدين معنى توجه دارد وتأويل آن ازاينموضوع پرده برميدارد خدا ميفرمايد: افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لايهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون (۱) آياكسيكه براه حق رهبرى شده شايسته براى پيروى است ياكسى كه ازاين نعمت محروم است مگرآنكه بصراط حقيقت هدايت شود اكنون چگونه بر خلاف اينمعنى داورى مى‌كنيد .

وميفرمايد: قل هل يستوى الذى يعلمون والذين لايعلمون انما يتذكر اولوا الالباب (۲) بگو

---

(۱) آيه ۳۵ سوره يونس .
(۲) سوره زمر آيه ۹ .

في قصّة آدم وقد قالت الملائكة: « أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدّماء ونحن نسبّح بحمدك و نقدّس لك قال إنّي أعلم مالاتعلمون ۞ و علّم آدم الأسماء كلّها ثمّ عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني بأسماء هؤلاء إن كنتم صادقين ۞ قالوا سبحانك لا علم لنا إلاّ ماعلّمتنا إنّك أنت العليم الحكيم ۞ قال يا آدم أنبئهم بأسمائهم فلمّا أنبئهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم إنّي أعلم غيب السّموات والأرض وأعلم ماتبدون و ماكنتم تكتمون » فنبّه الله تعالى الملائكة على أنّ آدم أحقّ بالخلافة منهم لأنّه أعلم بالأسماء وأفضلهم في علم الأنباء .

و قال تقدّست أسماؤه في قصّة طالوت : « وقال لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا ونحن أحقّ بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إنّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم » فجعل جهة حقّه في التقدّم عليهم مازاده الله من البسطة في العلم والجسم ، واصطفائه إيّاه على كافّتهم بذلك، وكانت

آیا داناونادان برابرند همانا خردمندان متوجه‌اند که چنین نیست ونیز درقصهٔ آدم که ملائکه گفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملئكة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء انكنتم صادقين قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال ياآدم انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انی اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون : آیا درروی زمین موجودی را برقرار می سازی که فساد و خونریزی نماید با آنکه ما تسبیح و حمد توبجا می‌آوریم و ترا تقدیس می‌کنیم فرمود من چیزهائیرا میدانم که شما خبر ندارید خدایمتعال بحضرت آدم نامهای همه چیزرا آموخت سپس آنها را به فرشتگان نمایاند و فرمود نامهای اینموجودات را اگرمیدانید بمن بگوئید گفتند پروردگارا ازهرعیبی منزهی دانش مامنحصر بهمان علمی‌است که بما آموخته‌ای وتو دانا وحکیمی خدایمتعال به‌آدم خطاب کرده فرمود نامهای اینها را بفرشتگان بیاموزچـون نامهای موجودات را بفرشتگان آموخت فرمود نگفتم من امورنهانی آسمانها وزمین را میدانم و ازآشکارونهان شما باخبرم.

خدایمتعال باایراد این‌آیه مبارکه بفرشتگان فهمانده کـه آدم ع ازفرشتگان سزاوارتر بخلافت است زیرا او ازفرشتگان داناتر ودراینخصوص باخبرتر بود ودر قصهٔ طالوت فرموده: وقال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا انى يكون له الملك علينا ونحن احـق بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال‌ان‌الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة فی‌العلم والجسم‌والله يؤتی ملكه من يشاء والله واسع عليم(۱) پیمبرشان به آنها گفت خدایمتعال طالوت را بعنوان شهریاری بر شما مبعوث مـی کند گفتند بچه علت اوباید برماپادشاهی کند باآنکه مااز اوشایسته‌تر بجهانداری هستیم واو مردی است تهی‌دست ولایق سلطنت

---

(۱) سورهٔ بقره آیه ۳۰ .

هذه الآيات موافقة لدلائل العقول في أنّ الأعلم هو أحقّ بالتقدّم في محلّ الإمامة ممّن لا يساويه في العلم، و دلّت على وجوب تقدّم أمير المؤمنين عليه السلام على كافّة المسلمين في خلافة الرسول صلى الله عليه وآله وإمامة الأمّة، لتقدّمه عليه السلام عليهم في العلم والحكمة وقصورهم عن منزلته في ذلك.

فصل - ٥٦

فممّا جاءت به الرّواية في قضاياه عليه السلام والنبيّ صلى الله عليه وآله حيّ موجود: أنّه لمّا أراد رسول الله صلى الله عليه وآله تقليده قضاء اليمن و إنفاذه إليهم ليعلّمهم الأحكام، و يبيّن لهم الحلال من الحرام، و يحكم فيهم بأحكام القرآن، قال له أمير المؤمنين عليه السلام: تندبني يا رسول الله للقضاء و أنا شابّ ولا علم لي بكلّ القضاء؟ فقال له: ادن منّي، فدنا منه فضرب على صدره بيده وقال: اللّهمّ اهد قلبه وثبّت لسانه، قال أمير المؤمنين عليه السلام: فما شككت في قضاء بين اثنين بعد ذلك المقام.

ولمّا استقرّت به الدّار باليمن و نظر فيما ندبه إليه رسول الله صلى الله عليه وآله من القضاء والحكم بين المسلمين، رفع إليه رجلان بينهما جارية يملكان رقّها على السّواء قد جهلا حظر وطيها

نمی‌باشد گفت خدا اورا برای جهانداری برشما برگزیده وباو دانش ونیروی بدنی داده وخدا بهرکسی اراده فرماید سلطنت میدهد وجناب اوصاحب رحمت واسعه ودانای بحال بندگانست.

خدایمتعال در این‌آیه علم ونیرومندی طـالوت را علت برتری او بردیگران قرارداده واو را باینمناسبت ازمیان مردم‌آنعصر برگزیده.

و این‌آیات موافق با ادلهٔ عقلیه است وثابت می‌کنند اعلم بر غیر اعلم برتر ودلالت می‌کنندکه بایه علي ع درخصوص خلافت پیغمبربرهمه مسلمانان مقدم وبهمین منا-بت شایسته‌امامت است زیرا علي ع درعلم وحکمت برهمه مقدم ودیگری همتای اونبوده.

فصل - ٥٦
(قضاوت در باره فرزند و دو پدر)

ازجمله داوریهای علي ع درحیوة پیغمبراکرم ص یکی اینست رسولخــدا ص هنگامی‌که علي ع رابه داوری یمن برقرارساخت تااحکام الهي وحلال‌وحرام رابآنها بیاموزدودستورات قرآن را درمیانشان انتشاردهد امیرالمؤمنین عرضکرد من جوانم واز امورقضائی اطلاعی‌ندادم چگونــه میتوانم در میان آنها داوری‌کنم رسولخدا ص فرمود نزدیك بیا چون نزدیك رفته دست بسینه علي ع گذارد وفرمود اللهم‌اهد قلبه و ثبت لسانه پروردگارا دل او را بطریق حق هدایت کــن و زبان او را برای گفتار راست پایدار بــدار.

علي ع فرموده پس ازاین دعا هیچگاه درداوری میان دونفربشك نمی‌افتادم هنگامیکه علـی ع دریمن، استقرار پیداکرد وبحکم رسولخدا ص برای قضاوت وداوری مسلمانان آنسرزمین‌آماده گردید دو نفرمرد بحکم‌آنجناب‌حضوریافتندکه‌کنیزی را بتساوی خریده ودریك طهر باوی جمع شده بودندوچون

فوطئاها في طهر واحد على ظن منهما جواز ذلك لقرب عهدهما بالإسلام، وقلّة معرفتهما بما تضمّنته الشّريعة من الأحكام ، فحملت الجارية و وضعت غلاماً ، فاختصما إليه فقرع على الغلام باسمهما، فخرجت القرعة لأحدهما فألحق الغلام به ، و ألزمه نصف قيمته لو كان عبداً لشريكه ، و قال : لو علمت أنكما أقدمتما على ما فعلتماه بعد الحجّة عليكما بحظره لبالغت في عقوبتكما ، و بلغ رسول الله صلى الله عليه وآله هذه القضيّة فأمضاها و أقرّ الحكم بها في الاسلام ، وقال : الحمد لله الّذي جعل فينا أهل البيت من يقضي على سنن داود عليه السلام و سبيله في القضاء يعني به القضاء بالالهام الّذي هو في معنى الوحي ، و نزول النصّ به أن لو نزل على التصريح .

وممّا رفع إليه عليه السلام و هو في اليمن خبر زبية حفرت للأسد ، فوقع فيها ، فغدا النّاس ينظرون إليه ، فوقف على شفير الزّبية رجل فزلّت قدمه ، فتعلّق بآخر وتعلّق الآخر بثالث وتعلّق الثّالث بالرّابع فوقعوا في الزّبية فدقّهم الأسد و هلكوا جميعاً ، فقضى عليه السلام : بأنّ الأوّل فريسة الأسد ، و عليه ثلث الدّية للثّاني و على الثّاني ثلثا الدّية للثالث و على الثّالث الدّية الكاملة

تازه مسلمان بوده واز احکام شریعت اطلاعی نداشته ونمیدانستند نباید با چنین زنی دریك طهرهمخوابی نمایند وخیال می‌کردند ملکیت تنها این موضوع را تجویز می‌نماید، بالاخره ازکنیز پسربچهٔ متولد شد آندومرد دربارهٔ این بچه که متعلق بکدام یك ازآنهاست اختلاف کردند وبا اینحال حضور امیرالمؤمنین آمده ودادخواهی نمودند علی ع بچه را بنام‌آندومرد قرعه زده قرعه بنام یکی ازآندو اصابت کرد بچه را باوداده ونیمی ازبهاء آنراکه موجب سلب رقیت را فراهم‌آورده ازاوگرفته و بشریکش داد وفرمود اگرمیدانستم پس از اطلاع ازآئین الهی دست بچنین‌کاری زده ومرتکب چنین عملی شده‌اید شدیداً شما را مجازات می‌کردم .

این داوری بگوش رسولخدا ص رسیده حضرت امضاکرده وحکومت علی ع را دراحکام اسلامی مجری داشت واز خدا سپاسگزاری نمود که درخانواده اوکسی را قرارداده که مانند داود ع داوری‌کرده یعنی از الهام‌که بمنزله وحی ونزول اص است استفاده نموده.

(شکار شیر)

وازجمله داوریهای علی ع در یمن‌آن بود هنگامی گودال عمیقی در سرراه شیری‌کنده وروی‌آن را با خاشاك پوشیده تا آنحیوانرا شکارکنند اتفاقاً آن بینوا آمده ودر میان چاه افتاد مردم یمن برای تماشا اطراف‌آن چاه را گرفته تصادفاً پای یکی ازتماشاچیان لغزید هنوز درداندرون چاه نیفتاده پای دیگری راگرفت اوهم پای سومی واونیز پای چهارمی راگرفته بااین ترتیب چهار نفرتماشاچی بیکار در آن‌گودال افتاده وهمه راآندرنده گرفتارهلاکت‌ساخت داوری این پیش‌آمد بیسابقه بمحکمه علیع موکول شد حضرت فرمود مرد اولی‌که خود اقدام‌کرده صید شیر بوده وچون بدیگری آویخته واسباب هلاکت او

للرّابع، فانتهى الخبر بذلك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: لقد قضى أبو الحسن فيهم بقضاء الله عزّ وجلّ فوق عرشه.

ثمّ رفع اليه خبر جارية حملت جارية على عاتقها عبثاً ولعباً فجاءت جارية اُخرى فقرصت الحاملة فقمصت لقرصتها فوقعت الرّاكبة فاندقّت عنقها و هلكت، فقضى عليه السلام على القارصة بثلث الدّية، و على القامصة بثلثها، و أسقط الثّلث الباقي لركوب الواقصة عبثاً القامصة، و بلغ الخبر بذلك إلى رسول الله صلى الله عليه وآله فأمضاه و شهد له بالصّواب.

وقضى عليه السلام في قوم وقع عليهم حايط فقتلهم، وكان في جماعتهم امرأة مملوكة، واُخرى حرّة وكان للحرّة ولد طفل من حرّ وللجارية المملوكة ولد طفل من مملوك، و لم يعرف الطّفل الحرّ من الطفل المملوك، فقرع بينهما وحكم بالحرّية لمن خرج عليه سهم الحرّية منهما، وحكم بالرّق لمن خرج عليه سهم الرّق منهما، ثمّ أعتقه وجعله مولاه وحكم به في ميراثهما بالحكم في الحرّ ومولاه فأمضى رسول الله صلى الله عليه وآله هذا القضاء وسوّبه حسب إمضائه ما أسلفنا ذكره و وصفناه.

را فراهم کرده باید ثلث دیهٔ اورا بدهد ودومی باید دوثلث دیهٔ سومی وسومی باید دیهٔ کامل چهارمی را بپردازد.

این داوری نیز بعرض رسولخدا ص رسید فرمود چنین داوری که ابوالحسن نمود همان قضاوتی استکه ذات اقدس باریتعالی درعرش نموده.

(شوخی بیموقع)

ودیگری ازداوریهای او یکی این بوده دخترب‍چهٔ بدوش زنی سوارشده وبا او بازی میکرد زن دیگری باو رسیده بعنوان شوخی آنزن را باصطلاح معروف وشکون گرفته زن حامله ناراحت شده پایش لغزید دختربچه ازروی دوشش بزمین افتاده گردنش شکست ودرنتیجه هلاك شد این پیش‌آمد نیز بمحکمه داوری علی ع عرضه شده حضرت امر کرد زن شوخیگر یك ثلث دیه وآن زنی‌که بزمین افتاده ثلث دیگر را بپردازد وثلث سوم را بهده آندختر گذارده‌که بعبث بدوش وی سوار شده این داوری نیز بحضوررسول خدا ص عرضه شده پیغمبر تصدیق کرده امضا نمود.

(قرعه بنام بنده و آزاد)

و یکی دیگر ازداوریهای اوآن بود هنگامی دیواری برروی عدهٔ خراب شد همه‌کشته شدند در میان‌آنها زن‌کنیز وزن‌آزادی بود وآنزمان که این‌واقعه پیش‌آمد کرد ومادرهاشان مرده بودند نمیتوانستند بچه حر، را ازمملوك امتیاز دهند علی ع امتیازآنها را بوسیله قرعه معلوم کرد ومقررداشت قرعه حریت بنام هریك اصابت‌کرد اوحر است وقرعه مملوکیت باسم هریك‌آمد بنده ومملوك است سپس اورا آزادکرد و میراثشان را درمیان آنها تقسیم نمود واین قضاوت را نیز پیغمبر اکرم امضا فرمود.

فصل - ۵۷

وجاءت الآثار أنّ رجلين اختصما إلى النبيّ (ص) في بقرة قتلت حمارا فقال أحدهما : يا رسول‌الله بقرة هذا الرّجل قتلت حماري ؟ فقال رسول‌الله (ص) : اذهبا إلى أبي‌بكر فاسئلاه عن ذلك فجاء إلى أبي‌بكر وقصّا عليه قصّتهما قال : كيف تركتما رسول‌الله (ص) وجئتماني ؟ قالا : هو أمرنا بذلك ، فقال لهما : بهيمة قتلت بهيمة لاشيء على ربّها ، فعادا إلى رسول‌الله صلوات الله عليه وآله فأخبراه بذلك ، فقال لهما : امضيا إلى عمر بن الخطّاب فقصّا عليه قصّتكما و سلاه القضاء في ذلك فذهبا إليه و قصّا عليه قصّتهما ، فقال لهما : كيف تركتما رسول الله (ص) وجئتماني ؟ فقالا له : إنّه أمرنا بذلك ، فقال : كيف لم يأمر بالمصير إلى أبي بكر ؟ قالا : إنّا قد اُمرنا بذلك و صرنا إليه قال : فما الّذي قال لكما في هذه القضيّة ؟ قال له : قال كيت و كيت ، قال : ماأرى إلاّ مارأى أبوبكر.

فعادا إلى النبيّ (ص) فأخبراه الخبر ، فقال : اذهبا إلى عليّ بن أبي‌طالب (ع) ليقضي بينكما ، فذهبا إليه فقصّا عليه قصّتهما ، فقال : إن كانت البقرة دخلت على الحمار في مأمنه فعلى

فصل - ۵۷

(گاو الاغ کش)

دونفر مرد حضور رسولخدا ص آمده در باره‌گاوی‌که الاغی را کشته داوری خواستند یکی‌از آندو عرضکردند یا رسول‌الله گاو این مرد، الاغ مراکشته رسولخدا فرمود پیش ابوبکر بروید وداوری خودرا از او بخواهیدآنها پیش نامبرده‌آمده قصهٔ خودرا بیان‌کردند ابوبکر گفت با بودن رسولخدا ص چگونه پیش من‌آمدید گفتند خودآنجناب ما را پیش توفرستاده ابوبکر که چاره را منحصردیده و پاسخی نداشت جواب داد چارپائی چارپای دیگررا نابودکرده بصاحب‌آن حقي تعلق نميگيرد.

آندو خدمت پیغمبرص مراجعت‌کرده قضیه را بعرض رسانیده رسولخدا فرمود پیش عمربروید واز او داوری بخواهید وحکایت خودرا برای او بگوئیدآنها پیش عمرآمده و پیش‌آمد حودرا نقل‌کردند عمر گفت با بودن رسولخدا ص چگونه پیش من آمدید گفتند خود پیغمبر ما را امر کرد پیش تو بیائیم پرسید چگونه نزد ابوبکر نرفتید گفتند قبل ازآمدن پیش تو حضور وی رفتیم پرسید در این باره چه حکومتی کرد گفتند چنین وچنان گفت پاسخ داد منهم بغیر از قضاوت اوداوری دیگری ندارم چه‌آنکه هر دوی مـا از یك جا آب میخوریم آندو حضور پیغمبر اکرم شرفیاب شده قضیه را بعرض رسانیدند رسول خدا ص فرمود حضور علی شرفیاب شده حکایت بعرض اورسانید تا میان شما داوری فرماید .

آندو مرد حضور باهرالنور حضرت سلطان‌الاولیا شرفیاب شده حکایت خودرا بخاکپای همایون اوعرضه داشتند فرمود اگر گاوبطویله الاغ وارد شده واورا کشته باید بهاء الاغ بصاحبش‌داده شودواگر

ربهما قيمة الحمار لصاحبه ، وان كان الحمار دخل على البقرة في مأمنها فقتلته فلاغرم على صاحبها فعادا إلى النبيّ صلى الله عليه وآله فأخبراه بقضيّته بينهما ، فقال صلى الله عليه وآله : لقد قضى عليّ بن أبي طالب عليه السلام بينكما بقضاء الله تعالى ، ثمّ قال : الحمد لله الذي جعل فينا أهل البيت من يقضي على سنن داود عليه السلام في القضاء .

و قد روى بعض العامّة أنّ هذه القضيّة كانت من أمير المؤمنين عليه السلام بين الرّجلين باليمن ، وروى بعضهم حسب ماقدّمناه ، و أمثال ذلك كثيرة ، وإنّما الغرض إيراد موجز منه على الاختصار.

فصل -٥٨

في ذكر مختصر من قضاياه عليه السلام في إمارة أبي بكر .

فمن ذلك ماجاء به الخبر عن رجال من العامّة والخاصّة أنّ رجلا رفع إلى أبي بكر وقد شرب الخمر ، فأراد أن يقيم عليه الحدّ فقال له : إنّي شربتها ولا علم لي بتحريمها لأنّي نشأت

الاغ به محل گاو وارد گرديده واز پا درآمده حقی بصاحب گاو تعلق نميگيرد آندو پس ازشنيدن حكومت علی كه ديگران بسهل انگاری ومسخرگی گذرانده‌اند حضور پيمبراكرم ص برگشته وقضيه را باطلاع ذات اقدس اورسانيدند رسولخدا ص فرمود علی‌بن ابيطالب قضاوت الهی نمودآنگاه خدا را ستايش كردكه در خاندان اوداوری را مانند داودنبی قرارداده .

هرگاه بدقت بدين داوری توجه كنيم خواهيم فهميد كه رسول اكرم ، نخست آندو را بديدارآندونفر مأمور داشته تا اندازه فهم وبی توجهی آنها را باموودينی عملا ثابت‌كند وبگويد بيدارعلی باشيدكه خوابتان نبرد مبادا از بحر متلاطم ومواج وعميق و پرگوهر علی دست برداريد وبسراب وآب نمای ديگران دنيا و آخرت را از دست بدهيد ولی برخی از عامه روايت كرده‌كه اين داوری در يمن اتفاق افتاد.

(لابد غرضشان آن بوده كه ازنخست آندو نفر پيش علی‌آمدند ودامن آندو را صاف وپاك قلمداد ميكنند ليكن كجا وكی ؟ شواهد برای بی‌ادراكی آنها بسياداست) .

وبرخی ديگر از سنيان مطابق باآنچه ما روايت‌كرديم روايت نموده وبالاخره هريك بنحوی روايت نموده ومنظور ما آن بوده كه مختصری ازآنرا دراين‌كتاب ايراد نمائيم.

فصل - ٥٨

(مرد شرابخوار)

داوريهائيكه علی ع درهنگام اميری ابوبكرنموده

ازآنجمله علماء شيعه وسنی نقل كرده‌اند مرد شرابخواری را پيش ابوبكرآوردند وی خواست حد اسلامی را براو جاری كند اوگفت راست است‌كه من شراب خوردم ليكن از تحريم‌آن بی‌اطلاع بودم

بين قوم يستحلّونها ، ولم أعلم بتحريمها حتّى الآن ، فارتجّ على أبي بكر الأمر بالحكم عليه ولم يعلم وجه القضاء فيه ، فأشار عليه بعض من حضر أن يستخبر أميرالمؤمنين عليه السلام عن الحكم في ذلك ، فأرسل إليه من سئله عنه فقال أميرالمؤمنين عليه السلام : مر رجلين ثقتين من المسلمين يطوفان به على مجالس المهاجرين و الأنصار و يناشدانهم هل فيها أحد تلا عليه آية التحريم أو أخبره بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ فان شهد بذلك رجلان منهم فأقم الحدّ عليه ، و إن لم يشهد أحد بذلك فاستتبه و خلّ ، ففعل ذلك أبوبكر فلم يشهد أحد من المهاجرين و الأنصار أنه تلا عليه آية التّحريم ، ولا أخبره عن رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك، فاستتابه أبوبكر وخلّى سبيله وسلّم لعليّ عليه السلام في القضاء به .

و رووا أنّ أبابكر سئل عن قوله تعالى : « و فاكهة و أبّاً » فلم يعرف معنى الأبّ من القرآن فقال : أيّ سماء تظلّني أم أيّ أرض تقلّني أم كيف أصنع إن قلت في كتاب الله تعالى بما لاأعلم ، أمّا الفاكهة فنعرفها، وأمّا الأبّ فالله أعلم به ، فبلغ أميرالمؤمنين عليه السلام مقاله ذلك فيذلك،

زيرا نشوونماى من درميان مردمى بوده كه‌آنان شراب را حلال ميدانستند ومن تا به امروز از تحريم‌آن خبردار نبودم.

ابوبكر بدست وپا افتاده نميدانست دربارهٔاوچگونه داورى نمايديكى‌ازحاضران گفت دراينخصوص از اميرالمومنين على ع استمداد بايد جست‌كسى را حضور اقدس على ع روانه كرده وداورى ازآنحضرت خواست على فرمود دستور بده دونفر مرد مسلمان مورد اطمينان، نامبرده را درميان گروه مهاجر وانصار ببرد وآنها را سوگند دهد آيا درميانشان‌كسى هست‌كه آيه تحريم شراب را براو تلاوت كـرده و يا باو اطلاع داده باشدكه رسولخدا ص شراب را تحريم نموده اگر دونفر ازمهاجران ويا انصارگواهى دادندكه آيه تحريم يا حكم رسولخدا ص باورسيده حد الهى را براو جارى‌كن و اگرگواهى نبود اورا توبه بده ودست ازاو بردار. ابوبكرحسب‌الامر دونفر ازمسلمانان مورد اطمينانرا همراه وى درگروه انصارومهاجر فرستاده وچون شاهدى بهم نرسيدكه‌آيه تحريم يا حكم رسولخدا را باو اطلاع داده باشد اورا توبه داد و دست ازاو برداشت وتسليم داورى على ع گرديد.

(معنى أب)

روايت‌كرده‌اند ازابوبكر معنى‌آيه شريفه وفاكهة وابا (۱) را پرسيدند اونتوانست پاسخ دهـد واز معنى‌كلمه اب بى‌خبر بودگفت‌كدام آسمان برسر من سايه مى‌افكند يا كدام زمين مرا بردوى خود قرار ميدهد يا چه خواهم‌كردكه اگركتاب خدا را ازدوى بى‌اطلاعى معنى‌كنم زيرا معنى فاكهه را مى‌دانم‌ليكن معنى اب را خدا ميداند.

---

(۱) سوره عبس‌آيه ۳۲

فقال : يا سبحان الله أما علم أنّ الأبّ هو الكلأ و المرعى ، وأنّ قوله تعالى : « وفاكهة و أبّاً » اعتداد من الله تعالى بانعامه على خلقه بماغذاهم به ، و خلقه لهم و لأنعامهم ، مما تحيى به أنفسهم و تقوم به أجسادهم .

و سئل أبوبكر عن الكلالة ؟ فقال : أقول فيها برأيي فان أصبت فمن الله ، و إن أخطأت فمن نفسي ومن الشّيطان ، فبلغ ذلك أمير المؤمنين عليه السلام فقال : ماأغناه عن الرّأي في هذا المكان! أما علم أنّ الكلالة هم الإخوة و الأخوات من قبل الأب والأمّ ومن قبل الأب على انفراده ، و من قبل الأمّ أيضاً على حدتها ؟ قال الله عزّوجلّ : « يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة إن امرءٌ هلك ليس له ولد وله اُخت فلها نصف ماترك » و قال عزّ قائلا : « و إن كان رجل يورث كلالة أو امرأة وله أخ أو اُخت فلكلّ واحد منهما السّدس فان كانوا أكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث » .

و جاءت الرّواية : أنّ بعض أحبار اليهود جاء إلى أبي‌بكر فقال : أنت خليفة نبيّ هذه

بی‌اطلاعی او بعرض علی ع رسید حضرت تعجب کرده فرمود معنی اب گیاه وچراگاه است و منظور ذات اقدس الهی ازاین آیه آنستکه منن الهیه خودرا بمردم معرفی کندکه چه خوراکهائی برای آنان و حیواناتشان آفریده وموجبات زندگی ونیروی بدنشانرا فراهم ساخته .

(کلاله چیست ؟)

گویند ازابوبکر معنی کلاله را پرسیدند پاسخ داد اگر مطابق با رأی خود بگویم وجواب بصواب گفته باشم خدا مرا تأییدکرده واگرخطا بگویم ازناحیه خودم وشیطان بوده .

این سخن نابجا بسمع علی ع رسیده فرمود عجیب است چه نیازی برأی باطل خود دارد مگر نمیداند برادران وخواهران پدر ومادری یا برادران پدری فقط و یا مادری راکلاله میتامند چنانچه خدا میفرماید یستفتونك قل‌الله یفتیکم فی‌الکلالة ان امرء هلك لیس له ولدوله اخت فلها نصف ما ترك (۱) از تو درخصوص کلاله استفتا میکنند بگوخدا دربارهٔ وی چنین فرموده‌که اگرمردی بمیرد و فرزندی نداشته وخواهری دارد نیمی ازماترك متعلق باوست وفرموده و انکان رجل یورث کلالة او امرءة وله اخ اواخت فلکل واحد منهما السدس فانکاوا اکثر من ذلك فهم شرکاء فی‌الثلث (۲) واگر مردی یا زنی بمیرند و وارثشان برادر یاخواهر باشد شش یك ازماترك حق هریك ازآنهاست واگر بیشتر ازاینها بودند همه‌شان در ثلث مالیه شریکند .

(خدا درکجاست)

درروایتی وارد شده یکی از ملاهای یهود پیش ابوبکرآمده پرسید تـوخلیفه پیمبر این امتی؟

---

(۱) آیه ۱۷۶ سوره نساء

(۲) آیه ۱۶ سوره‌نساء

الأمّة ؟ فقال له : نعم ، فقال : إنّا نجد في التّوراة أنّ خلفاء الأنبياء أعلم اُممهم فأخبرني عن الله تعالى أين هو أفي السّماء أم في الأرض ؟ فقال أبوبكر : هو في السماء على العرش ، فقال اليهوديّ : فأرى الأرض خالية منه ؟ وأراه على هذا القول في مكان دون مكان ؟ فقال له أبوبكر : هذا كلام الزّنادقة اعزب عنّي و إلاّ قتلتك ، فولّى الحبر متعجّباً يستهزيء بالإسلام .

فاستقبله أميرالمؤمنين عليه السلام فقال : يا يهودي قد عرفت ما سئلت عنه و ما اُجبت به ، و إنّا نقول إنّ الله عزّوجلّ أيّن الأين فلا أين له ، وجلّ أن يحويه مكان ، وهو في كلّ مكان بغير مماسّة ولا مجاورة ، يحيط علماً بمافيها ، ولا يخلو شيء منها من تدبيره ، وإنّي مخبرك بماجاء في كتاب من كتبكم يصدّق ماذكرته لك ، فان عرفته أتؤمن به ؟ فقال اليهوديّ : نعم ، قال : ألستم تجدون في بعض كتبكم أنّ موسى بن عمران عليه السلام كان ذات يوم جالساً إذ جاءه ملك من المشرق فقال له موسى : من أين أقبلت ؟ قال : من عندالله عزّوجلّ ثمّ جاءه ملك من المغرب فقال له : من أين جئت ؟ فقال من عند الله عزّوجلّ ، ثمّ جاءه ملك فقال : قد جئتك من السّماء السّابعة من عند الله عزّوجلّ وجاءه ملك آخر فقال له : قد جئتك من الأرض السّفلى السّابعة من عند الله عزّوجلّ فقال موسى عليه السلام : سبحان من لا يخلو منه مكان ، ولا يكون إلى مكان أقرب من مكان،

گفت آری جواب داد ما در تورية خوانده‌ایم که خلیفه‌های انبیا از امتانشان داناترند اینك بگوخدا در آسمانست یا درزمین ؟ ابوبکر پاسخ داد خدا درآسمان وبر روی عرش آرمیده یهودی گفت بنابراین خدا درزمین نیست ودر مکانی دون مکان دیگر است .

ابوبکر که خودرا بیچاره دیدگفت این سخن توسخن مردم زندیق وکافر است ازاینجا دورشو وگرنه ترا میکشم .

ملای یهودی درحالیکه بدین اسلام به نظر تمسخر مینگریست از پیش ابوبکرخارج شد درراه علی ع باو رسیده فرمود ای یهودی از سئوال وجواب تو با خبرشدم اینك ما میگوئیم خدایمتعال خود مکان آفرینست ومکانی ویژه اونمیباشد و بزرگوارتر ازآنستکه در محلی آرام بگیرد او درهمه جا هست وآرامش ومجاورتی ندارد علم او بهمه جا احاطه دارد ومکانی خالی ازتدبیر اونمیباشد اکنون از یکی از کتابهای شما دلیلی می‌آورم که گفتار مرا تصدیق نماید و هرگاه چنانچه گفتم دلیلی اقامه نمودم ایمان خواهی آورد ؟

یهودی عرضکردآری فرمود شما دریکی ازکتابهای خود ندیده‌ایدکه روزی حضرت موسی نشسته بود فرشته ای از جانب مشرق‌آمد موسی پرسید از کجا آمدی ؟ گفت از پیش خدا ، همانده فرشتهٔ از مغرب آمد سؤال کرد از کجا آمدی ؟ گفت از پیش خدا ، در آنوقت فرشتهٔ دیگری ظاهر شده گفت از آسمان هفتم از پیش خدا آمدم فرشتهٔ دیگری پیدا شد گفت از زمین هفتم از پیش خدا میآیم موسی علیه السلام بشگفت آمده گفت هیچ مکانی ازخدا خالی نمیباشد وبهمه جا یکسان و بهیچ مکانی‌نزدیکتر

فقال اليهودي : أشهد أنّ هذا هو الحقّ ، وأنّك أحقّ بمقام نبيّك ممّن استولى عليه ، و أمثال هذه الأخبار كثيرة .

فصل - ٥٩

في ذكر ماجاء من قضاياه في إمرة عمر بن الخطّاب .

فمن ذلك ماجاءت به العامّة و الخاصّة في قصة قُدامة بن مظعون وقد شرب الخمر ، فأراد عمر أن يحدّه فقال له قدامة : إنّه لايجب عليّ الحدّ لأنّ الله تعالى يقول : « ليس على الّذين آمنوا وعملوا الصّالحات جناح فيما طعموا إذا مااتّقوا و آمنوا و عملوا الصّالحات » فدرأ عمر عنه الحدّ ، فبلغ ذلك أميرالمؤمنين عليه السلام فمشى إلى عمر فقال له : لم تركت إقامة الحدّ على قُدامة في شرب الخمر؟ فقال : إنّه تلا عليّ الآية وتلاها عمر، فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : ليس قُدامة من أهل هذه الآية ولا من سلك سبيله في ارتكاب ماحرّم الله تعالى ، إنّ الّذين آمنوا و عملوا الصّالحات لايستحلّون حراماً ، فاردد قُدامة و استتبه ممّا قال ، فان تاب فأقم عليه الحدّ ، و ان

ازمکان دیگر نیست .

یهودی که این بیان را شنیده گفت گواهی میدهم سخن حق همان بود که فرمودی وشما شایسته‌تر بمقام پیغمبرت هستی از آنها که بدان دست یافته‌اند ازاین قبیل اخبار بسیاراند.

فصل - ۵۹

(عمر حد شراب اجرا نکرد)

پارهٔ از داوریهای او درزمان امارت عمرخطاب .

عامه وخاصه نقل کرده‌اند هنگامیکه قدامة بن مظعون شراب خورده بود عمرخواست اورا حد بزند وی گفت حد الهی‌دربارهٔ من جاری نمیشود زیرا خدا میفرماید لیس علی‌الذین‌آمنواوعملواالصالحات جناح فیما طعموا اذا مااتقوا وآمنوا وعملواالصالحات (۱) مردمان مؤمن ونیکوکار درصورتیکه متقی و مؤمن ونیکوکار باشند آنچه را که میخورند و میآشامند حرج وگناهی برآنها نمیباشد.

عمر از اجرا حد براو دست برداشت این خبر بعلی ع رسید پیش عمر آمده فرمود چرا حد الهی را براوجاری نکردی گفت وی این‌آیه را برمن تلاوت‌کرد وهمان آیه فوق را بعرض رسانید علی‌ع فرمود قدامه مصداق این آیه نبوده و چون مرتکب حرام شده در سلك مصادیق‌آن قرار نمیگیرد زیرا مؤمنان و نیکوکاران حرام خدا را حلال نمیدانند اینك قدامه را برگردان و ازگفته‌اش توبه بده اگر توبه‌کرد حد شرعی را براو اقامه نما و هرگاه برای توبه حاضر نشد ویرا بکش زیرا از ملت اسلامی بیرون رفته.

---

(۱) آیه ۹۵ سوره مائده

لم يتب فاقتله ، فقد خرج عن الملّة ، فاستيقظ عمر لذلك و عرف قُدامة الخبر ، فأظهر التّوبة والإقلاع فدرء عمر عنه القتل ولم يدر كيف يحدّه ، فقال لأمير المؤمنين عليه السلام : أشر عليّ في حدّه فقال : حدّه ثمانين إنّ شارب الخمر إذا شربها سكر، وإذا سكر هذي ، وإذا هذي افترى ، فجلده عمر ثمانين وصار إلى قوله في ذلك .

و روي أنّ مجنونة على عهد عمر فجر بها رجل ، فقامت البيّنة عليها بذلك فأمر عمر بجلدها الحدّ ، فمرّ بها على أمير المؤمنين عليه السلام لتجلد فقال : ما بال مجنونة آل فلان تعتل؟ فقيل له : إنّ رجلاً فجربها و هرب وقامت البيّنة عليها فأمر عمر بجلدها ! فقال لهم : ردّوها إليه و قولوا له : أما علمت أنّ هذه مجنونة آل فلان وأنّ النبيّ صلى الله عليه وآله قال : رفع القلم عن المجنون حتّى يفيق ؟ إنّها مغلوبة على عقلها ونفسها ، فردّت إلى عمر وقيل له ماقال أمير المؤمنين عليه السلام ، فقال : فرّج الله عنه لقد كدت أن أهلك في جلدها فدرء عنها الحدّ .

وروي أنّه اُتي بحامل قدزنت فأمر برجمها ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام ، هب أنّ لك سبيلاً

عمر متنبه شده و بقدامه اطلاع داد که باید توبه کند تا از کشتن نجات یابد پس از آنکه وی توبه نمود عمر ندانست چگونه باید حد الهی را بروی اجرا نماید دراینخصوص از علی ع استمداد جست علی ع فرمود اورا هشتاد تازیانه بزن زیرا شرابخوار چون شراب میآشامد هذیـان میگوید ودرآنهنگام افترا میزند .

عمر طبق دستور آنحضرت ویرا هشتاد تازیانه زد.

(همبستری با دیوانه)

گویند در زمان عمر مردی با زن دیوانه همخوابی کرد شاهد، در محضر عمر بـه عمل قبیح او گواهی داد عمر دستورداد تا آنزن را تازیانه بزنند درراه با علی ع تصادف کرد علی ع دید نامبرده را بخواری میکشند ومیبرند پرسید دیوانهایکه ازخاندان فلانکس است چرا اورا بدین خواری میکشید گفتند مردی با او زناکرده وفرارنموده وبینه برعمل فجور این زن گواهی داده عمر دستورداده تا ویرا تازیانه زنند علی ع فرمود اورا برگردانید وباو بگوئید ای .... مگر نمیدانی اینزن دیوانـه فلان خاندانست و رسولخدا ص فرموده قلم تکلیف ازدیوانه تا وقتیکه بحالت جنونست برداشته شده ، عقل ونفس او درگرو دیگریست .

زن را بحکم حضرت امیر ع پیش آن غلیظ القلب آورده و امریه حضرت ولایتمآب را باو گفته وی پسندیده دعاکرد وگفت خدا درب گشایش را بروی علی ع بگشایدکه نزدیك بود با این دستورم هلاك شوم وازحد او درگذشت .

زن آبستن زناکاریرا بحضور عمر آوردند وی دستورداد تااورا سنگسار نمایند امیرالمومنین باو فرمود برفرض که بتوانی مادر اورا رجم کنی و بوی تسلط پیداکنی چـه حقی بفرزند شکم او داریکه

عليها أيّ سبيل لك على ما في بطنها ؟ والله تعالى يقول : « ولا تزر وازرة وزر اُخرى » ؟ فقال عمر: لاعشت لمعضلة لايكون لها أبوالحسن ثمّ قال : فما أصنع بها ؟ قال : احتط عليها حتّى تلد ، فإذا ولدت و وجدت لولدها من يكفله فأقم عليها الحدّ ، فسري بذلك عن عمر و عوّل في الحكم به على أميرالمؤمنين عليه السلام .

وروي أنّه استدعى امرأة كانت تتحدّث عندها الرجال، فلمّا جاءها رسله فزعت و ارتاعت وخرجت معهم فأملصت و وقع إلى الأرض ولدها يستهلّ ثمّ مات ، فبلغ عمرذلك فجمع أصحاب رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سئلهم عن الحكم في ذلك ، فقالوا بأجمعهم : نراك مؤدّباً ولم ترد إلاّ خيراً ولا شيء عليك في ذلك ، وأميرالمؤمنين عليه السلام جالس لايتكلّم في ذلك ، فقال له عمر : ماعندك في هذا يا أباالحسن ؟ فقال : قدسمعت ماقالوا ، قال : فما عندك ؟ قال : قدقال القوم ما سمعت ! قال : أقسمت عليك لتقولنّ ما عندك ! قال : إن كان القوم قاربوك فقد غشّوك ، وإن كانوا ارتأوا فقد قصّروا ، الدّية على عاقلتك ، لأنّ قتل الصّبي خطاء تعلّق بك ، فقال : أنت والله نصحتني من بينهم ، والله

ويرا بدينملاحظه هلاك سازی باآنکه خدا میفرماید ولاتزر وازرة وزراخری (١) بار هیچگناهکاریرا به عهده گناهکار دیگری نمیگذارند عمر گفت با هیچ امردشواری روبرو نشدم جزاینکه دست ابوالحسن مرا یاری کرد .

سپس پرسید اینك باید بااوچه معامله‌کرد دستورداد بایدآنزن را تحت نظرقرارداد تا هنگامیکه فرزند خودرا بزاید چون فرزندش متولد شد وکسی بود که بتواند آنفرزند را کفایت نماید حد الهی را براو جاری مینمایند و بالاخره حکم اجرای حد مطابق دستور علی ع معلوم گردید.

(بچهٔ سقط شد)

گویند بخلیفهٔ دوم اطلاع دادند زنی با کیفیت خاصی زندگی میکند ومردها نزد او میآیند و حدیث میگویند عمربرای‌آنکه ویرا از اینکار منصرف کند دستورداد فرستادگان اورفته وآنزن را بحضور آورند آنزن آبستن بود بمجردیکه رسولان وی وارد شدند شدیداً بیچاره شده بواهمه افتاد فاصلهٔ همراه فرستادگان او نرفته‌که بچهٔ او سقط شده ازرحم بزمین افتاد صدائی کرد ومرد.

این پیش‌آمد بعرض عمررسید وی اصحاب رسولخدا راگردآورده وحکم این واقعه را استفسار نمود همه متفقاً گفتند تو دراین قضیه نظرتأدیب وخیر داشتهٔ ودیهٔ بتو تعلق نمیگیرد در آن جلسه علی ع هم حضورداشت وسخنی نمیگفت عمر گفت شما هم دراینخصوص نظریهٔ بفرمائید فرمود شنیدی‌آنچه دیگران گفتند گفت سوگند میدهم شما را که نظریه خودرا بگوئید فرمود این مردم در عین حالیکه از مقربان درگاه توانند به آزار تو وغش درکار تو میپردازند واگر در بارهٔ تو چنین رأی میدهند کوتاه آمده‌اند

(١) آیه ٩ سوره زمر

لا تبرح حتّى تجرى الدّية على بني‌عديّ ، ففعل ذلك أميرالمؤمنين ﷺ .

و روى أنّ امرأتين تنازعتا على عهد عمر في طفل ادّعته كلّ واحدة منهما ولداً لها بغير بيّنة ولم ينازعهما فيه غيرهما ، فالتبس الحكم في ذلك على عمر و فزع فيه إلى أميرالمؤمنين ﷺ فاستدعى المرأتين و وعظهما و خوّفهما فأقامتا على التّنازع والاختلاف ، فقال ﷺ عند تماديهما في النّزاع: ائتوني بمنشار ، فقالت المرأتان : ماتصنع به ؟ فقال : أقدّه نصفين لكلّ واحدة منكما نصفه ، فسكتت إحداهما وقالت الأُخرى : الله الله يا أباالحسن إن‌كان لابدّ من ذلك فقد سمحت به لها ، فقال : الله أكبر هذا ابنك دونها ، ولوكان ابنها لرقّت عليه و أشفقت ، فاعترفت المرأة الأُخرى بأنّ الحقّ مع صاحبتها والولد لها دونها ، فسري عن عمر و دعا لأميرالمؤمنين ﷺ بمافرّج عنه في القضاء .

و روي عن يونس ، عن الحسن أنّ عمر اُتي بامرأة قدولدت لستّة أشهر ، فهمّ برجمها ،

دیه بر عاقلهٔ تست زیرا بچه‌ایکه به اشتباه درگذشته ازناحیه تست و تو باید دیه‌آنرا بپردازی عمرتصدیق نموده و سوگند یادکرد که تو از میان همه این مردم خیر وصلاح مرا درنظر داشتی و بخدا قسم از محل خود حرکت نکنی تا دیه آنرا حسب الامر در بین بنی عدی (عاقلهٔ من) تقسیم نموده و بدست خود پرداخت نمائی .

(یك بچه و دو مادر)

گویند در زمان عمر دونفر زن درباره بچه‌ای ادعای مادری میکردند وهریك اورا بدون آنکه بینهٔ داشته باشند فرزند خود قلمداد مینمودند و چون دیگری نبود که علیه آندو ادعائی‌کند لهذا طریق داوری این قضیه بر عمر پوشیده ماند ودر این باره از وجود اقدس علی ع استمدادکرد علی ع زنها را خواسته نخست آنها را پند داده و تخویف کرد آنها سخنان‌آنحضرت را نشنیده گرفته و همچنان بجدال مشغول بودند علی ع دستورداد اره حاضرکردند زنها پرسیدند اره برای چه‌کاری میطلبی‌فرمود میخواهم بچه را دونیم‌کنم وبهر یك ازشما نیمی‌ازآنرا بدهم یکی‌ساکت شد دیگری بخدا پناهنده شده عرضه داشت هرگاه‌کار بدینجا کشیده من از این بچه‌گذشتم و اورا بدینزن بخشیدم علی ع تصدیق‌کرده وخدا را به بزرگی یاد نموده فرمود این بچه متعلق به تست واگر فرزند او بودی مهر مادری اورا ساکت نمیگذارد آنزن تصدیق‌کرده‌که حق با او و فرزند متعلق باوست .

عمرکه خودرا از ناراحتی در امان یافت برای علی ع دعا کرده وگشایش خواست.

(بچه شش ماهه)

گویند زنی درشش ماهگی بچهٔ ازمتولد شد اورا برای اجرای حد پیش عمرآوردند وی دستور سنگسار اورا صادر نمود.

فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : إن خاصمتك بكتاب الله خصمتك ، إن الله تعالى يقول : « وحمله وفصاله ثلاثون شهراً » ويقول جلّ قائلاً : « والوالدات يرضعن أولادهنّ حولين كاملين لمن أراد أن يتمّ الرّضاعة » فإذا تمّمت المرأة الرّضاعة سنتين ، و كان حمله وفصاله ثلاثين شهراً ، كان الحمل منهاستّة أشهر ، فخلّى عمر سبيل المرأة وثبت الحكم بذلك ، فعمل به الصّحابة و التّابعون ومن أخذ عنه إلى يومنا هذا .

وروي أنّ امرأة شهد عليها الشهود أنّهم وجدوها في بعض مياه العرب مع رجل يطأها ليس ببعل لها ، فأمر عمر برجمها وكانت ذات بعل ، فقالت : اللّهمّ إنّك تعلم أنّي بريئة ، فغضب عمر وقال : وتجرح الشّهود أيضاً ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : ردّوها و اسئلوها فلعلّ لها عذراً ، فردّت و سئلت عن حالها ؟ فقالت : كان لأهلي إبل فخرجت في إبل أهلي و حملت معي ماء ولم يكن في

علی ع که حضور داشت فرمود اگر این زن باکتابخدا با تو دشمنی نماید برای احقاق حق خود ترا محکوم خواهدکرد خدا میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهراً (۱) مدت بودن طفل دررحم واز شیر بازگرفتن او سی ماه است و هم میفرماید والوالدات یرضعن اولادهن حـولین کاملین لمن اراد ان یتمالرضاعة (۲) مادران ، فرزندان خودرا در صورتیکه بخواهند شیر کامـل دهند مدت دو سال حضانت میکنند .

علیع فرمود از ضمیمه کردن این دوآیه چنین استفاده میشود هنگامیکه مادر شیردادن فرزندش را در ظرف دوسال تکمیل نماید وماندن فرزند دررحم واز شیر بازگرفتنش بحکمآیه اول سی ماه باشد بایستی مدت حملش شش ماه باشد.

عمر باشتباه خود پی برد واو را از بلای رجم رهانید وبداوری علی ع حکومت کرد و یاران و تابعان پیغمبر ص ازآنروز تا بحال بهمین دستور رفتار نمودهاند .

(زنی که مجبور بزنا شد)

گویند چند نفر گواه، زنی را پیش عمرآورده وشهادت دادند ما اورا درکنار یکیازاقامتگاهها دیدیم با مردیکه شوهر اونبوده همخوابی نمود، عمردستوداد زن زناکار شوهردار را سنگسارنمایند وی سر بآسمان برآورده عرضه داشت پروردگارا میدانیکه من تقصیرکار نمیباشم عمرخشمگین شده گفت با اینکه مرتکب چنین عمل ناشایست شده درعین حال گواهان را هم جرح کرده دروغگو قلمداد مینمائی .

علیع فرمود زن را از محکمه قضاوت خارج کرده سئوالاتی ازاو بنمائی شاید بتواند برایکار خود عذری بیاورد حسبالامر ویرا بیرون برده وسئوالات ازاوکرده پاسخ داد شوهر من شتری داشت من کوزه آبی برداشته وبرآن سوارشدم وهمین مرد همکه مرتکب عمل فجیع شد همراه منآمدآبآشامیدنی

---

(۱) آیه ۱۴ سوره احقاف

(۲) آیه ۲۳۳ سوره بقره

إبل أهلي لبن ، وخرج معي خليطها وكان في إبله لبن، فنفد مائي فاستسقيته فأبى أن يسقيني حتّى أمكنه من نفسي، فأبيت فلمّا كادت نفسي تخرج أمكنته من نفسي كرهاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : الله أكبر « فمن اضطرّ غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه » فلمّا سمع ذلك عمر خلّى سبيلها .

فصل ـ ٦٠

وممّا جاء عنه عليه السلام في معنى القضاء وصواب الرّأي و إرشاد القوم إلى مصالحهم ، وتداركه ماكاد يفسد بهم لولا تنبيهه على وجه الرّأي فيه : ماحدّث به شبابة بن سوّار عن أبي بكر الهذليّ قال : سمعت رجالاً من علمائنا يقولون : تكاتبت الأعاجم من أهل همدان وأهل الريّ وإصبهان وقومس ونهاوند ، و أرسل بعضهم إلى بعض ، أنّ ملك العرب الّذي جاءهم بدينهم و أخرج كتابهم قد هلك يعنون النبيّ صلى الله عليه وآله ، وأنّه ملكهم من بعده رجل ملكاً يسيراً ثمّ هلك ، يعنون أبا بكر، وقام من بعده آخر قد طال عمره حتّى تناولكم في بلادكم وأغزاكم جنوده يعنون عمر بن الخطّاب ،

من درراه تمام شد و شتر منهم شیرده نبود لیکن شتراو شیرده بود من از اوآب طلبیدم امتناع کرد گفت درصورتی بتوآب خواهم دادکه مرا بوصال خود برسانی من زیربار خواستهٔ اونرفته وبالاخره چون خود را درست هلاك یافتم باکراهت، آب بهآب دادم امیرالمؤمنین ع ازاستماع این سخن بشگفتآمده فرمود فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه (۱) کسیکه بدون جور وتجاوز مرتکب عمل ناچاری شودگناهی براو نیست.

عمر ازشنیدن بیان علی ع ازدجم آنزن درگذشت.

فصل ـ ٦٠

(نامه ایرانیان علیه عمر)

امیرالمؤمنین همواره میکوشید حقیقت داوری ورأی صواب را در میان مردم ابراز بدارد وآنها را براهیکه مصالحشان درآنست هدایت فرماید ومفاسد ایشانرا تدارك نماید زیرا اگر آنجناب دست باین کارنمیزد همواره به بیچارگی گرفتار و پابند آراء نابجا میگردیدند ومیتوان برای اثبات این موضوع ، پیشآمد ذیل را شاهد آورد.

ابوبکرهذلی گوید یکی ازعلماء مامیگفت همدانیهاواصفهانیهاورازیهاودامغانیهاونهاوندیها یکدیگر نوشتند پادشاه عرب که دین وکتاب برای تازیانآورده درگذشت ومنظورشان رسول اکرم ص بود و پس ازاو دیگری بسلطنت رسید اوهم نپائید و هلاك شد ومقصودشان ابوبکر بسود و پس ازاو دیگری بخلافت رسیدکه عمرش طولانی شد بطوریکه شهرهای شما را تحت تسخیر خود درآورد و بـا شما پیکار نمود و مرادشان عمر بود و بالاخره او از شما دست برنمیدارد تا لشکریان وکارمندان اورا که درشهرهای شما

---

(۱) آیه ۱۶۸ سوره بقره

وأنّه غير منتهٍ عنكم حتّى تُخرجوا من في بلادكم من جنوده ، وتَخرجوا إليه فتغزوه في بلاده ، فتعاقدوا على هذا وتعاهدوا عليه ، فلمّا انتهى الخبر إلى مَن بالكوفة من المسلمين أنهوه إلى عمر ابن الخطّاب .

فلمّا انتهى إليه الخبر فزع لذلك فزعاً شديداً ، ثمّ أتى مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال : معاشر المهاجرين والأنصار إنّ الشّيطان قدجمع لكم جوعاً و أقبل بها ليطفيء بها نورالله ، ألا إنّ أهل همدان و أهل إصبهان و أهل الريّ وقومس و نهاوند مختلفة ألسنتها و ألوانها و أديانها ، قد تعاهدوا و تعاقدوا أن يخرجوا من بلادهم إخوانكم من المسلمين و يخرجوا إليكم فيغزوكم في بلادكم ، فأشيروا عليّ و أوجزوا ولاتطنبوا في القول ، فانّ هذا يوم له ما بعده من الأيّام فتكلّموا ! ؟

فقام طلحة بن عبيدالله وكان من خطباء قريش ، فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال : يا أمير ـ المؤمنين عليه السلام قد حنكتك الأمور ، وجرّستك الدّهور ، وعجمتك البلايا ، وأحكمتك التّجارب ، و أنت مبارك الأمر ميمون النقيبة ، قد ولّيت فخبرت ، و اختبرت و خبّرت ، فلم تنكشف من

سکونت‌گرفته و حل وعقد امور را بدست دارند بیرون‌کنید و بر او خروج کرده ودر شهرهای او با وی بجنگید .

ایرانیان براینمعنی اتفاق‌کرده ومتعهد شدند مقدمات پیکار با عمررا فراهم سازند این خبر به مسلمانان‌کوفه رسید وآنان به پسرخطاب اطلاع دادند چون خبر باورسید سخت ناراحت گـردید بمسجد آمده بمنبر رفت حمد وثنای الهی را بجای آورده گفت ای گروه مهاجر وانصار بدانید شیطان لشگریانی علیه شما گردآورده ومیخواهد بدینوسیله نورخدا را خواموش سازد متوجه باشید ایرانیان مقیم همدان و اصفهان وری ودامغان ونهاوند که همه یکزبان و یکرنك و یکدینند متعهد شده و پیمان بسته‌اند تابرادران مسلمان شما را از شهرهای خود خارج سازند وبر شما بشورند ودر شهرهای شما با خودتان پیکارنمایند اینك میخواهم با شما مشورت کنم شما عقیده خودرا دراین خصوص درکمال اختصار بـرای من بیان‌کنید زیرا امروز روزی است‌که هرچه زودتر باید درصدد جلوگیری برآمد‌که پس ازاین روزهای دیگر برای صحبت باقی خواهد بود.

طلحة‌بن عبیدالله که ازخطیبان قریش بود ازجای برخاست حمدوثنای الهی را بجای‌آورده گفت ای امیر مومنها‌کارها موافق خرسندی تو ترتیب یافته و روزگاران بکام تو شیرین گردیده واز سرانجام کارها بخوبی باخبری و تجربهای بیشماری نموده وخجسته و پیروزی ، با فکر و تدبیر برسریر خلافت نشستی و همه‌گونه آزمایش نمودی واطلاع صحیح بدست‌آوردی و میدانی‌که عاقبت قضاء الهی جزباختیار

عواقب قضاءالله إلاّ عن خيار . فاحضر هذا الأمر برأيك فلا تغب عنه ، ثمّ جلس .

فقال عمر : تكلّموا فقام عثمان بن عفّان فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد يا أمير المؤمنين فانّي أرى أن تشخص أهل الشام من شامهم ، وأهل اليمن من يمنهم ، وتسير أنت في أهل هذين الحرمين ، و أهل المصرين الكوفة والبصرة ، فتلقى جميع المشركين بجميع المؤمنين ، فانّك يا أمير المؤمنين لاتستبقي من نفسك بعد العرب باقية ، ولاتمتّع من الدّنيا بعزيز ، ولا تلوذ منها بحريز ، فاحضره برأيك ولا تغب عنه ، ثمّ جلس .

فقال عمر : تكلّموا فقال أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام : الحمد لله حتّى أتمّ التحميد والثناء على الله و الصلوة على رسوله صلى الله عليه وآله ، ثمّ قال : أمّا بعد فانّك إن أشخصت أهل الشّام من شامهم سارت الرّوم إلى ذراريهم ، وإن أشخصت أهل اليمن من يمنهم سارت الحبشة إلى ذراريهم ، و إن أشخصت من هذين الحرمين انتقضت عليك العرب من أطرافها وأكنافها ، حتّى يكون ما تدع وراء ظهرك من عيالات العرب أهمّ إليك ممّا بين يديك ، فأمّا ذكرك كثرة العجم و رهبتك من جموعهم فانّا لم نكن نقاتل على عهد رسول الله صلى الله عليه وآله بالكثرة ، و إنّما كنّا نقاتل بالنصر ، وأمّا مابلغك من اجتماعهم على المسير إلى المسلمين فانّ الله لمسيرهم أكره منك لذلك ، و هو أولى

پرده از آن گشوده نگردد اکنون با رای خود برای سرکوبی آنها اقدام کن و دست از عقیده خود برمدار .

عمر گفت باز رای خودرا بگوئید .

عثمان از جا برخاست حمد وثنا بجا آورده گفت عقیده من آنستکه اهل شام از شام واهل یمن از یمن و توهم با مسلمانان مکه ومدینه ومصر وکوفه وبصره حرکت کرده وبا تمام مسلمانان به پیکارهمه کافران رهسپار شوی زیرا هرگاه عرب نابود شود تو تنها مانده وکسی از تو بهره‌مند نمیشود و پناهی نداری اکنون رای با تواست واز عقیده خود دست برمدار .

عثمان نشست عمر گفت دیگری اظهار عقیده کند.

امیرالمؤمنین علی ع ازجا برخاست حمدوثنای کاملی بجای آورد ودرود بررسولخدا ص فرستاد سپس علیه گفتهٔ عثمان اظهار عقیده کرد که هرگاه تو شامیها را بسرکوبی دشمنان روانه کنی رومیها که نزدیك آنها هستند زن وبچه‌شانرا اسیرمیکنند واگر یمنیها را بجنك دشمن گسیل بداری حبیعها بدیشان چیره شوند وخاندانشانرا گرفتار سازند واگر مسلمانان مکه ومدینه را همراه خود ببری اعراب از اطراف و اکناف باین شهر محترم میریزند که درنتیجه نگهداری زن و فرزند اهم از پیکار با دشمن است واما اینکه ازلشکر بیحساب پارسیان بیمناك شده‌ای ما درعهد رسولخدا ص بالشکر زیاد نمیجنگیدیم بلکه بیاری خدا کارزار میکردیم واما اینکه شنیده‌ای پارسیان به‌آهنك تازیان برخاسته خدای متعال ازعزیمت آنان بیزارتر از بیزاری تست و او بهتر میتواند قصد و اراده آنها را دگرگون سازد گذشته از اینها

بتغيير مايكره ، و إنّ الأعاجم إذا نظروا إليك قالوا : هذا رجل العرب فان قطعتموه فقد قطعتم العرب ، وكان أشدّ لكلبهم ، و كنت قد ألبتهم على نفسك ، وأمدّهم من لم يكن يمدّهم ولكنّي أرى أن تقرّ هؤلاء في أمصارهم و تكتب إلى أهل البصرة فليتفرقوا على ثلاث فرق ، فلتقم فرقة منهم على ذراريهم حرّساً لهم ، ولتقم فرقة على أهل عهدهم لئلاّ ينتقضوا ، ولتسر فرقة منهم إلى إخوانهم مدداً لهم .

فقال عمر : أجل هذا الرّأي وقد كنت اُحبّ أن اُتابع عليه ، وجعل يكرّر قول أمير ـ المؤمنين عليه السلام وينسقه إعجاباً به و اختياراً له .

قال الشيخ المفيد رضي الله عنه : فانظروا أيّدكم الله إلى هذا الموقف الّذي ينبيء بفضل الرّأي إذ تنازعه اُولوا الألباب والعلم ، و تأمّلوا التّوفيق الّذي قرن الله به أمير المؤمنين عليه السلام في الأحوال كلّها ، و فزع القوم إليه في المعضل من الاُمور ، وأضيفوا ذلك إلى ماأثبتناه عنه من القضاء في الدّين الّذي أعجز متقدّمي القوم حتّى اضطرّوا في علمه إليه ، تجدوه من باب المعجز الّذي قدّمناه ، والله وليّ التّوفيق .

فهذا طرف من موجز الأخبار فيما قضى به عليه السلام في إمارة عمر بن الخطّاب وله مثل ذلك في إمرة عثمان بن عفان .

پارسیان هر گاه ترا به‌بینند میگویند این مرد پای عرب است اگراورا از پای درآوردید عرب را شکست داده و حضور تو درجنگه حرص آنها را زیاد میکند وآنها را برتو چیره می‌سازد وامداد میکند ایشانرا کسیکه مددکار ایشان نبوده.

درعین حال عقیده من آنستکه مردم شام و یمن وکوفه ومکه و مدینه را بحال خود گذارده و به بصریها امر کنی به سه دسته شوند دستهٔ حافظ زن و بچه خود بوده ودستهٔ متوجه معاهدان بوده تا ازپیمان خود سرپیچی ننمایند ودستهٔ سوم هم برای کمك به‌افراد مسلمانان قیام نمایند. عمر، رای علی ع راپسندید وگفت میخواهم مطابق با همین عقیده رفتارکنم و پیوسته گفته علی ع را تکرار میکرد واز فکر آنجناب وعقیده آنحضرت بشگفت آمده بود.

شیخ مفید بمطالعین کتاب خود خطاب کرده میگوید به‌بینید چگونه درچنین محلی که عقلاء قوم ودانایان گرد آمده بودند فکر علی ع مورد قبول واقع شد وتوفیق الهی همه جا شامل حال او بود، ودر تمام مشکلات مـردم بدو توجه داشته واندیشه عملی او بسایر داوریهای اوکه سران جمعیت را درمانده و همه را بدو نیازمند ساخته اضافه میشود ودرحقیقت این فکرعالی نمونهٔ از معجزات حضرت اوست که پیش ازاین بدان اشاره کرده وخدا ولی توفیق است.

تا بدینجا بعضی ازاخبار مختصری آورده شده که حاکی ازداوریهای علی ع درعصر امارت عمر خطاب است ونظیر همین داوریها درعهد عثمان اتفاق افتاده که ذیلا اشاره میشود.

فصل - ۶۱

فمن ذلك مارواه نقلة الآثار من العامّة والخاصّة ، أنّ امرأة نكحها شيخ كبير فحملت ، فزعم الشّيخ أنّه لم يصل إليها و أنكر حملها ، فالتبس الأمر على عثمان وسئل المرأة هل افتضك الشّيخ وكانت بكراً ؟ قالت : لا ، فقال عثمان : أقيموا الحدّ عليها ، فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : إنّ للمرأة سمّين : سمّ للمحيض وسمّ للبول ، فلعلّ الشّيخ كان ينال منها فسال ماؤه في سمّ المحيض فحملت منه ، فاسئل الرّجل عن ذلك ، فسئل ، فقال : قد كنت اُنزل الماء في قبلها من غير وصول إليها بالافتضاض ، فقال أميرالمؤمنين عليه السلام : الحمل له والولد ولده ، و أرى عقوبته على الانكار له ، فصار عثمان إلى قضائه بذلك و تعجّب منه .

و رووا أنّ رجلاً كانت له سرّيّة فأولدها ثمّ اعتزلها و أنكحها عبداً له ، ثمّ توفّي السيّد فعتقت بملك ابنها لها و ورث ولدها زوجها ، ثمّ توفّي الابن فورثت من ولدها زوجها ، فارتفعا إلى عثمان يختصمان تقول : هذا عبدي ، ويقول : هي امرأتي ولست مفرّجاً عنها ، فقال عثمان:

فصل - ۶۱

(پیرمرد از کار افتاده)

عامه وخاصه روایت کرده‌اند پیرمردی زنی را به ازدواج خود درآورد زن حامله شد پیرمرد خیال کرد ممکن است باو دست پیدا نکرده باشد وحمل ازاو نمیباشد این پیش‌آمد بعثمان عرضه شده وی حکومتی نتوانست بکند ازآن زن پرسید آیا بکارت ترا او از بین برده که مقدمات حمل فراهم شود جواب داد خیرعثمان یقین کرد حمل‌آنزن ازطریق دیگر باشد دستورداد حد الهی را بروی جاری نمایند .

امیرالمؤمنین ع فرمود زن در محل معهودش دو سوراخ دارد سوراخی برای حیض وسوراخی برای بول ممکن است درهنگامیکه پیرمرد با وی همخوابی کرده منی از مجرای حیض داخل شده و اسباب حمل فراهم گردیده اینك جریانرااز پیرمرد بازخواست کنید وی گفت من بااینزن همخوابی کرده ومنی‌را درمحل معهود ریختهام لیکن نتوانستم منصوریه اورا به تصرف درآورم علی‌ع فرمود حمل وفرزند متعلق باوست ودر صورتیکه انکارکند باید اورا عقوبت کرد.

عثمان باکمال تعجب داوری اورا پسندیده ومطابق آن عمل کرد.

(شوهری که بنده زنش گردید)

گویند مردی کنیزی داشته ویرا آبستن کرد سپس ازاو اعتزال جسته بهمسری بنده‌اش درآورد پس از مرگ اوکنیز بملك فرزندش درآمده وآزاد شد وفرزند او شوهرش را در ملك خود درآورد سپس فرزند مرد وآنزن شوهرش راکه ملك فرزندش شده بود وارث گردید دراین گیرودار پیش عثمان رفته زن میگفت این مرد بندهٔ منست واو ادعا میکردکه این زن زوجه منست ودست ازاو برنمیدادم.

عثمان بیچاره شده گفت این مسئله مشکلی است.

هذه مشكلة و أمير المؤمنين حاضر ، فقال عليه السلام : سلوها هل جامعها بعد ميراثها له ؟ فقالت : لا ، فقال : لو أعلم أنّه فعل ذلك لعذّبته ، اذهبي فانّه عبدك ليس له عليك سبيل إن شئت أن تسترقّيه أو تعتقيه أو تبيعيه فذلك لك .

و رووا أنّ مكاتبة زنت على عهد عثمان وقد عتق منها ثلاثة أرباع ، فسئل عثمان أمير المؤمنين عليه السلام فقال : يجلد منها بحساب الحرّيّة ، و يجلد منها بحساب الرّق ، وسئل زيد بن ثابت فقال : تجلد بحساب الرّق ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : كيف تجلد بحساب الرّق وقد عتق منها ثلاثة أرباعها ؟ وهلاّ جلدتها بحساب الحرّيّة فانّها فيها أكثر ؟ فقال زيد ، لو كان ذلك كذلك لوجب توريثها بحساب الحرّيّة ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : أجل ذلك واجب ، فأفحم زيد و خالف عثمان أمير المؤمنين عليه السلام ، و صار إلى قول زيد ولم يصغ إلى ماقال بعد ظهور الحجّة عليه .

وأمثال ذلك ممّا يطول بذكره الكتاب و ينتشر فيه الخطاب .

علي ع که حضورداشت فرمود ازآنزن بپرسید پس ازآنکه آنمردرا به ارث خود درآورده آیا آنمرد با وی همخوابی نموده یا خیر؟ گفت خیر ازاین نمدکلاهی نیافته.

فرمود اگرمیدانستم چنین عملی ازاو سرزده ویرا سیاست میکردم آنگاه بآنزن خطاب کرد: بروکه اوبندهٔ تست و او راهــی بتو ندارد اگر بخواهی میتوانی اورا در قید رقیت نگهداری کنی و اگر بخواهی میتوانی اورا آزادکنی واگر بخواهی میتوانی اورا بفروشی همه‌گونه حق با تست .

(مکاتب زناده)

گویند درعهد عثمان زن مکاتبی که سه چهارم اوآزاد شده بود زناداد عثمان حکم این مسئله را از علی ع پرسید حضرت پاسخ داد بحساب حریت ورقیت باید اورا تازیانه زد.

همین سئوال را اززیدبن ثابت نمودگفت بحساب رقیت باید تازیانه بخورد.

حضرت پرسید چگونه باید بحساب رقیت تازیانه بخورد باآنکه سه چهارم او آزاد شده وچرا اورا بحساب حریت تازیانه نمیزنی با آنکه حریت او بررقیت اوغلبه دارد.

زید پاسخ داد اگرچنانستکه شما میگوئید باید بحساب حریت هم ارث ببرد علی ع فرمودآری چنانست باید بحساب حریت ارث ببرد زید مغلوب شد.

عثمان در عین حالیکه فهمید حق بـا علی ع است اظهار عداوت کـرده و بگفته زید رفتار نمـود .

وامثال این داوریها بسیار استکه اگر ما بخواهیم همه‌آنها را دراینجا متعرض شویم‌کتاب ما بطول می‌انجامد .

فصل - ۶۲

و كان من قضاياه عليه السلام بعد بيعة العامّة له و مضيّ عثمان على ما رواه أهل النقل و حملة الآثار أنّ امرأة ولدت على فراش زوجها ولداً له بدنان و رأسان على حقو واحد، فالتبس الأمر على أهله أهو واحد أو اثنان؟ فصاروا إلى أميرالمؤمنين عليه السلام يسئلونه عن ذلك ليعرفوا الحكم فيه، فقال أميرالمؤمنين عليه السلام: اعتبروه إذا نام ثمّ أنبهوا أحد البدنين والرأسين، فان انتبها جميعاً في حالة واحدة فهما إنسان واحد، و إن استيقظ أحدهما والآخر نائم فهما اثنان، و حقّهما من الميراث حقّ اثنين.

و روى الحسن بن عليّ العبدي عن سعد بن طريف، عن الأصبغ بن نباتة قال: بينما شريح في مجلس القضاء إذ جاءه شخص فقال له: يا أبا اُميّة أخلني فانّ لي حاجة، فأمر من حوله أن يخفوا عنه فانصرفوا وبقي خاصّة من حضره. فقال له: اذكر حاجتك، فقال: يا أبا اُميّة إنّ لي ما للرّجال وما للنّساء، فما الحكم عندك فيّ أرجل أنا أم امرأة؟ فقال له: قدسمعت من أمير-

---

فصل - ۶۲

(مولود دوسر و دوبدن)

دراین فصل داوریهای خود علی ع را که پس از قتل عثمان و بیعت با آنحضرت اتفاق افتاده بقدریکه کتاب حاضر اجازه میدهد متعرض میشویم.

خبرنگاران میگویند زنی در خانه شوهرش بچهٔ آوردکه ازکمر ببالا دارای دوسر ودو بدن بود این خلقت کار را برکسان او دشوارکرده ونمیدانستند یك آدم است یا دوتا حضور علی ع رفته تا حکم او را از حضرتش بپرسند فرمود هنگامیکه میخوابد یکی از آندو را بیدارکنید اگـر هر دو با هم حرکت کردند یك انسانست و اگر یکی بیدار شد و دیگری بخواب مـاند دو نفرند و دو ارث می برند.

اصبغ‌بن نباته گوید هنگامیکه شریح در محکمه داوری حضورداشت شخصی آمده گفت ابو امیه مجلس را خلوت‌کن حاجتی بتو دارم دستور داد مجلس را خلوت‌کردند تنها مخصوصان او باقی ماندند شریح گفت حاجتت را بیان‌کن گفت ای ابو امیه من هم‌آلت مردی دارم وهم آلت زنی داوری تو درباره من چگونه است‌آیا من مردم یا زن.

شریح گفت دراین باره حقیقتی از علی ع شنیده‌ام بگو بدانم ازکدام یك از آنها بول میکنی پاسخ داد از هردو پرسید کدام یك زودتر منقطع میشود گفت هردو با هم. شریح بشگفت آمده ساکت شد.

آنمرد گفت عجیب‌تر از این برای تو بگویم گفت چیست؟

گفت پدرم مرا بخیال آنکه دخترم بهمسری مردی درآورد ازاو آبستن‌شدم، بعدکنیزی‌خریداری

المؤمنين عليه السلام في ذلك قضيّة أنا أذكرها : خبّرني عن البول من أيّ الفرجين يخرج ؟ قال الشّخص: من كليهما ، قال : فمن أيّهما ينقطع ؟ قال: منهما معاً ، فتعجّب شريح قال الشخص : سأورد عليك من أمري ما هو أعجب ! قال شريح : ماذاك ؟ قال : زوّجني أبي على أنّني امرأة فحملت من الزوج ، وابتعت جارية تخدمني فأفضيت إليها فحملت منّي .

قال : فضرب شريح إحدى يديه على الاُخرى متعجّباً و قال : هذا أمر لابدّ من إنهائه إلى أمير المؤمنين عليه السلام فلا علم لي بالحكم فيه ، فقام و تبعه الشّخص ومن حضر معه حتّى دخل على أمير المؤمنين عليه السلام فقصّ عليه القصّة ، فدعا أمير المؤمنين عليه السلام بالشّخص فسئله عمّا حكاه له شريح فاعترف به ، وقال له : ومن زوجك؟ قال: فلان بن فلان وهو حاضر بالمصر ، فدعا به وسئل عمّا قال : فقال : صدق فقال أمير المؤمنين عليه السلام : لأنت أجرأ من صائد الأسد حين تقدّم على هذه الحالة .

ثمّ دعا قنبراً مولاه فقال له : أدخل هذا الشّخص بيتاً ومعه أربع نسوة من العدول ومرهنّ بتجريده وعدّ أضلاعه بعد الاستيثاق من ستر فرجه ، فقال له الرّجل : يا أمير المؤمنين ما آمن على هذا الشّخص الرّجال و النساء ؟ فأمر أن يشدّ عليه تبّان و أخلاه في بيت ثمّ ولجنه وعددن أضلاعه وكانت من الجانب الأيسر سبعة ومن الجانب الأيمن ثمانية ، فقال : هذا رجل و أمر بطمّ شعره وألبسه القلنسوة والنعلين والرّداء وفرّق بينه وبين الزّوج .

کردم وبا وی درآویختم از من آبستن شد.

شریح که سخت بشگفت درآمده بود دودست برهم زده گفت این موضوع ازمسائلی استکه باید حل آنرا بعهدهٔ علی ع گذارد من ازحل آن عاجزم شریح ومخصوصان وآنمرد حضور علی ع رفته قصه را بعرض رسانید علی ع خود اورا طلبیده قضیه را پرسیده وی اعتراف کرد علی ع پرسید شوهر تو کیست؟ گفت فلانکس و هم‌اکنون در شهر است او را حاضر کرده قضیه را سئوال کرد عرض کرد راست میگوید علی ع فرمود تو ازشکارچی شیرکه باین عمل اقدام‌کردهٔ پرجرات تری .

آنگاه به قنبر دستور داد این موجود را بخـانه ببر وبگو چهار زن عادل اورا برهنه‌کنند و نخست آلتهای اورا بپوشانند (دلیل برآنستکه همه جا باید اصول عفت و پاکدامنی مراعات شود) آنگاه دنده‌های او را بشمارند .

شوهرش عرضکرد یا علی ع ایـن موجود باندازهٔ حشریست‌کـه زن و مـرد را راحت نمیگذارد (ممکن است بهرچهار نفر عدول بتازد و بعدالتشان صدمه وارد آورد) دستورداد شروال محکم وسختی باو پوشانیده در خانه بردند وزنها بر اووارد شده دنده‌های اورا شماره‌کردند طرف چپش هفت دنده وطرف راستش هشت ضلع داشت .

فرمود این آفریده مـرد است آنگاه دستور داد گیسوان اورا چیدند وکـلاه ونعلین وعبا براو پوشانیدند وشوهرش را ازاو جدا کرد.

وروى أهل النقل أنّه لمّا ادّعى الشخص ماادّعاه من الفرجين أمر أميرالمؤمنين عليه السلام عدلين من المسلمين أن يحضرا بيتاً خالياً و أحضر الشّخص معهما و أمر بنصب مرآتين إحداهما مقابلة لفرج الشّخص والاُخرى مقابلة لتلك المرآة ، وأمرالشّخص بالكشف عن عورته في مقابلةالمرآة حيث لايراه العدلان، وأمرالعدلين بالنّظر في المرآة المقابلةلها ، فلمّا تحقّق العدلان صحّة ماادّعاه الشخص من الفرجين اعتبر حاله بعدّ أضلاعه ، فلمّا ألحقه بالرّجال أهمل قوله في ادّعاء الحمل و ألغى ولم يعمل به ، وجعل حمل الجارية منه و ألحقه به .

و رووا أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام دخل ذات يوم المسجد فوجد شابّاً حدثاً يبكي وحوله قوم فسئل أميرالمؤمنين عنه فقال : إنّ شريحاً قضى عليّ قضيّة ولم ينصفني فيها ، فقال : وماشأنك ؟ قال : إنّ هؤلاء النّفر - وأومأ إلى نفر حضور - أخرجوا أبيمعهم في سفر فرجعوا ولم يرجع أبي ، فسئلتهم عنه فقالوا : مات ، فسئلتهم عن ماله الّذي استصحبه ؟ فقالوا : مانعرف له مالاً فاستحلفهم شريح وتقدّم إليّ بترك التعرّض لهم ؛ فقال أميرالمؤمنين عليه السلام لقنبر : اجمع القوم وادع لي شرط

و هم نقل‌کرده‌اند هنگامیکه این شخص چنین ادعائی کـرد علی ع دستور داد دونفر از عدول مسلمانها حاضر شده درخانه رفتند واو را هم همراه خـود برده وفرمود دوتا آئینه برابر یکدیگر نصب کردند وباو دستورداد بطوریکه آندونفر متوجه نشوند درمیان این دوآئینه بایستد وبدنش را لخت نماید وبآندونفر دستور داد به‌آئینه برابر با آلت او نگاه‌کنند وبه‌بینند راست میگوید یا ادعای دروغی میکند پس ازاثبات ادعای او فرمود تا اضلاع اورا بشمارند.

پس ازآنکه مردی او محرز شد (مردیت بیازما وانگه زن کن) ادعاء حاملگی اورا لغو گذارده و دختررا ملحق باو ساخت.

(جوان پدرکشته)

گویند روزی علی ع وارد مسجد شد تازه جوانی را دید میگریست ومردم اطراف اورا گرفته علی ع ازگریه وعلت آن پرسید پاسخ داد شریح قـاضی بطوریکه باید وشاید درباره من حکومت نکرد پرسید پیش‌آمد تو چگونه بوده ؟

عـرضکرد پدرم همراه اینعده‌ایکه حاضرند بمسافرت رفـت پس از چندی اینجماعت برگشتند لیکن پدرمن‌که همراهشان رفته بود مراجعت ننمود احوال پدرمرا ازایشان جویا شدم‌گفتند مرد پرسیدم مالیه اورا چه‌کردید؟ گفتند مالیه ازاو باقی نماند.

این کشمکش بمحضر شریح عرضه شد شریح آنانرا سوگند داد و علیه من قضاوت‌کرد ودستور داد متعرض‌آنها نشوم.

علی ع بقنبر فرمود آنهائیرا که این جوان معرفی میکند گردآور و سران سپاه را حاضرساز

الخميس ، ثمّ جلس و دعا النفر والحدث معهم ، ثمّ سئله عمّا قال ، فأعاد الدّعوى وجعل يبكي و يقول : أنا والله أتّهمهم على أبي يا أميرالمؤمنين ، فانّهم احتالوا عليه حتّى أخرجوه معهم وطمعوا في ماله ، فسئل أمير المؤمنين عليه السلام القوم فقالوا له كما قالوا لشريح، مات الرّجل ولانعرف له مالاً .

فنظر في وجوههم ثمّ قال لهم : ماذا تظنّون ؟ أتظنّون أنّي لاأعلم ما صنعتم بأب هذا الفتى إنّي إذاً لقليل العلم ؟ ثمّ أمر بهم أن يفرّقوا في المسجد و اُقيم كلّ رجل منهم إلى جانب اسطوانة من أساطين المسجد ، ثمّ دعا عبيدالله بن أبي رافع كاتبه يومئذ فقال له : اجلس ، ثمّ دعا واحداً منهم فقال له : أخبرني ولا ترفع صوتك ، في أيّ يوم خرجتم من منازلكم و أبوهذا الغلام معكم ؟ فقال : في يوم كذا وكذا ، فقال لعبيدالله : اكتب ، ثمّ قال له : في أيّ شهر كان ؟ قال في شهر كذا، قال : في أيّ سنة ؟ قال : في سنة كذا ، فكتب عبيدالله ذلك كلّه ، قال : فبأيّ مرض مات ؟ قال : بمرض كذا ، قال: في أيّ منزل مات ؟ قال : في موضع كذا ، قال : من غسّله وكفّنه ؟ قال : فلان ، قال : فبم كفّنتموه ؟ قال : بكذا ، قال : فمن صلّى عليه ؟ قال : فلان ، قال : فمن أدخله القبر ؟

آنگاه جلوس فرمود وآنعده را باتفاق جوان پدر مرده بحضور طلبید، پیش‌آمد را ازآنجوان سئوال کرد او بنحویکه عرض کرده دوباره تکرارنمود ومیگریست ومیگفت یا امیرالمؤمنین من اینعده را متهم بقتل پدرم میدانم زیرا ایشان با حیله پدرم را بمسافرت بردند وچشم طمع بمالیه او داشتند.

حضرت امیر ازآنعده قضیه مزبوررا بازخواست کرد آنها بطوریکه به شریح گفته بودند باطلاع رسانیدند پدر این مرد مرد ومالیه‌ای پس ازخود باقی نگذارد .

علي ع بصورت آنان نظری کرده فرمود چه گمان میکنید بخیالتان من ازرفتاریکه با پدر این جـوان نموده‌اید بی‌خبرم اگرچنانستکه شما گمان کرده‌اید بایستی بسیار بی‌بضاعت باشم آنگاه دستور داد آنانرا از یکدیگر جدا سازند حسب‌الامر هر یـك از آنها را در کنار یکی از ستونهای مسجد برقرار داشتند .

علي ع به عبیدالله ابورافع که آنروزکاتب آنجناب بود فرمود اینجا بنشین سپس یکی ازآنها را خوانده فرمودآهسته بگوکدام روز بهمراه پدر اینجوان ازخانه بیرون رفته وعزم سفرکردید گفت در فلان روزحضرت به عبیدالله فرمود بنویس سپس پرسید کـدام ماه بود گفت فلان ماه‌آنرا هم نوشت سئوال کردکدام سال بود گفت فلان سال همه اینها را عبیدالله مینوشت پـرسید بچه بیماری درگـذشت گفت بفلان بیماری پرسید درکدام منزل مرك او اتفاق افتادگفت درفلان منزل پرسید چه کسی اورا غسل داده وکفن کردگفت فلانی پرسیدکفن اورا از چه قـرار دادیدگفت با فلان پارچه پرسید چه‌کسی براو نمازگذارد گفت فلانی پرسید چه‌کسی اورا وارد قبرساخت گفت فلانکس وعبیدالله تمام اعترافات ویرا مینوشت چون

قال : فلان ، وعبیدالله بن أبي رافع یکتب ذلك کلّه ، فلمّا انتهی إقراره إلی دفنه ، کبّر أمیر-المؤمنین علیه السلام تکبیرة سمعها أهل المسجد .

ثمّ أمر بالرّجل فردّ إلی مکانه ، و دعا بآخر من القوم فأجلسه بالقرب منه ، ثمّ سئله عمّا سئل الأوّل عنه فأجاب بما خالف الأوّل في الکلام کلّه ، و عبیدالله بن أبي رافع یکتب ذلك ، فلمّا فرغ من سؤاله کبّر تکبیرة سمعها أهل المسجد ، ثمّ أمر بالرّجلین جمیعاً أن یخرجا من المسجد نحو السّجن فیوقف بهما علی بابه .

ثمّ دعا بالثّالث فسئله عمّا سئل الرّجلین فحکی خلاف ماقالاه وأثبت ذلك عنه ، ثمّ کبّر وأمر باخراجه نحو صاحبیه ، و دعا برابع القوم ، فاضطرب قوله و تلجلج فوعظه وخوّفه فاعترف أنّه و أصحابه قتلوا الرّجل و أخذوا ماله و أنّهم دفنوه في موضع کذا و کذا بالقرب من الکوفة فکبّر أمیرالمؤمنین علیه السلام و أمر به إلی السّجن واستدعا واحداً من القوم ، وقال له : زعمت أنّ الرّجل مات حتف أنفه وقد قتلته اصدقني عن حالك و إلاّ نکّلت بك ، فقد وضح لي الحقّ في قضیّتکم ، فاعترف من قتل الرّجل بما اعترف به صاحبه ثمّ دعاالباقین فاعترفوا عنده بالقتل وسقطوا

آنمرد بدفن پدر او اقرارکرد حضرت تکبیری بلند فرمودکه همه مسجدیها شنیدندآنگاه دستوردادآنمرد حرکت‌کرده دیگری را برای استنطاق‌آوردند تمام‌آنچه را از اولی پرسیده بود ازاین شخص هم سئوال کرد او تمام جوابها را مخالف با اولی نقل‌کرد و عبیدالله همه را مینوشت چون سئوالات به انجام آمد حضرت تکبیری گفت که همه اهل مسجد شنیدند آنگاه دستورداد هردو را از مسجد خارج‌کرده بطرف زندان ببرند ودم درب زندان نگهدارند. آنگاه مرد سومی را خواسته همان سئوالات را فرمود وجواب برخلاف شنید تکبیری گفته اورا هم دستورداد برفقایش ملحق‌کنند.

چهارمی کـه آمد زبانش بلکنت افتاده حضرت او را موعظه و ضمناً تخویف نمود او نـاچار اقرارکرد که او و اصحابش پدر جوان را کشته و مالیه‌اش را چپاول کرده و در فلان محل نزدیك کوفه دفن نمودند.

حضرت تکبیر فرمود ودستور داد اورا بزندان ببرند.

بعدیکی‌ازآن سه نفررا خواسته فرمودخیال میکنی‌پدراینجوان به اجل خود ازدنیا رفته یاآنکه اوراکشته‌ایدپیش‌آمد پدراینجوانرا براستی‌بگووالاترا تابودخواهم‌کرد زیراحقیقت‌برای من هویدا گردیده اوهم مانند رفیقش بقتل آنمرد اقرارکرد آنگاه مابقی راهم خوانده وهمه بکشتن او اقرارنمودند وبدست خود بدام بلا افتادند ومتفقاً برقتل و چپاول مالیه او اعتراف نمودند.

سپس فرمان داد آنهائیرا که بزندان فرستاده با اینعده بمحلیکه پولها را پنهان نموده بردند ومالیه مقتول رابیرون‌آورده بجوان پدر کشته که ازدست رفیقان بی وفای پدرخود بچنین مصیبتی فراموش

في أيديهم، و اتّفقت كلمتهم على قتل الرّجل، وأخذ ماله، فأمر من مضى منهم مع بعضهم إلى موضع المال الّذي دفنوه فاستخرجه منه و سلّمه إلى الغلام ابن الرّجل المقتول، ثمّ قال له: ما الّذي تريد؟ قد عرفت ماصنع القوم بأبيك! قال: اُريد أن يكون القضاء بيني وبينهم بين يدي الله عزّوجلّ و قد عفوت عن دمائهم في الدّنيا، فدرء عنهم أمير المؤمنين عليه السلام حدّ القتل و أنهكهم عقوبة.

فقال شريح: يا أمير المؤمنين كيف هذا الحكم؟ فقال له: إنّ داود عليه السلام مرّ بغلمان يلعبون وينادون بواحد منهم يا مات الدّين، قال: و الغلام يجيبهم، فدنا داود عليه السلام منهم فقال له: يا غلام ما اسمك؟ فقال: اسمي مات الدّين، قال له داود عليه السلام: من سمّاك بهذا الاسم؟ قال: اُمّي فقال داود عليه السلام: وأين اُمّك؟ قال في منزلها، قال داود عليه السلام: انطلق بنا إلى اُمّك، فانطلق به إليها فاستخرجها من منزلها فخرجت، فقال: ياأمة الله ما اسم ابنك هذا؟ قالت: اسمه مات الدّين، قال لها داود عليه السلام: ومن سمّاه بهذا الاسم؟ قالت أبوه، قال لها: وماكان سبب ذلك؟ قالت: إنّه خرج في سفر له ومعه قوم وأنا حامل بهذا الغلام، فانصرف القوم ولم ينصرف زوجي معهم، فسئلتهم عنه؟ قالوا: مات فسئلتهم عن ماله، فقالوا: ماترك مالاً فقلت لهم: فهل وصاكم بوصيّة؟ قالوا:

نشدنی مبتلا گردیده تسلیم نمودند.

پس از این بجوان خطاب کرد: اکنون که فهمیدی یاران بی وفا با پدر توچه معامله کردند در باره آنان چه اراده داری یعنی می‌بخشی یا قصاص میکنی عرضکرد من قضاوت آنها را بدست خدایمتعال قرار دادم و در دنیا از گناهشان درگذشتم علی ع نیز از قتل آنها درگذشت ولی شدیداً آنانرا شکنجه نمود.

شریح که ازاین داوری عجیب باخبر شد باآنکه خود بسهل‌انگاری تمام‌کرده عرضکرد اینگونه داوری را ازکجا نمودید.

فرمود هنگامی داود نبی ازکنار عده از بچه‌ها که بازی میکردند عبور کرد آنها درهنگام بازی یکی از بچه‌ها را بنام مات‌الدین صدا زدند اوهم بهمین نام پاسخ داد.

داود که اسم بی‌سابقه شنید درصدد تحقیق برآمده پیش‌آمد فرمود ای بچه نام توچیست؟ عرضکرد نام من مات‌الدین است داود پرسید چه کسی‌ترا بدین‌نام نامیده؟ گفت مادرم داود پرسید مادرت کجاست؟ گفت در منزلش. داود گفت ما را بخانه مادرت هدایت‌کن داود اورا از منزل بیرون آورده پرسید ایزن نام این بچه توچیست؟ گفت مات‌الدین. داود پرسید چه‌کسی اورا بدین نام نامیده؟ گفت پدرش. داود پرسید علت این نامگذاری چه بوده؟ گفت هنگامیکه من بااین‌بچه حامله بودم پدرش همراه عدهٔ ازرفقایش بسفررفت پس از چندی‌آنان برگشتند واو مراجعت نکرد ازآنها علت عدم مراجعتش را پرسیدم گفتند

نعم زعم أنّك حبلى فان ولدت جارية أوغلاماً فسمّيه مات‌الدّين ، فسمّيته كما وصّى ولم اُحب خلافه . فقال له داود ﷺ : فهل تعرفين القوم ؟ قالت : نعم ، قال لها : انطلقي مع هؤلاء يعني قوماً بين يديه فاستخرجيهم من منازلهم، فلمّا حضروا حكم فيهم بهذه الحكومة ، فثبت الدّم عليهم واستخرج منهم المال ، ثمّ قال لها : يا أمةالله سمّي ابنك هذا بعاش الدّين .

وروي أنّ امرأة هوت غلاماً فراودته عن نفسه فامتنع الغلام ، فمضت و أخذت بيضة وألقت بياضها على ثوبها ، ثمّ علقت بالغلام ورفعته إلى أميرالمؤمنين ﷺ وقالت : إنّ هذا الغلام كابرني: على نفسي وقد فضحني ، ثمّ أخذت ثيابها فأرت بياض البيض وقالت : هذا ماؤه على ثوبي ، فجعل الغلام يبكي و يبرء ممّا ادّعته ويحلف ، فقال أميرالمؤمنين ﷺ لقنبر : مرمن يغلي ماءاً حتّى تشتدّ حرارته ثمّ ليأتيني به على حاله ، فجيء بالماء فقال : ألقوه على ثوب المرأة ، فألقوه عليه فاجتمع بياض البيض و التأم ، فأمر بأخذه و دفعه إلى رجلين من أصحابه فقال : أطعماه و القظاه

درراه درگذشت پرسیدم با این کیفیت آیا وصیتی کرد؟ گفتند آری اومی گفت ممکن است زن من حامله باشد،وهرگاه فرزند پسر یا دختربزاید بگوئید نامش را مات‌الدین بگذارد منهم بنابوصیت اونام فرزندم را مات‌الدین گذاردم ونخواستم مخالفت باوصیت شوهر کرده باشم.

داود پرسیدآیا آنعده را می‌شناسی؟ عرضکردآری. آنگاه داود وآنزن باتفاق عده درب خانه یك یك‌آنها رفته وآنانرا ازمنازلشان بیرون‌آورد چون بمحکمهٔ داود حضور یافتند داود همین حکومت را نموده وقتل را ثابت‌کرد ومالیه مسروقه را بصاحبش تسلیم‌کرده فرمود ایزن ازامروز به بعد فرزندت رابنام عاش‌الدین صدا بزن.

(عاشق حیله‌گر)

گویند زنی عاشق جوانی شد ازاو طلب وصال‌کرد جوان حاضرنشد حاجت اورا برآورد آنزن که دید تیر آرزویش بهدف مرادنرسید دست‌ازآستین حیله بیرون‌آورده سپیده تخم‌مرغ رابجامه خودریخته وباوآویخته باکمال رسوائی وبی عفتی (که خدا هیچ بیچاره را بحیله زن دربده وبی عفت گرفتارنکند) اورا حضور امیرالمؤمنین‌ع آورده فریادزد این جوان بمن درآویخته ومرا رسواکرده آنگاه برای اثبات مدعای خود جامه خودرا که سپیده تخم‌مرغ برآن ریخته نشان داد وگفت این منی اوست‌که روی جامه من اثرننگش را باقی‌گذارده جوان که‌آبروی خودرا درخطردید بدست و پا افتاده می‌گریست ودر تبرئه خود می‌کوشید وسوگند یاد می‌کرد دامن من ازاین لوث پاك است.

علی ع به قنبر دستورداد بگوآبی گرم‌کنند که‌کاملا بجوشد سپس‌آنرا بلافاصله حاضرکن چون آب‌گرم جوشانرا آورده دستورداد جامه‌آنزن را درآن افکندند سپیده‌های تخم‌مرغ که بحرارت آب رسیدند ازجامه‌کنده شده ودرآب بسته شدند فرمودآنها را بدونفر ازکسانی که حضورداشته دادند فرمود

فطعماه فوجداه بيضاً فأمر بتخلية الغلام ، وجلد المرأة عقوبةً على ادّعائها الباطل .

و روى الحسن بن محبوب قال : حدّثني عبدالرّحمان بن الحجّاج قال : سمعت عن ابن أبي ليلى يقول: لقد قضى أميرالمؤمنين عليه السلام بقضيّة ماسبقه إليهما أحد ، وذلك : أنّ رجلين اصطحبا في سفر فجلسا يتغدّيان فأخرج أحدهما خمسة أرغفة و أخرج الآخر ثلاثة فمرّ بهما رجل ، فسلّم فقالا له : الغداء ! فجلس يأكل معهما فلمّا فرغ من أكله رمى إليهما ثمانية دراهم وقال لهما : هذه عوض ماأكلت من طعامكما، فاختصما وقال صاحب الثلاثة : هذه نصفان بيننا ، فقال صاحب الخمسة بل لي خمسة و لك ثلاثة ، فارتفعا إلى أميرالمؤمنين عليه السلام وقصّا عليه القصّة ، وقال لهما : هذا أمر فيه دناءة و الخصومة غير جميلة فيه ، والصّلح أحسن، فقال صاحب الثلاثة أرغفة : لست أرضى إلاّ بمرّ القضاء قال أميرالمؤمنين عليه السلام فاذا كنت لاترضى إلاّ بمرّ القضاء ، فانّ لك واحداً من ثمانية، ولصاحبك سبعة ، فقال : سبحان الله وكيف صار هكذا ؟ فقال له : اُخبرك ، أليس كان لك ثلاثة

بجوشيد وبيرون بريزيد چون چشيدند احساس كردند كه سپيده تخم‌مرغ است.

علي ع دستور داد جوانرا رها كـردند و آنزن را بر اثر ادعاي نابجائي كه كرده تازيانه زدنـد .

(قضاوت بيسابقه)

ابن ابوليلي مي‌گويد هنگامي اميرالمؤمنين علي ع قضاوتي كرد كه تا پيش‌از اوچنان تقسيم و قضاوتي سابقه نداشت وازكسي ظهورنكرده بود پيش‌آمدآن بود دونفررفيق بمصاحبت يكديگر بسفررفتند دريكي‌ازمنازل هنگام ظهرسفره خودرا پهن‌كرده يكي ازايندو پنج گرده نان وديگري سه گرده نان داشت هنوز مشغول غذا خوردن نشده مردي حاضرشد اورا بخوردن غذا تعارف‌كرده وي هـم رد احسان ننمود نشست وبا آنها بغذا خوردن مشغول گرديد چون ازغذا خوردن فارغ شد وخواست برود هشت درهم‌بآنها داده گفت اينمقدار دربرابرغذائيست‌كه ازشما استفاده نمودم نامبردگان پس‌از اخذ دراهم معدوده به نزاع پرداختندآنكه سه گرده نان داشت گفت بايد اين هشت درهم ميان ما بدوقسمت متساوي تقسيم شوديگري گفت نه چنين‌است بلكه بايد (بعددنانهايمان)پنج سهم‌آن متعلق‌بمن وسه سهمش‌ازتوباشد درنتيجه، مرافعه خودرا بعرض‌اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسانيده وقصه خودرا گفته تقاضاي داوري نمودند.

علي ع فرمود اينموضوع ناچيزيست ونزاع درباره چنين كاري شايسته نيست بهتر آنست بصلح بر گزار كنيد.

آنكه سه گرده نان داشت طمع‌كرده عرض نمود تاكاملا دراينخصوص داوري نفرمائيد من‌راضي نمي‌شوم.

علي ع فرمود اينك كه مي‌خواهي كاملا باينموضوع رسيدگي نمايم متوجه باش يك هشتم ازآن دراهم مال تووهفت درهم ديگر از رفيق تست نامبرده‌كه ديد قضاوت بنفع اوتمام نشد تعجب كـرده گفت

ارشاد ج ۱۳

أرغفة ؟ قال : بلى ، قال : و لصاحبك خمسة ؟ قال : بلى ، قال : فهذه أربعة وعشرون ثلثاً : أكلت أنت ثمانية و صاحبك ثمانية ، والضّيف ثمانية ، فلمّا أعطاكم الثمانية كان لصاحبك السّبعة و لك واحدة ، فانصرف الرّجلان على بصيرة من أمرهما في القضيّة .

و روى علماء السّير أنّ أربعة نفر شربوا المسكر على عهد أميرالمؤمنين عليه السلام فسكروا فتباعجوا بالسّكاكين و نال الجراح كلّ واحد منهم ، و رفع خبرهم إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فأمر بحبسهم حتّى يفيقوا فمات في السّجن منهم اثنان و بقي اثنان، فجاء قوم الاثنين إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقالوا : أقدنا يا أميرالمؤمنين من هذين النفسين فانّهما قتلا صاحبَينا فقال لهم : وماعلمكم بذلك ولعلّ كلّ واحد منهما قتل صاحبه ؟ فقالوا : لا ندري فاحكم فيهم بماعلّمك الله ، فقال : دية المقتولين على قبايل الأربعة بعد مقاصّة الحيّين منهما بدية جراحهما .

وكان ذلك هو الحكم الّذي لاطريق إلى الحقّ في القضاء سواه ، ألاترى أنّه لابيّنة على

چگونه ممکن است یکقسمت نصیب من شود وهفت قسمت متعلق باو باشد؟فرمود مگرتو سه گرده نان نداشتی ورفیق تو پنج گرده گفت آری فرمود سه با پنج که جمع شود حاصل جمعش هشت است وهرگاه حاصل جمع را درسه ضرب نمائیم حاصل ضرب بیست و چهار میشود واینحاصل میان سه نفر که تقسیم شود بهر یك هشت بخش میرسد بنابراین یکی ازآن سه هشت متعلق به تست وچون اوهشت درهم درعوض طعام بشما داده یکی ازآن هشت درهم مال تست و مابقی متعلق برفیق تو.

وی که ازاین حساب دقیق با خبر شد سهم خودرا گرفته وهردوخوشحال از محضرمبارك علیع بیرون رفتند .

(چاقو کشی)

گویند درعصر علی ع چهارنفر شرابخوردند ودرنتیجه مستی بروی یکدیگر چاقوکشیده وهمه زخمی شدند پیش‌آمد ایشان بدادگاه علی ع رسید دستورداد همه را حبس‌کردند تا پس ازافاقه از مستی بحالشان رسیدگی شود تصادفاً دو نفرشان در زندان مردند کسان آنها حضور امیرالمؤمنین ع آمده عرضه داشتند باید خونبهای کشتگان ما را از ایندونفر بگیرید زیرا ایندونفر اسباب قتل ایشانرا فراهم آورده‌اند .

علی ع پرسید ازکجا ثابت‌کردید دونفرزنده قاتل آن دونفرمرده‌اند ممکن‌است‌آندونفرکه مرده قاتل یکدیگر باشند.

پاسخ دادند ما ازاین قبیل سخنان بهره نداریم باید بدستور خدا درباره ایشان داوری نمائی فرمود نخست باید به دیه زخم ایندونفرتوجه‌کرد پس ازآن دیه مقتولان بعهده هرچهار قبیله است که کسانشان باید بپردازند.

اینگونه داوری، قضاوت حقی است‌که جزآن دراین مورد شایسته نمی‌باشد زیرا تنها نمی‌توان

القاتل نفرده من المقتول ، ولا بيّنة على العمد في القتل ، فلذلك كان القضاء فيه على حكم الخطاء في القتل واللّبس في القاتل دون المقتول .

و روي أنّ ستّة نفر نزلوا الفرات فتغاطوا فيها لعباً فغرق واحد منهم فشهد اثنان على ثلاثة منهم أنّهم غرّقوه، وشهد الثلاثة على الاثنين أنّهما غرّقاه ، فقضى عليه السلام بالدّية أخماساً على الخمسة نفر ثلاثة منها على الاثنين بحساب الشّهادة عليهما ، و خُمسان على الثلاثة بحساب الشّهادة أيضاً ولم يكن في ذلك قضيّة أحقّ بالصّواب ممّا قضى به عليه السلام .

و رووا أنّ رجلاً حضرته الوفاة فوصّى بجزء من ماله ولم يعيّنه، فاختلف الورّاث في ذلك بعده ، وترافعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقضى عليهم باخراج السّبع من ماله و تلا قوله تعالى : « لها سبعة أبواب لكلّ باب منهم جزء مقسوم » .

و قضى عليه السلام في رجل وصّى عند الموت بسهم من ماله ولم يبيّنه ، فلمّا مضى اختلف الورثة

بينه عليه قاتل اقامه كرد و نيز بينه هم بر قتل عمدی ممکن نيست بنا براين حکم قتل خطائی را اثبات نمود .

(غريق فرات)

گويند شش نفر برای شناوری وارد فرات شدند يکی ازآنها غرق شد دونفر از پنج نفرشهادت دادندکه آن سه نفراورا غرق‌کردند وآن سه نفر باقی‌مانده عليه دونفر گواهی دادکه آنان اسباب غرق اورا فراهم‌کردند .

علی ع دستورداد ديه اورا بعنوان اخماسی بپردازند سه خمس‌آن متعلق بـدونفريست‌که شهادت بغرق داده ودوخمس ديگرمتوجه بسه نفرباقی است آنهم بعنوان شهادت .

وچنانچه ميدانيم دراين داوری ، حکومتی ازاين بهتر وبصواب نزديکتر نمی‌باشد.

(وصيت بجزء از مال)

گويند مردی درهنگام وفات جـزء ازمالش را بدون‌آنکه معين نمايد وصيت‌کرد پس از مرگ او وارثانش اختلاف‌کردند زيرا نميدانستند منظور اوچه بوده برای رفـع نزاع حضور اميرالمؤمنين ع آمده فرمود يك هفتم ازمالش را بموجب وصيت اوصرف نمائيد واين‌آيه را تلاوت فرمود لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم (١) دوزخ دارای هفت دراست و برای هر دسته ازدوزخيها يکی ازآن بابها معلوم شده يعنی هردسته بايد از در معينی وارد دوزخ شوند.

(وصيت به سهم)

مردی درهنگام مرگ سهمی ازمالیه‌اش را وصيت‌نمود واندازه‌آنرا معلوم نکرد پس ازاو ورثه اختلاف‌کردند.

---

(١) سوره حجرآيه ٤٤.

في معناه فقضى عليهم باخراج الثمن من ماله ، وتلا قوله تعالى : «إنّما الصّدقات للفقراء والمساكين» إلى آخر الآية ، وهم ثمانية أصناف لكلّ صنف منهم سهم من الصّدقات .

و قضى عليه السلام في رجل وصّى فقال : أعتقوا عنّي كلّ عبد قديم في ملكي ، فلمّا مات لم يعرف الوصيّ مايصنع ، فسئله عن ذلك ؟ فقال : يعتق عنه كلّ عبد ملكه ستّة أشهر ، و تلا قوله جلّ اسمه : « والقمر قدّرناه منازل حتّى عاد كالعرجون القديم » وقد ثبت أنّ العرجون إنّما ينتهي إلى الشّبه بالهلال في تقويسه بعد ستّة أشهر من أخذ الثّمرة منه .

وقضى عليه السلام في رجل نذر أن يصوم حيناً ولم يسمّ وقتاً بعينه أن يصوم ستة أشهر، وتلا قوله عزّ وجل : « تؤتي اُكلها كلّ حين بإذن ربّها » وذلك في كلّ ستّة أشهر .

و جاء رجل فقال : يا أمير المؤمنين إنّه كان بين يدي تمر فبدرت زوجتي فأخذت منه

علي ع دستور داد يك هشتم ازمالش را بموجب وصيتش بمورد خود صرف نمايند واين آيه را تلاوت كرد: انما الصدقات للفقراء والمساكين كه آنان هشت صنف اند و هر صنفى ، سهمى از صدقات دارند .

(وصيت به آزادی بنده قدیمی)

مردی وصيت كرد پس از در گذشت من تمام بنده های قديمی مرا آزاد كنيد چون مرد، وصي او ندانست چگونه بوصيت او رفتار كند.

حضور علي ع آمده ازوی كمك خواست فرمود هر بنده ایرا كه شش ماه درتحت اختيار داشته آزاد كنيد واين آيه را خواند: والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم (۱) برای سیر ماه، منازلی برقرار كرديم كه چون آنها را طی نمود در پایان بصورت شاخه كهن هلالی شكل درمی آید،

ودر محل خود ثابت شده شاخه درخت پس ازشش ماه بصورت هلال درمی آید.

(نذر روزه)

مردی نذر كرده بود حینی را روزه بگیرد وزمان آنرا معين نكرده علي ع باو فرمود بايد شش ماه روزه بگيرد واین آیه را خواند تؤتي اكلها كل حين باذن ربها (۲) میوه درخت درهر شش ماه باذن پروردگارش داده میشود.

(زن خرما ربا)

مردی حضور علي ع آمده عرضه داشت مقداری خرما در پیش خود گذاردم همسرم یکی از آنهارا برداشت درمیان دهان گذارد، بطلاق او سوگندخوردم كه آنخرمارا نخورد وبيرون نيفكند اكنون چه بايدكرد ؟

---

(۱) آیه سوره ۳۹ یس .

(۲) آیه ۳۱ سوره ابراهیم

واحدة فألقتها في فيها فحلفت أنّها لا تأكلها ولاتلفظها ، فقال عليه السلام : تأكل نصفها و ترمي نصفها وقد تخلّصت من يمينك .

وقضى عليه السلام في رجل ضرب امرأة فألقت علقة أنّ عليه ديتها أربعين ديناراً و تلا قوله عزّ وجلّ : « ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ۞ ثمّ جعلناه نطفة في قرار مكين ۞ ثمّ خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماً ثمّ أنشأناه خلقاً آخر فتبارك الله أحسن الخالقين » ثمّ قال: في النطفة عشرون ديناراً ، وفي العلقة أربعون ديناراً، وفي المضغة ستّون ديناراً و في العظم قبل أن يستوي خلقاً ثمانون ديناراً، و في الصّورة قبل أن تلجها الرّوح مأة دينار، فاذا ولجتها الرّوح كان فيها ألف دينار .

فهذا طرف من قضاياه عليه السلام وأحكامه الغريبة الّتي لم يقض بها أحد قبله ، ولاعرفها أحد من العامّة والخاصّة، ولا اُخذ إلاّ عنه ، واتّفقت عترته على العمل بها ، ولو مُني غيره بالقول فيها لظهر عجزه عن الحقّ في ذلك ، كما ظهر فيما هو أوضح منه ، وفيما أثبتناه من قضاياه على الاختصار كفاية فيما قصدناه إنشاء الله تعالى .

علي ع فرمود اگر بخواهد از گرفتاری سوگند توراحت شود نیمی ازآنرا بخورد ونیمی را بیرون بیفکند.

(شوهری که زنش را زد)

بعرض حضرت علی ع رسانیدند مردی زن‌آبستنی را زد درنتیجه، علقه (خون بسته دررحم‌که مقدمه پیدایش فرزند است) که دررحمش بود سقط‌کرد فرمود باید چهل دینار دیه بدهد واین‌آیات را خواند و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة فی قرارمکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحماثم انشأناه خلقا آخر فتبارك‌الله احسن‌الخالقين (١) ماآدمی را ازگل صاف وپاکیزه‌آفریدیم ومبدء آفرینش او ازگل بود سپس اورا بصورت نطفه دررحم در آوردیم ونطفه را بصورت خون بسته وخون بسته را بشکل‌گوشت جویده وآنرا تبدیل بـه استخوان وبر روی استخوان، پوست پوشیدیم و پس از این بصورت آفریده تازه ایجادکردیم پس خدا ازما سوای خود برتر واو بهترین‌آفریدگارانست .

آنگاه فرمودبرای نطفه هرگاه سقط شودبیست دینارعلقه چهل دینارمضغه شصت دینار، استخوان قبل ازاستحکام هشتاددینارو‌صورت بیروح صد دینار وبا روح هزاردینارديه باید داده شود تابدینجا بخشی ازداوریهای بیسابقه واحکام غریبه اورا که دیگران موفق نشده وعامه وخاصه بدانها پی نبرده واگرکسی هم دراسلام بدانها حکومت نموده ازحضرت او اخذکرده،آوردیم.

وبهمه این داوریها خاندان او نیزعمل کرده واگرکسی درحقیقت ودرستی‌آنها سخنی نـابجا

---

(١) آیات ١٢ تا ١٥ سوره مؤمنون

« ((بـاب ۲)) »

مختصر من كلامه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى و التوحيد له ونفي التشبيه عنه والوصف لعدله وصنوف الحكمة والدلايل والحجة

فمن ذلك مارواه أبوبكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد ، عن صالح بن كيسان أن أميرالمؤمنين عليه السلام قال في الحث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له : أول عبادة الله معرفته ، و أصل معرفته توحيده ، ونظام توحيده نفي التشبيه عنه ، جل عن أن تحله الصفات لشهادة العقول أن كل من حلته الصفات مصنوع ، وشهادة العقول أنه جل وعلا صانع ليس مصنوع ، بصنع الله يستدل عليه ، وبالعقول يعتقد معرفته ، وبالنظر تثبت حجته ، جعل الخلق دليلاً عليه، فكشف به عن ربوبيته، هوالواحد الفرد في أزليته، لاشريك له في إلهيته ، ولاند له في ربوبيته ، بمضادته بين الأشياء المتضادة علم أن لا ضد له ، و بمقارنته بين الأمور المقترنة ، علم أن لا قرين له .....

بگوید ازراه حق وحقیقت منحرف گردیده.

وهمین اندازه داوریهای علی که بصورت اختصارآورده شده کافی برای مقصود ماست.

(باب سوم)

(پاره از سخنان او)

ازجمله سخنان او درباره معرفت و یکتائی خدا واینکه اوشبیه بخلق خود نمی‌باشد وعادل بودن جناب کبریائی او و انواع حکمتهای الهی ودلائل برذات باری اواینستکه صالح‌بن کیسان گفت علی ع در باره واداشتن مردم بمعرفت خدا و یکتائی اوفرموده نخستین پایه بندگی خدا شناسائی و ریشه شناسائی او یکتائی او وروش یکتائی او بی مانندی اوست.

او برتر ازآنستکه صفتها دراو جاگیرند زیرا خردها گواهند هرکسی که صفتها دراوجاگیرند ساخته شده است ونیزآنهـا گواهند که اوسازنده است و ساخته شده دست دیگری نمی‌باشد ساخته‌های او رهبربسوی اویند وبا خرد پی به شناسائی اوبرده مـی‌شود وبا دیدن نشانهای او، حجت اوثابت می‌گردد آفریده‌اش را دلیل برای بودن خود قرارداد وبدینوسیله ربوبیت خودرا هویدا ساخت ونمودارکردکه او یکتای بی همتاست قدیم است و انباز ندارد و کسی در پروردگاری او شریك نمی باشد و چون او میان چیزهای ناسازگار ناسازگاری داده نمودار می‌شود برای خود ضدی ندارد و چون میان چیزهای نزدیك بهم نزدیکی برقرارساخته هویداست که خود قرینی ندارد.

وبالاخره دراین خصوص فرمایشی طولانی فرموده که اگربخواهیم همه‌آنرا بیان کنیم بااختصار

في كلام يطول باثباته الكتاب .

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في نفي التّشبيه عن الله تعالى ما رواه الشعبي ، قال : سمع أمير ـ المؤمنين عليه السلام رجلاً يقول: والّذي احتجب بسبع طباق. فعلاه بالدّرّة ، ثمّ قال له : ويلك إنّ الله أجلّ من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء ، سبحان الّذي لايحويه مكان ولايخفى عليه شيء في الأرض ولا في السّماء ، فقال الرّجل : أفأكفّر عن يميني يا أمير المؤمنين؟ قال: لا إنّك لم تحلف بالله فتلزمك كفّارة الحنث و إنّما حلفت بغيره .

و روى أهل السيّرة وعلماء النقلة أنّ رجلا جاء إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: يا أمير المؤمنين خبّرني عن الله تعالى أرأيته حين عبدته ؟ فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : لم أك بالّذي أعبد من لم أره ، فقال له : فيكف رأيته [حين رأيته] ؟ فقال له : ويحك لم تره العيون بمشاهدة الأبصار ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان ، معروف بالدّلالات ، منعوت بالعلامات، لايقاس بالنّاس، ولاتدركه الحواسّ ، فانصرف الرّجل و هو يقول : الله أعلم حيث يجعل رسالته ، و في هذا الحديث دليل على أنّه كان ينفي عن الله عزّوجلّ رؤية الأبصار .

و روى الحسن بن أبي الحسن البصري قال : جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام بعد انصرافه

کتاب ما سازگار نیست .

واز سخنان علي ع در باره بی مانندی خدا یکی اینستکه شعبی می گوید مردی درحضور علی ع باینطریق سوگند یادکرد والذی احتجب بسبع طباق سوگند بکسیکه درهفت طبقه آسمان درحجاب است حضرت امیر ع با تازیانه باوزده فرمود وای برتو خدایمتعال برتر ازاینستکه در چیزی پنهان یا امری ازاو پنهان بماند منزه است خدائی که مکان ویژه ندارد وچیزی درزمین وآسمان براو پوشیده نمی‌باشد آنمرد عرضکرد اکنون میفرمائی کفاره قسم بدهم فرمود نـه زیرا توبخدا سوگند یـاد نکردی تاکفاره بدهی بلکه بغیرخدا سوگند خوردی.

ناقلان اخبارروایت کرده‌اند مردی حضور علی ع آمد پرسید درهنگامیکه به عبادت خداپرداخته اورا دیدهٔ فرمود خدائیراکه ندیده‌ام بندگی ننموده‌ام پرسید هنگامیکه او را دیدی بچه کیفیتی مشاهده کردی فرمود وای برتو چشمهای سرنمی‌توانند اورا مشاهده کنند بلکه دیدگان دلها با ایمانهای حقیقی‌خود اورا می‌بینند.

خدا را ازنشانهای بی‌اندازه اومیتوان شناخت واو بدانها موصوف است اورا نمیتوان با ما سوای خود برابر کرد وحواس ظاهری وباطن ازدرك او درمانده‌اند.

آنمرد بازگشت ومی‌گفت خدا میداند رسالت خودرا درچه خانواده بوجودآورد اینحدیث دلیل است برآنکه خدا را با چشم ظاهری نمیتوان دید.

پس ازآنکه علی ع از پیکارصفین برگشت مردی حضور اورسیده پرسیدآیا این جنگی که میان

من حرب صفّين فقال له : يا أميرالمؤمنين خبّرني عمّا كان بيننا و بين هؤلاء القوم من الحرب أكان بقضاء من الله و قدر ؟ فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : ما علوتم تلعة ولا هبطتم وادياً إلّا ولله فيه قضاء وقدر ، فقال الرجل : فعندالله أحتسب عنائي يا أميرالمؤمنين ؟ فقال له : ولم ؟ قال : إذا كان القضاء و القدر ساقانا إلى العمل ، فما وجه الثواب لنا على الطّاعة ؟ و ما وجه العقاب لنا على المعصية ؟

فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام : أو ظننت يا رجل أنّه قضاء حتم وقدر لازم ؟ لاتظنّ ذلك فانّ القول به مقال عبدة الأوثان، وحزب الشّيطان ، وخصماء الرّحمن، وقدريّة هذه الأمّة ومجوسها، إنّ الله جلّ جلاله أمر تخييراً ، ونهى تحذيراً ، وكلّف يسيراً ولم يطع مكرهاً ، ولم يعص مغلوباً ، ولم يخلق السّماء والأرض وما بينهما باطلاً « ذلك ظنّ الّذين كفروا فويل للّذين كفروا من النّار» فقال الرّجل : فما القضاء والقدر الّذي ذكرته يا أميرالمؤمنين ؟ قال : الأمر بالطّاعة ، والنّهي عن المعصية ، والتمكين من فعل الحسنة ، و ترك السيّئة و المعونة على القربة إليه والخذلان لمن عصاه ، والوعد والوعيد و الترغيب والترهيب ، كلّ ذلك قضاء الله في أفعالنا وقدره لأعمالنا ، فأمّا غيرذلك فلاتظنّه ، فانّ الظنّ له محبط للأعمال ، فقال الرّجل : فرّجت عنّي يا أميرالمؤمنين

ما ودشمنان ما اتفاق افتاد بقضا وقدر خداست يا خير ؟ فرمود بهيچ فراز و نشيبى نميگذريد جز اينكه دست قضا وقدر الهى درآن تصرف و تسلط دارد .

اوگفت بنا براين مشقتى راكه متحمل شده‌ام در نزد خدا احتساب مى‌نمايم .

فرمود براى چه ؟

عرضكرد هنگاميكه قضا وقدر ما را بكارى هدايت نمايد فرمانبردارى ما ثوابى و نافرمانيمان نيز عقابى ندارد.

فرمود خيال‌كردهٔ اين قضا وقدر حتمى است نه چنين است زيرا اعتقاد باينكه قضا وقدر لازمى است عقيدهٔ بت پرستان و پيروان شيطان ودشمنان خداى رحمان وقدريهاى اين امت ومجوسيانست خداى منان مردم را دركارها مخير گردانيده واز عقاب خودكه نتيجهٔ نهى اوست ترسانيده و تكليف اندك بـه ايشان نموده وآنها را مجبور نكرده تا ازاوبا كراهت اطاعت نمايند وبراو غالب نگرديده‌اند تا مغلوب شده و معصيت او نمايند وآسمان وزمين وآنچه درآنهاست بى‌ثمر نيافريده، خلاف اين حقايق عقيده مردم كافر است وواى برايشان از عذاب جهنم .

آنمرد پرسيد قضا وقدر چيست ؟ فرمود امر بفرمانبردارى ونهى از نافرمانى وآمادگى براى كار نيك ودست برداشتن ازكار بد و يارى بقربت او وخوارى معصيت‌كاران او ووعد ووعيد و ترغيب بكار هاى پسنديده ودورى دادن از كارهاى ناپسند و بالاخره تمام اينها قضا وقدر خداست‌كه درافعال واعمال ما جريان دارد و بجز ازاينها نبايد پابند شد وخيال كرد كه اعمال را نابود ميسازد .

آنمرد خوشحال شده فرمود خدا درب‌گشايش را بروى تو بگشايد چنانچه مرا از بيچارگى

فرّج الله عنك وأنشأ يقول :

أنت الامام الّذي نرجو بطاعته يوم المآب من الرّحمن غفرانا

أوضحت من ديننا ماكان ملتبساً جزاك ربّك بالإحسان إحسانا

هذا الحديث موضح عن قول أميرالمؤمنين عليه السلام في معنى العدل ونفي الجبر، وإثبات الحكمة في أفعال الله تعالى ونفي العبث عنها .

فصل - ١

و من كلامه عليه السلام في مدح العلماء و تصنيف النّاس وفضل العلم وتعلّمه والحكمة : ما رواه أهل النّقل عن كُميل بن زياد رحمه الله أنّه قال : أخذ بيدي أميرالمؤمنين عليه السلام ذات يوم في المسجد حتّى أخرجني منه ، فلمّا أصحر تنفّس الصّعداء ثمّ قال : ياكميل إنّ هذه القلوب أوعية فخيرها أوعاها ، احفظ عنّي ماأقول لك :

النّاس ثلاثة عالم ربّانيّ ، ومتعلّم على سبيل نجاة ، وهمج رعاع : أتباع كلّ ناعق، يميلون

نجات بخشيدی واين دوشعر را قرائت كرد.

تو پيشوائی هستی كه ما فردای قيامت بر اثرفرمانبرداری از تو از خدای بخشنده آرزوی مغفرت داريم.

آنچه ازامور دينی برما پوشيده مانده‌آشكار ساختی خدای دربرابر اين احسانيكه بما فرمودی بتو احسان فرمايد.

اين حديث معنی عدل ونفی جبررا توضيح ميدهد و معلوم ميكند افعال خدا بی حكمت نبوده وعبث نميباشد.

فصل - ۱

ستايش از دانشمندان

گفتار علی در ستايش دانشمندان واصناف مردم و برتری و يادگيری علم وحكمت .

كميل‌بن زياد گفت روزی در مسجد، علی ع دست مرا گرفته ازمسجد بيرون رفته وارد صحرا شديم آهی كشيده فرمود.

ای‌كميل اينداها مانند ظرفهائيست بهترين آنها دلی است‌كه آنچه بدو افاضه ميشود بهتر نگهداری‌كند، اينك آنچه ميگويم بخاطرسپار مردم بسه دسته‌اند عالم ربانی(كه بدست پروردگار تربيت شده) و شاگردی‌كه درصراط رهائی خود وديگران درآمده وهمج رعاع (مگسهای خوردی‌كه همراه گله گوسفندان از اين طرف بآنطرف حركت ميكنند و بالاخره مردم نادان) كه در پی هرآوازی می‌افتند و

مع کلّ ریح لم یستضیئوا بنورالعلم ولم یلجأوا إلی رکن وثیق .

یا کمیل العلم خیر من المال : العلم یحرسك وأنت تحرس المال ، والمال تنقصه النفقه ، والعلم یزکو علی الانفاق .

یا کمیل محبّة العلم دین یدان به ، وبه تکملة الطّاعة في حیاته ، و بعیل الاُحدوثة بعد موته ، والعلم حاکم والمال محکوم علیه .

یا کمیل مات خزّان الأموال و هم أحیاء ، والعلماء باقون مابقي الدّهر ، أعیانهم مفقودة وأمثالهم في القلوب موجودة ، هاه إنّ ههنا لعلماً جمّاً ـ وأشار بیده إلی صدره ـ لوأصبت له حملة بلی اُصیب لقناً غیر مأمون یستعمل آلة الدّین للدّنیا ، ویستظهر بحجج الله علی أولیائه ، وبنعمه

هر بادی که بوزد بدنبال آن میجهند از نور خورشید علم بهرهٔ نبرده و به پایه استواری پناهنده نگردیده‌اند .

ای‌کمیل ، دانش از مال بهتر است برای اینکه علم نگهدار تو و تو حافظ ثروتی، مالیه با بخشش بدیگران میکاهد ودانش ازآموختن بدیگران روبفزونی میگذارد.

ای‌کمیل، محبت بعلم ودانش، دینی‌است‌که مردم باید متدین بهآن شوند وتا وقتیکه در حیاتند بدینوسیله طاعت آنها بحد کمال رسد و پس از در گذشتش بهترین آثار جاویدان او برقرار ماند دانش حاکم است ومال محکوم.

ای‌کمیل مالداران باآنکه زنده‌اند درحقیقت مردگانند لیکن دانشمندان تا روزگار باقی است پابرجایند کالبدشان مفقود است لیکن حقیقتشان دردلهای دیگران موجود است باد دیگر آه دردناکی کشید واشاره بسینهٔ مملو ازحکمت ومعرفت خود نموده گفت اینجا مخزن علم وکمال ودریای مالامال از معارف و حکم است اگر کسی را بیابم‌کلید این‌گنج گرانبها و پرارزش را بدو میسپارم هیهات بچنین شخصی دست پیدا نمی‌نمایم.

آری بشخصی دسترسی پیدا میکنم که آدمی فهمیده است لیکن مورد اطمینان نمیباشد زیرا اصول دینی و قواعد الهی را برای بکار بردن امور دنیوی فرا میگیرد و ادله الهی را می‌آموزد تا بر اولیاء او دست یابد و نعمتهای الهی را علیه‌کتاب او بکار میبرد.

و بدیگری میرسم در برابرحکمت و مصلحت مطیع ومنقاد است ولی دراین راه بینائی ندارد و نخستین شبهه‌ایکه دردل او بیفتد بزودی غبار شك سراسر قلب اورا فرا میگیرد.

بدانید بهیچیك ازاینده دسته نمیتوان اطمینان کرد.

زیرا کسانیکه با حرص تمام به لذتهای دنیوی پرداخته وباکمال انقیاد در برابرشهوت ازخود بیخود شده وآدمهائی‌که به‌گرد آوردن سرمایه دنیوی وذخیره‌کردن مالیه سرگرم شده شایسته نمیباشند سمت رهبری مردم را داشته باشند وایشان بحیوانات پرواری شبیهند .

على كتابه أو منقاداً للحكمة لا بصيرة له في إخبائه ، يقدح الشكّ في قلبه بأوّل عارض من شبهة ألا لاذا ولاذاك ، فمنهوماً باللذات وسلس القياد للشهوات ، أومغرماً بالجمع والادّخار ، ليسا من دعاة الدّين ، أقرب شبهاً بهما الأنعام السّائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه .

اللّهمّ بلى لاتخلو الأرض من حجّة لك على خلقك ، إمّا ظاهراً مشهوراً ، أو خائفاً مغموراً كيلا يبطل حججالله وبيّناته، وأين اُولئك؟اُولئك الأقلّون عدداً، الأعظمون قدراً، بهم يحفظالله تعالى حججه حتّى يودعوها نظراءهم ، و يزرعوها في قلوب أشباههم ، هجم بهم العلم على حقايق الإيمان ، فاستلانوا روح اليقين ، و استسهلوا ما استوعره المترفون ، و أنسوا بمااستوحش منه الجاهلون ، صحبوا الدّنيا بأبدان أرواحها معلّقة بالمحلّ الأعلى ، اُولئك خلفاء الله في أرضه والدّعاة إلى دينه وحججه على عباده ، ثمّ تنفّس الصّعداء وقال : هاه هاه شوقاً إلى رؤيتهم، ونزع يده عن يدي و قال لي : انصرف إذا شئت .

فصل - ٢

ومن كلامه عليه السلام في الدعاء إلى معرفته وبيان فضله وصفة العلماء ومايبنغي لمتعلّم العلم أن يكون

هنگامیکه کار بدینجا رسید وحاملی برای علم نبود عالم که مرد علمهم میمیرد آری درعین حال زمین خالی ازحجت نمیباشد یا حجت ظاهری است که همه اورا می‌بینند ویا بیمناك ومخفی از مردمانست تا ادلهٔ محکم الهی و بینات او از بین نرود.

لیکن کجایند این عده که فخرعالمند ایشان معدودند و عظیم‌القدر وخدایمتمال ببرکت ایشان حجتهای خودرا حفظ میکند تاامثال ایشان بوجودآیند واصول حقایق ومعارف الهی را درسرزمین دلهای مانند خودشان بودیعه گذارند.

اینان علاوه برآنکه حقایق ایمان سراپای وجودشان را فراگرفته علم ودانش هم ازهمه طرف بآنها روی‌آورده و یقین واقعی پیدا کرده ودر برابر سختی‌ها که دیگران زیربار نمیروندآنان باآغوش باز استقبال نموده و از آنچه مردم جاهل میهراسند آنان بدو الفت گرفته با کالبدهای خود با دنیا مصاحبت میکنند وارواحشان بعالم بالا آویخته است اینان خلیفه‌های خدا در زمینندکه مردم را بدین او دعوت میکنند وحجتهای خدا بربندگان او هستند .

این‌بار نیزآه سردی کشید واظهارداشت چقدر مایلم‌آنانرا به‌بینم وشوق دیدارشانرا دارم.آنگاه دست ازدست من برداشت وفرمود هرکجا میخواهی‌برو.

فصل - ٢
(توصیف دانشمندان)

از سخنان آنحضرت‌که مردم را بمعرفت خود میخواند وفضل خویش را ابـراز میکرد وضمناً به صفت دانشمندان وطرزیکه باید متعلم بدان رفتارکند اشاره می‌نماید اینموضوعات را علماء اخبار در

عليه ، مارواه العلماء بالأخبار في خطبة تركنا ذكر صدرها إلى قوله :

والحمد لله الّذي هدانا من الضّلالة ، وبصّرنا من العمى ، ومنّ علينا بالإسلام ، وجعل فينا النبوّة ، وجعلنا النّجباء ، وجعل أفراطنا أفراط الأنبياء ، وجعلنا خير اُمّة اُخرجت للنّاس نأمر بالمعروف ، وننهى عن المنكر ، ونعبدالله ولا نشرك به شيئاً ، ولا نتّخذ من دونه وليّاً ، فنحن شهداء الله والرّسول شهيد علينا ، نشفع فنشفّع فيمن شفعنا له ، وندعو فيستجاب دعاؤنا ، ويغفر لمن ندعو له ذنوبه ، أخلصنا الله فلم ندعُ من دونه وليّاً .

أيّها النّاس تعاونوا على البرّ والتقوى ولا تعاونوا على الإثم والعدوان ، واتّقوا الله إنّ الله شديد العقاب ، أيّها الناس إنّي ابن عمّ نبيّكم و أولاكم بالله ورسوله ، فاسئلوني ثمّ اسئلوني ! فكأنكم بالعلم قد نفد ، وإنّه لايهلك عالم إلاّ هلك معه بعض علمه وإنّما العلماء في النّاس كالبدر في السماء يضيء نوره على ساير الكواكب ، خذوا من العلم مابدالكم ، و إيّاكم أن تطلبوه لخصال أربع : لتباهوا به العلماء ، أوتماروا به السّفهاء ، أوتراؤا به في المجالس ، أوتصرفوا به وجوه

خطبهٔ که ازآنجناب بیادگار مانده روایت‌کرده‌اند وما آغاز آنرا تا بدینجا ترک گفته واز آن به بعد را ذکر مینمائیم ستایش خدا راکه ما را از راه گمراهی بصراط هدایت رهبری فرمود واز کوری نجات داد و نعمت اسلامرا برما منت نهاد و پیمبری را درمیان ما مقرر فرمود و ما را از نجیبان آفریدگان خود قرارداد و پیشینیان ما را بسمت پیمبری مفتخرداشت وما را بهترین امتی آفرید واز میان مردم برگزید تا امر بمعروف و نهی از منکر نمائیم و به بندگی او بپردازیم و چیزی را انباز او نگیریم وجز اورا دوست خود ندانیم ما گواهان خدا ورسولخدا گواه بر ماست شفاعت مردم بدست ماست و هرکسی را شفاعت‌کنیم پذیرفته میشود دعا میکنیم تیر دعاء ما بهدف اجابت میرسد و هرکسی مشمول دعاء ما باشد گناهان اوبخشیده میشود خدا ما را از پلیدی پاك و پاکیزه ساخته وما دوستی جزاو برای خود انتخاب نمیکنیم .

ایمردم از نیکوکاری و پرهیزکاری تعقیب نمائید و به‌گناه ودشمنی نپردازید واز خدا بیمناك باشیدکه او تعالی گناهکارانرا سخت عقاب میفرماید.

ایمردم من پسرعموی پیمبرشما هستم واز همه شما بخدا ورسول شایسته‌ترم اینك تا وقت باقی است ازفرصت استفاده‌کنید و هرچه میخواهید از من بپرسید و چنان بدانید بدین زودی درب علم بروی شما مسدود میگردد و هیچ عالمی از این جهان رخت برنمی‌بندد مگر اینکه برخی از دانشش‌که کسی نتوانسته از او فرا بگیرد با وی بقبر پنهان میگردد وهمانا دانشمندان درمیان مردمان مانند ماه شب چهارده‌اندکه سایرستارگان هم ازنور او بهره‌مند میگردند.

هرچند میتوانید از نورعلم ودانش استضائه‌کنید ودر صدد تحصیل‌آن بکوشید ومتوجه باشید و ازدانش بجهت بدست‌آوردن چهارخصلت تعقیب ننمائید یکی‌آنکه دانش فرامگیریدکه دربرابردانشمندان

النّاس إليكم للترؤّس، لايستوي عندالله في العقوبة الّذين يعلمون والّذين لايعلمون، نفعنا الله وإيّاكم بما علّمنا وجعله لوجه الله خالصاً إنّه سميع مجيب .

فصل - ۳

ومن كلامه عليه السلام في صفة العالم و أدب المتعلّم ما رواه الحارث الأعور قال : سمعت أمير - المؤمنين عليه السلام يقول : من حقّ العالم أن لا يكثر عليه السؤال ، ولا يعنّت في الجواب ، ولا يلحّ عليه إذا كسل ، ولايؤخذ بثوبه إذا نهض، ولايشار إليه بيد في حاجة ، ولا يفشى له سرّ ، ولايغتاب عنده أحد ، ويعظّم كما حفظ أمرالله ، ولايجلس المتعلّم إلاّ أمامه ، ولا يعرض من طول صحبته ، وإذا جاءه طالب علم وغيره فوجده في جماعة عمّهم بالسّلام ، و خصّه بالتحيّة ، وليحفظ شاهداً وغائباً ، وليعرف له حقّه ، فانّ العالم أعظم أجراً من الصائم القائم المجاهد في سبيل الله ، فاذا مات

خود فروشی نمائید دوم با مردم نادان مجادله کنید سوم در مجالس خودنمائی کرده متکلم وحده باشید چهارم مردم را بخود متوجه سازید وازاینراه کسب شهرت نمائید.

فردای قیامت عالم وجاهل ازنظر عقوبت برابر نمیباشند عذاب عالم سختر از جاهل است.

خدایمتعال ما وشما را ازآنچه فرا داده بهره‌مند سازد ودانش مـا را خالص برای خود قرار دهد ودعاء ما را اجابت کند که او شنوا واجابت کننده است .

فصل - ۳

(رویه استاد و شاگرد)

حارث اعور گفت علی ع میفرمود : حق عالم آنستکه از وی زیاد پرسش نکنند ودر پاسخ بـه تندی جواب نگوید وهنگامیکه کسالت دارد اصرار برجواب نداشته باشد و چـون ازجا برخاست جامهٔ اورا نکشند وبا دست بطرف او اشاره نکنند سری را در پیش او افشا نکنند ودر حضور او ازکسی غیبت ننمایند واز او بلحاظ اینکه حافظ ناموس الهی است احترام گذارند.

شاگرد باید دربرابر استاد بنشیند واز مصاحبت طولانی اوخستهٔ نشود و چـون اورا در میان عدهٔ مشاهده کند نخست سلام و احترام عمومی بجـا آورده و از او بخصوص احترام نموده سلام کند ودر غیبت وحضور ازوی نگهداری نماید وحق اورا مراعات کند.

زیرا شخص دانشمند از روزه دار پارسا که مجـاهد در راه خدا باشد اجر و مزدش بالاتر است .

چون عالمی بمیرد رخنهٔ دراسلام بیفتد که چیزی بجز از جانشین صالح او نمیتواند آنرخنه را مسدود بسازد.

العالم ثلم في الاسلام ثلمة لا يسدّها إلاّ خلف منه ، وطالب العلم تستغفر له الملائكة ، ويدعو له من في السّماء والأرض .

فصل - ۴

ومن كلامه عليه السلام في أهل البدع ومن قال في الدّين برأيه ، وخالف طريق أهل الحقّ في مقاله: مارواه ثقات أهل النقل عند العامّة و الخاصّة في كلام افتتاحه :

الحمد لله والصّلوة على نبيّه صلى الله عليه وآله ، أمّا بعد : فذمّتي بما أقول رهينة ، و أنا به زعيم ، إنّه لايهيج على التقوى زرع قوم ، ولا يظمأ عنه سنخ أصل ، وإنّ الخير كلّه فيمن عرف قدره ، وكفى بالمرء جهلاً أن لايعرف قدره ، وإنّ أبغض الخلق إلى الله تعالى رجل وكله الله إلى نفسه ، جائر عن قصد السبيل ، مشغوف بكلام بدعة ، قد لهج فيها بالصّوم والصّلوة ، فهو فتنة لمن افتتن به ، ضال عن هدي من كان قبله ، مضلّ لمن اقتدى به ، حمّال خطايا غيره ، رهن بخطيئته ، قد قمش جهلا في جهّال عشوة ، غارّ بأغباش الفتنة ، عمي عن الهدى ، قدسمّاه أشباه النّاس عالماً ولم يغن فيه يوماً سالماً ، بكّر فاستكثر ممّا قلّ منه خير ممّا كثر ، حتّى إذا ارتوى من آجن ،

برای طالب علم فرشتگان استغفار می‌نمایند و تمام موجودات آسمان و زمین بـرای او دعا میکنند .

فصل - ۴
(سخنی با بدعت گذاران)

از سخنان او که با مبتدعان وآنانکه دربارهٔ امور دینی بفکرخود سخن گفته واز راه اهل حق منحرف گردیده‌اند فرموده .

سني و شیعه گفتار اورا دربارهٔ نامبردگان چنین روایت کرده‌اند:

سپاس برای خدا و درود او بر پیمبر بزرگوارش اما بعد آنچه میگویم ذمهٔ خودرا درگروآن قرار داده و خودکفیل صحت آنم که کشته هیچ قومی براثر داشتن تقوی نخشکیده وریشه هیچ گیاهـی بی‌آب نمانده. هرکس بقدر ومنزلت خود پی ببرد از همه خیرات بهره‌مندگردیده وجهل ونادانی برای بیچارگی هر فردی‌که قدر خودرا نداندکافی است و مبغوض‌ترین همه افراد کسی است‌که خدا اورا به خود واگذاشته باشد و از راه حق وحقیقت بکوره راه ضلالت توجه کـرده و بگفتار بدعت آمیز خرسند است روزه میگیرد ونماز میخواند واو درواقع راه آزمایش و عبرت برای دیگرانست ازطریق پیشینیان خودگمراه گردیده وگمراه میکندکسی که باو اقتدا نماید بزه‌کاریهای دیگرانرا بدوش خود میکشد و خود درگرو خطاکاریهای خویش است نادانی را برای خود پیشه نموده ودر میان جاهلان بسر میبرد و از تاریکی سرانجام خود غافل است واز راه هدایت‌کور و نابینا . آنها که شبیه بانسانند ویرا دانشمند میپندارند وهیچ روزی با کمال راحتی سر ازبالش خواب برنمیدارد، بامداد درصددجمع‌آوری چیزهای

واستكثر من غير طائل ، جلس للنّاس قاضياً ضامناً لتخليص ما التبس على غيره ، إن خالف من سبقه لم يأمن من نقض حكمه من يأتي بعده ، كفعله بمن كان قبله ، وإن نزلت به إحدى المبهمات هيّألها حشواً من رأيه ثمّ قطع عليه .

فهو من لبس الشبهات في مثل نسج العنكبوت ، لايدري أصاب أم أخطأ ، ولا يرى أنّ من وراء مابلغ مذهباً ، إن قاس شيئاً بشيء لايكذب رأيه ، وإن أظلم عليه أمر اكتتم به، لما يعلم من نفسه من الجهل و النّقص و الضّرورة ، كيلا يقال إنّه لا يعلم . ثمّ أقدم بغير علم ، فهو خائض عشوات ، ركّاب شبهات ، خبّاط جهالات ، لايعتذر ممّا لا يعلم فيسلم ، ولايعضّ في العلم بضرس قاطع فيغنم ، يذري الرّوايات ذرو الرّيح الهشيم ، تبكي منه المواريث و تصرخ منه الدّماء ، و يستحلّ بقضائه الفرج الحرام ، و يحرم به الحلال ، لا يسلم باصدار ما عليه ورد ، ولا يندم على مامنه فرط .

بسیاری برمی‌آیدکه اندك آن از بسیارش بهتر است و پیوسته دراین اندیشه است تا خودرا از این آب گندیده سیراب سازد و چیزهای نالایق و نامناسب بدست آورد .

برمسند حکومت می‌نشیند و ضمانت میکندکه خـراب‌کاریهای دیگران را اصلاح کند و فکر نمیکند دیگری هم خواهد آمدکه احکام نـاشایست اورا نقض نماید و اگر یکی از امور مبهمه برای او پیش‌آمدکرد برای دفع آن ازآراء باطل خود استمداد میجوید ورأی قطعی صادر میکند .

واین بینوا لباسهای شبهه ناك نازکتر از تارعنکبوت را پوشیده ونمیداند خطا کرده یا صواب و خیال نمیکند علاوه بررویه او رویه دیگری هم وجود داشته باشد و اگر هنگامی چیزی را بـا چیزی مقایسه‌کند رأی خودرا صحیح دانسته وآنرا تکذیب نمی‌نماید واگـر موضوعی براو پوشیده بماندکتمان میکند و درآن باره سخنی نمیگوید زیرا میداندکه جاهل است وبـه نقص و بیچارگی خود پی برده در عین حال باز اظهار نکرده تا دیگران ازنادانی او باخبر نشوند.

آنگاه برای پیش بردن غرض خود درکاری‌که اطلاعی ندارد اقـدام میکند واو درحقیقت در تاریکیهای جهل ونادانی وارد میشود وهمه‌گونه شبهات را بدوش خویش میکشد وبرگها وخارهای جهل و نفاق را از درخت بی ایمانی خود سرراه بیچارگان میریزد واز آنچه نمیداند پـوزش نمیخواهد و به سادگی تسلیم دست علم ودانش نمیشود ودر اثبات مسائل دلیلهای دندان شکنی نداردکه بتواند ازاین راه حظی ببرد وبدیگران هم بهره بدهد روایات را مانند بادیکه برگهای خشك را باطراف پراکنده میسازد در محل ونامحل بکار میبرد و چنان دراین رویه میکوشدکه ارثها ازاو بگریه در مـی‌آیند وخونها ناله میزنند وفرج حرام را حلال وحلال را حرام میسازد وبالاخره ازآنچه میگوید حیا نمیکند و ازکوتاهی وتقصیرخود پشیمان نمیشود.

أيّها النّاس عليكم بالطّاعة و المعرفة بمن لا تعذرون بجهالته ، فانّ العلم الّذي هبط به آدم عليه السلام وجميع مافضّلت به النبيّون إلى نبيّكم خاتم النبيّين في عترة نبيّكم محمّد صلى الله عليه وآله فأين يتاه بكم ؟ بل أين تذهبون؟ يامن نسخ من أصلاب أصحاب السّفينة، هذه مثلها فيكم فاركبوها، فكما نجى في هاتيك من نجى ، فكذلك ينجو في هذه من دخلها ، أنا رهين بذلك قسماً حقّاً و ما أنا من المتكلّفين، والويل لمن تخلّف ثمّ الويل لمن تخلّف ، أما بلغكم ماقال فيهم نبيّكم صلى الله عليه وآله حيث يقول في حجّة الوداع : إنّي تارك فيكم الثّقلين ماإن تمسّكتم بهما لن تضلّوا بعدي: كتاب الله وعترتي أهل بيتي وإنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، فانظروا كيف تخلفوني فيهما ، ألا هذا عذب فرات فاشربوا ، وهذا ملح اُجاج فاجتنبوا .

فصل - ٥

ومن كلامه عليه السلام في صفة الدّنيا والتحذير منها : أمّا بعد ، فانّما مثل الدّنيا مثل الحيّة: ليّن

ایمردم تا میتوانید از فرمان حق پیروی نمائید و معرفت دربـاره کسی پیدا کنید که جهل او مایه پوزش وعذر خواهی شما نیست زیرا علمیکه به حضرت آدم ع افاضه شد وهمه پیمبران بدان برتری یافتند همه آنها به پیمبرشما واز او بخانـدانش رسید اینك چگونه شده شما را بـه بیانهای سرگردانی هدایت میکنند ای زادۀ کسانیکه با سفینه نوح نجات یافته‌اید چنین سفینهٔ هـم در میان شما موجود است در آن در آئید و همچنانکه سوارگان آن کشتی از غـرقاب دریا و گـرداب بلانجات یافتند سوارگان ومتوسلان باین کشتی هم از بدبختی وگمراهی دنیا وعذاب آخرت رهائی پیدا می‌کنند ومن خود بتمام معنی درگرو او هستم که ویرا از بیچارگی برهانم ودر عین حال مردم را برای نجاتشان مجبور نمی‌کنم لیکن می‌گویم بدا بحال کسیکه تخلف کند و تفو بر آنشخصی که قدم مخالفت بردارد .

آیا فراموش کرده‌اید از گفتار رسولخدا ص که درحجةالوداع درباره خاندان خود فرمود من ازمیان شما کوچ می‌کنم ودو یادگار گرانبها پس ازخود بجا می‌گذارم که تا وقتی دست بدامنشان افکنده باشیدهیچگاه گمراه نشوید یکی کتابخدا قرآن ودیگر خاندان منست وایندو ازیکدیگرجدا نشوندوهمواره پشت به پشت یکدیگر باشند تا کنارحوض کوثر مرا دریابند اکنون متوجـه باشید پس از من چگونه با ایشان معامله خواهیدکرد بدانید دوستی ایشان آب خوشگوار آشامیدنی است ومخالفتشان آب شور وتلخ غیرقابل استفاده ودور افکندنی است .

فصل - ٥

(معرفی از دنیا)

گفتار علی ع دربارۀ دنیا ودوری دادن ازآن .

امابعد همانا حکایت دنیا حکایت‌مارخوش‌خط وخالیست که هرگاه بدن آنرا دست کشند نرم ولطیف

مسّها ، شديد نهشها ، فأعرض عمّا يعجبك منها لقلّة مايصحبك منها ، وكن آنس ماتكون فيها أحذر ماتكون لها ، فانّ صاحبها كلّما اطمأنّ منها إلى سرور أشخصه منها إلى مكروه والسّلام.

فصل - ۶

ومن كلامه عليه السلام في التزوّد للآخرة وأخذ الاُهبة للقاءالله جلّ اسمه ، والوصيّة للنّاس بالعمل الصّالح : ما رواه العلماء بالأخبار ونقله أصحاب السّير و الآثار ، أنّه كان عليه السلام ينادي في كلّ ليلة حين يأخذ النّاس مضاجعهم للمنام بصوت يسمعه كافّة أهل المسجد ومن جاوره من النّاس :

تزوّدوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرّحيل، وأقلّوا العرجة على الدّنيا ، وانقلبوا بصالح مابحضرتكم من الزاد ، فانّ أمامكم عقبة كؤداً ، و منازل مهولة ، لابدّ من الممرّ بها ، والوقوف عليها ، فامّا برحمة من الله نجوتم من فظاعتها ، و إمّا هلكة ليس بعدها انجبار ، يالها حسرة على ذي غفلة أن يكون عمره عليه حجّة ، وتؤدّيه أيّامه إلى شقوة ، جعلنا الله وإيّاكم ممّن لا تبطره نعمة ، ولاتحلّ به بعد الموت نقمة ، فانّما نحن به وله، وبيده الخير وهو على كلّ شيء قدير.

است ليكن زهر درونى آن كشنده ، وكثيف اينك ازشكفتيهاى دنيا درحذر باش و ازامور مربوط بآن كمتر استفاده نما ، و بهراندازه كه مايل بدنيا هستى بيشتر ازآن از وى دورى كن زيرا دنيا دار چنانكه به سرور ونشاط آن خرسند است هدف تيرهاى گرفتارى آن نيزهست .

فصل - ۶

(توشهٔ آخرت)

گفتار على ع دربارهٔ بدست‌آوردن توشهٔ آخرت وآمادگى براى ملاقات حضرت باريتعالى و وادار كردن مردم را بكارهاى شايسته .

نقله اخبارروايت كرده‌اند على ع در همه شب كه مردم رختخواب راحتى مى‌افكندند با صداى بلندكه همه مسجديها واطراف آن ميشنيدند ميفرمود :

ايمردم زاد وتوشهٔ آخرت راپيش‌ازآنكه منادى مرگ ندا دهدگردآوريد وازاقامه دردنيا بكاهيد وزاد و توشهٔ شايسته‌اى براى خود تحصيل نمائيد زيرا عقبهٔ دشوار ومنزلهاى هولناكى در پيش داريدكه ناگزير بايد ازآنها عبوركنيد وتوقف نمائيد اينك يا اينستكه رحمت خدا شامل حال شما شده واز درماندگى آنجا رهائى پيدا ميكنيد و يا بهلاكت جبران ناپذيرى گرفتار ميشويد اى واى چقدر مايه افسوس وتا چه حد بايد متأثر بود براى كسيكه عمرش را بغفلت ميگذراند وعليه اوتمام ميگردد وروزگار اورا به بيچارگى مى‌افكند.

خدا ما وشما را ازآنها قرار دهدكه ازنعمتهاى ناپايدار دنيا خرسند نميگردند و پس از مرگ بگرفتارى مبتلا نميشوند زيرا ما برحمت ولطف او بوجود آمديم وبراى ديدار رحمت او بحضرت او ميگرائيم وخير وخوشى دردست اوست وجناب الهى او برهمه چيز تواناست .

فصل - ۷

و من كلامه عليه السلام في التزهيد في الدّنيا والترغيب في أعمال الآخرة : يابن آدم لايكن أكبر همّك يومك الّذي إن فاتك لم يكن من أجلك، فان همّك يوم ، فانّ كلّ يوم تحضره يأتي الله فيه برزقك ، واعلم أنّك لن تكتسب شيئاً فوق قوتك إلاّ كنت فيه خازناً لغيرك ، يكثر في الدّنيا به نصبك ، ويحظى به وارثك ، و يطول معه يوم القيامة حسابك ، فاسعد بمالك في حياتك و قدّم ليوم معادك زاداً يكون أمامك ، فانّ السّفر بعيد ، والموعد القيامة ، والمورد الجنّة أوالنّار.

فصل - ۸

ومن كلامه عليه السلام في مثل ذلك ماأشتهر بين العلماء ، وحفظه ذوو الفهم والحكماء : أمّا بعد أيّها النّاس فانّ الدّنيا قد أدبرت و آذنت بوداع، وإنّ الآخرة قد أقبلت و أشرفت باطّلاع ، ألا وإنّ المضمار اليوم وغداً السّباق ، والسّبقة الجنّة ، والغاية النّار ، ألا وإنّكم في أيّام مهل، من ورائه أجل ، يحثّه عجل ، فمن أخلص لله عمله لم يضرّه أمله ، و من بطأ به عمله في أيّام مهله

فصل - ۷

(کناره‌گیری از دنیا)

گفتار علی ع در انزوای ازدنیا وتوجه دادن به امور مربوط به‌آخرت .

ای پسرآدم تمام هم و غم خودرا بروزیکه درآن بکار میپردازی مصروف مسازکه اگر از دست تو برود از جهت تو نبوده زیرا همه روز خدایمتعال روزی ترا عنایت میفرماید وهرگاه مالیه‌ای اضافه برخوراك روزانه خودگردکنی نصیب تو نشده بلکه باید برای دیگری نگهداری نمائی وبالاخره زحمت دنیوی آن از تو وحظش از دیگران وحساب طولانی روز قیامت هم بعهده تو باشد اکنون تا میتوانی، ثروت دنیوی خودرا در محل مربوط بخودش بکاربند و برای روزیکه در پیش داری زاد وتوشهٔ آماده‌کن زیرا سفرآخرت ، دور ووعده‌گاه روزقیامت، ومنزلگاه بهشت یا دوزخ است .

فصل - ۸

(اعلام بمردم)

ازگفتار اوآنچه در میان دانشمندان وروشن ضمیران اشتهاردارد: اما بعد ای مردم همانا دنیا بشما پشت‌کرد واعلام وداع نمود وآخرت روی آورد و شما را از نعمتهای پایدار خود خبرداد بدانید امروزشما روزمیدان وتمرین وفردا روزمسابقهٔ دویدن شماست هرکه دراین مسابقه پیش افتاد اگرنیکوکار بوده به بهشت درآید و اگر بدکار بوده بدوزخ افتد بدانید شما در روزگارهائی واقع شده‌ایدکه همه گونه اسباب مهلت برای شما مهیاست وپس از آن‌مرگی‌است‌که هرچه بیشتر شما را بسوی خود میخواند اینک کسیکه کارهای خودرا برای خدا انجام داده باشد آرزوی دنیوی او بوی زیانی نمیرساند وکسیکه

قبل حضور أجله ، فقد خسر عمله و ضرّه أمله ، ألا فاعملوا في الرغبة والرهبة ، فان نزلت بكم رغبة فاشكروا الله وأجمعوا معها رهبة، وإن نزلت بكم رهبة فاذكروا الله وأجمعوا معها رغبة ، فانّ الله قد تأذّن للمحسنين بالحسنى ، ولمن شكره بالزّيادة .

ولا كسب خيرٌ من كسب ليوم تدّخرفيه الذّخاير و تجمع فيه الكبائر ، و تبلى فيها السّراير، وإنّي لم أر مثل الجنّة نام طالبها ولامثل النّارنام هاربها ، ألا و إنّه من لاينفعه اليقين يضرّه الشكّ ، و من لا ينفعه حاضر لبّه ورأيه فغائبه عنه أعجز، ألا وإنّكم قد اُمرتم بالظّعن ، و دللتم على الزاد ، و إنّ أخوف ما أخاف عليكم اثنان : اتّباع الهوى و طول الأمل ، لأنّ اتّباع الهوى يصدّ عن الحقّ ، وطول الأمل ينسي الآخرة ، ألا و إنّ الدّنيا قد ترحّلت مدبرة ، و إنّ الآخرة قد ترحّلت مقبلة ، و لكلّ واحدة منهما بنون ، فكونوا إن استطعتم من أبناء الآخرة ، ولاتكونوا من أبناء الدّنيا ، فانّ اليوم عمل ولا حساب ، و غداً حساب ولا عمل .

درهنگام مهلت تنبلی کرده و پیش از مرگ عمل مفید بحال خود انجام نداده باشد زیانکارشده وآرزوی او مضر بحال اوخواهد بود بدانید ناچاد باید با رغبت بسوی حـق کارکنید و از سرانجام سخت خود بهراسید اگردرب شادی بروی شما گشوده شود ازخدا سپاسگزاری نمائید و ترس خودرا جبران کنید و اگر بیمناك شوید بیاد خدا بیفتید ورغبت بثواب او پیدا کنید.

زیرا خدا به نیکوکاران وعدهٔ نیکوداده وبه سپاسگزاران وعدهٔ افزایش نعمت وهیچ کسبی بهتر از آن کسب نیست که برای روز قیامت خـود اندوختههائی داشته باشید همانروزیکه گناهان بزرك یکی پس از دیگری نمودار وراحتیهای خیالی دنیا از همه طرف ازآنان سلب شده ومن آسایشی بهتر ازجنت سراغ ندارم با آنکه میبینم خواهان آن خـوابست وگرفتاری دشوارتری از دوزخ خبر ندارم با آنکه فراری ازآن درخوابست .

بدانیدکسیکه یقین بحال اونفعی نداشته باشد، شك وشبهه بحال او زیان خواهد داشت وکسیکه خرد حاضر اونتیجهٔ برای‌اوبدست ندهدآنعقلی که درآرزوی‌آنست درمانده‌تر ازآنستکه بحال اوفایده داشته باشد بدانید شما را بکوچ کردن ازاین دنیا خوانده و بـرای تحصیل زاد و توشه دستورداده ودو موضوع است که از امور دیگر زیانش بحال شما بیشتر وخوف من ازآنها بحـال شما زیادتر است یکی پیروی از هوای نفسانی و دیگرآرزوی طولانی زیرا پیروی هوای نفس آدمی را از راه حق باز میدارد و آرزوی طولانی آخرت را از یاد میبرد بدانید که دنیا بار می‌بندد و بشما پشت میکند و آخرت بشما روی می‌آورد و هردوخواستارانی‌دارند بنابراین کاری‌کنید تا ازخواستاران‌آخرت باشید وازخواهندگان دنیا بشمار نیائید زیرا امروز روز عمل است وحسابی درکار نمیباشد وفردا هنگام حساب است وعملی وجود ندارد .

فصل - ۹

ومن کلامه عليه السلام في ذكر خيار الصّحابة وزهّادهم : مارواه صعصعة بن صوحان العبدي قال : صلّى بنا أميرالمؤمنين عليه السلام ذات يوم صلوة الصّبح ، فلما سلّم أقبل على القبلة بوجهه يذكر الله لايلتفت يميناً ولا شمالا حتّى صارت الشّمس على حائط مسجدكم هذا ، يعني جامع الكوفة قيس رمح ، ثمّ أقبل علينا بوجهه عليه السلام فقال :

لقد عهدت أقواماً على عهد خليلي رسول‌الله صلى الله عليه وآله وإنّهم ليراوحون في هذا اللّيل بين‌جباههم و ركبهم ، فاذا أصبحوا أصبحوا شعثاً غبراً بين أعينهم‌شبه ركب المعزى ، فاذا ذكّروا الموت مادوا كما يميدالشّجر في الرّيح ، ثمّ انهملت عيونهم حتّى تبلّ ثيابهم . ثمّ نهض عليه السلام و هو يقول : كأنّما القوم باتوا غافلين .

فصل - ۱۰

ومن كلامه عليه السلام في صفة شيعته المخلصين : مارواه نقلة الآثار من أنّه عليه‌السلام خرج ذات ليلة من المسجد وكانت ليلة قمراء فأمّ الجبّانة فلحقه جماعة يقفون أثره ، فوقف ثمّ قال :

فصل ۹
(یاران نیکوکار)

گفتار علی درباره یاران نیکوکار وزاهد .

صعصعة بن صوحان عبدی گفت روزی علی ع نماز صبح را بجماعت بجا آورد چون سلام نماز داد روبقبله بدون اینکه بطرف راست و چپ التفاتی کرده باشد تا آفتاب بدیوارهای مسجدکوفه تابید بذکرخدا پرداخته پس از آنکه از رازونیاز فارغ شد بما توجه‌کرده فرمود درزمان دوست باوفای خود رسولخدا ص عده‌ایرا دیده‌ام که شب را تا صبح بعبادت بسر میبردند .

بامداد با رنك زردو گردآلود که بر پیشانیشان از زیادی سجده مانند اثر زانوی بز ظاهر بود نمودار میگردیدند و چون ذکر مرك بمیان می‌آمد مانند درختی که در وزش باد میلرزد بلرزه می‌آمدند وآنقدر میگریستند که جامه‌هایشان تر میشد.

آنگاه ازجا برمیخاست و بمردم توجهی کرده میفرمود گویا اینمردم غافل‌اند .

فصل - ۱۰
(شیعهٔ با اخلاص)

گفتار علی ع درباره شیعهٔ با اخلاص .

شب ماهتابی علی ع از مسجد بیرون آمد بطرف جبانه آهنك نمود عدهٔ که درعقب آنحضرت می‌آمدند بوی نزدیك شدند علی ع ایستاد پرسید شما کیستید ؟ عرضکردند ما شیعیان شمائیم علی ع با فراست منحصر بخودش بآنها نگریسته فرمود اگر راستی شما شیعه من هستید چگونه نشانه شیعه در

من أنتم ؟ قالوا : نحن شيعتك يا أميرالمؤمنين فتفرّس في وجوههم ثمّ قال عليه السلام : مالي لا أرى عليكم سيماء الشّيعة ؟ قالوا : وما سيماء الشيعة يا أميرالمؤمنين ؟ فقال صفرالوجوه من السّهر ، عمش العيون من البكاء ، حدب الظهور من القيام ، خمص البطون من الصيام ، ذبل الشفاه من الدعاء ، عليهم غبرة الخاشعين .

فصل - ۱۱

ومن كلامه عليه السلام ومواعظه وذكر الموت ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : الموت طالب حثيث ومطلوب لايعجزه المقيم ، ولا يفوته الهارب ، فأقدموا ولا تنكلوا ، فانّه ليس عن الموت محيص إنّكم إن لاتقتلوا تموتوا ، والّذي نفس عليّ بيده لألف ضربة بالسيف على الرأس أيسر من موتة على فراش .

ومن ذلك قوله عليه السلام : أيّها النّاس أصبحتم أغراضاً تنتضل فيكم المنايا ، وأموالكم نهب للمصائب ، ما طعمتم في الدّنيا من طعام فلكم فيه غصص ، وما شربتم من شراب فلكم فيه شرق ، وأشهد بالله ماتنالون من الدّنيا نعمة تفرحون بها إلاّ بفراق اُخرى تكرهونها ، أيها الناس إنّا

شما نمینگرم وسیمای شیعه ندارید پرسیدند سیمای شیعه چه نشانه‌ای دارد؟ فرمود شیعیان ماکسانی هستند که صورتهاشان از بیدارخوابی شب زرد شده و دیدگانشان ازگریه ناتوان‌گـردیده و پشتهاشان از قیام بعبادت خمیده و شکمشان ازگرسنگی روزه به پشت چسبیده و ازکثرت دعا وتضرع پوست واستخوانشان مانده وگرد وغبار خشوع کنندگان برصورتهاشان نشسته .

فصل - ۱۱

(بیاد مرك)

گفتار علی ع درباره مرك و یاد آن .

مرك ، طلبکارسریعی است وازکسی درنمیماند وکسی نمیتواند از چنگال آن فـرارکند اینك خودرا برای مرك آماده سازید واز ملاقات با آن خودداری نکنید زیرا باهیچ وسیلهٔ ممکن‌نیست ازدست آن فرارکرد شما اگرکشته نشوید میمیرید سوگند بخدائی‌که جان علی ع در دست اوست اگر هزار ضربت شمشیر بسر انسانی وارد بیاید آسانتر ازآنست‌که در رختخواب خود جان تسلیم‌کند .

ای مردم شما هدفهائی هستیدکه کمانهای مرك بسوی شما کشیده میشود ومالهای شما بتاراج مصیبتها داده میشود هر غذائی‌که میخورید همراه با اندوههاست وهـرگونه آبی‌که می‌آشامید آلوده با گرفتاریها خدا گواه است هر نعمتی‌که بدست شما بیاید و موجبات نشاط شما را فراهـم سازد بلافاصله بفراق دیگری مبتلا میگردید.

ای مردم ما و شما برای بقا آفریده شده‌ایم نه برای فنا و نابودی لیکن باید بدانید از خانهٔ

خلقنا وإيّاكم للبقاء لاللفناء ، لكنّكم من دار إلى دار تنقلون ، فتزوّدوا لما أنتم صائرون إليه و خالدون فيه ، والسّلام .

فصل - ۱۲

ومن كلامه عليه السلام في الدّعاء إلى نفسه و الدّلالة على فضله و الإبانة عن حقّه والتّعريض بظالمه والإشارة إلى ذلك والتنبيه عليه مارواه الخاصّة و العامّة عنه وذكر ذلك أبوعبيدة معمر بن المثنّى وغيره ممّن لايتّهمه خصوم الشّيعة في روايته أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام قال في أوّل خطبة خطبها بعد بيعة النّاس له على الأمر ، وذلك بعد قتل عثمان بن عفّان :

أمّا بعد فلا يرعينّ مرعٍ إلاّ على نفسه ، شغل من الجنّة و النّار أمامه ، ساع مجتهد ، و طالب يرجو ، و مقصّر في النّار ، ثلثة ، و اثنان : ملك طار بجناحيه ، و نبيّ أخذالله بيديه ، لاسادس ، هلك من ادّعى ، و ردى من اقتحم ، اليمين والشمال مضلّة ، والوسطى الجادّة منهج عليه باقي الكتاب والسنّة وآثار النبوّة ، إنّ الله تعالى داوى هذه الأمّة بدواءين : السّوط والسّيف لا هوادة عند الإمام فيهما ، فاستتروا ببيوتكم ، وأصلحوا فيما بينكم ، والتّوبة من ورائكم ، من

بخانهٔ دیگر کوچ می‌نمائید بنابرین زاد و توشهٔ خانه‌ایکه باید بجانب آن حرکت کنید و جاوید باشید فراهم سازید.

فصل - ۱۲
(گفتار در باره معرفت خود)

گفتار علی ع که مردم را بجانب خود میخواند و فضیلت و حقانیت خودرا آشکار میسازد و ضمناً اشارهٔ هم به ستمگران خود میکند .

این گفتار را علی ع پس از قتل عثمان که مردم با وی بیعت کردند عنوان نموده و شیعه وسنی وابوعبیده معمر بن‌مثنی که سنیها نیزروایت‌اورا میپذیرند نقل نموده‌اند.

هیچکسی باقی نمیماند مگراینکه یا متوجه به بهشت است و یا بدوزخ پیشاپیش‌او، یا ساعی کوشاست و یا طلبکار امیدوار و یا مقصریکه سرانجامش دوزخ است اینها که شمرده شد سه دسته‌اند و دوی دیگرفرشته‌ایکه همراه ویند و پیمبریکه خدا اورا دردست قدرت خود دارد وبرای اینها فرد ششمی وجود ندارد کسیکه ادعائی کند هلاك شده وکسیکه براست وچپ توجه نماید گمراه گردیده حد وسط میان آندو جاده مستقیمی است که قرآن وسنت وآثار نبوت بطرف آن متوجه‌اند .

این امت بدوقسم داروی تازیانه و شمشیر بهبودی میبابند و دراینخصوص از امام خود مرافقت وملاطفتی آرزومند نباشید و خودرا اصلاح کنید و توجه نمائید ازحق روگردان نشوید که بهلاکت می‌افتید کارهائی مربوط بشماست که نزد من نمیتوانید بهیچ وجه پوزشی بیاورید که اگر بخواهم یك یك آنرا برای شما نقل میکنم لیکن میگویم خدایمتعال ازکرده‌های گذشته عفوفرموده .

أبدى صفحته للحقّ هلك .

قد كانت اُمور لم تكونوا عندي فيها معذورين ، أما إنّي لوأشاء أن أقول لقلت ، عفى الله عمّا سلف ، سبق الرجلان و قام الثّالث كالغراب همّته بطنه ، ويله لوقصّ جناحاه و قطع رأسه ، لكان خيراً له ، انظروا فان أنكرتم فأنكروا ، وإن عرفتم فبادروا ، حقّ وباطل ولكلّ أهل ، ولئن أمِرَ الباطل فلقديماً فعل ، و لئن قلّ الحقّ فلربّما و لعلّ ، و قلّ ما أدبر شيء فأقبل ، و لئن رجعت إليكم نفوسكم إنّكم لسعداء ، وإنّي لأخشى أن تكونوا في فترة وما عليّ إلّا الاجتهاد ، ألا وإنّ أبرار عترتي و أطايب أرومتي أحلم النّاس صغاراً ، و أعلم النّاس كباراً ألا و إنّا أهل بيت من علم الله علمنا ، وبحكم الله حكمنا ، وبقول صادق أخذنا ، فان تتّبعوا آثارنا تهتدوا ببصايرنا ، و إن لم تفعلوا يهلككم الله بأيدينا ، معنا رآية الحقّ من تبعها لحق ، و من تأخّر عنها غرق ، ألا و بنا تدرك ترة كلّ مؤمن ، و بنا تخلع ربقة الذلّ من أعناقكم ، و بنا فتح الله لابكم و بنا يختم لابكم .

در نفر پیشین دنیا را ترك کردند و بپاداش خود نائل گردیدند و سومی آنها که مانند کلاغی بود بجای آنها مستقر گردید تمام هم اوپر کردن شکمش بود وای براو اگر بالهای خودرا جمع کرده و سرش را بریده بود برای او بهتر بود اینك خود توجه کنید اگردرست نگفتم انکار نمائید و اگرراست گفتم بطرف حق بیائید.

حق وباطلی درروزگار هست و هریك خواهانی دارند اگرمی‌بینید باطل درروزگارحکمفرما است از زمان قدیم چنین بوده واگر می‌بینید حق ضعیف و پامالست آنهم شاید بهمین آئین بوده وکمتر اتفاق می‌افتدآنچه ادبار کرده اقبال نماید واگر نفوس شما بجانب شما بر گردند شما مردمی نیکبختید لیکن میترسم به فترت و ناچاری گرفتار گردید وتنها مأموریت من دراینست که درراه هدایت شما بکوشم و همانا خاندان نیکوکار و پاك دامن واصیل من درخوردی از همه بردبارتر ودر بزرگی از همه داناتر اند ما خانواده از علم خدا استفاده میکنیم وبداوری خدا حکومت می‌نمائیم و از گفتار راستگو بهره‌مند گردیده‌ایم اکنون اگر از ما پیروی کنید از بینائی ما نتیجه خوبی خواهید برد وگرنه خدا شما را بدست ما بهلاکت میرساند.

پرچم حق با ماست وکسیکه در ظل آن درآید بحقیقت میرسد وکسیکه خودداری نماید گرفتار غرقاب بیچارگی میشود بدانید بکمك ما خونبهای هرمؤمنی اخذ میشود وبدست ما گردن شما از زیربار ذلت خلاص میگردد گشایش و پایان همه کارها بماست وبشما ارتباطی ندارد.

فصل - ۱۳

و من مختصر كلامه عليه السلام في الدّعا إلى نفسه وعترته صلى الله عليه وآله قوله : إنّ الله خصّ محمّداً صلى الله عليه وآله بالنبوّة ، واصطفاه بالرّسالة ، وأنبأه بالوحي فأنال في النّاس و أنال ، و عندنا أهل البيت معاقل العلم ، و أبواب الحكم ، وضياء الأمر ، فمن يحبّنا ينفعه إيمانه و يتقبّل عمله ، و من لايحبّنا لاينفعه إيمانه ولا يتقبّل عمله ، وإن دأب في اللّيل والنّهار قائماً وصائماً .

فصل - ۱۴

ومن ذالك مارواه عبدالرّحمان بن جندب عن أبيه جندب بن عبدالله قال : دخلت على عليّ ابن أبي‌طالب عليه السلام بالمدينة بعد بيعة الناس لعثمان ، فوجدته مُطرقاً كئيباً فقلت له : ما أصاب قومك ؟ فقال صبر جميل ، فقلت له : سبحان الله والله إنّك لصبور ! قال : فأصنع ماذا ؟ قلت : تقوم في النّاس فتدعوهم إلى نفسك ، و تخبرهم أنّك أولى النّاس بالنبيّ صلى الله عليه وآله وبالفضل والسابقة ، و تسئلهم النّصر على هؤلاء المتمالئين عليك ، فان أجابك عشرة من مأة شددت بالعشرة على المأة

فصل - ۱۳
(معرفي از خود)

گفتار مختصر علي ع درباره معرفی خود و خاندانش.

خدایمتعال محمد را به پیمبری خود برگزید واورا برسالت خویش نامزدکرد ونعمت وحی‌را باو ارزانی داشت واو هم فروگذاری ننمود وحقایق الهی را درمیان افراد رواج داد وما خانواده مردمی هستیم که پابند مرکب رهوار دانش دردست ماست ودرهای حکمت ازناحیه ما بسوی افرادگشوده میشود وروشنی خورشید امر الهی از ماست‌کسیکه ما را دوست میدارد ایمان او بحال وی نتیجه خوبی خواهد داد وعملش پذیرفته میشود وکسیکه محبت ما دردل اونباشد ایمان وی مفید بحال اونخواهد بود وعملش مقبول نیست هرچند شب وروز را بعبادت وروزه بانجام بیاورد.

فصل - ۱۴
(پس از بیعت مردم با عثمان)

جندب‌بن عبدالله گفت پس از آنکه مردم بی وفا با عثمان بیعت‌کردند حضور علی ع رسیده دیدم‌آنحضرت با حال حزن واندوه سربزیرانداخته سئوال‌کردم با اینعملیکه مردم علیه شما انجام دادند چه خواهیدکرد فرمود صبر میکنم گفتم سبحان‌الله بخدا قسم مرد صابری هستی فرمود بغیر از صبر چه باید انجام دهم ؟! عرضکردم ازجا حرکت کن ومردم را بولایت خود دعوت فرما واعلام کن پس از پیغمبر ص ازدیگران شایسته‌تر بآنحضرتم وفضل وسابقهٔ اسلامی من هم بر احدی پوشیده نیست واز‌آنان درخواست کن تا ترا علیه این عده‌ایکه بزیانت اقدام نموده‌اند یاری نمایند اگرده نفر ازصد نفردعوت ترا اجابت نمایند برصد نفر پیروز خواهی‌گردید.

فان دانوا لك كان ذلك على ما أحببت ، و إن أبوا قاتلتهم ، فان ظهرت عليهم فهو سلطان الله آتاه نبيّه عليه الصلوة و السّلام ، و كنت أولى به منهم ، و إن قتلت في طلبه قتلت شهيداً وكنت أولى بالعذر عندالله وأحقّ بميراث رسول‌الله صلى الله عليه وآله.

فقال : أتراه يا جندب يبايعني عشرة من مائة ؟ قلت : أرجو ذلك ، قال : لكنّي لا أرجو ولا من كلّ مائة اثنين ، وسأخبرك من أين ذلك ؟ إنّما ينظر النّاس إلى قريش وإنّ قريشاً تقول : إنّ آل محمّد صلى الله عليه وآله يرون أنّ لهم فضلاً على ساير النّاس وأنّهم أولياء الأمر دون قريش وأنّهم إن ولّوه لم يخرج منهم هذا السلطان إلى أحد أبداً ، ومتى كان في غيرهم تداولتموه بينكم ، ولا والله لاتدفع قريش إلينا هذا السلطان طائعين أبداً ، قال : فقلت له : أفلا أرجع فأخبر النّاس مرّة بمقالتك هذه فأدعوهم إليك ؟ فقال لي : يا جندب ليس هذا زمان ذلك ، قال : فرجعت بعدذلك إلى العراق فكنت كلّما ذكرت للنّاس شيئاً من فضائله ومناقبه وحقوقه زبروني ونهروني حتّى رفع ذلك من قولي إلى الوليد بن عقبة ليالي ولينا ، فبعث إليّ فحبسني حتّى كلّم فيّ فخلّى سبيلي .

بنابراین اگر بتو نزدیک گردیدند بمقصود رسیدهٔ واگرخودداری نمودند با آنان پیکارمیکنی اگر پیروز شدی خدا ترا مانند پیغمبرش برمخالفان چیره ساخته وشایستگی تو بظهور رسیده واگر درراه حق کشته شدی شهید ازدنیا رفته‌ای و پوزش تو نزد خدا پذیرفته‌است تو بمیراث رسول او سزاوارتری .

علی ع در پایان سخنان وی با کمال تعجب فرمود ای جندب عقیده تو آنستکه ده نفر از صد نفر با من بیعت می‌نمایند .

جندب گفت آرزومندم چنان باشد.

علی ع فرمود من چنین گمانی ندارم بلکه میگویم دونفر ازصد نفرهم بسا من بیعت نخواهند کرد واینك دلیل این معنی را برای تو بیان میکنم.

توجـه مردم از نخست بقریش بود و قریش میگفتند آل محمد خودرا برترین افـراد مردم میدانند و آنان خودرا اولیاء امور خیال میکنند و اگر اتفاقاً امـرخلافت بدست آنها بیفتد دیگر کسی نمیتواند با هیچ نیروئی‌آنرا از چنگال ایشان بدرآورد واگر دیگران مصدرکار شوند ممکن است دست بدست دور زند ودر میان شما باشد بنابراین بخدا قسم چنان نیست که‌گمان کردهٔ که قریش امرخلافت را به‌آسانی ازدست بدهند ودر اختیار ما بگذارند.

جندب پس ازاستماع این بیان عرضه داشت اجازه میدهی همین سخن را باطلاع مردم برسانم وآنانرا به یاری شما بخوانم.

علی ع فرمود (اینزمان بگذار تا وقت دیگر)

جندب ازاین پس بعراق مراجعت‌کرد میگوید هرگاه یکی از فضائل ومناقب علی ع را برای مردم نقل میکردم مرا آزار میرسانیدند و از پیش خود میراندند تا بالاخره قضیه مرا بـه ولیدبن عقبه خبردادند او شبی مرا خواسته و محبوس داشت و سرانجام سخنانی درخلوت با من گفت و مرا اززندان نجات داد.

فصل - ۱۵

ومن كلامه عليه السلام حين تخلّف عن بيعته عبدالله بن عمر بن الخطّاب ، و سعد بن أبي‌وقّاص، و محمّد بن مسلمة ، وحسّان بن ثابت ، واُسامة بن زيد ، مارواه الشعبيّ قال : لمّا اعتزل سعد و من سمّيناه أميرالمؤمنين عليه السلام و توقّفوا عن بيعته ، حمد الله و أثنى عليه ثمّ قال : أيّها النّاس إنّكم بايعتموني على ما بويع عليه من كان قبلي، وإنّما الخيار للنّاس قبل أن يبايعوا ، فاذا بايعوا فلاخيار لهم ، وإنّ على الإمام الاستقامة وعلى الرعيّة التّسليم ، وهذه بيعة عامّة من رغب عنها رغب عن دين الاسلام و اتّبع غير سبيل أهله ، ولم تكن بيعتكم إيّاي فلتة وليس أمري وأمركم واحداً وإنّي اُريدكم لله و أنتم تريدونني لأنفسكم ، و أيم الله لأنصحنّ للخصم ، ولأنصفنّ للمظلوم ، وقد بلغني عن سعد و ابن مسلمة و اُسامة و عبدالله و حسّان بن ثابت اُمور كرهتها ، و الحقّ بيني وبينهم .

فصل - ۱۶

ومن كلامه عليه السلام عند نكث طلحة والزّبير بيعته ، وتوجّههما إلى مكّة للاجتماع مع عايشة

فصل - ۱۵
(علی ع و مخالفان)

گفتار علی ع درهنگامیکه عبدالله بن عمرخطاب و سعدبن ابی وقاص ومحمدبن مسلمه وحسان بن ثابت واسامة بن زید از بیعت اوخودداری کردند.

شعبی روایت کرده هنگامیکه سعد ونامبردگان دیگر از بیعت علی ع خودداری نمودندآنجناب حمد وثنای الهی را بجا آورده فرمود ایمردم همانا شما بطوریکه با قبلیهای‌ازمن بیعت کردید به بیعت من درآمدید و بدانید تا وقتی اختیار با شماست‌که با خلیفه رسول خدا بیعت نکرده‌اید و پس از آنکه بیعت نمودید دیگر حق اختیاری ندارید وبرامامست که بوظائف امامت خود بپردازد و استقامت بخرج دهد و برمردمست‌که تسلیم اوامر او باشند و این بیعت بیعت عامست کسیکه از آن اعراض نماید ازدین خدا برگشته وبراه غیرمسلمانان رفته‌وبیعتی‌که با من کرده‌اید اتفاقی نبوده وکار من وشما متفاوت است زیرا من شما را برای خدا دوست میدارم و شما مرا برای خود میخواهید سوگند بخدا من بهتر می‌توانم خصم را نصیحت کنم و براه راست هدایت نمایم و داد مظلوم را از ظالم بگیرم و از عبدالله ودیگران که نام بردیم امور غیرقابل‌انتظاری مشاهده‌کردم‌که حق میان من وایشان حکومت خواهدکرد .

فصل - ۱۶
(مخالفت طلحه وزبیر)

گفتار علی ع درهنگامیکه طلحه وزبیر نقض بیعت نموده وبطرف مکه توجه‌کرده تا بهمراهی

في التأليب عليه ، والتأليف على خلافه ، ماحفظه العلماء عنه عليه السلام أنّه بعد أن حمدالله و أثنى عليه قال : أمّا بعد فانّ الله بعث محمّداً صلّى الله عليه وآله للنّاس كافّة ، و جعله رحمة للعالمين ، فصدع بما أمر به وبلّغ رسالات ربّه ، فلمّ به الصدع ، و رتق به الفتق ، وآمن به السبل، وحقن به الدّماء ، وألّف به بين ذوي الإحن والعداوة ، و الوغر في الصدور والضغاين الرّاسخة في القلوب ، ثمّ قبضه الله إليه حميداً لم يقصر في الغاية الّتي إليها أدّى الرسالة ، ولا بلغ شيئاً كان في التقصير عنه القصد ، و كان من بعده ماكان من التنازع في الإمرة فتولّى أبوبكر وبعده عمر ، ثمّ تولّى عثمان ، فلمّا كان من أمره ماعرفتموه أتيتموني فقلتم : بايعنا ، فقلت : لا أفعل فقلتم : لا ، وقبضت يدي فبسطتموها و نازعتكم فجذبتموه ، و تداككتم عليّ تداكّ الإبل الهيم على حياضها يوم ورودها حتّى ظننت أنّكم قاتليّ ، وأنّ بعضكم قاتل بعضاً لديّ ، فبسطت يدي فبايعتموني مختارين ، وبايعني في أوّلكم طلحة و الزبير طائعين غيرمكرهين ، ثمّ لم يلبثا أن استأذناني في العمرة ، والله يعلم أنّهما أرادا الغدرة ، فجددت عليهما العهد في الطاعة ، وأن لايبغيا الأمّة الغوايل ، فعاهداني ، ثمّ لم يفيالي ،

عايشه عليه او قيام نمايند.

علي ع پس ازحمدوثنای الهی فرمود خدايمتعال محمد را برای هدايت همه مردم مبعوث فرمود واورا مايه رحمت مردم عالم قرارداد اوهم مأموريت خويش را به بهترين طرزی انجام داد ورسالات او را تبليغ نمود وخداهم ببركت وجود اقدس اوتمام‌كارها را منظم ساخت و شكافها را ترميم‌كرد وراه‌ها را امن ساخت وخونهای مردم را حفظ نمود وميان دشمنان وحسودان الفت برقراركرد وكينه وحسادت و دشمنی را ازدلها كه ساليان درازی پا برجا بودند بيرون نمود آنگاه اورا بسوی خويش دعوت‌كرد واز اوكمال رضايت را داشت زيرا درهيچ امری از امور رسالتش فروگذاری ننمود وآهنگ تقصيردرتبليغ رسالت نداشت و پس ازاو پيش‌آمدهای گوناگون واقع شد چنانچه ابوبكر متولی امورخلافت گرديد وپس ازاو عمر و بعد ازاوعثمان .

وازآنجا كه خود بكارهای ناشايسته عثمان پی‌برده بوديد پيش من‌آمديد وپيشنهاد بيعت با من نموديد من نخست برای اين‌كار حاضر نشدم شما نپذيرفتيد دستهای خودرا پس‌كشيدم و بستم شما آنها را بزور باز نموديد وبا من برای بيعت نزاع‌كرديد ومانند شتران تشنه‌كه اطراف حوضهای آب‌گرد می‌آيند اطراف من اجتماع نموديد بطوريكه پنداشتم هرگاه غرض شما را اعمال‌نكنم مراخواهيدكشت ويا برخی ازشما بجهت اينمعنی درحضور من‌كشته شويد بهمين مناسبت دست‌گشودم وشما با كمال اختيار با من بيعت نموديد.

نخستين افراديكه با من بيعت نمودند و اظهار اطاعت‌كردند طلحه وزبير بودند و اندكی از بيعتشان نگذشت از من اذن عمره حج‌گرفتند و سوگند بخدا آنان آهنگ مكر وخدعه داشتند باز من برای اتمام حجت، با آنها عهد تازه بميان‌آوردم تا امت را بهلاكت نيندازند آنها نيز بهمين ترتيب با

ونکثا بیعتي ونقضا عهدي ، فعجباً لهما من انقیادهما لأبي بکر و عمر وخلافهما لي ، ولست بدون أحد الرّجلين، ولوشئت أن أقول لقلت ، اللّهمّ احکم علیهما بما صنعا في حقّي ، وصغّرا من أمري وظفّرني بهما .

فصل - ۱۷

ثمّ تکلّم عليه السلام في مقام آخر بما حفظ في هذا المعنی فقال بعد حمد الله والثناء علیه :

أمّا بعد فانّ الله تعالی لمّا قبض نبيّه علیه وآله الصلوة والسلام قلنا: نحن أهل بیته وعصبته و ورثته وأولیاؤه ، وأحقّ الخلق به ، ولاننازع حقّه و سلطانه ، فبینا نحن کذلك إذ نفر المنافقون، و انتزعوا سلطان نبيّنا منّا ، و ولّوه غيرنا ، فبکت والله لذلك العیون والقلوب منّا جمیعاً معاً ، وخشنت له الصّدور، و جزعت النفوس منّا جزعاً أرغم ، وأیم الله لولا مخافتي الفرقة بين المسلمين ، وأن یعود أکثرکم إلی الکفر ، و یعوّر الدين ، لکنّا قد غيّرنا ذلك مااستطعنا ، وقد بایعتموني الآن ، و بایعني هذان الرجلان طلحة و الزبیر ، علی الطوع منهما ومنکم والایثار ، ثمّ قد نهضا یریدان البصرة لیفرّقا جماعتکم ، ویلقیا بأسکم بینکم ، اللّهمّ فخذهما لغشّهما لهذه الاُمّة وسوء

من تجدید عهد کردند لیکن بعهد خود وفا نکرده نقض بیعت نمودند اینك تعجب میکنم ازاین بی وفایان بد عاقبت که چگونه با ابوبکر وعمر انقیاد نموده وبا من مخالفت کردند باآنکه من کمتر ازآندو نفر نمی‌باشم واگر بخواهم میگویم... پروردگارا داد مرا ازآنان بگیر که حق مرا ضایع کردند وامر مرا کوچك انگاشتند، مرا برآنها پیروزی بده .

فصل - ۱۷

(بازهم دراینخصوص)

جای دیگرهم در اینخصوص گفتاری دارد.

پس ازحمد وثنای خدا فرموده بعد از آنکه خدایمتعال پیمبرش را بجهان دیگر بردگفتیم ما خاندان و پیوند ووارثان و جانشینان و شایسته‌ترین افراد به آنجنابیم وکسی دربارهٔ حقانیت وسلطنت او باما نزاعی‌ندارد دراینهنگام عدهٔ ازمنافقان سر برآورده وسلطنت پیمبرما را ازما گرفتند وبدیگران واگذار نمودند وسوگند بخدا برای این حقی‌که بناروا ازما سلب شد چشمها ودلهای ماگریست ونفس درسینه‌ها بشماره افتاد وجزع وبیتابی ما بنهایت رسید .

سوگند بخدا اگر بیم آن نبود تفرقه میان مسلمانان برقرارشود ومردم کافر گردند ودین اسلام غریب بماند ماهم بقدر طاقت خود می‌کوشیدیم و تغییراتی از هرلحاظ میدادیم. وشما خود با من بیعت کردید وطلحه وزبیر نیز با خواست خود بیعت نمودند و اظهار جانفشانی کردند پس از این به آهنگ بصره حرکت نمودند تا جماعت شما را متفرق سازند وخوف وبیم درشما احداث نمایند.

پروردگارا آنانرا بکیفرخود مبتلا کن که دست مخالفت درمیان این امت درازکردند وعقیدهٔ

نظرهما للعامّة ، ثمّ قال : انفروا رحمكم الله في طلب هذين الناكثين القاسطين الباغين ، قبل أن يفوت تدارك ما خبياه (جنياه خ) .

فصل - ١٨

و لمّا اتّصل به مسير عائشة و طلحة والزبير من مكّة إلى البصرة ، حمد الله و أثنى عليه ثمّ قال :

قد سارت عائشة و طلحة والزبير كلّ واحد منهما يدّعي الخلافة دون صاحبه ، ولا يدّعي طلحة الخلافة إلاّ أنه ابن عمّ عائشة ، ولا يدّعيها الزبير إلاّ أنّه صهر أبيها ، والله لئن ظفرا بما يريدان ليضربنّ الزبير عنق طلحة ، أوليضربنّ طلحة عنق الزبير ، ينازع هذا على ملك هذا ، وقد والله علمت أنّها الرّاكبة الجمل ، لاتحلّ عقدة ولا تسير عقبة ولا تنزل منزلا إلاّ إلى معصية الله حتّى تورد نفسها و من معها مورداً يقتل ثلثهم ، و يهرب ثلثهم ، و يرجع ثلثهم ، والله إنّ طلحة والزّبير ليعلمان أنّهما مخطئان وما يجهلان ، ولربّ عالم قتله جهله ، وعلمه معه لاينفعه ، والله

عموم مردم را فاسد ساختند.

آنگاه فرمود خدا شما را بیامرزد درطلب این دوپیمان شکن ستمگر برآئید ونگذارید غرض شوم خودرا عملی سازند.

فصل - ١٨

(اخبار ازآمدن عائشه)

هنگامیکه ازآمدن عایشه وطلحه وزبیر باخبر شدکه از مکه بطرف بصره کوچ می کنند حمد وثنای الهی را بجا آورده فرمود اینك عایشه همراه طلحه وزبیر بطرف بصره کوچ می کنند وهریك ازاین دو مدعي خلافتند وعلیه یکدیگر درباطن اقدام مینمایند طلحه که ادعای خلافت می کند برای آنستکه پسر عموی عایشه‌است وزبیر که مدعی خلافت‌است برای آنستکه دامادپدرعایشه است وسوگند بخدا هرگاه ایندو بمقصود خود نائل گردند زبیر گردن طلحه یا طلحه گردن زبیررا میزند و هر یك علیه سلطنت دیگری قیام می کند وسوگند بخدا میدانم که آنزن برجمل (شترنر) سوار میشود گرهی نگشاید وراهی نپیماید و در منزلی فرود نیاید جز اینکه در تمام اینها مرتکب معصیت شود تا خود و همراهانش را جائی فرودآورد که یك سومشان بقتل رسند ویك سومشان فرارکنند ویك سومشان برگردند.

سوگند بحق طلحه وزبیر میدانندکه خطاکارند وازدراه جهالت هم قدم دراین راه نگذارده‌اند و بسیاری ازعالمانند که بشمشیرجهل‌خودکشته شده‌وعلمشان نافع بحال آنها نبوده وسوگند بخدا سگان حوئب براو بانك خواهند زد.

لتنبحنّها كلاب الحوءب، فهل يعتبرمعتبر، أويتفكرمتفكر؟ لقدقامت الفئة الباغية فأين المحسنون؟

فصل - ١٩

ولمّا توجّه أميرالمؤمنين عليه السلام إلى البصرة نزل الرّبذة فلقيه بها آخر الحاجّ ، فاجتمعوا ليسمعوا من كلامه وهو في خبائه ، قال ابن عبّاس رضي الله عنه : فأتيته فوجدته يخصف نعلاً فقلت له : نحن إلى أن تصلح أمرنا أحوج منّا إلى ما تصنع ! فلم يكلّمني حتّى فرغ من نعله ، ثمّ ضمّها إلى صاحبتها و قال لي : قوّمهما ؟ فقلت : ليس لهما قيمة ! قال : على ذاك ! قلت : كسر درهم ، قال : والله لهما أحبّ إليّ من إمرتكم هذا إلا أن اُقيم حقّاً أو أدفع باطلاً .

قلت : إنّ الحاجّ قد اجتمعوا ليسمعوا من كلامك ، فتأذن لي أن أتكلّم ، فان كان حسناً كان منك ، و إن كان غير ذلك كان منّي ؟ قال : لاأنا أتكلّم ، ثمّ دفع يده على صدري

آيا مردم ازرويه اين نابكاران پند مى گيرند وآيا دررفتار اين افراد بى وفا دقت واندیشه مى‌كنند، اينك گروه ستمگران عليه حق وآئين آن قيام كرده و مى كوشند تا نورحقيقت را خواموش سازند كجايند نيكوكاران كه درراه اعلاى حقيقت جانفشانى نمودند.

فصل - ١٩

(توجه علي ع بجانب بصره)

هنگاميكه اميرالمؤمنين ع بطرف بصره آهنك نمود به ربذه نزول اجلال كرد ، دنبالهٔ حاجيها گردآمدند تا بيانات الهى آن ذات با بركات را استماع نمايند علي ع آنهنگام درميان خيمه خود بود.

ابن عباس گويد وارد خيمه آنجناب شده ديدم مشغول وصله زدن كفش خود است عرض كردم ما باصلاح كارخود نيازمندتريم ازآنچه هماكنون بدان پرداختهٔ علي ع پاسخ مرا نداده وهمچنان بكارخود مشغول بود پس ازآنكه ازوصله زدن آسوده شد هردو جفت كفش را دربرابر من افكنده فرمود بهاى اين جفت كفش چقدر است ؟ عرضكردم ارزشى نـدارد فرمود درهين حال چقدر مـى‌ارزد عرضكردم نيم درهم فرمود بخدا قسم اين زوج كفش ارزشش نزد من بيشتر ازخلافت برشماست مگر در صورتيكه بتوانم حقى را بپا بدارم يا باطلى را ازبين ببرم.

گفتم حاجى‌ها گرد آمده تا از فرمايشات شما استفاده نمايند آيا اجـازه ميدهى من با آنها صحبت كنم اگر كاملا توانستم از عهدهٔ گفتار خود برآيم از ناحيهٔ تو بـوده و آفرينش بر توست و اگر نتوانستم كارى از پيش ببرم زيانش متعلق بخود منست فرمود نه من خود با آنها سخن مى گويم آنگاه با دستهاى درشت خود بسينه من زدكه متألم گرديدم.

علي ع كه معلوم شد از سخن تابجاى من سخت ناراحت شده ازجـا برخاست من براى ترميم حال آنحضرت و پوزش خواستن از بى ادبى خـود بدامن آنحضرت چنگه زده و او را سوگند دادم كه

وكان شثن الكفّين فآلمني ثمّ قام ، فأخذت بثوبه وقلت : نشدتك الله و الرّحم ؟ قال : لا تنشدني ثمّ خرج فاجتمعوا عليه ، فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال :

أمّا بعد فانّ الله تعالى بعث محمّداً صلّى الله عليه وآله و ليس في العرب أحد يقرء كتاباً ولا يدّعي نبوّة ، فساق النّاس إلى منجاتهم ، أم والله مازلت في ساقتها ، ماغيّرت ولا بدّلت ولاخُنت، حتّى تولّت بحذافيرها ، مالي ولقريش ؟ أم والله لقد قاتلتهم كافرين ، ولاُقاتلنّهم مفتونين ، و إنّ مسيري هذا عن عهد إليّ فيه ، أم والله : لأبقرنّ الباطل حتّى يخرج الحقّ من خاصرته ، ماتنقم منّا قريش إلّا أنّ الله اختارنا عليهم فأدخلناهم في حيّزنا و أنشد :

وذنب لعمري شربك المحض خالصاً　و أكلك بالزّبد المقشّرة التمرا

و نحن وهبناك العلاء ولم تكن　عليّاً وحطنا حولك الجُرد والسُّمرا

فصل - ۲۰

ولمّا نزل بذي قار ، أخذ البيعة على من حضره ، ثمّ تكلّم فأكثر من الحمد لله والثناء عليه

خویشاوندی را مراعات کند و ضمناً اجازهٔ سخنرانی بمن مرحمت کند فرمود سوگند مده سپس ازخیمه خارج شده حاجیها اطراف اورا گرفتند .

حضرت امیر ع حمد وثنای الهی بجا آورده فرمود خدایمتعال محمد را برسالت مبعوث ساخت ودر آنروزگار درمیان عرب کسی پیدا نمیشدکه کتاب بخواند و یا شایستگی ادعـای نبوت داشته باشد و آنجناب به نیروی الهی مردم را بصراط نجات دعوت می‌کرد و سوگند بخدا منهم در نجات آنها فروـ گذاری نکردم وتغییر وتبدیل روا نداشته وخیانتی از من سرنزد وبهمین مرام باقی بودم تا خلافت بکلی ازمن دوگردان وبدیگران متوجه شد.

مرا با قریش‌چه‌کار؟ بخدا سوگند درآنهنگام که کافر بودند با آنان پیکارکردم وهم‌اکنون که مفتون دست بی‌وفایان واقع شده‌اند با آنان می‌جنگم و همانا مسیرفعلی من براثر تعهدیست‌که دارم. سوگند بخدا شکم باطل را می‌شکافم تا حق را از پهلوی‌آن خارج سازم.

ومیدانم قریش درصـدد انتقام ما برنیامده مگر ازآنجهت‌که خدا ما را برآنها برتری داده واز میانشان به بزرگی وآقائی برگزیده وایندو شعرخواند.

بجان خودم سوگندگناه است کـه دوغ خالص بیاشامی و خرمای بی‌پوست را با شیر و کره بخوری ما درآن وقت‌که اهمیتی نداشتی و اطراف تورا درختهای خشك وخالی فرا گـرفته بود مقام و منزلت بتو دادیم.

فصل - ۲۰

(ورود به ذی قار)

چون به ذی قار ورودکرد ازحاضران بیعت گرفته و سخنان زیـادگفته و حمد و ثنای الهی را

والصّلوة على رسول‌الله صلّى الله عليه وآله ثمّ قال : قد جرت اُمورصبرنا عليها ، و في أعيننا القذى ، تسليماً لأمرالله تعالى فيما امتحننا به ، ورجاء الثواب على ذلك وكان الصّبر عليها أمثل من أن يتفرّق المسلمون و تسفك دماؤهم ، نحن أهل بيت النبوّة ، و عترة الرّسول ، و أحقّ الخلق بسلطان الرّسالة ، ومعدن الكرامة الّتي ابتدأ الله بها هذه‌الاُمّة ، وهذا طلحة والزبير ليسا من أهل النبوّة ولا من ذرّية الرّسول ، حين رأيا أنّ الله قد ردّ علينا حقّنا بعد أعصر ، فلم يصبرا حولاً واحداً ولا شهراً كاملاً ، حتّى وثبا على دأب الماضين قبلهما ، ليذهبا بحقّي ، ويفرّقا جماعة المسلمين عنّي، ثمّ دعا عليهما.

فصل - ۲۱

وقد روى عبدالحميد بن عمران العجليّ عن سلمة بن كهيل قال : لمّا التقى أهل الكوفة أميرالمؤمنين عليه السلام بذي‌قار، رحّبوا به ثمّ قالوا : الحمدلله الّذي خصّنا بجوارك، وأكرمنا بنصرتك فقام أميرالمؤمنين عليه السلام فيهم خطيباً فحمدالله وأثنى عليه و قال : يا أهل الكوفة إنّكم من أكرم

بسیار بجا آورد و فرمود پیش‌آمدهای زیادی برای ما اتفاق افتاد و ما دربرابر همه آنها صبر کردیم و خوار بدیدگان ما فرورفت برای امرخدا تسلیم شدیم واز بوتهٔ آزمایش او بخوبی بدرآمدیم وبه‌آرزوی ثواب او بخانه نشستیم و یقین‌کردیم صبر ما بهتر از آنستکه موجبات تفرقه میان مسلمانان وخون ریزی آنانرا فراهم سازیم.

ما خانواده نبوت و یادگارهای رسولخدائیم واز دیگران بسلطنت رسالت او شایسته‌تر ومعدن کرامتیم همان‌کرامتی که خدای متعال آغاز این امت را بدان مقررداشت .

لیکن طلحه وزبیر که از خاندان نبوت وپیوند رسول خدا نمی‌باشند چون دیدند خدایمتعال پس از مدتی ما را بحق خودمان نائل‌گردانید نگذاردند یك سال بلکه یك ماه کامل بسر بیاید چون گرگان درنده و سگان دونده برویه گذشتگان بیباك خود ازجا پریده و خواستند حق الهی ما را پامال سازند وگروه مسلمانان را ازاطراف ما پراکنده نمایند آنگاه برآنها نفرین کرد .

فصل - ۲۱
(سخنی با کوفیان)

چون کوفیها در ذی قار باامیرالمؤمنین ملاقات‌کرده مقدمش را گرامی داشته وگفتند خدا را سپاسگزاریم‌که مجاورت ترا نصیب ما فرمود و این نعمت را ویژه ما قرارداد و ما را بیاری توگرامی داشت.

امیرالمؤمنین ع در پاسخ آنها ازجا برخاست خطبهٔ شروع کرده پس ازحمد و ثنای الهی فرمود ای مردم کوفه شما ازگرامیترین مسلمانان و با استقامت‌ترین آنهائید سنت پیمبر را از دیگران بهتر بکار

المسلمين وأقصدهم تقويماً ، وأعدلهم سنّة ، و أفضلهم سهماً في الاسلام، وأجودهم في العرب مركباً ونصاباً، أنتم أشدّ العرب ودّاً للنبي صلى الله عليه وآله وأهل بيته ، وإنّما جئتكم ثقةً بعدالله بكم للّذي بذلتم من أنفسكم عند نقض طلحة و الزبير، وخلفهما طاعتي ، وإقبالهما بعائشة للفتنة ، وإخراجهما إيّاها من بيتها حتّى أقدماها البصرة ، فاستغووا طغامها وغوغاها ، مع أنّه قدبلغني أنّ أهل الفضل منهم و خيارهم في الدين قد اعتزلوا ؛ وكرهوا ماصنع طلحة والزبير ، ثمّ سكت عليه السلام .

فقال أهل الكوفة : نحن أنصارك و أعوانك على عدوّك ، ولو دعوتنا إلى أضعافهم من النّاس احتسبنا في ذلك الخير و رجوناه ، فدعا لهم أمير المؤمنين عليه السلام و أثنى عليهم ، ثمّ قال : لقد علمتم معاشر المسلمين أنّ طلحة و الزّبير بايعاني طائعَين غير مكرهَين راغبَين ، ثمّ استأذنا في العمرة فأذنت لهما، فسارا إلى البصرة فقتلا المسلمين وفعلا المنكر، اللّهمّ إنّهما قطعاني وظلماني، ونكثا بيعتي ، وألبّا النّاس عليّ ، فاحلل ماعقدا ولا تحكم ما أبرما وأرهما المساءة فيما عملا .

میبرید واز همه بیشتر ازسهم اسلامی برخوردار می گردید واز سایر مردم بهتر درسوار کاری وتیراندازی مهارت دارید وبهتر ازدیگران پیغمبر وخاندان اورا دوست میدارید وهمانا پس ازاطمینان بخدا و توجه بحضرت او برائر وثوقی که بشما داشتم بطرف شما کوچ کردم زیرا شما همانمردمی هستیدکه پس از پیمان شکنی طلحه و زبیر که سر از اطاعت من بیرون بردند وبعایشه متوجه شدند درراه حـق و حقیقت جانفشانی کردید.

آری آندو بجانب عایشه رهسپار شدند واو را برای روشن کردن آتش فساد ازخـانه‌اش بیرون کردند وبه بصره وارد ساختند وبدکاران وفتنه‌گران را دور خودگرد آوردند بـا اینکه خبردار شده‌ام مردمان فهمیده و نیکوکاران و متدینان ازآنها کناره‌گیری‌کرده و از عمل ناپسند طلحه وزبیر ناراحت گردیده‌اند .

آنگاه سکوت اختیارکرد، کوفیهاپس ازاین بخاطر همایونی عرضه داشتند ما از تو یاری می‌کنیم ودشمنان ترا خوار می‌سازیم واگر ما را به زیادتر ازاینجماعت بخوانی خیر خودرا درنابودی‌آنان میدانیم وآرزومندیم پاداش خوبی نصیب ما شود.

علی ع برای آنان دعا کرد و سپاسگزاری نمود سپس فرمود ای مسلمانان میدانیدکه طلحه و زبیر باکمال اطاعت و بدون هیچگونه اکراه بلکه با شوق و رغبت با مـن بیعت نمودند و از مـن اجازه خواستند تا برای عمرهٔ حج آهنگ نمایند منهم بآنان اجازه دادم لیکن‌آنان به این قصد حرکت نکردند بلکه به بصره رفته ومسلمانانرا کشتند وکارهای نامناسب انجام دادند.

آنگاه بجانب حضرت پروردگار توجه کرده عرضه داشت پروردگارا ایندو از من بریدند وبر من ستم کردند و پیمان مرا شکستند و مـردم را علیه من شورانیدند اکنون گرهی که بدست ظلم خود بسته‌اند بگشای وامرشان را استوار مساز و سرانجام بدکاری‌آنها را بآنان نمودارکن .

فصل - ۲۲

و من كلامه عليه السلام وقد نفر من ذي قار متوجّهاً إلى البصرة ، بعد حمد الله و الثّناء عليه والصّلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله :

أمّا بعد فانّ الله تعالى فرض الجهاد وعظّمه و جعله نصرةً له ، والله ما صلحت دنيا قطّ ولا دين إلاّ به ، و إنّ الشيطان قد جمع حزبه ، و استجلب خيله ، وشبّه في ذلك وخدع ، وقد بانت الاُمور و تمحصّت . والله ما أنكروا علىّ منكراً ، ولا جعلوا بيني و بينهم نصفاً ، وإنّهم ليطلبون حقّاً تركوه ، و دماً سفكوه ، ولئن كنت شركتهم فيه ، إنّ لهم لنصيبهم منه ، وإن كانوا ولوه دوني فما تبعته إلاّ قبلهم ، وإنّ أعظم حجّتهم لعلى أنفسهم ، وإنّي لعلى بصيرتي مالبّست علىّ ، وإنّها للفئة الباغية فيها اللّحم واللّحمة ، قد طالت هلبتها ، وأمكنت درّتها ، يرتضعون اُمّاً فطمت ، ويحيون بيعة تركت ، ليعود الضّلال إلى نصابه ، ما أعتذر ممّا فعلت ، ولا أتبرّء ممّا صنعت ، فيا خيبة

فصل - ۲۲

(توجه بجانب بصره)

گفتار علي ع درهنگاميكه از ذي قار به بصره توجه كرد

پس ازحمد خدا ودرود برمحمد مصطفي فرمود خدايمتعال جهادرا برمسلمانان واجب كرد و آنرا ازكارهاى بزرك آنان قرارداد وموجبات يارى دين‌خودرا فراهم ساخت سوگند بخدا دين ودنيا بغير ازجهاد منظم نمي‌شود.

وهمانا دراين روزها شيطان لشكريان خودرا گرد آورده واصحابش را دعوت‌كرده وامر را بر مردم مشتبه نموده وحيله‌گرى به‌نهايت رسانيده ، كارهائى پديدارشد وامورى برقرار گرديد سوگند بخدا اينان كه برمن قيام‌كرده‌اند نه از آنجهت است كه كارناشايستى‌ازمن ديده‌اند و نه‌آنطوريكه بايد وشايد بانصاف رفتار نمودند و اينان درصدد حقى برآمده‌كه دست برداشته ودر تعقيب خونى برآمده‌كه بدست دژخيمانهٔ خود ريخته‌اند و اگر منهم با ايشان دراين خونريزى شركت مي‌كردم بازهم خود آنها نصيب خود را از آن ميبردند و اگر آنان بدون شركت‌كردن من بانجام آن پرداختند شرآنكار بخود آنها برگشته وبزرگترين حجتها عليه خودآنهابوده ومن با آن بينائي و بصيرتـى‌كه دركار داشتم بدين عمل اقدام ننمودم .

و همانا اينان همان عدهٔ سركشانندكه در ميانشان قوم وخويشها دست بدست هم داده‌اند (عبدالله بن زبير وخاله‌اش عائشه وزبيرشوهر خواهر عائشه) كودك فتنه كه موهايش بلند شده وخون بر گهايش دويده از مادرش كه سالها بچه را ازشير باز گرفته شير ميخواهند وبيعتى‌كه متروك مانده احيا مي‌كنند وميخواهند بدينوسيله ضلالت رابدست گمراهان دهند ازآنچه بجا مي‌آورند پوزش نمي‌خواهند و ازآنچه

للداعي ومن دعا ، لو قيل له : إلى من دعوتك وإلى من أجبت ومن إمامك وما سنّته ؟ إذاً لزاح الباطل عن مقامه ، و لصمت لسانه فيما نطق ، و أيم الله لأفرطن لهم حوضاً أنا ماتحه ، لايصدرون عنه ولايلقون بعده ريّاً أبداً ، إنّي لراض بحجّة الله عليهم ، وعذره فيهم ، إذ أنا داعيهم فمعذّر إليهم، فان تابوا وأقبلوا فالتوبة مبذولة ، والحقّ مقبول، وليس على الله كفران ، وإن أبوا أعطيتهم حدّ السّيف وكفى به شافياً من باطل ، وناصراً لمؤمن .

فصل - ٢٣

ومن كلامه عليه السلام حين دخل البصرة وجمع أصحابه ، فحرّضهم على الجهاد فكان ممّا قال : عباد الله انهدوا إلى هؤلاء القوم منشرحة صدوركم بقتالهم ، فانّهم نكثوا بيعتي ، و أخرجوا ابن حنيف عاملي بعد الضّرب المبرّح ، و العقوبة الشديدة ، وقتلوا السّيابجة ، ومثّلوا حكيم بن جبلة العبدي وقتلوا رجالاً صالحين ، ثمّ تتبّعوا منهم من نجا يأخذونهم في كلّ حائط وتحت كلّ رابية ،

انجام دادەبیزاری نمی‌جویند حرمان نصیب کسی‌است‌که دیگران را بانداشتن هیچگونه حقی‌بجانب خود دعوت می‌کند وکسیکه دم ازدعوت‌میزند اگر ازاو بپرسند بسوی چه‌کسی مردم را دعوت می‌کنی وبچه کسی می‌خوانی وپیشوای توکیست وسنت اوچیست ؟

دراینهنگام باطل از مقام خود می‌افتد وزبان آن لال می‌گردد ، سوگند بخدا حوضی برای آنان بجا می‌گذادم‌که خود کنندهٔ آنم لیکن‌آنها ازوی سیراب نمی‌گردند ودر نتیجه بـرای همیشه تشنه می‌مانند ومن بحجتی‌که خدایمتعال علیه‌آنان دارد اکتفا می‌کنم ومعذورم زیرا آنها را براه حق دعوت کردم و عذر من پذیرفته است .

واگر آنان توبه‌کردند وازکار ننگین خود بازگشتند توبه شان مقبولست وخدا رسواشان نمی‌فرماید واگر از توبه امتناع ورزیدند با دم شمشیر پاسخ آنها را خواهم داد و شمشیر برای ابراز حق و باطل‌کافی و یاور مؤمن است.

فصل - ٢٣

(هنگام ورود به‌بصره)

هنگامیکه علی ع وارد بصره شد یاران خودرا گردآورد وآنانرا بجهاد تحریص‌کرد وازجمله فرمایشات اواین بود : بندگان خدابرای قیام درراه حق وچیرگی بردشمنان اوقیام‌کنید وسینه‌های خود را برای‌کشتار آنان بازنمائید زیرا آنها پیمان مرا شکستند و پسرحنیف ، کارگذار مرا پس از آزردن بسیار وعقوبت دردناك خارج ساختند وسیابجه (عدهٔ ازنیکوکار سند بودندکه علی ع بیت‌المال بصره را بآنها تسلیم نموده بود) را کشتند وحکیم‌بن جبله عبدی را مثله نمودند ومردان نیکوکاری را ازدم تیغ درگذرانیدند وبهمین عده اکتفا ننموده بلکه فراریان از اینجماعت را درهر پست وبلندی‌که یافتند اسیر

ثمّ يأتون بهم فيضربون رقابهم صبراً، مالهم قاتلهم الله أنّى يؤفكون؟

انهدوا إليهم و كونوا أشدّاء عليهم وألقوهم صابرين محتسبين ، تعلمون أنّكم منازلوهم و مقاتلوهم، ولقد وطّنتم أنفسكم على الطعن الدّعسي ، والضّرب الطلحفي ، ومبارزة الأقران ، وأيّ امرء منكم أحسّ من نفسه رباطة جاش عند اللّقاء ، ورأى من أحد من إخوانه فشلاً ، فليذبّ عن أخيه الّذي فضّل عليه ، كما يذبّ عن نفسه ، فلوشاء الله لجعله مثله .

فصل ـ ۲۴

و من كلامه عليه السلام حين قتل طلحة وانفضّ أهل البصرة : بنا تسنّمتم الشرف ، وبنا انفجرتم عن السّرار ، وبنا اهتديتم في الظلماء ، و وُقرسمع لم يفقه الواعية ، كيف يراعي النبأة من أصمّته الصّيحة ؟ ربط جنان لم يفارقه الخفقان ، مازلت أتوقّع بكم عواقب الغدر و أتوسّمكم بحلية المغترّين، سترني عنكم جلباب الدّين، و بصّرنيكم صدق النيّة ، أقمت لكم الحقّ حيث تعرفون

نموده وگردنهاشانرا بریدند چه شده است ایشانرا خدا آنها را نابود سازد تا کی اسباب ناراحتی خلق خدا را ایجاد می‌نمایند.

اینك بنابودی ایشان قیام کنید وکاررا برآنها سخت بگیرید وبا آنها طوری ملاقات کنید که درراه حق وحقیقت بسختی ساخته وهمه خدماتتان مقبول پیشگاه خدا واقع شود.

میدانید برآنها وارد خواهید شد وبا آنان پیکارخواهیدکرد وخودرا برای سرنیزه‌های سخت ومحکم آماده سازید وبا همتایان خود مبارزه نمائید و هرکدام ازشما که در هنگام ملاقات با دشمن ، قوی تر است و برادر خود را زبون دید باوکمك نماید و ازوی مدافعه نماید وبرای راحتی او چنانچه برای آسایش خودمی کوشدجدیت نماید که اگرخدابخواهد ممکن‌است اورامم زبون‌دست دیگری قراردهد.

فصل ـ ۲۴
(هنگام قتل طلحه)

وقتیکه طلحه کشته شد وبصریها فرارکردند علی ع فرمود بواسطه ما بر پشت مرکبهای شرافت نشستید واز تاریکی بدبختی بروشنائی سعادت رسیدید واز ظلمتهای جهل وبیدینی براه راست هدایت شدید کرباد گوشی که صدای بلند را نمی‌شنود و شگفت است ازگوشی که آواز بلند آنرا ازکار افکنده چگونه صدای کوتاه را استماع می‌کند بسته باد و کورباد دلی‌که از اضطراب خالی نیست.

پیوسته ازسرانجام مکاری برشما بیمناك‌بودم وسیمای مردم فریبکاررا درشما مشاهده می‌کردم لیکن مرا پوشاك دینی ازشما مستورداشت ونیت راست ودرست مرا بحال شما بینا نمودوچنانچه متوجهید حق وحقیقت را درمیان شما برپا داشتم و شما را بشاهراه هدایت رهبری نمودم با آنکه دلیلی حقیقت بین در میان شما وجود نداشت چاه میکنید وخود ازآب آن بهره‌مند نمی‌گردید.

ولا دليل ، وتحتفرون ولاتميهون ، اليوم اُنطق لكم العجماء ذات البيان ، غرب فهم امرىء تخلّف عنّي ، ماشككت في الحقّ منذ اُريته ، كان بنو يعقوب على المحجّة العظمى حتّى عقّوا أباهم وباعوا أخاهم ، و بعد الاقرار كانت توبتهم ، و باستغفار أبيهم وأخيهم غفرلهم .

فصل - ۲۵

و من كلامه عليه السلام عند تطوافه على القتلى : هذه قريش جدعت أنفي ، و شفيت نفسي ، لقد تقدّمت إليكم : اُحذّركم عضّ السّيف ، و كنتم أحداثاً لا علم لكم بماترون ، و لكنّه الحين وسوء المصرع ، وأعوذ بالله من سوء المصرع .

ثمّ مرّ على معبد بن المقداد فقال : رحم الله أبا هذا لوكان حيّاً لكان رأيه أحسن من رأي هذا ، فقال عمّار بن ياسر : الحمد لله الّذي أوقعه و جعل خدّه الأسفل إنّا والله ياأميرالمؤمنين لانبالي من‌عنّد الحقّ من والد و ولد ، فقال أميرالمؤمنين عليه السلام : رحمك الله و جزاك عن الحقّ

امروزکاری می‌کنم که حیوان لال را که سابقه نداشته سخن بگوید گفتگو کند چنانچه آن مردیکه ازامر من تخلف نموده متوجه شود .

از زمانیکه حقیقت برای من ثابت شده تا بحال شکی در وجود آن برای من دست نداده .

فرزندان یعقوب بطریقهٔ غیرقابل وصفی حرکت می‌کردند تا آخرالامر کاری کردندکه پدر را از خود ناراحت نمودند وبرادرشانرا به بردگی فروختند و پس ازآنکه بعمل ناشایست خود اقرار نمودند توبه کردند وبراثر استغفار پدر و برادرشان خدای متعال از گناهشان درگذشت.

فصل - ۲۵

(گذاری به کشتگان)

پس از آنکه در روز جمل بر دشمنان خود پیروز گردید آهسته از کنارشان می‌گذشت و می‌فرمود .

اینست قریش که چون موی دماغ بودندآنها را کندم وخودرا راحت کردم وبآنها خطاب کرده فرمود پیش ازاین بشما اطلاع دادم وشما را از شمشیر بران خود بیمناك نمودم وشما که تازه‌کار بودید از سرانجام کارخود باخبر نگردیدید وبهمین مناسبت بهلاکت رسیدید و ببلا افتادید ودر بد خوابگاهی دچار شدید ما از آن بخدا پناهنده می‌شویم.

پس از این به معبدبن مقداد گذشت فرمود خدا پدر این شخص را بیامرزاد اگر زنده بود عقیده‌اش بهتر ازعقیدهٔ فرزندش بود.

عماربن یاسر عرضه داشت خدا را شکر که اورا بعمل ناپاکش گرفتارکرده و صورتش را بخاك مالید ما سوگند بخدا ازکشتن هیچ فرد منحرفی باك نداریم پدرباشد یا پسرهسم در نظر ما یکسانست امیرالمؤمنین فرمود خدا ترا بیامرزد وازآئین حق بتو پاداش نیك بدهد.

خيراً ، قال : و مرّ بعبدالله بن ربيعة بن درّاج و هو في القتلى فقال : هذا البائس ما كان أخرجه ؟ أدين أخرجه أم نصر لعثمان ؟ والله ماكان رأي عثمان فيه ولا في أبيه بحسن ، ثمّ مرّ بمعبد بن زهير بن أبي اُمية فقال : لو كانت الفتنة برأس الثريّا لتناولها هذا الغلام ، و الله ماكان فيها بذي نخيرة ، ولقد أخبرني من أدركه و أنّه ليولول فرقاً من السّيف ، ثمّ مرّ بمسلم بن قرظة فقال : البرّ أخرج هذا ، والله لقد كلّمني أن اُكلّم عثمان في شيء كان يدّعيه قِبَله بمكّة، فأعطاه عثمان وقال: لولا أنت ما أعطيته إنّ هذا ماعلمت ، بئس أخوالعشيرة ، ثمّ جاء المشوم للحَين بنصرعثمان ثمّ مرّ بعبدالله بن حميد بن زهير ، فقال : هذا أيضاً ممّن أوضع في قتالنا ، زعم يطلب الله بذلك ولقد كتب إليّ كتباً يؤذي عثمان فيها ، فأعطاه شيئاً فرضي عنه ، ثمّ مرّ بعبدالله بن حكيم بن حزام فقال : هذا خالف أباه في الخروج و أبوه حين لم ينصرنا قد أحسن في بيعته لنا ، وإن كان قد كفّ وجلس حين شكّ في القتال ماألوم اليوم من كفّ عنّا وعن غيرنا ، ولكن المليم الّذي يقاتلنا .

ازآن گذشت به عبداللهبن ربيعه كه در ميان كشتگان افتاده بود رسيد فرمود اينآدمي است كه ازدنيا وآخرت مأيوس است زيرا معلوم نيست دين وعلاقه بآن ويرا باين روز انداخته يا يارى عثمان و جانفشانى درراه او ويرا باين فلاكت مبتلا كرده اگر بخاطر خونخواهى عثمان بدين كار اقدام كرده بايد بداند اشتباه كرده زيرا عثمان ازاو و پدرش دلخوشى نداشت.

از اوگذشت به معبدبن زهير رسيد فرمود اگرفتنه و فساد سر به ثريا زند اينجوان فتنهجو در تعقيب آن برمى‌آيد باآنكه بخدا قسم لياقت پيكارهم بهيچوجهى ندارد كسيكه با او ملاقات كرده بمن خبر داد اينجوان باندازهٔ ترسو بود كه ازشمشير و برق آن بى‌تاب گرديده بود.

از او درگذشته به مسلم‌بن قرظه رسيد فرمود نيكى اينمرد را بهلاكت رسانيد بخدا سوگند هنگامى درخصوص موضوعيكه در مكه ازعثمان درخواست كرده بود وبمطلوب نرسيده با من صحبت كردو مرا واسطه قرار داد تا حاجتش را برآورد منهم با عثمان ملاقات كرده ودر همانموضوع بـا وى صحبت نمودم عثمان حاجت ويرا برآورده وگفت هرگاه وساطت تو نبود مطلوب اورا روا نميساختم ومن نمى‌دانستم كه اينمرد تا اين اندازه بى‌وفا وحق ناشناس باشد وبالاخره بدبختى سر بگريبانش درآورده بدين روز افتاد سپس به عبداللهبن حميد درگذشت و فرمود اين مرد ازكسانى است كه بدست خود بقتل رسيد و خيال كرد هرگاه با ما پيكاركند رضايت خدا را تحصيل كرده پيش ازاين نامهٔ براى ما نوشت وازعثمان گله كرد ما براى اووساطت كرديم عثمان عطيهٔ باو داد راضى شد .

پس از اين به عبدالله‌بن حكيم عبوركرد فرمود اين مرد با پدرش مخالفت نمود وخروج كرد زيرا پدراو هرچند از يارى سر باز زد ليكن بيعت ما را ازنظر نبرده بود وچون شك براى او پيدا شد بخانه نشست ودست باقدام ديگرى نزد وما امروزكسيكه از يارى مادست برداشته سرزنش نميكنيم بلكه كسى را مورد سرزنش قرار ميدهيم كه با ما به پيكار برخاسته .

ثمّ مرّ بعبدالله بن المغيرة بن الأخنس فقال : أمّا هذا فقتل أبوه يوم قتل عثمان في الدّار، فخرج مغضباً لقتل أبيه وهو غلام حدث جبن لقتله ، ثمّ مرّ بعبدالله بن أبي‌عثمان بن الأخنس بن شريق فقال : أمّا هذا فكأنّي أنظر إليه و قد أخذ القوم السّيوف هارباً يعدو من الصف ، فنهنهت عنه فلم يسمع من نهنهت حتّى قتله ، وكان هذا ممّا خفي على فتيان قريش أغمار لاعلم لهم بالحرب، خدعوا و استزلّوا فلمّا وقفوا لحجوا فقتلوا ، ثمّ مشى قليلا فمرّ بكعب بن سور فقال : هذا الّذي خرج علينا في عنقه المصحف يزعم أنّه ناصر اُمّه يدعو النّاس إلى مافيه وهو لايعلم مافيه ، ثمّ استفتح ، فخاب كلّ جبّار عنيد ، أمّا إنّه دعا الله أن يقتلني فقتله الله ، أجلسوا كعب بن سور فاُجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا كعب لقد وجدتُ ماوعدني ربّي حقّاً فهل وجدت ماوعدك ربّك حقّاً ، ثمّ قال : أضجعوا كعباً ، و مرّ على طلحة بن عبيدالله فقال : هذا الناكث بيعتي والمنشىء الفتنة في الاُمّة ، والمجلب عليّ ، والدّاعي إلى قتلي و قتل عترتي ، أجلسوا طلحة بن عبيدالله فاُجلس فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : يا طلحة قد وجدتُ ماوعدني ربّي حقّاً فهل وجدت

آنگاه به عبدالله بن مغیره عبور کرد فرمود این بیچاره کسی است که پدر او در روز قتل عثمان کشته شده وامروز اینجوان براثر خشمی که ازکشتن پدرش داشته باآنکه تازه‌کار و ترسو بوده به پیکار آمده و بدین روز رسیده آنگاه عبورش به عبدالله بن ابی عثمان افتاده فرمود یادم نمیرود این همان‌کسی است‌که چون هنگام جنگ رسید وشمشیرها ازنیام بیرون‌آمد فرار میکرد وخود را ازصف خارج می‌نمود من قاتل اورا مانع شدم وچون بی‌خبر بود کشته شد .

آری جوانان بی‌تجربه‌کار نیازموده بمکر وحیله دچار شده ودر میدان جنگ درمی‌آیند وچون آتش جنگ شعله‌ور میشود کشته میشوند سپس اندکی رفته به کعب‌بن‌سور رسید فرمود این همان کسی است که‌چون برماخروج کردقرآن‌حمایل‌داشت‌وخیال‌میکرد یاورعائشه‌ام‌المؤمنین‌است ومردم رابه‌احکام و دستورات قرآن دعوت می‌نمودباآنکه‌ازدستورات‌آن بکلی بی‌خبر بود چون فتح و پیروزی نصیب ما شد هرکسی که ستمی‌کرده و عناد ورزیده بزیان خود رسید او از خدا میخواست تا مرا بکشد با آنکه خدا اورا کشت .

فرمود اورا بنشانید آنگاه علی‌ع باو خطاب‌کرده فرمود ای‌کعب حقیقت‌آنچه را خدابمن بمن وعده فرمود براستی دریافتم تونیزبآنچه‌که بتو وعده‌کرده بود رسیدی ؟ سپس دستورداد اورابحال اولی خود افکندند.

بعد ازاین به طلحه عبورکرد فرمود این همانکسی است‌که پیمان مرا شکست وآتش فتنه رادر میان امت روشن نمود ومردم را علیه من شورانید وبکشتن من وخاندان من دعوت‌کرد اورابنشانید چون اورا نشانیدند فرمود ای طلحه دیدی وعده‌که خدا بمن فرموده حق وراست بود و وعدهٔ هم‌که بتو نموده صحیح ودرست درآمد سپس فرمود اورا بخوابانید وگذشت .

ماوعدك ربّك حقّاً ؟ ثمّ قال : أضجعوا طلحة ، وسار، فقال له بعض من كان معه : يا أمير المؤمنين أتكلّم كعباً وطلحة بعد قتلهما ؟ فقال عليه السلام : أم والله لقد سمعا كلامي كما سمع أهل القليب كلام رسول الله صلى الله عليه وآله يوم بدر .

فصل - ۲۶

ومن كلامه عليه السلام بالبصرة حين ظهر على القوم بعد حمد الله تعالى و الثّناء عليه :

أمّا بعد فانّ الله ذو رحمة واسعة، ومغفرة دائمة ، وعفو جمّ، وعقاب أليم ، قضى أنّ رحمته ومغفرته وعفوه لأهل طاعته من خلقه ، وبرحمته اهتدى المهتدون ، و قضى أنّ نقمته و سطواته و عقابه على أهل معصيته من خلقه وبعد الهدى والبيّنات ماضلّ الضالون ، فما ظنّكم يا أهل البصرة وقد نكثتم بيعتي، وظاهرتم عليّ عدوّي، فقام إليه رجل فقال : نظنّ خيراً ونراك قد ظهرت وقدرت، فان عاقبت فقد أجترمنا ذلك، وإن عفوت فالعفو أحبّ إلى الله تعالى، فقال : قد عفوت عنكم فايّاكم والفتنة فانكم أوّل الرعيّة نكث البيعة وشقّ عصا هذه الامّة ، قال: ثمّ جلس للنّاس فبايعوه .

یکی از همراهیان عرضه داشت یا امیرالمؤمنین با کعب وطلحه پس از قتلشان که سخن گفتید گفتار شمارا شنیدند فرمود آری بخداسوگند گفتار مرا شنیدند همچنانکه مردم قلیب سخن رسولخدا را درروز بدر شنیدند.

فصل - ۲۶
(پس از پیروزی)

چون بردشمنان پیروز آمد حمد خدا را بجا آورده فرمود خدایمتعال دارای رحمت واسعه است و همواره گناهکارانرا میآمرزد و بسیار از سرکشان عفو میکند وهم جناب او معصیتکاران را عذاب کند واز حکومت خود بیم دهد واز بلای خود بچشاند و باید بدانید پس ازآنکه درب هدایت بروی مردم گشوده شد و پرده ازچهره حقیقت برداشته شد دیگر ضلالت وگمراهی معنائی ندارد.

اینك ای بصریها چه گمان میکنید شما پیمان شکستید ودشمن مرا بسوی من کشانیدید وعلیه من قیام کردید .

مردی همانجا برخاست عرضه داشت ما جز ارادهٔ خیر قصد دیگری نداشتیم واکنون می‌بینیم تو برما چیره شدی و پیروزی نصیب توگردید اگر ما را عقوبت کنی براثر تقصیر خود ماست واگر در-گذری خدا عفورا دوستر میدارد .

فرمود از تقصیر شما درگذشتم از این به بعد کاری کنید موجبات آشوب گری را فراهم نسازید زیرا شما نخستین مردمی بودید که پیمان شکستید وشق عصای مسلمانان نمودید.

آنگاه جلوس فرمود ومردم یکی بعد ازدیگری می‌آمدند وبیعت میکردند.

فصل - ٢٧

ثمّ كتب عليه السلام بالفتح إلى أهل الكوفة : بسم الله الرّحمن الرّحيم من عبدالله عليّ بن أبيطالب أميرالمؤمنين إلىأهل الكوفة : سلام عليكم فانّي أحمد إليكم الله الّذي لاإله إلاّ هو .

أمّا بعد فانّ الله حكم عدل لا يغيّر مابقوم حتّى يغيّروا مابأنفسهم ، و إذا أراد الله بقوم سوء فلا مردّ له ومالهم من دونه من وال ، اُخبركم عنّا وعمّن سرنا إليه من جموع أهل البصرة ، ومن تأشّب إليهم من قريش وغيرهم ، مع طلحة والزبير ونكثهم صفقة أيمانهم ، فنهضت من المدينة حين انتهى إليّ خبر من سار إليها وجماعتهم وما فعلوا بعاملي عثمان بن حُنيف ، حتّى قدمت ذاقار ، فبعثت الحسن بن عليّ وعمّار بن ياسر وقيس بن سعد فاستنفرتكم بحقّ الله و حقّ رسوله صلّى الله عليه وآله وحقّي ، فأقبل إليّ إخوانكم سراعاً حتّى قدموا عليّ .

فسرت بهم حتّى نزلت ظهر البصرة ، فأعذرت بالدّعاء ، و قمت بالحجّة ، و أقلت العثرة والزلّة من أهل الردّة من قريش وغيرهم ، واستتبتهم من نكثهم بيعتي ، وعهدالله عليهم ، فأبوا إلاّ قتالي وقتال من معي ، والتمادي في الغيّ ، فناهضتهم بالجهاد ، فقتل الله من قتل منهم ناكثاً وولّى من ولّى

فصل ـ ٢٧

(رسيدن خبر فتح بكوفه)

چون علي ع بفتح بصره توفيق يافت نامه ذيل را بكوفه نوشت بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم نامه‌ايست از بندهٔ خدا علي‌بن ابيطالب اميرالمؤمنين بمردم كوفه . سلام برشما ستايش ميكنم خدائيرا كه جز او خداى ديگرى نيست اما بعد خداى‌متعال بدادگرى داورى نموده و نعمتهائيكه بمردم ارزانى داشته از ايشان نميگيرد و تغيير نميدهد مگر خودآنها موجبات تغيير نعمت را براى خودشان فراهم سازند وهر-گاه دربارهٔ عدهٔ آهنك بدى داشته باشد كسى نميتواند اورا ازاراده‌اش بازگرداند وداورى جز اوبراى آنان نميباشد اينك دراين نامه از حال خود وگروه بصريان و قريش و ديگران كه بـه طلحه وزبير پيوسته و پيمان شكسته اطلاع ميدهيم .

ماازمدينه عازم بصره شديم زيرا خبردار شديم كه گروه مخالفان به بصره درآمده ونسبت به‌عثمان ابن‌حنيف كارگذار من كارى كه نبايدانجام دهند بجاآورده‌اند هنگاميكه به‌ذى‌قار رسيدم حسن بن علي و عماد بن ياسروقيس بن سعدرا پيش فرستاده‌وازشمامددخواستم‌تاازحق خداورسول‌وحق من‌دفاع نمائيد بلافاصله‌و با سرعت‌هرچه‌تمامتر برادران مسلمان‌خودرا بكمك‌من‌فرستاديدمن‌ازديدارآنان‌خرسندشدم وهمراه‌ياران‌خود‌به پشت بصره نزول كردم‌آنانرا دعوت كرده و پوزششانرا بپذيرفته واقامهٔ حجت نمودم ليكن قريش وديگران كه مرتد شده بودند همچنان بلغزش خود باقيمانده وحاضر نشدند توبه‌كنند واز پيمان من ومعاهدهٔ كه با خدا بسته و مخالفت‌كرده بازگردند وبالاخره امتناع كرده وآمادهٔ پيكار با من وهمراهيان من شدند و به‌گمراهي خود استقامت ورزيدند .

إلى مصرعهم ، وقتل طلحة والزبير على نكثهما وشقاقهما ، وكانت المرأة عليهم أشأم من ناقة الحجر ، فخذلوا و أدبروا وتقطّعت بهم الأسباب ، فلمّا رأوا ما حلّ بهم سئلوني العفو عنهم ، فقبلت منهم ، وغمدت السّيف عنهم ، وأجريت الحقّ و السنّة فيهم ، واستعملت عبدالله بن العبّاس على البصرة ، وأنا سائر إلى الكوفة إنشاء الله تعالى ، وقد بعثت إليكم زحر بن قيس الجعفيّ لتسئلوه فيخبركم عنّا وعنهم ، وردّهم الحقّ علينا ، وردّ الله لهم وهم كارهون ، والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

فصل -۲۸

ومن كلامه عليه السلام حين قدم الكوفة من البصرة بعد حمدالله و الثّناء عليه : أمّا بعد فالحمد لله الّذي نصر وليّه ، وخذل عدوّه ، وأعزّ الصّادق المحقّ ، و أذلّ الكاذب المبطل ، عليكم يا أهل هذا المصر بتقوى الله و طاعة من أطاع الله من أهل بيت نبيّكم ، الّذين هم أولى بطاعتكم من المنتحلين المدّعين القائلين : إلينا إلينا ، يتفضّلون بفضلنا ، ويجاحدونا أمرنا ، وينازعونا حقّنا ، و يدفعونا

منهم برای جهاد باآنان آماده گردیده وخدا هم آنهائیرا که باید بقتل آورد بشمشیرما ازپا در آورد وآنها که باید زنده بمانند بشهرهای خود فرار نمودند وطلحه وزبیر که پیشقدم پیمان شکنی بودند کشته شدند و وجود عایشه در این کارزار برای آنان شومتر از ناقه صالح برای مردم ثمود بود.

باری اینان نیز ذلیل شده وشکست خورده و همه گونه اسباب راحتی ازایشان سلب گردید و چون خودرا گرفتار دیده ازمن درخواست عفو نمودند خواسته شانرا پذیرفتم وشمشیر در نیام گذاردم و حق الهی و سنت نبوی را درمیانشان اجرا ساختم وعبدالله بن عباس را بعنوان کارگذاری دربصره برقرار نمودم وانشاءالله بکوفه خواهم آمد ومقدمة زحر بن قیس جعفی را بسوی شما فرستادم تا ازواقعهٔ میان ما و ایشان واینکه آنان حق را برمادکردند وخدا هم آنها را باآنکه راضی نبودند براه حق برگرداند اطلاع بدهد سلام ورحمة وبرکات خدا برشما باد.

فصل - ۲۸

(ورود در کوفه)

چون بکوفه وارد شد فرمود سپاس خدارا که دوست خودرا یاری کرد ودشمنش را ذلیل ساخت وراستگوی با حقیقت را آبروداد ودروغگوی ژاژخواه را زبون نمود برشما باد ای مردمیکه درشهر کوفه زندگی می کنید از تقوای خدا خاطر ننمائید واز خاندان پیمبرتان که مطیعان اویند پیروی نمائید آنها که از سایر مدعیان باطل گو به اطاعت وفرمانبرداری شایسته‌ترانند آن مدعیانیکه همواره مردم رابسوی خود میخوانند و براثر فضیلتی که از ما بدست آورده بدیگران خودفروشی می کنند و امر ما را انکار می‌نمایند وحق ما را ازبین می برند وما را ازاستفاده حق خود ممانعت می کنندآری آنان آب تلخ بد رفتاری خودرا چشیدند وبزودی هم بسرانجام بدبختی خود میرسند.

عنه ، وقد ذاقوا وبال ما اجترحوا فسوف يلقون غيّاً ، قد قعد عن نصرتي منكم رجال و أنا عليهم عاتب زار ، فاهجروهم ، وأسمعوهم مايكرهون ، حتّى يعتبونا ونرى منهم مانحبّ .

فصل - ٢٩

ومن كلامه عليه السلام لمّا عمل علي المسير إلى الشام لقتال معاوية بن أبي سفيان بعد حمد الله والثناء عليه والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وآله : و اتّقوا الله عباد الله و أطيعوه و أطيعوا إمامكم ، فانّ الرعيّة الصّالحة تنجو بالإمام العادل ، ألا و إنّ الرعية الفاجرة تهلك بالإمام الفاجر ، وقد أصبح معاوية غاصباً لما في يديه من حقّي ناكثاً لبيعتي ، طاعناً في دين الله عزّوجلّ ، وقد علمتم أيّها المسلمون مافعل النّاس بالأمس وجئتموني راغبين إليّ في أمركم حتّى استخرجتموني من منزلي لتبايعوني فالتويت عليكم لأبلو ماعندكم ، فراددتموني القول مراراً و راددتكم ، وتكأكأتم عليّ تكأكؤ الإبل الهيم على حياضها ، حرصاً على بيعتي ، حتّى خفت أن يقتل بعضكم بعضاً .

فلمّا رأيت ذلك منكم روّيت في أمري وأمركم ، وقلت : إن أنا لم اُجبهم إلى القيام بأمرهم

عدة هم ازمردان شما از يارى ما دست برداشتند ومرا ازخود ناراحت نمودند اينك شما هم از آنان دورى كنيد وبا سخنان ناروا باآنها گفتگو نمائيد تا از فعل خود شرمنده شده بما توجه كنند و ما آنچه را ازآنها انتظار داشتيم ازايشان مشاهده كنيم.

فصل - ٢٩
(عزيمت بشام)

هنگاميكه بطرف شام عزيمت داشت تا با معويه كارزار كند پس از حمد خدا و درود بر پيمبر مصطفى ص فرمود بندگان خدا ازخدا بپرهيزيد وازاو اطاعت كنيد واز رهبر عاليقدر خود پيروى نمائيد زيرا رعيت شايسته بوجود رهبر دادگر از بيچارگى رهائى پيدا مى‌كند و رعيت بدكار به پيروى از پيشواى فاجر، بهلاكت ميرسد.

معويه حق مرا غصب كرد و پيمان مرا شكست ودين خدا را مسخره نمود وشما ديديد ديروز گذشته مردم مسلمان چه شورشى بپا كردند وشما با خواست خود بجانب من آمديد ومرا از منزلم خارج كرديد تا با من بيعت نمائيد.

منهم با اطلاع ازسابقه‌ايكه ازحال شما داشتم از پذيرفتن مقصود شما خوددارى نمودم شما زير بارنرفته مكرر درمكرر دراينخصوص با من ملاقات كرديد ومانند شتر تشنهٔ كه بير كه‌آب ميرسد همچنان اطراف مرا فراگرفتيد وبه بيعت با من حريص بوديد تا كار بجائى رسيد بيم داشتم برخى ازشما بدست ديگران كشته شويد چون اينگونه شما را حريص ديدم دربارهٔ كارخود وشما تجديد نظر كرده گفتم هر-گاه من براى انجام دادن كارايشان قيام ننمايم بديگرى دست پيدا نمى‌كنند كه بتواند بجاى من برقرار شود و مانند من بعدالت كاركند وگفتم سوگند بخدا هرگاه من برايشان تسلط پيدا كنم با آنكه ازحق

لم يصيبوا أحداً منهم يقوم فيهم مقامي ، و يعدل فيهم عدلي ، و قلت : والله لا ُلينّهم وهم يعرفون حقّي و فضلي ، أحبّ إليّ من أن يلوني وهم لا يعرفون حقّي و فضلي ، فبسطت لكم يدي ، فبايعتموني يا معشرالمسلمين ، وفيكم المهاجرون والأنصار والتابعون باحسان ، فأخذت عليكم عهد بيعتي و واجب صفقتي من عهد الله وميثاقه ، و أشدّ ما أخذ على النبيّين من عهد و ميثاق ، لتفُنّ لي و لتسمعنّ لأمري و لتطيعوني و تناصحوني و تقاتلون معي كلّ باغ وعاد ، أومارق إن مرق ، فأنعمتم لي بذلك جميعاً ، فأخذت عليكم عهد الله و ميثاقه ، و ذمّة الله و ذمّة رسوله ، فأجبتموني إلى ذلك ، و أشهدت الله عليكم و أشهدت بعضكم على بعض ، وقمت فيكم بكتاب الله و سنّة نبيّه صلّی الله علیه وآله وسلّم .

فالعجب من معاوية بن أبي سفيان ينازعنا الخلافة و يجحدني الامامة و يزعم أنّه أحقّ بها منّي جرأة منه على الله و على رسوله بغير حقّ له فيها ولا حجّة ، لم يبايعه عليها المهاجرون ،

و فضل من با خبرند بهتر از آنستکه کسی که مرا نمی‌شناسد واز فضیلت من اطلاع ندارد بر من دست یابد .

بدینمناسبت دست گشودم و با من بیعت کردید وشما گروه مسلمان که مهاجر وانصار و تابعان هم درمیانشان هستند باکمال میل برای بیعت بامن حاضر شدید ومن هم ازشما پیمان گرفتم وعهد پیمبران با شما بمیان‌آوردم تا بمن توجه کرده و سخن مرا بشنوید واز من پیروی کنید ودر کارها با من همگامی نمائید وبا سرکشان بجنگید وبا متجاوزان وآنها که از دین اسلام خارج مـی‌شوند پیکارکنید شما هم بیعت مرا بهمین عنوان پذیرفتید ومن هم با شما عهد ومیثاق خدارا تازه کرده وشما را مشغول ذمه خدا ورسول قرار دادم شما هم دعوت مرا اجابت کردید وخدا را برشما وهم برخی ازشما را برخودتان گواه گرفتم ومن هم احکام کتاب الهی وسنت نبوی را درمیان شما رواج دادم.

و شگفت از پسر ابوسفیانست که با من درباره خلافت منازعه می کند و پیشوائی وامـامت مرا انکار می‌نماید وخیال میکند او ازمن شایسته‌تر است وبا این اندیشه باطل برخدا ورسول جری شده وبا آنکه هیچگونه حقی ندارد خودرا ذی حق میداند وبالاخره برهانی نداردکه مهاجران با وی بیعت کنند وانصار وسایر مسلمانان تسلیم دست اوشوند ای گروه مهاجران وانصاروکسانیکه سخن مرا می‌شنوید مگر نه اینستکه پیروی از مرا برخود واجب نموده وبا مـن باکمال میل ورغبت بیعت نمودید ومنهم از شما پیمان گرفتم که سخن مرا بشنوید.

درآنروز که با من بیعت نمودید بیعت من دشوارتر ازبیعت با ابوبکر و عمر نبود بنابـراین چگونه آنها نقض بیعت آنانرا ننمودند ولی پیمان مرا شکستند و به عهد من وفا نکردند. آیا بر من لازم نیست شما را نصیحت کنم وامر خودرا برشما لازم سازم ؟! مگر ندیدانید بیعت مـن برشاهد و غائب شما واجباست وچگونه معویه‌و یاران اوپیمان مراشکستند وبدان وفانکردند با آنکه بخاطرخویشاوندی

ولا سلّم له الأنصار والمسلمون ، يا معشر المهاجرين والأنصار وجماعة من سمع كلامي أوما أوجبتم لي على أنفسكم الطاعة ؟ أما بايعتموني على الرغبة ؟ أما أخذت عليكم العهد بالقبول لقولي ؟ أما كانت بيعتي لكم يومئذ أوكد من بيعة أبي بكر وعمر ؟ فما بال من خالفني لم ينقض عليهما حتّى مضيا و نقض عليّ ولم يف لي ؟ أما يجب لي عليكم نصحي ، و يلزمكم أمري ؟ أما تعلمون أنّ بيعتي تلزم الشاهد منكم والغائب ؟ فما بال معاوية وأصحابه طاعنين في بيعتي ؟ ولم لم يفوالي ، وأنا في قرابتي وسابقتي وصهري أولى بالأمر ممّن تقدّمني ؟ أما سمعتم قول رسول الله صلّى الله عليه وآله يوم الغدير في ولايتي و موالاتي ؟ فاتّقوا الله أيّها المسلمون و تحاثّوا على جهاد معاوية الناكث القاسط و أصحابه القاسطين .

اسمعوا ما أتلو عليكم من كتاب الله المنزل على نبيّه المرسل، لتتّعظوا ، فانّه والله عظة لكم، فانتفعوا بمواعظ الله ، وازدجروا عن معاصي الله ، فقد وعظكم الله بغيركم ، فقال لنبيّه صلّى الله عليه وآله :

و نزدیکی و سابقهٔ ایمانی که با پیمبر می دارم شایسته‌تر بامر خلافتم آیا از فرمودهٔ رسولخدا من درروز غدیر فراموش کرده وسخنان اورا دربارهٔ ولایت ودوستی من ازخاطر برده‌اید ازخدا بترسید و بجهاد با معاویه که پیمان مرا شکسته و یارانش را ازاطاعت من خارج نموده آماده گردید.

اکنون آیاتی ازکتاب خدا که بر پیمبرش نازل فرموده برای شما تـلاوت می کنم بشنوید و پند گیرید که بهترین راه پند شماست واز پندهای خدا بهره‌مند گردید واز نافرمانیهای اودست بردارید زیرا خدا شما را به سرانجام کاردیگران موعظه کرده وفرمود: الم ترالی الملاء من بنی‌اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل‌الله قال هـل عسیتم ان کتب علیکم القتال الاتقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل‌الله و قد اخـرجنا من دیارنا وابنائنا فلما کتب علیهم القتال تـولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین وقال لهم نبیهم ان‌الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالو انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من‌المال قال ان‌الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی‌العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم (١)

آیا متوجه عدهٔ از بنی‌اسرائیل که پس از موسی باقی مانده نمیشوی که بـه پیمبر خود گفتند پادشاهی درمیان ما برقرار ساز تا درراه خدا پیکار نمائیم فرمود مگر خیال میکنید هرگاه مأموربکارزار با دشمنان خدا شوید ازقتال درراه اوکوتاهی نمائید پاسخ دادند چگونه ازپیکار در راه خدا خودداری کنیم باآنکه دشمنان ، مارا ازشهرخودمان بیرون کردند فرزندان ما را ازما جدانمودندچون امرکارزار برایشان محقق شد جز عدهٔ کمی دیگران پشت بجنگ دادند وخدا هم ازحال ستمکاران بـا خبر است

---

(١) آیه ٢۶۴ سوره بقره

«ألم تر إلى الملأ من بني إسرائيل من بعد موسى إذ قالوا لنبيّ لهم ابعث لنا ملكاً نقاتل في سبيل الله قال هل عسيتم إن كتب عليكم القتال ألاّ تقاتلوا قالوا ومالنا ألاّ نقاتل في سبيل الله وقد اُخرجنا من ديارنا و أبنائنا فلمّا كتب عليهم القتال تولّوا إلاّ قليلاً منهم والله عليم بالظّالمين ✡ وقال لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا و نحن أحقّ بالملك منه ولم يؤتَ سعةً من المال قال إنّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطةً في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم».

أيّها النّاس إنّ لكم في هذه الآيات عبرة لتعلموا أنّ الله جعل الخلافة والإمرة من بعد الأنبياء في أعقابهم ، و أنّه فضّل طالوت و قدّمه على الجماعة باصطفائه إيّاه ، و زيادته بسطة في العلم والجسم ، فهل تجدون الله اصطفى بني اُميّة على بني‌هاشم أو زاد معاوية عليّ بسطة في العلم والجسم ؟ فاتّقوا الله عبادالله ، وجاهدوا في سبيله قبل أن ينالكم سخطه بعصيانكم له .

قال الله عزّوجلّ « لعن الّذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك

پیمبرشان به‌آنان فرمود خدا بمثمال طالوت را بعنوان پادشاهی درمیان شما برقرار ساخته آنان گفتند از کجا او برما سلطنت کند و ما شایسته‌تر بمقام سلطنتیم زیرا اوآدمی تهی دست وفقیر است پاسخ داد خدا اورا برشما اختیارکرده وباو علم و نیرومندی داده و خدا هرکسی را بخواهد پادشاهی میدهد واو نعمت را برمردم تمام میکند وشنوا است .

آنگاه فرمود شما باید ازاین آیات عبرت بگیرید وبدانید خدا خلافت وامیری را پس ازانبیا منحصر ببازماندگان آنها نموده واو طالوت را برتری داده و برگروه ثروتمندان مقدم داشته وباو علم ونیرو داده‌آیا تابحال فهمیده‌ایدکه خدا بنی‌امیه را بر بنی‌هاشم برتری داده‌باشد وبامعویه ازلحاظ دانش ونیروی بدنی برمن برتری داشته باشد اینك‌که پرده رابرای شما برداشتم‌ازخدا بترسید ودرراه اوجهاد کنید و هنوزکه به خشم او مبتلا نگردیده درصدد اندیشه برآئید .

وخدا میفرماید لعن الذین‌کفروا من بنی‌اسرائیل علی لسان داود وعیسی‌بن مریم ذلك بماعصوا وکانوا یعتدون‌کانوا لایتناهون عن منکر فعلوه لبئس ما کانوا یفعلون انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم‌یرتابواوجاهدوا باموالهم وانفسهم فی‌سبیل‌الله اولئك هم‌الصادقون (۱) یا ایهاالذین‌آمنوا‌هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله و تجاهدون فی سبیل‌الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان‌کنتم تعلمون یغفر لکم ذنو بکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن ذلك الفوزالعظیم. (۲)

عدهٔ ازکافران بنی‌اسرائیل ملعون داود وعیسی شدند و مرتکب نافرمانی و تجاوز گردیدند واز

---

(۱) آیه ۷۹ سوره مائده

(۲) آیه ۱۰ سوره صف .

بما عصوا وكانوا يعتدون ☆ كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه لبئس ما كانوا يفعلون » « إنّما المؤمنون الّذين آمنوا بالله و رسوله ثمّ لم يرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم في سبيل الله اُولئك هم الصّادقون » « يا أيّها الّذين آمنوا هل أدلّكم على تجارةٍ تنجيكم من عذاب أليم ☆ تؤمنون بالله ورسوله و تجاهدون في سبيل الله بأموالكم وأنفسكم ذلكم خيرٌ لكم إن كنتم تعلمون ☆ يغفر لكم ذنوبكم ويدخلكم جنّات تجري من تحتها الأنهار ومساكن طيّبةً في جنّات عدن ذلك الفوز العظيم » .

اتّقوا الله عباد الله ، وتحاثّوا على الجهاد مع إمامكم ، فلو كان لي منكم عصابة بعدد أهل بدر إذا أمرتهم أطاعوني ، و إذا استنهضتهم نهضوا معي ، لاستغنيت بهم عن كثير منكم ، و أسرعت إلى حرب معاوية وأصحابه ، فإنّه الجهاد المفروض .

فصل - ٣٠

ومن كلامه عليه السلام وقد بلغه عن معاوية وأهل الشام ما يؤذيه من الكلام ، فقال : الحمد لله قديماً و حديثاً ما عاداني الفاسقون فعاداهم الله ، ألم تعجبوا ! إنّ هذا لهو الخطب الجليل ، إنّ فسّاقاً غير مرضيّين ، و عن الإسلام و أهله منحرفين ، خدعوا بعض هذه الاُمّة ، و أشربوا قلوبهم

منكرات خودداری ننمودند وبد میکردند، مؤمنان کسانی هستند که بخدا ورسول او ایمان آورده وشك و شبههٔ دردلهاشان نیفتاده وبا مال وجان خوددرراه خدا جهاد نموده وآنان مردم راستگو هستند ای مؤمنان میخواهید شما را بتجارتی هدایت کنم که از عذاب دردناك نجات دهد وآن تجارت آنستکه بخدا ورسول او ایمان آورید و بجان ومال خود درراه او جهاد نمائید آری این پیشنهاد اگر بدانید نفعش بحال شما بیشتر است گناهان شما را می‌آمرزد وشما را وارد بهشتهائی میکند که نهرهای آب از زیر آنها روانست و خانهای پسندیدهٔ دارد واین بهشتها دائمی‌اند واز رستگاری عظیمی برخوردار خواهید گردید.

ای بندگان خدا ازجناب الهی او بترسید وبا امام خود با مخالفان بجنگید اگر من به اندازه اصحاب بدر که (بنا بر مشهور سیصد وسیزده نفر بوده‌اند) یارو یاور میداشتم که مطیع من باشند وهمراه من قیام کنند از بسیاری از شما مستغنی بودم وهرچه زودتر به پیکار با معویه و یاران او قیام می‌کردم چه آنکه کارزار با او از واجباتست .

فصل - ٣٠

(در برابر سخن درشت معویه)

وقتی بآنحضرت اطلاع دادند معویه وشامیها سخنان درشتی نسبت بهآنحضرت گفته‌اند درپاسخ آنها پس ازحمد خدا فرمود هیچگاه فاسقان با ما دشمنی نمیکنند جزاینکه خدا باآنان خصومت مینماید مگر از چنین کار بزرگی بشگفت نیامدید همانا فاسقانیکه خدا از رویه شان ناراضی است واز اسلام و مسلمانان منحرفند دست مکر وحیله بروی عدهٔ از امت درازکرده و علاقه به فتنه و فسادرا در دلهاشان

حبّ الفتنة واستمالوا أهواءهم بالافك والبهتان، قد نصبوالنا الحرب ، وهبّوا في إطفاء نور الله والله متمّ نوره ولو كره الكافرون ، اللّهمّ إن ردّوا الحقّ فافضض حرمتهم ، وشتّت كلمتهم ، و أبسلهم بخطاياهم ، فانّه لايذلّ من واليت ، ولا يعزّ من عاديت .

فصل - ۳۱

ومن كلامه عليه السلام في تحضيضه على القتال يوم صفّين بعد حمد الله و الثّناء عليه : عباد الله اتّقوا الله وغضّوا الأبصار ، و اخفضوا الأصوات ، و أقلّوا الكلام ، و وطّنوا أنفسكم على المنازلة والمجادلة ، والمبارزة والمبالطة ، والمبالدة والمعانقة والمكادمة ، واثبتوا ، واذكروا الله كثيراً لعلّكم تفلحون، وأطيعوا الله ورسوله ولاتنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم، و اصبروا إنّ الله مع الصّابرين اللّهمّ ألهمهم الصّبر، وأنزل عليهم النصر ، وأعظم لهم الأجر .

فصل - ۳۲

ومن كلامه عليه السلام أيضاً في هذا المعنى : معاشر المسلمين إنّ الله قد دلّكم على تجارة تنجيكم

افزوده وبراثر دروغ و بهتانی که ابراز داشته آنانرا متمایل بخود نموده وآتش‌جنك را علیه ما شعله‌ور ساخته ودر خاموش کردن نورخدا میکوشند وخدا همه دم نور خودرا زیاد مـی‌کند وبه اکراه کافران اعتنائی نمی‌کند .

پروردگارا اگر از حق روگردانند آنها را خوار ساز و جمعیتشان را متفرق‌گردان وآنها را بنافرمانی خودگرفتار فرمـا زیرا کسیکه در ظل ولایت تو قرار بگیرد خـوار نمی‌شود وکسیکه با تو دشمنی‌کند ارجمند نمی‌گردد .

فصل - ۳۱
(تحریص به جنگ)

درروز صفین علی ع مردم را با این بیان تحریص به پیکار می‌کرد.

پس ازحمد خدا میفرمود بندگان خدا ازجناب‌کبریائی بترسید ودیده‌گان خودرا ازناپسندیها بپوشید و صداهای خودرا کوتاه‌کنید وکمتر سخن بگوئید و خودرا برای فرودآمدن در برابر دشمن و پیکارکردن با او وزد وخورد ودست بگریبان و نابودکردن او آمـاده سازید و پا برجا باشید و پیوسته خدا را یادکنید ورستگاری خودرا از او بخواهید واز خدا و رسول پیروی‌کنید و با یکدیگر بـه نزاع نپردازیدکه ناتوان شوید و بزرگواری شما سلب‌گردد و شکیبا باشیدکه خدا با شکیبایانست پروردگارا نعمت صبر را بدیشان ارزانی فرما و فرشته نصر و پیروزی را بـرایشان فرو فرست و پاداششانرا بزرك فـرما .

فصل - ۳۲
(باز دراین باره)

مسلمانان ، خدایمتعال شما را به تجارتی دعوت می‌کندکه اگرآنرا پیشه خود سازید ازعذاب

من عذاب أليم ، وتشفي بكم على الخير العظيم : الإيمان بالله وبرسوله ، والجهاد في سبيله ، وجعل ثوابه مغفرة الذنب ، ومساكن طيّبة في جنّات عدن ، ثم أخبركم أنّه يحبّ الّذين يقاتلون في سبيله صفّاً كأنّهم بنيان مرصوص ، فقدّموا الدارع ، و أخّروا الحاسر ، و عضّوا على الأضراس ، فانّه أنبا للسّيوف على الهام ، والتووا في أطراف الرّماح ، فانه أمْور للأسنّة ، وغضّوا الأبصار ، فانّه أربط للجاش وأسكن للقلوب ، و أميتوا الأصوات فانّه أطرد للفشل وأولى بالوقار ، و رأيتكم فلاتميلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها إلاّ في أيدي شجعانكم ، فانّ المانعين للذمار ، والصّابرين على نزول الحقايق ، أهل الحفاظ الّذين يحفّون براياتهم و يكتنفونها .

رحم الله امرءً منكم آسا أخاه بنفسه ، ولم يكل قرنه إلى أخيه فيجتمع عليه قرنه وقرن أخيه ، فيكتسب بذلك لائمة و يأتي به دناءة ، ولاتعرّضوا لمقت الله ، ولا تفرّوا من الموت ، فانّ الله سبحانه تعالى يقول : « قل لن ينفعكم الفرار إن فررتم من الموت أو القتل و إذاً لا تمتّعون

دردناك رهائی پيدا می‌كنيد و بخيری عظيم نائل ميگرديد وآن تجارت آنستكه بخدا ايمان آوريد و به رسول او بگرويد ودر راه او با دشمنانش پيكار كنيد و پاداش اينعمل را بخشش گناهان شما قرار داده و در نتيجه خانه پاكيزه در بهشت جاويدان بشما ارزانی ميدارد . آنگاه بشما اطلاع داده جناب الهی او جنگجويان درراه خودشرا دوست ميدارد يعنی همانا كه در صف قتال مانند عمارتـی سراپا شده محكم و استوارند مورد محبت خدايند .

آنگاه دستوركارزار بمردم خود داده ميفرمايد هنگام مصاف زره دارانرا مقدم بداريدوآنهاكه سلاح جنگی ندارند مؤخر باشند ودندانها را بيكديگر فشار دهيد زيـرا بهتر ميتوانيد شمشيرها را بر سردشمنان فرودآوريد واطراف نيزه‌ها را كاملا داشته باشيدكه بهتر نيزه‌ها را بحركت می‌آوردوديدگان خود را بهبنديد تا بهتر و بيشتر دلهای شما را استوار بدارد و صداهای خودرا كـوتاه سازيد تا ترس و خوفتانرا دور سازد وآرامش را در شما ايجادكند و پرچم خودرا مايل نسازيد و مگشائيد و مدهيد مگر به دست دلاوران خود زيرا آنهايندكه‌ازبی‌غيرتی ممانعت می‌كنند ودر برابر سختيها شكيبائی ميورزند و بحفظ وحراست ديگران می‌كوشند ودر نگهداری پرچم خويش كوشايند وآنرا عليه دشمنان به اهتزاز در می‌آورند .

خدابيامرزدكسی‌راكه درراه يادی برادرمسلمانش ازخودگذشتگی نشان دهد وبرادرش رافدائی خودقرار ندهديعنی اورا بدست حريف‌خود گرفتار نسازدوخود بگريزدتا آندوهمرزم متفقاً بآن برادرمسلمان حمله كنند و برانند وقتی‌اورااز‌پای درآورندودرنتيجه‌او بملامت دائمی‌وبيچارگی‌مبتلاشود وخودرا بسرزنش‌خدا گرفتار نسازيد واز مرك فرار نكنيد چه آنكه خدا ميفرمايد قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت اوالقتل واذاً لاتمتعون الا قليلا (١) واز مرك يا قتل مگريزيد زيرا فرار از مرك نتيجه بحال شما ندارد

(١) آيه ١۶ سوره احزاب

إلاّ قليلاً » وأيم الله لئن فررتم من سيف العاجلة ، لاتسلموا من سيف الآخرة ، فاستعينوا بالصّبر والصّلوة والصّدق في النيّة ، فانّ الله تعالى بعد الصبر ينزل النصر .

فصل - ۳۳

و من كلامه عليه السلام وقد مرّ براية لأهل الشام لايزول أصحابها عن مواقفهم ، صبراً على قتال أميرالمؤمنين، فقال لأصحابه: إنّ هؤلاء لن يزولوا عن مواقفهم دون طعن دراك يخرج منه النسم وضرب يفلق الهام ويطيح العظام ، وتسقط منه المعاصم والأكفّ ، وحتّى تصدع جباههم بعمدالحديد وتنتشر حواجبهم على الصّدور و الأذقان ، أين أهل النصر؟ أين طلاّب الأجر ؟ فثار إليهم حينئذ عصابة من المسلمين فكشفوهم .

فصل - ۳۴

ومن كلامه عليه السلام في هذا المعنى : إنّ هؤلاء القوم لم يكونوا لينيبوا إلى الحقّ ، ولاليجيبوا

برای آنکه دراندك وقتی نابود میشوید و کمی بیش زیست نمیکنید.

سوگند بخدا اگر از شمشیر دنیا فرارکنید از تیغ تیزآخرت جان بسلامت درنمی‌برید بهمین مناسبت صبر و شکیبائی پیشه‌کنید و نماز بخوانید ودر نیت خود راستگو باشید زیرا خدایمتعال پس از صبر، پیروزی میدهد .

صبر و ظفر هردو دوستان قدیمند　　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید

فصل - ۳۳

(گذاری به پرچم معویه)

هنگامیکه علی ع به پرچم معویه گذرکرد و یاران اورا دیدکه کمال استقامت را درراه یاری او بخرج میدهند وبا تمام ناملایمات میسازند بیاران خود خطـاب‌کرده فرمود این مـردم بدون نیزه‌ایکه روح راازکالبد خارج می‌کند وضرب شمشیریکه سرها رامیشکافد واستخوانها راازهم جدا می‌نماید وبند دستها را از یکدیگر قطع میسازد از جاهای خود حرکت نمی‌کنند و استقامت دارند و ما باید بـرای پراکندگی ایشان نیزه‌های نیرومند خودرا در پهلوهای ایشان فرو بریم و ابروهـاشان را بر سینه‌ها و زنخدانهاشان بریزیم اینك ازشما می‌پرسم کجایند مردان دلاور غیورکه دین حق را یاری‌کنند وکجایند آنانکه درراه مزد الهی‌جان فشانی می‌نمایند ؟ این بیان باندازه در مسلمانان تأثیرکردکه بلافاصله عده از ایشان چون شیران بیشهٔ مردی بررویه سیرتان معویه تاخته وهمه را پراکنده ساختند.

فصل - ۳۴

(بازهم دراینخصوص)

این مردم بحق و حقیقت توجه نمی‌کنند وازکلمه دادگری استقبال نمی‌نمایند و بدین رویه‌اند

إلى كلمة السّواء حتّى يرموا بالمناسر ، تتبعها العساكر ، وحتّى يرجموا بالكتائب، تقفوها الجلائب ، و حتّى يجرّ ببلادهم الخميس ، يتلوه الخميس ، و حتّى تدعق الخيول في نواحي أرضهم و بأعنان مساربهم و مسارحهم ، و حتّى تشنّ الغارات في كلّ فجّ ، و تخفق عليهم الرايات ، و يلقاهم قوم صُدّق صبّر لايزيدهم هلاك من هلك من قتلاهم وموتاهم في سبيل الله ، إلاّ جدّاً في طاعة الله ، و حرصاً على لقاء الله .

والله لقد كنّا مع النبيّ صلّى الله عليه وآله تقتل آباؤنا و أبناؤنا و إخواننا و أعمامنا لا يزيدنا ذلك إلاّ إيماناً و تسليماً ، و مضيّاً على مضض الألم ، وجرأة على جهاد العدوّ ، و استقلالاً بمبارزة الأقران ، ولقد كان الرّجل منّا و الآخر من عدوّنا يتصاولان تصاول الفحلين ، ويتخالسان أنفسهما أيّهما يسقي صاحبه كأس المنيّة ، فمرّة لنا من عدوّنا ، و مرّة لعدوّنا منّا ، فلمّا رآنا الله صُبّراً صُدّقاً أنزل بعدوّنا الكبت ، وأنزل علينا النّصر ، ولعمري لو كنّا نأتي مثل الّذي أتيتم ، ماقام الدّين ، ولا عزّ الإسلام ، وأيم الله لتحلبنّها دماً عبيطاً فاحفظوا .

تا پیش‌آهنگان جنك آنانرا هدف تیرخود قرار دهند ولشکریان آنها را از پا درآورند وسنگسار کنند و لشکریان یکی پس ازدیگری بشهرهای ایشان هجوم نمایند وآنانرا دراطراف شهرها دستگیر سازند ودر چراگاهها وگذرها برآنها دست پیدا کنند واز هرطرف مال و ثروتشان غارت شود و پرچمها علیه آنها باهتزاز درآید و مردمی راستگو وشکیبا با ایشان ملاقات نمایند وایشان مردمی هستند که هرکس‌ازایشان کشته شود یا بمیرد بررشتهٔ صبرشان خللی وارد نمی‌آید بلکه بیشتر درطاعت خدا میکوشند وبه ملاقات خدا حریصتر می‌گردند.

سوگند بخدا ما آنگاه‌که درحضور رسولخدا ص بودیم ودر رکاب آنجناب پدران وفرزندان و برادران وعموهامان شهید میشدند درعین حال ایمان ما زیادتر وبیشتر تسلیم دست‌آنحضرت قرار می‌گرفتیم ورنجوری و شدت مصیبت ما را از پا درنمی‌آورد بلکه برجهاد با دشمن جری‌تر شده وبا اقران خود پیکار میکردیم.

و چه بسا مردی از ما با مردی ازدشمن مانند دو درنده خونخوار به یکدیگر درمی‌آویختند و میربودند وکمین می‌کردند تا کدام یك پیروزآید وجام مرك را به رقیب خـود بنوشاند بهمین ترتیب گاهی دشمن برما و هنگامی ما بردشمن چیره میشدیم.

و وقتیکه خدا ما را مردمی شکیبا و راستگو یافت دشمن ما را نگونسار و مارا یاری‌کرد.

وبجان خودم سوگند اگر با اینطریق‌که شما در پیش گرفته‌اید ما رفتار میکردیم اساس دین استوار نمیشد واسلام عزیز نمی‌گردید و سوگند بخدا شما از این جنگ نتیجهٔ نمی‌گیریـد مگر آنکه خون تازه بدوشید .

ذیلا میگویم برای سعادت خود گفتار مرا بپذیرید .

فصل - ۳۵

ومن كلامه عليه السلام حين رجع أصحابه عن القتال بصفّين لمّا اغترّهم معاوية برفع المصاحف فانصرفوا عن الحرب : لقد فعلتم فعلة ضعضعت من الإسلام قواه ، و أسقطت منّته ، و أورثت وهناً و ذلّة لمّا كنتم الأعلين و خاف عدوّكم الاجتياح ، و استحرّبهم القتل ، و وجدوا ألم الجراح ، رفعوا المصاحف و دعوكم إلى ما فيها ليفيؤوكم عنهم ، ويقطعوا الحرب فيما بينكم و بينهم ، و يتربصّوا بكم ريب المنون خديعة و مكيدة ، فما أنتم إن جامعتموهم على ما أحبّوا وأعطيتموهم الذي سئلوا إلاّ مغرورين، وأيم الله ماأظنّكم بعد موافقي رشد ولا مصيبي حزم .

فصل - ۳۶

و من كلامه عليه السلام بعد كتب الصحيفة بالموادعة والتحكيم ، و قد اختلف أهل العراق على ذلك فقال : والله ما رضيت ولا أحببت أن ترضوا ، فإذا أبيتم إلاّ أن ترضوا فقد رضيت ، و إذا رضيت فلايصلح الرّجوع بعد الرّضا، ولاالتبديل بعدالاقرار، إلاّ أن تعصى الله بنقض العهد، وبتعدّي

فصل - ۳۵
(هنگام مراجعه از صفين)

هنگاميكه معويه يادان علی ع را بقرآنهائيكه روی نيزه‌كرده بود فريب داد وآنان ازپيكار بی‌كار شدند فرمود شما با اينعملتان نيروی اسلامرا درهم شكستيد و منت آنرا از درجهٔ اعتبار ساقط كرديد واركان آنرا سست‌كرده وخوار نموديد .

هنگاميكه دشمنان شما را چيره يافتند واز شما بيمناك شدندكه مبادا بدست شما بهلاكت رسند واز پا درآيند قرآنها را روی نيزه‌كردند و شما را به آيات آن دعوت نمودند تا شما را از هلاك خود منصرف سازند وآتش جنك را خواموش سازند ودر حيله و مكر را از هرطرف بروی شماگشودند بنا ـ براين شما اگر با آنها همگام شويد و آنچه ميخواهند بديشان بدهيد جز مردمی فريب خورده نخواهيد بود .

سوگند بخدا ازاين به بعد هدايت واحتياطی برای شما گمان نميدارم.

فصل - ۳۶
(پس از قرارداد)

پس ازآنكه قرارداد صلح ميان علی ومعويه نوشته شد واهل عـراق دراينخصوص با آنحضرت ملاقاتهائی كردند فرمود سوگند بخدا من ازاين پيش‌آمد خرسند نميباشم ودوست نميدارم شما هم رضايت داشته باشيد وهرگاه شما حاضرنيستيد برضايت من رفتاركنيد وميخواهيد خواستهٔ نابجای خودرابكرسی بنشانيد منهم ناچار رضايت ميدهم و چون رضايت دادم صحيح نيست ازرضايت خود برگردم واقرار خود راتبديل نمايم مگراينكه با پيمان شكنی‌وحل عقد، ازخدا نافرمانی نمايم وبركتاب او تعدی‌كنم ازاين به

كتابه بحلّ العقد فقاتلوا حينئذ من ترك أمرالله ، وأمّا الذي ذكرتم عن الأشتر من تركه أمري بخطّ يده في الكتاب و خلافه ما أنا عليه ، فليس من اُولئك ولا أخافه على ذلك ، وليت فيكم مثله اثنين ، بل ليت فيكم مثله واحداً يرى في عدوّكم مايرى، إذا لخفّت عليّ مؤنتكم ، و رجوت أن يستقيم لي بعض أودكم ، وقد نهيتكم عمّا أتيتم فعصيتموني ، فكنت أنا و أنتم كما قال أخو هوازن :

وهل أنا إلاّ من غزيّة إن غوت غويت و إن ترشد غزيّة اُرشد

فصل ـ ۳۷

و من كلامه عليه السلام للخوارج حين رجع إلى الكوفة و هو بظاهرها قبل دخوله إيّاها بعد حمد الله و الثناء عليه ، و الصّلوة على محمّد رسول الله صلى الله عليه وآله : اللّهمّ هذا مقام من فلج فيه كان أولى بالفلج يوم القيامة ، و من نطف فيه أوغت فهو في الآخرة أعمى و أضلّ سبيلاً ، نشدتكم بالله أتعلمون أنّهم حين رفعوا المصاحف فقلتم نجيبهم إلى كتاب الله ، قلت لكم : إنّي أعلم بالقوم

بعد با هر کسیکه فرمان خدا را ترك نماید پیکار نمائید.

واما آنچه را نسبت بمالك اشتر میدهید که وی دست از امر من برداشته ودر نامهٔ من تصرف کرد و مخالفت نمود من هیچگونه خطائی برای او نمیدانم واو را از مخالفان نمیشناسم وایکاش دو نفر مانند او درمیان شما وجود میداشت بلکه ایکاش یکی مانند او درمیان شما بود که چشم بینا داشته وآنچه را لازمست دردشمنان به بیند مشاهده نماید دراینهنگام مؤنه کار شما برای من آسان بود وآرزومند بودم برخی از ناهمواریهای شما اصلاح شود.

من شمارا ازکاریکه نباید انجام دهید نهی کردم وشما برخلاف انتظار مخالفت کردید وپیش آمد من و شما چنانستکه آنمرد هوازنی گفته :

من از مردم غزیه‌ام که اگر گمراه شوند گمراهم واگر هدایت شوند براه هدایتم.

فصل ـ ۳۷

گفتاری با خوارج

هنگامیکه بکوفه مراجعت کرد در پشت کوفه این گفتار را با خوارج بمیان آورد بعد ازحمد خدا ودرود بر پیغمبر ص فرمود پروردگارا این مکانی که درآن جای گرفته‌ایم محلی‌است که‌اگر کسی درآن به حق و حقیقت برسد فردای قیامت پیروزی با اوست و شایسته‌تر بدانست وکسیکه شك داشته و یا بناحق دعوی باطل نماید فردای قیامت‌کور و گمراه خواهد بود.

سوگند بخدا آیا بیاد داریدآنروز که پیروان معاویه قرآنها را روی نیزه کرده وشما از ظاهر عملشان فریب خورده گفتید ما باید آنانرا با کتاب خدا پاسخ دهیم و بدان دعوت کنیم من در پاسخ شما

منكم، إنّهم ليسوا بأصحاب دين ولا قرآن، إنّي صحبتهم وعرفتهم أطفالاً ورجالاً فكانوا شرّ أطفال و شرّ رجال ، امضوا على حقّكم وصدقكم إنّما رفع القوم لكم هذه المصاحف خديعةً و وهناً و مكيدة ، فرددتم عليّ رأيي و قلتم : لا بل نقبل منهم ، فقلت لكم : اذكروا قولي لكم ومعصيتكم إيّاي ، فلمّا أبيتم إلاّ الكتاب اشترطت على الحكمين أن يحييا ما أحياه القرآن ، و أن يميتا ما أماته القرآن . فان حكما بحكم القرآن فليس لنا أن نخالف حكم من حكم بما في الكتاب ، وإن أبيا فنحن من حكمهما براء .

فقال له بعض الخوارج : فخبّرنا أتراه عدلاً تحكيم الرّجال في الدماء ؟ فقال عليه السلام : إنّا لم نحكّم الرجال إنّما حكّمنا القرآن ، و هذا القرآن إنّما هو خطٌّ مسطور بين دفّتين لا ينطق ، وإنّما يتكلّم به الرّجال ، قالوا له : فخبّرنا عن الأجل الّذي جعلته فيما بينك و بينهم ؟ قال :

گفتم آنها را از شما بهتر میشناسم آنان مردمی دیندار و اهل قرآن نمیباشند زیرا من با آنان همنشینی کرده وبزرگ وکوچك آنها را کاملا میشناسم ومیدانم موقع خردسالی بدترین خردسالان ودربزرگسالی بدترین بزرگسالانند شما ازکار فعلی آنان فریب نخورید ودر صدد احقاق حق خود برآئید و بدان راه که براستی قدم برداشته اید ادامه دهید ومیدانم که اینمردم قرآنها را محض حیله و مکر برروی نیزه نموده اند لیکن شما که از همه جا بی‌خبر بودید سخن مرا نه پذیرفتید گفتید چنین نیست بلکه باید عمل آنها را بپذیری گفتم اینك که پند مرا قبول نکردید روزیکه به بیچارگی افتادید از سخن من ونافرمانی خود یاد خواهید کرد .

آنگاه که دیدم جز کتاب ، موضوع دیگری مورد توجه شما نمیباشد من با آندونفر داور قرار گذاردم که باید آنچه قرآن دستور داده واحیا کرده احیا نمایند وآنچه را قرآن نهی نموده ومیرانده نابود سازند در نتیجه اگر آنان بحکومت قرآن قضاوت کردند ما نمیتوانیم بـا گفتهٔ کسیکه مطابق با دستور قرآن حکومت میکند مخالفت نمائیم و اگر بـر خلاف قرآن فرمان دادند مـا از حکمشان بیزاریم .

یکی ازخوارج ، اعتراض کرده وگفت آیا از عدالت است که اینگونه مردم لاابالی را برخون های مردم ، حکومت دهی.

فرمود ما چنین مردمی را حکومت ندادیم که هرکار بخواهند انجام دهند بلکه قرآن را داور قرار داده ایم ومیدانیم که قرآن خطی است که بدست افراد مسلمان نگارش یافته ومیان دوجلد قرارگرفته خود سخن نمیگوید بلکه مردان مطلع از دستورات آن باید بفرامین آن توجه کـرده و سخن بگویند سئوال کردند چرا میان خود وایشان مدتی قراردادی ؟ فرمود برای آنکه جـاهل بداند حـق با ماست و عالم ثبات قدم نشان دهد و آرزومندیم خدایمتعال بدینوسیله صلحی که برقرار شده بنفع این امت، خاتمه

ليتعلم الجاهل و يتثبّت العالم ، ولعلّ الله أن يصلح في هذه الهدنة هذه الأمّة ، ادخلوا مصركم رحمكم الله ، و رحّلوا من عند آخرهم .

فصل - ۳۸

ومن كلامه عليه السلام حين نقض معاوية العهد وبعث بالضحّاك بن قيس للغارة على أهل العراق فلقي عمرو بن عميس بن مسعود فقتله الضحاك وقتل ناساً من أصحابه ، وذلك بعد أن حمدالله وأثنى عليه قال :

يا أهل الكوفة اخرجوا إلى العبد الصّالح ، وإلى جيش لكمقد أصيب منه طرف ، اخرجوا فقاتلوا عدوّكم ، و امنعوا حريمكم إن كنتم فاعلين ، قال : فردّوا عليه ردّاً ضعيفاً و رآى منهم عجزاً وفشلاً ، فقال : والله لوددت أنّ لي بكلّ ثمانية منكم رجلاً منهم ، ويحكم اخرجوا معي ثمّ فرّوا عنّي ، إن بدالكم ، فوالله ما أكره لقاء ربّي على نيّتي وبصيرتي ، و في ذلك روح لي عظيم، وفرج من مناجاتكم ومقاساتكم ومداراتكم مثل ماتداري البكار العمدة أو الثياب المتهتّرة،

دهد اینکه پرده ازروی حقیقت برداشته شد و فهمیدیدآنچه را باید بفهمید بشهروارد شوید وبخانهای خود درآئید خدا شما را مورد رحمت خود قرار دهد مردم حسب‌الامر یکی بعد از دیگری وادد شهر شدند.

فصل - ۳۸

(پیمان شکنی معویه)

معویه به پیمان خود عمل نکرد ونقض عهد نمود و ضحاک‌بن قیس دا فرستاد تا مالهای عراقیها را به یغما ببرد عمروبن عمیس با وی تلاقی کرد وی عمرو را با عدهٔ از یارانش از پای درآورد علی ع پس ازاین پیش‌آمد، کوفیها را مخاطب ساخته میفرماید مردم کوفه اینك که چنین دستبردی زده شد برای خونخواهی عمروبن عمیس که بندهٔ نیکوکاری بود آماده گردید واز لشکریان خودکه عدهٔ کشته شده‌اند دفاع نمائید . آماده باشید با دشمن خود پیکار کنید و از ناموس خود اگر کاری میتوانید بکنید حفاظت نمائید.

راوی گوید ، سخن را با ضعف وسستی تلقی کرده ورد نمودند و چون حضرت امیر ع اینگونه ضعف و سستی را ازایشان مشاهده کرد فرمود سوگند بخدا دوست میدارم دربرابر هرهشت نفری ازشما یکی ازآنها را میداشتم وای برشما آماده شوید ودررکاب من برای سرکوبی دشمن قیام‌کنید سپس اگر زیانی برای خود مشاهده‌کردید فرارکرده بخانهای خود برگردید سوگند بخدا من از ملاقات‌کردگار خود ناراحتی ندارم ودر اینراه با عزمی ثابت وبا چشمی بینا قدم گذارده وآسایش خودرا درآن می‌بینم و بالاخره از رازگوئی با شما ورنج کشیدن از سلوك با شما و مدارا کردن با شما خلاص میشوم آنهم چه مداراتی زیرا مدارا کردن با شما مانند مدارا کردن شترجوانی است‌که باطن‌کوهان آن از تحمل

كلّما خيطت من جانب تهتّكت من جانب على صاحبها .

فصل - ۳۹

و من كلامه عليه السلام أيضاً في استنفار القوم و استبطائهم على الجهاد ، و قد بلغه مسير بُسر بن أرطاة إلى اليمن: أمّا بعد أيّها النّاس، فانّ أوّل رفثكم و بدء نقصكم ذهاب اُولي النهى ، وأهل الرأي منكم الّذين كانوا يلقون فيصدقون ، ويقولون فيعدلون ويدعون فيجيبون، وإنّي والله قد دعوتكم عوداً و بدءاً وسرّاً وجهراً ، وفي اللّيل والنهار ، والغدوّ والأصال ، مايزيدكم دعائي إلاّ فراراً و إدباراً أما ينفعكم العظة ؟ والدّعاء إلى الهدى والحكمة ؟ و إنّي لعالم بما يصلحكم ، و يقيم لي أودكم ولكنّي والله لا اُصلحكم بفساد نفسي، ولكن أمهلوني قليلاً فكأنّكم والله بامرىء قد جاءكم يحرمكم ويعذّبكم، فيعذبه الله كما يعذبكم ، إنّ من ذلّ المسلمين و هلاك الدّين أنّ بني أبي سفيان يدعو الأرذال الأشرار فيجاب وأدعوكم وأنتم الأفضلون الأخيار فتراوغون وتدافعون، ماهذا بفعل المتّقين.

بارگران عیبناك شده و ظاهر آن صحیح است و بعدا مانند مدارا کردن جامه کهنه است که از هرطرف که دوخته شود ازطرف دیگر پاره می گردد ورنجی برصاحب آن باقی میماند.

فصل - ۳۹

(تحریص به پیکار)

علی ع هنگامی که شنید بسربن ارطات به طرف یمن توجه کرده مردم را بسرکوبی او دعوت میکرد وآنان کندی میورزیدند فرمود ای مردم نخستین بیچارگی وابتدای پیمان شکنی شما ازهنگامی بود که دانایان وصاحب رایان از میان شما رفتند همانها که چون باکسی ملاقات میکردند سخن براستی میگفتند وگفتگو بعدالت میکردند ودعوت را اجابت مینمودند. سوگند بخدا من شما را درآغاز وانجام آشکار ونهان شب وروز، صبح و عصر برای پیکار با دشمن دعوت کردم و سخن من در شما تأثیر نکرد وازکارزار فرارکردید و پشت بجنك دادید آیا این موعظه‌های من بحال شما نتیجهٔ نداد واینهمه که شما را براه هدایت و فهم دقایق خواندم فائدهٔ نکرد ؟ من ازمصلحت شما با خبرم و میدانم چه عملی میتواند کجی شمارا بصورت صحیحی درآورد وسوگند بخدا خود را برای اصلاح شما بفساد وبیچارگی نمیاندازم زیرا شما اصلاح پذیر نمیباشید.

لیکن اندکی بمن مهلت دهید زیرا بخدا سوگند مـی‌بینم بزودی مـردی (مراد حجاج بن یوسف است) برشما مسلط شود که شما را هلاك سازد و عذاب نماید واورا هم خدا چنانچه شما را معذب داشته عذاب کند همانا درخواری مسلمانان ودین اسلام همین بس که پسر ابوسفیان مردم رذل وبدکار را علیه ما بخواند وآنها اطاعت نمایند لیکن من شما را که دانا و نیکید علیه او دعوت کنم نپذیرید وزیر بار نروید آری این عمل، رویه پرهیزکاران نمیباشد.

فصل - ٤٠

و من كلامه عليه السلام أيضاً في استبطاء من قعد عن نصرته : أيّها النّاس المجتمعة أبدانهم ، المختلفة أهواؤهم ،كلامكم يوهي الصّمّ الصّلاب ، وفعلكم يطمع فيكم عدوّكم المرتاب ، تقولون في المجالس كيت وكيت ، فاذاجاء القتال قلتم حيدي حياد !

ما عزّت دعوة من دعاكم، ولااستراح قلب من قاساكم ، أعاليل أضاليل ، سئلتموني التأخير ، دفاع ذي الدّين المطول،لايمنع الضيم الذليل، ولا يدرك الحق إلاّ بالجدّ ،أيّ دار بعد داركم تمنعون؟ أم مع أيّ إمام بعدي تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، و من فاز بكم فاز بالسّهم الأخيب أصبحت والله لا اُصدّق قولكم ، ولا أطمع في نصرتكم ، فرّق الله بيني و بينكم ، و أبدلني بكم من هو خير لي منكم ، والله لوددت أنّ لي بكلّ عشرة منكم رجلاً من بني فراس بن غنم صرف الدينار بالدّرهم .

فصل - ٤٠

(تحريص بقتال)

هنگامیکه مردم از یاری او خودداری کردند فرمود ایمردمیکه بدنهاتان یکجا و رأیهاتان مختلف است گفتار شما باندازه‌ایست که سنك سخت را سست میکند و عملتان جوریست که دشمن را به طمع می‌اندازد در مجالس خود چنین و چنان میگوئید لیکن چون پیکار با دشمن دررسد میگوئید ای جنك از ما دور شو وما را بحال خودگذار. کسیکه شما را با اینحال بکارزار دشمن بخواهد خوار گردد وآسایش ندارد کسیکه رنج شما را متحمل شود بیچاره است شما مردمی رنجور و بیماريد.

از من درخواست می‌کنید دفاع ازدشمن را بتأخیر بیندازم و چنان دراین باره پافشاری می - کنید مانند قرضداری که مدتی قرض او بطول انجامیده حالیا درافزایش مدتش پافشاری می‌نماید باآنکه ذلیل وخوار از ستم ممانعت نمیکند وحقیقت همیشه با کوشش بدست می‌آید پس ازاین خانه بکدام خانه خواهید رفت که اینك از ظلم ورواج آن ممانعت نمی‌نمائید آیا پس از من درركاب چه امامی با دشمنان می‌جنگید بخدا سوگند مغرورکسی است که شما اورا فریب دادید وکسیکه بشما امیدوار باشد بیچاره و بدبخت‌ترین تیرهای قمار است.

اکنون که از بوتهٔ آزمایش درآمدید دیگرسخن شما را تصدیق نمی‌کنم و بیاری شما چشم طمع ندارم . خدا میان من و شما جدائی بیندازد و عوض شما کسیکه بهتر است از شما بمن مرحمت فرماید .

سوگند بخدا دوست دارم ده نفر از شما را با یکنفر از مردم بنی فراس‌بن غنم عوض نمایم چنانچه دینار رابا درهم معاوضه میکنند.

فصل - ۴۱

ومن کلامه ﷺ أيضاً في هذا المعنى ، بعد حمدالله و الثناء عليه : ماأظنّ هؤلاءالقوم يعني أهل الشام إلاّ ظاهرين عليكم ، فقالوا له : بماذا يا أميرالمؤمنين ؟ فقال : أرى اُمورهم قدعلت ، و نيرانكم قد خبت ، و أراهم جادّين ، و أراكم وانين ، و أراهم مجتمعين ، و أراكم متفرّقين ، و أراهم لصاحبهم مطيعين ، و أراكم لي عاصين ، أم والله لئن ظهروا عليكم لتجدنّهم أرباب سوء من بعدي لكم ، كأنّي أنظر إليهم و قد شاركوكم في بلادكم ، و حملوا إلى بلادهم فيئكم ، و كأنّي أنظر إليكم تكشّون كشيش الضباب لا تأخذون حقاً ، ولاتمنعون لله حرمة ، وكأنّي أنظر إليهم يقتلون صالحيكم ويخيفون قرّاءكم ، ويحرمونكم ويحجبونكم ، ويدنون الناس دونكم ، فلوقدرأيتم الحرمان والاُثرة ، و وقع السيوف ، ونزول الخوف ، لقد ندمتم و حسرتم على تفريطكم في جهادكم و تذاكرتم ماأنتم فيه اليوم من الخفض والعافية ، حين لا ينفعكم التذكار.

فصل - ۴۱
(بازهم دراینخصوص)

پس از حمد خدا باردیگر مردم را علیه دشمنان تحریض کـرده میفرمـاید کار منحصر شامیها همانست که بزیان شما تظاهر کرده و غلبه می کنند .

سئوال کردند مقصود شما ازاین فرمایش چیست؟ فرمود می بینم کارهای آنان رو بفزونی وافزایش گذارده و آتش کـوشش شما خواموش گردیده آنها در امور خود با جدیت پیش روی می‌نمایند و شما با ضعف و سستی ازکار خود دنبال می‌کنید آنان متحدند و شما متفرق آنان از سرپرست خود اطاعت می ـ نمایند و شما ازرئیس و پیشوای خود پیروی نمی‌کنید سوگند بخدا اگر آنان برشما پیروزشوند خواهید دید پس از من چه بلائی برسر شما خواهندآورد گوئیا می‌بینم دست شرکت ایشان در شهرهای شما دراز است وخراج و مالیات شما را به دیارخود میبرند و می بینم که در هنگام ازدحـام صدای شما مانند صدای پوست سوسمارانست که چون از پهلوی یکدیگر بگذرند صدائی بگوش رسد وکارتان بجائی رسیده که نمیتوانید احقاق حقی نمائید یا برای رضای خدا از حرامی جلوگیری کنید و مـی‌بینم آنان مردم نیکوکار شما را می‌کشند و قاریان شما را پراکنده میسازند و شما را ازحقتان محروم می‌نمایند و ممنوع میدارند ودیگرانرا برشما ترجیح داده مصادر امور قرار میدهند.

بنابراین‌اگرخودرا محروم می‌دیدید وبحال ناتوان خودتوجه میکردید وشمشیرهای ازنیام‌درآمدهٔ علیه خودرا مشاهده می‌نمودید و بیمی‌که ازاطراف سراپای شما را فراگرفته بنظر می‌آوردید پشیمان شده و از کوتاهی که در پیکار با آنان نموده اندوهناك مـی گردیدید و امـروز را که در کمال راحتی وامن بسر می‌برید بیاد می‌آوردید باآنکه تذکر از چنین روزی با آن گرفتاری بحال شما نتیجه ندارد .

فصل - ۴۲

ومن كلامه عليه السلام لمّا نقض معاوية بن أبي سفيان شرط الموادعة ، وأقبل يشنُّ الغارات على أهل العراق ، فقال بعد أن حمد الله و أثنى عليه : مالمعاوية قاتله الله ؟ لقد أرادني على أمرعظيم أراد أن أفعل كما يفعل ، فأكون قد هتكتُ ذمّتي ونقضت عهدي ، فيتّخذهاعليَّ حجّة ، فيكون عليَّ شيناً إلى يوم القيامة كلّما ذكرت ، فان قيل له : أنت بدأت ، قال : ماعلمت ولا أمرت ، فمن قائل يقول : صدق ، ومن قائل يقول : كذب ، أم والله إنّ الله لذوأناة و حلم عظيم ، لقد حلم عن كثير من فراعنة الأوّلين و عاقب فراعنة ، فان يمهله الله فلن يفوته ، وهو له بالمرصاد على مجاز طريقه ، فليصنع مابداله ، فانّا غيرغادرين بذمّتنا ولاناقضين لعهدنا ، ولا مروّعين لمسلم ولامعاهد حتّى ينقضي شرط الموادعة بيننا إنشاء الله تعالى .

فصل - ۴۲
(نقض عهد معويه)

هنگاميكه معويه، عهد فيمابين را نقض كرد و قرارداد را مورد بی‌توجهی قرارداد وبه غارت‌گری مردم عراق پرداخت علی ع پس ازحمد وثنای خدا فرمود چه امری معويه را كه خدا اورابكشد، برآن داشته كه نسبت بمن اراده كار بزرگی داشته باشد؟ ميخواهد منهم مانند او مرتكب چنين عمل نابجائی شوم تا درنتيجه پردهٔ پيمانم را دريده ونقض عهدكرده باشم وآنرا حجت برمن تمام‌كند وتا روز قيامت دامن مرا آلوده سازد و هركجا كه نام من برده شود بعنوان يغماگر و عهد شكن معروف شوم .

اگر باو گفته شود تو نخست دست بدينعمل درازكردی می‌گويد من‌ازاين كاراطلاعی‌ندارم وكسی را هم بانجام آن مأموريت ندادم يكی در آنجا می‌گويد راست می‌گويد و ديگری می‌گويد دروغ می‌گويد .

سوگند بخدا ذات مقدس او مدارا ميفرمايد و بردباری عظيم است او بودكه از خطاكاريهای بسياری از فرعونها درگذشت و تنها فرعون زمان موسی را بجزای خود رسانيد. اكنون اگرخدايمتمال معويه را مهلت بدهدكه چند صباحی اسباب عيش وعشرت او فراهم شود ازنظر قدرت الهی اوكه بيرون نميرود وخدا درگذرگاه و كمين اوست درنتيجه هركاركه ميخواهد انجام دهد زيرا ما پيمان خودرا نقض نمی‌كنيم وعهد خويشرا نمی‌شكنيم ودل هيچ مسلمان ومعاهده‌كنندهايرا آزرده نميسازيم وبدين رويه پابرجائيم تا پيمان فيمابين پايان پيدا كند .

فصل - ۴۳

و من کلامه عليه السلام في مقام آخر : الحمد لله و سلام على رسول الله صلى الله عليه و آله : أمّا بعد فانّ رسول‌الله صلى الله عليه و آله رضيني لنفسه أخاً ، و اختصّني له وزيراً ، أيّها الناس أنا أنف الهدى و عيناه ، فلاتستوحشوا من‌طريق الهدى لقلّة من يغشاه ، من زعم أنّ قاتلي مؤمن فقد قتلني ، ألا وإنّ لكلّ دم ثائراً يوماً مّا ، و إنّ الثائر في دمائنا ، و الحاكم في حقّ نفسه و حقّ ذوي القربى و اليتامى والمساكين وابن‌السّبيل‌الّذي لايعجزه ماطلب، ولايفوته من هرب « وسيعلم الّذين ظلموا أيّ مُنقلب ينقلبون » و اُقسم بالله الّذي فلق الحبّة وبرء النسمة ، لتنتحرنّ عليها يا بني اُمّية ، ولتعرفنّها في أيدي غيركم و دار عدوّكم عمّا قليل ، وستعلمنّ نبأه بعد حين .

فصل - ۴۴

و من كلامه عليه السلام أيضاً في معنى ماتقدّم : يا أهل الكوفة ، خذوا اُهبتكم بجهاد عدوّكم معاوية وأشياعه ، فقالوا : يا أميرالمؤمنين أمهلنا يذهب عنّا القرّ ، فقال: أما والله الّذي فلق‌الحبّة وبرء النسمة ليظهرنّ هؤلاء القوم عليكم ، ليس بأنّهم أولى بالحقّ منكم ، ولكن لطاعتهم‌معاوية

فصل - ۴۳
(یادی ازسخن پیغمبر)

حمد برای خدا وسلام بررسول او اما بعد همانا رسولخدا ص مرا برادر خود قرار داد واز میان همه مردم بعنوان وزارت برگماشت ایمردم من مغز هدایت و مخزن فکرآن و دو دیده بینای آنم بنابراین ازراه هدایت نظر باینکه سلاك ورونده‌گان آن اندکاند بوحشت نیفتید کسیکه‌کشندهٔ مرا مؤمن بداند چنانستکه خود اوکشته‌است ؛ بدانید هرخونی، خونخواهی داردکه روزی بخونخواهی ازاوقیام می‌کند وهمانا خونخواه ما وداور دربارهٔ ما و نزدیکان به پیغمبر و بی پدران و سرراه نشینان کسی است‌که در طلب هرچیزی برآید، ازتحصیل‌آن درمانده نمیشود وکسی ازدست توانای او فرار نمی‌کند وستمگران بزودی خواهند دانست‌که سرانجام آنها بکجا منتهی خواهد شد.

سوگند بخدائی‌که دانه را شکافته وانسانرا آفریده عصای خلافتی را که شما گروه بنی امیه بدست‌گرفته‌اید بـا نزاع از چنگ شما بدرآورند و بزودی آنـرا دردست دیگران ودر خانه دشمنانتان مشاهده خواهیدکرد وبزودی ازحقیقت فرموده قرآن باخبر خواهید شد.

فصل - ۴۴
(خطاب با مردم کوفه)

ای مردم‌کوفه تا وقت باقیست خودرا برای پیکار با معویه‌که دشمن شماست‌آماده سازید عرض کردند یا علی ع اندکی مهلت بده تا سرمای زمستان برطرف شود .

فرمود سوگند بخدائیکه دانه را شکافته و انسانرا ایجادکرده این مردم بزودی برشما چیره

ومعصيتكم لي، والله لقد أصبحت الأمم كلّها تخاف ظلم رعاتها ، وأصبحت أنا وأخاف ظلم رعيّتي ، لقد استعملت منكم رجالاً فخانوا وغدروا ، و لقد جمع بعضهم ما ائتمنته عليه من فيء المسلمين فحمله إلى معاوية ، و آخر حمله إلى منزله تهاوناً بالقرآن ، وجرأة على الرحمن ، حتّى أنّني لو ائتمنت أحدكم على علاقة سوط لخان ، ولقد أعييتموني .

ثمّ رفع يده إلى السّماء وقال: اللّهمّ إنّي سئمت الحياة بين ظهرانيّ هؤلاء القوم ، وتبرّمت الأمل ، فأتح لي صاحبي حتّى أستريح منهم ويستريحوا منّي، ولن يفلحوا بعدي.

فصل - ۴۵

ومن كلامه عليه السلام في مقام آخر: أيّها النّاس إنّي استنفرتكم لجهاد هؤلاء ، القوم فلم تنفروا و أسمعتكم فلم تجيبوا ، و نصحت لكم فلم تقبلوا ، شهود كالغيّب ، أتلو عليكم الحكمة فتعرضون عنها ، وأعظكم بالموعظة البالغة فتنفرون منها ، كأنّكم حمر مستنفرة ، فرّت من قسورة ، وأحثّكم

شده واستیلا پیدا می‌کنند وغلبهٔ آنها از نقطهٔ نظر حقیقت آنها نیست که آنان شایسته بمقام خلافت‌اند بلکه سبب استیلای ایشان آنستکه آنها از معویه پیروی کرده وبهدف خود رسیده و شما از فرمان من سرپیچی نموده گرفتار دست آنها شدید.

سوگند بخدا همه مردم ازدست رئیسان و سران خـود و ستمگری آنان مـی‌ترسند و من که امام عادل و پیشوای دادگری هستم ازستم رعیتهای خود میهراسم من ازشما مردم عدماییرا بکار اجتماعی ادارهٔ امور مردم برگماشتم ، خیانت‌کردید و بحیله گری گذرا ندید و برخـی ازکسانیرا که امین ملت شمرده بودم برخلاف انتظار سرمایه مردمرا گردآورده و پیش معویه فرستاد و دیگری هـر چه از مردم گرفته بود بخانهٔ خود برد وبا اینعمل نسبت به احکام قرآن سهل انگاری نمود وبر خـدا جری شد و کار به خیانت می‌کرد وبالاخره شما مرا درمانده ساختید .

سپس دست مبارك به طرف آسمان بلندکرد وگفت پروردگارا از زندگانی سیر شده ونمیخواهم درمیان این مردم بمانم و از تعقیب آرزوی خود ملول شدم .

پروردگارا بزودی ملاقات یار با وفای خود رسولخدا ص را روزی من فرمـا و مرا از ایـن روزگار ومردمش را از من آسوده ساز که پس از من روی رستگاری نخواهند دید.

فصل - ۴۵
(نکوهش از کوفیها)

ای کوفیها شما را برای جهاد با اینمردم دعوت کردم نپذیرفتید و سرانجام شما و ایشانرا بیان کردم و علیه آنان خواندم اجابت ننمودید و پند واندرز دادم بگوش نگرفتید و بالاخـره منظوراً نستکه بود و نبودتان یکسان بوده من کلمات حکمت‌آمیز را برای شما می‌گفتم از آنها احتراز مـی‌کردید و موعظه‌های نافعه برای شما بیان میکردم ازآنها روگردان بودید و مانند الاغی چندکه از شیرژیان می-

علی جهاد أهل الجور ؛ فما آتي علی آخر قولي حتّی أراکم متفرّقين أيادي سبأ ، ترجعون إلی مجالسکم تتربّعون حلقاً، وتضربون الأمثال، وتناشدون الأشعار، وتجسّسون الأخبار، حتّی إذا تفرّقتم تسئلون عن الأشعار، جهلةً من غير علم ، و غفلةً من غير ورع ، و تتبّطاً من غير خوف ، نسيتم الحرب والاستعداد لها ، فأصبحت قلوبکم فارغة من ذکرها ، شغلتموها بالأعاليل و الأباطيل ، فالعجب کلّ العجب ومالي لا أعجب ؟ من اجتماع قوم علی باطلهم ، و تخاذلکم عن حقّکم ، يا أهل الکوفة أنتم کأمّ مجالد حملت فأملصت ، فمات قيّمها فطال تأيّمها ، و ورثها أبعدها .

و الذي فلق الحبّة و برء النّسمة ، إنّ من ورائکم الأعور الأدبر ، جهنّم الدنيا لاتبقي ولا تذر ، ومن بعده النهّاس الفرّاس الجموع المنوع، ثمّ ليتوارثنّکم من بني اُميّة عدّةٌ ماالآخر بأرءف بکم من الأوّل، ماخلا رجلاً واحداً، بلاءاً قضاه الله علی هذه الأمّة لامحالة کاين ، يقتلون خيارکم ، و يستعبدون أرذالکم ، و يستخرجون کنوزکم و ذخايرکم من جوف حجالکم ، نقمة بماضيّعتم من اُمورکم ، وصلاح أنفسکم و دينکم .

گریزند همچنان از بیانات الهی من گریزان بودید شما را به پیکار با ستمگران میخواندم هنوز سخن خودرا بپایان نرسانیده همه‌تان مانند ایادی سبا (۱) بچه‌گان سبا متفرق میشدید و بمجلسهای خود بر-می‌گشتید و چهار زانو حلقه وار مینشستید ومثالها می‌آوردید واشعار میخواندید واز اخبار روزگفتگو می‌کردید و چون می‌خواستید متفرق شوید از اشعاریکه اطلاعی ازحقیقت آنها ندارید و غافل از نظریه سرایندگان آنهائید میپرسیدید واز سرانجام خود بیمی نداشتید از جنك وآمادگی برای‌آن خاطرکرده ودلهابطورکلی ازآن تهی گردیده وخودرا به غفلتها وامور بی‌ثمرسرگرم نموده براستی باید از پیش‌آمد شما بشگفت‌آمد چگونه تعجب ننمایم ازگروه باطل و ناحقی‌که به انجام رویه باطل گردآمده و شما را از حقتان محروم نمودند.

ای مردم‌کوفه شما مانند زن‌آبستنی هستید‌که فرزندش را سقط‌کرده و شوهر او مرده باشد و مدتی او بدون سرپرست بسر برد وارث شوهر او بدست دورترین وارثهای او بیفتد و سوگند بخدائیکه دانه را شکافته وانسانرا بوجودآورده همانا جهنم دنیاکه نابینا و بی دولت است وکسی ازدست آن‌آسایش ندارد برشما مسلط خواهد شد و مراد ازآن حجاج‌بن یوسف است و پس ازاوگزندهٔ درنده‌ایست‌که مال بسیارگرد می‌آورد و کسی ازاو بهره‌مند نمیشود و منظور ازآن هشام‌بن عبدالملك است‌که مردی بخیل و پست فطرت بود پس ازاین عدهٔ از بنی‌امیه برشما مسلط خواهند شدکه هیچیك ازآنها بشما مهربانی

---

(۱) ایادی سبا کنایه از فرزندان سبا بوده‌که درسیل عرم فرزندان اویکی‌بعدازدیگری ناپیدا شدند واین پیش‌آمد ضرب‌المثلی‌شد درمیان تازیان‌که هرگاه میخواستند ازتفرقهٔ عدهٔ خبردهند میگفتند تفرقوا ایادی سبا یعنی مانند فرزندان او پراکنده شدند و شرحی درذیل ذهبوا ایادی سبا در مجمع الامثال ذکرشده .

يا أهل الكوفة أخبركم بمايكون قبل أن يكون ، لتكونوا منه على حذر ، ولينذر به من اتّعظ واعتبر ، كأنّي بكم تقولون : إنّ عليّاً يكذب ، كما قالت قريش لنبيّها و سيّدها نبيّ الرحمة محمّد بن عبدالله حبيب الله صلّى الله عليه وآله ، فياويلكم أفعلى من أكذب ؟ أعلى الله فأنا أوّل من عبده و وحّده ؟ أم على رسول الله صلّى الله عليه وآله فأنا أوّل من آمن به وصدّقه ونصره ؟ كلاّ والله ولكنّها لهجة خدعة كنتم عنها أغنياء ، و الّذي فلق الحبّة وبرأ النسمة ، لتعلمنّ نبأها بعد حين ، و ذلك إذا صيّركم إليها جهلكم ، ولاينفعكم عندها علمكم ، فقبحاً لكم .

يا أشباه الرجال ولا رجال ، حلوم الأطفال و عقول ربّات الحجال ، أم والله أيّها الشاهدة أبدانهم ، الغائبة عنهم عقولهم ، المختلفة أهواؤهم ، ما أعزّ الله نصر من دعاكم ، ولا استراح قلب من قاساكم ، ولا قرّت عين من آواكم ، كلامكم يوهي الصمّ الصلاب ، و فعلكم يطمع فيكم عدوّكم المرتاب ، يا ويحكم أيّ دار بعد داركم تمنعون ؟ ومع أيّ إمام بعدي تقاتلون ؟ المغرور والله من غررتموه ، من فاز بكم فاز بالسّهم الأخيب ، أصبحت لاأطمع في نصركم ولا اُصدّق قولكم ، فرّق

نمی‌نمایند مگر یکی از آنها که متفاوت عمر بن عبدالعزیز است.

باری تسلط بنی‌امیه برشما مردم امتحانیست که آنرا خدایمتعال مقدر فرموده و بلاشك اتفاق می‌افتد دراین آزمایش نیکان شما را می‌کشند وبدان شما را به بردگی می گیرند و گنجها و اندوخته‌های شما را ازخلوت خانهاتان بیرون میبرند و چنانچه اشاره شد این پیش‌آمدها انتقامی است که در برابر از دست دادن کارها از شما گرفته میشود که هم کارهاتان را ضایع کردید و هم خود و دینتانرا نابود ساختید.

ای مردم کوفه اکنون خبر میدهم ازکارهائیکه پس ازاین اتفاق می‌افتد تا کاملا مواظب بوده و احتیاط را ازدست ندهید وآنانکه پند نیوشند بترسانید و مایه عبرتتان باشد.

می‌بینم شما همان مردمی هستید که می گوئید علی ع دروغ میگوید چنانکه مردم قریش همین نسبت را به پیمبرخود محمدبن عبدالله که پیغمبر رحمت ودوست خدا بود دادند. پس وای برشما برچه کسی دروغ بستم آیا برخدا افترا زدم با آنکه نخستین شخص از مسلمانان من بودم که اورا عبادت کرده وبه یگانگی شناختم یا برسول او دروغ نسبت دادم با آنکه من نخستین کسی بودم که باو ایمان آوردم و نبوتش را تصدیق کرده واورا یاری نمودم . حاشا که دروغی از من سرزده باشد وبا این لهجه که شما چنین نسبتی بمن خواهید داد زبان فریبی است که اصولا بدان نیازمند نمیباشند.

سوگند بخدائیکه دانه را شکافته وانسانی را بوجود آورده چون بمیرید وانگهی دانید یعنی همانزمان که بپاداش گفتار جاهلانه خود برسید وآنوقت علم شما سودی بحال شما نخواهد داشت پس زشت بادروی شما ایمردان شبیهان که عقلهاتان مانند عقول بچه‌های خردسال واندیشه‌هاتان مانند فکرهای زنان پشت‌پرده (یعنی ربات حجال است) .

الله بيني و بينكم ، و أعقبني بكم من هو خير لي منكم ، وأعقبكم بي من هو شرٌّ لكم منّي ، إمامكم يطيع الله و أنتم تعصونه ، وإمام أهل الشام يعصي الله وهم يطيعونه .

والله لوددت أنّ معاوية صارفني بكم صرف الدّينار بالدرهم ، فأخذ منّي عشرة منكم ، و أعطاني منهم واحداً ، والله لوددت أنّي لم أعرفكم ولم تعرفوني ، فانّها معرفة جرّت ندماً ، لقد وريتم صدري غيظاً ، و أفسدتم عليّ أمري بالخذلان والعصيان ، حتّى لقد قالت قريش : إنّ عليّاً رجل شجاع لكن لا علم له بالحرب ، لله هم هل كان فيهم أحد أطول لها مراساً منّي ؟ وأشدّ له مقاساة ؟ لقد نهضت فيها و ما بلغت العشرين فها أنا ذا لقد ذرّفت على السّتين ، ولكن لا أمر لمن لا يطاع .

أم والله لوددت أنّ ربّي قدأخرجني من بين أظهركم إلى رضوانه ، وإنّ المنيّة لترصدني

سوگند بخدا بدانید ایمردمیکه بدنهاتان حاضراست و عقلهاتان غائب وافکارتان مختلف چقدر خدایمتعال دوست میداردکسیکه شما را به پیکار بادشمن میخواند یاری نمائید وازآنطرف دل‌آنها که‌کینه شما را هدف خود قرارداده از شما ناداحت است و چشم‌آنها که شما را جای دهند روشنی ندارد گفتار شما سنگهای سخت را سست می‌کند وعمل شما دشمنانتانرا بطمع می‌افکند ای وای بر شما پس از این خانه‌کدام خانه را منع خواهیدکرد ودر رکاب چه امامی پس از من جنك خواهید نمود فریب داده شده‌آن کسی‌است‌که اورا مغرور ساخته‌اید وکسیکه رستگاریش را ازناحیهٔ شما بداند مانند قماربازیست‌که از قمار بردی نکرده باشد .

من بیاری شما چشم طمع ندارم وگفتارتانرا تصدیق نمی‌کنم خدا میان من وشما تفرقه برقرار سازد وبهتر ازشما را روزی من فرماید وبدتر از مرا برشما مسلط نماید. امام شما کسی است‌که ازخدا اطاعت می‌کند وشما برخلاف انتظار ازاو پیروی نمی‌نمائید و پیشوای شامیها موجودیست‌که ازخدا سر- پیچی می‌نماید و مردمش ازاو تبعیت می‌کنند سوگند بخدا دوست داشتم معویه مردم خودش را با پیروان من تبدیل می‌کرد همانطورکه دینارا با درهم عوض می‌کنند یعنی ده نفرشما را از من می‌گرفت ویکی ازآنها را بمن میداد سوگند بخدا می‌خواستم من شمارا نشناسم وشما مرا نشناسید زیرا اینگونه شناسائی موجب پشیمانی‌است ، شما سینه مرا پرکینه‌کردید وکار مرا به خواری ومعصیت منجر نمودید تابجائی رسیدکه مردم قریش گفتند علی ع مرد دلاوریست لیکن ازکار پیکار سرشتهٔ ندارد.

سوگند بخدا آیا اینگونه ادعا صحیح است وآیا در میان ایشان یکی مانند من پیدا میشودکه تا این اندازه درجنك ممارست داشته و رنج کشیده باشد با آنکه من هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودم قدم در میدان کارزار نهادم واینك‌که از سن شصت سالگی تجاوزکرده‌ام همچنان به تدبیرهای رزمی کاملا آشنایم لیکن چه دستوری بدهدکسیکه حرفش خریداری ندارد.

سوگند بخدا دوست میدارم خدا مرا ازمیان شما ببرد و بریاض رضوانش مشرف سازد و همانا

فما يمنع أشقاها أن يخضبها ـ و نزل يده على رأسه و لحيته ـ عهداً عهده إليّ النبيّ الاُمّيّ ، وقد خاب من افترى، ونجى من اتّقى ، وصدّق بالحسنى.

يا أهل الكوفة دعوتكم إلى جهاد هؤلاء القوم ليلاً ونهاراً و سرّاً و إعلاناً ، وقلت لكم : اغزوهم قبل أن يغزوكم ، فانّه ماغُزي قوم في عُقر دارهم إلاّ ذلّوا ، فتواكلتم و تخاذلتم ، و ثقل عليكم قولي ، واستصعب عليكم أمري ، واتّخذتموه وراءكم ظهريّاً ، حتّى شنّت عليكم الغارات وظهرت فيكم الفواحش والمنكرات ، تمسيكم وتصبحكم كما فعل بأهل المثلات من قبلكم ، حيث أخبرالله عن الجبابرة العُتاة الطغاة، والمستضعفين من الغواة في قوله عزّوجلّ : « يذبّحون أبنائكم ويستحيون نسائكم و في ذلكم بلاء من ربّكم عظيم » .

أما والّذي فلق الحبّة وبرء النسمة ، لقد حلّ بكم الّذي توعدون ، عاتبتكم يا أهل الكوفة بمواعظ القرآن فلم أنتفع بكم ، وأدّبتكم بالدّرة فلم تستقيموا لي ، وعاقبتكم بالسوط الّذي يقام به الحدود ، فلم ترعوا ، و لقد علمت أنّ الّذي يصلحكم هو السّيف و ماكنت متحرّياً صلاحكم

مرگ قدم بقدم همراه منست بنابراين چه پيش آمدی جلوگيری می كند ازشقی ترين امت كه بيايد ومحاسن مرا بخون سرم رنگين سازد واين بيان ، فرموده و وعدهٔ پيغمبراكرم ص بودكه مرا ازسرانجام خبر داد وافترا نميزنم زيرا كسيكه بشخص عاليمقام او افترا زند زيانكار است و نجات با پرهيزكاران و راستگويانست .

ای كوفيها شب وروز آشكار ونهان شما را بجهاد با اينمردم دعوت كردم وگفتم پيش ازآنكه آنها به پيكاربا شما قيام كنند باآنان بجنگيد زيرا هيچ گروهی دركوشك خانه نجنگيده جزاينكه بيچاره شده شما برخلاف انتظاركار جنگ را بعهدهٔ يكديگر انداختيد و بخواری راضی شديد وگفتار من به گوشتان سنگين آمد وكار مرا دشوار انگاشتيد وآنرا پشت سر انداختيد تا مال وثروت شما به يغما رفت و زشتيها و ناپسنديها شب وروز درميان شما افزايش يافت و سرانجام كارگذشتگان برای شما ظاهر شد چنانچه خدايمتعال ازكار ستمگران وسركشان وناتوانان ازگمراهان چنين خبرداده : يذبحون ابنائكم و يستحيون نسائكم وفی ذلكم بلاء من ربكم عظيم ، فرزندان شما را می كشند وزنانتانرا زنده ميگذارند ودر اين پيش آمد آزمايش بزرگی است ازخدايمتعال برای شما .

سوگند بكسيكه دانه را شكافته وآدمی را جان داده آنچه بشما وعده داده شده در رسيد وبكار خود مشغول شد من شما را با موعظه قرآنی نصيحت كردم ليكن شما از پندهای من استفاده نكرديد و شما را با چوب دستی زدم فائده نكرد وبا تازيانه كه اقامه حدود ميشود عقاب كردم تغيير رويه نداديد بالاخره دانستم چيزيكه ممكن است شما را تأديب كند شمشيراست وبس و من حاضرنشدم برای اصلاح كارشما خودرا بفساد بيندازم .

بفساد نفسي ، ولكن سيسلّط عليكم بعدي سلطان صعب ، لا يوقّر كبيركم ، ولا يرحم صغيركم ، ولايكرم عالمكم ، ولايقسم الفيىء بالسويّة بينكم، وليضربنّكم وليذلّنكم ويجهزنّكم في المغازي، وليقطعنّ سبيلكم وليحجبنّكم على بابه حتّى يأكل قويّكم ضعيفكم ، ثمّ لا يبعد الله إلاّ من ظلم منكم ، ولقلّ ما أدبر شيء ثمّ أقبل وإنّي لأظنّكم في فترة ، وما عليّ إلاّ النصح لكم .

يا أهل الكوفة قدمنيت منكم بثلاث واثنين ، صمّ ذوو أسماع ، بكم ذوو ألسن ، وعُمي ذوو أبصار ، لاإخوان صدق عند اللّقاء ، ولا إخوان ثقة عند البلاء . اللّهمّ إنّي قدمللتهم و ملّوني وسئمتهم وسئموني ، اللّهمّ لا ترض عنهم أميراً ، ولا ترضهم عن أمير، ومث قلوبهم كما يماث الملح في الماء .

أم والله لو أجد بدّاً من كلامكم و مراسلتكم ما فعلت ، ولقدعاتبتكم في رشدكم حتّى لقد سئمت الحياة كلّ ذلك تراجعون بالهزء من القول ، فراراً من الحقّ و إلحاداً إلى الباطل الّذي لايعزّ الله بأهله الدين ، وإنّي لأعلم أنّكم لاتزيدونني غيرتخسير ، كلّما أمرتكم بجهاد عدوّكم

لیکن پس از من سلطانی بیباك برشما مسلط شودكه از پیران شما احترام نگذارد و بخرد ـ سالانتان رحم نمیکند ودانشمندانتان را بزرك نشمارد وحق شما را بالسویه درمیانتان قسمت ننماید و شما را بسختی بزند وخوار سازد و پیش‌آهنك پیكارها قراردهد واز همه طرف راحتی را ازشما سلب نماید و شما را پیشخدمتها ودربانهای خود قراردهد تابالاخره توانای شما ناتوانتان را نابود سازد و بغیر از ستمگران دیگران ازتحت شكنجه امان نخواهند یافت وآنها هم كه اندكند وآنچه ادباركرد اقبال نمی كند ومن شما را مردمی سست پیمان میدانم وجز پند و اندرزكار دیگری ندارم.

ای کوفیها من ازشما مردم با سه نفرودونفر دچارم : کر شنوا وگنگ گویا وکور بینا ویارانی که چون با من ملاقات کنند راست نگویند ودر هنگام بلیات نتوان بآنها اطمینان کرد .

پروردگارا من مردم‌کوفه راملول کردم وآنان مراملول ساختند من به‌آنان بدی‌کردم وآنان به من بدی نمودند پروردگارا امیری را ازایشان وایشان را ازامیری خرسند مفرما ودلهای‌آنانرا چون نمکی‌که درآب باز میشود متفرق ساز .

سوگند بخدا اگرمیتوانستم چارهٔ‌كلام ومراسلهٔ شما را بنمایم بخلافت برشما حاضر نمیشدم آنقدر دربارهٔ هدایت شما رنج دیدم‌كه اززندگی خود سیر شدم و بالاخره تمام گفتار مرا بسخریه‌گرفتید وبدینوسیله ازحق فرار‌کردید و بباطلی‌گرویدید‌که خدا دینداران خودرا بدان عزیز نفرموده ومن می‌ـ دانم‌که درنتیجهٔ بی توجهی بگفتار من بغیر زیان چیز دیگری بدست شما نیاید زیرا هروقت شما را به پیکار با دشمن دعوت‌کردم قیام نکردید وآنرا بتأخیر افکندید مانند کسیکه وام طولانی ازکسی گرفته و اکنون‌که موقع پرداختش رسیده بازهم مدت دیگری میخواهد.

اثاقلتم إلى الأرض ، و سئلتموني التاخير، دفاع ذي الدين المطول ، إذا قلت لكم : انفروا في الشتاء ، قلتم : هذا أوان قرّ و صرد ، و إن قلت لكم : انفروا في الصّيف ، قلتم : هذا حمارّة القيظ أنظرنا ينصرم الحرّ عنا ،كلّ ذلك فراراً عن الجنّة ، إذاكنتم عن الحرّ والبرد تعجزون، فأنتم والله عن حرارة السّيف أعجز وأعجز، فانّا لله وإنّا إليه راجعون .

يا أهل الكوفة قد أتاني الصّريح يخبرني أنّ أخا غامد ، قدنزل الأنبار على أهلها ليلاً في أربعة آلاف ، فأغار عليهم كما يغار على الروم و الخزر ، فقتل بها عاملي حسّان و قتل معه رجالاً صالحين ذوي فضل و عبادة و نجدة بوّءالله لهم جنات النعيم ، وأنّه أباحها ، ولقد بلغني أنّ العصبة من أهل الشام كانوا يدخلون على المرأة المسلمة ، والأخرى المعاهدة ، فيهتكون سترها ويأخذون القناع من رأسها ، و الخرص من اُذنها ، و الأوضاح من يديها ورجليها و عضديها ، و الخلخال و الميزر عن سوقها ، فما تمتنع إلاّ بالاسترجاع و النداء : يا لّلمسلمين ! فلا يغيثها مغيث ، ولا ينصرها ناصر ، فلو أنّ مؤمناً مات من دون هذا أسفاً ما كان عندي ملوماً ، بل كان عندي باراً محسناً ، واعجبا كلّ العجب من تظافر هؤلاء القوم على باطلهم ، وفشلكم عن حقكم

هر گاه می‌گفتم زمستان برای جنگ آماده شوید می‌گفتید اکنون هوا سرد است و اگر در تابستان می‌گفتم آماده کارزار شوید می‌گفتید اکنون هوا گرم است بتأخیر بینداز تا هوا سرد شود و همه این کنارگیریها درحقیقت برای فرار از بهشت بوده وهرگاه شما ازگرمی و سردی هوا عاجز باشید سوگند بخدا ازگرمی شمشیر عاجزتر ودرمانده‌ترید وکلمه استرجاع فرمود اناالله وانا الیه راجعون ای کوفیها خبر رسیده که مردم غامد با چهار هزار نفر شبانه به انبارکه یکی از شهرهای عراقست ریخته و اموال‌آنانرا به‌تاراج برده وباآنها معامله‌کفارروم وخزرنموده وحسان که کارگذار من بوده‌کشته شده و عدهٔ از نیکوکاران‌که همه مردمی دانا و پارسا و بزرگزاده بوده نیز شربت شهادت نوشیده‌اند خدا همه آنها را در بهشتهای پرنعمت خود جای دهد.

واطلاع یافتهام عدهٔ ازشامیها برزن مسلمان وجمعی برزن اهـل ذمه وارد شده پـردهٔ عفتش را دریده وچادرقد از سرش گرفته و گوشواره ازگوشش ربوده ودست بند وخلخال ازدست و پا وبازوانش در- آورده واو چارهٔ نداشته جزاینکه کلمه استرجاع بگوید و مسلمانانرا بیاری خـود بخواند وکسی اورا یاری ننماید وبداد او نرسد پس اگر مؤمنی بدون این واقعه بمیرد جای تأسف نیست ونباید اورا ملامت کرد بلکه اونیکوکار وعاقبت بخیر است .

تعجب من ازاینجاست‌که چگونه این مردم در ترقی باطل خود می‌کوشند وشما از تقویت حق خودتان سستی میورزید و خود را هـدف تیر بلا قرار میدهید و تیری بهدف قلب آنها نمیز نید و بیکار می‌بینید وبا دشمن‌کارزار نمی‌کنید و بنافرمانی‌آنها خوشحالید.

قد صرتم غرضاً يُرمى ولا ترمون، وتُغزَون ولا تغزون، ويُعصى الله وترضون، تربت أيديكم يا أشباه الإبل غاب عنها رعاتها، كلّما اجتمعت من جانب تفرّقت من جانب.

فصل - ۴۶

و من كلامه عليه السلام في تظلّمه من أعدائه و دافعيه عن حقّه، ما رواه العبّاس بن عبدالله العبديّ عن عمرو بن شمر، عن رجاله قال: قالوا: سمعنا أميرالمؤمنين عليه السلام يقول: مارأيت منذ بعث الله محمّداً صلى الله عليه وآله رخاءاً و الحمد لله، والله لقد خفت صغيراً وجاهدت كبيراً، اُقاتل المشركين واُعادي المنافقين، حتّى قبض الله نبيّه صلّى الله عليه و آله وسلّم، فكانت الطامّة الكبرى. فلم أزل حذراً وجلاً أخاف أن يكون مالا يسعني معه المقام، فلم أر بحمد الله إلاّ خيراً، والله مازلت أضرب بسيفي صبيّاً حتّى صرت شيخاً، وإنّه ليصبّرني على ما أنا فيه إنّ ذلك كلّه في الله ورسوله و أنا أرجو أن يكون الرّوح عاجلاً قريباً، فقد رأيت أسبابه، قالوا: فما بقي بعد هذه المقالة إلاّ يسيراً حتّى اُصيب عليه السلام.

و روى عبدالله بن بكير الغنويّ عن حكيم بن جبير قال: حدّثنا من شهد عليّاً بالرّحبة يخطب فقال فيما قال: أيّها النّاس إنّكم قد أبيتم إلاّ أن أقول: أما و ربّ السماوات والأرض لقد عهد إليّ خليلي أنّ الاُمّة ستغدر بك من بعدي.

الهی هیچگاه از خیر وخوشی بهره‌مند نگردید شما همان شتر سفتان‌ـی هستید که ساربانشانرا ازدست داده هر گاه بخواهند آنها را از گوشهٔ گردآورند ازجای دیگر متفرق میشوند.

فصل - ۴۶
(دادخواهی)

از نخستین هنگامیکه پیغمبر اکرم ص بمنصب نبوت نامزد شد وایـن افسر سلطنت الهی برسر مبارك گذارد تا به امروز بحمد خدا روی خـوشی ندیدم زیرا درکودکی که بآنجناب گرویدم از ترس دشمنان بیمناك بودم و چون بزرك شدم با مشرکان پیکار می‌کردم و با منافقان مخـالفت می‌نمودم تا اینکه خدایمتعال پیغمبرش را قبض روح کرد آنهنگام قیامتی عجیب ومصیبتی بزرك رخ داد و من همواره درخوف ورجا بسر می‌بردم وبیش ازحد به بیچارگی مبتلا بودم تا بیاری خدا بخیر گذشت سوگند بخدا ازکودکی تا پیری شمشیرزدم واو مرا امر به شکیبائی می‌نمود وهمه این قدمها درراه خدا ویاری رسول او بود وامیدوارم بزودی اسباب آسایش چنانچه بچشم می‌بینیم برای من فراهم شود.

گویند پس ازاین بیان مدتی زیست نکرد که دل دوستانرا داغدار ساخت.

هنگامیکه علی ع دررحبه بود فرمود ای مردم سرانجام کار شما باینجا رسیده سوگند بپروردگار آسمان وزمین دوست من رسولخدا ص با من چنین تعهد کرد که امت پس ازدرگذشت من با تو حیله خواهند کرد.

و روى إسماعيل بن سالم عن ابن أبي إدريس الأزدي قال: سمعت أنّ عليّاً عليه السلام يقول: إنّ فيما عهد إليّ النبيّ الأمّي صلى الله عليه وآله: أنّ الأمّة ستغدر بك من بعدي.

فصل - ٣٧

ومن كلامه عليه السلام عند الشورى في الدار: مارواه يحيى بن عبدالحميد الحمّاني، عن يحيى ابن سلمة بن كهيل، عن أبيه، عن أبي صادق قال: لمّا جعلها عمر شورى في ستّة، فقال: إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد، فكونوا مع الثلاثة الّذين فيهم عبدالرحمن، و اقتلوا الثلاثة الّذين ليس فيهم عبدالرّحمن، خرج أمير المؤمنين عليه السلام من الدّار، و هو معتمد على يد عبدالله ابن العبّاس فقال: يابن العبّاس إنّ القوم قدعادوكم بعد نبيّكم كمعاداتهم في حياته صلى الله عليه وآله، أم والله لاينيب بهم إلى الحقّ إلّا السّيف، فقال له ابن عبّاس: وكيف ذاك؟ قال: أما سمعت قول عمر: إن بايع اثنان لواحد واثنان لواحد فكونوا مع الثلاثة الّذين عبدالرّحمن فيهم، واقتلوا الثلاثة الّذين ليس فيهم عبدالرّحمان؟ قال ابن عبّاس: بلى قال: أولاتعلم أنّ عبدالرّحمان ابن عمّ سعد، وأنّ عثمان صهرعبدالرّحمان؟ قال: بلى، قال: فانّ عمر قد علم أنّ سعداً وعبدالرحمان

پسر أبي‌ادريس ازدى گفته از على‌ع شنيدم مى‌فرمود از جمله‌اسراريكه پيغمبرص‌بمن فرمود اين بودكه امت بزودى با تو حيله خواهندكرد.

فصل - ٣٧

(در دارالشورى)

ابوصادق گفته هنگاميكه عمر امرخلافت را بعنوان شورى در ميان شش نفر (على‌ع، عثمان، زبير، طلحه، سعد وقاص، عبدالرحمن عوف) مقرر داشت به ابوطلحه انصارى و ديگران گفت اگر دونفر با ديگرى بيعت‌كردند شما با سه نفرى باشيدكه عبدالرحمن عوف باآنهاست وآنسه نفر ديگررا بكشيد درآنوقت على باتفاق عبدالله‌بن عباس از دارالشورى بيرون رفت و فرمود اى پسرعباس اينمردم همچنانكه درزمان حيوت پيغمبر ص باآنجناب دشمنى‌كردند پس از درگذشت او نيزبا شما عداوت نمودند سوگند بخدا بجز از شمشير چيز ديگرى‌كار ايشانرا انتظام نخواهد داد.

ابن عباس پرسيد عداوت ايشان چگونه است؟

فرمود مگر توصيهٔ عمررا نشنيدى مى گفت هرگاه دونفر با يكى و دونفر با ديگرى بيعت‌كرد با آن سه نفرى باشيدكه پسر عوف باآنهاست وآنسه نفر ديگررا بكشيد.

ابن عباس عرضكرد آرى چنين شنيدم.

فرمود مگرنميدانى‌كه عبدالرحمن، پسرعموى سعد وقاص است وعثمان داماد عبدالرحمن‌گفت آرى فرمود بنابراين عمر ميداندكه سعد و عبدالرحمن و عثمان بسا يكديگر اختلافى نخواهند داشت و

و عثمان لا يختلفون في الرّأي وأنّه من بويع منهم كان الاثنان معه ، و أمر بقتل من خالفهم ولم يبال أن يقتل طلحة إذا قتلني و قتل الزّبير، أم والله لئن عاش عمر لأعرفنّه سوء رأيه فينا قديماً وحديثاً ، ولئن مات ليجمعني و إيّاه يوم يكون فيه فصل الخطاب .

فصل - ۴۸

روى عمرو بن سعيد عن حُبيش الكناني قال : لمّا صفق عبدالرّحمان على يد عثمان بالبيعة في يوم الدّار قال له أميرالمؤمنين عليه السلام : حرّكك الصّهر ، وبعثك على ما صنعت ، والله ما أمّلت منه إلّا ما أمّل صاحبك من صاحبه ، دقّ الله بينكما عطر منشم .

فصل - ۴۹

و روى جماعة من أهل النّقل من طرق مختلفة عن ابن عباس قال : كنت عند أميرالمؤمنين عليه السلام بالرّحبة فذكرت الخلافة وتقدّم من تقدّم عليه، فتنفّس الصعداء ثمّ قال: أم والله لقد تقمّصها ابن أبي قحافة و إنّه ليعلم أنّ محلّي منها محلّ القطب من الرّحى، ينحدر عنّي السّيل ولا يرقى إليّ الطير ، لكنّي سدلت دونها ثوباً ، وطويت عنها كشحاً ، و طفقت أرتأي بين أن أصول بيد

بالاخره هريك ازاين سه نفر كه نامزد خلافت شوند آندونفر اظهار مخالفت نخواهندكرد واز قتل طلحه پس از قتل من وزبير باكى ندارد وسوگند بخدا اگر عمر زنده بماند از رأى ناپسند او چنانچه بارها اعلام كرده اطلاع خواهم داد و اگر مرد فرداى قيامت حق متعال ميان من و او داورى خواهد كـرد .

فصل - ۴۸
(دامادی کار خودرا کرد)

حبيش كنانى گفت هنگاميكه عبدالرحمن عوف دردارالشورى با عثمان بيعت كـرد اميرالمؤمنين على ع باو فرمود بالاخره دامادى كار خودرا كرد و ترا بـه بيعت بـا عثمان وادار نمود سوگند بخدا تو بهمان آرزو با عثمان بيعت كردى كه رفيق تو عمر ازبيعت با رفيقش ابوبكر انتظارداشت وبآن رسيد ولى تو نخواهى رسيد و خدا ميان شما تفرقه و جدائى افكند .

فصل - ۴۹
خطبه شقشقيه

ابن عباس گويد دررحبه حضور اميرالمؤمنين ع بودم سخن از خلافت و غاصبان آن بميان آمد على ع آه سردى كشيد و فرمود.

سوگند بخدا پسر ابوقحافه خلافت را مانند پيراهنى پوشيد با آنكه او ميدانست مدار آسياى خلافت بسته بوجود منست ومن آنكسى هستم كه سيل علم وحكمت از سرچشمهٔ الهى من سرازير ميشود و دست هيچ بلند پروازى بدامن من نميرسد درعين حال جامهٔ شكيبائى پوشيدم ودست ازآن برداشتم و بدان

جذّاء ، أو أصبر على طخية عمياء ، يهرم فيها الكبير ، و يشيب فيها الصغير ، و يكدح فيها مؤمن حتّى يلقى ربّه ، فرأيت الصبر على هاتى أحجى ، فصبرت و في العين قذى ، و في الحلق شجى ، أرى تراثي نهباً إلى أن حضره أجله ، فأدلى بها إلى عمر ، فيا عجبا بينا هو يستقيلها في حياته ، إذ عقدها لآخر بعد وفاته ، لشدّ ما تشطّرا ضرعيها .

شتّان ما يومي على كورها　　و يوم حيّان أخي جابر

فصيّرها و الله في ناحية خشناء يجفو مسّها ، و يغلظ كلمها ، صاحبها كراكب الصّعبة ، إن أشنق لها خرم ، و إن أسلس لها عسف ، يكثر فيها العثار ، و يقلّ منها الاعتذار ، فمنى النّاس

التفاتي ننمودم ودر بروی خود بسته ودر این اندیشه بودم با اینکه یاوری ندارم حمله کنم و احقاق حق نمایم یا بهمین تاریکی و گمراهی که مردم برای خود پیش‌آورده اند بسازم .

بنشینم و صبر پیش گیرم　　دنبالهٔ کار خویش گیرم

به عجیب ظلمتی‌مردم گرفتار شده که خرد سال را پیرفرتوت و کهنسال را به‌آخرین پایه پیری و ناتوانی میرساند و مؤمن را برنج و تعب مبتلا می‌کند تا هنگامیکه بملاقات کردگار خود نائل آید و بالاخره اندیشه من بدینجا رسیدکه تحمل رنج کرده وبا این تاریکی بسازم وبا آنکه خاشاك بچشم رفته و غصه گلوگیرم شده شکیبائی بورزم وعلت اصلی واولی اندوهناکی من‌آن بود خلافت که میراث خالص الهی من بود بدست غاصبان افتاد وبه یغما رفت و چندی وی بمسند غاصبانه نشسته تا مرك گریبان گیرش شده بسرانجام خود رسید وخلافت را بعمر سپرد واورا بمقام خود برگماشت.

تعجب اینجاست او بااینکه در زمان حیات خود می‌گفت مرا از خلافت معاف دارید وعلی را که از هرنظر سزاوار آنست بمقام اصلی خود برگمارید در عین حال چـون خواست از دنیا برود مانند آنکه ازحرف خود خاطرکرد باز عمررا نامزد برای خلافت نمود وچنان معلوم شدکه هردو نفر پستان ناقه خلافت را بدست‌گرفته وبشدت میدوشندآنگاه پیش‌آمد دیروز و امروز خودرا بـا این شعر اعشی مجسم فرمود :

بسیار متفاوت است روزیکه با تحمل رنج برروی شتر بودم و روزیکه از حضور حیان بـرادر جابر و التفاتهای اوبهره مند می گردیدم . علی ع با اینشعر مجسم می‌کند امروز من‌که با این بلیه بسر می‌برم ودیروز من‌که از عنایات نبی‌اکرم استفاده می‌کردم بسیار متفاوتند ابوبکر پس ازخود خلافت را بدست مردی درشت‌گووسخت دل سپردکه مانند ناقه‌سرکشی‌است که اگرمهارآنرابکشند تمکین ننماید تـا بینیش مجروح شود و اگر بحال خود رها کنند آزاد بینند و مسلم است چنین مـردیکه دارای این اوصاف ناپسند است لغزشش بسیار واز خطاکاریهای خودکمتر پوزش مـی‌خواهد سوگند بخـدا مردم به اشتباهی بس عجیب افتاده واز طریق هدایت منحرف گردیدند وبحالاتی مختلف و پیش‌آمدهائی برخلاف انتظار مبتلا شده‌اند .

لعمر الله بخبط و شماس ، و تلوّن واعتراض ، إلى أن حضرته الوفاة ، فجعلها شوری بین جماعة زعم أنّي أحدهم ، فيا لله و للشّوری ، متی اعترض الرّيب فيّ مع الأوّلين منهم حتّى صرت الآن اُقرن بهذه النّظائر ، لكنّي أسففت إذ أسفّوا ، و طرت إذ طاروا ، صبراً علی طول المحنة ، و انقضاء المدّة ، فمال رجل لضغنه ، و صغی آخر لصهره ، مع هن و هن ، إلی أن قام ثالث القوم ، نافجاً حضنيه ، بین نثیله و معتلفه ، و أسرع معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربيع ، إلى أن نوت به بطنته ، و أجهز عليه عمله ، فما راعني من النّاس إلاّ وهم رسّل إليّ كعرف الضّبع ، يسئلونني أن اُبايعهم ، و انثالوا عليّ حتّی لقد وطیء الحسنان وشقّ عطفاي، فلمّا نهضت بالأمر نكثت طائفة ، و مرقت اُخری ، و قسط آخرون ، كأنّهم لم يسمعوا الله تعالی يقول : «تلك الدّار

عمر تا چندیکه باید برسریر خلافت نشست وامر خلافت را بعنوان شوری میان عدهٔ قرارداد و مرا یکی ازآنها بشمارآورد پس وای براین شوری، کی من همتای پیشتازان خلافت بودم واز چه زمانی چنین شکی درباره من اتفاق افتادکه امروز مرا همپایه با این ناکسان قراردادند در عین حال من‌طریق مماشات را پیش‌گرفته و تا آنان آسوده بودند منهم اظهاری نکردم و همراه‌آنها بجهاتی پرواز نمودم وصبر کردم تا زمان طولانی رنج ومحنت بپایان آمد .

و چون امر خلافت بپایه شوری رسید سعد وقاص‌که همواره‌کینه مرا دردل داشت از بیعت من تخلف ورزید و پسر عوف ازراه دامادی‌که با عثمان داشت نیز از من روگردان شد وبالاخره سومی‌ایشان که عثمان بود برای خلافت نامزدگردید وباد در بغل خود انداخت ومانند شتریکه در علف زاری درآید از پرخوری دو پهلوهایش ورم‌کند همچنان از علفزار خلافت پهلوانش ورم‌کرد در اینوقت خویشاوندان او اطراف اورا گرفتند ومانند شتریکه در علفزار بهاری درمی‌آید مال خدارادوقکی می‌بلعیدند تا اینکه تجاوز وبزهکاری وی اورا بهلاکت افکند وبکشتن داد.

چون او بسرانجام خود رسید مردم اطراف من اجتماع نمودند و بیمی از آنها نداشتم جز اینکه مانند یال درشت‌کفتار برسر من پهن شده بودند ومی‌خواستند با من بیعت نمایند و پی در پی بر من هجوم می‌کردند ودست مرا برای بیعت می‌کشیدند تا بجائی‌که نزدیك بود دو ابهام من ازبند درآید وردای من دراین‌گیرودار پاره شد.

و چون با درخواست بسیار مردم بامرخلافت قیام کردم عایشه و طلحه وزبیر و پیروانشان که ناکثانند بیعت مرا شکستند و خوارج نهروان‌که مارقانند برمن خروج نمودند و معاویه و یاران او‌که قاسطانند در صفین با من قتال کردندگویا این مردم فرمودهٔ خدارا فراموش‌کرده‌اندکه می‌فرماید تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوافی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین (۱) خانه آخرت را

---

(۱) آیه ۸۳ سوره قصص

الآخرة نجعلها للّذين لا يريدون علوّاً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتّقين » بلى والله لقد سمعوها و وعوها ، و لكن حليت دنياهم في أعينهم ، و راقهم زبرجها .

أما و الّذي فلق الحبّة و برأ النسمة ، لولا حضور الحاضر ، و لزوم الحجّة بوجود النّاصر و ما أخذ الله على أولياء الأمر ألاّ يقرّوا على كظّة ظالم ، ولا سغب مظلوم ، لألقيت حبلها على غاربها ، و لسقيت آخرها بكأس أوّلها ، ولألفوا دنياهم أزهد عندي من عفطة عنز .

قال : فقام إليه رجل من أهل السّواد فناوله كتاباً فقطع كلامه ، قال ابن عباس : فما أسفت على شيء ولا تفجّعت كتفجّعي على ما فاتني من كلام أمير المؤمنين عليه السلام ، فلمّا فرغ من قراءته الكتاب قلت : يا أمير المؤمنين لو اطّردت مقالتك من حيث انتهيت إليها ؟ فقال : هيهات هيهات كانت شقشقة هدرت ثمّ قرّت.

فصل - ٥٠

و روى مسعدة بن صدقة قال : سمعت أبا عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام يقول : خطب النّاس

ویژهٔ مردمی قرار میدهیم که در روی زمین بفکر سرفرازی وفساد نبوده‌اند وسرانجام باپرهیزکاران است آری سوگند بخدا فرمایش حضرت اورا شنیدند لیکن دنیا بچشم ایشان شیرین آمد و زیور آن آنانرا فریب داد .

سوگند بخدائیکه دانه را شکافته و انسان را آفریده اگر حضور اینجماعت که برای بیعت با من آماده شده اند و حجت بر من تمام نگشته وعهدیکه خدایمتعال براولیاء امر استوارکرده که نگذارند ستمگران بآخرین هدف ستمگری خود برسند وداد مظلومانرا زودتر بگیرند وجود نمیداشت دست از خلافت می‌کشیدم ومهار ناقه خلافت را بر کوهان خودش می‌گذاردم ومردم را بوادی ضلالت می‌افکندم و با جام اولینشان آنانرا سیراب می‌کردم و میدیدند دنیای آنان که آنهمه در راه رسیدن بآخرین سنگر آن می‌کوشند درنظر من از پهن بز یا عطسه آن بی‌ارزش‌تر است.

چون گفتار الهی آنجناب بدینجا رسید مردی از مردم عراق برخاست و نامهٔ بدست مبارك او داد و آنحضرت را بقرائت نامهٔ خود مشغول ساخت چون جناب امیرالمؤمنین علیه صلوات الله والملئکة والناس اجمعین از قرائت نامه فارغ شد ابن عباس که بسیار متأسف شده بود که چنین نعمت بیانی بزودی ازوی گرفته شده درخواست کرد از همانجاکه بیانات الهی خودرا خاتمه داده دوباره شروع کند علی(ع) فرمود هیهات ای پسرعباس بیانات مزبوره مانند شقشقه‌ای بودکه شتر درهنگام مستی ازدهن خودکه مثال شش است بیرون می‌آورد سپس بجای خود قرار میگیرد یعنی آن شود دیگر درما ایجاد نخواهد شد

فصل - ٥٠

(اعلام از ظهور امام عصر ع)

حضرت صادق ع فرموده علی ع درکوفه خطبهٔ باین شرح بیان فرمود من سید پیران کهن سالم

أمير المؤمنين ﷺ بالكوفة فحمد الله و أثنى عليه ثمّ قال :أنا سيّدالشّيب، و فيّ سنّة من أيّوب و سيجمع الله لي أهلي كما جمع ليعقوب شمله ، و ذاك إذا استدار الفلك ، و قلتم : ضلّ أوهلك ألا فاستشعروا قبلها بالصّبر ، و بوؤا إلى الله بالذّنب ، فقد نبذتم قدسكم ، و أطفأتم مصابيحكم و قلّدتم هدايتكم من لا يملك لنفسه ولا لكم سمعاً ولا بصراً ، ضعف و الله الطّالب و المطلوب ، هذا و لولم تتواكلوا أمركم ، ولم تتخاذلوا عن نصرة الحقّ بينكم ، ولم تهنوا عن توهين الباطل لم يتشجّع عليكم من ليس مثلكم ،ولم يقوّ من قوي عليكم ، و على هضم الطّاعة و إزوائها عن أهلها فيكم ، تهتم كما تاهت بنو إسرائيل على عهد موسى ، و بحقّ أقول : ليضعفنّ عليكم التيه من بعدي باضطهادكم ولدي ضعف ما تاهت بنو إسرائيل ، فلوقد استكملتم نهلاً ، و امتلأتم عللاً من سلطان الشّجرة الملعونة في القرآن ، لقد اجتمعتم على ناعق ضلال ، ولأجبتم الباطل ركضاً ، ثمّ لغادرتم داعي الحقّ ؛ و قطعتم الأدنى من أهل بدر ، و وصلتم الأبعد من أبناء

و طريقهٔ از ايوب نبی که صبر وشکيبائی باشد در من موجود است و چنانچه خدايمتعال درعوض صبری که ايوب داشت کسان اورا بوی بازگردانيد و اورا بديدار آنان خرسند ساخت مرا هم بديداركسانم موفق بدارد واينمعنی در هنگامی است که فلك دور بزند وآخرالزمان برسد و شما از نهادی انتظار بگوئيد آنکسی که بايد بيايد يا مرده است و يا بهلاکت رسيده .

بدانيد تا آنهنگام وآنمردم نيامده شما لباس شکيبائی را شعار خود سازيد و بگناهان خود در پيشگاه خدا اعتراف کنيد زيرا طهارت و تقوای خودرا پشت سر انداختيد و چراغ راه خودرا خاموش نموديد وکسی‌که نميتواند خـود را محافظت نمايد راهبر خـويش قرار داديد وگوش شنوا نداشتيد که سخنان حق را بشنويد و چشم بينا نداشتيدكه حق را از باطل تشخيص دهيد و بالاخره طـالب و مطلوب هردو ناتوان بوديد و هرگاه از رويه فعلی خود دست برداشتيد واز يـاری حـق فروگذاری نکرديد و باطل را خوار و ذليل ساختيد کسی که پست‌تر از شماست بر شما چيره‌گـی و دليری نکند و پيروز نگردد .

وتظر باينکه از اطاعت حق بيرون رفتيد و سخن مطيعانرا نشنيديد مانند بنی‌اسرائيل معاصر با حضرت موسی ع متحير و سرگردان شديد .

براستی می‌گويم البته سرگردانی شما ازآنان بيشترخواهد بود زيرا شما همان مردمی هستيد که برفرزندان جور و ستم روا خواهيد داشت وآنانرا دربدر وبيچاره خواهيدكرد وگرباشرابهای پی ـ در پی از جام بدبخت كننده سرپرست شجرهٔ ملعونه آل ابوسفيان مست شويد مسلماً گـرداگرد شبان گمراهی درآمده واز باطل با سرعت تمامی استقبال نموده وبا داعی حق و مبلغ حقيقی حيله‌گری کرده وبا آنهاکه اهل بدر اند وقرابت با پيغمبراکرم‌ص دارند قطع رابطه نموده وبا دورترين افرادكه شايسته

خرب ، ألا ولو ذاب ما في أيديهم ، لقددنا التمحيص للجزاء ، و كشف الغطاء ، و انقضت المدّة ، و أزف الوعد ، و بدالكم النجم من قبل المشرق ، و أشرق لكم قمر كم كملء شهر و كليلة تمّ .

فاذا استبان ذلك فراجعوا التّوبة، وخالعوا الحوبة، واعلموا أنكم إن أطعتم طالع المشرق ، سلك بكم منهاج رسول الله صلى الله عليه وآله ، فتداويتم من الصّمم ، و استشفيتم من البكم ، و كفيتم مؤنة التعسّف و الطّلب ، و نبذتم الثقل الفادح عن الأعناق ، فلا يبعد الله الاّ من أبى الرّحمة ، و فارق العصمة «وسيعلم الّذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون.» .

فصل ـ ٥١

و روى مسعدة بن صدقة أيضاً عن أبي عبدالله عليه السلام قال : خطب أميرالمؤمنين عليه السلام النّاس بالمدينة ، فقال بعد حمد الله والثّناء عليه : أمّا بعد ، فانّ الله تعالى لم يقصم جبّاردهرقطّ إلاّ بعد تمهيل و رخاء ، ولم يجبر كسر عظم أحد من الاُمم إلاّ بعد أزل و بلاء ، أيّها النّاس و في دون ما استقبلتم من خطب و استدبرتم من عتب معتبر ، وما كلّ ذي قلب بلبيب ، ولا كلّ ذي سمع

کارزارند پیوند کرده‌اید.

بدانید اگر دولت عاریتی از ایشان گرفته شود درهای آزمایش وابتلا از همه طرف بروی شما گشوده شده و بپاداش عملیات خود خواهید رسید وآنهنگام پرده ازروی خطاکاریها برداشته شده ومدت آقائی بسر آمده ووعده حق نزدیك رسیده و ستاره مشرق دمیده وماه شما طلوع کرده و چون شب بدر جهانی را روشن ساخته و چون کار بدین پایه رسید توبه‌کنید واز خطاکاریهای خود دست بردارید.

بدانید اگر ازخورشید درخشان مشرقی اطاعت کنید شمارا براه راست رسولخداص‌هدایت میکند و از کری ولالی میرهاند ورنج طلب آئین شریعت و بارگران وزر و گناهرا از دوش شما می‌افکند.

و خدا از رحمت خود دور نمی‌کند مگر کسیکه خواهان رحمت و عصمت او نباشد و بـزودی ستمکاران خواهند دانست غلبه‌باکیست.

فصل ـ ٥١
(خطبه علی ع در مدینه)

حضرت صادق ع فرمود علی ع درمدینه بیانیه‌ای ایرادکرد ودر آن پس از حمد و ثنای الهی فرمود خدایمتعال هیچگاه پشت گـردن‌کشانرا نشکسته مگر پس از آنکه بدیشان مهلت داده واسباب آسایش را برای آنها فراهم آورده و شکستگی هیچیك از افراد را جبران ننموده مگر پس ازآنکه کار آنها را دشوار وروزگار را برایشان تنك گرفته وتا پریشان نشودکار بسامان نرسده .

ایمردم پیش‌آمدهای گذشته و آینده آئینهٔ عبرتی است از برای شما و هر صاحب دلی خردمند

بسميع ، ولا كلّ ذي ناظر عين ببصير ، ألا فأحسنوا النّظرعباد الله فيما يعنيكم ، ثمّ انظروا إلى عرصات من قد أباده الله بعلمه ، كانوا على سنّة من آل فرعون ، أهل جنّات و عيون ، و زروع ومقام كريم ، فهاهي عرصة المتوسّمين ، وإنّها لبسبيل مقيم ، تنذر من نابها من الثبور ، بعد النظرة والسّرور ، و مقيل من الأمن والحبور ، ولمن صبر منكم العاقبة ولله عاقبة الأمور ، فواهاً لأهل العقول ، كيف أقاموا بمدرجة السيول ؟ و استضافوا غير مأمون ؟

ويساً لهذه الاُمّة الجائرة في قصدها ، الراغبة عن رشدها ، لايقتفون أثر نبيّ ، ولا يقتدون بعمل وصيّ ولا يؤمنون بغيب ، ولا يرعوون من عيب ، كيف و مفزعهم في المبهمات إلى قلوبهم ! وكلّ امرء منهم إمام نفسه! آخذ منها فيما يرى بعرى ثقات ، لايألون قصداً ، ولن يزدادوا إلّا بعداً لشدّة اُنس بعضهم ببعض ، وتصديق بعضهم بعضاً ، حياداً كلّ ذلك عمّا ورث الرّسول صلّى الله عليه وآله ، ونفوراً عمّا اُدّي إليه من فاطر السموات والأرضين ، العليم الخبير ، فهم أهل عشوات ، كهوف شبهات ، قادة حيرة و ريبة ، من وكل إلى نفسه فاغرورق في الأضاليل ، هذا وقد ضمن الله قصد السّبيل « ليهلك من هلك عن بيّنة ويحيى من حيّ عن بيّنة وإنّ الله لسميع عليم » .

فيا ما أشبهها اُمّة صدّت عن ولاتها ، و رغبت عن رعاتها ، ويا أسفا أسفاً يكلم القلب ، و

و هرگوشداری شنوا و هرچشمداری بینا نمی‌باشد وباید شما که بندگان خدائید کاملا مراعات کرده ودر کارهای خود دقیق باشید وبه پیروان فرعون و ثروتمندان آنزمان که بوستانها وچشمه‌ها وکشت وزرعها و مقامات عالیه داشته توجه کرده و به‌بینید چگونه نابود شدند وسرانجام آنها عبرت برای مردم حقیقت بین وراه روشنی برای افراد با فراست است و آنها واردین درکارهای دنیا را از هـلاکت میترسانند و تاریکی وروشنی و نعمت و امنیت عالم را برای آنان شرح میدهند و سرانجام با صابرانست و همه کارها بدست خداست وای برخردمندان که سرراه سیل خانه برای خود بنیان نموده‌اند و پیوسته بمالهای فانیهٔ خود می‌افزایند .

در شگفتم ازاین مردمیکه ازراه عدل وانصاف برکنار شده وخودرا به بیابان گمراهی انداخته واز پیمبر خود پیروی نمی‌کنند و برویه وصی او رفتار نمی‌نمایند و بغیب ایمان نمی‌آورند و از عیب و نقص خود داری نمی‌کنند و درگرفتاریها از فکر خود استفاده می‌نمایند و هرکسی پیشوای خـود است و برای اثبات افکار پوچ خود دلائلی میتراشد بهمین مناسبت بدانشمندان توجهی ندارد و بغیر دوری ازحق و حقیقت بهرهٔ دیگری نمی‌برند زیرا الفت ظاهری که با هم پیدا کرده آنانرا از توجه بمردم عالم دو ـ گردان ساخته واز میراثی که پیمبراکرم ص بجا گذارده دست برداشته واز آنچه خدای دانا وتوانا که آفریدگار آسمانها وزمینهاست بدو ارزانی داشته نفرت کرده‌اند.

ایشان مردمی تاریك دل و غارهـای شبهات و پیشوای راه تحیر و سرگردانی‌اند و مـسلم است

يدمن الكرب ، من فعلات شيعتنا بعد مهلكي على قرب مودّتها ، وتأشّب اُلفتها ، كيف يقتل بعضها بعضاً ؟ و تحور اُلفتها بغضاً ؟ فللّه الأسرة المتزحزحة غداً عن الأصل ، المخيّمة بالفرع ، المؤمّلة الفتح من غير جهته ، المتوكّفة الرّوح من غير مطلعه ، كلّ حزب منهم معتصم بغصن ، آخذ به أينما مال الغصن مال معه ، مع أنّ الله وله الحمد سيجمعهم كقزع الخريف ، ويؤلّف بينهم ، ويجعلهم ركاماً كركام السّحاب ، يفتح لهم أبواباً يسيلون من مستثارهم إليها كسيل العرم ، حيث لم تسلم عليه قارة ، ولم تمنع منه أكمة ، ولم يردّ ركن طود سننه ، يغرسهم الله في بطون أودية ، ويسلكهم ينابيع في الأرض ، ينفي بهم عن حرمات قوم ، ويمكّن لهم في ديار قوم ، لكي يغتصبوا ما غصبوا ، يضعضع الله بهم ركناً ، وينقض بهم طيّ الجندل من إرم ، ويملأ منهم بطنان الزّيتون .

و الّذي فلق الحبّة وبرء النسمة ، ليذوبنّ ما في أيديهم من بعد التمكّن في البلاد ، والعلوّ

کسیکه بخود واگذارده شود در دریای گمراهی فرو خواهد رفت با آنکه خدا با ارسال رسولان متعهد شده مردم را براه راست رهبری نماید و بینه وبرهان برای آنها ظاهر ساخته تا آنکه نپذیرد هلاك شود وآنکه قبول نماید حیات جاویدان پیدا کند وخدا دانا و شنواست و چقدر این امت شباهت دارند به مردمیکه پیشوایان حقیقی خود را ازکار انداختند واز آنان روگردان شدند و تا چه اندازه باید از اینمردم متأثر و اندوهناك بود آنهم چگونه تأثری که دل را مجروح می‌کند و غم وافسوس را می‌افزاید که شیعیان ما با آن انس و الفتی که با یکدیگر داشتند پس از درگذشت من از هم می‌پاشند و پیرو دشمنان میشوند و یکدیگررا از پای درمی‌آورند و الفت و برادری را به کینه بدل می‌کنند.

پس با خداست سرانجام گروهی که از اصل دورند و دست بدامن فرع درآورده واز راه غیر عادی آرزومند فتح وگشایش‌اند وهر دستهٔ از ایشان بشاخه دست گرفته و بهرطرف که آن حرکت میکند آنان نیز حرکت میکنند، و خدا آنانرا بزودی مانند ابر پائیزی گرد خواهد آورد و میانشان الفت خواهد داد ، آنگاه آنانرا مانند ابرها متراکم میسازد ودرهای پیروزی را بسویشان باز میکند

مانند سیل‌عرم همه‌جا را فرامی گیرند وهیچ پشتهٔ خالی‌نمی گذارند وهیچ زمین مرتفعی ازآن جلوگیری نمی‌نماید و هیچ کوهی‌راه آنرا برنگرداند ودر دل وادیها جریان پیدا کند و چشمهای زمین با آن همراهی می‌کنند واحترامات مردم بوسیله ایشان پابرجا می گردد وآنانرا در شهرها تمکن می‌دهد تا حق خودرا بازگیرند ورکن کفر را بکمك ایشان ویران می‌سازد ولشکریان زیاد ارم (که دمشق یا اسکندریه است) را که مانند سنگهایند ریشه‌کن می‌سازند و مسجد دمشق یا کوههای شام را از ایشان پر می‌کند .

سوگند بخدائی‌که دانه را شکافت وآدمی را بوجود آورد چون اینان برشهرها تسلط پیداکنند و برمردم استیلا یابند آنچه دردست ایشانست مانند قیر و سرب‌که درآتش ذوب می‌گردندآب میشود و

على العباد ، كما يذوب القار والآنك في النّار ، و لعلّ الله يجمع شيعتي بعد التشتيت لشرّ يوم لهؤلاء ، وليس لأحد على الله الخيرة ، بل لله الخيرة و الأمر جميعا .

فصل - ۵۲

وروى نقلة الآثار أنّ رجلاً من بني أسد وقف على أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : يا أمير المؤمنين العجب منكم يا بني هاشم كيف عدل بهذا الأمر عنكم ، و أنتم الأعلون نسباً و سبباً و نوطاً بالرسول صلى الله عليه وآله و فهماً للكتاب ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام : يا بن دودان إنّك لقلق الوضين ، ضيّق المخرم ، ترسل غير ذي مسدّ ، لك ذمامة الصّهر وحقّ المسئلة ، و قد استعلمت فاعلم :

كانت أثرة سخت بها نفوس قوم ، و شحّت عليها نفوس آخرين « فدع عنك نهباً صيح في حجراته » وهلمّ الخطب في أمر ابن أبي سفيان ، فلقد أضحكني الدهر بعد إبكائه ، ولا غرو، وبئس القوم والله من خفضي و هينتي و حاولوا الادّهان في ذات الله ، وهيهات ذلك منّي ، وقد جدحوا بيني وبينهم شرباً وبيئاً ، فان تنحسر عنّا محن البلوى ، أحملهم من الحقّ على محضه ، و إن تكن الاُخرى ، فلا تذهب نفسك عليهم حسرات ولا تأس على القوم الفاسقين .

همه کار می‌توانند انجام دهند وآرزومندم روزی بیاید که خدا شیعیان مرا درآنروز که برای دشمنان از همه بدتر است گرد آورد والفت دهد واختیار همه چیز در دست خداست و جز او دیگری اختیاری از خود ندارد .

فصل - ۵۲
(چگونه حق علی ع غصب شد)

مردی از قبیله بنی‌اسد حضور علی ع آمده عرضه داشت تعجب از شما بنی‌هاشم است با آنکه مردمی با حقیقتید وحسب و نسب شما از همه صحیحتر وبا رسولخدا ص پیوند دارید وکتاب الهی را از همه بهتر می‌فهمید درعین حال‌حق‌شما را غصب کردند !؟

فرمود ای پسر دودان تو آدمی مضطرب و ناآزموده و تنك حوصله‌ای وگفتارتوبجائی پابند نیست و بجهت خویشاوندی با تو باید پاسخ ترا داد بدانکه خلافت حق اصلی وارثی من است لیکن دیگران غاصبانه آنرا از من گرفتند و مردمی سخی آنرا بجهاتی که خود میدانستند بدیگران واگذار کردند و عدهٔ بخیلی آنرا از واگذاشتن بصاحبانش منع کردند آنگاه این مصراع امرءالقیس را خواند که «فدع عنك نهباصیح فی‌حجراته» دست بردار ازغارتی که درنواحی آن بانك وفریادها زده‌اند.

یعنی از اینکه سه نفر اول حق مرا غصب کردند دست بردار و درباب تجاوزات پسر ابوسفیان گفتگو کن . روزگار مرا پس‌ازگریانیدن خندانید و جای تعجب نیست زیرا مردم بخدا قسم از رفق و مدارای با من مأیوسند و می‌خواهند درکار خدا مداهنه‌کنند وآنهم که از من ساخته نیست واگر محنتها از ما دور شود ایشانرا بصراط حقیقت می‌خوانم و اگر بمیرم یا کشته شوم باید برآنها حسرت نخوری وبر فاسقان متأسف نشوی .

فصل - ۵۳

ومن كلامه عليه السلام في الحكمة و الموعظة :

۱ - قوله عليه السلام : خذوا رحمكم الله من ممرّكم لمقرّكم ، ولا تهتكوا أستاركم عند من لا يخفى عليه أسراركم ، و أخرجوا من الدُّنيا قلوبكم قبل أن يخرج منها أبدانكم ، فللآخرة خلقتم ، وفي الدُّنيا حبستم ، إنّ المرء إذا هلك ، قالت الملائكة : ماقدّم ؟ وقال النّاس : ماخلّف ؟ فللّه آباؤكم ، قدّموا بعضاً يكن لكم ، ولاتخلّفوا كلاً فيكن عليكم ، فانّما مثل الدُّنيا مثل السمّ يأكله من لايعرفه .

۲ - و من ذلك قوله عليه السلام : لا حيوة إلاّ بالدّين ، ولا موت إلاّ بجحود اليقين ، فاشربوا من العذب الفرات ، ينبّهكم من نومة السبات ، و إيّاكم و السمائم المهلكات .

۳ - ومن ذلك قوله عليه السلام : الدُّنيا دار صدق لمن عرفها ، و مضمار الخلاص لمن تزوّد منها فهي مهبط وحي الله ، و متجر أوليائه ، اتّجروا تربحوا الجنّة .

۴ - و من ذلك قوله لرجل سمعه يذمّ الدُّنيا من غير معرفة بما يجب أن يقول في معناها :

فصل - ۵۳

(کلمات حکمت‌آمیز)

۱- خدا بیامرزد شما را تا وقتی دردنیا هستید برای آخرت خود کاری کنید و پردهٔ خودرا پیش کسی که ازنهانیهای شما باخبر است پاره نکنید دلهای خودرا پیش از بدنهاتان ازدنیا خارج سازید زیرا برای آخرت آفریده شده ودر این دنیا محبوسید.

آدمی هنگامیکه بمیرد فرشتگان می‌گویند چه عملی پیش از خـود فرستاده و مردم می‌گویند چه چیزی بجا گذارده اکنون محض احترام پدرانتان که مردمی کریمند ازآنچه در اختیار دارید مقداری پیش ازخود بفرستید و چنان نباشدکه از همه چیز بکلی غفلت کنید که بزیان شما تمام خواهد شد همانا مثل دنیا مثل زهریست که شخص بی خبر آنرا می‌خورد.

۲ - و ازگفتار اوست : زندگـی بسته بدین است . و مرگ انکار کـردن یقین است از آب خوشگوار دین بیاشامید تا ازخواب غفلت بیدارتان نماید واز زهرهای مهلك بهراسید.

۳ - ازگفتار اوست : دنیا خانه راستی است برای کسیکه آنرا بشناسد و میدان راحتی است برای توشه گیران ، دنیا محل وحی الهی و تجارتخانه اولیاء اوست شما هم تجارت کنید تـا سودمند شوید .

۴ - ازگفتار اوست : مردی دنیا را ازروی بی‌اطلاعی نکوهش می‌کرد، فرمود دنیاخانه راستی

الدُّنيا دار صدق لمن صدقها ، و دار عافية لمن فهم عنها ، و دار غِنى لمن تزوَّد منها ، و مسجد أنبياء الله ، و مهبط وحيه ، و مصلّى ملائكته ، و متجر أوليائه ، اكتسبوا فيها الرحمة ، و ربحوا فيها الجنّة ، فمن ذا يذمّها وقد آذنت ببينها ؟ و نادت بفراقها ؟ ونعت نفسها ؟ فشوّقت بسرورها إلى السّرور ، و حذّرت ببلائها إلى البلاء ، تخويفاً و تحذيراً و ترغيباً وترهيباً ؟ فيا أيّها الذام للدُّنيا ، والمغترُّ بتغريرها ! متى غرّتك ؟ أبمصارع آبائك من البلى ؟ أم بمضاجع اُمّهاتك تحت الثرى ؟ كم علّلت بكفّيك ، و مرّضت بيديك ، تبغي لهم الشفاء ، و تستوصف لهم الأطبّاء ، وتلتمس لهم الدّواء ، لم تنفعهم بطلبتك ، ولم تشفعهم بشفاعتك ، قدمثلت لك الدُّنيا بهم مصرعك ومضجعك، حيث لاينفعك بكاؤك ، ولايغني عنك أحبّاؤك .

٥ - و من ذلك قوله عليه السلام : أيّها النّاس خذوا عنّي خمساً فوالله لو رحلتم المطيّ فيها لأنضيتموها قبل أن تجدوا مثلها: لايرجونّ أحدٌ إلاّ ربّه ، ولا يخافنّ إلاّ ذنبه ، ولايستحيينّ العالم إذا سئل عمّا لايعلم أن يقول : الله يعلم [ولايستحيينّ أحد إذا لم يعلم الشيء أن يتعلّمه]

است برای کسیکه آنرا براستی بشناسد و خانه عافیت است برای کسیکه معرفت بحال آن داشته باشد و خانه بی‌نیازی است برای کسیکه می‌خواهد ازآن توشه بـرگیرد دنیا مسجد پیمبران و محل وحی الهی است و عبادتگاه فرشتگان وتجارتخانه دوستان خداست تا دردنیائید درصدد تحصیل رحمت خدا باشید وبار بهشت را به‌بندید بنابراین چه‌کسی میتواند ازدنیا نکوهش کند باآنکه دنیا اورا بجدائی ازخود خوانده و از فناء خود اخبار کرده و مردم را بسرور خود تشویق بسرور اخروی نموده و از امتحانات خود مردم را از پیش آمدهای اخروی بیم داده و آنانرا از عذاب قیامت ترسانیده و به رحمت خدا ترغیب نموده .

پس ای‌کسی که ازدنیا نکوهش می‌کنی وبدان مغروری ازچه زمان دنیا ترا بخود مغرور ساخته آیا از هلاك پدرانت مغرور شدهٔ یا ازوقتیکه مادرانت دردل خاك جای گرفته‌اند ؟ چقدر بـه پرستاری و بیمارداری آنان پرداختی و آرزومند شفای آنان بودی و طبیبان ماهر را برای آنان توصیف مینمودی و دارو برایشان آماده می‌ساختی با آنکه بحالشان نافع نبود و حـاجتشانرا برنیاوردی دنیا پیش آمد آنانرا برای تو مجسم نمود و نمودار ساخت که گریه تو نافع بحال تـو نبوده و دوستان بکار تو نمی‌آیند .

٥- از گفتار اوست: ایمردم پنج سخن ازمن بیاموزید سوگند بخدا هر گاه شترهای خودرا برای تحصیل آنها در بیابانها ناتوان سازید نمی‌توانید آنها را ازغیرمن استفاده نمائید ١ - هیچیك ازشما بغیر خدا آرزومند نباشد ٢ - وبغیراز گناهش ازچیز دیگر نهراسد ٣ - شخص عالم خجالت نکشد هر گاه ازاو سخنی بپرسند و نداند بگوید: نمیدانم [وآنکه نمیداند ازآموختن شرم نکند] ٤ - شکیبائی برای کالبد ایمان بمنزله سر است برای

الصبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد ، ولا إيمان لمن لا صبر له .

٦ ـ ومن ذلك قوله عليه السلام : كلّ قول ليس لله فيه ذكر فلغو، وكلّ صمت ليس فيه فكر فسهو وكلّ نظر ليس فيه اعتبار فلهو .

٧ ـ و قوله عليه السلام : ليس من ابتاع نفسه فأعتقها كمن باع نفسه فأوبقها .

٨ ـ و قوله عليه السلام : من سبق إلى الظلّ ضحى ، ومن سبق إلى الماء ظمي .

٩ ـ و قوله عليه السلام : حسن الأدب ينوب عن الحسب .

١٠ ـ وقوله عليه السلام : الزاهد في الدنيا كلّما ازدادت له تجلّياً ازداد عنها تولّياً .

١١ ـ وقوله عليه السلام : المودّة أشبك الأنساب ، والعلم أشرف الأحساب .

١٢ ـ وقوله عليه السلام : إن يكن الشغل مجهدة ، فاتّصال الفراغ مفسدة .

١٣ ـ وقوله عليه السلام : من بالغ في الخصومة أثم ، و من قصر فيها خصم .

١٤ ـ وقوله عليه السلام : العفو يفسد من اللّئيم بقدر إصلاحه من الكريم .

جسد ٥ـ كسيكه صابر نباشد ايمان ندارد.

٦ ـ از گفتار اوست : هر گفتاری که یاد خدا در آن نباشد لغو است و هر سکوت بدون فکر، اشتباه است و هر نظر بدون اعتبار زشت است و بیمعنی.

٧ ـ از گفتار اوست : کسی که از نفس خود پیروی کند و آنرا آزاد بسازد مانند کسی نیست که خودرا فروخته ودربند نموده .

٨ ـ از گفتار اوست : کسیکه از سایه پیش افتد به گرمی روز دچار شود و کسیکه از آب کناره گیرد تشنه بماند.

٩ ـ از گفتار اوست : ادب خوب، حاکی از خاندان بزرگواراست .

١٠ ـ از گفتار اوست : دنیا هر چه بیشتر در نظر زاهد جلوه گری نماید او زیادتر از دنیا اعراض می کند .

١١ ـ از گفتار اوست : دوستی پیوسته ترین قرابتها ودانش بزرگوارترین حسبهاست .

١٢ ـ از گفتار اوست : اگر انجام کاری موجب رنج وزحمت شود آسوده نشستن ازآن مایه فساد است .

١٣ ـ از گفتار اوست : کسیکه در دشمنی با دیگری کوشش نماید گناهکار است و کسیکه در انجام آن کوتاهی کند مغلوب شود.

١٤ ـ از گفتار اوست : درگذشت از عمل نابجای آدم پست فطرت موجب افساد اوست بهمان اندازه که مایه اصلاح انسان کریمست .

۱۵ ـ وقوله عليه السلام : من أحبّ المكارم اجتنب المحارم .

۱۶ ـ وقوله عليه السلام : من حسنت به الظنون، رمقته الرجال بالعيون .

۱۷ ـ وقوله عليه السلام : غاية الجود أن تعطي من نفسك المجهود .

۱۸ ـ وقوله عليه السلام : ما بُعد كائن، ولا قرب بائن .

۱۹ ـ وقوله عليه السلام : جهل المرء بعيوبه من أكبر ذنوبه .

۲۰ ـ وقوله عليه السلام : تمام العفاف الرّضا بالكفاف .

۲۱ ـ وقوله عليه السلام : أتمّ الجود ابتناء المكارم ، و احتمال المغارم .

۲۲ ـ وقوله عليه السلام : أظهر الكرم صدق الإخاء في الشدّة و الرخاء .

۲۳ ـ وقوله عليه السلام : الفاجر إن سخط ثلب ، و إن رضي كذب ، وإن طمع خلب .

۲۴ ـ وقوله عليه السلام : من لم يكن أكثر ما فيه عقله ، كان بأكثر ما فيه قتله .

۲۵ ـ وقوله عليه السلام : احتمل زلّة وليّك ، لوقت وثبة عدوّك .

۲۶ ـ وقوله عليه السلام : حسن الاعتراف يهدم الاقتراف .

---

۱۵ ـ از گفتار اوست : کسیکه کارهای پسندیده ونتایج صالحه دوست میدارد از کارهای ناپسند دوری می‌کند .

۱۶ ـ از گفتار اوست : کسیکه دیگران باو خوش‌گمان باشند بچشم عداوت باو نمینگرند.

۱۷ ـ از گفتار اوست: نهایت جود و بخشش درآنست که آدمی ازهمه گونه آسایش خود دست بردارد.

۱۸ ـ از گفتار اوست: آنچه باید پیداشود دورنیست وآنچه باید بظهوررسد نزدیک می‌باشد.

۱۹ ـ از گفتار اوست : جاهل بودن آدمی ازکار خود از بزرگترین گناهان اوست .

۲۰ ـ از گفتار اوست : پاکدامنی کامل در خرسندی باندازه کفایت است .

۲۱ ـ از گفتار اوست : جودکامل درآنست که شخص جوادداراى مکارم اخلاق بوده وغرامت‌های دیگرانرا عهده‌دار شود.

۲۲ ـ از گفتار اوست : مهمترین کرامت درآنست که درتنگی وراحتی دوستی را ازخاطر نبرند.

۲۳ ـ از گفتار اوست : آدم بدکار اگر خشمگین شود از دیگران عیبجوئی می‌کند و اگر خرسند باشد دروغ میگوید واگر طمع کند میربايد.

۲۴ ـ از گفتار اوست : کسیکه دربسیاری ازکارهای خود ازروی خرد قدم برندارد دربسیاری ازکارها بقتل خود اقدام‌کرده باشد .

۲۵ ـ از گفتار اوست : لغزش دوستت را تحمل‌کن تا در وقت پرش بردشمنت بکارت بیاید.

۲۶ ـ از گفتار اوست : اعتراف صحیح بنای گناهان را منهدم میسازد.

٢٧ ـ وقوله عليه السلام : لم يضع من مالك ما بصّرك صلاح حالك .

٢٨ ـ وقوله عليه السلام : القصد أسهل من التعسّف ، والكفّ أدرع من التكلف .

٢٩ ـ وقوله عليه السلام : شرّ الزاد إلى المعاد ، احتقاب ظلم العباد .

٣٠ ـ وقوله عليه السلام : لانفاد لفائدة إذا شكرت ، ولا بقاء لنعمة إذا كفرت .

٣١ ـ وقوله عليه السلام : الدّهر يومان : يوم لك ، ويوم عليك ، فان كان لك فلاتبطر ، و إن كان عليك فاصبر.

٣٢ ـ وقوله عليه السلام : ربّ عزيز أذلّه خلقه ، وذليل أعزّه خلقه .

٣٣ ـ وقوله عليه السلام : من لم يجرّب الأمور خدع ، ومن صارع الحقّ صرع .

٣٤ ـ وقوله عليه السلام : لو عرف الأجل ، قصر الأمل .

٣٥ ـ وقوله عليه السلام : الشكر زينة الغنى ، والصّبر زينة البلوى .

٣٦ ـ وقوله عليه السلام : قيمة كلّ امرىء ما يحسنه .

٣٧ ـ وقوله عليه السلام : النّاس أبناء ما يحسنون .

٣٨ ـ وقوله عليه السلام : المرء مخبوء تحت لسانه .

---

٢٧ ـ ازگفتار اوست : مالیکه خرج شده و ترا بحال خودت بینا کرده ضایع نشده.

٢٨ ـ ازگفتار اوست : میانه روی در هزینه زندگی از ظلم و تعدی آسانتر و خودداری از ناملایمات ازرنج و مشقت بهتر است .

٢٩ ـ ازگفتاراوست : بدترین توشهٔ آخرت آزار بندگانست .

٣٠ ـ ازگفتار اوست : شکر نعمت نعمتت افزون کند ، کفر نعت ازکفت بیرون کند.

٣١ ـ ازگفتار اوست : روزگار دوروز است روزی بسود تو وروزی بزیان تو آنروزکه بسود تواست مغرور مشو، روزی‌که بزیان تست شکیبائی کن .

٣٢ ـ ازگفتار اوست : بسا ارجمندیکه اخلاق ناپسند او اسباب خواریش را ایجادکرد وبسا بی‌اعتباریکه اخلاق حمیده‌اش اورا عالیمقام ساخت .

٣٣ ـ ازگفتار اوست : کسیکه کارها را نیازموده باشد فریب می‌خورد وکسیکه با حق در ـ افتد ورافتد .

٣٤ ـ ازگفتار اوست : اگر مرگ شناخته شود از آرزوکاسته گردد .

٣٥ ـ ازگفتار اوست : ارزش هرکس باندازهٔ دانائی اوست .

بهنر کوش زانکه در عالم　　قیمت آنراست کو هنر دارد

٣٧ ـ ازگفتار اوست : مردم بندگان دانائی خوداند .

٣٨ ـ ازگفتار اوست : مرد پنهان بود بزیر زبان .

۳۹ ـ وقوله ﷺ : من شاور ذوي الألباب ، دلّ على الصّواب .

۴۰ ـ وقوله ﷺ : من قنع باليسير، استغنى عن الكثير ، ومن لم يستغن بالكثير ، افتقر إلى الحقير .

۴۱ ـ وقوله ﷺ : من صحّت عروقه ، أثمرت فروعه .

۴۲ ـ وقوله ﷺ : من أمّل إنساناً هابه ، ومن قصر عن معرفة شيء عابه .

۴۳ ـ ومن كلامه ﷺ في وصف الانسان قوله : أعجب ما في الإنسان قلبه ، و له موادّ من الحكمة و أضدادها ، فان سنح له الرّجاء أذلّه الطمع ، وإن هاج به الطمع أهلكه الحرص، و إن ملكه اليأس قتله الأسف ، و إن عرض له الغضب اشتدّ به الغيظ ، وإن أسعف بالرّضا نسي التحفّظ ، وإن ناله الخوف شغله الحذر ، وإن اتّسع له الأمن استولت عليه الغرّة ، وإن جدّدت له نعمة أخذته العزّة ، و إن أصابته مصيبة فضحه الجزع ، وإن أفاد مالاً أطغاه الغنى ، وإن عضّته فاقة شغله البلاء ، و إن أجهده الجوع قعد به الضعف ، و إن أفرط في الشبع كظّته البطنة ، فكلّ تقصير به مضرّ ، وكلّ إفراط له مفسد .

---

۳۹ ـ از گفتار اوست : کسیکه با خردمندان مشورت کند براه خیر هدایت شود.

۴۰ ـ از گفتار اوست : کسیکه بکم بسازد از بسیار بی‌نیاز شود و کسیکه از بسیار بی‌نیاز نباشد بچیز پستی نیازمند گردد.

۴۱ ـ از گفتار اوست : هر که اصلش پاك است فرعش تابناکست .

۴۲ ـ از گفتار اوست : کسیکه بدیگری امیدوار باشد از وی بیمناکست و کسیکه از شناخت چیزی کوتاهی کند آنرا معیوب و ناپسند می‌بیند .

۴۳ ـ از گفتار اوست : عجیب‌تر از تمام اعضاء انسان ، دل اوست که ماده هائی ازاخلاق حمیده و مادهائی از خویهای نکوهیده درآن وجود دارد درنتیجه اگر چشم امیدش بدیگران باشد طمع اورا ذلیل کند و اگر طمع براو چیره گردد حرص اورا هلاك سازد واگر ناامیدی براو غالب آید اندوه اورا از پای درآورد واگر خشم براو استیلا یابد کینه اوزیاد شود واگر حاجت روا شود از سپاسگزاری خاطر می‌کند واگر بیمناك شود درصدد پرهیز برمی‌آید واگرپیوسته درایمنی بسر برد غرودسراپای او را فرا بگیرد واگر نعمت تازة باو روآورد آقائی و سربلندی دچار او میگردد و اگر مصیبتی بدو برسد بیتابی اورا رسوا می‌کند واگر ثروتمند شود سرکشی کند و اگر درمانده شود بـلا و محنت اورا بخود مشغول سازد واگر گرسنگی باو روی‌آورد ناتوان شود واگر سیری را از حد بگذراند جای نفس برای او باقی نماند وبالاخره هرگونه تقصیری مضر بحال او وهرگونه افراط وتجاوز ازحد ، مفسد روزگار اوست.

٤٤- و من كلامه عليه السلام وقد سئل شاه زنان بنت كسرى حين اُسرت : ما حفظت عن أبيك بعد وقعة الفيل ؟ قالت : حفظت عنه أنّه كان يقول : إذا غلب الله على أمر ذلّت المطامع دونه ، و إذا انقضت المدّة كان الحتف في الحيلة ، فقال عليه السلام : ماأحسن ماقال أبوك ، تذلّ الاُمور للمقادير حتّى يكون الحتف في التدبير .

٤٥ ـ ومن كلامه عليه السلام : من كان على يقين فأصابه شكّ فليمض على يقينه ، فانّ اليقين لايدفع بالشكّ .

٤٦ ـ ومن كلامه عليه السلام : المؤمن من نفسه في تعب ، والنّاس منه في راحة .

٤٧ ـ وقال عليه السلام : من كسل لم يؤدّ حقّ الله عليه .

٤٨ ـ و من كلامه عليه السلام : أفضل العبادة الصّبر ، والصّمت ، وانتظار الفرج .

٤٩ ـ و قال عليه السلام : الصبر على ثلاثة أوجه : فصبر على المصيبة ، و صبر عن المعصية ، و صبر على الطّاعة .

٥٠ ـ و قال عليه السلام : الحلم وزير المؤمن ، و العلم خليله ، والرّفق أخوه ، والبرّ والده ، والصّبر أمير جنوده .

---

٤٤ ـ هنگاميكه شاه زنان دختر كسرى اسير شده بود علي ع از وى پرسيد از پدر خود پس از پيش آمد فيل چه شنيدة و چه فرمودة بياد دارى عرضكرد او ميگفت هرگاه خدا بركارى چيره شود دستهاى طمع از همه طرف كوتاه شود و چون مدت زندگى كسى سپرى شود مرگه در كمين اوست .

فرمود پدرت چه سخن مناسب وبجائى گفته ، آرى كارها درگروتقديراست چون امرى مقدر شد تدبيراثرىنخواهد داشت.

٤٥ ـ ازگفتار اوست : كسيكه از نعمت يقين برخوردار شده و شك دچار او شود بايد از يقين خود تعقيب نمايد زيرا يقين با آمدن شك از بين نميرود.

٤٦ ـ ازگفتار اوست : مؤمن خود دررنج است وديگران از او درآسايش .

٤٧ ـ ازگفتار اوست : شخصى كه كسالت بورزد نميتواند حق خدا را ادا كند.

٤٨ ـ ازگفتار اوست : بهترين عبادت ، شكيبائى وخواموشى وانتظار فرج است .

٤٩ ـ ازگفتار اوست : شكيبائى سه قسم است ، صبر برمصيبت و صبرازمعصيت وصبر برطاعت.

٥٠ ـ ازگفتار اوست : بردبارى وزير مؤمن است و علم دوست او و مدارا برادر او و نيكوكارى پدر او و شكيبائى سرلشكر او.

۵۱ـ وقال عليه السلام : ثلاثة من كنوز الجنّة :كتمان الصّدقة ، وكتمان المصيبة ، وكتمان المرض .

۵۲ ـ وقال عليه السلام : احتج إلى من شئت تكن أسيره ، و استغن عمّن شئت تكن نظيره ، و أفضل على من شئت تكن أميره .

۵۳ ـ وكان يقول عليه السلام : لاغنى مع فجور ، ولاراحة لحسود ، ولا مودّة لملوك .

۵۴ ـ وقال عليه السلام لأحنف بن قيس : السّاكت أخو الراضي ، ومن لم يكن معنا كان علينا .

۵۵ ـ وقال عليه السلام : الجود من كرم الطّبيعة ، والمنّ مفسدة للصّنيعة .

۵۶ ـ وقال عليه السلام : ترك التّعاهد للصّديق ، داعية القطيعة .

۵۷ ـ وكان يقول عليه السلام : إرجاف العامّة بالشيء دليل على مقدّمات كونه .

۵۸ ـ وقال عليه السلام : اطلبوا الرّزق فانه مضمون لطالبه .

۵۹ ـ وقال عليه السلام : أربعة لا تردّ لهم دعوة : الإمام العادل لرعيّته ، والولد البارّ لوالده ، والوالد البارّ لولده ، والمظلوم ، يقول الله عزّ وجلّ : وعزّتي وجلالي لأنتصرنّ لك ولو بعد حين .

---

۵۱ ـ ازگفتار اوست : سه چيز از گنجهای بهشت است پنهانی دادن صدقه و مخفی كردن مصيبت وكتمان كردن بيماری .

۵۲ ـ ازگفتار اوست : احتياج پيدا كن بهركسی كه ميخواهی اسير او باشی ، وبی‌نياز شو از هركسی كه می‌خواهی همتای او شوی وبخشش كن بهركسی كه می‌خواهی فرمانروای اوباشی .

۵۳ ـ ازگفتار اوست : آدم بدكار بی‌نياز از ديگران نمی‌باشد ، وانسان حسود راحتی ندارد و پادشاهان دوست نميشوند.

۵۴ ـ ازگفتار اوست : به احنف‌بن قيس فرمود سكوت موجب رضاست وكسی‌كه با ما نباشد برما خواهد بود.

۵۵ ـ ازگفتار است : جود امر طبيعی است و منت‌گذاری پايه احسان را سست ميكند .

۵۶ ـ ازگفتار اوست : كسيكه بعهد خود وفا نكند درصدد قطع دوستی است .

۵۷ ـ ازگفتار اوست : آنچه بزبان آيدآخر بجهان آيد.

۵۸ ـ ازگفتار اوست : در طلب روزی برآئيدكه درگرو طالب آنست .

۵۹ ـ ازگفتار اوست : دعاء چهار نفر مردود نمی‌شود پيشوای دادگری كه برای زيردستان خود دعا كند و فرزند نيكوكاری‌كه برای پدرش دعا كند و پدر مهربانيكه برای فرزندش دعا كند و ستمديدۀ كه برستمگردعا نمايدخدا بمظلوم ميفرمايد سوگند بعزت وبزرگواری خودم دعاء ترا هرچند پس از مدتی هم باشد مستجاب خواهم كرد .

۶۰ ـ وقال عليه السلام : خيرالغنى ترك السؤال ، و شرّ الفقر لزوم الخضوع .

۶۱ ـ وقال عليه السلام : المعروف عصمة من البوار ، والرفق نعشة من العثار .

۶۲ ـ وقال عليه السلام : ضاحك معترف بذنبه ، خير من باك مدلّ على ربّه .

۶۳ ـ وقال عليه السلام : لولا التّجارب ، عميت المذاهب .

۶۴ ـ وقال عليه السلام : لا عدّة أنفع من العقل ، ولا عدوّ أضرّ من الجهل .

۶۵ ـ وقال عليه السلام : من اتّسع أمله قصر عمله .

۶۶ ـ وقال عليه السلام : أشكر النّاس أقنعهم، وأكفرهم للنّعم أجشعهم .

في أمثال هذا الكلام المفيد للحكمة وفصل الخطاب ، لم نستوف ما جاء في معناه عنه ، لئلّا ينتشر به الخطاب ، و يطول الكتاب ، وفيما أثبتناه منه مقنع لذوي الألباب .

فصل ـ ۵۴

في آيات الله تعالى وبراهينه الظاهرة على أميرالمؤمنين عليه السلام ، الدالّة على مكانه من الله عزّ

---

۶۰ ـ ازگفتار اوست : بهترين ثروتها آنستكه انسان تهی‌دست ازكسی سؤال نكند وبدترين گدائيها همانستكه دربرابر مردم سر بزير افكند .

۶۱ ـ ازگفتار اوست: احسان از هلاكت جلوگيری ميكند وملاطفت با خلق‌آدمی را ازلغزش نگه ميدارد .

۶۲ ـ ازگفتار اوست : انسان خندانيكه بگناه خود اعتراف كند بهتراست ازگريانيكه به پروردگارخود بنازد.

۶۳ ـ ازگفتار اوست : اگر آزمايشها دركار نبود رأی‌ها قابل اثر نبود.

۶۴ ـ ازگفتار اوست: هيچ بهرهٔ بهتر ازخرد و هيچ دشمنی بدتر از نادانی نيست.

۶۵ ـ ازگفتار اوست: كسيكه آرزويش طولانی باشدكارش اندكست.

۶۶ ـ ازگفتار اوست: سپاسگزارترين مردم‌كسی است‌كه قانع‌تر باشد وحريصترين آنها كسی است‌كه بيشتر كفران نعمت نمايد .

علي ع از اينگونه سخنان بسيار دارد و همه‌آنها دقيق و مشتمل برنصايح حكمت‌آميز و طلائی است و ما اگر ميخواستيم همه سخنان حكيمانه آنجناب را در اين‌كتاب بياوريم طولانی ميشد واز رويه كتاب فعلی خارج بود درعين حال همين مختصری‌كه ايرادكرديم مشت نمونه خروار است وخردمندان بخوبی ميتوانند پی بحقايق الهی او ببرند.

فصل ـ ۵۴
(معجزات)

معجزات وكراماتی خدای متعال بدست علی ع اظهار فرموده وبراهين حقانيت خود وكلامش.

وجلّ ، و اختصاصه من الكرامات ، بما انفرد به ممّن سواه ، للدّعوة إلى طاعته ، و التمسّك بولايته ، والاستبصار بحقّه ، واليقين بامامته ، والمعرفة بعصمته وكماله ، وظهور حجّته .

فمن ذلك ما ساوى به نبيّين من أنبياء الله ورسله ، و حجّتين لله على خلقه ما لا شبهة في صحّته ولا ريب في صوابه ، قال الله عزّ وجلّ في ذكر المسيح عيسى بن مريم روح الله و كلمته ونبيّه ورسوله إلى خليقته ، و قد ذكر قصّة والدته في حملها له و وضعها إيّاه والأعجوبة في ذلك « قالت أنّى يكون لي غلام ولم يمسسني بشر ولم أك بغيّاً ٭ قال كذلك قال ربّك هو عليّ هيّن و لنجعله آية للناس و رحمة منّا و كان أمراً مقضيّاً » و كان من آيات الله تبارك و تعالى في المسيح عيسى بن مريم عليه السلام نطقه في المهد ، وخرق العادة بذلك ، و الأعجوبة فيه والمعجز الباهر لعقول الرّجال ، و كان من آيات الله تعالى في أمير المؤمنين عليه السلام كمال عقله ، ووقاره ومعرفته بالله ورسوله ، صلوات الله وسلامه عليه وآله ، مع تقارب سنّه وكونه على ظاهر الحال في عداد الأطفال حين دعاه رسول الله صلى الله عليه وآله إلى التصديق به والاقرار ، وكلّفه العلم بحقّه والمعرفة بصانعه ، والتوحيد

را بتوسط او ظاهر ساخته که همه حاکی ازموقعیت ومکانت اودر پیشگاه مقدس الهی است واینگونه کرامات که ویژه علی ع بوده ودیگران ازآنها محروم بوده‌اند برای اینستکه مردم از اطاعت او سرپیچی ننمایند وبولایت او ایمان بیاورند وبحق او بینا شوند وبه امامت او یقین نمایند و اورا معصوم از خطا بدانند و مردی کامل وحجت خدا بشناسند.

ازجملهٔ معجزات آنکه خدایمتعال علی ع را همپایه دوپیمبرازپیمبران خود عیسی و یحیی قرار داده و بدرجهٔ رسانیده که کسی شبههٔ در حقانیت آن ننموده خدا درباره عیسی که روح وکلمة الله و پیمبر ورسول او بمردم است و راجع بمادرش مریم و حامله بودن بوی وکار شگفتی که از او سرزده میفرماید « قالت انی یکون لی غلام ولم یمسسنی بشرولم اك بغیا قال کذلك قال‌ربك هو علی هین و لنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امراً مقضیا (۱) وقتی بمریم اطلاع داد بزودی فرزندی از تو بوجود می‌آید گفت چگونه ممکن است از من طفلی‌بدنیابیاید باآنکه دست مردی بدامن من نرسیده ومن‌هم‌که زناکار نبوده‌ام جواب دادآدی چنانستکه میگوئی خدا بتوفرموده اینکاربرما آسانست ما اورابی پدر بدنیا می‌آوریم تا ویرا نشانی برای مردم قرار دهیم ومایه رحمت ما باشد و قضاء ما بر آن جاری شده واز جمله معجزات عیسی ع یکی این بودکه درگهواره سخن میگفت وکار شگفت‌آوری میکرد واعجازی می‌نمود که عقلهای خردمندان دربارهٔ آن حیران بود.

واز جمله‌آیات خدا دربارهٔ علی ع کمال عقل وآرامش وخدا ورسول شناسی آنجناب بوده وبا آنکه سن زیادی نداشته و ظاهراً در ردیف کودکان بوده رسولخدا ص او را بـه نبوت خـود و پذیرش دستوراتش دعوت کرده و اورا بحقانیت خود تکلیف نموده و بخداشناسی و یکتاپرستی فرمانداده و تعهد

---

(۱) آیه ۲۰ و ۲۱ سوره مریم

له ، و عهد إليه في الاستسرار بما أودعه من دينه و الصّيانة له ، والحفظ و أداء الأمانة فيه ، و كان عليه السلام إذ ذاك في قول بعضهم من أبناء سبع سنين ، و على قول بعض آخر : من أبناء تسع سنين وعلى قول الأكثرين ، من أبناء عشر سنين، فكان كمال عقله حصول المعرفة له بالله ورسوله صلى الله عليه وآله آية لله تعالى فيه باهرة خرق بها العادة و دلّ بها على مكانه منه ، و اختصاصه به ، وتأهيله لما رشّحه له من إمامة المسلمين ، و الحجّة على الخلق أجمعين ، فجرى في خرق العادة لما ذكرناه مجرى عيسى ويحيى عليهما السلام بما وصفناه فلولا أنه كان في تلك كاملاً وافراً وبالله تعالى عارفاً ، لما كلّفه رسول الله صلى الله عليه وآله الاقرار بنبوّته ، ولا ألزمه الإيمان به والتّصديق لرسالته ، ولا دعاه إلى الاعتراف بحقّه ، ولا افتتح الدّعوة به قبل كلّ أحد من النّاس ، سوى خديجة عليها السلام زوجته ، ولما ائتمنه على سرّه الّذي أمر بصيانته ، ولمّا أفرده النّبيّ صلى الله عليه وآله بذلك من أبناء سنّه كلّهم في عصره ، وخصّه به دون من سواه ممّن ذكرناه ، دلّ ذلك على أنّه عليه السلام كان كاملاً مع تقارب سنّه ، و عارفاً بالله تعالى و نبيّه صلى الله عليه وآله قبل حلمه ، وهذا هو معنى قول الله تعالى في يحيى عليه السلام : « و آتيناه الحكم صبيّاً » إذ لاحكم أوضح من معرفة الله ، و أظهر من العلم بنبوّة رسول الله صلى الله عليه وآله ، و أشهر من القدرة على الاستدلال ، وأبين من معرفة النظر والاعتبار ، والعلم بوجوه الاستنباط ، و الوصول بذلك إلى حقايق الغايبات ، و إذا كان الأمر على ما بيّناه ، ثبت أنّ الله تعالى قد خرق العادة في

نموده که ودایع الهی ودین خودرا حفظ نماید وامانت را بمنزل رساند و علی ع دراینهنگام بنا برگفته بعضی هفت ساله و بعقیدهٔ دیگری نه ساله و حسب اطلاع بیشتری از تاریخ نویسان ده ساله بوده وبالاخره دراین حد از سن کودکی که عقل کاملی داشته باشد و خدا را بعظمت بشناسد ورسول اورا تصدیق نماید بلاشك ازآیات خداست که عادت نظیر اورا کمتر نشان داده ودلیل برآنستکه معظم‌له باید موقعیت ومنزلت بخصوصی درپیشگاه رسول اکرم داشته باشد وشایسته برای پیشوائی‌خلق وحجت برمردم بوده ودرخرق عادت مساوی با عیسی و یحیی باشد واگرعلی‌ع در این حد ازسن مردی‌کامل وعارف نبود رسولخدا ص هیچگاه اورا به نبوت خود نمیخواند وبه ایمان بخدا و اعتراف بحقیقت خویش دعوت نمیکرد و پیش از همه به استثنای همسرش خدیجه اورا باین دین مقدس تکلیف نمی‌نمود وامین اسرار نبوت قرار نمی‌داد و اورا از میان همسالانش باینمقام نمی‌گزید واز دیگران ممتاز نمیگردانید و همه این سخنان دلیل برآنستکه حضرت مشارالیه با خوردسالی خدا را می‌شناخته وبه پیغمبرش ایمان داشته چنانچه خدا هم درباره یحیی فرموده وآتیناه الحکم صبیا (۱) ما درکودکی باو حکم الهی خودرا آموختیم و معلومست آشکارترین حکم‌آن است‌که خدا را بشناسد واقرار به نبوت داشته وبهتر بتواند دراثبات یگانگی خدا و نبوت خود دلیل‌آورد ودیده عبرت بینش بازتر واز وجوه استنباط و وصول بحقایق امور باخبر باشد

---

(۱) آیه ۱۳ سوره مریم

أمیرالمؤمنین علیه السلام بالآیة الباهرة التي ساوى نبيّيه اللّذين نطق القرآن بآياته العظمى فيهما على ما شرحناه .

فصل ــ ۵۵

ومن آيات الله تعالى الخارقة للعادة في أميرالمؤمنين علیه السلام : أنّه لم يعهد لأحد من مبارزة الأقران ومنازلة الأبطال ، ماعرف له علیه السلام من كثرة ذلك على مرّ الزّمان ، ثمّ إنّه لم يوجد في ممارسي الحروب إلاّ من عرته بشرٌ ونيل به بجراح أوشين ، إلاّ أميرالمؤمنين ، فانّه لم ينله مع طول زمان حربه جراح من عدوّ ولاشين ، ولا وصل إليه أحد منهم بسوء حتّى كان من أمره مع ابن ملجم لعنه الله على اغتياله إيّاه ما كان ، وهذه اُعجوبة أفرده الله بالآية فيها ، و خصّه بالعلم الباهر في معناها ، ودلّ بذلك على مكانه منه ، وتخصّصه بكرامته التي بان بفضلها من كافّة الأنام .

فصل ــ ۵۶

ومن آيات الله تعالى فيه علیه السلام : أنّه لا يذكر ممارس للحروب لقي فيها عدوّاً إلاّ و هو ظافر به حيناً ، وغير ظافر به حيناً ، ولا نال أحد منهم خصمه بجراح إلاّ وقضى منها وقتاً وعوفي منها زماناً ، ولم يعهد من لم يفلت منه قرن في حرب ، ولا نجا من ضربته أحد فصلح منها إلاّ أمير ـ

و چون پایهٔ حکم بدینمیزان منتهی شد خدایمتعال هم تمام این حقایق را برای علی ع ابراز داشته واو را با دو پیمبرخودکه قرآن بعظمتشان گواهی داده برابر ساخته .

فصل ــ ۵۵
(علی ع زخم ندیده)

از جمله معجزات علی ع آنکه تابحال هیچیك از دلاوران باندازهٔ او نبرد نکرده و مانند او دررزم با یلان عرب ، استقامت نورزیده و نیز هریك ازآنها در میدان جنك به بدترین وضعی دچارشده و جراحات بسیاری دیده و تنها علی ع در ابنمدتیکه بکارزار پرداخته جراحتیکه اورا از پای درآورد ندیده ودر صفحه پیکار بیچاره نشده وکسی نتوانسته باو آزاری وارد آورد تا آنهنگامکه باید بخدعهٔ پسر مرادی دار دنیا را وداع گفته بریاض رضوان ورود نماید وبالاخره اینموقعیت خاصهٔ آنحضرت واو آیتی ازآیات باهرهٔ خدا بوده ودلیل برآنستکه حضرت مشارالیه ازمخصوصان وبرگزیدگان ذات اقدس حضرت پروردگار است.

فصل ــ ۵۶

چنانچه تاریخ نشان میدهد هریك از دلاورانکه بـا دشمن روبرو میشدهگاهی او بردشمن وهنگامی دشمن براو چیره میگردید ، ونیز هرکسیکه جراحتی میدیده هنگامی چنان سخت بـوده‌که میمرده وگاهی بهبودی مییافته و بالاخره تاریخی ننوشته دلاوری باینگـونه زحمت و رنج پیکار مبتلا

المؤمنين عليه السلام فانّه لامرية في ظفره بكلّ قرن بارزه ، وإهلاكه كلّ بطل نازله ، وهذا أيضاً ممّا انفرد به عليه السلام من كافّة الأنام ، وخرق الله جل وعزّ به العادة في كلّ حين وزمان ، وهو من دلائله الواضحة .

فصل - ٥٧

ومن آيات الله تعالى أيضاً فيه أنّه مع طول ملاقاته الحروب ، وملابسته إيّاها ، وكثرة من مُني به فيها من شجعان الأعداء وصناديدهم ، و تجمّعهم عليه ، واحتيالهم في الفتك به ، وبذل الجهد في ذلك ، ماولّى قطّ عن أحد منهم ظهره ، ولا انهزم عن أحد منهم ، ولا تزحزح عن مكانه ، ولا هاب أحداً من أقرانه ، ولم يلق أحد سواه خصماً له في حرب إلاّ و ثبت له حيناً و انحرف عنه حيناً ، و أقدم عليه وقتاً و أحجم عنه زماناً ، و إذا كان الأمر على ما وصفناه ، ثبت ما ذكرنا من انفراده بالآية الباهرة ، و المعجزة الظاهرة ، وخرق العادة فيه بمادلّ الله به على إمامته ، وكشف به عن فرض طاعته ، وأبانه بذلك عن كافّة خليقته .

گردد و نجات پیدا کندآری تنها علی ع دارای این خصیصه بوده‌که بلاشك بـه اقران خود دست پیدا میکرده و در مبارزات بر یلان روزگار غالـب می‌آمده و چنانچه مسلم است اینمقام هـم از اختصاصات آنحضرت است که از میان همه مردم انتخاب شده و خدای متعال هم با انتخاب آنجناب خرق عادتی در عالم دنیا نموده .

فصل - ٥٧

(کسی بر او چیره نشد)

علی ع با آنهمه پیکارهائیکه میکرد وبا یلان از عرب و بزرگان ایشان روبرو میشد و آنان برای نابودی وی همه گونه حیله بکار میبردند و میکوشیدند شاید بتوانند بروی دست یابند درعین حال جناب او از دشمن نگریخت و پشت بجنك نداد واز جای درنرفت و بیمی ازکسی دردل قـرار نداد با آنکه دیگران هرگاه با دشمن روبرو میشدندگاهی بردشمن غالب و هنگامی مغلوب وزمانی حمله می کردند ووقتی فرار مینمودند.

و چون وضع علی ع چنان بودکه اشاره‌کردیم باید بگوئیم عمل حضرت او در این خصوص از جمله معجزات باهره و خرق عادتی بوده‌که ویژه آنجنابست ودلیل برامامت و پیشوائی او میباشد و باید ازوی پیروی‌کرد واو برگزیدهٔ از میان افراد است.

فصل - ٥٨

ومن آياته عليه السلام و بيّناته الّتي انفرد بها ممّن عداه ، ظهور مناقبه في الخاصّة و العامّة ، وتسخير الجمهور لنقل فضائله ، وماخصّه الله به من كرائمه وتسليم العدوّ من ذلك بمافيه الحجّة عليه ، هذا مع كثرة المنحرفين عنه والأعداء له ، و توفّر أسباب دواعيهم إلى كتمان فضله وجحد حقّه وكون الدّنيا في يد خصومه، وانحرافها عن أوليائه ، وما اتّفق لأضداده من سلطان الدّنيا ، وحمل الجمهور على إطفاء نوره، ودحض أمره ، خرق الله العادة بنشر فضائله وظهور مناقبه ، وبتسخير الكلّ للاعتراف بذلك والاقرار بصحّته ، واندحاض مااحتال به أعداؤه في كتمان مناقبه ، و جحد حقوقه ، حتّى تمّت الحجّة له ، وظهر البرهان بحقّه ، ولمّا كانت العادة جارية بخلاف ما ذكرناه فيمن اتّفق له من أسباب خمول أمره ما اتّفق لأمير المؤمنين عليه السلام فانخرقت له العادة فيه ، دلّ ذلك على بينونته من الكافّة بباهر الآية على ماوصفناه .

و قد شاع الخبر و استفاض عن الشّعبي أنّه كان يقول : لقد كنت أسمع خطباء بني أميّة

فصل - ٥٨

(علي ع يا ستوده همگان)

از جمله معجزات ويژه آنجناب آنستكه مناقب و فضائل علي ع درميان خاصه و عامه شهرتي بسزا دارد وحداكثر مردم مسلمان فضائل و خصائص اورا نقل محافل خود قرار ميدهند و اخلاق كريمه اورا همه جا و همه وقت ياد ميكنند وبالاخره تسليم دست فضائل و اخلاق آنحضرت‌اند و همين عمل‌كه ديگران با ميل خود بدان متوجه‌اند حاكي از برجستگي و پيشوائي اوست.

با آنكه منحرفين ازآنجناب بسيار ودشمنانش فراوان وهمه‌گونه اسباب كتمان فضيلت اوفراهم وحق ثابت او مورد انكار قرار مي‌گرفته و دنيا در دست دشمنانش چون انگشتري در انگشتان بوده واز دوستان علي روگردان و پيش آمدهائي كه براي خود او ميشد، وهمه‌كس ميخواسته چراغ ولايت اورا خاموش نمايد وزحمات اورا باطل سازد در عين حال بازهم فضائل او چون خورشيدي درخشان و خداي متعال هم روز بروز فضائل اورا رواج ميداده و مناقب اورا ظاهر ميساخته و مردم را به اعتراف بردرجات ساميه او واميداشته وبه صحت آن‌گواه ميساخته وحيله دشمنانش را كـه ميخواسته مناقب اورا كتمان نمايند و حقوقش را پامال كنند از بين ميبرده و حجت خودرا بوسيله حضرت ولايتمآب او تمام ميكرده وحقانيت اورا آشكار ميساخته .

واز آنجا كه برخلاف عادت است شخصي مانند علي ع داراي اينهمه دشمن و همه‌گونه اسباب گمنامي او فراهم‌آيد ودرعين حال چون خورشيدي همه جا را منور سازد جز خرق عادت ومعجزه‌ايكه بشر عادي ازآوردن مثل‌آن عاجزاست چيز ديگري نيست واو بايد از ميان همه مردم برگزيده شده‌باشد خبري از شعبي شهرت همگاني يافته ميگفت از خطيبان بني‌اميه ميشنيدم علي ع را برفراز منبرهـا سب

يسبّون أمير المؤمنين عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام على منابرهم ، وكأنّما يشال بضبعه إلى السّماء وكنت أسمعهم يمدحون أسلافهم على منابرهم ، و كأنّهم يكشفون عن جيفة .

و قال الوليد بن عبدالملك لبنيه يوماً : يا بنيّ عليكم بالدّين ، فانّي لم أر الدّين بنى شيئاً فهدمته الدّنيا ، و رأيت الدّنيا قد بنت بنياناً فهدمه الدّين ، ما زلت أسمع أصحابنا و أهلنا يسبّون عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام و يدفنون فضائله ، ويحملون النّاس على شنآنه ، فلا يزيده ذلك من القلوب إلاّ قرباً ، و يجتهدون في تقريبهم من نفوس الخلق ، فلايزيدهم ذلك من القلوب إلاّ بعداً .

و فيما انتهى إليه الأمر من دفن فضائل أمير المؤمنين عليه السلام والحيلولة بين العلماء و نشرها ما لا شبهة فيه على عاقل ، حتّى كان الرّجل إذا أراد أن يروي عن أمير المؤمنين عليه السلام رواية لم يستطع أن يضيفها إليه بذكر اسمه ونسبه ، و تدعوه الضّرورة إلى أن يقول : حدّثني رجل من أصحاب رسول‌الله صلى الله عليه وآله ، أو يقول: حدّثني رجل من قريش ، ومنهم من يقول: حدّثني أبوزينب ، وروى عكرمة عن عائشة في حديثها له بمرض رسول‌الله صلى الله عليه وآله و وفاته فقالت في جملة ذلك :

میکرده وبد میگفتند وهمان وقت احساس میکردم که گویا بازوی آنحضرت را گرفته واز رفعت بجانب آسمانها بالا میبرند و نیز ازآنان می‌شنیدم که پیشینیان خودرا در منابر میستایند و چنان می‌پنداشتم که گویا از مرداری توصیف می‌کنند.

ولیدبن عبدالملك بفرزندان خود میگفت یادگارهای من ! تا میتوانید دست از دین برندارید زیرا بنائی را که دین پایه‌گذاری نماید دنیا نمیتواندآنرا منهدم وویران بسازد و برعکس بنائی که به دست دنیا بنیان شود دین‌آنرا ویران میسازد.

بسیاری از اوقات از یاران وکسان خود می‌شنیدم که از علی ع نکوهش می‌نمودند و فضائل او را زیرپا گذارده و مردم را به‌کینهٔ او وا میداشتند درعین حال تمام زحمات آنان بی‌نتیجه می‌ماند و روزبروز مکانت او دردلها زیادتر میشد واز آنطرف خودآنها می‌خواستند با اینعمل دردلها جا بگیرند برخلاف انتظار ازدلها می‌افتادند واز موقعیتشان میکاست.

آری «خوش بود مدح از زبان دشمنان» .

ودر اینکه فضائل امیرالمؤمنین ع را پنهان میداشته و دانشمندان را از نشرآنها جلوگیری میکرده‌اند حرفی نیست وهیچ خردمندی شك و شبههٔ ندارد وبقدری دراین باره پافشاری‌کرده وجدیت به خرج میدادند که اگرکسی می‌خواست روایتی از علی ع نقل‌کند نمیتوانست‌آن روایت را بنام ونسب از آنجناب یاد نماید و ناچار مـی‌گفت مردی از اصحاب پیغمبر ص یا مردی از قریش چنین خبری نقل کرده و برخی می‌گفتند ابوزینب چنین مطلبی فرموده.

عکرمه حدیث وفات پیغمبر ص را ازگفتهٔ عایشه چنین روایت‌کرده که نامبرده درضمن حکایت

فخرج رسول الله متوكّئاً على رجلين من أهل بيته أحدهما الفضل بن العبّاس ، فلمّا حكى عنها ذلك لعبدالله بن العبّاس ، قال له : أتعرف الرّجل الآخر ؟ قال لا لم تسمّه لي ، قال : ذاك عليّ ابن أبي طالب عليه السلام ، وماكانت اُمّنا تذكره بخير وهي تستطيع .

و كانت الولاة الجوَرة تضرب بالسياط من ذكره بخير ، بل تضرب الرّقاب على ذلك ، و تعرض للنّاس بالبراءة منه ، و العادة جارية فيمن اتّفق له ذلك ألاّ يذكر على وجه بخير فضلاً عن أن تذكر له فضائل أو تروى له مناقب ، أوتثبت له حجّة بحق ، وإذا كان ظهور فضائله و انتشار مناقبه على ما قدّمنا ذكره من شياع ذلك في الخاصّة والعامّة ، وتسخير العدوّ والوليّ لنقله ، ثبت خرق العادة فيه ، وبان وجه البرهان في معناه ، بالآية الباهرة على ماقدّمناه .

فصل - ٥٩

ومن آيات الله تعالى فيه عليه السلام : أنّه لم يمن أحد في ولده و ذرّيته بمثل ما مني عليه السلام في ذرّيته ، وذلك أنّه لم يعرف خوف شمل جماعة من ولد نبيّ ولا إمام ولا ملك زمان ولا برّ ولا فاجر كالخوف الّذي شمل ذرّيّة أمير المؤمنين عليه السلام ، ولا لحق أحداً من القتل والطّرد عن الدّيار

باوگفت رسولخدا ص هنگامیکه با حال بیماری خواست ازخانه بمسجد برود بردو نفر از خاندان خود که یکی فضل بن عباس بود تکیه کرده بود.

اوکه خدا نفرین پیمبر ص را براو روا سازد از شخصی دیگر نام نبرد.

عکرمه گوید هنگامیکه این قصه را از قول عایشه خانم برای عبدالله عباس نقل کردم گفت آیا آنمرد دیگررا می‌شناسی؟ گفتم نه ؛ عائشه از اونام نبرد گفت آنمرد علی بن ابیطالب بود و عائشه با آنکه میتوانست ازوی به‌نیکی یادکندلیکن کینه دیرین اورا براین داشت که ازوی نام نبرد.

وحاکمان ستمگر هرگاه می‌فهمیدندکسی از علی ع به نیکی یاد می‌کند اورا با تازیانه می‌زدند وبلکه برای عبرت دیگران سر اورا جدا می‌کردند ومردم را به بیزاری از او وادار می‌نمودند و بالاخره عادت براینستکه شخصی بدین پایه دشمن داشته باشد نبایستی از او نیکی باقی بماند تا چه رسدکه فضائل ومناقب او زبانزد خاص و عام بوده ودلیل برحجیت او اقامه شود و چنانچه نوشتیم مناقب او همه جا منتشر شده وخاصه وعامه ودوست ودشمن از آنها نام می‌برند واز اینجا معلوم میشودکه رویه علی ع بطور عادی نبوده ومعجزهٔ باهره‌ایست .

فصل - ۵۹
(خاندان علی ع چه دیدند)

واز جمله معجزات آنستکه خاندان هیچیك از افراد باندازهٔ خاندان او ستم ندیده و فرزندان هیچیك از پیمبران و امامان و پادشاهان و بد و نیك عالم باندازهٔ فرزندان اوگرفتار خوف و ترس نگردیدند وافراد هیچیك از نامبردگان مانند یادگارهای او بدست قتل ودوری از شهر ودیار و ترس

و الأوطان والاخافة والارهاب ، مالحق ذرّيّة أمير المؤمنين عليه السلام و ولده ، ولم يجر على طائفة من النّاس من ضروب النّكال ماجرى عليهم من ذلك ، فقتلوا بالفتك والغيلة والاحتيال ، و بني على كثير منهم وهم أحياء البنيان ، و عذّبوا بالجوع والعطش ، حتّى ذهبت أنفسهم على الهلاك ، و أحوجهم ذلك إلى التمزّق في البلاد ، ومفارقة الدّيار ، والأهل والأوطان ، وكتمان نسبهم عن أكثر النّاس ، وبلغ بهم الخوف إلى الاستخفاء عن أحبّائهم فضلاً عن الأعداء ، وبلغ هربهم من أوطانهم إلى أقصى الشّرق والغرب ، والمواضع النائية عن العمارة ، وزهد في معرفتهم أكثر النّاس ، ورغبوا عن تقريبهم والاختلاط بهم مخافة على أنفسهم و ذراريهم من جبابرة الزمان .

و هذه كلّها أسباب تقتضي انقطاع نظامهم ، و اجتثاث اُصولهم ، و قلّة عددهم ، وهم مع ماوصفناه أكثر ذرّيّة أحد من الأنبياء و الصالحين والأولياء ، بل أكثر من ذراري كلّ أحد من النّاس ، قد طبّقوا بكثرتهم البلاد ، وغلبوا في الكثرة على ذراري أكثر العباد ، هذا مع اختصاص مناكحهم في أنفسهم دون البعداء ، وحصرها في ذوي أنسابهم دنية من الأقرباء ، وفي ذلك خرق العادة

وخوف مبتلا نگرديدند وآنهمه پيش‌آمدهای ناروائی که برای ايشان شد برای هيچيك ازديگران اتفاق نيفتاد چنانچه آنانرا کشتند و همه‌گونه حيله‌گری را برای نابودی آنها بکار بردند وآنها را زنده در ميان ديوارها گذاردند وبا تشنگی و گرسنگی آنانرا معذب ساختند وبهلاکت رسانيدند وبالاخره ناراحتی هائيکه از ناحيه دشمنان برای آنان ايجاد شد خاندان علی را وادارکرد که از ديار خود فرارکرده و در شهرهای غربت با گمنامی بسر برند وبقدری در بيچارگی آنان پافشاری شد که آنها ازدوستان خود هم کناره می‌گرفتند وازدشمنان هم که بطور مسلم فراری بودند و بشرق و غرب عالم پناهنده ميشدند ودر مکانهائی ميزيستند که آب وآبادانی نداشت و سعی می‌کردند مردم کمتر آنها را بشناسند وبه دوری از ايشان مايلتر بودند وآميزش کمترمی‌نمودند و ميترسيدند مبادا از نتيجهٔ خلط وآميزش با افراد بدست ستمگران روزگار گرفتار شوند وخود وافرادشان به بيچارگی بيفتند.

و بالاخره تمام آنچه گفته شد عللی بودکه رشته نظام زندگی آنانرا از هم گسيخت وريشه‌کن ساخت و از عددشان کاست ودر عين حال يادگارهای علی از همه پيمبران و نيکوکاران و دوستان خدا بيشتر بلکه از فرزندان سايرافراد هم زيادتر است چنانچه همه جا را نورخورشيد ولايتشان فراگرفته با آنکه رسم سادات علوی بر اينستکه جز بـا خويشاوندان نزديك خود با ديگران ازدواج نمی‌کنند (١) .

---

(١) هنوز هم برخی از سلاسل سادات بدان عقيده باقی وبا غير سادات وصلت نمی‌کنند گرچه اينموضوع به اهميت سابقی خود برقرار نمانده .

على ما بيّنّاه ، وهو دليل الآية الباهرة في أمير المؤمنين عليه السلام كما وصفناه وبيّنّاه ، وهذا ما لاشبهة فيه والحمد لله ربّ العالمين .

فصل - ٦٠

ومن آيات الله الباهرة فيه عليه السلام والخواصّ الّتي أفرده بها ، ودلّ بالمعجز منها على إمامته و وجوب طاعته وثبوت حجّته ، ماهو من جملة الجرايح الّتي أبان الله تعالى بها الأنبياء والرّسل عليهم السّلام ، وجعلها أعلاماً لهم على صدقهم .

فمن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من إخباره عن الغائبات ، والكائن قبل كونه ، فلا يخرم من ذلك شيئاً ويوافق المخبر منه خبره ، حتّى يتحقّق الصّدق فيه .

و هذا من أبهر معجزات الأنبياء عليهم السلام ألا ترى إلى قوله تعالى فيما أبان به المسيح عيسى ابن مريم عليه السلام من المعجز الباهر و الآية العجيبة الدّالّة على نبوّته «و أُنبّئكم بما تأكلون و ماتدّخرون في بيوتكم» .

و جعل عزّ اسمه مثل ذلك من عجيب آيات رسول الله صلى الله عليه وآله فقال عند غلبة فارس الرّوم :

و اینموضوع خرق عادت و دلیل بر موقعیت و اهمیت امیرالمومنین علی ع است الحمدلله رب العالمین .

فصل - ٦٠
(اخبار از مغیبات)

واز جمله آیات باهره که دلالت برامامت علی ع ووجوب فرمانبرداری ازاو می‌نماید وحجیت او را ثابت می‌کند اموریست که ما آنها را بنام معجزه نام برده و می‌گوئیم باید از شخص پیغمبر ظهور پیدا کند تا صدق و راستی آنها بمرحلهٔ ثبوت برسد.

از آنجمله علی ع از مغیبات و پیش‌آمدهای آینده اخبار میکرد و هرچه می‌گفت در موقع خودش بدون کم وکاست بوقوع می‌پیوست و معلوم میشد حضرت مشارالیه آنچه را فرموده راست ودرست بوده و چنانچه میدانیم اخبار از اینگونه امور از بزرگترین معجزات پیمبرانست .

چنانچه خدایمتعال از معجزه عیسی ع که اخبار از غیب کرد و نبوت او بدینوسیله ثابت شد می‌فرماید « وانبئکم بما تأکلون وما تدخرون فی‌بیوتکم» (۱)

من بشما ازآنچه می‌خورید ودرخانهای خودذخیره می‌کنید اطلاع میدهم ونیزاینگونه اخباردرا از بزرگترین معجزات رسولخدا شمرده که در پیش‌آمد کارزار روم و چیرگی‌آن اطلاع داده الم غلبت

---

(۱) آیه ۴۹ سوره آل عمران

« ألم غلبت الرّوم في أدنى الأرض وهم من بعد غلبهم سيغلبون ۞ في بعض سنين » فكان الأمر في ذلك كما قال الله عزّوجلّ .

وقال عزّ ذكره في أهل بدر قبل الوقعة : « سيهزم الجمع ويولّون الدّبر » فكان الأمر كما قال الله تعالى من غير اختلاف في ذلك .

و قال عزّوجلّ : « لتدخلنّ المسجد الحرام إنشاء الله آمنين محلّقين رؤسكم و مقصّرين لاتخافون » فكان الأمر في ذلك كما قال الله تعالى .

و قال سبحانه : « إذا جاء نصرالله والفتح ورأيت النّاس يدخلون في دين الله أفواجاً » فكان الأمر في ذلك كما قال تعالى .

و قال سبحانه مخبراً عن ضمائر قوم من أهل النّفاق « و يقولون في أنفسهم لولا يعذّبنا الله بما نقول » فخبّر عن ضمائرهم وما أخفوه من سرائرهم .

و قال جلّ ذكره في قصّة اليهود : « قل يا أيّها الّذين هادوا إن زعمتم أنّكم أولياء لله من

الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فـی بضع سنین (۱) در نزدیکترین زمین لشکریان روم مغلوب شدند وآنان پس ازچند سال دیگر چیره خواهند شد و هم از پیش‌آمد اهل بدرچنین اطلاع داده سیهزم الجمع و یولون الدبر (۲) بزودی این گروه منهزم شده پشت بجنگ خواهند داد وبلاخلاف چنان اتفاق افتادکه فرموده بود.

وفرمود « لتدخلن المسجدالحرام انشاءالله آمنین محلقین رؤسکـم و مقصرین لا تخافون (۳) هرگاه خدا بخواهد باکمال راحتی وارد مسجدالحرام می‌شوید سر میتراشید و ناخن کوتاه می‌کنید و ازکسی بیمی ندارید وفرموده: اذا جاء نصرالله والفتح و رأیت الناس یدخلون فـی‌دین‌الله افواجا (۴) هنگامیکه یاری خدا و پیروزی دررسید ودیدی‌که مردم دسته دسته وارد دین خدا میشوند.

خدا از عقیده قلبی عدۀ از منافقان خبر داده‌که : ویقولون فی‌انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول (۵) با خود می‌گویند چگونه خدا ما را درآنچه می‌گوئیم شکنجه ننماید ودرقصه‌یهود گفته قل یا ایها ـ الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاءلله من دون الناس فتمنوا الموت ان‌کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین (۶) بگو ای یهودان اگرشما فقط خودرا دوست خدا میدانید ودیگران را شایسته اینمقام نمیدانید وراستی دوست خدائید آرزوی مرگ نمائید و بـا آنکه هیچگاه براثر کارهای

---

(۱) آیه ۳ سوره روم　(۲) آیه ۴۵ سوره قمر
(۳) آیه ۲۷ سوره فتح　(۴) آیه ۳ سوره نصر
(۵) آیه ۸ سوره مجادله　(۶) آیهٔ سورهٔ جمعه

دون النّاس فتمنّوا الموت إن كنتم صادقين ۞ ولا يتمنّونه أبداً بما قدّمت أيديهم والله عليم بالظالمين » فكان الأمر كما قال الله تعالى ، ولم يجسر أحد منهم أن يتمنّاه ، فحقّق ذلك خبره ، وأبان به عن صدقه ، ودلّ به على نبوّته ﷺ في أمثال ذلك ممّا يطول باثباته الكتاب .

فصل - ٦١

والّذي كان من أمير المؤمنين ﷺ من هذا الجنس ،الايستطاع إنكاره إلاّ مع الغباوة والجهل، والبهت والعناد ، ألا ترى إلى ماتظاهرت به الأخبار ، وانتشرت به الأثار، ونقلته الكافّة عنه ﷺ من قوله قبل قتاله الفرق الثلاثة بعد بيعته: أُمرت بقتال النّاكثين والقاسطين والمارقين ، فقاتلهم ﷺ وكان الأمر فيما خبّره به على ماقال .

وقال ﷺ لطلحة والزّبير حين استأذناه في الخروج إلى العمرة : لاوالله ماتريدان العمرة و إنّما تريدان البصرة ، وكان الأمر كما قال .

وقال ﷺ لابن عبّاس وهو يخبره من استيذانهما له في العمرة : إنّي أذنت لهما مع علمي بما قد انطويا عليه من الغدر ، واستظهرت بالله عليهما ، وإنّ الله تعالى سيردّ كيدهما ، و يظفرني بهما ، فكان الأمر كما قال

زشت خود چنين آرزو نخواهندكرد وخدا داناى بحال ستمگرانست .

آرى پيش آمد چنان بودكه فرمود واز اينقبيل اطلاعات بسيار است كه هرگاه همه آنها را بيان كنيم كتاب ما طولانى خواهد شد .

فصل - ٦١
(اخبار از مغيبات)

آنها كه بيان شد نمونهٔ از اطلاعات غيبى پيغمبر اكرم ص بود و اطلاع از مغيبات على ع به اندازه‌ايست كه قابل انكار نبوده مگر كسيكه كور باطن و جاهل ودشمن باشدكه او چارهٔ ندارد جزاينكه اينگونه حقايق را زيرپا گذارد ، بالاجمال مـا نمونهٔ از مغيبات آنجناب را كه اخبار و احاديث حكايت كرده وهمه ناقلان روايت نموده‌اند ياد مى‌كنيم.

ازآنجمله پيش ازآنكه با طلحه وزبير ومعويه وخـوارج پيكار نمايد از مقاتله با آنان اطلاع داد و چنان شدكه فرموده بود.

و به طلحه وزبيركه از وى استيذان براى عمره نمودند فرمود بخدا سوگند شمـا ارادهٔ عمره نداريد بلكه مـى‌خواهيد آهنگ بصره نمائيد و چنان بودكه فرمود از آنجمله بـه ابن عباس اطلاع داد طلحه وزبير از من استيذان عمره نمودند و من با آنكه ميدانستم آنان آهنگ مكر دارند درعين حال به ايشان اجازه دادم و بخدا پناهنده شدم وميدانم خدا مكرآنها را بخودشان برميگرداند و مـرا برآنها پيروز خواهدكرد وچنان شدكه فرموده بود.

وقال عليه السلام بذي قار وهو جالس لأخذ البيعة : يأتيكم من قبل الكوفة ألف رجل لايزيدون رجلاً ولاينقصون رجلاً ، يبايعونني على الموت، قال ابن عبّاس فجزعت لذلك وخفت أن ينقص القوم عن العدد أو يزيدون عليه ، فيفسد الأمر علينا ، ولم أزل مهموماً دأبي إحصاء القوم حتّى ورد أوايلهم، فجعلت اُحصيهم، فاستوفيت عددهم تسعمائة وتسعة وتسعون رجلاً ، ثمّ انقطع مجيء القوم ، فقلت إنّا لله وإنّا إليه راجعون ، ماذا حمله على ماقال ؟ فبينما أنا مفكّر في ذلك إذ رأيت شخصاً قدأقبل حتّى إذا دنا و إذا هو رجل عليه قباء صوف معه سيفه وترسه وأداوته ، فقرب من أمير المؤمنين عليه السلام فقال له : امدد يدك اُبايعك ، فقال له : أمير المؤمنين عليه السلام : على مَ تبايعني ؟ قال : على السّمع والطّاعة ، والقتال بين يديك حتّى أموت أو يفتح الله عليك ، فقال له : ما اسمك ؟ قال : اُويس ، قال : أنت اُويس القرني ؟ قال : نعم ، قال : الله اكبر أخبرني حبيبي رسول الله صلى الله عليه وآله أنّي أدرك رجلاً من اُمّته يقال له اُويس القرني يكون من حزب الله ورسوله ، يموت على الشهادة، يدخل في شفاعته مثل ربيعة ومُضَر ، قال ابن عباس : فسرّي والله عنّي .

وهنگامیکه در ذی قار برای بیعت ، جلوس کرده فرمود بزودی ازجانب کوفه هزار نفر ممرد بی‌کم وکاست بطرف شما خواهندآمد وبا من بیعت می‌کنند و خودرا آماده برای مرگ میسازند .

ابن عباس گوید من از شنیدن این سخن ، بیمناك شده وگفتم ممکن است کمتر یا بیشتر از هزار نفر باشند و سرانجام ما به بیچارگی منتهی شود و پیوسته این اندیشه مرا اندوهناك ساخت تا آنهنگام‌که مردان کوفه وارد شدند من براثر استماع آن خبر، کوفیها را می‌شمردم تا نهصد ونود ونه نفر تکمیل شده و هزارمی آنها را ندیده گفتم اناالله وانا الیه راجعون چرا علی ع چنین اطلاعی داد وچه امری ایجاب‌کرد وی چنین سخن نابجائی بگوید و ما را در برابر دشمنان سرشکسته بسازد و همواره دراندیشه بودم در اینوقت چشمم بمردی افتاد که از دور بجانب ما می‌آید چون نزدیك شد پیاده پشمینه پوشی را دیدم‌که شمشیر حمایل کرده و سپر ولوازم جنگی را همراه برداشته حضور علی ع آمده عرض کرد دست درازکن تا با تو بیعت‌کنم علی ع پرسید بچه کیفیت می‌خواهی با من بیعت نمائی ؟ جواب دادآنچه می گوئی بشنوم و فرمانبرداری‌کنم ودر برابر تو پیکار نمایم تا کشته شوم یاآنکه خدا پیروزی را نصیب تو فرماید علی ع پرسید نام تو چیست ؟ عرضکرد نام من اویس است فرمود اویس قرنی تو هستی؟ عرضکرد آری فرمود الله‌اکبر دوست من رسولخدا ص اطلاع دادکه من صحبت یکی از امتان او را بنام اویس قرنی‌که ازحزب خدا ورسولند درك می‌کنم واو دررکاب من شهید می‌شود وگناهکاران به اندازهٔ مردم ربیعه ومضر از شفاعت او بهره‌مند می‌شوند.

ابن عباس گوید چون از صدق فرمایش علی ع اطلاع یافتم مسرور شدم خدا از اندیشه خطای من درگذرد .

و من ذلك قوله عليه السلام وقد رفع أهل الشام المصاحف ، وشكّ فريق من أصحابه ، ولجئوا إلى المسالمة و دعوه إليها: ويلكم إنّ هذه خديعة ، ومايريد القوم القرآن، لأنّهم ليسوا بأهل قرآن، فاتّقوا الله و امضوا على بصائركم في قتالهم ، فان لم تفعلوا تفرّقت بكم السّبل ، و ندمتم حيث لاتنفعكم النّدامة ، و كان الأمر كما قال ، وكفر القوم بعد التّحكيم ، وندموا على مافرط منهم ، والاجابة إليه ، وتفرّق بهم السّبل وكان عاقبتهم الدّمار .

وقال عليه السلام وهو متوجّه إلى قتال الخوارج : لولا أنّي أخاف أن تتّكلوا وتتركوا العمل ، لأخبرتكم بما قضاه الله على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله فيمن قاتل هؤلاء القوم ، مستبصراً بضلالتهم ، و إنّ فيهم لرجلاً مودون اليد ، له ثدي كثدي المرأة ، وهم شرّ الخلق والخليقة ، و قاتلهم أقرب خلق الله إلى الله وسيلة ، ولم يكن المخدج معروفاً في القوم ، فلمّا قتلوا جعل عليه السلام يطلبه في القتلى ، ويقول : والله ماكذبت ولا كذبت ، حتّى وجد في القوم وشقّ قميصه ، وكان على كتفه سلعة كثدي المرأة عليها شعرات ، إذا جذبت انجذبت كتفه معها ، وإذا تركت رجع كتفه إلى موضعه ، فلمّا وجده كبّر وقال : إنّ في هذا لعبرة لمن استبصر .

هنگامیکه شامیها قرآنها را روی نیزه کردند و یاران علی‌ع را بشك انداختند وآنان از علی‌ع درخواست کردند تا با شامیها بمسالمت رفتارکنند وسازش‌نماید فرمود وای برشما این کار، مکرشامیهاست ومنظورآنها نگهداری قرآن نیست وآنها اهل قرآن نمی‌باشند ازخدا بترسید ودست از پیکار برندارید هرگاه سخن مرا نپذیرید راهها برشما سخت شود و چنان پشیمان شوید که سودی نبرید و قضیه چنان شد که فرمود ، زیرا آنها پس از آنکه کارخلافت را بحکومت حکمین واگذار نمودند پی به‌تقصیرخود برده ودانستند عدم اجابت خواسته علی ع بزیان‌آنها تمام شده وراه وصول بمقصود را برای آنان دشوار ساخته وجز هلاکت راه دیگری برای‌آنان نمی‌باشد.

و هنگامیکه علی ع عازم پیکار با خوارج شد فرمود هرگاه خوف اینمعنی نبود که شما ممکن است ازراه حق منحرف شوید ودست ازکار بکشید از قضای الهیکه برزبان پیغمبر حق جاری شده دربارهٔ کسیکه با آنان می‌جنگد وکاملا ازاحوال ایشان باخبر است بشما اطلاع میدادم و ثابت می‌کردم که‌آنان بدترین افرادند وکسیکه با آنها پیکارکند هرچه بیشتر وبهتر بخدا نزدیك است.

هنگامیکه علی‌ع ازکارزاربا خوارج‌آسوده شد درصدد یافتن مردکوتاه دست که نامش حرقوص ابن زهیر بود برآمد ودر میان کشتگان می‌گشت و می‌فرمود سوگند بخدا دروغ نگفته‌ام وکسی هم که مرا از وجود چنین‌آدمی اطلاع داده دروغ نگفته و بالاخره نامبرده را درمیان کشتگان یافته پیراهنش را دریده وبر شانه‌اش گوشت زیادی بشکل پستان زنان بود که چون آنرا می‌کشیدند دست و شانه به تبع آن کشیده میشد وچون رها می‌کردند بجای اول بازمی‌گشت وچون حال اورا بدان کیفیت ملاحظه کرد تکبیر گفته و فرمود پیش‌آمد این موجود ، عبرت برای بینایانست .

فصل - ٦٢

و روى أصحاب السّيرة في حديثهم عن جندب بن عبدالله الأزدي قال : شهدت مع عليّ عليه السلام الجمل وصفّين لاأشكّ في قتال من قاتله ، حتّى نزلت النّهروان ، فدخلني شكّ في قتال القوم ، و قلت : قرّاؤنا وخيارنا نقتلهم ، إنّ هذا لأمر عظيم ! فخرجت غدوة أمشي و معي أداوة ماء حتّى برزت من الصّفوف ، فركزت رمحي ، و وضعت ترسي إليه ، و استترت من الشّمس فانّي لجالس حتّى ورد عليّ أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال لي : يا أخا الأزد أمعك طهور ؟ قلت : نعم فناولته الأداوة فمضى حتّى لم أره ، ثمّ أقبل وقد تطهّر ، فجلس في ظلّ التّرس ، وإذا فارس يسئل عنه ، فقلت: يا أميرالمؤمنين هذا فارس يريدك ؟ قال : فأشر إليه ! فأشرت إليه فجاء فقال : يا أميرالمؤمنين قد عبرالقوم وقد قطعوا النّهرفقال كلاّ ما عبروا ، فقال : بلى والله لقد فعلوا .

قال : و إنّه لكذلك إذجاء آخر فقال : يا أميرالمؤمنين قد عبر القوم ! قال : كلاّ ما عبروا قال : والله ماجئتك حتّى رأيت الرّايات في ذلك الجانب والأثقال ! قال : والله مافعلوا وإنّه لمصرعهم ومهراق دمائهم ، ثمّ نهض ونهضت معه و قلت في نفسي : الحمد لله الّذي بصّرني هذا الرّجل ، و

فصل - ٦٢
(پیش‌آمد مرد ازدی)

جندب‌بن عبدالله ازدی گفت من دررکاب علی ع بکارزار صفین وجمل حضور یافته ودر اینکه اصحاب جمل وصفین شایسته کارزارند وباید با آنها جنگید شك وشبهٔ دردلم راه نیافت لیکن هنگامیکه بجنك نهروان حضور یافتم حاضر برای پیکار باآنان نبودم وآنها را مردم منحرف قابل کارزارنمیدانستم می‌گفتم اینان قاریان و نیکوکاران ما هستند وشایسته نیست بـا اینعده‌که چنین مقامی را حائزاند جنگید وبالاخره هرگاه با این جماعت بجنگیم مرتکب امر بزرگـی شده‌ایم فردا از صف‌کناره گرفته و اسلحه جنگی همراه داشته بگوشهٔ رفتم نیزه‌ام را بزمین فرو برده و سپر را برآن آویخته و سایه‌بانـی ساخته زیرآن نشستم ودر این باره اندیشه می کردم علی‌ع وارد شده فرمود ای برادر ازدی‌آیا آبی برای طهارت حاضرداری عرضکردم‌آری، آفتابه‌آب را حضورش تقدیم‌کردم حضرت‌آنرا از من گرفته وچندان دور شدکه اورا نمیدیدم و چـون برگشت درزیر سایه‌بان قرارگـرفت در آنهنگام سوارهٔ پیدا شد ودر جستجوی‌آنحضرت بود عرضکردم یا علی این سواره با شما کاردارد فرمود اورا بطرف من بخوان چون بحضورش شرفیاب شد عرضکرد دشمنان از نهرگذشتند فرمـود چنین نیست آنها از آب عبور ننمودند . عرضکردآری بخدا قسم ازنهر عبورکردند فرمـود خدا ترا تکذیب می‌فرماید دراینوقت دیگری رسید و همان سخن را تکرارکردوعرضکرد سوگند بخدا هماهنگام‌که بمزیمت شما آهنك نمودم پرچمهای‌آنان را آنطرف نهر دیدم فرمودچنان‌نیست‌که خیال‌می‌کنی زیرا قبل‌ازاینکه ازنهر بگذرند اسباب هـلاکت و خونریزی‌آنها فراهم است .

عرّفني أمره ، هذا أحد رجلين إمّا رجل كذّاب جريء ، أو على بيّنة من ربّه وعهد من نبيّه ، اللّهمّ إنّي اُعطيك عهداً تسئلني عنه يوم القيامة إن أنا وجدت القوم قد عبروا أن أكون أوّل من يقاتله ، وأوّل من يطعن بالرّمح في عينه ، وإن كان القوم لم يعبروا أن اُقيم على المناجزة والقتال ، فدفعنا إلى الصّفوف فوجدنا الرّايات والأثقال كما هي ، قال : فأخذ بقفائي و دفعني ثمّ قال : يا أخا الأزد أتبيّن لك الأمر ؟ قلت : أجل يا أمير المؤمنين ، فقال : شأنك بعدوّك فقتلت رجلاً من القوم ، ثمّ اختلفت أنا و رجل آخر أضربه و يضربني فوقعنا جميعاً فاحتملني أصحابي وأفقت حين أفقت وقد فرغ من القوم .

و هذا حديث مشهور شايع بين نقلة الآثار ، وقد أخبر به الرّجل عن نفسه في عهد أمير ـ المؤمنين عليه السلام و بعده ، ولم يدفعه عنه دافع ، ولا أنكر صدقه فيه منكر ، و فيه إخبار بالغيب ، و إبانة عن علم الضمير ، و معرفة ما في النّفوس ، والآية فيه باهرة لا يعادلها إلّا ماساواها في معناها من عظيم المعجز وجليل البرهان .

سپس علی ع ازجا برخاست منهم همراه او برخاستم وبا خود گفتم سپاس خدا را که مرا بحال علی ع بینا کرد وسرانجام کارش را بمن فهمانید : بالاخره علی ع یکی ازآندو مرد است که یا آدمی پرجرأت و دروغگوست و یا برهانی ازخدا و پیمانی دز اینخصوص از پیمبر او دارد پروردگارا بـا تو معاهده می‌کنم و فردای قیامت خودرا مسئول میدانم وچنین پیمان مـی‌بندم که اگردشمنان از نهر عبور کرده باشند من نخستین کسی باشم که با علی پیکار نمایم ونیزه بدیدگان او فرو برم و اگر دشمنان از نهر عبور نکرده باشند من خودرا برای پیکار دررکاب اوآماده می‌سازم چون به صفهای لشکر نزدیك شدیم دیدم پرچمها واثقال جنگیشان همچنان این طرف نهر است نامبرده گوید درآنوقـت علی ع ازپشت سر من‌آمد وگریبان مرا گرفته بلندکرد و فرمود ای برادر ازدی آیا حقیقت امر برای توآشکار شد. عرضکردم آری فرمود اینك خودرا آماده پیکارکن .

من حسب‌الامر بکارزار پرداختم مردی را کشتم سپس دیگری را از پای درآوردم آنگاه بـا سومی درآویختم او برمن و من براو ضربتی وارد آوردم تا هردو افتادیم اصحاب من مرا از میدان در ربوده پس ازآنکه بهوش‌آمدم دیدم کار دشمنان به‌آخر رسیده وجنك خاتمه یافته .

این حدیث مشهور است وهمه ناقلان اخبارآنرا روایت کرده‌اند و قضیه مزبور را شخص ازدی خود درعهد علی و پس از او نقل کرده وکسی اورا مردود ندانسته ودرغگو نشمرده وبالاخره این پیش‌ـ آمد ازجمله اطلاعات غیبی آنحضرتست و حاکی از آنستکه حضرت عالم به ضمایر بوده و ازنفوس افراد باخبر است ودر نتیجه معجزه باهرهایستکه چیزی جـز معجزه مساوی بـا آن نبوده و خـود از معجزات بزرك و برهان‌آشکار برای امامت اوست.

فصل - ۶۳

ومن ذلك ماتواترت به الروايات من نعيه عليه السلام نفسه قبل وفاته ، و الخبر عن الحادث في قتله وأنّه يخرج من الدُّنيا شهيداً بضربة في رأسه يخضب دمها لحيته ، و كان الأمر في ذلك كما قال ، فمن اللّفظ الّذي رواه الرّواة في ذلك :

قوله عليه السلام : واللهِ لتخضبنّ هذه من هذه ، و وضع يده على رأسه ولحيته .

وقوله عليه السلام : واللهِ ليخضبنّها من فوقها - و أومأ إلى شيبته - ما يحبس أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : مايمنع أشقاها أن يخضبها من فوقها بدم ؟

وقوله عليه السلام : أتاكم شهررمضان وهو سيّدالشهور، وأوّل السّنة ، وفيه تدور رحى السّلطان ، ألا وإنّكم حاجّوا العامَ صفّاً واحداً، وآية ذلك أنّي لست فيكم ، وكان أصحابه يقولون : إنّه ينعى نفسه إلينا ، فضرب عليه السلام في ليلة تسع عشرة من شهررمضان ، وقضى في ليلة إحدى و عشرين من ذلك الشّهر.

و منها مارواه الثقاة عنه عليه السلام : من أنّه كان يفطر في هذا الشّهر ليلة عند الحسن ، و ليلة عند الحسين عليهما السلام ، و ليلة عند عبدالله بن جعفر رضي الله عنه ، لا يزيد على ثلاث لقم ، فقال له

فصل - ۶۳
(خبر شهادت)

ازآنجمله علي ع پيش از شهادتش از قضيه ناگوار شهادت خود اطلاع داد ومعلوم كردباضربتي كه برسر او وارد مي‌آيد ومحاسنش را خونين مي‌كند ازدنيا رحلت مي‌فرمايد وحضرتش ازاين معني با الفاظ مختلفي كه ذيلا اشاره مي‌شود اطلاع داده .

سوگند بخدا محاسنم ازخون سرم رنگين خواهد شد.

سوگند بخدا محاسنم بخون سرم رنگين مي‌شود وچه امري شقي و بدبخت ترين امت را از انجام‌كار زشتش بازميدارد كه نمي‌آيد محاسن‌مرا خون‌آلودبسازد.

چه امري باعث شده‌كه اشقاي‌امت نيايد و محاسنم را بخون سرم رنگين سازد .

ماه رمضان كه سيد ماهها وآغاز سالست فرامبرسد وآسياي سلطنت در آنماه بچرخ درمي‌آيد وهمه شما با يكطريقه ومرام به حج بيت‌الله خواهيد رفت ونشانه آن‌آنستكه من درميان شما نمي‌باشم.

اصحاب آنجناب مي‌گفتند حضرت امير ع از رحلت خود اخبار مي‌كند و چنانچه فرموده بود شب نوزدهم ماه مبارك رمضان ضربت خورد وشب بيست ويكم همانماه رحلت فرمود.

راويان گفته‌اند ماه رمضان ، علي ع شبي را در منزل امام حسن وشبي را درخانه امام حسين وشبي را در پيش عبدالله‌بن جعفر افطار مي‌كرد ودر هنگام افطار بيش از سه لقمه تناول نمي‌فرمود يكي

أحد ولديه الحسن والحسين عليهما السلام في ذلك ، فقال : يا بنيّ يأتي أمر الله و أنا خميص ، إنّما هي ليلة أو ليلتان فاُصيب من اللّيل .

ومنها ماروله أصحاب الآثار أنّ الجعد بن بعجة رجلاً من الخوارج قال لأمير المؤمنين عليه السلام : اتّق الله يا عليّ فانّك ميّت ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : بل والله مقتول قتلاً ضربة على هذه تخضب هذه و وضع يده على رأسه و لحيته ، عهد معهود وقد خاب من افترى .

وقوله عليه السلام : في اللّيلة الّتي ضربه الشّقيّ في آخرها، وقد توجّه إلى المسجد، فصاح الاوزّ في وجهه وطردهنّ النّاس عنه ، فقال : اُتركوهنّ فانّهنّ نوائح .

فصل - ۶۴

و من ذلك ما رواه الوليد بن الحارث وغيره عن رجالهم : أنّ أمير المؤمنين عليه السلام لمّا بلغه ماصنعه بُسر بن أرطاة باليمن، قال: اللّهمّ إنّ بسراً قدباع دينه بالدّنيا، فاسلبه عقله، ولاتبق له من دينه ما يستوجب به عليك رحمتك ، فبقي بُسر حتّى اختلط ، وكان يدعو بالسّيف ، فاتّخذ له سيف من خشب و كان يضرب به حتّى يغشى عليه ، فاذا أفاق قال : السّيف السّيف ، فيدفع إليه

از دو نوگل بوستان ولایت علت این کم غذائی را سئوال کرد فرمود برای آنکه دراینماه قضای الهی جاری می‌شود مـی‌خواهم خدا را با شکم گرسنه ملاقات نمایم و یک شب یا دو شب بیش فاصله نشد که ضربت خورد .

جعدبن بعجه که یکی از خوارج بود بعلی ع عرضکرد ازخدا بترس برای آنکه خواهی مرد فرمود نه چنین است بلکه بضربتی دنیا را وداع خواهم گفت که محاسنم ازخون سرم خضاب خواهد شد و پیمان همچنان براین پیمانه شده وکسی که افترا زند زیانکار است .

در آخر شب نوزدهم که خواست ازخانه بمسجد برود مرغابیها اطـراف اورا گرفته بروی او صیحه میزدند خواستندآنها را دورکنند فرمود دست ازآنها بردارید که بنوحه گری پرداخته‌اند.

فصل - ۶۴
(دیوانگی بسربن ارطات)

ازآنجمله ولیدبن حارث ودیگران ازرجال خود روایت کرده‌اند هنگامیکه علی ع ازکارناروای بسربن ارطات اطلاع یافت گفت پروردگارا بسر، دینش را بدنیای خود فروخت تو هم دربرابر نعمت عقل را از او بگیر واز امور دینی چیزیرا برای او باقی مگذارکه درنتیجه مورد تـرحم تو واقع شود فاصلهٔ نشد بسر، دیوانه گردید و شمشیر طلب می‌کرد شمشیری ازچوب ساخته باو میدادند واو آنقدربا آن شمشیر میزد تا بیهوش میشد وچون به هوش می‌آمد باز شمشیر می‌خواست و همان شمشیر را باو میدادند واو هم باز میزد و میزد تا غشوه براو عارض می‌گردید وبالاخره چندی با حال جنون بسر برد

فيضرب ، فلم يزل كذلك حتّى مات .

ومن ذلك ما استفاض عنه عليه السلام من قوله : إنّكم ستعرضون من بعدي على سبّي فسبّوني ، فان عرض عليكم البراءة منّي فلا تبرؤا منّي ، فانّي ولدت على الاسلام ، فمن عرض عليه البراءة منّي فليمدد عنقه فمن تبرّأ منّي فلا دنيا له ولا آخرة ، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .

و من ذلك ما رواه أيضاً عنه من قوله عليه السلام : أيّهاالنّاس إنّي دعوتكم إلى الحقّ فتولّيتم عنّي، وضربتكم بالدرّة فأعييتموني ، أما إنّه سيليكم من بعدي ولاة لايرضون منكم بهذا ، حتّى يعذّبوكم بالسّياط و الحديد، إنّه من عذّب النّاس في الدّنيا عذّبه الله في الآخرة ، وآية ذلك أن يأتيكم صاحب اليمن، حتّى يحلّ بين أظهركم ، فيأخذ العمّال وعمّال العمّال ، رجل يقال له يوسف بن عمر ، وكان الأمر في ذلك كما قال عليه السلام .

ومن ذلك ما رواه العلماء أنّ جويرية بن مسهر، وقف على باب القصر ، فقال : أين أمير المؤمنين ؟ فقيل له : نائم ، فنادى : أيّها النّائم استيقظ ، فوالّذي نفسي بيده لتضربنّ ضربة على رأسك تخضب منها لحيتك كما أخبرتنا بذلك من قبل ، فسمعه أمير المؤمنين عليه السلام فنادى : أقبل يا

تا از دنيا رفت .

ازآنجمله به اصحاب خود مى‌فرمود شما پس ازمن به سب برمن وادار خواهيد شد و چون به اين بليه مبتلا شديد براى راحتى خودمرا سب‌كنيد ليكن اگر خـواستند از من بيزارى بجوئيد حاضر براى اينكار نشويد زيرا من دردين اسلام بدنيا آمدم وكسى را كه به برائت از من بخوانند بايد ازمن اظهار بيزارى ننمايد بلكه بايد خودرا براى‌كشته شدن‌آماده سازد زيرا كسيكه ازمن بيزارشود نه دنيا دارد ونه آخرت .

بارى همانطوركه فرموده بود چنين اتفاقى افتاد.

ازآنجمله فرمود اى مردم شما را به‌آئين حـق خواندم امتناع‌كرديد با تازيانه شما را تأديب كردم پند نگرفتيد تا مرا عاجز نموديد اينك بدانيد پس از مـن اميرانى بر شما مسلط خواهند شد كه با تازيانها وآهن شما را عذاب مى‌كنند وثابت است‌كسيكه دردنياديگرى رابيازارد خدا درآخرت اورا عذاب خواهدكرد.

ونشان اين پيش‌آمدآنستكه يوسف‌بن عمر، حاكم يمن برشما تسلط پيدا كند و در ميان شما درآيد و عمال وعمال عمال را بگيرد و چنانشدكه فرمود.

ازآنجمله گفته‌اند جويرية‌بن مسهر كنار خانه على ع آمده پرسيد اميرالمؤمنين كجاست ، گفتند خوابيده است صدايش را بلندكرده گفت ايخوابيده از جـاى برخيز سوگند بكسى‌كه جان من در دست تواناى اوست چنانچه خود پيش ازاين بما اطلاع دادة ضربتى برسرت زنندكه محاسنت را ازخون

جويرية حتّى أُحدّثك بحديثك ، فأقبل فقال : وأنت والّذي نفسي بيده ، لتعتلنّ إلى العتل الزّنيم، وليقطعنّ يدك ورجلك ، ثمّ لتصلبنّ تحت جذع كافر ، فمضى على ذلك الدّهر حتّى ولي زياد في أيّام معاوية ، فقطع يده و رجله ، ثمّ صلبه إلى جذع ابن مكعبر ، وكان جذعاً طويلاً فكان تحته .

ومن ذلك ماروا أنّ ميثم التمّار كان عبداً لامرأة من بني أسد ، فاشتراه أميرالمؤمنين عليه السلام منها فأعتقه ، فقال له : ما اسمك ؟ فقال : سالم ، فقال : أخبرني رسول الله صلّى الله عليه وآله أنّ اسمك الّذي سمّاك به أبواك في العجم ميثم ، قال : صدق الله و رسوله ، وصدقت يا أميرالمؤمنين ، والله إنّه لاسمي ، قال : فارجع إلى اسمك الّذي سمّاك به رسول الله صلّى الله عليه وآله ودع سالماً ، فرجع إلى ميثم و اكتنى بأبي سالم.

فقال له عليّ عليه السلام ذات يوم: إنّك تؤخذ بعدي فتصلب وتطعن بحربة ، فاذاكان اليوم الثّالث ابتدر منخراك و فمك دماً يخضب لحيتك ، فانتظر ذلك الخضاب ، فتصلب على باب دار عمرو بن حريث عاشر عشرة ، أنت أقصرهم خشبة ، وأقربهم من المطهرة ، وامض حتّى أُريك النّخلة الّتي

سرت خضاب سازد علی ع صدای اورا شناخته فرمود جویریه پیش بیا تا سخنی با تو بگویم چون نزدیک آمد فرمود بحق کسیکه جان من در تصرف اوست ترا نیز حضور بدکردار پرخور پست فطرتی خواهند برد واو دستور میدهد دست و پای ترا ببرند ودر زیر درخت بسیار بلندی بدار بیاویزند روزگاری ازاین قضیه گذشت تا در زمان معویة بن ابی سفیان که زیاد به ولایت رسید دست و پای اورا برید و اورا درزیر درخت بسیاردراز پسر مکعبر بدارآویخت .

ازآنجمله گویند میثم بنده زنی از مردم بنی اسد بود علی ع اورا ازآنزن خرید وآزادکرد پرسید نام تو چیست ؟ عرضکرد نام من سالم است فرمود چنانچه پیمبر بمن اطلاع داده نام پدری توکه درعجم ترا بدان نامیده میثم است عرضکردآری خدا ورسول راست گفته‌اند و تو نیز راست می گوئی و نام من بخدا قسم میثم است حضرت فرمود اینك بهمان نام اصلی خود بازگرد و آنرا نام خود شهرت بده زیرا حضرت رسول هم ترا بدان نام خوانده بدینمناسبت نامبرده نام خودرا میثم وکنیه‌اش‌را ابوسالم قرار داد .

روزی علی ع باو فرمود تو پس از من دستگیر می‌شوی و بدارآویخته می گردی و بسا حربهٔ مضروب واقع خواهی شد روز سوم خون از دهان و بینی تو جاری خواهد گردید چنانچه محاسنت را رنگین خواهدکرد اینك منتظر همان خضاب باش وترا بردر خانه عمروبن حریث بدار می‌آویزند و تو دهمین نفری هستی‌که مصلوب می‌شوی وچوب دار تو ازدیگران کوتاهتر و نزدیکتر به بیت تطهیر است اینك بیا تا درخت خرمائی راکه برآن صلب می‌شوی بتو نشان دهم علی ع درخت را باو نشان داد واو روزها می‌آمد ودر زیرآن نماز می گذارد و میگفت خدا بتو برکت دهد ای درخت خرما که برای تو

تصلب على جذعها فأراه إيّاها، وكان ميثم يأتيها فيصلّي عندها ويقول: بوركت من نخلة لك خلقت، ولي غذيت، ولم يزل يتعاهدها حتّى قطعت، وحتّى عرف الموضع الّذي يصلب عليها بالكوفة.

قال: وكان يلقى عمرو بن حريث فيقول له: إنّي مجاورك فأحسن جواري، فيقول له عمرو: أتريد أن تشتري دار ابن مسعود أو دار ابن حكيم، وهو لايعلم مايريد؟ وحجّ في السّنة الّتي قتل فيها فدخل على امّ سلمة رضي الله عنها فقالت: من أنت؟ قال: أنا ميثم، قالت: والله لربّما سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يذكرك و يوصي بك عليّاً في جوف اللّيل، فسألها عن الحسين عليه السلام فقالت: هو في حائط له قال: أخبريه أنّني قد أحببت السّلام عليه، و نحن ملتقون عند ربّ العالمين إنشاء الله تعالى، فدعت امّ سلمة بطيب وطيّبت لحيته، وقالت له: أما إنّها ستخضب بدم.

فقدم الكوفة فأخذه عبيدالله بن زياد لعنة الله عليه، فأدخل عليه، فقيل له: هذا كان من آثر النّاس عند عليّ، قال: ويحكم هذا الأعجمي؟ قيل له: نعم، قال له عبيدالله: أين ربّك؟ قال: لبالمرصاد لكلّ ظالم وأنت أحد الظّلمة، قال: إنّك على عجمتك لتبلغ الّذي تريد؟ ما أخبرك صاحبك أنّي فاعل بك؟ قال: أخبرني أنّك تصلبني عاشر عشرة، أنا أقصرهم خشبة، و

آفریده شده‌ام وتو برای خاطر من آبیاری گردیده؛ و پیوسته متفقد آن نخله بود تا هنگامی که قطع شد و وی ازمحل صلب خود بااطلاع گردید میثم هرگاه عمروبن حریث را میدید می‌گفت من همسایه توخواهم بود همسایگی را خوب مراعات کن عمروکه از قضیه بی‌خبر بود می‌گفت چنان می‌کنم می‌خواهی خانه ابن مسعود یا خانهٔ ابن حکیم ـ که هردو مجاور وی بودند ـ خریداری‌نمائی.

میثم درسالیکه بفیض شهادت نائل شد به حج بیت‌الله مشرف گردید برام سلمه وارد شد پرسید توکیستی گفت من میثمم گفت سوگند بخدا نیمه شبی ازرسولخدا می‌شنیدم‌ازتو یاد میکرد وسفارش‌ترا به علی ع می‌نمود.

میثم پرسید حسین ع کجاست گفت دربستان خودش می‌باشد گفت آنجناب را ازآمدن من‌اطلاع بده‌که می‌خواهم عرض سلام نمایم و ملاقات ما حضور حضرت پروردگار خواهد بود. ام سلمه عطری حاضر کرده ومحاسن اورا خوشبو ساخت وگفت بزودی همین محاسن خون آلود خواهد شد میثم ازآنجا بکوفه آمد عبیدالله فرمان داد اورا دستگیر کنند چون وارد دارالکفر پسر زیاد شدگفتند اینمرد از همه کس موقعیتش نزد علی ع زیادتر بوده پسر زیاد تعجب‌کرده‌گفت وای برشما همین مرد عجمی اهمیت بسزائی نزد علی داشته ؟ گفتندآری پسر زیاد ازاو پرسید پروردگار تو درکجاست ؟ پاسخ داد درکمین ستمکارانست وتو یکی ازآنهائی پسرزیاد برآشفت وگفت تو با آنکه مردی عجمی هستی‌کارت بجائی رسیده‌که با من اینگونه درشتی می‌نمائی بگو بدانم آقای تو درخصوص عملی‌که من با تو انجام میدهم چه فرموده‌گفت آقای من فرموده من دهمین‌کسانی هستم‌که بدست تو بدار آویخته می‌شوم و دار من

أقربهم إلى المطهرة ، قال : لنخالفنّه ، قال : كيف تخالفه فوالله ما أخبرني إلاّ عن النبي ﷺ عن جبرئيل عن الله تعالى ، فكيف تخالف هؤلاء ؟ ولقد عرفت الموضع الّذي اُصلب عليه أين هو من الكوفة ، وأنا أوّل خلق الله اُلجم في الإسلام.

فحبسه و حبس معه المختار بن أبي‌عبيدة ، قال له ميثم : إنّك تفلت و تخرج ثائراً بدم الحسين ﷺ ، فتقتل هذا الّذي يقتلنا ، فلمّا دعا عبيدالله بالمختار ليقتله ، طلع بريد بكتاب يزيد إلى عبيدالله يأمره بتخلية سبيله ، فخلاّه ، وأمر بميثم أن يصلب ، فاُخرج ، فقال له رجل لقيه : ماكان أغناك عن هذا يا ميثم ؟ فتبسّم وقال : وهو يومىء إلى النّخلة : لها خلقت ولي غذيت .

فلمّا رفع على الخشبة اجتمع النّاس حوله على باب عمرو بن حريث قال عمرو : وقد كان والله يقول إنّي مجاورك ، فلمّا صلب أمر جاريته بكنس تحت خشبته ورشّه وتجميره ، فجعل ميثم يحدّث بفضايل بني‌هاشم فقيل لابن زياد : قد فضحكم هذا العبد ؟ فقال : ألجموه ، و كان أوّل

از همه کوتاهتر وجایگاه دار من نزدیك به بیت الطهاره است ابن زیاد گفت اکنون من خلاف فرمودهٔ او را انجام خواهم داد میثم گفت چگونه ممکن است برخلاف فرمودهٔ او رفتارکنی باآنکه آنحضرت آنچه فرموده ازگفتهٔ رسولخدا ص بوده واو هم از جبرئیل از خدایمتعال استفاده می‌کرده بنابراین چگونه میتوانی با ایشده مخالفت نمائی ومن میدانم در چه محلی ازکوفه بدار آویخته می‌شوم و من نخستین آفریدهٔ هستم که درسرزمین اسلامی لجام زده می‌شوم.

ابن زیاد پس از استماع این سخن دستورداد اورا حبس کرده و همراه او مختاربن ابی عبیده ثقفی را نیز محبوس داشت میثم درحبس باو خبر داد تو از حبس نجات پیدا خواهی کرد و خونخواهی حسین ع می‌کنی واین بدبخت را خواهی کشت .

هنگامیکه پسرزیاد، مختاررا طلبید تابکشد بلافاصله نامهٔ ازیزید رسید که مختاررا آزادکن و آسیبی باو مرسان .

عبیدالله طبق دستور، مختاررا آزادکرد و فرمان داد تا میثم را بدار بیاویزند درراه مردی با میثم ملاقات کرده گفت بی‌جهت بقتل تو حکم کرده زیرا ازکشتن تو فایدهٔ حاصل نمی‌شود.

میثم لبخندی زده گفت من برای ایندرخت خرما آفریده شده و او را برای من پروریده‌اند.

چون اورا بچوب دارآویختند ومردم درکنار خانهٔ عمروبن حریث اطراف اوگردآمدند عمرو گفت سوگند بخدا او همواره می‌گفت مجاور تو خواهم شد آنگاه بکنیزش دستورداد زیرآندرخت را جاروب کرده‌آب بپاشد ومجمرهٔ عودی حاضرنماید .

میثم در همانحال، فضائل بنی‌هاشم را نشر میداد به ابن زیاد اطلاع دادندکه اینجوان شما را رسوا کرد وی برآشفته فرمانداد تا دهنه بدهان او بزنند و او نخستین آفریدهٔ مسلمان بودکه بردهان اولجام زدند.

خلق الله ألجم في الإسلام ، وكان قتل ميثم رحمه الله قبل قدوم الحسين بن عليّ عليهما السلام العراق بعشرة أيّام ، فلمّا كان اليوم الثّالث من صلبه طعن ميثم بالحربة ، فكبّر ثمّ انبعث في آخر النّهار فمه و أنفه دماً .

و هذا من جملة الأخبار عن الغيوب ، المحفوظة عن أميرالمؤمنين عليه السلام ، و ذكره شايع والرّواية به بين العلماء مستفيضة .

فصل ـ ٦٥

ومن ذلك مارواه ابن عيّاش عن مجالد ، عن الشّعبي ، عن زياد بن النّضر الحارثي قال : كنت عند زياد إذ اُتي برشيد الهجريّ ، فقال له زياد : ماقال لك صاحبك يعني عليّاً عليه السلام أنّا فاعلون بك ؟ قال : تقطعون يدي ورجلي ، وتصلبونني، فقال زياد : أم والله لاُكذبنّ حديثه ، خلّوا سبيله ، فلمّا أراد أن يخرج قال زياد : والله مانجدله شيئاً شرّاً ممّا قال له صاحبه ، اقطعوا يديه ورجليه و اصلبوه ، فقال رشيد : هيهات قدبقي لي عندكم شيء أخبرني به أميرالمؤمنين عليه السلام ، فقال زياد : اقطعوا لسانه ، فقال رشيد : الآن والله جاء تصديق خبر أميرالمؤمنين عليه السلام .

وهذا الخبر أيضاً قد نقله المؤالف والمخالف عن ثقاتهم عمّن سمّيناه ، و اشتهر أمره عند

کشتن میثم ده روز پیش ازورود حضرت امام حسین ع بعراق بود.
روز سوم که از دار کشیدن وی گذشت اورا با نیزه زدند میثم تکبیر گفت ودرآخر روز دهان و دماغ او خون‌آلود شد.
پیش‌آمد میثم ازجمله اخبار غیبی علی ع بوده که شایع است وهمه نقل‌کرده‌اند.

فصل ـ ٦٥

(شهادت رشید هجری)

نضرحارثی گوید درحضور زیاد بودم رشید هجری را آوردند ازاو پرسید مولای تو علی‌چگونه بتو اطلاع داده که ما ترا خواهیم‌کشت تا مساوی با فرمودهٔ او ترا بقتل آوریم.
پاسخ داد مولایم فرموده نخست دست وپای مرا می‌برندآنگاه بدار می‌آویزند زیاد گفت سوگند بخدا هم‌اکنون خبر اورا تکذیب می‌کنم ودستور داد اورا رها کنید چون خواست از پیش زیاد بد نهاد بیرون رود زیاد گفت بخدا سوگند هیچ سیاستی را بدتر وشایسته‌تر ازآنچه مولای اوگفته درحق اونمی‌دانم اکنون دست وپای اورا ببرید و اورا بدار بیاویزید.
رشید آهی کشیده گفت هنوز کار دیگری باقیمانده‌که مولای من مرا ازآن اطلاع داده زیاد دستور داد تا زبان ویرا قطع کنند. رشید گفت الان بخدا قسم داستی خبر علی ع برای من آشکار شد .

و این خبر را نیز دوست ودشمن از ثقات خود نقل‌کرده و همه علما متعرض شده واز جمله

علماء الجميع ، وهو من جملة ماتقدّم ذكره من المعجزات و الأخبار عن الغيوب .

فصل - ٦٦

و من ذلك ما رواه عبدالعزيز بن صُهيب عن أبي‌العالية قال : حدّثني مزرّع بن عبدالله قال : سمعت أميرالمؤمنين عليه السلام يقول : أم والله ليقبلنّ جيش حتّى إذا كان بالبيداء خسف بهم ، فقلت له : إنّك لتحدّثني بالغيب ؟ قال : احفظ ما أقول لك ، والله ليكوننّ ماأخبرني به أمير- المؤمنين عليه السلام ، و ليؤخذنّ رجل فليقتلنّ و ليصلبنّ بين شرفتين من شرف هذا المسجد ، قلت : إنّك لتحدّثني بالغيب ؟ قال : حدّثني الثقة المأمون عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام ، قال أبوالعالية : فماأتت عليناجمعة حتّى أخذ مزرّع فقتل وصلب بين الشّرفتين، قال: وقدكان حدّثني بثالثة فنسيتها.

فصل - ٦٧

و من ذلك مارواه جرير عن المغيرة قال : لمّا ولي الحجّاج لعنه‌الله ، طلب كميل بن زياد فهرب منه ، فحرم قومه عطاءهم، فلمّا رآی‌كميل ذلك قال: أنا شيخ‌كبيروقد نفد عمري، ولاينبغي

معجزات واخبار غیبی علی علیه‌السلام است .

فصل - ٦٦
(شهادت مزرع)

ابوالعالیه‌گوید مزرع‌بن عبدالله گفت از علی ع شنیدم می‌فرمود سوگند بخدا لشکری بجانب شما می‌آیند وچون در بیداء وارد شوند زمین‌آنها را فرو برد راوی‌گوید گفتم سخن از غیب می‌گوئی، جواب داد جای تعجب نیست سخن مرا ازخاطر مبر تا صدق‌آن برای توآشکار شود و بدانی‌که علی ع راست فرموده .

ونیز هم‌گفت مردی را دستگیر می‌کنند و اورا می‌کشند ودر میان دو غرفه از غرفهای مسجد بدار می‌آویزند .

بازگفتم اخبار از غیب می‌کنی ؟ جواب داد ثقه امین امیرالمؤمنین از پیش‌آمد چنین مردی اطلاع داده .

ابوالعالیه گوید هفتهٔ از این قضیه نگذشت‌که مزرع را دستگیرکرده کشتند و همانجـا بدار آویختند .

اوگوید نامبرده خبردیگری هم بمن دادکه فراموش‌کردم .

فصل - ٦٧
(شهادت کمیل)

هنگامیکه حجاج به امارت رسید عزیمت قتل کمیل‌بن زیاد نمود وی گریخت حجاج دستورداد مقرری طائفهٔ نخع را که از بیت‌المال داشتند قطع‌نمودند.

أن أحرم قومي عطاءهم ، فخرج فدفع بيده إلى الحجّاج ، فلما رآه قال له : لقدكنت أحبّ أن أجد عليك سبيلاً ، فقال له كميل : لاتصرف عليّ أنيابك ، ولا تهدم عليّ ، فوالله مابقي من عمري إلاّ مثل كواسل الغبار ، فاقض ما أنت قاض ، فانّ الموعدالله ، وبعد القتل الحساب ، ولقد خبّرني أمير المؤمنين عليه السلام إنّك قاتلي ، قال : فقال له الحجاج : الحجّة عليك إذن ! فقال له كميل : ذاك إذا كان القضاء إليك ، قال : بلى قدكنت فيمن قتل عثمان بن عفّان ، اضربوا عنقه فضربت عنقه .

وهذا أيضاً خبر رواه نقلة العامّة عن ثقاتهم ، و شاركهم في نقله الخاصّة ، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات و البراهين والبيّنات .

فصل ـ ٦٨

و من ذلك مارواه أصحاب السّيرة من طرق مختلفة : أنّ الحجّاج بن يوسف الثّقفي قال ذات يوم : اُحبّ أن اُصيب رجلاً من أصحاب أبي تراب ، فأتقرّب إلى الله بدمه ، فقيل له : مانعلم

کمیل که از این قضیه اطلاع پیدا کرد با خود گفت من پیر سالخورده‌ هستم وعمر من به پایان رسیده مناسب نیست برای دست پیدا نکردن برمن شهریه و مقرری خویشاوندان من قطع بشود بهمین مناسبت خودرا به بارگاه حجاج وبشخص اومعرفی کرد چون حجاج اورا دید گفت می خواستم مأموری گسیل کنم وترا دستگیر نمایم اینک که خود بقربانگاه آمدی .

کمیل گفت: ای حجاج دندانهای خودرا برای ریختن خون من تیزمی کنی، بنای خانه‌خود را بدینجهت منهدم مساز سوگند بخدا ازعمر من اندك مدتی که مانند آخرین غباری است که از اندکی تاب رسیدن به اوائل خود را ندارند بیش نمانده هرکار دلت می‌خواهد انجام بده زیرا وعدگاه خدا نزدیك و پس از قتل من حسابست ومولای من علی ع اطلاع داده که توکشنده منی.

حجاج گفت اکنون حجت بر تو تمام است کمیل گفت درصورتی حجت برمن تمام خواهد شدکه قاضی تو باشی باآنکه امر قضا بدست دیگری است حجاج گفت آری حجت براو تمامست زیرا توهمقدم با آنها بودی که گردن عثمان را زدند .

این پیش‌آمد نیز از اخباریست که سنیها ازثقات خود روایت‌کرده وخاصه نیز با آنها همکاری نموده و مضمون آن از جمله معجزات و بیناتست .

فصل ـ ٦٨

(شهادت قنبر)

گویند روزی حجاج گفت دوست دارم مردی از یاران علی را بدست آورده خونش را بریزم و بدینوسیله تقرب بخدا پیدا کنم .

گفتند درمیان اصحاب علی ع هیچیك باندازه قنبر بنده خاص او وبمصاحبت وی مفتخر نیامده.

أحداً كان أطول صحبة لأبي تراب من قنبر مولاه، فبعث في طلبه فأتي به، فقال له: أنت قنبر؟ قال: نعم، قال: أبوهمدان؟ قال: نعم، قال: مولى عليّ بن أبي‌طالب؟ قال: الله مولاي، وأميرالمؤمنين عليّ وليّ نعمتي! قال: ابرء من دينه، قال: فإذا برئت من دينه تدلّني على دين أفضل منه؟ قال: إنّي قاتلك فاختر أيّ قتلة أحبّ إليك؟ قال: قد صيّرت ذلك إليك، قال: ولم؟ قال: لأنّك لا تقتلني قتلة إلّا قتلتك مثلها، و لقد أخبرني أميرالمؤمنين عليه السلام أنّ منيّتي تكون ذبحاً ظلماً بغير حقّ، قال: فأمر به فذبح، وهذا أيضاً من الأخبار الّتي صحّت عن أميرالمؤمنين عليه السلام بالغيب، وحصلت في باب المعجز القاهر، والدّليل الباهر، والعلم الّذي خصّ الله به حججه من أنبيائه ورسله وأصفيائه عليهم السلام وهو لاحق بما قدّمناه.

فصل - ۶۹

و من ذلك مارواه الحسن بن محبوب عن ثابت الثمالي، عن أبي إسحاق السّبيعي، عن سويد بن غفلة أنّ رجلاً جاء إلى أميرالمؤمنين عليه السلام فقال: يا أميرالمؤمنين إنّي مررت بوادي القرى فرأيت خالد بن عرفطة قد مات بها فاستغفر له؟ فقال أميرالمؤمنين عليه السلام: مه إنّه لم يمت ولا يموت حتّى يقود جيش ضلالة صاحب لوائه حبيب بن جمّاز، فقام رجل من تحت المنبر

حجاج دستورداد تا اورا حاضر ساختند چون حضور یافت پرسید، تو قنبری؟ گفت آری پرسید از قبیله همدانی؟ گفت آری پرسید مولا و بندهٔ علی‌بن ابیطالبی گفت خدا مولای من است وامیرالمؤمنین علی ع ولی‌نعمت من است گفت از دین علی ع بیزاری بجو گفت هرگاه ازدین او بیزاری جستم تو مرا به دینی بهتر ازآن هدایت خواهی کرد.

حجاج گفت من اکنون عزیمت کشتن ترا دارم هرگونه قتلی که دوست میداری بگو تا ترا به همان طریق بکشم. قنبر گفت من اینکاررا بعهده خودت واگذاشتم پرسید بـرای چه گفت‌برای‌آنکه بهر طریقی‌که مرا بکشی بهمان طریق ترا خواهم‌کشت و آقای من امیرالمؤمنین بمن اطلاع داده‌که (مثل گوسفند) ترا به ستم وناحق می‌کشند حجاج دستورداد سرازبدنش جدا کردند.

واین پیش‌آمد نیز از اخبار غیبی علی ع است واز معجزات آنجناب واز جمله علوم پیمبران و رسولان بشمار میرود ودر ردیف آثار گذشته است.

فصل - ۶۹
(پیش‌آهنگی خالد بن عرفطه)

سویدبن غفله گفت مردی حضور امیرالمؤمنین ع شرفیاب شده عرضکرد از وادی القری گذشتم ودیدم خالدبن عرفطه درگذشته اینك برای آمرزش گناهان او برای وی استغفار کن.

علی ع فرمود ازاینسخن دست بردار زیرا او نمرده و نخواهد مرد مگر هنگامیکه پیش‌آهنك لشکر گمراهی شودکه پرچمدارآن، حبیب‌بن جمازباشد، مردی از پائین منبرعرضه داشت سوگند بخدا

فقال : يا أمير المؤمنين والله إنّي لك شيعة وأنا لك محبّ ، قال : ومن أنت ؟ قال : أنا حبيب بن جمّاز ، قال : إيّاك أن تحملها ولتحملنّها فتدخل بها من هذا الباب ، و أومأ بيده إلى باب الفيل .

فلمّا مضى أمير المؤمنين عليه السلام ومضى الحسن عليه السلام من بعده ، وكان من أمر الحسين عليه السلام و من ظهوره ماكان ، بعث ابن زياد لعنه الله بعمر بن سعد إلى الحسين عليه السلام ، وجعل خالد بن عرفطة على مقدّمته ؛ وحبيب بن جمّاز صاحب رايته ، فساربها حتّى دخل المسجد من باب الفيل .

و هذا أيضاً خبر مستفيض لا يتناكره أهل العلم و الرواة للآثار ،و هو منتشر في أهل الكوفة ظاهر في جماعتهم ، لا يتناكره منهم اثنان ، و هو من المعجز الّذي ذكرناه .

فصل ـ ٧٠

و من ذلك ما رواه زكريّا بن يحيى القطّان عن فضل بن الزّبير عن أبي الحكم قال : سمعت مشيختنا و علماءنا يقولون : خطب عليّ بن أبي طالب عليه السلام فقال في خطبته : سلوني قبل أن تفقدوني فوالله لا تسئلوني عن فئة تضلّ مائة و تهدي مائة إلّا نبّأتكم بناعقها و سائقها إلى يوم القيامة فقام إليه رجل فقال : أخبرني كم في رأسي ولحيتي من طاقة شعر ؟ فقال أمير المؤمنين عليه السلام والله لقد حدّثني خليلي رسول الله صلى الله عليه وآله بماسئلت عنه ، و إنّ على كلّ طاقة شعر من رأسك ملكاً

من شيعه ودوست توام علي ع پرسيد توكيستي؟ گفت من حبيب بن جماز م .

علي ع فرمود اى پسرجماز ازچنان پرچمي خودداري كن با اينكه ميدانم آنرا بدوش خواهي كشيد وازباب الفيل وارد خواهي شد.

پس ازآنكه علي و حسن عليهما السلام شربت شهادت نوشيدند ونوبت امامت بـه امام حسين ع رسيد و پيش آمد كربلاى او اتفاق افتاد ابن زياد، عمر بن سعد را رياست لشكرداد وخالد نامبرده را پيش آهنك و حبيب را پرچمدارآن قرارداد او با همان پرچم ازباب الفيل وارد مسجدك. وفه شد واين قضيه ازجمله اخباريست كه دانشمندان وناقلين آثاربصحت پذيرفته اند ودرميان كوفيها مشهود ومخالفي ندارد واز معجزاتست .

فصل ـ ٧٠
(سئوال ازموى سروصورت)

ابوالحكم گويد از پيرمردان ودانشمندان خود شنيدم مي گفتند علـي ع در ذيل خطبه فرمود هنوز كه دستتان ازدامن من كوتاه نشده هرچه مي خواهيد ازمن بپرسيد سوگند بخدا از عده مردمي كه صد نفر آنها گمراه كنند؛ ديگران وصدنفرشان هدايت كنند؛ آنان باشند سئوال نكنيد جزاينكه ازخواننده ورهنماى آنها كه تا فرداى قيامت پايدارند اطلاع خواهم داد مردى همانوقت ازجاى برخاست پرسيد برسرورو ى من چند تارموى روئيده ؟ علي ع فرمود سوگند بخدا دوست من رسولخدا ص از پرسش تو بمن اطلاع

يلعنك ، وعلى كلّ طاقة شعر من لحيتك شيطاناً يستفزّك ، وإنّ في بيتك لسخلاً يقتل ابن رسول الله ، وآية ذلك مصداق ما أخبرتك به ، و لولا أنّ الّذي سئلت عنه يعسر برهانه ، لأخبرتك به ولكن آية ذلك ما نبّأت به من لعنتك وسخلك الملعون .

وكان ابنه في ذلك الوقت صبيّاً صغيراً يحبو ، فلمّا كان من أمر الحسين عليه السلام ماكان ، تولّى قتله وكان الأمر كما قال أميرالمؤمنين عليه السلام .

فصل - ۷۱

ومن ذلك مارواه إسماعيل بن صُبيح، عن يحيى بن المساور العابديّ ، عن إسماعيل بن زياد قال : إنّ عليّاً عليه السلام قال للبراء بن عازب ذات يوم : يا براء يقتل ابني الحسين عليه السلام وأنت حيّ لا تنصره ؟ فلمّا قتل الحسين عليه السلام كان البراء بن عازب يقول : صدق والله عليّ بن أبي طالب عليه السلام قتل الحسين عليه السلام ولم أنصره ، ثمّ أظهر الحسرة على ذلك والندم ، وهذا أيضاً لاحق بماقدّمناذكره من الانباء بالغيوب والاعلام القاهرة للقلوب .

فصل - ۷۲

و من ذلك مارواه عثمان بن عيسى العامريّ ، عن جابر بن الحرّ ، عن جويرية بن مسهر

داد واضافه كرد همانا برهر تار موى سر تو فرشته موكل است كه ترا لعنت مى‌كند وبر هر تار موى ريش تو شيطانى موكل است كه اسباب سرگردانى وبيچارگى ترا فراهم مى‌سازند وهمانا در منزل تو بزغاله‌ايست كه فرزند رسولخدا را مى‌كشد ونشانه اين پيش‌آمد صحت ودرستى سخن من است وهرگاه پاسخ پرسش تو دشوار نبود ازحقيقت آن ترا باخبر مى‌ساختم بازهم نشانه همانستكه گفتم فرشته وشيطان ترا لعنت مى‌كنند.

پسر او درآنروزگار خوردسال وتازه مى‌توانست بنشيند ودر هنگام پيش‌آمد كربلا اوكشنده حسين و قضيه چنان بود كه على خبرداد .

فصل - ۷۱
(افسوس براءبن عازب)

اسماعيل‌بن زياد گفته روزى على ع بـه براءبن عازب فرمود اى براء ، فرزند مـن بشهادت مفتخر مى‌شود وتو زنده هستى واز او يارى نمى‌كنى.

چون پيش‌آمد كربلا اتفاق افتاد براء مى‌گفت راستى گفته على ع محقق شد ، زيرا فرزندش شهيد شد ومن ازاو يارى ننمودم آنگاه ازكارخود دريغ خورد.

اين پيش‌آمد نيز ازجمله خبرهاى على ع ونشانهاى ولايت اوست.

فصل - ۷۲
(اشاره بقتلگاه حسين)

جويريه گفت هنگاميكه درركاب على ع بعزيمت صفين حركت مى‌نموديم بكربلاكه رسيديم على

العبدي قال : لمّا توجّهنا مع أميرالمؤمنين عليه السلام إلى صفّين فبلغنا طفوف كربلا ، وقف ناحية من المعسكر، ثمّ نظر يميناً وشمالاً واستعبر، ثمّ قال : هذا والله مناخ ركابهم، وموضع منيّتهم ، فقيل له : يا أميرالمؤمنين ماهذا الموضع ؟ فقال : كربلا ، يقتل فيه قوم يدخلون الجنّة بغيرحساب ، ثمّ سار وكان النّاس لايعرفون تأويل ماقال ، حتّىكان من أمر الحسين بن عليّ عليهما السلام و أصحابه بالطّفّ ماكان ، فعرف حينئذ من سمع كلامه مصداق الخبر فيما أنبأهم به .

وكان ذلك من علم الغيب، والخبر بالكائن قبل كونه ، وهو المعجز الظّاهر، والعلم الباهر ، حسب ما ذكرناه ، و الأخبار في هذا المعنى كثيرة يطول بها الشّرح ؛ و فيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدناه .

فصل - ٧٣

ومن أعلامه الباهرة : ما أبانه الله تعالى به من القدرة ، وخصّه به من القوّة ، وخرقالعادة بالأعجوبة فيه :

فمن ذلك : ماجاءت به الآثار، و تظاهرت به الأخبار ، و اتّفق عليه العلماء ، و سلم له المخالف و المؤالف ، من قصّة خيبر و قلع أميرالمؤمنين عليه السلام باب الحصن بيده ، و دحوه به على الأرض ، وكان من الثّقل بحيث لا يحمله أقلّ منخمسين رجلاً .

در طرفي از لشكرگاه خود رفته بطرف راست وچپ توجه كرده آهي كشيد و فرمود سوگند بخدا اينجا جاى خوابانيدن مركبهاشان و محل ريختن خون وهلاكت آنهاست .

كسى پرسيد اينجا كجاست ؟ فرمود اينجا كربلاست يعنى همان محلى استكه عدهٔ دراينجا كشته مىشوند وبدون حساب وارد بهشت مى گردند.

ازآنجا گذشتند ليكن همراهيان غرضآنحضرت را متوجه نشدند تا هنگاميكه پيشآمدناگوار و شهادت حضرت اباعبدالله ع اتفاق افتادآنها كه درآنروز حضور داشتند براثر وقوع اين قضيه ، منظور على ع را فهميده و پى بسخن او بردند.

اين قضيه نيز از اخبار غيبي و معجزه ظاهرهآنحضرت است و اخبار دراين خصوص بسيار است چنانچه اگر بخواهيم همهآنرا ذكركنيم كتاب ما طولانى مىشود.

فصل - ٧٣
(در خيبر)

وازجمله نيروى فوقالعادهٔ علىع كه همهنقل كرده ودوست ودشمن دربرابر حقيقتآن تسليماند پيشآمد كارزار خيبر استكه على ع درب خيبررا كند وروى زمين افكند با آنكه پنجاه نفرمرد مى بايستآنرا حمل كنند.

وقد ذكر ذلك عبدالله بن أحمد بن حنبل فيما رواه عن مشيخته فقال : حدّثنا إسماعيل بن إسحاق القاضي قال : حدّثنا إبراهيم بن حمزة قال : حدّثنا عبدالعزيز بن محمّد ، عن حزام ، عن أبي عتيق ، عن جابر أنّ النّبيّ صلى الله عليه وآله دفع الرّاية إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام يوم خيبر بعد أن دعا له ، فجعل عليّ عليه السلام يسرع السّير ، و أصحابه يقولون له : ارفق حتّى انتهى إلى الحصن ، فاجتذب بابه فألقاه بالأرض ثمّ اجتمع عليه منّا سبعون رجلاً فكان جهدهم أن أعادوا الباب .

و هذا مما خصّه الله به من القوّة ، و خرق به العادة ، وجعله علماً معجزاً كما قدّمناه .

فصل - ۷۴

ومن ذلك مارواه أهل السّير واشتهر الخبر به في العامّة والخاصّة حتّى نظمه الشّعراء وخطب به البلغاء ، و رواه الفهماء والعلماء من حديث الرّاهب بأرض كربلاء والصّخرة ، وشهرته يغني عن تكلّف إيراد الأسناد له ، و ذلك أنّ الجماعة روت أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام لمّا توجّه إلى صفّين ، لحق أصحابه عطش شديد ، و نفد ماكان عندهم من الماء ، فأخذوا يميناً وشمالاً يلتمسون الماء ، فلم يجدوا له أثراً ، فعدل بهم أميرالمؤمنين عليه السلام عن الجادّة وسار قليلاً ، فلاح لهم دير في وسط

جابر گوید روز جنك خیبر، پیغمبر رایت فتح را بدست علی ع داد وهمانروز علی ع را برای کمك باسلام حضور خود دعوت کرد علی ع برای انجام فرموده با سرعت بطرف خیبر حرکت کرد و اصحاب او می‌گفتند با تأنی حرکت کن لیکن او توجهی نکرده کنار در آمد از جا کند و برروی زمین انداخت پس از این هفتاد نفر از ما کنار آن آمده شاید بتوانیم آنرا بمحل خودش برگردانیم بزور نتوانستیم .

این عمل، ویژه علی ع ومعجزه آنجناب بوده .

فصل - ۷۴

(ظهور چشمه خوشگوار)

ازآنجمله قضیهٔ ذیل است‌که خبرش مشهور و عامه و خاصه روایت‌کرده و سرایندگان به نظم درآورده وبلیغان، شاهد خطبه‌های خود قرارداده ومردمان روشن فکرودانشمند ، نقل محافل خود ساخته وآن قضیهٔ راهب وزمین‌کربلا و سنگی است‌که علی ع بدست خودکنده وشهرت این پیش‌آمد باندازه‌ایست که نیازمند بذکر اسانیدآن نمی‌باشیم.

عدهٔ روایت‌کرده‌اند هنگامیکه علی ع عازم صفین بود درراه یاران آنحضرت بشدت تشنه شدند واتفاقاً آبی دردسترس استفاده‌شان نبود بطرف راست وچپ برای بدست‌آوردن آب متوجه شدند لیکن بر خلاف انتظار اثری ازآب نیافتند.

علی ع آنها را به بیراهه هدایت‌کرده اندك فاصلهٔ نشد دیرراهبی درمیان بیابان نمودار گردید

البريّة ، فسار بهم نحوه ، حتّى إذا صار في فنائه ، أمر من نادى ساكنه بالاطّلاع إليهم ، فنادوه فاطّلع ، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام : هل قرب قائمك هذا من ماء يتغوّث به هؤلاء القوم ؟ فقال : هيهات بيني وبين الماء أكثر من فرسخين ، وما بالقرب منّي شيء من الماء ، ولولا أنّني اُوتى بماء يكفيني كلّ شهر على التّقتير ، لتلفت عطشاً ، فقال أمير المؤمنين عليه السلام : أسمعتم ما قال الرّاهب ؟ قالوا : نعم أفتأمرنا بالمسير إلى حيث أومأ إليه ، لعلّنا ندرك الماء ، و بنا قوّة ، فقال أمير المؤمنين عليه السّلام : لا حاجة لكم إلى ذلك ولوّى عنق بغلته نحو القبلة و أشار بهم إلى مكان يقرب من الدّير فقال لهم : اكشفوا الأرض في هذا المكان ، فعدل منهم جماعة إلى موضع فكشفوه بالمساحي فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع ، فقالوا : يا أمير المؤمنين هيهنا صخرة لا تعمل فيها المساحي ؟ فقال لهم : إنّ هذه الصّخرة على الماء ، فان زالت عن موضعها وجدتم الماء ، فاجتهدوا في قلعها فاجتمع القوم و راموا تحريكها فلم يجدوا إلى ذلك سبيلاً ، واستصعبت عليهم .

فلمّا رآهم عليه السلام قد اجتمعوا وبذلوا الجهد في قلع الصّخرة ، و استصعبت عليهم، لوّى رجله عن سرجه حتّى صار على الأرض ، ثمّ حسر عن ذراعيه و وضع أصابعه تحت جانب الصّخرة فحرّكها ، ثمّ قلعها بيده ، و دحا بها أذرعاً كثيرة ، فلمّا زالت من مكانها ، ظهر لهم بياض الماء

لشکر بطرف آن رهسپار شدند چون نزدیك دیر رسیدند دستور داد راهب را صدا بزنند راهب سر ازدیر بیرون آورد علي ع ازاو پرسید آیا دراین نزدیکی آبی سراغ داری که لشکریان خودرا سیراب سازند پاسخ داد فاصله میان من وآب بیشتر از دو فرسخ راه است ودر این نزدیکی آب پیدا نمی‌شود و هرگاه باندازهٔ آب یکماه برای من آب نیاورند از تشنگی هلاك می‌شوم.

علي ع فرمود گفتار راهب را شنیدید عرضکردند آری اینك اجازه میفرمائی بهمان طرفی که راهب نشانی داده رفته وآب حاضر کنیم ودفع تشنگی نمائیم علي ع فرمود احتیاجی باینعمل ندارید آنگاه مرکبش را بطرف قبله برگردانیده لشکررا به نزدیکی دیر هدایت کرد دستورداد آنجا را بکاوند عدهٔ به کندن آنجا پرداختند سنك بزرك رخشندهٔ ظاهرشد عرضکردند یا علی دراینجا سنك بزرگی ظاهرشد که کلنك بآن کارگر نمی‌شود.

فرمود این سنك برروی آب قرارگرفته اگر ممکن شودآنرا برطرف نمایند دسترسی به آب پیدا خواهیدکرد اینك درکندن آن بکوشید لشکر هجوم آورده شاید بکندن آن موفق شوند لیکن بهیچوسیله نتوانستند آن سنك را ازجای حرکت بدهند هنگامیکه علي ع توجه کرد لشکر ازکندن آن سنك بیچاره شده و به زحمت افتاده پا ازرکاب خالی کرد وآستین مبارك بالا زد انگشتانرا زیر سنك برد حرکتی داده بدست خودآنرا ازجا کند وچند ذرع دور انداخت آب خوشگواروصافی ازآن ظاهر گردید لشکر ازآن آب که تا آنوقت آبی بدان صافی وگوارائی ندیده آشامیدند.

فبادروا إليه فشربوا منه ، فكان أعذب ماء شربوا منه في سفرهم ، و أبرده و أصفاه ، فقال لهم : تزوّدوا و ارتووا ففعلوا ذلك ، ثمّ جاء إلى الصّخرة فتناولها بيده و وضعها حيث كانت ، فأمر أن يعفى أثرها بالتّراب ، والرّاهب ينظر من فوق ديره ، فلمّا استوفى علم ماجرى ، نادى : أيّها النّاس انزلوني انزلوني ، فاحتالوا في إنزاله فوقف بين يدي أمير المؤمنين فقال له : ياهذا أنت نبيّ مرسل؟ قال : لا ، قال: فملك مقرّب ؟ قال : لا ، قال : فمن أنت ؟ قال : أنا وصيّ رسول الله محمّد بن عبدالله خاتم النبيّين صلى الله عليه وآله قال : أبسط يدك أسلم لله تبارك وتعالى على يديك ، فبسط أمير المؤمنين عليه السلام يده وقال له : اشهد الشّهادتين فقال : « أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لاشريك له وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله ، وأشهد أنّك وصيّ رسول الله وأحقّ النّاس بالأمر من بعده ، فأخذ أمير المؤمنين عليه السلام عليه شرائط الإسلام ، ثمّ قال له : ما الّذي دعاك الآن إلى الإسلام بعد طول مقامك في هذا الدّير على الخلاف ؟ قال : اُخبرك يا أمير المؤمنين إنّ هذا الدّير بني على طلب قالع هذه الصّخرة ، ومخرج الماء من تحتها ، وقد مضى عالم قبلي فلم يدركوا ذلك ، وقد رزقنيه الله عزّ وجلّ ، إنّا نجد في كتاب من كتبنا و نأثر عن علمائنا أنّ في هذا الصّقع عيناً عليها صخرة لايعرف مكانها إلاّ

علی ع بلشگریان خود فرمود اکنون از تشنگی نجات یافتید بسار سفر ببندید وآمـاده پیکار شوید آنگاه خود حضرت امیر ع نزدیك آن سنك آمده بدست خود آنرا در محل اولش گذارده دستور داد اثر آنرا با خاك محو سازند.

راهب درتمام اینمدت متوجه بکارهای علی ع ولشکریان او بود وچون ماجرای سیرابی ونابودی اثر چشمه بپایان رسید صدا زد ایمردم مرا از این دیر فرودآورید لشکر بهر حیله‌ایکه بـود نامبرده را پائین آوردند دربرابر امیرالمؤمنین علی ع ایستاده عرضکرد شما پیغمبر مرسل هستی ؟ فرمود نه پرسید (پس توکه هستی) فرمود من وصی رسول خدا ، محمدبن عبدالله خـاتم پیمبران . راهب عرضکرد دست مبارکت را عنایت فرما تا عرض اسلام نمایم. علی ع دست گشود فرمود شهادت به وحدانیت خدا ونبوت رسول او بده اوگفت گواهی میدهم خدائی جز خدای یکتای بی همتا نیست وشهادت میدهم محمد بنده و رسول اوست وگواهم که تو وصی رسولخدا وشایسته‌ترین مردم بامور مربوط بآنجنابی.

علی ع شرائط اسلام را باوگفت واز او پرسید چرا مسلمان شدی ؟ با آنکه سالیان درازی در این دیر سکونت گرفته و برخلاف آئین الهی رفتار کردی؟ راهب عرضکرد سبب اسلام من آن بود که این دیررا ازآنجهت بنا کرده‌اند تا بزیارت کسی که این سنك را ازجا بکند وچشمه را از زیـرآن نمایان سازد مشرف شوند پارسایان پیش ازمن بهمین آرزو دراین سکونت یافته لیکن هیچیك ادراك چنین سعادتی را ننمودند ومن از پس همه آنها باین سعادت و نیکبختی رسیدم و خدا این نعمت را بمن ارزانی داشت .

ما دریکی از کتب خود دیده واز علماء خود شنیده‌ایم که در این ناحیه چشمه‌ایست و بر فرازآن

نبيّ أو وصيّ نبيّ ، وإنّه لابدّ من وليّ لله يدعو إلى الحقّ ، آيته معرفة مكان هذه الصّخرة ، وقدرته على قلعها ، وإنّي لمّا رأيتك قدفعلت ذلك تحقّقت ماكنّا ننتظره ، وبلغت الاُمنيّة منه فأنا اليوم مسلم على يديك و مؤمن بحقّك و مولاك .

فلمّا سمع ذلك أميرالمؤمنين عليه السلام بكى حتّى اخضلّت لحيته من الدّموع ، وقال : الحمد لله الّذي لم أكن عنده منسيّاً ، الحمد لله الّذي كنت في كتبه مذكوراً ، ثمّ دعا النّاس فقال لهم : اسمعوا مايقول أخوكم المسلم ، فسمعوا مقاله وكثر حمدهم لله ، و شكرهم على النّعمة الّتي أنعم بها عليهم ، في معرفتهم بحقّ أميرالمؤمنين عليه السلام ، ثمّ ساروا و الرّاهب بين يديه في جملة أصحابه حتّى لقي أهل الشام و كان الراهب في جملة من استشهد معه ، فتولّى عليه السلام الصلاة عليه و دفنه ، وأكثرمن الاستغفار له ، وكان إذا ذكره يقول : ذاك مولاي .

و في هذا الخبر ضروب من المعجز : أحدها علم الغيب ، والثّاني القوة الّتي خرق‌العادة بها وتميّز بخصوصيّتها من الأنام ، مع مافيه من ثبوت البشارة به في‌كتب الله الاُولى ، وذلك مصداق قوله تعالى « ذلك مثلهم في التّوراة ومثلهم في الإنجيل » .

و في مثل ذلك يقول السيّد إسماعيل‌بن محمّد الحميريّ رحمه‌الله في قصيدته البائيّة المذهّبة :

سنگ گرانی قرارگرفته وکسی جز پیغمبر یا وصی او از محل‌آن باخبرنمیباشد وبنابراین بایستی یکی از اولیاء خدا که از محل‌آن با اطلاع است بیاید وآن چشمه را بکاود و سنگ‌گران را ازروی آن بر-دارد واز آب آن استفاده‌کند و چون دیدم ظهور این چشمه بکف باکفایت شما بانجام آمد دانستم آنچه را درانتظار بودم بحقیقت پیوسته وبه آرزوی دیرین خود نائل آمدم ومن از امروز بدست شما بشرف اسلام مشرف‌گردیدم وبحق تو و شایستگی ولایت تو ایمان آوردم.

امیرالمؤمنین ع پس از شنیدن خاطرات نامبرده‌گریست چنانچه محاسن شریفش‌ترشد و خدا را سپاسگزاری‌کردکه از او خاطر نکرده ونام اورا درکتب خود به بزرگی یاد فرده .

آنگاه امیرالمؤمنین ع بیاران خود فرمود بیائید وسخنان این تازه مسلمانرا بشنوید مردم پس از شنیدن سخنان او حمد و ثنای زیادی بجا آورده واز خدا سپاسگزاری نمودندکه نعمت معرفت علی‌ع را بآنها ارزانی داشته‌آنگاه لشکر وراهب ازآنجا کوچ کردند وبا شامیها مقابله نمودند ودر آن پیکار، راهب شهادت یافت علی ع براو نماز خواند واورا دفن‌کرده وبسیار از برای او طلب مغفرت‌کرد وهر-گاه سخن او پیش‌آمد میکرد ازاوبعنوان مولای من یاد میفرمود.

ازاین خبر، معجزات چندی استفاده میشود یکی علم غیب دیگری نیرومندی فوق‌العاده‌ایکه از دیگران امتیاز پیدا میکند علاوه بشارتی‌که درکتب آسمانی بوجود او داده شده چنانچه خـدا هم اشاره کرده مثل ایشان در توریة وانجیل ذکر شده .

سید اسماعیل حمیری درقصیدهٔ بائیه خود باین خبرچنین اشاره‌کرده .

و لقد سری فیما یسیر بلیلة	بعد العشاء بکربلا في موکب
حتّی أتی متبتّلاً في قائم	ألقی قواعده بقاع مجدب
یأتیه لیس بحیث یلقی عامراً	غیر الوحوش و غیر أصلع أشیب
فدنا فصاح به فأشرف مائلاً	کالنّسر فوق شظیّة من مرقب
هل قرب قائمك الّذي بوّءته	ماء یصاب؟ فقال: مامن مشرب
إلاّ بغایة فرسخین، و من لنا	بالماء بین نقی و قيّ سبسب
فثنی الأعنّة نحو وعث فاجتلی	ملساء تلمع کاللّجین المذهب
قال اقلبوها إنّکم إن تقلبوا	ترووا ولا تروون إن لم تقلب
فاعصوصبوا في قلعها فتمنّعت	منهم تمنّع صعبة لم ترکب
حتّی إذا أعیتهم أهوی لها	کفّاً متی ترد المغالب تغلب
فکأنّها کرة بکفّ حزوّر	عبل الذّراع دحا بها في ملعب
فسقاهم من تحتها متسلسلاً	عذباً یزید علی الألذّ الأعزب
حتّی إذا شربوا جمیعاً ردّها	و مضی فخلت مکانها لم یقرب

وزاد فیها ابن میمون قوله:

شبانه با لشکریان خود بسرزمین کربلا وارد شد ودرآنجا که ازما سوای خدا قطع علاقه کرده بود سرزمین بی‌آب وگیاهی را به نظرآورد که ساکنان آن بغیر از وحشیان ومردی راهب دیگری نبود علی ع نزدیك دیر راهب رفته اورا صدا زد راهب از بالای دیر مانند کرکسی که برفراز کوه مراقب شکار است ظاهر شد. علی ع از او پرسید آیا در نزدیکی دیر توآبی بدست می‌آید که رفع عطش نمائیم پاسخ داد دو فرسخ دورتر ازاین دیر، آب پیدا میشود ومن خود باکمال فقر واحتیاج بهآب زیست می‌کنم. علی ع پس‌ازاین‌عنان اسب رابطرف ریگزاری‌توجه داده وزمین راکنده سنك سفیدی‌نقره‌فام‌ظاهرشد. علی ع فرمودآن سنك را از جای برگیرید تا ازآب زیرآنسنك سیراب شوید وگرنه بدان‌آب دسترسی پیدا نخواهیدکرد. لشکریان برای‌کندن آن گردآمده لیکن هرچه بیشترجدیت کردندکمتر به نتیجه رسیدند علی ع دست باکفایت خودرا که هیچگاه مغلوب نشده درازکرد وآن سنك را مانندگوئی که جوان دلاور در هنگام بازی اینطرف و آنطرف می‌افکند پرتاب کرد و آب خوشگواری که تا آنوقت مانند آنرا نیاشامیده بودند بلشکریان خویش داد و چون همه سیراب شدند باردیگر خودآمد و آن سنك را درمحل خود نصب کرد وازآنجا گذشت واثری ازآن باقی نماند.

ابن میمون نیز افزوده (۱)

---

(۱) اشعار ابن میمون درنسخه خطی و برخی دیگر نیامده آری درنسخه خطی بیت اعنی‌ابن فاطمه را درذیل اشعار حمیری نقل کرده.

و أبان راهبها سريرة معجز فيها و آمن بالوصيّ المنجب
و مضى شهيداً صادقاً في نصره أكرم به من راهب مترهّب
أعني ابن فاطمة الوصيّ و من يقل في فضله و فعاله لا يكذب
رجلاً كلا طرفيه من سام وما حام له بأب و لا بأب أب
من لا يفرّ ولا يرى في معرك إلاّ و صارمه الخضيب المضرب

فصل – ٧٥

ومن ذلك ماتظاهر به الخبر من بعثه رسول‌الله صلى الله عليه وآله إلى وادي الجنّ، وقد أخبره جبرئيل عليه‌السلام: أنّ طوائف منهم قد اجتمعوا لكيده ، فأغنى عن رسول‌الله صلى الله عليه وآله وكفى الله المؤمنين به كيدهم ، ودفعهم عن المسلمين بقوّته التي بان بها عن جماعتهم .

فروى محمّد بن أبي السريّ التميمي عن أحمد بن الفرج ، عن الحسن بن موسى النّهديّ ، عن أبيه، عن وبرة بن الحارث، عن ابن عبّاس رحمه‌الله قال : لمّا خرج النّبيّ صلى الله عليه وآله إلى بني المصطلق جنّب عن الطّريق فأدركه الّليل ، فنزل بقرب واد وعر ، فلمّا كان في آخر الّليل هبط عليه جبرئيل عليه السلام يخبره أنّ طائفة من كفّار الجنّ قد استبطنوا الوادي يريدون كيده و إيقاع الشرّ

ایمان راهب بعلی ع ازبزرگترین معجزات وحاکی از موقعیت آنجنابست اودرراه یاری علی ع شربت شهادت نوشید ودر دنیا وآخرت سربلند شد علی ع یعنی فرزند فاطمه بنت اسد و وصی پیمبر که هرکس هرچه درباره ستایش او بگوید دروغ نمیگوید. علی ع مردیست که از طرف پدرومادر بسام فرزند نوح میرسد ونسبتی باحام فرزند دیگر او ندارد علی ع کسی بودکه در پیکارها فرار نمیکرد وکسی اورا درروز جنگ نمیدید مگرآنکه شمشیرش بخون یلان آلوده بود.

فصل – ٧٥
(پیکار با جنیان)

از جمله معجزات او پیکارکردن با جنیان است که جبرئیل رسولخدا را از مکرآنان اطلاع داد خدایمتعال ببرکت وجود علی ع پیمبر ومسلمانانرا ازآسیب آنان محفوظ داشت .

ابن عباس گفته هنگامیکه رسولخدا ص برای سرکوبی مردم بنی مصطلق عزیمت کرد و به بیراهه وارد شد وشبانه نزدیک به بیابان پرنشیب و فرازی منزل فرمود آخرشب جبرئیل آمد خبرداد عده از جنی‌های کافر در این بیابان گرد آمده و در صدد آسیب آن جنابند و میخواهند مسلمانان را نابود بسازند .

رسولخدا ص علی ع را خوانده فرمود وارد این بیابان شو عده از جنیان که دشمنان خدایند سرراه برتو خواهند گرفت وتو با نیروی الهی با آنان نبردکن وبا اسم اعظمی که آموخته‌ئ شرآنها را از

بأصحابه عند سلوكهم إيّاه ، فدعا أميرالمؤمنين عليه السلام فقال له: اذهب إلى هذا الوادي فسيعرض لك من أعداء الله الجنّ من يريدك ، فادفعه بالقوّة الّتي أعطاك الله عزّوجلّ إيّاها ، و تحصّن منهم بأسماء الله عزّوجلّ الّتي خصّك بها و بعلمها ، وأنفذ معه مائة رجل من أخلاط النّاس وقال لهم : كونوا معه وامتثلوا أمره .

فتوجّه أميرالمؤمنين عليه السلام إلى الوادي فلمّا قرب من شفيره أمر المائة الّذين صحبوه أن يقفوا بقرب الشّفير ، ولا يحدثوا شيئاً حتّى يؤذن لهم ، ثمّ تقدّم فوقف على شفير الوادي وتعوّذ بالله من أعدائه ، وسمّى الله عزّ اسمه ، وأومأ إلى القوم الّذين اتّبعوه أن يقربوا منه فقربوا ، وكان بينهم وبينه فرجة مسافتها غلوة ، ثمّ رام الهبوط إلى الوادي ، فاعترضت ريح عاصف كاد أن تقع القوم على وجوههم ، لشدّتها ، ولم تثبت أقدامهم على الأرض من هول الخصم ، ومن هول مالحقهم فصاح أميرالمؤمنين عليه السلام : أنا عليّ بن أبي‌طالب بن عبدالمطّلب وصيّ رسول الله صلّى الله عليه وآله و ابن عمّه اثبتوا إن شئتم ، فظهر للقوم أشخاص على صور الزّطّ يخيّل في أيديهم شعل النّيران ، قد اطمأنّوا بجنبات الوادي ، فتوغّل أميرالمؤمنين عليه السلام بطن الوادي و هو يتلو القرآن ويؤمي بسيفه يميناً و شمالاً ، فما لبث الأشخاص حتّى صارت كالدّخان الأسود ، وكبّر أميرالمؤمنين عليه السلام ثمّ صعد من حيث انهبط فقام مع القوم الّذين اتّبعوه حتّى أسفر الموضع عمّا اعتراه .

فقال له أصحاب رسول‌الله صلّى الله عليه وآله: مالقيت يا أباالحسن فلقد كدنا أن نهلك خوفاً ، وأشفقنا

خود دور بساز وصد نفر ازافراد را با او همراه‌کرد ودستور داد همه جا با او باشید واز فرمانش تخلف ننمائید .

علی ع درآن بیابان رفته چون به بالای آن وادی رسید بهمراهیان خود دستور داد همانجا با کمال‌آرامی توقف نمایند وتا دستور ثانوی به انجام کاری نپردازند خود پیش رفت درلب وادی‌که رسید بخدا پناهنده شده ونام خدا را برزبان جاری‌کردآنگاه همراهیان خـودرا نزدیك خوانده بقدر یك تیر پرتاب کردن باآنجناب نزدیك شدند هنوز وارد وادی نشده چنان بادی وزیدکه نزدیك بود برو درافتند و قدمهاشان تاب ایستادگی نداشت واز ترس دشمن بجان‌آمده بودند علـی ع درآنهنگام خودرا معرفی کرد که من پسرابوطالب پسرعبدالمطلب ووصی و پسرعم پیغمبراکرمم اکنون اگرمی‌خواهید بجای خود برقرار باشید مسلمانان موجوداتی بشکل مردم سودان آفریقا دیده‌که با مشعلهای‌آتشین درگوشه وکنار وادی ظاهرگردیدند امیرالمؤمنین ع وارد وادی شده با فاصلهٔ دوری از لشکریان خود بقرآن خواندن مشغول بود وشمشیر را بطرف راست وچپ فرود می‌آورد وبهرکسی‌که شمشیر علی ع اصابت میکرد مانند دود سیاهی بآسمان بالا میرفت چون از پیکار باآنان آسوده خاطر شد تکبیر گفته ازهمان محلی‌که وارد وادی شده بیرون‌آمد ودرکنار همراهیان آنقدر ماند تا بیابان ازدود وبخار خالی گردید.

اصحاب پرسیدند چه دیدی ما که نزدیك بود از ترس زیاد، هلاك شویم و بر تو ازخود بیشتر

عليك أكثر ممالحقنا ؟ فقال عليه السلام لهم : إنّه لمّا تراءى لي العدوّ ، جهرت فيهم بأسماء الله تعالى فتضاءلوا ، وعلمت ماحلّ بهم من الجزع ، فتوغّلت الوادي غير خائف منهم ، ولو بقوا على هيئاتهم لأتيت على آخرهم ، و قد كفى الله كيدهم ، و كفى المسلمين شرّهم ، و ستسبقني بقيّتهم إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله يؤمنون به ، و انصرف أمير المؤمنين عليه السلام بمن معه إلى رسول الله صلّى الله عليه وآله و أخبره الخبر ، فسرّي عنه ، و دعا له بخير ، و قال له : قدسبقك يا عليّ إليّ من أخافه الله بك ، فأسلم وقبلت إسلامه ، ثمّ ارتحل بجماعة المسلمين حتّى قطعوا الوادي آمنين غير خائفين .

و هذا الحديث قدروته العامّة كما روته الخاصّة ، ولم يتناكروا شيئاً منه ، والمعتزلة لميلها إلى مذهب البراهمة تدفعه ، و لبعدها من معرفة الأخبار تنكره ، و هي سالكة في ذلك طريق الزّنادقة فيما طعنت به في القرآن ، و ما تضمّنه من أخبار الجنّ وإيمانهم بالله ورسوله ، و ماقصّ الله تعالى من نبأهم في القرآن في سورة الجنّ و قولهم : « إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدي إلى الرّشد فآمنّا به » إلى آخر ما تضمّنه الخبر عنهم في هذه السّورة ، وإذا بطل اعتراض الزّنادقة في ذلك،

خائف بوديم .

علی فرمود هنگامیکه با آنان روبرو شدم اسماء الهی را با صدای بلند علیه آنان تلاوت کردم آنها ازشنیدن آن اسمها بیچاره شدند ودانستم که خوف سراپای آنانرا فراگرفته منهم از فرصت استفاده کرده بدون خوف بطرف آنها رهسپار شدم واگر چنانچه بصورت خود باقی میماندند همه را اسیر کرده می‌آوردم وخدا شرآنها را ازسر مسلمانان کوتاه کرد واز آنها عده‌ایکه باقی مانده بزودی حضور رسولخدا ص خواهندآمد و عرض ایمان خواهندکرد.

علی ع با همراهیان حضور پیغمبراکرم ص مراجعه کرده و پیش‌آمد را گذارش داد پیغمبر ص خوشحال شد ودعاء خیر برای او نمود واضافه فرمودآنانکه خدا آنها را بوسیله تو بیمناك ساخت پیش ازورود تو بحضورآمده واسلام اختیارکردند واسلامشان پذیرفته شد.

آنگاه پیغمبر باکمال راحتی وامن ازآن وادی درگذشت .

اینحدیث را عامه وخاصه روایت‌کرده وانکار ننموده لیکن معتزله نظر باینکه به آئین براهمه تمایلی دارندآنرا صحیح نمیدانند وچون معرفتی به اخبار ندارندآنرا انکار میکنند ومانند مردم زندیق بگفتار قرآن وخبرهای جنیان و ایمانشان بخدا ورسول و نقل گفته‌آنها راکه : انـا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی‌الرشد فآمنابه (۱) ما قرآن عجیبی شنیدیم که شنونـدگانش را بطریـق هدایت می‌خواند و ما هم بهمین مناسبت بدان ایمان‌آوردیم و مابقی‌آنچه در این سوره آمده طعنه میزنند و حمل بـر گفتار ناپسند می‌نمایند.

وهنگامیکه ما اعتراض زنادقه را باطل کردیم وثابت نمودیم که عقل وجود جن را تجویز می-

---

(۱) آیه ۱ و ۲ سوره جن

بتجويز العقول وجود الجنّ أوإمكان تكليفهم ، وثبوت ذلك مع إعجازالقرآن ، والأعجوبة الباهرة فيه ،كان مثل ذلك ظهور بطلان طعون المعتزلة في الخبر الّذي رويناه ، لعدم استحالة مضمونه في العقول ، وفي مجيئه من طريقين مختلفين وبرواية فريقين في دلالته متباينين ، برهان صحّته ، وليس في إنكار من عدل عن الانصاف في النّظر من المعتزلة والمجبّرة قدح فيما ذكرناه من وجوب العمل عليه ، كما أنّه ليس في جحد الملاحدة وأصناف الزّنادقة و اليهود والنّصارى و المجوس والصّابئين ماجاء صحّته من الأخبار ، بمعجزات النّبي ﷺ ، كانشقاق القمر ، و حنين الجذع ، و تسبيح الحصى في كفّه ، وشكوى البعير، وكلام الذّراع ، ومجيء الشّجرة وخروج الماء من بين أصابعه في الميضأة ، وإطعام الخلق الكثيرمن الطّعام القليل ، قدح في صحّتها وصدق رواتها وثبوت الحجّة بها ، بل الشّبهة لهم في دفع ذلك وإن ضعفت ، أقوى من شبهة منكري معجزات أميرالمؤمنين ؈ وبراهينه ، لما لاخفاء على أهل الاعتبار به ، ممّا لاحاجة بنا إلى شرح وجوهه في هذا المكان .

فإذا ثبت تخصيص أميرالمؤمنين ؈ من القوم بما وصفناه ، و بينونته من الكافّة في العلم بماشرحناه ، وضح القول في الحكم له بالتقدّم على الجماعة في مقام الامامة واستحقاقه السّبق لهم في محل الرّياسة ، بما تضمّنه الذكر الحكيم، من قصّة داود ؈ وطالوت ، حيث يقول جلّ اسمه : « وقال

کند ومکلف بودن آنها را ممکن میشمرد علاوه بر آن قرآن هم که معجزهٔ جاوید پیغمبر است به ثبوت آن گواهی داده اعتراض معتزله که خبر مزبوررا مورد انکار قرارداده‌اند بلاشك باطل‌است زیرامضمون چنین خبری ازنظر عقل، محال نمیباشد و ازآنجا که خبرمذکور بدو طریق مختلف نقل شده وسنی وشیعه که دو فرقه متباین‌اند آنرا نقل‌کرده‌اند دلیل برصحت آنست واعتراض معتزله و مجبره که با نظر انصاف باینگونه اخبار توجهی نمی‌نمایند مضر بگفتهٔ ما نبوده که عمل را طبق آن واجب میدانیم چنانچه انکار ملاحده وزنادقه و یهود ونصاری و مجوس وصابئیها که معجزات پیغمبررا از قبیل شق‌القمر ونالهٔ درخت و تسبیح سنگریزه درکف دست آنحضرت و شکایت شتر و سخن گفتن پاچه گوسفند وآمدن درخت وخارج شدن‌آب از انگشتان آنحضرت در وضوخانه وسیر کردن عده‌ایرا باغذای اندك مضر بصحت مذکورات و صدق راویان وثبوت دلیل‌برای حقیت آنها نمیدانند بلکه شبهه‌ایکه نامبردگان درثبوت معجزات مزبوره نموده هرچند ضعیف است اقوای از شبههٔ منکران ،معجزهٔ امیرالمؤمنین ع نیست و براهین اینسخن نظر باینکه برای بینایان روشن است ما از شرح وجوه آن بی‌نیازیم .

و هنگامیکه ثابت‌کردیم امیرالمؤمنین از میان همه افراد برگزیده شده واز جهت صفت و علم برجسته است باید یقین‌کنیم‌که درخصوص امامت وسابقه وشایستگی ریاست مقدم بردیگرانست وما اینمعنی را ازآیهٔ که دربارهٔ طالوت در قرآن اشاره‌کرده ثابت می‌کنیم: وقال لهم نبیهم ان‌الله قدبعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملك علینا ونحن احق بالملك منه ولم یؤت سعة من المال قال ان‌الله اصطفاه

لهم نبيّهم إنّ الله قد بعث لكم طالوت ملكاً قالوا أنّى يكون له الملك علينا ونحن أحقّ بالملك منه ولم يؤت سعة من المال قال إنّ الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم » فجعل الله تعالى الحجّة لطالوت في تقدّمه على الجماعة من قومه ماجعله حجّة لوليّه و أخي نبيّه عليه السلام في التقدّم على كافة الاُمّة من الاصطفاء عليهم ، وزيادته في العلم والجسم بسطة ، وأكّد ذلك بمثل ما تأكّد به الحكم لأمير المؤمنين عليه السلام من المعجز الباهر المضاف إلى البينونة من القوم بزيادة البسطة في العلم والجسم ، فقال سبحانه وتعالى : « وقال لهم نبيّهم إنّ آية ملكه أن يأتيكم التّابوت فيه سكينة من ربّكم وبقيّة ممّا ترك آل موسى وآل هارون تحمله الملائكة إنّ في ذلك لآية إن كنتم مؤمنين » وكان خرق العادة لأمير المؤمنين عليه السلام بماعددناه من علم الغيوب وغير ذلك كخرق العادة لطالوت بحمل التّابوت سواء ، وهذا بيّن والله وليّ التّوفيق .

ولا أزال أجد الجاهل من النّاصبة والمعاند يظهر التعجّب من الخبر بملاقاة أمير المؤمنين عليه السلام

عليكم وزاده بسطة في العلم والجسم والله يؤتي ملكه من يشاء والله واسع عليم (۱) پیمبرشان به آنان گفت خدایتعال طالوت را به پادشاهی درمیان شما برقرار داشته گفتند ازکجا که او باید برما پادشاهی کند با آنکه ما سزاوارتر به سلطنتیم زیرا او مردی تهی‌دست است پاسخ داد خدا اورا باینمعنی انتخاب کرده ونیروی بدنی ودانش باو داده واو پادشاهی بهرکسیکه بخواهد عنایت میفرماید وگشایش رحمت اوزیاد وبهمه چیز داناست .

خدایتعال دراین آیه شریفه دلیل تقدم طالوت را برسائر افراد آنعصر مساوی بـا دلیل تقدم علی ع برمردم زمان خود قرارداده یعنی اورا برگزیده ونیروی بدنی وعلم باوکرامت‌کرده وباینمعنی را بمعجزه آشکارکه برای حضرت امیر معین فرموده برای او نیز مقرر داشته و تأکید کرده چنانچه می‌فرماید : وقال لهم نبيهم انّ آية ملكه ان يأتيكم التابوت فيه سكينة من ربكم وبقية مما ترك آل موسى و آل هرون تحمله الملئكة ان فـي ذلك لاية لكم ان كنتم مومنين (۲) پیمبرآنـان گفت نشانهٔ سلطنت او آنستکه تا بوتیکه سکینهٔ پروردگار درآنست وبقیه‌ایکه ازکسان موسی وهرون مانده درآن یافت میشود وآنرا ملائکه حمل می‌کنند برای شما خواهدآورد وهمانا دراین کار نشانهٔ برای شماست اگر ایمان به خدا آورده‌اید .

و بالاخره همان خرق عادتي را كه برای علی ع اثبات‌کردیم وگفتیم آنحضرت عالم به غیب بود با تابوت طالوت مساوی وامر محققی است.

باری پیوسته ناصبیهای جاهل ودشمنانرا میدیدم که از وجود چنین خبری تعجب کرده و می‌

---

(۱) آیه ۲۴۸ سوره بقره

(۲) آیه ۲۴۹ سوره بقره

الجنّ ، و كفّه شرّهم عن النّبي صلّى الله عليه وآله وأصحابه ، و يتضاحك لذلك ، و ينسب الرّواية له إلى الخرافات الباطلة ، ويضنع مثل ذلك في الأخبار الواردة بسوى ذلك من معجزاته عليه السلام ، ويقول : إنّها من موضوعات الشّيعة ، و تخرّص من افتراه منهم للتكسّب بذلك أو التعصّب ، و هذا بعينه مقال الزّنادقة كافّة وأعداء الإسلام فيما نطق به القرآن من خبرالجنّ وإسلامهم، في قوله : « إنّا سمعنا قرآناً عجباً يهدي إلى الرّشد » و فيما ثبت به الخبر عن ابن مسعود في قصّة ليلة الجنّ ومشاهدته لهم كالزّط ، و في غير ذلك من معجزات الرّسول صلّى الله عليه وآله ، و أنّهم يظهرون التعجّب من جميع ذلك ، و يتضاحكون عند سماع الخبر به و الاحتجاج بصحّته ، و يستهزؤن و يلغطون فيما يسرفون به من سبّ الاسلام وأهله، واستحماق معتقديه والنّاصرين له ، ونسبتهم إيّاهم إلى العجز والجهل ، و وضع الأباطيل ، فلينظر القوم ما جنوه على الإسلام بعداوتهم لأميرالمؤمنين عليه السلام و اعتمادهم في دفع فضائله و مناقبه و آياته على ما ضاهوا به أصناف الزّنادقة والكفّار ، ممّا يخرج عن طريق الحجاج إلى أبواب الشغب والمسافهات وبالله نستعين .

فصل - ۷۶

و ممّا أظهره الله تعالى من الأعلام الباهرة على يد أميرالمؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام

گفتند چگونه علي با جنيها برابر شده وشرآنها را ازپيغمبر ويارانش دوركرده و باين خبر مي‌خندند وآنرا از خرافات دانسته واخبار معجزات ديگرآنجناب را از موضوعات شيعه ميدانند و مي‌گويند اين اخباررا براى آن جعل كرده‌كه هزينه زندگي خودرا اداره نمايند ويا تعصب شديدآنها را براى اينكار واداشته .

و معلوم است اينگونه نظريات همان عقائد زنادقه ودشمنانست كه آيات قرآن را در بارهٔ جن واسلامشان انكارمي‌كنند وقصهٔ مزبور راكه جنيان بشكل سودانيها درآمده قبول ندارند ومعجزات پيغمبر را صحيح نميدانند واز تمام آنها تعجب‌كرده و هنگاميكه مخبري‌آنها را نقل نمايد بگفتهٔ او مي‌خندند و صحت آنها را تصديق نمي‌كنند و تا جائيكه مي‌توانند از اسلام نكوهش مي‌نمايند و بمسلمانان بد مي‌گويند و آنانرا احمق ميدانند و ياوران اسلام را بي خرد و مردمي درمانده و نادان و ياوه سرا مي‌شمارند .

اكنون بايد دشمنان علي ع بدانند براثر عداوت با آنحضرت چه جناياتي بدين مبين اسلام وارد آوردند و براى خواموشي خورشيد معجزات و فضائل علي ع از مردم زنديق پيروي كردند وراه ضلالت را پيمودند.

فصل - ۷۶
(رد شمس)

از معجزاتيكه ذات اقدس حضرت باريتعالي بدست عليع ظاهركرد رد شمس است‌كه همه علما

ما استفاضت به الأخبار ، و رواه علماء السّير والآثار ، و نظمت فيه الشعراء الأشعار ، رجوع الشّمس له عليه السلام مرّتين : في حياة النّبي صلى الله عليه وآله مرّة وبعد وفاته اُخرى .

و كان من حديث رجوعها عليه في المرّة الاُولى: ما روته أسماء بنت عُمَيس ، واُمّ سلمة زوجة النبيّ صلى الله عليه وآله ، وجابر بن عبدالله الأنصاريّ ، وأبوسعيد الخُدريّ ، وجماعة من الصحابة : أنّ النّبيّ صلى الله عليه وآله كان ذات يوم في منزله ، وعليّ عليه السلام بين يديه إذجاءه جبرئيل عليه السلام يناجيه عن الله سبحانه ، فلمّا تغشّاه الوحي توسّد فخذ أمير المؤمنين عليه السلام ، فلم يرفع رأسه عنه حتّى غربت الشّمس ، فاضطرّ أمير المؤمنين عليه السلام لذلك إلى صلاة العصر ، فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام جالساً يومىء بركوعه وسجوده إيماءاً، فلمّا أفاق من غشيته قال لأمير المؤمنين عليه السلام : أفاتتك صلاة العصر؟ قال : لم أستطع أن اُصلّيها قائماً لمكانك يا رسول الله ، والحال الّتي كنت عليها في استماع الوحي ، فقال له : ادع الله حتّى يردّ عليك الشّمس لتصلّيها قائماً في وقتها كما فاتتك ، فانّ الله تعالى يجيبك لطاعتك لله و لرسوله ، فسأل أمير المؤمنين عليه السلام الله في ردّ الشّمس ، فردّت عليه حتّى صارت في موضعها من السّماء وقت صلاة العصر فصلّى أمير المؤمنين عليه السلام صلاة العصر في وقتها ، ثمّ غربت فقالت أسماء : أم والله لقد سمعنا لها عند غروبها صريراً كصرير المنشار في الخشب .

ومورخان و سرایندگان به نظم ونثر انتشار داده واین پیش‌آمد دو مرتبه برای علی ع اتفاق افتاد یکی درزمان پیغمبر ودیگری پس ازاو رد شمس دروهله اول بطوریکه اسماء وام سلمه و جابر انصاری و ابـو سعید خدری وعدهٔ دیگر روایت‌کرده‌اند چنین است که پیغمبراکرم ص در منزل خـود بود و علی ع هم حضور داشت هماندم جبرئیل آمده وحی الهی‌آورد رسولخدا سرمبارك خودرا روی پای علی ع گذاردو سر برنداشت تا هنگامیکه‌آفتاب غروب نمود علی ع که نماز عصررا بجا نیاورده بود بی‌اندازه پریشان شد ، زیرانمیتوانست سرپیغمبررا ازروی زانوی خود بردارد و نمی‌توانست نمازرا بطورمعمول بجاآورد چارهٔ نداشت جزاینکه همچنانکه نشسته است با اشاره رکوع و سجودرا بعمل‌آورد .

پیغمبر پس ازآنکه ازآنحالت بخود آمد به علی ع فرمود نماز عصرت قضا شد.

عرضکرد چارهٔ جز این نداشتم زیرا حالت وحیی‌که برای شما پیش‌آمدکرده بود مرا ازانجام وظیفه بازداشت .

رسولخدا ص فرمود اینك از خدا بخواه تا خورشید را بجـای اول بـرگرداند تا نمازت را بوقت خودش بجا آوری زیرا خدا دعای ترا مستجاب می‌کند بـرای اینکه از خـدا و رسول او اطاعت کـردی .

علی ع حسب‌الامر از خدا چنان درخواستی‌کرد دعـای او مستجاب شد وخورشید بمحلی آمد که میتوان نمازعصر راخواند علی ع نماز عصر را در وقت خود بجا آورد آنگاه خورشید غروب نمود .

أسماء گوید سوگند بخدا هنگامیکه خواست غروب کند صدائی اره مانندکه برچوب کشیده

وكان رجوعها عليه بعد النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه لما أراد أن يعبر الفرات ببابل ، اشتغل كثير من أصحابه بتعبيردوابّهم ورحالهم ، وصلّى عليه السلام بنفسه في طائفة معه العصر ، فلم يفرغ النّاس من عبورهم حتّى غربت الشّمس ، ففاتت الصّلاة كثيراً منهم ، وفات الجمهور فضل الاجتماع معه ، فتكلّموا في ذلك، فلمّا سمع كلامهم فيه سأل الله تعالى ردّ الشّمس عليه ليجتمع كافّة أصحابه على صلاة العصر، في وقتها ، فأجابه الله تعالى في ردّها عليه ، وكانت في الأفق على الحال الّتي تكون عليه وقت العصر، فلمّا سلّم القوم غابت الشّمس، فسمع لها وجيب شديد هال النّاس ذلك ، فأكثروا من التسبيح والتّهليل والاستغفار، والحمد لله على النّعمة الّتي ظهرت فيهم ، و سارخبرذلك في الآفاق و انتشر ذكره في النّاس .

و في ذلك يقول السيّد ابن محمّد الحميريّ رحمة الله عليه :

ردّت عليه الشّمس لمّا فاته ... وقت الصّلاة وقد دنت للمغرب

حتّى تبلّج نورها في وقتها ... للعصر ثمّ هوت هويّ الكوكب

و عليه قد ردّت ببابل مرّة ... أخرى وما ردّت لخلق معرب

می‌شود ازآن بگوش ما رسید.

مرتبه دوم که پس از رحلت پیغمبر برای آنحضرت رد شمس اتفاق افتاد این بود وقتیکه در بابل تشریف داشت و می‌خواست از فرات عبورکند عدهٔ بسیاری از یارانش به عبوردادن مرکبها وتوشه‌ها ازآب فرات اشتغال داشتند آنحضرت با گروهی از اصحاب نماز عصررا خواند و مردم هنوز ازکار عبور از فرات فارغ نشده بودندکه خورشید غروب کرد در نتیجه نماز عصر عده بسیاری قضا شد و از نمازجماعت باآنحضرت محروم ماندند ودر اینخصوص با آنجناب بگفتگو پرداختند. علی ع که اصحاب خود را اینگونه نگران دید از خدایمتعال درخواست‌کرد تا خورشید را بمحل اول خود برگرداند تا همه اصحاب بتوانند نمازشانرا دروقت خود بخوانند خدایمتعال دعای اورا اجابت‌کرد ودرافق وقت عصر ظاهر شد و چون مردم از سلام نماز فارغ شدند خورشید غروب‌کرد و صدای عجیب هولناکی بگوش رسیدکه مردم ترسیدند وبه تسبیح و تهلیل و استغفار پرداختند واز خدا سپاسگزاری نمودندکه چنین نعمتی به‌آنها ارزانی داشت .

اینخبر درعالم منتشر شد وهمه جا نقل مجالس بود.

سید حمیری دراین باره چنین سروده.

چون نماز عصراو قضا شد وآفتاب غروب‌کرد دوباره بحال اول برگشت ونور او هنگام عصر را نمودار ساخت و سپس چون ستارهٔ که سقوط کند غروب نمود و بار دیگر در بابل نیز همین قضیه اتفاق افتاد با اینکه چنین پیش‌آمدی برای هیچ‌گوینده فصیحی پیش نیامده مگر برای یوشع‌بن نون و

إلاّ ليوشع أوله من بعده و اردّها تأويل أمر معجب

فصل - ٧٧

ومن ذلك مارواه نقلة الآثار ، واشتهر في أهل الكوفة لاستفاضته بينهم ، و انتشر الخبر به إلى من عداهم من أهل البلاد، فأثبته العلماء من كلام الحيتان له في فرات الكوفة ، وذلك أنّهم رووا : أنّ الماء طغى في الفرات، وزاد حتّى أشفق أهل الكوفة من الغرق ، ففزعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام فركب بغلة رسول الله صلى الله عليه وآله ، و خرج والنّاس معه حتّى أتى شاطيء الفرات ، فنزل عليه السلام فأسبغ الوضوء وصلّى منفرداً بنفسه والنّاس يرونه ، ثمّ دعا الله بدعوات سمعها أكثرهم ، ثمّ تقدّم إلى الفرات متوكّئاً على قضيب بيده حتّى ضرب به صفحة الماء ، وقال : انقص باذن الله و مشيّته ، فغاض الماء حتّى بدت الحيتان في قعره ، فنطق كثير منها بالسّلام عليه بامرة المؤمنين ، ولم ينطق منها أصناف من السّموك وهي : الجرّي ، والمارماهي، والزمّار ، فتعجّب النّاس لذلك ، وسئلوا عن علّة نطق ما نطق، وصمت ماصمت فقال: أنطق الله لي ما طهر من السّموك، وأصمت عني ما حرّمه وانجسه و بعّده .

وهذا خبر مستفيض، شهرته بالنّقل والرّواية كشهرة كلام الذئب للنبيّ صلى الله عليه وآله وتسبيح الحصى

پس از آن برای علی ع و آری رد شمس از امر عجیبی حکایت می کند.

فصل - ٧٧
(گفتگوی ماهیان)

از جمله خوارق عادات آنحضرت گفتگوی ماهیان فراتست که کوفیها ودیگران نقل کرده و شهرتی بسزا دارد.

و حکایت آنستکه هنگامی آب فرات طغیان کرد وباندازهٔ زیاد شدکه نزدیك بود خانهای کوفه براثر طغیان آب ، منهدم شود ازاین بلا به علی ع پناهنده شدند علی ع براستر رسولخدا ص سوار شده و مردم دررکاب اوآمدند چون بکنار نهر فرات رسید از مرکب بزیرآمده وضو گرفته درگوشهٔ که مردم اورا میدیدند مشغول نماز شد ودعاهائیکه بیشتر مردم میشنیدند قرائت فرمود سپس بطرف فرات متوجه شده چوبیکه دردست داشت برآب زده فرمود بخواست خدا کم شو، آب چنان فرو رفت که ماهیان کف دریا دیده شدند بسیاری ازآنها بحضرت علی ع بعنوان امیرالمؤمنین سلام کردند و عدهٔ ازآنها از قبیل جری ، مارماهی، زمار سخنی نگفتند مردم متعجب شدندکه چرا بعضی سخن گفتند وبرخی ساکت ماندند فرمود خدایمتعال ماهیان حلال گوشت را بسلام بر من امر کرد وماهیان حرام گوشت را از گفتگوی با من ممانعت فرمود و این خبر مشهوریست ودر شهرت بپایهٔ گفتگوی گرك با پیغمبر و تسبیح سنك ریزه درکف دستآنحضرت وناله درخت بآنجناب و سیر کردن عدهٔ بسیاریرا با غذای اندك می باشد وکسیکه

في كفّه، وحنين الجذع إليه ، وإطعام الخلق الكثير من الزّاد القليل ، ومن رام طعناً فيه فهو لا يجد من الشّبهة في ذلك إلاّ مايتعلّق به الطّاعنون فيما عددناه من معجزات النّبيّ صلّى الله عليه وآله .

فصل - ۷۸

وقد روى حملة الآثار ، ورواة الأخبار أيضاً من حديث الثّعبان ، و الآية فيه والاعجوبة مثل مارووه من حديث كلام الحيتان و نقص ماء الفرات .

فرووا أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام كان ذات يوم يخطب على منبر الكوفة ، إذ ظهر ثعبان من جانب المنبر و جعل يرقى حتّى دنا من أميرالمؤمنين عليه السلام ، فارتاع النّاس لذلك و همّوا بقصده ، و دفعه عن أميرالمؤمنين عليه السلام ، فأومأ إليهم بالكفّ عنه ، فلمّا صار على المرقاة الّتي عليها أميرالمؤمنين عليه السلام قائم ، انحنى إلى الثّعبان و تطاول الثّعبان إليه ، حتّى التقم اُذنه وسكت النّاس ، وتحيّروا لذلك ، فنقّ نقيقاً سمعه كثير منهم ، ثمّ إنّه زال عن مكانه و أميرالمؤمنين عليه السلام يحرّك شفتيه ، والثعبان كالمصغي إليه ، ثمّ انساب وكأنّ الأرض ابتلعته ، و عاد أميرالمؤمنين عليه السلام إلى خطبته فتمّمها .

فلمّا فرغ منها و نزل ، اجتمع النّاس إليه ، يسألونه عن حال الثّعبان ، والاعجوبة فيه ؟

بخواهد بچنین معجزهٔ اعتراض کرده وطعنه بزند مساوی با آنستکه معجزات پیغمبررا قبول ننموده و اعتراض نماید .

فصل - ۷۸
(گفتگوی اژدها)

این معجزه نیزمانند سخن گفتن ماهیان وکمشدن آب فرات درددجه اهمیت است واصل حکایت اینستکه امیرالمؤمنین ع روزی برفراز منبرکوفه مشغول نشر احکام واخلاق بود ناگهان اژدهائی (مار بزرگی) ازپله های منبر بالا رفت تا خودرا به آنحضرت نزدیک کرد مردم بوحشت افتاده و خواستند او را از مولی علی ع دور کنند حضرت آنها را امر به‌آرامش فرمود اژدها خودرا به پلهٔ رسانیدکه علی ع آنجا ایستاده وبه پند واندرزمردم مشغول بودحضرت‌خودرا منحنی کردتابجائیکه دهان‌آن حیوان نزدیک گوش علی ع رسید از این پیش‌آمد سکوتی درمسجد حکمفرما شده و همه متحیرکه سرانجام کار بکجا خواهدکشید درآنوقت‌آنحیوان صدائی برآوردکه بسیاری ازحاضران شنیدند وازمحل خود دورشدعلی‌ع لبهای خودرا حرکت میداد ومار بسخنان آنجناب‌که دیگران نمی‌شنیدندگوش میداد چون بیانات علی ع بپایان رسید مار بسرعت ازجای حرکت‌کرد وزمین اورا بخود فرو برد.

علی ع پس ازرفتن آنحیوان باز شروع بخطبه خواندن‌کرد و خطبه را بپایان آورد چون از خطبه خواندن آسوده خاطر شد و از منبر بزیر آمدگرد او جمع شدند از اژدها و پیش‌آمد عجیب او سئوال‌کردند حضرت فرمود این مارچنان نبودکه شما پنداشتید بلکه او یکی از قاضیان جن بود مسئله

فقال لهم : ليس ذلك كما ظننتم، إنّما هو حاكم من حكّام الجنّ التبست عليه قضيّة ، فصار إليّ يستفهمني عنها ، فأفهمته إيّاها و دعا لي بخير و انصرف .

فصل - ٧٩

و ربّما استبعد جهّال من النّاس ، ظهور الجنّ في صور الحيوان الّذي ليس بناطق ، و ذلك معروف عند العرب قبل البعثة و بعدها ، و قد تناصرت به الأخبار من أهل الإسلام ، و ليس ذلك بأبعد ممّا اجتمع عليه أهل القبلة من ظهور إبليس لأهل دار النّدوة في صورة شيخ من أهل نجد، و اجتماعه معهم في الرّأي على المكر برسول الله صلّى الله عليه و آله ، و ظهوره يوم بدر للمشركين في صورة سُراقة بن جُعْشُم المدلجيّ ، و قوله تعالى : « لا غالب لكم اليوم من النّاس و إنّي جار لكم » قال الله عزّ وجلّ : « فلمّا تراءت الفئتان نكص على عقبيه وقال إنّي بريء منكم إنّي أرى مالا ترون إنّي أخاف الله والله شديد العقاب » وكلّ من رام الطّعن فيما ذكرناه من هذه الآيات ، فانّما يقول في ذلك على مثال قول الملحدة ، وأصناف الكفّار من مخالفي الملّة ، و يطعن فيها بمثل ماطعنوا

مشکلی برای او پیش‌آمدکرد و از حل‌آن عاجز ماند نزد من آمد وآنمسئله را بپرسش رسانیده تا پاسخ آنرا بشنود منهم جواب صحیحش را بیان‌کردم دعاء خیرکرد ورفت.

فصل - ٧٩

(کسانیکه منکر جن‌اند)

گاهی مردم نادان قبول نمی‌کنندکه ممکن است جن بصورت حیوان غیرگویا درآید باآنکه قبل از بعثت و بعد ازبعثت چنین اتفاقی بوقوع پیوسته و اخبار مسلمانان هم ازوجود آن اطلاع داده ودر آمدن جن بصورت مارابعد ازآن نیست‌که همهٔ اهل قبله متفقا اطلاع داده‌اندکه شیطان دردارالندوه (محلی بودکه قریش علیه رسول‌الله اجتماع می‌کردند) بصورت پیرمردی نجدی درآمد و با آنها علیه رسول‌الله همفکری کرد و نیز درروز بدر بصورت سراقة بن جعشم مدلجی درآمد و با مشرکان همکاری می‌نمود چنانچه خدا می‌فرماید اوگفت : لاغالب لکم الیوم من‌الناس وانی جار لکم (١) امروز ازآن مردم‌کسی برشما پیروز نمی‌شود و من پناه دهندهٔ شمایم.

و می‌فرماید فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف‌الله والله شدید العقاب (٢) پس بمجردیکه‌آن دوفوج نمودار شدند ازهمکاری با آنان منصرف شد وگفت من از شما بیزارم زیرا چیزهائیرا می‌بینم‌که شما ازآنها بی‌خبرید و من از خدا می‌ترسم واو سخت عذاب می‌کند و بالاخره کسیکه به‌آیات مزبورکه شیطان را بصورت شخص معینی مجسم یاد می‌کند طعنه بزند و نپذیرد از ملحدان وکافرانیکه با ملت اسلام مخالف‌اند پیروی‌کرده و معجزات پیغمبر را

(١) و (٢) آیه ٥٠ سوره انفال

في آيات النّبيّ ﷺ وكلّهم راجعون إلى طعون البراهمة والزّنادقة في آيات الرّسل ﷺ ، والحجة عليهم في ثبوت النبوّة ، و صحّة المعجز لرسل الله ﷺ .

فصل - ٨٠

ومن ذلك مارواه عبدالقاهر بن عبدالملك بن عطاء الأشجعيّ ، عن الوليد بن عمران البجلي ، عن جميع بن عمير قال : اتّهم عليّ ﷺ رجلاً يقال له الغيزار برفع أخباره إلى معاوية ، فأنكر ذلك وجحده ، فقال له أميرالمؤمنين ﷺ : أتحلف بالله أنّك مافعلت ؟ قال : نعم و بدر فحلف ، فقال له أميرالمؤمنين ﷺ : إن كنت كاذباً أعمى الله بصرك ، فما دارت الجمعة حتّى اُخرج أعمى يقاد قد أذهب الله بصره .

فصل - ٨١

و من ذلك ما رواه إسماعيل بن عمير قال : حدّثني مسعر بن كدام قال : حدّثنا طلحة بن عميرة قال : أنشد علي النّاس في قول النّبيّ ﷺ : « من كنت مولاه فعليّ مولاه » فشهد اثنى عشر

نیز قبول ندارند و مانند براهمه و مردم زندیق معجزات پیغمبرانرا انکارکرده بـا آنکه بلاشك نبوت پیغمبر باید بکمك معجزه به ثبوت برسد.

فصل - ٨٠

(کور شدن غیزار)

علی ع مردیرا بنام غیزار ، متهم‌کرد که خبرهای سری او را بمعویه اطـلاع میدهد نامبرد شدیدا انکارکرد علی ع فرمود سوگند یاد می‌کنی‌که چنین عملی از تو سرنزده ؟! گفت‌آری وهمانجا سوگند یادکردکه ازشما بمعویه خبری نداده‌ام علی ع فرمود اگر دروغ بگوئی‌خدایمتعال چشمهای ترا کور خواهدکرد وی پذیرفت و خیال نمی‌کرد بزودی بسزای عمل خود خواهد رسید واز حضور علی ع خارج‌شد هفتهٔ نگذشت بسرنوشت‌خود مبتلاشد ودستهای‌اورا درحالتیکه ازنعمت‌چشم محروم شده بود گرفته از خانه خود بیرون می‌آمد .

با علی هرکه دشمنی ورزد   کور دنیا و آخرت گردد

فصل - ٨١

(پیس شدن انس)

روزی علی ع برای احقاق حق خود فرمودهٔ پیغمبر ص را « من‌کنت مولاه فعلی مولاه »

هرآنکس‌که باشم منش یارودوست   پسرعم من یار و مولای اوست

شاهد مقال‌آورد ودوازده نفر از انصارفرمودهٔ اورا تصدیق کردندکه پیغمبر ص چنین سخنی در

رجلاً من الأنصار، وأنس بن مالك في القوم لم يشهد، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: يا أنس! قال: لبيك، قال: ما يمنعك أن تشهد وقد سمعت ما سمعوا؟ قال: يا أمير المؤمنين كبرت و نسيت، فقال أمير المؤمنين عليه السلام: اللّهم إن كان كاذباً فاضربه ببياض ـ أوقال: بوضح ـ لا تواريه العمامة قال طلحة: فأشهد بالله لقد رأيتها بيضاء بين عينيه.

فصل ـ ٨٢

ومن ذلك ما رواه أبو إسرائيل عن الحكم بن أبي سلمان المؤذّن عن زيد بن أرقم قال: أنشد عليٌّ عليه السلام النّاس في المسجد، فقال: أنشد الله رجلاً سمع النّبيّ صلى الله عليه وآله يقول: من كنت مولاه فعليٌّ مولاه، اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه! فقام اثنى عشر بدريّاً ستّة من جانب الأيمن وستّة من الجانب الأيسر، فشهدوا بذلك، فقال زيد بن أرقم: وكنت أنا فيمن سمع ذلك فكتمته فذهب الله ببصري، وكان يندم على مافاته من الشّهادة و يستغفر الله.



باده شما فرمود انس بن مالك هم كه درروز غدير حضور داشته و اتفاقاً آنروز هم درميان اين عده انصار بود صحت فرموده علي را گواهي ننمود علي ع باو متوجه شده فرمود اى انس تو چرا شهادت ندادى و گفته مرا تصديق نكردى با اينكه تو هم مانند ديگران فرموده پيغمبررا استماع كرده بودى عرضكرد يا علي من اكنون پير شده‌ام واز چنين سخني كه مي گوئي‌واز من گواهي‌مي طلبي خاطر كرده‌ام.

علي ع از سخن آن پير شرير متأثر شده اورا نفرين كرد پروردگارا اگر اين بيچاره دروغ مي‌گويد ويرا به پيسى مبتلا كن كه هيچگاه عمامه آنرا مستور نكند (پروردگارا ما را بـه نفرين علي واولاد علي عليهم السلام گرفتارمفرما) طلحه گفته خدا گواهست پس ازاين، ميان دوچشم اورا ديدم كه‌لكه پيسى فراگرفته بود.

فصل - ٨٢

(كور شدن زيد بن ارقم)

زيدبن ارقم گويد روزى علي ع در مسجد مردم را بگواهي مي‌خواست كه آيا مردى از شما در هنگاميكه پيغمبر فرمود من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عـاداه حضور داشته بيايد برصحت‌آن گواهي دهد دوازده نفر ازكسانيكه پيكاربدررا دريافته بودند بگواهي برخاستند شش نفر ازطرف راست و شش نفر از طرف چپ ومنهم كه ازجمله شنوندگان بودم‌كتمان شهادت كردم همانجا كور شده واز نعمت چشم محروم گرديدم.

راوى‌گويد نامبرده ازاين پيش‌آمد پشيمان بود و پيوسته از خدا طلب مغفرت مي‌كرد.

فصل - ۸۳

و من ذلك مارواه عليّ بن مسهر عن الأعمش عن موسى بن طريف عن عباية ، و موسى بن أكيل النّميري ، عن عمران بن ميثم عن عباية ، وموسى الوجيهي ، عن المنهال بن عمرو ، عن عبدالله ابن الحارث وعثمان بن سعيد ، وعبدالله بن بكير ، عن حكيم بن جبير ، قالوا : شهدنا عليّاً أمير - المؤمنين عليه السلام على المنبر يقول : انا عبدالله ، و أخو رسول‌الله ، وورثت نبيّ الرّحمة ، و نكحت سيّدة نساء أهل‌الجنّة ، وأنا سيّد الوصيّين ، وآخر أوصياء النّبيّين ، لايدّعي ذلك غيري إلاّ أصابه الله بسوء ، فقال رجل من عبس كان جالساً بين القوم : من لايحسن أن يقول هذا : أنا عبدالله ، و أخو رسول الله ! فلم يبرح من مكانه حتّى تخبّطه الشّيطان ، فجرّ برجله إلى باب المسجد ، فسئلنا قومه عنه فقلنا : هل تعرفون به عرضاً قبل هذا ؟ قالوا : اللّهمّ لا .

قال الشّيخ المفيد رضي‌الله عنه : والأخبار في أمثال ماذكرناه وأشباهه يطول بها الكتاب و في ما أودعنا في كتابنا هذا من‌جملتها غنى عمّا سواه ، والله نسئل التّوفيق وإيّاه نستهدي سبيل الرّشاد .

فصل - ۸۳

(دیوانه شدن مرد عبسی)

عده روایت کرده‌اند روزی علی ع برفراز منبر می‌فرمود من بنده خـدا و برادر رسول او و وارث آنجناب و همسر سیده زنهای بهشت و سید اوصیا و آخریـن وصی پیمبرانـم هیچکس بجز از من نمی‌تواند چنین ادعائی بنماید و اگر کسی دم ازاین ادعا زند خدا او را به بیچارگی گرفتار مـی‌کند .

مردی از مردم عبس که درآنجا حضور داشت گفت چگونه کسی‌نمی‌تواند سخنانی که توگفتی به زبان بیاورد و سخنان علی ع را بطور تمسخر تکرارکرد هنوز ازجای خود حرکت نکرده دیوانه شده به بیماری صرع مبتلا گردید چنانچه مردم پاهای اورا گرفته از مسجد خارج کردند .

راویان گویند ما از کسان اوپرسیدیم آیا پیش از این سابقه جنون وصرع داشته گفتند نه !
شیخ مفید قدس سره گفته اخبار درخصوص معجزات وخوارق عادات علیع بسیارند وما هرگاه بخواهیم همه آنها را ذکرکنیم کلام ما طولانی شده واز حوصله این‌کتاب خارج است و بهمین مقدارکه ذکرکردیم اکتفا می‌نمائیم واز خدا توفیق خواسته وآرزومندیم ما را براه راست هدایت فرماید .

(باب ٤)

ذكر أولاد أمير المؤمنين عليه السلام و عددهم و أسمائهم و مختصر من أخبارهم

فأولاد أمير المؤمنين عليه السلام ستّة وعشرون ولداً ذكراً وانثى :

الحسن عليه السلام و الحسين عليه السلام و زينب الكبرى ، وزينب الصّغرى المكنّاة بأمّ كلثوم ـ اُمّهم فاطمة البتول سيّدة نساء العالمين بنت سيّد المرسلين و خاتم النّبيّين محمّد النبيّ صلّى الله عليه وآله .

و محمّد المكنّى بأبي القاسم ، اُمّه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفيّة ، و عمر و رقيّة كانا توأمين ، اُمّهما اُمّ حبيب بنت ربيعة ، والعبّاس وجعفر وعثمان وعبدالله الشهداء مع أخيهم الحسين عليه السلام بطفّ كربلا اُمّهم اُمّ البنين بنت حزام بن خالد بن دارم ، و محمّد الأصغر المكنّى بأبي بكر، وعبيدالله الشّهيدان مع أخيهما الحسين عليه السلام بالطّف ، اُمّهما ليلى بنت مسعود الدّارميّة ويحيى ، اُمّه أسماء بنت عميس الخثعميّة رضي الله عنها، واُمّ الحسن ورملة، اُمّهما اُمّ سعيد بنت عروة بن مسعود الثّقفي ، و نفيسة ، و زينب الصّغرى ، و رقيّة الصغرى و اُمّ هانيء ، و اُمّ الكرام ، وجُمانة المكنّاة اُمّ جعفر ، وأمامة ، واُمّ سلمة ، وميمونة وخديجة ، وفاطمة رحمة الله عليهنّ لاُمّهات شتّى .

(باب چهارم)

(فرزندان علي و عددشان)

یادگارهای علی ع ازدختر وپسر بیست وهفت نفرندکه ذیلا نامبرده می‌شوند ۱ حسن ۲ حسین ۳ زینب کبری ۴ زینب صغری که کنیه‌اش ام‌کلثوم است این چهار بزرگوار مادرشان فاطمه زهرا دختر گرامی‌حضرت رسول اکرم ص است ۵ محمد که‌کنیه‌اش‌ابوالقاسم ومادرش خوله دخترجعفربن قیس‌حنفیه است ۶ و ۷ عمرورقیه که توامان متولد شده ومادرشان ام‌حبیب دختر‌ربیعه بوده ۸ عباس (شاه جانبازان و یاور لب تشنگان) ۹ جعفر ۱۰ عثمان ۱۱ عبدالله که همه‌شان در واقعه کربلا حضور داشته و شربت شهادت نوشیده و مادرشان ام‌البنین دختر حزام‌بن خالد بوده ۱۲ محمد اصغر که کنیه‌اش ابوبکر بوده ۱۳ عبیدالله هردودر کربلا شهید شده ومادرشان لیلی دخترمسعود دارمی است ۱۴ یحیی‌مادرش اسما دختر عمیس خثعمیه است ۱۵ ام الحسن ۱۶ رمله مادرشان ام سعید دختر عروة‌بن مسعود ثقفی ۱۷ نفیسه ۱۸ زینب صغری ۱۹ رقیه صغری ۲۰ ام هانی ۲۱ ام الکرام ۲۲ جمانه کنیه‌اش ام جعفر ۲۳ امامه ۲۴ ام سلمه ۲۵ میمونه ۲۶ خدیجه ۲۷ فاطمه واین عده از مادرهای دیگرند.

٭ ٭ ٭

و في الشّيعة من يذكر أنّ فاطمة عليها السلام أسقطت بعد النّبي صلى الله عليه وآله ذكراً كان سمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله و هو حمل محسناً ، فعلى قول هذه الطّائفة أولاد أميرالمؤمنين عليه السلام ثمانية و عشرون ولداً والله أعلم و أحكم .



شیعه می گوید فاطمه زهرا پس ازرحلت پدر بزرگوارش فرزند پسری داشت که او را درهنگام حاملگی ، رسولخدا ص محسن نامیده بود بنابراین فرزندان امیرالمؤمنین علی ع بیست وهشت نفراند سلام الله علیهم اجمعین .

تا بدینجا ترجمه مجلد اول ترجمه ارشاد مفید در روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الاولی سال هزار وسیصد وهشتاد ودو درجواردروضه رضیه رضویه علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه پایان یافت وانا الحقیر محمد باقر ساعدی خراسانی .


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

الارشاد

للشيخ المفيد المتوفى سنة ۴۱۳ ه‍ ق

در شناسائی مقام چهارده معصوم عليهم السلام و زندگانی ايشان

ترجمه و شرح فارسی

بقلم دانشمند محترم آقای حاج شيخ محمد باقر ساعدی خراسانی

بتصحيح دانشمند محترم آقای

محمد باقر بهبودی

از انتشارات :

كتابفروشی اسلاميه

تهران خيابان پانزده خرداد شرقی - تلفن - ۵۲۱۹۶۶

چاپ اسلاميه

بسم الله الرحمن الرحيم

(باب ١)

ذكر الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام و تاريخ مولده ، و دلايل امامته و مدة خلافته، و وقت وفاته و موضع قبره، و عدد أولاده و طرف من أخباره

و الامام بعد أمير المؤمنين عليه السلام ابنه الحسن ، و ابن سيّدة نساء العالمين فاطمة بنت محمد سيّد المرسلين صلوات الله عليه و آله الطاهرين .

كنيته أبو محمد ، ولد بالمدينة ليلة النصف من شهر رمضان ، سنة ثلاث من الهجرة ، وجاءت به امّه فاطمة عليها السلام إلى النبي صلى الله عليه و آله يوم السابع من مولده في خرقة من حرير الجنّة ، كان جبرئيل عليه السلام نزل بها إلى النبي صلى الله عليه و آله ، فسمّاه حسناً و عقّ عنه كبشاً . روى ذلك جماعة منهم أحمد ابن صالح التميمي عن عبدالله بن عيسى ، عن جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام .

(باب اول)

(امام دوم شیعیان)

این باب که آغاز مجلد دوم کتاب ارشاد است در ذکر احوال پیشوای پس از امیرالمؤمنین علی ع و تاریخ تولد ودلائل امامت ومدت خلافت و تاریخ درگذشت و محل قبر وعدد فرزندان و بخشی ازاخبار اوست .

پیشوای پس ازحضرت امیر علیع فرزند بزرگوارش حضرت امام حسن مجتبی است که فرزند سیده زنان عالم فاطمه دختر پیغمبراکرم ص می‌باشد.

کنیه آنجناب ابو محمد استکه در شب نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه منوره متولد شده .

روز هفتم ولادتش فاطمه زهرا علیهاسلام فرزند بزرگوارش را در خرقه از حریر بهشتی که جبرئیل حضور اقدس حضرت پیغمبر ص تقدیم داشته پیچیده حضور جد بزرگوارش آورد پیغمبر یادگار همایونی خودرا بدست مبارك گرفته اورا حسن نامیده و گوسفندی برای او عقیقه کرد .

اینخبر را عده‌ای ازقبیل احمدبن صالح تمیمی از عبدالله بن عیسی از امام صادق ع روایت کرده‌اند .

وكان الحسن عليه السلام أشبه النّاس برسول‌الله صلّى الله عليه وآله خَلقاً وهَدْياً وسُؤدداً روى ذلك جماعة منهم معمر عن الزّهري، عن أنس بن مالك، قال: لم يكن أحد أشبه برسول‌الله صلّى الله عليه وآله من الحسن ابن عليّ عليهما السلام.

و روى إبراهيم بن عليّ الرّافعيّ، عن أبيه، عن جدّته زينب بنت أبي رافع، و شبيب ابن أبي‌رافع الرّافعيّ، عمّن حدّثه قالت: أتت فاطمة عليها السلام إلى رسول‌الله صلّى الله عليه وآله في شكواه الّتي توفّي فيها، فقالت: يا رسول الله هذان ابناك فورّثهما شيئاً! فقال: أمّا الحسن فإنّ له هيبتي و سؤددي، وامّا الحسين فانّ له جودي وشجاعتي.

وكان الحسن بن علي عليهما السلام وصيّ أبيه أميرالمؤمنين عليه السلام على أهله و ولده وأصحابه، و وصّاه بالنظر في وقوفه وصدقاته، وكتب إليه عهداً مشهوراً و وصيّة ظاهرة في معالم الدّين، و عيون الحكمة والآداب، وقد نقل هذه الوصيّة جمهور العلماء و استبصر بها في دينه ودنياه كثير من الفهماء.

و لمّا قبض أميرالمؤمنين خطب النّاس الحسن وذكر حقّه، فبايعه أصحاب أبيه على حرب من حارب و سلم من سالم.

حسن ع ازجهت اخلاق ورویه ورهبری افراد از همه بیشتر برسولخدا شباهت داشت.

انس‌بن مالك گفته هیچکس باندازه امام حسن ع شباهت برسولخدا ص نداشت زینب دختر ابورافع روایت کرده دربیماری‌آخرین رسولخدا ص فاطمه ع فرزندان خود حسنین را حضور رسولخدا ص آورده عرضکرد اینان دو فرزند تواند و اکنون که هنگام رحیل است از خصال پسندیده خود چیزی به ارث و یادگاری بآنان عنایت فرما فرمود بزرگی وآئین داری خود را بحسن دادم و بخشش و دلاوری خودرا بحسین مرحمت کردم.

حسن علیه‌الصلاة والسلام پس از شهادت پدر بزرگوارش امور فرزندان و خاندان و یارانش را بعهده گرفت واز طرف آنجناب مأمور بود نظارت موقوفات و صدقات آنحضرت را داشته باشد.

علی ع برای آنکه سمت نامبرده در این باره مسلم باشد، عهدنامه‌که همه از آن باخبرند نوشته ودر این عهدنامه چنانچه آئین همیشگی علی ع بوده راههای دین و چشمهای حکمت وآداب را بیان فرموده.

این وصیت‌نامه را عده بسیاری از علماء نقل‌کرده‌اند وآنانکه چشم باطنی وفکرروشن داشته با توجه بآن، بینائی دین ودنیا یافته‌اند.

هنگامیکه علی بشمشیرکین دار فانـی را وداع گفت حضرت امـام حسن ع بمنبر رفته خطبه خوانده واحقاق حق نمود درنتیجه یاران پدرش با او بیعت‌کردندکه با هرکه بجنگد پیکارکنند وبا هر که سازش نماید صلح نمایند.

وروى أبومخنف لوط بن يحيى ، قال : حدّثني أشعث بن سوّار ، عن أبي إسحاق السّبيعي و غيره ، قالوا : خطب الحسن بن علي عليهما السلام في صبيحة اللّيلة الّتي قبض فيها أمير المؤمنين عليه السلام فحمد الله وأثنى عليه وصلّى على رسول الله صلى الله عليه وآله ثمّ قال :

لقد قبض في هذه اللّيلة رجل لم يسبقه الأوّلون بعمل ، ولايدركه الآخرون بعمل ، لقدكان يجاهد مع رسول الله فيقيه بنفسه ، وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يوجّهه برايته فيكتنفه جبرئيل عن يمينه وميكائيل عن شماله ، ولا يرجع حتّى يفتح الله على يديه ، ولقد توفّي عليه السلام في اللّيلة الّتي عرج فيها بعيسى بن مريم ، و فيها قبض يوشع بن نون وصي موسى عليه السلام ، وما خلّف صفراء ولا بيضاء إلاّ سبعمائة درهم ، فضلت عن عطائه ، أراد أن يبتاع بها خادماً لأهله ـ ثمّ خنقته العبرة فبكى وبكى النّاس معه ـ ثمّ قال : أنا ابن البشير ، أنا ابن النّذير ، أنا ابن الدّاعي إلى الله باذنه ، أنا ابن السّراج المنير ، أنا من أهل بيت أذهب الله عنهم الرجس و طهّرهم تطهيراً ، أنا من أهل بيت فرض الله مودّتهم في كتابه فقال تعالى: « قل لا أسئلكم عليه أجراً إلاّ المودّة في القربى ومن يقترف حسنة نزد

ابو مخنف ازعده روایت کرده فردای آنشبیکه حضرت امیر ع بدرود زندگی گفت حضرت امام حسن خطبه خواند پس از حمد وثنا و صلوات بر پیغمبر ص فرمود در شب گذشته مردی رخت از جهان بربست که هیچیك از پیشینیان در انجام وظیفه براو پیشدستی نگرفتند وآیندگان هم نتوانند پا بپای او بکارهای خود بپردازند او دررکاب پیمبر پیکار می‌کرد و درراه نگهداری او از خـودگذشتگی نشان میداد ورسولخدا ص ویرا پرچمدار خود قرار میداد وجبرئیل از طرف راست و میکائیل ازجانب چپ از وی نگهداری می‌کردند و او از میدان باز نمی‌گشت تا خـدای متعال بکمك او لشکر اسلامرا پیروز می‌ساخت .

علی ع در شبی ازدنیا رفت‌که درآنشب عیسی ع به‌آسمان صعودکرد و یوشع بن نون وصی موسی درگذشت .

وی جهانرا وداع گفت درحالیکه سیم وزری از خود باقی نگذارده بودآری هفتصد درهـم از عطایایش مانده‌که می‌خواست خدمتگذاری برای کسان خود بخرد.

اینهنگام گریه گلوگیر آنجناب شده گریست و مردم هم با او هم صدا شدند.

سپس به بیانات خود ادامه داده فرمود من پسر بشیرم مـن پسر نذیرم من زاده‌کسی هستم‌که مردم را باذن خدا بجانب او دعوت می‌کرده من پسر چراغ تابانم من ازخاندانی هستم‌که خدا پلیدی را ازآنان دور ساخته و بخوبی‌آنانرا پاکیزه نموده مـن از خانوادهٔ هستم‌که خدا دوستی آنانرا درکتاب خود واجب فرموده قل‌لااسئلکم علیه اجرا الا المودة فی‌القربی ومن یقترف حسنة نزدله فیها حسناً(۱)

---

(۱) آیه ۲۳ سوره شوری .

له فيها حسناً ، فالحسنة مودّتنا أهل البيت ، ثمّ جلس .

فقام عبدالله بن العباس رحمه‌الله بين يديه فقال : معاشر النّاس هذا ابن نبيّكم ووصيّ إمامكم فبايعوه ، فاستجاب له النّاس ، فقالوا : ماأحبّه إلينا و أوجب حقّه علينا ، و بادروا إلى البيعة له بالخلافة ، و ذلك في يوم الجمعة الحادي والعشرين من شهررمضان سنة أربعين من الهجرة ، فرتّب العمّال و أمّر الاُمراء ، وأنفذ عبدالله بن العبّاس إلى البصرة ، ونظر في الاُمور .

فلمّا بلغ معاوية بن أبي‌سفيان وفاة أميرالمؤمنين عليه‌السلام وبيعة النّاس ابنه الحسن عليه‌السلام دسّ رجلاً من حمير إلى الكوفة ورجلاً من بني القين إلى البصرة ليكتبا إليه بالأخبار ، و يفسدا على الحسن عليه‌السلام الاُمور ، فعرف ذلك الحسن عليه‌السلام فأمر باستخراج الحميريّ من‌عند حجّام [لحّام] بالكوفة ، فاُخرج وأمر بضرب عنقه ، وكتب إلى البصرة باستخراج القينيّ من بني‌سليم فاُخرج ، وضربت عنقه ، وكتب الحسن عليه‌السلام إلى معاوية :

بگو ای پیمبر در برابر رنجهائیکه برای هدایت شما تحمل کردم پاداشی نمی خواهم و مزد من منحصر است باینکه نزدیکان مرا دوست بدارید و کسیکه کار پسندیده انجام دهد ما به پاداش او می‌افزائیم .

بنابراین دوستی ما همان حسنه‌ایست‌که خدا اشاره فرموده ،

حسن ع پس ازآنکه خودرا باین‌کیفیت معرفی‌کرد درجای خود نشست .

عبدالله عباس در برابر آنحضرت ایستادگفت ایمردم این بزرگوار فرزند پیمبر شما ووصی امام شماست با او بیعت‌کنید مردم خواسته اورا پذیرفته گفتند چقدر اورا دوست میداریم وحق او برما واجب است پس ازاین بعنوان خلافت با او بیعت‌کردند ودر روز جمعه بیست ویکم ماه رمضان سال چهلم هجرت اینموضوع عملی شد.

حضرت امام حسن بعد از آنکه بمقام خلافت ظاهری نائل گردید کارگذاران خود را تعیین فرمود و امراء را معلوم‌کرد ازآنجمله عبدالله‌بن عباس را بطرف بصره فرستاد تا نظارت در امور داشته باشد .

هنگامیکه معویه ازرحلت حضرت‌امیرالمؤمنین‌ع باخبرشد وفهمیدکه مردم بافرزندبزرگوارش حضرت امام حسن ع بیعت‌کرده‌اند مردی را از قبیله حمیر بکوفه ودیگری را از بنی‌القین به بصره به عنوان جاسوسی فرستاد تا قضایای این دوشهررا برای او بنویسند ومردم را علیه‌آنحضرت تحریك نمایند حضرت امام حسن از مأموریت ایندو مرد اطلاع یافته دستورداد حمیری را از خانه مرد حجام‌که براو وارد شده بیرون‌آورند و سر ببرند وآندیگرکه به بصره و برمردم بنی سلیم وارد شده نیز بکشند سپس امام حسن ع بمعویه نوشت .

أمّا بعد ، فانّك دسست الرّجال للاحتيال والاغتيال ، وأرصدت العيون كأنّك تحبُّ اللّقاء، وما أوشك ذلك فتوقّعه إنشاء الله تعالى ، و بلغني أنّك شمتَّ بما لم يشمت به ذوحجى ، و إنّما مثلك في ذلك كما قال الأوّل :

فقل للّذي يبغي خلاف الّذي مضى تجهّز لأخرى مثلها فكأن قد
فانّا و من قدمات منّا لكالّذي يروح فيمسي في المبيت ليغتدي

فأجابه معاوية عن كتابه بما لاحاجة بنا إلى ذكره ، وكان بين الحسن عليه السلام وبينه بعدذلك مكاتبات ومراسلات واحتجاجات للحسن عليه السلام في استحقاقه الأمر ، و توثّب من تقدّم على أبيه عليه السلام وابتزازهم سلطان ابن‌عمّه رسول‌الله صلى الله عليه وآله وتحقّقهم به دونه ، أشياء يطول ذكرها .

و سار معاوية نحو العراق ليغلب عليه ، فلمّا بلغ جسر منبج تحرّك الحسن عليه السلام ، وبعث حجر بن عديّ يأمر العمّال بالمسير، واستنفر النّاس للجهاد فتثاقلوا عنه ، ثمّ خفّوا ومعه أخلاط من النّاس بعضهم شيعة له ولأبيه ، و بعضهم محكّمة يؤثرون قتال معاوية بكلّ حيلة ، و بعضهم

اما بعد همانا مردمی را پنهانی بـرای روشن‌کردن آتش مکر و حیله و شیطنت مـی‌فرستی و جاسوسانرا مأمور میداری و چنانچه معلوم است‌آرزوی مرگ داری آری چقدر دست مرگ بسوی تو دراز است منتظر باش‌که بزودی‌گریبان ترا خـواهدگرفت و اطلاع پیدا کرده‌ام از رحلت علـی ع خرمند گردیدهٔ با آنکه دمرگ چنین خواجه نه‌کاریست خورده و هیچ خردمندی ازرحلت او خوشحال نمی‌شود و همانا سرانجام‌کار تو چنانستکه این مرد سراینده‌گفته .

به‌آدمیکه درصدد بدست‌آوردن مخالف کارگذشته خود است بگو خودرا آماده برای مانند آن بنمایدکه وارد شده یا واقع خواهد شد زیرا ما وکسیکه از ما درگذشته مانند شخص‌مسافری هستیم‌کـه شب را تا صبح درمنزلی بسر بریم.

معویه در پاسخ‌آنجناب نامه نگاشته‌که ما بحمدالله نیازی بذکرآن نداریم پس ازاین نامه‌هائی میان امام حسن و معویه بدوبدل میشد و احتجاجاتی آنجناب می‌فرمود ودر تمام آنها استحقاق خـودرا ثابت می‌کرد و متقدمان بر پدرش را غاصب خلافت الهی قلمداد می‌فرمود (چنانچه شکی در این نبود) وواضح می‌کردکه آنان به ستم حق پسرعم رسولخدا را ازبین بردند و اورا از مقام حق خود جلوگیری کردند و بالاخره هرگاه ما بخواهیم‌کلیه احتجاجات حضرت اورا بیان‌کنیم با وضع فعلی‌کتاب ما ساز . گار نمی‌باشد .

معویه برای پیش بردن مقاصد شوم خود از شام عزیمت عـراق کرد و به آهنگ پیروزی بآن سرزمین با لشگری حرکت نمود هنگامیکه به جسر منبج حلـب رسید حضرت امام حسن ع ازآهنگ او باخبر شد حجربن عدی را مأمورکرد تا کارگذاران و سایر مردم را بجهاد با معاویه دعوت نماید مردم

أصحاب فتن وطمع في الغنائم، وبعضهم شكّاك وبعضهم أصحاب عصبيّة اتّبعوا رؤساء قبايلهم لا يرجعون إلى دين .

فسار حتّى أتى حمّام عمر ، ثمّ أخذ إلى دير كعب فنزل ساباط دون القنطرة ، وبات هناك فلمّا أصبح أراد (ع) أن يمتحن أصحابه ويستبرىء أحوالهم في الطّاعة له ليتميّز بذلك أولياؤه من أعدائه ، ويكون على بصيرة من لقاء معاوية وأهل الشّام ، فأمر بهم أن ينادي بالصّلاة جامعة فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال :

الحمد لله كلّما حمده حامد ، و أشهد أن لا إله إلاّ الله كلّما شهد له شاهد ، و أشهد أنّ محمّداً عبده و رسوله ، أرسله بالحقّ و ائتمنه على الوحي ، أمّا بعد : فوالله إنّي لأرجو أن أكون قد أصبحت بحمد الله ومنّه و أنا أنصح خلق الله لخلقه ، وما أصبحت محتملاً على مسلم ضغينة ، ولا مريداً له بسوء ولا غائلة، ألا وإنّ ماتكرهون في الجماعة خير لكم ممّا تحبّون في الفرقة، ألا وإنّي ناظر لكم خيراً من نظركم لأنفسكم فلا تخالفوا أمري ، ولا تردّوا عليّ رأيي غفر الله لي ولكم

نخست از پيكار با معويه خودداری كردند وآخرالامر ناچار برای رزم با او آماده شدند وآنانكه در ركاب آنحضرت آماده كارزار گرديده برخی شيعه او و پدرش بوده و بعضی خوارج بودند كه برای كينه با معويه آماده جنگ شده نه آنكه نظرشان كمك بفرزند پيغمبر بوده باشد وعده‌ هم مردمی فتنه‌جو وغنيمت طلب بودند و بعضی در امامت آنحضرت شك داشتند وجمعی مردمی متعصب و پيرو رؤسای قبيله‌های خود بودند و تابع آئين ديگران نمی‌شدند.

بالاجمال حضرت امام مجتبی ع با اينعده مردم مختلف العقيده برای پيكار با معويه حركت كرده تا بحمام عمر رسيده ازآنجا بجانب دير كعب متوجه شده ودر ساباط نزديك پل نزول اجلال فرمود و شب را آنجا برگزار كرد فردای بامداد خواست لشكريان خودرا آزمايش نمايد و به‌بيند آيا راستی حاضرند درراه خدا وولی او از خودگذشتگی نشان دهند يا خير و ضمناً دوست ازدشمن تميز داده شده و با كمال بينائی برای روبرو شدن با معويه وشاميها آماده شود بدينمناسبت دستورداد مردم گرد آيند چون همه اجتماع كردند بمنبررفت حمد و ستايش خدا ودرود بر پيغمبررا با بهترين طرزی ادا كرده فرمود .

از خدا آرزومندم هنگاميكه سر از بالش راحت برميدارم وبا مردم روبرو می‌شوم از همه بهتر بتوانم مردم را پند واندرز دهم و هيچگاه درنظر نداشته‌ام كينهٔ مسلمانی را دردل بگيرم و عمل زشتی و عقيدهٔ سوئی وحيلهٔ دربارهٔ او بكار برم بدانيد چه بسا آنچه را ازدسته جمعی مكروه ميداريد بهتر است برای شما از آنچه در تنهائی خيال می‌كنيد بدانيد كه من از شما بهتر نظرشايستهٔ بحال شما دارم بنا ـ براين با من مخالفت نكنيد و از رأی من بازنگرديد تا خدا من وشما را بيامرزد و براهی كه دوست

و أرشدني و إيّاكم لما فيه المحبّة والرّضا !

قال : فنظر النّاس بعضهم إلى بعض وقالوا : ماترونه يريد بماقال ؟ قالوا : نظنّه والله يريد أن يصالح معاوية ويسلّم الأمر إليه ! فقالوا : كفر والله الرّجل ! ثمّ شدّوا على فسطاطه وانتهبوه حتّى أخذوا مصلاّه من تحته ، ثمّ شدّ عليه عبدالرّحمان بن عبدالله بن جعال الأزدي فنزع مطرفه عن عاتقه، فبقي جالساً متقلّداً السّيف بغيررداء ، ثمّ دعا بفرسه فركبه وأحدق به طوائف من خاصّته وشيعته ، ومنعوا منه من أراده ، فقال : ادعوا إليّ ربيعة وهمدان ، فدعوا فأطافوا به و دفعوا النّاس عنه عليه السلام ، وساروممعه شوب من غيرهم ، فلمّا مرّ في مظلم ساباط ، بدر إليه رجل من بني أسد يقال له الجراح بن سنان ، فأخذ بلجام بغلته وبيده مغوّل وقال : الله أكبر ، أشركت يا حسن كما أشرك أبوك من قبل ، ثمّ طعنه في فخذه فشقّه حتّى بلغ العظم ، ثمّ اعتنقه الحسن عليه السّلام وخرّا جميعاً إلى الأرض ، فوثب إليه رجل من شيعة الحسن عليه السلام يقال له عبدالله بن خطل الطّائي فانتزع المغوّل من يده ، وخضخض به جوفه ، فأكبّ عليه آخر يقال له ظبيان بن عمارة فقطع أنفه فهلك من ذلك ، وآخر كان معه فقتل ، وحمل الحسن عليه السلام على سرير إلى المدائن

داده وخشنود است هدایت فرماید.

چون سخن بدینجا رسید برخی از مردم بدیگران توجه کرده گفتند از فرمایش او چه استفاده می‌کنید گفتند ازبیان او استفاده می‌شود که می‌خواهد با معویه سازش کند وامرخلافت را بعهده اوواگذار نماید بلافاصله حکم تکفیرحضرت امام مجتبی را صادرکرده اطراف خیمه اورا گرفته و اموالش را به یغما برده تا جانماز را از زیرپای آنحضرت کشیدند پس از ایشان عبدالرحمن جعال ازدی بروی هجوم کرده و عبای مبارکش را از شانه حضرت کشید و امام مجتبی همچنانکه شمشیر حمایـل داشت بدون عبا بجای خودنشسته بود بعد ازآن اسب خودرا طلبیده برآن سوار شده وعدهٔ از شیعیان ومخصوصان اطراف اورا گرفته وکسانی را که قصد سوء باو داشتند ممانعت می‌کردند.

امام مجتبی فرمود مردم ربیعه و همدانرا بیاری من بخوانید نامبردگان حضور یافته و یاران بی‌وفا وبی‌آذرم را از اطراف او دور می‌ساختند حضرت با اینعده و جمعی از مردم دیگر حرکت‌کرد تا بساباط تاریکی رسید مردی از بنی‌اسد بنام جراح‌بن سنان پیش‌آمده عنان استرحضرت را بدست گرفته گفت الله اکبر توهم مانند پدرت مشرك شدی‌آنگاه باعصای تیغ‌دار که دردستش بود برران مبارك حضرت زد و شکافت چنانکه باستخوان رسید ، حضرت باو درآویخت و هردو بروی زمین افتادند مردی از شیعیان بنام عبدالله خطل طائی خودرا باو رسانیده و عصا را از اوگرفته بشکمش فرو کرد و دیگری بنام ظبیان‌بن عماره براو تاخت آورده دماغش را برید وهمانجا همدست ویرا نیز بقتل‌آوردند پس ازاین حضرت مجتبی را روی سریری گذارده بمدائن برده و در منزل سعدبن مسعود ثقفی که از طرف علی ع

فا ُنزل به علی سعد بن مسعود الثقفي، وكان عامل أمير المؤمنين عليه السلام بها ، فأقرّ الحسن عليه السلام على ذلك ، واشتغل الحسن عليه السلام بنفسه يعالج جرحه .

وكتب جماعة من رؤساء القبائل إلى معاوية بالسّمع والطّاعة له في السّر ، واستحثّوه على المسير نحوهم ، و ضمنوا له تسليم الحسن عليه السلام إليه عند دنوّهم من عسكره ، أو الفتك به .

و بلغ الحسن عليه السلام ذلك و ورد عليه كتاب قيس بن سعد رضي‌الله عنه و كان قد أنفذه مع عبيدالله بن العبّاس عند مسيره من الكوفة ليلقى معاوية ويردّه عن العراق، وجعله أميراً على الجماعة وقال : إن اُصبت فالأمير قيس بن سعد ، فوصل كتاب قيس بن سعد يخبره أنّهم نازلوا معاوية بقرية يقال لها الحبوبيّة بازاء مَسكِن، وأنّ معاوية أرسل إلى عبيدالله بن عبّاس يرغّبه في المصير إليه ، وضمن إليه ألف ألف درهم يعجّل له منها النّصف ، و يعطيه النّصف الآخر عند دخوله إلى الكوفة، فانسلّ عبيدالله في اللّيل إلى معسكر معاوية في خاصّته، وأصبح النّاس قدفقدوا أميرهم

عامل مدائن بود و امام مجتبی نیز اورا بدین سمت برقرار داشته وارد ساختند حضرت در منزل نامبرده به معالجه زخم خود پرداخت .

درآنهنگام که این پیش‌آمد ناگوار اتفاق افتاد سران قبائل که از دین ودیانت دست برداشته و حاضر نبودند تحت حکومت الهی درآیند بمعاویه پنهانی نوشتند که ما حاضریم از تواطاعت کنیم وگوش بفرمان باشیم و اورا وادارکردند هرچه زودتر بجانب آنان کوچ نماید و ضمانت نمودند بمجردیکه با لشکر معویه ملاقات نمایند فرزند زهرا را تسلیم دست اوکنند و یا در اولین فرصت او را بقتل رسانند .

حضرت مجتبی از عمل ناروا و بی‌وفائی این عده بـاخبر و همانوقت نیز نامهٔ از قیس‌بن سعد بحضرت امام مجتبی رسید .

امام مجتبی‌ع هنگامیکه می‌خواست‌ازکوفه رو به پیکارمعویه کند عبیدالله بن عباس را امیرلشکری قرار داده و مأموریت داشت تا معویه را ازعراق دور سازد و قیس نامبرده را با او همراه‌کرد و فرمود اگر تو دراین رزم به پیش‌آمد ناگواری دچار شدی (که ایکاش به بلای آسمانی نابود می‌گردید) قیس را پس از خود برقرار دار ومردم را تحت نظر او فرمان بده.

بادی با آنهمه گرفتاری‌که از اطراف و اکناف گـرد فرزند زهرا را احـاطه کرده بود نامه قیس رسیدکه معویه درحبوبیه برابر مسکن نزول‌کرد و نامهٔ برای ابن عباس ارسال داشت و اورابجانب خود دعوت نمود و ضمانت‌کردکه هزار درهم باو بدهد و اضافه‌کرده بود نیم آنرا بزودی می‌فرستم ونیم دیگرش را هنگام ورود بکوفه خواهم پرداخت .

عبیدالله ابن عباس آشنای امام مجتبی و خویشاوند او

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هرچه کرد آن‌آشنا کرد

فصلّى بهم قيس بن سعد رضي الله عنه ، ونظر في أُمورهم .

فازدادت بصيرة الحسن عليه السلام بخذلان القوم له ، و فساد نيّات المحكّمة فيه ، بما أظهروه له من السبّ والتّكفير له ، واستحلال دمه ونهب أمواله ، ولم يبق معه من يأمن غوائله إلاّ خاصّته من شيعة أبيه و شيعته ، وهم جماعة لايقوم لأجناد الشّام .

فكتب إليه معاوية في الهدنة والصّلح ، وأنفذ إليه بكتب أصحابه الّذين ضمنوا له فيها الفتك به وتسليمه إليه ، فاشترط له على نفسه في إجابته إلى صلحه شروطاً كثيرة ، وعقد له عقوداً كان في الوفاء بها مصالح شاملة ، فلم يثق به الحسن عليه السلام وعلم باحتياله بذلك و اغتياله ، غير أنّه لم يجد بدّاً من إجابته إلى ما التمس من ترك الحرب ، و إنفاذ الهدنة ، لما كان عليه أصحابه ممّا وصفناه من ضعف البصائر في حقّه ، و الفساد عليه ، و الخلف منهم له ، و ما انطوى عليه كثير منهم في استحلال دمه ، و تسليمه إلى خصمه ، وما كان من خذلان ابن عمّه له و مصيره إلى عدوّه وميل الجمهور منهم إلى العاجلة ، و زهدهم في الآجلة .

آری پسر عباس قوم امام مجتبی بود (برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد) بادی آن بی‌وفای بی‌حیا شبانه با عدهٔ از نزدیکان خود بلشکرگاه معویه رفت فردا صبح لشکریان امام مجتبی امیر خودرا از دست داده بودند قیس با آنها نمازگذارد و امورآنها را تحت نظر گرفت .

حسن ع کاملا ازبیچارگی لشکریان خود ونیتهای فاسدهٔ خوارج باخبر شد و فهمید منظورشان از اینکه باو بد می‌گویند و تکفیر می‌کنند و خونش را حلال می‌شمرند و اموالش را بـه یغما می‌برند چیست . ودرآنهنگام جز عدهٔ از مخصوصان وشیعیان او وپدرش کس دیگری باقی نماند وآنها هم معدودی بیش نبودند و تاب مقاومت با لشکر معویه را نداشتند.

معویه ازنظر اینکه بسادگی بتواند بمقصد خود برسد و هدف خویش را باکمال راحتی تعقیب نماید نامهٔ بحضرت امام حسن ع نوشته و تقاضای صلح و سازش کرد و ازآنطرف نامه‌های سری اصحابش راکه تضمین کرده‌بودندامام را بکشند یاتسلیم دست معویه بنمایند حضورافدسش تقدیم نمود وبرای انعقاد صلح ، شروطی را خود معویه بعهده گرفت که باآنها وفا نماید ومصلحت عمومی را درنظر بگیرد.

لیکن امام حسن ع به تعهدات او اطمینانی نداشت زیـرا میدانست آنچه گفته بغیر ازحیله و مکر غرض دیگری ندارد واز آنطرف چاره هم منحصر بسازش بودکه باید دست ازجنك بـردارد و با او صلح نماید وضعیت اصحابش بطوریکه نقل‌کردیم چنین معنائی را ایجاب می‌کرد برای اینکه‌آنان بطور کلی بینائی بحق او نداشتند و همه‌گونه اسباب فساد را برای او ایجاد می‌کردند و بوعده‌شان وفا نمی‌نمودند وبسیاری ازآنان خون ویرا حلال می‌شمردند وعقیده داشتند اورا تسلیم دست دشمن‌نمایند بالاتر از همه قوم بدکار و پسرعم بی‌وفایش ابن عباس‌که بجانب معویه رفت وبا دشمنش سازگار شد و بالاخره حداکثریاران او درفکرآش وپلو بودند وازعالم‌آخرت بکلی‌خاطر کرده بودند .

فتوثّق عليه السلام لنفسه من معاوية بتوكيد الحجّة عليه ، والاعذار فيما بينه وبينه عندالله تعالى و عند كافّة المسلمين ، و اشترط عليه ترك سبّ أميرالمؤمنين عليه السلام و العدول عن القنوت عليه في الصّلاة ، وأن يؤمّن شيعته رضي‌الله عنهم، ولايتعرّض لأحد منهم بسوء ، ويوصل إلى كلّ ذي حقّ منهم حقّه فأجابه معاوية إلى ذلك كلّه ، وعاهده عليه وحلف له بالوفاء به ، فلمّا استتمّت الهدنة على ذلك ، سار معاوية حتّى نزل بالنخيلة ، وكان ذلك يوم الجمعة ، فصلّى بالنّاس ضحى النهار فخطبهم وقال في خطبته : إنّي والله ماقاتلتكم لتصلّوا ولالتصوموا، ولا لتحجّوا ولا لتزكّوا ، إنكم لتفعلون ذلك، ولكنّي قاتلتكم لأتأمّرعليكم ، وقد أعطاني الله ذلك وأنتم له كارهون ، ألا وإنّي كنت منّيت الحسن أشياء ، و أعطيته أشياء ، وجميعها تحت قدميّ لا أفي بشيء منها له .

ثمّ سار حتّى دخل الكوفة ، فأقام بها أيّاماً ، فلمّا استتمّت البيعة له من أهلها ، صعد المنبر فخطب النّاس و ذكر أميرالمؤمنين عليه السلام ونال منه ، ونال من الحسن عليه السلام مانال ، وكان الحسن و الحسين عليهما السلام حاضرين ، فقام الحسين عليه السلام ليردّ عليه فأخذ بيده الحسن عليه السلام و أجلسه

امام حسن ع ناچار تن زير بار صلح با معويه داد وحجتي اكيد برمعويه تمام كرد وهيچگونه عذرى ميان خود و معويه در پيشگاه خدا ومردم باقى نگذارد وضمناً شرط كرد در قنوت نمازها امير ـ المؤمنين ع را سب ننمايد و متعرض شيعيان على ع نشود وحق هر ذى حقى را ادا كند.

معويه هم صلح‌نامهٔ امام مجتبى ع را امضا كرد و شرائط آنرا بعهده گرفت و سوگند ياد كرد بهآنها وفا نمايد.

معويه پس از امضاء قرارداد صلح ازجبوبيه حركت كرد وروز جمعه وارد نخيله نزديك كوفه شد نماز ظهر را با مردم خواند و خطبهٔ انشا كرد ودر ضمن خطبه براى اينكه بدبختى مخالفان امام حسن ع را ثابت كند .

گفت سوگند بخدا من با شما نمى‌جنگم كه نماز بخوانيد وروزه بگيريد وحج بيت‌الله برويد و زكات مال خود را بپردازيد زيرا همهٔ اين‌كارها را خود انجام ميدهيد بلكه من با شما پيكار كردم تا برشما امارت كنم وخدا هم‌آنرا با آنكه شما نمى‌خواستيد بمن ارزانى داشت . بدانيد درشرط ضمن عقد صلح ومدهالى به حسن‌بن على ع دادم وشرائطى بعهده گرفتم كه هم‌اكنون همه را زيرپا انداخته وبهيچيك وفا نخواهم كرد.

آنگاه از نخيله حركت كرد تا وارد كوفه شد چندى درآنجا ماند و از مردم كوفه بيعت گرفت پس از اتمام بيعت بمنبررفت خطبه خواند و سخنان ناسزا نسبت بعلى ع و حسنين كه حضور داشتند گفت امام حسين ع طاقت نياورده ازجا برخاست تا پاسخ آن ولد الزنا را بگويد امام حسن دست حضرتش را گرفت ونشانيد خود ازجا برخاست وفرمود.

ثمّ قام فقال : أيّها الذّاكر عليّاً ، أنا الحسن و أبي عليٌّ ، وأنت معاوية وأبوك صخر . واُمّي فاطمة و اُمّك هند ، وجدّي رسول‌الله وجدّك حرب ، وجدّتي خديجة وجدّتك قتيلة ، فلعن‌الله أخملنا ذكراً وألأمنا حسباً ، و شرّنا قِدماً ، و أقدمنا كفراً و نفاقاً ، فقالت طوائف من أهل المسجد : آمين ! آمين .

ولمّا استقرّ الصلح بين الحسن عليه السلام و بين معاوية على ما ذكرناه ، خرج الحسن عليه السلام إلى المدينة فأقام بها كاظماً غيظه ، لازماً بيته ، منتظراً لأمر ربّه عزّوجلّ إلى أن تمّ لمعاوية عشر سنين من إمارته ، وعزم على البيعة لابنه يزيد ، فدسّ إلى جعدة بنت الأشعث بن قيس ، وكانت زوجة الحسن عليه السلام من حملها على سمّه ، و ضمن لها أن يزوّجها بابنه يزيد ، فأرسل إليها مائة ألف درهم ، فسقته جعدة السّمّ فبقي أربعين يوماً مريضاً ، ومضى لسبيله في شهر صفر سنة خمسين من الهجرة ، و له يومئذ ثمانية و أربعون سنة وكانت خلافته عشر سنين ، وتولّى أخوه و وصيّه الحسين عليه السلام غسله وتكفينه ودفنه عند جدّته فاطمة بنت هاشم بن عبدمناف رضي‌الله عنها بالبقيع.

ای زبان بریده‌ایکه نام علی را بناسزا می‌بری اینك من حسنم وپدرم علی ع است وتو معویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است ومادر توهند . جد من رسولخدا است وجد تو حرب جدهٔ من خدیجه وجدهٔ تو قتیله نفرین خدا بر هر یك از ما که گمنام‌تریم وحسب و نسبمان پست‌تر واز قدیم به شرارت معروف وکفر ونفاق‌مان زیادتر است . عده ازآنها که درمسجد حضور داشتند آمین گفتند و از خدایمتعال استجابت خواستند .

هنگامیکه عقد سازش چنانچه گفتیم میان امام حسن ع ومعویه برقرار شد حضرت مجتبی ع بطرف مدینه رهسپار شد ودرآنجا اقامت گزید و بدون هیچگونه اظهار نگرانی و یا شورانیدن مردم را علیه معویه گوشهٔ انزوا اختیار کرد ومنتظر فرمان خدایمتعال بود.

ده سال از مدت خلافت و امارت معویه گذشت دراینوقت عزیمت کرد تا برای فرزند خود یزید از مردم بیعت بگیرد کسی را پیش جعده دختر اشعث همسر امام حسن ع فرستاد تا ویرا تطمیع کرده ودر نتیجه زادهٔ زهرا را مسموم کند و باو وعده داد که اگر چنین عملی انجام دادی ترا بهمسری فرزندم یزید درآورم و نیز صد هزار درهم هم مقدمة برای او فرستاد.

جعده که فریب همسری یزید را خورده و این مقدار ثروت بادآورده را مشاهده کرد امام مجتبی ع را مسموم ساخت.

امام مجتبی از این پس چهل شبانه روز بیمار گردید ودر ماه صفر سال پنجاهم هجرت در سن چهل وهشت سالگی رحلت فرمود وازآزار خویش و بیگانه آسوده شد لعنة‌الله علی مخالفیه.

امام حسن ع ده سال خلافت کرد وبرادر ووصیش حضرت امام حسین ع ویرا غسل دادودرکنار جده‌اش فاطمه بنت اسد در قبرستان بقیع مدفون ساخت .

فصل - ۱

فمن الأخبار الّتي جاءت بسبب وفاة الحسن عليه السلام وما ذكرناه من سمّ معاوية له وقصّة دفنه وماجرى من الخوض في ذلك و الخطاب : مارواه عيسى بن مهران قال : حدّثنا عبيدالله بن الصبّاح قال : حدّثنا جرير ، عن مغيرة ، قال : أرسل معاوية إلى جعدة بنت الأشعث بن قيس : أنّي مزوّجك ابني يزيد على أن تسمّي الحسن وبعث إليها مائة ألف درهم ؛ ففعلت وسمّت الحسن عليه السلام فسوّغها المال ، ولم يزوّجها من يزيد ، فخلف عليها رجل من آل طلحة فأولدها ، وكان إذا وقع بينهم وبين بطون قريش كلام عيّروهم وقالوا : يا بني مسمّة الأزواج .

وروى عيسى بن مهران قال : حدّثني عثمان بن عمر ، قال : حدّثنا ابن عون ، عن عمر بن إسحاق قال : كنت مع الحسن والحسين عليهما السلام في الدّار ، فدخل الحسن عليه السلام المخرج ، ثمّ خرج فقال : لقد سقيت السّم مراراً ماسقيته مثل هذه المرّة ، لقد لفظت قطعة من كبدي فجعلت أقلّبها بعود معي فقال له الحسين عليه السلام : ومن سقاكه ؟ فقال : وما تريد منه ؟ أتريد قتله ؟ إن يكن هو هو

فصل - ۱
(سبب وفات)

دراين فصل اخباری درخصوص وفات امام حسن و سمی که معویه برای قتل آنحضرت فرستاده و پیش‌آمدهای هنگام دفنش را بیان می‌کنیم.

مغیره گفت : معویه کسی را پنهانی پیش جعده فرستاده که من می‌خواهم ترا بهمسری فرزندم یزید درآورم مشروط باینکه امام مجتبی را مسموم بسازی وصد هزار درهم هم پیش از انجام کار برای وی فرستاد او هم فرزند زهرا را مسموم ساخت لیکن معویه چنانکه عادت دیرینه اوست بعهد خسود وفا نکرد یعنی اورا بهمسری یزید درنیاورد .

پس از رحلت امام مجتبی ع مردی ازآل طلحه ویرا بهمسری خود انتخاب کرد وجعده از او چند بچه آورد هرگاه میان فرزندان جعده و عده ازقریش، مخالفتی پیش می‌آمد آنانرا سرزنش کرده و می‌گفتند ای فرزندان زنی که شوهر خودرا مسموم کرد.

عمر بن اسحق گفت من در منزل حضرت امام مجتبی حضورآنحضرت وبرادر بزرگوارش بودم امام مجتبی ع بمتوضا رفته چون برگشت فرمود چندین مرتبه مـرا زهرخورانیدند و هیچ مرتبه مانند ایندفعه نبود زیرا این‌بار پاره ازجگرم بیرون افتاد ومن آنرا با چوب حرکت دادم .

امام حسین ع پرسید این بار چه بی‌وفائی بشما زهرخورانید ؟! فرمود نظر شما ازدانستن نام او چیست آیا می‌خواهی اورا بقتل بیاوری اگرآنکسی راکه من باید معرفی کنم همان باشد که مرا باین روز نشانیده خدا ازتو بهتر ازاو انتقام می‌گیرد واگر اونباشد من نمی‌خواهم کسیکه مرتکب کاری نشده

فالله أشدّ نقمة منك ، وإن لم يكن هو فما اُحبّ أن يؤخذ بي بريء.

و روى عبدالله بن إبراهيم عن زياد المخارقي قال : لمّا حضرت الحسن عليه السلام الوفاة استدعى الحسين عليه السلام و قال : يا أخي إنّي مفارقك ولاحقٌ بربّي ، وقد سقيت السمّ ، و رميت بكبدي في الطست وإنّي لعارف بمن سقاني السمّ ومن أين دُهيت ، وأنا اُخاصمه إلى الله عزّوجلّ ، فبحقّي عليك إن تكلّمت في ذلك بشيء، وانتظر مايحدث الله عزّوجلّ فيّ ، فاذا قضيت فغمّضني وغسّلني وكفّنّي و احملني على سريري إلى قبر جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله لاُجدّد به عهداً ، ثمّ ردّني إلى قبر جدّتي فاطمة بنت أسد رضي‌الله عنها فادفنّي هناك ، وستعلم يا ابن اُمّ أنّ القوم يظنّون أنّكم تريدون دفني عند رسول‌الله صلى الله عليه وآله فيجلبون في ذلك، ويمنعونكم منه ، وبالله اُقسم عليك أن‌تهريق في أمري محجمة دم ، ثمّ وصّى عليه السلام إليه بأهله و ولده و تركاته ، وماكان وصّى به أميرالمؤمنين عليه‌السّلام حين استخلفه وأهله بمقامه ، ودلّ شيعته على استخلافه ، و نصبه لهم علماً من بعده .

فلمّا مضى لسبيله ، غسّله الحسين عليه السلام وكفّنه وحمله على سريره ولم يشكّ مروان و من

بدون جرم به بیچارگی ببینند.

زیاد مخارقی گفته هنگامیکه وفات امام حسن ع نزدیک شد حضرت امام حسین ع را طلبیده فرمود ای برادر بهمین زودی از تو جدا می‌شوم وبدیدار خدای خود نائل می‌گردم، من مسموم شدم و امروز پاره جگر خودرا در میان طشت دیدم ومیدانم چه‌کسی این جفا را برمن‌کرده وازکجا سرچشمه گرفته ومن در پیشگاه خدا با وی دشمنی خواهم‌کرد اینك سوگند بحقی‌که برتو دارم ازاین پیش‌آمد و مرتکب‌آن ، تعقیب مکن ومنتظر باش تا خدا درباره من چه خواهدکرد.

اینك هرگاه من ازدنیا رحلت‌کردم چشم مرا بپوشان و غسل بده وکفن‌کن وبر سریر گذارده کنار مرقد همایون جدم ص ببر تا عهدی تازه‌کنم سپس مرا پهلوی قبر جده‌ام فاطمه بنت اسد ببر ودر آنجا بخاك بسپار و بزودی خواهی دانست‌که جمعی می‌پندارند می‌خواهی مرا درکنار قبر جدم مدفون بداری وبرای جلوگیری گرد می‌آیند اکنون بتو سفارش می‌کنم برای خاطرخدا سعی‌کن درپای جنازه من، خون باندازهٔ شیشه حجامتی ریخته نشود.

آنگاه بوی وصیت‌کردکسان و فرزندان و بازمانده های اورا تحت نظر خود قرار داده و به وصیت علی‌ع که بحضرت مشارالیه نموده عمل‌کند وبالاخره مانند امام مجتبی درهنگامیکه بخلافت رسید و پدرش اورا سرپرست خاندان خود قرار داد و مردم را بانجام فرامین امام مجتبی هدایت نمود و پس از خود اورا بعنوان جانشینی معرفی‌کرد حضرت امام حسین همان رویه را پیشه بگیرد.

چون امام حسن ع رحلت فرمود حضرت امام حسین ع برادررا غسل داد وکفن‌کرد و برروی سریر گذارده حسب‌الوصیه برای‌آخرین وداع با قبرمقدس پیغمبر ص آمادهٔ مرقد مطهر او شد.

معه من بني اُميّة أنّهم سيد فنونه عندرسول‌الله ﷺ ، فتجمّعوا له ولبسوا السّلاح فلمّا توجّه به الحسين ﷺ إلى قبر جدّه رسول‌الله ﷺ ليجدّد به عهداً ، أقبلوا إليهم في جمعهم ، ولحقتهم عائشة على بغل وهي تقول : مالي ولكم تريدون أن تُدخلوا بيتي من لا اُحبّ ؟ وجعل مروان يقول : « يا ربّ هيجا هي خيرٌ من دعه » أيدفن عثمان في أقصى المدينة ، و يدفن الحسن مع النّبيّ ﷺ ؟ لا يكون ذلك أبداً و أنا أحمل السّيف ! وكادت الفتنة تقع بين بني هاشم و بين بني اُميّة .

فبادر ابن عبّاس إلى مروان فقال له : ارجع يا مروان من حيث جئت ، فانّا ما نريد دفن صاحبنا عند رسول‌الله لكنّا نريد أن نجدّد به عهداً بزيارته ، ثمّ نردّه إلى جدّته فاطمة فندفنه عندها بوصيّته بذلك ، ولو كان أوصى بدفنه مع النّبيّ ﷺ لعلمت أنّك أقصر باعاً من ردّنا من ذلك ، لكنّه ﷺ كان أعلم بالله وبرسوله وبحرمة قبره من أن يطرق عليه هدماً ، كما طرق

مروان وسایرین از بنی‌امیه که با وی همقدم بودند گمان داشتند که حضرت مشارالیه بدن پاك برادر بزرگوارش را درکنار پیغمبر دفن خواهدکرد آنها دست پیش زده گرد آمده ولباس جنك پوشیدند چون امام حسین ع جنازهٔ برادررا برای آخرین وداع خواست وارد حرم مطهر رسولخدا ص یعنی جد امجد حضرت امام حسن ع نماید بیگانگان ازورود جنازهٔ امام مجتبی جلوگیری کرده و ضمناً عایشه خانم که با مروان قرارداد قبلی داشت برقاطری سوار شد و باد در دماغ انداخته گفت مگر چه ناراحتی از مـن دیده که می‌خواهید دشمن مـرا وارد خانهٔ من کنید «شکسته باد دهانی که اینچنین گوید » .

و مروان برای تشجیع اطرافیان خود می گفت ای مردم آماده شوید و از حق خود دفاع کنید زیرا بسیاری از اوقات ، پیکار با رقیبان برتر ازآسایش با خاندانست .

آیا سزاوار است که عثمان بیگانه دردورترین محل مدینه دفن شودوحسن زادهٔ خود پیغمبرص درکنار وی مدفون گردد ؟! من هـرگز نخواهم‌گذاشت چنین پیش‌آمدی صورت واقعی بخود بگیرد من هم‌اکنون شمشیر خواهم‌کشید. گفتار نابجای‌آن بدبخت آتش‌آشوب را دامن زد و نزدیك بودمیان بنی هاشم و بنی‌امیه ، فتنهٔ برپا شود.

عبدالله‌بن عباس مروان را مخاطب ساخته‌گفت ایمروان از هـرکجا آمدهٔ بهمانجا برگردکه ما نمی‌خواهیم بدن پاك دوست و آقای خودرا درکنار رسولخدا ص دفن‌کنیم بلکه می‌خواهیم عهدی بـا رسولخدا ص تازه‌کند آنگاه اورا مطابق با وصیت خودش درکنار جده‌اش فاطمه بنت اسد مدفون خواهیم ساخت واگر حضرت او وصیت‌کرده بود جنازهٔ اورا کنار قبرجدش مدفون بسازیم میدیدی‌که توعاجزتر و درمانده‌تری از اینکه بتوانی از ما جلوگیری نمائی آری امـام مجتبی بخوبی میدانست‌که باید از قبرجدش احترام‌کرد و حاضر نشد برای دفنش درحرم مطهر رسولخدا خونریزی شود چنانچه دیگران

ذلك غيره و دخل بيته بغير إذنه ، ثمّ أقبل على عائشة و قال لها : واسوأتاه ؛ يوماً على بغل ، و يوماً على جمل ! تريدين أن تطفئي نورالله ، وتقاتلي أولياء الله ، ارجعي فقد كفيت الّذي تخافين وبلغت ماتحبّين ، والله منتصر لأهل هذا البيت ولو بعد حين .

و قال الحسين عليه السلام : والله لولا عهد الحسن عليه السلام إليّ بحقن الدّماء وأن لا اُهريق فيأمره محجمة دم ، لعلمتم كيف تأخذ سيوف الله منكم مآخذها ، وقد نقضتم العهد بيننا و بينكم ، وأبطلتم ما اشترطنا عليكم لأنفسنا ، ومضوا بالحسن عليه السلام فدفنوه بالبقيع عند جدّته فاطمة بنت أسد ابن هاشم بن عبدمناف رضي الله عنها .

(باب ٢)

ذكر ولد الحسن بن علي عليهما السلام وعددهم وأسمائهم وطرف من أخبارهم .

أولاد الحسن بن عليّ عليه السلام خمسة عشر ولداً ذكراً و اُنثى : زيد بن الحسن ، واُختاه : اُمّ الحسن و اُمّ الحسين : اُمّهم اُمّ بشير بنت أبي‌مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبة الخزرجيّة .

والحسن بن الحسن : اُمّه خولة بنت منظور الفزاريّة .

از مرقد مطهر رسولخدا احترام نگذارده وبدون اجازه وارد خانهٔ او شدند.

سپس بعايشه خانم توجه کرده گفت وای بر تو ..... روزی بر قاطر می‌نشینی وهنگامی بر شتر میجهی می‌خواهی بدینوسیله نور خدا را خواموش کنی وبا دوستان او بجنگی برگرد ازآنچه می‌ترسیدی کفایت شدی و بهدف خود رسیدی و خدا هرگاه باشد انتقام اهل بیت عصمت را از دشمنانشان خواهد گرفت .

حضرت امام حسین ع فرمود سوگند بخدا اگر برادرم با من پیمان نه‌بسته بود که در پای جنازهٔ او باندازهٔ شیشهٔ حجامت خون ریخته نشود میدیدید چگونه شمشیرهای الهی از نیامها بیرون می‌آمدند ودمار ازروزگار شما برمی‌آوردند. شما همان بیچارگان روسیاهان بودید که عهد میان ما وخودتانرا شکستید و شرائط فیمابین را باطل ساختید آنگاه جنازهٔ مظلوم امام مجتبی ع را بطرف بقیع برده ودرکنار قبرجده‌اش فاطمه بنت اسد دفن‌کردند الهی داد مظلومرا از ظالم بگیر اللهم انشدك بدم‌المظلوم وحقه توجه الینا بما تحب و ترضی.

(باب دوم)
(فرزندان امام حسن)

امام مجتبی علیه‌السلام پانزده فرزند پسرودخترداشته ۱ و ۲ و ۳ زیدبن الحسن ودوخواهرش ام‌الحسن و ام‌الحسین مادرشان ام بشیر دختر ابو مسعود عقبة‌بن عمروبن ثعلبة الخزرجی است ۴ حسن ابن حسن مادرش خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمروبن حسن و قاسم وعبدالله مادرشان

وعمرو بن الحسن و أخواه : القاسم وعبدالله ابنا الحسن ، اُمّهم اُمّ ولد .

وعبدالرّحمن بن الحسن ، اُمّه اُمّ ولد .

والحسين بن الحسن الملقّب بالأثرم ، وأخوه طلحة بن الحسن واُختهما فاطمة بنت الحسن: اُمّهم اُمّ إسحاق بنت طلحة بن عبيدالله التيميّ .

و اُمّ عبدالله و فاطمة ، واُمّ سلمة ، ورقيّة بنات الحسن عليه السلام لاُمّهات شتّى .

فصل - ١

و أمّا زيد بن الحسن عليه السلام فكان يلي صدقات رسول الله صلّى الله عليه وآله و أسنّ ، وكان جليل القدر ، كريم الطّبع ، طريف النّفس، كثير البرّ، ومدحه الشّعراء وقصده النّاس من الآفاق لطلب فضله .

و ذكر أصحاب السّيرة أنّ زيد بن الحسن كان يلي صدقات رسول الله صلّى الله عليه وآله فلمّا ولي سليمان بن عبدالملك ، كتب إلى عامله بالمدينة : أمّا بعد فاذا جاءك كتابي هذا ، فاعزل زيدا عن صدقات رسول الله صلّى الله عليه وآله ، و ادفعها إلى فلان بن فلان - رجل من قومه - و أعنه على ما استعانك عليه . والسّلام .

فلمّا استخلف عمر بن عبدالعزيز إذا كتاب قد جاء منه : أمّا بعد فانّ زيد بن الحسن شريف بني هاشم و ذوسنّهم ، فاذا جاءك كتابي هذا، فاردد عليه صدقات رسول الله صلّى الله عليه وآله وأعنه على ما استعانك عليه . والسلام .

ام ولد بود ۸ عبدالرحمن مادرش ام ولد بود ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسن اثرم (بکسی می گویند که از اصل دندانش شکسته باشد) وبرادرش طلحه وخواهرشان فاطمه مادرآنها ام اسحق بنت طلحة بن عبيدالله تيمى بوده ۱۲ ام عبدالله ۱۳ فاطمه ۱۴ ام سلمه ۱۵ رقيه از مادران ديگر بوده‌اند .

فصل - ۱
(زيد بن الحسن)

مشاراليه از همه فرزندان امام مجتبى ع بزرگتر و شاهزادهٔ بزرگوار وکریم الطبع و پاك - طینت و متولی صدقات رسولخدا ع بود سرایندگان عصر جناب اورا بسیار میستائیده و مردم از اطراف بدو متوجه می‌شدند.

تاریخ نویسان مینویسند نامبرده چنانچه گفتیم متولی صدقات رسولخدا ص بود و چون سلیمان ابن عبدالملك بخلافت رسید به عامل مدینه‌اش نوشت بمجردیکه نامهٔ من بتو برسد زید را از تولیت صدقات رسولخدا عزل کن و فلانکس را که از نزدیکان او بود بتولیت صدقات مأمورکن واحتیاجات از هرچه بخواهد برآورد . والسلام .

وچون عمربن عبدالعزیز بخلافت رسید به کارگذار مدینه نوشت زید بزرگوار وآقای بنی - هاشم است چون نامه من بتو برسد تولیت صدقات را باو واگذار ودرانجام کارهایش تسریع کن والسلام.

و في زيد بن الحسن يقول محمد بن بشير الخارجي :

إذا نزل ابن المصطفى بطن تلعة　　نفى جدبها و اخضر بالنبت عودها
وزيد ربيع الناس في كل شتوة　　إذا أخلفت أنواؤها و رعودها
حمول لأشناق الديات كأنه　　سراج الدجى إذ قارنته سعودها

ومات زيد بن الحسن وله تسعون سنة ، فرثاه جماعة من الشعراء ، وذكروا مآثره ، وذكروا فضله . فممن رثاه قدامة بن موسى الجمحي فقال :

فإن يك زيد غالت الأرض شخصه　　فقد بان معروف هناك و جود
وإن يك أمسى رهن رمس فقد ثوى　　به و هو محمود الفعال فقيد
سميع إلى المعتر يعلم أنه　　سيطلبه المعروف ثم يعود
و ليس بقوال وقد حط رحله　　لملتمس المعروف أين تريد ؟
إذا قصر الوغد الدني نمى به　　إلى المجد آباء له و جدود
مباذيل للمولى محاشيد للقرى　　و في الروع عند النائبات أسود
إذا انتحل العز الطريف فإنهم　　لهم إرث مجد مايرام تليد

محمدبن بشير خارجی در ستایش زید گفته :

هرگاه فرزند رسولخدا بسرزمین بلند خشکی برسد چوبهای خشك آن سرسبز می‌شوند زید درهر تابستانیکه ستاره‌های باران دار ورعد تخلف کنند بهار مردمانست .

اوکسی است‌که دیه همه جراحتها را بعهده می‌گیرد و چراغ تابان شبهای تار است .

زیدبن حسن در سن نود سالگی درگذشت وبسیاری از سرایندگان درمرثیه او اشعاری سروده و از فضائل اویاد میکردند ازآنجمله قدامة‌بن موسی جمحی در سوك او گفته .

اگرچه زمین، بدن زید را ناگهانی درخود فرو برد واز دیدگان ما مخفی داشت معلوم شدکه معروفی درآنجا وجود یافت .

اواگرچه در دل خاك غنوده لیکن مردی نیك رفتار بوده .

بسخن بیچارگان گوش میداد ومیدانست او برای نیازمندی می‌آید و برمیگردد هرگاه نیازمندی بار سفر درخانه او می‌افکند همواره از او نمیپرسید هدف توکجاست و هرگاه شخص بدکار وپستی در احترام اوکوتاهی کند او با بزرگی خاندان خود با وی رفتار و ازکرده‌اش در میگذرد .

آنانکه بهبندگان می‌بخشایند وازمیهمانان‌پذیرائی‌می‌کنند ودرپیکارها شیران بیشه‌شجاعت‌اند.

هرگاه‌آبروی تازه ازآنها سلب شود عزت قدیمی وارث همیشگیشان باقی است هرگاه‌بزرگی ازآنان بمیرد بزرگه دیگری جانشین‌آنان میگردد وکریم دیگری خواهد آمدکه بناهای اورا استوار بدارد .

إذا مات منهم سيّد قام سيّد　　　كريم يبنّي بعده و يشيد

في أمثال هذا ممّا يطول به الكتاب .

وخرج زيد بن الحسن رحمةالله عليه من الدّنيا ولم يدّع الامامة ولا ادّعاها له مدّع من الشّيعة ولاغيرهم، وذلك أنّ الشّيعة رجلان إماميّ وزيديّ، فالاماميّ يعتمد في الامامة على النّصوص وهي معدومة في ولد الحسن عليه السلام باتّفاق منهم ، ولم يدّع ذلك أحد منهم لنفسه فيقع فيه ارتياب .

والزيديّ يراعي في الامامة بعد عليّ والحسن والحسين عليهم السلام الدّعوة و الجهاد ، وزيد بن الحسن رحمة الله عليه كان مسالماً لبني اُميّة ، و متقلّداً من قبلهم الأعمال ، و كان رأيه التقيّة لأعدائه والتألّف لهم والمداراة ، وهذا يضادّ عند الزيديّة علامات الامامة كما حكيناه .

وأمّا الحشويّة، فانّها تدين بامامة بني اُميّة، ولاترى لولد رسول‌الله صلى الله عليه وآله إمامة على حال .

والمعتزلة لا يرى الإمامة إلاّ فيمن كان على رأيها في الاعتزال ، و من تولّوهم العقد له بالشّورى و الاختيار ، و زيد على ما قدّمنا ذكره خارج عن هذه الأحوال .

و الخوارج لا يرى إمامة من تولّى أمير المؤمنين عليه السلام ، و زيد كان متواليًا أباه و جدّه بلا خلاف .

و بالاخره از اينقبيل مرثيه‌ها بسيار براى او گفته شده واگر ما بخواهيم همه آنها را يادكنيم كتاب ما طولانى خواهد شد.

زيد ازدنيا رفت درحاليكه بهيچوجه ادعاى امامت نكرد وهمچنين هيچيك ازشيعيان هم همه در باره او ادعاى امامتى نداشتند.

اينجمله ازآنجهت آورده شدكه شيعه بدو دسته تقسيم شده امامى وزيدى : امامى‌معتقد است‌كه امامت منصوص است و بلاشك امامت در فرزندان امام حسن نبوده وهيچيك از فرزندان آنجناب چنين ادعائى براى خود ننموده تا شيعيان را بشك و شبهه بيندازند ليكن زيدى : پس از على وحسنين معتقد است بايد قيام‌كرد و با مخالفان جنگيد درصورتيكه زيد با بنى‌اميه نياويخت بلكه ازناحيه ايشان امور مربوطه را انجام ميداد وعقيده داشت بايدكارها را به تقيه برگذاركرد وبا دشمنان مدارا نمود با آنكه زيديه برخلاف اين مرام رفتارميكردند وآنان مى‌گفتند بايد قيام‌كرد.وبر دشمنان چيره شد و چنانكه گفتيم مرام زيد با عقيده زيديه سازگار نيست پس امام نميباشد.

حشويه : بنى‌اميه را امام ميدانند واصولا فرزندان رسولخدا را شايسته مقام امامت نميدانند .

معتزله : كسى را امام ميدانندكه باآنان درعقيده اعتزال همكارى‌كند وبالاخره امام‌كسى است كه شوراى معتزله اورا اختيار كرده وبرسميت شناخته باشد وچنانچه دراحوال زيد اشاره شد اوبااينگونه رويه‌ها سروكارى نداشته.

خوارج : امامت كسى كه اميرالمؤمنين ع را دوست ميدارد نمى‌پذيرند با آنكه زيد بلاخلاف دوستار پدر وجدش بوده .

فصل - ٢

وأمّا الحسن بن الحسن عليه السلام فكان جليلاً رئيساً فاضلاً ورعاً، وكان يلي صدقات أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام في وقته، وله مع الحجّاج بن يوسف خبر رواه الزبير بن بكّار قال: كان الحسن والياً على صدقات أمير المؤمنين عليه السلام في عصره، فسار يوماً الحجّاج بن يوسف في موكبه وهو إذ ذاك أمير المدينة، فقال له الحجّاج: أدخل عمر بن عليّ معك في صدقة أبيك، فانّه عمّك و بقيّة أهلك! فقال له الحسن: لا اُغيّر شرط عليّ ولا اُدخل فيها من لم يدخل، فقال له الحجّاج: إذاً اُدخله أنا معك، فنكص الحسن بن الحسن عنه حين غفل الحجّاج ثمّ توجّه إلى عبدالملك حتّى قدم إليه و وقف ببابه يطلب الاذن، فمرّ به يحيى بن اُمّ الحكم، فلمّا رآه يحيى عدل إليه وسلّم عليه وسئله عن مقدمه وخبره، ثمّ قال له: إنّي سأنفعك عند أمير المؤمنين - يعني عبدالملك.

فلمّا دخل الحسن بن الحسن على عبدالملك، رحّب به وأحسن مساءلته، وكان الحسن قد أسرع إليه الشّيب ويحيى بن اُمّ الحكم في المجلس، فقال له عبدالملك: لقد أسرع إليك الشّيب

فصل - ٢

(حسن بن حسن)

حضرت مشارالیه مردی بزرگوار ورئیس و فاضل و پارسا و متولی صدقات جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی ع بود.

اتفاقی میان او وحجاج بن یوسف افتاد که آنرا زبیربن بکار چنین روایت کرده: نامبرده گفته حسن بن حسن متولی صدقات امیرالمؤمنین علی ع بود هنگامیکه حجاج امیر مدینه بود روزی با موکب خود گذارش برحسن افتاده بوی پیش‌نهاد داد تا عمربن علی راکه عمو واز خاندانش بوده درتولیت خود شرکت بدهد وی به سخن حجاج اعتنائی نکرده گفت من نمیتوانم شرطی را که علی ع نموده تغییر داده و اورا با خود شرکت بدهم حجاج گفت اینك من اورا شریك تولیت تو قرار خواهم داد.

حسن سخن دیگری نگفت و بی‌خبر از حجاج بجانب عبدالملك روانه شد چون ببارگاه او رسید و اذن خواست یحیی بن ام الحکم با وی ملاقات کرده سلام نمود از آمدن او پرسید حسن علت آمدنش را گفت نامبرده پاسخ داد من بزودی کارت را درست کرده و حضور عبدالملك سفارشت را خواهم کرد.

حسن پس‌ازاستیذان برعبدالملك وارد شد عبدالملك مقدمش راگرامی داشته وباکمال مهربانی باوی‌سخن گفت‌آنروزگار، حسن‌شکسته شده وآثارپیری دروی نمایان بود درهمانمجلس که یحیی هم حضور داشت عبدالملك به حسن گفت ای ابومحمد زود پیر شدی.

يا أبامحمد؟ فقال له يحيى : ومايمنعه يا أميرالمؤمنين ! شيّبه أمانيّ أهل العراق، يفد عليه الركب بعدالركب يمنّونه الخلافة ؟ فأقبل عليه الحسن بن الحسن وقال له: بئس والله الرّفد رفدت، ليس كما قلت ولكنّا أهل بيت يسرع إلينا الشيب ، وعبدالملك يسمع ، فأقبل عليه عبدالملك فقال : هلمّ بماقدمت له ، فأخبره بقول الحجّاج فقال : ليس ذلك له أكتب إليه كتاباً لايتجاوزه ، فكتب إليه و وصل الحسن بن الحسن وأحسن صلته ، فلمّا خرج من عنده لقيه يحيى بن أمّ الحكم فعاتبه الحسن على سوء محضره ، وقال له : ما هذا الذي وعدتني به ! فقال له يحيى : إيهاً عنك ، فوالله لايزال يهابك ، ولولا هيبتك ماقضى لك حاجتك ، وما ألوتك رفداً ! .

وكان الحسن بن الحسن حضر مع عمّه الحسين عليه السلام يوم الطفّ ، فلمّا قتل الحسين عليه السلام و أسر الباقون من أهله جاءه أسماء بن خارجة فانتزعه من بين الأسارى و قال : والله لا يصل إلى ابن خولة أبداً ، فقال عمر بن سعد : دعوا لأبي حسّان ابن اُخته ، و يقال : إنّه اُسر وكان به جراح قد أشفي منه .

يحيى پيشدستي كرده گفت مانع پيرى اوچيست ؟ آرى آرزوها ووعدهاى عراقيها كه هرروز فوج فوج براو وارد ميشوند واورا وعده خلافت ميدهند ووفا نمى‌كنند موى سروصورت اورا سپيد كرده حسن بوى خطاب كرده فرمود سخنى بس نابجا گفتى وعطائى بسيار ناقابل نمودى چنين نيست كه مى پندارى ما خانوادهٔ هستيم كه بزودى پير ميشويم.

عبدالملك كه تا بدينجا بسخنانشان گوش ميداد سخن را عوض كرده پرسيد اينك براى چه از مدينه بجانب ماآمدى ، حسن قضيه حجاج واينكه نامبرده ميخواهد عمررا با وى شريك بسازد باطلاع رسانيد عبدالملك گفت او هيچگاه چنين حقى نخواهد داشت من باو مينويسم تا بحق تو تجاوز ننمايد و نامه دراين باره به حجاج نوشت واز حسن بخوبى احترام كرد.

هنگاميكه حسن از پيش عبدالملك خارج شد يحى با وى ملاقات كرد حسن كه از سخنان نا‌بجاى وى سخت ناراحت شده بود بوى عتاب كرده گفت همين بود وعدهٔ كمكى كه بمن داده بودى بجاى آنكه از من حمايت نمائى سعايت كردى .

يحى گفت آرام باش وبيش ازاين ناراحت مشو زيرا عبدالملك همواره از تو بيم دارد واگر خوفى از تونميداشت حاجتت را برنمى‌آورد ومن دراحسان وكمك بتوكوتاهى ننمودم.

گويند حسن در قضيه كربلا حضورداشت وچون عموى بزرگوارش شهيد شد وخاندان وى به اسارت افتادند اونيز دررديف اسيران درآمد ليكن روزگار بوى مهلت داد اسماء پسرخارجه آمد واورا ازميان اسيران خارج كرد وگفت سوگند بخدا هيچگاه نبايد پسرخوله به بند اسارت درآيد ودست كسى باونميرسد عمرسعد هم گفت اورا به ابوحسان پسرخواهرش ببخشيد.

و روي أنّ الحسن بن الحسن عليه السلام خطب إلى عمّه الحسين عليه السلام إحدى ابنتيه فقال له الحسين عليه السلام : اختر يا بنيّ أحبّهما إليك ! فاستحيى الحسن ولم يُحِر جواباً ، فقال له الحسين عليه السلام : فانّي قد اخترت لك ابنتي فاطمة ، فهي أكثرهما شبهاً باُمّي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله .

وقبض الحسن بن الحسن وله خمس وثلاثون سنة ، رحمه‌الله ، وأخوه زيد بن الحسن حيّ و وصّى إلى أخيه من اُمه إبراهيم بن محمّد بن طلحة ، ولمّا مات الحسن بن الحسن رضي الله عنه ضربت زوجته فاطمة بنت الحسين بن علي عليهما السلام على قبره فسطاطاً ، وكانت تقوم اللّيل وتصوم النهار وكانت تشبه بالحورالعين لجمالها ، فلمّا كان رأس السّنة قالت لمواليها : إذا أظلم اللّيل فقوّضوا هذا الفسطاط ، فلمّا أظلم اللّيل سمعت قائلاً يقول : « هل وجدوا مافقدوا » فأجابه آخر : « بل يئسوا فانقلبوا » .

ومضى الحسن بن الحسن ولم يدّع الامامة ولا ادّعاها له مدّع ، كما وصفناه من حال أخيه زيد رحمه الله .

وأمّا عمر والقاسم وعبدالله بنو الحسن بن علي عليهما السلام فانّهم استشهدوا بين يدي عمّهم الحسين

و هم گويند وى جريحه دار شده وبا همان حال اسير گرديد و پس ازآن بهبودى يافت و چندى زيست كرد .

گويند حسن ازعموى بزرگوارش يكى ازدخترانش را خواستگارى كرد حضرت فرمود اى يادگاربرادر هريك ازدختران مراكه ميخواهى بهمسرى خود انتخاب نما. حسن خجالت كشيده پاسخى عرض نكرد حضرت امام حسين ع فرمود من اينك دخترم فاطمه راكه ازديگران بيشتر بمادر بزرگوارم فاطمه زهرا ع شباهت دارد بهمسرى تو درمى‌آورم.

حسن‌بن حسن درسن سى‌وپنجسالگى رحلت كرد.

حسن با آنكه برادرش زيد درقيد حيات بود درعين حال ابراهيم‌بن محمد برادر مادريش را وصى خود قرارداد.

چون حسن رحلت كرد، همسرش فاطمه بنت الحسين برسر قبر اوخيمه زد وشب وروزرادرآنجا بنماز وروزه بسرميبرد فاطمه ازنظر زيبائى مشابه حوريه بهشتى بود چون يكسال ازاين قضيه گذشت بكنيزان خودگفت چون شب شد اين خرگاه را جمع كنيد شبانگاه فاطمه شنيدكسى مى گويد «آياآنچه را ازدست داده يافتند » ديگرى پاسخ داد «بلكه نااميد شده دست برداشتند » .

حسن‌بن حسن ازدنيا رفت وبهيچوجه ادعاى امامت نكرد ونيزكسى هم اين سمت را براى او مدعى نبود چنانچه همين موضوع را براى زيد تذكردادیم .

عمر وقاسم وعبدالله هرسه دركربلا شهيد شدند خدايمتعال ازآنان خشنود باد واز طرف اسلام

ابن علي عليهما السلام بالطف رضي الله عنهم و أرضاهم ، و أحسن عن الدين و الاسلام و أهله جزاءهم .

وعبدالرحمن بن الحسن رضي الله عنه خرج مع عمه الحسين عليه السلام إلى الحج ، فتوفي بالأبواء و هو مُحرِم رحمة الله عليه .

والحسين بن الحسن المعروف بالأثرم ،كان له فضل ، ولم يكن له ذكر في ذلك .

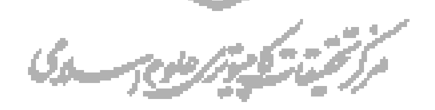
وطلحة بن الحسن كان جواداً .

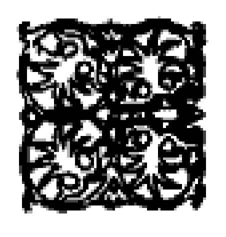
ومسلمانان به آنان پاداش نيك دهاد.

عبدالرحمن همراه عمويش به حج بيت الله مشرف شد ودر ابواء همچنانكه در لباس احرام بود درگذشت .

حسين بن حسن معروف به اثرم مردى فاضل بود ليكن كسى متعرض احوال او نشده.

طلحة بن حسن ، مردى جوانمرد وجواد بود.





(باب ۲)

ذكر الامام بعد الحسن بن علي (ع) ، و تاريخ مولده ، و دلائل امامته ، ومبلغ سنه ، ومدة خلافته، ووقت وفاته وسببها، وموضع قبره، وعددأولاده، ومختصرمنأخباره

والإمام بعدالحسن بن عليّ عليه السلام أخوه الحسين بن عليّ عليه السلام ابن فاطمة بنت رسول‌الله صلّى الله عليه وآله بنصّ أبيه وجدّه عليه ، ووصيّة أخيه الحسن إليه .

كنيته أبوعبدالله، ولد بالمدينة لخمس‌ليال خلون من شعبان سنة أربع من‌الهجرة ، وجاءت به اُمه فاطمة عليها السلام إلى جدّه رسول‌الله صلّى الله عليه وآله فاستبشر به وسمّاه حسيناً ، وعقّ عنه كبشاً ، و هو وأخوه بشهادة الرسول صلّى الله عليه وآله سيّدا شباب أهل الجنّة ، وبالاتفاق الّذي لامرية فيه سبطا نبي‌الرحمة وكان الحسن بن عليّ عليهما السلام يشبه بالنبيّ صلّى الله عليه وآله من رأسه إلى صدره ، والحسين يشبه به من صدره إلى رجليه ، وكانا عليهما السلام حبيبي رسول‌الله من بين جميع أهله و ولده .

روى زاذان عن سلمان رضي‌الله عنه قال : سمعت رسول الله صلّى الله عليه وآله يقول في الحسن والحسين

(باب سوم)

(امام حسين‌عليه‌السلام)

این باب مشتمل براحوال حضرت سیدالشهداء امام پس از امام حسن وتاریخ ولادت ودلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان درگذشت و علت وفات و محل دفن و عدد اولاد و مختصری از اخبار او .

امام پس ازحضرت مجتبی برادرش حسین‌بن علی ع و پسرفاطمه دختر رسولخدا ص است که به تصریح پدر وجد ووصیت برادر بزرگوارش بمقام خلافت نائل گردیده .

کنیه‌آنحضرت ابوعبدالله ودر پنجم شعبان سال چهارم هجرت درمدینه متولد شد مادرش فاطمه اورا حضور پدر بزرگوارش پیغمبراکرم ص آورده از میلاد وی مژده داد رسولخدا ص اورا حسین نامید وگوسفندی برای اوعقیقه‌کرد امام حسین ع وبرادر بزرگوارش بگواهی رسولخدا ص دوآقای جوانان بهشت‌اند وباتفاق علماء وبدون شك دونوادهٔ پیغمبر رحمت‌اند .

حسن ع از سر تا به سینه وحسین از سینه تا بپا برسولخدا شباهت داشتند و هر دو از میان همه فرزندان وخاندانش محبوب‌تر در نزد رسولخدا ص بودند.

سلمان گفت ازرسولخدا ص شنیدم دربارهٔ حسین میفرمود پروردگارا من ایندو فرزند رادوست میدارم توهم آنها را دوست بدار ودوست بدار دوستان ایشانرا.

و نیز فرموده کسی‌که حسنین را دوست بدارد من او را دوست میدارم وکسی‌که من اورا دوست

عليهما السلام « اللّهمّ إنّي اُحبّهما فأحِبّهما وأحِبّ من أحبّهما » .

وقال صلى الله عليه وآله: من أحبّ الحسن والحسين أحببته ، ومن أحببته أحبّه الله، ومن أحبّه الله أدخله الجنّة ، ومن أبغضهما أبغضته ، ومن أبغضته أبغضه الله ، ومن أبغضه الله أدخله النّار .

و قال صلى الله عليه وآله : إنّ ابني هذين ريحانتاي من الدّنيا .

و روى زرّ بن حُبَيش عن ابن مسعود قال :كان النبيّ صلى الله عليه وآله يصلّي، فجاء الحسن والحسين عليهما السلام فارتدفاه ، فلمّا رفع رأسه أخذهما أخذاً رفيقاً ، فلمّا عاد عادا ، فلمّا انصرف أجلس هذا على فخذه الأيمن ، وهذا على فخذه الأيسر ، ثمّ قال : من أحبّني فليحبّ هذين .

وكانا عليهما السلام حجّتي الله لنبيّه صلى الله عليه وآله في المباهلة ، وحجّتي الله بعد أبيهما أميرالمؤمنين عليه السلام على الاُمّة ، في الدّين والملّة .

و روى محمّد بن أبي‌عمير عن رجاله عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قال الحسن عليه السلام لأصحابه : إنّ لله مدينتين إحداهما في المشرق ، و الاُخرى في المغرب ، فيهما خلق لله تعالى لم يهمّوا بمعصية له قطّ ، والله مافيهما وما بينهما حجّة لله على خلقه غيري وغير أخي الحسين عليه السلام .

و جاءت الرواية بمثل ذلك عن الحسين بن عليّ عليهما السلام ، أنّه قال لأصحاب ابن زياد يوم

بدارم خدا اورا دوست میدارد وکسی‌که خدا او را محبوب بدارد به بهشت میبرد وکسیکه آنها را دشمن بدارد من اورا دشمن میدارم وکسیکه مبغوض من باشد خدا اورا مبغوض میدارد وبجهنم میبرد.

و میفرمود حسنین دو شاخهٔ ریحان دنیای منند .

ابن مسعود گفت رسولخدا ص مشغول نماز بود حسنین آمدند وبر پشت آنجناب قرارگرفتند چون رسولخدا ص می‌خواست سر بردارد آنها را به‌آرامی می‌گرفت و برزمین می‌گذارد و چون بسجده میرفت باز آنها بر پشت حضرت قرار می‌گرفتند وبالاخره چون از نماز فارغ میشد یکی را برزانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ مینشانید و می‌فرمودکسیکه مرا دوست میدارد باید ایندو یادگار مرا نیز دوست بدارد.

و اینو فرزند در قضیه مباهله دونفر حجت ودلیل استوار پیمبر بودند ونیز پس از علي ع دو حجت الهی برمردم بوده‌که دین و ملت اسلامرا یاری نمایند.

حضرت صادق ع فرمود امام حسن ع به اصحابش می‌فرمود خدا دو شهر در مشرق و مغرب آفریده ودرآنها مردمی بسر میبرند که هیچگاه اهتمام بنافرمانی خدا ننموده و سوگند بخدا در میان آنها ودر خود آنها حجت خدائی جز من و برادرم حسین ع نمیباشد.

و مانند همین روایت از حضرت اباعبدالله ع نقل شده‌که در واقعه‌کربلا به اصحاب پسر زیاد

الطف : مالكم تناصرون عليّ ؟ أم والله لئن قتلتموني لتقتلن حجّةالله عليكم ، لاوالله مابين جابلقا وجابرسا ابن نبيّ احتجّ الله به عليكم غيري ، يعني بجابلقا و جابرسا المدينتين اللّتين ذكرهما الحسن عليه السلام .

وكان من برهان كمالهما عليهما السلام وحجّة اختصاص الله تعالى لهما ، بعد الّذي ذكرناه من مباهلة النبيّ صلى الله عليه وآله بهما ، بيعة رسول الله لهما ، ولم يبايع صبيّاً في ظاهر الحال غيرهما ، و نزول القرآن بايجاب ثواب الجنّة لهما على عملهما مع ظاهر الطفوليّة فيهما ، ولم ينزل بذلك في مثلهما ، قال الله تعالى في سورة هل أتى : « و يطعمون الطعام على حبّه مسكيناً و يتيماً و أسيراً ، إنّما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولاشكوراً ✡ إنّا نخاف من ربّنا يوماً عبوساً قمطريراً ✡ فوقاهم الله شرّ ذلك اليوم و لقّاهم نضرة و سروراً ✡ وجزاهم بما صبروا جنّة و حريراً » فعمّهما هذا القول مع أبيهما و اُمّهما عليهما السلام ، فتضمّن الخبر نطقهما في ذلك ، و ضميرهما الدالّين على الآية الباهرة فيهما ، والحجّة العظمى على الخلق بهما ، كما تضمّن الخبر عن نطق المسيح عليه السلام في المهد ، وكان

فرمود چه شده عليه من قيام كرده و دشمنان مرا يارى مى‌نمائيد ؟

سوگند بخدا اگر مرا بكشيد حجت خدا را كشته‌ايد و بدانيد درميان جابلقا وجابرسا پسر پيغمبرى كه حجت خدا برخلقش باشد جز من نيست منظور ازجابلقا وجابرسا همان دو شهريست كه امام مجتبى فرموده .

وبالاترين دليل كمال حسنين و اينكه اين دو بزرگوارحجت وبرگزيده خدايند علاوه برقضيه مباهله همانستكه پيغمبر ص با آنكه آنها دو فرزند خوردسالى بودند با آنان بيعت اسلامى را بجاآورد با آنكه ظاهراً با هيچ بچه خورد سالى بيعت نفرموده بود وديگر آنكه قرآن عمل آنها را با آنكه خورد سال بودند پذيرفته و بهشت را پاداش عملشان قرارداده با آنكه در برابر كار كودك ديگرى چنين آيتى نرسيده خدايمتعال در سوره هل اتى مى‌فرمايد و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا انما نطعمكم لوجه الله لانريد منكم جزاء ولا شكورا انا نخاف من ربنا يوما عبوسا قمطريرا فوقيهم الله شر ذلك اليوم ولقاهم نضرة و سرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحريرا در عين حاليكه خود نيازمندند غذاشانرا به درمانده و بى پدر و گرفتار ميدهند (و چنان گمان كنيد كه بهآنان مى‌گويند) ما بشما براى خدا كمك كرديم و پاداش و تقديرى از شما نمى‌طلبيم و ما از خداى خود از روز گرفتارى وبيچارگى ميهراسيم وخدا همآنانرا ازآن روز نگهدارى كرد وبا شادمانى با آنان ملاقات نمود و بهشت ونعمتش را دربرابر آنان پاداش داد .

و چنانچه اين آيه مباركه عمل حسنين را دررديف اعطاء پدر ومادرشان قرار داده حاكى از آنستكه نيت اين دو بزرگوار هم مساوى با نيت آنهاست واز اينجا مى‌فهميم كه هردو بزرگوار آيت آشكار خداوحجت عظماى حضرت پروردگارند چنانچه سخن گفتن عيسى در گهواره دليل برنبوت وبرگزيدگى

حجّة لنبوّته ، واختصاصه من الله بالكرامة الدالّة على محلّه عنده في الفضل ومكانه .

وقد صرّح رسول‌الله ﷺ بالنصّ على إمامته وإمامة أخيه من قبله ، بقوله : ابناي هذان إمامان قاما أو قعدا .

و دلّت وصيّة الحسن عليه السلام إليه على إمامته ،كما دلّت وصيّة أميرالمؤمنين عليه السلام إلى الحسن عليه السّلام على إمامته ، بحسب مادلّت وصيّة رسول‌الله ﷺ إلى أميرالمؤمنين عليه السلام على إمامته من بعده .

فصل ـ ۱

و كانت إمامة الحسين عليه السلام بعد وفاة أخيه الحسن عليه السلام بما قدّمناه ثابتة ، و طاعته لجميع الخلق لازمة ، و إن لم يدع إلى نفسه للتقيّة الّتي كان عليها ، والهدنة الحاصلة بينه وبين معاوية ابن أبي‌سفيان ، و التزم الوفاء بها ، وجرى في ذلك مجرى أبيه أميرالمؤمنين عليه السلام في ثبوت إمامته بعد النبيّ ﷺ مع الصموت ، و إمامة أخيه الحسن عليه السلام بعدالهدنة مع الكفّ والسكوت ، فكانوا في ذلك على سنن نبيّ الله ﷺ وهو في‌الشعب محصور ، وعند خروجه من مكّة مهاجراً مستخفياً في

او از جانب خدا وحاكي از موقعيت او بود.

بارى رسولخدا ص هم پيش از اين تصريح بر امامت ايشان نموده‌كه حسنين دو امامند بنشينند يابرخيزند يعنى حكومت ظاهرى داشته باشندكه‌كسى حق‌آنها را ضايع نكند يا درخانه باشند ومخالفان بجايشان برقرار شوند .

ونيز امام مجتبى هم اورا وصى خود قرار داد چنانچه على مرتضى هم فرزند خود امام حسن را وصى پس از خود تعيين كرد ورسولخدا ص على ع را بعد از خود بوصايت امامت مفتخر فرمود.

فصل ـ ۱

(دليل برامامت)

بطوريكه پيش ازاين نوشتيم سمت پيشوائى حضرت اباعبدالله ع پس ازرحلت برادر بزرگوارش بوصيت خود آنجناب و تصريح جد و پدرش ثابت وبر همه افراد لازم بوده‌كه از آنحضرت پيروى‌كنند هرچند خود آنجناب بر اثر تقيه و صلحى‌كه بـا معاويه داشت و بايد بدان وفا كند از ابراز امامـت و دعوت به پيشوائى خود جلوگيرى مى‌فرمود چنانچه پيشوائى پـدر والاگهرش پس از درگذشت پيغمبر اكرم و ثبوت امامتش با آنكه هيچگونه اظهارى نمى‌كرد مسلم خاص و عام بود و مانند پيشوائى برادر ارجمندش‌كه در زمان سازش يا معويه بسكوت بسر گزاركرد و از تصرف در امـور خوددارى نمود ودر حقيقت اين پدر بزرگوار ودو فرزند نامدارش برويه پيغمبر ص رفتار مى‌كردند درآنهنگام‌كه در شعب ابوطالب ، محصور بود و بالاخره مخفيانه بجانب مدينه مهاجرت كرد.

الغار و هو من أعدائه مستور .

فلمّا مات معاوية وانقضت مدّة الهدنة الّتي كانت تمنع الحسين عليه السلام من الدعوة إلى نفسه ، أظهر أمره بحسب الإمكان ، و أبان عن حقّه للجاهلين به حالاً بعد حال ، إلى أن اجتمع له في الظاهر الأنصار ، فدعا عليه السلام إلى الجهاد ، وشمّر للقتال ، وتوجّه بولده وأهل بيته من حرم الله و حرم رسول الله صلّى الله عليه وآله نحو العراق ، للاستنصار بمن دعاه من شيعته على الأعداء ، و قدّم أمامه ابن عمّه مسلم بن عقيل رضي الله عنه وأرضاه ، للدّعوة إلى الله والبيعة له على الجهاد ، فبايعه أهل الكوفة على ذلك و عاهدوه وضمّنوا له النصرة والنصيحة ، و وثقوا له في ذلك و عاقدوه ، ثمّ لم تطل المدّة بهم حتّى نكثوا بيعته ، و خذلوه وأسلموه ، فقتل بينهم ولم يمنعوه ، و خرجوا إلى حرب الحسين عليه السلام فحاصروه ، ومنعوه المسير إلى بلاد الله ، واضطرّوه إلى حيث لايجد ناصراً ولا مهرباً منهم ، و حالوا بينه و بين ماء الفرات ، حتّى تمكّنوا منه فقتلوه ، فمضى عليه السلام ظمآن مجاهداً

پس ازآنکه معویه مرد وزمان سازشی که اجازه نمیداد امام حسین ع اظهار امامت نماید وپرده ازروی کار ولایتی خود بردارد بسرآمد حسین ع باندازه‌ای که ممکن بود اظهار دعوت‌کرد و هر وقتی‌که موقعیت بدست می‌آورد حق الهی خودرا برای آنها که بی‌خبر بودندآشکار مـی‌ساخت تا اینکه ظاهراً یارانی پیدا کرد بعد از این مردم را به جهاد درراه خـدا دعوت نمود و خودرا برای قتال بـا دشمنان حق آماده ساخت وبا خانواده خود ازحرم خدا ورسول بطرف عراق رهسپارگردید تا شیعیان خودراکه حضرتش را برای نابودکردن دشمنان دعوت‌کرده بودند یاری فرماید .

امام حسین ع پیش از خود، پسرعمویش مسلم‌بن عقیل رضی‌الله عنه را برای دعوت بسوی خدا وجهاد با اعدا مأمور داشت ، مسلم حسب‌الامر بکوفه وارد شد ومردم‌کوفه با او بهمین عنوان بیعت‌کرده وبا او پیمان بسته و ضمانت نمودندکه ویرا یاری‌کنند و از آنچه بصلاح اوست دست برندارند وبالاخره ویرا مطمئن ساخته وعقد بیعت محکم نمودند.

لیکن طولی نکشیدکه پیمان شکستند وحضرت مشارالیه را خوار ساخته و اورا بدست دشمنان تسلیم‌کردند مسلم درمیان همانهاکه باوی بیعت‌کرده بودند شربت‌شهادت نوشید وکسی‌ازوی یاری‌ننمود .

پس از شهادت مسلم بی وفایان کوفه‌که سابقه بی وفائیشان روی تاریخ را سیاه نموده بـرای پیکار با فرزند زهرا حرکت کردند و اطراف اورا محاصره نمودند و اورا از توجه بشهرهـای دیگر ممانعت نمودند وبالاخره چنان اسباب درماندگی اورا فراهم ساختندکـه نه یاری داشت ونه میتوانستند بطرفی فرارکند و میان او وآب فرات ، حائل شدند و تشنگی را بر او روا داشتند تا بروی دست یافته و اوراشهیدکردند.

آری حسین ع با لب تشنه شهید شد ، حسین ع مجـاهد راه خـدا بود حسن ع در برابر تمام سختیها پا برجـا بود حسین ع ستم دید و مظلوم شهیدگـردید بیعت اورا شکستند و پرده احترامش را

صابراً محتسباً مظلوماً قد نكثت بيعته ، واستحلّت حرمته ، ولم يوف له بعهد ، ولا رعيت فيه ذمّة عقد ، شهيداً على مامضى عليه أبوه و أخوه عليهما السلام .

فصل - ٢

فمن مختصر الأخبار الّتي جاءت بسبب دعوته عليه السلام ، و ما أخذه على النّاس في الجهاد من بيعته ، وذكر جملة من أمره في خروجه ومقتله : ماروّاه الكلبيّ والمدائنيّ وغيرهما من أصحاب السيرة .

قالوا : لمّا مات الحسن عليه السلام تحرّكت الشيعة بالعراق، وكتبوا إلى الحسين عليه السلام في خلع معاوية والبيعة له ، فامتنع عليهم ، وذكر أنّ بينه وبين معاوية عهداً وعقداً لايجوز له نقضه ، حتّى تمضي المدّة ، فاذا مات معاوية نظر في ذلك ، فلمّا مات معاوية وذلك للنصف من رجب سنة ستّين من الهجرة ، كتب يزيد إلى الوليد بن عتبة بن أبي سفيان وكان على المدينة من قبل معاوية أن يأخذ الحسين عليه السلام بالبيعة له ، ولا يرخّص له في التأخّر عن ذلك ، فأنفذ الوليد إلى الحسين عليه السلام في اللّيل فاستدعاه فعرف الحسين عليه السلام الّذي أراد ، فدعا جماعة من مواليه فأمرهم بحمل السلاح وقال لهم: إنّ الوليد قد استدعاني في هذا الوقت ، ولست آمن أن يكلّفني فيه أمراً لا اُجيب إليه ، و هو غير

دریدند و به پیمان او وفا نکردند و هدف و عهدی که او با دیگران داشت مراعات ننمودند او از همان راهی شربت شهادت نوشید که پیش از او پدر و برادرش کام شیرین گردیده بودند.

فصل - ٢
(پس از رحلت امام حسن)

خلاصهٔ از اخباریکه حاکی از دعوت و بیعت و خروج وشهادت امام حسین ع است- چون امام حسن رحلت کرد شیعیان عراق بجنب وجوش آمده و موقع را مغتنم شمرده به امام حسین ع نوشتند که ما پس از فاجعه کبری ومصیبت حضرت مجتبی حاضریم معویه را ازخلافت خلع کنیم وبا شما بیعت نمائیم .

امام حسین ع بایشان نوشت من برای اینکار حاضر نیستم زیرا با معویه پیش از این پیمانی بسته‌ام که تا مدت‌آن سر نیاید نمیتوانم دست بکاری بزنم ونقض عهدکنم. آری چون معویه خود ودیگرانرا راحت کند ممکن است در این باره دقتی بعمل‌آورم .

درنیمه رجب سال شصت هجرت که معویه مرد، یزید به ولیدبن عتبه که از طرف معاویه کار - گذار مدینه بود نوشت بزودی ازحسین ع بیعت بگیر وباوهیچگونه مهلتی مده .

ولید شبانگاه امام حسین ع را به پیش خود خواند و حضرت هم دریافت که سبب دعوت او در این هنگام ازشب برای چیست بهمین مناسبت عدهٔ ازدوستان خودرا گردآورد و فرمان داد تا همه اسلحه جنگی همراه داشته باشند و بآنان اطلاع داد در اینهنگام که ولید مرا بحضور خوانده بی‌گمان مرا به انجام‌کاری می‌خواند که من اورا اجابت نخواهم‌کرد وبا این وصف خیال نمی‌کنم بی زیان ازخانه اوبدر

مأمون ، فكونوا معي ، فاذا دخلت إليه فاجلسوا على الباب ، فان سمعتم صوتي قدعلا ، فادخلوا عليه لتمنعوه عنّي .

فصار الحسين عليه السلام إلى الوليد ، فوجد عنده مروان بن الحكم ، فنعى إليه الوليد معاوية فاسترجع الحسين عليه السلام ثمّ قرأ عليه كتاب يزيد، وما أمره فيه من أخذ البيعة منه له ، فقال الحسين عليه السلام : إنّي لا أراك تقنع ببيعتي ليزيد سرّاً حتّى اُبايعه جهراً ، فيعرف ذلك النّاس، فقال له الوليد : أجل ! فقال الحسين عليه السلام : فتصبح وترى رأيك في ذلك ، فقال له الوليد : انصرف على اسم الله تعالى حتّى تأتينا مع جماعة النّاس ، فقال له مروان: والله لئن فارقك الحسين الساعة ولم يبايع لاقدرت منه على مثلها أبداً ، حتّى تكثر القتلى بينكم وبينه ، احبس الرجل فلايخرج من عندك حتّى يبايع أو تضرب عنقه ؟ فوثب الحسين عليه السلام عند ذلك وقال : أنت يابن الزرقاء تقتلني أم هو ؟ كذبت والله وأثمت ، وخرج يمشي ومعه مواليه حتّى أتى منزله ، فقال مروان للوليد : عصيتني لا والله لايمكّنك مثلها من نفسه أبداً ، فقال له الوليد : ويح غيرك يا مروان ، إنّك اخترت لي الّتي

آيم بهتر آنست شما همراه من بيائيد چون براو وارد شوم شما دم در منتظر باشيد هرگاه صداى مرا شنيديد براو وارد شويد ومرا از چنگال او برهانيد.

حسين ع بخانه وليد رفت چون وارد شد مروان حكم هم حضور داشت وليد ، مرگ معويه را بحضور حضرت عرضه داشت امام حسين ع كلمه استرجاع فرمود سپس نامهٔ يزيد رادرخصوص اينكه بايد ازآنحضرت براى يزيد بيعت بگيرد بعرض امام ع رسانيد.

امام حسين ع فرمود خيال نمى‌كنم به بيعت نهانى من براى يزيد قناعت‌كنى بلكه من بايد علنا با او بيعت كنم تا همه مردم از بيعت من باخبر شوند وليدگفت آرى چنانست‌كه مى فرمائيد .

امام حسين فرمود بنابراين موضوع بيعت را تا فردا صبح بتأخير بەبينداز و فردا دراين باره انديشهٔ كن و تصميم بگير .

وليدگفت اينك بنام خدا بخانه خود برو تا فردا با جماعتى حضور پيدا كرده و با زادهٔ معويه يزيد پليد بيعت نمائى.

مروان از دستور وليد ناراحت شده‌گفت سوگند بخدا اگر حسين ع هماكنون از اين خانه بيرون رود و با تو بيعت نكند هيچگاه بچنين فرصتى دست پيدا نخواهى‌كردكه از وى بيعت بگيرى مگر آنكه عدهٔ از طرفين‌كشته شوند بنابراين بهتر آنستكه مشاراليه را اجازه خروج ندهى مگر آنكه بيعت كند يا آنكه‌گردن اورا بزنى.

حسين ع سخت ناراحت شده فرمود اى پسرزرقاء تو يا اين شخص مرا مى‌كشيد سوگند بخدا دروغ ميگوئى آنگاه از پيش وليد بيرون رفته با دوستان خود بمنزل خويش برگشت .

مروان بعد از اين بوليدگفت بسخن من اعتنائى نكردى و پس از اين براى هميشه چنين

فيها هلاك ديني ، والله ما اُحبّ أنّ لي ماطلعت عليه الشمس وغربت عنه من مال الدُّنيا وملكها وإنّي قتلت حسيناً ، سبحان‌الله ! أقتل حسيناً لما أن قال : لا اُبايع ؟ والله إنّي لأظنّ أنّ امرءً يحاسب بدم الحسين خفيف الميزان عندالله يوم القيامة ، فقال له مروان : فاذا كان هذا رأيك فقد أصبت فيما صنعت ، يقول هذا وهو غير الحامد له على رأيه .

فأقام الحسين عليه السلام في منزله تلك اللّيلة وهي ليلة السبت لثلاث بقين من رجب سنة ستّين من الهجرة ، واشتغل الوليد بن عتبة بمراسلة ابن الزبير في البيعة ليزيد و امتناعه عليهم ، وخرج ابن الزبير من ليلته عن المدينة متوجّهاً إلى مكّة ، فلمّا أصبح الوليد سرّح في أثره الرجال ، فبعث راكباً من موالي بني اُميّة في ثمانين راكباً فطلبوه ولم يدركوه فرجعوا ، فلمّا كان آخر نهار يوم السبت بعث الرجال إلى الحسين عليه السلام ليحضر فيبايع الوليد ليزيدبن‌معاوية ، فقال لهم الحسين عليه السلام : أصبحوا ثمّ ترون ونرى ! فكفّوا تلك اللّيلة عنه ، ولم يلحّوا عليه .

فخرج عليه السلام من تحت ليلته وهي ليلة الأحد ليومين بقيا من رجب متوجّهاً نحو مكّة ومعه بنوه و بنو أخيه و إخوته وجلّ أهل بيته إلّا محمّد بن الحنفيّة رحمة الله عليه ، فانّه لمّا علم عزمه

فرصتی بدست نخواهی‌آورد که بتوانی از او بیعت بگیری، ولید گفت اف برغیرت تو، راهی را برای من اختیار کردی که هلاك دین من درآن مسلم است سوگند بخدا هیچگاه حاضر نیستم تمام ثروت دنیا را که خورشید برآن طلوع وغروب می‌کند دربرابر خون حسین بمن ارزانی بدارند ، عجیب است من حسین را برای آنکه گفته با یزید بیعت نمی‌کنم بکشم سوگند بخدا یقین میدانم کسیکه قاتل حسین باشد فردای قیامت تمام حسنات او برباد خواهد رفت ومیزان اعمال شایستهٔ او سبکبار است.

مروان گفت اگرعقیده توچنین است عمل شایسته‌ای انجام دادهٔ آری اینسخن را مروان ازروی نارضایتی گفت زیرا خود عقیده نداشت که قتل حسین ع مستلزم گناهی باشد .

آنشب را امام حسین ع که شب شنبه بیست و هشتم رجب سال شصت هجرت بود بسرآورد .

ولید پس از این نامهٔ به پسر زبیر نوشت و اورا به بیعت یزید دعوت‌کرد پور زبیر از بیعت با وی خودداری کرده و شبانه از مدینه بمکه حرکت‌کرد فردا صبح‌که ولید از فرار پسر زبیر با خبر شد هشتاد نفر ازیاران بنی‌امیه را به تعقیب نام برده فرستاد لیکن‌آنان بوی دست پیدا نکرده‌بازگشتند، آخر روز شنبه ولید عده‌ایرا مأمور داشت تا حسین ع را حاضر کرده برای یزید بیعت بگیرد حسین ع فرمود امشب را هم مهلت بدهید تا فردا ما و شما دراین باره فکری بکنیم آنشب را بـه امام حسین ع مهلت داده واصراری نکردند .

حسین ع شب یکشنبه بیست ونهم رجب همراه با فرزندان وفرزندان برادر وخواهران وبیشتر از اهل بیت خود به استثنای محمد حنفیه بطرف مکه رهسپار شد.

محمد حنفیه که نمیدانست برادرش بکجا عازم است واز حرکت وی باخبر شد حضور اقدسش

على الخروج عن المدينة لم يدر أين يتوجّه ، فقال له : يا أخي أنت أحبّ النّاس إليّ وأعزّهم عليّ ، ولست أدّخر النصيحة لأحد من الخلق إلّا لك ، وأنت أحقّ بها ، تنحّ ببيعتك عن يزيد ابن معاوية و عن الأمصار ما استطعت ، ثمّ ابعث رسلك إلى الناس فادعهم إلى نفسك ، فان بايعك النّاس وبايعوا لك ، حمدت الله على ذلك ، وإن اجتمع الناس على غيرك لم ينقص الله بذلك دينك ولا عقلك ، ولا تذهب به مروّتك ولا فضلك ، إنّي أخاف عليك أن تدخل مصراً من هذه الأمصار فيختلف النّاس بينهم ، فمنهم طائفة معك، واُخرى عليك ، فيقتتلون فتكون لأوّل الأسنّة غرضاً فاذا خير هذه الاُمّة كلّها نفساً وأباً و اُمّاً أضيعها دماً وأذلّها أهلاً ؟

فقال له الحسين عليه السلام : فأين أذهب ياأخي؟ قال : انزل مكّة فان اطمأنّت بك الدار بها فسبيل ذلك ، وإن بنت بك ، لحقت بالرمال ، وشعف الجبال ، و خرجت من بلد إلى بلد ، حتّى تنظر إلى مايصير أمر النّاس إليه فانّك أصوب ماتكون رأياً حين تستقبل الأمر استقبالا ، فقال عليه السلام : يا أخي قدنصحت وأشفقت ، وأرجو أن يكون رأيك سديداً موفقاً .

آمده عرضه داشت ای برادر تو از همه درنزد من محبوبتر و عزیزتری و من هرگاه از نصیحت دیگران خودداری کنم هیچگاه ازنصیحت کردن تودست برنمیدارم وترا ازهرجهت شایسته بدان میدانم وآن اینست که بشما پیشنهاد می‌کنم که یزید برسریر دوران داری می خواهد بنشیند بهترآنستکه با وی بیعت نکنی واز اینجا بهیچ کجا نروی بلکه رسولان خودرا باطراف بفرستی و مردم را به بیعت خود بخوانی اگر مردم با تو بیعت کردند وآنانهم برای تو ازدیگران بیعت گرفتند از خـدا سپاسگزاری کن و حمد و ستایش اورا بجای‌آور واگر مردم بغیر تومتوجه شدند دین وخرد تراکه خدا از تونمی گیرد وجوانمردی و برتری تو هم از بین نمیرود زیرا بیم من ازآنستکه در یکی از این شهرهائی کـه در نظر گرفتهٔ وارد شوی مردم درمیان خود و توجه بجناب تو با یکدیگر اختلاف نمایند چنانچه برخـی له تو وعده علیه تو باشند وبه پیکار بپردازند و تو در اولین فرصت هدف تیر اختلاف آنـان باشي در نتیجه بهترین همه مردم ازحیث شخصیت و پدر ومادر خونش هدر شود وکسانش نابودگردند .

حسین ع پرسید اینك می گوئی‌درکجا نزول کنم. عرضکرد درمکه مکرمه نزول اجلال فرمائید اگر اطمینان خاطرپیدا کردید ومردم ازشما استقبال نمودند بمقصود خود نائل شدهٔ واگر وضع آنجا با شما سازگار نبود بریگستانها و قله‌های کوه پناهنده شده وبالاخره از شهری بشهر دیگر کوچ می‌کنی تا به‌بینی کار مردم بکجا مـی‌کشد زیرا هنگامیکه آهنك کاری داشته بـاشي رأی تو از همه کس بصواب نزدیکتر است .

امام حسین ع فرمود ای برادر، خوش نصیحت کردی و مهربانی نمودی وآرزومندم رأی تـو محکم واستوار باشد و همواره موفق باشی.

فسار الحسين عليه السلام إلى مكّة و هو يقرأ : « فخرج منها خائفاً يترقّب قال ربّ نجّني من القوم الظالمين » و لزم الطريق الأعظم ، فقال له أهل بيته : لو تنكّبت الطريق الأعظم كما فعل ابن الزبير كيلا يلحقك الطلب ؟ فقال : لاوالله لاأفارقة حتّى يقضي الله ماهو قاض .

ولمّا دخل الحسين عليه السلام مكّة كان دخوله إيّاها ليلة الجمعة لثلاث مضين من شعبان ، دخلها و هو يقرأ : « و لمّا توجّه تلقاء مدين قال عسى ربّي أن يهديني سواء السبيل » ثمّ نزلها فأقبل أهلها يختلفون إليه ومن كان بها من المعتمرين وأهل الآفاق ، وابن الزبير بها قد لزم جانب الكعبة وهو قائم يصلّي عندها و يطوف ، ويأتي الحسين عليه السلام فيمن يأتيه فيأتيه اليومين المتواليين و يأتيه بين كلّ يومين مرّة ، وهو أثقل خلق الله على ابن الزبير، قد عرف أنّ أهل الحجاز لايبايعونه مادام الحسين عليه السلام في البلد و أنّ الحسين عليه السلام أطوع في النّاس منه وأجلّ .

حسین ع بطرف مکه رهسپار شد واین آیه را تلاوت کرد: فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین (۱) موسی بیمناك از مصر خارج وهمواره در اندیشه بود و از خدا خواست تا او را از آزار ستمگران نگه بدارد حضرت امام حسین از جاده معمولی حرکت کرد همراهیان بعرض رسانیدند شما هم مانند پسر زبیر ازبیراهه حرکت کنید که هرگاه درصدد تعقیب شما برآیند بجناب شما دست پیدا نکنند.

امام ع که اهل حیله و مکر نیست پاسخ داد بخدا سوگند هیچگاه ازراه عمومی به بیراهه نخواهم رفت وهمچنان از همین راه بطرف هدف خود پیش خواهم رفت تا به‌بینم قضای خدا دربارهٔ من چگونه حکومت خواهد کرد.

حسین ع در شب جمعه سوم شعبان وارد مکه مکرمه شد وهنگام ورود این‌آیه را تلاوت کرد و لما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي ان يهدني سواء السبيل (۲) هنگامیکه موسی ع بطرف مدین توجه کرد و بدانجا رسید گفت آرزومندم خدایمتعال مرا براه راست هدایت فرماید مردم مکه که از ورود حضرتش باخبر شدند دسته دسته ازساکنین وآنهاکه بقصد عمره‌آمده‌بودند بزیارت آنحضرت می‌آمدند.

ابن زبیر هم‌آن اوقات در مکه بود ودر یکطرف از خانه‌کعبه به بست نشسته وبنماز مشغول بود وقتی از ورود امام حسین ع باخبر شد اوهم مانند دیگران بزیارت‌آنجناب می‌آمد گاهی دوروزپشت سرهم وگاهی روز درمیان بحضور می‌شتافت .

ورود امام حسین ع از همه بیشتر بر پسر زبیرگران تمام شد زیرا میدانست با بودن حسین‌ع مردم با وی بیعت نخواهندکرد ومسلماً حلقه اطاعت وارادت اورا جلوتر از وی بگوش خواهندکرد .

---

(۱) (۲) آیه ۲۰ سوره قصص

و بلغ أهل الكوفة هلاك معاوية (عليه الهاوية) فأرجفوا بيزيد وعرفوا خبر الحسين عليه السلام و امتناعه من بيعته، وماكان من أمر ابن الزبير في ذلك و خروجهما إلى مكّة، فاجتمعت الشّيعة بالكوفة في منزل سليمان بن صُرد الخزاعي فذكروا هلاك معاوية فحمدوا الله وأثنوا عليه، فقال سليمان ابن صُرد: إنّ معاوية قد هلك وإنّ حسيناً قد تقبّض على القوم ببيعته، وقد خرج إلى مكّة، و أنتم شيعة أبيه، فان كنتم تعلمون أنّكم ناصروه و مجاهدو عدوّه و نقتل أنفسنا دونه، فاكتبوا إليه وأعلموه، وإن خفتم الفشل والوهن، فلا تغرّوا الرجل في نفسه؟ قالوا: لابل نقاتل عدوّه و نقتل أنفسنا دونه، قال: فاكتبوا إليه فكتبوا إليه:

بسم الله الرّحمن الرّحيم للحسين بن عليّ من سليمان بن صُرد، و المسيّب بن نَجَبة، ورفاعة بن شدّاد البجليّ، وحبيب بن مظاهر، وشيعته المؤمنين و المسلمين من أهل الكوفة، سلام عليك فانّا نحمد إليك الله الّذي لا إله إلّا هو.

مردم کوفه از هلاکت معویه باخبر گردیدند و از آنطرف وقتی شنیدند یزید بجای آن حیله گر روباه سیرت برقرار شده مضطرب گردیده در اندیشه فرو رفتند و کم کم بیاد گفتار علی ع وروز سیاه خود افتاده و نیز اطلاع پیدا کردند حسین ع از بیعت با یزید خودداری کرده و ضمناً از خروج و سرپیچی پسر زبیر هم باخبر گردیدند ودانستند که هردو بمکه رفته‌اند.

باری نتیجهٔ این اطلاعات آن شد که در منزل سلیمان بن صرد گرد آمدند و از هلاکت معویه اظهار خوشوقتی کردند وحمد وثنای خدا بجا آوردند که این خار را ازسرراه مسلمانان برداشت.

سلیمان پس از این بحاضران خطاب کرده گفت معویه هلاك شد وحسین هم حاضر نشده با یزید بیعت کند و پافشاری نموده وبهمین منظور بطرف مکه رهسپار شده وشما هم شیعه او و پدرش هستید اینك اگر میدانید و قول میدهید که ویرا یاری کنید وبا دشمن او پیکار نمائید ودر راه او جانفشانی نمائید نامهٔ بآنحضرت بنویسید و اورا از تصمیم خود اطلاع دهید و اگر می‌ترسید درراه یاری او ضعف وسستی بخرج دهید و چنانچه باید اورا یاری نکنید وبرا مغرور نساخته واز حرم خدا خارج نگردانید و اورا بحال خود بگذارید.

حاضران گفتند چنان نیست بلکه حاضریم درراه او جان فشانی کنیم واز خون خود بگذریم و پرچم شاهانه اورا باهتزاز درآوریم سلیمان که آنانرا راسخ قدم خیال کرد گفت اینك نامه بآنحضرت مرقوم بدارید آنان نامهٔ باین مضمون نگاشتند.

بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد ومسیب بن نجبه ورفاعة بن شداد بجلی وحبیب بن مظاهر و شیعیان مؤمن ومسلمان اهل کوفه.

سلام برتو خدای یکتای بی انباز را ستایش می‌کنیم اما بعد ستایش خدائیرا که پشت دشمن

أمّا بعد فالحمد لله الّذي قصم عدوّك الجبّار العنيد ، الّذي انتزى على هذه الأُمّة فابتزّها أمرها ، وغصبها فيئها ، و تأمّر عليها بغير رضىً منها ، ثمّ قتل خيارها واستبقى شرارها ، و جعل مال الله دولة بين جبابرتها وأغنيائها ، فبعداً له كما بعدت ثمود ، إنّه ليس علينا إمام فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على الحقّ ، والنعمان بشير في قصر الامارة ، لسنا نجتمع معه في جمعة ولا نخرج معه إلى عيد ولوقد بلغنا أنّك قدأقبلت إلينا ، أخرجناه حتّى نلحقه بالشام إنشاءالله تعالى .

ثمّ سرّحوا بالكتاب مع عبدالله بن مسمع الهمدانيّ وعبدالله بن وأل ، و أمروهما بالنجا فخرجا مسرعين حتّى قدما على الحسين عليه السلام بمكّة ، لعشر مضين من شهر رمضان ، و لبث أهل الكوفة يومين بعد تسريحهم بالكتاب ، وأنفذوا قيس بن مسهر الصيداويّ و عبدالله و عبدالرحمن ابني شدّاد الأرحبيّ ، وعمارة بن عبدالله السلوليّ إلى الحسين عليه السلام ، ومعهم نحو مائة و خمسين صحيفة من الرجل والاثنين و الأربعة ، ثمّ لبثوا يومين آخرين ، وسرّحوا إليه هانيء بن هانيء السبيعيّ و سعيد بن عبدالله الحنفيّ ، وكتبوا إليه :

بسم الله الرّحمن الرّحيم ، للحسين بن عليّ من شيعته من المؤمنين والمسلمين أمّا بعد

سرکش ستمگر ترا شکست همان دشمنی‌که با زور وبرخلاف رضا کار این امت را دردست اختیار خود قرار داد و مالیه وحقوق الهیه را غصب‌کرد وبدون اندك رضایتی برآنان امیر شد سپس بهترین آنها را کشت وبدترینشانرا برجا گذارد وحقوق الهی را درمیان ستمگران و ثروتمندان تقسیم‌کرد وناتوانانرا محروم داشت خدا اورا مانند قوم ثمود ازرحمت خود ناامید سازد اینك ایحسین بدان‌که ما امیری‌نداریم و شما بجانب ما بیائید آرزومندیم خدا میان ما و شما را بحقیقت جمع فرماید واین نکته را هم برای تأییدگفتار خود بعرض میرسانیم با آنکه نعمان‌بن بشیر در قصر دارالاماره حضور دارد درعین حال باو توجهی نداریم وبا او در هیچیك از مراسم دینی شرکت نمی‌کنیم و اگر اطلاع پیدا کنیم‌که شما بطرف ماتوجه می‌کنید اورا ازکوفه بیرون‌کرده بشام‌میفرستیم.

چون نامه باتمام رسید وامضا شدآنرا به عبدالله‌بن مسمع همدانی وعبدالله‌بن وال داده وسفارش کردند با سرعت هرچه تمامترآنرا بعز حضور امام حسین ع تقدیم بدارند آنها هم حسب‌الامر با سرعت تمام ازکوفه خارج شده ودهم ماه رمضان نامه را بعز عرض رسانیدند.

پس ازآنکه دو روز از ارسال نامه‌گذشت نامبردگان قیس بن مسهر صیداوی را باتفاق عبدالله وعبدالرحمن فرزندان شداد ارحبی وعماره سلولی بجانب حسین ع گسیل داشته و صدو پنجاه نامۀ دیگر از یکنفر ودو نفر و چهار نفرکه بتأیید نامبردگان نوشته بودند همراه بردند و بعد از دوروز هانی‌بن هانی سبیعی وسعیدبن عبدالله حنفی را با نامۀ باینمضمون فرستادند .

بسم‌الله الرحمن الرحیم نامه‌ایست به حسین علی از جانب مسلمانان وشیعیان او.

فحيّ هلا! فإنّ النّاس ينتظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل العجل، ثمّ العجل العجل، والسلام.

ثمّ كتب شبث بن ربعي، وحجّار بن أبجر، ويزيد بن الحارث بن رُويم، وعروة بن قيس وعمرو بن الحجّاج الزبيدي، ومحمّد بن عمرو التميمي: أمّا بعد فقد اخضرّ الجناب، وأينعت الثمار، فاذا شئت فأقبل على جند لك مجنّد. والسلام.

وتلاقت الرسل كلّها عنده فقرأ الكتاب، وسئل الرسل عن النّاس، ثمّ كتب مع هانيء بن هانيء وسعيد بن عبدالله وكانا آخر الرسل:

بسم الله الرّحمن الرّحيم من الحسين بن عليّ إلى الملأ من المؤمنين والمسلمين، أما بعد فانّ هانئاً وسعيداً قدما عليّ بكتبكم، وكانا آخر من قدم عليّ من رسلكم، وقد فهمت كلّ الّذي اقتصصتم وذكرتم، ومقالة جلّكم أنّه ليس علينا إمام، فأقبل لعلّ الله أن يجمعنا بك على الحقّ والهدى، وإنّي باعث إليكم أخي وابن عمّي وثقتي من أهل بيتي مسلم بن عقيل، فان كتب

با سرعت وبزودی بسوی ما حرکت کن که همه چشم انتظار تواند، و بغیر ازدیدار توآرزوی دیگری ندارند ونامه را باینجمله خاتمه دادند فالعجل العجل ثم العجل العجل هر چه میتوانی تعجیل کن و السلام.

پس ازاین، شبث‌بن ربعی وحجاربن ابجر و یزیدبن الحارث‌بن رویم وعروةبن قیس وعمروبن حجاج زبیدی ومحمدبن عمرو تمیمی نامهٔ باین مضمون بعرض رسانیدند.

اما بعد باغهای کوفه سبز وخرم گردیده و میوه‌ها رسیده هرگاه ارادهٔ همایونی تو تعلق گرفته باشد ممکن است با لشکر پیروز خود بسوی ما حرکت فرمائی والسلام.

همه نامه‌بران حضور حضرت شرفیاب شده ودرآنجا بـا یکدیگر ملاقات کردند حضرت همه نامه‌ها را قرائت فرمود و احوال مردم کوفه را جویا شد سپس نامه زیررا در پاسخ نامه‌های وارده نوشته وبوسیله هانی‌بن هانی وسعیدبن عبدالله که آخرین چاپار کوفه بودند عنایت فرمود.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم نامه‌ایست از حسین بن علی‌علیهماالسلام بگروه مؤمنان ومسلمانان کوفه.

اما بعد هانی و سعید حضور رسیده و نامه شما را تقدیم کردند ونامبردگان آخرین رسولانی بودند که شرف زیارت ما را دریافتند ومن نامه شما را دقیقاً خـوانده و هـدف و مقصود شما را دربارهٔ آنچه نوشته بودید کاملا متوجه گردیدم و خلاصه بسیاری از نامه‌های وارده‌آن بودکه ما پیشوائی نداریم شایسته است بجانب مابیائی وبرما نزول اجلال کنی تا خدا مارا بوسیله توبحق وهدایت رهبری‌فرماید.

اینك من برادر و پسرعمو ومطمئن‌ترین افراد خانواده‌ام مسلم‌بن عقیل را بسوی شما میفرستم هرگاه او بمن نامه نوشت‌که همه شما یك رأی و یك جهتید وخـردمندان و دانایان شما همان عقیده را دارندکه نامه‌هاشان حاکی ازآنند و من یك یك آنها را از پیش نظر دقیق خودگذراندم، بزودی و با خواست خدا بسوی شما خواهم‌آمد.

إليّ أنّه قداجتمع رأي ملائكم و ذوي الحجى والفضل منكم على مثل ماقدمت به رسلكم و قرأت في كتبكم ، فانّي أقدم إليكم وشيكاً إنشاء الله ، فلعمري ما الأمام إلاّ الحاكم بالكتاب ، القائم بالقسط ، الدائن بدين الحقّ ، الحابس نفسه على ذات الله . والسلام .

و دعا الحسين عليه السلام مسلم بن عقيل فسرّحه مع قيس بن مُسهر الصيداوي وعمارة بن عبدالله السلولي ، وعبدالله وعبدالرّحمن ابني شدّاد الأرحبي ، وأمره بالتقوى ، وكتمان أمره واللّطف ، فان رأى النّاس مجتمعين مستوثقين عجّل إليه بذلك ، فأقبل مسلم رحمه الله حتّى أتى المدينة فصلّى في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله و ودّع من أحبّ من أهله ، و استأجر دليلين من قيس ، فأقبلا به يتنكّبان الطريق ، فضلاّ و أصابهما عطش شديد ، فعجزا عن السير فأومآ له إلى سنن الطريق بعد أن لاح لهما ذلك ، فسلك مسلم ذلك السنن ، ومات الدليلان عطشاً .

فكتب مسلم بن عقيل رحمةالله عليه من الموضع المعروف بالمضيق ، مع قيس بن مُسهر : أمّا بعد فانّي أقبلت من المدينة مع دليلين ، فجازا عن الطريق فضلاّ ، و اشتدّ عليهما العطش فلم

ودر آخر نامه مردم را با اينجمله توجه داد بجان خودم سوگند پيشوا كسى است كه مطابق با دستوركتابخدا رفتاركند وبر مردم حكومت نمايد وعدل وداد را در ميان افراد رواج دهد وخود هم بدين حق، متدين و پابند باشد وخودرا مطيع و فرمان بردار خدا بداند والسلام .

پس از اين، مسلم‌بن عقيل را احضاركرده ويرا با قيس‌بن مسهر صيداوى و عمارة‌بن عبدالله سلولي وعبدالله و عبدالرحمن فرزندان شداد ارحبى همراه كرده وباو فرمان داد در همه كار از خدا فراموش مكن و تقوى پيشه ساز وكار خودت را پوشيده بدار ولطف و مهربانى را از دست مده ودر نتيجه اگر ديدى مردم براستى برسر گفتار خود هستند و اطمينان كاملى بآنها هست بلافاصله نامه نوشته ومرا از اقبال و توجه آنان باخبر گردان .

مسلم، حسب‌الامر از مكه حركت‌كرد بمدينه وارد شد در مسجد رسولخدا ص نمازگذارده و با آنها كه لازم بود توديع نمود وبا دو نفر دليلى كه از مردم قيس براى راهنمائى خودگرفته بود از بيراهه بجانب مقصود خود حركت‌كرد نامبردگان راه را گم‌كرده و تشنگى بى اندازة بآنها روى‌آورد بطوريكه از راه رفتن باز ماندند وچون آثار بيچارگى را درخود احساس‌كردند اورا راهنمائى‌كرده و گفتند از چه راهى بمقصد حركت‌كند ، مسلم جادهٔ مقصود را بطوريكه آنان اشاره كرده بودند پيمود ليكن‌آنها از شدت عطش از پاى درآمدند .

مسلم از آنجا حركت‌كرده بمحلى موسوم به (مضيق) رسيد و اين پيش‌آمد را در ضمن نامه به اين مضمون بعرض مبارك رسانيده وبه قيس‌بن مسهر داده تا حضور حضرت تقديم بدارد.

يلبثا أن ماتا و أقبلنا حتّى انتهينا إلى الماء ، فلم ننج إلاّ بحشاشة أنفسنا ، و ذلك الماء بمكان يدعى المضيق من بطن الخبت ، وقد تطيّرت من توجّهي هذا ، فان رأيت أعفيتني منه و بعثت غيري ؛ والسلام .

فكتب إليه الحسين عليه السلام : أمّا بعد فقد خشيت أن لا يكون حملك على الكتاب إليّ في الاستعفاء من الوجه الّذي وجّهتك له إلاّ الجبن ، فامض لوجهك الّذي وجّهتك فيه والسلام .

فلمّا قرأ مسلم الكتاب قال: أمّا هذا فلست أتخوّفه على نفسي، فأقبل حتّى مرّ بماء لطيّء فنزل ثمّ ارتحل عنه ، فاذا رجل يرمي الصيد ، فنظر إليه قد رمى ظبياً حين أشرف له فصرعه . فقال مسلم بن عقيل : نقتل عدوّنا إنشاء الله تعالى ، ثمّ أقبل حتّى دخل الكوفة ، فنزل في دار المختار بن أبي‌عبيد و هي الّتي تدعى اليوم دار مسلم بن المسيّب ، و أقبلت الشيعة تختلف إليه ، فلمّا اجتمع إليه منهم جماعة قرء عليهم كتاب الحسين عليه السلام وهم يبكون ، و بايعه النّاس حتّى

اما بعد حسب‌الامر باتفاق دونفر راهنما از مدینه خارج شده بجهتی ازبیراهه رفته راهنمایان راه را گم‌کرده و تشنگی برآنان غلبه کرده نتوانستند خودداری نمایند و در راه جان سپردند ما پس از درگذشت آنها بطرف مقصود حرکت کرده تا با نیمه جانی‌که باقی مانده بود خودرا بکنار آبی‌که بنام مضیق خوانده میشد و از بطن الخبت بود رسیدیم من این پیش‌آمد را بفال نیك نگرفتم اکنون اگر صلاح بدانید مرا از این مأموریت معاف فرمائید ودیگری را بجای من برای انجام ارادهٔ خود منصوب دارید و السلام .

حضرت اباعبدالله در پاسخ وی نوشت :

بیم من‌ازآنستکه ازآن‌نظر‌استعفا خواسته ومأموریت را بدیگری محول‌کرده‌باشی‌که ازمرك و مقابل شدن با دشمن میهراسی، باید دل قوی‌کنی ومأموریت را چنانچه دستور داده‌ام بانجام‌آوری .

مسلم هنگامیکه نامه آنحضرت را خوانده گفت استعفاء من از ترس دشمن و فرار از مرك نبوده آنگاه با عزمی ثابت برمرکب مقصود سوار شد ازمضیق حرکت‌کرد تا به آبی‌که متعلق بمردم طی بود رسیدآنجا نزول اجلال‌کرده پس از اندك استراحتی ازآن محل‌کوچ کرد چشمش به شکارچی افتاد که تیری بشکاری پرتاب کرد چون نزدیك رسید معلوم شد آهو بزخم تیر از پای درآمده مسلم این پیش‌آمد را بفال نیك‌گرفته‌گفت امید است بخواست خدا بردشمن چیره شویم .

مسلم راه را بهر قسمی‌که بود پیمود تا واردکوفه شده و بخانه مختاربن ابی عبید که امروز آنجا به نام خانه مسلم‌بن مسیب شهرت دارد نزول کرد شیعه‌که از آمدن حضرت مشارالیه باخبر شدند دسته دسته بدیدارآنجناب شتافتند چون عدهٔ حضور یافتند مسلم نامه امام حسین ع را برای مردم قرائت کردآنان از شنیدن‌کلمات نامه می‌گریستند وبا وی بیعت‌کردند تا هیجده هزار نفرکوفی با وی بیعت نمودند .

بايعه منهم ثمانية عشر ألفاً ، فكتب مسلم إلى الحسين عليه السلام يخبره ببيعة ثمانية عشر ألفاً و يأمره بالقدوم .

و جعلت الشيعة تختلف إلى مسلم بن عقيل (ره) حتّى علم بمكانه ، فبلغ النعمان بن بشير ذلك ، و كان والياً على الكوفة من قبل معاوية ، فأقرّه يزيد عليها ، فصعد المنبر فحمدالله و أثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد فاتّقوا الله عباد الله ، ولا تسارعوا إلى الفتنة و الفرقة ، فانّ فيها تهلك الرجال ، و تسفك الدماء ، و تغصب الأموال ، إنّي لا اُقاتل من لا يقاتلني ، ولا آتي على من لم يأت عليّ ، ولا اُنبّه نائمكم ، ولا أتحرّش بكم ، ولا آخذ بالقرف ولا الظنّة ولاالتهمة ، و لكنّكم إن أبديتم صفحتكم لي ، و نكثتم بيعتكم ، و خالفتم إمامكم ، فوالله الذي لا إله غيره لأضربنّكم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولولم يكن لي منكم ناصر ، أما إنّي أرجو أن يكون من يعرف الحقّ منكم أكثر ممّن يرديه الباطل .

فقام إليه عبدالله بن مسلم بن ربيعة الحضرميّ حليف بني اُميّة فقال له : إنّه لايصلح ماترى أيّها الأمير إلاّ الغشم، وإنّ هذا الّذي أنت عليه فيما بينك و بين عدوّك رأي المستضعفين، فقال

مسلم نامه بحسین ع نوشته وحضرت اورا از بیعت این عده که دست بیعت باو داده باخبرساخت و اضافه کرد که بزودی بکوفه بیاید شیعیان از همه طرف بسوی مسلم می شتافتند تا اقامتگاه اومشهود همگان گردید .

نعمان‌بن بشیر از ورود مسلم و بیعت مردم با او خبردار شد نامبرده درآن اوقـات از جانب معویه حکومت کوفه داشت و یزید هم اورا بسمت سابقی برقرار داشت .

نعمان برای آنکه هرچه زودتر مردم را از آشوب گری جلو گیری کند بمنبر رفته پس ازحمد خدا گفت ای بندگان خدابترسید وآشوب نکنید و تفرقـه در میان مردم ایجاد ننمائید و اسباب هلاکت مردم را فراهم نسازید و بخونریزی و غصب و چپاول مال و ثروت خود حاضر نشوید و این نکته را هم بدانید من با کسیکه سرقتال با من نداشته باشد با او مقاتله نمـی‌کنم و کسیکه علیه من قیام ننماید علیه او اقدامی نمی‌کنم وخوابیده وآسودهٔ شما رابیدار نمی‌کنم وبدون جهت متعرض شمانمی‌شوم وکسی‌را به تهمت گرفتار نمی‌سازم و متهم نمی‌گردانم ولیکن شما اگر ازمن اعراض‌کنید وبیعت مرا بشکنید وبا امام خود مخالفت نمائید سوگند بخدای یکتا تا وقتی‌که شمشیر من در قائمه خود باقی است گردن شما را میزنم و اگرکسی هم بیاری من قیام ننماید بازهـم دست ازکار خود برنمیدارم درعین حال‌آرزومندم مردم حق شناس شما بیشتر از نمك نشناس شما باشند عبدالله حضرمی‌که هم قسم با بنی‌امیه بود از جای برخاست گفت ای امیر با اینگونه سخنی‌که تو گفتی مخالفان دست از مخالفت خود بر نمیدارند چارهٔ آنها منحصر بجنك است زیرا اینگونه بیانات تهدیدآمیز رویه مردم ناتوانست .

له النعمان : لأن أكون من المستضعفين في طاعة الله أحبّ إليّ من أن أكون من الأعزّين في معصيةالله ، ثمّ نزل .

و خرج عبدالله بن مسلم وكتب إلى يزيد بن معاوية كتاباً : أمّا بعد فانّ مسلم بن‌عقيل قد قدم الكوفة و بايعته الشيعة للحسين بن عليّ بن أبي‌طالب فان يكن لك في الكوفة حاجة فابعث إليها رجلاً قويّاً ينفذ أمرك ، و يعمل مثل عملك في عدوّك ، فانّ النعمان بن بشير رجل ضعيف أو هو يتضعّف ثم كتب إليه عمارة بن عقبة بنحو من كتابه ، ثمّ كتب إليه عمر بن سعد بن أبي‌وقّاص مثل ذلك .

فلمّا وصلت الكتب إلى يزيد ، دعا سرجون مولى معاوية فقال : ما رأيك ؟ إنّ حسيناً قد نفذ إلى الكوفة مسلم بن عقيل يبايع له ، وقد بلغني عن النّعمان ضعف و قول سيّىء ، فمن ترى أن أستعمل على الكوفة ؟ وكان يزيد عاتباً على عبيدالله بن زياد ، فقال له سرجون: أرأيت لو نشر لك معاوية حيّاً ماكنت آخذاً برأيه ؟ قال : بلى ، قال : فأخرج سرجون عهد عبيدالله بن زياد على الكوفة وقال هذا رأي معاوية ، مات وقد أمر بهذا الكتاب ، فضمّ المصرين إلى عبيدالله

نعمان پاسخ داد هرگاه من درطاعت از فرمان خدا درردیف مستضعفین وناتوانان باشم دوستر میدارم‌که ازخدا نافرمانی کنم وپیش مردم دنیاآبرومند باشم‌آنگاه ازمنبر بزیرآمده بدارالاماره رفت .

عبدالله که دید تیر سخنش بهدفت مقصود نرسید نامه باین مضمون به یزید نوشت .

مسلم‌بن عقیل بکوفه وارد شد و شیعیان حسین‌ع با وی بیعت‌کردند وهرگاه تو بکوفه احتیاجی داری مردی دلاوررا باینصوب بفرست تا بتواند امر ترا در این شهرستان نفوذ دهد و مانند توکه بر دشمن چیره می‌شوی براو دست یابد زیرا نعمان مردی ناتوان یا تظاهر به ضعف وناتوانی می‌کند.

پس از او عمارة‌بن عقبه وعمربن سعد نیز نامهٔ بهمان مضمون ارسال داشتند .

این‌نامه‌ها که بدست یزید رسید، سرجون، غلام معویه را احضار داشته‌گفت بطوریکه شنیده‌ام حسین‌بن علی ع مسلم را بکوفه فرستاده تا ازآنها برای او بیعت بگیرد ونعمان هم ضعف و سستی نشان داده اینك رأی تو در این باره چیست ؟ و چه‌کسی را سزاوار آستانداری‌کوفه میدانی .

یزیدآن اوقات عبیدالله زیاد را مورد عتاب قرار داده ومبغوض خود ساخته بود.

سرجون گفت اگر معاویه زنده شود و بتو فرمانی بدهد طبق فرمان او عمل می‌کنی ؟ گفت آری. سرجون هماندم ابلاغ آستانداری پسر زیاد را که معویه برای عبیدالله نوشته بود بیرون آورد و اضافه‌کرداینك این ابلاغیه رأی معویه است‌که پیش از مرك نامبرده را به آستانداری‌کوفه نامزدکرده است وضمناً آستانداری بصره را هم باو تفویض داشته .

یزید که سرانجام کار خود را چنان دیدکه معویه برقرار نموده بسرجون‌گفت اینك ابلاغیه

فقال له يزيد : أفعل ، ابعث بعهد عبيدالله بن زياد إليه ، ثمّ دعا مسلم بن عمرو الباهلي وكتب إلى عبيدالله معه : أمّا بعد فانّه كتب إليّ شيعتي من أهل الكوفة يخبرونني أنّ ابن‌عقيل فيها يجمع الجموع، ليشقّ عصا المسلمين فسر حين تقرأ كتابي هذا حتّى تأتي الكوفة فتطلب ابن‌عقيل طلب الخرزة حتّى تثقفه فتوثقه أو تقتله أو تنفيه والسّلام . وسلّم إليه عهده على الكوفة .

فخرج مسلم بن عمرو حتّى قدم على عبيدالله بالبصرة ، وأوصل إليه العهد والكتاب ، فأمر عبيدالله بالجهاز من وقته و المسير و التهيّؤ إلى الكوفة من الغد ، ثمّ خرج من البصرة ، فاستخلف أخاه عثمان وأقبل إلى الكوفة ومعه مسلم بن عمرو الباهلي وشريك بن الأعور الحارثي ، و حشمه وأهل بيته حتّى دخل الكوفة ، وعليه عمامة سوداء وهو متلثّم والنّاس قد بلغهم إقبال الحسين عليه السلام إليهم ، فهم ينتظرون قدومه ، فظنّوا حين رأوا عبيدالله أنّه الحسين عليه السلام ، فأخذ لايمرّ على جماعة من النّاس إلاّ سلّموا عليه و قالوا : مرحباً بك يابن رسول الله صلى الله عليه وآله قدمت خير مقدم ، فرأى من تباشرهم بالحسين عليه السلام ماساءه، فقال مسلم بن عمرو لمّا أكثروا : تأخّروا ، هذا الأمير عبيدالله بن زياد

عبيدالله را برای او بفرست سپس مسلم‌بن عمرو باهلی را احضار کرده ونامه بضمیمه ابلاغیه برای عبیدالله نوشت .

رعایای من ازکوفه نوشته‌اند پسر عقیل درکوفه آمده و مردم را گرد خود جمع کرده و می‌خواهد بدینوسیله آشوب و فتنه جوئی نماید و تفرقه در میان مسلمانان برقرار بسازد بمجردیکه از مضمون نامه من اطلاع یافتی بطرف کوفه حرکت کن اورا گرفته یا محکم به‌بند و یا بکش و یا تبعید نما والسلام .

چنانچه اشاره شد نامه ایالتی کوفه را هم باین نامه ضمیمه کرد.

مسلم‌بن عمرو به بصره آمده و ابلاغیه و نامه را به عبیدالله تسلیم کرد عبیدالله هم بلافاصله اسباب سفرکوفه را فراهم ساخته فردا بعزم کوفه حرکت کرد و برادر خود عثمان را جانشین خود قرار داد .

عبیدالله بهمراهی مسلم‌بن عمرو باهلی و شریك‌بن اعور وخاندان ولشکریانش از بصره حرکت کرده وارد کوفه شد .

پسر زیاد هنگام ورود بکوفه عمامه سیاهی بسر گذارده و پوزبندی بصورت افکنده مردم‌که از آمدن حسین ع باخبر بودند خیال‌کردند حسین ع وارد شده بهردسته از مردم‌که میرسید باو سلام می‌کرده و می‌گفتند خوش‌آمدی و صفا آوردی ای پسر رسولخدا ص عبیدالله از اشتباه مردم بسیار ناراحت شد مسلم‌بن عمرو هنگامیکه دید مردم بیگدار بآب زده و از راه نادانی بوی اظهار محبت می‌کنند گفت دور شوید اینشخص پسر زیاد است وحسین نیست .

وسار حتّى وافى القصر باللّيل ، ومعه جماعة قد التفّوا به لا يشكّون أنّه الحسن عليه السلام ، فأغلق النّعمان ابن بشير عليه و على خاصّته ، فناداه بعض من كان معه ليفتح لهم الباب ، فاطّلع عليه النعمان وهو يظنّه الحسين عليه السلام فقال : أنشدك الله إلاّ تنحّيت ، والله ما أنا بمسلّم إليك أمانتي ، ومالي في قتالك من أرب. فجعل لا يكلّمه، ثمّ إنّه دنا وتدلّى النّعمان من شرف القصر، فجعل يكلّمه فقال : افتح لا فتحت ، فقد طال ليلك . وسمعها إنسان خلفه ، فنكص إلى القوم الّذين اتّبعوه من أهل الكوفة على أنّه الحسين عليه السلام فقال : يا قوم ابن مرجانة والّذي لا إله غيره ، ففتح له النّعمان فدخل وضربوا الباب في وجوه النّاس و انفضّوا .

فأصبح فنادى في النّاس الصّلاة جامعة ، فاجتمع النّاس فخرج إليهم فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال: أمّا بعد فانّ أميرالمؤمنين يزيد ولاّني مصركم وثغركم وفيئكم ، وأمرني بانصاف مظلومكم وإعطاء محرومكم، والإحسان إلى سامعكم ومطيعكم ،كالوالد البرّ. وسوطي وسيفي على من ترك أمري وخالف عهدي ، فليتّق امرؤ على نفسه « الصّدق ينبيء عنك لا الوعيد » .

پسر زیاد شبانه بـا همراهیان خود بکنار قصر دارالاماره رسید و لجماعه‌ایکه اطـراف اوگرد آمده یقین داشتند شخص تازه وارد حسین ع است .

نعمان که از ورود شخص تازه واردی باخبر شد وازآن طرف سابقهٔآمدن امام حسین را داشت برای‌آنکه اسباب مسئولیت برای خود درست نکرده باشد دستور داد در دارالاماره را بروی پسر زیادو نزدیکان او ببستند کسی فریاد زد در دارالاماره را باز کنید نعمان از بام دارالاماره ابن زیاد را بگمان آنکه حسین ع است مخاطب قرار داده‌گفت سوگند بخدا از کنار دارالاماره دور شو به حق خدا امانتی که بدست من سپرده شده بتو نخواهم داد وحاجتی به پیکار با توهم ندارم عبیدالله سخن نعمان را میشنید لیکن برای آنکه آسیبی نه‌بیند پاسخی باو نمیداد تا پشت قصرآمد بـه نعمان گفت دررا بگشا با فتح و گشایش که شب امارتت طولانی شد و عمرت سرآمد ـ شخصیکه پشت سر پسر مرجـانه بود صدای اورا شنید بطرف جمعیتی‌که بگمان حسین همراه وی‌آمده بودند متوجه شده‌گفت بحق خدائیکه شریك ندارد این موجود تازه وارد پسر مرجانه است وامام حسین ع نمیباشد ـ نعمان‌که صدای پسر مرجانه را شنید بزودی دررا بروی او بازکرد او وهمراهیانش وارد شده ودر را محکم بروی مردم ببستند و مردم‌که از زیارت‌آقای خود محروم گردیده وامر برخلاف‌انتظار رامشاهده‌کردند پراکنده شده بخانهای‌خودرفتند .

فردا صبح مردم را در میان مسجدکوفه گرد آورد بمنبر رفت پس از حمد وثنا گفت یزید مرا آستاندار شهر شما قرار داده و همه چیز این ولایت را در تحت اختیار مـن‌گذارده و دستور داده بـا ستمدیدگان مراعات‌کنم وبه محرومان وبی بضاعتان‌کمك نمایم و هرکسی سخن مرا بشنود و اطاعت‌کند باو احسان‌کنم ومانند پدر مهربانی برای او باشم وهرکسی مخالفت و سرپیچی نماید اورا با شمشیر و

ثمّ نزل وأخذ العرفاء والنّاس أخذاً شديداً، فقال : اكتبوا إلي العرفاء : ومن فيكم من طلبة أمير المؤمنين ، ومن فيكم من أهل الحروريّة وأهل الرّيب الّذين شأنهم الخلاف والنّفاق والشّقاق فمن يجيء لنا بهم فبرىء ، و من لم يكتب لنا أحداً فليضمن لنا من في عرافته أن لا يخالفنا منهم مخالف ، ولا يبغي علينا منهم باغ ، فمن لم يفعل برئت منه الذمّة ، و حلال لنا دمه و ماله ، و أيّما عريف وجد في عرافته من بغية أمير المؤمنين أحد لم يرفعه إلينا صُلب علي باب داره ، و ألغيت تلك العرافة من العطاء .

ولمّا سمع مسلم بن عقيل مجيء عبيدالله إلي الكوفة ومقالته الّتي قالها، وما أخذ به العرفاء والنّاس ، خرج من دار المختار حتّى انتهى إلى دار هانيء بن عروة فدخلها ، فأخذت الشّيعة تختلف إليه في دار هانيء على تستّر واستخفاء من عبيدالله ، وتواصوا بالكتمان فدعا ابن زياد مولىً له يقال له معقِل ، فقال له : خذ ثلاثة آلاف درهم ، و اطلب مسلم بن عقيل والتمس أصحابه ، فاذا ظفرت بواحد منهم أوجماعة فأعطهم هذه الثلاثة آلاف درهم ، وقل لهم : استعينوا بها على حرب عدوّكم وأعلمهم أنّك منهم ، فانّك لو قد أعطيتهم إيّاها لقد اطمأنّوا إليك و وثقوا ، ولم يكتموك

تازیانه براه بیاورم بنابراین کسیکه خودرا دوست میدارد باید از مخالفت احتراز کند وراستی پیشه نماید تا از هلاکت در امان باشد .

پس از این از منبر پائین آمد واز آغاز کار با درشتی وسختی رفتار کرد ودستور داد سرشناسان کوفه وآنهاکه مردم را می شناسند حاضر کرده تا معروفان وهواخواهان یزید و مخالفان و آشوبگران را معرفی نمایند و خاطرنشان ساخت کسانیکه نامبردگانرا معرفی کنند و بحضور آورند آسیبی از ما نخواهند دید وکسیکه برای اینکار حاضر نمی‌شود باید ضمانت کند آنها که معروف درنزد او هستند در صدد مخالفت و ستمگری علیه ما نباشند وکسیکه باین امر هم راضی نشود یا آنکه سرشناسان قوم را معرفی ننماید باید بداندکه در امان ما نبوده وخون اورا خواهیم ریخت ومال او برما حلالست وهر سر شناسی که از یکی ازدشمنان یزید باخبر بوده و اورا بمقام ما معرفی نکرده باشد برای عبرت دیگران اورا درکنار خانه‌اش بدار می‌آویزیم واز عطیه ملوکانه محروم خواهیم داشت .

هنگامیکه حضرت مسلم بن عقیل ع ازآمدن عبیدالله باخبر شد واز سخنان بیخردانه او اطلاع حاصل نمود ومتوجه شد سرشناسانرا برای معرفی شیعیان علی و مخالفان یزید بحضور طلبیده از خانه مختار خارج شده وبمنزل هانی بن عروه رفت شیعیان مخفیانه حضورحضرتش میرسیدند و ضمناً بیکدیگر توصیه می‌کردند مبادا کسان عبیدالله از جایگاه مسلم باخبر شود.

عبیدالله برای‌آنکه هرچه زودتر بمقصود خود برسد غلامی داشت بنام معقل باو سه هزار درهم داده گفت در طلب یاران مسلم برآی وهرگاه با یکی یا عدهٔ ازآنان ملاقات‌کردی اینوجه را بایشان بده وبگو اینمقدار وجه را بگیرید وصرف نابودی دشمن خود بنمائید وبرای از بیخ وبن درآوردن او اسلحه

شيئاً من أخبارهم ، ثمّ اغد عليهم ورح حتّى تعرف مستقرّ مسلم بن عقيل ، ففعل ذلك و جاء حتّى جلس إلى مسلم بن عوسجة الأسديّ في المسجد الأعظم ، و هو يصلّي فسمع قوماً يقولون : هذا يبايع للحسين عليه السلام .

فجاء وجلس إلى جنبه حتّى فرغ من صلاته ، ثمّ قال : يا عبدالله إنّي امرؤ من أهل الشّام أنعم الله عليّ بحبّ أهل البيت، وحبّ من أحبّهم ، وتباكى له ، وقال : معي ثلاثة آلاف درهم أردت بها لقاء رجل منهم بلغني أنّه قدم الكوفة يبايع لابن بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ، فكنت اُريد لقاءه فلم أجد أحداً يدلّني عليه ، ولا أعرف مكانه ، فانّي لجالس في المسجد الآن إذ سمعت نفراً من المؤمنين يقولون : هذا رجل له علم بأهل هذا البيت ، و إنّي أتيتك لتقبض منّي هذا المال و تدخلني على صاحبك فانّي أخ من إخوانك ، وثقة عليك ، وإن شئت أخذت بيعتي له قبل لقائه ، فقال له ابن عوسجة أحمد الله على لقائك إيّاي فقد سرّني ذلك ، لتنال الّذي تحبّ ، ولينصر الله بك أهل بيت نبيّه عليه و عليهم السلام ، ولقد ساءني معرفة النّاس إيّاي بهذا الأمر قبل أن يتمّ

بخريد وبه‌آنان چنان وانمود کن که توهم ازآنهائي زيرا ثابت است هرگاه وجه مزبوردا بآنها پرداختی ایشان بتو اطمینان پیدا کرده و ترا مورد وثوق خود قرار داده و هیچ خبری را از تـو پوشیده نمی - دارند پس از این پیوسته با آنها رفت و آمد کن تا سرانجام از محل مسلم باخبر شوی و با او ملاقات کنـــی .

اوطبق دستور رفتارکرده وبه جستجو پرداخته تا وارد مسجد اعظم کوفه شده درآنجا مسلم‌بن عوسجه مشغول نماز بود شنید عدهٔ می‌گفتند این مرد برای حسین ع بیعت می‌گیرد معقل از استماع این سخن موقـع دا مغتنم شمرده پهلوی مسلم نشست چـون نامبرده از نماز فارغ شد با صورت حق بجانبی گفت ای بندهٔ خدا، من یکی از مردم شام خدایمتعال نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر ودوستان ایشانرا به من ارزانی داشته و بلافاصله برای‌آنکه هرچه بیشتر خودرا راستگو قلمدادکند شروع کرد بگریستن و اضافه‌کرد اکنون سه هزار درهم دراختیار دارم می‌خواهم‌آنها رابمردیکه شنیده‌ام چندی واردکوفه شده و می‌خواهد برای فـرزند دختر پیغمبر ص بیعت بگیرد تسلیم نمایم و من از ساعتی‌که واردکوفه شده در تعقیب‌کسی هستم تا مرا بحضور او دلالـت نماید متأسفانه هنوزکسی را ندیده‌ام‌که مرا بزیادت او نائل گرداند واز محل او اطلاع دهد و اینك‌که در مسجد نشسته بودم از یکی از مؤمنان شنیدم می‌گفت این مرد یعنی شما ازکسانی است‌که از محل شخص معهود باخبر است منکه تمام‌آرزویم همین بود از فرصت استفاده‌کرده حضور شما آمدم تا این وجه را گرفته و مرا به حضورآقای خود رهبری نمائید زیرا منهم یکي ازبرادران ومحل وثوق شمایم واگر هم بخواهی بیشتر بمن اطمینان پیدا کنی ممکن است قبل از رسیدن بحضور او از من برای او بیعت بگیری .

مخافة هذه الطّاغية وسطوته ، قال له معقل : لايكون إلاّ خيراً خذ البيعة عليّ فأخذ بيعته وأخذ عليه المواثيق المُغلّظة ليناصحنّ وليكتمنّ ، فأعطاه من ذلك مارضي به ، ثمّ قال : اختلف إليّ أيّاماً في منزلي فانّي طالب لك الإذن على صاحبك ، وأخذ يختلف مع النّاس فطلب له الإذن ، فأذن له فأخذ مسلم بن عقيل بيعته وأمر أبا ثمامة الصائدي بقبض المال منه ، وهو الّذي كان يقبض أموالهم ، و مايعين به بعضهم بعضاً ، ويشتري لهم السّلاح ، وكان بصيراً ، و فارساً من فرسان العرب و وجوه الشيعة ، و أقبل ذلك الرّجل يختلف إليهم فهو أوّل داخل و آخر خارج ، حتّى فهم ما احتاج إليه ابن‌زياد من أمرهم فكان يخبره به وقتاً فوقتاً .

پسر عوسجه که خیال می‌کرد این مکار بدکار آنچه گفته از روی صدق و صفا بوده سپاس خدا را بجا آورده گفت خدا را سپاسگزارم که مرا از دیدار تو خرسند فرموده وآرزومندم بزودی بمطلوب خود نائل شوی وکسی را که دوست میداری بزیارتش برسی وخدایمتعال بکمك تـو اهل بیت پیغمبرش را یاری فرماید لیکن من‌نمی‌خواستم پیش از آنکه از ترس این بدکار در امان باشم مـردم مرا بسمت محبت اهل‌بیت پیغمبر بشناسند .

معقل گفت اکنون نباید اندوهناك باشی وآنچه خیر است بزودی هویدا خواهد شد بلکه مرا به بیعت با او مفتخر ساز وآتش درونی مرا که مدتی است شعله‌ور گردیده خواموش کن .

پسر عوسجه از وی بیعت گرفته و پیمانهای محکم در میان آورده و شرط کرد مبادا این قضیه را با کسی بیان کنی ودشمنانرا باخبر گردانی معقل هم بتمام معنی خودرا در تحت اختیار فرزند عوسجه درآورده و هر گونه شرطی که او می کرد کاملا می‌پذیرفت .

مسلم که اورا از خود میدانست گفت چند روزی بخانهٔ من بیا تا من از آقای تو اجازهٔ حضور ترا بگیرم .

اوهم حسب‌الامر روزها همراه مردم بخانه مسلم میرفت تا هنگامیکه پسر عوسجه توانست برای او اجازهٔ حضور اخذ نماید.

مسلم‌بن عقیل بنامبرده اجازهٔ ورود داد او بحضور شرفیاب شده بـا حضرتش بیعت نمود ووجه مزبوررا تقدیم داشته حضرت مسلم به ثمامه صائدی که رئیس بیت المال وکارها تحت نظر او اداره میشد و اسلحه جنگی می‌خرید ودر اینخصوص بینائی کاملی داشت و علاوه براین یکی از سوارگان زبـردست عرب واز بزرگان شیعه بود دستور داد تا وجه مزبوررا اخذ نماید .

معقل ازاین پس که درردیف خودمانیها درآمد پیوسته بمنزل مسلم رفت وآمد می‌کرد ونخستین کسی بود که وارد میشد وآخرین کسی بود که از حضور مرخص می‌گردید و بالاخره با این رفت وآمد توانست آنچه مورد نظر پسر زیاد بود تحصیل نماید وهروقت با پسر زیاد ملاقات می کرد اورا ازاسرار مسلم و مردم او باخبر می‌ساخت .

وخاف هانيء بن عروة عبيدالله على نفسه فانقطع عن حضور مجلسه وتمارض ، فقال ابن زياد لجلسائه : مالي لا أرى هانئاً ؟ فقالوا : هو شاكٍ ، فقال : لوعلمت بمرضه لعدته ، و دعا محمّد بن الأشعث وأسماء بن خارجة وعمرو بن الحجّاج الزّبيدي وكانت رويحة بنت عمرو تحت هانيء بن عروة ، وهي أمّ يحيى بن هانيء ، فقال لهم: ما يمنع هانيء بن عروة من إتياننا ؟ فقالوا: ماندري وقد قيل إنّه يشتكي، قال بلغني أنّه قد بريء وهو يجلس على باب داره ، فالقوه ومروه ألاّ يدع ما عليه من حقّنا ، فانّي لا اُحبّ أن يفسد عندي مثله من أشراف العرب .

فأتوه حتّى وقفوا عليه عشيّة وهو جالس على بابه ، و قالوا له : ما يمنعك من لقاء الأمير فانّه قد ذكرك وقال : لو أعلم أنّه شاكٍ لعدته ؟ فقال لهم : الشكوى تمنعني ، فقالوا له : قد بلغه أنّك تجلس كلّ عشيّة على باب دارك وقد استبطأك ، والإبطاء والجفاء لا يحتمله السّلطان أقسمنا عليك لمّا ركبت معنا ، فدعا بثيابه فلبسها ، ثمّ دعا ببغلته فركبها ، حتّى إذا دنا من القصر كأنّ

هانی از وقتی‌که پسر زیاد واردکوفه شده نظر به‌آنکه از وی بیمناك بود خود را به بیماری زده و به مجلس او حضور پیدا نکرد.

ابن زیاد از اطرافیان خود جویای احوال نامبرده شد گفتند او بیمار است پسر زیاد ازبیماری او اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت هرگاه میدانستم او بیمار است بعیادت او میرفتم پس از این از محمدبن اشعث و اسماء خارجه وعمروبن حجاج که هانی دخترش رویحه مادر یحیی بن هانی را بهمسری اختیار کرده بود بحضور طلبیده پرسید: چرا دراینمدت هانی بدیدار ما نیامد گفتند ما از نیامدن او اطلاعی نداریم وهمانجا یکی ازآنها گفت بطوریکه شنیده‌ایم بیمار است .

پسر زیاد گفت شنیده‌ام بهبودی یافته وبر در سرای خود می‌نشیند با وی ملاقات کنید وبگوئید بدیدار ما بیاید وحق ما را پامال نکند زیرا من دوست نمیدارم مانند هانی شخصی‌که از بزرگان عرب است درنظر من لکه‌دار شود.

نامبردگان حسب دستور اول شبی با هانی‌که دم درب خانه‌اش نشسته بود ملاقات کردند و گفتند علت عدم ملاقات تو با پسرزیاد چیست زیرا او امروز جویای احوال تو شده وگفته بود اگر میدانستم او بیمار است ازوی عیادت می‌کردم .

هانی گفت همچنانکه بعرض رسیده بیمار بودم ومریضی مرا از حضور ممانعت کرد.

گفتند راست است لیکن پسرزیاد اطلاع یافته‌که بهبودی یافته‌ای و شبها دم منزلت می‌نشینی و ازحضورنزد پسرزیاد خودداری می‌کنی وباید بدانی‌که بی‌اعتنائی‌کردن بسلطان برخلاف عادت اشخاص سرشناس بوده وشخص‌شاه باینگونه جفاهاحاضر نمی‌شوداینك برای رفع کدورت ترا بخدا سوگند میدهیم با ما سوار شده بحضور پسرزیاد بیائی .

هانی‌گفتهٔ آنانرا پذیرفته دستورداد لباس و مرکبش را حاضر کردند سوار شد نزدیك قصر

نفسه أحسّت ببعض الّذي كان ، فقال لحسّان بن أسماء بن خارجة : يابن الأخ إنّي والله لهذا الرّجل لخائف فما ترى ؟ فقال : يا عمّ والله ما أتخوّف عليك شيئاً ، ولم تجعل على نفسك سبيلاً ؟ ولم يكن حسّان يعلم في أيّ شيء بعث إليه عبيدالله ؟ فجاء هانيء حتّى دخل على عبيدالله بن زياد، وعنده القوم، فلمّا طلع قال عبيدالله: أتتك بحائن رجلاه، فلمّا دنا من ابن زياد وعنده شريح القاضي التفت نحوه فقال :

أريد حباءه و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

و قد كان أوّل ماقدم مكرّماً له ملطّفاً فقال له هانيء : و ما ذاك أيّها الأمير ؟ قال : إيه يا هانيء بن عروة ما هذه الأمور الّتي تربّص في دارك لأمير المؤمنين و عامّة المسلمين ؟ جئت بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك ، وجمعت له السّلاح والرّجال في الدّور حولك ، وظننت أنّ ذلك

دارالاماره که رسید احساس خطر کرده به حسان بن اسما توجه کرده گفت ای برادرزاده بخدا سوگند من از پسرزیاد بیمناکم عقیدهٔ تو دراین باره چیست ؟ اوگفت ای عمو بخدا قسم من هیچگونه خوفی از او نسبت بتو احساس نمی‌کنم وهیچ بیمی برخود راه‌مده. آری حسان که اینگونه اظهار عقیده کرد برای‌آن بود که نمیدانست پسرزیاد برای چه امری نام‌برده را احضار کرده . هانی که تا اندازهٔ قوت قلب پیدا کرده بود برعبیدالله واردشد وهمانوقت هم عدهٔ از نزدیکان حضور داشتند بمجردیکه چشم عبیدالله باوافتاد گفت واحمقی بپای خود بخانهٔ هلاکت وارد شده هنگامیکه هانی نزدیك پسر زیاد کـه شریح قاضی هم حاضر بود رسید پسرزیاد به شریح توجه کرده گفت .

اريد حياته و يريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

من می‌خواهم او زنده بماند وبا کمال راحتی بیاساید واو آرزومند است که مرا بکشد ونابود سازد هرگاه این نظریه من مورد پسند نیست بگـوکسی را بیاوردکه عذر خطـای خودرا بخواهد (۱) وقتیکه این شعررا هانی از او شنید دراندیشه فرورفته ودانست که نظرسوئی دربارهٔ او دارد زیـرا روز اولیکه پسرزیاد واردکوفه شد هانی را کاملا محترم شمرده وگرامی داشت و این بارکه براو وارد شد احترام‌که نکرده اراده قتل او را هم داشت بهمین مناسبت‌هانی گفت چگونه شده این دفعه رأی تو از من برگشته وبا این لحن با من سخن می‌گوئی!

پسر زیادگفت آرام باش چگونه از من توقع احترام داری با آنکه درخـانه خود مقدماتی را

---

(۱) هرگاه توجه داشته باشید همین شعررا نیزحضرت امیرع برای پسرملجم خواند وفرمود من اراده حیاتش را داشتم‌آری علی ع راست فرمود حیات دنیا وآخرت پسرملجم بسته بولایـت علی ع بود لیکن پسرزیادکه همواره‌کار از روی تقلید و تقلب می‌کرد یقین نداشت یا داشت‌که همراهـی با او باعث مرگه دنیا وآخرتست نه حیات‌آن .

يخفى عليّ ؟ قال : ما فعلت ذلك وما مسلم عندي ، قال : بلى قدفعلت ، فلمّا كثر ذلك بينهما و أبى هانيء إلاّ مجاحدته ومناكرته ، دعا ابن‌زياد مَعقِلاً ذلك العين فجاء حتّى وقف بين يديه ، فقال‌له : أتعرف هذا ؟ قال : نعم وعلم هانيء عند ذلك أنّه‌كان عيناً عليهم ، وأنّه قد أتاه بأخبارهم فأسقط في يده ساعة ثمّ راجعه نفسه ، فقال : اسمع منّي وصدّق مقالتي ، فو الله لا كذبت ، والله مادعوته إلى منزلي ولا علمت بشيء من أمره حتّى جاءني يسئلني النزول ، فاستحييت من ردّه و دخلني من ذلك ذمام فضيّفته و آويته ، وقد كان من أمره ما بلغك ، فان شئت أن اُعطيك الآن موثقاً مغلّظاً ألاّ أبغيك سوءً ولاغائلة ولآتينّك حتّى أضع يدي في يدك ، وإن شئت أعطيتك رهينة تكون في يدك حتّى آتيك و أنطلق إليه فآمره أن يخرج من داري إلى حيث شاء من الأرض ، فأخرج من ذمامه وجواره ؟ فقال له ابن زياد : والله لاتفارقني أبداً حتّى تأتيني به قال : لا والله لا أجيئك به أبداً ، أجيئك بضيفي تقتله ؟ قال : والله لتأتينّي به ، قال : لاوالله لاآتيك به .

فلمّا كثر الكلام بينهما قام مسلم بن عمروالباهليّ وليس بالكوفة شاميّ ولا بصريّ غيره ،

فراهم‌آوردهٔ‌که برای یزید وهمه مومنان زیان‌آوراست. مسلم‌بن عقیل را بخانهٔ خود جای داده ومبارزان واسباب رزم درمنزل خود گردکردهٔ وخیال می‌کنی این‌گونه‌کارهائی‌که انجام داده برمن پوشیده می‌ماند وخبری ازآنها ندارم.

هانی گفت اینگونه‌کارهائی‌که می‌گوئی من‌انجام نداده‌ام ومسلم هم درخانه من نمیباشد. پسر زیادگفت.آری‌آنچه را می‌گویم انجام داده ومسلم هم‌بخانه تست.

این سخن چندین بارمیان‌آنها ردوبدل شد وهانی شدیداً انکار می‌کرد. ابن زیادکه دید هانی دست از انکارش برنمیدارد و می‌خواهد پرده برروی کـردهٔ خود بپوشاند جاسوس خود معقل را خواند. معقل دربرابر پسرزیاد ایستاد پرسیدآیا اینمردرا می‌شناسی جواب دادآری .

هانی پس از ورود وی فهمیدکه معقل جاسوس پسرزیاد بوده و اینمدتی‌که بخانهٔ اورفت وآمد می‌کرده واظهار دوستی مینموده برای‌آن بوده‌که بتواند اطلاعات لازم را کسب‌کرده وبه پسر زیاد خبر دهدآنگاه یکساعتی باکمال تحیر ایستاده پس ازآن به پسر زیادگفت سخن مـرا بشنو وگفتهٔ مرا تصدیق نما که دروغ نمی‌گویم سوگند بخدا مـن اورا بمنزل خـود دعوت نکرده و ازکار او بهیچوجه اطلاعی نداشتم تا آنکه بخانه من‌آمد ودرخواست‌کرد اورا بمنزل خود بپذیرم من هم چارهٔ ندیدم جزاینکه از او درخانه خود پذیرائی‌کنم ودر نتیجه بایستی متعهد میهمان‌نوازی او بوده باشم وخواسته‌های اورا عملی سازم این بود خلاصهٔ آنچه جاسوس بیوفایت برای تو بیان‌کرده واگر هم بخواهی اکنون میتوانم بتمام معنی با تو تعهد نمایم‌که درصدد آزار تو برنیایم واسباب ناداحتی ترا فراهم نسازم وآمـادهٔ بیعت با تو باشم و اگر هم بخواهی ممکن است‌گروی بتو بدهم‌کـه رفته ونامبرده را از خـانه خود خارج بسازم و بدینوسیله تعهد میهمان نوازی او را ازگردن خود بردارم .

پسر زیادگفت سوگند بخدا هیچگاه‌از تودست برنمیدارم تا اینکه اورا تسلیم دست من نمائی

فقال : أصلح الله الأمير خلّني و إيّاه حتّى اُكلّمه ، فقام فخلا به ناحية من ابن زياد وهما منه بحيث يراهما ، فإذا رفعا أصواتهما سمع مايقولان ، فقال له مسلم : يا هانيء أنشدك الله أن تقتل نفسك وأن تدخل البلاء في عشيرتك ! فوالله إنّي لأنفس بك عن القتل ، إنّ هذا الرجل ابن عمّ القوم ، وليسوا قاتليه ولا ضائريه ، فارفعه إليهم فانّه ليس عليك بذلك مخزاة ولا منقصة ، إنّما تدفعه إلى السلطان ؟ فقال هانيء : والله إنّ عليّ في ذلك الخزي والعار أن أدفع جاري وضيفي وأنا حيّ صحيح أسمع وأرى شديد الساعد كثير الأعوان ، والله لولم أكن إلّا واحداً ليس لي ناصر لم أدفعه حتّى أموت دونه ، فأخذ يناشده وهو يقول : والله لاأدفعه إليه أبداً .

فسمع ابن زياد ذلك فقال : ادنوه منّي فأدنوه منه ، فقال : والله لتأتينّي به أو لأضربنّ عنقك ؟ فقال هانيء : إذا والله تكثر البارقة حول دارك ، فقال ابن زياد : والهفاه عليك ، بالبارقة

هانی گفت سوگند بخدا هیچگاه چنین کاری نخواهم کرد و چگونه ممکن است میهمان عزیزم را بدست بریدهٔ توتسلیم نمایم تاخون پاك اورا بریزند . پسر زیاد گفت چارهٔ جز انجام خواسته من نیست . هانی گفت قسم بخدا اورا هیچگاه تسلیم تو نخواهم کرد. چون این سخن چندین مرتبه میان ایشان ردوبدل شد مسلم بن عمرو باهلی که در کوفه ، شامی و بصری غیر از او نبود از جای برخاسته گفت اجازه بده تا من چندکلمه با اوسخن بگویم شاید بتوانم اورا قانع سازم . مسلم ازجا برخاسته اورا بگوشهٔ از قصر دارالامارة که ابن زیادآنها را میدیده و صداشانرا که اگر بلند می کردند میشنید برده شروع کرد به اندرزدادن واورا سوگند دادکه خودرا بکشتن ندهد ودر بلا را بروی کسان خود نگشاید و وانمود کرد که من از کشته شدن سخت متأثرم و اضافه کرد مسلم بن عقیل پسرعموی یزید وکسان اوست و اینان هیچگاه پسرعموی خودرا نمیکشند وزیانی باو وارد نمی‌آورند بنابراین اورا بایشان تسلیم کن و مطمئن باش که از این رهگذر خواری ونقیصهٔ متوجه تو نخواهد بود بلکه یکی از افراد را تسلیم دست سلطان وقت نمودهٔ .

هانی پاسخ دادکه میگوئی عار وننگی برمن نیست ؟کدام عار وننگ از این بالاتر است که من میهمان و پناهنده‌ام را بدست ستمگری تسلیم نمایم با آنکه من زنده و توانا هستم می‌بینم و می‌شنوم و بازوانم قوی و یارانم بسیارند و سوگند بخدا هرگاه همه از یاری من دست بردارند ومرا بدون یاور گذارند دست از یاری او برندارم تا خود درراه او جان سپارم .

مسلم‌بن عمرو اورا سوگند داد وغرضش آن بود شاید بدینوسیله بتواند ویرا راضی کند لیکن دم سرد او درآهن گرم وی تأثیری نکرد و هانی میگفت بخدا قسم هیچگاه اورا بدست پسر زیاد تسلیم نخواهم کرد. پسر زیاد سخن اورا شنید دستور داد اورا نزدیك من بیاورید چون نزدیك وی رسید گفت سوگند بخدا باید ویرا تسلیم دست من نمائی ودر صورتی که خودداری نمائی گردنت را خواهم زد.

تخوّفني ؟ و هو يظنّ أنّ عشيرته سيمنعونه ـ ثمّ قال أُدنوه منّي فأُدني منه ، فاعترض وجهه بالقضيب ، فلم يزل يضرب به أنفه و جبينه وخدّه حتّى كسر أنفه ، وسال الدماء على وجهه ولحيته ونثر لحم جبينه وخدّه على لحيته ، حتّى كسر القضيب ، وضرب هاني‌ء يده إلى قائم سيف شرطي وجاذبه الرجل ومنعه ، فقال عبيدالله : أحروريّ سائر اليوم ، قدحلّ لنادمك ، جرّوه فجرّوه ، فألقوه في بيت من بيوت الدار ، و أغلقوا عليه بابه ، فقال : اجعلوا عليه حرساً ، ففعل ذلك به .

فقام إليه حسّان بن أسماء ، فقال : أرسل غدر سائر اليوم ، أمرتنا أن نجيئك بالرجل حتّى إذا جئناك به هشمت أنفه و وجهه ، وسيّلت دماءه على لحيته ؟ وزعمت أنّك تقتله ؟ فقال له عبيدالله : و إنّك لها هنا ! فأمر به فلهز وتعتع و اُجلس ناحية ، فقال محمّد بن الأشعث : قدرضينا بمارأى الأمير : لنا كان أم علينا ، إنّما الأمير مؤدّب .

هانی گفت عجب اندیشهٔ نابجائی کردهٔ خیال کردی هر گاه گردن مرا زدی کسی از تو بازخواست نمیکند بلکه بمجردیکه چنین کردهٔ ناپسندی از تو بظهور رسد شمشیرهای بران از نیام کشیده و گرداگرد خانه ترا احاطه کنند ابن زیاد ازشنیدن این سخن پنداشت که هم‌اکنون کسان هانی بیاری وی‌آمده ومنتظرند تا به‌بینند کار وی بکجا کشیده خواهد شدگفت وای بر تو وبدا بحال تو مرا از شمشیرهای کشیده می ـ ترسانی‌آنگاه فرمان داد تا ویرا نزدیك تخت اوآوردند بلادرنك چوب دستی که در دستش بود بالا برده وآنقدر بسروصورت هانی زد تا دماغش را شکست ورو ومحاسنش را خون‌آلودکرد و پوست صورتش کنده شد ودر نتیجه چوب دستی پسرزیاد شکست هانی که اینعمل وحشیانه و ناجوانمردانه را از پسر زیاد دید دست درازکرد و خواست شمشیر مأموریکه درکنارش بود بگیرد و زاده زیـاد را به پیشینیان خود ملحق سازد وی ممانعت کرد.

ابن زیاد برای رسوا کردن وناسزا گفتن به هانی اظهار داشت اینمرد ازخوارج است وخون او برما حلال است اورا کشان کشان و از حضور ما خارج کنید . غلامان بگفته آن ناپاك ، هانـی را چنانکه گفته بود از پیش پسر زیاد برده ودر خانهٔ محبوس ساخته ودر را بـروی او ببستند و بدستور وی پاسبانهائی برآنجا موکل داشتند حسان‌بن اسماء که از عمل ناپسند پسرزیاد ناراحـت بود بوی خطاب کرده گفت پسرزیاد عجب مکر نامناسبی آوردی یعنی او را خارجی خواندی وآزار کردی تو بما گفتی برای استحکام ارتباط و همکاری با تو ویرا بحضورآوردیم و تو بجای آنکه با وی به نیکی رفتار نمائی دماغش را شکستی و صورتش را خون‌آلود ساختی و محاسنش را خـونین نمودی و اراده‌کردی اورا از پای درآوری پسرزیادکه از اظهار نامبرده سخت ناراحت شد ازدوی تمسخر گفت تو اینجا هستی! آنگاه اورا هم دستور داد با مشت زده بگوشهٔ نشانیدند محمد اشعث کـه از سرانجام حسان بیمناك شد دهـان چاپلوسی گشاده گفت ما از آنچه امیر به سود یا زیان ما کند خوشنودیم زیـرا امیر میخواهد با انجام دادن مقاصد خود ما را تأدیب نماید.

وبلغ عمرو بن الحجّاج أنّ هانياً قد قتل ، فأقبل في مَذحِج حتّى أحاط بالقصر ومعه جمع عظيم ثمّ نادى : أنا عمرو بن الحجّاج و هذه فرسان مَذحِج و وجوهها ، لم نخلع طاعة ولم نفارق جماعة، وقد بلغهم أنّ صاحبهم قتل ، فأعظموا ذلك ، فقيل لعبيدالله بن زياد : هذه مَذحِج بالباب ؟ فقال لشريح القاضي : ادخل على صاحبهم فانظر إليه ثمّ اخرج وأعلمهم أنّه حيّ لم يقتل، فدخل شريح فنظر إليه فقال هانيء لمّا رأى شريحاً : يا لله يا للمسلمين أهلكت عشيرتي أين أهل الدّين ؟ أين أهل المصر ؟ و الدّماء تسيل على لحيته ، إذ سمع الرّجل على باب القصر ، فقال : إنّي لأظنّها أصوات مذحج وشيعتي من المسلمين ، إنّه إن دخل عليّ عشرة نفر أنقذوني ، فلمّا سمع كلامه شريح خرج إليهم فقال لهم : إنّ الأمير لمّا بلغه مكانكم و مقالتكم في صاحبكم ، أمرني بالدّخول إليه فأتيته فنظرت إليه ، فأمرني أن ألقاكم واُعرّفكم أنّه حيّ ، وأنّ الّذي بلغكم من قتله باطل ، فقال له عمرو بن الحجّاج و أصحابه : أمّا إذا لم يقتل فالحمد لله ،

پس از این پیش آمد خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شده وی بجانب مردم مذحج رهسپار شده وبا عدهٔ بسیاری اطراف قصر پسرزیاد را احاطه کردند نامبرده صدا بلندکرده. هان من پسر حجاجم و اینان سوارگان و بزرگان مذحج‌اند دست از مقصود خود برندارند و پراکنده نشوند و تا آخرین قطرهٔ خون ایستاده‌اند زیرا اینان شنیده‌اند که بزرگشان کشته شده و اکنون برای خونخواهی آمده‌اند .

به پسرزیاد ازآمدن نامبردگان اطلاع دادند .

پسر زیاد به شریح قاضی گفت اینك به حبس رفته و وضع هانی را از نزدیك مورد بررسی قرار داده ونتیجهٔ مطالعاتت را به‌آنها اعلام‌کن و معلوم سازکه وی زنده است وکشته نشده .

شریح حسب‌الامر وارد برهانی شد هانی‌که ویرا دید دانست که به طمع مال و مقام برای شهادت نابجاآمده اورا ازخدا بیم داده وبجناب الهی او پناهنده شده‌گفت نابود شدند مردم من، کجایند دینداران وکجایند اهل مصر و این سخنانرا در هنگامی میگفت‌که خون بررخسارش جاری میشد در این هنگام صدای همهمه و غوغای مردم خودرا که‌کنار قصرآمده بودند استماع کرد گفت خیال میکنم این همهمهٔ مردم مذحج و پیروان مسلمان منست و یقین دارم هرگاه ده نفر از آنها بتوانند برمن وارد شوند مرا از این بیچارگی رهائی خواهند داد.

شریح‌که صدای هانی را شنید بجانب مردم مذحج رفته اظهار داشت پسر زیاد از موقعیت شماو بستگی و علاقه شما نسبت به هانی اطلاع پیدا کرد و چون شما را ناراحت دید بمن دستور داد تا از نزدیك با هانی ملاقات‌کرده وخبر سلامتی اورا بشما اطلاع دهم منهم حسب‌الامر با وی ملاقات کرده و اینك میگویم مشارالیه زنده وکسیکه خبرقتل اورا بشما داده دروغ گفته است .

عمروبن حجاج و یاران اوکه خیال‌کردند قاضی شهر راست میگوید (وای براین قاضیان بی-

ثمّ انصرفوا .

فخرج عبيدالله بن زياد فصعد المنبر ومعه أشراف النّاس وشرطه وحشمه ، فقال : أمّا بعد أيّها النّاس فاعتصموا بطاعة الله و طاعة أئمّتكم ، ولا تفرّقوا فتهلكوا و تذلّوا و تقتلوا و تجفوا و تحرموا ، إنّ أخاك من صدقك ، وقد أعذر من أنذر .

ثمّ ذهب لينزل فما نزل عن المنبر حتّى دخلت النظّارة المسجد من قبل باب التمّارين يشتدّون و يقولون : قد جاء مسلم بن عقيل ، فدخل عبيدالله القصر مسرعاً وأغلق أبوابه .

فقال عبدالله بن حازم : أنا والله رسول ابن عقيل إلى القصر لأنظر ما فعل هانيء ، فلمّا ضرب وحبس ركبت فرسي ، فكنت أوّل الدّاخلين الدّار على مسلم بن عقيل بالخبر ، فاذا نسوة لمراد مجتمعات ينادين : يا عبرتاه يا ثكلاه ، فدخلت على مسلم فأخبرته الخبر فأمرني أن أنادي في أصحابه وقد ملأ بهم الدّور حوله ، فكانوا فيها أربعة آلاف رجل ، فقال لمناديه : ناد يامنصور أمت ، فناديت يا منصور أمت ، فتنادى أهل الكوفة فاجتمعوا عليه فعقد مسلم رحمه الله لرؤس الأرباع على القبائل كندة و مذحج وتميم وأسد و مضر و همدان ، وتداعى النّاس و اجتمعوا فما

حیا) خدا را سپاسگزاری کرده مراجعت نمودند .

پسر زیاد که خودرا از آسیب مذحجیها آسوده یافت از قصر دارالاماره خارج شده با عدهٔ از بزرگان و لشکریان خود بمسجد وارد شد و بمنبر رفت و گفت ای مردم از خدا و پیشوایان خود پیروی کنید ودر میان خود تفرقه ایجاد ننمائید زیرا ممکن است براثر دوئیت بهلاکت برسید و خوار گردید و کشته شوید وآزار بینید و سرانجام بکارزار منجر شود و بدانید که برادر شما کسی است که بشما راست بگوید و کسیکه شما را از راه ناشایست بترساند معذور است وجای اعتراضی برای او نیست .

سخن را بدینجا رسانید هنوز از منبر فرود نیامده بود دیده بانان و مفتشان از بـاب تمارین وارد شده با تأکید تمام میگفتند مسلم بن عقیل آمد . پسر زیاد برای آنکه غـافل گیر نشود بسرعت از مسجد خارج شد ووارد قصر شده درب را محکم بستند.

عبدالله حازم گوید بخدا سوگند من از طرف مسلم بن عقیل مأمور بودم تـا به بینم سرانجام کار هانی بکجا خواهد رسید هنگامیکه مشارالیه مضروب ومحبوس گـردید بر اسب سوار شده و نخستین کسی بودم که برمسلم وارد شدم وخواستم نامبرده را از پیش آمد هانی باخبر سازم عدهٔ اززنان بنی مراد را دیدم که اظهار دریغ و افسوس میکردند مسلم که ازاین خبر شوم اطلاع پیدا کرد دستورداد تااصحاب اوکه چهار هزار نفر بودند و همه در اطراف منزل اوسکونت داشتند بخوانم وآنانرا باین شعار دعوت نمایم (یا منصور امت) من هم آنها را با همین شعار خوانده اصحاب مسلم در اندك وقتی حـاضر شده حضرت مسلم لوای جنك را برای سرداران کنده و مذحج و تمیم واسد ومضر وهمدان ترتیب دادومردم

لبثنا إلّا قليلاً حتّى امتلأ المسجد من النّاس والسّوق ، ومازالوا يتوثّبون حتّى المساء ، فضاق بعبيدالله أمره و كان أكثر عمله أن يمسك باب القصر ، و ليس معه في القصر إلّا ثلاثون رجلاً من الشرط و عشرون رجلاً من أشراف النّاس و أهل بيته و خاصّته ، و أقبل من نآى عنه من أشراف النّاس يأتونه من قبل الباب الّذي يلي دار الروميّين ، و جعل من في القصر مع ابن زياد يشرفون عليهم فينظرون إليهم و هم يرمونهم بالحجارة ويشتمونهم ويفترون على عبيدالله وعلى أبيه .

فدعا ابن زياد كثيربن شهاب و أمره أن يخرج فيمن أطاعه من مذحج فيسير في الكوفة ويخذل النّاس عن ابن‌عقيل و يخوّفهم الحرب ، ويحذّرهم عقوبة السلطان ، وأمر محمّد بن الأشعث أن يخرج فيمن أطاعه من كندة و حضرموت فيرفع راية أمان لمن جاءه من النّاس ، و قال مثل ذلك للقعقاع الذهليّ و شبث بن ربعيّ التميميّ ، وحجّار بن أبجرالعجليّ ، وشمر بن ذي الجوشن العامريّ ، و حبس باقي وجوه النّاس عنده استيحاشاً إليهم لقلّة عدد من معه من النّاس ، فخرج كثيربن شهاب يخذل النّاس عن مسلم ، وخرج محمّد بن الأشعث حتّى وقف عند دور بني عمارة ، و بعث ابن‌عقيل إلى محمّد بن الأشعث من المسجد عبدالرّحمان بن شريح الشّباميّ ، فلمّا رأى ابن الأشعث كثرة من أتاه تأخّر عن مكانه .

را آماده‌کارزار فرمود فاصلهٔ نشد بازار و مسجد از جمعیت مردم پر شد وتا شب یکی بعد از دیگری به افراد مسلم میپیوست تا از همه طرف کار بر پسر زیـاد سخت شد واو تـا میتوانست از در دارالاماره مواظبت میکرد ودر قصر بغیر از سی نفر نوکر وبیست نفر از اشراف وخواصش دیگری وجود نداشت و عده از اشراف مردم‌که حضور نداشتند وقتی از پیش‌آمد مسلم باخبر شدند به‌آهنك اوحرکت‌کرده و از دریکه‌کنار دار رومیین بود براو وارد میشدند وآنها که با پسرزیاد بودند از پشت بـام بمشاهده یاران مسلم‌آمده بودند وآنانرا اصحاب مسلم با سنك میزدند وبه آنها وعبیدالله و پدرش بد میگفتند.

ابن زیاد برای آنکه هرچه زودتر بمنظور خود نائل شودکثیربن شهاب را خوانده و باوگفت به قبیله مذحج وارد شده وآنها را که ممکن است دراطاعت او درآیند از یاری مسلم منصرف بسازدواز کارزار بیم دهد و از مخالفت با سلطان بترساند و به محمد بن اشعث گفت به قبیله کنده و حضرموت وارد شده و آنها که از او پیروی نمایند در تحت لوای امان خود قـرار دهد و همین دستوردا به‌قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی وحجادبن ابجر عجلی وشمربن ذی الجوشن عامری داده ومابقی را امرکرد تا در دارالاماره بمانند زیرا میترسید هرگاه آنها را بمأموریتی بفرستد جز معدودی بـا وی نخواهند مانـــد .

کثیربن شهاب حسب‌الامر مردم را از یاری مسلم منصرف میساخـت و محمدبـن اشعث برای انجام مأموریت خود آمده تا کنار خانه‌های بنی عماره رسید ، مسلم ازکار او بـاخبر شده عبدالرحمن شبامی را فرستاده تا ویرا دستگیرنماید او هم‌که جمعیت همراهیان ویرا دیده جا خالی‌کرد و بـه اتفاق

و جعل محمّد بن الأشعث وكثير بن شهاب و القعقاع بن ثور الذهلي وشبث بن ربعي يردّون النّاس عن اللحوق بمسلم ، ويخوّفونهم السّلطان ، حتّى اجتمع إليهم عدد كثير من قومهم وغيرهم فصاروا إلى ابن زياد من قبل دار الروميّين ودخل القوم معهم فقال له كثير بن شهاب : أصلح الله الأمير معك في القصر ناس كثير من أشراف النّاس ومن شرطك و أهل بيتك و موالينا ، فاخرج بنا إليهم ، فأبى عبيدالله وعقد لشبث بن ربعي لواءً فأخرجه وأقام النّاس مع ابن عقيل يكثرون حتّى المساء و أمرهم شديد ، فبعث عبيدالله إلى الأشراف فجمعهم ، ثمّ أشرفوا على النّاس فمنّوا أهل الطاعة الزيادة والكرامة ، و خوّفوا أهل المعصية الحرمان و العقوبة ، وأعلموهم وصول الجند من الشّام إليهم .

و تكلّم كثير بن شهاب حتّى كادت الشّمس أن تجب ، فقال : أيّها النّاس الحقوا بأهاليكم ولا تعجلوا الشرّ ولا تعرضوا أنفسكم للقتل فإنّ هذه جنود أمير المؤمنين يزيد قد أقبلت وقد أعطى الله الأمير عهداً لئن تمّمتم على حربه ولم تنصرفوا من عشيّتكم ، ليحرمنّ ذرّيّتكم العطاء ، و يفرّق مقاتليكم في مغازي الشّام ، و أن يأخذ البريء منكم بالسّقيم ، و الشاهد بالغائب ، حتّى

كثير و قعقاع و شبث مردم را از همراهی با مسلم باز میداشتند و ازمخالفت با سلطان بیم میدادند تا در نتیجه عده بسیاری از مردم خود ودیگرانرا گردآورده وبه اتفاق آنان ازجانب دارالروميين وارد قصر شدند کثیر به پسرزیاد گفت خداکارترا اصلاح کند اینك عده بسیاری از اشراف مردم ولشکریان ودوستان ما در قصر حضورداراند بنابراین مناسب است بکمك اینعده خروج کـرده وبر دشمنان خود حمله نمائیم لیکن پسرزیاد بسخن او اعتنائی نکرد ولوائی برای شبث‌بن ربعی ترتیب داد واورا بیرون فرستاد ومردم همچنان تا شب هنگام همراه مسلم بودند وشدیداً اظهار پشتیبانـی مینمودند پسرزیاد برای آنکه هرچه زودتر مردم را از اطراف مسلم پراکنده سازد اشراف را گردآورده ودستور داد از پشت‌بام دارالاماره‌با مردم گفتگو نمایند وبه آنانکه اطاعت‌کنند وعده صلهٔ زیادتری داده و ثابت کنند که میتوانند از ایـن رهگذر موقعیت بیشتری نزد امیر بدست آورند وآنها که مخالفت کنند از همه‌گونه جائزه محروم و به عقوبت گرفتار شوند وضمناً خاطرنشان سازندکه بدین نزدیکی لشکر از شام وارد کوفه خواهد شد.

کثیربن شهاب طبق دستور با مردم ازهمین قبیل سخنان گفت تا وقتیکه نزدیك بودآفتاب غروب کندآنگاه اضافه‌کرد ایمردم شب دررسید بهترآنستکه بخانهای خود برگردید ودست از آشوب بردارید وخود را بکشتن ندهید زیرا بهمین زودی لشکر یزید واردکوفه خواهد شد و امیر با خدای خود پیمان بسته هرگاه بهمین تصمیم‌که دارید برقرار باشید وبکارزار بپردازید وامشب را بخانهای خود برنگردید بازماندگان شما را از عطیه ملوکانه محروم بسازد وجنگجوبان شما را درکوچهای شام سرگردان نماید و تندرست شما را بجرم ناتندرست وحاضر شما را بگناه غائبان مؤاخذه‌کند تا سرانجام بـه یك یك از

لايبقى له بقيّة من أهل المعصية إلاّ أذاقها وبال ماجنت أيديها ، وتكلّم الأشراف بنحو من ذلك .

فلمّا سمع النّاس مقالتهم أخذوا يتفرّقون ، و كانت المرأة تأتي ابنها و أخاها فتقول : انصرف ! النّاس يكفونك ويجيء الرّجل إلى ابنه و أخيه فيقول : غداً يأتيك أهل الشّام فما تصنع بالحرب والشرّ ؟ انصرف فيذهب به فينصرف فمازالوا يتفرّقون حتّى أمسى ابن عقيل وصلّى المغرب وما معه إلاّ ثلاثون نفساً في المسجد ، فلمّا رآى أنّه قد أمسى وما معه إلاّ اُولئك النفر ، خرج من المسجد متوجّهاً نحو أبواب كندة ، فما بلغ الأبواب إلاّ ومعه منهم عشرة ، ثمّ خرج من الباب فاذا ليس معه إنسان يدلّه ، فالتفت فاذاً هو لايحسّ أحداً يدلّه على الطريق ، ولا يدلّه على منزله ، ولا يواسيه بنفسه إن عرض له عدوّ فمضى على وجهه متلدّداً في أزقّة الكوفة لايدري أين يذهب ، حتّى خرج إلى دور بني جبلة من كندة ، فمشى حتّى انتهى إلى باب امرأة يقال لها طوعة

نافرمانان همين شراب ناگواررا بياشاماند وبجزاى خود برساند .

ونيز اشراف كوفه هم با همين بيان مردم را بيمناك ساختند .

مردم كه اين سخنان را شنيدند تحت تأثير قرارگرفته واندك اندك متفرق شدند تا كار به جائى رسيدكه مادر پيش فرزند وبرادرش مى‌آمد واورا از مسلم منصرف ميساخت و پدر نزد فرزند و برادرش مى‌آمد واورا از ارادهٔ‌كه‌كرده بازميداشت وميگفت فردا لشكر شام خواهدآمد تو چگونه مى‌توانى با آنان نبردكنى وخودرا از دام فتنه آنان برهانى اكنون تا وقت دير نشده بخانه خود بازگرد و از تصميم خود دست بردار و بهمين‌كيفيت مردم يكى پس از ديگرى از اطراف مسلم پراكنده شدند تا وقتيكه مسلم درميان مسجد بنماز مغرب پرداخت وآنهنگام جز سى نفر از چهارهزار نفر باقى‌نماندند مسلم‌كه ديد بغير ازهمين عده‌كس ديگرى با او باقى نمانده (۱) از مسجد بطرف ابواب‌كنده متوجه شد هنوز به ابواب نرسيده بيست نفر ديگرهم ازآنعده جدا شدند از باب‌كه خارج شد همان ده نفرهم دست از يارى اوبرداشتند وكسى نبودكه ويرا بطرفى دلالت‌كند مسلم توجه‌كرد از ياران بى‌وفا كسى نمانده كه اورا در اينوقت شب راهنمائى‌كند و يا بمنزلش ميهمان نمايد وبا او همكارى وهمگامى‌كند واگر با دشمنى مصادف شود بوى يارى نمايد .

مسلم در ميان كوچه‌هاى‌كوفه متحير وسرگردان از اينطرف بآن طرف ميرفت ونميدانست به كجا ميرود وهمچنان براه خود ادامه ميداد تا بخانهاى بنى جبله از مردم‌كنده رسيد وآمد تا بدرخانهٔ

---

(۱) فريضهٔ ظهر وعصر و مغرب آنجا ادا كرد و جماعت بود برپا
چو مسلم فرض خفتن را ادا كرد پس از اتمام رو اندر قفا كرد
نديد از اهل بيعت يكمددكار نمانده كس بغير از فرد دادار
بخود ميگفت و مينالید مسلم چه شد مسلم چه باشد لا نسلم

اُمّ ولد كانت للأشعث بن قيس ، فأعتقها فتزوّجها أُسيد الحضرمي فولدت له بلالاً ، و كان بلال قدخرج مع النّاس و اُمّه قائمة تنتظره ، فسلّم عليها ابن عقيل فردّت عليه السلام ، فقال لها : يا أمة الله اسقيني ماء ! فسقته و جلس و أدخلت الاناء ثمّ خرجت ، فقالت : يا عبدالله ألم تشرب ؟ قال : بلى ، قالت : فاذهب إلى أهلك ! فسكت ، ثمّ أعادت عليه مثل ذلك ، فسكت ، ثمّ قالت له في الثالثة : سبحان الله يا عبدالله قم عافاك الله إلى أهلك فانّه لا يصلح لك الجلوس على بابي ، ولا اُحلّه لك ، فقام و قال : يا أمة الله مالي في هذا المصر منزل ولا عشيرة ، فهل لك في أجر ومعروف

زنی طوعه نام نزدیك شد .

طوعه کنیز اشعث‌بن قیس بود واز او فرزندی داشت اشعث ویرا آزادکرد و اسید حضرمی اورا بهمسری خود انتخاب نمودواز او فرزندی‌آورد بنام بلال نامبرده درآنروزکه مردم بیاری مسلم حرکت کرده بودند اوهم باتفاق آنان بمسجد رفته بود مادرش که از پیش‌آمد روز تا اندازهٔ خبردار بود دم در خانه ایستاده و منتظرآمدن فرزندش بود.

مسلم که برخلاف انتظار چشمش به آدمی افتاد بر او سلام کرد طوعه جواب سلام داده مسلم اظهار تشنگی‌کرده واز او درخواست آب‌کرد زن به اندرون خانه رفته جامی آب تقدیم حضور مبارك نمود مسلم‌آب آشامید و همانجا نشست طوعه جام آبرا بخانه برد وبازگشت دید هنوز مسلم منتظر است گفت ای بندهٔ خدا مگرآب نیاشامیدی جواب دادآری‌گفت پس چرا بخانه خود نمیروی . مسلم پاسخی نداد بار دیگر همین سخن را اعاده کرد جوابی نشنید بار سوم طوعه ناراحت شده گفت سبحان‌الله ای بنده خدا از اینجا برخیز و بخانه خود برو زیرا مناسب نیست بردر خانه من بهنشینی و من روا ندارم دراینوقت شب کنار خانه من بیارامی.

مسلم که چند ساعت قبل برروی دیدگان مردم بیوفا جا داشت واصحابش برای میهمانی او بر یکدیگر پیشدستی میجستند واکنون زنی با وی چنین معامله می‌کند ـ سخت متأثر شده گفت ایزن من دراینشهر غریبم وخانه و یاری ندارم (۱) ممکن است امشب را بمن احسان نموده ودر منزل خود جای داده و پس از این پاداش احسان ترا بنمایم پرسید ای بندهٔ خدا تو کیستی‌که پس از این خدمت مرا

(۱) غریب کوفه با چشم پر اختر — بدان زن گفت کای فرخنده مادر
مرا سوز عطش بربوده از تاب — رسان بسرکام خشکم قطرهٔ آب
یکی چوبین قدح آب گوارا — بدادش طوعه از روی تمنا
پس آنکه گفت با صد مهربانی — به آئین زنان چونانکه دانی
شب است وکوفه‌پرآشوب وتشویش — روان شو سوی آسایشگه خویش
برون انداخت راز خویش از دل — بگفتش نیستم در کوفه منزل
مرابین آشوب و گیراگیر و غوغا — برای من نموده چرخ برپا

ولعلّي مكافيك بعد اليوم؟ قالت: يا عبدالله و ماذاك؟ قال: أنا مسلم بن عقيل كذّبني هؤلاء القوم وغرّوني و أخرجوني، قالت أنت مسلم؟ قال: نعم، قلت: ادخل فدخل بيتاً في دارها غير البيت الّذي تكون فيه، وفرشت له وعرضت عليه العشاء فلم يتعشّ.

ولم يكن بأسرع من أن جاء ابنها فرآها تكثر الدّخول في البيت والخروج منه فقال لها: والله إنّه لتريبني كثرة دخولك هذا البيت منذ اللّيلة و خروجك منه، إنّ لك لشأناً؟ قالت: يا بنيّ اُله عن هذا، قال: والله لتخبرينّي، قالت: أقبل على شأنك ولا تسئلني عن شيء، فألحّ عليها فقالت: يا بنيّ لا تخبرنّ أحداً من النّاس بشيء ممّا اُخبرك به، قال: نعم فأخذت عليه الأيمان فحلف لها فأخبرته فاضطجع وسكت.

ولمّا تفرّق النّاس عن مسلم بن عقيل، طال على ابن زياد وجعل لايسمع لأصحاب ابن عقيل صوتاً كما كان يسمع قبل ذلك، قال لأصحابه: اشرفوا فانظروا هل ترون منهم أحداً؟ فأشرفوا

پاداش ارزانی فرمائی فرمود من مسلم بن عقیلم که اینمردم بمن دروغ گفتند واز راه حیله گری درآمدند و سرانجام مرا تنها گذارده و ازکس وکار دور نمودند. طوعه که انتظار چنین‌کسی را نداشت و ضمناً سخن تازهٔ استماع نمود ازدوی تعجب پرسید براستی تو مسلم‌بن عقیلی؟ فرمود آری گفت.

گر خانه محقر است و تاریك بر دیده روشنت نشانم

اینك خانهٔ محقّر من دراختیار شماست آنگاه مسلم را در اطاق دیگری‌که خود سکونت نداشت راهنمائی‌کرده و لوازم استراحت آنحضرت را فراهم ساخته غذا حاضرکرد لیکن مسلم ازآنجاکه ازدست کوفیان بد سیرت سخت ناراحت شده بودغذا میل نفرمود فاصلهٔ نشد فرزندش بلال بخانه‌آمد دید مادرش برخلاف معمول در اطاق دیگری زیاد رفت وآمد میکند از اینعمل مادرش بشك افتاده گفت ایمادر بخدا قسم از رفت وآمد زیادی‌که برخلاف معمول دراین اطاق می‌نمائی مرا مشکوك ساختهٔ وخیال می‌کنم در آنجا سروسری پیدا کردهٔ. پاسخ داد دست ازاین پرسش بردار گفت چنین نیست بلکه بخدا سوگند باید مرا از این سر باخبر کنی گفت بهتر آنست دست ازاینکار برداشته وبگذاری تا این امرپنهان بماند پسر اصرار زیادکرد مادرکه دید انکار اوفائده نداردوممکن است‌سرانجام خوبی‌نداشته باشدچاره ندیده گفت هرگاه از حقیقت این قضیه باخبر شوی قول خواهی دادکه با کسی اینرازرا بمیان نیاوری وکسی را با خبر نسازی جواب دادآری. مادر، اورا سوگند داد ونزول اجلال میهمان تازه واردکه موجب برکات الهی است بوی اطلاع داد پسر که از آمدن مشارالیه با خبر شد سخنی نگفت و گوشهٔ سر گذارد و خوابید.

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند فاصله زیادی شدکه سروصدای اطرافیان مسلم بگوش پسرزیاد نرسید با آنکه پیش از این پیوسته سخنان و فریاد نامردگان‌گوش آن بیهوش را کر میکرد، وی بکسان خود دستور داد ازپشت بام دارالاماره بخارج نگران باشندکه آیا ازهمراهیان

فلم يروا أحداً قال : فانظروهم لعلّهم تحت الظّلال قد كمنوا لكم ، فنزعوا تخاتج المسجد وجعلوا يخفضون بشعل النّار في أيديهم و ينظرون فكانت أحيانا تضيء لهم و أحيانا لاتضيء كما يريدون ، فدلّوا القناديل و أطناب القصب تشدّ بالحبال فيها النيّران ثمّ تدلّى حتّى ينتهي إلى الأرض ، ففعلوا ذلك في أقصى الظّلال وأدناها وأوسطها حتّى فعل ذلك بالظّلة الّتي فيها المنبر، فلمّا لم يروا شيئاً أعلموا ابن زياد بتفرّق القوم .

ففتح باب السّدة الّتي في المسجد ثمّ خرج فصعد المنبر وخرج أصحابه معه ، فأمرهم فجلسوا قبيل العتمة ، وأمر عمرو بن نافع فنادى : ألا برئت الذّمة من رجل من الشرط والعرفاء والمناكب أو المقاتلة صلّى العتمة إلاّ في المسجد ، فلم يكن إلاّ ساعة حتّى امتلأ المسجد من النّاس ، ثمّ أمر مناديه فأقام الصّلاة و أقام الحرس خلفه ، و أمرهم بحراسته من أن يدخل عليه أحد يغتاله ، وصلّى بالنّاس ثمّ صعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال : أمّا بعد فانّ ابن عقيل السفيه الجاهل قد أتى ماقد رأيتم من الخلاف والشّقاق ، فبرئت ذمّة الله من رجل وجدناه في داره ، ومن جاء به

مسلم کسی باقی‌مانده یاخیر؟ آنان پس از اخذ اطلاع بوی خبردادندکه‌کسی از آنان باقی نیست . پسر زیاد گفت خوب جستجوکنید ممکن است در مخفیگاه درکمین شما باشند آنها نیز تختهای مسجد را کشیده ومشعلها بدست‌گرفته واز اطراف مسجد وصفه های آن آویزان میکردند و چون بطوریکه باید وشاید نمیتوانستند کاملا بررسی بعمل آورند قندیلها را افروخته و نیهائی‌که با پارچه سرهای آنها را بسته بودند روشن نمودند وبدینوسیله دور ونزدیك وهمه تاریکیها وحتی اطراف منبررا نیز موردبررسی قرار داده اثری ازکسی نیافتند معلوم شد آنها که سنك یاری حسین ونائب اورا بسینه میزدند هم‌اکنون درخواب ناز ودر بستر نازنیناشان آرمیده‌اند هنگامیکه‌کاملا اطلاع پیدا کردندکسی از یاران مسلم باقی نمانده ابن زیاد را از فداکاری یاران مسلم و پشتیبانی از حضرت اورا بآن ناستوده خبر دادند او هم با کمال راحتی دستور داد در پیشگاه دارالاماره را که بمسجد باز میشده بگشایندآنگاه خود و یارانش وارد مسجد شده بمنبر رفت و امر کرد همه‌کسان اوگردا گرد منبر قرار بگیرند هنوز موقع نماز خفتن نرسیده بود فرمانداد عمروبن نافع در میان کوفه مردم را ندا کرده بگوید هرکسی‌که از نوکران و سرشناسان وجنگجویان‌که نماز خفتن را در مسجد بجا نیاورد دامان امیر نخواهد بود. ساعتی‌نگذشت این ندا مانند شهاب ثاقب در دلهای آن بیچارگان تأثیرکرد ودر اندك وقتی مسجد پر از جمعیت شد منادی مردم را برای نماز جماعت اعلام‌کرد پسرزیاد دستورداد پاسبانان ونگهبانان اطراف اورا مواظبت کرده مبادا یکی از یاران مسلم بوی حمله نماید و اورا از پای درآورد بیخبر از آنکه اگرآنان اهل غیرت و مردانگی بودند نباید با یك بادی از اطراف نائب خاص حسین ع پراکنده شوند مجملا باکمال آرامی نماز خفتن را بجا آورده بمنبر رفت پس ازحمد و ستایش خدا گفت :

همانا فرزند نادان و سفیه عقیل دست بمخالفتی زد و پرده نفاقی دریدکه همه شما ازآن با ـ

فله دیته ، اتقوا الله عباد الله و الزموا طاعتکم وبیعتکم ، ولا تجعلوا علی أنفسکم سبیلاً یا حصین ابن نمیر ثکلتك اُمّك إن ضاع باب سکّة من سکك الکوفة أوخرج هذا الرّجل ولم تأتني به وقدسلّطتك علی دور أهل الکوفة ، فابعث مراصد علی أهل السّکك و أصبح غداً فاستبرء الدّور وجس خلالها حتّی تأتيني بهذا الرّجل، وکان الحصین بن نمیر علی شرطه ، وهو من بني تمیم ثمّ دخل ابن زیاد القصر وقد عقد لعمرو بن حریث رایة وأمّره علی النّاس ، فلمّا أصبح جلس مجلسه و أذن للنّاس فدخلوا علیه و أقبل محمّد بن الأشعث فقال : مرحباً بمن لا یستغش ولا یتّهم ثمّ أقعده إلی جنبه .

و أصبح ابن تلك العجوز فغدا إلی عبدالرّحمن بن محمّد بن الأشعث فأخبره بمکان مسلم بن عقیل عند اُمّه ، فأقبل عبدالرّحمان حتّی أتی أباه وهو عند ابن زیاد فسارّه فعرف ابن زیاد سراره فقال له ابن زیاد بالقضیب في جنبه : قم فائتني به السّاعة ، فقام وبعث معه قومه ، لأنّه قدعلم أنّ کلّ قوم یکرهون أن یصاب فیهم مسلم بن عقیل ، و بعث معه عبیدالله بن عبّاس السّلمي في

خبر بدو در امان خدا نخواهد بود کسیکه فرزند عقیل را درخانه خود نگهداری و پذیرائی نماید وکسی که اورا بیاورد و تسلیم دست ما کند دیه اورا بوی خواهیم پرداخت هم‌اکنون ای بندگان خدا از خدا بهراسید ودست از بیعت واطاعت خود برمدارید ووسیله برای نابودی خود فراهم مسازید.

آنگاه به حصین‌بن نمیر خطاب کرده گفت مادرت بعزایت بنشیند هرگاه یکی از کوچه‌های کوفه را خاطر کنی یا طوری بی احتیاطی بخرج بدهی‌که فرزند عقیل ازدست تو فرارکند و نتوانی او را بحضور ما بیاوری ، اینك ما اختیار تمام خانهای کوفه را بدست تو دادیم وبر تو لازمست‌که در تمام کوچه‌های‌کوفه نگهبانان و مفتشان قرار داده وبامداد خود شخصاً همه خانه‌ها را وارسی خواهی‌کرد تا مسلم را تسلیم ماکنی حصین‌بن نمیر از مردم بنی تمیم وسرپاسبان پسرزیاد بود.

پس از این بیان ودستور پسرزیاد وارد قصر دارالاماره شد و همانـوقت رایتی برای عمروبن حریث ترتیب داد و اورا امیر مردم ساخت وصبحگاه برمسند امارت جلوس‌کرد واذن عام داد مردم دسته دسته بسلام پسرزیاد آمدند از جمله واردین محمدبن اشعث بود پسرزیاد از اوکاملا احترام‌گذارده واو را درکنار خود نشانید وگفت آفرین بکسیکه با امیرخود حیله‌گری ننماید و سر بفرمان باشد.

فردا صبح ، بلال پهلوی عبدالرحمن‌بن محمد اشعث آمده اورا از محـل مسلم باخبر ساخت وخاطر نشان کرد دیشب را نامبرده در منزل مادر او بسر برده عبدالرحمن‌که از چنین مژده باخبر شد بلادرنك نزد پدرش‌که پیش پسرزیاد بود آمد و او را با سرگوشی از محل مسلم باخبر ساخت ابن زیاد هم‌که احساس‌کرد ممکن است خبری از مسلم‌آورده باشد به محمد گفت هم‌اکنون ازجای برخیز و اورا دستگیرکرده پیش ما بیاور محمدآماده انجام وظیفه شد ابـن زیاد میدانست هـرگاه دیگرانرا بیاری محمد مأمور بدارد ممکن است آمادگی نشان ندهند لاجرم مردم اورا بهمراهی محمد مأمـور داشت و

سبعين رجلاً من قيس، حتّى أتوا الدّار التي فيها مسلم بن عقيل، فلمّا سمع وقع حوافر الخيل وأصوات الرّجال علم أنّه قد أُتي، فخرج إليهم بسيفه، واقتحموا عليه الدّار فشدّ عليهم، فضربهم بسيفه حتّى أخرجهم من الدّار، ثمّ عادوا إليه فشدّ عليهم كذلك، فاختلف هو وبكر بن حمران الأحمري، فضرب بكر فم مسلم فقطع شفته العليا وأسرع السّيف في السّفلى، وفصلت له ثنيّتاه، وضرب مسلم في رأسه ضربة منكرة وثنّاه بأُخرى على حبل عاتقه كادت تطلع على جوفه، فلمّا رأوا ذلك أشرفوا عليه من فوق البيت.

فأخذوا يرمونه بالحجارة، ويلهبون النّار في أطنان القصب، ثمّ يلقونها عليه من فوق البيت فلمّا رأى ذلك خرج عليهم مصلتاً بسيفه في السّكة، فقال له محمد بن الأشعث: لك الأمان لاتقتل نفسك وهو يقاتلهم ويقول:

أقسمت لا أُقتل إلّا حرّا   إنّي رأيت الموت شيئاً نكرا
ويجعل البارد سخناً مرّا   ردّ شعاع الشمس فاستقرّا

عبيدالله سلمی را با هفتاد نفر از مردم قیس همراه محمد کرد تا به‌آهنك خانه طوعه حرکت کردند مسلم صدای پای اسبان و سروصدای سوارگانرا شنید دانست برای دستگیری او می‌آیند او هم پیشدستی کرده شمشیر از نیام کشیده بر آنان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون نمود بار دیگر وارد خانه شدند باز آن شیر بیشه شجاعت بر آن روبهان حمله کرد این بار بکر بن حمران با وی درآویخت و شمشیری بردهان مسلم فرودآورد لب بالائین آنحضرت را بریده وبرلب پائین رسیده ودو دندان اورا شکست و مسلم ع با همان حال ضربتی برسر او وارد آورد وضربت دیگری بر پشت گردن او زدکه نزدیك بود از شکم او سر بیرون آورد وقتیکه مردم دیدند باین سادگی ممکن نیست مسلم را از پای درآورند به پشت بام رفته اورا هدف سنگها قرار داده و نیها را آتش میزدند و روی سر او میریختند مسلم ع که اینگونه نامردی را ازآنان مشاهده کرد با شمشیر کشیده از خانه طوعه خارج شد وبمقاتله پرداخت محمد اشعث باو عرض امان کرده و اظهار داشت خودرا بکشتن مده ودست از جنك بردار لیکن حضرت مسلم بگفته او اعتنا نکرده همچنان جنك میکرد رجز میخواند و میفرمود من حاضر نیستم برده شما شوم وکشته شوم بلکه میخواهم جوانمردانه ازدنیا بیرون روم با اینکه مرك سخت وبر من ناگوار است ومیدانم با اینحال که شمانامردان اطراف مرا گرفته‌اید هرگاه اندکی بگذرد شعاع خورشید میتابد وآب سردرا گرم و تلخ میکند وکاررا برمن دشوار میسازد وخبر دارم که هرکسی درزندگی روز سختی را در پیش دارد و من میترسم هرگاه به امان شما تن در دهم دیگران مرا دروغگو بپندارند وبگویند او ناتوان بودو دستگیر شد یا اورا بحیله گرفتیم محمد اشعث گفت چنین نیست کسی منکر دلاوری تو نمیباشد و بحیله دستگیر نمیشوی بلکه بدون سبب بیتابی مکن زیرا پسر عموهای تو ترا نمیکشند و زیانی بتو وارد نمی‌آورند.

كلُّ امرىءٍ يوماً ملاقٍ شرّا أخاف أن اُكذب أو اُغرّا

فقال له محمّد بن الأشعث : إنّك لا تكذب ولا تغرّ فلاتجزع ، إنّ القوم بنوعمّك و ليسوا بقاتليك ولا ضائريك، وكان قد اُثخن بالحجارة ، وعجز عن القتال ، فانبهر وأسند ظهره إلى‌جنب تلك الدّار فأعاد ابن‌الأشعث عليه القول : لك الأمان ، فقال: ءآمنٌ أنا ؟ قال: نعم ، فقال للقوم الّذين معه : ألي الأمان ؟ قال القوم له : نعم إلّا عبيدالله بن العبّاس السّلمي فانّه قال : لا ناقة لي في هذا ولا جمل . وتنحّى ، فقال مسلم : أما لولم تؤمنوني ما وضعت يدي في أيديكم ، و اُتي ببغلة فحمل عليها فاجتمعوا حوله وانتزعوا سيفه ، فكأنّه عند ذلك أيس من نفسه ، و دمعت عيناه ثمّ قال : هذا أوّل الغدر قال له محمّد بن الأشعث : أرجو أن لايكون عليك بأس ، فقال : وما هو إلّا الرّجاء أين‌أمانكم ؟ إنّا لله وإنّا إليه راجعون ، وبكى فقال له عبيدالله بن العبّاس السّلميّ : إنّ من يطلب الذي تطلب إذا نزل به مثل الّذي نزل بك لم يبك ؟ قال : إنّي والله ما لنفسي بكيت ولالها من القتل أرثي ، وإن‌كنت لم اُحبّ لها طرفة عين تلفاً ، ولكن أبكي لأهلي المقبلين

مسلم از زيادى كارزار و سنگهاى بسيارى كه بربدنش وارد آمده بود ازجنگ درمانده شده واز كار افتاده و پشت بديوار خانه طوعه ـ كه ديشب پيرزنى با كمال مردانگى از او پذيرائى كرد وامروز زنانى بشكل مردان اورا بنامردى از پاى درآوردند ـ داد پسر اشعث دو باره ويرا امان داد . مسلم كه يقين داشت‌آنان دروغ ميگويند ازروى انكار پرسيدآيا چنانكه ميگوئى در امانم ؛ گفت آرى در امانى از مردمى‌كه حضور داشتند نيز همين سؤال را كرده‌آنان نيز وبرا امان دادند مگر عبيدالله سلمى كه ويرا امان نداده وگفت «لا ناقة لى فى هذا ولا جمل» من درباره امان تو شتر نر و ماده ندارم وخلاصه از طرف من در امان نيستى اين سخن را گفت وخودرا دور ساخت مسلم فرمود اگر مرا امان نداده‌ايد من حاضرنيستم دست دردست شما گذارم ليكن‌آنانكه صلاح خودرا درامان مسلم ديدند به امان اواعتراف كرده و استرى آورده ويرا برآن سواركردند و اطراف اوگرد آمدند و شمشير از او برگرفتند اينجا بودكه مسلم ع از خود نااميد شد و ديدگانش گريان شده قطرات مرواريد چشم بررخسار مباركش‌كه آفتاب آسمان جلال الهى بود جارى شد وهمانجا فرمود اينعمل نخستين حيله شما بود.

پسر اشعث گفت آرزومندم از اين پيش‌آمد آزارى بتو نرسد فرمود آرى بايد بهمين آرزو بود ليكن امان شما كجاست آنگاه كلمه استرجاع انالله وانا اليه راجعون را بزبان جارى‌كرده گريست عبيدالله سلمى ازروى تمسخر گفت كسيكه درصدد بدست آوردن كارى است‌كه تو بطلب آن برآمده ديگر گريه نميكند .

مسلم فرمود سوگند بخدا من براى خود نمى‌گريم و ازكشته شدن باكى ندارم وبا آنكه به اندازه يكچشم بهمزدن حاضر براى مرگ نمى باشم در عين حال گريه من براى كسان منست‌كه بفريب شما

إليّ ، وأبكي للحسين وآل الحسين عليه وعليهم السّلام .

ثمّ أقبل على محمّد بن الأشعث فقال : يا عبدالله إنّي أراك والله ستعجز عن أماني ، فهل عندك خير ؟ تستطيع أن تبعث من عندك رجلاً على لساني أن يبلّغ حسيناً ، فانّي لأراه إلاّ قد خرج إليكم مقبلاً أو هو خارج غداً وأهل بيته ، ويقول : إنّ ابن عقيل بعثني إليك وهو أسير في أيدي القوم لايرى أنّه يمسي حتّى يقتل وهو يقول: ارجع فداك أبي و أمّي بأهل بيتك ولا يغرّك أهل الكوفة فانّهم أصحاب أبيك الّذي كان يتمنّى فراقهم بالموت أو القتل ، إنّ أهل الكوفة قد كذبوك وليس لكذوب رأي ، فقال له ابن أشعث : والله لأفعلنّ ولأعلمنّ ابن زياد أنّي قد آمنتك .
و أقبل ابن الأشعث بابن عقيل عليه السلام إلى باب القصر فاستأذن ، فأذن له ، فدخل على ابن زياد فأخبره خبر ابن عقيل ، و ضرب بكر إيّاه ، وماكان من أمانه له ، فقال له عبيد الله : و ما أنت والأمان ؟ كأنّا أرسلناك لتؤمنه ، إنّما أرسلناك لتأتينا به ، فسكت ابن الأشعث وانتهى بابن عقيل إلى باب القصر وقد اشتدّ به العطش وعلى باب القصر ناس جلوس ينتظرون الإذن فيهم عمارة بن

روبه مقصدشان به آنان نگاشتم تا بدين صوب عزيمت كنند گريه من براى حسين و ياران اوست .
آنگاه به پسر اشعث توجه كرده فرمود ميدانم از اين امانى كه بمن دادة نتيجة نخواهم برد ليكن اگر بتوانى قدم خيرى براى من بردار وآن اينستكه ازجانب من كسى را بطرف امام حسين ع روانه كنى كه هم‌اكنون درراه است وبزودى بطرف شما خواهدآمد بآنحضرت چنين عرضه بدارد «پسر عقيل كه گرفتار جفاى دشمنان است و بزودى كشته مى‌شود مرا بطرف شما گسيل داشته و مى‌گويد پدر ومادرم فداى تو وخاندانت باد با همراهيان خود بازگرد و بطرف كوفه ميا مبادا بكشته و خواسته كوفيان اطمينان داشته باشى زيرا كوفيان همان مردمى هستندكه پدر بزرگوارت همواره درخواست مى‌كرد مرگ يا قتل اورا ازآنان جدا سازد. مردم با تو دروغى بيعت‌كردند وآدم دروغگو رأى صحيحى ندارد» .
پسر اشعث گفت چنين نيست‌كه از امان من نتيجة حاصل نشود بلكه بخدا سوگند فرمودهٔ ترا عملى مى‌كنم وبه پسر زياد اطلاع ميدهم كه ترا امان داده‌ام .

بالاخره پسر اشعث حضرت مسلم ع را با چنان وضع ناگوارى به در قصرآورده اجازه خواسته ويرا اذن دخول دادند چون بحضور آن بينور رسيد پيش آمد مسلم و ضربة كه بكر بر دهان مباركش واردآورده و امان نامهٔ كه بحضرت مشاراليه تقديم‌كرده بوى اطلاع داد عبيدالله ازكار برخلاف انتظار وى برآشفت وگفت بچه دليل و ازكجا بوى امان دادى تو پنداشتى ما ترا به تعقيب او فرستاديم كه ويرا امان بدهى بلكه ما ترا مأموريت داديم تا ويرا دستگير نمائى پسر اشعث‌كه تيرش را بخطا خورده يافت ساكت شد وحرفى نزد .

هنگاميكه مسلم ع به در قصر رسيد ازگرمى هوا وگرفتارى و برابرى با دشمن و بيوفائى

عقبة بن أبي معيط ، و عمرو بن حريث ، و مسلم بن عمرو ، و كثير بن شهاب ، و إذا قُلّة باردة موضوعة على الباب ، فقال مسلم : اسقوني من هذا الماء ، فقال مسلم بن عمرو : أتراها ما أبردها والله لاتذوق منها قطرة أبداً حتّى تذوق الحميم في نار جهنّم ، فقال له ابن‌عقيل : ويلك من‌أنت؟ قال : أنا من عرف الحقّ إذ أنكرته ، ونصح لإمامه إذ غششته ، وأطاعه إذ خالفته ، أنا مسلم بن عمرو الباهليّ ، فقال له ابن عقيل : لاُمّك الثّكل ما أجفاك و أفظّك و أقسى قلبك ، أنت يابن باهلة أولى بالحميم والخلود في نار جهنّم منّي ثمّ جلس فتساند إلى حائط وبعث عمرو بن حريث غلاماً له فجاءه بقلّة عليها منديل و قدح ، فصبّ فيه ماء ، و قال له : اشرب فأخذ كلّما شرب امتلأ القدح دماً من فيه ، فلا يقدر أن يشرب ففعل ذلك مرّة أو مرّتين ، فلمّا ذهب في الثالثة ليشرب سقطت ثنيّتاه في القدح ، فقال : الحمد لله لوكان لي من الرّزق المقسوم لشربته ؛ و خرج رسول ابن زياد فأمر بادخاله إليه ، فلمّا دخل لم يسلّم عليه بالإمرة ، فقال له الحرسي : ألاتسلّم

آنان بسختی تشنه شد ودرکنار قصر عدة از مردم از جمله عمارة بن عقبه وعمروبن حریث ومسلم‌بن عمرو وکثیربن شهاب نشسته و منتظر اذن دخول بودند مسلم چشمش بکوزه‌آب خوشگواری افتادکه درکناری گذارده‌اند فرمود جرعهٔ ازاین آب بمن بدهید تااندکی راحتی پیداکرده رفع عطشم بشود .

مسلم‌بن عمرو بجای آنکه از یادگار خاندان رسولخدا پذیرائی‌کرده جام آبی باو بدهدگفت ای مسلم می‌بینی چقدر آب خوشگوار و سردیست سوگند بخدا قطرهٔ ازآن نخواهی‌آشامید مگر اینکه بجهنم وارد واز حمیم آن بیاشامی.

یادگار عقیل پرسید توکیستی ای‌بیحیای روبه صفت‌که با شیربیشه ولایت چنین سخن می‌گوئی پاسخ داد من همان‌کسی هستم‌که هنگامیکه پرده از چهرهٔ حق یعنی پسرزیاد برداشته شدآنرا شناختم و توآنرا زیر پا انداختی وبا پیشوای خودبنحو شایستهٔ رفتارکردم وتوبا حیله وارد شدی ومن از اوپیروی کردم و تو سرپیچی نمودی من مسلم‌بن عمرو با هلیم. مسلم فرمود مادرت بعزایت به‌نشیند چقدرجفاکار ودل سختی ای پسر باهله تو از من سزاوارتری که از حمیم و آب نـاگوار جهنم بنوشی ودر آن وارد شوی .

آنگاه ضعف عجیبی بمسلم ع دست داد وچارهٔ ندید جزاینکه به نشیند و تکیه بر دیوار دهد .

عمروبن حریث‌که شاهد پیش‌آمد مسلم و پسر باهلی بود بغلامش دستور دادکوزهٔ آبی باظرف حضور مشارالیه ببرد غلام جامی ازکوزه پرکرده تقدیم حضور داشت ، مسلم جام را گـرفت بمجردیکه نزدیك دهان آورد از خون دهان مبارکش ممتلی شد و یکبار یـا دو بار دیگر همین عمل تکرار شد و هردفعه آبرا میریخت مرتبه سوم‌که جام را ازآب پرکرد ونزدیك دهـان آورد دندانهای آسیب دیده پیش دهانش در میان جام ریخت مسلم پس از این خدا را سپاسگزاری‌کرده فرمود اگر این آب ، رزق مقسوم من بود ممکن بود ازآن استفاده‌کنم لیکن معلوم می‌شود ازآن بهرهٔ ندارم .

دراین وقت فرستادهٔ پسرزیادآمد و اورا اذن دخول داد مسلم هنگامیکه برزاده برباد دادهٔ پسر

على الأمير ؟ فقال : إن كان يريد قتلي فما سلامي عليه ، و إن كان لايريد قتلي ليكثرنّ سلامي عليه ، فقال له ابن‌زياد : لعمري لتقتلنّ؟ قال : كذلك ؟ قال : نعم ، قال : فدعني اُوصي إلى بعض قومي ! قال : افعل .

فنظر مسلم إلى جلساء عبيدالله وفيهم عمر بن سعد بن أبي‌وقّاص ، فقال : يا عمر إنّ بيني و بينك قرابة ولي إليك حاجة ، وقد يجب لي عليك نجح حاجتي وهي سرٌّ ، فامتنع عمر أن يسمع منه فقال له عبيدالله : لم تمتنع أن تنظر في حاجة ابن عمّك ؟ فقام معه فجلس حيث ينظر إليهما ابن زياد فقال له : إنّ عليّ بالكوفة ديناً استدنته منذ قدمت الكوفة سبعمائة درهم ، فبع سيفي و درعي فاقضها عنّي فاذا قتلت فاستوهب جثّتي من ابن زياد فوارها و ابعث إلى الحسين عليه السلام من يردّه ، فانّي فدكتبت إليه اُعلمه أنّ النّاس معه ، ولا أراه إلاّ مقبلاً ، فقال عمر لابن زياد :

زياد واردشد سلام نكرد شكمپرستاني كه اطراف آن‌روباه مثل را گرفته بودند اعتراض كردندهان چرا بر اوسلام نكردى پاسخ فرمود اگر اوآهنك كشتن مرا دارد هيچگاه سلام براو مباد و اگر بقصدكشتن من نيست بسيار براو سلام خواهم كرد .

پسرزياد گفت بجان خودم سوگندكشته خواهى شد فرمود چنين است وبراستى عازم قتل منى ؟ گفت آرى . فرمود اينك‌كه فرصت باقى است بمن اجازه بده تا با يكى از نزديكان خـود وصيتى‌كنم . پسرزيادگفت اجازه دادم .

مسلم ع توجهى باطرافيان پسرزيادكرده از ميان همه‌آنها چشمش به عمرسعد افتاد فرمود اى زاده سعد من با تو خويشاوندم اكنون دراين خانه ستم، نيازى بتو دارم وبر تو لازم است نياز مرا بر- آورى وآنرا از ديگران پوشيده بدارى .

پسر سعد ابتدا حاضر نشد بسخن حضرت مسلم توجهى‌كرده و حاجتش را برآورد پسرزياد از اينكه نامبرده بهآئين خويشاوندى اعتنائى نكرده بشگفت‌آمده پرسيد چرا نياز پسر عمت را بر نمى‌آورى وبه انجام حاجت او قيام نمى‌كنى ؟! عمرسعد چارهٔ نديد، هردو بگوشهٔ از قصر كه پسرزيـاد هم آنها را ميديد رفتند .

حضرت مسلم فرمود اى پسرسعد از آغازيكه بكوفه وارد شدم هفتصد درهم وام گرفتم پس ازمن شمشير وزره مرا بفروش و قرض مرا ادا كن و چون به تيغ كين پسرزياد كشته شدم و بر بساط رضوان خراميدم بدن پاك مرا ازآن ناپاك سفاك بگير و بخاك سپاد وكسى را امركن تا حسين ع را كه درراه ملاقات مى‌كند ازآمدن بكوفه منصرف بسازد زيرا من بحسين ع نوشته بودم‌كه بزودى بجانب كوفه كوچ فرمايد و يقيناً هم‌اكنون درراه است .

حضرت مسلم ع وصيتهايش را بـزادهٔ ناپاك سعد نمود او هم بمجرديكه بطرف تخت پسر زياد روان شد براى خوش‌آيند وى گفت اميرا متوجه شدى مسلم چه وصيتهائى بمن‌كرد آنگاه همه‌آنها را باو

أتدري أيّها الأمير ما قال لي ؟ إنّه ذكر كذا وكذا ، فقال له ابن زياد : إنّه لا يخونك الأمين ، ولكن قد يؤتمن الخاين . أمّا ماله فهولك ، ولسنا نمنعك أن تصنع به ما أحببت، وأمّا جثّته فانّا لانبالي إذا قتلناه ماصنع بها وأمّا حسين فان هو لم يردنا لم نرده .

ثمّ قال ابن زياد : إيهاً يابن عقيل أتيت النّاس وهم جميع فشتّتّ بينهم ، وفرّقت كلمتهم و حملت بعضهم على بعض ؟ قال : كلاّ لست لذلك أتيت ، ولكن أهل المصر زعموا أنّ أباك قتل خيارهم وسفك دماءهم وعمل فيهم أعمال كسرى وقيصر ، فأتيناهم لنأمر بالعدل ، و ندعو إلى حكم الكتاب فقال له ابن زياد : و ما أنت و ذاك يا فاسق لم لم تعمل فيهم بذاك إذ أنت بالمدينة تشرب الخمر ؟ قال : أنا أشرب الخمر ؟ أما والله إنّ الله يعلم أنّك غير صادق ، و إنّك قدقلت بغير علم ، وإنّي لست كما ذكرت ، وإنّك أحقّ بشرب الخمر منّي. وأولى بها من يلغ في دماء المسلمين ولغاً

خبر داد پسرزیاد گفت کسی‌که بمسند امانت داری قرار می‌گیرد خیانت نمی‌کند و تو باید اسرار اورا نهفته میداشتی لیکن مسلم خائنی را امین خود ساخت .

پسرزیاد پس از این بزادهٔ سعد خطاب کرده گفت آنچه را مسلم در اختیار تو گذارد تا بفروش رسانی ووام اورا بدهی ما از تو ممانعت نخواهیم کرد و هر کاری که خود میخواهی بانجام خواهی آوردو اما بدن اورا چون ما سر از بدنش جدا کردیم پروائی نداریم هر جاخواهد شد بخاک سپرده شود یا برخاک بماند و اما درخصوص حسین ع اگر او به‌آهنگ ما برنخیزد ما آهنگ او نخواهیم کرد.

آنگاه وصیتهای مسلم پسرزیاد را تحریک کرده چون کوره شعله ورشد گفت آرام باش ای‌پسرعقیل آمدی و جمعیت مردمرا متفرق ساختی وآنها را بدشمنی بر یکدیگر تحریک نمودی .

حضرت مسلم ع فرمود چنان نیست که می‌پنداری من برای اختلاف میان مردم نیامدم بلکه مردم اینشهر معتقدا ند که پدر تو هنگامیکه برآنها حکومت میکرد نیکانشان راکشت وخونهاشانرا ریخت وآئین کسری و قیصررا در میانشان رواج داد ما آمدیم که رسم دادگری را برقرار سازیم و مردم را به دستورکتاب آسمانی امر فرمائیم .

ابن‌زیادکه از پاسخ چنین جواب بسزائی درمانده شدگفت ترا چه با این حرفها چرا آنروز که در مدینه بودی چنین اراده نداشتی بلکه درآنجا بجای ترویج احکام دین وداد شراب میخوردی و مستی میکردی .

مسلم ع فرمود بخدا سوگند دروغ میگوئی من هیچگاه شراب نخورده‌ام تو از روی عداوت وکمال بی‌اطلاعی چنین نسبتی را بمن میدهی وثابت است که تو بباده گساری ازمن شایسته‌تری وباده ـ گسارکسی است که مانند سك دیوانه چنگال و پوز خودرا بخون مسلمانان آلوده بسازد وآدم کشی نماید وخون ناحق بریزد وبا مسلمانان دشمنی نماید وبه افراد و اشخاص بدگمان باشد وروزگار به لهو ولعب

فيقتل النفس الّتي حرّم الله قتلها ، ويسفك الدّم الحرام على الغضب والعداوة وسوء الظّنّ ، وهو يلهو ويلعب كأن لم يصنع شيئاً .

فقال له ابن زياد : يا فاسق إنّ نفسك تمنّيك ماحال الله دونه ولم يرك الله له أهلاً ، فقال مسلم : فمن أهله إذا لم نكن نحن أهله ؟ فقال ابن زياد : أميرالمؤمنين يزيد. فقال مسلم : الحمد لله على كلّ حال ، رضينا بالله حكماً بيننا و بينكم ، فقال له ابن زياد : قتلني الله إن لم أقتلك قتلة لم يقتلها أحد في الاسلام من النّاس ، فقال له : أما إنّك أحقّ من أحدث في الاسلام مالم يكن و إنّك لا تدع سوء القتلة و قبح المثلة وخبث السّيرة ولؤم الغلبة لأحد ، فأقبل ابن زياد يشتمه ويشتم الحسين وعلياً عليهما السلام وعقيلاً وأخذ مسلم لايكلّمه .

ثمّ قال ابن زياد : اصعدوا به فوق القصر واضربوا عنقه ثمّ اتبعوه جسده ، فقال مسلم : والله لوكان بيني و بينك قرابة ماقتلتني ، فقال ابن زياد : أين هذا الّذي ضرب ابن عقيل رأسه بالسّيف

بگذراند وبا اینکه همه این اعمال ناپسند را مرتکب میشود خیال می‌کند کار نامناسبی نکرده وخطائی از او سر نزده .

پسر زیاد گفت تو خود را پارسا ودلسوز مـردم قلمداد میکنی با آنکه نفس تـو ترا بسودای خلافت وادارکرد وخدا ترا شایسته برای اینکار نمیداند ونمی‌گذارد به‌آرزوی خود برسی.

مسلم فرمود هرگاه ما شایسته مقام خلافت نباشیم چه‌کسی بغیرازما سزاوارآنمقام خواهدبود .

پسر زیاد گفت امروز باز خلافت بر سریزید سایه افکنده واوشایسته این منصب ومقام‌است .

مسلم ع فرمود خدا را در همه حال سپاسگزاریم و بدانچه او میان ما و شما حکومت فرماید خرسندیم .

پسر زیادکه بیش از این موقع را مقتضی برای‌گفتگو ندانست‌گفت خـدا مرا بکشد هرگاه ترا بوضعی نکشم‌که هیچکسی در اسلام مرتکب چنان قتلی نشده باشد.

مسلم فرمودآری چنانکه می‌گوئی تو سزاواری‌که دراسلام بدعتی برپا بداری وتو ازکشتنهای سخت و مثله‌کردن وبد باطنی نمودن و اعمال ناشایست روگردان نمیباشی.

ابن زیاد بیتاب شده وباو وحسین وعلی وعقیل علیهم‌السلام حرفهای نامناسب وناسزا گفت .

حضرت مسلم ع که بخود اجازه نمیداد با وی معاملهٔ بمثل نماید و دهانش را که همواره بـه ذکرخدا مترنم بوده بناسزا بگشاید بهیچوجه پاسخ اورا نداده و ساکت بماند.

ابن زیادکه خود را پیروز و مسلم را مغلوب یافته دستور داد ویرا به بالای قصر دار الاماره برده وگردنش را بزنند وجسدش را ازروی پشت بام قصر بزیر بیفکنند.

مسلم فرمود سوگند بخدا اگر با من خویشاوندی میداشتی بقتل من فرمان نمیدادی پسرزیاد

فدعا بكر بن حمران الأحمري فقال له : اصعد فلتكن أنت الّذي تضرب عنقه ، فصعد به و هو يكبّر ويستغفر الله ويصلّي على رسوله، ويقول: اللّهمّ احكم بيننا وبين قوم غرّونا وكذبونا وخذلونا و أشرفوا به على موضع الحذّائين اليوم ، فضربت عنقه و اُتبع جسده رأسه .

و قام محمّد بن الأشعث إلى عبيدالله بن زياد فكلّمه في هانيء بن عروة فقال : إنّك قد عرفت منزلة هانيء في المصر و بيته في العشيرة ، وقد علم قومه أنّي أنا وصاحبي سقناه إليك ، فأنشدك الله لمّا وهبته لي ، فانّي أكره عداوة المصر وأهله لي ، فوعده أن يفعل ، ثمّ بداله ، فأمر بهانيء في الحال فقال : أخرجوه إلى السوق فاضربوا عنقه ، فاُخرج هانيء حتّى انتهى به مكاناً من السوق

گفت کجاست کسی که مسلم با شمشیر بسر او زد. بکر بن حمران که در منزل طوعه از شمشیر مسلم آسیب دیده بود حاضر شد ابن زیاد دستور داد تو باید بر بام دارالاماره رفته و سر مسلم را از بدنش جدا سازی .

بکر باتفاق مسلم بربام دارالاماره بالا رفت مسلم همچنان تکبیر میگفت و از خدایمتعال طلب آمرزش می‌نمود وصلوات میفرستاد ومیگفت پروردگارا میان ما واین قوم حکومت فرما ، اینان مردمی بودند ما را فریب داده وتکذیب کرده وخوار ساختند آنگاه اورا بالای دارالاماره از آن سو که امروز بنام خفافان (چارقدوزان) خوانده می‌شود برده وگردن زد وجسدش را از بام قصر بزیرانداخت. (۱)

پس از شهادت حضرت مسلم ع محمدبن اشعث دربارهٔ هانی با پسر زیاد گفتگو کرد و نتیجه سخنانش باینجا منتهی شدکه تو از موقعیت هانی درکوفه و مردم او باخبری وکسان او میدانندکه من و اسماء خارجه اورا بحضور توآوردیم آرزومندم اورا بمن ببخشی واز کشتنش درگذری زیرا هرگاه او بدست توکشته شود مردم‌کوفه وکسان او با من دشمنی خواهندکرد پس زیاد هم باو وعده داد تا مطابق دلخواهش با هانی رفتارکند لیکن فاصلهٔ نشد از وعده‌ایکه داده پشیمان شد دستورداد هانی را به بازار برده وگردنش را بزنند هانی را حسب‌الامر دست بسته ببازار برده ودر محلیکه گوسفندانرا میفروختند درآمدند .

---

(۱) ببام قصر شد عمزاده شاه
دهان پر خون و دل پر ناله و آه

چو دید از زندگانی بی وفائی
صبا را گفت ای پیک خدائی

برو از من بگو سلطان دین را
خلیفهٔ حق امام راستین را

سفیرت در کف دشمن اسیر است
نفس زن مرغ روحش درصفیراست

بجرم عشقت ای سبط پیمبر
سراپا چاکم از شمشیر و خنجر

برهنه تیغ خود آن بی حیا کرد
سرش را فارغ البال از نوا کرد

چو باز روح او جست از نشیمن
بدست شاه مردان کرد مسکن

نگون افکند نیکو پیکرش را
به پیش دشمن آوردی سرش را

كان يباع فيه الغنم ، وهومكتوف فجعل يقول : وا مَذحجاه ولا مَذحِج لي اليوم ، يا مَذحِجاه يا مذحجاه ! وأين مذحج ؟ فلمّا رأى أنّ أحداً لاينصره جذب يده فنزعها من الكتاف ، ثمّ قال: أما من عصا أو سكين أو حجر أوعظم يحاجز به رجل عن نفسه ؟ فوثبوا إليه فشدّوه وثاقاً ثمّ قيل له : مُدّ عنقك ! فقال : ماأنا بها بسخيّ وما أنا بمعينكم على نفسي ، فضربه مولى لعبيدالله تركيّ يقال له : رشيد بالسّيف فلم يصنع شيئاً فقال هانيء : إلى الله المعاد ، اللّهمّ إلى رحمتك ورضوانك اللّهمّ إلى رحمتك و رضوانك ، ثمّ ضربه اُخرى فقتله .

و في مسلم بن عقيل و هانيء بن عروة رحمةالله عليهما يقول عبدالله بن الزّبيرالأسدي :

فان كنت لاتدرين ماالموت فانظري　　إلى هانيء في السوق و ابن عقيل

إلى بطل قد هشّم السّيف وجهه　　و آخر يهوي من طمار قتيل

أصابهما أمر الأمير فأصبحا　　أحاديث من يسرى بكلّ سبيل

ترى جسداً قد غيّر الموت لونه　　و نضح دمٍ قد سال كلّ سبيل

فتى هو أحيا من فتاة حيية　　و أقطع من ذي شفرتين صقيل

أيركب أسماء الهماليج آمناً　　و قد طلبته مَذحِج بذحول

هانی‌که خود را با مرك برابر میدید مردم مذحج را که همواره بوی افتخار می‌کردند بیاری خود طلبید وهرچه مذحج مذحج گفت کسی پاسخش را نداد وبفریادش نرسید در اینوقت غیرت مردانگی ویرا تحریك کرد ودست از ریسمان بیرون آورد وگفت آیا عصا یا کارد یا سنك و یا استخوانی بهم می‌رسد که مردی از خود دفاع نماید مأموران بلادرنك اطراف اورا گرفته ودستهای اورا استوار بستند و یکی از آنها گفت گردنت را آماده تیغ کین ساز پاسخ داد من اینچنین سخاوتی نمی‌کنم و حاضر نیستم شما را علیه خود یاری نمایم رشید غلام ترکی پسرزیاد شمشیر کشید وبر هانی فرودآورد لیکن کارگر نشد .

هانی توجهی بخدا کرده گفت بازگشت من بسوی خداست پروردگارا بجانب بخشش ورضوان تو میخرامم آنگاه شمشیر دیگری بروی فرودآورده و اورا از پای درآوردند.

عبدالله زبیر اسدی در مرثیه مسلم و هانی سروده .

هرگاه از سرانجام مرك بی‌خبری دربازار برو و پیش‌آمد هانی و پسرعقیل را مورد دقت قرار بده یعنی دلاوری را به‌بین‌که شمشیر استخوان صورتش را درهم شکسته و شجاعی را که از بالای قصر بزیر انداختند آری فرمان ناپاکی‌آنانرا بدین روز افکند وپیش‌آمد آنها سخن محافل شد. اندام پاکی را می‌بینی‌که مرك رنك آنرا تغییر داده وخون طیب او تمام راهها را فرا گرفته. جوانی‌که از همه جوانان پاکدامنتر و از هر شمشیر بران تیزتر بود.

اسماء خارجه خیال میکند پس از این میتواند با کمال آسایش بر اسب سوار شود باآنکه

يطيف حواليه مراد و كلّهم　　على رقبة من سائل و مسول

فان أنتمُ لم تثأروا بأخيكم　　فكونوا بغايا اُرضيت بقليل

و لمّا قتل مسلم و هانيء رحمة الله عليهما بعث عبيدالله بن زياد برأسيهما مع هانيء بن أبي حيّة الوادعي ، والزُّبير بن الاُروح التميمي ، إلى يزيد بن معاوية ، وأمر كاتبه أن يكتب إلى يزيد بما كان من أمر مسلم و هانيء ، فكتب الكاتب وهو عمرو بن نافع فأطال فيه وكان أوّل من أطال في الكتب فلمّا نظر فيه عبيدالله كرهه فقال : ماهذا التّطويل وما هذا الفضول ؟ اكتب :

أمّا بعد فالحمد لله الّذي أخذ لأمير المؤمنين حقّه . و كفاه مؤنة عدوّه ، اُخبر أمير ـ المؤمنين أنّ مسلم بن عقيل لجأ إلى دار هانيء بن عروة المراديّ ، وأنّي جعلت عليهما المراصد والعيون، ودسست إليهما الرّجال وكدتهما حتّى استخرجتهما، وأمكن الله منهما ، فقدّمتهما وضربت أعناقهما ، وقدبعثت إليك برأسيهما مع هانيء بن أبي حيّة الوادعيّ ، والزّبير بن الاُروح التّميمي وهما من أهل السّمع والطّاعة والنّصيحة ، فليسئلهما أمير المؤمنين عمّا أحبّ من أمرهما ، فانّ عندهما علماً وصدقاً و ورعاً والسّلام .

فكتب إليه يزيد : أمّا بعد فانّك لم تعدُ أن كنت كما اُحبّ ، عملت عمل الحازم وصُلت صولة الشّجاع الرّابط الجاش ، وقد أغنيت و كفيت ، وصدّقت ظنّي بك ورأيي فيك ، وقد دعوت

چنين نيست بزودى مردم مذحج بخونخواهى وى قيام خواهند كرد و اطراف اورا فرا مى‌گيرند و با شمشيرهاى كشيده گردنها ميزنند ودم شمشيرها را از خون گردنها سيراب ميسازند . اى مذحجيها اگر شما بخونخواهى برادر خود برنخيزيد بايد شما بدكارانى باشيدكه باندكى خوشنود ميشويد .

هنگاميكه مسلم و هانى كشته شدند پسرزياد سر مطهر آنانرا بهمراهى هانى‌بن ابى‌حيه وزبير تميمى بشام فرستاد و به عمرو بن نافع كه كاتبش بود دستور داد نامهٔ در خصوص پيش‌آمد مسلم و هانى و قضايائيكه اتفاق افتاده بنويسد او هم نامه طولانى در اين بارهٔ نوشته ابن زياد نامهٔ طويل الذيل اورا نه پسنديده وگفت اينهمه درازگوئى براى چه‌آنگاه خود دستورداد چنين بنويس.

اما بعد سپاس خدا را كه حق امير مؤمنان را گرفت و اورا بردشمنش پيروزى داد. يزيد بداند مسلم هنگاميكه بكوفه وارد شده بخانه هانى پناهنده بود و من براى اطلاع ازحال او جاسوسهائى بخانه نامبرده فرستادم و همه‌گونه حيلها بكار بردم تا برآنها دست پيدا كردم و خدا مرا برآنان چيره ساخت وآنها را دستگيركرده گردنشانرا زدم وسرهاشانرا همراه هانى‌بن ابى حيه وزبيرتميمى‌كه مردمى شنوا و فرمانبردار و اهل نصيحت‌اند فرستادم و يزيد ميتواند تمام پيش‌آمدهـا را ازآنان بازجوئى‌كند كه آنها دانا وراستگو و پرهيزگارند والسلام .

يزيد در پاسخ نامه وى نوشت .

اما بعد دربارهٔ آنچه ميخواستم بهيچوجه فروگذارى ننمودى وبا كمال احتياط خـواسته مرا

رسوليك فسألتهما وناجيتهما فوجدتهما في رأيهما وفضلهما كما ذكرت ، فاستوص بهما خيراً ، وإنّه قدبلغني أنّ حسيناً قد توجّه إلى العراق ، فضع المناظر والمسالح ، واحترس ، واحبس على الظنّة واقتل على التهمة ، واكتب إليّ فيما يحدث من خبر إن شاء الله تعالى .

فصل - ٣

وكان خروج مسلم بن عقيل رحمةالله عليه بالكوفة يوم الثلثاء لثمان مضين من ذي الحجّة سنة ستّين، وقتله - ره - يوم الأربعاء لتسع خلون منه يوم عرفة ، وكان توجّه الحسين صلوات الله عليه من مكّة إلى العراق في يوم خروج مسلم بالكوفة ، وهو يوم التروية بعد مقامه بمكّة ، بقيّة شعبان وشهر رمضان وشوّال وذاالقعدة وثمان ليال خلون من ذي الحجّة سنة ستّين، وكان قداجتمع إليه عليه السلام مدّة مقامه بمكّة نفرمن أهل الحجاز ، ونفرمن أهل البصرة انضافوا إلى أهل بيته و مواليه .

ولمّا أراد الحسين عليه السلام التوجّه إلى العراق طاف بالبيت وسعى بين الصفا و المروة ، وأحلّ

انجام دادی و مانند دلاور پردلی بردشمن خود حمله بردی و مهم مرا کفایت نمودی وگمان مرا بخود راست ودرست ساختی و عقیده‌ام را دربارهٔ خودت استوار کردی منهم رسولان ترا بحضور خواندم وسؤا - لاتی‌که باید ازآنان نموده و اسراریکه باید، ازآنان شنیدم ورأی و فضلشانرا بمرتبهٔ که نوشتهٔ یافتم و توصیه می‌کنم از هیچگونه کمکی در بارهٔشان خودداری ننمائی و ذیلا باید خاطرنشان بسازم‌که حسین بطرف عراق متوجه شده در سر راهها جاسوسها برگمار ودهانه‌ها را سخت و استوار کـن و هرکس که مورد اتهام بدانی بکش وبهرکه گمان بدبری محبوس‌کن ، پس از رسیدن نامه من و انجام مقدمات کار مرا از پیش‌آمد و اقدامات خود باخبر ساز .

فصل - ۳
(آغاز حرکت حسین ع)

حضرت مسلم ع درروز سه شنبه هشتم ذی حجه سال شصتم هجرت درشهرکوفه خروج کرد و درروز چهارشنبه نهم همان ماه‌که مصادف بـا روز عرفه بود شهادت یافت و حضرت امام حسین ع درروز خروج مسلم‌که مصادف با روز ترویه بود از مکه بطرف عراق رهسپارشد.

حضرت سیدالشهداء بطوریکه نوشتیم در بیست ونهم رجب بطرف مکه عزیمت فرمود و قسمتی از ماه شعبان را درراه و مابقی‌آن و ماه رمضان و شوال وذیقعده و هشت شبانه روز از ماه ذیحجه را در مکه مکرمه‌گذرانید و هشتم ماه ذیحجه سال شصتم هجرت از مکه بجانب عـراق متوجه شد ودر اینمدت که در مکه بسر برد عـدهٔ از حجازیها و جمعی از مردم بصره با حضرتش ملاقات و بیاران و اهل بیت او پیوستند .

هنگامیکه امام حسین ع عزیمت عراق فرمود طواف کرده و سعی بین صفا و مروه نموده و از

من إحرامه وجعلها عمرة ، لأنّه لم يتمكّن من تمام الحجّ مخافة أن يقبض عليه بمكّة فينفذ به إلى يزيد بن معاوية ، فخرج عليه السلام مبادراً بأهله و ولده ومن انضمّ إليه من شيعته ، ولم يكن خبر مسلم قدبلغه لخروجه في يوم خروجه على ماذكرناه .

فروي عن الفرزدق الشاعر أنّه قال: حججت بأمّي في سنة ستّين ، فبينا أنا أسوق بعيرها حين دخلت الحرم ، إذ لقيت الحسين بن عليّ عليهما السلام ، خارجاً من مكّة مع أسيافه وأتراسه ، فقلت: لمن هذا القطار ؟ فقيل للحسين بن عليّ عليهما السلام: فأتيته فسلّمت عليه وقلت له : أعطاك الله سؤلك وأملك فيما تحبّ، بأبي أنت وأمّي يابن رسول الله ! ما أعجلك عن الحجّ ؟ فقال : اولم أعجل لأخذت : ثمّ قال لي: من أنت ؟ قلت : امرؤ من العرب ، فلاوالله ما فتّشني عن أكثر من ذلك ، ثمّ قال لي: أخبرني عن النّاس خلفك ؟ فقلت : الخبير سألت : قلوب الناس معك ، وأسيافهم عليك ، و القضاء ينزل من السماء ، والله يفعل ما يشاء ! فقال : صدقت ، لله الأمر ، وكلّ يوم هو في شأن ، إن نزل القضاء بما نحبّ ونرضى ، فنحمد الله على نعمائه ، وهوالمستعان على أداء الشكر ، وإن حال القضاء دون الرّجاء ، فلم يبعد من كان الحقّ نيّته والتقوى سريرته ، فقلت له : أجل بلّغك الله ماتحبّ

احرام بیرون آمده وحج را بدل بعمره کرد زیرا بیم داشت هرگاه بماند تا حج را باتمام برساند ممکن است اورا از جانب یزید دستگیر نمایند بهمین مناسبت حضرت امام حسین ع با خاندان و شیعیانیکه به او پیوسته بودند عازم عراق شد ونظر باینکه عزیمت امام ع مصادف با خروج مسلم بود از پیش‌آمد مسلم اطلاعی نداشت .

از فرزدق روایت کرده‌اند سال شصتم هجرت باتفاق مادرم عازم مکه شدم در وقتیکه مهار شتر مادرم را می‌کشیدم‌که وارد حرم شوم با قافلهٔ امام حسین ع ملاقات کردم‌که باشمشیرها و سپرها ازمکه خارج می‌شود پرسیدم این‌کاروان ازکیست ؟ گفتند ازحسین ع است چون نام مبارکش را شنیدم خوشحال شدم حضور اقدسش‌آمده عرض سلام‌کرده پرسیدم خدا شما را بهآرزوهایتان نائل‌گرداند و مقضی المرام باشید پدر و مادرم فدای تو باد هنوزکه آغاز مناسك حج است برای چه با این عجله از مکه خارج می‌شوید فرمود هرگاه با این عجله از مکه بیرون نروم مرا دستگیر خواهندکرد.

آنگاه از من پرسید توکیستی ؟ گفتم مردی از عربم و سوگند بخدا بیش از این از احوال من پرسشی نکرد و پرسید مردم کوفه نسبت بمن چه عقیدهٔ ابراز می‌کردند پاسخ دادم دلهاشان با تو و شمشیرهاشان علیه تست وقضاء الهی‌چنانچه باید نازل خواهد شد و خدا هر چه بخواهد انجام میدهد .

فرمود آری راست می‌گوئی سررشته همه کارهـا بدست خدا و همه وقت درکار الهی خـود مشغول است اگر قضاء الهی موافق با آنچه ما خواسته‌ایم نازل شود بایـد از خدا سپاسگزاری نمائیم و اورا یار خود بدانیم واگر قضاء الهی برخلاف انتظار ماجاری شود هرکه را نیتش حق است وباطنش با آب تقوی شستشو شده ازخود دور نخواهدکرد عرضکردم آری چنانستکه میفرمائی خدا ترا به آرزویت

وكفاك ماتحذر ، وسألته عن أشياء من نذور ومناسك فأخبرني بها ، وحرّك راحلته و قال : السلام عليك ، ثمّ افترقنا .

وكان الحسين بن عليّ عليهما السلام لمّا خرج من مكّة ، اعترضه يحيى بن سعيد بن العاص و معه جماعة أرسلهم عمروبن سعيدإليه ، فقالواله : انصرف إلى أين تذهب ؟ فأبى عليهم ومضى ، وتدافع الفريقان واضطربوا بالسياط وامتنع الحسين و أصحابه منهم امتناعاً قويّاً ، وسار حتّى أتى التنعيم فلقي عيراً قدأقبلت من اليمن ، فاستأجر من أهلها جمالاً لرحله واصحابه ، وقال لأصحابها : من أحبّ أن ينطلق معنا إلى العراق وفيناه كراءه ، وأحسنّا صحبته ، ومن أحبّ أن يفارقنا في بعض الطريق ، أعطيناه كراه على قدر ماقطع من الطريق ، فمضى معه قوم وامتنع آخرون .

وألحقه عبدالله بن جعفر بابنيه عون ومحمّد ، وكتب على ايديهما إليه كتاباً يقول فيه : أمّابعد فانّي أسئلك بالله لمّا انصرفت حين تنظر في كتابي ، فانّي مشفق عليك من الوجه الّذي توجّهت له أن يكون فيه هلاكك و استئصال أهل بيتك ، و إن هلكت اليوم طفيء نور الأرض ، فانّك علم

نائل گردانند و از هرچه بیم داری نگهداری فرمایند .

پس از این مسائلی درخصوص مناسك حج سئوال كردم پاسخ داد ، كاروانش حركت كرد برمن سلام كرد واز هم جدا شديم .

وهنگامیکه حضرت امام حسین ع ازمکه خارج شد یحیی‌بن سعیدبن عاص با گروهی ازناحیه عمروبن سعید سرراه برآنحضرت گرفت وآنحضرت را امر بـه باز گشت نمود حضرت بسخن او توجهی نکرده وبراه خود ادامه داد وبالاخره کسان‌یحیی مراجعت کردند حضرت‌ازآنجا به تنعیم‌آمد وباکاروانی از یمن ملاقات نمود چند شتر برای بارهای خود و اصحابش از آنها کـرایه کـرد و بجمالان پیش‌نهاد فرمود هریك از شما که بخواهید میتوانید با ما بعراق بیائید و ما ملتزم می شویم کـه کرایه شما را بپردازیم و به بهترین وجهی با شما همراهی نمائیم و هرکسی هم که خواست می تواند از وسط راه برگردد و به اندازه‌ایکه با ما همراهی‌کرده‌کرایه اورا خواهیم داد.

این پیش‌نهاد سبب شدکه بعضی از شترداران همراه حضرت روانـه شدند و برخی از همراهی با جناب او خودداری نمودند و ازکسانیکه به‌آنحضرت ملحق شدند عبدالله‌بن جعفر ودو فرزندش عون و محمد بودند و پیش از این نامهٔ بآنحضرت نوشته و بوسیلهٔ فرزندانش تقدیم حضور مبارك نمود ودر آن مینویسد .

اما بعد خدا را واسطه قرار میدهم بمجردیکه نامهٔ مرا قرائت فرمودی از تصمیمی کـه داری منصرف شوی و من این عرض را ازداه مهربانی بحضود حضرتت می‌نمایم و معتقدم‌که ایـن سفر موجب هلاك تو وخاندان تست و اگر امروز شما از دنیا کوچ کنی و شهادت یابی نور زمین خواموش میشود

المهتدين ، ورجاء المؤمنين ، ولا تعجل بالمسير فانّي في أثر كتابي والسلام .

و صار عبدالله إلى عمرو بن سعيد فسئله أن يكتب للحسين أماناً ويمنّيه ليرجع عن وجهه فكتب إليه عمرو بن سعيد كتاباً يمنّيه فيه الصّلة ويؤمّنه على نفسه، وأنفذه مع أخيه يحيى بن سعيد فلحقه يحيى وعبدالله بن جعفر بعد نفوذ ابنيه ودفعا إليه الكتاب وجهدا به في الرجوع ، فقال : إنّي رأيت رسول الله صلّى الله عليه وآله في المنام وأمرني بما أنا ماض له ، فقالا له : فما تلك الرؤيا ؟ قال: ماحدّثت أحداً بها ولا أنا محدّث حتّى ألقى ربّي عزّوجلّ ، فلمّا أيس منه عبدالله بن جعفر أمر ابنيه عوناً ومحمّداً بلزومه والمسير معه والجهاد دونه، ورجع مع يحيى بن سعيد إلى مكّة ، وتوجّه الحسين عليه السلام نحو العراق مغذّاً لايلوى عن شيء حتّى نزل ذات عرق ولمّا بلغ عبيدالله بن زياد إقبال الحسين عليه السلام من مكّة إلى الكوفة ، بعث الحصين بن نمير صاحب شرطه حتّى نزل القادسيّة ، ونظم الخيل ما بين

برای اینکه شخص شما نشانهٔ بزرگ هدایت یافتگان وآرزوی مؤمنانی وخواهشمندم در این سفر تعجیل مفرمائی که منهم پس از وصول این نامه بحضور اقدست خواهم رسید والسلام .

پس از آنکه نامه را بوسیلهٔ فرزندان خود بحضور مبارك فرستاد خود پیش عمرو بن سعید رفته از او درخواست کرد تا امان نامه برای امام حسین ع نوشته و از او خواهش کند از این سفر منصرف شود او هم نامه نوشته ودر آن وعدهٔ جائزه بحضرت اباعبدالله داده و اضافه کرد که هر گاه مراجعه فرماید از هر جهت در امان باشد واین نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید برای آنحضرت روانه کرد یحیی و عبدالله پس از آنکه فرزندانش را فرستاده بود بحضور حضرت شرفیاب شد و نامه عمرو را تقدیم کرده واصرار زیادی کرد که از این سفر منصرف شود و مراجعت فرماید .

حضرت امام حسین ع فرمود من ازاین سفر مراجعت نخواهم کرد زیرا پیغمبراکرم ص را در خواب زیارت کردم بمن امر کرد حتماً باین سفر عزیمت کنم ومنصرف نشوم. پرسیدند خوابی که دیده‌اید چیست ؟ برای ما بگوئید فرمود خوابم را برای کسی نقل نخواهم کرد تا با خدای خود ملاقات نمایم کسی اینخواب را از من نخواهد شنید عبدالله که مأیوس شد و تیرش بهدف نرسید بفرزندانش توصیه کرد ملازم رکاب ظفر انتساب آنحضرت بوده و در برابر حضرت با دشمنان جهاد نمایند و خود او به اتفاق یحیی بمکه مراجعت کردند .

حضرت امام حسین ع با سرعت هرچه تمامتر بجانب عراق عزیمت می‌فرمود وبهیچگونه مانعی توجه نمی کرد تا بذات العرق که میقات عراقیهاست نزول اجلال فرمود.

هنگامیکه پسر زیاد از حرکت امام حسین ع بکوفه باخبر شد حصین بن نمیر سرلشکر خودرا فرمان داد تا بقادسیه رفته ودر آنجا آماده کارزار باشد او حسب الامر بدانجا نزول کرده ولشگریان خود را از قادسیه تا خفان و از آنجا به قطقطانه که زندان نعمان بن منذر در آنمحل بوده آراسته کرد و به

القادسيّة إلى خَفّان ومابين القادسيّة إلى القُطقطانه وقال للناس : هذا الحسين يريد العراق .

ولمّا بلغ الحسين عليه السلام الحاجز من بطن الرّمّة ، بعث قيس بن مسهر الصيداويّ و يقال : بل بعث أخاه من الرضاعة عبدالله بن يَقطُر إلى الكوفة ، ولم يكن عليه السلام علم بخبر ابن‌عقيل ـ ره ـ وكتب معه اليهم :

بسم الله الرّحمان الرّحيم من الحسين بن عليّ إلى إخوانه من المؤمنين والمسلمين ! سلام عليكم فانّي أحمد إليكم الله الذي لاإله إلاّ هو ، أمّا بعد فإنّ كتاب مسلم بن‌عقيل جاءني يخبر فيه بحسن رأيكم و اجتماع ملائكم على نصرنا ، والطلب بحقّنا ، فسألت الله أن يحسن لنا الصنيع و أن يثيبكم على ذلك أعظم الأجر ، و قد شخصت إليكم من مكّة يوم الثلثاء لثمان مضين من ذي الحجّة يوم التروية ، فاذا قدم عليكم رسولي فانكمشوا في أمركم وجدّوا ، فانّي قادم عليكم في أيّامي هذه ، والسّلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

وكان مسلم كتب إليه قبل أن يقتل بسبع وعشرين ليلة ، وكتب إليه أهل الكوفة أنّ لك هنا مائة ألف سيف ولا تتأخّر .

فأقبل قيس بن مسهر إلى الكوفة بكتاب الحسين عليه السلام حتّى إذا انتهى إلى القادسيّة أخذه

کسان خود گفت اکنون خود را از هر نظر آمادهٔ کارزار کنید که حسین علیه‌السلام بجانب عراق عزیمت می‌نماید .

و چون حسین ع به حاجز که از بطن الرمه بشمار می‌آید رسید بدون آنکه از پیش‌آمد ناگوار مسلم باخبر باشد قیس‌بن مسهر صیداوی یا عبدالله‌بن یقطر برادر رضاعی او را بکوفه فرستاد و نامه بوسیله او بکوفیان نوشت بنام خداوند بخشنده مهربان نامهٔ است از حسین‌بن علی به برادران مسلمان و مؤمن خود سلام برشما ستایش می‌کنم خدای یکتای بی انباز را اما بعد نامه مسلم شرف نزول بخشید از حسن رأی شما و اینکه همه آمادهٔ یاری ما هستید وحق ما را از دشمنان ما خواهید گرفت کمال اطلاع حاصل شد ازخدا آرزومندم امور مارا نیکو گرداند وبشما دربرابر چنین اقدام‌خداپسندانه پاداش بزرگ کرامت فرماید و من هم به تعقیب این نامه روز سه‌شنبه هشتم ذیحجه مصادف با روز ترویه از مکه بجانب عراق عزیمت نمودم و بمجردیکه رسول من بر شما وارد شود با سرعت تمامی خودرا برای انجام مقصودآماده ساخته و هرچه بیشتر جدیت نمائید و منهم بهمین زودی برشما وارد خواهم شد سلام ورحمت وبرکات خدا برشما باد .

مسلم ع بیست و هفت شب پیش از شهادتش نامه برای حضرت نوشته وکوفیها نیز محض برای تأیید نامه عرض کردند که صد هزار شمشیرآماده نابودکردن دشمنانند وشما تا میتوانید در عزیمت خود تأخیر نفرمائید.

قیس‌بن مسهر حسب‌الامر نامه را گرفته بمجردیکه وارد قادسیه شد حصین اورا دستگیر کرده و

الحصين بن نمير، فبعث به إلى عبيدالله بن زياد فقال له عبيدالله بن زياد : اصعد فسبّ الكذّاب الحسين بن عليّ ، فصعد قيس فحمدالله تعالى وأثنى عليه ثمّ قال : أيّهاالناس إنّ هذا الحسين بن عليّ خيرخلق‌الله ابن فاطمة بنت رسول‌الله ﷺ وأنا رسوله إليكم فأجيبوه ، ثمّ لعن عبيدالله بن زياد وأباه واستغفرلعلي‌بن أبي‌طالب وصلّى عليه ، فأمر عبيدالله أن يرمى به من فوق القصر ، فرموا به فتقطّع ، وروي أنّه وقع إلى الأرض مكتوفاً فتكسّرت عظامه ، وبقي به رمق ، فجاء رجل يقال له عبدالملك بن عمير اللخميّ فذبحه فقيل له في ذلك وعيب عليه ! فقال : أردت أن اُريحه .

ثم أقبل الحسين عليه السلام من الحاجز يسير نحو الكوفة ، فانتهى إلى ماء من مياه العرب ، فإذا عليه عبدالله بن مطيع العدويّ وهو نازل به ، فلمّا رأى الحسين عليه السلام قام إليه فقال : بأبي أنت واُمّي يابن رسول الله ماأقدمك ، و احتمله فأنزله ، فقال له الحسين عليه السلام : كان من موت معاوية ماقدبلغك، فكتب إليّ أهل العراق يدعونني إلى أنفسهم ، فقال له عبدالله بن مطيع: اُذكّرك‌الله يابن رسول‌الله وحرمة الإسلام أن تنتهك، أنشدك‌الله في حرمة قريش ، أنشدك الله في حرمة العرب ! فوالله لئن طلبت مافي أيدي بني اُميّة ليقتلنّك، ولئن قتلوك لايهابوابعدك أحداً ، والله إنّها لحرمة الإسلام

بلادرنك نزد پسرزياد فرستاد پسر زياد از موقع استفاده كرده دستور داد بمنبر رفته و بحسين ع ناسزا بگويد او هم برفراز منبر آمده پس از حمد وثناى خدا گفت همانا حسين فرزند على بهترين آفريده خدا و فرزند فاطمه دختر رسولخداست و منهم فرستاده آنحضرتم اكنون خواسته او را اجابت نمائيد آنگاه پسرزياد و پدرش را لعنت‌كرد وبراى على‌آمرزش خواسته ودرود فرستاد.

پس زيادكه اسباب افتضاح خودرا آماده ديد دستور داد اورا ببام قصر برده از آنجا بزير بيندازند وبالاخره با اين‌كيفيت ازپاى درآمد .

وگويند نامبرده را دست بسته هنگاميكه بزير افكندند استخوانهايش شكست و هنوز رمقى باقى بود مردى بنام عبدالملك لخمى نزد او رفته اورا كشت . برخى از چنين عمل ناشايست اوعيبجوئى كردند وى گفت خواستم اورا از رنج درد آسوده بسازم .

پس از آنكه قيس از حضور امام ع مرخص شد خودآنحضرت از حاجز بجانب كوفه عزيمت فرمود وچون بيكى ازمنزلها رسيد باعبدالله بن‌مطيع عدوى‌كه درآنجا نزول‌كرده ملاقات فرمود نامبرده بمجرديكه موكب همايونى‌آنحضرت را زيارت‌كرد از جا برخاست عرضكرد پدر و مادرم فداى شما باد براى چه امرى باين صوب تشريف آورده و رنج سفر برخود هموار نموده‌ايد ؟ فرمود پس از مرگ معويه عراقيها نامه‌هاى پى در پى بمن نوشته و مرا براى انجام امور دينى و سرپرستى خود دعوت نمودند .

عبدالله بعرض رسانيد ازجناب شما عاجزانه‌آرزومندم احترام اسلام را مراعات فرموده وكارى كنيد مردم نااهل پرده اسلام را ندرانندكه درنتيجه احترام قريش وعرب از بين خواهد رفت و سوگند

تنتهك ، وحرمة قريش وحرمة العرب فلاتفعل ! ولاتأت الكوفة ، ولا تعرض نفسك لبني أُميّة ؟ فأبىالحسين عليه السلام إلاّ أن يمضي .

وكان عبيدالله بن زياد أمر فأخذ مابين واقصة إلىطريق الشام إلى طريق البصرة ، فلايدعون أحداً يلج ولا أحداً يخرج ، وأقبل الحسين عليه السلام لايشعر بشيء حتّى لقيالأعراب ، فسألهم فقالوا : لاوالله ماندري غير أنّا لانستطيع أن نلج ولا نخرج فسار تلقاء وجهه .

وحدّث جماعة من فزارة وبجيلة قالوا : كنّا مع زهير بن القين البجلي حين أقبلنا من مكّة فكنّا نساير الحسين عليه السلام فلم يكن شيء أبغض الينا من أن ننازله في منزل ، فإذا سار الحسين عليه السلام ونزل منزلاً لم نجد بدّاً من أن ننازله، فنزل الحسين عليه السلام في جانب ، ونزلنا في جانب ، فبينا نحن جلوس نتغدّى من طعام لنا ، إذ أقبل رسول الحسين عليه السلام حتّى سلّم ، ثمّ دخل فقال : يازهير بن القين إنّ أبا عبدالله الحسين عليه السلام بعثني إليك لتأتيه ، فطرح كلّ إنسان منّا مافي يده حتّى كأنّ على رؤسنا الطير ، فقالت له امرأته: سبحان الله أيبعث إليك ابن رسول الله ثمّ لاتأتيه ؟ لوأتيته فسمعت

بخدا هرگاه درصدد بدست آوردن مقام خودکه مردم بنی امیه آنرا به ستم از شما گرفته‌اند برآئی ترا خواهندکشت و اگر خون ترا بریزند پس از تو برای همیشه احترام اشخاص را نابود خواهند ساخت و چنانچه بعرض رسید حرمت اسلام و قریش وعرب از بین خواهد رفت وبالاخره از رفتن بکوفه منصرف شده و خـودرا بچنگال بنی امیه مبتلا مسازید . لیکن امـام حسین ع که مأموریت باطنی داشت بسخن عبدالله توجهی نکرده بطرف کوفه حرکت نمود.

پسر زیاد مأمورانی میان واقصه وراه شام و بصره برگمارده و دستور داده بـود نگذارندکسی داخل وخارج شود، امام حسینع بدون آنکه از این پیش‌آمد اطلاعی داشته باشد براه خود ادامه میداد ودر طریق با عدهٔ از عربها ملاقات کرد از پیش آمدها پرسشها کرد پاسخ دادند ما هیچگونه اطلاعی نداریم همینقدر میدانیم خروج و دخول بطورکلی ممنوعست حضرت بازهم بگفته آنها توجهی نکرده به راه خود ادامه داد.

عدهٔ از فزاره و بجیله نقل‌کرده‌اند ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه مراجعت می‌کردیم تصادفاً با کاروان حسینی حرکت می‌کردیم واز اینکه باید در منزلیکه او نزول اجلال می‌فرماید ما هم منزل‌کنیم کاملا ناراحت و بی میل بودیم زیرا چارهٔ نداشتیم در هرمنزلیکه او نزول می‌کند ما هم فرود آئیم با این تفاوت‌که مـا در جانبی و او در طـرف دیگر خرگاه امامت را سراپا مـی‌کرد در یکی از منازل‌که مشغول غذا خوردن بودیم فرستادهٔ حسین ع وارد شد سلام کرد و گفت ای زهیر ابوعبدالله ترا بحضور می‌طلبد این پیغام چنان در ما تأثیرکردکه هرکس هرچه در دست داشت بـی اختیار افکند و پیش‌آمد عجیبی کردکه گویا عقاب مرگ برسر ما نشست .

زهیر خواست بسخن فرستاده توجهی ننماید همسرش گفت شگفت است که فرزند رسولخدا ص

من كلامه ثمّ انصرفت ! فأتاه زهير بن القين فمالبث أن جاء مستبشراً قدأشرق وجهه ، فأمر بفسطاطه وثقله ورحله ومتاعه فقوّض وحمل إلى الحسين عليه السلام ، ثمّ قال لامرأته : أنت طالق الحقي بأهلك ! فانّي لا اُحبُّ أن يصيبك بسببي إلاّ خيراً ، ثمّ قال لأصحابه : من أحبّ منكم أن يتّبعني وإلاّ فهو آخر العهد إنّي ساُحدّثكم حديثاً إنّا غزونا البحر ففتح الله علينا وأصبنا غنائم ، فقال لنا سلمان الفارسيُّ رحمة الله عليه : أفرحتم بما فتح الله عليكم وأصبتم من الغنائم ؟ قلنا : نعم ، فقال: إذا أدركتم سيّد شباب آل محمّد فكونوا أشدّ فرحاً بقتالكم معهم ، ممّا أصبتم اليوم من الغنائم ، فأمّا أنا فأستودعكم الله ، قالوا : ثمّ والله مازال في القوم مع الحسين عليه السلام حتّى قتل .

وروى عبدالله بن سليمان و المنذر بن المشمعلّ الأسديّان قالا : لمّا قضينا حجّنا لم تكن لنا همّة إلاّ اللحاق بالحسين عليه السلام في الطريق ، لننظر مايكون من أمره ، فأقبلنا ترقل بنا ناقتانا مسرعَين ، حتّى لحقناه بزَرود ، فلمّا دنونا منه إذا نحن برجل من أهل الكوفة قد عدل عن

ترا بحضور مى‌طلبد و تو از رفتن امتناع میورزی شایسته است بمقام ولایت شرفیاب شده و أوامر اورا بشنوی و باز گردی ، زهیر از جا بر خاسته بحضور همایونی شرفیاب شد . فاصلهٔ نشد با صورت درخشانی خرم و خندان وارد شده دستور داد خرگاه وزاد و توشهٔ اورا از محلی‌که سراپا کرده بودند بجانب خیمگاه حسینی سراپا نمایند .

و بهمسرش گفت ترا از حباله زناشوئی خود خارج کرده و طلاق دادم اینك بجانب کسان خود رهسپار شو زیرا هدف اصلی من این بوده‌که از ناحیه من آسیبی بتو نرسد وبا خیر و خوشی با من بسر بری سپس بهمراهیان خود توجه کرده گفت هرکدام از شما مایلید میتوانید از من پیروی کرده وبپارگاه حسینی شرفیاب شوید والا هم‌اکنون از شما خداحافظی می‌کنم.

ضمنا مطلبی خاطرنشان شما می‌سازم سالی به کارزار دریائی پرداخته خدایمتعال ما را بر دشمنانمان پیروزی داده و غنیمتهائی نصیب ما شد سلمان بما گفت آیا از این فتح و اینهمه غنائم که خدایمتعال بشما ارزانی داشته خشنودید ؟ پاسخ دادیم آری . گفت هرگاه سید جوانان آل محمد را دریابید و در راه او با دشمنان مبارزه نمائید سرور شما بیشتر از این غنائمی است که امروز نصیب شما شده و من امروز از شما وداع می‌کنم و سرور همیشگی ونام نیك ابدی را برای خود برمیگزینم. این سخن را با یاران خودگفته وداع کرده و ملازم رکاب ظفر انتساب حسینی شد و پیوسته گوش بفرمان بود تا در یاری آنحضرت ، شربت شهادت نوشید .

عبدالله و منذر اسدی گفته‌اند پس از انجام مناسك حج ، هدف اصلی ما این بود هرچه زودتر درراه به امام حسین ع برسیم و شاهد پیش‌آمدهای او باشیم بهمین مناسبت ناقه‌های خودرا بسرعت می ــ راندیم تا در منزل زرود به آنحضرت رسیده نزدیك که شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم بمجردیکه

الطريق ، حين رأى الحسين عليه السلام فوقف الحسين عليه السلام كأنّه يريده ثمّ تركه ومضى ، و مضينا نحوه فقال أحدنا لصاحبه : اذهب بنا إلى هذا لنسئله ، فانّ عنده خبر الكوفة ، فمضينا حتّى انتهينا إليه فقلنا : السلام عليك ، فقال : وعليكم السلام ، قلنا : ممّن الرجل ؟ قال : أسدي ، قلنا له : و نحن أسديّان فمن أنت ؟ قال : أنا بكر بن فلان و انتسبنا له ، ثمّ قلنا له : أخبرنا عن الناس وراءك قال : نعم لم أخرج من الكوفة حتّى قتل مسلم بن عقيل وهانيء بن عروة ، ورأيتهما يجرّان بأرجلهما في السّوق .

فأقبلنا حتّى لحقنا الحسين عليه السلام ، فسايرناه حتّى نزل الثعلبيّة ممسياً، فجئناه حين نزل ، فسلّمنا عليه فردّ علينا السلام ، فقلنا له : رحمك الله إنّ عندنا خبراً إن شئت حدّثناك علانية وإن شئت سرّاً ؟ فنظر إلينا و إلى أصحابه ، ثمّ قال : مادون هؤلاء ستر ، فقلنا له : أرأيت الراكب الّذي استقبلته عشيّ أمس ؟ قال : نعم وقد أردت مسألته ، فقلنا : قد والله استبرءنا لك خبره ، وكفيناك مسألته ، و هو امرؤمنّا ذورأي وصدق و عقل ، و إنّه حدّثنا أنّه لم يخرج من الكوفة حتّى قتل مسلم و هانيء ورآهما يجرّان في السوق بأرجلهما ، فقال : إنّا لله و إنّا إليه

چشمش بحسین ع افتاد خودرا از راه منحرف ساخت حسین ع که اینحال را از او مشاهده کرد اندکی توقف فرمود و چنان وانمود کرد که می‌خواهد با وی ملاقات نماید لیکن درنگی ننموده و از دیدار وی منصرف شد وبراه خود ادامه داد مابیکدیگر گفتیم بهتر آنستکه باوی ملاقات نمائیم ممکن است اطلاعات تازهٔ از کوفه و پیش آمدهای آن از وی استفاده نمائیم ما هم فرصت را مغتنم شمرده نزد او رفته سلام کرده پرسیدیم از چه مردمی هستی؟ پاسخ داد از مردم بنی اسدم گفتیم ما هم از آنمردمیم پرسیدیم نام تو چیست ؟ گفت بکربن فلان ما هم خودرا برای او معرفی‌کردیم آنگاه از مردم کوفه و پیش‌آمد تازهٔ آنها کسب اطلاع نمودیم گفت ازکوفه بیرون نیامدم جز اینکه شهادت مسلم و هانی را دریافته ودیدم که جسد آنها را روی زمین افکنده و پاهای آنانرا گرفته در بازار می کشیدند .

ما از او درگذشته همراه امام حسین ع حرکت‌کرده شبانگاه به منزل ثعلبیه رسیدیم چون از مرکب پیاده شد ما هم بحضور شرفیاب شده سلام کردیم جواب فرمود عرضکردیم خدا شما را در کنف رحمت خود از ناگواریها رهائی بخشد خبری بتازگی اطلاع پیدا کرده اگر دستور فرمائی آشکارا به عرض رسانیم واگر امر می‌فرمائی درپنهانی تقدیم حضور مبارک بداریم . آنحضرت نگاهی بما وتوجهی به یاران خود نمود ، فرمود من ازیاران خود امری را نهفته نمیدارم .

عرضکردیم آیا از سوارهٔ که دیروز از طرف کوفه می‌آمد بیاد دارید فرمود آری او را دیدم می‌خواستم اطلاعاتی از او کسب کنم .

عرضکردیم ما با او ملاقات کردیم و خبرهای لازم را از او پرسیدیم و او از مردم بنی اسد و آدمی خردمند و راستگو بود او می گفت هنگامی از کوفه خارج شدم که مسلم و هانی شربت شهادت

راجعون ، رحمة‌الله عليهما يردّد ذلك مراراً .

فقلنا له : ننشدك الله في نفسك و أهل بيتك إلاّ انصرفت من مكانك هذا ، فانّه ليس لك بالكوفة ناصر ولا شيعة ، بل نتخوّف أن يكونوا عليك ، فنظر إلى بني‌عقيل فقال : ماترون فقد قتل مسلم ؟ فقالوا : والله لا نرجع حتّى نصيب ثأرنا أو نذوق ماذاق ، فأقبل علينا الحسين عليه السلام وقال : لا خير في العيش بعد هؤلاء ، فعلمنا أنّه قد عزم رأيه على المسير فقلنا له : خارالله لك ، فقال : رحمكما الله .

فقال له أصحابه : إنّك والله ما أنت مثل مسلم بن عقيل ، ولو قدمت الكوفة لكان الناس إليك أسرع ، فسكت ثمّ انتظر حتّى إذا كان السحر ، قال لفتيانه و غلمانه : أكثروا من الماء ، فاستقوا ، وأكثروا ، ثمّ ارتحلوا فسار حتّى انتهى إلى زُبالة فأتاه خبر عبدالله بن يقطر فأخرج إلى النّاس كتاباً فقرأه عليهم :

بسم الله الرّحمن الرّحيم أمّا بعد فانّه قد أتانا خبر فظيعٌ : قتل مسلم بن عقيل و هاني‌ء

نوشیدند ودیدم که پاهای آنانرا گرفته ودر بازارکوفه می‌کشیدند .

حضرت فرمود انالله وانا اليه راجعون خدا آنها را بیامرزد و پیوسته اینجمله را تکرار می‌فرمود .

ما بعرض رسانیدیم شما را بخدا سوگند میدهیم بخود وخاندانتان رحم‌کنید و از این تصمیمی که دارید منصرف شوید زیرا درکوفه یاور و شیعه ندارید و میترسیم ورود بکوفه علیه شما تمام شود .

حضرت پس از استماع اینخبر ناگوار با نظر مهر و عطوفت بفرزندان مسلم توجهی کرده فرمود مسلم را کشتند عقیده شما در خصوص توجه بکوفه چیست ؟ عرضکردند سوگند بخدا از این سفر برنمی‌گردیم تا از پدر خود خونخواهی ننمائیم و یا آنکه ما هم مانند او شربت شهادت بنوشیم .

حسین ع در اینوقت ما را مخاطب قرار داده فرمود پس از ایشان زندگی دنیا صفائی ندارد .

ما دانستیم که او جداً برای رفتن بکوفه تصمیم گرفته عرضکردیم هر چه خیر است خدا برای شما مقدر فرماید حضرت برای ما ترحم‌کرد .

در اینوقت یاران بعرض رسانیدند سوگند بخدا منزلت شما بدرجات از مسلم بیشتر است و مسلماً هرگاه شما واردکوفه شوید مردم هرچه بیشتر بحضور شما تسریع خواهندکرد .

امام حسین ع سکوت‌کرده پاسخی نداد وهمچنان درآنمنزل بماند تا هنگام سحر رسید سپس بجوانان وکارکنان خود فرمود آب زیادی با خود حمل نمائید آنها هم حسب‌الامر پس از آنکه خود و مرکبهاشانرا سیراب کردند آب بسیاری هم برداشتند وازثعلبیه حرکت‌کرده بمنزل زباله وارد شدنددر اینموقع‌پیش‌آمدعبدالله یقطر بعرض‌آنحضرت رسیدامام‌ع نامهٔ باینمضمون برای‌یاران خودقرائت‌فرمود.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اما بعد خبر دلخراش شهادت مسلم و هـانی و عبدالله بسمع ما رسید و

ابن عروة و عبدالله بقطر، وقد خذلنا شيعتنا ، فمن أحبّ منكم الانصراف فلينصرف في غير حرج ليس معه ذمام ، فتفرّق النّاس عنه وأخذوا يميناً وشمالاً حتّى بقي في أصحابه الّذين جاؤا معه من المدينة ، و نفر يسير ممّن انضمّوا إليه ، وإنّما فعل ذلك لأنّه عليه السلام علم أنّ الأعراب الّذين اتّبعوه إنّما اتّبعوه و هم يظنّون أنّه يأتي بلداً قد استقامت له طاعة أهله ، فكره أن يسيروا معه إلاّ وهم يعلمون على مايقدمون .

فلمّا كان السحر أمر أصحابه فاستقوا ماءً وأكثروا ثمّ ساروا حتّى مرّ ببطن العقبة ، فنزل عليها فلقيه شيخ من بني عكرمة يقال له عمرو بن لوذان ، فسأله أين تريد؟ فقال له الحسين عليه السلام : الكوفة فقال الشيخ : أنشدك الله لمّا انصرفت ، فوالله ما تقدم إلاّ على الأسنّة وحدّ السيوف ، وإنّ هؤلاء الّذين بعثوا إليك لو كانوا كفوك مؤنة القتال و وطّئوا لك الأشياء ، فقدمت عليهم كان ذلك رأياً ، فأمّا على هذه الحال الّتي تذكر ، فإنّي لا أرى لك أن تفعل ، فقال له : يا عبدالله ليس يخفى

معلوم شد شیعیان ما از طریق مکاری وارد شدند و ما را ذلیل ساختند اینك هریك از شما که می‌خواهد باکمال میل ورغبت برگردد ، از طرف ما هیچگونه نگرانی نداشته باشد .

مردم که از این خبر وحشت اثر با اطلاع شدند دسته دسته بطرف راست و چپ حرکت کرده و متفرق شدند وآنها که باقی‌ماندنداصحاب آنجناب بودند که ازمدینه ملتزم رکاب شده وکمی‌ازآنها که درراه شرف حضور دریافته بودند.

برای چه حسین ع یاران خودرا از شهادت این راد مردان باخبر ساخت ؟ برای آن بود که میدانست اینجمعیت ازآن نظر پا بپای او حرکت می‌کنند وآهنك پیروی دارند که خیال می‌کنند چون بشهری درآیند همه مردم شهر سر اطاعت در برابرآنحضرت فرود می‌آورند و مطیع اوامرند وبالاخره شکمها از عزا بیرون خواهند آورد .

حسین ع مناسب نمیدید اصحابش را بدون اطلاع از چنین پیش‌آمدی بچنگال دشمن بیندازد بهمین جهت آنان را از بیوفائی کوفیان باخبرساخت تا هر که خواهد بمقصد خود روانه شود.

سحرگاه به یاران خود دستور داد خود ومرکبهاشان آب آشامیده ومشکها را پر ازآب کرده از زباله کوچ کرده به بطن‌العقبه واردشدندآنجا منزل کردند پیرمردی‌ازمردم قبیله عکرمه بنام عمروبن لوذان با آنحضرت ملاقات کرد پرسید عزیمت‌کجا دارید ؟ فرمود عازم‌کوفه‌ام . پیرمرد خواهش‌کرد و سوگند دادکه ازاین سفر بازگرد و اضافه‌کرد سوگند بخدا بجانب نیزه ها و شمشیرها کوچ میفرمائی زیرا مردمیکه نامه‌های پی در پی برای توفرستاده‌اند اگر براستی پشتیبان تو باشند ممکن است بتوانی بردشمنان چیره شوی لیکن بطوریکه ازبیوفائی‌آنان سخن می‌گوئی معلوم‌ست مردمی مکارند و بهیچوجه حاضر نیستند در راه تو از خود گذشتگی نشان دهند بنابراین صلاح در آنستکه از ایـن تصمیم منصرف شویـد .

عليّ الرأي ، و إنّ الله تعالى لايُغلب على أمره ثمّ قال : والله لا يدَعوني حتّى يستخرجوا هذه العلقة من جوفي ، فإذا فعلوا سلّطالله عليهم من يذلّهم حتّى يكونوا أذلّ فرق الأمم .

ثمّ سار عليه السلام من بطن العقبة حتّى نزل شَراف ، فلمّا كان في السحر ، أمر فتيانه فاستقوا من الماء فأكثروا ، ثمّ سار منها حتّى انتصف النهار ، فبينا هو يسير ، إذ كبّر رجل من أصحابه فقال له الحسين عليه السلام : الله أكبر ، لم كبّرت ؟ قال : رأيت النخل ، فقال له جماعة من أصحابه : والله إنّ هذا المكان مارأينا به نخلة قطّ ، فقال له الحسين عليه السلام : فماترونه ؟ قالوا : نراه والله آذان الخيل ، قال : أنا والله أرى ذلك ثمّ قال عليه السلام : مالنا ملجأ نلجأ إليه فنجعله في ظهورنا ونستقبل القوم بوجه واحد ؟ فقلنا له : بلى هذا ذو حُسم إلى جنبك تميل إليه عن يسارك ، فان سبقت إليه فهو كما تريد ، فأخذ إليه ذات اليسار و ملنا معه ، فما كان بأسرع من أن طلعت علينا هوادي الخيل ، فتبيّناها و عدلنا ، فلمّا رأونا عدلنا عن الطريق عدلوا إلينا كأنّ أسنّتهم اليعاسيب ، و

امام ع فرمود منهم از صلاح دید تو باخبرم و یقین دارم که امر براین قرار گرفته که من هم‌اکنون بطرف آن رهسپارم و کسی نمیتواند برتقدیر خدا چیره شود و بخدا سوگند هرگاه مرا از پای درآوردند و شمشیرهای کین را علیه من از نیام کشیدند خدایمنال کسی را بر آنها مسلط می‌فرماید که آنانرا چنان بیچاره سازد که از هر امتی ذلیل‌تر شوند .

آنگاه از بطن‌العقبه کوچ کرده بمنزل شراف وارد شد سحرگاه بعادت قبلی دستور داد آب بسیاری برداشتند و همانوقت از منزل شراف عزیمت فرمود اول ظهریکه کاروان اندوه حسین طی منازل می‌کرد یکی از یارانش بی اختیار تکبیر گفت حسین ع به بزرگی خدا اعتراف کرده پرسید علت تکبیر گفتنت چه بود؟ عرض‌کرد از دور نخلستانی بنظرم آمد بهمین مناسبت تکبیر گفتم عدهٔ از اصحاب بعرض رسانیدند ما هیچوقت در اینمکان نخلستانی ندیده بودیم. حسین ع پرسید پس آنچه ازدور نمایان است چیست ؟ عرضکردند بخدا سوگند گوشهای اسبانند که از دور بشکل نخلستان بنظرمی‌آیند حسین ع فرمود منهم عقیده‌ام چنین است .

حسین ع از یاران خود پرسید آیا ممکن است در این بیابان به پناهگاهی توجه‌کرده وآنجا را پشتیبان خود ساخته واز جلو با دشمنان خود نبردکنیم ؟ عرضکردیم آری دراین بیابان کوههای چندی در طرف چپ شما بنظر می‌آید که هرگاه زودتر بدانها دست پیدا کنیم ممکن است بمقصود خود نائل شده باشیم .

حسین ع بهمین مناسبت بجانب چپ خود توجه فرموده ما هم بـه پیروی از آنحضرت بطرف چپ برگشتیم فاصلهٔ نشد گردنهای اسبان نمودار گردید اینجا بود که وجود دشمنان برای ما مسلم گردید و ما هم بلافاصله به بیراهه درآمدیم چون نامبردگان فهمیدند که از راه منحرف شدیم آنان نیز متقابلا از راه انحراف یافتند وتیزه‌هائیکه دردست داشتند مانند جریده‌های خرما داست و مستقیم و پرچمهاشان

كأنّ رأياتهم أجنحة الطير ، فاستبقنا إلى ذي حسم فسبقنا هم إليه ، و أمر الحسين عليه السلام بأبنيته فضربت ، وجاء القوم زهاء ألف فارس مع الحرّ بن يزيد التميمي حتّى وقف هو و خيله مقابل الحسين عليه السلام في حرّ الظهيرة ، والحسين عليه السلام وأصحابه معتمّون ، متقلّدون أسيافهم ، فقال الحسين عليه السلام لفتيانهم : اسقوا القوم و ارووهم من الماء ، و رشّفوا الخيل ترشيفاً ، ففعلوا و أقبلوا يملؤن القصاع و الطساس من الماء ثمّ يدنونها من الفرس ، فإذا عبّ فيها ثلاثاً أو أربعاً أو خمساً عزلت عنه وسقوا آخر ، حتّى سقوها كلّها ، فقال عليّ بن الطعان المحاربي : كنت مع الحرّ يومئذ ، فجئت في آخر من جاء من أصحابه ، فلمّا رأى الحسين عليه السلام ما بي وفرسي من العطش قال: أنخ الرواية، والراوية عندي السقاء ثمّ قال: يابن الأخ أنخ الجمل فأنخته ، فقال : اشرب فجعلت كلّما شربت سال الماء من السقاء فقال الحسين عليه السلام : اخنث السقاء أي اعطفه ، فلم أدر كيف أفعل فقام فخنثه فشربت وسقيت فرسي .

و كان مجيء الحرّ بن يزيد من القادسيّة ، و كان عبيدالله بن زياد بعث الحصين بن نمير وأمره أن ينزل القادسيّة، وتقدّم الحرّ بين يديه في ألف فارس يستقبل بهم حسيناً، فلم يزل الحرّ

مانند پرندگان در اهتزاز بود ما چنانچه قبلا پیش‌بینی شده بود زودتر ازآنها بدامنه‌کوهها رسیدیم .

حسین ع دستور داد خیمه وخرگاه را سراپا کردند دراینهنگام هزار نفر سواره به سرپرستی حربن یزید ریاحی در برابر حضرت امام حسین ع صف‌آرائی کردند .

آنروز هوا بی اندازه‌گرم بود یاران اباعبدالله همگی عمامه بر سر نهاده و شمشیر برکمر بسته آماده فرمان بودند حضرت امام حسین ع بیاران خود فرمود لشگریان و اسبان حر را آب بدهید یاران وفادار حسب‌الامر کاسها و طاسها را ازآب پر میکرده ودر برابر اسبان می‌بردند و تمام آنرا می‌خوراندند و چون آنحیوان سیراب میشد همین عمل را با دیگری بانجام مسی‌آوردند تا بالاخره همه اسبان سیراب شدند .

علی‌بن طعان محاربی گوید آنروز من هم ملازم رکاب حر بودم پس از آنکه لشکریان همه سیراب شدند من از همه آخرتر بحضور اقدس حسینی شرفیاب شده و چون آنحضرت مرا و مرکبم را تشنه یافت فرمود شتر را بخوابان (انخ الراویه) من خیال کردم منظور از راویه مشك آبست دوباره حضرت فرمود (انخ الجمل) یعنی منظور از راویه شتر است منهم چنان کردم آنگاه دستور آب آشامیدن داد من نمی توانستم بخوبی دهانه مشك را در اختیار بگیرم و آب مشك میریخت حضرت فرمود دهانهٔ مشك را به پیچ ، من ندانستم چه میگوید ، بالاخره حسین ع خود بر خاسته و مرا کمك کرد وخود و اسبم را سیراب فرمود .

حر درآنروز که سر راه برحسین ع گرفته بود از قادسیه آمده بود و پسرزیاد برای‌آنکه هر چه زودتر و بهتر بمقصود برسد به حصین‌بن نمیر دستور داد بقادسیه رفته وحربن یزید را با هزار نفر

موافقاً للحسين عليه السلام حتّى حضرت صلاة الظهر ، و أمر الحسين عليه السلام الحجّاج بن مسروق أن يؤذّن فلمّا حضرت الاقامة خرج الحسين عليه السلام في إزار ورداء ونعلين ، فحمدالله وأثنى عليه ثمّ قال : أيّها النّاس إنّي لم آتكم حتّى أتتني كتبكم ، وقدمت عليّ رسلكم : «أن أقدم علينا! فانّه ليس لنا إمام لعلّ الله أن يجمعنا بك على الهدى والحقّ » فان كنتم على ذلك فقد جئتكم ، فاعطوني ما أطمئنّ إليه من عهودكم و مواثيقكم ، وإن لم تفعلوا و كنتم لقدومي كارهين ، انصرفت عنكم إلى المكان الّذي جئت منه إليكم ، فسكتوا عنه و لم يتكلّم أحد منهم بكلمة ، فقال للمؤذّن : أقم و أقام الصلاة ، فقال للحرّ : أتريد أن تصلّي بأصحابك ؟ قال : لا بل تصلّي أنت ونصلّي بصلاتك ، فصلّى بهم الحسين عليه السلام ثمّ دخل فاجتمع إليه أصحابه و انصرف الحرّ إلى مكانه الّذي كان فيه ، فدخل خيمة قد ضربت له ، واجتمع إليه جماعة من أصحابه ، و عاد الباقون إلى صفّهم الّذي كانوا فيه فأعادوه ثمّ أخذ كلّ رجل منهم بعنان دابّته وجلس في ظلّها ، فلمّا كان وقت العصر أمر الحسين

تحت سرپرستی نامبرده به استقبال حسین ع روانه کند او هم طبق مأموریت خود بجای حر باقی مانده و اورا با هزار سوار فرستاد و حر با عدهٔ همراهان خود همچنان در برابر اباعبدالله صف آرائی کرده و آماده بود تا هنگام نماز ظهر دررسید درآنوقت حضرت امام حسین ع دستور داد حجاج بن مسروق اذان گفته یاران امام حسین ع را بر ادای تکلیف دینی بخواند .

پس از آنکه پیروان آنحضرت آماده نماز شدند حضرت ازار و رداء و نعلین پوشیده در برابر مردم آمده پس ازحمد و ثنا فرمود ایمردم ، من بدون سبب بجانب کوفه نیامدم و علت اصلی توجه من نامههای پی در پی ورسولان شما بودکه یکی بعد از دیگری مرا به آمدن باینسوب تحریص می‌نمودند و اظهار میداشتند ما پیشوائی نداریم شما بجانب ما توجه فرمائید امید است خدا به برکت شما ما را براه حق و هدایت دلالت فرماید . اینك هرگاه شما بهمان رأی و پیمانیکه در نامههای خود اظهار داشتهاید باقی هستید عهد ومیثاق استوار سازید تا موجبات اطمینان من فراهم شود و با کمال آسودگی بهدف خود متوجه شوم و اگر حاضر نیستید به عهد خود وفا کنید و از آمدن من کراهت دارید بمحل خود برمی گردم .

پس از این بیان هیچیك از لشکریان حر، پاسخ نداده و کاملا ساکت بودند حضرت بمؤذن فرمود اقامهٔ نماز بگوید آنگاه به حر فرمود تو هم اگر میخواهی با یاران خود نماز بخوان ، عرض کرد خیر بلکه از محضر شما استفاده کرده وبنماز شما اقتدا می کنم آنگاه حضرت اباعبدالله نماز را به اتفاق هردو لشکر بجا آورد پس از ادای تکلیف الهی حضرت اباعبدالله بخیمه خود رهسپار شد ویاران حسینی چون پروانهها اطراف خورشید تابان امامت اوگرد آمدند وحر نیز بمکان خود بازگشته ودر خیمه مخصوص خود وارد شده و عدهٔ از یاران مخصوصش اطراف اوگرد آمده و مابقی به صف خود برگشتند و هریك عنان اسب را بدست گرفته ودر زیر سایه آن حیوان نشستند .

ابن عليّ عليه السلام أن يتهيّؤوا للرحيل ففعلوا، ثمّ أمر مناديه فنادى بالعصر وأقام فاستقدم الحسين عليه السلام
وقام فصلّى، ثمّ سلّم وانصرف إليهم بوجهه، فحمد الله وأثنى عليه ثمّ قال: أمّا بعد أيّها النّاس!
فانّكم إن تتّقوا الله وتعرفوا الحقّ لأهله، تكن أرضى لله عنكم، و نحن أهل بيت محمّد و أولى
بولاية هذا الأمر عليكم من هؤلاء المدّعين ماليس لهم والسائرين فيكم بالجور والعدوان، وإن
أبيتم إلاّ كراهيةً لنا و الجهل بحقّنا، وكان رأيكم الآن غير ما أتتني به كتبكم وقدمت به عليّ
رسلكم، انصرفت عنكم؛ فقال له الحرّ: أنا والله ماأدري ما هذه الكتب والرسل التي تذكر،
فقال الحسين عليه السلام لبعض أصحابه: يا عقبة بن سمعان أخرج الخرجين الّذين فيهما كتبهم
إليّ، فأخرج خرجين مملوّين صحفاً فنثرت بين يديه، فقال له الحرّ: إنّا لسنا من هؤلاء
الّذين كتبوا إليك، وقد أمرنا إذا نحن لقيناك ألاّ نفارقك حتّى نقدمك الكوفة على عبيدالله،
فقال له الحسين عليه السلام: الموت أدنى إليك من ذلك، ثمّ قال لأصحابه: قوموا فاركبوا، فركبوا
وانتظروا حتّى ركب نساؤهم، فقال لأصحابه: انصرفوا.

فلمّا ذهبوا لينصرفوا حال القوم بينهم وبين الانصراف، فقال الحسين عليه السلام للحرّ: ثكلتك

وقت عصر، حضرت اباعبدالله به یاران خود فرمود آماده کوچ کردن شوند وبمنادی دستور داد مردم را برای ادای تکلیف نماز عصر بخواند آنگاه خود پیش ایستاده ومردم هم با آنجناب نماز عصر را بپایان آورده پس از آن بمردم توجه کرده فرمود .

اما بعد ایمردم اگر از خدا میهراسید وحق را برای صاحب حق میدانید کاری کنید که هرچه بهتر و بیشتر خشنودی خدا را بدست آورید و ما آل محمد شایسته تریم که امر ولایت را بعهده بگیریم از اینهمه‌ایکه ادعای امامت وولایت برشما می‌نمایند زیرا آنان جز ستم و دشمنی کار دیگری بـا شما نمی‌کنند واگر امارت ما را برخودکراهت دارید وحق ما را نشناخته و اکنون رأیتان برخلاف اظهار نامه‌ها و رسولانتان می باشد من از تصمیم خود منصرف خواهم شد .

حر گفت سوگند بخدا من از نامه‌ها ورسولانی‌که میفرمائی اطلاعی ندارم .

حسین ع به عقبة بن سمعان فرمود خرجینی‌که نامه‌های کوفیان درآنست بیاور او هم خرجینی مملو از نامه‌های مرسله حضور اقدس حسینی تقدیم داشت و در برابر حضرت روی زمین ریخت حر، معروض داشت ما آنندهٔ نیستیم که نامه حضورتان ارسال داشته‌اند بلکه ما مأموریم بمجردیکه با شما ملاقات کردیم از شما جدا نشویم تا شما را بکوفه وارد ساخته و پیش پسرزیاد ببریم .

حضرت فرمود مرگ نزدیکتر بتو است از آنکه بتوانی باینمقصود نائل شوی آنگاه به یاران خود دستورداد سوار شوید وآماده حرکت گردید یاران سوار شده ومنتظر سوارشدن زنان بودند حضرت بیاران خود فرمود بازگردید در اینوقت لشکر حر از بازگشت آنان ممانعت کردند .

حضرت اباعبدالله به حر، فرمود «مادرت بعزایت بنشیند آهنگ چه‌کاری داری» حر از اینجمله

اُمّك ماتريد ؟ قال له الحرّ : أما لوغيرك من العرب يقولها لي وهو على مثل الحال التي أنت عليها ماتركت ذكر اُمّه بالثكل كائناً من كان ، ولكن والله مالي إلى ذكر اُمّك من سبيل إلاّ بأحسن مانقدر عليه ، فقال له الحسين عليه السلام : فما تريد ؟ قال : اُريد أن أنطلق بك إلى الأمير عبيدالله ، قال : إذاً والله لا أتّبعك ، قال : إذاً والله لا أدعك ، فترادّا القول ثلاث مرّات ، فلمّا كثر الكلام بينهما قال له الحرّ : إنّي لم اُومر بقتالك ، إنّما اُمرت ألاّ اُفارقك حتّى اُقدمك الكوفة ، فإذا أبيت فخذ طريقاً لاتدخلك الكوفة ولا تردّك إلى المدينة تكون بيني وبينك نصفاً حتّى أكتب إلى الأمير عبيدالله ، فلعلّ الله أن يأتي بأمر يرزقني فيه العافية من أن أبتلي بشيء من أمرك ، فخذ ههنا، فتياسر عن طريق العذيب والقادسيّة.

فسار الحسين عليه السلام وسار الحرّ في أصحابه يسايره وهو يقول له : يا حسين إنّي اُذكّرك الله في نفسك فانّي أشهد لئن قاتلت لتقتلنّ؟ فقال له الحسين عليه السلام : أفبالموت تخوّفني؟ وهل يعدوبكم الخطب أن تقتلوني ، وسأقول كما قال أخوالأوس لابن عمّه وهو يريد نصرة رسول‌الله صلى الله عليه وآله فخوّفه ابن عمّه ، وقال : أين تذهب فانك مقتول ؟ فقال :

سأمضي وما بالموت عارٌ على الفتى　　إذا مانوى حقّاً و جاهد مسلما

در خشم شده معروض داشت هرگاه دیگری که در چنین پیش‌آمدی قرارگرفته اینجمله را برزبان میراند منهم متقابلا با همین جمله پاسخ اورا میدادم لیکن بخدا سوگند من چارهٔ ندارم جز اینکه از مادر تو به نیکی نام ببرم .

حسین ع فرمود بالاخره آهنگ چه‌کاری داری ؟ عرضکرد نظر من‌آنستکه ترا پیش پسر زیاد ببرم فرمود بخدا سوگند از نظربه تو پیروی نمی‌کنم پاسخ داد منهم از شما جدا نمیشوم و این گفتگو سه مرتبه درمیانشان ردوبدل شد پس از این بعرض رسانید من مأمور نیستم با شما کارزارکنم بلکه مأمورم از شما جدا نشوم تا واردکوفه شوید واگر ازاینمعنی نگرانید براهی عزیمت فرمائیدکه نه بکوفه باشد و نه بمدینه تا راه انصاف بدست آورده باشیم نامهٔ به پسرزیاد نوشتم آرزومندم پاسخ را طوری بدهد که من از پیش‌آمدهای ناگوار درامان باشم اینك بجانب چپ راه عذیب و قادسیه عزیمت فرما .

آنگاه امام حسین ع از طرفی و حربن یزید هم از طرف دیگرحرکت مـی‌کردند او به امام حسین ع ازراه نصیحت عرضه داشت ای حسین ازاین تصمیم برگرد وآهنگ‌کارزار مکن زیرا یقین می‌-دانم هرگاه با پسرزیاد بجنگی‌کشته خواهی شد. فرمود ای حر مرا ازکشته شدن میترسانی وخیال می‌-کنید هرگاه مرا بکشید روزگار به‌آسایش بسرخواهید بردومن امروز همان سخنی‌را می‌گویم‌که‌آنمرد اوسی ـ که می‌خواست بیاری رسولخدا ص برود وپسرعمش اورا میترسانید واظهار میداشت هرگاه باین کار اقدام نمائی‌کشته خواهی شد ـ به پسرعمش گفت .

چنان نیست‌که ازگفتهٔ تو تحت تأثیر قرار بگیرم واز تصمیم خـود برگردم زیرا مرگ برای

و واسى الرجال الصالحين بنفسه و فارق مثبوراً و خالف مجرما

فان عشت لم أندم وإن متُّ لم اُلم كفى بك ذلاً أن تعيش و ترغما

فلمّا سمع ذلك الحرّ تنحّى عنه ، و كان يسير بأصحابه ناحية ، و الحسين عليه السلام في ناحية اُخرى حتّى انتهى إلى عُذيب الهجانات ، ثمّ مضى الحسين عليه السلام حتّى انتهى إلى قصر بني مقاتل فنزل به ، فإذا هو بفسطاط مضروب ، فقال : لمن هذا ؟ فقيل : لعبيدالله بن الحرّ الجعفي ، قال : ادعوه إليّ ، فلمّا أتاه الرسول قال له : هذا الحسين بن عليّ يدعوك ، فقال عبيدالله : إنّا لله و إنّا إليه راجعون، والله ماخرجت من الكوفة إلاّ كراهية أن يدخلها الحسين وأنا بها، والله ما اُريد أن أراه ولا يراني ، فأتاه الرسول فأخبره فقام إليه الحسين عليه السلام فجاء حتّى دخل عليه و سلّم وجلس ثمّ دعاه إلى الخروج معه ، فأعاد عليه عبيدالله بن الحرّ تلك المقالة ، واستقاله ممّا دعاه إليه .

فقال له الحسين عليه السلام : فان لم تكن تنصرنا فاتّق أن تكون ممّن يقاتلنا ، فوالله لا يسمع واعيتنا أحد ثمّ لا ينصرنا إلاّ هلك ، فقال : أمّا هذا فلا يكون أبداً إنشاء الله تعالى .

ثمّ قام الحسين عليه السلام من عنده حتّى دخل رحله ، ولمّا كان في آخر الليل أمر فتيانه بالاستقاء

جوانیکه می‌خواهد احقاق حق کند و از دین اسلام یاری نماید ودر راه حق کشته شود وبرخلاف گنه کاران قدم بردارد ننك نیست ودرعین حال اگر زنده بمانم پشیمان نیستم واگر بمیرم کسی مرا سرزنش نخواهدکرد لیکن توکه از یاری دین حق دست برمیداری ذلیل خواهی شد و همه ترا سرزنش می ـ کنند .

حر که از تصمیم حقیقی حضرت امام حسین ع باخبر شد ودانستکه دم سرد اودرآهن گرم آن جناب تأثیر نمی‌کند ازآنحضرت دور شده وبا اصحاب خود از جانب دیگرحرکت می‌کرد تا به عذیب الهجانات رسیدند واز آنجا درگذشتند تا هنگامیکه حضرت امام حسین ع به قصر بنی مقاتل رسید ودر آنجا نزول اجلال فرمود، خیمهٔ سراپا دید پرسید این خیمه ازکیست ؟ گفتند از عبیدالله جعفی فرمود اورا بحضور بخوانید رسول حضرت پیش وی رفته گفت اینك حسین ع دراینمنزل فرودآمده وترابحضور می‌طلبد گفت اناالله وانا الیه راجعون سوگند بخدا ازکوفه خارج نشدم مگر اینکه از ورود آنحضرت کراهیت داشتم ونمی‌خواستم درهنگام ورود او درکوفه باشم وسوگند بخدا نمی‌خواهم اورا به‌بینم ونه او مرا به‌بیند. فرستاده برگشت وگفته‌های او را بعرض رسانید . حضرت خود بخیمهٔ او وارد شده سلام کرد ونشست و اورا بیاری خود خواند عبیدالله همان سخنانرا تکرارکرد وخواهش داشت اورا واگذارد حضرت فرمود اینك که بیاری ما اقدام نمی‌کنی از خدا بترس وبا ما کارزار مکن سوگند بخدا هرکس ندای ما را بشنود واز ما یاری نکند هلاك می‌شود عبیدالله پاسخ داد هیچگاه علیه شما قیام نخواهم‌کرد. حسین ع پس از اتمام حجت از خیمهٔ او بیرون آمده بخرگاه خود وارد شد .

درآخرشب به یاران خود فرمودآب برداشته وعزم رحیل کنند وازقصر بنی مقاتل خارج شوند.

من الماء ، ثمّ أمر بالرحيل ، فارتحل من قصر بني مقاتل ، فقال عُقبة بن سمعان : فسرنا معه ساعة فخفق وهوعلى فرسه خفقة ، ثمّ انتبه و هويقول : إنّا لله وإنّا إليه راجعون ، و الحمد لله ربّ العالمين، ففعل ذلك مرّتين أوثلاثاً، فأقبل ابنه عليّ بن الحسين فقال : مم حمدتالله واسترجعت ؟ فقال : يا بنيّ إنّي خفقت فعنّ لي فارس على فرس و هو يقول : القوم يسيرون و المنايا تسير إليهم ؟ فعلمت أنّها أنفسنا نعيت إلينا ، فقال له : يا أبت لاأراك الله سوء ألسنا على الحقّ ؟ قال : بلى والّذي إليه مرجع العباد ، قال : فانّنا إذاً لانبالي أن نموت محقّين ، فقال له الحسين عليه السلام : جزاك الله من ولد خير ماجزى ولداً عن والده .

فلمّا أصبح نزل فصلّى الغداة ، ثمّ عجّل الركوب فأخذ يتياسر بأصحابه يريد أن يفرّقهم فيأتيه الحرّ بن يزيد فيردّه و أصحابه ، فجعل إذا ردّهم نحو الكوفة ردّاً شديداً امتنعوا عليه ،

عقبه بن سمعان می گوید پس ازآنکه به اندازهٔ یکساعت راه رفتیم همچنانکه برپشت زین قرار داشت اندکی خوابیده از خواب بیدار شد و فرمود انالله وانا الیه راجعون الحمدلله ربالعالمین ودوبار یا سه باراینجمله را مکرر فرمود فرزندش علیبنالحسین پیشآمده عرضه داشت برای چه موضوعی حمد خدا بجا آورده وکلمه استرجاع بزبان راندید فرمود ای فرزند هم اکنون بخواب رفته بودم سوارهٔ را دیدم می گفت این قوم حرکت می کنند ومرگ هم آهنك آنها را دارد ازخواب بیدار شدم دانستم که گفتهٔ او متوجه بما است ومرگ درتعقیب ما میباشد.

علیاکبر عرضه داشت همواره ازگزند روزگار درامان باشی ، مگر ما برحق نیستیم؟ فرمود آری سوگند بکسی که بازگشت همگان باوست ما برحقیم.

آن دست پرورد بوستان حسینی و آن یادگار نبوی وآن آئینهٔ سراپا نمای علی عمرانی (۱) معروض داشت بعدازاینکه ما برحقیم چه بیمیازمرگ داریم حسینع ازاینسخن شایسته فرزند عزیزش بسیار خرسند شده فرمود خدا بتو پاداش دهد بهترین پاداشیکه فرزند را از پدرش عنایت میفرماید .

بامداد برای انجام تکلیف الهی نزول اجلال کرد پس از آن بلا درنك سوار شده و خواست از لشگر حر کناره گیری نموده بطرف چپ عزیمت نماید حر از تصمیم آنحضرت باخبر شد بـا یاران خود

---

(۱) این کیست که نقارهٔ دارائی حسنش
کوبند سلاطین جهان در همه کشور

منسوخ کن نام شجاعان جهان است
باشد مگر این ابن عم ساقی کوثر

ابـروش قریب است بابـروی محمد
گیسوش شبیه است به گیسوی پیمبر

این یوسف ثانی که تف شعله حسنش
بر سینه شرر میزند و بر جگر آذر

نـود دل لیلا بـود و نخبهٔ زهـرا
از شعبه سلمی بود و دودهٔ هـاجر

آرام دل فاطمه و سبط رسول است
فرزند حسین باشد و نامش علیاکبر

(ملا باقر بینوا کازرونی)

فارتفعوا فلم يزالوا يتياسرون كذلك حتّى انتهوا إلى نينوى المكان الّذي نزل به الحسين عليه السلام فاذا راكب على نجيب له عليه السلاح متنكّب قوساً مقبل من الكوفة ؛ فوقفوا جميعاً ينتظرونه ، فلمّا انتهى إليهم سلّم على الحرّ وأصحابه ولم يسلّم على الحسين وأصحابه ، و دفع إلى الحرّ كتاباً من عبيدالله بن زياد فاذا فيه : أمّا بعد فجعجع بالحسين حين يبلغك كتابي و يقدم عليك رسولي ، ولا تنزله إلاّ بالعراء في غير خضر وعلى غير ماء ، فقد أمرت رسولي أن يلزمك ولا يفارقك حتّى يأتيني بانفاذك أمري ، والسلام .

فلمّا قرء الكتاب قال لهم الحرّ : هذا كتاب الأمير عبيدالله يأمرني أن اُجعجع بكم في المكان الّذي يأتي كتابه ، وهذا رسوله وقد أمره أن لايفارقني حتّى اُنفذ أمره فيكم ، فنظر يزيد ابن المهاجر الكنديّ وكان مع الحسين عليه السلام إلى رسول ابن زياد ، فعرفه فقال له يزيد : ثكلتك اُمّك ماذا جئت فيه ؟ قال : أطعت إمامي ووفيت ببيعتي ، فقال له ابن المهاجر : بل عصيت ربّك وأطعت إمامك في هلاك نفسك ، وكسبت العار والنار ، وبئس الإمام إمامك ، قال الله تعالى : « وجعلنا هم

سرداه بر آنحضرت گرفت و شديداً ممانعت كرد و آنجناب را بطرف كوفه هدايت مى‌نمود حضرت هم جداً امتناع مى‌فرمود و همچنان بطرف يسار راه حركت مى‌كرد تا به نينوا رسيده نزول اجلال كرد.

دراينهنگام سوارى كه سلاح جنگى پوشيده وكمانى به پشت انداخته بود ازجانب كوفه روان بود همگى متوقف شده ومنتظر رسيدن او بودند چون نزديك آمد بحر و ياران او سلام كرده وبه حسين و اصحاب او اعتنائى ننمود ونامهٔ از پسرزياد به حربن يزيد تسليم كرد، درآن نگاشته بود.

بمجرديكه رسول من برتو وارد شد ونامهٔ مرا تسليم كرد كار را برحسين ع دشوار ساز و اورا در سرزمينى فرود آور كه آب و گياهى درآن نباشد و متوجه باش بفرستادهٔ خود دستور داده همواره با تو باشد واز تو دور نشود تا از نزديك شاهد اعمال تو بوده ونحوهٔ رفتار تورا در بازگشت بمن اطلاع دهد .

هنگاميكه حر، نامهٔ پسرزياد را ملاحظه كرد بـه حسين ع و ياران او خطاب كرده گفت اين نامه‌ايست كه پسرزياد بمن نگاشته ودستور ميدهد هركجا نامهٔ او بمن رسيد كار را برشما دشوار بسازم و بااين شخص كه فرستادهٔ اوست دستور داده از من جدا نشود تا امر او را ، چنانچه دستور دادم اجرا نمايـم .

يزيدبن مهاجر كندى كه از ملتزمين ركاب امام حسين ع بود رسول پسرزياد را شناخـت باو گفت مادرت بعزايت بنشيند براى چه امرى آمدى وچرا بچنين كارى اقدام نمودى پاسخ داد از پيشواى خود پيروى كرده وبه بيعت خود وفا نمودم. پسر مهاجر گفت اشتباه كردى بلكه با اين عملت معصيت خدا نمودى و چون خواستهٔ پيشواى خودرا انجام دادى بهلاكت افتادى وننگ دنيوى وعذاب اخروى رابراى

أئمّةً يدعون إلى النار و يوم القيامة لاينصرون » فامامك منهم ، و أخذهم الحرّ بالنزول في ذلك المكان على غير ماء ولا في قرية .

فقال له الحسين عليه السلام : دعنا ويحك ننزل في هذه القرية أو هذه يعني نينوى والغاضريّة ، أو هذه : يعني شفيّة ؟ قال : والله لا أستطيع ذلك، هذا رجل قد بعث إليّ عيناً عليّ ، فقال زهيربن القين : إنّي والله ماأراه يكون بعد الّذي ترون إلاّ أشدّ مما ترون ، يابن رسول الله إنّ قتال هؤلاء القوم الساعة أهون علينا من قتال من يأتينا من بعدهم ، فلعمري ليأتينا بعدهم ما لاقبل لنا به ؟ فقال الحسين عليه السلام : ماكنت لأبدءهم بالقتال، ثمّ نزل وذلك يوم الخميس وهو اليوم الثاني من المحرّم سنة إحدى وستّين .

خود خریداری کردی و بد امامی برای خود برگزیدی خدا می‌فرماید و جعلناهم ائمة يدعون الى النار و يوم القيمة لا ينصرون ما آنها را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را بسوی آتش می‌خوانند وفردای قیامت کسی از آنها یاری نمی‌کند و مسلماً پیشوای تو از همان عده‌ایست که آیه شریفه حاکی از احوال آنهاست .

حربن یزید پس از ملاحظه نامه ، برای آنکه مأموریتش را بی‌کم وکاست انجام داده باشد حسین(ع) را دربیابانی خالی‌ازآب وگیاه ودور ازآبادی فرود آورد ، حسین ع فرمود وای برتو بگذار تا دراین قریه‌ایکه نزدیک باین محل است یا درنینوا و یا درغاضریه ویادر شفیه نزول نمائیم. پاسخ داد بخدا قسم نمیتوانم چنین اجازهٔ بشما بدهم زیرا چنانچه می بینید این مرد را پسر زیاد ، جاسوس برای کارهای من قرار داده ونمی‌توانم دست از پا خطا کنم .

زهیربن قین معروض داشت پس از این ، کار ما دشوارتر خواهد شد وهم اکنون که دشمنان ما اندک‌اند می‌توانیم با آنان نبردکنیم زیرا بطوریکه مسلم است پس از این عدهٔ لشکریان باندازهٔ خواهند بودکه ما نمی‌توانیم متعهد کارزار آنان بشویم .

حسین ع در پاسخ نامبرده فرمود من نمی‌خواهم نخست به نبرد با آنان بپردازم ومایل نیستم آغاز اینکار از ناحیه من باشد آنگاه از مرکب فرودآمده نزول اجلال فرمود.

مجملا این پیش‌آمد درروز پنجشنبه دوم محرم سال شصت ویکم هجرت اتفاق افتاده (۱)

---

(۱) نوای وصل چون بشنید ناگاه — بدشت کربلا افراشت خرگاه
ز اسب آمد فرود آنسرور دین — بیاران گفت آخر منزل است این
مراین وادی شما را سد عشق است — نه سد عشق خود سرحد عشق است
فزون باشد مقام قرب داور — مقامی نیست از اینجا فزونتر
بیار انداز عشق آن پاکبازان — بیفکندند بار عشق آسان

فلمّا كان من الغد قدم عليهم عمر بن سعد بن أبي‌وقاص من الكوفة في أربعة آلاف فارس فنزل بنينوى فبعث إلى الحسين عليه السلام عروة بن قيس الأحمسي فقال له : ائته فسله ماالّذي جاء بك و ماذا تريد ؟ وكان عروة ممّن كتب إلى الحسين عليه السلام ، فاستحيي منه أن يأتيه ، فعرض ذلك على الرؤساء الّذين كاتبوه فكلّهم أبى ذلك وكرهه .

فقام إليه كثير بن عبدالله الشعبي وكان فارساً شجاعاً لايردّ وجهه شيء فقال له : أنا أذهب إليه ، و والله لئن شئت لأفتكنّ به ؟ فقال له عمر: ماأريد أن تفتك به ، ولكن ائته فسله ماالّذي جاء به ؟ فأقبل كثير إليه ، فلمّارآه أبوثمامة الصائدي قال للحسين عليه السلام : أصلحك الله يا أباعبدالله فقدجاءك شرّ أهل‌الأرض وأجرأهم على دم وأفتكهم ! وقام إليه فقال له : ضع سيفك ؟ قال : لاوالله و لاكرامة إنّما أنا رسول فان سمعتم منّي بلّغتكم ما أرسلت به إليكم ، و إن أبيتم انصرفت عنكم ؟ قال: فانّي آخذ بقائم سيفك ثمّ تكلّم بحاجتك ، قال: لاوالله لاتمسّه ، فقال له : أخبرني

روز سوم محرم عمربن سعد به سرپرستی چهار هزار سواره ازکوفه حرکت کرد ودر نینوا وارد شد بمجرد ورود به عروةبن قیس دستور داد حضور حسین ع رفته سئوال کند برای چه مقصودی به این سرزمین وارد شدی و هدف شما چیست ؟ عروه ازهمانهائی بودکه دعوت‌نامه برای حسین ع نوشته‌بود بهمین مناسبت از انجام امریه پسرسعد خودداری‌کرده و بالاخره بهریك از رؤسائیکه باًنحضرت نامه نوشته بودندهمین امریه را نمود. لیکن تیرش بخطا خورده وغرضش عملی نشد وتنهاکسی‌که برای اینکار پیش قدم شدکثیربن عبدالله شعبی است که سواری دلاور واز هیچ چیزی روگردان نبود برای شرفیابی حضوراقدس پیشنهادداده وگفت من بجانب حسین خواهم رفت وهرگاه دستور باشد می‌توانم اورا ناگهان بقتل برسانم .

عمرگفت نمی‌خواهم او را بقتل آوری بلکه مأموریت توآنستکه پیش وی رفته و بپرسی برای چه هدفی بدینصوب آمده .

کثیر طبق مأموریت بجانب خیام طاهرات روان شد ابو ثمامه صائدی بمجردیکه اورا دید به حضرت اباعبدالله عرضه داشت اینك بدترین وخونریزترین مردم روی زمین بجانب شما می‌آیدآنگاه به طرف او توجه کرده چون نزدیك خیام طاهرات رسید گفت هرگاه مـی‌خواهی بحضور اقـدس حسینی شرفیاب شوی شمشیرت را بمن بده‌گفت سوگند بخدا چنین‌کاری نخواهم‌کرد ومناسب هم نمیدانم ومن فرستادهٔ بیش نیستم اگر حاضر شدید سخن مرا به پذیرید مأموریتم را انجام میدهم وگرنه بازمی‌گردم ابو ثمامه‌گفت هرگاه حاضر نمی‌شوی شمشیرت را بمن بدهی اجازه بده تا وقتی مشغول ابراز مأموریتی من قائمه شمشیر ترا بدست بگیرم گفت هیچگاه بدان دست پیدا نخواهی کرد .

ابو ثمامه‌گفت اکنون مأموریتت را بمن بگو تا بحضور مبارك معروض بـدارم و من ترا برای

بما جئت به وأنا اُبلّغه عنك ولاأدعك تدنو منه ، فانّك فاجر ، فاستبّا و انصرف إلى عمربن سعد فأخبره الخبر .

فدعا عمر قرّة بن قيس الحنظلي فقال له : ويحك يا قرّة الق حسيناً فسله ماجاء به وماذا يريد ؟ فأتاه قرّة فلمّا رآه الحسين عليه السلام مقبلاً قال : أتعرفون هذا ؟ فقال له حبيب بن مظاهر : نعم هذا رجل من حنظلة تميم و هو ابن اُختنا ، و قد كنت أعرفه بحسن الرأي ، وماكنت أراه يشهد هذا المشهد ، فجاء حتّى سلّم على الحسين عليه السلام وأبلغه رسالة عمربن سعد إليه ، فقال له الحسين عليه السلام : كتب إليّ أهل مصركم هذا أن أقدم ، فأمّا إذا كرهتموني فأنا أنصرف عنكم ؟ ثمّ قال له حبيب بن مظاهر : ويحك يا قرّة أين ترجع ؟ إلى القوم الظالمين ؟ انصر هذا الرجل الّذي بآبائه أيّدك الله بالكرامة ؟ فقال له قرّة : أرجع إلى صاحبي بجواب رسالته و أرى رأيي ، فانصرف إلى عمربن سعد فأخبره الخبر ، فقال عمر: أرجو أن يعافيني الله من حربه وقتاله وكتب إلى عبيدالله ابن زياد : بسم الله الرّحمن الرّحيم .

آنکه آدمی بدکار وخونریزی اجازه نمیدهم با اینحال بحضور مبارك شرفیاب شوی ، کثیر متغیر شده و بیکدیگر ناسزا گفتند ومراجعت کرد وپیش‌آمد را باطلاع پسرسعد رسانید نامبرده قرة‌بن قیس حنظلی‌را بحضور خوانده وگفت وای برتو بدون چون وچرا بحضور مبارك حسینی شرفیاب شده سبب آمدن او را باین سرزمین جویا شو .

قره حسب‌الامر بجانب خیام طاهرات روان شد بمجردیکه حسین ع او را دیدارکرد از یاران خود پرسید آیا اینمرد را می‌شناسید ؟

حبیب‌بن مظاهر بعرض رسانید آری اینمرد پسر خواهر ما واز مردم حنظله تمیم است و من کاملا با اوآشنائی دارم و اورا آدمی داستگو میدانم و خیال نمی‌کردم جزء یاران پسرزیاد باشد مجملا نامبرده وارد شد و سلام‌کرد وخواستهٔ پسرسعد را بعرض مبارك رسانید .

حضرت فرمود سبب نزول من آن بوده که همشهریهای شما دعوت نامه‌ها برای من نوشتند و مرا باینسرزمین دعوت‌کردند اینك هرگاه ازآمدن من اکراه دارید مراجعت می‌نمایم .

حبیب در مراجعت نامبرده با وی ملاقات کرد وگفت وای برتو چگونه از یاری اینمرد که خدایمتعال ترا ببرکت وجود پدرانش هدایت‌کرده و لباس بزرگواری براندام تو پوشانیده دست بر میداری و بجانب مردم ستمگر باز می‌گردی پاسخ داد من اینك مأمورم باید بروم نتیجهٔ مأموریتم را معروض بدارم آنگاه درکار خود اندیشه خواهم‌کرد.

قره پیش پسرسعد آمده نتیجه را بازگفت پسرسعد اظهار داشت امید است خدایمتعال مرا به نبرد با او دچار نفرمایدآنگاه نامهٔ ذیل را به پسرزیاد نوشت .

بنام خدا بمجردیکه در برابر حسین فرودآمدم رسولی فرستادم تا از هدف او اطلاع حاصل

أمّا بعد فانّي حيث نزلت بالحسين بن عليّ بعثت إليه من رسلي فسئلته عمّا أقدمه وما ذا يطلب فقال: كتب إليّ أهل هذه البلاد وأتتني رسلهم يسئلونني القدوم ففعلت، فأمّا إذا كرهتموني وبدالهم غير ماأتتني به رسلهم فأنا منصرف عنهم، قال حسّان بن قائد العبسي: وكنت عندعبيدالله حين أتاه هذا الكتـاب، فلمّا قرأه قال:

الآن إذ علقت مخالبنا به يرجو النجاة ولات حين مناص

وكتب إلى عمر بن سعد: أمّا بعد بلغني كتابك وفهمت ماذكرت، فاعرض على الحسين أن يبايع ليزيد هو و جميع أصحابه، فاذا هو فعل ذلك رأينا رأينا، والسلام.

فلمّا ورد الجواب على عمر بن سعد قال: قدخشيت أن لايقبل ابن زياد العافية، و وردكتاب ابن زياد في الأثر إلى عمر بن سعد أن: حُل بين الحسين و أصحابه وبين الماء، فلا يذوقوا منه قطرة كما صنع بالتقيّ الزكي عثمان بن عفّان، فبعث عمر بن سعد في الوقت عمرو بن الحجّاج في خمسمائة فارس، فنزلوا على الشريعة وحالوا بين الحسين و أصحابه و بين الماء أن يستقوا منه قطرة، وذلك قبل قتل الحسين عليه السلام بثلاثة أيّام.

و نادى عبدالله بن حصين الأزدي وكان عداده في بجيلة بأعلى صوته: يا حسين ألا تنظر

كرده وبدانم براى چه بصوب عراق آمده درنتيجه معلوم شد مردم عراق اورا باينصوب دعوت‌كرده واو طبق درخواست نامبردگان بسرزمين عراق وارد شده و اضافه‌كرد: هرگاه ازآمدن من ناراحتيد ورأيتان برگشته بمحل خود عودت خواهم‌كرد.

اين نامه را براى پسر زياد فرستاد. حسان عبسى مى‌گويد من در حضور پسرزياد بودم نـامـه پسرسعد رسيد وى پس از مطالعه نامهٔ او گفت «الان‌كه چنگالهاى‌كينه ما برگردن او فرو رفته آرزومند است‌كه رهائى پيدا كند خيال نابجائى‌است وراه فرارى ندارد» آنگاه اين نامه را به پسرسعد نوشت.

نامه تو بما رسيد ومضمون آنرا ملاحظه‌كـرديم اينك پس ازرسيد اين نامه بحسين پيشنهادكن او و يارانش بايزيد بيعت كنند واگر براى انجام اين خواسته اقدام‌كردند وبه بيعت يزيد درآمدند ما پس از اين دربارهٔ آنها انديشه خواهيم‌كرد.

هنگاميكه نامهٔ پسرزياد را خواندگفت مى‌ترسم پسرزياد آخرالامر هـم غـرض شوم خود را عملى‌كند و بلافاصله نامه ديگرى به پسرسعد رسيد ودستور داده بود بمجرديكه نامه مـرا قرائت‌كردى ميان‌آب وحسين ويارانش حائل شو ومگذار قطرهٔ ازآب بياشامند چنانچه آنان همين عمل را با عثمان انجام دادند:

پسر سعد همانوقت عمروبن حجاج را با پانصد سوار مأمور ساخت اطـراف شريعه فـرات را احاطه نمايند ونگذارند قطره از آب بياشامند اين پيش آمد سه روز قبل از شهادت‌حسين ع اتفاق‌افتاد.

عبدالله ازدى‌كه درردیف مردم بجيله بود براى خوش‌آيند اميرخود با صداى بلند فرياد زد اى

إلى الماء كأنّه كبد السماء ؟ والله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتّى تموتوا عطشاً ؟ فقال الحسين عليه السلام : اللّهمّ اقتله عطشاً ولا تغفر له أبداً ، قال حميد بن مسلم : والله لعدته بعد ذلك في مرضه، فوالله الّذي لا إله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتّى يبغر ثمّ يقيء ويصيح : العطش العطش ثمّ يعود فيشرب الماء حتّى يبغر ثمّ يقيئه و يتلظّى عطشاً ، فما زال ذلك دأبه حتّى لفظ نفسه لعنه الله .

ولمّا رأى الحسين عليه السلام نزول العساكر مع عمر بن سعد لعنه الله بنينوى ومددهم لقتاله عليه السلام أنفذ إلى عمر بن سعد أنّي اُريد أن ألقاك وأجتمع معك ؟ فاجتمعا ليلاً فتناجيا طويلاً ثمّ رجع عمر بن سعد إلى مكانه وكتب إلى عبيدالله بن زياد عليه اللّعنة : أمّا بعد فانّ الله قد أطفى النائرة وجمع الكلمة و أصلح أمر الاُمّة ، هذا حسين قد أعطاني عهداً أن يرجع الى المكان الّذي هو منه أتى أو يسير إلى ثغر من الثغور فيكون رجلاً من المسلمين له مالهم وعليه ماعليهم ، أو يأتي أميرالمؤمنين يزيد فيضع يده في يده ، فيرى فيما بينه وبينه، وفي هذا لك رضىً وللاُمّة صلاح .

حسين می‌بینی این آب درصفا وگوارائی مانند وسط آسمانست بخدا قسم قطره ازآن نخواهی‌آشامید تا هنگامیکه از تشنگی جان تسلیم‌کنی .

حسین ع که ازگفته این نابکار سخت متأثر شده بود نفرین‌کرده فرمود پروردگارا اورا تشنه بقتل بیاور وگناهان او را برای همیشه میامرز .

حمیدبن مسلم‌گوید پس از واقعه‌کربلا بیمار شده بود بعیادت اورفتم بخدائیکه جز اوخدای دیگری نیست اورا درحالی مشاهده‌کردم‌که آنقدرآب می‌آشامید تا سیراب میشد پس ازآن همه آنها را بیرون میداد وقی می‌کرد و پیوسته اظهار تشنگی می‌کرد بازکه باو می‌آشامانندند مانند دفعه اول همه را بیرون میداد واز تشنگی وحرارت فریاد میزد وبالاخره بهمین بلا مبتلا بود تا هلاك شد لعنة الله علیه .

حسین ع هنگامیکه متوجه شد پی در پی‌کمك برای پسرسعد می‌آید وآماده‌کارزارندکسی را پیش پسرسعد فرستاد واظهار داشت می‌خواهم باتوملاقات‌کنم شب را برای ملاقات مقرر داشتند وبالاخره در میان دو لشکر مدتی طولانی با یکدیگر مذاکره کردند پس از آن پسر سعد بطرف لشکریان خود رفته ونامه باین مضمون به پسرزیاد نوشت .

اما بعد خدایمتعال آتش جنك را خاموش کرد و سخن را یکی کـرد وکار امت را بسازش کشانید اینك حسین‌ع متعهد می‌شود بهمان جائی‌که بوده مراجعت نماید و یا بیکی از سرحدات پناهنده شود ومانند یکی از مسلمانان زیست نماید وموظف بانجام قوانین معموله باشد و یا پیش یزید رفته دست دردست او بگذارد تا اوخود تصمیم بگیرد ومن خیال می‌کنم تعهد حسین مورد خرسندی تو وبصلاح امت تمام می‌شود .

فلمّا قرأ عبيدالله الكتاب قال : هذا كتاب ناصح مشفق على قومه ، فقام إليه شمر بن ذي الجوشن لعنه‌الله فقال : أتقبل هذا منه وقد نزل بأرضك وإلى جنبك ؟ والله لئن رحل من بلادك ولم يضع يده في يدك ليكونن أولى بالقوة ولتكونن أولى بالضعف والعجز ، فلاتعطه هذه المنزلة فانّها من الوهن ، ولكن لينزل على حكمك هو وأصحابه ، فان عاقبت فأنت أولى بالعقوبة ، وإن عفوت كان ذلك لك ، فقال له ابن زياد : نعم ما رأيت ، الرأي رأيك ، اخرج بهذا الكتاب إلى عمر بن سعد فليعرض على الحسين و أصحابه النزول على حكمي ، فان فعلوا فليبعث بهم إليّ سلماً وإن هم أبوا فليقاتلهم ، فان فعل فاسمع له وأطع ، وإن أبى أن يقاتلهم فأنت أمير الجيش واضرب عنقه وابعث إليّ برأسه .

و كتب إلى عمر بن سعد : إنّي لم أبعثك إلى الحسين عليه السلام لتكفّ عنه ، ولا لتطاوله ولا لتمنّيه السلامة والبقاء ، ولا لتعتذر عنه ، ولا لتكون له عندي شافعاً ، انظر فان نزل الحسين و أصحابه على حكمي واستسلموا فابعث بهم إليّ سلماً ، وإن أبوا فازحف إليهم حتّى تقتلهم وتمثّل

هنگامیکه پسرزیاد این نامه را خواند تصدیق کرده گفت آری این نامه مشفقانه واندرز برای ماست و شایسته است مطابق با مضمون آن رفتار کرد.

شمرذی الجوشن که حضورداشت و احساس کرد پسرزیاد تحت تأثیر مضامین آن واقع شده گفت آیا سخنی که پسرسعد از گفته حسین یادآوری کرده می‌پذیری با آنکه او اکنون بسرزمین تو فرودآمده و پهلوی تو واقع شده سوگند بخدا اگر از این صوب عزیمت کند ودست دردست تـو نگذارد او به نیرو نزدیکتر وتو بناتوانی سزاوارتری اکنون باید بهیچوجه اورا بخود وانگذاری و سستی از خـود نشان ندهی و باید او و یارانش را تحت رژیم خود در آوری و هرگاه اورا عقوبت نمائی شایسته آنی و اگر درگذری منتی بر او نهاده باشی .

پسرزیاد گفت خوب اندیشهٔ کردی ورأی بصواب دادی آنگاه گفت نامهٔ مرا به پسرسعد تسلیم کن وبحسین ع پیشنهاد بده که خود و یارانش تحت فرمان درآیند اگر پذیرفتند آنانرا بدون هیچگونه آسیبی بجانب من روانه کن و اگر از فرمان من خودداری نمودند با آنان نبردکن و همین معنی را با پسرسعد گفتگو بنما وبوی خاطرنشان ساخته که باید در صورت مخالفت با آنها بجنگد واگر پسر سعد حاضر برای انجام فرمان من شد تو نیز از وی اطاعت کن واگر مخالفت کـرد به سپهداری لشکر بر-خاسته وگردنش را بزن و سر اورا برای من بفرست . ونامهٔ باین مضمون برای پسرسعد نوشت .

من ترا نفرستادم تا از حسین پشتیبانی کرده وباو وعدهٔ سلامت وراحتی داده واز او درنزد من شفاعت کنی ، متوجه باش هرگاه حسین و یارانش تحت فرمان من درآمدند و تسلیم شدند آنانرا بی ـ گزند بجانب ما روانه کن واگر از این معنی خودداری کردند به آنها حمله بیاور تا سرانجام ایشانرا

بهم ، فانّهم لذلك مستحقّون وإن قتل الحسين فأوطيء الخيل صدره وظهره ، فإنّه عاق ظلوم ، ولست أرى أنّ هذا يضرّ بعدالموت شيئاً ولكن عليّ قول قد قلته أن لوقتلته لفعلت هذا به، فان أنت مضيت لأمرنا فيه جزيناك جزاء السامع المطيع ، و إن أبيت فاعتزل عملنا و جندنا ، وخلّ بين شمر بن ذي‌الجوشن وبين العسكر ، فانّا قد أمرناه بأمرنا والسلام .

فأقبل شمر بن ذي الجوشن بكتاب عبيدالله إلى عمر بن سعد فلمّا قدم عليه و قرأه قال له عمر : مالك ويلك لا قرّب الله دارك ، وقبّح الله ماقدمت به عليّ ؟ والله إنّي لأظنّك أنّك نهيته أن يقبل عمّا كتبت به إليه ، وأفسدت علينا أمراً كنّا قد رجونا أن يصلح ؟ لايستسلم والله حسين إنّ نفس أبيه لبين جنبيه ! فقال له شمر: أخبرني بما أنت صانع أتمضي لأمر أميرك وتقاتل عدوّه وإلّا فخلّ بيني و بين الجند والعسكر ؟ قال : لا و لاكرامة لك ، ولكن أنا أتولّى ذلك ، فدونك فكن أنت على الرجّالة ، و نهض عمر بن سعد إلى الحسين عليه السلام عشيّة يوم الخميس لتسع مضين من المحرّم .

بقتل آورده وگوش ودماغشانرا جدا کن زیرا آنان سزاوار همین عقوبت‌اند و هرگاه حسین از پای درآمد اسبها را برپشت و سینه او بتازان که او نفرین شده وستمکار است ومن معتقدم چنین عملی پس از مرگ بحال او زیانی ندارد زیرا خود من هرگاه او را می‌کشتم همین عمل را با وی انجام میدادم .

درپایان تذکر داد : هرگاه دستور ما را بطوریکه خواسته‌ایم انجام دادی ما ترا مانندکسیکه فرمان‌آقای خودرا کاملا بجا آورده پاداش میدهیم واگرحاضر نشدی زیربار فرمان مادرآئی از سمتی که بتو تفویض کردم استعفا داده واز لشکریان ما کناره بگیر و امور لشکررا بشمر ذی‌الجوشن واگذار نما زیرا ما اورا بدستوراتی مأمور داشته‌ایم .

شمرنامه پسرزیاد را به پسرسعد تسلیم‌کرد پس از قرائت‌نامه بوی‌گفت وای برتو خدا ترا بی خانمان فرماید چقدر ناگوار است شربتی‌که برای من‌آوردی سوگند بخدا میدانم تو اورا از عمل‌کردن مطابق با مضمون نامهٔ من بازداشتی وکاری‌که آرزومند بودم بصلاح گراید بفساد نزدیک‌کردی سوگند بخدا حسین از افرادی نیست‌که باین سادگی تسلیم دست پسر زیاد شود او پسدر بزرگوارش را (که هیچگاه زیربار دونان نمیرفت بالمشاهده می‌بیند) .

شمرگفت بگو هدف فعلی چیست ؟ آیا خواستهٔ امیرت را انجام میدهی وبا دشمن او نبرد می‌کنی یا آنکه از فرمان او سرپیچی می‌نمائی ؟ هرگاه حاضر نیستی دستور او را بکار بندی از منصب امارت لشکر دست بردار وآنانرا تحت سرپرستی من بگذار .

پسر سعدکه خودرا در دنیا وآخرت بیچاره یافت‌گفت هیچوقت سپهسالاری لشکررا بعهدهٔ تو وا نمی‌گذارم و ترا لایق اینمقام نمیدانم ومن خود بموجبات مقام خود حرکت می‌کنم و تو همچنان ریاست پیادگان را بعهده داشته باش .

عصر روز پنجشنبه‌که مصادف با شب نهم محرم بود پسر سعد و شمرکنار خرگاه حسینی‌آمدند

و جاء شمر حتّى وقف على أصحاب الحسين عليه السلام فقال : أين بنو اُختنا ؟ فخرج إليه العبّاس وجعفر وعبدالله وعثمان بنو عليّ بن أبي‌طالب عليهم السلام ، فقالوا : ماتريد؟ فقال : أنتم يا بني اُختي آمنون ، فقالت له الفتية : لعنك الله ولعن أمانك أتؤمننا وابن رسول الله لاأمان له ؟

ثمّ نادى عمر بن سعد : يا خيل الله اركبي و بالجنّة أبشري ، فركب الناس حتّى زحف نحوهم بعدالعصر، وحسين عليه السلام جالس أمام بيته محتبياً بسيفه، إذ خفق برأسه على ركبتيه ، فسمعت اُخته الضجّة فدنت من أخيها فقالت : يا أخي أما تسمع الأصوات قد اقتربت ؟ فرفع الحسين عليه السلام رأسه فقال : إنّي رأيت رسول الله صلّى الله عليه وآله الساعة في المنام ، فقال لي : إنّك تروح إلينا ، فلطمت اُخته وجهها و نادت بالويل ، فقال لها الحسين عليه السلام ليس لك الويل يا اُخيّة اسكتي رحمك‌الله ثمّ قال‌له العبّاس بن علي عليهما السلام : ياأخي أتاك القوم ؟ فنهض ثمّ قال : يا عبّاس اركب بنفسي أنت

شمر گفت پسران خواهر ما کجایند ، عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان علی ع از خیمه بیرون آمده گفتند غرض تو چیست و برای چه ما را می خوانی ؟ پاسخ داد شما فرزندان خواهر من هستید و اینك دراین صحرا در امانید .

آن بزرگواران فرمودند خدا تو و امانت را لعنت کند ای بدبخت تو ما را امان میدهی که فرزندان خواهر توایم لیکن فرزند رسولخدا در امان نمیباشد پس از این عمرسعد لشگررا متوجه کرده گفت ای لشگر خدا سوار شوید وبکوشید که اینك شما را مژده بهشت میدهم اینسخن ، یاران عمررا تحت تأثیر قرار داده و طرف عصری بود بجانب خرگاه حسینی ع حمله آوردند .

حسین ع درآنهنگام در پیش خیمه خود نشسته و تکیه بشمشیر داده و سر مبارك برروی زانو قرار داده بخواب رفته بود زینب ع که صدای همهمه اسبان و لشگریانرا شنید نزدیك برادرش آمده عرضه داشت ای برادر آیا صداهای مخالفانرا نمیشنوی که اینك بطرف خیام طاهرات نزدیك می ـ شوند .

حسین ع سربرداشت فرمود هم‌اکنون رسولخدا ص را درخواب دیدم فرمود حسین‌جان بدین زودی برما وارد خواهی شد .

زینب بمجردیکه این سخن دلخراش را شنید سیلی بصورت زد واظهار دردمندی و بیچارگی نمود حضرت اورا دلداری داده وامر بآرامش فرمود (۱) آنگاه حضرت ابوالفضل آمدن لشگررا بعرض

---

(۱) یا اخیه خدك لا تلطمی — مادری کن بر بنات فاطمی
خواهرا ناموس حی داوری — بر یتیمانم ‌تو جای مادری
زینبا غارت شودچون خیمها — جمع کن اطفال حیران مرا
بعد یغما موسم آتش زدن — هین مبادا چاك سازی پیرهن
پیکرم‌بینی‌چواندرخاك‌وخون — پا منه از نقطه طاقت برون
خواهرا درماتمم افغان مکن — موی سرانددغمم افغان مکن

يا أخي حتّى تلقاهم و تقول لهم : مالكم و ما بدالكم ؟ و تسئلهم عمّا جاء بهم .

فأتاهم العبّاس في نحو من عشرين فارساً فيهم زُهَير بن القين وحبيب بن مظاهر فقال لهم العبّاس : ما بدالكم وماتريدون ؟ قالوا : قد جاء أمرالأمير أن نعرض عليكم أن تنزلوا على حكمه أو نناجزكم ؟ فقال : فلا تعجلوا حتّى أرجع إلى أبي عبدالله فأعرض عليه ماذكرتم ، فوقفوا وقالوا : القه فأعلمه ثمّ القنا بما يقول لك ، فانصرف العبّاس راجعاً يركض إلى الحسين عليه السلام يخبره الخبر ووقف أصحابه يخاطبون القوم ويعظونهم ويكفّونهم عن قتال الحسين عليه السلام ، فجاء العبّاس إلى الحسين عليه السلام فأخبره بما قال القوم ، فقال عليه السلام : ارجع إليهم فان استطعت أن تؤخّرهم إلى غدوة وتدفعهم عنّا العشيّة لعلّنا نصلّي لربّنا الّيلة و ندعوه ونستغفره ، فهو يعلم أنّي قدكنت اُحبُّ الصلاة له ، وتلاوة كتابه ، وكثرة الدعاء والاستغفار ، فمضى العبّاس إلى القوم ورجع من عندهم ومعه رسول من قبل عمر بن سعد يقول : إنّا قد أجّلناكم إلى غد ، فان استسلمتم سرّحناكم إلى أميرنا عبيدالله بن

رسانید حسین ع از جا برخاسته فرمود برادرا اینك برمركب سوار شو و با لشكر ملاقات كن و علت حمله آوردن بطرف خیام و هدف اصلی آنانرا بازجوئی فرما حضرت ابوالفضل باتفاق بیست نفر سواره از قبیل زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر برای انجام مأموریت سر راه بسر لشكر گرفته فرمود عزیمت كجا دارید و برای چه بطرف ما یورش آورده‌اید .

پاسخ داد امریه پسرزیاد رسیده ودستور داده بشما پیشنهادكنیم یا تحت فرمان او درآئید وسر تسلیم فرود آورید و یا با شما نبردكنیم .

ابوالفضل فرمود تعجیل مكنید وآرام باشید تا من خواسته شما را بحضور اقدس حسین عرضه داشته‌پاسخ بگیرم.

لشكر حسب‌الامر توقف‌كرد و گفتند با وی ملاقات‌كن و اورا از یورش و هدف ما مطلع سازو نتیجه را برای ما بیان فرما .

ابوالفضل بازگشته تا حسین ع را از علت آمدن لشكر باخبر سازد و یاران ابوالفضل در این هنگام به پند واندرز لشكر پرداخته وآنان را ازكارزار با حسین‌كه یادگار رسولخدا ص است باز می - داشتند ابوالفضل حضور اقدس شرفیاب شده مراتب را بعرض رسانید .

حسین ع فرمود مراجعت‌كن واگر بتوانی امشب را بـرای ما مهلت بگیری و نبرد را بفردا بیندازی باین منظوركه ما بتوانیم امشب را بنماز ودعا و استغفار بسر بریم زیرا خدا میداند من دوست میدارم نماز بخوانم وقرآن مجید را تلاوت نمایم وهمواره بدعا واستغفار بپردازم ابوالفضل حسب‌الامر مراجعت‌كرده وفرمودهٔ امام ع وخواسته آن حضرت را چنانچه شنیده بود برای لشكریان بیان‌كرد .

لشكر از خواسته حضرت اطلاع حاصل‌كرده پسر سعد رسولـی همراه ابوالفضل روانه خدمت امام ع نموده وباو دستور داده بود هنگام شرفیابی بعرض برساند دما تا فردا صبح بشما مهلت میدهیم در

زياد ، و إن أبيتم فلسنا تاركيكم ، وانصرف .

فجمع الحسين أصحابه عند قرب المساء قال عليّ بن الحسين زين العابدين عليه السلام فدنوت منه لأسمع مايقول لهم وأنا إذ ذاك مريض، فسمعت أبي يقول لأصحابه : أثني على الله أحسن الثناء وأحمده على السرّاء والضراء ، اللّهمّ إنّي أحمدك على أن كرّمتنا بالنبوّة ، و علّمتنا القرآن ، و فقّهتنا في الدّين ، و جعلت لنا أسماعاً وأبصاراً و أفئدة ، فاجعلنا من الشاكرين .

أمابعد فانّي لا أعلم أصحاباً أوفى ولا خيراً من أصحابي ، ولا أهل بيت أبرّ ولا أوصل من أهل بيتي ، فجزاكم الله عنّي خيراً. ألا وإنّي لا أظنّ يوماً لنا من هؤلاء ، ألا وإنّي قد أذنت لكم فانطلقوا جميعاً في حلّ ليس عليكم منّي ذمام ، هذا اللّيل قد غشيكم فاتّخذوه جملاً ، فقال له إخوته وأبناؤه و بنو أخيه و أبناء عبدالله بن جعفر : لم نفعل ذلك ؟ لنبقى بعدك ؟ لا أرانا الله ذلك

نتيجه هرگاه تسليم شديد شما را پيش پسرزياد خواهيم برد و هرگاه زير بار تسليم ما درنيامديد ما از شما دست برنميداريم، اين‌پيشنهادرا بعرض رسانيده مراجعت كرد.

پس از بازگشت فرستادهٔ پسرزياد ، نزديك غروب آفتاب حسين ع ياران خودرا گرد آورد، حضرت سجاد ع ميفرمايد من درآنهنگام بيمار بودم خواستم بدانم پدرم چه بياناتي با آنان اظهار مي‌دارد بهمين دليل نزديك خرگاه آنحضرت آمده پدر بزرگوارم با كمال شايستگي بحمد و ستايش خدا پرداخته و اظهار داشت ستايش خدائيرا كه ما را بنعمت نبوت گرامي داشت وكتاب خودرا بما آموخت وآئين دين را بما ياد داد وما را بينا وشنوا واز شكرگذاران قرار داد اما بعد من ياراني بهتر وباوفاتر از أصحاب خود سراغ ندارم وخويشاونداني نيكوكارتر و بحقيقت نزديكتر از خويشاوندان خود نمي‌شناسم خدا شما را ازمن پاداش نيك دهد.

ياران من متوجه باشيد يك امشب بيش دراين عالم بسر نمي بريم و ما فردا از دست اينمردم بسلامت نخواهيم بود ، من بشما اجازه ميدهم كه همه‌تان دسته جمعي از اينسرزمين خارج شويد و من بيعت خود را از شما برداشتم و اينك شب و تاريك است مي‌توانيد بـا كمال آسودگي خودرا از چنگال دشمنان برهانيد . (۱)

پس از اين بيان ، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر اظهار داشتند

---

(۱) شباست وتار حق ستار وره دور　　رويد اينمدم كه تا باشيد منصور
گزينيد اشتر ايـن شام سيه را　　بدين سان ناقه پيمائيد ره را
مرا خواهند و ديگر كس نخواهند　　سر مولی ز جسم کس نكاهند
همـی بينم كـه شاه شهر عشقم　　تن اندر ماريـه سر در دمشقم
برون شد هركه همچون پوست بودی　　برفت آنكس‌كه دنيا دوست بودی
بماندی محرمـان سر وحـدت　　خدا را بنده از روی حقيقت

أبداً ، بدأهم بهذا القول العبّاس بن عليّ عليه السلام و اتّبعه الجماعة عليه فتكلّموا بمثله ونحوه .

فقال الحسين عليه السلام : يا بني عقيل حسبكم من القتل بمسلم ، فاذهبوا أنتم فقد أذنت لكم ؟ قالوا : سبحان الله فما يقول النّاس ؟ يقولون إنّا تركنا شيخنا وسيّدنا وبني عمومتنا خير الأعمام ، ولم نرم معهم بسهم ؟ ولم نطعن معهم برمح ، ولم نضرب معهم بسيف ، ولا ندري ماصنعوا ؟ لا والله ما نفعل ، ولكن نفديك بأنفسنا و أموالنا وأهلينا ، و نقاتل معك حتّى نرد موردك ، فقبّح الله العيش بعدك .

وقام إليه مسلم بن عوسجة فقال : أنحن نخلّي عنك وبما نعتذر إلى الله في أداء حقّك ؟ أما والله حتّى أطعن في صدورهم برمحي ، و أضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي ، ولو لم يكن معي سلاح اُقاتلهم به لقذفتهم بالحجارة ، والله لا نخلّيك حتّى يعلم الله أنّا قد حفظنا غيبة رسوله فيك أما والله لوقد علمت أنّي اُقتل ثمّ اُحيى ثمّ اُحرق ثمّ اُحيى ثمّ اُذرى يفعل بي ذلك سبعين مرّة

ما چنين كارى نمى‌كنيم ونمى‌خواهيم پس از شما بجا بمانيم و هيچگاه خدا ما را بچنين كيفيتى نبيند .
مقدم برهمه در اين اظهاريه حضرت ابوالفضل ع بود و پس از او ديگران از وى پيروى‌كرده ونظير اينمقال را بعرض رسانيدند .

پس از اين حضرت امام حسين فرزندان مسلم‌بن عقيل را مخاطب ساخته فرمود شهادت مسلم براى شما كافى است شما مأذونيد و هركجا بخواهيد مى‌توانيد رهسپار شويد .

نامبردگان تعجب‌كرده بعرض رسانيدند هرگاه ما از حضور شما مفارقت كنيم مردم چه خواهندگفت ؟ آرى مردم خواهندگفت ما ازبزرگ وآقا وبهترين عموزادگانمان دست برداشتيم ودرركاب او تير ونيزه و شمشير بكار نبرديم و بالاخره نميدانيم چه پاسخى بآنها بدهيم بخدا سوگند هيچگاه از شما جدا نمى‌شويم وخود و ماليه وكسانى‌كه در اختيار ماست همه را فداى شما خواهيم‌كرد و پاپاى شما مى‌جنگيم تا ترا از خويش خرسند سازيم ودر ركاب تو بفيض شهادت نائل‌گرديم و دوست نميداريم پس از شما بمانيم ، خدا زشت سازد زندگى پس از شما را .

مسلم‌بن عوسجه پس از اين از جا برخاست معروض داشت هرگاه ما از شما دست برداريم فرداى قيامت چگونه خدايمتعال پوزش ما را كه حق ترا ادا نكرديم خواهد پذيرفت بخدا سوگند از شما دست برنميدارم تا نيزه‌ام را بسينه پر ازكينه دشمنان فرو برم و تا وقتى قائمه شمشير دردست من است با آنان نبردكنم و هرگاه اسلحه حاضر نداشته باشم با سنگ آنها را نابود سازم و سوگند بخدا دست از تو برنميدارم تا خدا بداند و امضا فرمايدكه ما وصيت رسول اورا دربارهٔ شما بكار برديم و سوگند بخدا اگر بدانم كشته مى‌شوم سپس زنده مى‌گردم باز سوخته مى‌شوم باز زنده مى‌گردم وبالاخره همين عمل هفتاد مرتبه با من مكرر مى‌شود دست ازتو برنميدارم تا در برابر شما شربت مرگ را بياشامم

ما فارقتك حتّى ألقى حمامي دونك ، و كيف لا أفعل ذلك وإنّما هي قتلة واحدة ثمّ هي الكرامة الّتي لاانقضاء لها أبداً .

وقام زهير بن القين رحمةالله عليه فقال : والله لوددت أنّي قتلت ثمّ نشرت ، ثمّ قتلت حتّى اُقتل هكذا ألف مرّة، وأنّ الله عزّوجلّ يدفع بذلك القتل عن نفسك وعن أنفس هؤلاء الفتيان من أهل بيتك ، و تكلّم جماعة أصحابه بكلام يشبه بعضه بعضاً في وجه واحد ، فجزاهم الحسين عليه السلام خيراً وانصرف إلى مضربه .

قال عليّ بن الحسين عليهما السلام : إنّي جالس في تلك العشيّة الّتي قتل أبي في صبيحتها و عندي عمّتي زينب تمرّضني ، إذ اعتزل أبي في خباء له وعنده جُوَين مولى أبي‌ذرّ الغفاريّ ، وهو يعالج سيفه و يصلحه و أبي يقول :

يا دهر اُفٍّ لك من خليل　　كم لك بالإشراق و الأصيل

من صاحبٍ أو طالبٍ قتيل　　و الدهر لا يقنع بالبديل

و إنّما الأمر إلى الجليل　　و كلّ حيٍّ سالكٌ سبيلي

فأعادها مرّتين أو ثلاثاً حتّى فهمتها و عرفت ماأراد ، فخنقتني العبرة فرددتها و لزمت السكوت ، و علمت أنّ البلاء قد نزل ، و أمّا عمّتي فانّها سمعت ما سمعت وهي امرأة ومن شأن

واينك چگونه دست از يارى تو بردارم با اينكه يك كشتن بيش نيست و معتقدم كه براى هميشه زنده واز اين كرامت برخوردارم .

پس از او زهيربن قين عرضه داشت سوگند بخدا دوست ميداشتم كشته شوم دوباره زنده گردم و بهمين كيفيت هزار مرتبه كشته شوم و زنده گردم وخدايمتعال بدينوسيله تو وجوانان اهل بيتت را ازآسيب دشمنان نگه دارى فرمايد .

و بالاخره هر يك از ياران آنحضرت سخنانى از همين قبيل بعرض رسانيد ، حضرت ازهمه تقدير كرده وبخيمهٔ خود بازگشت.

على‌بن الحسين ع فرمايد در شبيكه پدر بزرگوارم فرداى‌آن شهيد شد درخيمه نشسته بودم و عمه‌ام زينب به پرستارى من مشغول بود پدرم به خيمه خود رفته جوين غلام ابوذر ، شمشير آن حضرت را اصلاح مى‌كرد و پدرم مى‌فرمود .

واى برتو و تفو برتو ايروزگار درهر بامداد و شبانگاهى بسيارى از ياران و دوستانرا نابود مى‌سازى وبه عوض هم اكتفا نمى‌كنى آرى سر رشته همه دردست خداست وهر ذى حياتى براهى خواهد رفت‌كه من ميروم .

و همين مضامين را دو يا سه بار مكرر فرمود من از شنيدن اين مضامين به هدف آنحضرت توجه كرده گريه گلوى مرا فرا گرفت ليكن خوددارى كرده وآرام گرفتم ودانستم كه بلا نازل شده و اما

النساء الرقّة والجزع ، فلم تملك نفسها أن وثبت تجرّ ثوبها ، وإنّها لحاسرة حتّى انتهت إليه ، فقالت : واثكلاه ، ليت الموت أعدمني الحيوة ، اليوم ماتت اُمّي فاطمة و أبي عليّ و أخي الحسن يا خليفة الماضي ، و ثمال الباقي ، فنظر إليها الحسين عليه السلام فقال لها : يا اُخيّة لا يذهبنّ حلمك الشيطان ، وترقرقت عيناه بالدموع ، وقال : لو ترك القطا لنام ! فقالت : يا ويلتاه أفتغتصب نفسك اغتصاباً ، فذاك أقرح لقلبي و أشدّ ، ثمّ لطمت وجهها و هوت إلى جيبها فشقّته ، و خرّت مغشيّاً عليها .

فقام إليها الحسين عليه السلام فصبّ على وجهها الماء وقال لها : إيهاً يا اُختاه اتّقي الله و تعزّي بعزاء الله ، واعلمي أنّ أهل الأرض يموتون ، و أهل السماء لايبقون ، وأنّ كلّ شيء هالك إلّا وجه الله الّذي خلق الخلق بقدرته ، ويبعث الخلق ويعيدهم ، و هو فرد وحده ، جدّي خير منّي ، و أبي خير منّي، واُمّي خير منّي، و أخي خير منّي ، ولي ولكلّ مسلم برسول الله صلى الله عليه وآله اُسوة،

عمهٔ زینب بمجردیکه مضامین اشعار را استماع فرمود براثر رقت قلبی که ویژهٔ زنانست نتوانست خود- داری فرماید دامن‌کشان ومتحیر از خیمه خارج شده بجانب آنحضرت روان گردید اظهار بیخودی کرده معروض داشت ایکاش مرگ گریبان مرا گرفته وبزندگی من پایان میداد امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن وفات یافتند ای یادگار گذشتگان و سرپرست بازماندگان .

حضرت امام حسین ع بخواهر بزرگوارش توجهی کرده با دیده اشکبار فرمود خواهرا کاری کن شیطان بتو دست پیدا نکند و پرده حلمت را پاره نکند و فرمود اگر مرغ قطا را بحال خود می‌- گذاردند آسوده می‌خوابید.

زینب ع بعرض رسانید برادرا خود را برای مرگ آماده ساختهٔ این آمادگی شما قلب مرا مجروح ساخت و طاقتم را طاق نمود وبلادرنگ سیلی بصورت خود زد وگریبان چاك نمود و غشوه براو عارض شده بزمین افتاد.

حسین ع کنار خواهر آمده آب بصورتش ریخت و اورا بحال آورده فرمود خواهرا آرام باش و از خدا بپرهیز و بخواست او خوشنود شو و بدانکه اهل زمین می میرند وآسمانیها باقی نمی مانند و ماسوای خدا نابود می‌شوند وجزاو که موجودات را آفریده ومردم را مبعوث می‌سازد و یکتای بیهمتاست دیگری برقرار نخواهد ماند. جد و پدر ومادر وبرادرم از من بهتر بودند ومن و هر مسلمانی باید قدم

(۱) آه از دمیکه با غم دل شهریار دین
گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین
ای خواهر از برت چوبفردا جدا شوم
در خون خویش غرقه بدشت بلا شوم
چون گل مکن ز دوری من چاك پیراهن
چون از برت روانه چو باد صبا شوم
مخراش روی خویش ومکن موی خود که من
شرمنده پیش بارگه کبریا شوم
رفتند مادر و پدر و جد من ز پیش
من هم پی زیارتشان از قفا شوم

فعزّاها بهذا ونحوه ، وقال لها : يا أُخيّة إنّي أقسمت عليك فأبري قسَمي ، لاتشقّي عليّ جيباً ، ولا تخمشي عليّ وجهاً ، ولا تدّعي عليّ بالويل والثبور إذا أنا هلكت .

ثمّ جاء بها حتّى أجلسها عندي ، ثمّ خرج إلى أصحابه فأمرهم أن يقرّب بعضهم بيوتهم من بعض ، وأن يدخلوا الأطناب بعضها في بعض ، وأن يكونوا بين البيوت ، فيستقبلون القوم من وجه واحد ، والبيوت من ورائهم و عن أيمانهم و عن شمائلهم ، قد حفّت بهم إلّا الوجه الذي يأتيهم منه عدوّهم ، و رجع عليه السلام إلى مكانه ، فقام الليل كلّه يصلّي ويستغفر و يدعو ويتضرّع ، وقام أصحابه كذلك يصلّون و يدعون ويستغفرون .

قال الضحاك بن عبدالله : ومرّ بنا خيل لابن سعد تحرسنا ؛ وإنّ حسيناً عليه السلام ليقرأ : «ولا تحسبنّ الّذين كفروا أنّما نملي لهم خير لأنفسهم إنّما نملي لهم ليزدادوا إثماً ولهم عذاب مهين ☼ ماكان الله ليذر المؤمنين على ماأنتم عليه حتّى يميز الخبيث من الطيّب» فسمعها من تلك الخيل رجل يقال له عبدالله بن سمير ، وكان مضحاكاً وشجاعاً بطلا فارساً فاتكاً شريفاً ، فقال : نحن

جای قدم رسولخدا می بگذاریم وبالاخره خواهرش را با امثال ایـن سخنان دلداری داد و اضافه فرمود خواهرا تراسوگند میدهم وآرزومندم سوگند مرا بپذیری ومتوجه باشی چون من شهادت یافتم گریبانت را ندری و صورتت را نخراشی و بیتابی ننمائی آنگاه زینب را بخیمهٔ مـن آورد وخـود بجانب یاران رهسپار شد .

به اصحاب خود فرمود خیمه‌ها را نزدیك یکدیگر سراپـا کـرده و طنابها درهم نموده ودر خیمه‌ها آماده بوده ودر هنگام نبرد از یکطرف بدشمن حمله آورند ودر آنحال خیمه ها را پشت سرو طرف راست و چپ خود قرار دهند و بالاخره جز از یکجانب که باید با دشمن بجنگند از جهات دیگر خیمه‌ها اطراف را احاطه کرده باشد .

آنگاه بخرگاه خود رفته و تمام شب را او واصحابش بدعا و استغفار وزاری بپایان آوردند .

در آنشب شاه و لشگر جمله با هم عبادت را کمر بستند محکم

ضحاك بن عبدالله گوید در آنهنگام که حضرت امام حسین ع به تلاوت قرآن مشغول بود گروهی از لشگریان پسرسعد برای اطلاع از احوال امام حسین ع و یاوران او نزدیك خیام طـاهرات آمدند حسین ع این آیه را تلاوت کرد «ولاتحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین ما کان الله لیذر المومنین علی مـا انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب» مردم کافر خیال نکنند ما براثر علاقه بآنها ایشانرا مهلت داده‌ایم بلکه مهلت دادن مابایشان از نقطه نظر این بوده تا گناهشان زیادتر شود وبعذاب دردناك مبتلا شوند خدایمتعال بندگان مومن را به وضعی که شما هستید وا نمی‌گذارد مگربرای اینکه بد از خوب نمودار شود .

یکی ازآنها بنام عبدالله بن سمیر که مردی مسخره ودلاور و سواره وخونریز و پردل بود به ـ

وربّ الكعبة الطيّبون ميّزنا منكم! فقال له برير بن خضير : يافاسق أنت يجعلك الله من الطيّبين؟ فقال له : من أنت ويلك ؟ فقال له : برير بن خضير ، فتسابّا .

وأصبح الحسين عليه السلام فعبّأ أصحابه بعد صلاة الغداة، وكان معه اثنان وثلاثون فارساً وأربعون راجلاً ، فجعل زُهير بن القين في ميمنة أصحابه ، وحبيب بن مظاهر في مَيسرة أصحابه ، وأعطى رايته العبّاس أخاه ، و جعلوا البيوت في ظهورهم ، و أمر بحطب و قصب كان من وراء البيوت أن يترك في خندق كان قد حفر هناك ، وأن يحرق بالنار مخافة أن يأتوهم من ورائهم .

و أصبح عمر بن سعد في ذلك اليوم وهو يوم الجمعة ، و قيل : يوم السبت ، فعبّأ أصحابه و خرج فيمن معه من الناس نحو الحسين عليه السلام ، وكان على ميمنته عمرو بن الحجّاج ، وعلى ميسرته شمر بن ذي الجوشن ، وعلى الخيل عروة بن قيس، وعلى الرجّالة شبث بن ربعيّ ، و أعطى الراية دُريداً مولاه .

فروي عن عليّ بن الحسين زين العابدين عليهما السلام أنّه قال: لما أصبحت الخيل تُقبل على الحسين رفع يديه وقال: « اللّهمّ أنت ثقتي في كلّ كرب، وأنت رجائي في كلّ شدّة ، وأنت لي في كلّ أمر نزل بي ثقة وعدّة ،كم من همّ يضعف فيه الفؤاد ، وتقلّ فيه الحيلة، ويخذل فيه الصديق، ويشمت

مجرديکه آيه شريفه را شنيد گفت بخدای کعبه سوگند ما همان خوبانيم که از شما امتياز پيدا کرده‌ايم . برير گفت ای بدکار شگفت است که مانند تو ازجمله خوبان ونمونهٔ آنان باشي، عبدالله پرسيد توکيستي ؟ جواب داد من بريرم آنگاه بيکديگر ناسزا گفتند .

بامداد : حسين ع ياران خودرا برای نماز صبح آماده ساخت پس از انجام تکليف الهی به آنها که سی ودو نفر سواره و چهل نفر پياده بودند دستور صف آرائي داد ، زهيررا در ميمنه وحبيب را در ميسره قرار داد و پرچم نصرت را بدست برادر بزرگوارش ابوالفضل مرحمت فرمود و چنانچه فرموده بود خيمه‌ها را پشت سر قرار دادند و فرمود هيزمها و نيهائيکه پشت خيمه‌ها بود در خندقيکه اطراف خيمه‌ها احداث شده بود ريخته وآنها را افروختند البته علت اين کار پيش‌بيني برای جلوگيری از دشمن بود مبادا هنگام زدوخورد لشکر از پشت خيمه‌ها دستبردی بزنند .

و فردای آنشب که روز جمعه يا شنبه بود پسر سعد لشکريان خود را مهيا ساخته ميمنه را به عمروبن حجاج وميسره را به شمر ذی‌الجوشن داد وسرپرستي سواره را بعهده عروة‌بن قيس و پياده را به شبث‌بن ربعی واگذار نمود و پرچم بيدادگری را بمولای خود دريد داد .

حضرت سجاد ع فرمود هنگاميکه لشکر بجانب پدر بزرگوارم عزيمت کردند حضرتش دست نياز بدرگاه چاره ساز برداشته عرضکرد پروردگارا در تمام پيش آمدهای ناگوار پشتيبان مني ودر هر سختي بتو آرزومندم و تو در هر پيش‌آمدی که برای من اتفاق مي‌افتد يار و ياور مني و اطمينان من به

فيه العدوُّ ، أنزلته بك وشكوته إليك؛ رغبة منّي إليك عمّن سواك ففرّجته عنّي وكشفته ، فأنت وليُّ كلّ نعمة ، وصاحب كلّ حسنة ومنتهى كلّ رغبة » .

قال و أقبل القوم يجولون حول بيوت الحسين عليه السلام فيرون الخندق في ظهورهم ، والنار تضطرم في الحطب والقصب الّذي كان ألقي فيه، فنادى شمر بن ذي‌الجوشن بأعلى صوته : يا حسين أتعجّلت النار قبل يوم القيامة ؟ فقال الحسين عليه السلام : من هذا كأنّه شمر بن ذي الجوشن ؟ فقالوا له : نعم ، فقال له : يابن راعية المعزي أنت أولى بها صليّاً ، و رام مسلم بن عوسجة أن يرميه بسهم فمنعه الحسين عليه السلام من ذلك ، فقال له : دعني حتّى أرميه فانّه الفاسق من أعداءالله ، وعظماءالجبّارين وقد أمكن الله منه ، فقال له الحسين عليه السلام : لا ترمه فانّي أكره أن أبدأهم ، ثمّ دعا الحسين عليه السلام براحلته فركبها ونادى بأعلى صوته : يا أهل العراق ، وجلّهم يسمعون ، فقال : أيّها الناس اسمعوا قولي ولاتعجلوا حتّى أعظكم بما يحقّ لكم عليّ ، وحتّى أعذر إليكم ، فان أعطيتموني النصف كنتم بذلك أسعد ، وإن لم تعطوني النصف من أنفسكم فاجمعوا رأيكم «ثمّ لايكن أمركم عليكم

تست بسیاری از اندوههائیکه بمن رو می‌آورد و قلب را ناتوان می‌کند وراه چاره را مسدود می‌سازدو دوست را خوار و دشمن شماتت می نماید همه را به توجه تو برخود هموار ساختم و بجز تو با دیگری بمیان ننهادم و بجز وصول بحضرت تو بدیگری اعتنائی ننمودم وتو درب گشایش را بروی من گشودی و یقین دارم که کلید همه نعمتها بدست تست وهمه نیکوئیها بحضرت تو متوجه وتمام‌آرزوها نگران بجناب تو می‌باشد .

ابتدائیکه لشگر آمادهٔ کارزار شد اندکی اطـراف خیام طاهرات جولان کرده در پشت خیام خندقی احداث شده وآتش افروخته از هیزم ونی درآن جلب توجه‌آنانرا نموده شمر با فریاد بلند پارس زده گفت حسینا پیش ازرسیدن قیامت آتش برای خود افروختی، حسین ع که این پارس را شنیده فرمود خیال می‌کنم این پارس زننده شمر ذی‌الجوشن باشد ؟ عرضکردند آری فرمود ای پسر زن بزچران تو سزاوارتر به آتش دوزخی .

مسلم‌بن عوسجه که ازاین توهین سخت ناراحت شده بود خواست اورا هدف تیرقراردهد حسین‌ع از او ممانعت‌کرده عرضکرد یابن رسول‌الله اجازه فرمائید تا اورا بضرب تیر از پای درآورم زیرا این بدکار یکی از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و امروز خدا مرا در نابودی اوکمك فرموده حسین ع پاسخ داد هرگز چنین کاری مکن زیرا من دوست نمیدارم آغاز جنك از طرف ما باشد .

آنگاه فرمود مرکبش را آورده سوار شد وبا صدای بلندکه همه می‌شنیدند فرمود ای عراقیها

اگر ازدر انصاف درآئید بسعادت نزدیکترید واگر گوش حقیقت شنو ندارید ومنصف نیستید اندیشه‌های خودرا یکی کنید و کار را برخود مشتبه نکنید بعد بمن متوجه شوید و بمن مهلت ندهید زیراکه دوست

غمّة ثمّ اقضوا إليّ ولا تنظرون إنّ وليّي الله الذي نزّل الكتاب وهو يتولّى الصالحين ».

ثمّ حمد الله وأثنى عليه، وذكر الله تعالى بما هو أهله، وصلّى على النبيّ وعلى ملائكته و أنبيائه، فلم يسمع متكلّم قطّ قبله ولا بعده أبلغ في منطق منه، ثمّ قال: أمّا بعد فانسبوني ! فانظروا من أنا ثمّ ارجعوا إلى أنفسكم وعاتبوها ! فانظروا هل يصلح لكم قتلي و انتهاك حرمتي ؟ ألست ابن بنت نبيّكم وابن وصيّه وابن عمّه وأوّل المؤمنين المصدّق لرسول الله بما جاء به من عند ربّه ؟ أو ليس حمزة سيّد الشهداء عمّي ؟ أو ليس جعفر الطيّار في الجنّة بجناحين عمّي؟ أولم يبلغكم ماقال رسول الله صلى الله عليه وآله لي ولأخي: هذان سيّدا شباب أهل الجنّة ؟ فان صدّقتموني بما أقول و هو الحقّ، والله ماتعمّدت كذباً منذ علمت أنّ الله يمقت عليه أهله، وإن كذّبتموني فانّ فيكم من إن سئلتموه عن ذلك أخبركم، سلوا جابر بن عبدالله الأنصاري، وأباسعيد الخدري، وسهل بن سعد الساعدي، وزيد بن أرقم، وأنس بن مالك، يخبروكم أنّهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله صلى الله عليه وآله لي ولأخي، أما في هذا حاجز لكم عن سفك دمي.

و پشتیبان من همانکسی است که قرآن را فرود آورده واو پشتیبان نیکوکارانست پس‌ازاین مقدمه حمدوثنای خدا به بهترین طرزی که ویژهٔ مقام آنحضرت بود بجای آورده و بر رسولخدا و فرشتگان و پیمبران درود فرستاد و چنان سخن ایراد کرد که هیچکسی پیش از او و پس از او در چنین مقامی بدان بلاغت قفل از دهان نگشوده «هرکو شنید گفت‌لله در قائل» .

فرمود اما بعد به حسب ونسب من توجه کنید وببینید من کیستم آنگاه بخود بازگشته خواهید فهمید که سخت اشتباه نموده‌اید و شایسته است خودرا ملامت نمائید متوجه باشید آیا کشتن ودریدن پردهٔ احترام من مناسب با حال شماست آیا من پسر دختر پیغمبر شما نمی‌باشم آیا من فرزند وصی و پسرعم پیغمبر شما ونخستین مؤمنان بخدا و تصدیق‌کنندهٔ به آئینی که از طرف خدا آورده نمی‌باشم آیا حمزه سیدالشهداء عموی من نیست آیا جعفرطیار که با دو بال دربهشت پرواز می‌کند عموی من نمی‌باشد مگر فرمودهٔ رسولخدا ص را در بارهٔ من و برادرم نشنیده‌اید که فرمود حسن و حسین دو آقای جوانان بهشت‌اند .

اگر آنچه را اظهار میدارم تصدیق کردید بحق رسیده و درب حقیقت را بروی خود گشوده‌اید زیرا من ازآغازعمر که شنیدم خدا دروغگویانرا سرزنش می‌فرماید دروغ نگفته‌ام واگر سخن مرا نمی‌پذیرید و تکذیب می‌کنید درمیان شما افرادی هستند که اگر این حقیقت را ازآنان جویا شوید براستی پاسخ شما را خواهند داد اینك از جابر انصاری واباسعید خدری و سهل ساعدی وزیدبن ارقم وانس‌بن مالك که همین بیانیه را ازرسولخدا ص شنیده‌اند بازپرسی نمائید آیا همین فرموده کافی نیست که دست از کشتن من بردارید ؟!

فقال له شمر بن ذي الجوشن : هو يعبد الله على حرف إن كان يدري مايقول، فقال له حبيب بن مظاهر : والله إنّي لأراك تعبد الله على سبعين حرفاً و أنا أشهد أنّك صادق ، ماتدري مايقول ، قد طبع الله على قلبك ، ثمّ قال لهم الحسين عليه السلام : فان كنتم في شكّ من هذا أفتشكّون أنّي ابن بنت نبيّكم ؟ فوالله ما بين المشرق والمغرب ابن بنت نبيّ غيري فيكم ولا في غيركم ، ويحكم أتطلبوني بقتيل منكم قتلته ؟ أو مال لكم استهلكته ؟ أو بقصاص جراحة ؟ فأخذوا لايكلمونه فنادى : يا شبث بن ربعي ، ويا حجّار بن أبجر ، و يا قيس بن الأشعث ، ويا يزيد بن الحارث، ألم تكتبوا إليّ : أن قد أينعت الثمار ، واخضرّ الجناب ، وإنّما تقدم على جند لك مجنّد ؟.

فقال له قيس بن الأشعث : ما ندري ماتقول ، ولكن انزل على حكم بني عمّك ، فانّهم لم يروك إلاّ ماتحبّ ، فقال له الحسين عليه السلام : لاوالله لا اُعطيكم بيدي إعطاء الذليل ، ولا أفرّ فرار العبيد ، ثمّ نادى : يا عباد الله « إنّي عذت بربّي وربّكم أن ترجمون ، أعوذ بربّي وربّكم من كلّ متكبّر لايؤمن بيوم الحساب» ثمّ إنّه أناخ راحلته و أمر عقبة بن سمعان فعقلها، فأقبلوا

شمر گفت من خدا را با شك وترديد عبادت كرده باشم اگر بدانم كه تو چه می گوئی ، حبيب ابن مظاهر بپاسخ او گفت بخدا من چنان می بينم كه تو با هفتاد شك وترديد خدا راعبادت می كنی و من گواهم اينكه می گوئی نميدانم چه می گويد حق همين است زيرا قلب توسياه ومهر شده است حسين ع پس از اين باز قفل خموشی برداشته فرمود اگر در شكيد وگمان نداريد كه من برحق باشم ليكن در اينكه فرزند دختر پيغمبرم كه قابل برای شك وانكار نيست زيرا سوگند بخدا درشرق وغرب عالم فرزند دختر پيغمبری بغير از من درميان شما و سايرين نمی باشد وای برشما مگر كسی از شما را كشته يا مال شما را نابود كرده ام ياآهنك قصاص داريد كه اينگونه آمادهٔ قتل من شده ايد هيچكس پاسخ نداد .

آنگاه حسين ع شبث بن ربعی وحجار بن ابجر و قيس بن اشعث و يزيد بن حارث را مخاطب ساخته فرمود مگر شما نامه ننوشتيد كه باغهای ما سبز وخرم شده وميوه ها رسيده با ياران خود بسوی ما عزيمت كن قيس پاسخ داد ما از اينحرفها اطلاعی نداريم و همين قدر ميدانيم بايد زير بار حكم پسر عم خود درآئی واو حتماً با تو بنحويكه دوست ميداری رفتار می كند .

حسين ع فرمود بخدا سوگند من دست خـواری بشما نميدهـم و مانند بندگان فرار نمی كنم آنگاه اضافه كرد ای بندگان خدا بخدای خود وشما پناهنده ام كاری نكنيد ازدربار فيض خدا رانده شويد من بخدای خود وشما پناه می برم ازهر خودخواهی كه بروز قيامت ايمان نمی آورد آنگاه مركب خودرا خوابانيده وبه عقبة بن سمعان دستور داد ناقه اش را پابند زد (اين عمل حاكی از آنست كه ما سر نزاع با شما نداريم) .

بمجرديكه سخن آقا بپايان رسيد گفتار الهی او دردلها هيچگونه اثری نگذارد و از اطـراف

يزحفون نحوه .

فلمّا رأى الحرُّ بن يزيد أنّ القوم قد صمّموا على قتال الحسين عليه السلام قال لعمر بن سعد : أي عمر أمقاتلٌ أنت هذا الرّجل ؟ قال : إي والله قتالاً شديداً أيسره أن تسقط الرؤس وتطيح الأيدي قال : أفما لكم فيماعرضه عليكم رضيً ؟ قال عمر : أما لوكان الأمر إليَّ لفعلت ، ولكن أميرك قد أبى فأقبل الحرُّ حتّى وقف من النّاس موقفاً ومعه رجل من قومه يقال له قرّة بن قيس، فقال له : يا قرّة هل سقيت فرسك اليوم ؟ قال : لا ، قال : فما تريد أن تسقيه ؟ قال قرّة : وظننت والله أنّه يريد أن يتنحّى ، فلايشهد القتال ، فكره أن أراه حين يصنع ذلك ، فقلت له : لم أسقه وأنا منطلق لأسقيه ، فاعتزل ذلك المكان الّذي كان فيه ، فوالله لوأنّه اطّلعني على الّذي يريد لخرجت معه إلى الحسين عليه السلام ، فأخذ يدنو من الحسين قليلاً قليلاً ، فقال له المهاجر بن أوس : ماتريد يابن يزيد تريد أن تحمل ؟ فلم يجبه وأخذه مثل الأفكل وهي الرعدة ، فقال له المهاجر: إنّ أمرك لمريب ، والله مارأيت منك في موقف قطُّ مثل هذا ، ولوقيل لي من أشجع أهل الكوفة

آماده نبرد با او شدند .

حر رياحي كه متوجه شدكوفيها عزيمت جدال با آنحضرت را دارند از عمرسعد پرسيدآيا با اينمرد نبرد خواهي‌كرد ؟ گفت آري بخدا سوگند نبرد سختي‌كنم‌كه‌كمترين درجهٔ آن پريدن دست و سرها باشد پرسيد آيا ازآنچه‌كه بيان فرمود عبرت نگرفتيد و پي بمقام او نبرديد پاسخ داد اگر كار بدست من بود چنانست‌كه تو درنظر گرفته‌اي ليكن پسرزياد نمي‌گذارد خواستهٔ من عملي شود.

حر از پيش پسرسعد رفته ودر محل ويژهٔ خود آرام گرفت مردي از نزديكانش بنام قرةبن قيس با او بود حر رياحي از او پرسيد آيا امروز اسبت را آب دادهٔ ؟ گفت نه پرسيد نمي‌خواهي اورا سيراب كني .

قره مي‌گويد بخدا سوگند خيال مي‌كردم هدف او اينستكه مي‌خواهد در معركه قتال شركت نكند ونمي‌خواست اورا باين حال به‌بينم من گفتم چنانچه مي‌گوئي اسبم راآب نداده‌ام بعزيمت‌آب دادن آن شتافتم و حر نيز از جاي خود منحرف شد وسوگند بخدا اگر مرا ازآهنك خود باخبر ساخته بود منهم ازاو پيروي مي‌كردم .

پسررياحي ، كم‌كم بحسين ع نزديك ميشد .

مهاجربن اوس او را با وضع غيرعادي ديده پرسيد ارادهٔ كجا داري آيا مي‌خواهي برحسينيان حمله‌كني ؟ حر ، پاسخي نداده و همانوقت لرزهٔ سختي اندامش را فرا گرفته بود. مهاجركه وضع غير عادي اورا مشاهده مي‌كرد اظهار داشت عمل امروز تومرا بشك مي‌اندازد سوگند بخدا در هيچ‌كارزاري ترا مانند امروز بيمناك نديده بودم و هرگاه از دلاورترين اهل‌كوفه از من بپرسند از تو تجاوز نمي‌ـ كنم وامروز چه پيش آمده‌كه ترا برخلاف انتظار مي‌بينم ؟

ماعدوتك ؟ فما هذا الّذي أرى منك ؟ فقال له الحرّ : إنّي والله اُخيّر نفسي بين الجنّة والنار ، فوالله لا أختار على الجنّة شيئاً ، ولو قطّعت وحرّقت .

ثمّ ضرب فرسه ولحق بالحسين عليه السلام فقال له : جعلت فداك يابن رسول الله أنا صاحبك الّذي حبستك عن الرّجوع و سايرتك في الطريق ، وجعجعت بك في هذا المكان ، وما ظننت أنّ القوم يردّون عليك ماعرضته عليهم ، ولايبلغون منك هذه المنزلة ، والله لوعلمت أنّهم ينتهون بك إلى ماأرى ماركبت مثل الّذي ركبت، فانّي تائب إلى الله ممّا صنعت ، فترى لي من ذلك توبة ؟ فقال له الحسين عليه السلام : نعم يتوب الله عليك فانزل . قال : فأنا لك فارساً خير منّي راجلاً ؟ اُقاتلهم لك على فرسي ساعة وإلى النزول آخر مايصير أمري ، فقال له الحسين عليه السلام : فاصنع يرحمك الله ما بدالك

حر، پاسخ داد امروز بخدا قسم خودرا مخير ميان بهشت ودوزخ مى‌يابم و بخدا سوگند اگر تيكه تيكه وسوخته شوم هيچ مقام وموقعيتى را بر بهشت برنمى‌گزينم اين سخن را گفت واسب را رانده به امام حسين ع ملحق شد (١) .

عرضه داشت خدا مرا فداى توگرداند من همان درماندهٔ هستم‌كه ترا از بازگشت بوطنت جلو- گيرى‌كردم ودر راه همه جا قدم بقدم باتو آمدم ونگذاردم ازراه منحرف شوى وترا دراينمكان وحشتناك وخونخوار فرود آوردم وخيال نمى‌كردم اينمردم حق جد ترا رعايت نكنند وترا باينحال گرفتار سازند و بخدا سوگند اگر از هدف آنها باخبر بودم هيچگاه چنان رفتارى بـا تو انجام نميدادم اينك از در توبه و انابه درآمده واز خدا مى‌خواهم ازكردهٔ من درگذرد شماكه‌سيدى‌كريميد دربارهٔ من چه انديشهٔ داريد آيا توبهٔ مرا مى‌پذيريد ؟

حسين ع فرمود آرى خدا توبهٔ ترا مى‌پذيرد اينك فرود آى .

عرض‌كرد هرگاه سواره باشم بهتر ازآنم‌كه پياده شوم آرزومندم بمن اجازه فرمائى هم‌اكنون به پيكار با اين مردم بى‌وفا بپردازم، آخرالامركه پياده خواهم شد .

---

(١) دبودش ناگهان از آن ميانه — بزد بر رخش همت تازيانه

روانشد سوى جيش رحمت حق — بحق پيوست و با حق گشت ملحق

بگفت اى شه منم آن عبد گمراه — كه بگرفتم سر راهت به اكراه

دل دلـدادگان عشق يـزدان — شكستم من بنادانى و طغيان

ندانستم كه اين قوم ستمكار — بـود مقصودشان پيكار دادار

خطـايم ببخش ايشاه عـدوبند — گنه از بنده و عفو از خداوند

يم عفو ازل شد در تلاطم — گنه گرديد از آن نامور گم

ز خشنودى نمى‌گنجيد در پوست — كه گشتم قابل قربانى دوست

فاستقدم أمام الحسين عليه السلام فقال : يا أهل الكوفة لأمّكم الهبل والعبر! أدعوتم هذا العبد الصالح حتّى إذا جاءكم أسلمتموه؟ وزعمتم أنّكم قاتلوا أنفسكم دونه ثمّ عدوتم عليه لتقتلوه ؟ و أمسكتم بنفسه وأخذتم بكظمه ، وأحطتم به من كلّ جانب لتمنعوه التوجّه في بلاد الله العريضة ، فصار كالأسير في أيديكم ، لايملك لنفسه نفعاً ولايدفع عنها ضراً ، وجلأتموه ونساءه وصبيته وأهله عن ماء الفرات الجاري يشربه اليهود والنصارى والمجوس ، و تمرغ فيه خنازير السواد وكلابه ، فهاهم قد صرعهم العطش ، بئس ماخلّفتم محمّداً في ذرّيّته ، لاسقاكم الله يوم الظمأ ؟ فحمل عليه رجال يرمونه بالنبل فأقبل حتّى وقف أمام الحسين عليه السلام .

و نادى عمر بن سعد : يا دريد أدن رأيتك ، فأدناها ثمّ وضع سهمه في كبد قوسه ثمّ رمى فقال : اشهدوا أنّي أوّل من رمى ثمّ ارتمى الناس ، وتبارزوا : فبرز يسار مولى زياد بن أبي سفيان وبرز إليه عبدالله بن عمير ، فقال له يسار : من أنت ؟ فانتسب له فقال له : لست أعرفك ليخرج

حسین ع فرمود هر کاری که درنظر گرفته‌ای انجام بده خدا ترا درکنف رحمت خودش پایدار بدارد .

حر ریاحی با اخذ دستور از مقام حسینی ع برابر کوفیان آمده اظهارداشت ای کوفیان مادرتان بعزایتان بنشیند واشك حسرت ددمرك شما بریزد این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و تعهد کردید بمجردیکه برشما وارد شود بوی تسلیم شوید ودر راه او جانفشانی نمائید اینك برخلاف وعدهٔ خود علیه او شوریده‌اید ومی‌خواهید اورا بکشید و از یاری با اوکوتاهی میورزید وکینهٔ اورا دردل گرفته‌اید واز همه طرف باوحمله می‌کنید ونمی‌گذارید در یکی ازشهرهای خدا زیست نماید ومانند اسیری اورا گرفتار خود ساخته‌اید چنانچه اختیار نفع وضرر خودرا ندارد واو وزنان وفرزندانش‌را ازوطن‌آواره نموده‌اید و آبی‌که یهود ونصاری و مجوس وسك و خوك ازآن می‌آشامند ازوی دریغ میدارید چنانچه نزدیك است کسان او از تشنگی بهلاکت رسند بد معامله‌کردید با یادگارهای محمد ص خدا درروز تشنگی شما را سیراب نسازد.

سخنان پسرریاحی که بپایان رسیدلشکرازهرطرف اوراهدف تیرساختند وی بجانب امام حسین ع بازگردید .

پسرسعد بغلامش درید دستورداد پرچم را نزدیك بیاورد وخود درسایه پرچم قرار گرفت تیری بکمان گذارده رها کرد ولشکر را مخاطب ساخته گفت گواهی دهید نخستین کسیکه خیام طاهرات حسینی را هدف تیرستم قرارداد من بودم پس ازاو لشکر ناسعد پسرسعد خیام حسینی را هدف تیرها ساخته ومبارز طلبیدند .

از لشکر پسرسعد یسار غلام زیادبن ابی سفیان پیش‌قدم شد واز خرگاه حسینی عبدالله‌بن عمیر بمبارزه‌آمد یسار از او پرسید تو کیستی ؟ وی خودرا معرفی کرد . یسار گفت من ترا نمی‌شناسم و شأن

إليّ زهير بن القين أو حبيب بن مظاهر ، فقال له عبدالله بن عمير : يابن الفاعلة وبك رغبة من مبارزة أحد من النّاس، ثمّ شدّ عليه فضربه بسيفه حتّى برد ، فانّه لمشتغل بضربه إذ شدّ عليه سالم مولى عبيدالله بن زياد فصاحوا به : قد رهقك العبد ! فلم يشعر به حتّى غشيه ، فبدره بضربة اتّقاها ابن عمير بيده اليسرى ، فأطارت أصابع كفّه ثمّ شدّ عليه فضربه حتّى قتله ، و أقبل وقد قتلهما جميعاً وهو يرتجز و يقول :

إن تنكروني فأنا ابن الكلب	إنّي امرؤ ذو مرّة و غضب
و لست بالخوّار عند النكب

و حمل عمرو بن الحجّاج على ميمنة أصحاب الحسين عليه السلام فيمن كان معه من أهل الكوفة فلمّا دنا من أصحاب الحسين عليه السلام جثوا له على الركب ، و أشرعوا بالرّماح نحوهم ، فلم تقدم خيلهم على الرّماح ، فذهبت الخيل لترجع ، فرشقهم أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، فصرعوا منهم رجالا وجرحوا منهم آخرين ، وجاء رجل من بني تميم يقال له عبدالله بن حوزة، فأقدم على عسكر الحسين عليه السلام فناداه القوم : إلى أين ثكلتك امّك ؟ فقال : إنّي أقدم على ربّ رحيم ، و شفيع مطاع ، فقال الحسين عليه السلام لأصحابه : من هذا ؟ قيل : هذا ابن حوزة التميمي ، فقال : اللّهمّ حزه إلى النار ، فاضطرب به فرسه في جدول فوقع وتعلّقت رجله اليسرى بالركاب ، و ارتفعت اليمنى ،

من نیست با تو پیکار کنم بازگرد تا زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر بکارزار من آیند ، عبدالله گفت ای فاحشه زاده ترا باینحرفها چکار ، بجائی رسیدهٔ که خودرا قابل مبارزه با مردان میدانی آنگاه با ضربهٔ اورا از پای درآورد هنوز باو مشغول بودکه سالم مولای پسرزیاد بمیدان آمده شمشیر کشید یاران حسین عبدالله را ازآمدن او باخبر کردند لیکن وی توجهی نکرد تا آنکه سالم ، شمشیر بجانب او دراز کرد وی دراینجا توجه کرده دست خودرا پیش‌آورده شمشیر انگشتانش را جدا کرد، عبدالله پیش‌دستی کرده با ضربهٔ کار اورا ساخت پس ازکشتن ایندو بجانب خرگاه حسینی روانه شده رجز می‌خواند.

اگر مرا نمی‌شناسید من عبدالله پسر کلب و مردی خشمگین و خونریزم و از هیچ پیش‌آمد ناگواری اظهارناتوانی نمی‌نمایم .

پس از این ، عمروبن حجاج با عدهٔ ازکسان خود به میمنه امام حسین ع حمله آورد، چون نزدیك رسیدند اصحاب ازجا جسته نیزه‌ها رابطرف آنان راست کردنداسبانشان ازپیشروی مانده سربعقب برداشتند اصحاب از فرصت استفاده کرده آنانرا هدف تیرها قراردادند جمعی راکشتند وعده‌ایرا مجروح نمودند بعد ازاین مردی ازبنی‌تمیم بنام عبدالله بن حوزه بطرف خرگاه حسینی روان شد اصحاب‌پرسیدند کجا می‌آئی مادرت بعزایت بنشیند گفت می‌خواهم کاری کنم تا به پروردگارمهربان وشفیع مطاع‌نزدیك شوم حسین ع پرسید اینمرد کیست ؟ اورا معرفی کردند حسین ع فرمود پروردگارا اورا به آتش بیفکن

فشدّ عليه مسلم بن عوسجة فضرب رجله اليمنى فطارت ، وعدا به فرسه يضرب رأسه بكلّ حجر و مدر ، حتّى مات ، وعجّل الله بروحه إلى النار ، ونشب القتال فقتل من الجميع جماعة .

وحمل الحرّ بن يزيد على أصحاب عمر بن سعد و هو يتمثّل بقول عنترة :

مازلت أرميه بغرّة وجهه ‌ ‌ ‌ ‌ و لبانه حتّى تسربل بالدّم

فبرز إليه رجل من بني الحارث يقال له يزيد بن سفيان ، فما لبثه الحرّ حتّى قتله .

و برز نافع بن هلال وهو يقول :

أنا ابن هلال البجليّ ‌ ‌ ‌ ‌ أنا على دين عليّ

فبرز إليه مزاحم بن حُريث فقال له : أنا على دين عثمان ، فقال له نافع : أنت على دين الشيطان ، و حمل عليه فقتله .

فصاح عمرو بن الحجّاج بالنّاس : يا حمقى أتدرون من تقاتلون ؟ تقاتلون فرسان أهل المصر ؟ وتقاتلون قوماً مستميتين لم يبرز إليهم منكم أحد، فانّهم قليل وقلّ مايبقون ، والله لو لم ترموهم إلّا بالحجارة لقتلتموهم ، فقال له عمر بن سعد : صدقت ، الرأي مارأيت ، فأرسل إلى

تیردعابهدف اجابت مقرون بلافاصله اسبش رم‌کرده اورا درنهر کوچکی انداخته پای چپش بر کاب گرفت و پای دیگرش بالا ماند مسلم‌بن عوسجه ضربتی بـرآن زد وآنرا برید اسب همچنان اورا باین طرف و آنطرف می‌برد وسرش را بهرسنك وکلوخی میزد تا بجهنم واصل شد .

آتش جنك شعله‌ور شد و جمعی کشته شدند .

پسرریاحی بلشکریان پسرسعد حمله‌آورد وشعر عنتره را می‌خواند همواره گلوگاه وسینهٔ اورا با تیر زدم تا پیراهنی ازخون پوشید .

مردی از قبیله حارث بنام یزیدبن سفیان برابر اوآمد حر اورا مهلت نداده از پای درآورد.

نافع‌بن هلال ازلشکر امام حسین ع بیرون آمده رجز می‌خواند ومی‌گفت من پسرهلال بجلی وبر دین علیم واز جانب پسرسعد ، مزاحم‌بن حریث بمبارزه آمد ومی‌گفت من بدین عثمانم نافـع گفت چنین نیست بلکه تو بردین شیطانی وبر او حمله آورده اورا کشت .

عمروبن حجاج که دید ممکن است تمام لشکریـانش بهمین وسیله از پای درآیند و شکست متوجه آنان شود یاران خود را مخاطب ساخته گفت ای مردم احمق میدانید با چه‌کسانی نبرد می‌کنید ؟ با دلاوران مصر یعنی گردان شهیر شهر وآنها که خود را برای هرگونه پیش‌آمد مهیا کرده و از مرگ هراسی ندارند می‌جنگید هیچیك از شما نباید بمبارزه با آنان برآئید زیرا عدهٔ آنها اندکست وبزودی از پای خواهند افتاد وسوگند بخدا اگرآنها را هدف سنگها قرار ندهید بدست شما بقتل خواهند رسید و بالاخره نظرش به‌آن بودکه همه با هم بیاران حسین ع حمله بیاورید .

پسرسعد رأی اورا پسندید بمأموری دستور داد تا بلشکریان اخطار کند یك یك بمیدان مبارزه

النّاس من يعزم عليهم أن لا يبارز رجل منكم رجلاً منهم .

ثمّ حمل عمرو بن الحجّاج و أصحابه على الحسين عليه السلام من نحو الفرات ، فاضطربوا ساعة ، فصرع مسلم بن عوسجة الأسديّ رحمة الله عليه ، وانصرف عمرو و أصحابه و انقطعت الغبرة فوجدوا مسلماً صريعاً ، فمشى إليه الحسين عليه السلام فاذا به رمق فقال : رحمك الله يا مسلم « منهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدّلوا تبديلاً » ودنا منه حبيب بن مظاهر ، فقال : عزّ عليّ مصرعك يا مسلم أبشر بالجنّة ، فقال له مسلم قولاً ضعيفاً : بشّرك الله بخير ، فقال له حبيب: لولا أنّي أعلم أنّي في أثرك من ساعتي هذه لأحببت أن توصيني بكلّ ما أهمّك ، ثمّ تراجع القوم إلى الحسين عليه السلام ، فحمل شمر بن ذي الجوشن في الميسرة على أهل الميسرة فثبتوا له وطاعنوه ، وحمل على الحسين عليه السلام و أصحابه من كلّ جانب ، وقاتلهم أصحاب الحسين عليه السلام قتالاً شديداً فأخذت خيلهم تحمل وإنّما هي اثنان وثلاثون فارساً فلا تحمل على جانب من خيل الكوفة إلاّ كشفته .

فلمّا رأى ذلك عروة بن قيس و هو على خيل أهل الكوفة ، بعث إلى عمر بن سعد : أما ترى ما يلقى خيلي هذا اليوم من هذه العدّة اليسيرة ؟ ابعث إليهم الرّجال والرّماة ، فبعث إليهم

نروند در تعقیب این دستور و توجه بعقیدهٔ عمرو بن حجاج او و یارانش از کنار فرات باصحاب حسین ع حمله‌آورده و یکساعت جنگ تن‌بتن ادامه داشت درنتیجه مسلم‌بن عوسجه یار فداکار امام حسین ع از پای درآمد و یاران عمرو بمحل خود بازگشتند پس از آنکه گرد وغبار فرو نشست معلوم شد مسلم ، آسیب دیده وبزمین افتاده .

حسین ع درحالیکه هنوز رمقی داشت ببالین اوآمده برای وی آمرزش خواست واین آیه را خواند: «فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر ومابدلوا تبدیلا» ازمردان راستگو ووفادار برخیشان درگذشتند وبعضی هنوز درانتظار مرگند و تغییر و تبدیلی درکار ندادند .

پس از این ، حبیب‌بن مظاهر ببالین او آمده گفت مسلماً مرگ تو بسیار برای من گران تمام شد اینك ترا مژده بهشت باد، مسلم گفت‌خداترا مژدهٔ‌خیردهاد، حبیب‌اظهارداشت میدانم فاصلهٔ نخواهدشد که منهم بتو ملحق می‌شوم والا حاضر بودم هر گونه وصیتی که داشته باشی‌آنرا‌کاملاانجام دهم.

درهمین وقت لشکرزادهٔ ناآزادهٔ سعد بطرف امام حسین ع دوباره حمله آورده این دفعه شمر ذی‌الجوشن که سرپرستی میسرهٔ لشگر کوفه را دارا بود بر میسرهٔ حسین ع حمله آورد دلاوران حسینی پای مردی استوار کرده وآمادهٔ نبرد با دشمن شدند واز هرطرف که آن بیحیا مردم حمله می‌کردندآنان بمبارزه می‌پرداختند و بالاخره با آنکه سی ودو نفر سواره بیش نبودند سخت با دشمنان خدا جنگیدند و لشگر کوفه را چون خیار می‌شکافتند ونابود می‌ساختند عروة‌بن قیس که از یاران پسرسعد بودکسی را پیش او فرستاد واظهار داشت می‌بینی امروز از این گروه اندك چه بسیار اندوه دیدم و چقدر مردان مارا نابود کردماند اکنون اگر بخواهی برایشان چیره شویم باید پیادگان و تیراندازانرا بکمك ما بفرستی.

بالرّماة فعقر بالحرّ بن يزيد فرسه ونزل عنه ، فجعل يقول :

إن تعقروني فأنا ابن الحرّ أشجع من ذي لبد هزبر

وضربهم بسيفه فتكاثروا عليه ، فاشترك في قتله أيّوب بن مسرّح ورجل آخر من فرسان أهل الكوفة، وقاتل أصحاب الحسين عليه السلام القوم أشدّ قتال حتّى انتصف النهار.

فلمّا رأى الحصين بن نمير وكان على الرّماة صبر أصحاب الحسين عليه السلام تقدّم إلى أصحابه وكانوا خمسمائة نابل : أن يرشقوا أصحاب الحسين عليه السلام بالنبل ، فرشقوهم فلم يلبثوا أن عقروا خيولهم ، وجرحوا الرّجال و أرجلوهم ، واشتدّ القتال بينهم ساعة ، وجاءهم شمر بن ذي الجوشن في أصحابه فحمل عليهم زهير بن القين في عشرة رجال من أصحاب الحسين عليه السلام ، فكشفوهم عن البيوت ، وعطف عليهم شمر بن ذي الجوشن فقتل من القوم ورد الباقين إلى مواضعهم ، وكان القتل

در این گیرودار اسب حربن یزید پی شد وی از مرکب بزیر آمده پیاده آماده کارزار شده و رجز می‌خواند اگر اسب مرا پی کردید بدانید من حر ودلاورتر از شیر ژیانم آنگاه شمشیر ازنیام کشیده با آن بی‌حیا مردم می‌جنگید و بالاخره لشکر گرداگرد اورا گرفته و ایوب بن مسرح بـاتفاق دلاور دیگری از مردم کوفه اورا ازپای درآوردند (۱) ویاران حسین ع تا ظهر بادشمنان خدا شدیداً کارزار کردند .

حصین بن نمیر که سرپرست تیراندازان بودهنگامیکه پافشاری یاران حسین ع را دید دستور دادتا همه به یکبار اصحاب امام حسین را تیرباران کنند آنان نیز مأموریت خودرا انجام ویاران با وفای حسین ع را هدف تیرها قرار دادند در اندك وقتی اسبانشان را پی کرده وخود آنها را زخم دار ساخته و پیاده‌شان نمودند و یکساعت جنك وجدال درمیانشان برقرار بود.

دراین وقت شمر ذی‌الجوشن با یاران خود بخرگاه حسینی حمله‌آورده زهیربن قین با ده نفر از یاران حسین ع بآنها روی‌آورده وآنانرا از خیمه‌های حسین ع دورکـردند شمر بطرف ایشان توجه کرده درنتیجه عده بدست زهیرکشته ومابقی بمحل خود بازگشتند .

[زهیر این مضمون را بعرض رسانید .

امروز براثر جانفشانی درراه تو جد تو پیغمبر وبرادرت حسن و پدرت علی مرتضی وعمویت جوان دلاورکه با دوبال پرواز می‌کند یعنی جعفرطیار را بدیده خونین خود دیدم] .

---

(۱) ز پا افتاد مرد آهنین چنك — به تیغ دشمن اندر پهنهٔ جنك
ببالین شد شه آخـر زمـانش — پذیرا گشت از نو میهمانش
غبار از چهره رفتش دست لولاك — چه بودار بودمی من جای آنخاك
همی فرمود سلطـان لعمرك — و انت الحر كما سمتك امك

يبين في أصحاب الحسين عليه السلام لقلّة عددهم، ولا يتبيّن في أصحاب عمر بن سعد لكثرتهم، و اشتدّ القتال والتحم، و كثر القتل والجراح في أصحاب أبي‌عبدالله الحسين عليه السلام إلى أن زالت الشمس، فصلّى الحسين عليه السلام بأصحابه صلاة الخوف، وتقدّم حنظلة بن سعد الشبامي بين يدي الحسين عليه السلام فنادى: يا أهل الكوفة! «ياقوم إنّي أخاف عليكم مثل يوم الأحزاب، يا قوم إنّي أخاف عليكم يوم التناد» يا قوم لاتقتلوا حسيناً «فيسحتكم الله بعذاب وقد خاب من افترى» ثمّ تقدّم فقاتل حتّى قتل رحمة الله عليه.

و تقدّم بعده شوذب مولى شاكر، فقال: السلام عليك يا أباعبدالله و رحمة الله وبركاته، أستودعك‌الله، ثمّ قاتل حتّى قتل‌رحمةالله عليه و تقدم عابس بن شبيب‌الشاكري فسلّم على الحسين عليه‌السلام و ودّعه، و قاتل حتّى قتل، و لم يزل يتقدّم رجل رجل من أصحابه فيقتل حتّى لم يبق مع الحسين عليه السلام إلاّ أهل بيته خاصّة.

فتقدّم ابنه عليّ بن‌الحسين عليهما السلام وأمّه ليلى بنت أبي‌قرّة بن عروة بن‌مسعود الثقفي، وكان من أصبح النّاس وجهاً، و له يومئذ تسع عشرة سنة، فشدّ على‌النّاس وهو يقول:

چنانچه میدانیم یاران حسین ع معدود بودند واینگونه پیش‌آمدهای ناگوار که میشدکاررا بر حسین سخت‌تر وبالاخره آثار شکست ظاهری در یاران حسین ع هویدا می‌شد لیکن یاران پسرسعد که زیاد بودند اثری از شکست در آنها ظاهر نمی‌گردید و بهمین ترتیب آتش جنگ از هردو طـرف شعله‌ور و کشتار زیاد ویژه یاران حسین ع وتا هنگام ظهر ازدست نامسلمانان‌کوفه وشام آسیبهای بسیاری دیدند.

هنگام ظهر، امام حسین ع با یاران خود نماز خوف‌که تکلیف روز پیکار است بجای آورد.

پس از این حنظله شبامی در برابر کـوفیان آمده گفت ایمردم بیم دارم امروز هم‌کاری‌کنیدکه مانند روز احزاب به‌آسیب مبتلاگردید امروز از ارادهٔ شوم خود دست بردارید تا فردای قیامت بعذاب خدا معذب نشوید ایمردم خون حسین ع مریزید تا درنتیجه از شکنجه خدا آسوده باشید و بدانید دروغ نمی‌گویم زیرا ثابت است‌آدم دروغگو زیانکار است پس از این به‌آهنگ پیکار برآمده شهید شد.

بعد از او شوذب غلام شاکر حضور اقدس حسین ع شرفیاب شده عرض سلام‌کرده تودیع نموده بمیدان رفت وبمبارزه پرداختهو‌شربت شهادت‌نوشید.

پس از پیش‌آمد جانسپادی نامبردگان، عابس شاکری حضور اقدس آمده عرض سلام کـرد وبا حضرت او وداع‌کرده بمیدان رفت و جنگید تا کشته شد.

وهمچنان یاران حسین ع یکی پس ازدیگری بمیدان میرفت وجام شهادت می نوشید تا بغیر از خاندانش دیگری باقی نماند.

اینهنگام فرزند بزرگوارش علی‌بن‌الحسین ع که مادرش لیلی دختر ابوقـره ثقفی و جـوانی خوش سیما که درآنوقت بی‌نظیر و نوزده سال از عمر شریفش گذشته پای مـردی در میدان نهاده خودرا

أنا عليّ بن الحسين بن عليّ — نحن و بيت الله أولى بالنبيّ
تالله لايحكم فينا ابن الدعيّ — أضرب بالسيف اُحامي عن أبي

ضرب غلام هاشميّ قرشيّ

ففعل ذلك مراراً و أهل الكوفة يتّقون قتله ، فبصربه مُرّة بن منقذ العبديّ فقال : عليّ آثام العرب إن مرّ بي يفعل مثل مافعل ذلك ، إن لم اُثكله أباه ، فمرّ يشدّ على الناس كما مرّ في الأوّل فاعترضه مرّة بن منقذ وطعنه ، فصرع و احتواه القوم فقطعوه بأسيافهم ، فجاء الحسين عليه السلام حتّى وقف عليه فقال : قتل الله قوماً قتلوك ، يا بنيّ ماأجرأهم على الرحمن ، وعلى انتهاك حرمة الرسول ، و انهملت عيناه بالدّموع ، ثمّ قال : على الدّنيا بعدك العفا ، و خرجت زينب اُخت

معرفی کرده فرمود من علی بن الحسین ع هستم وما بخانهٔ خدا سوگند از دیگران به پیغمبرخدا شایسته تریم سوگند بخدا، پسر زن بدکار نمیتواند درمیان ما حکومت نماید ومن امروز با ضرب شمشیرهاشمی شما را می‌کشم واز پدرم یاری می‌کنم .

چند مرتبه کاررا برلشکر پسرسعد سخت گرفت و کوفیان تاب کشتن اورا نداشتند .

مرة قیس وقتیکه دید لشکراز کشتن وی خودداری می‌کنند گفت گناهان عرب بگردن من باشد که اگر هرگاه اینجوان گذارش بمن افتاد او را از پای درنیادم و پدرش را بعزایش ننشانم.

علی‌اکبر این بار هم مانند دفعه پیش بلشکر حمله می‌آورد مره سرراه براوگرفت ونیزهٔ بـه آنحضرت زد علی از زین به زمین افتاد لشکر اطراف اورا محاصره کرده وبدن اورا با شمشیرهای خود قطعه قطعه نمودند .

حسین ع که از شهادت علـی ع باخبر شد از خیمه بیرون آمده ببالین جـوان قرارگرفت و همچنانکه می‌گریست و اشك اندوه می‌بارید فرمود جوان من خدا بکشدکشندگان ترا چقدر این بیحیا مردم برخدا جری شدند و چگونه پرده احترام رسولخدا را دریدند پس از این اضافه کرد پس ازشهادت توخاك برسر دنیا وزندگانی‌آن . (١)

زینب علیها سلام که از شهادت یادگار برادرش با خبر شد بسرعت از خیمه بیرون آمده با

(١) چو رفت از دست شاه عشق، دلبند — روان شد از پی گمگشته فرزند
عقابی دید ناگه پـر شکسته — علی افتاده زین از هم گسسته
سری بی افسر و فرقی دریده — بجانان بسته جان وز خود بریده
توانائی شدش از تن ز سر هوش — گرفت آن پیکر خونین در آغوش
شهش فرمود کای شبه محمد — چکیده جان جان عشق سرمـد
پس از تو خاك بر دنیا و عیشش — نیرزد مهر و مه با کین و طیشش

الحسين عليه السلام مسرعة تنادي : يا أُخيّاه و ابن أُخيّاه ! وجاءت حتّى أكبّت عليه ، فأخذالحسين عليه‌السلام برأسها فردّها إلى‌الفسطاط ، و أمر فتيانه فقال : احملوا أخاكم ، فحملوه حتّى وضعوه بين يدي الفسطاط الّذي كانوا يقاتلون أمامه .

ثمّ رمى رجل من أصحاب عمربن سعد يقال له عمروبن صُبيح : عبدالله بن مسلم بن عقيل بسهم ، فوضع عبدالله يده على جبهته يتّقيه، فأصاب السهم‌كفّه و نفذ إلى جبهته، فسمّرها به، فلم يستطع تحريكها ثمّ انتحى عليه آخر برمحه فطعنه في قلبه فقتله ، وحمل عبدالله بن‌قطبة الطائي على عون بن عبدالله بن‌جعفر بن أبي‌طالب فقتله ، وحمل عامربن نهشل‌التميمي على محمّد بن عبدالله ابن جعفربن أبي‌طالب فقتله، وشدّ عثمان بن خالد الهمداني على‌عبدالرحمن بن عقيل بن‌أبي‌طالب فقتله .

قال حميد بن مسلم : فبينا كذلك إذ خرج علينا غلام كأنّ وجهه شقّة قمر، في يده سيف وعليه قميص و إزار و نعلان ، قد انقطع شسع إحداهما فقال لي عمربن سعد بن نُفيل الأزدي : والله لأشدّنّ عليه ؟ فقلت : سبحان الله وماتريد بذلك دعه يكفيكه هؤلاء القوم الّذين مايُبقون

نالهٔ اندوهناکی برادرو برادرزاده را ندا میدادو بالاخره بیتاب شده خودرا بر اندام پاك او افکند حسین ع که خواهررا سخت ناراحت دید پیش آمده اورا ازروی نعش فرزند بزرگوارش برداشت و اورا بخیمه‌ها روانه کرد و بجوانان دستور داد و فرمود اینك بیائید نعش برادرتـانرا بردارید آنها حسب‌الامر آمده نعش پاکیزه یادگار حیدرکرار را در پیش خیمه‌ایکه برابرآن کارزار می‌کردند گذاردند .

پس از این واقعه جانگداز، عمروبن صبیح که از لشکریان پسرسعد بود تیری بطرف عبدالله بن مسلم‌بن عقیل رها کرده وبالاخره دست وپیشانی اورا که دست برآن نهاده بود بیکدیگر دوخت چنانچه نتوانست آنرا حرکت دهد درهمین هنگام دیگری آمـده نیزه بقلب او وارد آورد وآن بزرگواررا از پای درآورد .

ونیز عبدالله طائی برعون‌بن عبدالله یادگار جعفرطیار حمله‌آورد و اورا شهیدکرد .
و عامر تمیمی بربرادرش محمدبن عبدالله حمله کـرد و اورا شهید نمود. و عثمان‌بن خالد ، عبدالرحمن فرزند عقیل را شهیدکرد.

حمیدبن مسلم گوید در این گیرودار جوانی‌که صورتش قرص قمر بود وشمشیری حمایل داشت و پیراهنی‌پوشیده و نعلینی بپاکرده‌که بند یکی‌ازآنها گسیخته بودواردمعرکه‌کارزار شد عمربن سعد ازدی بمن گفت سوگند بخدا هم‌اکنون براین جوان حمله می‌کنم واورا ازپا درمی‌آورم گفتم سبحان الله تعجب می‌کنم از این اراده‌که‌کردهٔ دست از اینکار بردار و بگذار دیگران‌که برکوچك و بزرك حسین ع رحم نمی‌کنند اورا به پدران نامدارش ملحق سازند پاسخ داد چنین نیست بخدا قسم سرراه براو می‌گیرم و او

على أحد منهم ؟ فقال : والله لأشدّنّ عليه ، فشدّ عليه فما ولّى حتّى ضرب رأسه بالسيف ففلقه و وقع الغلام لوجهه فقال : يا عمّاه فجلا الحسين عليه السلام كما يجلي الصقر ، ثمّ شدّ شدّة ليث أغضب فضرب عمر بن سعد بن نفيل بالسيف فاتّقاها بالساعد فقطعها من لدن المرفق ، فصاح صيحة سمعها أهل العسكر ثمّ تنحّى عنه الحسين عليه السلام وحملت خيل الكوفة ليستنقذوه فتوطّأته بأرجلها حتّى مات ، وانجلت الغبرة ، فرأيت الحسين عليه السلام قائماً على رأس الغلام وهو يفحص برجليه ، والحسين عليه السلام يقول : بعداً لقوم قتلوك ، ومن خصمهم يوم القيامة فيك جدّك ، ثمّ قال عليه السلام : عزّ والله على عمّك أن تدعوه فلا يجيبك ، أو يجيبك فلا ينفعك ، صوت والله كثر واتره ، وقلّ ناصره ، ثمّ حمله على صدره وكأنّي أنظر إلى رجلي الغلام يخطّان الأرض ، فجاء به حتّى ألقاه مع ابنه عليّ بن الحسين

را نابود می‌کنم اینسخن را گفت وبقاسم ع حمله کرده شمشیری برسرمبارکش زد سرش شکافت قاسم بروی زمین افتاد عمویش حسین ع را بدادخواهی دعوت کرد .

حسین ع که فریاد برادرزاده‌اش را شنید مانند باز شکاری خودرا ببالین وی رسانیده و چـون شیر ژیانی شمشیر کشیده بقاتل وی حمله کرد شمشیر بدست پسر ازدی فرودآمد وآنرا بپوست آویخت آن نابکارچنان فریادی زدکه همه لشکریان صدای آن مرد راشنیدند ، لشکر یورش کرده بمنظوریکه بتوانند اورا از دست حسین ع برهانند درنتیجه بدن او پامال سم ستوران شد (۱) .

حمید گوید پس ازآنکه گرد وغبار میدان فرونشست دیدم حسین ع ببالین آن جوان نشسته واو پاشنه پا بزمین میمالد و آخر لحظات عمر را می‌پیماید حسین ع که از این پیش‌آمد سخت متأثر بود فرمود ازرحمت خدا دور باد قومی‌که ترا کشتند و فردای قیامت جد تو دشمن‌آنان خواهد بود وفرمود گران است برعموی توکه اورا بیاری خود بخوانی و پاسخ ندهد واگر جوابی فرماید سودی بحال تو نداشته باشد سوگند بخدا دشمنان او بسیار و یاوران او انـدکند آنگاه بدن فشرده قاسم را که از سم اسبان کوبیده شده به سینه چسبانید وهمچنانکه پاهای او بزمین‌کشیده میشد بطرف خیام طاهرات برده و اورا کنار فرزندش علی وسایر اهل بیتش‌که به تیغ بیداد از پای درآمده بودند برزمین نهاد.

---

(۱) در آنهنگامه و غوغای پیکار — عمر نامی ز لشکر شد پدیدار
بخسف آورد ماه منجمع را — بکشت آخر عمر سبط علی را
فتاد از زین امیر هاشمی زاد — بزد از پردهٔ دل سخت فریاد
که ای فریادرس فریاد من رس — فدایت گردم ایندم داد من رس
صف دشمن درید آنشاه ذوالمن — برید آن بدسیر را دست از تن
گروهی بی شمر از هر کناره — باستخلاص او جستند چاره
در آن هنگامه شد با خاک یکسان — تن قـاسم بزیر سم اسبان

عليهما السلام و القتلى من أهل بيته ، فسئلت عنه ؟ فقيل لي : هو القاسم بن الحسن بن عليّ بن أبي طالب عليهما السلام .

ثمّ جلس الحسين عليه السلام أمام الفسطاط فأُتي بابنه عبدالله بن الحسين عليه السلام وهو طفل ، فأجلسه في حِجره فرماه رجل من بني أسد بسهم فذبحه ، فتلقى الحسين عليه السلام دمه في كفّه فلمّا امتلأ كفّه صبّه في الأرض ثمّ قال : يا ربّ إن يكن حبست عنّا النصر من السماء ، فاجعل ذلك لما هو خير منه ، وانتقم لنا من هؤلاء القوم الظالمين ، ثمّ حمله حتّى وضعه مع قتلى أهل بيته .

و رمى عبدالله بن عقبة الغنويّ أبابكر بن الحسن بن عليّ بن أبي‌طالب بسهم فقتله .

حميد بن‌مسلم گويد من‌آنجوانرا كه قلب حسين وهمه خاندانش را جريحه‌دار كرد نمی‌شناختم ازكسي احوال اورا پرسيدم‌گفت اوقاسم پسر حضرت امام حسن مجتبی ع است .

پس از شهادت حضرت قاسم ، حضرت امام حسين ع برابر خرگاه همايونی خـود نشسته بود فرزند خوردسالش بنام عبدالله را آورده ودر دامن اوكه روزی فرزند بزرگوارش علی‌اكبر ع را درهمان دامن نوازش می‌كرده گذاردند (۱) مردی از بنی‌اسد آن طفل بظاهر صغير ودر معنی كبيررا هدف تير ستم قرار داد و اورا به پدران نامدارش ملحق ساخت ، حسين ع دست مباركش را زير گلوی آن طفل می ـ گرفت وچون از خون پاك آن نوباوه علی مرتضی پرميشد بطرف آسمان می‌پاشيد .

شاه خون علی اصغر بسما می‌پاشيد يعنی عاشق‌من ومعشوق‌تواين‌سنك‌محك

ومی‌فرمود پروردگارا اگردرب نصرت وياری آسمانی را بسوی ما بستهٔ اين قربانی را بجای بهترين تقديميها از ما بپذير وداد ما را ازاين‌گروه ستمگر بگير .

آنگاه اندام آزرده اورا با گلوی تيرخورده‌آورده وكنار كشتگان ديگر گذارد .

وعبدالله غنوی ، ابوبكر بن حسن‌ع را هدف تيرقرارداده شهيدكرد هنگاميكه حضرت ابوالفضل

---

(۱) بود طفلی شيرخوار اندر حرم
خورده از پستان فضل آن پسر
ممكنات از عالم و آدم همه
گرچه خوانند اهل عالم اصغرش
بر اميد جان نثاری آنزمان
بانك برزد كای غريب بينوا
مانده باقی بين ز اصحاب كرم
شيرخوارم گر چه من شير حقم
گر كه نتوانم بميدان تاختن
گر ندارم گردن شمشير جو

كافرينش را پدر بد در كرم
شير رحمت طفل جان بوالبشر
از دم جان پرورش يكدم همه
من ندانم جز ولی اكبرش
خويش را افكند از مهد امان
نيستی بيكس هنوز اينسو بيا
شير خوار خستهٔ جانی در حرم
زهرهٔ شيران بدرد ابلقم
سوی ميدان جان توانم باختن
تير عشقت را سپر سازم گلو

فلمّا رأى العبّاس بن عليّ كثرة القتلى في أهله، قال لإخوته من أمّه وهم: عبدالله وجعفر وعثمان: يا بني أمّي تقدّموا حتّى أراكم قدنصحتم لله ولرسوله، فانّه لا ولد لكم، فتقدّم عبدالله رحمة الله عليه فقاتل قتالاً شديداً فاختلف هو و هانيء بن شبيب الحضرمي ضربتين فقتله هانيء، وتقدّم بعده جعفر بن عليّ عليه السلام فقتله أيضاً هانيء، وتعمّد خوليّ بن يزيد الأصبحيّ عثمان بن عليّ عليه السلام وقد قام‌مقام إخوته فرماه بسهم فصرعه، و شدّ عليه رجل من بني‌دارم فاجتزّ رأسه.

وحملت الجماعة على الحسين عليه السلام فغلبوه على عسكره، و اشتدّ به العطش، فركب‌المسنّاة يريد الفرات وبين يديه العبّاس أخوه، فاعترضه خيل ابن سعد لعنه الله وفيهم رجل من بني دارم، فقال لهم: ويلكم حولوا بينه وبين الفرات ولا تمكّنوه من الماء، فقال‌الحسين عليه السلام: اللّهم اظمأه، فغضب الدارميّ ورماه بسهم فأثبته في حنكه، فانتزع الحسين عليه السلام السهم وبسط يده تحت حنكه، فامتلأت راحتاه من الدم، فرمى به ثمّ قال: اللّهمّ إنّي أشكو إليك ما يفعل بابن بنت نبيّك، ثمّ رجع إلى مكانه وقد اشتدّ به العطش، وأحاط القوم بالعباس، فاقتطعوه عنه، فجعل يقاتلهم

دید ازاهل بیت حسین ع عده زیادی شهادت یافتند به برادران مادری خود عبدالله وجعفر وعثمان پیشنهاد کرده اینك در میدان کارزار درآئید و مخلصانه درراه یاری دین خدا با دشمنان اونبرد کنید زیرا یقین میدانم ازاین عمل، زیانی‌نخواهید دید سخن حق ابوالفضل دردل برادران مؤثرواقع شده عبدالله بمیدان رفته ونبرد سختی کرد وبالاخره باهانی‌بن شبیب بمبارزه پرداخت وبا دوضربت که درمیانشان ردوبدل شد بدست هانی، شهادت یافت. پس ازاو جعفر قدم درمیدان نهاد واورا نیز هانی شهیدکرد.

و خولی اصبحی، عثمان را که بجای برادران برقرار بود هدف تیر قرار داد اورا از مرکب بزیر انداخت ومردی از بنی دارم بجانب اوآمده سرش را برید.

دراینوقت لشکر پسرسعد بجانب خیام طاهرات حمله‌آوردند حسین ع با آنان نبرد کرددرنتیجه تشنگی عجیبی بجناب او روی‌آور شد حسین ع برشترآب‌کش خود سوار شده و پیشاپیش‌آنحضرت برادر بزرگوارش ابوالفضل حرکت می‌کرد وبجانب فرات رهسپار شدند لشکر پسرسعد سرراه برآنها گرفتند ودرمیان آنها مردی از بنی دارم بود لشکررا مخاطب ساخته گفت وای برشما میان حسین وآب فرات، حائل شوید ونگذارید دست رسی باب پیدا کند.

حسین ع از پارس‌کردن این سك دارمی ناراحت شده فرمود پروردگارا او را تشنه بدار وی متأثر شده شخص حسینی ع را هدف تیر قرار داد وتیری بدهان مبارکش زد حسین ع تیررا بیرون کشیده ودستش را زیردهانه زخم گرفته چون پر ازخون میشد بطرف آسمان می‌پاشید ومیگفت پروردگارا ازکار ناپسندیکه بافرزند دختر پیامبرت‌انجام میدهند بدرگاه تومینالم آنگاه درحالیکه تشنگی‌بشدت بروی دست یافته بود بمحل خود بازگشت.

همانوقت لشکر اطراف ابوالفضل ع را احاطه‌کرده ومیان اووبرادر عالیمقامش حائل گردیدند

وحده حتّى قتل رحمة الله عليه ، و كان المتولّي لقتله زيد بن ورقاء الحنفي و حكيم بن الطفيل السنبسي بعد أن اُثخن بالجراح فلم يستطع حراكاً .

ولمّا رجع الحسين عليه السلام من المسنّاة إلى فسطاطه تقدّم إليه شمر بن ذي الجوشن في جماعة من أصحابه، فأحاطوا به ، فأسرع منهم رجل يقال له مالك بن اليسر الكندي فشتم الحسين عليه السلام وضربه على رأسه بالسيف ، و كان عليه قلنسوة فقطعها حتّى وصل إلى رأسه ، فأدماه فامتلأت القلنسوة دماً، فقال له الحسين عليه السلام : لاأكلت بيمينك ولاشربت بها، وحشرك الله مع القوم الظالمين ، ثمّ ألقى القلنسوة و دعا بخرقة فشدّ بها رأسه ، و استدعى قلنسوة اُخرى فلبسها و اعتمّ عليها ، و رجع عنه شمر بن ذي الجوشن و من كان معه إلى مواضعهم فمكث هنيئة ثمّ عاد و عادوا إليه

واو به تنهائي با آنان نبرد ميكرد وبالاخره پس از جراحتهاي بسيار وضعف عجيبي كه بجناب او عارض شده بود بدست زيدبن ورقاء حنفي وحكيم بن طفيل سنبسي شربت شهادت نوشيد صلوات‌الله عليه (۱)

حسين ع با ناتواني وتشنگي شديد بخيام طاهرات مراجعت كرد فاصلهٔ نشد شمر ذي الجوشن با عدهٔ از مردم خود اطراف امام‌حسين را احاطه‌كردند نامردي ازآنها بنام‌مالك بن‌يسر بآنجناب ناسزا گفته وشمشيري برسر آنحضرت فرودآورد چنانچه كلاه همايونش را كه افسر پادشاهان جهان بود دريد وبسرمباركش اصابت‌كرد وشكافت وآن‌كلاه را خون‌آلود ساخت حضرت اورا نفرين‌كرده فرمود هيچگاه با دست راستت نخوري ونياشامي و خدا ترا با مردم ستمكار محشور فرمايد آنگاه كلاه ديگري خواسته و با پارچهٔ سر مباركش را استواركرد وعمامهٔ برسر بست ، شمركه خود را بكمان خويش پيروز يافت

(۱) خروشان گفت شبل شير داور	غلام خويش درياب اي برادر
سليل رحمت معبود دادار	شنيد از دشت كين آواز سالار
صف دشمن دريدي همچو كرباس	رسيد آنگاه بر بالين عباس
بدامان برگرفت آنكه سرش را	همي بوئيد خون پيكرش را
برآورد از دل تفتيده آهي	كه سوزانيد از مه تا بماهي
بگفتش كاي سپهدار قبيله	ز مرگت مرمرا كم گشت حيله
شكستي پشتم اي شمشاد قامت	نمي‌يابد درستي تا قيامت
دريغ از بازوي زور آزمايت	دريغ از پنجه خيبر گشايت
دريغ از اهلبيت بي پناهم	دريغ از ياور و مير سپاهم
دريغ از باغبان نخل اميد	دريغ از آبياد باغ توحيد
نظر بگشود چون فرزند حيدر	به تمثال خداي فرد داور
زبان بگشود و لختي گفتگو كرد	حديث عشق با شه مو بمو كرد
زبان عاشق و معشوق با هم	چه دانم من كه عشقم كرده درهم

و أحاطوا به .

فخرج إليهم عبدالله بن الحسن بن عليّ عليهما السلام و هو غلام لم يراهق من عند النساء ، فشدّ حتّى وقف إلى جنب عمّه الحسين عليه السلام ، فلحقته زينب بنت عليّ لتحبسه فقال لها الحسين عليه السلام : احبسيه يا اُختي ، فأبى و امتنع عليها امتناعاً شديداً ، وقال : والله لا اُفارق عمّي ، وأهوى أبجر ابن كعب إلى الحسين عليه السلام بالسيف فقال له الغلام : ويلك يابن الخبيثة أتقتل عمّي ؟ فضربه أبجر بالسيف فاتّقاها الغلام بيده وأطنّها إلى الجلد ، فاذا يده معلّقة ، و نادى الغلام : يا اُمّاه ! فأخذه الحسين عليه السلام فضمّه إليه وقال : يابن أخي اصبر على مانزل بك ، و احتسب في ذلك الخير ، فانّ الله يلحقك بآبائك الصالحين ، ثمّ رفع الحسين عليه السلام يده و قال : اللّهمّ فان متّعتهم إلى حين ففرّقهم فرقاً ، و اجعلهم طرايق قدداً ، ولا ترض الولاة منهم أبداً ، فانّهم دعونا لينصرونا ، ثمّ

خندان وشادان كه دل همه انبيا واوليا را هدف تيرخندهاى خود قرارداده بود با لشكريان خود بازگشت و پس از اندكى دوباره بحضرت او حمله آورده واطرافش را احاطه كردند .

دراين هنگام عبدالله بن حسن ع كه هنوز بحد بلوغ نرسيده باسرعت ازميان خيمه‌ها بيرون آمده ومى‌خواست خودرا بكنار عموى بزرگوارش رساند زينب ع خواست اورا از رفتن ممانعت كند وحسين ع هم بخواهرش دستور داد اورا ازآمدن كنار عمش جلوگيرى نمايد ليكن آن پاك گهر شديداً از رفتن به خيمه‌ها امتناع ميورزيد و ميگفت سوگند بخدا از عمويم جدا نخواهم شد .

اين وقت ابجر بن كعب با شمشيرى بجانب حسين ع حمله آورده عبدالله فرمود واى برتو اى زنازاده مى‌خواهى عمويم را شهيدكنى ومرا داغدار سازى ابجر بسخن او اعتنائى نكرده تيغ فرودآورد ودست آنطفل را كه فدائى حسين ع بود به پوست‌آويخت (۱) عبدالله مادر خودرا بفرياد خواند حسين ع يادگار برادررا به سينه چسبانيده فرمود اى فرزند برادر آرام بگير و شكيبا باش واين پيش‌آمد را به خير خود بشمار آور زيرا بهمين زودى خدايمتعال ترا به پدران نيكوكارت ملحق خواهد ساخت .

آنگاه حسين دست برداشته عرضه داشت پروردگارا هرگاه در ارادهٔ حتميت گذشته كوفيان را تا مدت معينى ازدنيا برخوردار سازى آنانرا بفرقه‌هاى مختلف ودسته جات متعدد قرار بده وهيچگاه واليانرا ازآنان خرسند مساززيرا اينان ما را دعوت كردند تا يارى كنند وبرخلاف انتظار با ما دشمنى

---

(۱) بناگه كافرى زانقوم گمراه حوالت كرد تيغى بر سر شاه
ز بهر حفظ شه كودك حذر كرد بر آن تيغ دست خود سپر كرد
جدا گرديد دست كودك از تن بشه گفتا ببين چون كرد با من
بگفتش جان عمو اندر اين دم شوى نزد پدر بى محنت و غم
چو ديدش حرمله آن كفر يك لخت بزد بر سينه‌اش تيرى چنان سخت
كه كودك جان بداد و بى محابا پريد از دست شه تا نزد بابا

عدوا علينا فقتلونا .

وحملت الرجّالة يميناً و شمالاً على من كان بقي مع الحسين عليه السلام فقتلوهم حتّى لم يبق معه إلاّ ثلاثة نفر أو أربعة، فلمّا رأى ذلك الحسين دعا بسراويل يمانيّة يلمع فيها البصر، ففزّرها ثمّ لبسها ، و إنّما فزّرها لكيلا يسلبها بعد قتله ، فلمّا قتل الحسين عليه السلام عمد أبجر بن كعب إليه فسلبه السراويل و تركه مجرّداً ، وكانت يدا أبجر بن كعب لعنه الله بعد ذلك تتيبسان في الصيف حتّى كأنّهما عودان ، وتترطبان في الشتاء فتنضحان دماً وقيحاً إلى أن أهلكه الله .

فلمّا لم يبق مع الحسين أحد إلاّ ثلاثة رهط من أهله ، أقبل على القوم يدفعهم عن نفسه والثلاثة يحمونه حتّى قتل الثلاثة، وبقي وحده وقد اُثخن بالجراح في رأسه و بدنه ، فجعل يضاربهم بسيفه وهم يتفرّقون عنه يميناً وشمالاً .

فقال حميد بن مسلم : فوالله ما رأيت مكثوراً قطّ قد قتل ولده و أهل بيته و أصحابه أربط جأشاً ولا أمضى جناناً منه: إن كانت الرجّالة لتشدّ عليه فيشدّ عليها بسيفه ، فينكشف عن يمينه وعن شماله انكشاف المعزي إذا شدّ فيها الذئب ، فلمّا رأى ذلك شمر بن ذي الجوشن ، استدعى

کردند و ما را کشتند .

پس از این پیادگان برحسین وعدهٔ از یاران او که باقی مانده بودند حمله‌آورده وهمه را از پای درآوردند ودر نتیجه بغیر از سه نفر یا چهار از مردان حسین ع بجای نماندند .

حسین ع که وضع خود و یارانش را بدین حال مشاهده کرد زیرجامهٔ یمنی‌که چشم را خیره می‌کرد خواسته و چند جای آنرا بمنظور اینکه پس از قتل از بدنش بیرون نیاورند پاره کرد لیکن ابجربن‌کعب آن جامه را پس از شهادت از بدن حضرت بیرون آورد ونتیجهٔ این کار زشتش آن بودکه در تابستان دو دست او مانند چوب خشك از کار می‌افتاد ودر زمستان بحال عادی برمی‌گشت و چرك و کثافت ازآن می‌آمد وبهمین حال بود تا به یزید و یزیدیان پیوست .

گفتیم بر اثر حمله اخیر بغیر از سه نفر یا چهار نفر مابقی از یاران حسین ع شربت شهادت نوشیدند در عین حال حسین ع با لشگر جرارکوفه نبرد می‌کرد و آنسه نفر از وی پشتیبانی می‌نمودند تا آنها نیز شهید شدند و آنجناب با بدن آزرده و پر از جراحت یکه و تنها ماند و با اینحال دست از پیکار برنمیداشت وآنانرا از طرف راست وچپ متفرق می‌ساخت .

حمیدبن مسلم گفته سوگند بخدا هیچ مغلوبی را مانند حسین‌که فرزندان و یاران واهل بیتش را شهیدکرده باشند پابرجاتر و قویدل‌تر ندیده بودم زیرا آنحضرت با اینهمه گرفتاری‌که دیده بود باز هم هرگاه رجاله پسرسعد بوی حمله می‌آوردند شمشیر می‌کشید و آنها را مانند روباهان‌که شیر شرزه درمیانشان افتاده باشد ازراست وچپ متفرق می‌ساخت .

شمر که دید بسادگی نمی‌تواند برحسین ع دست پیدا کند سواره‌ها را بکمك خوانده و آنها را

الفرسان فصاروا في ظهور الرجّالة ، و أمر الرُّماة أن يرموه ، فرشقوه بالسهام حتّى صار كالقنفذ ، فأحجم عنهم فوقفوا بازائه ، و خرجت اُخته زينب إلى باب الفسطاط ، فنادت عمر بن سعد بن أبي وقّاص : ويلك يا عمر أيقتل أبوعبدالله و أنت تنظر إليه ؟ فلم يجبها عمر بشيء ، فنادت : ويحكم أما فيكم مسلم ؟ فلم يجبها أحد بشيء .

ونادى شمر بن ذي‌الجوشن الفرسان والرجّالة فقال : ويحكم ماتنتظرون بالرجل ؟ ثكلتكم اُمّهاتكم فحملوا عليه من كلّ جانب ، فضربه زُرعة بن شريك على كتفه اليسرى فقطعها ، وضربه آخرمنهم على عاتقه فكبا منها لوجهه ، وطعنه سِنان بن أنس النخعيّ بالرمح فصرعه و بدر إليه خَولي بن يزيد الأصبحي فنزل ليجتزّ رأسه فاُرعد ، فقال له شمر : فتّ الله في عضدك مالك ترعد ؟ ونزل شمر إليه فذبحه ، ثمّ رفع رأسه إلى خولي بن يزيد فقال : احمله إلى الأمير

پشت سر پیاده‌ها قرار داده وبه تیراندازان دستور داد تا بدن شریف اورا هدف تیرها ساختند و بالاخره آنقدر تیر بربدن آنحضرت وارد شد که گوئیا از تیر پر برآورده بود.

همای جان زهرا و پیمبر عقاب آسا زپیکان گشت پرپر

حسین ع از زیادی خستگی ونوك پیکانهای بیداد ازکار ماند ودست از نبرد برداشت لشکر هم در برابر او ایستادند زینب که برادر را از هرجهت بی یار و یاور دید پیش خیمها آمده عمرسعد را مخاطب ساخته فرمود ای پسرسعد می‌بینی زاده زهرا را می‌کشند و تو همچنان ایستاده و تماشا می ـ کنی (۱) پسرسعد پاسخی نداد ورو از آنجناب برگردانید .

زینب ع بلشکر توجه کرده گفت آیا در میان شما مسلمانی نیست ؟ بازهم پاسخی نشنید دراین وقت شمر ذی‌الجوشن سواره و پیاده را مخاطب ساخته گفت وای برشما در انتظار چه هستید مادرتان به عزایتان بنشیند چرا کار اورا بپایان نمیرسانید لشکرکه خودرا جیره خوار پسرزیاد میدانستند دیدند از ادب دور است پاسخ اورا هم ندهند بهمین مناسبت از هرطرف باو حمله آوردند :

زرعةبن شریك شمشیری بشانه چپ آنحضرت زد وآنرا جدا نمود و دیگری شمشیر بگردن حضرت زد وآنجنابرا برو بزمین انداخت وسنان‌بن انس از فرصت استفاده‌کرده نیزهٔ بآنجناب زد وقلب زهرا ع را شکافت پس از این خولی اصبحی پیش آمده تا سر از بدن مبارکش جدا سازد لیکن لرزهٔ براندامش افتاده نتوانست باین‌کار خطیر اقدام نماید شمرکه اورا بیچاره یافته گفت خدا بازوی ترا از کار بیندازد چرا اینقدر میلرزی آنگاه خودآن نابکار پیش‌آمده وسر مبارکش را از بدن جدا کرد .

---

(۱) پس آن محزونه افکار دلریش نظر افکند بر سردار بدکیش
بفرمودش که ای بن سعد کافر مگر این نیست فرزند پیمبر
که پیش چشمت ای مردود رحمت کشندش با هزاران رنج و زحمت
ز رویش روی گرداند آن ستمگر چو ابلیس از بر خلاق داور

عمر ابن سعد .

ثمّ أقبلوا على سلب الحسين عليه السلام فأخذ قميصه إسحاق بن الحيوة الحضرمي، وأخذ سراويله أبجر بن كعب ، وأخذ عمامته أخنس بن مرثد ، وأخذ سيفه رجل من دارم ، وانتهبوا رحله وإبله وأثقاله وسلبوا نساءه .

قال حميد بن مسلم : فوالله لقد كنت أرى المرأة من نسائه و بناته وأهله تنازع ثوبها عن ظهرها حتّى تغلب عليه ، فتذهب به منها ، ثمّ انتهينا إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام وهو منبسط على فراش وهو شديد المرض ، ومع شمر جماعة من الرجّالة فقالوا له : ألا نقتل هذا العليل ؟ فقلت : سبحان الله أيقتل الصبيان ؟ إنّما هذا صبيّ وإنّه لما به ؟ فلم أزل حتّى دفعتهم عنه .

بشمشير شقاوت شمر گمراه بريد از مه بسم‌الله الله

سر بريده حسين ع را به خولي داده و گفت آنرا به پسرسعد تسليم‌كن .

بعد از آنكه لشكر ناسعد پسرسعد خودرا پيروز يافته بغارت‌كردن حسين ع كه‌كار هميشگي آنان بود پرداختند پيراهنش را اسحق حضرمي غارت كرد وزير جامه‌اش را ابجربن‌كعب به يغما برد و عمامه‌اش را اخنس‌بن مرثد دزديد وشمشيرش را نامردي ازبني‌دارم ربود وبالاخره آنچه دراختيارداشت از مركب سواري ولباس واساس خود وزنانش را به يغما بردند (۱) .

حميدبن مسلم‌گويد در غارت خيمه‌هـا ميديدم زنان و دختران حسين ع در ندادن روپوشهاي خود سخت پافشاري مي‌كردند ونمي‌گذاردند لشكر بسادگي چادر و معجرشان را از سرشان بـربايند ليكن ناتواني و داغداري و اسيري بالاخره آنانرا مغلوب دست ستم مي‌كرد و چادر ومعجرشان بغارت ميرفت .

وما باتفاق شمر وعده ازرجاله بخيمهٔ امام سجاد رسيديم وديديم آنحضرت از شدت بيماري بر فراش خود افتاده و تاب حركت ندارد عده‌ايكه با شمر ملعون بودند پيشنهاد قتل آن آقـا را نموده و گفتند خوبست اينجوان بيمار را شهيدكنيم من از اين پيشنهاد بشگفت آمده گفتم عجيب است مگر امر چنين مقرر شده‌كه فرزندان هم‌كشته شوند اين بيماري وناتواني‌كافي بحال اوست وبالاخره از اينگونه

---

(۱) چوكار شاه ولشكر برسرآمد سوي خرگه سپه غارت‌گر آمد

بـدست آن گـروه بيمـروت بـه يغما رفـت ميراث نبوت

ز طوق و ياره و خلخال و معجر ز ملبوسات و از اسباب ديـگر

هر آن چيزي‌كه بد در خرگه شاه فتاد اندر كف آن قوم گمراه

بسي پا و سر از معجر كشيدند برهنه گشت وخونين از دويدن

بسي گوش از پي تاراج گوهر دريد از دست قوم كينه پرور

بسي رخساره گلرنـك نيلي نمود اين آسمان از ضرب سيلي

و جاء عمر بن سعد فصاح النساء في وجهه و بكين ، فقال لأصحابه : لا يدخل أحد منكم بيوت هؤلاء النسوة ، ولا تتعرّضوا لهذا الغلام المريض ، و سئلنه النسوة ليسترجع ما اُخذ منهنّ ليستترن به ، فقال: من أخذ من متاعهنّ شيئاً فليردّه عليهنّ ، فوالله ماردّ أحد منهم شيئاً فوكّل بالفسطاط و بيوت النساء و عليّ بن الحسين عليه‌السلام جماعة ممّن كانوا معه ، وقال : احفظوهم لئلاّ يخرج منهم أحد ، ولا تسوءنّ إليهم ، ثمّ عاد إلى مضربه فنادى في أصحابه : من ينتدب للحسين

سخنان بسیار گفتم تا آنها را از کشتن او ممانعت کردم .

دراینوقت پسرسعد رسید زنان ودختران حسین ع(۱) اطراف اورا گرفته باآه وناله ازجفای شمر به بی مهری پسرسعد پناهنده شد ، او دستور دادکسی وارد خیمهٔ زنان نشود ومتعرض حال بیمار نگردد وزنان که تااندازه احساس راحتی کردند از وی درخواست کردند امر کند چادر وروپوشهائیکه ازآنان به غارت رفته بهآنها مسترد بدارند تا بتوانند سروصورت خودرا از نامحرمان بپوشانند پسرسعد خواستهٔ پردگیان رسولخدا ص را اجابت کرد وبیاران خود دستورداد هرکس هرچه از خیمه‌ها به یغما برده باز گرداند لیکن بخدا قسم چون از روی جد و ایمان واقعی چنین امریهٔ صادر نکرد کوچکترین اعتنائی بفرمان او نگذاردند .

پس از این عده‌ایرا مأمور خیمه‌های غارت شده وزنان وعلی بن الحسین ع قرار داده ودستور داده کاملا ازآنها مواظبت کرده تا زنان از خیمه‌ها خارج نشوند وصدمهٔ بایشان وارد نیاورند (۲) آنگاه

---

(۱) سپهدار سپاه کفر آثار — عمر آن کافر غدار خونخوار
نمایان شد چو آتش اندر آندود — روان شد سوی خیمهٔ شاه ذیجود
چو دیدندش حریم آل یس — بگفتندش که ای خونخوار بیدین
زمین از خونمان گلرنك کردی — فراخای جهانمان تنك کردی
نداری سیری از خون پیمبر — نترسی از خدا در روز محشر
مکش این نوجوان ناتوان را — مزن آتش دگر این خانمان را
بگفت آن کفر آئین ستمگر — بشمر آن ملحد بدتر ز کافر
که این رنجور را با رنج بسیار — برای این حرم آسوده بگذار
بد آن جور و ستم آنروز تاشام — غلط گفتم کز آنجا بود تاشام

(۲) بتول دومین ام المصائب — چو خود را دید بی سالار و صاحب
بر ایتام برادر مادری کرد — بنات النعش را جمع آوری کرد
شفا بخش مریضان شاه بیمار — غم قتل پدر بودش پرستار
شدندی داغداران پیمبر — درون خیمه سوزیده ز اخگر
بباشد از جفا و جور امت — قیامت بر شفیعان قیامت
شبی بگذشت بر آل پیمبر — که زهرا بود در جنت مکدر
شبی بگذشت بر ختم رسولان — که از تصویر آن عقل است حیران

فيوطئه فرسه ؟ فانتدب عشرة منهم إسحاق بن حيوة وأخنس بن مرثد، فداسوا الحسين عليه السلام بخيولهم حتّى رضّوا ظهره .

وسرّح عمر بن سعد من يومه ذلك وهو يوم عاشوراء برأس الحسين عليه السلام مع خَولي بن يزيد الأصبحي وحُميد بن مسلم الأزدي إلى عبيدالله بن زياد ، وأمر برؤس الباقين من أصحابه وأهل بيته فقطعت، وكانوا اثنين وسبعين رأساً ، وسرّح بها مع شمر بن ذي الجوشن وقيس بن الأشعث و عمرو بن الحجّاج ، فأقبلوا حتّى قدموا بها على ابن زياد ، وأقام بقيّة يومه واليوم الثاني إلى زوال الشمس ثمّ نادى في الناس بالرحيل ، وتوجّه إلى الكوفة ، ومعه بنات الحسين عليه السلام وأخواته ومن كان معهنّ من النساء و الصبيان وعليّ بن الحسين عليه السلام فيهم وهو مريض بالذرب وقد أشفى .

ولمّا رحل ابن سعد خرج قوم من بني أسد كانوا نزولاً بالغاضريّة إلى الحسين عليه السلام وأصحابه فصلّوا عليهم ودفنوا ابنه عليّ بن الحسين الأصغر عند رجله، وحفروا للشهداء من أهل بيته وأصحابه

بجايگاه خود رهسپار شده ياران خودرا مخاطب ساخته گفت كدام يك از شما مى‌توانيد اسبها را بر بدن حسين ع بتازانيد ده نفر ازآنجمله اسحق بن حيوه واخنس بن مرثد براى اينكار شوم پيشنهاد داده و اسبها بر بدن آزرده و پر از جراحت حسين ع راندند چنانچه پشت مباركش را درهم شكستند .

در همان روزكه روز عاشورا بود پسرسعد براى آنكه هرچه زودتر مأموريت خودرا انجام داده باشد و ثابت كند تا چه پايه زنازاده وبيدين بوده سر بريده حضرت اباعبدالله ع را باتفاق حميدبن مسلم وخولى بن يزيد براى پسرزياد فرستاد ودستور داد سرهاى ساير شهدا را كه هفتاد ودو نفر بوده نيز از بدنها جدا نموده وآنها را همراه شمر وقيس بن اشعث وعمروبن حجاج بكوفه فرستاد .

پسرسعد عصر روز عاشورا وروز يازدهم را تا اول ظهر دركربلا بودآنگاه دستور داد بياران خودآماده كوچ كردن بطرف كوفه شوند ونيزفرمان صادر كرد تادختران وخواهران وسايرزنان وكودكان و حضرت على بن الحسين ع را كه بيمار ومشرف بموت بود برمركب اسيرى سوار كرده همراه خود به كوفه ببرند . (۱)

هنگاميكه پسرسعد باتفاق اسيران بطرف كوفه كوچ كردند گروهى از بنى‌اسد كه در غاضريه منزل كرده بودند بقتلگاه شهيدان آمده براجساد طاهرات آنان نماز گذارده وامام حسين ع را در محليكه اكنون مرقد شريف آنحضرت است دفن كردند وعلى‌اكبررا در پائين پاى مبارك مدفون ساختند ونيز در

---

(۱) حدى زد ساربان كفر وطغيان　بياوردند اشترهاى عريان
به بعضى محمل بشكسته شد بار　به بعضى بار شد درهاى شهوار
يكى پير اشترى زارى ضعيفى　ز ره افتاده‌اى خوارى نحيفى
بياوردند آن قوم ستمكار　كه تا بر او نشيند شاه بيمار
بزير ناقه پاى آن مكرم　چو عقد عشق بربستند محكم

الّذين صرعوا حوله ممّا يلي رجلي الحسين عليه السلام وجمعوهم جميعاً معاً ، ودفنوا العبّاس بن علي عليهما السلام في موضعه الّذي قتل فيه على طريق الغاضريّة حيث قبره الآن .

ولمّا وصل رأس الحسين عليه السلام و وصل ابن سعد من غد يوم وصوله و معه بنات الحسين عليه السلام و أهله ، جلس ابن زياد للنّاس في قصر الإمارة ، و أذن للنّاس إذناً عامّاً و أمر باحضار الرأس ، فوضع بين يديه و جعل ينظر إليه ويتبسّم ، وفي يده قضيب يضرب به ثناياه ، وكان إلى جانبه زيد ابن أرقم صاحب رسول الله صلّى الله عليه وآله و هو شيخ كبير ، فلمّا رآه يضرب بالقضيب ثناياه ، قال له : ارفع قضيبك عن هاتين الشفتين، فوالله الّذي لا إله غيره لقد رأيت شفتي رسول الله صلّى الله عليه وآله عليهما مالا اُحصيه ثمّ انتحب باكياً فقال له ابن زياد : أبكى الله عينيك أتبكي لفتح الله ؟ ولولا أنّك شيخ قد خرفت

پائین پای مبارک قبری حفر کرده و اجساد پاک شهیدانرا که درراه یاری حسین ع از تیغ بیداد سر از بدنشان جدا وآنانرا آماج تیرها ونیزهها ساخته بودند درآن دفن کردند و بدن پاک حضرت قمر بنی ـ هاشم پیشوای اهل وفا وسقای دشت بلا ابوالفضل عباس را در محلیکه کمر حسین ع را شکسته ودل رسول خدا ص را داغدار ساخته ودر سرراه غاضریه قرار گرفته وهماکنون مطاف فرشتگان ملاء اعلاست مدفون ساختند .

هنگامیکه سر بریده حسین ع وفردای آن که اسیران آل رسول وارد کوفه شدند پسرزیاد درقصر دارالاماره جلوس کرده و اذن عام داده تا مردم از هرطبقه درآنجا حضور پیدا کنند ودستور داد تا سر مبارک حسین ع را درمیان طبقی پیش روی آن ناپاک حاضر نمایند پسرزیاد به سر بریده حسین ع مینگریست ولبخند میزد وبا چوب دستی که دردست داشت بردندانهای حسین ع می‌نواخت .

زیدبن ارقم که از اصحاب رسولخدا ع ومرد پیری بود وآنروز درمجلس پسرزیاد حضور داشت وکنار پسرزیاد نشسته بود هنگامیکه این بیحیائی را از پسرزیاد مشاهده کرده تاب نیاورد گفت ای پسر مرجانه با این چوب بلب ودندان حسین ع مزن سوگند بخدای یکتا مکرردمکرر میدیدم رسولخدا ص همین لبها را میبوسید ولب برلب او میگذارد (۱) سپس شروع کرد بگریستن ، پسرزیاد برآشفت وگفت

---

(۱) بود ارقم را ازآن کردار زشت　دل برآشفت وشکیب از دست هشت
لب گزان گفت ای لعین چوب جفا　باز گیر از بوسه گاه مصطفی
عین نادانی بود بر روبهان　شیر نر را دست بردن بر دهان
این لبی کش میزنی چوب ای غبی　سوده بر وی بارها لعل نبی
لؤلؤ بحرین گوهر زاست این　کز نژاد حیدر و زهراست این
سالها این درّ لاهوتی صدف　قنسیان پرورده در بحر شرف
آری آری نی شگفت از بد گهر　کاین گهر را نزد او نبود خطر
چون گدائی را فتد دری بچنگ　ازجهالت بشکند اودا بسنگ　(حجةالاسلام)

وذهب عقلك لضربت عنقك ، فنهض زيد بن أرقم من بين يديه وصار إلى منزله .

واُدخل عيال الحسين عليه السلام على ابن زياد ، فدخلت زينب اُخت الحسين عليه السلام في جملتهم منكّرة وعليها أرذل ثيابها ، فمضت حتّى جلست ناحية من القصر ، وحفّت بها إماؤها ، فقال ابن زياد من هذه الّتي انحازت فجلست ناحية ومعها نساؤها ؟ فلم تجبه زينب ، فأعاد ثانية يسئل عنها ؟ فقال له بعض إمائها : هذه زينب بنت فاطمة بنت رسول الله ، فأقبل عليها ابن زياد فقال لها : الحمد لله الّذي فضحكم وقتلكم وأكذب اُحدوثتكم ! فقالت زينب : الحمد لله الّذي أكرمنا بنبيّه محمّد وطهّرنا من الرّجس تطهيراً ، إنّما يفتضح الفاسق ، ويكذب الفاجر ، وهو غيرنا ، والحمد لله .

فقال ابن زياد : كيف رأيت فعل الله بأهل بيتك ؟ قالت : كتب الله عليهم القتل ، فبرزوا إلى مضاجعهم وسيجمع الله بينك وبينهم فتحاجّون إليه و تختصمون عنده ، فغضب ابن زياد و استشاط فقال عمرو بن حريث : أيّها الأمير إنّها امرأة والمرأة لا تؤاخذ بشيء من منطقها ، ولا تذمّ على خطائها

خدا چشمان ترا بگریاند برای اینکه فتح وپیروزی نصیب ماشده میگریی واگرنه این بودکه پیرمرد واز خرد محروم گردیده گردنت را میزدم زید که سخت ناراحت شده ازجا برخاست وبمنزل خود رهسپارشد.

همانوقت اسیران آل پیغمبر اکرم ص را بمجلس پسر زیاد وارد کردند در میان اسیران زینب کبری یا آئینه عفت وپاکدامنی وفصاحت علی ع که سخت اندوهناك بود وکهنه ترین جامه‌ها را پوشیده بودبطورناشناس دریکطرف مجلس قرارگرفت وکنیزان اطرافش را احاطه‌کردند .

ابن زیاد پرسید این زن که ازبرابر ماگذشت ودر یکطرف مجلس قرار گرفت وزنان‌اطراف اورا گرفتند کیست ؟ زینب ع پاسخ اورا نداد پسرزیاد باردیگر همان سؤال را مکررکرد یکی ازکنیزان اورا معرفی کرده گفت این زن یادگار زهرا دختر رسولخداست ابن زیاد که او را شناخته مخاطب ساخته گفت ستایش خدا را کـه شما را رسوا کرد واز دم تیغ گذرانید و دروغ شما را آشکار نمود .

زینب ع دراینجا طاقت نیاورده فرمود ستایش خدا را که ما را به برکت پیمبر بزرگوارش گرامی‌داشته واز پلیدی پاك و پاکیزه نموده وهمانا آدم بد کار رسوا میشود و دروغ میگوید و او هم غیر از ماست .

پسر زیاد پرسید چگونه یافتی کاری‌که خدا با خاندان تو بانجام آورد ؟ فرمود خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر فرموده بود و آنها بطوریکه او تعـالی اراده‌کرده بود کشته شدند وبه آرامگاههای همیشگی خود رهسپار شدند وبزودی خدا میان تو وایشان‌گرد خواهد آورد ودر پیشگاه داد او حجت خواهندکرد و با شما دشمنی خواهند نمود .

از این سخنان‌که برخلاف انتظار پسرزیاد بود ونمیخواست درچنان محفلی با اینگونه سخنان روبرو شود آتش خشمش شعله‌ور شد وخواست اورا سیاست کند عمرو بن حریث بشفاعت برخاسته اظهار داشت ای پسرزیاد ، گوینده این سخنان زن است و زن را نمیتوان دربرابر گفته‌هایش مؤاخذه کرد واز او خورده‌گیری نمود .

فقال لها ابن زياد : قد شفى الله نفسي من طاغيتك، والعصاة من أهل بيتك، فرقّت زينب وبكت ، وقالت له : لعمري لقد قتلت كهلي و أبرت أهلي ، و قطعت فرعي، و اجتثثت أصلي، فان يشفك هذا فقد شفيت فقال لها ابن زياد : هذه سجّاعة ، ولعمري لقد كان أبوها سجّاعاً شاعراً ، فقالت : ما للمرأة والسجاعة إنّ لي عن السجاعة لشغلاً ، ولكن صدري نفث لما قلت .

و عرض عليه عليّ بن الحسين عليهما السلام فقال له : من أنت ؟ فقال : أنا عليّ بن الحسين فقال : أليس قد قتل الله عليّ بن الحسين ؟ فقال له عليّ : قد كان لي أخ يسمّى عليّاً قتله الناس ؟ فقال ابن زياد : بل الله قتله ، فقال عليّ بن الحسين عليهما السلام : « الله يتوفّى الأنفس حين موتها » فغضب ابن زياد و قال : وبك جرأة لجوابي وفيك بقيّة للردّ عليّ ؟ اذهبوا به فاضربوا عنقه ، فتعلّقت به

نميشايد زنانرا سخت گفتن　　　بيد گفتن جزاى بد شنفتن

پسر زیاد که پاسخ صحیحی نداشت دهان نحس خود گشوده گفت خدای متعال دل مرا از کشتن سرکشان وعاصیان خاندان توشفا داد زینب از شنیدن این گفته سخت ناراحت شد چنانچه سراپای اورا آتش زد و شروع کرد بگریستن و فرمود ای بیحیا بجان خودم سوگند بزرگ مرا شهید کردی و پردهٔ عزت و آبروی مرا دریدی وشاخهٔ بارور مرا جدا نمودی و اصل مرا از بن برانداختی و هرگاه ازچنین امرخطیری‌که اساس آسمان وزمین را بلرزه درآورد شفا پیداکردی چنانستکه میگوئی شفایافتهٔ .

پسرزیاد که این بارهم با سخنان درشت ودرعین حال اندوه آور روبروشد گفت این زن سخن پرداز است و پدر اوهم سرایندهٔ سخن پردازی بود .

زینب فرمود زن را باسخن پردازی چه مناسبت من علاوه بر این مأموریت و کار دیگری دارم که باید بانجام آن بپردازم :

زنانرا با سخن سنجی چکار است　　　مرا اینسان سخن گفتن شعار است

لیکن بیحیائی و خونریزی توکار مرا بجائی رسانید که باید آتش درونی خود را بدینوسیله خاموش بسازم .

درآنهنگام علی‌بن الحسین ع را در برابر آن سفاك آورده پرسید توکیستی ؟! فرمود من‌علی ابن الحسینم گفت علی بن الحسین که در پیکار با ما کشته شد وخدا او را از پای درآورد . فرمود آن شیربیشهٔ شجاعت‌که شربت شهادت نوشیدبرادر من علی ع بودکه اورا برخلاف انتظار تو مردم شهیدکردند نه خدا . پسرزیاد گفت چنان نیست که میگوئی بلکه خدا اورا کشت حضرت سجاد ع این آیه راتلاوت فرمود که مردمانرا در هنگام فرا رسیدن مرگشان میمیراند .

پسر زیاد خشمگین شده گفت شگفتا هنوزآن جرأت وتوانائی در تو باقی مانده‌که پاسخ مرا بدهی وگفته مرا زیرپا بیندازی اینك بیائید اورا برده وگردن بزنید .

زينب عمّته و قالت : يا ابن زياد حسبك من دمائنا واعتنقته ، وقالت : والله لا اُفارقه فان قتلته فاقتلني معه ، فنظر ابن زياد إليها وإليه ثمّ قال : عجباً للرّحم ! والله إنّي لأظنّها ودّت أنّي قتلتها معه ، دعوه فانّي أراه لما به .

ثمّ قام من مجلسه حتّى خرج من القصر ، و دخل المسجد فصعد المنبر ، فقال : الحمد لله الّذي أظهر الحقّ و أهله ، ونصر أميرالمؤمنين يزيد وحزبه ، وقتل الكذّاب ابن الكذّاب وشيعته فقام إليه عبدالله بن عفيف الأزديّ و كان من شيعة أميرالمؤمنين عليه السلام فقال له : يا عدوّ الله إنّ الكذّاب أنت وأبوك ، والّذي ولاّك و أبوه ، ياابن مرجانة ! تقتل أولاد النبيّين و تقوم على المنبر مقام الصدّيقين ؟ .

فقال ابن‌زياد عليّ به ، فأخذته الجلاوزة فنادى شعار الأزد ، فاجتمع منهم سبعمائة فانتزعوه

زينب ع بيتاب شده خود را بدامن سيد سجاد انداخته پسر مرجانه را مخاطب قرار داده فرمود آن همه خونها كه از ما ريختي هنوز كاسه انتقام ترا لبريز نكرده و آرام نگرفته كه باز هم ميخواهي گرگوار خون مارا بياشامي آنگاه دست بگردن سيد سجاد درآورده فرمود سوگند بخدا دست ازدامن برادر برنميدارم واز او جدا نميشوم واگر ميخواهي اورا بقتل آوري مراهم با او بكش .

مرا با او بكش تا هر دو با هم شويم آسوده از اين محنت و غم

پسر زياد نگاه عجيبي بعمه وبرادرزاده نموده گفت شگفت ازخويشاوندي ومهر پيوندي سوگند بخدا خيال ميكنم زينب دوست ميدارد هرگاه قرار شود برادرزادهٔ اورا بكشم اورا هم باوي بقتل‌برسانم آنگاه دستور داد دست از او بداريد و بيماري و ناتواني براي بيچارگي اوكافي است .

بعد از اين پسر مرجانه از جا برخاسته واز قصر خارج شده به مسجد رفت وبر منبر صعود كرد وگفت ستايش خدارا كه حق را آشكار فرمود و اهل حق را روسپيد ساخت و يزيد ولشكريانش را يارى كرد و دروغگوزاده وياران اورا نابود ساخت واز ميان برد .

عبدالله عفيف كه از شيعيان اميرالمؤمنين علي ع بود بمجرديكه چنين ناروائي را ازآن نابكار شنيد بي‌طاقت شده گفت اي دشمن خدا دروغگو تو و پدرت ويزيد و پدر اوست كه ترا بولايت كوفه برگماشته. اى پسر مرجانه حيا نميكني فرزندان پيمبران را ميكشي و برمنبر راستگويان صعود ميكني وچون عقرب‌كوري بجاى ماه مى‌نشيني .

پسرزياد كه انتظار چنين پيش‌آمدي را نداشت وخيال ميكرد نفس درسينه‌هاي دوستان اهل‌بيت عصمت حبس شده دستور داد اورا نزديك من بياوريد مأمورين ازاطراف ريخته اورا دستگيركردند عبدالله بشعار مرسوم قبيله ازد . صدا بلند كرده بلافاصله هفتصد نفر مرد ازدي درمسجد ريخته و اورا از دست مأموران پسرمرجانه رهاكردند .

من الجلاوزة ، فلمّا كان اللّيل أرسل إليه ابن‌زياد من أخرجه من بيته ، فضرب عنقه و صلبه في السبخة رحمة الله عليه .

ولمّا أصبح عبيدالله بن زياد بعث برأس الحسين عليه‌السلام فدير به في‌سكك‌الكوفة كلّها وقبايلها فروي عن زيد بن أرقم أنّه قال : مرّ به عليّ وهو على رمح وأنا في غرفة لي، فلمّا حاذاني سمعته يقرأ : « أم حسبت أنّ أصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجباً » فقفّ والله شعري وناديت: رأسك والله يابن رسول‌الله أعجب وأعجب !

ولمّا فرغ القوم من الطواف به في الكوفة ، ردّوه إلى‌باب القصر، فدفعه ابن‌زياد إلى‌زحر ابن قيس و دفع إليه رؤس أصحابه ، و سرّحه إلى يزيد بن معاوية ، و أنفذ معه أبابردة بن عوف الأزديّ و طارق بن أبي ظبيان في جماعة من أهل الكوفة ، حتّى وردوا بها على يزيدبن معاوية

ابن زیاد آنروز را برای آنکه آتش فتنه را خاموش سازد سخنی نگفت لیکن شبانگاه دستور داد مأموری بخانه عبدالله رفته اورا از خانه بیرون آورده گردن بزند و برای عبرت دیگران اندام او را درسبخه [زباله دانی کوفه] بدار بیاویزند .

بامداد که سر از بالش ستم برداشت دستور داد سر پرنور حضرت امام حسین ع را درمیان تمام کوچه‌ها وقبیله‌های کوفه بگردانند زید ارقم گوید درآنروز من درمیان غرفه نشسته بودم هنگامیکه سر بریدهٔ حسین ع که بر فراز نیزه جا داشت از برابرم گذشت شنیدم آیه سوره کهف را قرائت میفرمود آیا خیال کردهٔ که پیش آمد یاران کهف و رقیم از گذارشات ما شگفت آورتر است (۱) بخدا سوگند بمجردیکه این‌آیه را از آن سربریده نورانی‌شنیدم موی براندامم راست شد وعرض کردم بخدا سوگند سربریده شما ای فرزند رسولخدا شگفت آورتر ازپیش آمد اصحاب‌کهف است . وچون انجام مأموریت دادند و سر بریده را چنانچه دستور داشتند درکوچه‌ها وقبیله های کوفه گـردانده سررا به دارالاماره عودت دادند پسرزیاد سرمبارك حضرت امام حسین‌ع وسرهای یاران آن جناب را به زحربن قیس تسلیم کرده و او را بهمراهي ابوبرده ازدی وطارق بن ابی‌ظبیان وعدهٔ ازکوفیها بشام عزیمت داد تا سربریدهٔ یادگار زهراع را به یزید بن معویه‌تسلیم نمایند وثابت‌کنندکه ازهیچگونه فداکاری خودداری ننمودیم و

---

(۱) ای خرگه عزای تواین طارم‌کبود — لبریز خون ز داغ تو پیمانهٔ وجود
وی پر ستاره قطره خونی که علویان — در ماتم تو ریخته از دیدگان فرود
گریه است برتو هرچه نوازنده را نوا — ناله است بهتوهرچه سراینده را سرود
تنها نه خاکیان بعزای تو اشك ریز — ماتم سراست بهر تو از غیب تا شهود
از خون کشتگان تو صحرای ماریه — باغی و سنبلش همه گیسوی مشکسود
کي برسنان تلاوت قرآن کند سری — بیدار کهف ملك توئی دیگران رقود

بدمشق، فروى عبدالله بن ربيعة الحميري قال : إنّي لعند يزيد بن معاوية بدمشق إذ أقبل زحر بن قيس حتّى دخل عليه ، فقال له يزيد : ويلك ماوراءك و ما عندك ؟ فقال : أبشر يا أميرالمؤمنين بفتح الله ونصره ، ورد علينا الحسين بن عليّ في ثمانية عشر رجلاً من أهل بيته ، وستّين من شيعته فسرنا إليهم فسئلناهم أن يستسلموا أوينزلوا على حكم الأمير عبيدالله بن زياد أوالقتال ، فاختاروا القتال على الاستسلام ، فعدونا عليهم مع شروق الشمس ، فأحطنا بهم من كلّ ناحية ، حتّى إذا أخذت السيوف مآخذها من هام القوم جعلوا يهربون إلى غير وزر ، و يلوذون منّا بالآكام والحفر، لوذاكما لاذ الحمام من صقر، فوالله يا أميرالمؤمنين ماكانوا إلاّ جزر جزور أونومة قائل ،

دل پیغمبر وخاندان اورا سخت بدردآوردیم وکینه دیرین خودرا چنانچه ملاحظه میکنی از آنها گرفتیم .

عبدالله حمیری گوید من درشام ، پیش یزید بن معاویه بودم همان وقت زحر بن قیس وارد بارگاه یزید شده وی که ازپیش‌آمدکربلا سابقه داشت بمجردیکه نامبرده را دیده پرسید وای برتو چه خبرآوردهٔ وپس از تو چه واقعهٔ رخ خواهد داد .

پاسخ داد مژده فتح وپیروزی‌آورده‌ام که خدا ترا برمخالفانت یاری‌کرد وخلاصهٔ پیش آمدآنستکه حسین ع باتفاق هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از یارانش برما وارد شد و ما بمجردیکه از ورود او اطلاع حاصل‌کرده بجانب اوکوچ نمودیم و پیشنهاد کردیم یا تسلیم شوند و یا تحت فرمان پسر زیاد درآیند و یا نبردکنند آنان‌کارزار را برتسلیم دست ما برگزیدند ماهم بامداد که خورشید سر از نقاب حجاب برآورد برآنها تاختیم و از هر طرف آنانرا در محاصره خود درآوردیم وشمشیرهای خودرا بر فرازسرهای آنان قراردادیم‌آنهاکه خود را اسیرچنگال مادیده راه‌گریز برای خود مهیامیکردند وبدون آنکه پناهگاهی درنظرداشته باشند از دست ما فرار میکردند ومانندکبوتران بینوا که از چنگال خونین باز باین سو وآنسو پرواز میکنند ازضرب تیغ وشمشیر ما بگودالها و نی زارها پناهنده میشدند وسوگند بخدا زیادتر از نحر شتر یا مقدار خواب قیلوله تاب مقاومت نیاورده در نتیجه ماکوچك وبزرگ‌آنها را از پای درآوردیم وسر از تنهاشان جداکردیم وبدنهاشانرا برهنه در روی خاك افکنده و جامه‌هاشانرا بخونشان آغشته وصورتهاشان بخاك آلوده کردیم وسرانجامشان بآنجا رسیدکه خورشید بر آنها میتابید وباد بربدنهاشان میوزید و زیارت کننده‌گانشان عقاب وکرکس بودند .

چنانچه ملاحظه میکنید همه این سخنان واهی و بی اصل را این مأمور بی خرد تنها برای خوش آیند دل یزید گفته و تاریخ مقام حسینی و احقاق حق وپافشاری او ویارانش را کاملا ثابت‌کرده ومعلوم میکند آنان مردمی نبودند ازنبرد فرارکنند وبسوراخها پناهنده شوند ودر خمیره آنها ترس از غیرخدا وجود نداشته وحسین‌ع قتیل‌عشق‌بوده نه‌کشته راه ریاست اوبعهد خودوفاکرد وگرنه هیچ نیروئی‌نمیتوانست اورا ازپای در آورد و بزندگانیش خاتمه دهد .

قتل شهید عشق نه کار خدنك بود   دنیا برای شاه جهـاندار تنك بود

حتّى أتينا على آخرهم ، فهاتيك أجسادهم مجرّدة ، وثيابهم مرمّلة ، وخدودهم معفّرة ، تصهرهم الشموس ، و تسفي عليهم الرّياح ، زوّارهم العُقبان والرّخم ، فأطرق يزيد هنيئة ثمّ رفع رأسه فقال : قدكنت أرضى من طاعتكم بدون قتل الحسين ، أما لوأنّي صاحبه لعفوت عنه .

ثمّ إنّ عبيدالله بن زياد بعد إنفاذه برأس الحسين عليه السلام أمر بنسائه و صبيانه فجهّزوا ، و أمر بعليّ بن الحسين عليهما السلام فغلّ بغلّ إلى عنقه ، ثمّ سرّح بهم في أثر الرؤس ، مع محفّر بن ثعلبة العائذيّ و شمر بن ذي الجوشن ، فانطلقوا بهم حتّى لحقوا بالقوم الّذين معهم الرأس ، ولم يكن عليّ بن الحسين يكلّم أحداً من القوم الّذين معهم الرأس في الطريق كلمة حتّى بلغوا ، فلمّا انتهوا إلى باب يزيد رفع محفّر بن ثعلبة صوته فقال: هذا محفّر بن ثعلبة ، أتى أميرالمؤمنين باللئام الفجرة فأجابه عليّ بن الحسين عليهما السلام : ما ولدت اُمّ محفّر أشرّ و ألأم ، قال : ولمّا وضعت الرؤس بين يدي يزيد ، وفيها رأس الحسين عليه السلام قال يزيد :

يفلّق هاماً من رجال أعزّة ... علينا و هم كانوا أعقّ و أظلما

عصفور هر چه باد هماورد بازنیست ... شهباز را ز پنجه عصفور ننگ بود

عهد الست گر نگرفتی عنان او ... شهد بقا بکام مخالف شرنك بود

از عشق پرس حالت جانبازی حسین ... پای براق عقل درایندرصه لنگ بود

یزیدکه این پیش آمد برخلاف انتظاررا شنید اندکی سرش را بزیرانداخته آنگاه سربرداشت وگفت هرگاه حسین را هم نمیکشتید من شما را مردمی مطیع وفرمانبردار میدانستم وهرگاه من بجای پسرزیاد بودم ازکردهٔ حسین ع درمیگذشتم .

پس‌ازآنکه پسرزیاد سرهای شهدا را بشام فرستاد دستور داد زنان وفرزندان اسیررا نیزآمادهٔ عزیمت شام نمایند و فرمان داد غل جامعهٔ آوردهٔ دست وگردن امام سجاد ع را مغلول نموده و اسرا را بهمراه محفربن ثعلبه وشمربن ذی‌الجوشن بشام گسیل داشت وآنان طی‌طریق کرده تا در راه به زحربن قیس وهمراهیانش‌که مأمور سرمبارك بودند ملحق شدند .

در تمام راه تا ورود بشام حضرت علی بن الحسین ع با یکی از آنها که حامل سرمبارك بود سخن نگفت و چون به درب بادگاه یزید رسیدند ، محفر بن ثعلبه پارس کنان صدا کرده گفت اینست محفرکه هم اکنون بدکاران واسیران را بحضور یزید آورده است .

علی بن الحسین ع دراینجا تاب نیاورده وسخن راست ودرستی‌که شایبه هیچگونه هوا وهوس درآن نه‌بود بیان‌کرده وفرمود مادر محفر ، شریرتر وتابکارتر ازوی نزائیده است .

هنگامیکه سرهای شهدا را در برابر یزید قرار دادند وسر نورانی حسین ع دیدگان نابینای اورا خیره کردگفت :

سرهای مردم عزیزی در بارگاه ما درخشید که آنان نفرین شده وشایان ستم بودند .

فقال يحيى بن الحكم أخو مروان بن الحكم وكان جالساً مع يزيد :

لهام بأدنى الطّف أدنى قرابة ... من ابن زياد العبد ذي الحسب الوغل

اُميّة أمسى نسلها عدد الحصى ... و بنت رسول الله ليس لها نسل

فضرب يزيد في صدر يحيى بن الحكم يده وقال : اسكت ، ثمّ قال لعليّ بن الحسين عليهما السلام : يا ابن الحسين أبوك قطع رحمي ، وجهل حقّي ، ونازعني سلطاني ، فصنع الله به ماقدرأيت ، فقال عليّ بن الحسين عليهما السلام : « ماأصاب من مصيبة في الأرض ولا في أنفسكم إلاّ في كتاب من قبل أن نبرأها إنّ ذلك على الله يسير » فقال يزيد لابنه خالد : اردد عليه ، فلم يدر خالد مايردّعليه، فقال له يزيد قل: « ماأصابكم من مصيبة فبماكسبت أيديكم ويعفو عن كثير» ثمّ دعابالنساء والصبيان فاُجلسوا بين يديه ، فرأى هيئة قبيحة ، فقال : قبّح الله ابن مرجانة لوكانت بينه و بينكم قرابة و رحم مافعل هذا بكم ، ولابعث بكم على هذه الحالة .

يحيى بن حكم برادر مروان حكم که حضور داشت گفت آری اینها همان سرهائی هستند که درسرزمین طف بدست پسرزیادکه دارای حسب ونسب پستی‌است ازپای درآمدند ، آری نسل امیة باندازهٔ ریگها دنیا را پرکرده و برای دختر رسولخدا ص نسلی باقی نماند .

یزید سخن‌اورا بریده وبه سینه‌اش زد ودستور داد ساکت شود .

آنگاه روی سخن بجانب سید سجاد معطوف داشته گفت ای پسر حسین ؛ پدرت خویشاوندی مرا برید وحق مرا زیر پا گذارد و بامن دربارهٔ سلطنت بنزاع پرداخت درنتیجه خدا با او چنین معاملهٔ کرد که اکنون مشاهده می‌نمائی .

حضرت سجاد ع درپاسخ آن بدبنیاد این آیه را تلاوت فرمود هیچ ناگواری ومصیبتی بوجود نمی‌آید ودر شما ظهور پیدا نمیکند جز اینکه پیش از این ماآنرا درکتاب مقدرات ثبت‌کرده‌ایم وهمانا این‌کار برای خدا آسانست .

یزیدکه خیال میکرد فرزندش خالد میتواند پابپای فرزند داغدار حسین ع حرکت کندگفت پاسخ اورا بده خالد نتوانست پاسخی بمقام همایونی حضرت علی بن الحسین ع عرضه بدارد خود یزید گفت مضمون این‌آیه رابعرض مبارك تقدیم بدار هرپیش‌آمد ناگواریکه بشمامیرسد براثر کارهای نامناسب خود شماست وخدا از بسیاری ازآنها درمیگذرد .

پس ازگفتگو دستور داد زنان وفرزندان حسین ع را واردکرده آنانرا دربرابر وی‌نشانیدند وچون یزید فرزندان پیغمبر ص رابوضع بسیار نامناسبی دید ناراحت شده گفت خدا روی پسرمرجانه را زشت‌کناد اگر او با شما خویشاوندی میداشت چنین پیش آمدی را برای شما ایجاد نمیکرد وشما را با این وضع بشام نمیفرستاد .

فقالت فاطمة بنت الحسين : فلمّا جلسنا بين يدي يزيد رقّ لنا ، فقام إليه رجل من أهل الشام أحمر فقال : ياأمير المؤمنين هب لي هذه الجارية ـ يعنيني ـ وكنت جارية وضيئة ، فاُرعدت و ظننت أنّ ذلك جايز لهم ، فأخذت بثياب عمّتي زينب و كانت تعلم أنّ ذلك لايكون ، فقالت عمّتي للشامي : كذبت والله ولؤمت ، والله ماذاك لك ولا له ، فغضب يزيد وقال : كذبت إنّ ذلك لي ولوشئت أن أفعل لفعلت ؟ قالت :كلا والله ماجعل الله لك ذلك إلاّ أن تخرج من ملّتنا ، وتدين بغيرها ؟ فاستطار يزيد غضباً وقال : إيّاي تستقبلين بهذا ؟ إنّما خرج من الدين أبوك و أخوك قالت : بدين الله و دين أخي اهتديت أنت وجدّك وأبوك إن كنت مسلماً قال : كذبت يا عدوّة الله قالت له : أنت أمير تشتم ظالماً و تقهر بسلطانك ! فكأنّه استحيى و سكت ، فعاد الشامي فقال :

فاطمه دختر حسین ع فرموده هنگامیکه ما را با آن وضع رقت بار وارد مجلس یزید نمودند یزید از مشاهده حال ما متأثر شد همانوقت یکی از شامیها که آدمی سرخ گون بود چشمش بمن کـه دختری زیباچهره بودم افتاد به یزید گفت چقدر مناسب است این کنیزك را بمن به بخشائی موی براندام من راست شد و لرزه سراپای مرا فراگرفت وخیال کردم چنین واقعهٔ هم باید اتفاق بیفتد بیتابانه جامه عمه‌ام را بدست گرفته وبدامن اوپناهنده شدم.

ز حرف شامی آن کودك بر آشفت	در آن آشفتگی با عمه‌اش گفت
یتیمی بس نبود این ناتـوانرا	کـه خدمتکار باشم این خسانرا

عمه‌ام که میدانست هیچگاه چنین اتفاق صورت مقصود بخود نمیگیرد به آنمرد شامی خطاب کرده گفت بخدا دروغ میگوئی وبرای همیشه مورد سرزنش خویش وتبارخواهی بود چنان نیست که پنداشته‌ای نه تو میتوانی باین مقصود برسی ونه یزید میتواند به این آرزو نائل گردد .

یزید درخشم شده گفت دروغ میگوئی من میتوانم باو دست پیداکنم واگر بخواهم ارادهٔ خود را صورت عمل میپوشانم .

زینب فرمود هیچگاه بمراد خود نمیرسی و خدا ترا توان چنین منظوری نخواهد داد وهرگاه بخواهی بیش از این درانجام این منظور پافشاری بنمائی باید از آئین ما دست برداری و بدین دیگران در آئی یزید از زیادی خشم پریشان شده گفت با مثل منی چنین سخن میگوئی و مرا به بیدینی نسبت میدهی همانا برادر وپدر تو از دین خارج شدند .

زینب فرمود ای یزید اگر هم اندك دینی تو وجد وپدرت داشته‌اید از برکت راهنمائیهای پدر و برادر من بوده .

یزید گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدا !

زینب فرمود آری تو امروز برحمار مقصود سوار شده و بر اریکه سلطنت نشستهٔ باید ستم کنی

هب لي هذه الجارية ، فقال له يزيد : اُعزب وهب الله لك حتفاً قاضياً .

ثمّ أمر بالنسوة أن ينزلن في دار عليحدة معهنّ أخوهنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام ، فاُفردلهم دار تتّصل بدار يزيد ، فأقاموا أيّاماً ثمّ ندب النعمان بن بشير وقال له : تجهّز لتخرج بهؤلاء النسوة إلى المدينة ، و لمّا أراد أن يجهّزهم دعا عليّ بن الحسين عليهما السلام فاستخلى به ، ثمّ قال : لعن الله ابن مرجانة ، أم والله لو أنّي صاحب أبيك ماسئلني خصلة أبداً إلاّ أعطيته إيّاها ، ولدفعت الحتف عنه بكلّ ماستطعت ، ولكنّ الله قضى مارأيت ،كاتبني من المدينة و أنه إليّ كلّ حاجة تكون لك . وتقدّم بكسوته وكسوة أهله ، وأنفذ معهم في جملة النعمان بن بشير رسولاً تقدّم إليه أن يسير بهم في الّليل ، ويكونوا أمامه حيث لايفوتون طرفه ، فاذا نزلوا انتحى عنهم ، وتفرّق هو و أصحابه حولهم كهيئة الحرّاس لهم ، وينزل منهم بحيث إن أراد إنسان من جماعتهم وضوء وقضاء

و به نیروی جهانداری خاندان حضرت رسالت را هدف فحش وناسزا قرار دهی .

یزید مانندآنکه از این سخن بخود آمده خجالت کشید و ساکت شد آن مرد شامی که خیال کرد بالاخره ممکن است بمقصود خود برسد واز این سفرهٔ ظلمی که گسترده شده اوهم سهمی برده باشد دوباره خواهش خودرا اعاده کرد یزید که سخت افسرده شده و به بی‌خردی و به دیثی نسبت داده شده بود گفت دور شو خدا ترا بکشد .

بعد ازاین دستور داد خانوادهٔ عصمت را باتفاق حضرت سجاد درخانه علیحده که متصل به خانهٔ خود بود جا دادند ، یادگارهای پیغمبر ص چند روز در آنجا زیستند .

پس از این نعمان بن بشیر را احضار داشته گفت باید خودرا آماده کنی که توباید زنهای اسیر را بمدینه برگردانی .

وپیش ازآنکه اسباب سفرآنانرا فراهم سازد با علی بن الحسین ع خلوت کرده و اظهارداشت خدا پسر مرجانه را لعنت کند هرگاه من با پدرتو روبرو میشدم هرچه ازمن طلب میکرد انجام میدادم وتا جائی که میتوانستم اورا ازکشتن میرهانیدم لیکن چنانکه می‌بینی قضای الهی بهمین کیفیت جاری شد واکنون که باید عزیمت مدینه نمائی پس از ورود با من مکاتبه کن واحتیاجات خودرا ازمن بخواه آنگاه دستور داد جامهٔ او وکسانش را بحضرت اوتقدیم کردند .

کاروان غم باتفاق نعمان بجانب مدینه حرکت کرد یزید رسولی را نزد نعمان فرستاد و باو دستور داد ، شبانه کاروان را حرکت ده وخود از عقب آنها برو و آنقدر از آنها دور باش که از چشم تو نیفتند وچون در محلی نزول کردند درجای دورتری از آنها فرود آی وخود و یارانت متوجه حراست آنها باش وبالاخره در وقت نزول قافله آنقدر از خاندان رسالت دورشو که اگر بخواهند قضاء حاجت کنند یا وضو بگیرند خجالت نکشند .

حاجة لم يحتشم فسار معهم في جملة النعمان ولم يزل ينازلهم في الطريق ويرفق بهم كما وصّاه يزيد ويرعاهم حتّى دخلوا المدينة .

فصل - ۴

و لمّا أنفذ ابن زياد برأس الحسين عليه السلام إلى يزيد ، تقدّم إلى عبدالملك بن أبي‌الحديث السلميّ فقال : انطلق حتّى تأتي عمرو بن سعيد بن العاص بالمدينة فبشّره بقتل الحسين ، فقال عبدالملك : فركبت راحلتي ، وسرت‌نحو المدينة فلقيني رجل من قريش فقال: ماالخبر؟ فقلت: الخبر عند الأمير تسمعه ، قال : إنّا لله و إنّا إليه راجعون، قتل والله الحسين عليه‌السّلام ! ولمّا دخلت على عمروبن سعيد فقال : ماوراك ؟ فقلت : ما يسرّ الأمير ، قتل الحسين بن عليّ ، فقال :

این دستورات را برای آن داد تا مردم بگویند یزید با وفاتر ودیندارتر از پسرزیاد بود بی‌خبر از آنکه (ترك واجب‌کرده وسنت بجا می‌آورد) .

نعمان حسب‌الامر ، قافلهٔ غم واندوه را بطرف مدینه حرکت میداد و همواره درراه کمال محبت را رعایت می‌کرد واز هیچ خدمتی فروگذاری نمی‌نمود تا وارد مدینه شدند (۱) .

فصل ۴

پس ازآنکه پسرزیاد سرمبارك حضرت امام حسین ع را بشام فرستاد عبدالملك سلمی‌را احضار کرده گفت بمدینه رفته وعمروبن سعید عاص را ازکشتن حسین ع باخبرکن .

عبدالملك گفته حسب‌الامر براحلهٔ خـود سوار شده وجانب مدینه رهسپارگردیدم چون نزدیك مدینه رسیدم مردی از قریش بـا من ملاقات‌کرد و پرسید چه خبر تازهٔ آوردهٔ گفتم هرخبری باشد از امیر خواهی شنید گفت انالله وانا الیه راجعون بخدا سوگند حسین ع شهید شده .

چون برعمرو وارد شدم پرسید چه خبرآوردهٔ گفتم خبریکه امیررا شاد وخندان خواهدکرد!

---

(۱) سوی ملك حجاز آن لشکرآه　　به پیمودند ره را گاه و بی‌گاه
چو پیدا گشت راه یثرب از دور　　حرم را شد عیان بر سر دگر شور
ورود شهر و آن بنگاه و منزل　　بدی اهل حرم را سخت مشکل
پس آنکه گفت شاه دل پر از درد　　روان شو سوی یثرب ای جوانمرد
خبر ده ای دلیل راه پیما　　از آن غوغا که آمد بر سر ما
بشیر از امر آن سلطان ذیجود　　برانگیزیـد اسب خویشتن زود
شد اندر شهر وکرد این شعر انشاد　　بزد از پردهٔ دل سخت فریـاد
بگفت ای پیروان دین احمد　　شهید تیغ کین شد شاه سرمد
شهی بگذشت از این دار فانی　　که تلخ آمد پس از او زندگانی
خدیوی شد نگون از باره بر خاك　　که جایش بود دوش شاه لولاك
آبا آن تشنه کامی آن شه داد　　براه دین جـد خویش سر داد

اخرج فناد بقتله ، فناديت فلم أسمع واعية قطّ مثل واعية بني هاشم في دورهم على الحسين بن علي عليهما السلام حين سمعوا النداء بقتله ، فدخلت على عمرو بن سعيد ، فلمّا رآني تبسّم إليّ ضاحكا ثمّ أنشأ متمثّلاً بقول عمرو بن معدي كرب :

عجّت نساء بني زياد عجّة　كعجيج نسوتنا غداة الأرنب

ثم قال عمرو : هذه واعية بواعية عثمان ، ثمّ صعد المنبر فأعلم الناس بقتل الحسين بن علي و دعا ليزيد بن معاوية و نزل .

و دخل بعض موالي عبدالله بن جعفر بن أبي طالب عليه السلام فنعى إليه ابنيه ، فاسترجع ، فقال أبوالسلاسل مولى عبدالله : هذا مالقينا من الحسين بن علي؟ فحذفه عبدالله بن جعفر بنعله ، ثمّ قال: يابن اللّخناء أللحسين تقول هذا ؟ والله لو شهدته لأحببت أن لا اُفارقه حتّى اُقتل معه ، و والله إنّه لممّا يسخّي نفسي عنهما و يعزّي عن المصاب بهما أنّهما اُصيبا مع أخي وابن عمّي مواسيين له ، صابرين معه ، ثمّ أقبل على جلسائه فقال : الحمد لله الّذي عزّ عليّ بمصرع الحسين عليه السلام

امیر بداند که حسین ع کشته شد عمرو دستور داد هم‌اکنون مردم را از شهادت او باخبر کن بمجردیکه مردم مدینه را از شهادت حضرت مشارالیه اطلاع دادم چنان ناله و فریادی از خانهای بنی هاشم بگوش رسید که تا آنروز چنان ناله سوزناك وفریاد دلخراش سابقه نداشت پس از اعلام عمومی پیش عمرو رفتم چون مرا دید لبخندی زده وبنشاط این پیش آمد مضمون شعرعمرو معدیکرب را برای من خواند .

زنهای بنی‌زیاد امروزچنان ناله وفریاد میزنندکه زنهای ما در فردای روز جنگ ارنب بفریاد آمدند .

واضافه نمود این ناله وفریاد دربرابر ناله و فریادیکه پس ازکشتن عثمان پیش‌آمدکرد .

آنگاه بمنبررفته ومردم را ازکشته شدن حسین‌باخبرساخت وازکار ناپسند یزید اظهار قدردانی نموده از منبر فرودآمد .

یکی از کارگذاران عبدالله‌بن جعفر بـراو وارد شد و او را ازکشتن فرزندانش تسلیت داده و کلمه استرجاع گفت ابوالسلاسل که نیز از کارگذاران وی بود اظهار خودنمائی کرده گفت اینهم ناراحتی که از ناحیهٔ حسین ع بما رسید ! عبدالله متأثر شده با کفش بدهان او کـوبیده گفت ای پسر مادر ختنه نکرده ترا چه حد چنین نسبت ناروائی بحسین ع بدهی سوگند بخدا اگر همراه او بودم دوست میداشتم ازوی دست برندارم تا دررکاب او شهید شوم وسوگند بخدا عملیکه مرا مسرور می کند واندوه فرزندان مرا برمن هموار میسازد همانست‌که یادگارهای من دررکاب برادر و پسرعموی من شهید شده و پابپای اوحرکت‌کرده وبه ستم ستمگران شکیبائی ورزیده‌اند آنگاه روبحاضران کرده گفت سپاس خدارا که اندوه مرا بشهادت حسین ع بزرك ساخت وهرگاه من نتوانستم با حضرت او مواسات نمایم فرزندان من درراه

إن لا أكن آسيت حسينا بيديّ فقد آساه ولداي .

فخرجت اُمّ لقمان بنت عقيل بن أبي‌طالب رحمة الله عليهم حين سمعت نعي الحسين عليه السلام حاسرة ، ومعها أخواتها : اُمّ هانيء ، وأسماء ، ورملة ، و زينب ، بنات عقيل بن أبي‌طالب رحمة الله عليهنّ تبكي قتلاها بالطفّ وتقول:

ماذا تقولون إن قال النبيّ لكم ... ماذا فعلتم و أنتم آخر الاُمم ؟

بعترتي و بأهلي بعد مفتقدي ... منهم اُسارى وقتلى ضُرّجوا بدم

ماكان هذا جزائي إذ نصحت لكم ... أن تخلفوني بسوء في ذوي رحمي

فلمّا كان اللّيل من ذلك اليوم الّذي خطب فيه عمرو بن سعيد بقتل الحسين بن علي عليهما السلام بالمدينة سمع أهل المدينة في جوف اللّيل منادياً ينادي يسمعون صوته ولا يرون شخصه :

أيّها القاتلون جهلاً حسيناً ... أبشرُوا بالعذاب و التنكيل

كلّ أهل السماء يدعو عليكم ... من نبيّ و ملاك و قبيل

قد لعنتم على لسان ابن داود ... و موسى و صاحب الانجيل

فصل - ۵

أسماء من قتل مع الحسين عليه السلام من أهل بيته بطفّ كربلا ، وهم سبعة عشر نفساً : الحسين

وی جان سپاردند و مرا روسپید ساختند .

در آنروز ام لقمان دختر عقیل‌بن ابیطالب بمجردیکه از شهادت حسین ع بـاخبر شد باتفاق خواهرانش ام هانی واسماء ورمله وزینب با سر برهنه‌گریه‌کنان از منزل خود خارج شد واین مضمون را در سوگواری شهیدان کربلا می‌خواند .

چه جواب پیغمبرخدا را خواهی داد هرگاه از شما بپرسید شما که امت آخرالزمانید چرا با فرزندانم چنین معاملهٔ کردید که پس ازدرگذشت من برخیشانرا اسیر وجمعی را بخون خودآغشته نمودید بجای آنکه شما را براه راست هدایت نمودم مناسب نبود با خویشان من چنین رفتار زشتی انجام‌دهید .

چون آنروز بپایان رسید وآسمان تیره وتار عالم را در لباس سیاه پوشانید ، نیمه شب مـردم شنیدند صدائی بگوش میرسدلیکن گویندهٔ اورا نمی‌بینند ومی گوید.

ایمردمیکه ازروی نادانی حسین ع را شهیدکردید بدانید بهمین زودی بعذاب وگرفتاری الهی مبتلا خواهید شد تمام آسمانیها از پیغمبر و فرشته وکلیه قبیله ها بر شما نفرین مـی‌کنند نه تنها مردم آسمان برشما لعنت می‌کنند ، موسی وعیسی هم شما را لعنت می‌کنند .

فصل ۵

اسامی عدهٔ که در پیش‌آمدکربلا دررکاب حضرت امام حسین ع شهید شده‌اند باتفاق خود سید

ابن عليّ عليهما السلام ثامن عشرهم :

العبّاس ، وعبدالله ، وجعفر ، وعثمان بنو أميرالمؤمنين عليه وعليهم السلام ، اُمّهم اُمّ البنين . وعبدالله ، و أبوبكر ابنا أميرالمؤمنين عليه السلام اُمّهما ليلى بنت مسعود الثقفيّة ، و عليّ و عبدالله ابنا الحسين بن عليّ عليهما السلام . والقاسم ، وأبوبكر ، وعبدالله بنو الحسن بن عليّ عليهما السلام . ومحمّد ، وعون ابنا عبدالله بن جعفر بن أبي طالب رضي الله عنهم أجمعين . وعبدالله ، و جعفر وعبدالرّحمان بنو عقيل ابن أبي طالب رضي الله عنهم ، ومحمّد بن أبي سعيد بن عقيل بن أبي طالب رحمة الله عليهم أجمعين .

فهؤلاء سبعة عشر نفساً من بني هاشم رضوان الله عليهم أجمعين إخوة الحسين عليه وعليهم السلام وبنو أخيه وبنو عمّيه جعفر وعقيل ، وهم كلّهم مدفونون ممّا يلي رجلي الحسين عليه السلام في مشهده ، حفر لهم حفيرة و اُلقوا فيها جميعاً ، و سوّي عليهم التراب إلاّ العبّاس بن عليّ عليهما السلام فانّه دفن في موضع مقتله على المسنّاة بطريق الغاضريّة ، و قبره ظاهر ، وليس لقبور إخوته و أهله الّذين سمّيناهم أثر ، و إنّما يزورهم الزائر من عند قبر الحسين عليه السلام و يؤميء إلى الأرض الّتي نحو

الشهداء هيجده نفر بوده باين اسامی ۱ عباس ۲ عبدالله ۳ جعفر ۴ عثمان اين چهار نفر فرزندان امير- المؤمنين ع و مادرشان ام البنين بوده (۱) ۵ عبدالله ۶ ابوبكر فرزندان اميرالمؤمنين كه مادرشان ليلى دختر مسعود ثقفی است ۷ علی ۸ عبدالله فرزندان خود امام حسين ع ۹ قاسم ۱۰ ابوبكر ۱۱ عبدالله فرزندان امام حسن مجتبی ۱۲ محمد ۱۳ عون فرزندان عبدالله بن جعفر بن أبيطالب ۱۴ عبدالله ۱۵ جعفر ۱۶ عبدالرحمن فرزندان عقيل ۱۷ محمد بن ابوسعيد نوادۀ عقيل بن ابيطالب رحمة الله عليهم اجمعين .

اين هفده نفر كه ازخاندان هاشم بودند برادر و برادرزادگان و پسرعموهای حضرت امام حسين ع اندكه همه در پائين پای آنحضرت مدفون شده وتنها ازاينعده حضرت ابوالفضل مستثنی است كه آنجناب را در محليكه شهيد شده مدفون ساختندكه هم اكنون مرقد مطهر آنحضرت چشم خورشيد عالمتابرا خيره

---

(۱) زبان حال ام البنين را آقای مروج چنين سروده .

مخوان جانا دگر ام البنيم	كه من با محنت دنيا قرينم
بدم ام البنين روزی كه بودی	بسر سايۀ اميرالمؤمنينم
مرا ام البنين گفتند چون من	پسرها داشتم زان شاه دينم
جوانان هريكی چون ماه تابان	بدندی از يسار و از يمينم
بنام عبدالله و عثمان و جعفر	دگر عباس آن در ثمينم
ولی امروز هستم بی پروبال	نه فرزندان نه سلطان مبينم
مرا ام البنين هر كس كه خواند	كنم ياد از بنين نازنينم
بخاطر آورم زان مه جبينان	زنم سيلی برخسار و جبينم

رجليه بالسلام عليهم ، و عليُّ بن الحسين عليهما السلام في جملتهم ، ويقال إنّه أقربهم دفناً إلى الحسين عليه السّلام .

فأمّا أصحاب الحسين رحمة الله عليهم الّذين قتلوا معه ، فانّهم دفنوا حوله ، ولسنا نحصل لهم أجداثاً على التحقيق والتفصيل ، إلاّ أنّا لانشكّ أنّ الحائط محيط بهم رضي الله عنهم وأرضاهم وأسكنهم جنّات النعيم .

(باب ٤)

ذكر طرف من فضائل الحسين عليه السلام و فضل زيارته و ذكر مصيبته :

١ـ روى سعيد بن راشد عن يعلى بن مرّة قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول : حسين منّي وأنا من حسين ، أحبّ الله من أحبّ حسيناً ، حسين سبط من الأسباط .

٢ ـ و روى ابن لهيعة عن أبي عوانة رفعه إلى النبيّ صلى الله عليه وآله قال : قال رسول الله صلى الله عليه وآله : إنّ الحسن والحسين عليهما السلام شنفا العرش ، وإنّ الجنّة قالت : يا ربّ أسكنتني الضعفاء و المساكين ؟ فقال الله تعالى لها : ألا ترضين أنّي زيّنت أركانك بالحسن و الحسين ؟ قال : فماست كما تميس

ساخته و چنانچه ميدانيم برادران وعدهٔ ديگرى كه نام برديم قبرهاى مشخصى ندارند وزائرين درهنگام زيارت اشاره بقسمت پائين پاى حضرت كه نامبردگان مدفونند مى‌نمايند و حضرت على بن الحسين (على ـ اكبر) ع نيز با همان شهيدان مدفونست و چنانچه مى‌گويند از سايرين نزديكتر بحسين ع مدفون شده است .

و اما ياران حسين ع كه درركاب اوشهيد شده اطراف آنحضرت مدفون گرديده‌اند وما مرقد معينى براى آنان سراغ نداريم آرى آنچه كه مسلم وبه حقيقت نزديكست همانستكه حائرمبارك حسينى بر آنها احاطه دارد ونامبردگان خارج ازحائر مدفون نيستند خدايمتعال از همه آنها خشنود باشد وهمه را خشنود گرداند وبهشت جاويدانرا مسكن آنان قرار دهد .

✿ (باب دوم) ✿

دراين باب به برخى از فضائل حسين وزيارت وذكر مصيبت او اشاره مى‌شود.

رسولخدا ص فرموده حسين از منست و مـن از حسينم دوست بدارد خدا كسى كه حسين ع را دوست بدارد . حسين ع نواده‌ايست از نوادگان .

وفرموده حسن وحسين دو گوشواره عرش خدايند، هنگامى بهشت بخدايمتعال ناليد پروردگارا مرا جايگاه بيچارگان و بينوايان قراردادى، خدا فرمود باين اندازه اكتفا نكرده وخوشحال نيستى كه اركان هستى ترا بوجود حسن وحسين ع زينت داده‌ام .

العروس فرحاً .

۳ ـ و روى عبدالله بن ميمون القدّاح عن جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام قال : اصطرع الحسن والحسين عليهما السلام بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : إيهاً حسن خذ حسيناً ، فقالت فاطمة عليها السلام : يا رسول‌الله أتستنهض الكبير على‌الصغير ؟ فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : هذا جبرئيل يقول للحسين : إيها حسين خذ الحسن .

۴ـ وروى إبراهيم بن الرافعيّ عن أبيه عن جدّه قال: رأيت الحسن والحسين عليهما السلام يمشيان إلى الحجّ ، فلم يمرّا براكب إلاّ نزل يمشي ، فثقل ذلك على بعضهم فقالوا لسعد بن أبي‌وقّاص : قد ثقل علينا المشي ولا نستحسن أن نركب و هذان السيّدان يمشيان ؟ فقال سعد للحسن عليه السلام : يا أبامحمّد إنّ المشي قد ثقل على جماعة ممّن معك ، والناس إذارأوكما تمشيان لم تطب أنفسهم أن يركبوا فلوركبتما ؟ فقال الحسن عليه السلام : لانركب قد جعلنا على أنفسنا المشي إلى بيت الله الحرام على أقدامنا ، ولكنّا نتنكّب الطريق فأخذا جانباً من النّاس .

رسولخدا ص فرمود این هنگام بهشت مانند عروسی بخود بالید.

حضرت صادق ع فرموده روزی حسنین ع دربرابر رسولخـدا ص با یکدیگر کشتی می گرفتند رسولخدا ص امام حسن ع را تشجیع می‌کرد اینك حسین را بگیر و او را بـرزمـین بزن ، فاطمه ع کـه حضورداشت بعرض رسانید مناسب نیست بزرك را برکوچك تشجیع فرمائی رسولخدا ص فرمود من تنها نیستم بلکه جبرئیل هم حاضراست و حسین ع را تشجیع می‌کند .

ابراهیم رافعی از جـدش روایت‌کرده سالیکه بـه حـج خانه خدا مشرف میشدم‌آنسال شرف صحبت حسنین نصیب ما شد وآنهنگام آندو بزرك عالم وجود پیاده به حج میرفتند وهر سوارهٔ که می‌ـرسید ، برای احترامشان از مرکب بزیر می‌آمد و به پیروی از آنان پیاده حـرکت می‌کرد تا بالاخره اینگونه پیاده روی به برخی از مسافران گران آمد پیش سعد وقاص آمده از عمل خود اظهار ناراحتی کرده واضافه نمودند درصورتیکه این دو سید عالیمقام پیاده حرکت‌کنند ما ازنظر احترامشان نمی‌توانیم سوار شویم خوب است چارهٔ اینکاررا بنمائی سعد وقاص بحضرت امام حسن ع عـرضه داشت پیاده روی بعدهٔ از همراهیان شما گران‌آمده وآنها درصورتیکه می‌بینند حضرات شما پیاده حرکت می‌کنید بخود اجازه نمیدهند سوار شوند بنابراین هرگاه شما هم بمرکب سوار شویدمسافران خسته را ازآزارخستگی میرهانید .

امام حسن‌ع فرمود ما سوار نمی‌شویم زیرا ما متعهد شده‌ایم این سفررا با پای پیاده بپیمائیم واینك که معلوم می‌شود عدهٔ ازپیاده‌روی بستوه‌آمده‌اند چارهٔ نداریم مراعات حال‌آنها را کرده ازبیراهه حرکت‌کنیم .

۵ ـ و روى الأوزاعيّ عن عبدالله بن شدّاد عن اُمّ الفضل بنت الحارث أنّها دخلت على رسول‌الله صلى الله عليه وآله فقالت : يا رسول‌الله رأيت الليلة حلماً منكراً قال : وماهو؟ قالت : إنّه شديد ! قال ماهو ؟ قالت : رأيت كأنّ قطعة من جسدك قطعت ووضعت في حجري ؛ فقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : خيراً رأيت ، تلد فاطمة غلاماً فتكون في حجرك ، فولدت فاطمة عليها السلام الحسين عليه السلام ، قالت : وكان في حجري كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت به يوماً على النّبيّ صلى الله عليه وآله فوضعته في حجره ، ثمّ حانت منّي التفاتة فاذا عينا رسول‌الله صلى الله عليه وآله تهرقان بالدّموع، فقلت : بأبي أنت واُمّي يا رسول‌الله مالك ؟ قال : أتاني جبرئيل فأخبرني أنّ اُمّتي ستقتل ابني هذا ، وأتاني بتربة من تربته حمراء .

۶ ـ و روى سماك عن ابن المخارق عن اُمّ سلمة رضي‌الله عنها قالت : بينا رسول الله صلى الله عليه وآله ذات يوم جالس والحسين عليه السلام جالس في حجره ، إذ هملت عيناه بالدموع ، فقلت له : يا رسول الله مالي أراك تبكي جعلت فداك ؟ فقال : جاءني جبرئيل فعزّاني بابني الحسين وأخبرني أنّ طائفة من اُمّتي تقتله ، لا أنالهم الله شفاعتي .

۷ ـ و روى باسناد آخر عن اُمّ سلمة رضي‌الله عنها أنّها قالت : خرج رسول‌الله صلى الله عليه وآله من عندنا ذات ليلة ، فغاب عنّا طويلاً ثمّ جاءنا و هو أشعث أغبر ، ويده مضمومة ، فقلت له : يارسول

ام الفضل دختر حارث روزی حضور رسولخدا ص شرفیاب شده عرضه داشت دیشب خواب وحشتناکی دیدم پیغمبراکرم ص پرسید خواب خودرا بگو عرضه‌کرد خواب عجیبی است‌که از اظهارآن خودداری می‌کنم فرمود درعین حال بازهم خوابت را نقل‌کن عرض‌کرد درخواب دیدم مانند آنکه قطعهٔ از بدن شما جدا شد ودردامن من افتاد. رسولخدا فرمود خواب بسیارخوبی دیدی بدین زودی فاطمه ع فرزندی خواهد آورد وآن فرزند دردامن تو خواهد بود وچون حسین ع متولد شد آنحضرت در دامن من قرار گرفت روزی همچنان که حسین ع در دامن من بود بر رسولخدا ص وارد شدم حضرت رسول اکرم ص نگاهی بحسین ع نموده دیدگانش اشك‌آلود شد عرضه داشتم پدر و مادرم فدای شما باد چرا گریستید ؟ فرمود هم اکنون جبرئیل برمن نازل شد و خبرداد امت من بزودی همین فرزند مرا شهید می‌کنند وخاکی از خاك سرخ رنك او برای من آورد .

ام سلمه گوید روزی رسولخداص نشسته بودوحسین‌ع دردامن‌آنجناب بود توجه‌کردم‌آنحضرت می‌گرید عرضکردم پدرم فدای شما باد چرا گریه می‌کنید فرمود هم‌اکنون جبرئیل برمن نازل شد و مرا بدرگذشت وشهادت فرزندم حسین ع تسلیت داد واظهارداشت عدهٔ از امتان من‌که خدا آنها را از شفاعت من محروم ساخته اورا شهید خواهندکرد .

وهموگفته شبی حضرت رسول اکرم ص از خانهٔ من بیرون رفت ومدتی فاصله شد در مراجعت دیدم گردوغبار سروصورت آن حضرت را فراگرفته ومشت خودرا مانند اینکه چیزی درآن مخفی داشته محکم بسته این حال بی سابقه را که ازآنحضرت مشاهده‌کردم علتش را پرسیدم فرمود دراین ساعت مرا

الله مالي أراك أشعث مغبرّاً ؟ فقال اُسري بي في هذا الوقت إلى موضع من العراق يقال له كربلاء فاُريت فيه مصرع الحسين ابني وجماعة من وُلدي وأهل بيتي ، فلم أزل ألقط دماءهم فها هي في يدي وبسطها إليّ ، فقال : خذيها واحتفظي بها ، فأخذتها فاذاهي شبه تراب أحمر ، فوضعته في قارورة و شددت رأسها و احتفظت بها ، فلمّا خرج الحسين من مكّة متوجّهاً نحو العراق ، كنت اُخرج تلك القارورة في كلّ يوم و ليلة فأشمّها و أنظر إليهما ، ثمّ أبكي لمصابه ، فلمّا كان اليوم العاشر من المحرّم و هواليوم الّذي قتل فيه الحسين عليه السلام أخرجتها في أوّل النهار وهي بحالها ، ثمّ عدت إليها آخر النهار فاذاهي دم عبيط ، فضججت في بيتي وبكيت و كظمت غيظي ، فكتمت مخافة أن يسمع أعداءهم بالمدينة فيسرعوا بالشماتة ، فلم أزل حافظةً للوقت واليوم حتّى جاء الناعي ينعاه فحقّق ما رأيت .

٨ ـ و روي أنّ النبيّ صلّى الله عليه وآله كان ذات يوم جالساً وحوله عليٌّ و فاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقال لهم: كيف بكم إذا كنتم صرعى وقبوركم شتّى؟ فقال له الحسين: أنموت موتاً أونقتل قتلاً ؟ فقال: بل تقتل يابنيّ ظلماً ويقتل أخوك ظلماً، وتشرد ذراريكم في الأرض ، فقال الحسين:

بمحلى از عراق بنام كربلا بردند و قتلگاه فرزندم حسين وعدهٔ از فرزندان واهل بيت خودرا از نزديك مشاهده نمودم وتا درآنجا بودم همواره خونهاى آنها راجمع مى‌كردم واينك نمونهٔ ازآنهارا آورده‌ام وبه تو مى‌سپارم بايدآنها را كاملا نگهدارى نمائى . من امانت رسولخدا را كه مانند خاك قرمز رنگى بود گرفته ودر شيشهٔ ريخته وسرآنرا محكم بسته ونگهدارى نمودم

وهنگاميكه حسين ع از مكه بجانب عراق عزيمت كرد روز وشب آن شيشه را برميداشتم و مى‌بوئيدم ونگاه مى‌كردم وبراى مصيبتهاى آنحضرت مى گريستم و چون روز دهم محرم كه روز شهادت آن حضرت بود رسيد اول روزآن شيشه را بحال عادى هميشگى خود ديدم آخر روز چشمم بآن شيشه افتاده محتويات آنرا خون تازهٔ يافتم ودانستم حسين ع شهادت يافته وفرمودهٔ رسولخدا ص مصداق خارجى پيدا كرده درخانه خود به ضجه وناله پرداخته و مى گريستم ودر عين حال پرده از روى اينكار برنميداشتم و بيم داشتم مبادا دشمنان اهل بيت كه در مدينه‌اند مرا تمسخر كرده وسرزنش نمايند وبالاخره تاريخ تبديل شدن خاك را بخون تازه درنظر داشتم تا هنگاميكه خبر شهادت آنحضرت در مدينه انتشار پيدا كرد و مساوى با همانروز بودكه من آنخاك را بصورت خون ديده بودم .

روايت شده روزى پيغمبر اكرم ص نشسته بود وعلى وفاطمه وحسنين نيز حضور داشتند پيغمبر فرمود چه برشما خواهدگذشت هنگاميكه ازدنيا برويد ومرقدهاى شما از يكديگر دور باشد .

حسين ع پرسيدآيا ميميريم يا ما را مى‌كشند ؟

فرمود تو و برادرت را به ستم مى‌كشند و فرزندان شما در روى زمين پراكنده وآواره مى‌

ومن يقتلنا يا رسول‌الله ؟ قال : شرارالنّاس ، قال : فهل يزورنا بعد قتلنا أحد ؟ قال : نعم يا بنيّ طائفة من اُمّتي يريدون بزيارتكم برّي وصلتي ، فاذا كان يوم القيامة جئتها إلى الموقف حتّى آخذ بأعضادها فاُخلّصها من أهواله وشدائده .

۹ ـ وروى عبدالله بن شريك العامري قال : كنت أسمع أصحاب عليّ عليه السلام إذا دخل عمر ابن سعد من باب المسجد يقولون : هذا قاتل الحسين بن عليّ عليهما السلام وذلك قبل أن يقتل بزمان .

۱۰ ـ و روى سالم بن أبي‌حفصة قال : قال عمر بن سعد للحسين : يا أباعبدالله إنّ قبلنا ناساً سفهاء يزعمون أنّي أقتلك ؟ فقال له الحسين عليه السلام : إنّهم ليسوا بسفهاء ولكنّهم حلماء ، أما إنّه تقرّ عيني أن لاتأكل برّ العراق بعدي إلّا قليلاً .

۱۱ ـ و روى يوسف بن عبدة قال : سمعت محمّد بن سيرين يقول : لم تر هذه الحمرة في السماء إلّا بعد قتل الحسين عليه السلام .

۱۲ ـ و روى سعد الاسكاف قال : قال أبوجعفر عليه السلام : كان قاتل يحيى بن زكريّا ولد زنا وقاتل الحسين بن عليّ عليهما السلام ولد زنا ، ولم يحمرّ السّماء إلّا لهما .

شوند . حسین ع پرسید چه‌کسی ما را میکشد ؟

فرمود بدترین مردم .

پرسیدآیا پس از شهادت ما کسی ما را زیارت خواهدکرد ؟

فرمودآری عدهٔ از پیروان من‌که می‌خواهند حق مرا ادا کنند وبمن احسان نمایند بزیارت شما می‌آیند درنتیجه فردای قیامت‌که شود منهم درموقف قیامت خواهم‌آمد ودستهای‌آنانرا گرفته ازسختیها و گرفتاریهای قیامت نجات میدهم .

عبدالله عامری‌گفته ازاصحاب علی ع درهنگامیکه عمرسعد وارد مسجد میشد می‌شنیدم می‌گفتند این شخص‌کشندهٔ حسین ع است والبته این پیش‌آمد مدتها سال قبل از شهادت‌آنحضرت بود .

سالم‌بن ابی حفصه‌گفته عمرسعد به حسین ع عـرضه میداشت از مردم نادانی مکرر شنیده‌ام که مرا کشندهٔ تو میدانند .

حسین ع فرمودآنها که چنین می‌گویند مردمی نادان وسفیه نمی‌باشند وراست می‌گویند لیکن آنها مردمی با خردند ومن خوشحالم پس ازآنکه دست بخون من آلودی ودل خویشاوندان مرا داغدار ساختی اندکی بیش ازگندم عراق بهره‌مند نشوی .

محمدبن سیرین می‌گفته تا پیش از شهادت حسین ع قرمزی‌آسمان سابقه نداشته .

حضرت باقر ع فرموده‌کشندهٔ یحیی‌بن زکریا وحسین ع زنازاده بودند وقرمزی آسمان برای شهادت ایشان بوده .

١٣ - وروى سفيان بن عيينة عن علي بن زيد عن علي بن الحسين عليهما السلام قال : خرجنا مع الحسين عليه السلام فما نزل منزلاً ولا ارتحل عنه إلاّ ذكر يحيى بن زكريّا وقتله ، و قال يوماً : و من هوان الدّنيا على الله أنّ رأس يحيى بن زكريا اُهدي إلى بغيّ من بغايا بني إسرائيل .

وتظاهرت الأخبار بأنّه لم ينج أحد من قاتلي الحسين عليه السلام وأصحابه رضي الله عنهم من قتل أو بلاء إلاّ افتضح به قبل موته .

فصل - ١

و مضى الحسين عليه السلام في يوم السبت العاشر من المحرّم سنة إحدى و ستّين من الهجرة بعد صلاة الظهر منه، قتيلاً مظلوماً ظمآن صابراً محتسباً، على ماشرحناه ، وسنّه يومئذ ثمان وخمسون سنة ، أقام منها مع جدّه رسول الله صلى الله عليه وآله سبع سنين ، ومع أبيه أمير المؤمنين سبعاً و ثلاثين سنة ومع أخيه الحسن عليه السلام سبعاً وأربعين سنة ، وكانت مدّة خلافته بعد أخيه إحدى عشرة سنة ، وكان عليه السلام يخضب بالحنّاء والكتم ، وقتل عليه السلام وقد نصل الخضاب من عارضيه .

وقد جاءت روايات كثيرة في فضل زيارته بل في وجوبها .

١- فروي عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام أنّه قال : زيارة الحسين بن علي عليهما السلام واجبة على

از حضرت سجاد ع روايت شده فرمود درهر منزليكه حضور اقدس حسين ع فرود مى‌آمديم پدر والاگهرم از حضرت يحيى و كيفيت قتل او ياد ميفرمود تا روزى فرمود ازجمله نشانهاى پستى و خوارى دنيا آنكه سرپاك يحيى ع را براى زنازادهٔ از زنازادگان بنى‌اسرائيل به تعارف بردند .

واز اخبار بيشمارى استفاده ميشود كشندگان حسين و ياران او يا كشته شدند و يا به بليه مبتلا گرديده و پيش از مرگ رسوا شدند .

فصل ١

حسين ع درروز شنبه دهم محرم سال شصت ويكم هجرت پس از اداء فريضهٔ ظهر شربت شهادت نوشيد وچنانچه شرح داديم آنجناب را به ستم وبالب خشكيده وصابر درانواع داغها ومصيبتها كه همه را در پيشگاه خدا محسوب ميداشت شهيد كردند .

حسين ع درروز شهادت پنجاه وهشت ساله بودكه هفت سال آنرا درخدمت جدش رسولخدا ص و سى‌وهفت سال را با پدرش على ع و چهل و هفت سال را با برادرش حسن ع بسر برد و پس از شهادت برادرش يازده سال خلافت كرد .

وعادت آنحضرت آن بودكه محاسن شريفش را با رنگ وحنا، خضاب ميكرد ودر روز شهادت اثرخضاب در محاسنش هويدا بود.

روايات بسيارى در فضل زيارت آنحضرت بلكه وجوب آن رسيده .

حضرت صادق ع فرموده زيارت مرقد مقدس امام حسين ع بر هركسى‌كه او را از ناحيه خدا

كلّ من يقرّ للحسين عليه السلام بالإمامة من الله عزّ وجلّ .

٢ـ وقال عليه السلام : زيارة الحسين عليه السلام تعدل مائة حجّة مبرورة ومائة عمرة متقبّلة .

٣ـ وقال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : من زار الحسين عليه السلام بعد موته فله الجنّة .

والأخبار في هذا الباب كثيرة ، وقدأوردنا منها جملة كافية في كتابنا المعروف بمناسك المزار .

(باب ٥)

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام

وكان للحسين عليه السلام ستّة أولاد : عليّ بن الحسين الأكبر كنيته أبو محمّد واُمّه شاه زنان بنت كسرى يزدجرد ، وعليّ بن الحسين الأصغر قتل مع أبيه بالطف وقد تقدّم ذكره فيما سلف ، واُمّه ليلي بنت أبي مرّة بن عروة بن مسعود الثقفيّة ، وجعفر بن الحسين عليه السلام لا بقيّة له ، واُمّه قضاعيّة وكان وفاته في حياة الحسين عليه السلام وعبدالله بن الحسين قتل مع أبيه صغيراً جاءه سهم وهو في حجر أبيه فذبحه ، وقد تقدّم ذكره فيما مضى أيضاً ، وسكينة بنت الحسين عليه السلام واُمّها الرباب بنت امرء القيس بن عديّ كلبيّة معدية ، وهي اُمّ عبدالله بن الحسين عليه السلام وفاطمة بنت الحسين عليه السلام واُمّها اُمّ إسحاق بنت طلحة بن عبيدالله تيميّة .

امام ميداند و بدان معترفست واجب ميباشد .

وفرموده زيارت امام حسين ع معادل با صد حج وصد عمره مقبوله است .

رسولخدا ص فرموده کسی‌که حسین ع را پس از شهادت زيارت‌كند بهشت از براى اوست .

و چنانچه گفتيم اخبار درخصوص زيارت او بسيار است و ما قسمت زيادى ازآنها را دركتاب (مناسك المزار) خود نقل‌كرده‌ايم .

(باب سوم)

اين باب متعلق بنام فرزندان حسين ع است .

حسين ع شش فرزند داشت ١ علي‌بن‌الحسين اكبر كه‌كنيه‌اش ابومحمد ومادرش شاه زنان دختر يزدگرد شاه ايران است ٢ علي‌بن الحسين اصغر كه دركربلا در ركاب پدر بزرگوارش شهيد شد و ما شهادت اورا پيش از اين يادكرديم و مادرش ليلى دختر ابومرة ثقفى است ٣ جعفربن الحسين نسلى از وى باقى نماند و مادرش از قبيله بنى قضاعه بود ودر زمان خود اباعبدالله وفات يافت ٤ عبدالله در قضيه كربلا همچنانكه دردامن پدرش بود به تير بيداد جان تسليم‌كرد وما پيش ازاين شهادت اورا يادكرديم ٥ سكينه مادرش رباب دختر امرءالقيس و اين مجلله مادر عبدالله نامبرده هم بوده ٦ فاطمه مادرش ام اسحق دختر طلحه تيميه است .

(باب ٦)

ذكر الامام بعد الحسين بن علي عليهما السلام و تاريخ مولده ، ودلايل امامته ومبلغ سنه ومدة خلافته، ووقت وفاته وسببها، وموضع قبره ، وعدد أولاده و مختصر من أخباره

و الإمام بعد الحسين بن عليّ عليهما السلام ابنه أبو محمّد عليّ بن الحسين زين العابدين عليهما السلام و كان يكنّى أيضاً أباالحسن ، وأمّه شاه زنان بنت يزدجرد بن شهريار بن كسرى ، ويقال : إنّ اسمها كان شهربانويه ، و كان أميرالمؤمنين عليه السلام ولّى حريث بن جابر الحنفيّ جانباً من المشرق ، فبعث إليه ابنتي يزدجرد بن شهريار بن كسرى، فنحل ابنه الحسين عليه السلام شاه زنان منهما، فأولدها زين العابدين عليه السلام ونحل الاُخرى محمّد بن أبي بكر، فولدت له القاسم بن محمّد بن أبي بكر فهما ابنا خالة .

وكان مولد عليّ بن الحسين عليه السلام بالمدينة سنة ثمان و ثلاثين من الهجرة ، فبقي مع جدّه أميرالمؤمنين عليه السلام سنتين ، ومع عمّه الحسن عليه السلام اثنتا عشرة سنة ، و مع أبيه الحسين عليه السلام ثلاثاً و عشرين سنة ، وبعد أبيه أربعاً وثلاثين سنة ، وتوفّي بالمدينة سنة خمس وتسعين من الهجرة وله يومئذ سبع و خمسون سنة .

وكانت إمامته أربعاً وثلاثين سنة ، ودفن بالبقيع مع عمّه الحسن بن عليّ عليهما السلام، وثبت له

باب ششم

اين باب متعلق به امام پس از حسين ع است كه تاريخ ولادت ودلائل امامت ومدت عمر وخلافت وزمان وفات وسبب شهادت ومحل دفن وفرزندان ومجملي از اخبار اورا ذكر مي‌كنيم.

امام پس ازحضرت امام حسين ع فرزندش ابومحمد علي‌بن الحسين زين‌العابدين است كه كنيه او ابوالحسن نيز ميباشد .

مادرش شاه زنان دختر يزدگرد شاهنشاه ايرانست كه اورا شهربانو هم مي‌گفته‌اند.

گفته‌اند اميرالمؤمنين علي ع حريث‌بن جابر حنفي را بحكومت يكي از نواحي مشرق برگمارد واو درزمان حكومت خود دو دختر يزدگرد را بحضور علي ع فرستاده آنحضرت هم شاه‌زنان‌را بفرزندش حسين‌ع بخشيد ازآن مخدره حضرت سجاد ع متولد شد وديگري را بمحمدبن ابوبكر بخشيد وقاسم‌بن محمد از او بوجودآمد بنا براين حضرت سجاد و قاسم خاله زاده‌اند .

علي‌بن الحسين‌ع در مدينه سال سي‌وهشتم هجرت متولد شد ودو سال با جدش علي ع ودوازده سال با عمويش امام حسن ع وبيست وسه سال با پدرش حسين ع بسر برد و پس از شهادت پدر تاجدارش سي‌وچهار سال زندگي‌كرد و سال نودوپنجم هجرت در سن پنجاه وهفتسالگي شهادت يافت و سي‌وچهار سال مدت امامت آنحضرت بود ودر بقيع جوار مرقد عموي بزرگوارش امام حسن مجتبي ع مدفون

الامامة بوجوه :

أحدها : أنّه كان أفضل خلق الله تعالى بعد أبيه علماً و عملاً ، و الامامة للأفضل دون المفضول بدلايل العقول .

ومنها : أنّه كان أولى بأبيه الحسين عليه السلام وأحقّ بمقامه من بعده ، للفضل والنسب ، والأولى بالإمام الماضي أحقّ بمقامه من غيره ، بدلالة آية ذوي الأرحام ، وقصّة زكريّا عليه السلام .

ومنها : وجوب الامامة عقلاً في كلّ زمان ، وفساد دعوى كلّ مدّع للإمامة في أيّام عليّ ابن الحسين عليهما السلام أو مدّعى له سواه ، فثبتت فيه لاستحالة خلوّ الزمان من الإمام .

ومنها ثبوت الإمامة أيضاً في العترة خاصّة ، بالنظر والخبر عن النبي صلى الله عليه وآله وفساد قول من ادّعاها لمحمّد بن الحنفيّة رضي‌الله عنه بتعرّيه من النصّ عليه بها ، فثبت أنّها في عليّ بن الحسين عليهما السّلام إذلا مدّعى له الامامة من العترة سوى محمّد ، وخروجه عنها بماذكرناه .

و منها نصّ رسول الله صلى الله عليه وآله بالامامة عليه ، فيما روي من حديث اللوح الّذي رواه جابر

گردید صلوات‌الله علیه .

امامت آنحضرت ع را از وجوهی میتوان اثبات کرد .

یکی آنکه علی‌بن الحسین ع پس از پدر بزرگوارش از همه مردم برتر وبالاتر بود زیرا هم دارای مقام علم بود وهم آخرین پایه عمل را حائز گردیده و چنانچه ادله عقلی حاکی است امامت باید خاصهٔ افضل باشد و مفضول بهرهٔ نخواهد داشت .

دیگر آنکه علی‌بن‌الحسین شایسته‌تر به پدرش واحق بمقام او بوده زیرا هم دارای فضیلت بوده وهم ازحیث نسب نزدیکتر بآنجناب بوده وبه دلالت آیه ذوی الارحام وقصهٔ زکریا کسیکه اولویت به امام ماضی داشته باشد شایسته‌تر بمقام اوست تا کسیکه چنین نیست .

دلیل دیگر در هر زمانی بحکم عقل لازمست امامی باشد تا امور مـردم را بطورکلـی اداره نماید وچنانچه میدانیم درعصر حضرت علی‌بن الحسین ع هرکسی‌که ادعـای امامت می‌کرد چون نمی‌توانست ازعهده بیرون بیاید باطل بود وبطوریکه گفتیم هیچ زمانی خالی ازامام نبوده امامت آن حضرت ثابت است .

وجه دیگر ازراه خبر ونظر صحیح دقیق ثابت شده‌که امامت منحصر به خاندان رسول اکرم است وهرگاه‌کسی امامت را برای محمدبن حنفیه ادعاکند فاسد وباطل است زیرا نص برامامت نامبرده نرسیده بنابراین ثابت می‌شودکه امامت مخصوص علی‌بن‌الحسین‌ع باشد زیرا از عترت پیغمبر ص مدعی بغیر از محمد نبوده و او هم نظر به اینکه تصریحی برامامتش نشده از موضوع امامت خارج است .

وجه دیگر به تصریح رسولخدا ص درحدیث لوح ، امامت ویژهٔ آنحضرتست .

عن النبيّ صلّى الله عليه وآله ، و رواه محمّد بن علي الباقر عليهما السلام عن أبيه عن جدّه عن فاطمة بنت رسول الله صلّى الله عليه وآله ونصّ جدّه أميرالمؤمنين عليه السلام في حياة أبيه الحسين عليه السلام بما ضمن ذلك من الأخبار، و وصيّة أبيه الحسين عليه السلام إليه وإيداعه اُمّ سلمة ماقبضه على من بعده ، وقدكان جعل التماسه من اُمّ سلمة علامة على إمامة الطالب له من الأنام ، و هذا باب يعرفه من تصفّح الأخبار ، و لم نقصد في هذا الكتاب إلى القول في معناه فنستقصيه على التمام .

(باب ٧)

ذكر طرف من أخبار علي بن الحسين عليهما السلام

١ ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد بن يحيى قال : حدّثنا جدّي قال : حدّثني إدريس بن محمّد بن يحيى بن عبدالله بن حسن بن حسن و أحمد بن عبدالله بن موسى و إسماعيل بن يعقوب جميعاً ، قالوا : حدّثنا عبدالله بن موسى عن أبيه عن جدّه ، قال :كانت اُمّي فاطمة بنت الحسين عليها السلام تأمرني أن أجلس إلى خالي عليّ بن الحسين عليهما السلام فماجلست إليه قطّ إلّا قمت بخير قد أفدته : إمّا خشية لله تحدث في قلبي لما أرى من خشيته لله ، أوعلم قد استفدته منه .

حديث مزبوررا جابرازپيغمبراكرم وامام باقرازپدرش ازجدش ازحضرت زهراء ع روايت كرده .

و نيز جدش علي ع در زمان حيات پدرش حسين ع بـه امامت او تصريح كرده و نيز پدرش حسين ع اورا وصي خود قرار داد وبه ام سلمه امانتي سپرده بود وفرموده بود هركسي كه درصدد گرفتن اين امانت برآمد بدانكه او امام پس از منست بعد از شهادت آنحضرت علي بن الحسين ع امانت مزبور را از ام سلمه درخواست كرد .

واثبات امامت به امثال وجوه مذكوره بايست كه هرگاه كسي درصدد جستجوي آن برآيد مي‌تواند بسادگي بحقيقت آن برسد وما دراينكتاب نخواستيم كاملا تمام وجوه مربوطه را استقصا نمائيم بهمين مناسبت بدينمقدار اكتفا نموديم .

باب دوم

در بيان بخشي از اخبار و فضائل آنحضرت

١ ـ عبدالله موسى ازجدش روايت كرده مادرم فاطمه بنت الحسين ع همواره مرا وصيت ميكرد حضور دائي بزرگوارم شرفياب شوم و من هرگاه درخدمت آنجناب مشرف ميشدم چون از جا حركت ميكردم واجازهٔ مرخصي ميگرفتم خيركاملي نصيب من شده بود ودست خالي مراجعت نميكردم زيرا يا آن حضرت را بيمناك از خدا مييافتم در نتيجه دل من هم از خدا خائف ميشد و يا بيان علمي ميفرمود بـر معلوماتم اضافه ميكرديد .

۲ـ أخبرني أبومحمد الحسن بن محمد العلويّ عن جدّه عن محمد بن ميمون البزّاز، قال : حدّثنا سفيان بن عيينة ، عن ابن شهاب الزهريّ ، حدّثنا عليّ بن الحسين عليهما السلام و كان أفضل هاشميّ أدركناه ، قال : أحبّونا حبّ الاسلام . فمازال حبّكم لنا حتّى صار شيناً علينا .

۳ ـ و روى أبومعمر عن عبدالعزيز بن أبي‌حازم ، قال : سمعت أبي يقول : مارأيت‌هاشمياً أفضل من عليّ بن الحسين عليهما السلام .

۴ ـ أخبرني أبومحمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدّثني جدّي، قال : حدّثني أبو محمد الأنصاريّ ، قال : حدّثني محمد بن ميمون البزّاز، قال : حدّثنا الحسن بن علوان ، عن أبي عليّ زياد بن رستم ، عن سعيدبن‌كلثوم ، قال : كنت عند الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فذكرأميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام فأطراه ومدحه بما هو أهله ، ثمّ قال : والله ماأكل عليّ بن أبي طالب عليه السلام من الدّنيا حراماً قطّ ، حتّى مضى لسبيله ، وما عرض له أمران قطّ هما لله رضيّ إلّا أخذ بأشدّهما عليه في دينه وماتزلت برسول‌الله صلى الله عليه وآله نازلة قطّ إلّا دعاه ثقة به ، وما أطاق عمل رسول الله صلى الله عليه وآله من هذه الاُمّة غيره، وإن‌كان ليعمل عمل رجل كأنّ وجهه بين الجنّة والنّار ، يرجو ثواب هذه ويخاف عقاب هذه ، ولقد أعتق من ماله ألف مملوك في طلب وجه‌الله ، والنجاة من النار

۲ـ ابن شهاب زهری گفته علی‌بن الحسین ع که برترین هاشمیهائی‌بود که مامحضر مبارکش را دریافته بودیم میفرمود ما را چنان دوست بداریدکه دین مقدس اسلام دستورداده نه‌آنچنانکه اظهار علاقه شما نسبت بما موجب عار وننك ما شود .

یعنی هرگاه ما را بحد غلو دوست بدارید وادعای الوهیت دربارهٔ مابنمائید البته دشمنان، مارا تمسخر کرده وموجبات ننك ما را فراهم میسازید ۳ـ عبدالعزیز بن ابوحازم گفته پدرم میگفت هیچیك از هاشمیها را برتر وبالاتر از علی‌بن الحسین ع ندیدم .

۴ـ سعیدبن کلثوم گفته حضورحضرت صادق ع شرفیاب بودم‌آنجناب‌ازذات بیهمال مولای متقیان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یاد کرد و آن حضرت را بطوریکه مناسب با مقام امامت خود و حضرت ولایتمآب او بود ستود پس ازاین اضافه‌کرد سوگند بخدا تا وقتیکه علی ع حیات داشت از هیچ حرامی استفاده نکرد و هرگاه دو امریکه خشنودی خـدا درآنها بود بوی عرضه میشد جنابش هر یك را که دشوارتر وبیشتر وبهتر بدینش بستگی داشت همانرا انتخاب میکرد وهرگاه پیش‌آمدی برای رسولخداص اتفاق میافتاد براثر اطمینانیکه بعلی مرتضی داشت‌آنحضرت را برای انجام حاجت خود دعوت میکردو هیچکسی باندازه آنحضرت متحمل دشواریهای حضرت رسول اکرم نشد و هرگاه مشغول انجام کاری میشد مانندکسی بودکه بهشت ودوزخ را دربرابر چشم خود می‌بیندکه به ثواب بهشت‌آرزومند وازعذاب دوزخ هراسان باشد وهزار بنده را ازرنج بازوی خود ومزد عملیکه برای دیگران انجام داده بود درراه خدا آزادکرد وهدفش‌آن بود تا خشنودی خدا را بدست‌آورد واز شکنجهٔ او در امان بماند، خوراك او

ممّا كدّ بيديه و رشح منه جبينه ، وإن كان ليقوت أهله بالزيت والخلّ والعجوة ، وماكان لباسه إلاّ الكرابيس ، إذا فضل شيء عن يده من كمّه دعا بالجلم فقصّه ، وما أشبهه من ولده ولاأهل بيته أحد أقرب شبهاً به في لباسه وفقهه من عليّ بن الحسين عليهما السلام ولقد دخل أبوجعفر ابنه عليهما السلام عليه فإذا هو قد بلغ من العبادة مالم يبلغه أحد ، فرآه قد اصفرّ لونه من السهر ، و رمصت عيناه من البكاء ، و دبرت جبهته ، و انخرم أنفه من السجود ، و ورمت ساقاه و قدماه من القيام في الصلاة فقال أبوجعفر عليه السلام فلم أملك حين رأيته بتلك الحال البكاء ، فبكيت رحمة عليه وإذا هو يفكّر فالتفت إليّ بعد هنيئة من دخولي وقال : يا بنيّ أعطني بعض تلك الصحف الّتي فيها عبادة عليّ بن أبي‌طالب عليه السلام فأعطيته فقرأ فيها شيئاً يسيراً ثمّ تركها من يده تضجّراً ، وقال : من يقوى على عبادة عليّ عليه السلام .

٥ ـ و روى محمّد بن الحسين قال : حدّثنا عبدالله بن محمّد القرشيّ قال : كان عليّ بن الحسين عليهما السلام إذا توضّأ اصفرّ لونه فيقول له أهله : ماهذا الّذي يغشاك؟ فيقول : أتدرون لمن أتأهّب للقيام بين يديه .

وخانداتش روغن زيت وسركه وعجوه (نوعى ازخرما) بود وجامه‌اش منحصر بكرباس بود وهرگاه آستين آن ازدستش تجاوز ميكرد مازاد آنرا با مقراض ميچيد .

وبالاخره در ميان فرزندان واهل بيت آنحضرت هيچيك از نظر لباس ودانائى باندازهٔ علي بن الحسين ع نبودند . چنانچه روزى فرزند بزرگوارش حضرت ابوجعفر باقر ع براو وارد شد وآنحضرت را از عبادت و بندگى بپايهٔ ديدكه هيچ پارسائى بدانمقام نرسيده ملاحظه‌كردكه رنك صورت مباركش از بيدارخوابى زرد شده وديدگانش از زيادى‌گريه ورم نموده ودماغ و پيشانيش پينه بسته و پاهايش از قيام براى نماز متورم شده .

حضرت باقر ع فرمود هنگاميكه اينحال را در پدر بزرگوارم مشاهده‌كردم نتوانستم ازگريه خوددارى نمايم. پس از اندك انديشهٔ بجانب من توجه‌كرده فرمود بخشي ازصحيفه‌هائيكه عبادات علىع درآن نوشته شده بياور چونآنها را بحضور انورتقديم‌كردم پس ازآنكه پاره ازآنرا قرائت‌كرد وعبادات خوددرادربرابرآنها ناچيزديد دلتنگ شده صحيفه را بزمين‌گذارده فرمود چه‌كسى ميتواند پاپباى علىع عبادت‌كند .

۵ـ عبدالله قرشى گفته عادت على‌بن‌الحسين ع آن بود هرگاه وضوميگرفت رنك صورتش زرد ميشد ،كسانى‌كه اينحال را در وى مشاهده ميكردند ميپرسيدند در اينوقت چــه امرى براى شما اتفاق مى‌افتدكه اينگونه رنك شما زرد ميگردد.

فرمود مگرنميدانيد هنگاميكه وضوميگيرم خودرا براى‌حضوردربرابر چه شخصى‌آماده‌ميسازم .

۶ ـ و روی عمرو بن شمر ، عن جابر الجعفيّ ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كان عليّ بن الحسين عليهما السلام يصلّي في اليوم والليلة ألف ركعة ، وكانت الريح تميله بمنزلة السنبلة .

۷ ـ و روی سفيان الثوريّ ، عن عبيدالله بن عبدالرّحمان بن موهب قال : ذكر لعليّ بن الحسين عليهما السلام فضله ، فقال : حسبنا أن تكون من صالحي قومنا .

۸ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد عن جدّه ، عن سلمة بن شبيب ، عن عبيدالله بن محمّد التيمي قال : سمعت شيخاً من عبدالقيس يقول : قال طاوس : دخلت الحجر في اللّيل فإذا عليّ بن الحسين عليهما السلام قد دخل ، فقام يصلّي فصلّى ماشاءالله ، ثمّ سجد قال : قلت : رجل صالح من أهل بيت الخير لأستمعنّ إلى دعائه ؟ فسمعته يقول في سجوده : « عبيدك بفنائك ، مسكينك بفنائك ، فقيرك بفنائك ، سائلك بفنائك » قال طاوس : فما دعوت بهنّ في كرب إلاّ فرّج عنّي .

۹ ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد ، عن جدّه ، عن أحمد بن محمّد الرافعيّ ، عن إبراهيم بن عليّ ، عن أبيه قال : حججت مع عليّ بن الحسين عليهما السلام فالتاثت الناقة عليه في سيرها ، فأشار إليها بالقضيب ثمّ قال : آه لولا القصاص ! وردّ يده عنها .

۱۰ ـ وبهذا الاسناد قال: حجّ عليّ بن الحسين عليهما السلام ماشياً ، فسار عشرين يوماً من المدينة

۶ـ حضرت باقر ع فرموده حضرت علی‌بن‌الحسین ع درهرشبانه روزی هزار رکعت نماز می‌خواند وازلاغری زیاد بمرتبهٔ بود که هرگاه بادی میوزید اورا مانندخوشه گندمی حرکت میداد .

۷ـروزی حضور عبیدالله موهب ازفضائل علی‌بن‌الحسین ع سخن بمیان‌آمد وپاسخ داد درباره حضرت مشارالیه همین بس‌که از نیکوکاران خویشاوندان ماست .

۸ـطاوس یمانی گفته شبانگاهی وارد حجراسماعیل شده علی‌بن الحسین ع رادیدم مشغول‌نماز بود وباندازه‌که خدا میدانست نماز خواند بعد ازآن سر به سجده گذارد با خودگفتم مرد نیکوکاری از خانواده برجسته است مناسب است بسخن اوگوش بدهم تا چه میگوید وچه رازونیازی با خدای‌خود می‌کند اینها را در سجده میخواند بنده حقیر تو در پیشگاه تست بیچاره بدرگاه تست ناتوانی در بارگاه تست گدائی بدر خانهٔ توآمده .

طاوس گوید درهر پیش‌آمد ناگواری اصل اینها را میخواندم ودرب فرجی برای من گشوده میشد .

۹ـابراهیم ازپدرش روایت‌کرده سالی‌همراه حضرت سجاد به حج خانهٔ خدا مشرفشدم درراه ناقهٔ آنحضرت ازراه رفتن‌کندی‌کرد حضرت باتازیانه‌ایکه دردست داشت‌آهسته‌برآن حیوان زد بلافاصله متأثر شده فرمود وای برمن اگر دربرابر اینعمل از من بازخواست نمایند .

۱۰ـوگفته‌اند علی‌بن‌الحسین ع سالی‌پیاده بمکه مشرف میشد ومدت سفر اواز مدینه تـا مکه

إلى مكّة .

١١- أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد قال : حدّثنا جدي، قال : حدّثنا عمّار بن أبان، قال: حدّثنا عبدالله بن بكير ، عن زرارة بن أعين، قال : سَمع سائل في جوف اللّيل و هو يقول : أين الزاهدون في الدّنيا الراغبون في الآخرة ؟ فهتف به هاتف من ناحية البقيع يسمع صوته ولا يرى شخصه : ذاك عليّ بن الحسين .

١٢ - و روى عبدالرزّاق عن معمر ، عن الزهريّ قال : لم أدرك أحداً من أهل هذا البيت يعني بيت النبيّ صلّى الله عليه وآله أفضل من عليّ بن الحسين عليهما السلام .

١٣- أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد ، قال: حدّثني جدّي، قال: حدّثنا أبويونس محمّد بن أحمد قال: حدّثني أبي وغيرواحد من أصحابنا : أنّ فتى من قريش جلس إلى سعيد بن المسيّب فطلع عليّ ابن الحسين عليه السلام فقال القرشيّ لابن المسيّب : من هذا يا أبامحمّد ؟ قال : هذا سيّد العابدين عليّ ابن الحسين بن عليّ بن أبي طالب عليهم السلام .

١٤- أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد قال : حدّثني جدّي قال : حدّثني محمّد بن جعفر وغيره قالوا : وقف على عليّ بن الحسين عليه السلام رجل من أهل بيته فأسمعه وشتمه فلم يكلّمه ، فلمّا انصرف قال لجلسائه: قد سمعتم ماقال هذا الرجل ، وأنا اُحبّ أن تبلغوا معي إليه حتّى تسمعوا منّي ردّي عليه ؟ قال : فقالوا له : نفعل ولقد كنّا نحبّ أن تقول له ونقول ، قال : فأخذ نعليه و مشى وهو

بیست روز طول کشید .

١١-زرارةبن‌اعین گفته نیمه شبی بود مردی شنید کسی میگوید کجایند آنها که‌ازدنیااعراض کرده و به آخرت روی آورده‌اند ؟

همانوقت از گوشهٔ بقیع آوازی که گوینده آن معلوم نبود بگوش رسید این شخص ، علي بن الحسين ع است .

١٢-ذهری گوید ازاهل‌بیت پیغمبر ص کسی را برتر از علی‌بن الحسین ع نیافتم .

١٣- گویند جوانی‌ازمردم قریش پهلوی‌سعیدبن مسیب‌نشسته بودحضرت سجاد ع وارد شد آن جوان از سعید پرسید اینمردکیست اورا بمن معرفی کن ؟ گفت اوسید عبادت‌کنندگان علی‌بن الحسین نواده علی‌بن ابیطالب است .

١۴- گفته‌اند مردی ازخویشاوندان‌آنحضرت‌براو واردشده ناسزا گفت‌حضرت پاسخی بوی نداد چون ازحضور آنجناب خارج شد حضرت سجاد بحاضران توجه‌کرده فرمود گفته‌های اینمردرا شنیدید ؟ منهم می‌خواهم با من بیائید تا به‌بینید باو چه خواهم گفت عرضکردند البته همراه شما خـواهیم آمد و دوست میداریم گفتگوی شما رابا او بشنویم حضرت از جا برخاسته و این آیه را می‌خواند آنها که خشم

يقول : « و الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس و الله يحبّ المحسنين » فعلمنا أنّه لايقول له شيئاً قال : فخرج حتّى أتى منزل الرجل ، فصرخ به فقال : قولوا له : هذا عليّ بن الحسين ، قال : فخرج إلينا متوثّباً للشرّ وهو لايشكّ أنّه إنّما جاءه مكافياً له على بعض ماكان منه ، فقال له عليّ ابن الحسين عليهما السلام : يا أخي إنّك كنت قد وقفت عليّ آنفاً وقلت و قلت ؟ فان كنت قدقلت ما فيّ فأنا أستغفرالله منه ، وإن كنت قلت ماليس فيّ فغفرالله لك ؟ قال : فقبّل الرجل بين عينيه ، وقال : بلى ، قلت فيك ماليس فيك و أنا أحقّ به ، قال الراوي للحديث : والرجل هو الحسن بن الحسن رضي‌الله عنه .

۱۵ ـ أخبرني الحسن بن محمّد عن جدّه ، قال : حدّثني شيخ من اليمن قد أتت عليه بضع و تسعون سنة ، قال : أخبرني به رجل يقال له عبيدالله بن محمّد ، قال : سمعت عبدالرزّاق يقول : جعلت جارية لعليّ بن الحسين عليه السلام تسكب عليه الماء ليتهيّأ للصلاة ، فنعست فسقط الإبريق من يد الجارية فشجّه فرفع رأسه إليها فقالت له الجارية : إنّ الله تعالى يقول : « و الكاظمين الغيظ » ؟ قال : قدكظمت غيظي ، قالت « والعافين عن الناس » ؟ قال لها : عفاالله عنك ، قالت : « والله يحبّ

خودرا فرو می‌نشانند وازکرده مردم درمیگذرند وخدا مردم نیکوکاررا دوست میدارد .

ما از تلاوت این آیه استفاده کردیم که حضرتش باو سخنی نخواهد گفت چون درخانه آنمرد رسیدیم ویرا آواز داده وفرمود بگوئید اینك علی‌بن الحسین ع درب خانهٔ تو آمده نامبرده بمجردیکه نام‌آنحضرت را شنید خودرا برای هرگونه ناراحتی‌آماده کرد ویقین داشت حضرتش برای‌آن دردرب خانه وی‌آمده تا مکافات کردهٔ اورا بنماید هنگامیکه برابربا آنحضرت شد حضرت باوفرمود ای برادر اندکی پیش از این بخانهٔ من‌آمدی وچنین وچنان گفتی اگرنسبتهائیرا که بمن داده‌ای راست وبجا بوده ازخدا می‌خواهم ازکرده‌های من درگذرد واگر آنچه را بمن نسبت دادی در من وجود نداشته خدا ازگناه تو درگذرد .

آنمرد متأثر شده ومیان دو چشم‌آنحضرت را بوسید وبا کمال شرمساری عرضکرد آری آنچه بشما نسبت دادم ودر باره شما گفتم در شخص شما وجود ندارد و من خود سزاوارتر به‌آنم .

راوی اینحدیث گفته شخص مزبور ، حسن‌بن حسن بوده .

۱۵ـ حسن‌بن محمد ازجدش ازپیرمرد یمنی نود وچند سالهٔ ازمردی بنام عبیدالله‌بن‌محمد روایت کرده از عبدالرزاق شنیدم میگفت یکی ازکنیزان حضرت سجادآب بدست امام ع میریخت تصادفاً چرت زده ابریق ازدستش افتاد ودست حضرت را خراشید حضرت سر برداشت‌کنیزك که از بی احتیاطی خود باخبرشد وبخطای خودرسید عرضکرد خدا می‌فرماید والكاظمين الغيظ فرمودآتش خشم خودرا خواموش ساختم عرضکرد والعافين عن‌الناس فرمود خدا از تو درگذشت عرضکرد والله يحب المحسنين فرمود منهم بتو احسان‌کرده وترا درراه خدا آزاد نمودم .

المحسنين » ؟ قال : اذهبي فأنت حرّة لوجه الله عزّ وجل .

١٦ ـ و روى الواقديّ ، قال : حدّثني عبدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ عليه السلام قال : كان هشام بن إسماعيل يسيء جوارنا ولقي منه عليّ بن الحسين عليه السلام أذى شديداً ، فلمّا عزل أمر به الوليد أن يوقف للناس، قال : فمرّ به عليّ بن الحسين عليه السلام وقد اُوقف عند دار مروان ، قال : فسلّم عليه وكان عليّ بن الحسين عليهما السلام قد تقدّم إلى خاصّته أن لا يعرض له أحد .

١٧ ـ وروى أنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام دعا مملوكه مرّتين فلم يجبه ، ثمّ أجابه في الثالثة فقال له : يا بنيّ أما سمعت صوتي ؟ قال : بلى ، قال : فما بالك لم تجبني ؟ قال : أمنتك ، قال : الحمد لله الّذي جعل مملوكي يأمنني .

١٨ ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد بن يحيى ، قال: حدّثني جدّي ، قال : حدّثنا يعقوب ابن يزيد قال : حدّثنا ابن أبي‌عمير عن عبدالله بن المغيرة ، عن أبي‌جعفر الأعشى ، عن أبي‌حمزة الثماليّ ، عن عليّ بن‌الحسين عليهما السلام قال: خرجت حتّى انتهيت إلى هذا الحائط فاتّكيت عليه ، فإذا رجل عليه ثوبان أبيضان ينظر في تجاه وجهي ، ثمّ قال : يا عليّ بن الحسين مالي‌أراك كئيباً حزيناً ؟ أعلى الدّنيا حزنك فرزق‌الله حاضر للبرّ والفاجر ؟ قال : قلت : ما على هذا أحزن

١٦ـ محمدبن عمر بن علي ع گفته هشام‌بن‌اسماعیل با ماکمال بدرفتاری را انجام میداد ونیز علی‌بن الحسین از او آزار بسیاری دیده بود چـون از حکومت معزول شد وولید بجـای او برقرار شد دستورداد اورا درکنار خانه مروان نگهدارند تا مردم ستمدیده ازکنار اوگذشته و شکایات وآزاریکه از او دیده بعرض حاکم برسانند از جمله علی‌بن الحسین ع ازکنار اوگذشت و قبلا بکسان خودگفته بود از وی بهیچ نحو ابراز شکایتی ننمائید وی برحضرت سلام‌کرد وگویا پوزش خواست حضرت متعرض او نشد وشکایتی نکرد .

١٧ـ گویندآنحضرت دومرتبه یکی‌ازغلامانش را صدا زد واو جواب‌نداد مرتبه سوم‌که صدازد پاسخ عرضکرد حضرت فرمود مگر در دومرتبه اول صدای مرا نشنیدی ؟ عرضکردآری فرمود پس چرا جواب مرا ندادی ؟ عرضکرد برای اینکه ایمن از شر شما بودم فرمود سپاس خدادا که غلام مرا ایمن از من قرار داده .

١٨ـ حضرت علی‌بن‌الحسین فرموده‌ازخانه خود بیرون‌آمدم تابه این دیواررسیدم وبرآن تکیه دادم .

دراین هنگام مردی‌که دو جامهٔ سفید پوشیده بود در برابر مـن آمد وبصورت من مینگریست آنگاه‌گفت ای علی‌بن الحسین برای چه ترا محزون و اندوهناك می‌بینم ؟ آیا برای دنیا اندوهناك شده وحال‌آنکه دنیااندوه وغمی ندارد زیرا روزی را خدا برای بدکار ونیکوکار مقرر فرموده فرمود اندوه

وإنّه لكما تقول ، قال : فعلى الآخرة فهو وعد صادق، يحكم فيه ملك قاهر ؟ قال : قلت : ولاعلى هذا أحزن وإنّه لكما تقول ، قال : فعلام حزنك ؟ قلت : أتخوّف من فتنة ابن‌الزبير !

فضحك ثمّ قال : يا عليّ بن الحسين هل رأيت أحداً قطّ توكّل على‌الله فلم يكفه ؟ قلت : لا ، قال : يا عليّ بن الحسين هل رأيت أحداً قطّ خاف الله فلم ينجه ؟ قلت : لا ، قال : يا عليّ ابن الحسين هل رأيت أحداً قطّ سأل‌الله فلم يعطه ؟ قلت : لا، ثمّ نظرت فإذا ليس قدّامي أحدٌ .

١٩ ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد ، قال : حدّثنا جدّي أبونصر قال : حدّثنا عبدالرحمان ابن صالح ، قال : حدّثنا يونس بن بكير عن ابن‌إسحاق ، قال : كان بالمدينة كذا وكذا أهل بيت يأتيهم رزقهم و ما يحتاجون إليه ، لايدرون من أين يأتيهم ، فلما مات عليّ بن الحسين عليهما السلام فقدوا ذلك .

٢٠ ـ أخبرني أبو محمد الحسن بن محمّد قال : حدّثني جدّي قال : حدّثنا أبونصر قال : حدّثنا محمّد بن عليّ بن عبدالله ، قال : حدّثني أبي قال : حدّثنا عبدالله بن هارون ، قال : حدّثني عمرو بن دينار ، قال : حضرتُ زيد بن أسامة بن زيد الوفاة ، فجعل يبكي فقال عليّ بن الحسين عليهما السلام : ما يبكيك ؟ قال : يبكيني أنّ عليّ خمسة عشر ألف دينار ، ولم أترك لها وفاء ، قال : فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : لاتبك فهي عليّ ، وأنت منها بريء فقضاها عنه .

من برای دنیا نیست زیرا دنیا چنانستکه می گوئی گفت برای آخرت محزون ومغموم شدهٔ آنهم اندوهی ندارد زیرا عالم حقی است که پادشاه توانائی درآن حکومت می‌کند فرمود برای اینهم محزون نیستم و آنعالم هم چنانستکه میگوئی پرسید بنابراین پس حزن شما از چیست ؟ فرمود از فتنه جوئی پسرزبیر بیمناکم .

چون این سخن را ازمن‌شنید، خندید ؛ گفت‌ای علی بن‌الحسین آیا تابحال کسی را دیدهٔ که بخدا توکل کرده باشد وخدا اموراورا کفایت ننماید گفتم نه . گفت آیا کسی را دیدهٔ که ازخدا بیمناك باشد وخدا اورا ازگرفتاری نجات ندهد گفتم نه . گفت آیا کسی را دیدهٔ که از خدا درخواستی بنماید وخدا خواستهٔ اورا اجابت ننماید ؟ گفتم نه . بمجردیکه پاسخش را دادم در برابر خود شخصی را ندیدم .

١٩ـ ابن‌اسحق گفته درمدینه خانوادهٔ چندی بودند که امورشان درخوراحتیاجشان اداره میشد ونمیدانستند ازکجا وبوسیلهٔ چه شخصی بآنها کمك می‌شود و چون حضرت سجاد ع شهید شد دانستند شخصیکه متکفل امور آنها میشده علی بن الحسین ع بوده .

٢٠ـ عمرو بن دینار گفته دراحتضارزیدبن‌اسامه حضورداشتم واودرآنحالمیگریست حضرت‌سجاد از وی پرسید برای چه گریه می‌کنی عرضکرد گریه من برای آنستکه پانزده هزار دینار مقروضم و ماترکی‌ندارم که بتواند قرض مرا بپردازد حضرت‌سجاد فرمود گریه نکن قرض تو بعهدهٔ منست ومن‌آنرا ادا می‌کنم و پس ازاو چنانچه فرموده بود قرضش را داد .

٢١ـ وروى هارون بن موسى قال: حدّثنا عبدالملك بن عبدالعزيز، قال: لمّا ولّي عبدالملك ابن مروان الخلافة ردّ إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وصدقات عليّ بن أبي طالب عليه السلام وكانتا مضمومتين، فخرج عمر بن عليّ إلى عبدالملك يتظلّم إليه من نفسه، فقال عبدالملك أقول كما قال ابن أبي الحقيق:

إنّا إذا مالت دواعي الهوى ... و أنصت السامع للقائل

و اصطرع الناس بألبابهم ... نقضي بحكم عادلٍ فاصلِ

لا نجعل الباطل حقّاً ولا ... نلطُّ دون الحقّ بالباطل

نخاف أن نسفه أحلامنا ... فنخمل الدهر مع الخامل

٢٢ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد قال: حدّثني جدّي قال حدّثنا أبوجعفر محمّد بن إسماعيل قال: حجّ عليّ بن الحسين عليهما السلام فاستجهر الناس من جماله وتشوّفوا له، وجعلوا يقولون: من هذا؟ من هذا؟ تعظيماً له و إجلالاً لمرتبته؟ وكان الفرزدق هناك فانشأ يقول:

هذا الّذي تعرف البطحاء وطأته ... والبيت يعرفه و الحلُّ و الحرم

هذا ابن خير عباد الله كلّهم ... هذا التقيُّ النقيُّ الطاهر العلم

٢١ـ هنگاميكه عبدالملك مروان بخلافت‌نشست امورصدقات رسولخدا وعلى مرتضى‌عليهماالسلام كه هردو معين وبايد بعهدهٔ يكنفرمتولى‌باشدبه على‌بن الحسين‌ع واگذار نمود.

عمر بن على درصدد حق‌كشى برآمده وبعنوان دادخواهى ازحضرت سجاد پيش عبدالملك رفته شكايت كرد. عبدالملك هم در پاسخ وى اشعار ابن ابى‌الحقيق را باينمضمون جوابداد.

هرگاه خواهندگان هوا و هوس تمايل پيدا كنند وشنونده بسخن گوينده گوش بدهد وهركسى با فكرخود ديگرى را از پا درآورد ما درآنهنگام حكومت عادلانه خواهيم‌كرد و بطوريكه بايد وشايد فصل خصومت مى‌نمائيم وباطل را بصورت حق وحق را بصورت باطل جلوه نميدهيم، ميترسيم مبادا ما را بسفاهت وديوانگى نسبت دهند ونام نيك ما از صفحه روزگار نابود شود.

٢٢ـ سالى‌حضرت على‌بن‌الحسين به حج‌بيت‌الله مشرف شدمردم‌كه حضرت‌اورازيارت‌كرده جمال با كمالش ديدگانشان را حيران كرده، چشمها باو دوخته واز يكديگر ميپرسيدند اينمرد نورانى‌كيست و اين شخصيت‌كه داراى اين جاه وجلالست‌ازكدام خانواده است؟

فرزدق‌كه همانسال وهمانجا حضور داشت با زبان شعرآنحضرت را چنين معرفى‌كرد.

ملا عبدالرحمن جامى سرودهاى نامبرده را بطرز بسيار پسنديدهٔ درلباس نظم پارسى درآورده وما آنها را تا اندازه‌ايكه مناسب با اينكتابست ذيلا ياد مى‌كنيم.

آنكس است اينكه مكه و بطحا ... زمزم و بوقبيس و خيف و منا

حرم و حل و بيت و ركن و حطيم ... ناودان و مقام ابراهيم

يكاد يمسكه عرفان راحته　　ركن الحطيم إذا ماجاء يستلم

يغضي حياءً و يغضى من مهابته　　فلا يكلّم إلاّ حين يبتسم

أيُّ الخلائق ليست في رقابهم　　لأوّليّة هذا أوله نعمُ

من يعرف الله يعرف أوّليّة ذا　　فالدين من بيت هذا ناله الاُمم

إذا رأته قريش قال قائلها　　إلى مكارم هذا ينتهي الكرم

٢٣ـ أخبرني أبومحمّد الحسن بن محمّد عن جدّه قال : حدّثنا داود بن القاسم ، قال : حدّثنا الحسين بن زيد ، عن عمّه عمربن عليّ ، عن أبيه عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّه كان يقول : لم أر مثل التقدّم في الدعاء ، فانّ العبد ليس تحضره الإجابة في كلّ وقت .

٢٤ ـ وكان ممّا حفظ عنه عليه السلام من الدعاء حين بلغه توجّه مسرف بن عقبة إلى المدينة :

« ربّ كم من نعمة أنعمت بها عليّ قلّ لك عندها شكري، وكم من بليّة ابتليتني بها قلّ لك عندها صبري ، فيامن قلّ عند نعمته شكري فلم يحرمني ، و يامن قلّ عند بلائه صبري فلم

هر يك آمد بقدر او عارف　　بسر علو مقام او واقف

قرة العين سيدالشهداست　　زهرهٔ شاخ دوحه زهراست

ميوه باغ احمد مختار　　لالهٔ راغ حيدر كرار

بر نكو سيرتان و بدكاران　　دست او ابر موهبت باران

فيض آن ابر بر همه عالم　　گر بريزد نمي ، نگردد كم

ز حيا نايدش پسنديده　　كه گشايد بروى كس ديده

خلق از او نيز ديده خوابانند　　كز مهابت نگاه نتوانند

نيست بي سبقت تبسم او　　خلق را طاقت تكلم او

همه بند ارادتش بر پا　　بندگانش ز پير و هم برنا

لايح از روى او فروغ هدى　　فايح از خوى او شميم وفا

چون كند جاى در ميان قريش　　رود از فخر بر زبان قريش

كه بدين سرود ستوده شيم　　بنهايت رسيده فضل و كرم

٢٣ـحسين بن زيد ازآنحضرت روايت كرده هيچ كارى رادرسرعت‌اجابت ووصول بهدف مانند دعا نيافتم زيرا چنان نيست كه هميشه اوقات تير درخواست بنده بمقصود برسد درعين حال بايد دست از دعا برنداشت ٢٤ـازجمله ادعيه آن حضرت‌دعائى بودكه هنگام توجه مسرف‌بن‌عقبه(كه نامش مسلم وازذيادى قتل واسيرى اورا مسرف گفتند) بجانب مدينه بيادگار مانده .

پروردگارا نعمتهاى بسيارى بمن ارزانى داشتى و من در برابر آنها كمتر به سپاسگزارى تو پرداختم وبه پيش‌آمدهاى بسيارى گرفتارم نمودى ودر برابرآنها تاب نياوردم پس اى خدائيكه دربرابر

يخذلني ، يا ذا المعروف الّذي لاينقطع أبداً ، ويا ذاالنعماء الّتي لاتحصى عدداً ، صلّ على محمّد و آل محمّد و ادفع عنّي شرّه ، فانّي أدرأ بك في نحره ، وأستعيذ بك من شرّه » .

فقدم مُسرف بن عقبة المدينة وكان يقال إنّه لايريد غير عليّ بن الحسين عليهما السلام، فسلم منه وأكرمه وحباه و وصله .

٢٥ ـ و جاء الحديث من غير وجه أنّ مسرف بن عقبة لمّا قدم المدينة أرسل إلى عليّ بن الحسين عليهما السلام فأتاه ، فلمّا صار إليه قرّبه وأكرمه و قال له : وصّاني أميرالمؤمنين ببرّك وصلتك و تمييزك من غيرك ، فجزاه خيراً ثمّ قال لمن حوله : أسرجوا له بغلتي ، وقال له : انصرف إلى أهلك فانّي أرى أن قد أفزعناهم و أتعبناك بمشيك إلينا ، ولو كان بأيدينا مانقوى به على صلتك بقدر حقّك لوصلناك ، فقال له عليّ بن الحسين عليهما السلام : ما أعذرني للأمير و ركب ، فقال مسرف لجلسائه : هذا الخير الّذي لا شرّ فيه مع موضعه من رسول الله صلّى الله عليه وآله و مكانه منه .

٢٦ ـ وجاءت الرواية أنّ عليّ بن الحسين عليهما السلام كان في مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله ذات يوم إذ

نعمت او سپاسگزاری من اندك و مرا ناامید نمیسازد ودر برابر بلاء او توانم ناچیز و مرا خوار نمی ـ فرماید و ایخدائیکه دارای همه گونه بخشش هستی و مرا از احسانت دور نمیداری و ایخدائیکه دارای نعمتهای بیشماری بر محمد وخاندان او درود بفرست ومرا از شر این دشمن برهان ومن اذآزار او بتو پناه می‌برم .

مسرف هنگامیکه وارد شد مردم همه متفقاً می گفتند تنها هدف نامبرده علی‌بن الحسین است و بدیگری آسیبی نخواهد رساند ، برخلاف انتظار حضرت مشارالیه اذرنج او راحت ماند ومورد اکرام و احسان او واقع شد .

۲۵ـ وبطریق دیگرروایت شده هنگامیکه نامبرده واردمدینه شد علی‌بن‌الحسین ع را احضارکرد چون حضرت براو وارد شد عرضکرد امیر بمن دستور داده تا بتو احسان‌کنم و برای تو امتیاز خـاصی قائل شوم وچنانچه مأمور بودآنحضرت را اکرام‌کرد. آنگاه باطرافیان خود دستورداد استر مخصوصش را زین‌کردند ودرخواست‌کرد تا برآن سوار شود وبمنزل خود بازگردد واضافه نمود می‌بینم‌که خاندان ترا از احضار تو بیمناك ساختیم وترا نیز اذآمدنت بحضور ما برنج درآوردیم و هرگاه ما آنقدر صله وجایزه‌که سزاوار مقام تو باشد در اختیار میداشتیم بحضرت تو اعطا می‌کردیم .

حضرت از وی قدردانی کرده و پوزش طلبیده بمنزل خـود بازگشت چون آنجناب از دربار مسرف خارج شد وی باطرافیان خودگفت اینمرد با آن منزلت ومکانی‌که نسبت برسولخداص دارد خیری است‌که در او شری نمیباشد .

۲۶ـ روایت‌کرده‌اند روزی‌حضرت‌سجاد ع درمسجد رسولخداص نشسته بودهمانوقت هم عده‌ئی‌گرد

سمع قوماً يشبّهون الله بخلقه ، ففزع لذلك وارتاع ، ونهض حتّى أتى قبر رسول الله صلّى الله عليه وآله فوقف عنده ورفع صوته يناجي ربّه فقال في مناجاته له « إلهي بدت قدرتك، ولم تبد هيئة جلالك فجهلوك وقدّروك بالتقدير على غير ما أنت به شبّهوك ، وأنا بريء يا إلهي من الّذين بالتشبيه طلبوك ، ليس كمثلك شيء إلهي ولم يدركوك ، فظاهر ما بهم من نعمة دليلهم عليك لوعرفوك ، وفي خلقك يا إلهي مندوحة عن أن يناولوك ، بل سوّوك بخلقك فمن ثمّ لم يعرفوك ، و اتّخذوا بعض آياتك ربّاً فبذلك وصفوك ، فتعاليت يا إلهي عمّا به المشبّهون نعتوك » .

فهذا طرف ممّا ورد من الحديث في فضائل زين العابدين عليه السلام .

وقد روى عنه فقهاء العامّة من العلوم مالاتحصى كثرة ، وحفظ عنه من المواعظ والأدعية و فضائل القرآن والحلال والحرام والمغازي والأيّام ماهو مشهور بين العلماء ، ولوقصدنا إلى شرح ذلك لطال به الخطاب ، وتقضّى به الزمان ، وقدروت الشيعة له آيات ومعجزات، وبراهين واضحات

يكديگر نشسته وبالاخره سخنانشان باينجا منتهي شدكه خدايمتعال را تشبيه بخلق مي‌كرده واورا مانند آفريده هاي حضرت وي ميدانستند حضرت سجاد از شنيدن اين تشبيه نابجا و كفرآميز بيمناك شده از جا برخاست وكنار مرقد مطهر رسول اكرم ص آمده با صداي بلند مناجات مي‌كرد و بمقام كبريائي معروض ميداشت .

پروردگارا توانائي توآشكارا شد ليكن هيئت جلال وعظمت تو ظهور ننمود مردم دربارهٔ تو به چاه ناداني فرو رفتند وترا برخلاف آنچه برآني پنداشتند وبه آفريده‌هاي خودت همانندكردند ومن از آنها كه داراي چنين پنداري هستند بيزارم زيرا ميدانم مانندي براي تو نيست، روزيهاي آشكاري‌كه به آنان دادهٔ كافي براي شناسائي تست و مردم كوچكتر از آنند كه بتوانند براستي بتو پي ببرند تا چه رسد كه ترا همانند مردم تو دانند و چون داده‌هاي ترا چنانچه بايد مورد توجه خويش قرار ندادند از شناخت تو درماندند و برخي از يادگارهاي ترا خداي خود دانستند وترا همپايه با آن شمردند و بدان ستودند پس تو برتري ازآنچه اينان پنداشته و ستوده‌اند .

تا بدينجا احاديث متفرقي‌آورده شدكه همه حاكي از فضيلت وموقعيت حضرت سجاد ع بودند.

فقهاء سني علوم بيشماري ازآنحضرت روايت‌كرده‌اند.

و پندها واندرزها ودعاها و فضائل قرآن وحرام وحلال و پيش‌آمدها واتفاقات روزهاي عرب ازآنجناب نقل شده ودر ميان علماء شهرت بسزائي دارد وما هرگاه بخواهيم همه‌آنچه‌كه نزد نامبردگان شهرت يافته در اينجا بياوريم‌كتاب ما از حد اختصار خود تجاوز خواهد كرد و وقت مطالعه باقي نخواهدگذارد وعلاوه براين نويسندگان شيعه معجزات بسياري ازآنجناب روايت‌كرده‌اندكه باز بهمان

لم يتّسع لذكرها هذا المكان ، و وجودها في كتبهم المصنّفة ينوب مناب إيرادها في هذا الكتاب والله الموفّق للصواب .

((باب ٨))

ذكر ولد علي بن الحسين عليهما السلام

ولد عليّ بن الحسين عليهما السلام خمسة عشر ولداً : محمّد المكنّى بأبي جعفر الباقر عليه السلام اُمّه اُمّ عبدالله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام وعبدالله ، والحسن ، والحسين ، اُمّهم اُمّ ولد . وزيد ، وعمر لاُمّ ولد . والحسين الأصغر ، وعبدالرحمان ، وسليمان ، لاُمّ ولد . وعليّ وكان أصغر ولد عليّ ابن الحسين ، وخديجة ، اُمّهما اُمّ ولد . ومحمّد الأصغر اُمّه اُمّ ولد . وفاطمة ، وعليّة ، واُمّ كلثوم اُمّهن اُمّ ولد .

جهت در این کتاب آورده نمیشوند وهمانچه را که نامبردگان در کتابهای خود ایراد کرده‌اند چنان است که ما در این کتاب بیاوریم .

باب هشتم

اسامی وعدد فرزندان حضرت سجاد ع.

حضرت علی بن الحسین ع پانزده فرزند داشت ۱ محمد که کنیهٔ حضرتش ابو جعفر ولقبش باقر و مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی ع بود ۲ عبدالله ۳ حسن ۴ حسین مادرشان ام ولد بود ۵ زید ۶ عمر مادرشان ام ولد بود ۷ حسین اصغر ۸ عبدالرحمن ۹ سلیمان مادرشان ام ولد بود ۱۰ علی واین شهزاده کوچکترین فرزندان آنجناب بود ۱۱ خدیجه مادرشان ام ولدبود ۱۲ محمد اصغر مادرش ام ولد بود ۱۳ فاطمه ۱۴ علیه ۱۵ ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.

(باب ۹)

ذكر الامام بعد علي بن الحسين عليهما السلام ، و تاريخ مولده ، ودلايل امامته ومبلغ سنه، ومدة خلافته ، و وقت وفاته وسببها ، وموضع قبره ، وعدد أولاده و مختصر من أخباره

وكان الباقر محمد بن عليّ بن الحسين عليه السلام من بين إخوته خليفة أبيه عليّ بن الحسين عليهما السلام ووصيّه والقائم بالامامة من بعده، وبرز على جماعتهم بالفضل في العلم والزهد والسؤدد ، وكان أنبههم ذكراً وأجلّهم في العامّة والخاصّة ، وأعظمهم قدراً ، ولم يظهر عن أحد من ولد الحسن والحسين عليهما السلام من علم الدين والآثار والسنّة وعلم القرآن والسيرة وفنون الآداب ما ظهر عن أبي جعفر عليه السلام و روى عنه معالم الدين بقايا الصحابة ووجوه التابعين ورؤساء فقهاء المسلمين، وصار بالفضل به علماً لأهله تضرب به الأمثال ، وتسير بوصفه الآثار والأشعار ، وفيه يقول القرظي :

يا باقر العلم لأهل التقى وخير من لبّى على الأجبل

باب نهم

بیان احوال امام پس از علی بن الحسین و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت وهنگام وفات وسبب شهادت و محل قبر وعدد فرزندان واندکی از فضائل واخبار او .

حضرت امام باقر که نام شریفش چنانچه ذکر شد محمد است از میان همه برادران بمنصب خلافت الهی پس از پدر والاگهرش رسید ووصی او شد وامور امامت را پس از شهادت وی اداره می کرد واز همه شان فضیلت وعلم وزهد وبزرگواریش بیشتر وبرتر بود وهمه کس اورا بعظمت می‌ستود و عوام و خواص اورا احترام می‌کردند وقدر ومنزلتش از دیگران بیشتر بود و از هیچیك از فرزندان حسن و حسین باندازهٔ او درخصوص علم دین ونشر آثار وسنت نبوی وحقائق قرآنی و سیرت الهی وفنون اخلاق وآداب ، یادگارهای گرانبها وآثار خالده باقی نمانده .

واز یاران پیغمبر همانها که مانده ودرك محضر آنجناب را نموده امور دینی وآئین اسلامی را ازوی روایت می‌کردند وهمچنین بزرگان تابعین وزمامداران فقهاء مسلمین ازحضرت اوبهره‌های بسیاری می‌بردند .

وبالاخره پایه فضل وبزرگواری آنحضرت بجائی رسیده بودکه درمیان اهل علم وکمال ضرب المثل بود وسرایندگان، اشعار بسیاری در ستایش اومیسرودە وآثار خودرا بنام اومزین میداشته ازجمله قرظی در ستایش آنجناب میگوید .

ای بزرگی کـه شکافنده علم ومایه مباهات پرهیزگارانی وای بهترین کسیکه در قله کوههای عالم علم و توحید خدای خودرا میخوانی و پاسخ میشنوی .

وقال مالك بن أعين الجهني يمدحه عليه السلام :

إذا طلب الناس علم القران　　　كانت قريش عليه عيالا
و إن قيل أين ابن بنت النبيّ　　　نلت بذاك فروعاً طوالا
نجومٌ تهلّل للمدلجين　　　جبال تورّث علماً جبالا

و ولد عليه السلام بالمدينة سنة سبع وخمسين من الهجرة وقبض بها سنة أربع عشرة ومائة، و سنّه يومئذ سبع وخمسون سنة ، وهو هاشميٌ من هاشميّين ، علويٌ من علويّين ، و قبره بالبقيع من مدينة الرسول صلى الله عليه وآله .

روى ميمون القدّاح عن جعفر بن محمد عن أبيه عليهما السلام قال : دخلت على جابر بن عبدالله الأنصاريّ رضي‌الله عنه ، فسلّمت عليه فردّ عليّ السلام ، ثمّ قال لي: من أنت ؟ وذلك بعدما كفّ بصره فقلت : محمد بن عليّ بن الحسين، فقال : يا بنيّ اُدن منّي، فدنوت منه فقبّل يدي، ثمّ أهوى إلى رجلي يقبّلها فتنحيّت عنه ، ثمّ قال لي : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله يقرئك السلام ، فقلت : على رسول‌الله السلام و رحمة الله و بركاته ، وكيف ذلك يا جابر ؟ فقال : كنت معه ذات يوم فقال لي :

و مالك جهنی در ستایش او میسراید .

هر گاه مردم بخواهندکاملا از حقایق قرآنی واقف شوند باید حلقه درخـانهٔ بزرگی را بدست بگیرندکه قریش با آنکه اهل قرآن ومردمی با کمالند ریزه خوار خوان کمالات اویند وهرگاه درصدد استفاده از چنین بزرگی برآمدی وگفتی پسر دختر پیغمبرخدا کجاست به اصول وفروع کمالات قرآنی پی بردهٔ او مانند ستاره‌ی تابناکی است که چراغ تاریکی شبهای تار مسافرانند و مانند کوههای عظیمی است که مملو از علم وکمال است .

امام باقر ع سال پنجاه وهفتم هجرت در مدینه متولد شد وسال ۱۱۴ صدوچهارده در پنجاه و هفت سالگی درهمانجا رحلت فرمود .

امام باقر ع نخستین هاشمی است که ازپدر ومادر هاشمی بوجودآمده وعنصری علوی است که از دو علوی بدنیا آمده (نسب از دو سو دارد این نیك پی) ومرقد همایون او دربقیع یکی از محال متبرك مدینه منوره است .

حضرت صادق ع از پدر بزرگوارش روایت‌کرده فرمود بر جابر انصاری هنگامیکه نابینا شده بود وارد شدم وبر او سلام کردم پاسخ داده پرسید شما کیستید ؟ خود را معرفـی‌کردم عرضکرد فرزند من نزدیك من بیا چون نزدیك او رفتم دست مرا بوسید و خواست پای مرا ببوسد از نظر احترام پیر- مردی اوخودداری کردم.

جابر عرضه داشت رسولخدا ص بتوسط من بتو سلام رسانید گفتم سلام ورحمت وبرکت خدابر رسول او باد آنگاه پرسیدم چه پیش‌آمدی کردکه رسولخدا ص برمن سلام رسانید وعلتش چه بود ؟ گفت

يا جابر لعلّك تبقى حتّى تلقى رجلاً من ولدي يقال له محمّد بن عليّ بن الحسين ، يهب الله له النور والحكمة ، فأقرئه منّي السلام .

وكان في وصيّة أميرالمؤمنين عليه السلام إلى ولده ذكر محمّد بن عليّ بن الحسين والوصاية به .

وسمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله وعرّفه بباقر العلوم على ما رواه أصحاب الآثار .

وبما روى عن جابر بن عبدالله في حديث مجرّد أنّه قال : قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله : يوشك أن تبقى حتّى تلقى ولداً لي من الحسين عليه السلام يقال له محمّد ، يبقر علم الدين بقراً ، فإذا لقيته فأقرئه منّي السلام ، وروت الشيعة في خبر اللّوح الّذي هبط به جبرئيل عليه السلام على رسول الله صلى الله عليه وآله من الجنّة فأعطاه فاطمة عليها السلام وفيه أسماء الأئمّة عليهم السلام من بعده ، وكان فيه محمّد بن عليّ الإمام بعد أبيه .

و روت أيضاً أنّ الله عزّوجلّ أنزل إلى نبيّه صلوات الله و سلامه عليه و آله كتاباً مختوماً باثني عشر خاتماً ، وأمره أن يدفعه إلى أميرالمؤمنين عليه السلام ويأمره أن يفضّ أوّل خاتم فيه و يعمل

روزی حضور اقدس همایونی اوشرفیاب بودم فرمود ای جابر میبینم تو باقی میمانی تا یکی از فرزندان مرا بنام محمدبن علی که خدای متعال خورشید علم وحکمت را درآسمان پهناور قلب اودرخشان فرموده ملاقات خواهی کرد سلام مرا باو ابلاغ کن .

ونیز در وصیتی که امیرالمؤمنین علی ع بفرزندان خود نموده ازحضرت او نام برده واو را وصی خود شمرده .

و چنانچه راویها نقل کرده‌اند رسولخدا ص از وی نام برده واو را بلقب باقرالعلوم معرفی فرموده .

جابر گوید رسولخدا ص روزی بمن فرمود تو باقی می‌مانی و یکی از فرزندان مرا از پشت حسین ع بنام محمد ملاقات خواهی کرد او بزرگی است که سرزمین پهناور علم را می‌شکافد چون اورا دریافتی سلام مرا باو ابلاغ کن .

شیعه روایت کرده‌اند جبرئیل در هبوط خود لوحی از بهشت برای پیغمبر اکرم ص آورد وآن لوح را پیغمبرخاتم به یگانه میوه بستان نبوتش سیده عالمیان وواسطه آفرینش کون ومکان ام‌الائمه وغوث الامه زهرة الزهراء ودرةالبیضاء «فاطمه» علیها وعلی ابیها وبعلها و ذریاتها آلاف التحیة و الثناء عنایت فرمود درآن لوح اسامی ائمه طاهرین که پس ازرحلت او بمنصب هدایت و مسند خلافت الهی می‌نشینند ذکرشده از جمله نام مقدس حضرت محمدبن علی که پس ازرحلت پدر تاجدارش مقام خلافت وولایت اورا حائز می‌شودآورده شده .

وروایت شده خدایمتعال کتابیکه مشتمل بردوازده مهر بود برای پیغمبر اکرم نازل فرمود و دستورداد تا آنرا به امیرالمؤمنین علی ع عنایت فرماید وباو بگوید پس ازرحلت من مهریکه مربوط به

بمافيه ، ثمّ يدفعه عند حضور وفاته إلى ابنه الحسن عليه السلام ويأمره أن يفضّ الخاتم الثاني و يعمل بماتحته، ثمّ يدفعه عند حضور وفاته إلى أخيه الحسين عليه السلام ويأمره أن يفضّ الخاتم الثالث ويعمل بماتحته ثمّ يدفعه الحسين عليه السلام عند وفاته إلى ابنه عليّ بن الحسين ويأمره بمثل ذلك، ويدفعه عليّ بن الحسين إلى ابنه محمّد بن عليّ الأكبر ويأمره بمثل ذلك، ثمّ يدفعه محمّد إلى ولده حتّى ينتهي إلى آخر الأئمّة عليهم السلام ورووا أيضاً نصوصاً كثيرة عليه بالامامة بعد أبيه عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وعن أمير المؤمنين ، و عن الحسن والحسين، وعليّ بن الحسين عليهم السلام .

وقد روى الناس من فضائله و مناقبه ما يكثر به الخطب إن أثبتناه ، وفيما نذكره منه كفاية فيما نقصده في معناه إنشاء الله تعالى .

١ ــ أخبرني الشريف أبو محمّد الحسن بن محمّد ، قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثنا محمّد بن القاسم الشيبانيّ قال : حدّثنا عبدالرحمان بن صالح الأزديّ ، عن أبي مالك الجهنيّ ، عن عبدالله ابن عطاء المكّيّ قال : ما رأيت العلماء عند أحد قطّ أصغر منهم عند أبي جعفر محمّد بن عليّ بن الحسين و لقد رأيت الحكم بن عتيبة مع جلالته في القوم بين يديه كأنّه صبيّ بين يدي معلّمه .

وكان جابر بن يزيد الجعفي إذا روى عن محمّد بن عليّ عليهما السلام شيئاً قال : حدّثني وصيّ الأوصياء

تست ازآن کتاب بردار وبهآنچه دستورداده شده عمل کن ودر هنگام وفات بفرزندت حسن ع مرحمت کن وباو نیز دستور بده تا خاتم خودرا گرفته وطبق دستورالهی رفتارنماید ودروقت وفات به برادرش حسین ع تسلیم نماید او نیز بهمین دستور رفتارکرده ودرهنگام رحلت بفرزندش علی بن الحسین داده اونیز بنا به دستور قبلی عمل کرده ودر وقت درگذشت بفرزندش محمد تسلیم نموده او نیز بهمین رویه عمل کند تا برسد به آخرین پیشوای از خاندان تو .

و علاوه برآنچه گفته شد نصوص بسیاری درخصوص امامت آنحضرت از پیغمبر وامیرالمؤمنین و حسنین و علی بن الحسین ع روایت کرده‌اند .

ومردم عامه نیز درباره فضائل ومناقب آنجناب بیانات بسیاری ایراد کرده‌اند که هرگاه ما بخواهیم همه‌آنها را یادکنیم مناسب بـا وضع اختصارکتاب حاضر نبوده وهمانقدریکه نقل کردیم کافی به مقصود ما می‌باشد .

١ ــ عبدالله مکی گفته همواره علما ودانشمندانرا دربرابر ابوجعفر محمد، حقیر وکوچك میدیدم چنانچه حق نفس کشیدن بخود نمیدادند بـا آنکه آنها را در برابر دیگران اینگونـه بیچاره و ناتوان مشاهده نمی‌کردم .

ومیدیدم حکم بن عتیبه با آن جلالت مقامی که درنزد خود داشت دربرابرآنحضرت مانند کودك خردسالی در مقابل معلم بود .

عادت جابرجعفی آن بود هرگاه سخنی ازآنحضرت نقل می‌کرد می‌گفت حدثنی وصی‌الاوصیاء

و وارث علوم الأنبياء محمّد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام .

۲ ـ و روى مخوّل بن إبراهيم عن قيس بن الربيع ، قال : سألت أبا إسحاق السبيعيّ عن المسح على الخفّين ؟ فقال : أدركت الناس يمسحون حتّى لقيت رجلاً من بني‌هاشم لم أرمثله قطّ محمّد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام فسألته عن المسح فنهاني عنه ، وقال : لم يكن‌عليّ أميرالمؤمنين عليه السلام يمسح، وكان يقول : سبق الكتاب المسح على الخُفّين، قال أبوإسحاق : فمامسحت منذ نهاني عنه قال قيس بن الربيع : وما مسحت أنا منذ سمعت أبا إسحاق .

۳ ـ أخبرني الشريف أبومحمّد الحسن بن محمّد قال : حدّثني جدّي عن يعقوب‌بن يزيد ، قال: حدّثنا محمّد بن أبي عمير ، عن عبدالرّحمان بن الحجاج ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إنّ محمّد بن المنكدر كان يقول : ماكنت أرى أنّ مثل عليّ بن الحسين عليهما السلام يدع خلفاً لفضل عليّ بن الحسين عليهما السلام حتّى رأيت ابنه محمّد بن عليّ فأردت أن‌أعظه فوعظني ، فقال له أصحابه : بأيّ شيء وعظك ؟ قال : خرجت إلى‌بعض نواحي المدينة في ساعة حارّة ، فلقيت محمّد بن عليّ وكان رجلاً بديناً وهو متّكيء على غلامين له أسودين أو موليين له ، فقلت في نفسي : شيخ من شيوخ قريش

ووارث علوم الانبياء محمدبن علی.

۲ـ قیس بن ربیع گفته درخصوص مسح کردن بکفش وحکم‌آن ازابواسحق سبیعی، سئوال کردم پاسخ‌داد عده‌ایرا میدیدم همواره برکفش خودمسح می‌کردندتاهنگامیکه مردی ازبنی‌هاشم که مانند اورا درعلم و فضل وخصال حمیده ندیده بودم بنام محمدبن علی دریافتم ودر این باره از وی پرسش‌کردم مرا از اینکار نهی‌کرد واضافه فـرمود امیرالمؤمنین علی ع برکفش خود مسح نمی‌کرد و می‌فرمود هنوزکه مسح برکفش شیوع پیدا نکرده بودکتاب خدا مسح برآنرا تجویز ننمود و مسلماً حـکم خدا وکتاب او مقدم برعقیده مردم است ابواسحق‌گفته ازآنوقت‌که باقرآل رسول مرا از مسح برآن نهی فرمود تابحال مرتکب نشده‌ام .

وقیس‌بن ربیع هم‌گفته از آغازیکه چنین سخنی را از نامبرده استماع‌کردم منهم برکفش خود مسح ننمودم .

۳ـحضرت‌صادق‌ع فرموده محمدبن منکدرمیگفت‌خیال نمی‌کردم پس ازرحلت علی‌بن‌الحسین‌ع کسی ازخاندان او باشدکه بتواند حائز مسند فضل وکمال اوبوده باشد وچون فرزند او محمدبن علی‌ع را دریافتم خواستم اورا پند دهم او مرا موعظه‌کرد یاران وی پرسیدند چه پندی بتو داد؛ پاسخ داد یکی ازروزهای‌گرم در یکی ازنواحی مدینه بامحمدبن علی ع که مرد فربهی بود وبدونفر غلام سیاه یا دو تن ازموالی خود تکیه داده وبکار پرداخته بود برخوردکردم من ازطرز رفتار اودرچنین هوای گرم بشگفت آمده باخود گفتم‌چنانچه هوبداست اینمرد یکی‌ازبزرگان عربست وبااینحالی‌که دارد درچنین روزگرمی

في هذه الساعة ، على هذه الحال في طلب الدُّنيا ؟ لأعظنّه .

فدنوت منه ، فسلّمت عليه فسلّم عليّ بنهر وقد تصبّب عرقاً ، فقلت : أصلحك الله ، شيخ من أشياخ قريش في هذه الساعة على هذه الحال في طلب الدُّنيا ؟ لوجاءك الموت وأنت على هذه الحال ؟ قال : فخلّى الغلامين من يده ثمّ تساند وقال : لوجاءني والله الموت و أنا في هذه الحال جاءني وأنا في طاعة من طاعات الله ، أكفُّ بها نفسي عنك و عن الناس ، و إنّما كنت أخاف الموت لوجاءني و أنا على معصية من معاصي الله ، فقلت : يرحمك الله أردت أن أعظك فوعظتني .

٣ ـ أخبرني الشريف أبومحمّد الحسن بن محمّد قال : حدَّثني جدّي ، قال : حدَّثني شيخ من أهل الريّ قدعلت سنّه ، قال: حدَّثني يحيى بن عبدالحميد الحمّاني عن معاوية بن عمّار الدهنيّ عن محمّد بن عليّ بن الحسين عليه السلام في قوله جلّ اسمه : « فاسئلوا أهل الذكر إن كنتم لاتعلمون » قال : نحن أهل الذكر ، قال الشيخ الرازيُّ : وسألت محمّد بن مقاتل عن هذا ؟ فتكلّم فيه برأيه وقال:

برای گردکردن مال دنیا آمده مناسبت است اورا پند دهم شاید از اینکار دست بردارد .

پیش رفته سلام کردم حضرت باقر با کمال خستگی که عرق چون دانه‌های مروارید ازگونه‌های مبارکش میریخت پاسخ مرا داد واینحال را هم که دیدم بیشتر بخود امیدوارشده گفتم خدا کار ترا اصلاح کند تو بزرگی ازبزرگان قریش هستی وشایسته نیست مانند توبزرگی درچنین موقع بگردکردن مال دنیا بپردازد اگر درهمین حال مرگ تو دررسد چگونه برتو خواهد گذشت ؟!

بمجردیکه این سخن را ازمن شنید خودرا از غلامان برکنارکرده وبطورعادی ایستاده فرمود سوگند بخدا اگر درهمین حال مرگ من فـرا رسد هیچ بیمی ندادم زیرا یقین دارم مشغول بطـاعتی از طاعات خدایم برای اینکه خـودرا بمنت تو وسایر مردم نیازمند نسازم ونان از عمل خویش می‌خورم و منت ازدونان نمی‌کشم (١) آری‌آن هنگام باید از مرگ بهراسم که مشغول ارتکاب معصیت خدا باشم من از شنیدن این پاسخ دندان شکن معروض داشتم خدا ترا رحمت کناد نظر من آن بود ترا نصیحت‌کنم و شما مرا پند دادید .

٣ـ شریف ابومحمد می گفت جد من‌ازپیرمرد مسنی ازمردم ری‌حکایت کرد یحی بن عبدالحمید حمانی از معویه دهنی روایت می‌کرد حضرت باقر ع ذیل‌آیه شریفه فاسئلوا اهل الذکران کنتم لاتعلمون هرچه را ندانستید از اهل ذکر بپرسید فرمود اهل ذکرما خانواده‌ایم .

شیخ رازی گوید معنی همین‌آیه را از محمدبن مقاتل پرسیدم اومطابق با رأی خود پاسخ داده وگفت اهل ذکر افراد بخصوصی نبوده بلکه مصداق این‌آیه همه دانشمندانند .

---

(١) چهارچیزکه اصل‌فراغتست ومنال　　نیرزد آن بچهار دگر در آخر حال
گنه بشرم ملامت عمل بخجلت عزل　　بقا به تلخی مرگ و طمع به ذل سؤال

أهل الذكر العلماء كافّة ، فذكرت ذلك لأبي زرعة فبقي متعجّباً من قوله ، و أوردت عليه ما حدّثني به يحيى بن عبدالحميد ، قال : صدق محمّد بن علي عليهما السلام إنّهم أهل الذكر ، ولعمري إنّ أباجعفر عليه‌السلام لمن أكبر العلماء .

وقد روى أبوجعفر عليه السلام أخبار المبتدا ، وأخبار الأنبياء ، وكتب عنه المغازي ، وأثروا عنه السنن ، واعتمدوا عليه في مناسك الحجّ الّتي رواها عن رسول‌الله صلّى الله عليه وآله ، وكتبوا عنه تفسير القرآن و روت عنه الخاصّة والعامّة الأخبار ، و ناظر من كان يرد عليه من أهل الآراء ، وحفظ عنه الناس كثيراً من علم الكلام .

۵ ـ أخبرني الشريف أبومحمّد الحسن بن محمّد ، قال: حدّثني جدّي قال: حدّثني الزبير بن أبي بكر قال: حدّثني عبدالرّحمان بن عبدالله الزّهري ، قال: حجّ هشام بن عبدالملك فدخل المسجدالحرام متّكئاً على يد سالم مولاه ، و محمّد بن عليّ بن الحسين عليهم السلام جالس في المسجد ، فقال له سالم : يا أميرالمؤمنين هذا محمّد بن عليّ بن الحسين ؟ قال هشام : المفتون به أهل العراق ؟ قال : نعم ، قال : اذهب إليه ، فقل له : يقول لك أميرالمؤمنين ماالّذي يأكل الناس و يشربون إلى أن يفصل بينهم

من همين معنى را هنگاميكه از نامبرده براى ابوزرعه نقل‌كردم از تفسير برآييكه پسرمقاتل كرده بود بشگفت آمد پس از آنكه روايت حمانى را براى او نقل‌كردم تصديق‌كرده گفت محمدبن على راست‌گفته آنان اهل ذكرند بجان خودم سوگند ابوجعفر از بزرگترين دانشمنداناست .

حضرت باقر ع اخبار پيشينيان وانبيا رابسيارروايت فرموده ومعاصرانش‌دربارۀ نبردهاوجنگهااز وى سخنانى نوشته و همچنين سنتهاى بسيارى از وى بيادگار باقى‌گذارده‌اند ودر خصوص مناسك حج آنچه را از رسول اكرم ص روايت فرموده مورد اعتماد قرار داده‌اند واز تقريرات او در تفسير قرآن نوشتهائى گرد آورده‌اند (۱) وسنى وشيعه اخبار بسيارى ازآنحضرت روايت‌كرده‌اند وخود آنجناب با اهل آراء كه حضور اقدسش شرفياب ميشدند مناظره مى‌كرد و حقائق الهى را چون خورشيد تابان براى‌آنان آشكارا ميساخت ومردم ، مسائل بسيارى درخصوص علم‌كلام ازحضرت او روايت‌كرده‌اند .

۵ـ عبدالرحمن زهرى‌گفته سالى‌هشام‌بن عبدالملك به حج‌بيت‌الله مشرف شد وهمچنانكه متكى برغلامش سالم بود وارد مسجد شد همانسال هم امام باقر ع مشرف ودر مسجد نشسته بود.

سالم ، امام ع را به هشام معرفى‌كرد، هشام‌گفت اين همان كسى استكه عراقيها واله علم و دانش اويند ؟ گفت آرى .

هشام‌گفت نزد او رفته بگو اميرميگويد فرداى قيامت‌كه مردم درصحنۀ پرسش قرار گرفته‌اند هنوزكه ازحسابشان فارغ نشده‌اند وبسزاى اعمال خود نرسيده چه مى‌خورند وچه مى‌آشامند ؟

---

(۱) ابن نديم در الفهرست ذيل‌كتب مصنفه براى قرآن ، كتابى از حضرت باقر ع نقل‌كرده و مينويسد آن‌كتاب را ابو الجارود ازآنحضرت روايت نموده .

يوم القيامة ؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام : يحشرالناس على مثل قرص النقي فيها أنهار منفجرة يأكلون و يشربون حتّى يفرغ من الحساب ، قال : فرآى هشام أنّه قد ظفربه ، فقال : الله أكبر ! اذهب إليه ، فقل له : يقول لك : ما أشغلهم عن الأكل والشرب يومئذ ؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام : هم في النار أشغل ، ولم يشغلوا عن أن قالوا : « أفيضوا علينا من الماء أو ممّارزقكم الله » فسكت هشام لايرجع كلاماً .

٦ ـ و جاءت الأخبار أنّ نافع بن الأزرق جاء إلى محمّد بن عليّ عليهما السلام فجلس بين يديه يسأله عن مسائل في الحلال والحرام ، فقال له أبو جعفر عليه السلام في عرض كلامه قل لهذه المارقة : بمااستحللتم فراق أميرالمؤمنين عليه السلام ؟ وقدسفكتم دماءكم بين‌يديه في طاعته والقربة إلى‌الله بنصرته ؟ فسيقولون‌لك : إنّه حكّم في دين الله ، فقل لهم : قدحكّم الله تعالى في شريعة نبيّه صلى الله عليه وآله رجلين

حضرت پاسخ داد مردم فردای قیامت در زمینی که مانند گردهٔ نان پاکیزه‌ایست محشور میشوند و در روی آن نهرهائی جاری است تا از حساب خود فارغ نشده‌اند بقدر مایحتاج از آن می خورند و می‌آشامند .

هشام‌که خیال‌کرد تیرش بهدف رسیده وبر امام ع چیره شده بشگفت آمده گفت اللهاکبرعجب پاسخی است پیش اورفته بگو امیرمیگوید آنروز با آنهمه گرفتاری که از همه طرف‌آنها را احاطه‌کرده چگونه بیاد خوردن وآشامیدن می‌افتند ! .

حضرت پاسخ داد بـوی بگو جهنمیها با آنکه درمیان شعله‌های آتش میسوزند از خـوردن و آشامیدن فراموش نمیکنند ودرخواست آب ورزقیکه خدا ارزانی فرموده می‌نمایند واین آیه را ازسوره اعراف دلیل‌آورده که خدا ازگفته جهنمیها نقل می کند مردم جهنم از بهشتیها درخواست می‌نمایند افیضوا علینا من‌الماء او ممارزقکم‌الله شربت‌آبی یا چیزی دیگرازآنچه خدا بشما ارزانی داشته بما کرم‌کنید .

اینجا هشام فهمیدکه مغلوب شده وایراد دیگری ندارد.

٦ـ گویند نافع‌بن ازرق‌حضوراقدس باقرالعلوم ع شرفیاب شده مسائل چندی ازحلال وحرام پرسید حضرت در طی پاسخهای خود فرمود از خوارج خونریز سئوال کن برای چـه بکشتن علی ع حاضر شدید و مردم را از نعمت وجود او محروم ساختید بـا آنکه شما همان مردمی بودیدکه خونهای خود را دربرابر او میریختید وخودرا مطیع میدانستید ومعتقد بودید هـرگاه از او یاری نمودید بهتر میتوانید تقرب بخدا پیدا کنید .

آنها ناگزیر از این راه پیش می‌آیند ومی گویند علت برگشت ما از علی ع این بود که اودر دین خدا حکم قرار داده بود پاسخ بده علی ع عمل بی‌سابقهٔ مرتکب نشده خدایمتعال درشریعت اسلامی دستورداده برای رفع اختلاف ، دونفر شخص را مصلح وحکم قراردهید چنانچه در سورهٔ نساء میفرماید

من خلقه، فقال : « فابعثوا حكماً من أهله وحكماً من أهلها إن يريدا إصلاحاً يوفّق الله بينهما » وحكّم رسول الله صلى الله عليه وآله سعد بن معاذ في بني قريظه فحكم فيهم بما أمضاه الله ، أو ماعلمتم أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام إنّما أمر الحكمين أن يحكمان بالقرآن ولا يتعدّياه ، و اشترط ردّ ماخالف القرآن من أحكام الرّجال، وقال حين قالوا له: حكّمت على نفسك من حكم عليك ؟ فقال : ماحكّمت مخلوقاً، وإنّما حكّمت كتاب الله ، فأين تجد المارقة تضليل من أمر بالحكم بالقرآن، واشترط ردّ ماخالفه لولا ارتكابهم في ماتدّعيهم البهتان ؟ فقال نافع بن الأزرق: هذاوالله كلام مامرّ بسمعي قط ، ولا خطر منّي ببال وهو الحقّ إنشاء الله تعالى .

۷ ــ و روى العلماء : أنّ عمرو بن عبيد وفد على محمّد بن عليّ بن الحسين عليهما السلام ليمتحنه بالسؤال ، فقال له : جعلت فداك ما معنى قوله تعالى : « أولم ير الّذين كفروا أنّ السموات والأرض كانتا رتقاً ففتقناهما» ماهذا الرتق والفتق؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام : كانت السماء رتقاً لاتنزل

هرگاه از اختلاف فيمابين زن وشوهر بيم داشتيد وخواستيد آنها را با يكديگر سازش دهيد مصلحى از طرف شوهر و مصلح ديگرى از طرف زن انتخاب كنيد تا خدا هم با شما همراهى نموده سازش ميانشان برقرار سازد. و نيز رسولخدا ص سعدبن معاذ را درميان بنى قريظه ، حكم قرار داده وباو فرموده بود طبق دستور الهى درميانشان حكومت نمايد .

آيا فراموش كرده‌ايد آنروزيكه اميرالمؤمنين ع حكمين را پذيرفت ورأيشانرا امضا كرد بآنها دستور داد درصورتى حكومت شما پذيرفته است كه از قانون قرآن تجاوز ننماييد و بدانچه قرآن بيان كرده رأى دهيد و ضمناً شرط كرده بود هرگاه معلوم شود يكي از آنها برخلاف قرآن رأى داده باشد حكومتش ازدرجه اعتبار ساقط است .

وهم در پاسخ آنها كه گفتند كسي را به حكميت واداشتى كه عليه توحكومت كرد وبه له ديگرى رأى داد ، فرمود من مخلوقى را به حكومت برقرار نساختم بلكه كتاب خدا را بحكومت واداشتم .

اكنون بايد معلوم شود خوارج چگونه گمراهى علىع را ثابت مى كنند ومى گويند دراينخصوص راه گمراهي را پيموده با اينكه علي ع تمام جوانب كار را كاملا مواظب بود چنانچه امركرد بايد طبق دستور قرآن رأى دهند وحكومت مخالف قرآن ازدرجهٔ اعتبار ساقط است آرى‌آنان راهى براى اثبات اينمعني ندارند و با آنكه بدعت دردين خدا مى گذارند بچنان شخصى هم بهتان ميزنند .

نافع در پايان گفتار امام باقر ع گفت سوگند بخدا تا بحال چنين سخنى ازكسى نشنيده و به قلبم هم خطور ننموده وحق همين است .

۷ــ علما روايت كرده‌اند عمروبن عبيد، حضوراقدس حضرت ابوجعفرشرفياب‌شده‌براى آزمايش آنجناب سئوالى طرح كــرد و پرسيد معنى رتق وفتق در اين آيه‌كه ميفرمايد اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقنا هما (آيا نديده‌اند كافران كه آسمانها وزمين بسته بودند ما آنها را

القطر و كانت الأرض رتقاً لاتخرج النبات ، فانقطع عمرو ولم يجد اعتراضاً و مضى ، ثمّ عاد إليه فقال له : أخبرني جعلت فداك عن قوله عزّ وجلّ : «ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى» ماغضب الله عزّ وجل ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام : غضب الله عقابه يا عمرو ، ومن ظنّ أنّ الله يغيّره شيء فقدكفر .

وكان مع ماوصفناه من الفضل في العلم والسؤدد والرياسة والإمامة، ظاهر الجود في الخاصّة والعامّة ، مشهود الكرم في الكافّة ، معروفاً بالتفضل والاحسان ، مع كثرة عياله وتوسّط حاله .

٨ـ حدّثني الشريف أبومحمد الحسن بن محمد قال : حدّثني جدّي قال : حدّثنا أبونصر قال : حدّثني محمد بن الحسين ، قال : حدّثنا أسود بن عامر قال : حدّثنا حيّان بن علي ، عن الحسن بن كثير قال : شكوت إلى أبي‌جعفر محمد بن علي عليهما السلام الحاجة ، وجفاء الإخوان ، فقال : بئس الأخ أخ يرعاك غنيّاً ، ويقطعك فقيراً ، ثمّ أمر غلامه فأخرج كيساً فيه سبعمائة درهم وقال : استنفق هذه فاذا نفدت فأعلمني .

٩ ـ وقد روى محمد بن الحسين قال حدّثنا عبدالله بن الزبير قال : حدّثونا عن عمرو بن

گشادیم) چیست ؟ حضرت ابوجعفر فرمود مراد اینست که آسمان بسته بود یعنی باران از آن نمیبارید و زمین بسته بود یعنی گیاه از آن نمیروئید .

عمرو که ازهمه طرف درهای اعتراض را بروی خود بسته دید سخنی نگفت واز حضورحضرت خارج شد دو باره شرفیاب شده عرضکرد خدا مرا فدای توگرداند منظور از غضب خدا دراین آیه‌که میفرماید و من یحلل علیه غضبی فقد هوی (و کسیکه به شکنجه من مبتلا شود هلاك میگردد) چیست ؟ فرمود مراد از غضب ، عقاب پروردگار است نه‌آنکه حالتی مانند مردم برای خدا پیش مـی‌آیدکه در نتیجه اورا از وضع عادی خارج میسازد زیرا اگرکسی چنین عقیده‌ایرا در باره خدا داشته باشد مسلماً کافر است .

باری با آن مقام فضیلت ودانش وبزرگواری وریاست وامامتی‌که داشت بخودی وبیگانه بخاص و عام ، اکرام میفرمود و همه را از سفرهٔ احسان خودش بهره‌ور میساخت وبا آنکه حضرت اونان خور بسیاری داشت بفضل واحسان بدیگران شهرت داشت .

٨ـ حسن‌بن‌کثیر گفته حضورابوجعفرشرفیاب‌شده‌ازگرفتاری وآزاربرادران شکایت‌کردم فرمود « بد برادری است‌آن برادری‌که در هنگام دارائی همواره یار وانیس باشد ودر وقت تنگدستی ازبرادر خود دوری نماید » آنگاه بغلام خود دستور دادکیسهٔ که درآن هفتصد درهم داشت حاضرساخت آن‌کیسه را بمن عنایت‌کرده فرمود اینمقداررا دررفع حاجت خود بکار بند وباز هرگاه نیازمند شدی مرا با ـ خبرکن .

٩ـ عمروبن دیناروعبدالله‌بن عمیرمیگفتند هرگاه بملاقات حضرت ابوجعفرتوفیق میيافتیم پول

دينار ، وعبدالله بن عبيد بن عمير ، أنّهما قالا : مالقينا أباجعفر محمّد بن علي عليهما السلام إلاّ وحمل إلينا النفقة والصلة والكسوة ، ويقول : هذه معدّة لكم قبل أن تلقوني .

١٠- و روى أبونعيم النخعيّ ، عن معاوية بن هشام ، عن سليمان بن قرم قال :كان أبوجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام يجيزنا بالخمسمائة درهم إلى الستّة مائة إلى الألف درهم ، وكان لايملّ من صلة الإخوان وقاصديه ومؤمّليه وراجيه .

١١ ـ وروى عنه عن آبائه عليه وعليهم السلام أنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله كان يقول : أشدّ الاعمال ثلاثة : مواساة الإخوان في المال ، وإنصاف الناس من نفسك ، وذكر الله على كلّ حال .

١٢- وروى إسحاق بن منصور السلوليّ قال : سمعت الحسن بن صالح يقول : سمعت أباجعفر محمّد بن علي عليهما السلام يقول : ماشيب شيء بشيء أحسن من حلم بعلم .

١٣ ـ وروى عنه عليه السلام أنّه سئل عن الحديث يرسله ولايسنده ، فقال : إذا حدّثت الحديث فلم اُسنده فسندي فيه أبي عن جدّي عن أبيه ، عن جدّه رسول الله صلّى الله عليه وآله عن جبرئيل ، عن الله عزّوجل .

١٤- وكان عليه السلام يقول: بليّة الناس علينا عظيمة : إن دعوناهم لم يستجيبوا لنا ، وإن تركناهم

وجائزه ولباس بما ارزانی میداشت ومیفرمود اینها پیش از آنکه بملاقات ما نائل شوید برای شما آماده گردیده .

١٠- سلیمان قرم گوید همواره حضرت ابوجعفر مارا مشمول عطیات حضرت خود قرارمیداداواز صد درهم تا ششصد درهم وتا هزار درهم عنایت میفرمود و هیچوقت از مساعدت به برادران و آنها که آهنك او میکرده وبه امیدی حضور انورش شرفیاب میشدند ناراحت نمیشد .

١١- آنحضرت از رسول اکرم ص روایت میکرد که فرموده برترین ومحکمترین کارها سه امراست با برادران در مال و ثروت مواسات نمودن ، و با مردم به انصاف رفتار کردن ودر همه حال بیاد خدا بودن .

١٢- حسن بن صالح گوید آنحضرت میفرمود بردباری توأم باداناش ازهردو چیزی که بایکدیگر مخلوط شوند بهتر است .

١٣- گاهی ازاوقات آنحضرت احادیث را بطور ارسال نقل میفرمود و سندش را ذکر نمیکرد سؤال کردند علت اینکه حدیث را مرسل نقل میفرمائید چیست ؟ فرمود هرگاه حدیثی را مرسل نقل کردم سند من درآن اینست ابی عن جدی عن أبیه عن جده رسول الله ص عن جبرئیل عن الله عزوجل یعنی پدرم علی ازجدم حسین از پدرش علی ازجدش رسولخدا ازجبرئیل از خدایمتعال روایت کرده .

١٤- آنحضرت میفرمود گرفتاری مردم برای ما ازهرچیزی بزرگتر ودشوارتر است زیرا اگر

لم يهتدوا بغيرنا .

١٥ - وكان عليه السلام يقول : ماينقم الناس منّا : نحن أهل بيت الرحمة ، وشجرةالنبوّة، ومعدن الحكمة ، ومختلف الملائكة ، ومهبط الوحي .

و توفّي عليه السلام وخلف سبعة أولاد ، و كان لكلّ واحد من إخوته فضل ، و إن لم يبلغ فضله لمكانه من الامامة ، و رتبته عندالله في الولاية ، و محلّه من النبيّ صلى الله عليه وآله في الخلافة ، وكانت مدّة إمامته و قيامه في مقام أبيه عليه السلام في خلافة الله عزّوجل على العباد تسع عشرة سنة .

(باب ١٠)

ذكر اخوته و طرف من أخبارهم

وكان عبدالله بن عليّ بن الحسين عليهما السلام أخو أبي جعفر عليه السلام يلي صدقات رسول الله صلى الله عليه وآله وصدقات أميرالمؤمنين عليه السلام وكان فاضلا فقيها ، وروى عن آبائه عن رسول الله أخباراً كثيرة، وحدّث الناس عنه ، وحملوا عنه الآثار .

فمن ذلك ما رواه إبراهيم بن محمد بن داود بن عبدالله الجعفريّ ، عن عبدالعزيز بن محمّد

آنان را براه حق وحقيقت بخوانيم دعوت ما را نمى‌پذيرند واگر آنها را بحال خود بگذاريم ديگران نميتوانند آنها را هدايت كرده براه راست رهنمائى نمايند .

١٥ـ وميفرمود چرا مردم درصدد آزار مابرمى‌آيند وديدار مارا مكروه ميدارند باآنكه ما اهل بيت رحمتيم ودرخت بارور نبوت درخانه ماست وما معدن حكمت ودانشيم و فرشتگان درخانهاى ما رفت وآمد ميكنند ووحى الهى درخانه ما نازل ميشود .

حضرت ابوجعفر هنگاميكه از دنيا رحلت فرمود وبسراى جاويد شتافت هفت نفر فرزند ازوى بيادگار ماندند .

وبرادران آنحضرت همه مردمى فاضل وبزرگوار بودند ليكن هيچيك از آنها بمقام امامت و رتبهٔ ولايت وخلافت حضرت خاتم انبياء كه از ناحيهٔ خدا معلوم ميشود نرسيده بودند .

و مدت امامت آنحضرت و سنينى كه بجاى پدر والاگهرش برقرار شده بود و بندگان خدا را بشاهراه سعادت هدايت ميفرمود نوزده سال بوده .

(باب دهم)

دراين باب مجملى از احوال برادران آنحضرت و اخبار مربوط بايشانرا ذكر ميكنيم .

١ـ عبدالله بن على: مردى فاضل وفقيه واموررمربوط به صدقات رسول اكرم واميرالمؤمنين على ع دردست او اداره ميشد و توليت آنها بعهده او بود.

واو از پدرانش ازرسولخدا ص اخبار بسيارى روايت كرده ومردم نيز احاديثى ازوى نقل كرده

الدّراوردي ، عن عمارة بن غزيّة ، عن عبدالله بن عليّ بن الحسين عليهما السلام أنّه قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : إنّ البخيل كلّ البخيل : الّذي إذا ذكرت عنده فلم يصلّ عليّ صلوات الله عليه وآله .

وروى زيد بن الحسن بن عيسى قال : حدّثنا أبوبكر بن أبي اُويس ، عن عبدالله بن سمعان قال : لقيت عبدالله بن عليّ بن الحسين عليهما السلام فحدّثني عن أبيه ، عن جدّه ، عن أمير المؤمنين عليه السلام أنّه كان يقطع يد السارق اليمنى في أوّل سرقته ، فان سرق ثانية قطع رجله اليسرى ، فان سرق ثالثة خلّده في السجن .

وكان عمر بن عليّ بن الحسين عليهما السلام فاضلاً جليلاً ، و ولي صدقات رسول الله صلّى الله عليه وآله ، وصدقات أمير المؤمنين عليه السلام ، وكان ورعاً سخيّاً .

وقد روى داود بن القاسم قال : حدّثنا الحسين بن زيد ، قال : رأيت عمّي عمر بن عليّ بن الحسين عليهما السلام يشترط على من ابتاع صدقات عليّ عليه السلام أن يثلم في الحائط كذا وكذا ثلمة ، ولا يمنع من دخله يأكل منه .

أخبرني الشريف أبو محمّد قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثنا أبوالحسن بكار بن أحمد الأزدي قال : حدّثنا الحسين بن الحسين العرني ، عن عبدالله بن جرير القطّان ، قال : سمعت عمر بن عليّ

و آثاری از او بیادگار گذارده‌اند .

از آنجمله عمارة بن غزیه از مشارالیه روایت کرده رسولخدا ص فرمود بخیل بتمام معنی کسی است که هر گاه نام مرا در حضور او ببرند از من احترام نکرده وصلوات نفرستد .

عبدالله بن سمعان گفته با عبدالله بن علی بن الحسین ع ملاقات کردم حدیثی از پدرانش از امیر-المؤمنین روایت میکرد که آنحضرت فرموده دست دزد را در اول بـار قطع میکنند و اگر بازهم دزدی کرد پای چپش را میبرند واگر مرتبه سوم دزدی نمود ، حبس ابدش میکنند .

۲ـ عمر بن علی: مردی فاضل وبزرگوار بودوتولیت صدقات رسولخدا وامیرالمؤمنین ع رادردست تصرف داشت ومردی سخاوتمند و پرهیزکار بود حسین بن زید میگوید عموی من عمر بن علی، عادتش آن بود هر گاه خریداری برای صدقات علی ع پیدامیشدبااوشرط میکرد در دیوار باغیکه خرمای آن راخریداری کرده سوراخهای چندی باز بگذارد تا اگر کسی بخواهد ازمیوه های آن استفاده کند بتواند ومانعی نباشد .

عبدالله جریر قطان میگفت عمر بن علی میفرمود کسیکه در دوستی مـا افراط میکند مانند کسی است که دردشمنی ما تفریط می‌نماید زیرا برای ما دوحق معلوم شده یکی حق قرابت و خویشاوندی با رسولخدا ص ودیگر حقی که خدا برای ما مقرر فرموده وکسیکه حق ما را زیر پا بگذارد امر بزرگی

ابن الحسين عليهما السلام يقول: المفرط في حبّنا كالمفرّط في بغضنا، لنا حقّ بقرابتنا من نبيّنا عليه الصلوة والسلام، وحقّ جعله الله لنا، فمن تركه ترك عظيماً، أنزلونا بالمنزل الّذي أنزلنا الله به، ولاتقولوا فينا ماليس فينا، إن يعذّبنا الله فبذنوبنا، وإن يرحمنا الله فبرحمته وفضله.

وكان زيد بن عليّ بن الحسين عليهما السّلام عين إخوته بعد أبي جعفر عليه السلام وأفضلهم، وكان عابداً ورعاً فقيهاً سخيّاً شجاعاً، وظهر بالسيف يأمر بالمعروف وينهى عن المنكر، ويطلب بثارات الحسين عليه السلام.

أخبرني الشريف أبومحمّد الحسن بن محمّد عن جدّه، عن الحسن بن يحيى، قال: حدّثنا الحسن ابن الحسين، عن يحيى بن مُساور عن أبي الجارود زياد بن المنذر، قال: قدمت المدينة فجعلت كلّما سألت عن زيد بن عليّ عليه السلام قيل لي: ذاك حليف القرآن!

وروى هشام بن هشام قال: سألت خالد بن صفوان، عن زيد بن عليّ عليه السلام، وكان يحدّثنا عنه، فقلت: أين لقيته؟ قال: بالرّصافة، فقلت: أيّ رجل كان؟ فقال: كان كما علمت يبكي من خشية الله حتّى يختلط دموعه بمخاطه.

واعتقد كثير من الشيعة فيه الإمامة، وكان سبب اعتقادهم ذلك فيه خروجه بالسيف، يدعو إلى الرضا من آل محمّد صلى الله عليه وآله، فظنّوه يريد بذلك نفسه، ولم يكن يريدها به، لمعرفته باستحقاق

را ضایع ساخته، اینك همان منزلتی را برای ما قائل باشیدکه خدایمتعال بما عنایت فرموده وآنچه را که ما نداریم ودر ما موجود نیست بمـا نسبت ندهید ودر ما نه‌بینید و بدانید هرگاه خـدا ما را شکنجه فرماید براثر گناهانی بوده‌که مرتکب شده‌ایم واگر ما را مشمول بخشش خود قرار دهد براثر رحمت و بزرگواری حضرت او بوده.

۳ـ زیدبن علي: حضرت معظم‌له پس ازبرادر بزرگوارش ابوجعفرازسایربرادران بزرگوارتر ودانشمندتر ومردی پارسا و پرهیزکار وفقیه و سخاوتمند ودلاور بود.

زید، شمشیر مردی بدست گرفته وبا دلاوری مخصوص بخودش امر بمعروف ونهی از منکر می‌فرمود و ازکشندگان حسین ع خونخواهی فرمود.

ابوالجارود گوید هنگامیکه وارد مدینه شدم از هرکسیکه احوال زید را جویا میشدم میگفتند اوهم سوگند قرآنست.

هشام‌بن هشام گوید از خالدبن صفوان که احوال زید را برای ما نقل میکرد پرسیدم زید را درکجا ملاقات کردی؟ گفت در رصافهٔ کوفه، پرسیدم زید چگونه مردی بود؟ گفت همانطور کـه میدانی، بزرگواری بودکه هرگاه از خوف خدا می‌گریست آب چشم وبینی او مخلوط میشد.

عدهٔ زیادی از شیعه مذهبان اورا امام میدانند وعلت اینکه نـامبرده را امام میدانند اینست‌که حضرت مشارالیه خروج‌کرد وغرض از خروجش‌آن بودکه بتواند رضایت آل محمد را جلب‌کـرده و

أخيه عليه السلام للامامة من قبله ، و وصيّته عند وفاته إلى أبي عبدالله عليه السلام

وكان سبب خروج أبي الحسين زيد بن علي رضي الله عنه بعد الّذي ذكرناه من غرضه في الطلب بدم الحسين عليه السلام ، أنّه دخل على هشام بن عبدالملك وقد جمع له أهل الشام ، وأمر أن يتضايقوا في المجلس ، حتّى لا يتمكّن من الوصول إلى قربه ، فقال له زيد : إنّه ليس من عبادالله أحد فوق أن يوصي بتقوى الله ، ولا من عباده أحد دون أن يوصي بتقوى الله ، و أنا اُوصيك بتقوى الله يا أمير المؤمنين فاتّقه .

فقال له هشام : أنت المؤهّل نفسك للخلافة الراجي لها ؟ وما أنت وذاك لا اُمّ لك ، وإنّما أنت ابن أمة ! فقال له زيد : إنّي لا أعلم أحداً أعظم منزلة عندالله من نبيّ بعثه وهو ابن أمة ، فلو كان ذلك يقصر عن منتهى غاية لم يبعث وهو إسماعيل بن إبراهيم عليهما السلام ، فالنبوّة أعظم منزلة عندالله أم الخلافة يا هشام ؟ وبعد فما يقصر برجل أبوه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو ابن علي بن أبي طالب ؟ .

دشمنانشان را سرنگون بسازد مردم خيال كردند او بنفع خود خروج كرده و افراد را بامامت خويش ميخواند با آنكه مشاراليه هيچگاه چنين نظري نداشت زيرا ميدانست برادرتاجدارش پيش ازاو مستحق اين مقام بوده وهنگام رحلت هم فرزند والاگهرش ابوعبدالله صادق ع را باين منصب نامزد فرموده بنابراين چگونه چنين ادعائي خواهدكرد .

و علت اينكه ابوالحسين زيدبن علي ع خروج كرد علاوه برآنچه يادكرديم‌كه خروج وي براي خونخواهي ازحضرت سيدالشهداءع بوده‌آنستكه حضرت مشاراليه روزي برهشام وارد شد وآنروز مردم شام دربارگاه پسر عبدالملك گرد آمده بودند وي دستور داد مجلسيان طوري جا را تنك كنندكه دست زيد بهشام نرسد ونتواند خودرا نزديك وي برساند .

زيد كه اين عمل برخلاف انتظاررا مشاهده كرد فرمود مقام هيچ بندهٔ بالاتر ازآن نيست‌كه ديگران اورابه تقوي وبيم ازخدا وصيت ننمايند ومقام هيچ بندهٔ فروترازآن نيست‌كه ديگران را به‌تقوي وادار كند اينك من ترا بتقواي ازخدا توصيه مي‌كنم .

هشام‌كه خيال نمي‌كرد با چنين سخني روبرو شود خواست ويرا بيشتر شرمنده بسازدگفت اي زيد تو خودرا شايسته براي خلافت ميداني وآرزومندي روزي برسرير خلافت آرام‌گيري چنين نيست و تو لايق اينمقام نميباشي زيرا توكنيززادهٔ .

زيد فرمود ايهشام موقعيت هيچ فردي از افراد در پيشگاه خدا مساوي با منزلت و مقام آن پيغمبري نميباشد كه كنيز زاده بود و هرگاه كنيز زادگي ايجاب مي كرد كه فرزندان كنيز موقعيت ومقامي نداشته باشند اسماعيل فرزند ابراهيم خليل كه كنيززاده است نبايد بمنصب نبوت برقرار شود اكنون ايهشام از تو ميپرسم مقام نبوت در پيشگاه خدا عاليتر است يا خلافت و جهانداري علاوه براينها كنيززادگي براي‌كسيكه پدرش رسولخدا وخود پسر علي‌بن ابيطالب است ننگي نيست واز

فوثب هشام عن مجلسه ودعا قهرمانه ، و قال : لايبيتنّ هذا في عسكري ، فخرج زيد و هو يقول : إنّه لم يكره قوم قطّ حدّ السيوف إلاّ ذلّوا ، فلمّا وصل إلى الكوفة ، اجتمع إليه أهلها فلم يزالوا به حتّى بايعوه على الحرب ، ثمّ نقضوا بيعته و أسلموه ، فقتل (ره) و صلب بينهم أربع سنين لاينكر أحد منهم ، ولا يعينونه بيد ولا لسان .

ولمّا قتل بلغ ذلك من أبي‌عبدالله الصادق عليه السلام كلّ مبلغ ، وحزن له حزناً عظيماً حتّى‌بان عليه ، وفرّق من ماله في عيال من اُصيب معه من‌أصحابه ألف دينار ، روى ذلك أبوخالدالواسطيّ قال : سلّم إليّ أبوعبدالله عليه السلام ألف دينار و أمرني أن اُقسّمها في عيال من اُصيب مع زيد، فأصاب عيال عبدالله بن الزبير أخي فضيل الرسّان منها أربعة دنانير .

وكان مقتله يوم الاثنين لليلتين خلتا من صفر سنة عشرين ومائة ، وكانت سنّه يومئذ اثنين

مقام او نميكاهد .

هشام‌كه ازشنيدن اين سخنان ناراحت شده و پاسخي نداشت چون روباهي ازجا پريد وسپهدار خودرا طلبيده گفت بايد اينمردرا ازمركز خارج كني چنانچه شب را در اينجا بروز نرساند .

زيد هماندم ازشام خارج شده وشعارش‌آن بود هيچ قومي از تيزي شمشيرنهراسيدند جزاينكه خوار وزبون گرديدند .

زيد بمجرديكه واردكوفه شد مردم را از نظريه خود واقف گردانيد وآنها هم‌كه ويرا دلاوري شايسته ميدانستند يكدل و يكجهت با وي بيعت كردند ليكن چنانكه خوى اين نامردانست بيعتشان‌را شكستند وآنحضرت را بدست ستم تسليم نمودند تا شهيد شد و اندام پاك يادگار زهرا مدت چهار سال براى عبرت ديگران‌كه مبادا سخن حق بگويند ومردم را اززير بار ناحق بيرون‌آورند برفراز دارنگه داشتند وهيچيك از خوك صفتان كوفه‌كه خودرا فدائي او قلمدادكرده بودند اين پيش‌آمد را ناروا نديده وبدست وزبان خود ازوى پشتيباني ننمودند .

چون زيد شهيد شد خبرشهادت اوبسمع حضرت صادق‌ع رسيد و پيش‌آمد ناگوار اورا چنانچه بايد بآنجناب اطلاع دادند حضرتش سخت اندوهناك شد چنانچه آثار اندوه از وجنات همايونش هويدا بود همان وقت ذات ملكوتي صفات او هزاردينار از ماليه خود بيازماندگان‌آنهائيكه دررکاب زيدكشته شده بودند عنايت فرمود.

چنانچه ابوخالد واسطي‌گويد حضرت صادق ع هزاردينار پول در اختيار من‌گذارد و فرمود آنها را درميان بازماندگان‌كساني‌كه درركاب زيدكشته شده‌اند تقسيم نمايم منهم طبق دستوروجه مزبور را بخانواده‌هاى مقتولان داده ازآنجمله ببازماندگان عبدالله زبير برادر فضيل رسان چهاردينار رسيد.

مجملا حضرت زيدع روز دوشنبه دوم صفرسال صدوبيستم هجرت درسن چهل ودوسالگى شهادت يافت .

و أربعين سنة .

وكان الحسين بن عليّ بن الحسين عليه السلام فاضلاً ورعاً ، وروى حديثاً كثيراً عن أبيه عليّ بن الحسين عليهما السلام وعمّته فاطمة بنت الحسين عليها السلام ، و أخيه أبي جعفر عليه السلام .

و روى أحمد بن عيسى قال : حدّثنا أبي قال: كنت أرى الحسين بن عليّ بن الحسين عليهما السلام يدعو فكنت أقول : لا يضع يده حتّى يستجاب له في الخلق جميعاً .

وروى حرب الطحّان قال حدّثني سعيد صاحب الحسن بن صالح قال : لم أر أحداً أخوف من الحسن بن صالح حتّى قدمت المدينة ، فرأيت الحسين بن عليّ بن الحسين عليهما السلام ، فلم أر أشدّ خوفاً منه كأنّما اُدخل النار ، ثمّ اُخرج منها لشدّة خوفه .

و روى يحيى بن سليمان بن الحسين عن عمّه إبراهيم بن الحسين ، عن أبيه الحسين بن علي ابن الحسين عليهما السلام قال : كان إبراهيم بن هشام المخزوميّ والياً على المدينة وكان يجمعنا يوم الجمعة قريباً من المنبر ، ثمّ يقع في عليّ عليه السلام و يشتمه ، قال : فحضرت يوماً وقد امتلأ ذلك المكان فلصقت بالمنبر فاُغفيت فرأيت القبر قد انفرج و خرج منه رجل عليه ثياب بيض ، فقال لي: يا أباعبدالله ألا يحزنك ما يقول هذا ؟ قلت : بلى والله ، قال : افتح عينيك فانظر ما يصنع الله به ، فاذا هو قد ذكر عليّاً فرمي به من فوق المنبر ، فمات لعنه الله .

۴ـ حسین بن علی: مردی فاضل وپرهیزکار بود واحادیث بسیاری از پدربزرگوارش حضرت سجاد ع وعمه‌اش فاطمه بنت الحسین ع وبرادر بزرگوارش حضرت باقر ع روایت می کرد .

احمدبن عیسی روایت‌کرده پدرم می‌گفت حسین‌بن علی سجادرا درهنگام دعا بکیفیتی یافتم‌که معتقد بودم اگر دربارهٔ همه مردم دعا کند تیردعای او بهدف اجابت میرسد و مردود نمی‌گردد.

سعید ، مصاحب حسن‌بن صالح می‌گوید درمیان پارسایان هیچکس را بیمناك‌تر و خائف‌تر از خدا مانند حسن‌بن صالح ندیده بودم تاهنگامیکه وارد مدینه شدم وبا حسین‌بن علی سجاد ملاقات‌کردم دیدم او از همه بیشتر از خدا خائف است وچنان بیم داشت‌که گویا اورا درآتش برده وبیرون‌آورده‌اند.

ازآنجناب روایت‌کرده‌اند فرمود اوقاتیکه ابراهیم مخزومی، حاکم مدینه بود هرروز جمعه ما را گرد می‌آورد ونزدیك منبر می‌نشانید وخود برفراز منبررفته علی ع را سب می‌کرد و ناسزا میگفت روزی من بعادت همیشه وارد مسجد شدم وآنروز مردم زیادی حضور یافته بودند من نزدیك منبر نشسته خوابیدم درخواب دیدم گوئیا قبرمقدس نبوی شکافته شد ومرد سفید پوشی ازآن بیرون‌آمد بمن‌گفت ای ابوعبدالله آیا از ناسزاگوئیهای این بدبخت اندوهناك نیستی ؟

گفتم‌آری بخدا قسم سخت اندوهناکم‌گفت اکنون چشمهای خودرا بگشا و ببین خدایمتعال با او چه معاملهٔ خواهدکرد چشم‌گشودم دیدم او مشغول ناسزا گفتن علی‌ع است همین هنگام ازروی منبر بزیر افتاد و مرد لعنه‌الله تعالی .

(باب ١١)

ذكر ولد أبي جعفر عليه السلام و عددهم و أسمائهم

قد ذكرنا فيما سلف أنّ ولد أبي جعفر عليه السلام سبعة نفر : أبوعبدالله جعفر بن محمد عليه السلام و كان به يكنّى ، و عبدالله بن محمّد ، أمّهما أمّ فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي بكر ، و إبراهيم وعبيدالله درجا ، أمّهما أمّ حكيم بنت أسيد بن المغيرة الثقفيّة ، وعليّ ، وزينب لأمّ ولد ، وأمّ سلمة لأمّ ولد .

ولم يعتقد في أحد من ولد أبي جعفر عليه السلام الإمامة إلاّ في أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام خاصّة ، وكان أخوه عبدالله رضي الله عنه يشار إليه بالفضل والصلاح .

وروي أنّه دخل على بعض بني اُميّة فأراد قتله فقال له عبدالله -ره-: لا تقتلني أكن لله عليك عوناً ، واتركني أكن لك على الله عوناً ، يريد بذلك أنّه ممّن يشفع إلى الله فيشفعه ، فقال له الاُمويّ: لست هناك ، وسقاه السمّ فقتله .

(باب يازدهم)

دراين باب فرزندان حضرت باقر واسامي وعدد آنها را ذكرمى كنيم پيش ازاين گفتيم فرزندان حضرت مشاراليه هفت نفر بوده ١ ابوعبدالله جعفر ٢ عبدالله مادر ايندو ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابى بكر است ٣ ابراهيم ٤ عبيدالله مادرشان ام حكيم دختر اسيد ثقفى است و ايندو درخورد سالى در گذشتند ٥ على ٦ زينب مادرش ام ولد بود ٧ ام سلمه مادر اين مخدره نيز ام ولد بوده .

درميان فرزندان ابوجعفر هيچيك باستثناء حضرت ابوعبدالله جعفر شايسته مقام امامت نبودند وتنها آنحضرت مأمور به ارشاد و پيشوائى مسلمانان بود .

وبرادرش عبدالله مرد فاضل ونيكوكارى بود وهمه اورا بهمين عنوان مى‌شناختند .

روايت كرده‌اند نامبرده ببارگاه يكى از بنى‌اميه وارد شد، او درصدد قتل مشاراليه برآمد . عبدالله درخواست كرد ازكشتن من درگذر تا خدا را در ارشاد دين او يارى كنم ونيز در پيشگاه مقدس او با توهمراهى نمايم . منظور آن بزرگوار آن بود كه من در حضرت كردگار داراى مقام و موقعيت ام ازكشتن من صرف نظركن تا از تو بحضور او شفاعت نمايم .

آن دشمن بيخرد گفت تو آن پايه را در پيشگاه خدا ندارى كه از ما شفاعت نمائى آنگاه اورا مسموم كرده بقتل آورد.

(باب ۱۲)

ذكر الامام القائم بعد أبي‌جعفر محمدبن علي عليهما السلام من ولده و تاريخ مولده ، و دلايل امامته ، و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و موضع قبره ، وعدد أولاده ومختصر من أخباره

وكان الصادق جعفر بن محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام من بين إخوته خليفة أبيه محمد بن علي عليهما السلام و وصيّه القائم بالامامة من بعده ، وبرز على جماعتهم بالفضل ؛ وكان أنبههم ذكراً ، وأعظمهم قدراً و أجلّهم في العامّة و الخاصّة ، و نقل الناس عنه من العلوم ماسارت به الركبان ، و انتشر ذكره في البلدان ولم ينقل عن أحد من أهل بيته العلماء مانقل عنه ، ولا لقي أحد منهم من أهل الآثار ونقلة الأخبار ولا نقلوا عنهم كما نقلوا عن أبي‌عبدالله ، فإنّ أصحاب الحديث قد جمعوا أسماء الرواة عنه من الثقات على اختلافهم في الآراء والمقالات فكانوا أربعة آلاف رجل .

وكان له عليه السلام من الدلائل الواضحة في إمامته مابهرت القلوب ، و أخرست المخالف عن الطعن فيها بالشبهات .

وكان مولده بالمدينة سنة ثلاث وثمانين . ومضى عليه السلام في شوّال من سنة ثمان وأربعين ومائة

(باب دوازدهم)

دراحوال امام پس ازحضرت ابوجعفر و تاریخ تولد ودلائل امامت ومدت عمر وخلافت وهنگام وفات ومحل دفن وعدد فرزندان وبخشی از فضائل واخبار او.

حضرت صادق ع کـه نام همایـونش جعفر بوده از میان همه بـرادرانش بمنصب خـلافت پدر بزرگوارش برقرار شده ووصی او بوده و چنانکه باید وشاید به لوازم امامت قیام‌کرده واز نظر فضل و دانش بردیگران برتری داشته وهمه جا ازوی بعظمت یاد میشده ومنزلت ومقامش از همه عالیتر ودرمیان عامه وخاصه بجلالت قدر معروف بوده واهل سنت ، علوم واطلاعات بسیاری ازوی نقل کرده‌اند وطالبان علم ودانش از اطراف واکناف برای فیض کمالات او بردر سرای او بار می‌افکندند وآوازهٔ او در شهرها پیچیده بود و از هیچیك ازاهـل بیت او باندازه‌ایکه دانشمندان از خـرمن فضائل او استفاده کـرده‌اند بهره‌مند نشده‌اندوهمچنین ناقلان آثارومطلعان اخباربقدریکه ازآثار واخباراونقل کرده‌اند ازدیگری کسب اطلاع ننموده‌اند دلیل براینموضوع آنستکه اصحاب حدیث اسامی راویان اورا که مورد وثوق واطمینان بوده وهریك صاحب رأی وگفتار خاصی هستندگرد آورده چهار هزار نفر بوده‌اند.

ودلائل امامت او از نظر وضوح و ثبوت بپایه‌ایست کـه همه دلها برصحت آن گواهی میدهند و زبان مخالفان را از ایراد شبهات واعتراض برآنها لال می‌سازد.

میلاد آنحضرت سال هشتادوسوم هجرت درمدینه منوره بوده ودر ماه شوال سال صدوچهل‌وهشت

وله خمس و ستّون سنة ، ودفن بالبقيع مع أبيه وجدّه وعمّه الحسن عليهم السلام ، وأمّه أمّ فروة بنت القاسم بن محمّد بن أبي‌بكر، وكانت إمامته عليه السلام أربعاً و ثلاثين سنة .

و وصّى إليه أبوه أبوجعفر عليه السلام وصيّة ظاهرة و نصّ عليه بالامامة نصّاً جليّاً .

۱ـ فروى محمّد بن أبي‌عمير، عن هشام بن سالم ، عن أبي‌عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : لمّا حضرت أبي‌الوفاة قال : ياجعفر أوصيك بأصحابي خيراً ، قلت : جعلت فداك ، والله لأدعنّهم والرجل منهم يكون في المصر فلايسئل أحداً.

۲ـ و روى أبان بن عثمان عن أبي‌الصباح الكنانيّ قال : نظر أبوجعفر عليه السلام إلى ابنه أبي‌عبدالله عليه السلام فقال : ترى هذا ؟ هذا من الّذين قال الله عزّوجلّ : « و نريد أن نمنّ على الّذين استضعفوا في الأرض و نجعلهم أئمّة ونجعلهم الوارثين » .

۳ ـ و روى هشام بن سالم ، عن جابر بن يزيد الجعفي ، قال : سئل أبوجعفر عليه السلام عن القائم بعده ؟ فضرب بيده على أبي‌عبدالله عليه السلام وقال : هذا والله قائم آل محمّد عليهم السلام .

۴ـ و روى عليّ بن الحكم عن طاهر صاحب أبي‌جعفر عليه السلام قال : كنت عنده فأقبل جعفر عليه السلام

درسن شصت وپنجسالگی رحلت فرمود ودر بقیع کنار جد و پدر وعمویش حسن آرمید .

ومادرش ام فروه دختر قاسم‌بن محمد ومدت امامتش سی‌وچهار سال بود .

و پدر بزرگوارش اورا بالصراحه وصی خود قرار داد وعلناً مقام امامت اورا امضا کرد.

۱ـ هشام‌بن سالم‌ازحضرت صادق ع روایت‌کرده هنگامیکه رحلت پدربزرگوارم دررسید فرمود ای جعفر بتو وصیت می‌کنم نسبت به یاران من به نیکی معامله نمائی ، عرضکردم خدا مرا فدای شما گرداناد سوگند بحضرت‌کردگار بقدری علم ودانش درمیان یاران واصحاب پراکنده بسازم‌که به هیچ فاضل ودانشمندی نیازمند نشوند .

۲ـ ابوصباح‌کنانی‌گوید حضورحضرت‌ابوجعفرشرفیاب بودم حضرت نظری بفرزند ارجمندش کرده بمن فرمود این فرزند مرا که می‌بینی مصداق این آیه شریفه است‌که خدا می‌فرماید : ونریدان نمن علی‌الذین استضعفوا فی‌الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ما اراده‌کرده‌ایم منت‌گذاریم برآنها که ظاهرا درروی زمین ، ضعیف وناتوان بشمارآمده‌اند تا آنها را پیشوایان مردم ووارثان علم وکمال خود قرار دهیم.

۳ـ ازحضرت ابوجعفر سئوال‌کردند امام پس از شما‌کیست ؟ حضرت دست بر پشت مبارك امام صادق ع زده فرمود سوگند بخدا این همان کسی است که باید آئین آل محمد علیهم السلام را احیا کند .

۴ـطاهر، مصاحب امام‌ابوجعفر ع‌گفت حضورحضرتش شرفیاب بودم، جعفرع وارد‌شد حضرت

فقال أبوجعفر عليه السلام : هذا خير البريّة .

۵- وروى يونس بن عبدالرحمن ، عن عبدالأعلى مولى آل سام، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنّ أبي استودعني ماهناك، فلمّا حضرته الوفاة قال: ادع لي شهوداً ، فدعوت أربعة من قريش فيهم نافع مولى عبدالله بن عمر ، فقال: اكتب: هذا ما أوصى به يعقوب بنيه: «يا بنيّ إنّ الله اصطفى لكم الدين فلا تموتنّ إلّا وأنتم مسلمون » وأوصى محمّد بن علي إلى جعفر بن محمّد وأمره أن يكفّنه في برده الّذي كان يصلّي فيه الجمعة ، و أن يعمّمه بعمامته ، وأن يربّع قبره و يرفعه أربع أصابع ، وأن يحلّ عنه أطماره عند دفنه ، ثمّ قال للشهود: انصرفوا رحمكم الله ، فقلت له : يا أبت ماكان في هذا بأن يشهد عليه؟ فقال : يا بنيّ كرهت أن تغلب ، وأن يقال : لم يوص إليه ، فأردت أن تكون لك الحجة .

و أشباه هذا الحديث في معناه كثيرة ، وقد جاءت الرواية الّتي قدّمنا ذكرها في خبر اللوح بالنصّ عليه من الله تعالى بالإمامة ، ثمّ الّذي قدّمنا من دلائل العقول : على أنّ الإمام لايكون

باقر ع فرمود این آقا ، بهترین آفریدگان خداست .

۵- حضرت صادق ع فرمود پدربزرگوارم درسینهٔ من علوم و کمالات بسیاری بودیعه گذارده وچون هنگام رحلتش در رسید فرمود گواهانی حاضر کن ، من حسب الامر چهارنفر گواه از مردم قریش که از آنها بود نافع مولای عبدالله بن عمر حاضر کردم فرمود وصیتی را بنویس که یعقوب ع به فرزندانش وصیت کرد «ای فرزندان من همانا خدایمتعال برای شما آئین راست ودرست خودرا بر گزیده وباید کاری کنید که مسلمان از دنیا بروید » .

پس ازاین اضافه کرد محمدبن علی فرزندش جعفربن محمد را وصی خود قرارداده وباو وصیت کرده تا ویرا در بردی که با آن نماز جمعه میگذارده کفن نماید و عمامهٔ خـود اورا بسرش بهپیچد و مرقد اورا چهارگوشه ساخته وبیش از چهار انگشت فرا نسازد وبندهای کفنش را درهنگام دفن بگشاید، چون وصیتش پایان یافت گواهانرا مرخص فرمودوبآنها دعا کرد.

حضرت صادق ع فرموده پس از رفتن آنان معروض داشتم ایـن گونه وصیت نیازمند بگواه نبود .

فرمود بیم داشتم مخالفان برتو چیره شوند وبگویند پدرش باو وصیتی نکرده واورا وصی خود قرارنداده ومن پیشدستی کرده خواستم حجت را برآنها تمام کرده باشم.

واز این قبیل حدیث که مستلزم همین معنی باشد بسیار است .

وما درحدیث لوح که پیش از این بدان اشاره کردیم معلوم کردیم بحکم حدیث مزبور حضرت مشارالیه ازجانب حضرت پروردگار به امامت و پیشوائی خلق برگزیده شده .

پیش از این گفتیم ادلهٔ عقلیه حاکی از آنند که امام حتماً باید افضل از دیگران باشد و همان ادله دربارهٔ امامت حضرت صادق ع نیزحکومت میکنند زیـرا حضرت او از نظر پارسائی و برتری و

إلاّ الأفضل، يدلّ على إمامته عليه السلام ، لظهور فضله في العلم والزّهد والعمل على كافّة إخوته وبني عمّه وساير الناس من أهل عصره .

ثمّ الّذي يدلّ على فساد امامة من ليس بمعصوم كعصمة الأنبياء ، و ليس بكامل في العلم و ظهور تعرّي من سواه ممّن ادّعى له الإمامة في وقته عن العصمة ، و قصورهم عن الكمال في علم الدين يدلّ على امامته عليه السلام ، اذ لابدّ من امام معصوم في كلّ زمان ، حسب ماقدّمناه و وصفناه .

وقد روى الناس من آيات الله الظاهرة على يديه عليه السلام مايدلّ على امامته وحقّه ، وبطلان مقال من ادّعى الإمامة لغيره .

١ ـ فمن ذلك ما رواه نقلة الآثار من خبره عليه السلام مع المنصور لمّا أمر الرّبيع باحضار أبي‌عبدالله عليه السلام ، فأحضره، فلمّا بصر به المنصور قال له : قتلني الله إن لم أقتلك، أتلحد في سلطاني وتبغيني الغوائل ؟ فقال له أبوعبدالله عليه السلام ، والله مافعلت ولا أردت ، وإن كان بلغك فمن كاذب، ولو كنت فعلت فقد ظلم يوسف فغفر، وابتلي أيّوب فصبر، وأعطي سليمان فشكر، فهؤلاء أنبياء الله وإليهم يرجع نسبك فقال له المنصور: أجل ارتفع هاهنا ، فارتفع فقال له : إنّ فلان بن فلان أخبرني عنك بما ذكرت ؟

دانش وبكار بستن آئين الهى از همه برادران وعموزادگان واز همه مردم زمانش برتر وبالاتر بود .

دليل ديگر آنكه امام بايد مانند پيمبران ، معصوم باشد كه مرتكب هيچگونه خطائى نشود ودر علم ودانش بسرحد كمال رسيده باشد بنابراين مدعيان امامت درعصر آنحضرت كه خطاكار وناقص بودند ازدرجه اعتبارساقط بودند وازآنجا كه بايد درهرعصرى امام معصوم وكاملى وجود داشته باشد وآنجناب معصوم وكامل بود بايد امام زمان باشد ومردم دركليهٔ امورخود باو مراجعه نمايند .

مردم، معجزات وكرامات زيادى ازآنحضرت نقل كرده‌اند وهمهٔ آنها دليل برامامت وحقانيت اوست و ثابت مى‌كنند ديگران بغير از ادعا، فضيلت ديگرى نداشتند.

١ ـ ازآنجمله روايت مى‌كنند منصوربه ربيع دستورداد امام صادق ع را حاضر كند چون حضور يافت و چشم منصور بدانجناب افتاد گفت خدا مرا بكشد اگر ترا نكشم امروزكار تو بجائى رسيده كه با سلطنت من بازى مى‌كنى واز همه طرف اسباب شورش فراهم مى‌سازى !.

حضرت صادق ع فرمود سوگند بخدا آنچه را بمن نسبت دادى من انجام نداده وآهنگ آنهارا هم نداشته‌ام و هرگاه خبرى دراين خصوص شنيدهٔ دروغ بوده وبرفرضيكه آنچه مى‌گوئى راست وبجا بوده درگذر زيرا حضرت يوسف ستم ديد وبخشيد وايوب به بلا مبتلا شد صبر كرد و بسليمان نعمت بى‌سابقه اعطا گرديد سپاسگزارى نمود اينان همه پيمبران خدا ونسب توهم كه بديشان مى‌پيوندد !.

منصور شرمنده شده تصديق كرد وآنحضرت را روى تخت خود كه مقام الهى آنجناب بود و آنروز غاصب بى‌باكى برفرازآن نشسته فراخواند ومعروض داشت همانا فلان آنچه راكه بحضورت عرضه

فقال : أحضره يا أميرالمؤمنين ليوافقني على ذلك ، فاُحضر الرّجل المذكور فقال له المنصور : أنت سمعت ما حكيت عن جعفر ؟ قال : نعم ، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : فاستحلفه على ذلك ، فقال له المنصور: أتحلف ؟ قال : نعم وابتدأ باليمين ، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : دعني يا أميرالمؤمنين اُحلّفه أنا ؟ فقال له : افعل فقال أبوعبدالله عليه السلام للساعي : قل: برئت من حول الله و قوّته ، و التجأت إلى حولي وقوّتي لقد فعل كذا وكذا جعفر، وقال كذا وكذا جعفر ، فامتنع منها هنيئة ثمّ حلف بها ، فما برح حتّى ضرب برجله ، فقال أبوجعفر : جرّوا برجله فأخرجوه لعنه الله .

قال الربيع : وكنت رأيت جعفربن محمّد عليهما السلام حين دخل على المنصور يحرّك شفتيه ، فكلّما حرّكهما سكن غضب المنصور حتّى أدناه منه ، وقد رضي عنه ، فلمّا خرج أبوعبدالله من عند أبي‌جعفر اتّبعته فقلت له : إنّ هذا الرجل كان من أشدّ الناس غضباً عليك ، فلمّا دخلت عليه دخلت

داشتم بمن اطلاع داد .

حضرت فرمود اکنون دستور بده تا او را احضار کنند ودر برابر من اقرار کند و ثابت نماید که من چنین وچنان گفته‌ام .

منصور ویرا احضار کرده گفت آنچه را دربارۀ جعفر برای من نقل کردی از خود او شنیدی ؟ گفت آری ، حضرت فرمود اورا برای صحت شنیده‌هایش سوگند بده منصور از او پرسید آیا حاضری برای اثبات ادعای خود سوگندیادکنی؟ گفت‌آری وشروع کرد به سوگند یادکردن .

حضرت فرمود بمن اجازه بده تا دستور سوگند را باو داده وچنانچه من می‌گویم سوگند یاد کند، منصور اجازه داد حضرت صادق ع باوکه در پیش منصور سعایت‌کرده بود فرمود چنین سوگند یاد کن‌ازحول وقوت (توانائی ونیروی)خدا بیزارشده وبقدرت وتوانائی خودپیوندکرده‌ام‌که جعفرچنین و چنان گفت و کرد.

وی نخست امتناع کرد و پس از اندکی تأمل همانطورکه حضرت دستورداده بود سوگند یاد کرد فاصلهٔ نشد که همانجا جان بمالك دوزخ سپرد منصور دستور داد پای او را کشیده از سرای او خارج ساختند .

ربیع گفته دیدم هنگامیکه حضرت صادق ع وارد برمنصور شد لبهای مبارکش را حرکت میداد وهر دفعه‌که لبهای جناب او بحرکت می‌آمد از غضب‌آن بداندیش‌کاسته میشد تا بالاخره حضرت را پیش خواند واز وی درگذشت .

چون حضرت از پیش منصور بیرون رفت من همراه آنجناب رفته عرضه داشتم منصور سخت نسبت بشما خشمناك بود ودرآنوقت هیچ‌آفریدهٔ بقدراونسبت بشما خشمگین نبود ومن متوجه بودم هنگامی که وارده شدید لبهای خودرا حرکت میدادید وهر بارکه لبهای شما حرکت می‌کرد از خشم اوکاسته

وأنت تحرّك شفتيك، وكلّما حرّكتهما سكن غضبه . فبأيّ شيء كنت تحرّكهما ؟ قال : بدعاء جدّي الحسين بن عليّ عليهما السلام، قلت : جعلت فداك وماهذا الدعاء ؟ قال : « يا عدّتي عند شدّتي ويا غوثي عند كربتي، احرسني بعينك الّتي لا تنام ، واكنفني بركنك الّذي لايرام » .

قال الرّبيع : فحفظت هذا الدعاء فمانزلت بي شدّة قطّ إلاّ دعوت به ففرّج عنّي ، قال : وقلت لجعفر بن محمّد عليهما السلام : لم منعت أن يحلف بالله ؟ قال : كرهت أن يراه الله يوحّده و يمجّده فيحلم عنه ويؤخّر عقوبته ، فاستحلفته بما سمعت ، فأخذه الله أخذة رابية .

٢ ـ و روي أنّ داود بن عليّ بن عبدالله بن عبّاس قتل المعلّى بن خنيس مولى جعفر بن محمّد عليهما السلام، و أخذ ماله، فدخل عليه جعفر عليه السلام وهو يجرّ رداءه فقال له : قتلت مولاي وأخذت مالي أما علمت أنّ الرجل ينام على الثكل ، ولاينام على الحرب ؟ أما والله لأدعونّ الله عليك، فقال له داود : أتهدّدنا بدعائك ـ كالمستهزء بقوله ـ ! فرجع أبوعبدالله عليه السلام إلى داره ، فلم يزل ليله كلّه قائماً وقاعداً حتّى إذا كان السحر سمع وهو يقول في مناجاته : « يا ذاالقوّة القويّة ، ويا ذا المحال

میشد آرزومندم آنچه را درآنوقت می‌فرمودی بمن بیاموزی فرمود درآنوقت دعاء جدم حسین ع را می‌خواندم عرض‌کردم چه دعائی فرمود بخدا عرضه می‌کردم ایخدائیکه در سختیها بمن همراهی می‌کنی و ایخدائیکه درگرفتاریها یاور من هستی بدیدگان خودت‌که خواب برآنها عارض نمی‌شود مرا نگه‌داری کن ودر ظل عنایتت‌که هیچگاه ناپدید نمی‌گردد پناهم ده .

ربیع گوید دعاء مزبوررا آموختم وهرگاه گرفتاری ازبرای من پیش‌آمد می‌کرد همین دعا را می‌خواندم ودرب گشایش بروی من باز میشد.

ربیع گوید ازحضرت پرسیدم چرا اجازه ندادی آنمرد بخدا سوگند یادکند فرمود برای آنکه نخواستم خدارا بوحدانیت و بزرگواری یادکرده باشد ودر نتیجه خدا باحتمال بردباری فرموده شکنجه اورا به تأخیر بیندازد به همین جهت اورا بدان کیفیت‌که شنیدی سوگند دادم وخـدا هم بزودی اورا به سزایش رسانید.

٢ـ روایت شده هنگامیکه داودبن علی، معلی‌بن‌الخنیس غلام‌آنحضرت را کشت ومالش‌را گرفت حضرت از شدت اندوه عبای مبارکش را بر زمین می‌کشید و همانطور برداود وارد شده فرمود غلام مـرا کشتی ومال مرا گرفتی مگر ندانستهٔ که شخص مصیبت دیده ممکن است درخانه خود آرام بخوابد ولی اگر حق او را پامال کنند آرام نمیگیرد ؟ سوگند بخدا ذات پروردگاررا علیه تو می خوانم و بر تو نفرین می کنم .

داود با کمال تمسخرگفت مارا از نفرین خودت می‌ترسانی وتهدید می‌کنی!

حضرت صادق ع سخنی نگفته بمنزل خود بازگشت وآنشب را همواره بـرکوع و سجود بسر آورد سحرگاه ایندعا را درمناجات خود می‌خواند یا ذاالقوة القویة و یا ذاالمحال الشدید ویا ذاالعزة

الشديد ، ويا ذا العزة الّتي كلّ خلقك لها ذليل ، اكفني هذه الطاغية ، وانتقم لي منه » فماكان إلاّ ساعة حتّى ارتفعت الأصوات بالصياح ، وقيل : قد مات داود بن عليّ الساعة .

٣- وروى أبو بصير قال : دخلت المدينة وكانت معي جويرية فأصبت منها ، ثمّ خرجت إلى الحمّام فلقيت أصحابنا الشيعة وهم متوجّهون إلى جعفر بن محمّد عليهما السلام ، فخفت أن يسبقوني ويفوتني الدّخول إليه ، فمشيت معهم حتّى دخلت الدّار ، فلمّا مثلت بين يدي أبي عبدالله عليه السلام نظر إليّ ثمّ قال : يا أبابصير أما علمت أنّ بيوت الأنبياء لا يدخلها الجنب ؟ فاستحييت وقلت له : يابن رسول الله إنّي لقيت أصحابنا فخشيت أن يفوتني الدخول معهم، ولن أعود إلى مثلها ، وخرجت .

و جاءت الرواية عنه مستفيضة بمثل ما ذكرناه من الآيات و الأخبار بالغيوب ، ممّا يطول تعداده .

وكان يقول عليه السلام : علمنا غابرٌ ومزبور ، ونكت في القلوب ، ونقر في الأسماع ، وإنّ عندنا

التى كل خلقك لها ذليل اكفنى هذه الطاغية وانتقم لى منه ايخدائيكه نيروى تو بالاترين نيروها و بسختى با مخالفان مكرمى كنى وصاحب عزتى هستى كه همه آفريدگانت دربرابر آن خوارند شر اين سركش را كفايت كن وانتقام مرا ازاو بگير هنوز ساعتى فاصله نشده بود كه صداى ناله وفرياد از خانه داود بلند شد وگفتند هم اكنون مرد .

٣- ابوبصير گويد واردمدينه شدم وهمانوقت كنيزكى همراه من بودكام دلى ازاو گرفتم خواستم به حمام بروم ديدم اصحاب ما كه شيعيان حضرت صادق ع بودند بديدن آنحضرت متوجه‌اند من ترسيدم هرگاه بحمام بروم وبازگردم ممكن است اززيارت آنجناب وتشرف بخدمتش محروم بمانم بهمين مناسبت از رفتن بحمام منصرف شده وهمراه آنان وارد منزل حضرت صادق ع شدم چون برابر آنجناب رسيدم بمن توجهى كرده فرمود اى ابوبصير مگر نميدانى آدم جنب حق ندارد به حال جنابت بخانه انبياء وفرزندان آنان وارد شود !

من از اين فرموده شرمنده شده عرضكردم چنانست كه مى‌فرمائيد ليكن هنگاميكه مى‌خواستم بحمام بروم ياران خودرا درراه ملاقات كردم كه آهنگ حضورحضرت شما را دارند ترسيدم هرگاه بحمام رفته ومراجعت كنم از زيارت شما محروم شوم واكنون متعهد مى‌شوم باردیگر با اينحال حضور حضرتت شرفياب نشوم ومرخص شدم .

و از اين قبيل معجزات و اخبار غيبى در احاديث بسيارى از آنجناب رسيده كه هرگاه ما بخواهيم همه آنها را ذكر كنيم كلام ما طولانى خواهد شد .

حضرت صادق ع مى‌فرمود علم ما غابر ومزبور ونكت دردلها ونقر درگوشهاست و جفر احمر

الجفر الأحمر ، والجفر الأبيض ، و مصحف فاطمة عليها السلام، وإنّ عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس إليه .

فسئل عن تفسير هذا الكلام ؟ فقال : أمّا الغابر فالعلم بما يكون ، وأمّا المزبور، فالعلم بما كان وأمّا النكت في القلوب فهو الإلهام ، والنقر في الأسماع حديث الملائكة : نسمع كلامهم ولا نرى أشخاصهم ، و أمّا الجفر الأحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله ولن يخرج حتّى يقوم قائمنا أهل البيت ، و أما الجفر الأبيض فوعاء فيه توراة موسى و إنجيل عيسى وزبور داود ، و كتب الله الأولى ، و أمّا مصحف فاطمة عليها السلام ففيه ما يكون من حادث و أسماء كلّ من يملك إلى أن تقوم الساعة ، وأمّا الجامعة فهي كتاب طوله سبعون ذراعاً إملاء رسول الله صلى الله عليه وآله من فلق فيه ، وخط عليّ ابن أبيطالب عليه السلام بيده ، فيه والله جميع ما يحتاج الناس إلى يوم القيامة ، حتّى أنّ فيه أرش الخدش والجلدة ونصف الجلدة .

وكان عليه السلام يقول : إنّ حديثي حديث أبي ، وحديث أبي حديث جدّي ، وحديث جدّي حديث عليّ بن أبي طالب أمير المؤمنين ، وحديث عليّ أمير المؤمنين حديث رسول الله صلى الله عليه وآله ، وحديث رسول الله قول الله عزّ وجلّ .

و روى أبوحمزة الثمالي عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام قال : سمعته يقول : ألواح

وابيض ومصحف فاطمه وجامعه كه مشتمل برتمام نيازمنديهاى مردم است نزد ما مى‌باشد .

آنها كه حضور داشتند پى بحقيقت اين فرموده نبرده درخواست كردند تا حضرت او بيان خودرا تفسير فرمايد حضرت فرمود غابر، علم بآينده است مزبور علم بگذشته نكت دردلها الهامى است كه ويژهٔ ما خانواده است نقر دراسماع، خبرهاى فرشتگانست كه براى ما بيان مى‌كنند صداى آنها را مى‌شنويم وخود آنها را نمى‌بينيم، جفر احمر، ظرفى است كه اسلحه پيغمبرص درآن محفوظ است وبيرون نمى‌آيد مگرآنهنگام كه قائم ما ظهوركند .

جفر ابيض، ظرفى است كه تورية موسى وانجيل عيسى وزبور داود وكتب پيشينيان از انبيا در آن محفوظ است ومصحف فاطمه كتابى است كه درآن تمام حوادث عالم بيان شده وتا فرداى قيامت نامهاى تمام پادشاهان روىزمين درآن آورده شده وجامعه ،كتابى است كه هفتاد ذراع طول آنست واين كتاب را رسول اكرم ص از دو لب مباركش املا كرده و حضرت اميرالمؤمنين ع بخط خود درآن نوشته وكليه نيازمنديهاى مردم را تا فرداى قيامت درآن مكتوب ساخته حتى ارش خراش بدنرا ذكر نموده .

حضرت صادق ع مى‌فرمود حديث من ، حديث پدرم و حديث پدرم حديث جدم و حديث جدم حديث على‌بن ابيطالب اميرالمؤمنين وحديث على حديث رسولخدا وحديث رسولخدا فرموده خداست.

ابوحمزه ثمالى مى گفت امام صادق‌ع مى‌فرمود الواح موسى وعصاى او نزد ماست وما وارثان پيمبرانيم .

موسى عليه السلام عندنا، وعصا موسى عليه السلام عندنا ، ونحن ورثة النبيّين صلى الله عليه وآله .

وروى معاوية بن وهب عن سعيد السمّان قال: كنت عند أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام، إذ دخل عليه رجلان من الزيديّة ، فقالا له : أفيكم إمام مفترض الطاعة ؟ قال : فقال : لا ، فقالا له : قد أخبرنا عنك الثقات أنّك تقول به و سمّوا قوماً ؟ و قالوا : هم أصحاب ورع وتمييز ، وهم ممّن لايكذب ؟ فغضب أبوعبدالله عليه السلام وقال: ماأمرتهم بهذا، فلمّا رأيا الغضب في وجهه خرجا، فقال لي: أتعرف هذين ؟ قلت : نعم هما من أهل سوقنا وهما من الزيديّة، وهما يزعمان أنّ سيف رسول الله صلّى الله عليه وآله عند عبدالله بن الحسن ، فقال : كذبا لعنهما الله ، والله مارآه عبدالله بن الحسن بعينيه ، ولا بواحدة من عينيه ، ولا رآه أبوه ، اللّهمّ إلاّ أن يكون رآه عند علي بن الحسين عليهما السلام، فإن كانا صادقين فماعلامة في مقبضه ؟ وماأثر في موضع مضربه ؟ وإنّ عندي لسيف رسول الله صلى الله عليه وآله، وإنّ عندي لراية رسول الله صلى الله عليه وآله ودرعه ولامته ومغفره ، فان كانا صادقين فما علامة في درع رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ وإنّ عندي لراية رسول الله المغلبة ، و إنّ عندي ألواح موسى وعصاه ، و إنّ عندي لخاتم سليمان بن داود، وإنّ عندي الطشت الّذي كان موسى يقرّب فيه القربان، وإنّ عندي الاسم الّذي كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا وضعه بين المسلمين و المشركين لم تصل من المشركين إلى المسلمين

سعید سمان گفته حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم دو نفر مرد زیدی مذهب وارد شده پرسیدندآیا درمیان شما امامی هست که پیروی ازاو واجب باشد ؟ حضرت برای تقیه فرمود نه، گفتند مردمی مورد اطمینان بما اطلاع داده‌اند که تو خود را امام مفترض الطاعه میدانی و عده‌ایرا نام برده گفتند اینان مردمی پرهیزگار واهل اطلاعند ودروغ نمی گویند .

حضرت خشمناك شده فرمود هیچگاه به‌آنهاکه نام بردید نه‌گفته بودم مرا امام مفترض الطاعه اعلام کنید و چون آنهاحضرت را خشمناك یافتند از خانه بیرون رفتند .

پس از خارج شدن‌آنها حضرت از من پرسیدآیا اینهارا میشناسی ؟ عرضکردم آری اینها از بازاریهای ماواززیدیه‌اند آندو خیال می کنند شمشیررسولخدا ص پیش عبدالله بن حسن است فرمود دروغ می‌گویند خدا آنها را لعنت کند بخدا سوگند شمشیر مزبوررا عبدالله بدو چشم خود بلکه بیکچشم هم ندیده بلکه پدر اوهم شمشیر مزبوررا ندیده مگر بگوئیم‌آنرا نزد علی‌بن الحسین ع دیده باشد وهرگاه آنها راست می‌گویند ، درلبهٔ آن چه نشانی داشته ؟ خیر چنان نیست‌که آنان پنداشته‌اند بلکه شمشیر و پرچم وزره وکلاه خود رسولخدا ص نزد منست و اگر راست می‌گویند نشان زره رسولخدا چیست ؟

ونزد منست پرچم ظفرآیت رسولخدا که آثار پیروزی از آن هویداست والواح موسی وعصای او وانگشتری سلیمان و طشتی‌که موسی درآن قربانی می‌کرده واسمی‌که رسولخدا ص هرگاه آنرا در میان مسلمانان ومشرکان می‌گذارد از مشرکان‌آسیبی بمسلمانان نمی‌رسید ومثل‌آنچه را ملائکه آورده‌اند نزد منست .

نشابة ، وإنّ عندي لمثل الذي جاءت به الملائكة .

ومَثَل السلاح فينا كمثل التابوت في بني إسرائيل ،كانت بنو إسرائيل في أيّ بيت وجدالتابوت على أبوابهم اُوتوا النبوّة ، ومن صار إليه السلاح منّا اُوتي الإمامة، ولقد لبس أبي درع رسول الله صلى الله عليه وآله فخطّت عليه الأرض خطيطاً و لبستها أنا فكانت وكانت ، و قائمنا من إذا لبسها ملأها إنشاء الله .

وروى عبدالأعلى بن أعين قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : عندي سلاح رسول الله صلى الله عليه وآله لا اُنازع فيه ، ثمّ قال : إنّ السّلاح مدفوع عنه ، لوضع عند شرّ خلق الله كان خيرهم، ثمّ قال : إنّ هذا الأمر يصير إلى من يلوى له الحنك ، فإذا كانت من الله فيه المشيّة أخرج فيقول الناس: ماهذا الذي كان ؟ و يضع الله له يداً على رأس رعيّته .

و روى عمر بن أبان قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عمّا يتحدّث الناس أنّه دفع الى اُمّ سلمة رحمةالله عليها صحيفة مختومة ، فقال: انّ رسول الله صلى الله عليه وآله لمّا قبض ورث عليّ عليه السلام علمه وسلاحه وماهناك ، ثمّ صار الى الحسن عليه السلام ، ثمّ صار الى الحسين عليه السلام ، قال : فقلت له : ثمّ صار الى عليّ بن

مثل سلاح درخانوادهٔ ما مثل تابوت بنی‌اسرائیل است‌که درهر خانه‌ایکه آن تابوت یافت میشد آنجا خانه نبوت بود همچنین اسلحه پیغمبر ص در هر خانه‌ایکه یافت شود همای امامت درآنجـا سایه افکنده وخورشید ولایت ازآنجا طلوع نموده پدرم زره پیغمبر ص را پوشید برزمین کشیده میشد واز اندام آنجناب درازتر بود ومن نیز پوشیدم بازهم از اندام من بزرگتر بود و قائم ما کسی است‌که اگرآنرا بپوشد براندامش راست آید .

عبدالاعلی گفته ازحضرت صادق ع شنیدم می‌فرمود اسلحه پیغمبر اکرم ص نزد منست ومن‌آن را بالاستحقاق ارث برده وبه نزاع ازکسی نگرفته‌ام وشری در آن نیست اثرش آنستکه اگر آنرا پیش بدترین خلق خدا گذارند از بهترین آنها شود . آنگاه فرمود سرانجام ، لباس خـلافت بکسی منتقل خواهد شدکه مردم از طاعت او روبر گردانیده وچون اراده خدا تعلق‌گیرد خروج خواهدکرد مردم که خروج اورا برخلاف انتظار می‌یابند تعجب می‌کنند و می‌گویند چه شده‌که چنین شخصی خروج‌کرده و بالاخره چون نوبت باو رسید خدایمتعال دست قدرت اورا برسر رعیتش برقرار می‌سازد .

عمربن ابان گفته روزی ازحضرت صادق ع پرسیدم درمیان مردم سخن از صحیفهٔ مهر شده‌ایست به ام سلمه ودیعه سپرده شده حکایت‌آن چیست ؟ فرمود رسولخدا ص هنگامیکه رحلت فرمود علم و سلاح جنگی او و آنچه هم‌اکنون دردست اختیار ماست به ارث به علی ع رسید واز آنحضرت به امام حسن و از آنجناب به امام حسین ع انتقال یافت .

الحسين عليه السلام ، ثمّ صار الى ابنه ثمّ انتهى اليك ؟ قال : نعم .

والأخبار في هذا المعنى كثيرة ، وفيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الّذي نؤمّه انشاءالله تعالى .

(باب ١٢)

ذكر طرف من اخبار أبي‌عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام وكلامه

وجدت بخطّ أبي‌الفرج عليّ بن الحسين بن محمّد الإصفهاني في أصل كتابه المعروف بمقاتل الطالبيّين :

أخبرني‌عمر بن عبدالله العتكي، قال: حدّثنا عمر بن‌شبّة، قال : حدّثني‌فضل بن‌عبدالرحمن الهاشميّ، وابن‌داجة، قال أبوزيد: وحدّثني عبدالرحمن بن‌عمرو بن جبلة ، قال : حدّثني‌الحسن ابن‌أيّوب مولى بني‌نمير، عن عبدالأعلى بن أعين ، قال : وحدّثني ابراهيم بن محمّد بن‌أبي‌الكرام الجعفريّ عن‌أبيه ، قال : وحدّثني محمّد بن يحيى ، عن عبدالله بن يحيى ، قال : وحدّثني‌عيسى‌بن عبدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ عليه السلام عن أبيه ـ وقد دخل حديث بعضهم في حديث الآخرين : انّ جماعة من بني‌هاشم‌اجتمعوا بالأبواء وفيهم ابراهيم بن محمّد‌بن عليّ بن‌عبدالله بن عبّاس ، وأبوجعفر

من عرض‌كردم بنابراين پس از او بـه علی‌بن الحسين وآنگاه بفرزندش واز آنحضرت بشخص شما انتقال يافت ؟ فرمودآری .

و اخبار در اينخصوص بسيار و همان اندازه‌ايكه ما در اينكتاب آورديم منظور ما را عملی می‌كند .

(باب سيزدهم)

در بيان بخشی از اخبار وگفتار حضرت صادق ع

ابوالفرج اصفهانی دركتاب مقاتل الطالبيين مينويسد گـروهی از بنی‌هاشم از قبيل ابراهيم بن محمد وابوجعفر منصور وصالح‌بن علی وعبدالله‌بن حسن وفرزندانش محمد وابراهيم ومحمدبن عبدالله در ابواء (۱) اجتماع كرده بودند ودر بارهٔ مسائل روز ووضع خلافت صحبت می‌كردند صالح‌بن علی برای اينكه ازاين اجتماع نتيجهٔ گرفته شود اظهار داشت ميدانيد شما جمعيت، كسانی هستيد كه چشم وچراغ مسلمانانيد وهمه افراد بشما متوجه واز كارهای شما پيروی می‌كنند وامروز چنانكه می‌بينيد خدايتعال شما را دراين موضع گردآورده برای اينكه از اين اجتماع بـی سابقه نتيجهٔ عايد مسلمانان شود مناسب است يكی از حاضرانرا كه مورد توجه همه شما می‌باشد انتخاب‌كرده وبا او بيعت نموده ودركليهٔ امور

---

(۱) نام محلی است مابين مكه و مدينه‌كه حضرت باقر ع وموسی‌بن جعفر ع درآنجـا متولد شده‌اند ومادر حضرت رسول اكرم ص درآنجا مدفون است .

المنصور وصالح بن عليّ ، وعبدالله بن الحسن ، وابناه محمّد وابراهيم ، ومحمّد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان ، فقال صالح بن عليّ : قد علمتم أنّكم الّذين يمدّ النّاس اليهم أعينهم ، وقد جمعكم الله في هذا الموضع فاعقدوا بيعة لرجل منكم تعطونه ايّاها من أنفسكم ، و تواثقوا على ذلك حتّى يفتح الله وهو خير الفاتحين .

فحمد الله عبدالله بن الحسن و أثنى عليه ؛ ثمّ قال : قد علمتم أنّ ابني هذا هو المهديّ فهلمّ فلنبايعه، وقال أبوجعفر: لأيّ شيء تخدعون أنفسكم، ووالله لقد علمتم ماالناس إلى أحد أصور أعناقاً ولا أسرع إجابة منهم إلى هذا الفتى، يريد به محمّد بن عبدالله ، قالوا : قد والله صدقت ، إنّ هذا لهو الّذي نعلم، فبايعوا محمّداً جميعاً ومسحوا على يده، قال عيسى : وجاء رسول عبدالله بن الحسن إلى أبي أن ائتنا، فانّا مجتمعون لأمر ، وأرسل بذلك إلى جعفر بن محمّد عليهما السلام، وقال غير عيسى: إنّ عبدالله بن الحسن قال، لمن حضر: لا تريدوا جعفراً فانّا نخاف أن يفسد عليكم أمركم، قال عيسى ابن عبدالله بن محمّد: فأرسلني أبي أنظر على ما اجتمعوا له ؟ فجئتهم ومحمّد بن عبدالله يصلّي على طنفسة

اورا محل اطمینان ووثوق خود قرار دهید تا خدایمتعال که بهترین گشایندگانست فتح و گشایش نصیب شما کند .

عبدالله بن حسن از موقعیت استفاده کرده حمد و ستایش خدارا بجای آورده گفت میدانید ایـن پسر من ، مهدی است بنابراین همه‌مان بیائیم وبا او بیعت کنیم .

ابوجعفر گفت امروز که روز حیله گری نمی‌باشد و شما هم مناسب نیست بـا خود بحیله گری بپردازید و سوگند بخدا میدانید که همه مردم بیشتر و بهتر به محمدبن عبدالله متوجه‌اند وزودتر ارادهٔ اورا لباس عمل می‌پوشانند بنابراین شایسته‌تر آنست با وی بیعت نمائید دیگران گفتهٔ منصوررا تصدیـق نموده اظهار داشتند سوگند بخدا این پیشنهاد بسیار بجا وما هم بدان معتقدیم آنگاه همه ازجا برخاسته و با وی بیعت نمودند .

عیسی بن عبدالله می‌گوید عبدالله بن الحسن کسی را پیش پدرم فرستاد که ما هم‌اکنون برای امر خلافت اجتماع کرده‌ایم مناسب است. شماهم دراین انجمن باما تشریك مساعی‌نمائید وضمناً کسی را روانه کنید تا جعفربن محمد را نیز برای حضور دراین اجتماع دعوت کند .

راوی دیگری نقل کرده پیشنهاد حضور حضرت صادق ع را دیگری داد عبدالله بحاضران گفت ازحضور وی صرفنظر کنید زیرا میترسیم هرگاه مشارالیه حضور پیدا کند وضع ما را دگرگون ساخته و مفسدهٔ در میان ما ایجاد کند .

عیسی گفته هنگامیکه رسول عبدالله نزد پدرم آمدومأموریتش را بیان کرد پدرم بمن دستورداده تا درانجمن نامبردگان حضور یافته و ببینم نتیجهٔ گفتگوشان بکجا میرسد ، من حسب‌الامر به انجمن

رحل مثنيّة فقلت لهم : أرسلني أبي إليكم أسئلكم لأيّ شيء اجتمعتم ، فقال عبدالله : اجتمعنا لنبايع المهديّ محمّد بن عبدالله .

قالوا : وجاء جعفر بن محمّد عليهما السلام فأوسع له عبدالله بن الحسن إلى جنبه فتكلّم بمثل كلامه ؛ فقال جعفر عليه السلام : لاتفعلوا فانّ هذا الأمر لم يأت بعد ، إن كنت ترى يعني عبدالله أنّ ابنك هذا هو المهديّ فليس به ، ولا هذا أوانه ، وإن كنت إنّما تريد أن تخرجه غضباً لله وليأمر بالمعروف و ينهي عن المنكر ، فانّا والله لاندعك ، وأنت شيخنا و نبايع ابنك في هذا الأمر ؟ فغضب عبدالله و قال : لقد علمت خلاف ما تقول ، و والله ما اطّلعك الله على غيبه ، ولكنّه يحملك على هذا الحسد لابني ، فقال : والله ماذاك يحملني ، ولكن هذا و إخوته و أبناؤهم دونكم ، وضرب بيده على ظهر أبي العبّاس ، ثمّ ضرب بيده على كتف عبدالله بن الحسن ، و قال : أيهاً والله ماهي إليك ولا إلى ابنيك ولكنّها لهم ، وإنّ ابنيك لمقتولان .

ثمّ نهض و توكّأ على يد عبدالعزيز بن عمران الزهريّ فقال : أرأيت صاحب الرداء

حضور يافته ديدم محمدبن عبدالله يا خليفهٔ بعد ازاين ، سجاده تاكردهٔ گسترده وبنماز مشغول است من لدی الورود گفتم پدرم مرا مأمور کرده تا اجتماع شما را از نزدیك ملاحظه کرده وبدانم غرض شما از این اجتماع چیست ؛ عبدالله پاسخ داد غرض ما آنستکه دراین محل با محمدبن عبدالله که مهدی امت است بیعت نمائیم .

عیسی گوید در اینهنگام حضرت صادق ع نیز دراجتماع آنان وارد شد عبدالله بن الحسن از حضرت او احترام گذارده وآنجناب را در پهلوی خود جایداد وعلت اجتماعشانرا بعز عرض رسانید .

حضرت فرمود هیچگاه چنین اندیشهٔ را که وقوع پیدا نمی‌کند لباس عمل مپوشانید زیرا اگر تو پسرت محمد را مهدی امت میدانی مسلماً او مهدی امت نمی‌باشد و اکنون هم هنگام ظهور او نیست واگر نظرتو باینست که ویرا امر بخروج کنی تا امر بمعروف ونهی از منکر نماید ما هیچگاه ترا که پیرمرد ما هستی ازدست نمیدهیم که با پسرجوانت بیعت کنیم .

عبدالله خشمناك شده عرضکرد خلاف آنچه می‌گوئی برای من ثابت است وسوگند بخدا خیال نکنی این اظهاریکه میداری از جمله اسراریست که خدایمتعال ترا ازآن مطلع گردانیده بلکه حسادت ترا برآن داشته که با پسرمن مخالفت نمائی .

حضرت فرمود سوگند بخدا ازراه حسادت چنین اظهاری نکردم وهمانوقت دست به پشت ابو-العباس سفاح زده فرمود این شخص وبرادران و فرزندانشان نامزد برای خلافت‌اند و نیز دستی بر پشت عبدالله‌بن الحسن زده فرمودآرام باش متأثر نشوکه باز خلافت برسر تو وفرزندانت نخواهد نشست و خلافت از همانهاست که گفتم و بدانکه فرزندان تو کشته خواهند شد .

آنگاه از جا برخاسته وبدست عبدالعزیز زهری تکیه زده فرمود می‌بینی آنمردیکه عبای زرد

الأصفر ـ يعني أباجعفر ؟ فقال له : نعم ، فقال : إنّا والله نجده يقتله ، قال له عبدالعزيز: أيقتل محمّداً ؟ قال : نعم فقلت في نفسي : حسده و ربّ الكعبة، قال : ثمّ والله ماخرجت من الدُّنيا حتّى رأيته قتلهما ، قال : فلمّا قال جعفر ذلك ، نهض القوم وافترقوا وتبعه عبدالصمد وأبوجعفر فقالا: ياأباعبدالله أتقول هذا ؟ قال : نعم أقوله والله وأعلمه .

قال أبوالفرج : وحدّثني عليُّ بن العبّاس المقانعي قال: أخبرنا بكّار بن أحمد قال : حدّثنا حسن بن حسين ، عن عنبسة بن بجاد العابد ، قال : كان جعفر بن محمّد ﷺ إذا رأى محمّد بن عبدالله ابن الحسن تغرغرت عيناه بالدموع، ثمّ يقول : بنفسي هو، إنّ الناس ليقولون فيه [إنّه المهديُّ] وإنّه لمقتول؟! ليس هو في كتاب عليّ ﷺ من خلفاء هذه الأُمّة .

فصل - ١

وهذا حديث مشهور كالّذي قبله ، لايختلف العلماء بالآثار في صحّتهما ، وهما ممّا يدلاّن على إمامة أبي عبدالله الصادق ﷺ ، وأنّ المعجزات كانت تظهر على يده كإخباره بالغايبات و

پوشیده یعنی ابوجعفر منصور را؛ گفتم آری فرمود سوگند بخدا می‌بینیم همین مرد فرزندان عبدالله را می‌کشد .

من ازاین سخن به شگفت آمده عرضکردم آیا ابوجعفر، محمد را خواهدکشت ؟ فرمود آری ، با خودم گفتم بحق صاحب کعبه همه این سخنان را از روی حسادت می‌گوید . لیکن خود عبدالعزیز گفته سوگند بخدا ازدنیا نرفتم تا حقیقت سخن امام صادق ع برای من معلوم شد ودیدم که ابوجعفر هر دو را کشت .

باری سخن حضرت صادق ع کاری کرد که اجتماع مزبوررا از هم پاشاند واهل انجمن از جا برخاسته متفرق شدند .

عبدالصمد وابوجعفر بـا حضرت صادق ع همراه شده عرضکردند آیا این اظهاریکه فرمودی صحت دارد وواقع خواهد شد یا آنکه برای تفرقه اجتماع بیان کردی فرمود سوگند بخـدا راست گفتم (می گویم ومی آیمش از عهده برون) .

ابوالفرج ازعنبسه عابد روایت کرده حضرت صادق ع هرگاه محمدبن عبدالله را میدید دیدگان مبارکش اشك آلود میشد و می‌فرمود فدای او این همان کسی است که مردم معتقدند بمقام خـلافت نائل می‌آید با آنکه کشته می‌شود و از این مقام محروم می گردد زیرا درکتاب علـی ع از او بعنوان خلفاء این امت یاد نشده .

فصل ۱

اینحدیث هم مانند حدیث پیش ازآن حضرت مشهوراست ومطلعان اهل خبر وحدیث درباره صحتشان اختلافی ندارند وضمنا آندو دلالت برامامت آنجناب دارند وثابت می کنند که معجزات وخوارق عادات

الكاينات قبل كونها ، كما كان يخبر الأنبياء عليهم السلام ، فيكون ذلك من آياتهم وعلامات نبوّتهم و صدقهم على ربّهم عزّ وجلّ .

أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب الكليني ، عن عليّ بن إبراهيم ابن هاشم، عن أبيه ، عن جماعة من رجاله، عن يونس بن يعقوب ، قال: كنت عند أبي عبدالله عليه السلام فورد عليه رجل من أهل الشام فقال له : إنّي رجل صاحب كلام وفقه وفرايض، وقد جئت لمناظرة أصحابك ؟ فقال له أبوعبدالله عليه السلام :كلامك هذا من كلام رسول الله صلى الله عليه وآله أو من عندك ؟ فقال: من كلام رسول الله صلّى الله عليه وآله بعضه ومن عندي بعضه ، فقال له أبوعبدالله عليه السلام : فأنت إذن شريك رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال: فسمعت الوحي عن الله ؟ قال : لا ، قال : فتجب طاعتك كما تجب طاعة رسول الله صلى الله عليه وآله ؟ قال : لا ، قال : فالتفت أبوعبدالله عليه السلام إليّ فقال لي : يايونس ابن يعقوب هذا قد خصم نفسه قبل أن يتكلّم ، ثمّ قال : يا يونس لوكنت تحسن الكلام كلمته قال يونس: فيالها من حسرة! فقلت: جعلت فداك سمعتك تنهى عن الكلام وتقول: ويل لأصحاب الكلام يقولون : هذا ينقاد ، و هذا لاينقاد، وهذا ينساق وهذا لاينساق، وهذا نعقله وهذا لانعقله ؟ فقال أبوعبدالله عليه السلام : إنّما قلت : ويل لقوم تركوا قولي ، وذهبوا إلى مايريدون به ، ثمّ قال : اخرج

نیز بدست آنجناب ظهور پیدا می‌کرده زیرا حضرت مشارالیه از آینده خبر میداده وکار پیمبران می‌کرده که آنان نیز به امثال خود ازآینده اطلاع میدادند وهمین اخبار ازآینده ازنشانهای نبوت وراستی آنان بود.

یونس‌بن یعقوب گوید حضور حضرت صادق ع شرفیاب بودم مردی از اهل شام وارد شد عرض کرد من مردی هستم‌ازآئین کلام وفقه وواجبات ، مطلعم؛آمده‌ام تا با یاران توگفتگو نمایم.

حضرت فرمود کلامی که ادعا می‌کنی ازکلام رسولخداص استفاده‌کرده‌ یا ازخودت‌گفت برخی ازآنرا ازکلام رسولخداص استفاده‌کرده و بعضی از آنرا ازفکرخود استنتاج نموده‌ام ، فرمود بنابراین تو همتای رسولخدائی عرضکرد چنین نیست‌که من شریك آنحضرت باشم فرمودگمان توآنستکه ازوحی استفاده می‌کنی، عرضکرد خیر ، فرمود چنانچه معلوم است فرمانبرداری ازتو مانند رسولخدا واجب است ، جواب داد نه .

حضرت صادق‌ع دراینهنگام به یونس توجه‌کرده فرمود اینمرد پیش ازآنکه بمناظره بپردازد باخود خصومت‌کرد واضافه فرمود ای یونس اگر کاملا میتوانی ازعهدهٔ اینمرد برآئی با وی مناظره‌کن. یونس‌آه سردی‌کشیده اظهار اندوه‌کرده وعرضکرد چنانچه از جناب شما شنیده بودم اصحاب خودرا از کلام وآئین آن باز میداشتی و می‌فرمودی وای براهل کلام‌که می گویند این چیز منقاد است وآندیگر نیست اینموضوع بروش معلوم آورده شده وآن یك چنین نیست اینموضوع را می‌فهمیم وآنرا نمی‌فهمیم .

حضرت فرمود نظر من بکسانی بود که دست از سخن من برداشته و بلاطائلات خود توجه

إلى الباب فانظر من ترى من المتكلمين فأدخله .

قال : فخرجت فوجدت حُمران بن أعين وكان يحسن الكلام ، ومحمد بن النعمان الأحول و كان متكلماً، وهشام بن سالم ، وقيس الماصر، وكانا متكلمين . فأدخلتهم عليه ، فلمّا استقرّ بنا المجلس وكنّا في خيمة لأبي عبدالله عليه السلام على حرف جبل في طرف الحرم ، وذلك قبل أيّام الحجّ بأيّام ، أخرج أبوعبدالله عليه السلام رأسه من الخيمة فإذا هو ببعير يخبّ فقال : هشام وربّ الكعبة، قال : فظننا أنّ هشاماً رجل من ولد عقيل كان شديد المحبّة لأبي عبدالله عليه السلام ، فإذا هشام بن الحكم قدورد و هو أوّل مااختطّت لحيته ، وليس فينا إلّا من هو أكبر سنّاً منه ، قال : فوسّع له أبوعبدالله عليه السلام وقال : ناصرنا بقلبه ولسانه ويده ، ثمّ قال لحمران : كلّم الرجل يعني الشاميّ ، فكلّمه حمران فظهرعليه، ثمّ قال: ياطاقيّ كلّمه فكلّمه فظهرعليه محمد بن النعمان، ثمّ قال: ياهشام ابن سالم كلّمه ، فتعاديا ثمّ قال لقيس الماصر: كلّمه فكلّمه، وأقبل أبوعبدالله عليه السلام يتبسّم من كلامهما وقد استخذل الشاميّ في يده .

کرده‌اند .

آنگاه امر کرد ازحضور خارج شده و با هریك ازمتکلمین که ملاقات کردی اورا بحضور بیاور.

یونس می گوید حسب‌الامر از حضور مبارك خارج شده با حمران‌بن اعین و محمدبن نعمان احول و هشام‌بن سالم وقیس ماصر که همه از متکلمان زبردست بودند ملاقات کرده همه را حضور حضرت صادق ع بردم .

آنروز چند صباحی به ایام حج مانده بود وحضرت صادق ع خیمهٔ درکنارکوه نزدیك حرم ، سرا پا کرده وما هم حضورآنجناب درهمان خیمه شرفیاب بودیم، حضرت ناگهان سرازخیمه بیرون کرده شترسواری را که با سرعت می‌آمد مشاهده کرده فرمود بخدای کعبه ایـن سواره ، هشام است ما خیال کردیم منظورآنحضرت ، هشام نامی است از فرزندان عقیل که بی اندازه نسبت بجناب او اظهار عـلاقه می کرد چون نزدیك آمد دیدیم هشام‌بن حکم است .

هشام درآنروز تازه بستان صورتش خط سبز برآورده ودر میان اصحاب حضرت صادق خورد ـ سالتر ازاو نبود.

چون حضرت صادق ع اورا دید، محض احترام او محلی معین‌کرده وفرمود اینست مردی‌که ما را بزبان وقلب ودست یاری می‌کندآنگاه بحمران امر کرد تا با مرد شامی گفتگو کند حمران براو چیره شد پس ازاو به محمدبن نعمان دستور داد با وی مناظره کند او نیز برمرد شامی غالب‌آمد و به هشام‌بن سالم فرمود با وی گفتگو نماید او نیز برشامی پیروز شد بعد از او به قیس ماصر فرمود بـا وی حرف بزن اونیز بروی غلبه‌کرد .

حضرت از سخنان قیس و شامی‌که بدست قیس منکوب شده بود تبسم‌کرد و باو فرمود با هشام

ثمّ قال للشاميّ : كلّم هذا الغلام ـ يعني هشام بن الحكم ؟ فقال : نعم ، ثمّ قال الشاميّ لهشام : يا غلام سلني في إمامة هذا يعني أباعبدالله عليه السلام فغضب هشام حتّى ارتعد ، ثمّ قال له : أخبرني يا هذا أربّك أنظر لخلقه أم هم لأنفسهم ؟ فقال الشاميّ : بل ربّي أنظر لخلقه ، قال : ففعل بنظره لهم في دينهم ماذا ؟ قال : كلّفهم وأقام لهم حجّة ودليلاً على ماكلّفهم وأزاح في ذلك عللهم ، فقال له هشام : فما هذا الدّليل الّذي نصبه لهم ؟ قال الشاميّ : هو رسول الله صلّى الله عليه وآله ، قال له هشام : فبعد رسول الله من ؟ قال : الكتاب و السنّة ، قال له هشام : فهل ينفعنا اليوم الكتاب والسنّة فيما اختلفنا فيه حتّى يرفع عنّا الاختلاف ، و مكّننا من الاتّفاق ؟ قال الشاميّ : نعم ، قال له هشام : فلم اختلفنا نحن وأنت ، وجئتنا من الشام تخالفنا ، وتزعم أنّ الرأي طريق الدين ، و أنت تقرّ بأنّ الرأي لا يجمع على القول الواحد المختلفين ؟ فسكت الشاميّ كالمفكّر فقال له أبوعبدالله عليه السلام : مالك لاتتكلّم ؟ قال : إن قلت أنّا مااختلفنا كابرت ، وإن قلت أنّ الكتاب والسنّة يرفعان عنّا الاختلاف أبطلت ، لأنّهما يحتملان الوجوه ! ولكن لي عليه مثل ذلك ، فقال له

که جوان تازه سالی است صحبت کن ، شامی پذیرفت گفت ای غلام در بارهٔ امامت اینشخص یعنی امام صادق ع از من سئوال کن هشام خشمناك شده باندازه‌ایکه بلرزه درآمد وازاو پرسید ایمرد آیا پروردگار تو بیناتر به آفریدگان خود است یا آنها داناتر بمصالح خوداند ، شامی پاسخ داد بلکه پروردگار تو داناتر بمصالح مردم است .

هشام پرسید بنابراین خدایمتعال چه معاملهٔ با آنان انجام داد؟ گفت تکالیفی برای آنان معین کرد ودلیل وبرهان برحقانیت تکالیف خود اقامه فرمودوبدینوسیله رنج تکلیف را ازآنان برطرف ساخت هشام پرسید دلیلی که خدا برای مکلفان تعیین فرمود چیست ؟ پاسخ داد ، رسولخـدا ص بهترین دلیل حضرت پروردگار است ، هشام پرسید پس ازرسولخداص چه کسی جانشین ودلیل است ؟ گفت کتاب خدا وسنت پیغمبرص دلیل تکالیف مردمند ، هشام پرسیدآیا امروزکتاب خدا وسنت رسول بپایهٔ ارتقا یافته‌اند که بتوانند اختلافات را از بین ببرند واتفاق را درمیان ما برقرار سازند.

شامی گفت آری چنانستکه می گوئی، هشام گفت هرگاه چنان باشدکه تو معتقدی یعنی کتاب و سنت میتوانند رافع اختلاف باشند پس چرا ما وشما که بکتاب وسنت متوجهیم با یکدیگراختلاف داریم وتو از شام بعنوان مخالفت وخصومت با ما اینهمه راه را می‌پیمائی و خیال می کنی ممکن است راه دین را بارأی شخصی پیمود با آنکه معترفی که رأی شخصی هیچگاه نمیتواند مردمی که دارای اقوال مختلفی هستند بیکرأی توجه‌شان دهد .

مرد شامی مانندآدمیکه درحقیقت امری اندیشه می کند همچنان ساکت ماند و پاسخی نداد .

حضرت صادق ع پرسید چرا پاسخ اورا نمیدهی ؟

شامی گفت اندیشهٔ من دد آنستکه اگر بگویم ما و شما اختلافی نداریم ادعای برخلاف واقـع

أبوعبدالله عليه السلام : سله تجده مليئاً .

فقال الشاميُّ لهشام : من أنظر للخلق ربّهم أو أنفسهم ؟ فقال هشام : بل ربّهم أنظر لهم ، فقال الشاميُّ : أقام لهم من يجمع كلمتهم ويرفع اختلافهم ويبيّن لهم حقّهم من باطلهم ؟ قال هشام : نعم قال الشاميُّ : من هو ؟ قال هشام : أمّا في ابتداء الشريعة فرسول الله وأمّا بعد النبيّ عليه الصلاة والسلام فغيره .

قال الشاميُّ : ومن هو غير النبيّ صلى الله عليه وآله القائم مقامه في حجّته ؟ قال هشام : في وقتنا هذا أم قبله ؟ قال الشاميُّ : بل في وقتنا هذا ، قال هشام : هذا الجالس يعني أباعبدالله عليه السلام الذي تشدُّ

نموده‌ام و اگر بگويم كتاب وسنت ميتوانند اختلافات فيمابين را برطرف بسازند باز هم سخن نابجائي گفته‌ام زيرا ميدانم آيات كتاب ودستورات سنت هريك داراى وجوه مختلفي ميباشند بنابراين صلاح در آنست منهم همان پرسشهائي كه هشام از من نموده بدون كم وزياد از او بنمايم حضرت فرمود درخواست بسيار ساده‌ايست هرچه مي‌خواهي ازاو بپرس كه او مملو از علم وكمال است .

خوشا حال آنكس كه چون شخص صادق　　ورا مملو از علـم و حكـمت بداند

شامي پرسيدآيا آفريدگار بهتر ازمصالح مردم باخبراست يا آنان بهتر بمصالح خودآشنايند ؟ هشام گفت مسلم است كه خدا بهتر و بيشتر از مصالح آنان اطلاع دارد . شامي پرسيد آيا خدايمتعال كسي را از طرف خود برگماشته كه همه را بيك مبدء متوجه بسازد و اختلافات را ازميانشان برطرف كند وحق را ازباطل جدا نمايد ؟ هشام گفت آرى ، شامي پرسيد آن برانگيخته كه رفع اختلاف ميكند وآثار حق را ظاهر و نشانهاى باطل را نابود ميسازدكيست ؟ پاسخ داد درآغاز شريعت ، چنان شخصي كه ويرا معرفي كرده ومأموريتش رابيان نمودى رسولخداص بود وپس‌ازرحلت اوديگرى از رويهٔ اوتعقيب كرد وآثار خالده اورا براى پژوهندگان حق و حقيقت تشريح فرمود شامي پرسيد آنديگر كه جانشين پيغمبر وحجت برحق پس ازآنجناب بوده كيست ؟

هشام گفت آن شخصي را كه ميخواهي براى تو معرفي كنم همـان حجتي باشد كه ما امروز ريزه‌خوار خوان احسان اوئيم وسايه بلند پايه‌اش بر سر پير وبرناى ما فراز است يا آنكس كه پيش ازاو تشنگان حق و حقيقت را از درياى بيكران خود سيراب ساخته .

شامي گفت بلكه آن حجتي را معرفي كن كه امروز ديدگان ما بجمال باكمالش منور و روشن بگردد .

هشام گفت :

آن نور خـدا و شمس آفـاق	آن سيـد اوصيــاء عـالم
آنكو بصداقتست يـكـتا	از آدم تا بعصر خـاتم
يعني شه دين امام صـادق	مسجود فرشته فخر آدم

إليه الرحال، ويخبرنا بأخبار السماء وراثة عن أب عن جد.

قال الشامي: وكيف لي بعلم ذلك؟ قال هشام ـ سله عمّا بدالك، قال الشامي: قطعت عذري فعليّ السؤال، فقال له أبوعبدالله عليه السلام: أنا أكفيك المسئلة يا شامي، اُخبرك عن مسيرك وسفرك، خرجت يوم كذا، وكان طريقك كذا، ومررت على كذا، ومرّ بك كذا، فأقبل الشامي كلّما وصف له شيئاً من أمره يقول: صدقت والله.

ثمّ قال له الشامي: أسلمت لله الساعة، فقال له أبوعبدالله عليه السلام: بل آمنت بالله الساعة، إنّ الإسلام قبل الايمان، و عليه يتوارثون ويتناكحون، والإيمان عليه يثابون؛ قال الشامي: صدقت فأنا الساعة أشهد أن لاإله إلّا الله، وأنّ محمّداً رسول‌الله صلى الله عليه وآله، وأنّك وصيّ الأوصياء.

قال: وأقبل أبوعبدالله عليه السلام على حُمران، فقال: يا حُمران تجري الكلام على الأثر

همین بزرگی که اکنون بر سریر امامت تکیه زده وپژوهندگان حق وحقیقت وعلم وکمال از همه طرف برمطیهٔ آرزو می‌نشینند وبشوق دیدار او بیابانها می‌پیمایند و شبها بروز می آورند تا خود را برای کسب معارف الهی او بر فنای او برسانند و فنا شوند امام صادق ع از جد و پدر خود بالاستحقاق ارث برده وچون گذشتگان نامورش ازخبرهای آسمانی براستی بما اطلاع میدهد.

شامی گفت از کجا راستی گفتار تو برای من نمودار خواهد شد گفت (گواه شاهد صادق در آستین باشد) امریست بسیار ساده اینك حضرت او حاضر وهرگونه پرسشی‌که داری میتوانی با کمال راحتی ازجنابش استفاده نمائی.

شامی گفت هیچگونه راه فراری برای من باقی نگذاردی ومن اکنون پرسشهای خود را بعرض مبارکش تقدیم میدارم.

حضرت صادق ع فرمود اکنون سخنی میگویم و ترا از رنج سؤال آسوده میسازم ای شامی از هنگامیکه از شام بدین‌صوب آمدهٔ و پیش آمدهائی‌که در راه برای توشده یکی بعد از دیگری برای تو بیان میکنم ومیگویم فلان روز ازشام خارج شدی واز فلان راه حرکت میکردی و برفلان چیز یا فلان کس گذرکردی وفلانکسی با تو ملاقات کرد وبالاخره هریك از اتفاقات اورا که میفرمود، شامی تصدیق میکرد در پایان عرض کرد اکنون اسلام آوردم، حضرت فرمود چنین نیست بلکه اکنون ایمان آوردی زیرا تو پیش از ایمان دارای اسلام بودی و ترا آدمی مسلمان میشناختند اسلام همان آئینی است که هر کسی دارای آن باشد از او ارث میبرند و اوهم ازمسلمان دیگر ارث میبرد و میتواند از مسلمانان زن بگیرد وایمان موهبتی است که هرکس دارا باشد خدا اورا ثواب میدهد ومأجور است.

مرد شامی تصدیق‌کرده وگفت من اکنون گواهی میدهم‌که خدائی جزخدای یکتا نمیباشد و محمد فرستادهٔ او و تو وصی اوصیائی.

یونس گوید دراین هنگام حضرت صادق ع برای اینکه تمجیدی از هشام و تقدیری از او کرده

فتصيب ، فالتفت إلى هشام بن سالم فقال : تريد الأثر ولا تعرف ، ثمّ التفت إلى الأحول فقال : قيّاس روّاغ تكسر باطلاً بباطل إلاّ أنّ باطلك أظهر ، ثمّ التفت إلى قيس الماصر فقال : تتكلّم وأقرب ما تكون من الحقّ والخبر عن الرسول صلى الله عليه وآله أبعد ماتكون منه ، تمزج الحقّ بالباطل ، و قليل الحقّ يكفي من كثيرالباطل ، أنت و الأحول قفّازان حاذقان ، قال يونس بن يعقوب : فظننت والله إنّه يقول لهشام قريباً ممّاقال لهما ؛ فقال : ياهشام لا تكاد تقع تلوي رجليك إذا هممت بالأرض طرت ، مثلك فليكلّم الناس ، اتّق الله الزلّة ، والشفاعة من ورائك .

فصل - ٢

وهذا الخبر مع مافيه من حجّة النظر، ودلالة الامامة، يتضمّن من المعجز لأبي عبدالله عليه السلام بالخبر عن الغايب ، مثل الّذي تضمّنه الخبران المتقدّمان ، ويوافقهما في معنى البرهان .

باشد وضمنا طريقه مناظره وراه صحيح علم كلام را بحاضران بياموزد به حمران توجه كرده فرمود اى حمران تو دروقت مناظره ميكوشى تا تمام گفتارت مطابق با اثر صحيحى باشد كه از مبدء نبوت وولايت استفاده شده وسرانجام هم بمطلوب خود نائل ميگردى وبهشام بن سالم فرمود توهم ميخواهى مانند حمران دراصول مناظرهٔ خودازاثرصحيح پيروى كرده ومناظرات را موافق باآن بپايان آورى ليكن ازاثرصحيح اطلاع كاملى ندارى سپس به محمداحول متوجه شده فرمود توآدمى هستى كه درهنگام مناظره بسيار حيله ميكنى وسخنان خودرا به آئين قياس مى پيوندى و بالاخره باطلى را به تيشهٔ باطلى از بن مى‌افكنى و چنانچه استفاده شده رويه باطل توكه قياس باشد اظهر ازحق است وبعد از او به قيس ماصر توجه كرده فرمود توهم در هنگام مناظره چنان گفتگو ميكنى كه مى‌پندارى آنچه ميگوئى نزديكتر بحق وخبريست كه از رسولخدا ص رسيده با آنكـه گفتار تو دورتر از حق است و حق را با باطل ممزوج كردهٔ وبايد بدانيكه حق اندك ، برتر ازباطل بسيار است وبالاخره تو واحول درعلم كلام بسيار ماهر وچيره‌دستيد .

يونس گفته خيال ميكردم نظير همين سخنانى كه بنامبردگان فرمود به هشام هم بگويد ليكن بمشاراليه فرمود اى هشام تودر هنگام مناظره هر گاه بدانى كه نزديك است مغلوب شوى وبزمين بخورى پاهاى خود را مى‌پيچانى و سخت برزمين مناظره ميخكوب ميسازى و با بال دلاورى كه در اين ميدان دادى و بازبردستى بخصوصى كه طرف مقابل تو هم متوجه نيست بشاخهٔ ديگر ميپرى بنابر اين مانند تو هنرمندى بايد بر سرير مناظره بنشيند وبا مردم بگفتگو بپردازد اينك از خدا بترس مبادا طورى سخن بگوئى كه لغزشى براى تودست بدهد وهرگاه اين چنين احتياط را از دست ندادى شفاعت ماهم پشتيبان تست .

فصل ٢

خبر مزبور علاوه بر آنكه از راه برهان ، امامت و حجيت حضرت صادق ع را اثبات ميكند متضمن معجزه‌اى هم مانند دوخبرپيش ازاين ميباشد زيرا دراين خبرحضرت ازغائب اطلاع داده است .

أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد القمي، عن محمّد بن يعقوب الكليني، عن عليّ بن إبراهيم بن هاشم عن أبيه، عن العباس بن عمرو الفقيمي، أنّ ابن أبي العوجاء وابن طالوت وابن الأعمى وابن المقفّع في نفر من الزنادقة كانوا مجتمعين في الموسم بالمسجد الحرام، وأبوعبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام فيه إذ ذاك يفتي الناس، ويفسّر لهم القرآن، ويجيب عن المسائل بالحجج والبيّنات، فقال القوم لابن أبي العوجاء: هل لك في تغليط هذا الجالس وسؤاله عمّا يفضحه عند هؤلاء المحيطين به؟ فقد ترى فتنة الناس به وهو علّامة زمانه؟ فقال لهم ابن أبي العوجاء: نعم، ثمّ تقدّم ففرّق الناس فقال: يا أباعبدالله إنّ المجالس أمانات، ولابدّ لكلّ من كان به سعال أن يسعل، أفتأذن لي في السؤال؟ فقال له أبوعبدالله عليه السلام: سل إن شئت.

فقال له ابن أبي العوجاء: إلى كم تدوسون هذا البيدر، وتلوذون بهذا الحجر؟ تعبدون هذا البيت المرفوع بالطوب والمدر؟ وتهرولون حوله هرولة البعير إذا نفر؟ من فكّر في هذا وقدّر، علم أنّه فعل غير حكيم ولاذي نظر، فقل فانّك رأس هذا الأمر وسنامه، وأبوك اُسّه و نظامه.

عباس فقیمی گفته سالی در موسم حج، ابن ابی العوجا وابن طالوت وابن اعمی وابن مقفع باگروهی از زندیقهای آنزمان گرد هم اجتماع کرده بودند و آنسال هم حضرت صادق ع مشرف بود مردم چون پروانه اطراف شمع وجود اورا گرفته وپرسشهائی میکرده وحضرت هم پاسخهای آنها را درخصوص تفسیر قرآن ومسائل دینی وامثال آن با بینه و براهین استواری بیان میفرمود.

عده‌ایکه اطراف ابن أبی العوجاء را گرفته بودند بوی پیشنهاد کردند میتوانی کاری کنی که این شخص جالس یعنی امام صادق ع را در نزد افرادیکه اطراف او را گرفته واز او پرسشهائی میکنند رسوا نمائی زیرا اینمرد دانای روزگار است ومردم هم ازفرصت استفاده کرده گرد او اجتماع کرده‌اند.

ابن ابی العوجاء که مردی مغرور بود وخیال میکرد براستی میتواند با امام صادق ع برابری کند گفت آری.

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری

ابن ابی العوجا بهمان خیال بطرف امام صادق ع حرکت کرده مردم را متفرق ساخته بحضرت عرضه داشت میدانید که وضع مجالس به آئین امانت داری بر قرارشده وناگزیر هرکسی که پرسشی دارد باید سؤالش را مطرح کند بنا براین بمن اجازه میدهی ازشما پرسشی نمایم.

حضرت فرمود هرچه میخواهی بپرس؟

ابن ابی العوجاء پرسید تا کی چرخ خرمن کوبی را بدست گرفته وگندم خیالی این خرمنگاه را میکوبید وخودرا باین سنگی که هیچگاه اثری ازآن هویدا نمیشود پناهنده ساخته واین خانه‌ایکه از خشت وگل پرداخته شده وسر برآسمان برآورده میپرستید واطراف آن مانند شتری که از قطار شتران فرار کرده باینسو وآنسو میجهید آری آدم روشن فکری که اندکی دراینگونه کارهای شما اندیشه نماید

فقال له الصادق عليه السلام : إنّ من أضلّه الله وأعمى قلبه ، استوخم الحقّ فلم يستعذبه ، و صار الشيطان وليّه و ربّه ، يورده مناهل الهلكة ولا يصدره ، وهذا بيت استعبد الله به خلقه ، ليختبر طاعتهم في إتيانه ، فحثّهم على تعظيمه و زيارته ، وجعله قبلة للمصلّين له ، فهو شعبة من رضوانه ، وطريق يؤدّي إلى غفرانه ، منصوب على استواء الكمال، ومجمع العظمة والجلال ، خلقه‌الله تعالى قبل دحو الأرض بألفي عام . فأحقّ من اُطيع فيما أمر ، و انتهى عمّا زجر ، الله المنشيء للأرواح و الصّور .

فقال له ابن أبي‌العوجاء : ذكرت يا أباعبدالله فأحلت على غائب ؟ فقال الصادق عليه السلام :كيف يكون يا ويلك غائباً من هومع خلقه شاهد ، وإليهم أقرب من حبل الوريد ، يسمع كلامهم ، ويعلم

وبالا وپائین‌آنرا بانظردقیق خود بسنجد میفهمد که این دستورحکیمانه وفرمان صاحب نظرداناتمیباشد .

اینك تو که سرپرست این گروه وپایهٔ استواد این دینی ونیز پدرت اساس این آئین و ستون مستحکم این شالوده بود پاسخ مرا چنانچه سزا میدانی بیان‌فرما .

حضرت صادق ع فرمود همانا کسی را که خدایمتعال گمراه کرده وچشم دل اورا نابینا نموده حق را ناچیز می‌انگارد وازلغزشهای خود بحضرت اوپناهنده نمیشود درنتیجه شیطان اورا دوست میدارد وهمه با وی همراهی و همکاری میکند وپروردگاربزرگ اورا بخود واگذارده وبه‌پرتگاههای نیستی که دیگر روی بازگشت نداردمی‌اندازد ونابود می‌کند .

وتو از آنجاکه اطلاعاتت اندك واز نعمت بندگی محروم هستی توجهی باینخانهٔ محترم نداری و بآن به نظر حقارت مینگری بااینکه خدای‌منان این خانه را وسیلهٔ عبادت وبندگی خود قرار داده تا بندگان خودرا بدینوسیله آزمایش نماید بهمین مناسبت مردم را به احترام وزیارت‌آن واداشته وآنراقبلهٔ نمازگذاران قرارداده بنابراین اگرکسی میخواهد خدا از اوخرسند باشد و ازگناهانش درگذرد بایداز اینخانه احترام نماید زیرا اینخانه برشالوده کمال بنیان شده وعظمت وبزرگی خـدا را دربردارد ، خدای متعال اینخانه را دوهزار سال پیش از دحو الارض (۱) آفریده بنابراین آنموجودیکه ازهر نظر سزاوار بندگی است‌که باید از اوامر اواطاعت کرد و از نواهی او اجتناب نمود ، خدایمتعال است‌که ارواح موجودات وصورتهای ماسوا را آفریده .

ابن ابی‌العوجاء گفت با این بیان که فرمودی پاسخی دادی وسرانجام حواله بغایب‌کردی .

حضرت صادق ع فرمود ازکجا ثابت‌کردی‌که احاله بغایب نمودم وچگونه ممکن است خدا را غائب بدانیم با آنکه او همه جا با آفریدگان خود همراه و به اعمالشان متوجه وشاهد کارهای آنها و از ریسمان گردن بدانها نزدیکتراست چنانچه گفتارشانرا میشنود واز رازهاشان باخبراست وهیچ مکانی

---

(۱) روز ۲۵ ذیقعده را دحوالارض گویند و اخبار حاکی است که درآنروز خدایمتعال زمین را ازتحت خانه‌کعبه ظاهر کرد .

أسرارهم ، لايخلو منه مكان ، ولايشتغل به مكان ، ولا يكون إلى مكان أقرب من مكان ، تشهد له بذلك آثاره ، وتدلّ عليه أفعاله ، والّذي بعثه بالآيات المحكمة ، والبراهين الواضحة ، محمّد صلّى الله عليه وآله جاءنا بهذه العبادة ، فان شككت في شيء من أمره ، فاسئل عنه اُوضحه لك ، قال : فأبلس ابن أبي العوجاء و لم يدر مايقول ، فانصرف من بين يديه فقال لأصحابه : سئلتكم أن تلتمسوا لي خمرة فألقيتموني على جمرة ، قالوا له : اسكت فوالله فضحتنا بحيرتك و انقطاعك ، وما رأينا أحقر منك اليوم في مجلسه ! فقال لهم: ألي تقولون هذا ؟ إنّه ابن من حلق رؤس من ترون ، و أومأ بيده إلى أهل الموسم .

و روي أنّ أباشاكر الدّيصاني وقف ذات يوم في مجلس أبي‌عبدالله عليه السلام ، فقال له : إنّك لأحد النجوم الزواهر ، و كان آباؤك بدوراً بواهر ، و اُمّهاتك عقيلات عباهر ، و عنصرك من أكرم

از جناب او خالی نیست ومحل معینی ندارد ومکانی نزدیکتر ازمکان دیگر نمیباشد شاهد براین بیان آثار حضرت الهیت وافعال جناب کردگاری اوست و سوگند بآن کسیکه نشانهای استوار او درهمه جا ظاهر و براهین آشکار اودرهمه جا هویداست اینگونه عبادت وامثال آنرا که دیده و شنیدهٔ ما ازپیش خود درست نکرده بلکه محمدکه خاتم همه پیمبران وازجانب حضرت اومبعوث گـردیده ما را بدان مأمور داشته اینك اگربازهمه حقیقت برای تومعلوم نشده و مشکوك ماندهٔ بیش از این پرسش کن تا بیانات را چنان برای تو توضیح دهم که جای هیچگونه شك وشبههٔ برای توباقی نماند .

ابن‌ابی‌العوجاء پس ازاین باکمال نا امیدی که نتوانسته تیر نادانیش را بهدف مقصود برساند ساکت مانده وندانست چه پرسشی بنماید ناچار ازحضور امام ع مراجعت کرد .

ابن ابی‌العوجاء در مراجعت که با یاران خود ملاقات کرد با کمال شرمساری به آنها گفت ازشما خواستم تا مرا به یکی ازافراد مسلمان معرفی کنید که براو چیره شوم ودرنتیجه ازغلبه بر او مانند آدم مستی شاد وخندان و برافروخته گـردم شما برعکس مرا به‌پیکار دلاور دانا و دانشمند توانائی فرستادید که براثرچیرگی او وبیچارگی خودگوئیا درمیان تنور آتشی افتاده وسراپای من سوخته .

یارانش باکمال بی‌اعتنائی بوی گفتند ساکت باش بخدا سوگند براثر تحیرو بیچارگی که امروز بتو دست داده مارا رسواکردی وتا امروز کسی را ندیده‌ایم که مانند تو درمجلس او بیچاره شود .

پاسخ داد آیااین سخنان را برای من میگوئید ومرا ناتوان و بیچاره دانسته وشکست‌خودتانرا ازناحیه من می‌پندارید با اینکه این مرد فرزندکسی است که سرهای همهٔ اینمردم راکه دراین صحرای سوزان گردآمده واز یارودیار خود دورافتاده‌اند تراشیده است .

گویند ابوشاکر دیصانی روزی درمجلس حضرت صادق ع حضور یافته عرضه داشت تویکی از ستارگان درخشان آسمان علم ودانشی وپدرانت نیز ماههای تمام درخشان آسمان معرفت وکمال بودند ومادرانت همه دانایان و اهل جمـال وکمال بوده وپیوند تو ازبرترین پیوندهاست وچون درمجلسی نام

العناصر ، و إذا ذكر العلماء فعليك تثنى الخناصر ، خبّرنا أيّها البحر الزاخر ، ما الدليل على حدوث العالم ؟

فقال له أبوعبدالله عليه السلام : من أقرب الدليل على ذلك ما اُظهره لك ، ثمّ دعا ببيضة فوضعها في راحته، وقال : هذا حصن ملموم ، داخله غرقيء رقيق يطيف به كالفضّة السائلة ، والذهبة المايعة أتشكّ في ذلك ؟ قال أبوشاكر: لاشكّ فيه ، قال أبوعبدالله عليه السلام : ثمّ إنّه ينفلق عن صورة كالطاووس أدخله شيء غير ماعرفت ؟ قال : لا ، قال : فهذا الدّليل على حدوث العالم ، فقال أبوشاكر : دللت يا أباعبدالله فأوضحت، وقلت فأحسنت ، وذكرت فأوجزت ، وقد علمت أنّا لا نقبل إلاّ ما أدركناه بأبصارنا أوسمعناه بآذاننا، أوذقناه بأفواهنا، أوشممناه بأنوفنا، أولمسناه ببشرتنا ؟ فقال أبوعبدالله عليه السلام : ذكرت الحواسّ الخمس ، وهي لاتنفع في الاستنباط إلاّ بدليل ، كما لاتقطع الظلمة

دانشمندان بمیان آید همه بالاتفاق بعظمت وکمال تواشاره میکنند وهمه انگشتها بجانب تو متوجه میشوند اینك ای دریای پهناور و مالامال از علم و دانش بفرما دلیل برحدوث عالم چیست ؟ و ازکجا بدانیم عالم قدیم نیست .

حضرت صادق ع فرمود نزدیکترین دلیلی‌که میتوانم بوسیلهٔ آن‌حدوث عالم را برای تواثبات کنم همانستکه عملا بتو نشان میدهم .

آنگاه فرمود تخم مرغی حاضرکرده وآنرا درمیان کف دست خودگذارده فرمود این قلعه و دژیست‌که اطراف آن ازهمه جهت مسدود است ودر میان آن پوست نازکی تعبیه شده‌که حائل نقره روان وطلای آب شده است یعنی نمیگذارد سفیده وزرده بایکدیگر مخلوط شوند آیا دراین دژ و آنچه درآن تعبیه شده شك وشبههٔ داری ؛ ابوشاکر عرضکرد درآنچه فرمودید شك وشبههٔ نیست .

حضرت فرمود پس از اندك زمانی همان مایع داخل دژ بصورت طاوس زیبائی درمی‌آید ، آیا کسی ازبیرون دژ به اندرون آن علاوه برآنچه گفتم چیزی واردکرده که باینصورت درآمده ؟! گفت نه حضرت فرمود همین تخم مرغ وسرانجام آن ، دلیل برحدوث عالم است .

ابوشاکر تصدیق‌کرده عرضکرد دلیل آوردی وقلب تاریك مرا روشن ساختی وباگفتارمختصری بزرگترین مطالب را بیان فرمودی زیرا شما سابقهٔ مارا داشته و میدانستید عادت ما برآنست تا وقتی چیزیرا بچشممان نه بینیم وسخنی را بگوشمان نشنویم وچیزی را بادهانمان نچشیم وبادماغمان بونکنیم وبا دستمان لمس ننمائیم نمی پذیریم .

حضرت صادق ع فرمود درضمن اینکه فرمودهٔ مرا تصدیق‌کردی متذکر شدی عادت همواره بر اینستکه باید اموری را بپذیریم‌که بوسیله حواس‌پنجگانه (چشم ، گوش ، بینی ، ذوق ، لمس) درك‌شود باآنکه حواس مزبور درصورتی ممکن است برای استنباط نافع باشدکه دلیلی هم پشتیبان آنها باشد . چنانچه ممکن‌است‌آدمی درتاریکی شب برای انجام‌کارهای خود عزیمت نماید واز پا وسایراعضای دیگر

بغير مصباح ، يريد به عليه السلام أنّ الحواسّ بغير عقل لا توصل إلى معرفة الغائبات ، وأنّ الّذي أراه من حدوث الصّورة معقول بني العلم به على محسوس .

فصل - ۳

وممّا حفظ عنه عليه السلام في وجوب المعرفة بالله تعالى وبدينه قوله : وجدت علم النّاس كلّهم في أربع : أوّلها أن تعرف ربّك ، و الثاني أن تعرف ماصنع بك ، والثّالث أن تعرف ماأراد منك والرابع أن تعرف مايخرجك عن دينك .

وهذه أقسام تحيط بالمفروض من المعارف ، لأنّه أوّل مايجب على العبد معرفة ربّه ، جلّ جلاله ، فاذا علم أنّ له إلهاً وجب أن يعرف صنعه إليه ، فاذا عرف صنعه إليه عرف نعمته ، فاذا عرف نعمته وجب عليه شكره ، فاذا أراد تأدية شكره وجب عليه معرفة مراده ، ليطيعه بفعله ، وإذا وجبت عليه طاعته وجبت عليه معرفة مايخرجه عن دينه ليجتنبه فيخلص به طاعة ربّه وشكر إنعامه .

نیز استفاده نماید لیکن اگر بخواهد از گودالها وچالهای رنج وزحمت درامان باشد باید حتما چراغی با خود داشته باشد .

مقصودامام ع آن بود که حواس پنجگانه بدون آنکه عقل از آنها پشتیبانی کند نمیتوانند انسانرا باآنچه باید بوسیلهٔ حواس مزبور درك شود آشنا نمایند وآن صورتی را که بتو نمایاندم امر معقولی بود که پایهٔ علم بمحسوس برآن بنیان شده .

فصل ۳

از سخنان آن حضرت در وجوب خدا شناسی و آئین او

فرمودند: اطلاعات مردم راچنانچه بایدمورد بررسی قرارداده وآنها رابیرون ازاین چهارقسم نیافتم .

۱ـ خدای خودت را بشناسی ۲ ـ بدانی خدا با تو چه کرده ۳ ـ بدانی از توچه میخواهد ۴ ـ بدانی چه کارهائی ترا از دینت بیرون میسازد .

ومسلماً اقسام مزبوره ، معارفی که ما باید دارای آنها باشیم بما یادمیدهد زیرا نخستین امری که بر بنده لازم است خدا شناسی است وچون دانست خدائی دارد واجب است که بداند خدا بااوچه کرده وچون از معاملهٔ خدا باخود اطلاع حاصل کرد به نعمت اوپی برده وچون فهمید که چنین و چنان نعمتی خدا باو ارزانی داشته بر او لازمست کـه از خدا ونعمتهای الهیت او سپاسگزاری نماید و چون عزیمت سپاسگزاری نمود بایدازمقصود اواطلاع حاصل کند تامطابق باخواسته ودستور اوفرمانبرداری کرده باشد و چون فرمان اورا بر خود لازم دید باید بداند چه کارهائی اورا ازدین حضرت پروردگاری او خـارج میسازد تا درنتیجه دوری نماید و باکمال اخلاص از وی فرمانبرداری کرده واز دادههای او سپاسگزاری کند .

فصل - ۴

وممّا حفظ عنه عليه السلام في التوحيد و نفي التشبيه قوله لهشام بن الحكم : إنّ الله تعالى لايشبه شيئاً ولا يشبهه شيء ، وكلّما وقع في الوهم فهو بخلافه .

فصل - ۵

و ممّا حفظ عنه عليه السلام من موجز القول في العدل قوله لزرارة بن أعين : يا زرارة اُعطيك جملة في القضاء والقدر ؟ قال له زرارة : نعم جعلت فداك ، قال له : إذاكان يوم القيامة و جمع الله الخلايق سألهم عمّا عهد إليهم ، ولم يسألهم عمّا قضى عليهم .

فصل - ۶

و ممّا حفظ عنه عليه السلام في الحكمة والموعظة قوله : ماكلّ من نوى شيئاً قدر عليه ، ولا كلّ من قدر على شيء وفّق له ، ولاكلّ من وفّق أصاب له موضعاً ، فاذا اجتمعت النيّة والقدرة والتوفيق والاصابة ، فهنالك تمّت السعادة .

فصل ۴

از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی انبازی خدا

به هشام بن حکم فرمود خدایمتعال مانند چیزی نیست وچیزی هم مانند او نمیباشد و هر چه بوهم توآید وآنرا خدا خیال کنی برخلاف واقع است .

فصل ۵

از سخنان آنحضرت در عدل خدا .

به زرارة بن اعین میفرمود میخواهی سخن مختصری دربارهٔ قضا وقدر با تو بگویم ؟ عرضکرد آری . فرمود چون روز قیامت شود خدایمتعال مردم را درصحنهٔ قیامت گرد می‌آورد وازعهدیکه فیمابین خود وآنها داشتهٔ میپرسد لیکن از آنچه قضاء کردگارش برآن قرارگرفته سؤال نمیکند .

فصل ۶

از مواعظ و سخنان حکیمانه آنحضرت .

هرکسی آهنك هرکاری داشته باشد نمیتواند بدان دسترسی پیدا کند وهرکس که توانائی بر کاری پیدا کرد برای انجام آن توفیق حاصل نمی‌نماید وهرکس هم که توفیق حاصل کرد بصواب نزدیك نمیباشد آری هرگاه نیت ، توانائی ، وصول بهدف برای شخصی دست داد بداند آن هنگام نیکبختی او بسرحد کمال رسیده وسعادتمند است .

فصل - ٧

وممّا حفظ عنه ﷺ في الحثّ على النظر في دين الله ، والمعرفة لأولياءالله ، قوله : أحسنوا النظر فيما لايسعكم جهله ، وانصحوا لأنفسكم ، وجاهدوها في طلب مالا عذر لكم في جهله ، فانّ لدين الله أركاناً لاتنفع من جهلها شدّة اجتهاده في طلب ظاهر عبادته ، ولايضرّ من عرفها فدان بها حسن اقتصاده ، ولا سبيل لأحد إلى ذلك إلّا بعون من الله عزّ جلّ .

فصل - ٨

و ممّا حفظ عنه ﷺ في الحثّ على التوبة قوله : تأخير التوبة اغترار ، و طول التسويف حيرة ، و الاعتلال على الله هلكة ، والإصرار على الذنب أمن لمكر الله ، ولا يأمن مكرالله إلّا القوم الخاسرون .

والأخبار فيماحفظ عنه ﷺ من العلم والحكمة والبيان والحجّة والزهد والموعظة ، وفنون العلم كلّه ، أكثر من أن تحصى بالخطاب ، أو تحوى بالكتاب ، وفيما أثبتناه منها كفاية في الغرض الذي قصدناه ، والله الموفّق للصواب .

فصل ۷

از سخنان آنحضرت كه مردم را به امور دين و شناخت اولياء خدا وادار ميفرمايد :

تا ميتوانيد دقت كنيد درخصوص امريكه نبايد ازآن جاهل باشيد و مواظب خود باشيد وخود را براى بدست آوردن كاريكه اگر دروصول به آن قدم جهل ونادانى برداريد معذور نبوده وادارسازيد زيرا دين‌خدا اركانى داردكه اگركسى‌به ظاهرآن پرداخته وبه اركان‌آن توجهى‌نكرده وجاهلانه ازظاهر دين استفاده‌كند بحال اونتيجه نخواهد داشت چنانچه هرگاه كسى ازآن حقايق واركان اطلاع پيداكند زيانى بحال او نخواهد داشت بلكه نافع براى اوست اينك براى بدست‌آوردن آنها از حسن اقتصاد وميانه روى استفاده‌كرده واز خدا كمك بخواه كه جز بكمك او وسيله ديگرى براى وصول باين هدف ميسر نخواهد بود .

فصل ۸

گفتار او در بارۀ توبه و واداشتن بآن .

كسى‌كه توبه ازگناه را بتأخير بيندازد آدم مغرورى است وهمواره‌كارى را بآينده محول‌كردن نشانه سرگردانى است ودركار خدا تعلل‌كردن موجب هلاكت وبيچارگى است وانجام گناه واصراربرآن باعث ايمنى ازمكرخداست و بجز ازمردم زيانكار ديگران از مكر او خودرا درامان نميدانند .

اخباريكه مشتمل بركلمات حكمت آميز آنحضرت است درخصوص علم و حكمت وبيان حقايق الهى وادلۀ استوار وپارسائى و پند و اندرز وفنون علميه بيشتر ازآنستكه بتوان بزبان آورد يا دركتاب نگاشت وما همان مقداريكه دراينجا آورديم بخوبى ميتواند نظرما را تأمين‌كند وخدا توفيق دهنده حق و صوابست .

فصل - ٩

وفيه عليه‌السلام يقول السيّد إسماعيل بن محمد الحميري رحمه‌الله ، وقد رجع عن قوله بمذهب الكيسانيّة ، لمّا بلغه إنكار أبي‌عبدالله عليه السلام مقاله ودعاءه له إلى القول بنظام الإمامة :

أيا راكباً نحو المدينة جسرة ... عُذافرةً يطوى بها كلّ سبسب
إذا ما هداك الله عاينت جعفراً ... فقل لوليّ الله و ابن المهذّب
ألا يا وليّ الله و ابن وليّه ... أتوب إلى الرحمن ثمّ تأوّبي
إليك من الذنب الّذي كنت مطنباً ... اُجاهد فيه دائباً كلّ معرب
وما كان قولي في ابن خولة دايناً ... معاندة منّي لنسل المطيّب
ولكن روينا عن وصيّ محمد ... ولم يك فيما قال بالمتكذّب
بأنّ وليّ الأمر يفقد لا يرى ... سنين كفعل الخائف المترقّب
فيقسم أموال الفقيد كأنّما ... تغيّبه بين الصّفيح المنصّب
فان قلت لا فالحق قولك والذي ... تقول فحتم غير ما متعصّب
واُشهد ربّي أنّ قولك حجّة ... على الخلق طرّاً من مطيع ومذنب
بأنّ وليّ الأمر و القائم الّذي ... تطلّع نفسي نحوه و تطرّب
له غيبة لابدّ أن سيغيبها ... فصلّى عليه الله من متغيّب

فصل ٩

سید اسماعیل حمیری که از سرایندگان نامی عصرحضرت صادق ع بود نخست مرام کیسانیه را داشت وهنگامیکه متوجه شد حضرت صادق(ع) ازمرام اوبیزاری میجوید دست ازمذهب خود برداشته وبه آئین جعفری گرائیده واشعاری بدینمضمون درستایش آنحضرت و بازگشت از مذهب قدیمی خود سرود .

ای مسافریکه با ناقه قوی و تندرو بیابانها را می پیمائی وبجانب مدینه حرکت میکنی چون بهدایت خدا وارد مدینه شدی وبدیدار جعفرع نائل آمدی بگو ای دوست خدا و ای پسر کسیکه دارای اخلاق پسندیده است بسوی خدا بازگشتم واز تومیخواهم درپیشگاه خدا ازمن شفاعت کنی تاگناه چندین هنگام که همواره درباره آن میکوشیدم ببخشاید وچنانکه میدانید گفتار من راجع به پسر خوله ازنظر دیانت باو ودشمنی باشما نبوده لیکن از وصی محمد که هیچگاه بدروغ نمیگفته شنیده‌ایم که ولی امر سالیان چندی مانند آدم بیمناك پنهان میشود وبجائی میرسد که باید متعلقات اورا تقسیم کنند که گویادر آسمانهای مرتفع مخفی شده اینك اگربفرمائی چنان گفتار تو حق وفرمان تو بدون‌هیچگونه تعصبی‌قابل اجراست وپروردگار عالم گواه‌است فرمان تو بر تمام بندگان ازگنه‌کار وثواب‌کار حجت است که بفرمائی ولی‌امر وقائم آل محمد که بدو متوجه واز لقاء او خرسندیم کسی‌استکه غیبت او طولانی است وچون‌ظاهر

فيمكث حيناً ثمّ يظهر امره فيملأ عدلاً كلّ شرق ومغرب

و في هذا الشعر دليل على رجوع السيّد (ره) عن مذهب الكيسانيّة ، وقوله بامامة الصادق عليه السلام و وجود الدّعوة الظاهرة من الشيعة في أيّام أبي‌عبدالله عليه السلام إلى إمامته ، والقول بغيبة صاحب الزمان صلوات الله وسلامه عليه ، وأنّها إحدى علاماته ، وهو صريح قول الإماميّة الاثني عشريّة .

(باب ١٤)

ذكر أولاد أبي‌عبدالله عليه السلام وعددهم وأسمائهم و طرف من أخبارهم

وكان لأبي‌عبدالله عليه السلام عشرة أولاد: إسماعيل، وعبدالله ، وامّ فروة : امّهم فاطمة بنت الحسين ابن علي بن الحسين ، وموسى عليه السلام وإسحاق و محمّد : لامّ ولد ، والعبّاس ، وعليّ ، وأسماء ، وفاطمة: لامّهات شتّى .

وكان إسماعيل أكبر الإخوة ، وكان أبوعبدالله عليه السلام شديد المحبّة له ، والبرّ به و الاشفاق عليه ، و كان قوم من الشيعة يظنّون أنّه القائم بعد أبيه ، والخليفة له من بعده ، إذكان أكبر إخوته سنّاً ، ولميل أبيه إليه وإكرامه له ، فمات في حياة أبيه بالمدينة حتّى دفن بالبقيع .

و روي أنّ أباعبدالله عليه السلام جزع عليه جزعاً شديداً، وحزن عليه حزناً عظيماً ، وتقدّم سريره

شود، شرق و غرب عالم را پراز عدل خواهد کرد .

ازاین سروده استفاده میشود سید ، ازمرام کیسانی دست برداشته وقائل به امامت حضرت صادق ع شده وثابت کرده که دعوت به امامت در روزگار آنحضرت ازطرف شیعه علنی بوده و اوقائل به غیبت امام زمان ع و غیبت هم یکی ازنشانهای اوست که امامیه بدان معترفاند .

(باب چهاردهم)

در بیان فرزندان حضرت صادق ع و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان آنحضرت ده فرزند داشته ۱ـ اسماعیل ۲ـ عبدالله ۳ـ ام‌فروه که مادرشان فاطمه بنت‌الحسین بن‌علی‌السجاد بوده ۴ـ موسی ۵ـ اسحاق ۶ـ محمد که مادرشان ام ولد بوده ۷ـ عباس ۸ـ علی ۹ـ اسماء ۱۰ـ فاطمه مادرانشان متفرق بوده‌اند اسماعیل درمیان تمام برادران ازهمه بزرگتر بود وحضرت صادق ع اورا از سایر فرزندان دوستر میداشت و بهتر ازهمه باو مهربانی میکرد وعدهٔ ازشیعه خیال میکردند اوپس ازپدرش بجای او می‌نشیند وبمنصب خلافت نائل میگردد زیرا ازهمه برادران بزرگتر وپدرش هم اورا بسیار دوست میدارد واحترام میکند اسماعیل در روزگار پدر بزرگوارش در عریض وفات یافت ارادتمندان حضرت صادق ع جنازهٔ اورا بدوش گذارده درمدینه حضور پدر والاگهرش آورده ودربقیع مدفون ساختند .

گویند حضرت صادق ع در وفات اوسخت متأثر بود و بی تابی بسیاری میکرد وبدون کفش و

بغير حذاء ولا رداء وأمر بوضع سريره على الأرض قبل دفنه مراراً كثيرة ، وكان يكشف عن وجهه وينظر إليه ، يريد بذلك تحقيق أمر وفاته عند الظانين خلافته له من بعده ، وإزالة الشبهة في حياته .

ولما مات إسماعيل (ره) انصرف عن القول بامامته بعد أبيه من كان يظن ذلك ، ويعتقده من أصحاب أبيه ، وأقام على حياته شرذمة لم تكن من خاصة أبيه ، ولا من الرواة عنه ، وكانوا من الأباعد والأطراف .

فلما مات الصادق عليه السلام انتقل فريق منهم الى القول بامامة موسى بن جعفر عليه السلام بعد أبيه عليه السلام و افترق الباقون فريقين : فريق منهم رجعوا عن حياة أسماعيل و قالوا بامامة ابنه محمد بن اسماعيل لظنهم أن الامامة كانت في أبيه ، وأن الابن أحق بمقام الامامة من الأخ ، وفريق ثبتوا على حياة اسماعيل ، وهم اليوم شذاذ لايعرف منهم أحد يؤمي اليه ، و هذان الفريقان يسميان بالاسماعلية والمعروف منهم الآن من يزعم أن الامامة بعد اسماعيل في ولده ، و ولده ولده الى آخرالزمان.

فصل ۱

و كان عبدالله بن جعفر أكبر إخوته بعد إسماعيل ، ولم يكن منزلته عند أبيه كمنزلة غيره من ولده في الاكرام، وكان متهماً بالخلاف على أبيه في الاعتقاد ، ويقال إنه كان يخالط الحشوية

عبا زير جنازهٔ او آمد و تاپيش از دفن چند مرتبه دستور داد جنازهٔ اورا بزمين گذاردند وكفن از روى اوبرداشتند وحضرت بصورت اومينگريست وغرضش از اينعمل آن بود تا آنها كه گمان خلافت اورا پس ازحضرتش داشتند يقين كنند كه درگذشته وازدنيا رفته .

و چون اسماعيل درگذشت برخى از آنهاكه ميگفتند او امام پس از حضرت صادق ع است از امامت او بازگشتند. و بعضى ديگركه از خواص حضرت و راويان از آنجناب نبوده بلكه كمتر بمجلس آنحضرت بار مييافتند عقيده‌مند بحيات اوشدند .

وچون امام صادق ع رحلت كرد عدهٔ ازآنحضرت به امامت حضرت موسى بن‌جعفر ع معتقد شدند وديگران بدو دسته تقسيم شدند دستهٔ اسماعيل را مرده دانسته وفرزندش محمد را جانشين او خيال كرده وگفتند پسر ازبرادر شايسته‌تر بمقام پدراست .

ديگران خود اسماعيل را زنده ميدانستندكه امروز معدودى بيش ازآنها باقى نمانده و ايندو دسته را اسماعيليه ميگويند .

وعقيدهٔ معروف آنها اينستكه نامبردگان امامت را پس از اسماعيل تا آخرالزمان منحصر به فرزندان او ميدانند .

فصل ۱

عبدالله پس از اسماعيل از بزرگترين فرزندان حضرت صادق ع بود ليكن چنانچه بايد پدرش از او احترام نميكرد و با پدر بزرگوارش از نظر عقيده ومرام مخالفت داشت و باحشويه رفت و آمد

ويميل إلى مذهب المرجئة .

و ادّعى بعد أبيه الإمامة ، و احتجّ بأنّه أكبر إخوته الباقين ، فاتّبعه على قوله جماعة من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام ، ثمّ رجع أكثرهم بعد ذلك إلى القول بامامة أخيه موسى عليه السلام ، لما تبيّنوا ضعف دعواه، وقوّة أمر أبي الحسن عليه السلام ، و دلالة حقّه وبراهين إمامته ، وأقام نفر يسير منهم على أمرهم ، و دانوا بامامة عبدالله بن جعفر ، وهم الطائفه الملقّبة بالفطحيّة ، وإنّما لزمهم هذا اللقب لقولهم بامامة عبدالله، وكان أفطح الرجلين ، ويقال : إنّهم لقّبوا بذلك لأنّ داعيهم إلى امامة عبدالله كان يقال له عبدالله بن أفطح .

وكان إسحاق بن جعفر من أهل الفضل والصلاح والورع والاجتهاد، وروى عنه الناس الحديث والآثار ، و كان ابن كاسب إذا حدّث عنه يقول : حدّثني الثقة الرضي إسحاق بن جعفر ، وكان إسحاق يقول بامامة أخيه موسى بن جعفر عليهما السلام ، و روى عن أبيه النصّ بالإمامة على أخيه موسى عليه السلام .

وكان محمّد بن جعفر سخيّاً شجاعاً ، وكان يصوم يوماً ويفطر يوماً ، ويرى رأي الزيديّة في الخروج بالسيف ، و روي عن زوجته خديجة بنت عبدالله بن الحسين ، أنّها قالت : ما خرج من

میکرد و بمذهب مرجئه تمایل میورزید وپس از پدرش ادعای امامت کرد ومیگفت چون من اکبر اولادم امامت حق منست و بهمین مناسبت عدهٔ ازیاران حضرت صادق ع باو گرویدند وخوشبختانه طولی نکشید عدهٔ زیادی از آنها از وی برگشته وبه امامت حضرت موسی بن جعفر اعتقاد پیداکردند زیرا دانستند که عبدالله بغیر از ادعا ، مطلب دیگری ندارد وآدمی ناتوانست لیکن حضرت موسی بن جعفر سیدی بزرگوار و امامی عالیمقدار وحقانیت وبراهین امامت او برهمگان لایح وآشکاراست درعین حال عدهٔ کمی بعقیدهٔ خود باقیمانده وعبدالله را بپیشوائی برگزیده وآنان بعنوان فطحیه شهرت کردند زیرا عبدالله مردی فیل پا بود وآدمی که چنین باشد اورا افطح می نامند .

وهم گفته اند علتی که نامبردگانرا فطحی گفته اند برای اینست که مبلغ آنان وشخصیکه عبدالله را بعنوان امامت معرفی میکرد مردی بود بنام عبدالله بن افطح .

٣ ـ اسحق بن جعفر : مردی دانشمند ونیکوکار ومتقی ومجتهد بود ومردم احادیث وآثاری از او روایت کرده اند .

ابن کاسب هرگاه روایتی از او نقل میکرد میگفت حدثنی الثقة الرضی اسحاق بن جعفر .

اسحاق ، برادر والاگهرش حضرت موسی بن جعفر را بامامت میشناخت وازپدر تاجدارش تصریح برامامت حضرت مشارالیه را روایت میکرده .

٤ـ محمد بن جعفر : مردی دلاور وباسخاوت بود روزی را روزه میگرفت و روزی را افطار میکرد وهم عقیده با زیدیه بود ومعتقد بود باید برای نابودی دشمنان دین خروج کرد .

عندنا محمّد يوماً قطّ في ثوب فرجع حتّى يكسوه ، وكان يذبح كلّ يوم كبشاً لأضيافه ، وخرج على المأمون في سنة تسع و تسعين و مائة بمكّة ، و اتّبعته الزيديّة الجاروديّة ، فخرج لقتاله عيسى الجلودي ففرّق جمعه وأخذه وأنفذه إلى المأمون ، فلمّا وصل إليه أكرمه المأمون ، وأدنى مجلسه منه و وصله ، وأحسن جائزته ، فكان مقيماً معه بخراسان يركب إليه في موكب من بني عمّه ، و كان المأمون يحتمل منه مالا يحتمله السلطان من رعيّته .

وروي أنّ المأمون أنكر ركوبه إليه في جماعة من الطالبيّين الّذين خرجوا على المأمون في سنة المائتين فآمنهم ، فخرج التوقيع إليهم : لاتركبوا مع محمّد بن جعفر ، و اركبوا مع عبدالله بن الحسين ، فأبوا أن يركبوا ولزموا منازلهم ، فخرج التوقيع : اركبوا مع من أحببتم ، فكانوا يركبون مع محمّد بن جعفر إذا ركب إلى المأمون وينصرفون بانصرافه .

وذكر عن موسى بن سلمة أنّه قال: أتي إلى محمّد بن جعفر فقيل له : إنّ غلمان ذي الرياستين قد ضربوا غلمانك على حطب اشتروه ؟ فخرج متّزراً ببردين معه هراوة وهو يرتجز ويقول: «الموت خير لك من عيش بذلّ» ، و تبعه الناس حتّى ضرب غلمان ذي الرياستين ، و أخذ الحطب منهم ،

ازهمسرش خديجه دختر عبدالله بن الحسين ع نقل شده ميگفت هيچگاه اتفاق نيفتاد محمد جامهٔ بپوشد واز خانه بيرون رود وبا همان لباس باز گـردد وعادتش آن بود هرروز يك گوسفند براى ميهمانان خود ذبح ميكرد .

محمد سال صدو نود و نه درمكه عليه مأمون قيام كرد و زيديه جاروديه با وى همداستان شدند عيسى جلودى ازجانب مأمون براى سركوبى آنان مأموريت يافت و بالاخره جمعيت آنانرا متفرق ساخت ومحمد را اسير كرده پيش مأمون فرستاد .

چون حضور مأمون باريافت مأمون ، مقدمش را گرامي داشته واورا نزديك خود نشانيد و صله وجايزهٔ مناسبى باو داد و با مامون درخراسان بسرميبرد وبا بنى‌عمش سوارميشد ومأمون كارهائى از او متحمل ميشد كه هيچ سلطانى از رعيت خود نظيرآنها را تحمل نميكرد .

گويند مأمون حاضر نميشد ببيند محمد با عدهٔ ازطالبيها كه سال دويست بر وى خروج كرده سوارشوند بهمين جهت توقيعى خطاب بنامبردگان صادركرد و ازاين تاريخ به بعد همراه با محمد سوار نشده بلكه باعبدالله الحسين سوار شويد» نامبردگان امتناع كرده وبخانه نشستند ، مأمون باردیگر توقیعی صادر كرده گفت باهركه ميخواهيد سوار شويدآنها همه مانند پيش همراه محمد سوار ميشدند و به دربار مأمون ميرفتند وچون اوبازميگشت آنها نيز باوى باز ميگرديدند .

موسى بن سلمه گفته به محمد خبردادند غلامان ذوالرياستين هيزمهائي كـه غلامان تو خريده گرفتند وآنها رازدند ، محمد متأثر شده دو تا برد پوشيده وچند چوب‌دست بزرگ باخود برداشته رجز ميخواندكه مرگ از زندگانى با ذلت بهتراست وگروهى با وى همراه بودند محمدهيزمها را ازغلامان

فرفع الخبر إلى المأمون فبعث إلى ذي الرياستين فقال له : ائت محمد بن جعفر فاعتذر إليه وحكّمه في غلمانك ، قال : فخرج ذوالرّياستين إلى محمد بن جعفر .

قال موسى بن سلمة : فكنت عند محمد بن جعفر جالساً حتّى اُتي فقيل له : هذا ذوالرياستين؟ فقال : لايجلس إلاّ على الأرض ، وتناول بساطاً كان في البيت فرمى به هو ومن معه ناحية ، ولم يبق في البيت إلاّ وسادة جلس عليها محمد بن جعفر فلمّا دخل عليه ذوالرياستين وسّع له محمد على الوسادة فأبى أن يجلس عليها وجلس على الأرض فاعتذر إليه وحكّمه في غلمانه .

وتوفّي محمد بن جعفر بخراسان مع المأمون، فركب المأمون ليشهده فلقيهم وقد خرجوا به، فلمّا نظر إلى السرير نزل فترجّل ومشى حتّى دخل بين العمودين، فلم يزل بينهما حتّى وضع ، فتقدّم وصلّى عليه ثمّ حمله حتّى بلغ به القبر، ثمّ دخل قبره، فلم يزل فيه حتّى بنى عليه، ثمّ خرج فقام على القبر حتّى دفن، فقال له عبيدالله بن الحسين ودعا له : يا أمير المؤمنين إنّك قد تعبت اليوم فلو ركبت ؟ فقال المأمون : إنّ هذه رحم قطعت من مائتي سنة .

ذوالریاستین گرفته وآنها را زد .

این خبر بمأمون رسیده به ذوالریاستین ابلاغ کرد با محمد ملاقات کن وپوزش بخواه واز کار برخلاف قاعده غلامان خود اعتذار بجو موسی بن سلمه گوید من حضور محمد نشسته بودم باو اطلاع دادند ذوالریاستین بمنزل شما می‌آید محمد دستور داد ذوالریاستین باید روی زمین بنشیند آنگاه تمام فرشهای اطاق را بغیر از محلی که خود محمد نشسته بود جمع کردند چون ذوالریاستین وارد شد محمد ازاو احترامی نکرد بالاخره ذوالریاستین روی زمین نشست وازکار غلامان خود پوزش خواست و حق را بمحمد داد .

محمد درخراسان وفات یافت وهنگامیکه مأمون از درگذشت او با خبرشد سوارشد تا بتشییع جنازهٔ او حاضرشود دید اصحاب وی جنازهٔ اورا غسل داده میخواهند به‌آرامگاه ببرند مأمون بمجردیکه تابوت او را دید ازمرکب پیاده شد وآمد زیر دوچوب تابوت راگرفته خارج نشد تا جنازه نزدیك قبر رسید آنگاه خود پیش آمده وبرآن نمازگذارد چون جنازه را وارد قبرکردند خود نیز به اندرون قبر رفته وهمانجا بود تا سرداب قبر را ساخته آنگاه بیرون آمده کنار قبر ایستاد تا قبر را ازخاك انباشته کردند .

عبیدالله بن الحسین بوی خطاب کرده گفت امیر امروز رنج فراوان دید هرگاه سوار شده مراجعت فرماید بحال اوسازگار تراست .

مأمون گفت این شخص همان کسی است که از دویست سال پیش حق پیوند و قرابتش قطع شده بود .

وروي عن إسماعيل بن محمد بن جعفر أنه قال : قلت لأخي وهو إلى جنبي والمأمون قائم على القبر : لوكلمناه في دين الشيخ فلانجده أقرب منه في وقته هذا ؟ فابتدأنا المأمون فقال : كم ترك أبوجعفر من الدين ؟ فقلت له : خمسة وعشرين ألف دينار ، فقال : قد قضى الله عنه دينه . إلى من أوصى ؟ قلنا : إلى ابن له يقال له يحيى بالمدينة ، فقال : ليس هو بالمدينة وهو بمصر ، وقد علمنا بكونه فيها ، ولكن كرهنا أن نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوءه ذلك ، لعلمه بكراهتنا لخروجه عنها .

و كان عليّ بن جعفر رضي الله عنه راوية للحديث ، سديدالطريق، شديدالورع ،كثيرالفضل ولزم أخاه موسى عليه السلام ، وروى عنه شيئاً كثيراً من الأخبار .

وكان العباس بن جعفر رحمه الله فاضلاً نبيلاً .

وكان موسى بن جعفر عليهما السلام أجلّ ولد أبي عبدالله عليه السلام قدراً ، و أعظمهم محلاً ، وأبعدهم في الناس صيتاً ، ولم ير في زمانه أسخى منه، ولاأكرم نفساً وعشرة، وكان أعبد أهل زمانه ، وأورعهم وأجلّهم وأفقههم ، واجتمع جمهور شيعة أبيه على القول بامامته والتعظيم لحقّه ، والتسليم لأمره

اسماعیل بن محمد گفته در آنروز که جنازهٔ پدرم را دفن میکردند من کنار برادرم ایستاده و مأمون کنار قبر بود به برادرم پیشنهاد کردم هر گاه امروز ازمأمون بخواهیم تادرخصوص قروض پدرمان اندیشهٔ کند بسیار بموقع است زیرا ممکن است فرصت دیگری مانند امروز بدست نیاوریم در این گفتگو بودیم مأمون پیشقدم شده پرسید پدر شما چه مقدار قرض داشت گفتیم بیست و پنج هزار دینار گفت خدا قرض اورا ادا فرمود وپرسید وصی پدر شما کیست ؟ گفتیم فرزندی درمدینه داشت بنام یحیی اورا وصی خود قرار داده بود ، مأمون گفت آن فرزند در مدینه نبوده بلکه درمصر است ما هم میدانستیم اودرمصر سکونت دارد ونمیخواستیم اوباخبر شود زیرا میدانستیم هر گاه بگوئیم او از مدینه بمصر هجرت کرده ممکن است اسباب زحمتش را فراهم سازد .

۵ - علی بن جعفر : احادیث بسیاری روایت کرده وهمواره با احتیاط سروکارداشت وبزرگی پرهیزکار ودانشمند بود وهمیشه با برادر تاجدارش حضرت موسی بن جعفرع ملازم بود و اخبار بسیاری از آنحضرت روایت کرده .

۶- عباس بن جعفر : مرد فاضل وبزرگواری بود .

۷ - موسی بن جعفر: بزرگوارترین فرزندان حضرت صادق ع بود وقدر وعظمتش ازهمه بیشتر وشهرت‌عمومی داشت ودرعصر آنحضرت کسی‌بسخاوت و کرامت‌او نبود وازهمه مردم پارساتر وپرهیزکارتر وبزرگوارتر و داناتر بود .

عدهٔ بسیاری از ارادتمندان پدر بزرگوارش اورا امام میدانند ودر برابر اوامر اوتسلیمند واز

و رووا عن أبيه عليه السلام نصوصاً كثيرة عليه بالإمامة ، و إشارات إليه بالخلافة ، و أخذوا عنه معالم دينهم ، و رووا عنه من الآيات والمعجزات ، مايقطع بها على حجيّته ، وصواب القول بامامته .

(باب ١٥)

ذكر الامام القائم بعد أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام من ولده و تاريخ مولده ، ودلايل امامته ومبلغ سنه، ومدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد أولاده و مختصر من أخباره

وكان الإمام كما قدّمناه بعد أبي‌عبدالله عليه السلام ابنه أباالحسن موسى بن جعفر العبد الصالح عليه‌السلام ، لاجتماع خلال الفضل فيه والكمال ، ولنصّ أبيه بالإمامة عليه وإشارته بها إليه .

وكان مولده عليه السلام بالأبواء سنة ثمان وعشرين ومائة ، وقبض عليه السلام ببغداد في حبس السنديّ ابن شاهك لستّ خلون من رجب ، سنة ثلاث وثمانين ومائة ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة .

وأمّه امّ ولد يقال لها حميدة البربريّة ، فكانت مدّة خلافته ومقامه في الإمامة بعد أبيه عليهما السلام خمساً وثلاثين سنة ، وكان يكنّى أباإبراهيم و أباالحسن وأبا عليّ ، و يعرف بالعبد الصالح وينعت أيضاً بالكاظم عليه السلام .

پدر او نصوص بسیاری درامامت اوروایت کرده‌اند و اورا خلیفه پدرش میدانند و امور دینی خود را از او اخذ میکردند و معجزات بسیاری که همه حاکی ازمرتبهٔ ولایت اوست از وی نقل کرده‌اند .

(باب پانزدهم)

احوال امام پس ازحضرت صادق علیه‌السلام وفرزندان وتاریخ تولد و ادله امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و سبب شهادت و مرقد و مختصری از اخبار و فضائل او

چنانچه پیش ازاین گفتیم امام پس از حضرت صادق ع فرزندش ابوالحسن موسی مشهور به عبدصالح بوده زیرا همه صفات فضل و کمال را داشته وپدرش اورا بعنوان امامت پس از خود برگزیده و بمقام ولایت وخلافت مشارالیه تصریح فرموده .

موسی بن جعفر سال صدوبیست وهشت در ابواء متولد شده ودر بغداد ، ششم رجب سال صد و هشتاد و سه در سن پنجاه وپنج سالگی در زندان سندی بن شاهك رحلت فرموده و مادرش ام ولدی بوده بنام حمیده بربریه .

بنابراین سی وپنجسال پس از درگذشت پدر بزرگوارش امامت کرده کنیهٔ آنحضرت ابوابراهیم وابوالحسن وابوعلی وشهرتش عبدصالح ومعروف بکاظم بوده .

فصل ١

في النص عليه بالامامة من أبيه عليهما السلام

فممّن روى صريح النصّ بالإمامة من أبي عبدالله عليه السلام على ابنه أبي‌الحسن موسى عليه السلام من شيوخ أصحاب أبي‌عبدالله عليه السلام وخاصّته وبطانته وثقاته الفقهاء الصالحين رحمةالله عليهم ، المفضّل ابن‌عمر الجعفيّ ، و معاذ بن كثير، و عبدالرحمن بن الحجّاج ، والفيض بن المختار ، و يعقوب السّراج ، وسليمان‌بن خالد ، وصفوان الجمّال ، وغيرهم ممّن يطول بذكرهم الكتاب ، وقدروى ذلك من‌أخويه إسحاق و عليّ ابناجعفر عليه السلام ، وكانا من الفضل والورع على مالايختلف فيه اثنان .

١- فروى موسى الصيقل عن المفضّل بن عمرالجعفي - ره - قال : كنت عند أبي‌عبدالله عليه السلام فدخل أبوإبراهيم موسى عليه السلام و هو غلام، فقال لي أبوعبدالله عليه السلام استوص به ! وضع أمره عند من تثق به من أصحابك .

٢ - وروى ثبيت عن معاذ بن كثير عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قلت أسأل الله الذي رزق أباك منك هذه المنزلة ، أن يرزقك من عقبك قبل الممات مثلها ، فقال : قد فعل‌الله ذلك ، قلت : من

فصل ١

چنانچه گفتیم مکرر در مکرر پدر بزرگوارش به امامت او تصریح کرده اینك در این فصل ، اخباری‌که دلیل بر امامت نامبرده است بیان میکنم .

مفضل بن عمرومعاذ بن کثیروعبدالرحمان بن‌حجاج وفیض‌بن مختارویعقوب سراج وسلیمان بن خالد وصفوان جمال وامثال ایشان که همه از پیرمردان اصحاب حضرت صادق ع و مخصوصان وموثقان ازفقهاء ونیکوکاران دربار آنحضرت بوده‌اند از حضرت او روایت کرده‌اندکه آنجناب بالصراحه موسی ابن جعفرع را بعنوان امامت پس ازخود معین کرده که ازپیشوای شیعیانست .

وهمین معنی نیز از دو برادرش اسحق وعلی‌که مردمی فاضل وپرهیزکار بوده و آنانرا همگان بلاخلاف بفضل وپرهیزکاری شناخته‌اند روایت شده .

مفضل گوید حضور حضرت صادق ع مشرف بودم ابو ابراهیم موسی که جوانی تازه سال بود وارد شد حضرت صادق ع بمن فرمود این جوان وصی من است وپس از رحلت من مسند خلافت الهی بوجود او مباهات میکند وهر گاه یکی از دوستانت که مورد اطمینانت بود میتوانی او را بهمین سمت معرفی کنی .

معاذ بن کثیر گوید بحضرت صادق ع عرضه داشتم آرزومندم همانطورکه خدایمتعال نعمت‌وجود ترا بپدر بزرگوارت روزی فرمود و اینمنزلت را بتو اعطا نمود بشما هم پیش از رحلتتان فرزندی بدان منزلت و مقام عنایت فرماید ، فرمود خدایمتعال ترا بآرزویت نائل‌کرد ، پرسیدم آن بزرگ که باید

هو جعلت فداك ؟ فأشار إلى العبد الصالح وهو راقد ، فقال : هذا الراقد ، وهو يومئذ غلام .

۳ ـ و روى أبوعليّ الأرّجاني عن عبدالرّحمان بن الحجّاج قال : دخلت على جعفر بن محمّد عليهما السلام في منزله فاذا هو في بيت كذا من داره في مسجد له ، وهو يدعو ، و على يمينه موسى بن جعفر عليهما السلام يؤمّن على دعائه ، فقلت له : جعلني الله فداك قد عرفت انقطاعي إليك ، وخدمتي لك فمن وليّ الأمر بعدك ؟ قال : يا عبدالرّحمان إنّ موسى قد لبس الدّرع و استوت عليه ، فقلت له : لا أحتاج بعد هذا إلى شيء .

۴ ـ و روى عبدالأعلى عن الفيض بن المختار قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : خذ بيدي من النّار من لنا بعدك ؟ قال: فدخل أبو إبراهيم و هو يومئذ غلام، فقال : هذا صاحبكم، فتمسّك به ؟

۵ ـ و روى ابن أبي‌نجران ، عن منصور بن حازم قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : بأبي أنت و اُمّي إنّ الأنفس يغدا عليها ويراح ، فاذا كان ذلك فمن ؟ فقال أبوعبدالله عليه السلام : إذا كان ذلك فهو صاحبكم ، وضرب على منكب أبي‌الحسن الأيمن ، وهو فيما أعلم يومئذ خماسيّ ، و عبدالله ابن جعفر جالس معنا .

۶ ـ و روى ابن‌أبي‌نجران ، عن عيسى بن عبدالله بن محمّد بن عمر بن عليّ بن أبي‌طالب عن

پس از شما حائزمقام ولایت شود کیست ؟ اشاره به عبدصالح که آنروز فرزندی تازه سال وخوابیده بود نموده وفرمود این فرزند ، امام پس از منست .

عبدالرحمان حجاج گوید بخانه حضرت صادق ع شرفیاب شده و آنحضرت در اطاق معینی که آنجا را مسجد برای خود قرارداده بود بدعا مشغول بود وحضرت موسی‌بن جعفر ع هم طرف راست آنجناب نشسته وآمین میگفت: من عرض کردم میدانید مدتها است حضور شما رفت وآمد میکنم وبخدمت میپردازم اینك میخواستم بدانم ولی امر پس ازشما کیست ؟ فرمود ای عبدالرحمان همانا فرزندم موسی، زره رسولخدا را پوشید و براندام اوراست آمد و اوامام پس ازمنست ، من عرضکردم پس از این دیگر حجتی برای تعیین امام پس از شما نمیخواهم .

فیض مختار گوید بحضرت صادق ع عرضکردم دست مرا بگیرید واز آتش جهنم برهانید امام پس ازشما کیست ؟ همانوقت ابوابراهیم که جوان تازه سالی بود وارد شد فرمود امام شما همین جوانست اگرمیخواهی از آتش جهنم رهائی پیداکنی باید دست ازدامن این‌جوان برنداری .

منصوربن حازم گوید بحضرت صادق ع عرضه داشتم در اینکه مردم می‌میرند واز دنیا میروند شك وشبهۀ نیست وهرگاه همین امر ناگوارهم برای شما پیش‌آمدکرد چه‌کسی حجت پس از شماست ؟ حضرت موسی‌بن جعفر ع که پنجساله بود درآنحال حضور داشت وعبدالله‌بن جعفر نیز نشسته بود حضرت صادق ع دست بشانۀ راست موسی ع زده فرمود امام پس از من و پیشوای شما این آقاست .

عیسی‌بن عبدالله که ازنوادهای حضرت امیرالمؤمنین ع بود بحضرت صادق ع عرضکرد هرگاه

أبي‌عبدالله عليه السلام قال : قلت له : إن كان كون - ولا أراني الله ذلك - فبمن أئتم ؟ قال : فأومأ إلى ابنه موسى، قلت : فان حدث بموسى فبمن أئتم ؟ قال : بولده، قلت : فان حدث بولده ؟ قال : بولده قلت : وإن حدث به حادث وترك أخاً كبيراً وابناً صغيراً ؟ قال : بولده ، ثمّ هكذا أبداً .

٧ - وروى الفضل عن طاهر بن محمّد عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : رأيته يلوم عبدالله ابنه ويعظه و يقول له : ما يمنعك أن تكون مثل أخيك ؟ فوالله إنّي لأعرف النور في وجهه ، فقال عبدالله : وكيف ؟ أليس أبي و أبوه واحداً ، وأصلي وأصله واحداً ؟ فقال له أبوعبدالله عليه السلام : إنّه من نفسي و أنت ابني .

٨ - وروى محمّد بن سنان عن يعقوب السراج قال : دخلت على أبي‌عبدالله عليه السلام وهو واقف على رأس أبي‌الحسن موسى عليه السلام وهو في المهد ، فجعل يسارّه طويلاً ، فجلست حتّى فرغ ، فقمت إليه فقال لي: أدن إلى مولاك فسلّم عليه ، فدنوت فسلّمت عليه ، فردّ عليّ بلسان فصيح ، ثمّ قال لي : اذهب فغيّر اسم ابنتك الّتي سمّيتها أمس ، فانّه اسم يبغضه‌الله، وكانت ولدت لي ابنة فسمّيتها بالحميراء ، فقال أبوعبدالله عليه السلام : انته إلى أمره ترشد ، فغيّرت اسمها .

سانحه رحلت شما که آرزومندم آنروز را نه‌بینم پیش آمدکرد بچه‌کسی اقتدا کنیم ومهمات دینی خود را از او اخذ نمائیم حضرت صادق ع بفرزندش موسی ع اشاره‌کرد عرضکردم اگرخدای نکرده همین پیش‌آمد برای موسی‌ع اتفاق افتاد فرمود بفرزندش عرضکردم اگر برای فرزندش نیز همین واقعه اتفاق افتاد فرمود بفرزند فرزندش عرضکردم اگر برای او هم همین واقعه رخ داد و برادر بزرگ و فرزندی داشت کدامیک را برای پیشوائی برگزینیم فرمود فرزندش وهمین معنی‌را برای همیشه در نظر داشته باشید.

طاهر بن محمد میگفت روزی حضرت صادق ع فرزندش عبدالله را سرزنش میکرد و میفرمود چرا مانند برادرت نیستی وچه امری نمیگذارد رویه او را دارا شوی ؛ سوگند بخدا نوری در اومشاهده می‌کنم که در تو اثری ازآن نمی‌بینم ، عبدالله از این سخن به شگفت‌آمده عرضکرد: مگر پدر من واو واصل من واو یکی نیست ؟! فرمودآری لیکن او ازمنست وتو پسر منی.

یعقوب سراج گفت حضور حضرت صادق ع شرفیاب شده دیدم آنحضرت کنار گهواره حضرت ابوالحسن موسی ع ایستاده ومدتی با کودك گهوارهٔ خود رازهائی میگفت من نشستم تا حضرت او از راز نهانی فارغ شده‌آنگاه باحترام حضرت از جا برخاستم بمن فرمود نزدیك مولای خودت بیا وبراو سلام‌کن من حسب‌الامر نزدیك رفته عرض سلام‌کردم کودك گهوارهٔ که بس پیران عالم استادی توانا بود سلام مرا بزبان فصیحی پاسخ داد و فرمود هم‌اکنون بخانه برو ونام دخترت را که دیروز نامگذاری کردهٔ تغییر بده زیرا آن نامی است‌که خدا دوست نمیدادد.

آری چنان بود دختری داشتم و اورا حمیراء نامیده بودم .

حضرت صادق ع فرمود فرمان فرزندم را بکار بند که نجات درآنست .

٩ ـ و روى ابن‌مسكان عن سليمان بن خالد قال : دعا أبوعبدالله عليه السلام أباالحسن يوماً ونحن عنده فقال لنا : عليكم بهذا بعدي فهو والله صاحبكم بعدي .

١٠ ـ و روى الوشّاء عن عليّ بن الحسين، عن صفوان الجمّال قال : سألت أباعبدالله عليه السلام عن صاحب هذا الأمر ؟ فقال : إنّ صاحب هذا الأمر لا يلهو ولا يلعب ، فأقبل أبوالحسن عليه السلام وهو صغير ومعه بَهمة مكيّة ، وهو يقول لها : اسجدي لربّك ، فأخذه أبوعبدالله عليه السلام وضمّه إليه وقال : بأبي أنت واُمّي من لا يلهو ولا يلعب .

١١ ـ و روى يعقوب بن‌جعفر الجعفيّ قال : حدّثني إسحاق بن جعفر الصادق عليه السلام قال : كنت عند أبي يوماً فسأله عليّ بن عمر بن عليّ، قال : جعلت فداك إلى من نفزع ويفزع الناس بعدك؟ فقال : إلى صاحب هذين الثوبين الأصفرين والغديرتين ، وهو الطالع عليكم من الباب ، فمالبثنا أن طلعت علينا كفّان آخذتان بالبابين حتّى انفتحا ، ودخل علينا أبوإبراهيم موسى عليه السلام وهو صبيّ و عليه ثوبان أصفران .

١٢ـ و روى محمّد بن الوليد قال : سمعت عليّ بن جعفر بن محمّد الصادق عليهما السلام يقول : سمعت أبي‌جعفر بن محمّد عليهما السلام يقول لجماعة من خاصّته وأصحابه : استوصوا بابني‌موسى خيراً ، فانّه أفضل

سليمان خالد گفته روزى حضور حضرت صادق ع شرفياب بوديم حضـرت صادق ع فرزند بزرگوارش ابوالحسن را بحضور طلبيده بما فرمود امام پس ازمن اين فرزند است وبرشما لازم است از فرمان او خوددارى ننمائيد .

صفوان جمال مـى‌گويد ازحضرت صادق ع پرسيدم خليفه وامام پس از شما كيست ؟ فـرمود پيشوا وامام مردم‌كسى است‌كه بلهو ولعب نمى‌پردازد درآنهنگام حضرت ابوالحسن كـه خوردسال بود و برهٔ همراه داشت وارد شد وبآن بره ميفرمود براى پروردگارت سجده‌كن .

حضرت صادق ع فرزند بزرگوارش را بسينه چسبانيده فرمود پدرومادرم فداى تو ايفرزندكه بلهو ولعب اوقاتت را نمى‌گذرانى.

اسحق‌بن جعفر گفته روزى حضور پدر بزرگوارم بودم على‌بن عمر معروض داشت هرگاه پيش‌آمد ناگوار رحلت شما ما را اندوهناك بسازد درامور دينى خود بچه‌كسى بايد رجوع‌كنيم و مردم چه بايد انجام دهند ؟فرمود امام شما بزرگى‌است‌كه دوجامه زرد پوشيده ودارای دوگيسوان است وهم اكنون خورشيدجمال او ازدرطالع خواهد شد فاصلهٔ نشد دودست مبارك ظاهرشد ودرب اطاق راگشوده حضرت ابو ابراهيم‌كه دوجامه زرد پوشيده وارد گرديد.

على‌بن جعفر ميگفت پدر بزرگوارم بگروهى از خواص و نزديكان خـود توصيه ميفرمود تا ميتوانيد دست از نيكى بفرزندم موسى ع برمداريد زيرا او از همه فرزندان من برتر و بالاتر است واو

ولدي، ومن اُخلّف من بعدي ، وهوالقائم مقامي، والحجّة لله تعالى على كافّة خلقه من بعدي .

وكان عليّ بن جعفر شديد التمسّك بأخيه موسى عليه السلام والانقطاع إليه ، والتوفّر على أخذ معالم الدّين منه ، وله مسائل مشهورة عنه ، وجوابات رواها سماعاً منه عليه السلام ، والأخبار فيماذكرناه أكثر من أن تحصى ، على مابيّناه و وصفناه .

(باب ١٦)

ذكر طرف من دلائل أبي‌الحسن موسى عليه السلام وآياته وعلاماته ومعجزاته

١ـ أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمّد بن‌قولويه ، عن محمّد بن يعقوب الكليني ، عن محمّد بن‌يحيى عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن أبي يحيى الواسطي ، عن هشام بن سالم قال : كنّا بالمدينة بعد وفاة أبي‌عبدالله عليه السلام أنا ومحمّد بن النعمان صاحب الطاق، والناس مجتمعون على عبدالله بن جعفر أنّه صاحب الأمر بعدأبيه ، فدخلنا عليه والناس عنده، فسألناه عن‌الزكاة في كم تجب ؟ فقال : في‌مائتي درهم خمسة دراهم .

فقلناله : ففي‌مائة ؟ قال: درهمان ونصف، قلنا : والله ماتقول المرجئة هذا، فقال: والله ماأدري ماتقول المرجئة ، قال : فخرجنا ضلاّلاً ماندري إلى أين نتوجّه أنا و أبوجعفر الأحول ، فقعدنا

خليفهٔ پس از من وجانشين من وحجت خداست برهمه آفريدگان خدا.

وعلی‌بن جعفر اعتماد عجیبی به برادرش موسی داشت و همواره ملازم آنجناب بود وکوشش بسیاری داشت که امور دینی خودرا از او اخذ نماید و مسائل مشهوری داردکه از برادر بزرگوارش سئوال‌کرده و پاسخهائی از آنجناب شنیده .

واخبار دربارهٔ ادله امامت‌آنحضرت بیشتر ازآنستکه ما در اینجا آورده وتوصیف نمودیم .

(باب شانزدهم)

معجزات و خوارق عادات .

هشام‌بن سالم‌گفته پس از رحلت حضرت صادق ع من و محمدبن نعمان معروف به صاحب الطاق در مدینه بودیم دیدیم مردم‌گرد عبدالله درآمده و اورا پس ازدرگذشت پدرش امام میدانند ومی‌خواهند با او بعنوان ولایت بیعت کنند ما در حالیکه مردم اطرافش را گرفته بودند براو وارد شده پرسیدیم نصاب زکوة چقدر است ؟ گفت درهر دویست درهمی، پنج درهم پرسیدیم درصد درهم چه مقدار؟ گفت دو درهم و نیم ! از این پاسخ تعجب کرده‌گفتیم بخدا سوگند ، مرجئه هم چنین عقیدهٔ نخواهند داشت ، عبدالله گفت بخدا قسم منهم نمیدانم مرجئه دراینخصوص چه عقیدهٔ دارند !

هشام‌گوید ما دست خالی وبلکه‌گمراه‌که نمیدانستیم چه بایدکرد وبچه‌کسی پناهنده باید شد از خانه عبدالله بیرون آمده و باتفاق ابوجعفر احول وارد یکی ازکوچه‌های مدینه شده و می گریستیم و

في بعض أزقّة المدينة باكيين لا ندري أين نتوجّه، و إلى من نقصد؟ نقول إلى المرجئة؟ إلى القدريّة إلى المعتزلة؟ إلى الزيدية؟ فنحن كذلك إذ رأيت رجلاً شيخاً لا أعرفه يؤمىء إليّ بيده، فخفت أن يكون عيناً من عيون أبي جعفر المنصور، وذلك أنّه كان له بالمدينة جواسيس على من يجتمع بعد جعفر إليه الناس، فيؤخذ فيضرب عنقه، فخفت أن يكون ذلك منهم، فقلت للأحول: تنحّ فانّي خائف على نفسي وعليك، وإنّما يريدني ليس يريدك، فتنحّ عنّي لا تهلك، فتعين على نفسك، فتنحّى عنّي بعيداً، وتبعت الشيخ و ذلك أنّي ظننت أنّي لا أقدر على التخلّص منه، فمازلت أتبعه وقد عزمت على الموت حتّى وردبي على باب أبي الحسن موسى عليه السلام، ثمّ خلاّني ومضى، فاذا خادم بالباب فقال لي: ادخل رحمك الله.

فدخلت فاذا أبو الحسن موسى عليه السلام فقال لي ابتداءً منه: إليّ إليّ لا إلى المرجئة، ولا إلى القدرية ولا إلى المعتزله، ولا إلى الزيديّة، قلت: جعلت فداك مضى أبوك؟ قال: نعم، قلت: مضى موتاً؟ قال: نعم، قلت: فمن لنا من بعده؟ قال: إن شاءالله أن يهديك هداك،

نميدانستيم بكجا توجه كنيم: با خود مى گفتيم اكنون كه امام صادق ع رحلت كرده بطرف مرجئه متوجه شويم يا بجانب قدريه ومعتزله وزيديه آهنك نمائيم همچنان با امثال اين انديشه‌ها واين سخنان درنبرد بوديم ناگهان پيرمرد ناشناسى پيدا شد بادست بطرف من‌اشاره‌كرد، من ازاينكه وى آدم ناشناسى است خيال كردم يكى از كارآگاهان ابوجعفر منصور است زيرا او در مدينه جاسوسانى مقرر كرده بود تا به‌بينند پس ازرحلت حضرت صادق ع مردم شيعه به چه‌كسى متوجه مى‌شوند تا اورا گرفته گردن بزنند منهم با اين سابقه‌كه داشتم‌گمان كردم نامبرده يكى از جاسوسان اوست به احول گفتم دور شوكه من برخود و تو بيمناكم زيرا اينمرديكه بمن اشاره مى‌كند مسلماً شخص من مورد توجه او هستم و بتوكارى ندارد بنابراين‌از من فاصله بگير و بهلاكت خودت اعانت نكن اوهم بطوريكه من دستور داده بودم از من دور شد.

آنگاه من بهمراه‌آن پيرمرد ناشناس راه افتادم و يقين داشتم بهيچوجهى ازدست او رهائى پيدا نخواهم‌كرد وهمواره با وى ميرفتم ودر مسيرراه بقدرى بيچاره شده بودم‌كه نزديك بود جان تسليم كنم تا هنگاميكه بكنار خانه حضرت ابوالحسن موسى ع رسيديم، پيرمرد مرا درآنجا رها كرده وخود بازگشت منكه تا اندازه راحت شدم ودانستم‌كه همه افكارم نابجا بوده نفس‌آسوده‌كشيدم چشمم بغلامى افتاد‌كه‌كنار منزل ايستاده مرا اذن دخول داد، چون وارد شدم ذات‌اقدس حضرت ابوالحسن موسى ع را زيارت نمودم حضرتش بلافاصله فرمود پيش من بيا پيش من بيا نه بجانب مرجئه (خوارج) برو ونه به سوى قدريه و معتزله وزيديه توجه كن.

عرضكردم فداى شما پدر شما رحلت‌كرد فرمودآرى عرضكردم وفات‌كرد فرمود آرى عرض كردم پس‌ازاوبه چه شخصى‌بايدرجوع‌كنيم فرمود انشاءالله خدايمتعال ترا بزودى به‌خدمتگذارى‌اومعرف

قلت: جعلت فداك ! إنّ عبدالله أخاك يزعم أنّه الإمام من بعد أبيه ؟ فقال: عبدالله يريد أن لا يعبدالله
قلت : جعلت فداك فمن لنا بعده ؟ فقال: إن شاءالله أن يهديك هداك ، قلت: جعلت فداك فأنت هو ؟
قال: لاأقول ذلك ، قال فقلت في نفسي: لم أُصب طريق المسئلة، ثمّ قلت له : جعلت فداك عليك إمام ؟
قال : لا ، قال : فدخلني شيء لا يعلمه إلاّ الله إعظاماً له وهيبةً .

ثمّ قلت له : جعلت فداك أسألك كما كنت أسأل أباك ؟ قال: سل تخبر ، ولا تذع ، فان أذعت فهو الذّبح قال : فسئلته فاذا هو بحر لاينزف ، قلت : جعلت فداك شيعة أبيك ضلاّل فألقي إليهم هذا الأمر و أدعوهم إليك فقد أخذت عليّ الكتمان ؟ قال : من آنست منهم رشداً فألق إليه ، وخذ عليه الكتمان ، فان أذاع فهو الذبح ، وأشار بيده إلى حلقه ؛ قال : فخرجت من عنده فلقيت أباجعفر الأحول ، فقال لي : ماوراءك ؟ قلت : الهدى ، وحدّثته بالقصّة ، قال : ثمّ لقينا زرارة

ميسازد عرضكردم برادر شما عبدالله خيال مى كند او امام پس از پدر شماست فرمـود عبدالله مى‌خواهد بنده خدا نباشد ، عرضكردم پس امام ما كيست ؟

فرمود بزودى خدايمتعال دست ترا بدامن او مشرف خواهدكرد عرضكردم آيا شما امام پس از پدرتان هستيد ؟ فرمود چنين نمى‌گويم من با خودم گفتم راه سئوال را اشتباهى پيمودم عرضكردم آيا شما امامى داريدكه پيروى او برشما لازم باشد ؟ فرمود نه .

دراينحال چنان هيبت وعظمتى ازآن بزرگوار دردل من ايجاد شدكه جز خدا ديگرى اطلاع نداشت . عرضكردم اجازه ميدهيد همچنانكه حضور پدر عاليمقامتان ميرسيدم و پرسشهائى مى‌كردم از شما هم سئوالى بنمايم فرمودآرى هرچه مى‌خواهى بپرس پاسخ مى‌شنوى درعين حـال مواظب باش آنچه شنيده براى كسى نگوئى كه بهلاكت خواهى رسيد.

من شروع كردم بـه پرسش نمودن ، پاسخها را مطـابق با سئوال جواب ميداد وآنحضرت را درياى ژرفى يافتم كه كم‌وكاست ندارد عـرضكردم شيعيان پدر شما اكنون در ضلالت افتاده و نميدانند در اموردينى خود بچه شخصى رجوع كنند آيا اجازه ميدهيد وجود محترم شما را به‌آنان معرفى كنم ومردم را به امامت شما دعوت نمايم اگر چه ساعتى قبل از من التزام گرفتيدكه مردم را از اين نعمتى كه برخوردار شده‌ام باخبر نسازم وملاقات با شما را كتمان نمايم .

فرمود هريك ازآنانراكه ميدانى ممكن‌است مايل بصراط هدايت بوده ودرصدد حق‌وحقيقت‌اند مقام امامت را بآنان معرفى‌كن و ضمناً ازآنها پيمان گرفته زنهار مقام مشاراليه را همه جـا ونزد همه كس شهرت ندهندكه سرانجام بهلاكت منجر مى‌شود واشاره بگلوى نازنينش فرمود .

هشام مى‌گويد چون از حضور اقدسش مرخص شدم با ابوجعفر احول ملاقات نمودم، گفت چه پيش‌آمدى كرد وكارت بكجا رسيد گفتم خوشبختانه درب هدايت بروى من گشوده شد وخورشيد امامت در آسمان قلب من پرتو افكند و قصه شرفيابى را باو گفتم و پس از اين با زراره و ابوبصير ملاقات نمودم

وأبا بصير فدخلا عليه وسمعا كلامه وسألاه وقطعا عليه ، ثمّ لقينا أفواجاً فكلّ من دخل عليه قطع عليه إلاّ طائفة عمّار الساباطي ، وبقي عبدالله لايدخل إليه من الناس إلاّ القليل .

٢ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن الرافعي قال : كان لي ابن عمّ يقال له الحسن بن عبدالله ، وكان زاهداً وكان من أعبد أهل زمانه ، و كان يتّقيه السلطان ، لجدّه في الدين واجتهاده ، و ربّما استقبل السلطان في الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر ، بما يغضبه ، فكان يحتمل ذلك له لصلاحه ، فلم تزل هذه حاله حتّى دخل يوماً المسجد ؛ وفيه أبوالحسن موسى عليه السلام ، فأومأ إليه فأتاه فقال له : ياأباعليّ ماأحبّ إليّ ما أنت عليه و أسرّني به إلاّ أنّه ليست لك معرفة فاطلب المعرفة ، فقال له : جعلت فداك وما المعرفة ؟ قال : اذهب تفقّه واطلب الحديث ، قال : عمّن ؟ قال : عن فقهاء أهل المدينة ثمّ اعرض عليّ الحديث ، قال : فذهب فكتب ثمّ جاء فقرءه عليه ، فأسقطه كلّه ، ثمّ قال له :

وقصه مزبوره را به آنها ابلاغ کردم آنان نیز حضور انور شرفیاب شده سئوال وجواب فیمابین برقرار شده در نتیجه آنها هم بارآرزو را بدربار همایون او فرود آوردند وهمچنان با شیعیان دیگر که ملاقات می‌کردیم مقام امامت را معرفی مینمودیم ومردم دسته دسته شرفیاب میشده تسلیم می گردیدند مگر آنها که از عمار ساباطی پیروی می‌کردند از نعمت ولایت محروم ماندند .

باری پس از معرفی از مقام ولایت ، مردم کم‌کم از اطراف عبدالله پراکنده شده و جز عده قلیلی از بیچارگان دنیا وآخرت دیگری بمحضر او حضور پیدا نمی‌کرد.

رافعی گوید پسرعمی داشتم بنام حسن‌بن عبدالله که مردی منزوی و از همه مردم معاصرش پارساتر بود وسلطان وقت براثر کوشش و پافشاری که نامبرده دردین داشت از وی چشم میزد وگاهی از اوقات طوری با سلطان روبرو میشد و اورا امر بمعروف ونهی از منکر می‌کرد که پادشاه را بخشم می‌آورد و شاه چون صلاح مقام سلطنتش درآن میدید با وی بدرفتاری نکند به آزارش نمی‌پرداخت واین پیش‌آمد مدتها برقرار بود تا روزی وارد مسجد شده در آنجا حضرت ابوالحسن موسی ع نیز تشریف داشت حضرت باواشاره کرد چون نزدیك آمده فرمود ای ابوعلی چقدراین رویه‌ایکه برای خود انتخاب نمودهٔ مورد علاقه منست ومرامسرور می کند لیکن باید بگویم معرفتت کم است بهترآنست درصدد معرفت برآئی .

عرضکرد فدای تو، معرفت چیست ؟ فرمود فقه بیاموز وحدیث فراگیر، عرضکرد از چه کسی فقه وحدیث ، بیاموزم ؟ فرمود ازفقهاء مدینه آنگاه آنچه را که فرا گرفته‌ای بمن عرضه بدار تا صحت و سقم آنها را برای تو بیان کنم .

پسرعموی من حسب‌الامر بفراگرفتن فقه وحدیث پرداخت و تقریراتی که یادگرفته و شنیده بود آنها را نوشته بحضور انور عرضه داشت حضرت همه را ازدرجه اعتبار اسقاط کرد وخط بطلان بر

اذهب فاعرف، وكان الرجل معنياً بدينه ، قال : فلم يزل يترصّد أباالحسن حتّى خرج إلى ضيعة له ، فلقيه في الطريق فقال له : جعلت فداك إنّي أحتجّ عليك بين يدي الله فدلّني على ما يجب عليّ معرفته .

قال : فأخبره أبوالحسن عليه السلام بأمر أميرالمؤمنين عليه السلام و حقّه ومايجب له ، و أمر الحسن والحسين، وعليّ بن الحسين ومحمّد بن عليّ ، وجعفر بن محمّد، ثمّ سكت فقال له : جعلت فداك فمن الإمام اليوم ؟ فقال: إن أخبرتك تقبل منّي؟ قال: نعم، قال: أنا هو، قال: فشيء أستدلّ به ؟ قال اذهب إلى تلك الشجرة- وأشار بيده إلى بعض شجر اُم غيلان - فقل لها : يقول لك موسى بن جعفر : أقبلي قال : فأتيتها فرأيتها والله تخدّ الأرض خدّاً حتّى وقفت بين يديه ، ثمّ أشار إليها بالرّجوع فرجعت ، قال : فأقرّ به ثمّ لزم الصمت والعبادة ، فكان لا يراه أحد يتكلّم بعد ذلك .

٣- و روى أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ عن أبي بصير قال : قلت لأبي الحسن موسى ابن جعفر عليهما السلام : جعلت فداك بم يعرف الإمام ؟ قال : بخصال ، أمّا اُولاهنّ فانّه بشيء قد تقدّم فيه من أبيه وإشارته إليه، ليكون حجّة ، ويسأل فيجيب ، وإذا سكت عنه ابتدء ، ويخبر بما في غد

آنها كشيد وفرمود بازهم درصدد معرفت برآی وازآن تعقيب كن.

نامبرده كه مردی متدين ونميخواست هيچ دقيقه از دقايق دين را نابودگذارد همواره همراه موسى بن جعفر ع بود وازآنحضرت دور نميشد تا آنكه روزی حضرت بخارج شهر تشريف می‌برد درراه با آنجناب ملاقات كرد عرضكرد فدای شما اينك در پيشگاه خدا حجت برشما تمام می‌كنم كه بايد مرا بدانچه معرفت‌آن واجب است دلالت فرمائيد.

حضرت ع حقوق اميرالمؤمنين ع وآنچه را بايد بدان معرفت پيدا كرد ونيز حقوق حسن و حسين وعلى‌بن الحسين ومحمدبن على وجعفربن محمد و امامت آنها را بيان‌كرد و ساكت ماند ، وی پرسيد امروز چه‌كسى بمنصب امامت نامزد شده وپيشوای مردم است ؟ فرمود اگر اورا بتو معرفى نمايم از من می‌پذيری ؟ عرضكرد آری . فرمود امام برحق وپيشوای خلق، امروز منم. عرضكرد برای ادعای خود دليلى هم داريد فرمود نزديك بفلان درخت مغيلان رفته وبه‌آن بگو موسى‌بن جعفر ميگويد نزديك ما بيا، وی پيغام حضرت را به‌آن درخت رسانيد بلافاصله زمين را شكافته حضور حضرت رسيد، حضرت باز اشاره‌كرده بمحل اول خود بازگشت .

پسرعموی من‌كه اين معجزه را ديد ايمان آورد واز آن به بعد سكوت اختياركرد وازآن به بعدكسى اورا نديدكه سخنى بگويد.

ابوبصير گويد بحضرت ابوالحسن موسى ع عرضه داشتم فدای شما امام را بچه صفتى بايد شناخت ؟ فرمود صفات چنديست كه بايد امام دارای‌آنها باشد نخستين آنها آنستكه پدرش اورا بعنوان امامت تعيين كرده واورا به پيروان خود معرفى نمايد وبدينوسيله حجيت او بمرحله ثبوت برسد دوم از

ويكلّم النّاس بكلّ لسان ، ثمّ قال : يا أبا محمّد اُعطيك علامة قبل أن تقوم ، فلم ألبث أن دخل إليه رجل من أهل خراسان فكلّمه الخراساني بالعربيّة ، فأجابه أبوالحسن عليه السلام بالفارسيّة ، فقال له الخراساني : والله مامنعني أن اُكلّمك بالفارسيّة إلاّ أنّه ظننت أنّك لاتحسنها ؟ فقال: سبحان‌الله إذا كنت لا اُحسن أن اُجيبك فما فضلي عليك فيما أستحقّ به الإمامة ؟ ثمّ قال : يا أبا محمّد إنّ الإمام لايخفى عليه كلام أحد من الناس ، ولامنطق الطير ، ولا كلام شيء فيه روح .

٤ ـ و روى عبدالله بن إدريس عن ابن‌سنان قال: حمل الرشيد في بعض الأيّام إلى عليّ بن يقطين ثياباً أكرمه بها ، وكان في جملتها دُرّاعة خزّ سوداء من لباس الملوك ، مثقّلة بالذهب، فأنفذ عليّ بن يقطين جلّ تلك الثياب إلى موسى بن جعفر عليهما السلام، و أنفذ في جملتها تلك الدراعة وأضاف إليها مالاً كان أعدّه على رسم له فيمايحمله إليه من خمس ماله ، فلماوصل ذلك إلى أبي‌الحسن عليه السلام قبل ذلك المال والثياب ، وردّ الدراعة على يد الرّسول إلى يد عليّ بن يقطين، وكتب إليه احتفظ بها ولاتخرجها عن يدك فسيكون لك بها شأن تحتاج إليها معه ، فارتاب عليّ بن يقطين بردّها عليه ولم يدر ما سبب ذلك واحتفظ بالدرّاعة

هرچه می‌پرسند پاسخ بدهد و چون از سؤال باز بمانند خود او به سخن‌گفتن آغاز نماید واز آینده خبر دهد وبا هرکسی بزبان خودش سخن بگوید .

آنگاه فرمود ای ابومحمد هنوزکه از اینجا خارج نشدهٔ نشانه ازحقانیت امام برای تو بیان خواهم نمود فاصله نشد مردی از خراسانیها وارد شد با آنجناب بزبان عربی گفتگو می‌کرد و حضرت بزبان پارسی پاسخ او را داد . آنمرد خراسانی بعرض رسانید مخصوصاً بزبان تازی با شما سخن‌گفتم زیرا خیال می‌کردم شما بخوبی اززبان پارسی وآئین‌آن اطلاع ندارید، فرمود هرگاه منهم نتوانم‌بخوبی از عهده زبان پارسی برآیم وبا تو سخن بگویم پس چه مزیتی برتو دارم .

سپس فرمود ای ابومحمد امام از همه زبانها باخبر وآئین‌گفتگوی با هرکسی را بخوبی می‌داند واز زبان مرغان وهر ذی روحی با اطلاع است .

ابن سنان‌گفته یکی از روزها هرون‌الرشید جامه‌هائی بعنوان سله وجائزه برای علی‌بن یقطین فرستاد ودر میان آنها جامه شاهانه طلا بافی نیز وجود داشت، علی همه‌آن جامه‌ها وحتی همان جامه را نیز با مقداری پول‌که مطابق معمول بعنوان خمس برای‌آنجناب میفرستاد به حضور انور تقدیم داشت .

چون آن هدایا تقدیم حضور مبارك شد حضرت همه جامها و پولها را پذیرفته جامه مزبوردا برگردانیده و به علی‌بن یقطین نوشت این جامه را نیکو نگهداری‌کن و از دست مده زیرا روزی به‌آن جامه احتیاج پیدا خواهی‌کرد.

علی ازاینکه حضرت ابوالحسن‌آن جامه را نپذیرفته مشکوك ماند لیکن نمیدانست جهت نه‌پذیرفتن‌آن چه بوده وبالاخره همچنانکه دستورداشت آن جامه را محافظت‌کرده ومنتظر نتیجه بود.

فلمّا كان بعد أيّام تغيّر عليّ بن يقطين على غلام كان يختصّ به فصرفه عن خدمته ، وكان الغلام يعرف ميل عليّ بن يقطين إلى أبي الحسن موسى عليه السلام ، ويقف على مايحمله إليه في كلّ وقت من مال وثياب وألطاف وغير ذلك ، فسعى به إلى الرّشيد فقال : إنّه يقول بامامة موسى بن جعفر ، ويحمل إليه خمس ماله في كلّ سنة ، وقد حمل إليه الدراعة الّتي أكرمه بها أمير المؤمنين في وقت كذا وكذا ، فاستشاط الرشيد لذلك وغضب غضباً شديداً ، وقال : لأكشفنّ عن هذه الحال ، فان كان الأمر كما تقول أزهقت نفسه ، وأنفذ في الوقت باحضار عليّ بن يقطين .

فلمّا مثل بين يديه قال له : مافعلت الدراعة الّتي كسوتك بها ؟ قال : هي يا أمير المؤمنين عندي في سفط مختوم وفيه طيب قد احتفظت بها ، فلمّا أصبحت فتحت السفط و نظرت إليها تبرّكاً بها ، وقبّلتها ورددتها إلى موضعها ، وكلّما أمسيت صنعت مثل ذلك ، فقال : أحضرها الساعة ؟ قال : نعم يا أمير المؤمنين ، فاستدعا بعض خدمه فقال له : امض إلى البيت الفلاني من داري ، فخذ مفتاحه من خازني وافتحه ، ثمّ افتح الصندوق الفلاني فجئني بالسفط الّذي فيه بختمه ، فلم يلبث الغلام أن جاء بالسفط مختوماً ، فوضع بين يدي الرّشيد فأمر بكسر ختمه وفتحه ، فلما فتح نظر

چند روزی که از این پیش‌آمد گذشت هنگامی علی‌بن یقطین بریکی از غلامـان مخصوص‌خود خشمگین شده اورا از خدمت خویش معزول کرد.

غلام از تمایل علی به ابوالحسن باخبر بود ومیدانست دراوقات معینی پول وهدایا بـرای آن حضرت میفرستد غلام‌که از رویه تازه علی سخت متأثر شده بود از فرصت استفاده کـرده بحضور هرون سعایت‌کرده و گفت علی‌بن یقطین ، موسی‌بن جعفررا امام میداند وهر سال خمس مـالیه‌اش را برای او میفرستد ودر فلان روز جامه زربفتی را که خلیفه باو اعطا نموده بجهت آنجناب گسیل داشته .
هرون از شنیدن ایـن سخن خشمناك شده و گفت باید تحقیقات لازمـه را دراینخصوص بانجام بیاورم واگر چنان باشدکه تو می گوئی اورا خواهم‌کشت .

هرون بلافاصله علی‌بن یقطین را احضارکرد، چون حضور یافت از وی پرسید جامه زربفتی را که بتو ارزانی داشتم بچه مصرف رسانیدی ؟

گفت آنرا در ظرف مخصوصی گذارده و خوشبو نموده وکاملا نگهداری‌کرده هـرروز ازآن ظرف خارج می‌کنم و محض تیمن و تبرك بدان مینگرم و میبوسم و دوباره در محـل خودش میگذارم و شبانگاه نیز همین عمل را با وی انجام میدهم .

هرون دستور داد الساعه آنرا حاضرکن علی‌بن یقطین بیکی ازکارمندان خـود دستور داد به فلان اطاق منزل من میروی‌کلید را از خزینه‌دار من میگیری وصندوق معینی را میگشائی ظرف سر به مهرکرده‌ایرا بحضور خواهی‌آورد، فاصلهٔ نشد غلام، همان ظرف سر بمهررا دربرابررشید گذارد دستور

إلى الدرّاعة فيه بحالها مطويّة مدفونة في الطيب، فسكن الرشيد من غضبه ، ثمّ قال لعليّ بن يقطين: اُرددها إلى مكانها وانصرف راشداً ، فلن اُصدّق عليك بعدها ساعياً ، وأمر أن يتبع بجايزة سنيّة وتقدّم بضرب الساعي به ألف سوط ، فضرب نحو خمس مائة سوط ، فمات في ذلك .

۵ ـ و روى محمّد بن إسماعيل عن محمّد بن الفضل قال : اختلفت الرواية بين أصحابنا في مسح الرجلين في الوضوء أهو من الأصابع إلى الكعبين أم من الكعبين إلى الأصابع؟ فكتب عليّ بن يقطين إلى أبي الحسن موسى عليه السلام : جعلت فداك إنّ أصحابنا قد اختلفوا في مسح الرّجلين فان رأيت أن تكتب إليّ بخطّك مايكون عملي عليه، فعلت إنشاء الله تعالى ؟ فكتب إليه أبوالحسن عليه السلام : فهمت ماذكرت من الاختلاف في الوضوء ، والّذي آمرك به في ذلك أن تتمضمض ثلاثاً ، وتستنشق ثلاثاً ، وتغسل وجهك ثلاثاً، وتخلّل شعر لحيتك ، وتغسل يدك من أصابعك إلى المرفقين ، وتمسح رأسك كلّه، وتمسح ظاهر اُذنيك وباطنهما ، وتغسل رجليك إلى الكعبين ثلاثاً ، ولاتخالف ذلك إلى غيره فلمّا وصل الكتاب إلى عليّ بن يقطين تعجّب ممّا رسم له فيه ممّا أجمع العصابة على خلافه ، ثمّ

داد (مهر از سرآن سفط گرفتند) درب صندوقچه باز شد هرون جامهٔ زربفت را كه به بوی خوش آلوده و كاملا نگهداری شده ديدآتش خشمش خواموش شد وبه علی بن يقطين گفت هم اكنون صندوقچه را بمحل اوليش برگردان وبزودی بحضور بيا كه من پس ازاين، سخن ساعيان را دربارهٔ تو نمی‌پذيرم وفرمان داد جايزهٔ گرانبهاتری هم بمشاراليه دادند وگفت غلام ساعی وسخن چنين را هزارتازيانه بزنند وچون پانصد تازيانه براندام او وارد آمد درگذشت و پانصد تازيانه باقيمانده موكول به سوط جهنم شد.

محمدبن فضل گفته درخصوص مسح رجلين درهنگام وضو ميان اصحاب ما اختلاف بودكه آيا ازسرانگشتان تا كعبين يا ازكعبين تا سرانگشتانست .

علی بن يقطين نامهٔ حضور حضرت موسی بن جعفر ع تقديم كرده وعرضه داشت درخصوص مسح رجلين، اصحاب مااختلاف كرده‌اند هرگاه صلاح باشد دستورالعملی برای من مرقوم فرمائيد تامساوی با آن عمل كنم حضرت نامهٔ بدينمضمون مرقوم فرمود اختلافی را كه نوشته بودی اطلاع يافتم و اكنون دستورالعمل تو بدين كيفيت است كه سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق می‌نمائی و سه دفعه صورتت را ميشوئی وآب ميان موی ريش خود ميرسانی ودست را ازانگشتان تا مرفقين ميشوئی وهمهٔ سرت را مسح ميكنی وظاهر دوگوش و باطن آنها را نيز دست ميكشی و پاهايت را سه مرتبه تاكعبين ميشوئی وازاين دستورالعمل تجاوز نميكنی.

چون اين نامه به علی بن يقطين رسيد از آنچه حضرت ابوالحسن كه برخلاف اجماع مردم شيعه مذهب است مرقوم فرموده بود سخت بشگفت آمد آنگاه با خودگفت آقای من از آنچه مرقوم فرموده كاملا باخبر است وبرمن لازمست از فرمان او سرپيچی ننمايم درنتيجه علی بن يقطين مطابق با

قال: مولاي أعلم بما قال ، وأنا ممتثل أمره ، فكان يعمل في وضوئه على هذا الحد ، ويخالف ما عليه جميع الشيعة امتثالاً لأمر أبي الحسن عليه السلام .

و سعي بعلي بن يقطين إلى الرشيد ، وقيل له : إنه رافضي مخالف لك ؟ فقال الرشيد لبعض خاصته : قد كثر عندي القول في علي بن يقطين والقرف له بخلافنا وميله إلى الرفض ، ولست أرى في خدمته لي تقصيراً ، وقد امتحنته مراراً ، فما ظهرت منه على ما يقرف به ، وأحب أن أستبرء أمره من حيث لا يشعر بذلك ، فيحترز مني؟ فقيل له: إن الرافضة يا أمير المؤمنين تخالف الجماعة في الوضوء فتخففه ، ولا ترى غسل الرجلين ، فامتحنه من حيث لا يعلم بالوقوف على وضوئه ، فقال : أجل إن هذا الوجه يظهر به أمره ، ثم تركه مدة وناطه بشيء من الشغل في الدار حتى دخل وقت الصلاة ، و كان علي بن يقطين يخلو إلى حجرة في الدار لوضوئه و صلاته ، فلما دخل وقت الصلاة ، وقف الرشيد من وراء الحائط بحيث يرى علي بن يقطين ولا يراه هو ، فدعا بالماء للوضوء فتمضمض ثلاثاً ، و استنشق ثلاثاً ، و غسل وجهه ثلاثاً ، و خلل شعر لحيته و غسل يديه إلى المرفقين ثلاثاً ، و مسح رأسه و أذنيه ، و غسل رجليه ثلاثاً ، والرشيد ينظر إليه ، فلما رآه

همان دستورالعمل رفتار میکرد و برای امتثال فرمان واجب الاذن حضرت موسی بن جعفر برخلاف همه مردم شیعه عمل می‌نمود.

هنگامی درحضور هرون ازوی سعایت کرده و گفتند او رافضی و مخالف با مرام تست .

هرون بیکی از نزدیکان خود گفت بسیاری از اوقات درخصوص علی بن یقطین حرفهائی بمن زده‌اند واورا برخلاف رویه ما وتمایل بمذهب رافضیها متهم ساخته‌اند ومن هیچگونه تقصیری ازاو ندیده ومکرر اورا آزمایش کرده وکاری که موجبات اتهام اورا فراهم سازد از نامبرده بظهور نرسیده میخواهم تو پنهانی اورا بمعرض آزمایش قراردهی بطوریکه نفهمد از ناحیهٔ منست که ممکن از من بیمناك شود و ما بمقصود خود نرسیم همان وقت باستحضار هرون رسانید که شیعیان دروضو وانجام آن با سنی مذهبان مخالفند ودر این عمل عبادی سهل‌انگاری میکنند و پاهای خود را نمیشویند اینك اگر بخواهید اتهام او به ثبوت رسد باید اورا درهنگام وضوآزمایش نمائید هرون هم همین رویه را پسندیده گفت آری ممکن است علی بن یقطین را باین کیفیت آزمایش کرد. مدتی از این پیش‌آمد گذشت تا اینکه اورا بانجام کاری در منزل خود مأموریت داد و چون هنگام نماز میرسید علی بن یقطین بحجرهٔ معینی میرفت و همانجا وضو میگرفت ونماز میخواند روزی موقع نماز، هرون پشت دیوار ایستاده بطوریکه علی اورا نمیدید. علی فرمان داد آب وضو حاضر کردند سه مرتبه مضمضه وسه مرتبه استنشاق کرد وسه مرتبه صورتش را شست وآب میان موی ریش خود رسانید ودودستش را سه مرتبه تا مرفق شست وسر ودوگوشش را مسح کرد وسه مرتبه پاهایش را شست .

قد فعل ذلك لم يملك نفسه حتّى أشرف عليه من حيث يراه ، ثمّ ناداه : كذب يا عليّ بن يقطين من زعم أنّك من الرافضة . وصلحت حاله عنده ، و ورد عليه كتاب أبي‌الحسن عليه السلام ابتداء : من الآن ياعليّ بن يقطين توضّأ كما أمرالله ، اغسل وجهك مرّة فريضة ، واُخرى إسباغاً ، واغسل يديك من المرفقين كذلك ، وامسح مقدّم رأسك ، وظاهر قدميك من فضل نداوة وضوئك ، فقدزال ماكان يخاف عليك والسّلام .

٦- وروى عليّ بن أبي‌حمزة البطائنيّ قال : خرج أبوالحسن موسى عليه السلام في بعض الأيّام من المدينة إلى ضيعة له خارجة عنها فصحبته أنا ، وكان عليه السلام راكباً بغلة ، و أنا على حمار لي فلمّا صرنا في بعض الطريق ، اعترضنا أسد فأحجمت خوفاً ، و أقدم أبوالحسن عليه السلام غير مكترث به ، فرأيت الأسد يتذلّل لأبي الحسن عليه السلام ويهمهم، فوقف له أبوالحسن عليه السلام كالمصغي إلى همهمته و وضع الأسد يده على كفل بغلته ، وقد همّتني نفسي من ذلك ، وخفت خوفاً عظيماً ، ثمّ تنحّى الأسد إلى جانب الطريق ، و حوّل أبوالحسن عليه السلام وجهه إلى القبلة وجعل يدعو ويحرّك شفتيه بما لا أفهمه ثمّ أومأ إلى الأسد بيده أن امض ، فهمهم الأسد همهمة طويلة ، وأبوالحسن عليه السلام

چون هرون اینگونه وضو گرفتن را ازوی دید تاب نیاورده خودرا ظاهر کرد وگفت دروغ میگوید کسی که خیال میکند تو رافضی هستی و بهمین دستور العمل حال او پیش هرون بسرحد کمال رسید .

فاصلهٔ نشد نامه ازحضرت موسی‌بن جعفررسید ازاین به بعد همانطورکه خدا فرموده وضوبگیر یعنی یکمرتبه صورتت را بعنوان وجوب و یکبار بعنوان استحباب بشوی و دو دست از مرفق تا سر انگشتان وضو بده و پیش سرت وظاهر دو پایت را اززیادی آب وضو مسح کن زیرا ازاین پس بیمی بر تو نیست وآسودهٔ .

علی‌بن حمزهٔ بطاینی گفت یکی ازروزها حضرت ابوالحسن بطرف زمینی که خارج مدینه داشت تشریف میبرد منهم باتفاق آنحضرت رفتم آنجناب براستر ومن برالاغی سوار بودم درقسمتی ازراه شیری سرراه برما گرفت منکه از زیادی خوف از نفس افتادم لیکن حضرت ابوالحسن بدون آنکه خوف و ترسی درخود راه بدهد همچنان تشریف میبرد من دیدم آنحیوان با کمال کوچکی همهمه میکند وبطرف آنحضرت روان است حضرت توقف کرد وبه همهمه اوگوش میداد شیر پیش آمد ودو دستش را به کفل استر حضرت گذارده وحضرت بسخنان او توجه میکرد من از این پیش‌آمد که خیال کردم هم‌اکنون صدمهٔ ازآن حیوان بوجود نازنین امام میرسد سخت ناراحت شدم فاصلهٔ نشد، شیر بیکطرف ازراه ایستاد و حضرت بجانب قبله متوجه شد سخنانی گفت‌که من نفهمیدم آنگاه بشیر اجازهٔ مرخصی داد آنحیوان

يقول : آمين آمين ، و انصرف الأسد حتّى غاب عن بين أعيننا ، ومضى أبوالحسن عليه السلام لوجهه ، و اتّبعته .

فلمّا بعدنا عن الموضع لحقته ، فقلت له : جعلت فداك ماشأن هذا الأسد ، ولقد خفته والله عليك ؟ وعجبت من شأنه معك ؟ فقال لي أبوالحسن عليه السلام : إنّه خرج إليّ يشكو عسرالولادة على لبوته ، و سألني أن أسأل الله أن يفرّج عنها ، ففعلت ذلك له ، و اُلقي في روعي أنّها تلد ذكراً فخبّرته بذلك ، فقال لي : امض في حفظ الله فلا سلّط الله عليك ولا على ذرّيّتك ولا على أحد من شيعتك شيئاً من السباع ، فقلت : آمين .

و الأخبار في هذا الباب كثيرة ، و فيما أثبتناه منها كفاية على الرّسم الّذي تقدّم ، والمنّة لله تعالى .

همهمهٔ طولانی کرده و حضرت آمین میگفت وآنحیوان رهسپار شد تا ازچشم ما افتاد.

و حضرت ابوالحسن بطرف مقصد خود حرکت کرد منهم که گویا روح تازه براندامم دمیده شد براه افتادم پس ازاندکی راه بجانب او رسیدم عرضکردم فدای شما این حیوان چه‌آهنگی داشت بخدا سوگند بمجردیکه نزدیك شما رسید من ترسیدم که هم‌اکنون آسیبی بشما میرساند و از اینکه صدمهٔ نرسانیده وبا شما بطرز مخصوصی سخن میگفت بشگفت آمدم حضرت فرمود این حیوان ماده شیرآبستنی داشت که از سختی زایمان او بستوه‌آمده حضور من آمده تا از خدا بخواهم به‌آسانی وضع حملش بشود منهم چنان درخواستی از خدا کردم و علاوه براین بقلب مـن القا شدکه فرزند نرینهٔ خدا باو خواهد داد آنحیوان خرسند شد ودر حق من دعا کردکه خدا ترا حفظ فرماید وبر تـو وخاندان وهیچیك از شیعیان تو درنده‌ایرا مسلط ننماید منهم آمین گفتم .

اخبار دراینخصوص بسیار و همان اندازه‌ایرا که مطابق معمول ذکر کردیم غرض ما را تأمین میکند .

(باب ۱۷)

ذكر طرف من فضائله ومناقبه وخلاله التي بان بها في الفضل من غيره

وكان أبوالحسن موسى عليه السلام ، أعبد أهل زمانه ، وأفقههم ، وأسخاهم كفاً ، وأكرمهم نفساً .

و روي أنّه كان يصلّي نوافل اللّيل و يصلها بصلوة الصبح ، ثمّ يعقّب حتّى تطلع الشمس ، ويخرّ لله ساجداً فلايرفع رأسه من الدعاء والتحميد ، حتّى يقرب زوال الشمس ، وكان يدعو كثيراً فيقول « اللّهمّ إنّي أسئلك الراحة عند الموت ، والعفو عند الحساب » و يكرّر ذلك .

و كان من دعائه عليه السلام « عظم الذنب من عبدك ، فليحسن العفو من عندك » وكان يبكي من خشية الله حتّى تخضل لحيته بالدّموع .

وكان أوصل الناس لأهله ورحمه، وكان يتفقّد فقراء المدينة في اللّيل، فيحمل إليهم الزنبيل فيه العين والورق والأدقّة والتمور ، فيوصل إليهم ذلك ولا يعلمون من أيّ جهة هو .

أخبرني الشريف أبومحمّد الحسن بن محمّد بن يحيى قال: حدّثنا جدّي يحيى بن الحسن بن جعفر قال : حدّثنا إسماعيل بن يعقوب : قال : حدّثنا محمّد بن عبدالله البكريّ ، قال : قدمت المدينة

(باب هفدهم)

بخشي از فضائل ومناقب وحالاتيكه دليل بر برتري او بر ديگرانست .

حضرت ابوالحسن از همه مردم معاصرش پارساتر وداناتر وبا سخاوت‌تر وگرامي‌تر بود .

روايت شده آنحضرت نماز شب را ميخواند و آنرا به نماز صبح ، متصل ميكرد وپس از آن به تعقيب نماز مشغول ميشد تا خورشيد طلوع ميكرد وتا زوال شمس سر بسجده ميگذارد و بدعا وحمد خدا مشغول بود وهمواره ميگفت اللهم انى اسئلك الراحة عندالموت والعفو عندالحساب پروردگارا از تو درخواست ميكنم مرا هنگام مرگ آسايش داده وبه آساني روح مرا قبض كني واز كرده‌هاي من دروقت حساب من درگذري .

و از جمله دعاهاي آنجناب اين بود گناه بندهٔ تو بزرك است و بخشش از جناب كبريائي تو نيكوست .

و از خوف چنان ميگريست كه محاسن شريفش تر ميشد واز همهٔ مردم بيشتر بـه صلهٔ رحـم و ديدار نزديكانش توجه داشت وشبا نگاه از بينوايان مدينه دلجوئي ميكرد وبراي آنان پول وزنبيل آرد و خرما ميفرستاد وآنان نميدانستند از ناحيه‌كدام يك از بزرگان اين عطيه ارسال شده .

محمد بكري گويد وارد مدينه شدم شايد بتوانم وجهي بدست‌آورده قرضم را ادا كنم ليكن به مقصود نائل نشده وناامید گرديدم با خود گفتم بهتر آنست حضورحضرت ابوالحسن ع شرفياب شده شايد بتوانم از بركات آنحضرت برخوردار گردم حضرت آنروز در زميني كه متعلق بجنابش بود ودر خـارج

أطلب بها ديناً فأعياني ، فقلت لوذهبت إلى أبي‌الحسن موسى عليه السلام فشكوت إليه ! فأتيته بنقمى في ضيعته ، فخرج إليّ ومعه غلام معه منسف فيه قديد مجزّع، ليس معه غيره، فأكل وأكلت معه، ثمّ سألني عن حاجتي فذكرت له قصّتي ، فدخل ولم يقم إلاّ يسيراً حتّى خرج إليّ ، فقال لغلامه : اذهب ثمّ مدّ يده إليّ فدفع إليّ صرّة فيها ثلاثمائة دينار ، ثمّ قام فولّى فقمت فركبت دابّتي و انصرفت .

و أخبرني الشريف أبو محمّد الحسن بن محمّد ، عن جدّه ، عن غيرواحد من أصحابه ومشايخه أنّ رجلاً من ولد عمر بن الخطّاب كان بالمدينة يؤذي أباالحسن موسى عليه السلام و يسبّه إذا رآه ، ويشتم عليّاً عليه السلام ، فقال له بعض جلسائه يوماً : دعنا نقتل هذا الفاجر ؟ فنهاهم عن ذلك أشدّ النهي وزجرهم أشدّ الزجر، فسئل عن العمريّ ؟ فذكر أنّه يزرع بناحية من نواحي المدينة فركب إليه فوجده في مزرعة له ، فدخل المزرعة بحماره، فصاح به العمريّ : لاتوطىء زرعنا ، فتوطّأه أبوالحسن عليه‌السلام بالحمار حتّى‌وصل إليه فنزل، وجلس عنده و باسطه وضاحكه، وقال له : كم غرمت في زرعك

مدینه واقع بود تشریف داشت بحضور همایونش شرفیاب شدم آنحضرت بیرون آمده و غلامی همراه آن جناب بود و آن غلام دستمالی که گوشت پختهٔ تنها درآن بود در دست داشت من باتفاق آنجناب از آن گوشت استفاده کردم پس از آن علت آمدن مرا جویا شد، حکایتم را بعرض رسانیدم حضرت بدرون باغ رفته بلافاصله تشریف‌آورد غلام خودرا مرخص کرد و سیصد دینار پول بمن اعطا فرمود و تشریف برد و منهم برمرکب خود سوار شده شاد وخندان مراجعه کردم .

زان سبب باب الحوائج شد لقب اورا که او هر مراد و مطلبی حاصل کما ترضی کند

عدهٔ از پیروان اصحاب روایت کرده‌اند مردی از فرزندان عمرخطاب که در مدینه بود حضرت ابوالحسن را بقانون .

پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

آزاد میکرد وچون آنحضرت را میدید سب میکرد وبحضرت امیر ع ناسزا میگفت .

روزی یکی ازدرباریان حضرت ابوالحسن ع اجازه خواست تا ویرا بقتل آورد حضرت سخت متأثر شد وکسیکه چنین پیشنهادی کرده بشدت زجر نمود و پرسید یادگار خطاب درکجاست گفتند نام برده در یکی از نواحی مدینه به برزگری مشغول است حضرت سوار شده بهمان محل تشریف برد اورا درکشت زارش دید، حضرت با مرکب خود وارد مزرعه شده ازروی زراعت حرکت میکرد هرچه اوفریاد میکردکه زراعت ما را پامال مکن حضرت توجهی نکرد تا باو رسید از مرکب بزیرآمد پهلوی او نشست با روی گشاده و لبخند دوستانه فرمود چه مقدار بودجه صرف این کشتزار کرده؟ گفت صد دینار

هذا ؟ فقال له : مائة دينار ، قال : وكم ترجو أن تصيب ؟ قال : لست أعلم الغيب ، قال له : إنّما قلت لك ترجو أن يجيئك فيه ؟ قال : أرجو أن يجيئني فيه مائتا دينار ، قال : فأخرج أبوالحسن عليه‌السلام صرّة فيها ثلاثمائة دينار وقال : هذا زرعك على حاله ، والله يرزقك فيه ما ترجو ، قال : فقام العمري فقبّل رأسه وسأله أن يصفح عن فارطه ، فتبسّم إليه أبوالحسن عليه‌السلام وانصرف، قال : و راح إلى المسجد فوجد العمري جالساً فلمّا نظر إليه قال : الله أعلم حيث يجعل رسالته ، قال : فوثب أصحابه إليه فقالوا له : ما قصّتك قد كنت تقول غير هذا ؟ قال : فقال لهم : قد سمعتم ما قلت الآن وجعل يدعو لأبي الحسن عليه‌السلام ، فخاصموه وخاصمهم ، فلمّا رجع أبوالحسن عليه‌السلام إلى داره قال لجلسائه الّذين سئلوه في قتل العمري : أيّما كان خيراً ؟ ما أردتم أو ما أردت ؟ إنّي أصلحت أمره بالمقدار الّذي عرفتم وكفيت به شرّه .

و ذكر جماعة من أهل العلم أنّ أباالحسن عليه‌السلام كان يصل بالمائتي دينار إلى ثلاثمائة دينار و كانت صرار موسى عليه‌السلام مثلاً .

و ذكر ابن عمّار وغيره من الرّواة أنّه لمّا خرج الرّشيد إلى الحجّ ، وقرب من المدينة ،

فرمود چه مقدار آرزومندی ازاین زمین عائد تو شود ؟ گفت من ازغیب اطلاعی ندارم، فرمود چه اندازه خیال میکنی حاصل نصیب توشود؟ عرضکرد خیال میکنم دویست دینار بهره عائد من شود حضرت همانجا کیسهٔ که سیصد دینار درآن بود بیرون آورده باو مرحمت کرد و فرمود این کیسه نتیجه‌ایست که باید از این زرع استفاده کنی وخدا هم ازذرع توآنچه را امیدواری عنایت میفرماید:

عمری شرمنده شده از جا برخاست و سرمبارکش را بوسید ودرخواست کرد ازکردهٔ زشت او درگذرند. حضرت لبخندی زده تشریف برد راوی گوید هنگامیکه نـامبرده حضرت ابوالحسن ع را در مسجد دید گفت خدا میداند خورشید رسالتش را درچه آسمانی ظاهر فرماید؛ یاران حضرت که این سخن برخلاف انتظاردا ازاو شنیدند اطراف اورا گرفته وگفتند چه پیش‌آمد کرده که از جناب او ستایش می‌کنی با آنکه باو و خاندانش ناسزا میکفتی گفت آنچه را شنیدید گفتم همین بود وبرای آنحضرت دعا کرد بالاخره یاران حضرت برای اطلاع ازحقیقت با وی بجدال پرداختند .

حضرت از مسجد بمنزل تشریف برد وبه آنها که آهنك قتل نامبرده را داشتند فرمودآنچه را شما میخواستید انجام دهید بهتر بود یا عملیرا که من نسبت باو انجام دادم زیرا من فیمابین خودواورا بهمان اندازه که فهمیدید اصلاح کردم وشر اورا از سرخود دور ساختم.

عدهٔ از اهل علم گفته‌اند که جائزه‌های حضرت ابوالحسن از دویست تـا سیصد دینار میرسید و کیسه‌های آن جناب ضرب المثل بود.

روایت کرده‌اند هنگامیکه هرون‌الرشید به حج بیت‌الله عزیمت کردو نزدیك مدینه رسید بزرگان

استقبله الوجوه من أهلها يقدمهم موسى بن جعفر عليه السلام على بغلة ، فقال له الرّبيع : ماهذه الدابّة التي تلقّيت عليها أميرالمؤمنين وأنت إن طلبت عليها لم تدرك ، وإن طُلبت عليها لم تفت ؟ فقال: إنّها تطأطأت عن خيلاء الخيل ، وارتفعت عن ذلة العير ، وخير الأُمور أوسطها .

قالوا : ولمّا دخل هارون الرّشيد المدينة توجّه لزيارة النّبيّ صلى الله عليه وآله ومعه النّاس فتقدّم الرّشيد إلى قبر رسول الله صلّى الله عليه وآله فقال : السلامُ عليك يا رسول الله ، السلامُ عليك يابنَ عمّ ، مفتخراً بذلك على غيره ، فتقدّم أبوالحسن عليه السلام إلى القبر فقال : السّلامُ عليكَ يا رسولَ الله ، السلامُ عليك ياأبه ، فتغيّر وجه الرّشيد وتبيّن الغيظ فيه .

وروى أبو زيد قال : أخبرني عبدالحميد قال : سأل محمّد بن الحسن أباالحسن موسى عليه السلام بمحضر من الرّشيد وهم بمكّة ، فقال له : أيجوز للمحرم أن يظلّل عليه محمله ؟ فقال له موسى عليه السلام : لايجوز له ذلك مع الاختيار ، فقال محمّد بن الحسن : أفيجوز أن يمشي تحت الظّلال مختاراً ؟ فقال له : نعم ، فتضاحك محمّد بن الحسن من ذلك ، فقال له أبوالحسن موسى عليه السلام : أفتعجب من سنّة النّبي صلى الله عليه وآله وتستهزيء بها ؟ إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله كشف ظلاله في إحرامه ، ومشي تحت

مدينه و پيشاپيش آنها حضرت ابوالحسن كه براستری سوار بود به استقبال هرون آمدند.

ربيع دربان هرون بحضرت عرضكرد مناسب نبود شخص شما برچنين مركبي سوار شويد وبه استقبال خليفه بيائيد زيرا مركبي است كه اگر بخواهيد برزم دشمنی برويد بوی دست پيدا نميكنيد و اگر بخواهيد ازدشمنی بگريزيد امكان پيدا نمی‌كنيد .

حضرت فرمود اين مركب از سرگرانی اسبهای لاغر ميان بدور است و الاغ ذليلی هم كه با شئونات سواره‌اش سازگار نباشد نيز نميباشد و بالاخره از جمله مراكبي است كه حد وسط را داراست و بهترين كارها وچيزها حد وسط آنهاست گويند هنگاميكه رشيد وارد مدينه شد باتفاق همراهيان بزيارت مرقد مطهر حضرت رسول ص رفت ومقدم برسايرين وارد درحرم شده بعنوان فخريه عرضه داشت سلام بر تو ايرسولخدا سلام برتو ای پسرعم حضرت ابوالحسن درهمان وقت شرفياب شده عرضه داشت سلام بر تو ای رسولخدا سلام برتو ای پدر بزرگوار اينجا رنگ صورت رشيد تغيير كرد وكينه آنجناب را دردل گرفت .

محمدبن حسن در مكه مكرمه درحضور رشيد ازحضرت ابوالحسن ع پرسيد محرم ميتواند از سايه محملش استفاده كند ؟ فرمود در حال اختيار چنين عملي براى او تجويز نشده پرسيد ميتواند در حال اختيار از زير سايه‌بانها حركت نمايد ؟ فرمود آری ، محمد بن حسن كه از سنت اسلامی اطلاعی نداشت خنديد .

حضرت فرمود آيا از سنت رسولخدا تعجب مـی‌كنی وبا نظر استهزاء وتمسخر بدان می‌نگری با آنكه رسولخدا روپوش كجاوه‌اش را در حال احرام بازكرد وخود با حال اختيار از زير سايه بـانها

الظّلال وهو محرم، وإنّ أحكام الله يا محمّد لايقاس، فمن قاس بعضها على بعض فقد ضلّ سواءالسبيل فسكت محمّد بن الحسن لايرجع جواباً.

وقدروى النّاس عن أبي الحسن موسى عليه السلام فأكثروا، وكان أفقه أهل زمانه حسب ماقدّمناه وأحفظهم لكتاب الله، وأحسنهم صوتاً بالقرآن، وكان إذا قرأ يحزن، و يبكي السّامعون لتلاوته وكان النّاس بالمدينة يسمّونه زين المتهجّدين، وسمّي بالكاظم لماكظمه من الغيظ و صبر عليه من فعل الظّالمين به، حتّى مضى عليه السلام قتيلاً في حبسهم و وثاقهم.

(باب ۱۸)

ذكر السبب في وفاته وطرف من الخبر في ذلك

وكان السّبب في قبض الرّشيد على أبي الحسن موسى عليه السلام وحبسه وقتله: ماذكره أحمد بن عبيدالله بن عمّار، عن عليّ بن محمّد النّوفليّ، عن أبيه، وأحمد بن محمّد بن سعيد، وأبومحمّد الحسن ابن محمّد بن يحيى، عن مشايخهم قالوا: كان السّبب في أخذ موسى بن جعفر عليهما السلام أنّ الرّشيد جعل ابنه في حجر جعفر بن محمّد الأشعث، فحسده يحيى بن خالد بن برمك على ذلك، و قال: إن أفضت إليه الخلافة زالت دولتي ودولة ولدي، فاحتال على جعفر بن محمّد وكان يقول بالإمامة حتّى

عبور فرمود و باید بدانی که دستورات الهی قابل قیاس نمیباشند وکسی‌که احکام خدا را از روی قیاس درست کند ازراه راست گمراه شده.

محمد پاسخی نداشت و همچنان ساکت ماند.

سنیها روایات بسیاری از حضرت ابوالحسن نقل کرده‌اند و چنانچه ما هم پیش ازایـن بیان کردیم حضرت مشارالیه را از همه معاصرانش داناتر وبا خبرتر بکتاب الهی میدانستند و مینویسند آن جناب از همه بهتر کتاب خدا را با صوت دلکش تلاوت میکرد ودر هنگام قرائت قرآن مجید میگریست وآنها که حضور داشتند نیز گریه می‌کردند ومردم مدینه آنجناب را زین‌المتهجدین (زینت عبادت‌کنندگان) مینامیدند و چون همواره آتش خشمش را فرو می‌نشانید وازکار ستمگران متأثر نمیشد چنانچه در بند وزندان آنان رحلت کرد اورا کاظم می‌گفتند.

(باب هجدهم)

سبب رحلت حضرت ابوالحسن ع وبخشی از اخبار مربوط به آن وعلت دستگیری آنحضرت و محبوس کردن وکشتن هرون آنحضرت ع را.

پیرمردهای راویان گفته‌اند علت آنکه هرون‌الرشید، موسی‌بن جعفر ع را دستگیر وزندانی کرد آن‌بودکه رشید، فرزندش راتحت تربیت وسرپرستی جعفربن محمدبن‌اشعث قرارداد یحیی برمکی به وی حسد برد وبا خود گفت هرگاه زادهٔ هرون‌که تحت سرپرستی نامبرده رشد می‌کند بمقام خـلافت

داخله وآنس إليه ، وكان يكثر غشيانه في منزله فيقف على أمره ، ويرفعه إلى الرّشيد ويزيد عليه في ذلك بما يقدح في قلبه .

ثمّ قال يوماً لبعض ثقاته : أتعرّفون لي رجلاً من آل أبي طالب ليس بواسع الحال فيعرّفني ماأحتاج إليه ؟ فدلّ على علي بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد ، فحمل إليه يحيى بن خالد مالا وكان موسى عليه السلام يأنس بعليّ بن إسماعيل بن جعفر بن محمّد ، ويصله ويبرّه ، ثمّ أنفذ إليه يحيى بن خالد يرغّبه في قصد الرّشيد ، و يعده بالإحسان إليه ، فعمل على ذلك و أحسّ به موسى عليه السلام فدعاه فقال له : إلى أين يا ابن أخي ؟ قال : إلى بغداد ، قال : وماتصنع ؟ قال : عليّ دين وأنا مملق ، فقال له موسى عليه السلام : فأنا أقضي دينك وأفعل بك وأصنع ؟ فلم يلتفت إلى ذلك ، وعمل على الخروج فاستدعاه أبوالحسن عليه السلام و قال له : أنت خارج ؟ قال : نعم لابدّ لي من ذلك ، فقال له : انظر

نائل آید دولت وزارت را ازمن وفرزندان من می گیرد و به جعفروکسان اومیسپارد بهمین مناسبت درصدد حیلهٔ برآمد تا جعفررا از این سمت ، عزل نماید .

جعفر ازکسانی بودکه حضرت ابوالحسن را امام میدانست وبه ولایت وخلافت آنحضرت ایمان داشت ، یحیی که از رویه او باخبربود فرصت مناسبی بدست آورد وطرح الفت ودوستی تازهٔ با وی برقرارکرد و پیوسته بخانه او رفت وآمد میکرد تا کاملا ازرویه ومرام او باخبر شد وبالاخره تمام اسرار ونهانیهای او را باضافه آنچه را خود درست‌کرده بود بعرض هرون میرسانید تا آخرالامر قلب هرون‌را علیه او تیره‌کرد.

روزی یحی به یکی از معتمدان خودگفت آیا یکی ازآل ابیطالب را که بی‌بضاعت وتهی‌دست باشد سراغ داری ؟ اورا بمن معرفی کن‌تانیازمندیهای‌او‌را برآورم، اوعلی‌بن‌اسماعیل برادرزادهٔ حضرت موسی‌بن جعفررا باو معرفی‌کرد ، یحی از موقعیت استفاده‌کرد و پولی برای او فرستاد .

علی‌بن اسماعیل چنانچه نوشتیم برادرزاده حضرت ابوالحسن ع بود و حضرت با وی الفت داشت وباو همواره‌کمك می‌کرد.

یحی برای پیش بردن غرض خود مالی برای او فرستاد و اورا ترغیب کرد به بارگاه رشید بیاید و باو وعدهٔ احسان و مقام داده بود نامبرده هم‌که گول مقام و ریاست سروکله‌اش را پرکرده بود اسباب سفر بغدادرا آماده‌کرد .

حضرت موسی‌بن جعفر ازآهنك او باخبر شد ویرا طلبیده فرمود آهنك‌کجا داری ؟ عرضکرد میخواهم سفری به بغداد نمایم فرمود هدف تو ازاین مسافرت چیست؟ عرضکرد قرض‌دار وگرفتارم می‌خواهم شاید بدینوسیله بتوانم دینم را ادا کنم و هزینهٔ زندگی فراهم سازم، حضرت فرمود قرضت را من ادا می‌کنم وهزینهٔ زندگیت را بعهده می‌گیرم لیکن نامبرده بسخن راست امام ع توجهی نکرده وبر مرکب سفر سوار شد حضرت فرمود براستی عزیمت بغداد داری ؟! عرضکردآری چارهٔ جز این نیست

يا ابن أخي واتّق الله ولا تؤتم أولادي ؟ وأمر له بثلاثمائة دينار وأربعة آلاف درهم ، فلما قام بين يديه قال أبوالحسن موسى عليه السلام لمن حضره : والله ليسعين في دمي ، وليؤتمن أولادي ؟ فقالوا له : جعلنا الله فداك فأنت تعلم هذا من حاله وتعطيه وتصله ؟ قال لهم : نعم ، حدّثني أبي عن آبائه ، عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنّ الرّحم إذا قطعت ، فوصلت فقطعت ، قطعها الله ، و إنّي أردت أن أصله بعد قطعه لي حتّى إذا قطعني قطعه الله .

قالوا : فخرج عليّ بن إسماعيل حتّى أتى يحيى بن خالد ، فتعرّف منه خبر موسى بن جعفر عليهما السلام فرفعه إلى الرشيد وزاد فيه ، ثمّ أوصله إلى الرشيد فسئله عن عمّه فسعى به إليه وقال له : إنّ الأموال تحمل إليه من المشرق والمغرب ، وإنّه اشترى ضيعة سمّاها اليسير بثلاثين ألف دينار فقال له صاحبها وقد أحضره المال : لا آخذ هذا النقد ولا آخذ إلاّ نقد كذا وكذا ، فأمر بذلك المال فردّ ، وأعطاه ثلاثين ألف دينار من النقد الّذي سئل بعينه ، فسمع ذلك منه الرشيد وأمر له بمائتي ألف درهم يسبّب بها على بعض النّواحي ، فاختار بعض كور المشرق ، ومضت رسله لقبض

حضرت فرمود ای برادرزاده بیا فکری‌کن واز این سفر منصرف شو وفرزندان مرا یتیم مکن آنگاه حضرت سیصد دینارزر وچهار هزار درهم سیم باو عنایت فرمود چون مرخص شد حضرت بحاضران فرمود سوگند بخدا این آشنای بیگانه صفت درحق من سعایت خواهدکرد وفرزندان مرا یتیم می‌نماید آنها گفتند فدای شما با آنکه از هدف او باخبرید باز هم باو احسان می‌کنید ومساعدت می‌نمائید ؟! فرمود آری پدرم از پدرانش ازرسولخدامی روایت‌کرده رحم هرگاه قطع شود ودوباره وصل گردد وبار دیگر قطع‌گردد خدا هم آنرا قطع خواهدکرد و من میخواهم پس ازآنکه بسعایت نامبرده قطع شد وصل نمایم زیرا اگرمن هم قطع رحم نماید خدا هم قطع خواهد فرمود.

باری علی‌بن اسماعیل وارد بغداد شد و بمحضر یحیی حضور یافت نامبرده چگونگی احوال موسی‌بن جعفر ع را ازوی بازجوئی‌کرد وخود او با اضافاتی‌که در نظر داشت آنچه‌که شنیده بود به هرون اطلاع داد پس از این ویرا پیش هرون برد هرون پرسشهائی راجع بحضرت موسی بن جعفر از وی نمود او تا توانست سعایت‌کرد و افزودکه پولها از مشرق و مغرب عالم برای اوآورده میشود واو بوستانی بنام (یسیر) به سی هزار دینار خریده و هنگامیکه وجه را حاضر کرد تا به صاحب اولیش بپردازد اظهار داشت این پول‌ها را که دارای چنین نشانه‌اند نمیخواهم بلکه باید نقدینهٔ دیگری باشد ابوالحسن دستور دادآن نقدینه را برگردانیده ووجه باغ را از همان پولیکه مورد توجه نامبرده بود پرداخت (اینمعنی حاکی از ثروت اوست).

رشید بسخنان این ساعی بیچاره‌کاملا توجه‌کرد آنگاه مبلغ دویست هزار درهم از عوائد فلان نواحی بوی حواله کرد علی‌بن اسماعیل بـه یکی از قرای مشرق رفت ورسولان خلیفه برای اخذ وجه

المال ، وأقام ينتظر وصوله، ودخل في بعض تلك الأيام إلى الخلا فزحر زحرة خرجت منها حشوته كلّها، فسقط ، وجهدوا في ردّها فلم يقدروا، فرفع لما به وجاءه المال وهو ينزع ، فقال: ماأصنع به وأنا في الموت ؟

و خرج الرشيد في تلك السّنة إلى الحجّ وبدأ بالمدينة ، فقبض فيها على أبي الحسن موسى عليه السلام ويقال : إنّه لما ورد المدينة استقبله موسى عليه السلام في جماعة من الأشراف ، و انصرفوا من استقباله، فمضى أبوالحسن عليه السلام إلى المسجد على رسمه ، فقام الرشيد إلى اللّيل فصار إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله فقال : يا رسول الله إنّي أعتذر إليك من شيء اُريد أن أفعله، اُريد أن أحبس موسى بن جعفر فانّه يريد التشتيت بين اُمّتك، وسفك دمائها، ثمّ أمر به فاُخذ من المسجد، فاُدخل عليه، فقيّده واستدعى قبّتين فجعله في إحداهما على بغل وجعل القبّة الاُخرى على بغل آخر، وخرج البغلان من داره عليهما القبّتان مستورتان ، و مع كلّ واحدة منهما خيل ، فافترقت الخيل فمضى بعضها مع إحدى القبّتين على طريق البصرة ، والاُخرى على طريق الكوفة وكان أبوالحسن عليه السّلام في القبّة الّتي مضى بها على طريق البصرة وإنّما فعل ذلك الرشيد ليعمي على النّاس الأمر في باب أبي الحسن عليه السلام ، و أمر القوم الّذين كانوا مع قبّة أبي الحسن عليه السلام أن يسلّموه إلى عيسى بن جعفر بن

رفتند ، علی بن اسماعیل روزی برای قضای حاجت رفته بود تصادفا شکمروی عجیبی باو دست داد که تمام روده‌های او بیرون ریخت وهرچه کردند شاید بتوانند آنها را بمحل اصلی خود برگردانند نتوانستند تا براثر این پیش‌آمد دربستر مرگ افتاد وهنگامیکه وجه حواله رسید وی در حال جاندادن بود چون او را ازوصول وجه مژده دادند گفت اینک که درحال نزعم با آن پول چه خواهم کرد.

آری دبا آل علی هر که درافتاد ورافتاد» .

همان سال هرون عزیمت حج کرد نخست بمدینه رفت و موسی بن جعفر ع را دستگیر نمود.

گویند چون هرون وارد مدینه شد بزرگان شهر وحضرت ابوالحسن باستقبال او آمدند پس از ورود وی همه متفرق شدند مگر حضرت ابوالحسن که مطابق با مرسوم بمسجد رسولخدا ص تشریف برد هرون شبانه بزیارت مرقد حضرت رسول اکرم ص مشرف شد و عرضه داشت یا رسول‌الله از عزیمتی که نموده‌ام پوزش میخواهم یعنی هدف من اینستکه فرزند شما موسی ع را دستگیر کرده زندانی نمایم زیرا او میخواهد میان امت شما تفرقه بیندازد وخونهای بیچارگان را بریزد آنگاه فرمان داد موسی بن جعفررا از مسجد دستگیر کرده پیش هرون بردند وی حضرت ابوالحسن ع را بزنجیر کرد و فرمان داد دو محمل تشکیل داده وآنها را بهمراه عدهٔ از سپاهیان خارج کرده یکی را بطرف بصره ودیگری را به طرف کوفه روانه کرد و موسی بن جعفر ع درمحملی بود که بجانب بصره حرکت میکرد و مخصوصاً چنین طرحی را درنظر گرفت تا مردم از سرانجام حضرت ابوالحسن بزودی اطلاع پیدا نکنند و بهمراهیان

المنصور وكان على البصرة حينئذ ، فسلّم إليه فحبسه عنده سنة وكتب إليه الرشيد في دمه ، فاستدعى عيسى بن جعفر بعض خاصّته وثقاته ، فاستشارهم فيما كتب إليه الرشيد ، فأشاروا إليه بالتوقّف عن ذلك والاستعفاء منه ، فكتب عيسى بن جعفر إلى الرشيد يقول له :

لقد طال أمر موسى بن جعفر ومقامه في حبسي ، وقد اختبرت حاله و وضعت عليه العيون طول هذه المدّة ، فما وجدته يفتر عن العبادة ، ووضعت من يسمع منه ما يقول في دعائه ، فما دعا عليك ولا عليّ ، ولا ذكرنا بسوء ، وما يدعو لنفسه إلّا بالمغفرة والرّحمة فان أنت أنفذت إليّ من يتسلّمه منّي وإلّا خلّيت سبيله فانّي متحرّج من حبسه .

وروي أنّ بعض عيون عيسى بن جعفر رفع إليه أنّه يسمعه كثيراً يقول في دعائه وهو محبوس عنده : اللّهم إنّك تعلم أنّي كنت أسئلك أن تفرّغني لعبادتك اللّهمّ وقد فعلت ، فلك الحمد قال : فوجّه الرشيد من تسلّمه من عيسى بن جعفر المنصور و صيّر به إلى بغداد ، فسلّم إلى الفضل بن الرّبيع ، فبقي عنده مدّة طويلة ، فأراده الرشيد على شيء من أمره فأبى ، فكتب إليه بتسليمه

حضرت موسى‌بن جعفر ع دستورداد تا معظم‌له را به عيسى‌بن جعفر كه حاكم بصره بود تسليم نمايند.

او هم حسب الامر حضرت ابوالحسن ع را مدت يكسال نزد خود زندانى كرد پس از چندى هرون ، پيشنهاد قتل حضرت را باو نمود عيسى با برخى از نزديكان و معتمدانش در باب امرية هرون مشورت كرد ويرا ازاينعمل ممانعت كردند و باو ابلاغ نمودند تا استعفاء خودرا در باره قتل حضرت موسى‌بن جعفر ع از هرون بخواهد .

عيسى‌بن جعفر هم در نتيجهٔ مشورت با نامبردگان بهرون چنين نوشت مدت زندانى موسى‌بن جعفر نزد من بطول انجاميد ودر ظرف اينمدت حال اورا كاملابررسى نمودم وجاسوسانى براوبرگماردم و اورا هيچگاه آزرده از عبادت نيافتم يعنى همواره بعبادت مشغول بود حتى برخى را مأمور داشتم تا به بينند دردعاها و مناجاتهاى خود چه ميگويد هيچگاه ازوى شنيده نشد عليه تو يا من دعا كند واز ما به بدى ياد نمايد وبراى خودش هم از خدا طلب رحمت ومغفرت مينمود بنابراين چاره منحصر باينستكه يا مأمورى را فرمان دهى تا مشاراليه را باو تسليم نمايم و يا او را اززندان آزاد نمايم زيرا من از زيادى ماندن او درمحبس به خوف افتاده‌ام .

گويند يكى از كارآگاهان عيسى بوى اعلام كرد بسيارى از اوقات از ابوالحسن شنيده ميشد دردعا عرض ميكرد « پروردگارا ميدانى كه همواره ازتودرخواست ميكردم مكان خلوتى براى عبادت به من عنايت فرمائى پروردگارا ترا سپاسگزارم كه تيردعاى مرا بهدف اجابت رسانيدى » .

هرون كه از عيسى مأيوس شد مأمورى فرستاد تا موسى‌بن جعفررا از زندان عيسى بيرون آورده به بغداد ببرد و بفضل‌بن ربيع تسليم نمايد حضرت مدتى طولانى نيز درزندان نامبرده بسر برد ، رشيد بوى نوشت تا حضرتش را بقتل آورد او نيز امتناع كرد.

إلى الفضل بن يحيى ، فتسلّمه منه وجعله في بعض حجر دوره ، و وضع عليه الرّصد ، وكان عليه السلام مشغولاً بالعبادة يُحيي اللّيل كلّه صلاة و قراءة للقرآن ، ودعاءً و اجتهاداً ، ويصوم النهار في أكثر الأيّام ، ولا يصرف وجهه عن المحراب ، فوسّع عليه الفضل بن يحيى و أكرمه ، فاتّصل ذلك بالرشيد ، وهو في الرقّة ، فكتب إليه ينكر عليه توسعته على موسى عليه السلام و يأمره بقتله ، فتوقّف عن ذلك ولم يُقدم عليه .

فاغتاظ الرشيد لذلك و دعا مسرور الخادم فقال له : اخرج على البريد في هذا الوقت إلى بغداد ، وادخُل من فورك على موسى بن جعفر ، فان وجدته في دعة و رفاهية فأوصل هذا الكتاب إلى العبّاس بن محمّد و مُره بامتثال مافيه ، وسلّم إليه كتاباً آخر إلى السّندي بن شاهك يأمره فيه بطاعة العبّاس بن محمّد .

فقدم مسرور فنزل دار الفضل بن يحيى لا يدري أحد ما يريد ، ثمّ دخل على موسى عليه السّلام

هرون باو نوشت تا حضرت را به فضل‌بن یحی تسلیم‌کند فضل، معظمله را تحت نظر گرفت و آنحضرت را در یکی از خانهای خود زندانی کرد و جاسوسی برای بررسی امور او بروی مقرد کرد.
حضرت ابوالحسن ع در زندان او بعبادت میپرداخت وهمهٔ شب را به نماز و قرائت قرآن و دعا وتهجد بپایان میرسانید وبیشتراز روزها روزه داشت وکمتراتفاق می‌افتاد صورت ازمحراب‌بگرداند.
فضل برخلاف انتظار از حضرت او زیاد اکرام میکرد ومحل وسیعی دراختیار آنحضرت قرار داده بود .

هرون روزیکه دررقه‌کوفه بود بوی اطلاع دادندکه فضل بجای آنکه مساوی با یکزندانی با ابوالحسن رفتار کند همه‌گونه اسباب آسایش اورا فراهم آورده .
هرون نامهٔ بفضل نوشته واز اینکه اسباب آسایش موسی‌بن جعفررا فراهم‌آورده اظهارناراحتی کرد وضمنا باو نوشت باید مشارالیه را بقتل آورد.

فضل از چنین امریهٔ خودداری‌کرد وسخن رشید را زیر پا انداخته برای انجام خواستهٔ او اقدامی ننمود.

رشید خشمناك شده مسرور خادم را احضارکرده گفت هم‌اکنون با سرعت تمام به بغداد رفته و بلافاصله بزندان موسی‌بـن جعفر وارد شو اگر به‌بینی آنحضرت با کمال آسایش و رفاهیت بسر میبرد این نامه را به عباس‌بن محمد داده وبگو بلادرنك بمضمون آن عمل نماید و نیز نامـهٔ دیگری بوی داد تا آنرا به سندی‌بن شاهك تسلیم کند و در آن نامه نوشته بود باید از فرمان محمدبن عباس سرپیچی ننماید .

مسرور بدون هیچگونه سابقهٔ وارد منزل یحی شده وکسی نمیدانست علت‌آمدن نامبرده چیست سپس بلافاصله بخانه که موسی‌بن جعفر ع تحت نظر بود رفت از نزدیك مـلاحظه‌کرد آنچه را بهرون

فوجده على مابلغ الرشيد ، فمضى من فوره إلى العبّاس بن محمد و السّندي بن شاهك ، فأوصل الكتابين إليهما ، فلم يلبث النّاس أن خرج الرسول يركض ركضاً إلى الفضل بن يحيى ، فركب معه وخرج مشدوهاً دَهِشاً حتّى دخل على العبّاس بن محمد ، فدعا العبّاس بسيّاط وعقابين و أمر بالفضل فجرّد وضربه السّنديّ بين يديه مائة سوط ، وخرج متغيّر اللون خلاف مادخل ، و جعل يسلّم على النّاس يميناً وشمالاً ، وكتب مسرور بالخبر إلى الرشيد ، فأمر بتسليم موسى عليه السلام إلى السّندي بن شاهك و جلس الرشيد مجلساً حافلاً و قال : أيّها النّاس إنّ الفضل بن يحيى قدعصاني وخالف طاعتي ، ورأيت أن ألعنه فالعنوه ، فلعنه النّاس من كلّ ناحية حتّى ارتجّ البيت والدّار بلعنه ، و بلغ يحيى بن خالد الخبر فركب إلى الرشيد ، فدخل من غيرالباب الّذي يدخل النّاس منه حتّى جاءه من خلفه ، وهو لايشعر به ثمّ قال له : التفت يا أميرالمؤمنين إليّ ، فأصغى إليه فزعاً، فقال : إنّ الفضل حدث، وأنا أكفيك ماتريد ، فانطلق وجهه وسرّ ، وأقبل على الناس

گفته بودند مطابق با واقع بوده بلا تأمل پیش عباس بن محمد وسندی بن شاهك رفته و هر دونامه را بنامبردگان تسلیم کرد .

فاصلهٔ نشد مأموری دوان دوان بطوریکه همه مردم را بخود متوجه کرده بود بخانه فضل وارد شد واورا با کمال وحشتزدگی بیرون آورده برمرکب خود سوار کرد وبمنزل عباس رفت .

عباس قبلا دستور داده بود چوب وفلك حاضر کرده بودند بمجردیکه نامبرده وارد شد ویرا برهنه کرده و سندی‌بن شاهك دربرابر عباس اورا صد تازیانه زد.

یحی باروی برافروخته از خانه عباس بیرون آمد وهمانکسیکه بهمه بچشم حقارت مینگریست اکنون بمردم چپ وراست خود سلام میکند.

مسرور، مأموریت خودرا که کاملا انجام داده بود برای هرون نوشت واز طرف او مأمور شد تا موسی‌بن جعفررا به سندی‌بن شاهك تسلیم نماید .

هرون درروزی که گروه بسیاری در مجلس او حضور پیدا کرده بودند خطاب به جمعیت گفت بدانید فضل‌بن یحی از گفتهٔ من سرپیچی کرد واز اطاعت من بیرون رفت اینك اورا لعنت میکنم وشما هم اورالعنت کنید جمعیت مردم وهرکس که درهرکجا بود برای خوش‌آیند خلیفه ومحض اینکه شاید مأجور باشند چنان اورا لعنت کردند که زلزله درارکان دربار هرون‌الرشید افتاد .

یحی‌بن خالد پدر فضل که از این رویه هرون باخبر شد خودرا به دربار هرون رسانیده از دریکه مردم معمولا وارد میشدند داخل نشده واز در دیگریکه خواص حضور پیدا میکردند بدون اطلاع قبلی وارد شده و پشت سرهرون قرارگرفته وبدون‌آنکه هرون ازورود وی باخبر شود ناگهان گفت امیر التفات کند هرون که از صدای ناگهانی وی بیمناك شد بسخن یحی گوش داد ، یحی اظهار داشت : فضل

فقال: إنّ الفضل كان قد عصاني في شيء فلعنته، وقد تاب وأناب إلى طاعتي فتولّوه، فقالوا: نحن أولياء من واليت، وأعداء من عاديت، وقد تولّيناه.

ثمّ خرج يحيى بن خالد على البريد حتّى وافى بغداد، فماج النّاس وأرجفوا بكلّ شيء وأظهر أنّه ورد لتعديل السّواد، والنّظر في اُمور العمال، وتشاغل ببعض ذلك أيّاماً، ثمّ دعا السّندي بن شاهك فأمره فيه بأمره فامتثله، وكان الّذي تولّى به السّنديّ قتله عليه السلام سمّاً جعله في طعام قدّمه إليه، ويقال: إنّه جعله في رطب فأكل منه فأحسّ بالسّمّ، ولبث ثلاثاً بعده موعوكاً منه، ثمّ مات في اليوم الثّالث.

ولمّا مات موسى عليه السلام أدخل السندي بن شاهك عليه الفقهاء ووجوه أهل بغداد، و فيهم الهيثم ابن عديّ وغيره، فنظروا إليه لا أثر به من جراح ولا خنق، وأشهدهم على أنّه مات حتف أنفه،

جوانست وهر گاه نتوانست خواستهٔ امیررا اجابت کند من آنچه را که امیرخواسته باشد انجام میدهم اینجا امیرخرسند شده سورت خودرا با لبخند شاهانهٔ بجانب وی معطوف داشت و بمردم توجه کرده گفت همانا فضل درانجام مقصودی کندی کرد وسر بنافرمانی برداشت ومن اورا ازاین نقطه ملعون ومطرود قراردادم واینك که توبه کرده ومطیع ومنقاد گردیده اورا دوست بدارید.

مردم گفتند ما هر که را تو دوست بداری دوست میداریم وبا هر که دشمن باشی دشمن خواهیم بود وهم اکنون که معلوم میشود فضل را دوست میداری ماهم با او دوستیم.

یحیی که کار خود را کرده وبمقصود رسیده بود بسرعت تمامی بطرف بغداد رهسپار شد وچون وارد شهر گردید، مردم مضطرب شده و هر کسی برای آمدن اوسخنی میگفت واو خود اظهار داشت من از برای آن در این هنگام بدین شهر وارد شدم تا بوضع شهر وکارهای کار گذاران از نزدیك رسیدگی نمایم و چند روزی خود را به امور مربوط بشهر و عاملان آن سرگرم کرد پس از آن سندی بن شاهك را طلبیده ومأموریتی که از طرف هرون داشت بوی اعلام کرد اوهم فرمان نامبرده را امتثال نمود.

مأموریت سندی آن بود که حضرت ابوالحسن ع را بوسیلهٔ زهر، شهید نماید اوهم حسب الامر زهری در طعام ریخته و یا خرما را به زهر آلوده کرده بحضرت ابوالحسن ع خورانید حضرت ازآن تناول نمود وسه روز پس از آنکه از شدت زهر، تب کرده بودبیش زنده نماند وجهانی را برحلت خود سوگوارساخت ودنیارا بشکمخوارگان گرگ سیرت خوك طبیعت سپرد وخود پس از سه روزشهید شد.

هنگامیکه حضرت ابوالحسن ع دارفانی راوداع گفت سندی علما و بزرگان شهرراکه ازجمله هیثم بن‌عدی و دیگران بودند بخانهٔ خود و در محلیکه بدن پاك یادگار زهرا بزهرجفا شهید و آزرده گردیده دعوت کرد وبه‌آنان دستورداد به‌ببینند که ابوالحسن ع بهاجل خود ازدنیا رفته‌آنانهم که گواهان عادل ازخدا برگشته بودند دیدند که اثر جراحت وخفگی دروجود نازنینش ظاهر نیست گواهی دادند

فشهدوا على ذلك ، واُخرج و وضع على الجسر ببغداد ، ونودي : هذا موسى بن جعفر قدمات فانظروا إليه ، فجعل النّاس يتفرّسون في وجهه وهو ميّت .

وقد كان قوم زعموا في أيّام موسى عليه السلام أنّه هو القائم المنتظر، و جعلوا حبسه هو الغيبة المذكورة للقائم، فأمر يحيى بن خالد أن ينادى عليه عند موته : هذا موسى بن جعفر الّذي تزعم الرّافضة أنّه هو القائم لايموت ، فانظروا إليه ، فنظر النّاس إليه ميّتاً ، ثمّ حمل فدفن في مقابر قريش في باب التّين ، وكانت هذه المقبرة لبني‌هاشم والأشراف من الناس قديماً .

و روي أنّه لمّا حضرته الوفاة سئل السّنديّ بن شاهك أن يحضره مولى له مدنيّاً ينزل عند دار العبّاس بن محمّد في مشرعة القصب ، ليتولّى غسله وتكفينه ، ففعل ذلك ، قال السّنديّ : فكنت سئلته في الإذن لي أن اُكفّنه فأبى ، و قال : إنّا أهل بيت مهور نسائنا و حجّ صرورتنا و أكفان موتانا من طاهر أموالنا ، و عندي كفني و اُريد أن يتولّى غسلي و جهازي مولاي فلان ، فتولّى ذلك منه .

که به اجل خود رحلت کرده .

جنازهٔ حضرت ابوالحسن علیه‌السلام را پس از شهادت گواهان از خانه بیرون برده برجسر بغداد گذارده جار زدند اینست موسی‌بن‌جعفر که به اجل خود رحلت‌کرده مردم میتوانند بهبینند وگفتهٔ ما را تصدیق کنند .

مردم‌دسته دسته می‌آمدند وکاملادقت میکردند وبسروصورت آنحضرت می‌نگریستند وتصدیق میکردند که به اجل خود وفات یافته .

درروزگار آنحضرت عدهٔ ازمردم خیال میکردند آنحضرت همان قائم موعود است وزندان اورا غیبت برای امام قائم میدانستند ومعتقد بودند امام قائم که در پرده غیب است همین آقاست که مدتهادر پرده غیبت زندان ازانظار ارادتمندان دور بوده این عقیده بی معنی ایجاب‌کرد یحیی‌بن خالد جاربزنند آنها که موسی بن جعفر علیه‌السلام را امام قائمی میدانستندکه نمی‌میرد اکنون بیایند ازنزدیك مشاهده کنندکه مرده ودارفانی راوداع‌گفته مردم برای اینکه تعیین راستی درگذشته، بدیدارجنازه اومی‌آمدند. پس ازکشمکشها جنازه حضرت ابوالحسن‌ع را تشییع کرده و درمقابر قریش درباب‌تین که ازدما نهای قدیم مقبره وآرامگاه قریش ونامداران روزگار بوده دفن کردند.

گویند چون رحلت حضرت ابوالحسن‌ع نزدیك شد ازسندی بن‌شاهك درخواست کرد برای تغسیل‌وتکفین اوفلان دوست‌مدنی‌اوراکه مجاور خانهٔ عباس‌بن محمددرشارع قصب، منزل دارد حاضرنماید او هم خواسته امام ع را پذیرفته نامبرده را حاضر کرد .

سندی گوید من پیشنهاد کردم بمن اذن دهید تاشما را خود کفن نمایم امتناع کرده فرمود کابین زنان وخرج سفر حج وکفنهای مردگان ماز پاکترین پولهای ما انجام میشود و من خود کفن دادم ومیخواهم تغسیل و تکفین من بعهده فلان دوست من باشد و چنان هم شد .

(باب ١٩)

ذكر عدد أولاده عليه السلام و طرف من أخبارهم

وكان لأبي الحسن موسى عليه السلام سبعة و ثلاثون ولداً ذكراً و اُنثى : منهم عليُّ بن موسى الرّضا عليهما السّلام و إبراهيم ، والعبّاس ، و القاسم لاُمّهات أولاد ، و إسماعيل ، وجعفر ، وهارون ، والحسن لاُمّ ولد ، و أحمد ، و محمّد وحمزة لاُمّ ولد ، و عبدالله ، و إسحاق ، و عبيدالله ، و زيد والحسن ، و الفضل ، و الحسين ، وسليمان لاُمّهات أولاد ، و فاطمة الكبرى ، و فاطمة الصغرى ، و رقيّة ، وحكيمة ، و اُمّ أبيها ، و رقيّة الصّغرى ، و اُمّ جعفر ، ولبابة ، وزينب ، و خديجة ، وعليّة ، و آمنة ، و حسنة ، و بُريهة ، وعائشة ، و اُمّ سلمة ، و ميمونة ، و اُمّ كلثوم ، لاُمّهات أولاد .

وكان أفضل ولد أبي الحسن موسى عليه السلام وأنبههم و أعظمهم قدراً ، و أعلمهم وأجمعهم فضلاً : أبوالحسن عليُّ بن موسى الرضا عليهما السلام .

وكان أحمد بن موسى كريماً جليلاً ورعاً ، و كان أبوالحسن موسى عليه السلام يحبّه و يقدّمه و وهب له ضيعته المعروفة باليسيرة، ويقال : إنّ أحمد بن موسى رضي الله عنه أعتق ألف مملوك .

(باب نوزدهم)

فرزندان و بخشى از اخبار مربوط به آنان

حضرت ابوالحسن موسى ع سى و هفت فرزند پسر ودختر داشت :

١ـ على بن موسى الرضاع ٢ ـ ابراهيم ٣ـ عباس ٤ـ قاسم مادرشان امولد بود ٥ ـ اسماعيل ٦ـ جعفر ٧ـ هرون ٨ـ حسن مادرشان امولد بود ٩ـ احمد ١٠ـ محمد ١١ـ حمزه مادرشان امولد بود ١٢ـ عبدالله ١٣ـ اسحق ١٤ـ عبيدالله ١٥ـ زيد ١٦ـ حسن ١٧ـ فضل ١٨ـ حسين ١٩ـ سليمان مادرشان امولد بود ٢٠ـ فاطمه كبرى ٢١ـ فاطمه صغرى ٢٢ـ رقيه ٢٣ـ حكيمه ٢٤ـ امابيها ٢٥ ـ رقيه صغرى ٢٦ ـ ام جعفر ٢٧ـ لبابه ٢٨ـ زينب ٢٩ـ خديجه ٣٠ـ عليه ٣١ ـ آمنه ٣٢ ـ حسنه ٣٣ ـ بريهه ٣٤ـ عايشه ٣٥ـ امسلمه ٣٦ـ ميمونه ٣٧ ـ ام كلثوم مادرشان ام ولد بوده.

در ميان تمام فرزندان حضرت ابوالحسن ع فرزند بزرگوارش حضرت ابوالحسن على بن موسى الرضاع ازهمه بزرگوار تر و عاليقدر تر و داناتر و فاضلتر بوده.

احمدبن موسى: مردى كريم وبزرگوار و پرهيزكار بود و حضرت موسى بن جعفر اين فرزند بزرگوار را دوست ميداشت و بر ساير فرزندان مقدم ميداشت و بستان يسيره خود را باو بخشيده بود. گفته اند، احمد، هزار بنده در راه خدا آزاد كرد.

أخبرني الشريف أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال : حدّثنا جدّي قال : سمعت إسماعيل ابن موسى يقول : خرج أبي بولده إلى بعض أمواله بالمدينة ، و سمّى ذلك المال ، إلاّ أنّ أباالحسن بن يحيى نسي الاسم ، قال : فكنّا في ذلك المكان ، وكان مع أحمد بن موسى عشرون رجلاً من خدم أبي و حشمه ، إن قام أحمد قاموا معه ، وإن جلس أحمد جلسوا معه ، وأبي بعد ذلك يرعاه ببصره مايغفل عنه ، وما انقلبنا حتّى انشجّ أحمد بن موسى من بيننا .

وكان محمد بن موسى من أهل الفضل والصلاح .

أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ، قال : حدّثني جدّي ، قال : حدّثتني هاشميّة مولاة رقيّة بنت موسى قالت : كان محمد بن موسى صاحب وضوء وصلاة ، وكان ليله كلّه يتوضّأ أو يصلّي ، فيسمع سكب الماء ، ثمّ يصلّي ليلاً ثمّ يهدء ساعة فيرقد و يقوم ، فيسمع سكب الماء والوضوء ثمّ يصلّي ليلاً فلايزال كذلك حتى يصبح ، وما رأيته قط إلاّ ذكرت قول الله تعالى : «كانوا قليلاً من اللّيل مايهجعون » .

وكان إبراهيم بن موسى شجاعاً كريماً ، وتقلّد الامرة على اليمن في أيّام المأمون من قبل محمد بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام الذي بايعه أبوالسرايا بالكوفة ومضى

اسماعيل بن موسى میگفته پدر بزرگوارم روزی با عده از فرزندانش بیکی از متعلقاتش که خارج مدینه بود و نام آنرا یحیی که راوی این خبر بوده فراموش کرده تشریف برد احمد نیز با ما بود وآنروز بیست نفر از خادمان حضرت موسی بن‌جعفر اطراف احمد را داشتند و پیوسته مواظب او بودند چنانچه اگرمی ایستاد می ایستادند واگر می‌نشست می‌نشستند و باآن همه‌که غلامان پدرم مواظب بودندباز هم پدر بزرگوارم دقیقه ازوی غفلت نمیکرد درعین حال ازآنمحل خارج نشدیم مگراینکه از میان همه ما تصادفا سر او شکست.

محمد بن موسی: مردی فاضل و نیکوکار بود.

هاشمیه که کارگذار رقیه بنت موسی بن جعفر بود حکایت میکرد محمد اهل طهارت ونماز بود وتمام شب را بوضو ونماز میگذرانید وصدای ریزش آب وضوء بگوش میرسید و بنماز مشغول میشد پس از آن ساعتی میخوابید پس از آن صدای ریزش آب وضویش بگوش میرسید بازبه نماز برمیخاست و بهمین طریق تا بامداد بسر میبرد .

و هرگاه محمد رامیدیدم بیاد فرموده خدا می افتادم که میفرماید کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون، بندگان با حقیقت خدا همانها هستند که شب را کمتر میخوابند .

ابراهیم بن موسی: مردی دلاور وکریم بود .

در روزگار مأمون به امارت یمن مشغول بود وایمنصب را ازناحیه محمد بن زید نوادهٔحضرت

إليها فتحها ، وأقام بها مدّة إلى أن كان من أمر أبي‌السرايا ماكان ، فأخذ له الأمان من المأمون .

و لكلّ واحد من ولد أبي الحسن موسى عليه السلام فضل ومنقبة مشهورة ، و كان الرّضا عليه السلام المقدّم عليهم في الفضل ، على حسب ماذكرناه .

(باب ٢٠)

ذكر الامام القائم بعد أبي‌الحسن موسى(ع) من ولده وتاريخ مولده ، و دلائل امامته ، و مبلغ سنه ، و مدة خلافته ، و وقت وفاته و سببها ، و موضع قبره ، و عدد أولاده و مختصر من أخباره

و كان الإمام القائم بعد أبي‌الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام ابنه أباالحسن عليّ بن موسى الرضا عليهما السلام لفضله على جماعة إخوته و أهل بيته ، وظهور علمه وحلمه و ورعه ، واجتماع الخاصّة والعامّة على ذلك فيه ، و معرفتهم به منه ، ولنصّ أبيه عليه السلام على إمامته من بعده ، وإشارته إليه بذلك دون جماعة إخوته وأهل بيته .

علي‌ع كه ابوالسرايا باوى دركوفه بيعت كرده و آنجا را فتح نمود ومدتى در آنجا زيست توفيق‌يافته.

ابوالسرايا پس از چندى در كوفه بود بكارهـاى خود مى پرداخت و اخيراً وضع او بر خلاف انتظار دو بناسازكارى گذارد، ابراهيم براى او از مأمون امان نامه گرفت.

هريك از فرزندان ابوالحسن داراى فضيلت و منقبت مشهورى هستند وفرزند بزرگوارش رضا عليه‌السلام بطوريكه نوشتيم از نظر فضل و برترى بر سايرين مقدم است .

(باب بيستم)

دربيان امام پس ازابوالحسن وتاريخ ميلاد ودلائل امامت ومدت عمر وخلافت وزمـان وفات و مرقد وعدد فرزندان ومختصرى ازاخبارآنان.

پيشواى پس ازموسى بن جعفر ع فرزند بزرگوارش حضرت ابوالحسن على بن موسى الرضا عليه‌السلام بوده زيرا آنجناب از همهٔ برادران و خاندانش برتر ودانش وبردبارى وپرهيزكاريش درهمه جا وبراى همه‌كس مانند خورشيد درخشانى جلوه‌گـرى ميكرد و خاصه وعامه بدين معنى اقرار داشته ومتفقا جناب اورا بهمين اوصاف عاليه مى‌شناختند و پدر بزرگوارش هم به پيشوائى او تصريح و او را از ميان همه برادرانش بسمت امامت معرفـى فرمود. حضرت رضا ع سال صد وچهل و هشت هجرى درمدينه

وكان مولده عليه السلام بالمدينة سنة ثمان وأربعين ومائة ، وقبض عليه السلام بطوس من أرض خراسان في صفر سنة ثلاث ومائتين ، وله يومئذ خمس وخمسون سنة ، و اُمّه اُمّ ولد يقال لها اُمّ البنين ، فكانت مدّة إمامته وقيامه بعد أبيه عليه السلام في خلافته عشرين سنة .

فصل - ١

فممّن روى النصّ على الرّضا عليّ بن موسى عليهما السلام بالامامة من أبيه و الإشارة إليه منه بذلك من خاصّته وثقاته و أهل الورع والعلم والفقه من شيعته عليه السلام : داود بن كثير الرّقّي، و محمّد ابن إسحاق بن عمّار، وعليّ بن يقطين ، ونعيم القابوسيّ ، والحسين بن المختار ، وزياد بن مروان والمخزوميّ ، و داود بن سليمان ، و نصر بن قابوس ، وداود بن زربي ، و يزيد بن سليط ، و محمّد ابن سنان .

١ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن علي ، عن محمّد بن سنان ، وإسماعيل بن عبّاد القصري جميعاً ، عن داود الرقّي قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : جعلت فداك إنّي قد كبرت سنّي ، فخذ بيدي و أنقذني من النار ، من صاحبنا بعدك ؟ قال : فأشار إلى ابنه أبي الحسن عليه السلام ، فقال : هذا صاحبكم من بعدي .

٢ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب الكلينيّ ، عن الحسن بن محمّد ، عن المعلّى بن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن الحسن ، عن ابن أبي عمير ، عن محمّد بن إسحاق بن

متولد شده و در ماه صفر سال دویست و سه در سن پنجاه و پنجسالگی در طوس از سرزمین خراسان رحلت فرموده .

و مادر آنحضرت ام ولدی بوده بنام ام‌البنین ومدت امامت و پیشوائی آنحضرت پس از شهادت پدر بزرگوارش بیست سال بوده .

فصل ١

عدهٔ از مخصوصان ومعتمدان وپرهیزکاران ودانشمندان شیعه از قبیل داود رقی ومحمدبن اسحاق ابن‌عمار وعلی‌بن یقطین ونعیم‌قابوسی‌وحسین مختاروزیاد مروان ومخزومی‌وداودبن سلیمان ونصربن قابوس وداود زربی و یزیدبن سلیط ومحمدبن سنان اعتراف کرده‌اندکه پدر نامدارش به امامت حضرت معظم‌له پس ازخودش تصریح کرده .

داود رقی گفت بحضرت ابو ابراهیم عرضه داشتم پیر شده ام اینك دست مرا بگیر واز آتش جهنم برهان وبفرما امام ما پس از رحلت شما کیست ؟ حضرت بفرزند بزرگوارش اشاره کرده وفرمود امام شما پس از من ابن عالیمقدار است .

اسحاق بن عمار بحضرت ابوالحسن اول عرض کرد آیامرا به بزرگی، که باید پس از رحلت

عمّار قال : قلت لأبي الحسن الأوّل عليه السلام : ألا تدلّني على من آخذ عنه ديني ؟ فقال : هذا ابني عليّ ، إنّ أبي أخذ بيدي فأدخلني إلى قبر رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال لي : يا بنيّ إنّ الله جلّ اسمه قال : « إنّي جاعل في الأرض خليفة » وإنّ الله تعالى إذا قال قولاً وفى[1] به .

٣ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمدبن محمّد بن عيسى ، عن الحسن بن محبوب ، عن الحسين بن نعيم الصحّاف ، قال : كنت أنا و هشام بن الحكم وعليّ بن يقطين ببغداد ، فقال عليّ بن يقطين : كنت عند العبدالصالح عليه السلام فقال لي : ياعليّ ابن يقطين هذا عليّ سيّد ولدي ، أما إنّي قدنحلته كنيتي ـ وفي رواية اُخرى ـ فضرب هشام براحته جبهته ثمّ قال : ويحك كيف قلت ؟ فقال عليّ بن يقطين : سمعته والله منه كما قلت ، فقال هشام : إنّ الأمر والله فيه من بعده .

٤ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابه ، عن أحمد ابن محمّد بن عيسى ، عن معاوية بن حكيم ، عن نعيم القابوسي ، عن أبي الحسن موسى عليه السلام قال : إنّ ابني عليّ أكبر ولدي ، و آثرهم عندي ، وأحبّهم إليّ ، وهو ينظر معي في الجفر ، ولم ينظر فيه إلاّ نبيّ أو وصيّ نبيّ .

شما بدو مراجعه کنم واحکام دینم را از وی اخذ نمایم رهنمائی نمیفرمائید؟
فرمود پسر من علی‌ع امام شماست و همانا پدرم دست مرا گرفت و وارد حرم مطهر جد بزرگوارم نمود و فرمود فرزند من خدا یمتعال میفرماید (من ترا خلیفهٔ در روی زمین قرار دادم) و ثابت است هر گاه خدا امریرا صادر کند بدان وفا میکند .

يعنی این فرزند بامر خدا خلیفه بر خلق است وچنانچه تعیین فرموده وفا میفرماید .
حسین بن نعیم صحاف گفته من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم علی گفت حضور حضرت عبد صالح مشرف بودم فرمود فرزندم علی‌ع سید و بزرگ فرزندان منست و من کنیه خود را باو اعطاکردم.

در روایتی بمجردیکه هشام این سخن را شنود دست به پیشانی زده و گفت چه میگوئی؟ علی بن یقطین پاسخ داد بخدا قسم چنانچه گفتم از حضرت او استماع نمودم.
هشام اظهار داشت‌بنابر این امر امامت پس از حضرت ابوالحسن به جناب او متوجه خواهدشد
نعیم قابوسی ازحضرت موسی بن جعفرع روایت کرده فرزندم علی از بزرگترین و باموقعیت ترین فرزندان من است و من‌او را از سایرین دوستر میدارم و او با من در امور جفری و توجه بدان که جز پیغمبر ویا وصی او دیگری حق توجه بدان را ندارد انبازی میکند .

٥ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد ابن عليّ ، عن محمّد بن سنان ، وعليّ بن الحكم جميعاً ، عن الحسين بن المختار ، قال : خرجت إلينا ألواح من أبي الحسن موسى عليه السلام وهو في الحبس : عهدي إلى أكبر ولدي أن يفعل كذا ، وأن يفعل كذا ، وفلان لاتنله شيئاً حتّى ألقاك ، أو يقضي الله عليّ الموت .

٦ ـ وبهذا الاسناد ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن زياد بن مروان القندي قال : دخلت على أبي إبراهيم عليه السلام و عنده أبوالحسن ابنه ، فقال لي : يا زياد هذا ابني فلان كتابه كتابي ، وكلامه كلامي ، ورسوله رسولي ، وما قال فالقول قوله .

٧ ـ و بهذا الاسناد ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن الفضيل قال : حدّثني المخزوميّ وكانت اُمّه من ولد جعفر بن أبي طالب عليه السلام ، قال : بعث إلينا أبوالحسن موسى عليه السلام فجمعنا ثمّ قال : أتدرون لم دعوتكم ؟ فقلنا : لا ، قال : اشهدوا أنّ ابني هذا وصيّي ، والقيّم بأمري ، و خليفتي من بعدي ، من كان له عندي دين فليأخذه من ابني هذا ، ومن كانت له عندي عدة فليستنجزها منه ، ومن لم يكن له بدٌّ من لقائي فلايلقني إلّا بكتابه .

٨ ـ وبهذا الاسناد ، عن محمّد بن عليّ ، عن أبي عليّ الخزّاز ، عن داود بن سليمان قال : قلت لأبي إبراهيم عليه السلام : إنّي أخاف أن يحدث حدث ولا ألقاك ، فأخبرني من الامام بعدك ؟ فقال : ابني

حسين مختار گويد هنگاميكه حضرت ابوالحسن ع در زندان بسر ميبرد نامه هائي بما مرقوم فرمود كه با بزرگترين فرزندانم پيمان بستم كه او چنين و چنان كند و فلانكس از نعمت ولايت و خلافت بهره ندارد و دستور چنانستكه مرقـوم نمودهام تا ترا ملاقات نمايم يا قضاء الهى بدرگذشت من جـارى شود .

زياد عبدى گويد حضور حضرت ابوابراهيم شرفياب شدم فرزند بزرگوارش حضرت ابوالحسن نيز حضورداشت موسى بن‌جعفر فرمود اين فرزندم علي‌است نوشتۀ اونوشتۀ من وفرموده اوفرموده من ورسول او فرستاده و رسول من است و هر چه بفرمايد حق با اوست .

مخزومى كه مادرش ازفرزندان جعفرطيار بوده ميگفته روزى حضرت ابوالحسن ع مارا بحضور طلبيده وفرمود ميدانيد براى چه امرى شمارابه حضور طلبيدم؟ عرضكرديم خير. فرمود براى‌اينكه گواه باشيد كه همين فرزندم وصى مـن است و بايد امور مرا اداره كند و جانشين من باشد و هر كسى كه از من طلبى دارد بـاو مراجعه نمايد وكسيكه باووعده دادم وهنوز موعدش نرسيده اين يادگار من‌بوعده او وفا خواهد كرد و كسيكه چاره از ملاقات من ندارد ملاقات من منحصر بنوشته اوست.

داود سليمان گفت بحضرت ابو ابراهيم ع عرضكردم ميترسم خداى نكرده اتفاقى براى شما رخ بدهد ومن از ملاقات شما محروم گردم اينك خواهشمندم امام پس از خودتـانرا براى من معرفى

فلان يعني أباالحسن عليه السلام .

٩ ـ وبهذا الاسناد عن ابن‌مهران ، عن محمد بن علي ، عن سعيد بن أبي‌الجهم ، عن نصر بن قابوس قال : قلت لأبي‌إبراهيم عليه السلام : إنني سألت أباك من الذي يكون من بعدك ؟ فأخبرني أنك أنت هو ، فلما توفي أبوعبدالله عليه السلام ذهب الناس يميناً وشمالاً وقلت بك أنا وأصحابي ، فأخبرني من الذي يكون بعدك من‌ولدك ؟ قال : ابني فلان .

١٠ ـ وبهذا الاسناد عن محمدبن علي ، عن الضحاك بن الأشعث ، عن داود بن زربي ، قال : جئت إلى أبي‌إبراهيم عليه السلام بمال فأخذ بعضه و ترك بعضه ، فقلت : أصلحك الله لأي شيء تركته عندي ؟ فقال : إن صاحب هذا الأمر يطلبه منك ، فلما جاء نعيه بعث إلي أبوالحسن الرضا عليه السلام فسألني عن ذلك المال ، فدفعته إليه .

١١ ـ وبهذا الاسناد عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن علي بن الحكم ، عن‌عبدالله ابن إبراهيم بن علي بن عبدالله بن جعفر بن أبي طالب ، عن يزيد بن سليط في حديث طويل ، عن أبي‌إبراهيم عليه السلام أنه قال في السنة التي قبض عليه فيها : إنني أوخذ في هذه السنة والأمر إلى ابني علي سمي علي و علي ، فأما علي الأول فعلي بن أبي طالب عليه السلام ، و أما علي الآخر فعلي بن الحسين صلوات الله عليهم ، أعطى فهم الأول وحلمه وعلمه و نصره و وده و ورعه ودينه،

فرمائید ، فرمود پسرم ابو الحسن امام پس از منست .

نصر بن قابوس میگوید بحضرت ابوالحسن موسی عرضکردم از پدر بزرگوارتان پرسیدم امام پس از شما کیست ؟ جناب شما را معرفی فرمود وچون وجود مقدس پدرتان رحلت فرمود ومردم بطرف راست و چپ متوجه شدند من حسب الامر بحضرت شما توجه کردم اینك همان سؤال را از حضرت شما می نمایم ، حضرت ابوابراهیم فرزندش ابوالحسن را معرفی فرمود .

داود بن زربی گفته حضورحضرت ابوابراهیم شرفیاب شده وپولی تقدیم کردم حضرت مقداری از آنرا گرفت ومابقی را بمن ردکردعرضه داشتم خدا امور شمارا اصلاح فرمایدبرای چه مابقی‌آنرا بمن برگردانیدی فرمود امام پس از من، مابقی آنرا از تو باز خواست خواهد کرد .

چون خبر وفات آنحضرت را شنیدم حضرت ابوالحسن ع کسی را فرستاد وهمان مقدار معلوم را باز خواست کرد تقدیم نمودم .

یزید بن سلیط درذیل حدیثی طولانی از حضرت ابو ابراهیم ع روایت کرده سالی‌که حضرت مشار الیه رحلت کرد بمن فرمود امسال دارفـانی را وداع میگویم وامر خلافت متوجه بفرزندم علی است که همنام باعلی وعلی میباشد که منظور ازعلی اول علی بن‌ابیطالب ودوم علی‌بن الحسین است از علی اول فهم وبردباری ویاری دین‌خدا ودوستی‌اولیاء او وتقوی ودین اورا بارث برده واز علی دوم محنت

ومحنة الآخر وصبره على مايكره ، في الحديث بطوله .

۱۲ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن الحسن ، عن سهل ابن زياد ، عن محمّد بن عليّ و عبيدالله بن المرزبان ، عن ابن سنان قال : دخلت على أبي الحسن موسى عليه السلام قبل أن يقدم العراق بسنة ، وعليّ ابنه جالس بين يديه ، فنظر إليّ وقال : يا محمّد إنّه سيكون في هذه السنة حركة فلاتجزع لذلك ، قال : قلت : ومايكون جعلني الله فداك فقدأقلقتني؟ قال : أصير إلى هذه الطاغية ، أما إنّه لايبدءني منه سوء ولا من الّذي يكون بعده ، قال : قلت : ومايكون جعلني الله فداك ؟ قال : يضلّ الله الظّالمين ، ويفعل الله مايشاء قال : قلت : وماذاك جعلني الله فداك ؟ قال من ظلم ابني هذا حقّه وجحد إمامته من بعدي كان كمن ظلم عليّ بن أبي طالب عليه السلام إمامته وجحد حقّه بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله ، قال : قلت : والله لئن مدّ الله لي في العمر لأسلّمن له حقّه و لأقرّن بامامته ، قال : صدقت يا محمّد يمدّ الله لك في عمرك ، و تسلّم له حقّه ، و تقرّ له بامامته و إمامة من يكون من بعده ، قال : قلت : و من يكون ذاك ؟ قال : ابنه محمّد ، قال : فقلت له : الرّضا والتّسليم .

روزگار وصبر بر ناروائیهای دنیای غدار را بیادگار برده است .

ابن سنان گفته یکسال پیش ازآنکه حضرت ابوالحسن بسفر عراق عزیمت نماید حضورش شرفیاب شدم و فرزندش علی در برابرش نشسته بود چون حضرت مرا دید فرمود ای محمد امسال پیش آمد و سفری رخ خواهد داد باید بیتابی ننمائی عرضکردم چه خواهد شد که هم اکنون اضطرابی بمن دست داد فرمود امسال بسوی این طاغیه خواهم رفت و از او وکسان پس ازاو بمن آسیبی نمیرسد پرسیدم چه خواهد شد فرمود خدا ستمگرانرا گمراه میکند وآنچه اراده فرماید انجام میدهد پرسیدم چه واقعة رخ میدهد فرمود کسی که حق فرزندم علی را ادا نکند وامامت اورا پس ازمن انکار نماید مانند کسی است که بعلی بن ابیطالب ظلم کرده وحق اورا پس از رسولخدا ص زیر پا انداخته باشد ، من عرضکردم سوگند بخدا هرگاه خدا بمن نعمت عمر ارزانی فرماید حق اورا بوی تسلیم خواهم کرد واقرار بامامت او خواهم نمود فرمود راست میگوئی خدا بتو عمر خواهد داد که حق اورا بوی تسلیم نمائی وبه امامت او وفرزندش اقرار کنی .

پرسیدم امام پس از او کیست؟ فرمود فرزندش محمد عرضکردم در برابر فرمان او هم راضی و تسلیمم .

(باب ۲۱)

ذكر طرف من دلائله وأخباره

۱- أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمد، عن محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن أحمدبن محمد عن ابن‌محبوب، عن هشام الأحمر قال: قال لي أبوالحسن الأول عليه السلام: هل علمت أحداً من أهل المغرب قدم؟ قلت: لا، قال بلى، قد قدم رجل من أهل المغرب المدينة فانطلق بنا، فركب و ركبت معه حتى انتهينا إلى الرجل، فإذا رجل من أهل المغرب معه رقيق، فقلت له: اعرض علينا، فعرض علينا سبع جوار كل ذلك يقول أبوالحسن عليه السلام: لاحاجة لي فيها، ثم قال: اعرض علينا، فقال: ما عندي إلا جارية مريضة، فقال: ماعليك أن تعرضها؟ فأبى عليه وانصرف، ثم أرسلني من الغد فقال لي: قل له كم كان غايتك فيها؟ فإذا قال لك كذا وكذا، فقل له قد أخذتها فأتيته فقال: ماكنت أريد أن أنقصها من كذا وكذا، فقلت: قد أخذتها، قال: هي لك، ولكن أخبرني من الرجل الذي كان معك بالأمس؟ قلت: رجل من بني هاشم، قال: من أي بني هاشم؟ فقلت: ما عندي أكثر من هذا، فقال: أخبرك أني لما اشتريتها من أقصى المغرب،

(باب ۲۱)

بخشي از خصوصيات و فضائل حضرت رضا (ع)

هشام بن‌احمد گفت حضرت موسى بن‌جعفر ع بمن فرمود آيا فهميدة كه يكى از مغربيها بتازگى آمده‌باشد؛ عرضكردم نشنيده ونميدانم فرمود آرى يكى‌از مغربيها بتازگى وارد مدينه شده بيا باتفاق پيش او برويم حضور حضرتش سوارشده بطرف مردمغربى رهسپار شديم چشمم به‌برده فروشي افتاد گفتم كنيز هائى كه‌براى فروش آوردة حاضر كن نامبرده هفت تن از كنيزان خودرا برما عرضه داشت ليكن هيچيك ازآنها مورد توجه حضرت ابوالحسن ع واقع نشد فرمود غير از اينهـا اگر كنيز ديگرى دارى بماعرضه كن گفت بجزاز يك‌كنيز بيماربردة ديگرى حاضر ندارم و بالاخره آنرا حاضر نشد بحضور مبارك عرضه بدارد حضرت منصرف شده برگشت.

فردا مرا مأمور داشت‌كه نزد برده فروش رفته ازوى بپرسم بالاخره بچه مبلغى حاضر خواهى شد آنراازتو ابتياع نمائيم مقدارى معين ميكند توآنرا بهمان مبلغ كه‌ميگويد خريدارى كن.

هشام ميگويد حسب‌الامر نزدبرده فروش رفتم و بمبلغى كه گفت كنيز نامبرده را خريدارى كردم برده‌فروش پس‌از آنكه كنيز را بمن تسليم كرد پرسيد آنمرديكه ديروزبا توبودكه بود آنرابمن معرفى بنما؛ پاسخ دادم بزرگى ازمردم بنى‌هاشم بود پرسيد ازكدام تيرة بنى‌هاشم است گفتم بيش‌از اين اطلاعى ندارم.

گفت جهت پرسش من‌آن بود هنگاميكه اين كنيزرا از دورترين شهرهـاى مغرب خريدارى

فلقيتني امرأة من أهل الكتاب، فقالت : ماهذه الوصيفة معك ؟ قلت: اشتريتها لنفسي ، فقالت : ما ينبغي أن تكون هذه عند مثلك ، انّ هذه الجارية ينبغي أن تكون عند خير أهل الأرض فلا تلبث عنده قليلا حتّى تلد غلاماً له لم يولد بشرق الأرض ولا غربها مثله ، قال: فأتيته بها فلم تلبث عنده إلاّ قليلا حتّى ولدت الرضا عليه السلام .

٢ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد عن صفوان بن يحيى قال : لمّا مضى أبو ابراهيم عليه السلام وتكلّم أبوالحسن الرّضا عليه السلام خفنا عليه من ذلك فقيل له : انّك قد أظهرت أمراً عظيماً وانّا نخاف عليك هذا الطّاغية؟ فقال :ليجهد جهده فلا سبيل له عليّ.

٣ ـ أخبرني ابوالقاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمد ، عن ابن جمهور عن إبراهيم بن عبدالله، عن أحمد بن عبدالله عن الغفاري قال :كان لرجل من آل أبي رافع مولى رسول الله صلّى الله عليه وآله يقال له فلان عليّ حقّ فتقاضاني وألحّ عليّ. فلمّا رأيت ذلك صلّيت الصّبح في مسجد رسول الله صلّى الله عليه وآله ثمّ توجّهت نحو الرّضا عليه السلام وهو يومئذ بالعريض ، فلمّا قربت من بابه إذا هو قد طلع على حمار ، و عليه قميص و رداء ، فلمّا نظرت إليه استحييت منه ؛ فلما لحقني وقف و نظر إليّ فسلّمت عليه و كان شهر رمضان ، فقلت له : جعلت فداك إنّ لمولاك

کردم زنی ازاهل کتاب چون او را دید پرسید این زن کیست واز کجا بدست توآمده ؟ گفتم این کنیز را برای خود خریده‌ام گفت توارزش ولیاقت این کنیز راندادی این کنیزك باید درتحت اختیار بهترین مردم روی زمین باشد تادر اندك وقتی فرزند بزرگواری بوجود آورد که‌در شرق وغرب عالم مانندی نداشته باشد .

هشام گفت چون آن‌کنیز را حضور انور حضرت ابوابراهیم ع آوردم فاصلهٔ نشد فرزند بزرگوارش ازاین مجلله بوجود آمد .

صفوان بن‌یحیی گوید هنگامیکه حضرت ابوابراهیم ع رحلت فرمود وفرزندش ابوالحسن بر سریر امامت قرار گرفت واظهار دعوت کرد مااز این معنی بیمناك شدیم یکی ازآنهاکه حضور داشت بعرض رسانید امر بزرگی اظهار داشتی وما بیم داریم مبادا ازاین طاغیه هرون الرشید آسیبی بشما برسد فرمود هرچه بکوشد دست برمن پیدا نخواهد کرد وبمقصود نمیرسد .

غفاری گفته مردی به‌نام و نشان معین از خانواده ابورافع مولای رسولخدا طلبی از من داشت واصرار زیادی میکرد بزودی بدهی او را بپردازم واز آنجاکه خودرا در دست او ناتوان دیدم نماز صبح رادر مسجد رسولخدا بجا آورده بلا درنك حضور حضرت رضا ع که‌در عریض بود شرفیاب شدم چون نزدیك خانه آنحضرت رسیدم آنجناب رابا پیراهن وعبائی برالاغی سوار دیدم حیامرا مانع شد چون‌نزدیك من رسید توقف کرد وبمن می‌نگریست عرض‌سلام کردم وتصادفا آنروز هم‌ماه رمضان بود

فلان عليّ حقّاً ، وقدوالله شهرني وأنا والله أظنّ في نفسي أنّه يأمره بالكفّ عنّي ، و والله ماقلت له : كم له عليّ و لا سمّيت له شيئاً ، فأمرني بالجلوس إلى رجوعه ، فلم أزل حتّى صلّيت المغرب و أنا صائم، فضاق صدري وأردت أن أنصرف فاذا هو قد طلع عليّ و حوله النّاس و قد قعد له السّؤال وهو يتصدّق عليهم .

فمضى و دخل بيته ثمّ خرج و دعاني ، فقمت إليه و دخلت معه فجلس و جلست معه فجعلت اُحدّثه عن ابن المسيّب ، و كان كثيراً ما اُحدّثه عنه ، فلمّا فرغت قال : ما أظنّك أفطرت بعد ؟ فقلت لا ، فدعا لي بطعام فوضع بين يديّ وأمرالغلام أن يأكل معي، فأصبت أناوالغلام منالطعام ، فلمّا فرغنا قال : ارفع الوسادة و خذ ماتحتها ، فرفعتها فاذا دنانيرفأخذتها و وضعتها في كمّي و أمر أربعة من عبيده أن يكونوا معي حتّى يبلغوني منزلي ، فقلت : جعلت فداك إنّ طائف ابن المسيّب يقعد و أكره أن يلقاني و معي عبيدك ؟ فقال : أصبت أصاب الله بك الرشاد و أمرهم أن ينصرفوا إذا رددتهم ، فلمّا قربت من منزلي ودعوت السّراج ، ونظرت إلى الدنانير

عرضكردم فدای شما فلان مولای شما طلبی ازمن دارد وبخدا سوگند مرا رسوا کرده و آرزومند بودم حضرت شما مرا ازآسیب اوحفاظت فرمائید وحاضر نشوید بیش‌از این آبروی من‌در میان مردم بریزد بیش ازاین سخنی نگفتم واظهار نداشتم طلب اواز من چقدر است وچه حقی‌بر من دارد حضرت دستور داد درعریش بمانم تا هنگامیکه حضرت اومراجعت فرماید من حسب‌الامرهمانجا بودم وروز راهمچنانکه روزه‌دار بودم بپایان رسانیده ونماز مغرب رابجا آوردم وبالاخره از زیادی ماندن وضعف روزه بیتاب شده خواستم مراجعت کنم حضرت‌را باعده‌از مردم‌که اطراف اورا گرفته ومخصوصاً فقرا دست سؤال بطرف اودراز کرده وحضرت درخور هرکسی عطیهٔ میداد از کنار من عبور کرده بخانهٔ خود تشریف برد پس از اندك زمانی بیرون آمده‌مرا بحضور خواند همراه آنجناب بمنزلش شرفیاب شده درجائیکه دستورداد نشستم وهمواره ازاحوال ابن مسیب برای آنحضرت نقل میکردم وچون ازعرایض خود فارغ شدم فرمود خیال میکنم هنوز افطار نکرده؟ عرضکردم آری حضرت دستور دادغذا حاضر کرده وبه غلام خود فرمود با من درافطار کردن شرکت نماید پس‌از افطار فرمود فرش رابالا بزن وهرمقدار پولی که در زیرآن می بینی بردار چون‌آنمحل رابالا زدم دینارهای چندی دیدم برداشته ودر آستینم نهادم و چون هوا تاریك بود وممکن بود دستبردی بمن‌زده شود بچهار نفراز غلامانش دستور داد مرا بمنزل برسانند . عرضکردم فدای شمانظر باینکه شبگردان پسر مسیب در شهر مشغول گشت وحفاظت‌اند نمی‌خواهم آنها ازبودن غلامان شماهمراه من بفهمندکه من شرفیاب حضور مبارك بوده‌ام حضرت تصدیق فرموده و درحق من‌دعا کرد ودستور داد تاهر کجا مایل است باوی همراهی کنید وازهر کجاکه دستور داد بازگردید . غلامان حضرت حسب‌الامر همراه من آمده تا نزدیك منزلم رسیدم وچون دیگر خوف وترسی نداشته آنانرا مرخص کردم وارد منزل که شدم چراغ طلبیده دینارها راشمردم چهل وهشت دینار بود باآنکه

فاذا هي ثمانية و أربعون ديناراً ، و كان حقّ الرجل عليّ ثمانية و عشرون ديناراً ، و كان فيها دينار يلوح ، فأعجبني حسنه فأخذته و قرّبته من السراج فاذا عليه نقش واضح : حقّ الرّجل عليك ثمانية و عشرون ديناراً ، و ما بقي فهو لك ، و لا و الله ما كنت عرّفت ماله عليّ على التّحديد .

٤ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن ابراهيم ، عن أبيه ،عن بعض أصحابه، عن أبي الحسن الرضا عليه السلام أنّه خرج من المدينة في السّنة الّتي حجّ فيها هارون يريد الحجّ ،فانتهى إلى جبل على يسار الطّريق يقال له: فارع، فنظر إليه أبوالحسن عليه السلام ثمّ قال: باني فارع وهادمه يقطع إرباً إرباً، فلم ندر ما معنى ذلك، فلمّا بلغ هارون ذلك الموضع نزله وصعد جعفر بن يحيى الجبل وأمر أن يبنى له فيه مجلس، فلمّا رجع من مكّة صعد إليه فأمر بهدمه ، فلمّا انصرف إلى العراق قطع جعفر بن يحيى إرباً إرباً .

٥ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد، عن محمّد بن يعقوب، عن أحمد بن محمّد عن محمّد بن الحسن عن محمّد بن عيسى، عن محمّد بن حمزة بن الهيثم، عن ابراهيم بن موسى قال : ألححت على أبي الحسن الرّضا عليه السلام في شيء أطلبه منه و كان يعدني، فخرج ذات يوم يستقبل والي المدينة وكنت معه،

مولای مزبور بیش ازبیست و هشت دینار ازمن طلبکار نبود .

درمیان دینارها دینار درخشنده بچشم من‌آمد که‌از صافی وروشنی آن بشگفت آمدم آنرا برداشته نزدیك چراغ آوردم نوشتهٔ بسیار واضحی برآن ظاهر بود که‌فلانی ازتو بیست وهشت دینارطلب کار بود اینك طلب اورا بپرداز ومابقی‌که بیست دینار دیگر است متعلق بتو است هرگونه تصرفی که خواستی‌میکنی .

سوگند بخدا من مقدار بده کاری خود را بآنحضرت بطور قطع نگفته و معلوم نکرده بودم .

گویند سالی هرون الرشید بحج بیت الله مشرف شد وهمانسال هم حضرت رضا ع ازمدینه به خانهٔ خدا عزیمت فرمود در راه بکوهی‌که طرف چپ قرار گرفته رسید خطاب‌کرده فرمود وای فارع که بانی‌وخراب کننده آنرا قطعه قطعه خواهندکرد، ما معنی‌اینجمله رانفهمیدیم چون هرون وهمراهیانش بآن محل رسیدند هرون منزل کرد وجعفر بن‌یحیی برآن کوه بالا رفته دستور داد مجلس ویژهٔ او بر روی همان کوه بنا کردند درمراجعت از مکه بازبهمان محل کەرسید دستور دادآن مجلس راویران نمودند و چون بعراق بازگشت او را قطعه قطعه کردند اینجا مصداق فرمودهٔ امام ع ظاهر شد .

ابراهیم بن‌موسی گفت خواستهٔ از حضرت ابوالحسن آرزومند بودم وبسیار اصرار میکردم حضرت وعده‌میفرمود تاروزیکه قراربود حاکم مدینه وارد شود حضرت باستقبال اوتشریف میبرد منهم دررکاب آنحضرت بودم تانزدیك قصر فلان شخصی رسیدم منزل کرده جزمن وآنحضرت دیگری حضور

فجاء إلى قرب قصر فلان فنزل عنده تحت شجرات و نزلت معه ، وليس معنا ثالث ، فقلت: جعلت فداك هذا العيد قد أظلّنا ولا والله ما أملك درهماً فما سواه ؟ فحكّ بسوطه الأرض حكّاً شديداً ثمّ ضرب بيده ،فتناول منه سبيكة ذهب، ثمّ قال: استنفع بها واكتم ما رأيت.

٦ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد، عن محمّد بن يعقوب ،عن الحسين بن محمّد ،عن معلّى بن محمّد عن مسافر قال: كنت مع أبي الحسن الرضا عليه السلام بمنى، فمرّ يحيى ابن خالد فغطّى وجهه من الغبار، فقال الرضا عليه السلام :مساكين لايدرون مايحلّ بهم في هذه السنة؟ ثمّ قال: وأعجب من هذا هارون و أنا كهاتين وضمّ أصبعيه ، قال مسافر: فوالله ماعرفت معنى حديثه حتّى دفنّاه معه.

فصل ۱

وكان المأمون قد أنفذ إلى جماعة من آل أبيطالب فحملهم إليه من المدينه ، وفيهم الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام، فأخذ بهم على طريق البصرة حتّى جائهم ، وكان المتولّي لإشخاصهم المعروف بالجلودي، فقدم بهم على المأمون فأنزلهم داراً وأنزل الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام داراً وأكرمه وعظّم أمره ، ثمّ أنفذ إليه :انّي اُريد أن أخلع نفسي من الخلافة واُقلّدك إيّاها فما رأيك ؟ فأنكر الرضا عليه السلام هذا الأمر وقال له: اُعيذك بالله يا أمير المؤمنين من هذا الكلام ، و

نداشت ازفرصت استفاده نموده عرضه داشتم فدای شما ، عید نزدیك است ودرهمی ندارم حضرت باتازیانه خود زمین رابشدت شکافت و دست برآن زده شمش طلائی بیرون آورد فرمود این طلا رابمصرف خود برسان وآنچه رادیدی باکسی ابراز مدار .

مسافر گوید در منی حضورحضرت ثامن‌الحجج بودم یحیی بن‌خالد ازکنار ماعبور کرد بخاطر گرد و غبار سر و صورتش را پوشانیده بود حضرت فرمود این بینوایان نمیدانند چه پیش آمدهائی امسال برای آنان رخ خواهد داد و شگفت انگیزتر ازاین من وهرونیم که مانند ایندو انگشتم و انگشتان خود را بیکدیگر متصل فرمود مسافر گوید بخدا سوگند منظور آنحضرت‌را نفهمیدم تاهنگامیکه‌حضرت رابا هرون دفن کردیم (یعنی در قبهٔ‌هارونیه) .

فصل ۱

مأمون عدهٔ ازآل ابی طالب ازآنجمله حضرت رضا ع را بوسیلهٔ جلودی نامی ازراه بصره به حضور خودخوانده پس از ورود نامبردگانرا درخانهٔ وحضرت رضا ع را در منزل دیگری وارد کرد و مقدمش را گرامی داشته ودر تعظیم‌آنجناب کوتاهی ننموده پس از این به‌آنحضرت ابلاغ کرد میخواهم خودرا از خلافت خلع‌کرده و حضرت شما را بـدانمقام سرفراز دارم اکنون مناسب است شما هم رأی خودتان را ابراز فرمائید حضرت نپذیرفته واظهار داشت بخدا سوگند از چنین هدفی که درنظر داری بخدا پناهنده میشوم وشایسته است‌کسی هم از فکر تو خبردار نشود .

أن يسمع به أحد، فردّ عليه الرّسالة : فاذا أبيت ماعرضت عليك فلا بدّ من ولاية العهد من بعدي، فأبى عليه الرّضا إباءاً شديداً فاستدعاه إليه وخلا به ، ومعه الفضل بن سهل ذوالرّياستين ليس في المجلس غيرهم ، و قال له : إنّي قد رأيت أن اُقلّدك أمر المسلمين ، و أفسخ مافي رقبتي و أضعه في رقبتك ، فقال له الرضا عليه السلام : الله الله يا أمير المؤمنين إنّه لاطاقة لي بذلك ، ولا قوّة لي عليه . قال له : فانّي مولّيك العهد من بعدي ؟ فقال له: اعفني من ذلك يا أمير المؤمنين ، فقال له المأمون كلاماً فيه كالتهدّد له على الامتناع عليه ، و قال في كلامه : إنّ عمر بن الخطّاب جعل الشّورى في ستّة أحدهم جدّك أمير المؤمنين عليّ بن أبيطالب عليه السلام وشرط فيمن خالف منهم أن يضرب عنقه ، ولا بدّ من قبولك ما اُريده منك، فانّني لاأجد محيصاً عنه، فقال له الرضا عليه السلام فانّي اُجيبك إلى ما تريد من ولاية العهد على أنّني لاآمر و لا أنهى، ولا اُفتي ولا أقضي و لا اُولّي ولا أعزل ولا اُغيّر شيئاً ممّا هوقائم؟ فأجابه المأمون إلى ذلك كلّه .

أخبرني الشّريف أبو محمّد الحسن بن محمّد قال : حدّثنا جدّي قال: حدّثني موسى بن سلمة قال : كنت بخراسان مع محمّد بن جعفر ، فسمعت أنّ ذاالرياستين خرج ذات يوم و هو يقول :

فرستاده هنگامیکه رأی آنحضرت را بمقام خلافت معروض داشت مأمون فرستاده را مأمورساخت خاطر نشان نموده عرضه بدارد هرگاه حاضر نمیشوید بجای من بمنصب خلافت برقرار شوید ناگزیر باید ولایت عهدی مرا بپذیرید تا پس ازدرگذشت من رأساً به سریر خلافت پایدار گردید.

حضرت رضا ع این پیشنهادرا نیز به شدت هرچه تمامتر نپذیرفت مأمون که دید ممکن است بمقصود خود نرسد مجلس خلوتی که جزاو و حضرت رضا ع وفضل ذوالریاستین دیگری حضور نداشت منعقد ساخته معروض داشت میخواهم سررشتهٔ کار مسلمانان را بدست شما درآورم .

حضرت رضاع فرمود امیر از خدا بترس واز او فراموش مکن واینچنین زنجیری بگردن من میفکن زیرا من تاب‌آنرا ندارم ونمیتوانم چنین بار سنگینی رابدوش بکشم .

مأمون گفت بنابراین شما را بسمت ولایتعهدی پس از خودم برگماردم حضرت فرمود بهتر آنست مرا هم از این سمت، معاف بداری .

مأمون ناراحت شده وآنحضرت را در صورتیکه ولایتعهدی را نپذیرد تهدید کرد و معروض داشت عمرخطاب ، شورا را در میان شش نفرکه یکی ازآنها جد تو امیرالمؤمنین علی ع بود قرارداد و شرط کرد هرکدامشان مخالفت کردند کشته شوند بنابراین شما هم ناگزیر باید با هدف من مخالفت ننموده وخواستهٔ مرا بپذیرید زیرامن صلاح مقام خلافتم را درولایتعهدی شمامی‌بینم وچارهٔ جزاین ندارم.

حضرت رضاع که چاره را منحصر به پذیرش خواستهٔ اودید اظهارداشت درصورتی ولایتعهدی ترا می‌پذیرم که امر و نهی نکنم و فتوا ندهم و قضاوت ننمایم وعزل ونصب نکنم وآئینی که هم‌اکنون در عصر خلافت تو رائج است تغییر ندهم.

مأمون همهٔ خواسته‌های حضرت را پذیرفت .

واعجباه وقد رأيت عجباً ! سلوني‌ما رأيت ؟فقالوا : وما رأيت أصلحك الله ؟ قال : رأيت المأمون أمير المؤمنين يقول‌لعلي‌ّ بن موسى :قد رأيت أن اُقلّدك اُمور المسلمين ،وأفسخ مافي رقبتي ، و أجعله في رقبتك؟ ورأيت علي‌ّ بن موسى يقول : يا أمير المؤمنين لاطاقة لي بذالك ولا قوّة ، فما رأيت خلافة قطّ كانت أضيع منها، إنّ أمير المؤمنين يتفصّى منها ويعرضها على علي‌ّ بن‌موسى، وعلي‌ّ بن موسى يرفضها ويأباها ؟ !

وذكر جماعة من أصحاب الأخبار ورواة السّير من أيّام الخلفاء أنّ المأمون لمّا أراد العقد للرّضا علي‌ّ بن موسى عليه السلام وحدّث نفسه بذلك، أحضر الفضل بن سهل فأعلمه بما عزم عليه من ذالك ، و أمره بالاجتماع مع أخيه الحسن بن سهل على ذلك ، ففعل واجتمعا بحضرته ، فجعل الحسن يعظّم ذلك عليه ، ويعرّفه مافي إخراج الأمر من أهله عليه ، فقال له المأمون : إنّي عاهدت الله على أنّني إذا ظفرت بالمخلوع أخرجت الخلافة إلى أفضل آل أبيطالب ، وما أعلم أحداً أفضل من هذا الرّجل على وجه الأرض ، فلمّا رأى الحسن والفضل عزيمته على ذلك أمسكا عن معارضته فيه فأرسلهما إلى الرّضا عليه السلام فعرضا ذلك عليه ، فامتنع منه فلم يزالا به حتّى‌أجاب

موسى‌بن سلمه گفته درخراسان همراه محمدبن جعفر بودم روزی از ذوالریاستین شنیدم میگفت امر شگفت‌آوری دیده‌ام ، نمی پرسید چه بوده ؟ !

پرسیدیم چه دیدهٔ ؟.

گفت امر عجیب‌آن بودکه مأمون به علی‌بن موسی پیشنهاد میکرد ومیگفت میخواهم سررشتهٔ کارهای مسلمانان را بدست تو بسپارم وبار گران خلافت را که بدوش دارم دردست اختیار شما درآورم مشارالیه میفرمود من تاب تحمل ایـن باررا ندارم ونمیتوانم از عهدهٔ آن برآیم ومن تا آنروز خلافتی باندرجه بی‌ارزش ندیدم‌که مأمون خودرا از خلافت ، خلع میکند وعلی‌بن موسی آنرا نمی‌پذیرد.

راویان اخبار خلفا نقل کـرده‌اند هنگامیکه مأمون میخواست علی بن موسی ع را بخلافت برگمارد وباخود دراین باره اندیشه میکرد فضل‌بن سهل را احضارکرده وازعزیمت خود بوی اعلام نمود ودستور داد برای آنکه تصمیم قطعی دراینخصوص گرفته شود با برادرش حسن حضور پیدا کند فضل هم حسب‌الامر با برادر حاضر شد حسن هنگامیکه از عزیمت مأمون باخبر شد بروی‌گران آمـده واندیشهٔ نامبرده را برخلاف عادت تلقی‌کرده وخاطرنشان ساخت هرگاه اندیشه خلیفه لباس عمـل بخود بپوشد خلافت از خاندان او بیرون خواهد رفت .

مأمون اظهار داشت با خدایمتعال تعهدکرده‌ام هرگاه بر برادرم امین پیروز شدم خلافت را به برترین یادگارهای ابوطالب واگذار نمایم وامروز درروی زمین ، داناتر از اورا سراغ ندارم.

حسن وفضل‌که از عزیمت قطعی او اطلاع یافتند سخنی نگفته و بخود بمناسبت اینکه مبادا بر آنها خشمگین شود اجازهٔ معارضه نداده وخواه ناخواه با رأی وی موافقت نمودند.

ورجعا إلى المأمون فعرّفاه إجابته ، فسرّ بذلك وجلس للخاصّة في يوم خميس وخرج الفضل بن سهل فأعلم برأي المأمون في عليّ بن موسى عليه السلام وأنّه قد ولاّه عهده ، وسمّاه الرّضا ، و أمرهم بلبس الخضرة والعود لبيعته في الخميس الآخر على أن يأخذوا رزق سنة .

فلمّا كان ذلك اليوم ركب النّاس على طبقاتهم من القوّاد و الحجّاب والقضاة و غيرهم في الخضرة ، وجلس المأمون و وضع للرضا عليه السلام وسادتين عظيمتين حتّى لحق بمجلسه و فرشه وأجلس الرضا عليه السلام عليهما في الخضرة وعليه عمامة و سيف ، ثمّ أمر ابنه العبّاس بن المأمون أن يبايع له في أوّل الناس، فرفع الرضا عليه السلام يده فتلقى بظهرها نفسه و ببطنها وجوههم ، فقال له المأمون : ابسط يدك للبيعة ؟ فقال الرضا عليه السلام : إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله هكذا كان يبايع ، فبايعه النّاس و يده فوق أيديهم

مأمون هم که نامبردگان را با هدف خود موافق دید آنانرا حضور حضرت رضا ع فرستاد ، برادران حسب الامر حضور اقدس شرفیاب شده مقام امامت را از ارادهٔ مأمون باخبر ساختند وعرش خلافت را بخاکپای همایونش تقدیم داشتند، حضرت از پذیرش خواستهٔ مأمون امتناع فرمودآنها اصرار زیاد وبالاخره فهماندندکه چارهٔ از پذیرش آن ندارید حضرت ناچار با ارادهٔ مأمون موافقت فرمود.

فرستادگان که بمقصود رسیده بودند حضور مأمون آمده ووی را از موافقت حضرت رضا ع اعلام کردند مأمون شاد شده ودر روز پنجشنبه جلوس کرده وخواص دربار ولشگریانش را بار داده پس از تشکیل جلسه وحضور مدعوین، فضل بن سهل علت انعقاد جلسهٔ خودمانی را بحاضران اطلاع داده واعلام کرد رای مأمون براین قرار گرفت که علی بن موسی ع را ولیعهد خود قرارداد وآنجناب را بنام «رضا» نامید .

واز جانب مأمون بحاضران دستور داد از این بـبعد لباس سبز (۱) بپوشید و پنجشنبهٔ دیگر برای بیعت باآنجناب حضور بهمرسانید وبافتخار این ولایتعهدی حقوق یکسال شما قبلا پرداخت خواهد شد .

روز پنجشنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از سپهسالاران ودربانان و قاضیان وسایر افراد لباس سبز پوشیده بدربار مأمون میرفتند.

مأمون آنروز جلوس کرده ودو تشک بزرگ برروی هم تا همتای نشیمنگاه مأمون باشد برای حضرت رضا انداخته بودند جنابش با لباس سبز وعمامه و شمشیر حمایل کرده برروی آن تشک جلوس فرمود، مأمون نخست دستورداد تا فرزندش عباس، مقدم برسایرین با حضرت رضا ع بیعت نماید .

حضرت رضاع برای بیعت، دست خودرا باین کیفیت نگه داشته بود که پشت دستش مقابل صورت مبارکش وکف دستش برابر با مردم بود، مأمون گفت دست خودرا دراز کنید تا مردم بدستی بـا شما

---

(۱) پیش از این دستور، شعار بنی عباس لباس سیاه بود ونیز پرچمهای ملیشانرا از پارچه ـ های سیاه درست میکردند واز روزیکه حضرت رضا بولایتعهدی برقرارگردید لباسها و پرچمها مبدل به سبز شد.

و وضعت البدر، وقامت الخطباء والشعراء فجعلوا يذكرون فضل الرضا عليه السلام وماكان من المأمون في أمره، ثمّ دعا أبوعبّاد بالعبّاس بن المأمون فوثب فدنا من أبيه فقبّل يده و أمره بالجلوس، ثمّ نودي محمّد بن جعفر بن محمّد و قال له الفضل بن سهل: قم فقام فمشي حتّى قرب من المأمون فوقف ولم يقبّل يده، فقيل له: امض فخذ جايزتك، و ناداه المأمون: ارجع يا أباجعفر إلى مجلسك فرجع ثمّ جعل أبوعبّاد يدعو بعلويّ و عبّاسي فيقبضان جوايزهما حتّى نفدت الأموال.

ثمّ قال المأمون للرضا عليه السلام: اخطب النّاس وتكلّم فيهم، فحمدالله وأثنى عليه وقال: «إنّ لنا عليكم حقّاً برسول الله، ولكم علينا حقّاً به، فاذا أنتم أدّيتم إلينا ذلك، وجب علينا الحقّ لكم» ولم يذكر عنه غيرهذا في ذلك المجلس.

و أمر المأمون فضربت له الدّراهم وطبع عليها اسم الرضا عليه السلام، و زوّج إسحاق بن موسى ابن جعفر بنت عمّه إسحاق بن جعفر بن محمّد و أمره فحجّ بالنّاس، وخطب للرّضا عليه السلام في كلّ

بیعت نمایند، فرمود رسولخدا ص بهمین آئین با مردم بیعت میکرد بالاخره مردم یکی بعد از دیگری برای بیعت حضور می‌یافتند وحضرت ع دست مبارکش را که (یدالله فوق ایدیهم بود) بالای همه دستها قرار میداد.

درآنروز بدره‌های زر درمیان حضار پخش شد وخطبا وشعرا در ستایش ونیایش آنحضرت وقدم بی‌سابقه‌ایکه مأمون برداشته خطبه‌ها خواندند وسرودها سرودند. پس‌ازآن ابوعباد، عباس فرزند مأمون را طلبیدند او به تندی‌آمده دست پدرش را بوسیده وکنار اونشست بعد ازاو محمدبن جعفررا خوانده، فضل‌بن سهل اورا روانه‌کرد وی نزدیك مأمون آمده لیکن دست اورا نبوسید باوگفتند برو وجایزه‌ات را بگیر مأمون که‌گویا از بی‌اعتنائی وی متأثر شده بود اورا طلبیده ودستور داد برو بمحل خود بنشین بعد از این ابوعباد یك یك از حضار علوی و عباسی را پیش میخواند وجوائز خودرا میگرفتند تا همه جائزه‌ها بپایان رسید.

آنگاه مأمون از حضرت رضا ع درخواست‌کرد بمبارکی این روز فرخنده خطبهٔ انشا فرماید حضرت‌رضاع ستایش خدارا بجاآوردفرمودهمانا مابراثر ارتباط وبستگی که با رسولخدا ص داریم برشما حقی داریم و شما نیز برما حقی دارید و هرگاه شما حق ما را بما دادید ورعایت حال ما بآنطور که باید وشاید نمودید برما واجب است‌که حق شما را رعایت نمائیم وبموجب آن کارکنیم وبغیر از این جملات بیانات دیگری نفرمود.

مأمون پس از انقضاء بیعت، دستور داد سکه بنام‌آنحضرت ع زدند و بمبارکی‌آن روز پیروز دخترعموی اسحق‌بن موسی را به همسری وی درآورده وباو فرمان داد تا بعنوان امیر الحاجی با عدهٔ از مردم به خانهٔ خدا مشرف شده ودر هرشهری‌که وارد میشود مردم را از ولایتعهدی حضرت رضا ع

بلد بولاية العهد .

و روى أحمد بن محمّد بن سعيد قال : حدّثني يحيى بن الحسن العلوي، قال : حدّثني من سمع عبدالحميد بن سعيد يخطب في تلك السّنة على منبر رسول‌الله صلی الله علیه و آله بالمدينة ، فقال في الدعاء له : ولي عهد المسلمين عليّ بن موسى بن جعفر بن محمّد بن عليّ بن الحسين بن علي علیهم السلام .

ستّة آباؤهم ماهمْ　　　أفضل من يشرب صوب الغمام

و ذكر المدائني عن رجاله قال لمّا جلس الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام في الخلع بولاية العهد قام بين يديه الخطباء و الشّعراء و خفقت الألوية على رأسه ، فذكر عن بعض من حضر ممن كان يختص بالرضا عليه السلام أنّه قال : كنت بين يديه في ذلك اليوم ، فنظر إليّ وأنا مستبشر بماجرى فأومأ إليّ أن ادن فدنوت منه ، فقال لي من حيث لا يسمعه غيري : لاتشغل قلبك بهذا الأمر ولاتستبشر له ، فانّه شيء لايتم .

و كان فيمن ورد عليه من الشّعراء دعبل بن عليّ الخزاعي ، رحمه الله ، فلمّا دخل عليه قال : إنّي قد قلت قصيدة وجعلت على نفسي أن لاأنشدها أحداً قبلك ، فأمره بالجلوس حتّى خفّ مجلسه ، ثمّ قال له : هاتها ، قال : فأنشدها قصيدته الّتي أوّلها :

اعلام نماید وخطبه بنام آنحضرت بخواند .

همانسال عبدالحمیدبن سعید در مدینه منوره بمنبررسولخدا ص صعودکرد پس ازآنکه مقدمات را بنحواحسن بانجام‌آورد حضرت رضا(ع) را معرفی‌کرد واضافه نمود امروزاساس‌کار مسلمانان وولایت عهدی آنان بکف با کفایت حضرت (علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن الحسین‌بن علی ع) است اجداد او شش نفرندکه برتر از تمام کسانی هستندکه ازآب رحمت الهی سیراب میشوند.

مدائنی نقل‌کرده هنگامیکه حضرت رضا ع بر سریر ولایتعهدی قرار گرفته بود و خطبا و سرایندگان دربرابر آنحضرت به خطبه وشعرمشغول بودند وپرچمهای شادمانی برفراز سر همایونش به اهتزاز درآمده بودند یکی از مخصوصان آنحضرت‌که حضور داشت چنین نقل میکند من آنروز از این موقعیت بی‌اندازه شادمان بودم وخرسندی داشتم حضرت‌که مرا اینگونه خوش‌وخرم دید نزدیك خوانده وبدون آنکه‌کسی متوجه شود فرمود دلت باین پیش‌آمد مشغول نگردد وخوشحال مباش‌که سرانجامی ندارد .

از سرایندگانی‌که آنروز بحضوراقدس شرفیاب بودند دعبل خزاعی بود او درهنگام شرفیابی عرضه داشت قصیدهٔ سروده وبرخود لازم میدانستم پیش از آنکه بحضور انورت عرضه بدارم‌کسی را از انشادآن اطلاع‌ندهم حضرت (ع) اورا اذن جلوس‌داده چون مجلس خلوت شد فرمود قصیده‌ایکه سرودهٔ انشادکن اوهم قصیده‌ایرا که مطلع‌آن به این شعر آغاز میشود .

مدارس آيات خلت من تلاوة و منزل وحي مقفر العرصات

حتّى أتى على آخرها ، فلمّا فرغ من إنشادها قام الرضا عليه السلام فدخل إلى حجرته و بعث إليه خادماً بخرقة خزّ فيها ستّمائة دينار ، وقال لخادمه : قل له : استعن بهذه على سفرك واعذرنا فقال له دعبل : لاوالله ماهذا أردت ولاله خرجت ، ولكن قل له : البسني ثوباً من أثوابك وردّها عليه ، فردّها الرضا عليه السلام عليه ، وقال له : خذها وبعث إليه بجبّة من ثيابه ، فخرج دعبل حتّى ورد قم ، فلمّا رأوا الجبّة معه أعطوه بها ألف دينار ، فأبى عليهم و قال : لاوالله ولا خرقة منها بألف دينار ، ثمّ خرج من قم ، فاتبعوه و قطعوا عليه الطّريق ، و أخذوا الجبّة ، فرجع إلى قم وكلّمهم فيها ، فقالوا : ليس إليها سبيل ولكن إن شئت فهذه ألف دينار ، قال لهم : و خرقة منها فأعطوه ألف دينار وخرقة من الجبّة .

و روى عليّ بن إبراهيم عن ياسر الخادم والرّيان بن الصّلت جميعاً قالا : لمّا حضر العيد وكان قد عقد للرضا عليه السلام الأمر بولاية العهد ، بعث المأمون إليه في الركوب إلى العيد و الصّلوة

مدارس آيات خلت من تلاوة ومنزل وحي مقفر العرصات

معروض داشت چون از سرودن آن فارغ شد، حضرت رضا ع به حجرهٔ خود رفته وجبه خزی همراه با ششصد دینار زر برای اوعنایت فرمود وبخادم خود فرمود باو بگوید اینمقدار وجه را بمصرف سفرخود برسان و ما را معذور بدار.

دعبل گفت بخدا سوگند برای صله شعر نسروده و برای اخذ جائزه از منزل خود حرکت ننموده‌ام لیکن هرگاه ارادهٔ همایون تعلق گرفته باشد ممکن است یکی ازجامهای خودرا که میپوشند اعطا فرمایند وآن جوائز را برگردانید، حضرت رضاع تقدیمیهای خودرا نه‌پذیرفت وعلاوهٔ برآن یکی از جامه‌های خودرا ضمیمه‌کرد و پس فرستاد.

دعبل از حضور امام ع خارج شده وارد قم‌گردید چون آن جبه را دیدند بهزار دینار بهاء آنرا از نامبرده خریداری‌کردند دعبل حاضر نشده‌گفت سوگند بخدا یکرشته آنرا بهزار دینار نمی‌فروشم آنگاه از قم خارج شد قمیها رندی‌کرده به تعقیب او درآمدند و سرراه براوگرفته وجبه را به یغما بردند دعبل به قم برگشته ودر بارهٔ آن با نامبردگان گفتگوکرد قمیها گفتند بهیچ عنوانی نمی‌توانی بآن دست پیدا کنی و اگر میخواهی هزار دینار بگیر وبرگرد دعبل‌گفت درصورتی مراد شما را برمی‌آورم که قطعه از آن جامه را با هزار دینار پول بمن بدهید آنها هم برای جلب رضایت وی قطعه ازآن جامه را به ضمیمه وجه مزبور بوی دادند .

یاسرخادم وریان‌بن صلت گویند پس از آنکه حضرت رضاع بولایتعهدی مأمون مستقر شد روز عیدی پیش‌آمدکرد مأمون‌کسی را مأمور داشت تا حضرت برای نمازعید بخارج شهرتشریف ببرد حضرت بفرستاده اظهار داشت تا بمأمون بگوید درآغازیکه ولایتعهدی ترا پذیرفتم قرار براین بود بهیچیك از

بالنّاس والخطبة لهم ، فبعث إليه الرضا عليه السلام : قد علمت ماكان بيني وبينك من الشّروط في دخول الأمر فاعفني من الصّلوة بالنّاس ، فقال له المأمون : إنّما اُريد بذلك أن تطمئنّ قلوب النّاس ويعرفوا فضلك ، ولم تزل الرّسل يتردّد بينهما في ذلك ، فلمّا ألحّ عليه المأمون أرسل إليه إن أعفيتني فهو أحبّ إليّ ، وإن لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وأميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب فقال له المأمون : اخرج كيف شئت ، و أمر القوّاد والحجّاب و النّاس أن يبكّروا إلى باب الرضا عليه السلام .

قال : فقعد النّاس لأبي الحسن عليه السلام في الطّرقات و السّطوح ، و اجتمع النّساء و الصّبيان ينتظرون خروجه ، و صار جميع القوّاد والجند إلى بابه فوقفوا على دوابّهم حتّى طلعت الشّمس ، فاغتسل أبوالحسن عليه السلام و لبس ثيابه و تعمّم بعمامة بيضاء من قطن ألقى طرفاً منها على صدره ، و طرفاً بين كتفه ، ومسّ شيئاً من الطّيب ، وأخذ بيده عكّازة و قال لمواليه : افعلوا مثل مافعلت ، فخرجوا بين يديه و هو حاف قد شمّر سراويله إلى نصف السّاق ، وعليه ثياب مشمّرة ، فمشى قليلاً ورفع رأسه إلى السّماء وكبّر ، وكبّر مواليه معه ، ثمّ مشى حتّى وقف على الباب ،

امور خلافت نپردازم اینك مرا از نماز خواندن با مردم معاف بدار ، مأمون پاسخ فرستاد غرض من آن است‌که مردم مطمئن گردند وبفضل ومقام تو اعتراف نمایند وچندین مرتبه مأمور برای انجام امر نماز رفت وآمدکرد و چون مأمون اظهار داشت حتماً این عمل صورت بگیرد حضرت فرستاد هرگاه مرا از نماز جماعت معاف بداری برای من بهتر است واگر چاره منحصر بانعقاد جماعت است برمن لازمست همچنانکه رسولخدا ص واميرالمؤمنين علي ع برای نماز خارج میشدند عزیمت نمایم .

مأمون اظهارداشت همانطورکه میخواهید واراده‌اتان تعلق گرفته نمازجماعت را منعقد فرمائید آنگاه به سپهسالاران ودربانان و سایر مردم دستور داد بامداد همه درب خانه آنحضرت گرد آیند ، حسب‌الامر زن وبچه دررامها وکوچه‌ها منتظر تشریف فرمائی حضرت رضا ع بودند وتمام سرگردان و دربانان ولشگریان بطرف خانه‌آنجناب متوجه شده وسوار براسبان منتظرقدوم‌آنحضرت بودند، هنگامی که خورشید طلوع کرد حضرت غسل کرده جامه‌های خودرا پوشیده وعمامه سفیدی از پنبه‌که یکطرف‌آن برروی سینه مبارکش‌افتاده وطرف دیگرش برشانه‌اش قرارگرفته بسر گذارده وبوی خوش استعمال‌کرده وعصای مخصوصی بدست‌گرفته وبغلامان خودفرمود بهمین هیئت خودرا درآورند وبآنهادستورداد پیشاپیش حضرتش حرکت نمایند وخود آنجناب با پای برهنه وشروال را تا نصف ساق بالا زده ودامن را برکمر استوار نموده عزیمت خروج از منزل فرمود وچون اندکی راه رفت سر بطرف آسمان بالا کرد و تکبیر گفت غلامانش تبعیت‌کرده تکبیر گفتند وهمچنان بهیئت مذکور حرکت فرمود تا کنار درب منزل رسید بمجردیکه سرگردان ولشگریان حضرتش را باین هیئت دیدندازاسبها فرودآمدند وهرکه کاردی همراه خود داشت بلادرنك بندهای کفشش را بریده با پای برهنه دررکاب همایونش حرکت میکرد حضرت کنار

فلمّا رآه القوّاد والجند على تلك الصّورة ، سقطوا كلّهم عن الدّواب إلى الأرض ، وكان أحسنهم حالاً من كان معه سكّين قطع بها شرابة جاجيلته ، ونزعها وتحفّى ، وكبّر الرضا عليه السلام على الباب ، وكبّر النّاس معه فخيّل إلينا أنّ السّماء والحيطان تجاوبه ، وتزعزعت مرو بالبكاء والضجيج ، لمارأوا أباالحسن عليه السلام وسمعوا تكبيره .

و بلغ المأمون ذلك ، فقال له الفضل بن سهل ذوالرياستين : يا أميرالمؤمنين إن بلغ الرضا المصلّى على هذا السبيل افتتن به النّاس ، وخفنا كلّنا على دمائنا ، فأنفذ إليه أن يرجع ، فبعث إليه أن يرجع، فبعث إليه المأمون : قدكلّفناك شططاً وأتعبناك ، ولسنا نحبّ أن تلحقك مشقّة ، فارجع وليصلّ بالنّاس من كان يصلّي بهم على رسمه فدعا أبوالحسن عليه السلام بخفّه فلبسه وركب ورجع واختلف أمرالناس في ذلك اليوم .

أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن إبراهيم ، عن ياسر قال : لمّا عزم المأمون على الخروج من خراسان إلى بغداد ، خرج معه الفضل بن سهل ذوالرياستين ، و خرجنا مع أبي‌الحسن الرضا عليه السلام ، فورد على الفضل بن سهل كتاب من أخيه الحسن بن سهل ونحن في بعض‌المنازل : إنّي‌نظرت في‌تحويل السّنة فوجدت فيه أنّك تذوق في‌شهر كذا وكذا يوم‌الأربعاء

در ايستاد و تكبير گفت و همه مردم شروع كردند به تكبير گفتن وچنان صداى تكبير بلند ميشدكـه گويا آسمان وزمين ودروديوار تكبير مى گويند و شهر مرو ازديدن حضرت رضا وهيئت بيسابقه آنجناب يـك پارچه ناله وغوغا شد .

خبر بمأمون رسيد ، فضل ذوالرياستين باو گفت هـر گاه على‌بن موسى با اين هيئت بـه مصلى برسد مردم چنان مفتون او شوندكه سر از پا نشناسند وما برخود بيمناكيم وتأمين جانى نخواهيم داشت مناسب آنست آنحضرت را منصرف سازى .

مأمون رأى اورا پسنديد واز سرانجام خود ترسيد مأمورى را فرستاد واظهار داشت ما شما را به رنج افكنديم و تكليف شاقى بشما نموديم و حاضر نيستيم بيش ازايـن بزحمت بيفتيد مناسب است برگرديد ومطابق با مرسوم هركسى باشد نماز خواهد خواند.

حضرت ابوالحسن‌ع فهميد مأمون بيچاره شده وحضرت اوهم مانند ساير دنياداران وحقه‌بازان اهل ريا وخودنمائى نبود ونظر پاكش‌خدا ورضاى اوبودكفش خودرا طلبيده پوشيد وسوار شدمراجعت كرد . آنروز براثر اين‌پيش‌آمد ناگوارنظم‌بيسابقه‌ايكه كمتر ديدهٔ مسلمانان مشاهده‌كرده بود گسيخته شد ومردم چنانكه بايد موفق بنماز عيد نشدند .

ياسر گويد هنگاميكه مأمون از خراسان عزيمت بغداد نمود وفضل ذوالرياستين با وى همراه بود ماهمه درركاب حضرت‌ابوالحسن‌ع بوديم دريكى‌ازمنازل نامه‌ازبرادرش حسن رسيدكه‌من درطالع سال چنان ديدم در فلان ماه روز چهارشنبه بضـرب شمشير و گرمى‌آتش از پـا درخواهى آمد و مناسب چنان

حرّ الحديد وحرّ النّار ، وأرى أن تدخل أنت وأمير المؤمنين والرضا الحمّام في هذا اليوم وتحتجم فيه وتصبّ على بدنك الدّم ليزول عنك نحسه ، فكتب ذوالرياستين إلى المأمون بذلك فسئله أن يسئل أباالحسن عليه السلام ذلك ، فكتب المأمون إلى أبي الحسن عليه السلام يسئله فيه ، فأجابه أبوالحسن عليه السلام لست بداخل الحمّام غداً ، فأعاد عليه الرقعة مرّتين فكتب إليه أبوالحسن عليه السلام لست بداخل الحمّام غداً فانّي رأيت رسول الله صلى الله عليه وآله في هذه الليلة ، فقال لي : يا عليّ لا تدخل الحمّام غداً فلا أرى لك يا أمير المؤمنين ولا للفضل أن تدخلا الحمّام غداً ، فكتب إليه المأمون : صدقت ياأباالحسن وصدق رسول الله صلى الله عليه وآله لست بداخل الحمّام غداً والفضل أعلم .

قال فقال ياسر : فلمّا أمسينا وغابت الشّمس ، قال لنا الرضا عليه السلام : قولوا نعوذ بالله من شرّ ماينزل في هذه اللّيلة ، فلم نزل نقول ذلك ، فلمّا صلّى الرضا عليه السلام الصّبح قال لي : اصعد السّطح فاستمع هل تجد شيئاً ؟ فلمّا صعدت سمعت الضّجّة ، وكثرت وزادت فلم نشعر بشيء ، فاذا نحن والمأمون قد دخل من الباب الّذي كان من داره إلى دار أبي الحسن عليه السلام وهو يقول : يا سيّدي يا أباالحسن آجرك الله في الفضل ، فانّه دخل الحمّام و دخل عليه قوم بالسّيوف فقتلوه ، و أخذ

می‌بینم درآنروز تو ومأمون وحضرت رضا بحمام بروید ودرآنجا حجامت‌کنی وبرای رفع نحوست خون بربدن خود بریزی .

ذوالریاستین پس از مطالعه نامه برادر کاغذی بـه مأمون نوشت واز وی درخـواست‌کرد تا از حضرت رضا ع تمنا کند آنروزرا باتفاق بحمام بروند.

مأمون هم برای آنکه خاطر همه‌کاره‌اش را برآورده باشد خواستهٔ فضل را بوسیله نامه بعرض همایون تقدیم کرد . حضرت رضا ع پاسخ داد من فردا بحمام نخواهم رفت . دوباره مأمون نامه مشتمل برخواسته نامبرده تقدیم نمود حضرت فرمـود چنانچه گفتم فردا بحـمام نمیروم زیرا من دیشب گذشته رسولخدا ص را درخواب دیدم فرمود فردا بحمام مرو و من هم صلاح تو و فضل را نمی بینم که فردا بحمام بروید .

مأمون عریضه تقدیم داشته‌که شما و رسولخدا ص راست میگوئید من فردا چنانچه رأی مبارك تعلق گرفته بحمام نمیروم وفضل بهتر بحال خودش واقف است میخواهد بحمام برود میخواهد نرود .

یاسر گوید هنگام غروب آفتاب حضرت رضا ع بما دستور داد بگوئید « نعوذ بالله من شر ماینزل فی هذه اللیلة » بخدا از پیش آمد امشب پناهنده میشویم ومابپوسته همین جمله را تکرار میکردیم .

حضرت نمازصبح را خوانده بمن فرمود بالای پشت بام بروگوش بده سروصدا وغوغائی استماع میکنی‌یاخیر وما هم‌که ازجریان اطلاعی نداریم حسب‌الامرروی پشت بام رفتیم صیحه وغوغا وفریاد زیادی بگوش من رسید دراین وقت مأمون ازدریکه متصل بخانه حضرت رضا ع بود وارد شده میگفت ای آقای من‌خدابشما درپیش‌آمدناگوار فضل، پاداش‌مرحمت فرماید زیرافضل‌وارد حمام شدبلافاصله عده‌ ای باشمشیرها

ممّن دخل عليه ثلاثة نفر أحدهم ابن خالة الفضل ابن‌ذي‌القلمين ، قال : و اجتمع الجند والقوّاد ومن كان من رجال الفضل على باب المأمون ، فقالوا هو اغتاله و شنّعوا علـيه وطلبوا بدمه ، و جاؤا بالنّيران ليحرقوا الباب ، فقال المأمون لابي‌الحسن عليه السلام : يا سيّدي ترى أن تخرج اليهم وترفق حتّى يتفرّقوا ، قال : نعم وركب أبوالحسن عليه السلام و قال لي : يا ياسر اركب ، فركبت فلمّا خرجنا من باب الدّار نظر الى النّاس وقدازدحموا عليه فقال لهم بيده تفرّقوا ، قال ياسر: فأقبل النّاس والله يقع بعضهم على بعض وما أشار الى أحد الاّ ركض ومضى لوجهه .

أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن معلّى بن محمّد ، عن مسافر قال : لمّا أراد هارون بن المسيّب أن يواقع محمّد بن جعفر قال لي أبوالحسن الرضا عليه السلام : اذهب اليه وقل له : لا تخرج غداً فانّك ان خرجت غداً هزمت ، وقتل أصحابك ، فان قال لك : من أين علمت هذا ؟ فقل : رأيت في النّوم ، قال: فأتيته فقلت له : لاتخرج غداً فانّك ان خرجت غداً

ريخته او را از پای درآوردند واز آنها كـه مرتكب چنين امر ناگواری بودند سه نفرشان‌كه يكی پسر خالهٔ فضل ذی القلمين بوده دستگير شدند .

پس از واقعهٔ قتل وی سرلشگريان وكارگذاران و نظاميان وكاركنان فضل، درب خانه مأمـون هجوم‌آورده ومتفق بودند، مأمون اسباب قتل نامبرده را فراهم‌كرده واورا بدين حيله از پای درآورده وبالاخره بمأمون ناسزا ميگفته واز وی خون خواهی ميكردند وآتش آورده تا خانهٔ اورا بسوزانند .
مأمون‌كه خودرا مانند هميشه بيچاره ديده وبهيچ وسيلهٔ نميتوانست آتش‌آشوب‌آنها راخواموش سازد بحضرت رضا ع عرضه داشته ممكن است تشريف برده وبا ملايمت ، آشوبگران را از كنار خانهٔ من دور فرمائيد ، فرمود آری آنگاه بر مركب سوار شده وبه ياسر هـم امركرد تا در ركاب حضرتش حضور داشته باشد .

چون از خانه خارج شديم وحضرت برابر جمعيت رسيده در ميان ازدحام وغوغای آشوبگران قرارگرفته با اشارهٔ نامبردگان را امر به تفرقه‌كرد، بخدا سوگند ازاين اشاره چنان مـردم سربه عقب گذاردندكه برروی يكديگر می‌افتادند وحضرت مراجعت فرمود .

مسافرگويد ساليكه هرون‌بن مسيب ميخواست با محمدبن جعفر پيكار نمايد حضرت رضا ع بمن فرمود با هرون ملاقات‌كن وباو بگوفردا عزيمت پيكار منما زيرا هرگاه فردا آمادهٔ كارزار شوی هزيمت كرده وسربازان توكشته می‌شوند اگـر از تو بپرسد ازكجا پيش‌بينی نمودهٔ بگو درخواب ديدم هرگاه فردا بكارزار روی شكست خواهی خورد.

مسافرگويد حسب‌الامر با نامبرده ملاقات كرده و فـرمايش حضرت را باطلاع او رسانيده و گفتم هرگاه فردا بجنك بروی هزيمت خواهی‌كرد و يادان توكشته ميشوند پرسيد ازكجا فهميدهٔ گفتم

هزمت و قتل أصحابك ؟ فقال لي : من أين علمت هذا ؟ قلت : رأيت في النّوم ، فقال : نام العبد ولم يغسل استه ! ثمّ خرج فانهزم وقتل أصحابه .

(باب ٢٢)

ذكر وفاة الرضا علي بن موسى عليهماالسلام وسببها وطرف من الاخبار في ذلك

وكان الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام يكثر وعظ المأمون اذا خلابه ، ويخوّفه بالله ، و يقبّح مايرتكبه من خلافه ، فكان المأمون يظهر قبول ذلك منه ويبطن كراهته و استثقاله ، و دخل الرضا عليه السلام يوماً عليه فرآه يتوضّأ للصلاة والغلام يصبّ على يده الماء ، فقال عليه السلام : لا تشرك يا أميرالمؤمنين بعبادة ربّك أحداً، فصرف المأمون الغلام وتولّى تمام وضوئه بنفسه ، وزاد ذلك في غيظه و وجده ، وكان الرضا عليه السلام يزري على الحسن والفضل ابني سهل عند المأمون اذا ذكرهما ، و يصف له مساويهما وينهاه عن الاصغاء الى قولهما ، و عرفا ذلك منه فجعلا يحطّبان عليه عند

خواب ديدم ، بيچاره ناراحت شده به پيشنهاد من توجهى نكرده گفت بنده خوابيده و ماتحتش را نشسته چنين خوابى ديده است بارى فردا به پيكار محمد رفت وشكست خورد ولشكريانش كشته شدند.

(باب ٢٢)

علت رحلت حضرت رضا ع و أخبار واردة در آن

آئين حضرت رضا ع آن بود هرگاه با مأمون خلوت ميكرد اورا پند ميداد واز خدا ميترسانيد وكارهاى برخلافى را كه مرتكب مى‌شد تقبيح ميكرد و سرانجام آنها را به نامبرده‌گوشزد ميفرمود .

مأمون ظاهراً ازسخنان حضرت احترام ميگذارد وتصديق ميكرد ليكن درباطن بسيار ناراحت بود وگفتار حضرت او بروى‌گران ميآمد.

روزى حضرت رضا ع برمأمون وارد شد ديد مشغول وضوگرفتن است و غلام آب بردست او ميريزد حضرت رضا ع از عمل برخلاف شرع او متأثر شده فرمود «در عبادت خدا انبازى اختيار مكن» مأمون ناچار ظرف آب را از غلام‌گرفته وخود وضو را تمام‌كرد واين سخن امام «كه حق تلخ است» بر كينه وعداوت درونى اوافزود وناداحت‌ترشد.

حضرت رضاع بديدهٔ امامت ، از باطن حسن وفضل فرزندان سهل بخوبى باخبر بود وميدانست سرشت آنها با نطفهٔ شيطنت عجين شده بدينمناسبت هرگاه مأمون ازآنها نام ميبرد حضرت رضا ع از نام بردگان نكوهش ميكرد وكارهاى زشت آنها را براى مأمون بيان ميكرد واضافه ميفرمود بسخنشان‌گوش ندهد .

برادران سهل ازرويه حضرت باخبر شدند آنها هم متقابلا ازحضرت رضا ع نزد مأمون سعايت

المأمون ، ويذكران له عنه مايبعده منه ويخوّفانه من حمل النّاس عليه ، فلم يزالا كذلك حتّى قلبا رأيه فيه ، وعمل على قتله ، فاتّفق أنّه أكل هو والمأمون يوماً طعاماً فاعتلّ منه الرضا عليه السلام و أظهر المأمون تمارضاً .

فذكر محمّد بن عليّ بن حمزة عن منصور بن بشير ، عن أخيه عبدالله بن بشير قال : أمرني المأمون أن اطوّل أظفاري على العادة ، فلا اظهر لاحد ذلك، ففعلت ثمّ استدعاني فأخرج اليَّ شيئاً شبه التّمر الهنديّ وقال لي : اعجن هذا بيديك جميعاً ، ففعلت ثمّ قام وتركني فدخل على الرضا عليه السلام فقال له : ماخبرك ؟ قال أرجو أن أكون صالحاً ، قال له المأمون : أنا اليوم بحمد الله أيضاً صالح ، فهل جاءك أحد من المترفّقين في هذا اليوم ؟ قال : لا ، فغضب المأمون وصاح على غلمانه ثمّ قال : خذ ماء الرّمان السّاعة فانّه ممّا لايستغنى عنه ، ثمّ دعاني فقال : ائتنا برمّان فأتيته به ، فقال لي: اعصره بيديك ففعلت ، وسقاه المأمون الرضا عليه السلام بيده ، فكان ذلك

می کردند وسخنانی می گفتند که جناب اورا از نظر مأمون طرد کنند واسباب ناراحتی اورا فراهم سازند وبالاخره متعرض میشدند که هرگاه اورا پیش ازاین برخود چیره سازی ممکن است بهمین زودی مردم را علیه تو بشوراند و ترا هلاك سازند و بالاخره آنقدر از اینگونه سعایتها وسخن چینیها نمودند تا توانستند مأمون را نسبت به آنحضرت بدبین بسازند واورا بکشتن امام هشتم ع وادار نمایند.

باری سخنان تلخ ومسموم کنندهٔ نامبردگان کار خودرا کرد تا روزی حضرت رضا ومأمون سر سفرهٔ نشسته بغذا خوردن مشغول بودند حضرت از غذای مسمومیکه تناول فرمود رنجور شد و مأمون هم برای سیاست وقت خودرا به بیماری زد (١) .

عبدالله بن بشیر گفته مأمون بمن دستورداد برخلاف عادت ناخنهای خودرا بلندکنم وکسی راهم از چنین عملی باخبر نسازم منهم چنانکه گفته بود ناخنهایم را بلندکردم روزی مرا خوانده و چیزی مانند تمر هندی بمن داده گفت این را بدست خود خمیر کن منهم طبق دستور آنرا کاملا خمیر کردم پس از این مأمون از پیش من حرکت کرد حضور حضرت رضا ع رفته احوال پرسید و سئوال کرد حال شما چگونه است ؟ فرمود آرزومندم حالم خوب ونقاهتی صورت نگرفته باشد مأمون گفت منهم بحمدالله امروز حالم خوبست. پرسید آیا امروز خدمتگاران حضور اقدس رسیده‌اند ؟ فرمود خیر، مأمون خشمناك شده غلامانرا بحضور طلبیده گفت اکنون بایدآب انار حاضر کنید زیرا ما چارهٔ از آشامیدن آن نداریم. آن گاه عبدالله گفت مأمون بمن دستور داد اناری حاضر نمایم چون آورده گفت آنرا بدودست خود بفشارم

(١) ازاین بیان استفاده می‌شود سبب رحلت حضرت رضا ع فضل وحسن بوده‌اند وحال آنکه در روایت پیش ازاین معلوم شدکه فضل در سفرخراسان درحمام کشته شد وحضرت رضا ع ازقتل اواخبارکرد بنابراین بایدگفت اینگونه سعایت بوسیلهٔ حسن شده و یا پیوسته حسن و فضل سعایت می کردند چنانچه در نماز عید معلوم شد وسرانجام سعایتشان پس از مرگ فضل بشهادت حضرت رضا ع منجرشد والله اعلم.

سبب وفاته ، ولم‌يلبث الاّ يومين حتّى مات عليه السلام .

وذكر عن أبي‌الصّلت الهروي أنّه قال : دخلت على الرضا عليه السلام وقد خرج المأمون من عنده فقال لي : يا أباالصّلت قدفعلوها ، وجعل يوحّد الله و يمجّده .

و روي عن محمّد بن الجهم أنّه قال :كان الرضا عليه السلام يعجبه العنب ، فأخذ له منه شيء فجعل فيمواضع أقماعه الابر أيّاماً، ثمّ نزعت منه وجيء به اليه، فأكل منه وهو فيعلّته الّتي ذكرناها فقتله ، وذكر أنّ ذلك من ألطف السّموم .

ولمّا توفّي الرضا عليه السلام كتم المأمونموته يوماً وليلة ، ثمّ أنفذ الى محمّدبن جعفرالصّادق عليه السلام وجماعة من آل أبي طالب الّذين كانوا عنده ، فلمّا حضروه نعاه اليهم و بكى ، و أظهر حزناً شديداً و توجّعاً و أراهم ايّاه صحيح الجسد ، قال : يعزّ عليّ يا أخي أن أراك في هذه الحال ، قد كنت أؤمّل أن أقدم قبلك ، فأبىالله الاّ ماأراد ، ثمّ أمر بغسله وتكفينه و تحنيطه و خرج مع جنازته يحملها حتّى انتهى الى الموضع الّذي هو مدفون فيه الآن ، فدفنه والموضع دار حميد بن قحطبة في قرية يقال لها سناباد على دعوة من نوقان بأرض طوس ، و فيها قبر هارون

چون آب انادرا گرفتم مأمون آنرا بحضرت رضا ع داده‌آشامید وهمان فشردهٔ انار اسباب رحلت‌آنجناب را فراهم ساخت ودو روز پس از آن رحلت فرمود.

ابوالصلت هروی‌گفته پس ازآنکه مأمون از حضور حضرت رضا ع خارج شد، شرفیاب‌گردیدم فرمودکار خودرا کردند وحمد و سپاس خدا را بجا آورد.

محمدبن جهم‌گفته حضرت رضا ع انگوررا بسیار دوست میداشت‌آنها که آهنگ قتل‌آنجناب را داشتند مقداری انگوررا برای‌آنحضرت تهیه‌کرده وچند روز سوزنهای زهرآلودراکه با لطیفترین زهرها آلوده شده بود درآنها فرو برده آنگاه‌آنها را حضور اقدس رضوی آورده حضرت رضا ع پس از تناول انگور زهرآلود رنجور شده وبدینوسیله رحلت فرمود.

چون حضرت رضا ع رحلت‌کرد مأمون یك شبانه روز درگذشت آنحضرت را پنهان داشت پس از آن محمدبن جعفر الصادق ع وعدهٔ از سادات را که دردربار او کارگذار بودند طلبیده وآنها را از رحلت حضرت رضا ع باخبر ساخته وخود هم ابراز تأثر واندوهناکی نموده وبدن آنحضرت را به آنها نمایانده‌که به‌بینند آزاری به‌آنجناب نرسیده وبمرك خود رحلت نموده آنگاه بازهم بـرای سیاست وقت و پوشاندن عمل نامردانه خـود اظهار داشت ای برادر برمن‌گران تمام می‌شودکـه ترا باینحال مشاهده کنم من‌آرزومند بودم پیش از تو از دنیا رحلت‌کنم لیکن خدا آنچه را اراده‌کرده بود بانجام‌آوردآنگاه دستورداد‌آنحضرت را غسل داده وکفن‌کرده وحنوط نمودند وخود جنازهٔ آنجناب را تا محلیکه هم‌اکنون مرقد مطهرآنحضرت است بدوش‌گرفته وهمانجا مدفون ساخت .

مرقدآنحضرت قبلا خانهٔ حمیدبن قحطبه بوده‌که دردیه موسوم به سنا باد نزدیك دیه نوقان در

الرشيد ، وقبر أبي الحسن عليه السلام بين يديه في قبلته .

و مضى الرضا عليّ بن موسى عليهما السلام ولم يترك ولداً نعلمه الاّ ابنه الامام بعده أباجعفر محمّد ابن علي عليهما السّلام ، و كانت سنّه يوم وفاة أبيه سبع سنين و أشهراً .

(باب ٢٢)

ذكر الامام بعد أبي الحسن علي بن موسى الرضا عليهما السلام ، و تاريخ مولده ودلائل امامته ، ومدة خلافته ، ومبلغ سنه، وذكر وفاته وسببها، وموضع قبره و عدد اولاده ، ومختصر من أخباره

و كان الامام بعد الرضا عليّ بن موسى ابنه محمّد بن علي الرضا عليهما السلام بالنصّ عليه و الاشارة من أبيه اليه ، وتكامل الفضل فيه .

سرزمين طوس (١) واقع شده بود وهمانجا پيش از اين هرون‌الرشيد را دفن‌كرده بودند و چون حضرت رضا ع به ستم مأمون رحلت‌كرد مرقد آنحضرت را در برابر گــود هرون قرارداده وآن جهنم ظـلم و عداوت پشت سرآنحضرت واقع شد.

حضرت رضا ع هنگاميكه دار فانى را وداع‌گفت بجز از فرزند بزرگوارش حضرت ابـوجعفر محمدبن علي‌كه مقام امامت بوجود اقدسش مباهات مى‌كرد فرزند ديگرى نداشت و تاريخ هم بغير ازاو فرزند ديگرى براى آنجناب نشان نداده وآنحضرت درزمان رحيل پدر ارجمندش هفت سال واندى عمر داشت صلوات‌الله عليهم اجمعين .

(باب ٢٣)

ذكر امام پس از حضرت ابوالحسن ع وتاريخ تولد ودلائل امامــت و مدت خلافت وعمر وسبب وفات ومرقد مطهر وعدد فرزندان وبخشى از فضائل واخبار او .

امام پس ازحضرت ابوالحسن ع فرزندش محمدبن علي ع است‌كه پدر بزرگوارش به امامت او

---

(١) ايخاك طوس‌چشم مرا توتيا توئى — مائيم دردمند و سراسر دوا توئى
دارى دم مسيح تو ايخاك مشك بو — يا نكهت بهشت كه دارالشفا توئى
ايخاك طوس چون تو مقام رضا شدى — برتر هزار مرتبه ز عرش علا توئى
ايخاك طوس درد و الم را توئى علاج — بر دردها شفا و به غمها دوا توئى
اى ارض‌طوس‌خاك توگوگرداحمراست — قلب وجود ما همه را كيميا توئى
ايخاك طوس‌رتبه‌ات اين‌بس‌كه‌ازشرف — مهد امان و مدفن شاه رضا توئــى
شاهنشهى كه خيل ملايك بدرگهش — دائم برند سجده كه مسجود ما توئى
شاها زبان خامه بمدح تو قاصر است — ليك اينقدر بس‌است‌كه دست خدا توئى

وكان مولده عليه السلام في شهر رمضان سنة خمس و تسعين ومائة بالمدينه وقبض ببغداد في ذي القعدة سنة عشرين ومائتين وله يومئذ خمس وعشرون سنة .

فكانت مدّة خلافته لابيه وامامته من بعده سبع عشرة سنة واُمّه اُمّ ولد يقال لها سبيكة و كانت نوبيّة .

(باب ٢٤)

ذكر طرف من النص على أبي‌جعفر محمد بن علي بالامامة والاشارة بها من أبيه اليه

فممّن روى النصّ عن أبي الحسن الرضا عليه السلام على ابنه أبي‌جعفر عليهما‌السلام بالامامة : عليّ بن جعفر بن محمّد الصّادق عليه السلام ، وصفوان بن يحيى ، ومعمر بن خلاّد ، والحسين بن بشّار و ابن أبي نصر البزنطيّ ، و ابن قياما الواسطيّ ، والحسن بن الجهم ، و أبويحيى الصنعانيّ ، و الخيرانيّ ، ويحيى بن حبيب الزيّات في جماعة كثيرة يطول بذكرهم الكتاب .

١ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن ابراهيم بن هاشم عن أبيه وعليّ بن محمّد القاساني جميعاً، عن زكريّا بن يحيى بن النعمان البصريّ ، قال : سمعت عليّ بن جعفر بن محمّد يحدّث الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين ، فقال في حديثه : لقد نصر الله أباالحسن الرضا عليه السلام لمّا بغى عليه اخوته وعمومته ، وذكر حديثاً طويلاً حتّى انتهى الى قوله :

تصريح کرده و اورا از ایـن نظر مشار بینان قرارداده واز جنبه فضل وبزرگواری در میان افراد نظیری نداشته حضرت جواد درماه رمضان سال صدونودوپنج در مدینه متولد شده ودر مـاه ذیقعده سال دویست و بیست درسن بیست و پنجسالگی دربغداد وفات یافت وهفده سال پس ازرحلت پدر بزرگوارش امامت کرد و مادر اواُم‌ولدی بود بنام سبیکه ازمردم نوبهٔ افریقا .

(باب ۲۴)

بخشی از اخباریکه دلیل برامـامت اوست مخصوصاً آنها کـه مشتمل بر تصریح و اشاره پدر بزرگوارش بوده .

ازکسانی‌که تصریح به امامت آنحضرت را از پدر بزرگوارش روایت‌کرده‌اند علی‌بن جعفر، صفوان‌بن یحیی، معمر بن خلاد، حسین‌بن بشار ، ابن ابی‌نصر بزنطی، ابن قیاما واسطی ، حسن‌بن جهم ابو یحیی صنعانی، خیرانی، یحیی‌بن حبیب زیات وعدهٔ بسیاری دیگرکه نامشان بطول می‌انجامد .

یحیی‌بن نعمان بصری‌گفته علی‌بن جعفر برای حسن‌بن حسین صحبت می‌کرد ودر ضمن سخنانش اظهار داشت هنگامیکه برادران وعموها علیه حضرت ابوالحسن قیام‌کردند خدایمتعال آنحضرت را یاری

فقمت و قبضت على يد أبي‌جعفر محمّد بن عليّ الرضا ، وقلت له : أشهد أنّك امامي عندالله عزّوجلّ فبكى الرّضا عليه السلام ثمّ قال : يا عمّ ألم تسمع أبي وهو يقول : قال رسول‌الله صلى الله عليه وآله : بأبي‌ابن‌خيرة الاماء‌النوبيّة الطيّبة ، يكون من ولده الطّريد الشّريد ، الموتور بأبيه وجدّه ، صاحب الغيبة، فيقال : مات أو هلك ، أو أيّ واد سلك ؟ فقلت : صدقت جعلت فداك .

٢- أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى، عن أحمد بن محمّد ، عن صفوان بن يحيى قال: قلت للرضا عليه السلام : قد كنّا نسئلك قبل أن يهب‌الله لك أباجعفر فكنت تقول : يهب‌الله لي غلاماً، فقد وهبه‌الله لك وأقرّ عيوننا به ، فلا أرانا‌الله يومك، فان كان كون فالى من ؟ فأشار بيده الى أبي‌جعفر وهو قائم بين يديه ، فقلت له : جعلت فداك هذا ابن ثلاث سنين ؟ قال : ومايضرّه من ذلك ؟ قدقام عيسى بالحجّة و هو ابن أقلّ من ثلاث سنين ؟

٣ - أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن محمّد بن عيسى ، عن معمر بن خلاّد قال : سمعت الرضا عليه السلام و ذكر شيئاً فقال : ماحاجتكم الى ذلك ؟ هذا أبوجعفر قد أجلسته مجلسي ، وصيّرته مكاني ، و قال : انّا أهل‌بيت يتوارث أصاغرنا

کرد و بالاخره سخنان بسیاری گفت تا گفتارش بدینجا منتهی شد که من از جا برخاستم و دست حضرت ابوجعفر محمدبن علی ع راگرفته وگفتم شهادت میدهم‌که تو پیشوای منی سپس حضرت رضا ع گریست و فرمود ای عمو مگر از پدرم نشنیدی‌که میفرمود رسولخدا ص فرموده پدرم فدای بهترین و پاکیزه‌ترین‌کنیزان نوبیه بادکه از پشت او فرزندی بوجود می‌آیدکه از ستم مردم زمان رانده شده و از منزل و مأوای خود دور مانده و در پشت پردهٔ غیبت بسر برده و آنقدر بدینحال باشد تا مردم بگویند او مرده یا هلاك شده یا درکدام بیابان بسر میبرد عرضکردم آری فدای شما (اللهم ارنی الطلعة الرشیده والغرة الحمید و اجعلنا من انصاره واعوانه) .

صفوان‌بن یحی گفت بحضرت رضا ع عرضکردم پیش ازآنکه خدایمتعال نعمت وجود حضرت ابوجعفررا بشما ارزانی فرماید ما درخصوص فرزند با شما سخن می‌گفتیم وشما میفرمودید خدایمنان به همین زودی پسری بمن عطا خواهد فرمود تا اکنون که خدا این وجود مبارك را بشما عنایت فرمود ودیدگان ما را بنور جمالش منور فرمود اینك‌که امیدواریم آنروزرا نه‌بینیم هرگاه پیش‌آمدی برای شما رخ داد ودل ما را داغدار نمود پیشوای پس‌ازشماکیست و بچه‌کسی ما باید توجه‌کنیم ؟ حضرت ابوالحسن بفرزند ارجمندش ابوجعفر که در برابر ذات همایون او ایستاده بود اشاره‌کرد عرضکردم فدای شما این بزرگوار که فرزندی سه ساله بیش نیست فرمود خورد سالی زیان بامامت او ندارد زیرا عیسی هنگامیکه برمسند پیشوائی‌نامزد شدکمتراز سه سال داشت .

معمربن خلادگفت ازحضرت رضاع مطالبی شنیدم وفرمود چه احتیاجی بآنچه‌گفتم دارید اینك فرزندم ابوجعفر را بجانشینی خود برقرار ساختم وما خانوادهٔ هستیم‌که کوچکانمان از بزرگانمان ارث

عن أكابرنا القذّة بالقذّة .

۴ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابنا ، عن أحمد ابن محمّد ، عن جعفر بن يحيى ، عن مالك بن أشيم ، عن الحسين بن بشّار قال : كتب ابن قياما الواسطيّ الى أبي‌الحسن الرضا عليه السلام كتاباً يقول فيه : كيف تكون اماماً وليس لك ولد ؟ فأجابه أبوالحسن عليه السلام : و ما علمك أنّه لا يكون لي ولد ؟ والله لاتمضي الايّام و اللّيالي حتّى يرزقني الله ولداً ذكراً يفرّق بين الحقّ والباطل .

۵ ـ حدّثني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن بعض أصحابه ، عن محمّد بن عليّ ، عن معاوية بن حكيم ، عن ابن أبي‌نصر البزنطيّ قال : قال لي ابن‌النجاشيّ : من‌الامام بعد صاحبك فاُحبّ أن تسئله حتّى أعلم ؟ فدخلت على الرضا عليه السلام فأخبرته ، قال : فقال لي : الامام ابني ثمّ قال : هل يجترىء أحدأن يقول ابني ، وليس له ولد ؟ ولم يكن ولد أبوجعفر عليه السلام ، فلم تمض الايّام حتّى ولد .

۶ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمّد ابن عليّ ، عن ابن قياما الواسطيّ وكان واقفياً قال : دخلت على عليّ بن موسى عليهما السلام فقلت له : أيكون امامان ؟ قال : لا الاّ أن يكون أحدهما صامتاً ، فقلت‌له : هو ذا أنت ليس لك صامت ؟ فقال : بلى والله ليجعلنّ الله منّي مايثبت به الحقّ و أهله ، و يمحق به الباطل و أهله

میریم وما چون تیر همه درردیف یکدیگریم .

ابن قیامای واسطی نامهٔ بحضرت رضا ع نوشت ومعروض داشت شما چگونه امامی هستی با آنکه تو فرزندی نداری ؟

حضرت ابوالحسن ع پاسخ داد از کجا میدانی فرزندی نخواهم داشت سوگند بخدا فاصلهٔ نخواهد شد خدایمتعال فرزند پسری بمن عطا خواهدکردکه حق را از باطل جدا فرماید .

ابن ابی‌نصر بزنطی‌گفته ابن نجاشی بمن‌گفت امام پس از آقای توکیست ؟ ومن دوست میدارم همین پرسش را از او بنمائی تا من هم مطلع شوم من برای اطلاع ازاین معنی حضور اقدسش شرفیاب شده خواستهٔ ابن‌نجاشی را معروض داشتم فرمود پسرم، با آنکه هنوز فرزند بزرگوارش ابوجعفر متولد نشده بود آنگاه خود حضرت اضافه‌کرد آیا بغیر از من دیگری میتواند چنین ادعائی بکند !

باری سالی بیش فاصله نشدکه حضرت ابوجعفر متولدگردید .

محمدبن علی ازابن قیامای واسطی‌که واقفی مسلك بود روایت‌کرده‌گفت حضور حضرت رضا ع شرفیاب شده پرسیدم‌آیا ممکن است در یك عصر دو امام وجود داشته باشد ؟ فرمود نه، مگر درصورتیکه یکی ازآندو صامت باشد واظهار ننماید‌گفتم آری تو همان امامی هستی‌که امام صامتی نداری فرمودآری

ولم يكن في الوقت له ولد ، فولد له أبوجعفر عليه السلام بعد سنة .

٧ـ أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن الحسن بن الجهم قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام جالساً ، فدعا بابنه و هو صغير فأجلسه في حجري ، وقال لي : جرّده وانزع قميصه ، فنزعته فقال لي : انظر بين كتفيه ، قال : فنظرت فاذا في احدى كتفيه شبه الخاتم داخل في اللّحم ، ثمّ قال لي : أترى هذا ؟ مثله في هذا الموضع كان من أبي عليه السلام .

٨ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن مهران ، عن محمد بن علي ، عن أبي‌يحيى الصّنعاني قال : كنت عند أبي‌الحسن عليه السلام فجيء بابنه أبي‌جعفر عليه السلام و هو صغير ، فقال : هذا المولود الّذي لم يولد مولود أعظم على شيعتنا بركةً منه .

٩ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمد ، عن‌الخيراني عن أبيه قال : كنت واقفاً بين يدي أبي الحسن الرضا عليه السلام بخراسان ، فقال قائل : يا سيّدي ان‌كان كونٌ فالى من ؟ قال الى أبي‌جعفر ابني ، فكأنّ القائل استصغر سنّ أبي جعفر ، فقال أبوالحسن عليه السلام : انّ الله سبحانه بعث عيسى بن مريم رسولاً نبيّاً صاحب شريعة مبتدأة في أصغر من السنّ الّذي فيه أبوجعفر عليه السلام .

بخدا سوگند بهمين زودى خدايمنان نعمت فرزندى بمن عطا ميفرمايد كه حق واهل حق را روسپيد مى‌سازد وباطل و يادان اورا سركوب ميفرمايد ، آنزمان‌كه اين‌گفتگو را ميفرمود فرزندى نداشت پس از يكسال خدايمتعال نعمت وجود ابوجعفررا باكرامت فرمود .

حسن‌بن جهم‌گفت حضور حضرت رضا ع شرفياب بودم فرزند خوردسالش را طلبيده در ميان دامانم نشانيد بمن فرمود پيراهنش را از بدنش بيرون بياور چون پيراهن از بدن پاكش بيرون كردم فرمود ميان دو شانه را نگاه‌كن چون نظركردم در يكى از دوشانه‌اش چشمم به خاتم مانندى افتادكه در گوشت قرارگرفته بودفرمودآيا اين خاتم‌را مى‌بينى مانند همين خاتم هم درروى شانهٔ پدرم قرارداشت .

ابو يحى صنعانى‌گفته حضور حضرت ابوالحسن ع شرفياب بودم فرزند خوردسالش ابوجعفر ع را آوردند فرمود اين فرزنديست‌كه بزرگتر و با بركت‌تر از او براى شيعيان ما بدنيا نيامده .

خيرانى از پدرش روايت كرده در خراسان حضور حضرت رضا ع شرفياب بودم كسى پرسيد بزرگوارا هرگاه پيش‌آمد ناگوارى براى شما رخ داد بچه شخصى‌توجه‌كرده واموردخودرا ازاوبخواهيم؟ فرمود بفرزندم ابوجعفر مراجعه كرده خواسته‌هاى خود را از او بطلبيد .

گوينده از پاسخ حضرت رضا ع بشگفت‌آمده وبا نظر خوردسالى بحضرت ابوجعفر توجه‌كرد حضرت رضا ع براى رفع تعجب او فرمود خدايمتعال حضرت عيسى ع را بمقام رسالت ونبوت وشريعت برقرارداشت درحاليكه ازابوجعفر خوردسال‌تر بود.

۱۰- أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد عن محمّد بن الوليد ، عن يحيى بن حبيب الزّيات قال : أخبرني من كان عند أبي‌الحسن عليه السلام جالساً فلمّا نهض القوم قال لهم أبوالحسن الرضا عليه السلام : القوا أباجعفر فسلّموا عليه ، و أحدثوا به عهداً فلمّا نهض القوم التفت اليّ فقال : رحم الله المفضّل انّه كان ليقنع بدون هذا .

(باب ۲۵)

طرف من الاخبار عن مناقب أبي‌جعفر عليه‌السلام و دلايله ومعجزاته

وكان المأمون قد شغف بأبي‌جعفر عليه السلام لمّا رأى من فضله مع صغر سنّه ، وبلوغه في العلم والحكمة والأدب وكمال العقل مالم يساوه فيه أحد من مشايخ أهل الزّمان، فزوّجه ابنته اُمّ الفضل وحملها معه الى المدينة ، وكان متوفّراً على اكرامه وتعظيمه واجلال قدره .

۱- وروى الحسن بن محمّد بن سليمان عن علي بن ابراهيم بن هاشم ، عن أبيه ، عن الرّيان ابن شبيب قال: لمّا أراد المأمون أن يزوّج ابنته اُمّ الفضل أباجعفر محمّد بن عليّ عليهما السلام بلغ ذلك العبّاسيين ، فغلظ عليهم و استكبروه ، وخافوا أن ينتهي الأمر معه الى ما انتهى اليه مع الرضا

يحيى زيات از شخصيكه حضور حضرت رضاع شرفياب بوده نقل ميكند چون مردم خواستند از حضور انور حضرت رضوى ع مرخص شوند حضرت به‌آنها فرمود با فرزندم ابوجعفر ملاقات‌كرده و عهدى با او تازه‌كنيد پس ازرفتن آنها بمن فرمود خدا مفضل را بيامرزد كه به كمتر از اين اشاره ها به امامت او اقرار ميكرد .

از اينحديث موقعيت مفضل‌بن عمر كه از صحابه حضرت صادق ع بوده و توحيد مفضل منسوب باوست آشكار ميشود.

(باب ۲۵)

مناقب ودلائل و معجزات حضرت جواد عليه‌السلام

مأمون هنگاميكه فهميد حضرت ابوجعفر با خوردسالى صاحب مقام علم وكمال وحكمت و ادب وخرد است چنانچه هيچيك از مشايخ معاصر ودانشمندان با وى نميتوانند برابرى نمايند بحضرت او بى اندازه اظهار تمايل ميكرد و بهمين مناسبت دخترش ام‌الفضل را بهمسرى آنحضرت درآورد و اورا بـه همراهى حضرت جواد بمدينه فرستاد واز آنحضرت تا آنجا كه ممكن بود احترام ميكرد و موقعيتش را حفظ مى‌نمود.

ريان شبيب گفته هنگاميكه مأمون خواست دخترش ام‌الفضل را بهمسرى حضرت ابوجعفر در- آورد عباسيها ازآهنك او باخبرگرديده برآنها گران آمده و حاضر نبودند چنين ارادة صورت عمل به خود بگيرد زيرا بيم داشتند هرگاه مأمون ، حضرت جواد ع را بهمسرى دخترخـود انتخاب كند كار

عليه‌السلام ، فخاضوا في‌ذلك واجتمع منهم‌أهل بيته الادنون منه فقالوا: ننشدك‌الله ياأمير المؤمنين أن تقيم على هذا الامر الّذي قدعزمت عليه من تزويج ابن الرضا ، فانّا نخاف أن تخرج به عنّا أمراً قد ملّكناه الله ، و تنزع منّا عزّاً قد ألبسناه ، فقد عرفت ما بيننا و بين هؤلاء القوم قديماً و حديثاً ، و ماكان عليه الخلفاء الرّاشدون قبلك من تبعيدهم والتصغير بهم ، وقد كنّا في وهلة من عملك مع الرضا ماعملت حتّى كفانا الله المهمّ من ذلك ؟ فالله الله أن تردّنا الى غمّ قد انحسر عنّا ، واصرف رأيك عن ابن‌الرّضا ، واعدل الى من تراه من أهل بيتك يصلح لذلك دون غيره .

فقال لهم المأمون : أمّا ما بينكم وبين آل أبي‌طالب فأنتم السّبب فيه ، ولو أنصفتم القوم لكانوا أولى بكم ، وأما ماكان يفعله من قبلي بهم ، فقد كان به قاطعاً للرّحم ، وأعوذ بالله من ذلك ، و والله ما ندمت على‌ماكان منّي من استخلاف الرّضا ، ولقد سئلته أن يقوم بالامر و أنزعه

خلافت چنانچه پيش از اين به‌اختيار حضرت رضا ع واگذار شده بود ، بدست فرزندش در آيد ، بهمين مناسبت بدست وپا افتادند و نزديكان مأمون بحضور وی رفته اظهار داشتند ترا بخدا سوگند از ارادهٔ كه كردهٔ و ميخواهی ابن الرضا را بهمسری دخترت در آوری صرف نظر كن زيرا ما بيمناكيم هرگاه ارادهٔ تو لباس عمل بخود بپوشد امر خلافتی را كه خدا دراختيار ما گذارده ازدست ما خارج شود ولباس عزت وارجمندی‌كه مدتی براندام ما راست‌آمده دراندك وقتی از ما سلب‌گردد وتو ميدانی‌كه ما از زمان گذشته وآينده با خاندان علی ع رابطهٔ خوبی نداشتيم وحتی خلفاء راشدين هم‌كه پيش از تو مقام خلافت را (غاصبانه) تصرف‌كرده بودندآنانرا تبعيد ميكرده ودر انظار مسلمانان‌كوچك وحقير جلوه ميدادند وما اندوهی‌ايكه با حضرت رضا ع نمودی واختيارات ملك وملت را باو سپردی سخت ناراحت بوديم تا خدای متعال مهم اورا كفايت فرمود اينك از خدا بترس وما را به اندوه و بلا مبتلا مكن واز ارادهٔ خود صرف‌نظر نما ودخترت را بيكی از خانوادهٔ خودكه صلاح بدانی ومورد علاقه و محبتت باشد تزويج‌كنی .

مأمون‌كه كاملا بسخنان آنان گوش ميداد پاسخ داد : اما اينكه شما بافرزندان ابوطالب رابطهٔ خوبی نداشتيد خودتان تيرگی درميان خانوادهٔ عباس و ابوطالب ايجادكرديد و اين شكاف دؤيت بدست خود شما پيدا شده و هرگاه منصفانه قضاوت نمائيد خواهيد فهميد كه آنان از شما سزاوارتر بمقام خلافت‌اند .

واما پيشينيان ما كه اسباب تبعيد وحقارت‌آنانرا فراهم می‌ساختند نه ازجهت حقانيت وبرتری آنان برآل ابيطالب بوده بلكه با اين عمل زشتشان قطع رحم نمودند ومن بخدا پناهنده‌ام ازآنكه قطع رحم نمايم و از پيوند خود احترام نگذارم و من بخدا قسم از استخلاف وجانشينی حضرت رضا ع بهيچ عنوانی پشيمان نيستم ومن خودم پيشنهادكردم تا مقام خلافت را حائز شود ودرسماً برسرير سلطنت قرار

عن نفسي فأبى ، وكان أمر الله قدراً مقدوراً .

وأمّا أبو جعفر محمّد بن عليّ قد اخترته لتبريزه على كافّة أهل الفضل في العلم والفضل مع صغر سنّه ، والاعجوبة فيه بذلك ، وأنا أرجو أن يظهر للنّاس ماقد عرفته منه ، فيعلموا أنّ الرّأي مارأيت فيه .

فقالوا: انّ هذاالفتى وان راقك منه هديه ، فانه صبيّ لامعرفة له ولا فقه ، فأمهله ليتأدّب ويتفقه في الدّين ثمّ اصنع ماتراه بعد ذلك ، فقال لهم : ويحكم انّي أعرف بهذا الفتى منكم ، وانّ هذا من أهل بيت علمهم من الله ، وموادّه والهامه ، لم يزل آباؤه أغنياء في علم الدّين والأدب عن الرّعايا النّاقصة عن حدّ الكمال ، فان شئتم فامتحنوا أباجعفر بما يتبيّن لكم به ما وصفت من حاله ، قالوا له : قدرضينا لك يا أمير المؤمنين ولأنفسنا بامتحانه ، فخلّ بيننا وبينه لننصب من يسئله بحضرتك عن شيءٍ من فقه الشريعة ، فان أصاب الجواب عنه لم يكن لنا اعتراض في أمره ، وظهر للخاصّة والعامّة سديد رأي أمير المؤمنين ، وان عجز عن ذلك فقد كفينا الخطب

بگيرد واو از پذيرش خواستهٔ من امتناع وبالاخره تقديرخدا چنانچه بايد جارى شد .

واما اينكه ابوجعفررا بهمسرى دخترخودم برگزيده و افتخار دامادى اورا دارم براى آنستكه معظم‌له درعين خوردسالى بزرگى فاضل ودانا و اعجوبهٔ زمانست و آرزومندم بزودى مردم پى بمقام فضل وكمال اوبرده وبدانند راى درست همانستكه من پسنديده‌ام عباسيهاگفتند دامادى‌راكه براى خود انتخاب كردهٔ هرچند سيرت وسودتش مايه تعجب توشده درعين حال، خوردسالست وهنوز بسرحد معرفت نرسيده وآئين فقه را بكمال نرسانيده بنابراين او را مهلت ده تا ازحضور اديب دانشمندى استفاده ادب و كمال نموده و بمكتب فقيهى درآمده ومسائل فقه را بياموزد پس از اين هرگونه رأيى كه دربارهٔ نامبرده دارى بانجام برسان .

مأمون كه از بى‌اطلاعى آنان سخت آزرده شده بودگفت واى برشما من بهتر اورا مى‌شناسم و ميدانم او از خانواده‌ايست‌كه علمشان از سرچشمهٔ بى پايان خدا استفاده ميشود واز حضرت‌كردگار او الهام مى‌گيرند وهمواره نياكان او ازعلم دين وامور ادب‌كه افراد عادى بزحمات بسياربدست مى‌آوردند بى‌نياز بودند واستادى نبودكه بتواند در برابرشان عرض اندام‌كند وهمه صفات را فوق‌آنچه ديگران به اندكى از هزارشان رسيده بودند آنان كامل و تمام‌آنرا داشتند واكنون هرگاه بخواهيد صدق ادعاى من براى شما هويدا گردد اورا بيازمائيد ودربوته امتحان‌گذاريد .

گفتندآرى اين پيشنهادرا مى‌پذيريم واورا چنانچه بايد درمعرض آزمايش قرار ميدهيم اكنون خوبست بما اجازه بدهى تا دانشمنديرا برگزينيم ودر حضور تو از مشاراليه پرسشهائى درخصوص امور شريعت بنمايد وهرگاه او از عهدهٔ پرسشها برآمد و پاسخ درست داد اعتراضى نداريم وآشنا و بيگانه از

في معناه ، فقال لهم المأمون : شأنكم وذاك متى أردتم .

فخرجوا من عنده و اجتمع رأيهم على مسئلة يحيى بن أكثم ، وهو يومئذ قاضي الزّمان على أن يسئله مسئلة لايعرف الجواب فيها ، و وعدوه بأموال نفيسة على ذلك ، و عادوا الى المأمون، فسئلوه أن يختار لهم يوماً للاجتماع فأجابهم الى ذلك، فاجتمعوا في اليوم الّذي اتّفقوا عليه . وحضر معهم يحيى بن أكثم ، فأمر المأمون أن يفرش لأبي جعفر عليه السلام دست ويجعل له فيه مسورتان ، ففعل ذلك فخرج أبو جعفر عليه السلام و هو يومئذ ابن تسع سنين و أشهر فجلس بين المسورتين ، وجلس يحيى بن أكثم بين يديه ، وقام النّاس في مراتبهم والمأمون جالس في دست متّصل بدست أبي جعفر عليه السلام .

فقال يحيى بن أكثم للمأمون : أتأذن لي يا أميرالمؤمنين أن أسأل أباجعفر ؟ فقال له المأمون: استأذنه في ذلك ، فأقبل عليه يحيى بن أكثم فقال : أتأذن لي جعلت فداك في مسئلة ؟

رأى صائب و ثابت امير خرسند شده وآفرين گفته واندیشهٔ پاك اورا تبريك مـى گوئيم واگر چنانچه ما معتقديم از پاسخ پرسشها درمانده شد حقيقت آنچه را بعرض رسانيده‌ايم ظاهر خواهد شد.

مأمون گفت هيچگونه نگرانى دركار نيست هروقتى كه ميخواهيد مى‌توانيد براى انجام خواسته خود مقرر نمائيد .

نامبردگان از حضور مأمون خارج شده وبالاخره رأيشان براين قرارگرفت يحيى‌بن اكثم را كه درآنروزگار قاضى نامدارى بود و پرچم دانائى واطلاعاتش همه جا در اهتزاز درآمده براى انجام ايده خود نامزدكنند وباو پيشنهاد نمايندكه يكى از مسائل مشكلهٔ لاجـواب را كه معظم‌له را بزانو درـ آورد ازوى پرسش نمايد وباو وعده دادند هرگاه بتواند بروى دست پيدا كند واين بيچارگانرا روسپيد سازد اموال نفيسه وگرانبهائى بوى تقديم نمايند .

پس از آنكه رأيشان بنامزدى نامبرده يكجهت شد بحضور مأمون بار يافته واز او درخواستند تا روزى را براى آزمايش و پاسخ پرسش يحى معين كند .

مأمون روزى را معلوم‌كرده وعباسيها درآنروز با كمال خوشى كه يقين داشتند پيروزى باآنـ هاست همراه يحى بحضور مأمون رسيدند .

مأمون براى احترام ازحضرت‌ابوجعفر ع دستور دادتشكى بجهت آنحضرت گسترده و دو بالش بروى آن قراردادند و ابوجعفر آنروزكه پسر نه ساله واندى بود حضور يافته و برروى آن مسند قرار گرفت يحى‌بن اكثم دربرابر آنجناب نشست وديگران در جاهاى خود نشستند ومأمون نيز در سريريكه كنار مسند ابوجعفر انداخته شده بود نشست .

يحى بمأمون گفت اجازه ميفرمائيد از ابوجعفر پرسشى بنمايم ؟ مأمون‌گفت از خود آنجناب اخذ اجازه كن .

قال له أبوجعفر عليه السلام : سل ان شئت ، قال يحيى : ماتقول جعلني الله فداك في محرم قتل صيداً ؟ فقال له أبوجعفر عليه السلام : قتله في حلّ أو حرم ، عالماً كان المحرم أم جاهلاً ، قتله عمداً أو خطاءاً حرّاً كان المحرم أم عبداً ، صغيراً كان أو كبيراً ، مبتدئاً بالقتل أم معيداً ، من ذوات الطّير كان الصّيد أم من غيرها ، من صغار الصّيد كان أم من كباره ، مصرّاً على مافعل أو نادماً ، في اللّيل كان قتله للصّيد أم نهاراً ، محرماً كان بالعمرة اذ قتله أو بالحجّ كان محرماً ؟ فتحيّر يحيى بن أكثم وبان في وجهه العجز والانقطاع ، ولجلج حتّى عرف جماعة أهل المجلس أمره .

فقال المأمون : الحمد لله على هذه النّعمة والتّوفيق لي في الرّأي ، ثمّ نظر الى أهل بيته و قال لهم : أعرفتم الآن ما كنتم تنكرونه ؟ ثمّ أقبل على أبي‌جعفر عليه السلام فقال له : أتخطب يا أباجعفر؟ قال : نعم ياأمير المؤمنين ، فقال له المأمون : اخطب جعلت فداك لنفسك ، فقد رضيتك لنفسي وأنا مزوّجك اُمّ الفضل ابنتي ، وان رغم قوم لذلك ، فقال أبوجعفر عليه السلام : الحمد لله اقراراً

یحی بجانب آنحضرت متوجه شده عرضه داشت فدای شما اجازه میفرمائید پرسشی از وجود همایون شما بنمایم ؟ فرمود هرگاه مایلی بپرس .

یحیی پرسید فدای شما چه می‌گوئید دربارهٔ محرمیکه درحال احرام صیدی کرده وآنرا کشته باشد ؟ .

حضرت پرسید ، صیاد درحل بوده یاحرم ، عالم بوده یاجاهل قتل‌مزبور عمدی بوده یاسهوی آزاد بوده یابنده کوچك بوده یابزرك ابتداءچنین‌عملی‌مرتکب‌شده یامکرراً ، پرنده بوده یاچرنده کوچك بوده یا بزرك ، اصرار براینکار داشته یا از عمل خود پشیمان بوده در شب اتفاق افتاده یا در روز محرم بعمره بوده یا به حج .

یحی از شقوق مذکوره متحیر گردیده و عرق سراسر صورتش را فرا گرفته و آثار بیچارگی در بشره‌اش هویدا شد وبه لکنت افتاده چنانچه حاضران متوجه شدند .

مأمون از بیچارگی یحی خرسند شده از خدا سپاسگزاری کرد که رأی ثابت و صائب او بر همگان آشکار شد آنگاه به نزدیکان خود توجه کرده گفت دانستید آنچه را می‌گفتم راست ودرست بود و انکار شما بی‌اساس بود .

آنگاه مأمون بحضرت ابوجعفر توجه کرده عرضه داشت حاضری دخترم ام‌الفضل را بهمسری خود انتخاب نمائی ؟

فرمود آری !

معروض داشت هم‌اکنون دخترم را برای خود تزویج کن که من ترا برای او و اورا برای تو برگزیدم وبمخالفت مردم هیچگونه اعتنائی ندارم حضرت ابوجعفر ع خطبهٔ عقد را باین مضمون قرائت فرمود .

بنعمته ، ولااله الاّ الله اخلاصاً لوحدانيّته، وصلّى الله على محمد سيّد بريّته، والاصفياء من عترته.

أمّا بعد فقد كان من فضل الله على الأنام ، أن أغناهم بالحلال عن الحرام ، فقال سبحانه : « وأنكحوا الايامى منكم والصّالحين من عبادكم و امائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم » .

ثمّ انّ محمد بن علي بن موسى يخطب امّ الفضل بنت عبدالله المأمون وقد بذل لها من الصّداق مهر جدّته فاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله ، وهو خمسمائة درهم جياداً ، فهل زوّجته يا أمير المؤمنين بها على هذا الصّداق المذكور ؟ قال المأمون : نعم قد زوّجتك يا أباجعفر امّ الفضل ابنتي على الصّداق المذكور ، فهل قبلت النّكاح ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام : قد قبلت ذلك ورضيت به ، فأمر المأمون أن يقعد النّاس على مراتبهم في الخاصّة و العامّة ، قال الريّان : ولم نلبث أن سمعنا أصواتاً تشبه أصوات الملاّحين في محاوراتهم ، فاذا الخدم يجرّون سفينة مصنوعة من الفضّة ، مشدودة بالحبال من الابريسم، على عجل مملوّة من الغالية ، فأمر المأمون أن يخضب لحاالخاصّة من تلك الغالية، ثمّ مدّت الى دار العامّة ، فطيّبوا منها و وضعت الموائد فأكل النّاس و خرجت الجوايز الى كلّ قوم على قدرهم .

خدا را می‌ستایم و به روزی او اقرار دارم و اورا خدای یکتای بی‌همتا میدانم ودر برابر وحدانیت او خاکسارم و درود خدا بر محمد آقای آفریدگان و بر خاندان برگزیدهٔ او باد اما بعد از فضل خدا بربندگان خود آنستکه آنها را به اعطاء حلال ازحرام خدا بینیاز ساخته و فرموده مردان و زنان بی زن و شوهر وبندگان نیکوکار وکنیزان خودرا همسر دهید که اگر بی‌نوا باشند خدا آنها را از بخشش جود توانگر سازد واو دارا وداناست .

اینك محمدبن علی‌بن موسی ام الفضل دختر عبدالله مأمون را در برابر کابین جده‌اش فاطمه دختر محمد که پانصد درهم رایج و صحیح است بهمسری میطلبد تو ای مأمون دختر خودرا بهمین کابین بهمسری وی می‌پذیری ؟ مأمون پاسخ داد آری منهم دختر خود ام‌الفضل را بهمان کابین بهمسری تو در-آوردم شما هم این همسری را می‌پذیری ؟ حضرت ابوجعفر فرمود آری منهم پذیرفتم وخرسندم .

پس از این مأمون دستورداد هرکس از خاصه وعامه در هرکجا که نشسته حرکت ننماید.

ریان‌گوید فاصلهٔ نشد صداهائی مانند صداهای ناخدایان که با یکدیگر بطرز خاص گفتگو می-کنند بگوش ما رسید دراینهنگام دربانان وارد شده وکشتی‌که از نقره ساخته شده بود وبا ریسمانهائی از ابریشم برروی‌گاری بسته وآنرا مملو از عطرکرده بودند وارد ساختند مأمون دستور داد نخست محاسن خواص را از آن خوش‌بوکرده آنگاه به اطاقیکه سایرین نشسته بودند برده و محاسن آنها را نیز معطر ساختند پس از این فرمان داد سفره‌هاگسترده وبغذا خوردن پرداختند وجایزه‌های بسیار باندازه موقعیت و مقام هر فردی اعطا شد .

ارشاد مفید ج ـ ۳۹۰

فلمّا تفرّق النّاس و بقي من الخاصّة من بقي ، قال المأمون لابي‌جعفر عليه السلام : ان رأيت جعلت فداك أن تذكر الفقه فيما فصّلته من وجوه قتل المحرم الصّيد لنعلمه و نستفيده ؟

فقال أبوجعفر عليه السلام : نعم انّ المحرم اذا قتل صيداً في الحلّ وكان الصّيد من ذوات الطّير وكان من كبارها فعليه شاة ، فان أصابه في الحرم فعليه الجزاء مضاعفا فاذا قتل فرخاً في الحل فعليه حمل قد فطم من اللبن و إذا قتل في الحرم فعليه الحمل و قيمة الفرخ ، و ان كان من الوحش وكان حمار وحش فعليه بقرة ، وان كان نعامة فعليه بدنة ، وان كان ظبياً فعليه شاة ، فان قتل شيئاً من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة ، و اذا أصاب المحرم مايجب عليه الهدي فيه وكان احرامه بالحجّ نحره بمنى، وان كان احرامه بالعمرة نحره بمكّة ، وجزاء الصيد على العالم و الجاهل سواء ، وفي العمد له المأثم ، و هو موضوع منه في الخطأ ، والكفّارة على الحرّ في نفسه ، و على السيّد في عبده ، و الصغير لاكفّارة عليه ، وهي على الكبير واجبة ، والنّادم يسقط بندمه عنه عقاب الآخرة، والمصرّ يجب عليه العقاب في الآخرة ، فقال له المأمون: أحسنت يا أبا جعفر أحسن الله اليك .

فان رأيت أن تسئل يحيى عن مسئلة كما سئلك ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام ليحيى : أسئلك ؟

چون مردم مرخص شدند و مخصوصان ونزدیکان باقی ماندند مأمون از حضرت ابوجعفر ع درخواست‌کرد هرگاه صلاح بدانید شقوق مزبورهٔ درقتل صید را توضیح فرمائید تا ما هم اطلاع یافته بهره‌مند شویم .

حضرت ابوجعفر پذیرفته فرمود محرم هرگاه درحل بوده وصیدی را بکشد وآن صید پرنده و بزرك باشد باید گوسفندی‌کفاره بدهد و اگر درحرم مرتکب قتل او شود باید دوبرابر جزا دهد و اگر جوجه‌ایرا درحل بکشد باید برهٔ از شیرگرفته‌کفاره بدهد واگر همانرا در حرم‌کشته باشد باید يك بره وبهاء جوجه را بپردازد واگر صید وحشی مثلا گورخر وحشی باشد باید يك‌گاو بدهد و اگر شترمرغی صیدکند باید شتری قربان‌کند و اگر آهو باشدگوسفندی‌کفاره بدهد پس اگر یکی از صیدهای مزبوررا درحرم بقتل بیاورد جزا دوبرابر خواهد شد وهرگاه محرم صیدی‌کرده وآنرا درحال احرام حج مرتکب شده باید در منی قربانی‌کند و اگر در حال احـرام عمره باشد باید در مکه قربانـی نماید وکفاره صید نسبت بعالم و جاهل علی‌السویه است ودر حال عمدگناهکار است ودر خطا و سهوگناهـی نکرده وکفارهٔ آزاد برخودش است وبنده بـرآقای او و فرزند خـوردسال کفارهٔ ندارد و باید سرپرست اوکفارهٔ او را بپردازد پشیمان عذاب آخرتی ندارد واصرارکنندهٔ برصید علاوه برکفاره درآخرت هم معذبست .

مأمون از حضرت ابوجعفر تمجیدکرده ودر حق او دعا نمود .

پس از این عرضکرد هـرگاه بخواهید ممکن است همانطورکـه یحیی ازشما پرسش‌کرد از او سئوالی بفرمائید .

قال : ذاك اليك جعلت‌فداك، فان عرفت‌جواب ماتسئلني‌عنه والاّ استفدته منك ، فقال‌له أبوجعفر عليه‌السلام : أخبرني عن رجل نظر الى امرأة في أوّل النّهار ، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلمّا ارتفع النهار حلّت له ، فلمّا زالت الشّمس حرمت عليه ، فلمّا كان وقت العصر حلّت له ، فلمّا غربت الشّمس حرمت عليه ، فلمّا دخل وقت عشاء الآخرة حلّت له ، فلمّا كان انتصاف اللّيل حرمت عليه ، فلمّا طلع الفجر حلّت له ؟ ما حال هذه المرأة ؟ وبماذا حلّت له و حرمت عليه ؟ .

فقال له يحيى بن أكثم : والله ما أهتدي الى جواب هذا السؤال ، ولا أعرف الوجه فيه ، فان رأيت أن تفيدناه ؟ فقال أبوجعفر عليه السلام : هذه أمة لرجل من النّاس نظر اليها أجنبيّ في أوّل النّهار، فكان نظره اليها حراماً عليه ، فلمّا ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلّت له ، فلمّا كان عند الظهر أعتقها فحرمت عليه ، فلما كان وقت العصر تزوّجها فحلّت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه ، فلمّا كان وقت العشاء الآخرة كفّر عن الظّهار فحلّت‌له فلمّا كان في نصف اللّيل طلّقها واحدة فحرمت عليه ، فلمّاكان عند الفجر راجعها فحلّت له .

قال : فأقبل المأمون على من حضره من أهل‌بيته فقال لهم : هل فيكم أحد يجيب عن‌هذه

حضرت ابوجعفر ع از یحی پرسید حاضری پرسشی از تو بنمائیم پاسخ داد این امر موکول بخواست شماست در نتیجه اگر توانستم پاسخ شما را میدهم والا از حضرتتان استفاده میکنم.

حضرت ابوجعفر پرسید چه میگوئی در بارهٔ مردیکه بامداد بزنی نگاه‌کرد و نگاه‌کردن او بر آن زن حرام بود چون روز بلند شد نظرکردن مرد براو حلال بود در زوال خورشید (اول ظهر) برآن مرد حرام شد هنگام عصر براو حلال گردید وقت غروب آفتاب بر او حرام شد وهنگام عشا براو حلال شد درنیمه شب براوحرام‌گردید ودر طلوع صبح براوحلال شد اکنون زنیکه دارای چنین حالات مختلفی است‌کیست وحلال وحرام شدن او روی چه میزانی‌است.

یحی معروض داشت سوگند بخدا پاسخ این مسئله ووجه حلیت وحرمت اورا نمیدانم ازحضرت شما آرزومندم هرگاه مناسب بدانید ما را از پاسخ آن بهرمند سازید .

حضرت فرمود نامبرده‌کنیزی متعلق بمردی بوده‌که مرد نامحرمی اول روز باو نگاه‌کرده و ثابت است‌که نظرکردن مرد اجنبی بآن کنیز حرام بوده چون روز بلند شده همان‌کنیز را از آقایش خریده براو حلال شده هنگام ظهر اورا آزادکرده بروی حرام شده هنگام عصر تزویج کرده براو حلال شده وقت غروب ظهار کرده (یعنی گفته پشت تو مانند پشت مادر منست) براوحرام شده هنگام عشاء‌کفاره داده براو حلال شده نصف شب طلاق داده حرام شده وقت طلوع صبح ، رجوع‌کرده حلال شده .

مأمون پس ازآنکه پاسخ حضرت را استماع‌کرد خطاب بحاضران نموده‌گفت آیا در میان شما

المسئلة بمثل الجواب ؟ أو يطرف القول فيما تقدّم من السؤال ؟ قالوا : لا والله إنّ أمير المؤمنين أعلم بما رأى ، فقال لهم : ويحكم إنّ أهل هذا البيت خصّوا من الخلق بما ترون من الفضل ، وإنّ صغر السن فيهم لا يمنعهم من الكمال ، أما علمتم أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم افتتح دعوته بدعاء أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب عليه السلام وهو ابن عشر سنين ، وقبل منه الاسلام و حكم له به ، ولم يدع أحداً في سنّه غيره ، وبايع الحسن والحسين عليهما السلام وهما ابنا دون ستّ سنين ، ولم يبايع صبيّاً غيرهما ، أفلا تعلمون الآن ما اختصّ الله به هؤلاء القوم وأنّهم ذرّيّة بعضها من بعض يجري لآخرهم مايجري لأوّلهم ؟ قالوا : صدقت يا أمير المؤمنين ثمّ نهض القوم .

فلمّا كان من الغد ، حضر النّاس و حضر أبوجعفر عليه السلام ، وصار القوّاد والحجّاب والخاصّة والعامّة لتهنئة المأمون و أبي جعفر عليه السلام ، فاُخرجت ثلاثة أطباق من الفضّة ، فيها بنادق مسك وزعفران معجون في أجواف تلك البنادق رقاع مكتوبة بأموال جزيلة ، وعطايا سنيّة وإقطاعات فأمر المأمون بنثرها على القوم في خاصّته ، فكان كلّ من وقع في يده بندقة أخرج الرّقعة الّتي فيها ، والتمسه فأطلق له ، و وضعت البدر فنثر مافيها على القوّاد وغيرهم ، وانصرف النّاس وهم

کسی هست از این مسئله پاسخ دهد یا بتواند نظیر آنرا طرح کند .

حاضران معروض داشتند سوگند بخدا درمیان ما کسی باین اطلاع وکمال یافت نمیشود وخلیفه داناتر به رأی خود است .

مأمون گفت وای برشما خاندان پیمبر به فضائلی اختصاص پیدا کرده‌اندکه دیگران از آنها محروم ودارای آن مقام وموقعیت نمیباشند وبزرك وکوچك ندارند چنانچه خردسالشان کار بزرگسالشان را انجام میدهد ومیدانید حضرت رسول اکرم ص امیرالمؤمنین علی ع را درسن ده سالگی بدین اسلام دعوت کرد و اسلام اورا پذیرفت و امضا کرد با آنکه دیگران که در این سن بوده‌اند اسلامشانرا امضاء نمیکرد و به آئین اسلام دعوت نمی‌نمود و با حسنین که کمتر از شش سال داشتند بیعت کرد با آنکه با کودکان دیگر که دارای این سن بودند بیعت ننمود .

با توجه بمطالب مزبوره آیا باز هم پی بخصائص این خانواده نه می‌برید و اعتقاد ندارید اینان خاندانی هستند که فضائل و کمالات را از یکدیگر ارث میبرند واول وآخرشان از همه جهت برابرند.

حاضران گفتهٔ مأمون را تصدیق کرده مرخص شدند .

فردا صبح ، حضرت ابوجعفر ع حضور یافته و طبقات مختلف مردم از سپهسالاران و دربانان و مخصوصان و سایر افراد برای عرض تبریك بحضور حضرت جواد و مأمون شرفیاب میشدند درآنروز به مبارکی عقد فرخنده وجشن شادمانی وهمسری حضرت جواد ع سه طبق از نقره حاضر کردند درمیان آنها بسته‌بندیهای بسیاری مشتمل برمشك وزعفران دیده میشد ودر هریك از آنها سندهائی مکتوب از زر وسیم فراوان و عطیه‌های بسیار وبالاخره قبالهٔ قسمتی از زمینهای مزروعی ومسکونی بود مأمون دستورداد آنها

أغنياء بالجوايز و العطايا ، و تقدّم المأمون بالصدقة على كافّة المساكين ، ولم يزل مكرماً لابي جعفر عليه السلام معظّماً لقدره مدة حياته يؤثره وجماعة أهل بيته .

وقد روى النّاس أنّ اُمّ الفضل كتبت الى أبيها من المدينة تشكو أباجعفر عليه السلام ، وتقول : انّه يتسرّى عليّ ويغيرني، فكتب اليها المأمون : يابنيّة انا لم نزوّجك أباجعفر عليه السلام لنحرّم عليه حلالاً ، فلا تعاودي لذكر ماذكرت بعدها .

٢ ــ ولمّا توجه أبوجعفر عليه السلام من بغداد منصرفاً من عند المأمون ، ومعه اُمّ الفضل قاصداً بها المدينة ، صار الى شارع باب الكوفة ، ومعه النّاس يشيّعونه ، فانتهى الى دارالمسيّب عند مغيب الشمس نزل و دخل المسجد ، و كان في صحنه نبقة لم تحمل بعد ، فدعا بكوز فيه ماء فتوضّأ في أصل النّقبة وقام عليه السلام و صلّى بالنّاس صلاة المغرب ، فقرأ في الأولى منها الحمد و اذا جاء نصرالله ، و قرأ في الثّانية الحمد وقل هو الله ، وقنت قبل ركوعه فيها ، و صلّى الثالثة وتشهّد وتسلّم ، ثمّ جلس هنيهة يذكرالله جلّ اسمه ، و قام من غير أن يعقّب ، فصلّى النّوافل أربع ركعات، وعقّب تعقيبها ، وسجد سجدتي الشّكر ثمّ خرج ، فلمّا انتهى الى النبقة رآها النّاس

را در میان خواص درباریان خود بخش کردند وهریك ازآن بسته‌بندیها که بدست یکی از آنان می‌افتاده مکتوب جوف را بیرون آورده وآنچه بنام او نوشته شده از محل خاص سلطنتی مطالبه میکرد بلافاصله در اختیار اوگذارده میشد. پس از این، کیسه‌های زروسیم در میان سایرین تقسیم میشد وخلاصه آنها که بار یافته بودند دروقت مرخصی ازجائزه‌ها وعطیه‌های بسیاری‌که استفاده‌کرده بودند مردمی غنی ومالدار بودند .

ومأمون هم بشادکامی از این عقد مبارك به همه بینوایان کمکهای شاهانه میکرد.

مأمون تا وقتیکه زنده بود دقیقهٔ از احترام حضرت جواد ع فروگذاشت نمی‌نمود ودر تعظیم آنحضرت میکوشید و اورا برهمه فرزندان وخاندان سلطنتی مقدم میداشت وعطوفت میکرد.

گویند ام‌الفضل از مدینه نامهٔ به پدرش نوشته ودر آن نامه از حضرت ابوجعفر شکایت‌کرده معظم‌له احترام مرا محفوظ نداشته وعلیه من زن‌گرفته وهمسر آورده، مأمون پاسخ داد ما ترا بهمسری ابوجعفر درنیاوردیم‌که حلال خدا را براو حرام نمائیم از این پس چنین نامهٔ بما منویس .

هنگامیکه ابوجعفر همراه با ام‌الفضل از بغداد بجانب مدینه عزیمت میکرد باتفاق همراهیان و مشایعان به باب الکوفه رسیده و هنگام غروب آفتاب به دارالمسیب نزول‌کرده وارد مسجد شد درصحن مسجد درخت بی‌باری بود حضرت ابوجعفر ظرف آبی طلبیده در زیر آندرخت وضوگرفت ونماز مغرب را باین‌کیفیت با مردم بجا آوردکه در رکعت اول سورهٔ حمد واذا جاء نصرالله خواند ودر رکعت دوم سوره حمد و قل هوالله و پیش ازرکوع ، دعاء دست خواند و رکعت سوم را بجا آورده تشهد خوانده سلام داد سپس اندکی نشسته بذکر خدا پرداخت وبدون آنکه تعقیب بخواند چهار رکعت نافله بجا

وقدحملت حملا حسناً ، فتعجّبوا من ذلك وأكلوا منها ، فوجدوا نبقاً حلواً لاعجم له ، وودّعوه ومضى من وقته الى المدينة ، فلم يزل بها الى أن أشخصه المعتصم في أوّل سنة خمس و عشرين ومائتين الى بغداد، فأقام بها حتّى توفّي في آخر ذي‌القعدة من هذه السّنة ، فدفن في ظهر جدّه أبي‌الحسن موسى عليه السلام .

۳ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن أحمد بن إدريس ، عن محمد بن حسّان ، عن عليّ بن خالد قال: كنت بالعسكر فبلغني أنّ هناك رجلاً محبوساً اُتي به من ناحية الشّام مكبولاً وقالوا : انّه تنبّأ ، قال : فأتيت وداريت البوّابين حتّى وصلت اليه ، فاذا رجل له فهم و عقل ، فقلت له : يا هذا ماقصّتك ؟ فقال : انّي كنت رجلاً بالشام أعبدالله تعالى في الموضع الّذي يقال انّه نصب فيه رأس الحسين عليه السلام ، فبينا أنا ذات ليلة في موضعي مقبل على

آورد و تعقيب خوانده ودو سجده شکرگذارده از مسجد خارج شد و چون به‌آن‌درخت رسید مردم دیدند درخت بار نیکوئی‌آورده متعجب شده ازمیوهٔ آن استفاده کردند میوهٔ بسیار شیرین وبی دانه بود .

باری بدرقه‌کنندگان با حضرتش وداع‌کرده وجواد اهل بیت همانوقت بطرف مدینه رهسپار شد و پیوسته در سرزمین آبا واجداد خود بدون‌آنکه اندك آزاری بکسی داشته باشد بلکه وجودش مایهٔ همه گونه‌آسایش وبرکت برای اهل عالم بود (اللهم ارزقنا من جوده وعطیته) بسرمیبرد تا نوبت تخت نشینی و شکمخوارگی به معتصم رسید وی آغاز سال دویست وبیست وپنج ، حضرت جواد ع را به بغداد خوانده و جنابش را درآنشهر نامیمون تحت نظر قرار داده تا در پایان ذیقعده همان سال رحلت فرمود ودرکنار جد بزرگوارش حضرت ابوالحسن موسی‌بن جعفر علیهماالسلام مدفون شد .

علی‌بن خالدگفته من در عسکر (۱) بودم شنیدم مردی از اهل شام را که ادعای نبوت‌کرده درآنجا بکنده وزنجیر آویخته ومحبوس نموده‌اند من برای‌آنکه از پیغمبر تازه دیدن‌کرده باشم بزندان رفته وبهر وسیلهٔ بود از زندانبانان تقاضای ملاقات نامبرده را کرده بالاخره موفق شدم وارد زندان شده مردی خردمند ومطلع به نظرم‌آمد پرسیدم ایمرد قصهٔ تو چیست و چه کردی‌که باین بلا مبتلا شدی ؟ پاسخ داد من از مردم شامم ودر محلیکه میگویند سرمطهر حضرت امام حسین ع را درآنجا آویخته به عبادت مشغول بودم .

شبی بعادت همیشه در محراب عبادت بیاد خدا پرداخته مردیرا دربرابر خود دیدم بوی متوجه

---

(۱) درقاموس مینویسد : عسکر نام محلهٔ در نیشابور ومحله در مصر بوده واز اینجاست محمد بن علی وحسن‌بن رشیق ونام محله‌ایست در رمله وبصره ونام شهریست در خوزستان وحسین‌بن عبدالله و حسن‌بن عبدالله که از ادباء عصر بوده از آنجا هستند ومحلی است در نابلس و قلعه‌ایست در قریتین و شهرکی است در مصر ونام سامره است‌که آنجا را معتصم بنا کرده وعسکرش را درآنجا برده وابوالحسن علی الهادی وفرزندش حسن بدانجا منسوبند .

المحراب أذكر الله عزّ وجلّ ، اذ رأيت شخصاً بين يديّ فنظرت اليه ، فقال لي : قم فقمت معه فمشى بي قليلاً فاذا أنا بمسجد الكوفة ، فقال لي : تعرف هذا المسجد ؟ فقلت : نعم هذا مسجد الكوفة ، قال : فصلّى وصلّيت معه ، ثمّ انصرف و انصرفت معه ، فمشى بي قليلاً وإذا نحن بمسجد الرسول صلى الله عليه وآله فسلّم على رسول الله و صلّى و صلّيت معه ثمّ خرج و خرجت فمشى قليلاً فاذا أنا بمكّة فطاف بالبيت و طفت معه ثمّ خرج فمشى قليلاً فاذا أنا بموضعي الّذي كنت أعبد الله فيه بالشّام ، و غاب الشّخص عن عيني ، فبقيت متعجّباً حولاً ممّا رأيت .

فلمّا كان في العام المقبل رأيت ذلك الشّخص فاستبشرت به و دعاني فأجبته ، ففعل كما فعل في العام الماضي ، فلمّا أراد مفارقتي بالشّام قلت له : سألتك بالحقّ الّذي أقدرك على مارأيت منك إلاّ أخبرتني من أنت؟ فقال: أنا محمّد بن علي بن موسى بن جعفر ، فحدّثت من كان يصير إليّ بخبره، فرقى ذلك إلى محمّد بن عبدالملك الزيّات، فبعث إليّ فأخذني فكبلني في الحديد ، وحملني إلى العراق ، و حبست كما ترى ، وادّعى عليّ المحال ، فقلت له : فأرفع عنك القصّة إلى محمّد

شدم بمن امرکرد از جا حرکت‌کنم حسب‌الامر برخاسته اندك راهی رفته خودرا در مسجدکوفه دیدم از من پرسید این مسجد را می‌شناسی ؟ گفتم آری این مسجد کـوفه است گفت نماز بخوان مـن با او بنماز خواندن مشغول شدم سپس برگشت منهم همراه او مراجعه کردم اندکی راه رفت دیدیم در مسجـد رسول اکرمیم سلام برسولخدا س داده نمازگذارده، منهم همراه اونماز خواندم بیرون آمده پس از مقداری راه بمکه مکرمه وارد شدیم طواف‌کردم بیرون آمده فاصلهٔ نشد خودرا در محلی یافتم‌که در آنجـا بعبادت مشغول بودم وآنشخص از چشم مـن ناپدید شد .

یکسال ازاین پیش‌آمد بیسابقه گذشت‌متحیر وسرگردان بودم سال‌بعد همان‌شخص‌رازیارت‌کرده از دیدارش شادمان شده باز مرا مانند سال‌گذشته دعوت کرد امریه‌اش را اجابت نموده مقامات عالیه را بمن نموده وبزیارت مـرقد مطهر حضرت رسول وخانه خـدا مشرف شدم در بازگشت‌که بشام وارد شده خواست از من مفارقت فرماید .

زبان خامه ندارد سر بیان فراق	وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
نسوز شوق دلم شدکباب دور ازیار	مدام‌خون‌جگرمیخورم زخوان فراق
فراق وهجر که‌آورد درجهان یارب	که روی هجرسیه بادوخانمان فراق

عرضکردم سوگند بکسیکه ترا نیروی باآن عظمت داده‌که خود مشاهده‌کردم حضرتت را بمن معرفی فرما فرمود من «محمدبن علی‌بن موسی‌بن جعفر» علیهم‌السلام من ازآن پس‌که از دیدار جنابش مهجوروگردیده با برخی از افرادکه ملاقات میکردم مشاهدهٔ خودرا حکایت می‌نمودم .

این پیش‌آمد بیسابقه بعرض محمدبن عبدالملك زیات رسید مرا طلبیده چون حضور یافته مقید

ابن عبدالملك الزيّات ؟ فقال : افعل ، فكتبت عنه قصّة شرحت أمره فيها و رفعتها إلى محمّد بن عبدالملك الزيّات ، فوقّع في ظهرها: قل للّذي أخرجك من الشام في ليلة إلى الكوفة ، ومن الكوفه إلى المدينة ومن المدينة إلى مكّة ، وردّك من مكّة إلى الشّام أن يخرجك من حبسك هذا ، قال عليّ ابن خالد: فغمّني ذلك من أمره ورققت له، وانصرفت محزوناً عليه، فلمّا كان من الغد باكرت الحبس لأعلمه الحال ، وآمره بالصّبر والعزاء ، فوجدت الجند وأصحاب الحرس وصاحب السّجن وخلقاً عظيماً من النّاس يهرعون ، فسئلت عن حالهم ؟ فقيل لي : المحمول من الشّام المتنبّي افتقد البارحة من الحبس ، فلاندري خسفت به الأرض أو اختطفه الطير ؟ وكان هذا الرجل أعني عليّ بن خالد زيديّاً ، فقال بالامامة لمّا رأى ذلك وحسن اعتقاده .

۴ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ ، عن محمّد بن حمزة ، عن محمّد بن علي الهاشميّ قال : دخلت على أبي جعفر محمّد ابن عليّ عليهما السلام صبيحة عرسه ببنت المأمون ، و كنت تناولت من اللّيل دواءاً، فأوّل من دخل عليه في صبيحته أنا وقد أصابني العطش ، و كرهت أن أدعو بالماء ، فنظر أبوجعفر عليه السلام في وجهي وقال:

ساخته و بعراق فرستاد و چنانچه می‌بینی هم اکنون در زندانم و بمن نسبت میدهند که تو ادعای نبوت کردهٔ .

من پیشنهاد کردم اجازه میدهی قضیهٔ ترا به محمد زیات اطلاع دهم ؟ گفت آری . من قصهٔ او را که مدعی نبوت نیست بلکه مشاهدهٔ برای او پیش آمده ودامنش از لوث این نسبت پاکست بـه محمد نوشته محمد در پشت نامه من نوشته بود بنامبرده بگو کسیکه ترا دریکشب از شام بکوفه واز کوفه بمدینه واز مدینه بمکه برده واز مکه بشام آورده همان‌کس هم بیاید واورا اززندان رها کند .

این نامه‌که بمن رسید بسیار اندوهناك شده ودلـم بحال او رقت کرد وداء چارهٔ نداشتم فـردا بامداد بزندان رفتم تا از وی احوال پرسیده ودلجوئی کرده و اورا بصبر و شکیبائی توصیه نمایم دیـدم لشگریان و پاسبانان ورئیس زندان و عدهٔ دیگر از مردم مضطرب و پریشان خـاطرند سبب اضطرابشانـرا پرسیده‌گفتند مرد زندانی‌که ادعای نبوت میکرده دیشب‌گذشته اززندان فرارکرده ما نمیدانیم بزمین فرو رفته یا مرغ آسمان اورا درربوده .

علی‌بن خالد تا پیش از مشاهده این امر، زیدی مسلك بود و پس از ایـن که دانست ، شخص محبوس بعنایت حضرت جواد ع از ناراحتی زندان نجات یافت اعتقاد بامامت آنجناب پیدا کرد ودر این عقیده راسخ قدم گردید .

محمد هاشمی گوید در بامداد روز عروسی ابوجعفر با دخترمأمون حضور اقدسش شرفیاب شدم و شب‌آنروز را دوا خورده وبامداد نخستین‌کسی‌که وارد شد من بـودم وهمانوقت بی‌اندازه تشنه بودم و نمیخواستم در چنان مجلسی‌آب طلب‌کنم حضرت ابوجعفر ع بمن توجه‌کـرده فرمود مانند اینکه تشنهٔ ؟

أراك عطشان ؟ قلت : أجل، قال : يا غلام اسقنا ماءً ، فقلت في نفسي : السّاعة يأتونه بماءٍ مسموم و اغتممت لذلك ، فأقبل الغلام ومعه الماء فتبسّم في وجهي ثمّ قال : ياغلام ناولني الماء، فتناول الماء فشرب ثمّ ناولني فشربت ، وأطلت عنده فعطشت، فدعا بالماء ففعل كمافعل في المرة الاُولى ، فشرب ثمّ ناولني و تبسّم ، قال محمّد بن حمزة : فقال لي محمّد بن عليّ الهاشميّ : و الله إنّي أظنّ أنّ أباجعفر يعلم ما في النّفوس كما تقول الرّافضة.

٥ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عدّة من أصحابه ، عن أحمد ابن محمّد ، عن الحجّال و عمرو بن عثمان ، عن رجل من أهل المدينة ، عن المطرفي قال : مضى أبوالحسن الرضا عليه السلام ولي عليه أربعة آلاف درهم ، لم يكن يعرفها غيري وغيره ، فأرسل إليّ أبوجعفر عليه السلام : إذا كان في غد فأتني ، فأتيته من الغد فقال لي : مضى أبوالحسن عليه السلام ولك عليه أربعة آلاف درهم ؟ قلت : نعم ، فرفع المصلّى الّذي كان تحته فاذا تحته دنانير فدفعها اليّ ، فكان قيمتها في الوقت أربعة آلاف درهم .

٦ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد قال : خرج عليّ أبوجعفر عليه السلام حدثان موت أبيه ، فنظرت إلى قدّه لأصف قامته لأصحابنا

عرضكردم آری. حضرت غلام را طلبیده دستورداد آب حاضر کند، من از اینکه عرضکردم تشنه‌ام ناراحت شدم که ایکاش اطلاع نمیدادم زیرا ممکن است آب مسمومی بیاورند ومن بدست خود بهلاکت برسم بدین مناسبت اندوهناك شدم فاصلهٔ نشد غـلام وارد شد ظرف آبی تقدیم حضور مبارك نمود حضرت بمن متوجه شده لبخندی زد ظرف آب را از غلام گرفته آشامید وبمن هم داده آشامیدم ومدتی طولانی حضورا قدسش شرفیاب بودم باز دیگر تشنه شده ، حضرتش مانند نخست آب طلبیده خود آشامید وبمن هم عنایت فرموده آشامیدم واینمرتبه نیز در هنگامیکه عطف توجه فرمود لبخند زد .

محمدبن حمزه گفته محمد هاشمی هنگامیکه این خبر را برای من نقل کـرد سوگند بخـدا یاد نمود آنجا فهمیدم چنانچه رافضه معتقدند ابوجعفر از دلهای مردم باخبر است .

مطرفی گوید هنگامیکه حضرت رضاع رحلت فرمود چهار هزار درهم از حضرتش طلبکار بودم ودیگری، بغیر از من و آنجناب باخبر نبود پس از رحلت حضرت معظم‌الیه ، حضرت ابـوجعفرکسی را فرستاد فردا بامداد بحضور ما بیا، فردا حسب‌الامر شرفیاب شدم فرمود پدرم ابوالحسن که رحلت کـرد چهار هزار درهم از او طلبکار بودی عرضکردم آری مصلای خـودرا برداشت درزیر آن دینارهای چندی بود آنها را که آنوقت چهار هزار درهم ارزش داشت بمن عنایت فرمود .

معلی بن محمد گوید درآغازیکه حضرت ابوالحسن رحلت کرده بود فرزندش ابـوجعفر را دیده خواستم قامت آنجناب را کاملا بررسی نمایم تا برای یاران خـود توصیف نمایم حضرت ابوجعفر همانجا

فقعد ثمّ قال : يا معلّى إنّ الله احتجّ في الإمامة بمثل ما احتجّ به في النبوّة ، فقال : « و آتيناه الحكم صبيّاً » .

٧ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن سهل بن زياد عن أبي هاشم داود بن القاسم الجعفري قال : دخلت على أبي جعفر عليه السلام و معي ثلاث رقاع غير معنونة واشتبهت عليّ ، فاغتممت فتناول إحداها و قال : هذه رقعة ريّان بن شبيب ، ثمّ تناول الثانية فقال هذه رقعة فلان ؟ فقلت: نعم ، فبهتّ أنظر إليه ، فتبسّم وأخذ الثالثة فقال: هذه رقعة فلان؟ فقلت : نعم جعلت فداك ، فأعطاني ثلاث مائة دينار وأمرني أن أحملها إلى بعض بني عمّه وقال : أما إنّه سيقول لك دلّني على حريف يشتري لي بها متاعاً ، فدلّه عليه قال : فأتيته بالدنانير فقال لي : ياأباهاشم دلّني على حريف يشتري لي متاعاً ، فقلت : نعم .

٨ ـ قال أبوهاشم : و كلّمني في الطريق جمّال سئلني أن اُخاطبه في إدخاله مع بعض أصحابه في اُموره ، فدخلت عليه لاُكلّمه ، فوجدته يأكل ومعه جماعة ، فلم أتمكّن من كلامه فقال لي : يا أباهاشم كل ، و وضع بين يديّ ما آكل منه ، ثمّ قال لي ابتداء من غير مسئلة : ياغلام

جلوس فرموده وگفت ای معلی خدایمتعال همانندلیلیکه برای اثبات نبوت آورده به همان دلیل نیز امامت را ثابت کرده که میفرماید وآتیناه الحکم صبیا یعنی ما درکودکی اورا بشرف حکم خود برگزیدیم .

داود جعفری گوید حضور حضرت ابوجعفر ع شرفیاب شدم سه نامهٔ غیرمعلوم با من بود ونمیدانستم هریك را بچه شخصی برسانم واز این نظر مغموم بودم حضرت یکی از آنها را گرفته فرموده این نامهٔ ریان بن شبیب است دیگری را گرفته فرمود این نامهٔ فلان شخص است من در حالیکه متحیر بوده تصدیق میکردم وحضرت تبسم می‌نمود ونامهٔ سومی را گرفته فرمود اینهم متعلق بفلانشخص است آنگاه سیصد دینار بمن عنایت کرده فرمود اینمقداررا بفلان پسرعموی من بده وازتو میخواهد تا ویرا یکی از پیشه‌وران معرفی نمائی توهم اورا به پیشه‌وری معرفی کن .

داودگوید هنگامیکه با پسرعموی حضرت ابوجعفر ملاقات کردم ومبلغ مزبوررا تقدیم نمودم وی چنانچه حضرت اطلاع داده بود از من درخواست کرد تا ویرا برای خرید متاع یکی از پیشه‌وران معرفی نمایم .

وهموگوید درراه ساربانی بمن اظهار داشت هنگامیکه حضور حضرت ابوجعفر شرفیاب میشوم از وی معرفی کرده ودرخواست کنم چنانچه اوگفته تا حضرت ویرا با یکی کارگذارانش درکارهای شخصی خود شرکت دهد من هنگامیکه برای انجام خواستهٔ اوشرفیاب شدم دیدم جماعتی حضور دارند وحضرت مشغول غذا خوردنست آنوقت فرصت پیدا نکردم تا اظهار ساربان را بعرض مبارك ابلاغ نمایم حضرت ازهمانچه میل میفرمود بمن عنایت کرده وامر کرد تا ازآن استفاده نمایم پس از آن بدون آنکه ازناحیهٔ من اظهاری بشود بغلام خود فرمود ساربانیکه با ابوهاشم آمده مورد توجه قرار داده و اورا در انجام

انظر إلى الجمّال الّذي أتانا به أبوهاشم فضمّه إليك .

٩ - قال أبوهاشم : ودخلت معه ذات يوم بستاناً فقلت له : جعلت فداك إنّي مولع بأكل الطين فادع الله لي ، فسكت ، ثمّ قال لي بعد أيّام ابتداءً منه : يا أباهاشم قد أذهب الله عنك أكل الطين ، قال أبوهاشم: فماشيء أبغض إليّ منه اليوم .

والأخبار في هذا المعنى كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما قصدنا له إنشاءالله تعالى.

((باب ٢٦))

ذكر وفاة أبي جعفر عليه السلام وسببه ، و موضع قبره ، و ذكر ولده

قد تقدّم القول في مولد أبي جعفر عليه السلام وذكرنا أنّه ولد بالمدينة و أنّه قبض ببغداد .

وكان سبب وروده إليها اشخاص المعتصم له من المدينة ، فورد بغداد لليلتين بقيتا من المحرّم سنة عشرين ومائتين، وتوفّي بها في ذي القعدة من هذه السنة .

وقيل : إنّه مضى مسموماً ولم يثبت بذلك عندي خبر فأشهد به ، ودفن في مقابر قريش

امور وكارها با خود شريك كن .

هم گويد روزى حضور اقدسش به يكى از باغها رفتيم عرضه داشتم من خيلى گل را دوست ميدارم وحريص بخوردن آنم و ميدانم خوردن آن بوضع مزاجى زيان آور است شايسته است حضرت بندگان شما دعا فرمايند و محبت آنرا از دل من بيرون سازند حضرت پاسخى نفرموده پس از سه روز بدون آنكه سابقهٔ داده باشم فرمود خدايمتعال محبت گل را از دل تو زائل كرد .

نامبرده گويد پس از اين بيان ، از هيچ چيزى باندازهٔ گل بدم نمى آمد اخبار در بارهٔ معجزات و خوارق عادات آنجناب فراوانست و همين اندازه ايرا كه متعرض شديم غرض ما را تأمين مى نمايد .

(باب ٢٦)

سبب وفات حضرت أبوجعفر ومرقد مطهر او وفرزندانش

پيش از اين ميلاد حضرت ابوجعفر را تذكر داده و يادكرديم كه در مدينه متولد شده ودربغداد رحلت كرده .

ونوشتيم سبب عزيمت او به بغداد آن بودكه معتصم حضرتش را از مدينه بسه بغداد احضاركرد آنحضرت هم شب بيست وهشتم محرم سال دويست وبيست به بغداد وارد شد ودرماه ذيقعده همانسال رحلت يافت .

برخى گفته‌اند آنجناب را مسموم كردند ليكن صحت اين گفته براى من به ثبوت نرسيده ونمى‌توانم صحت آنرا امضا كنم .

في ظهر جدّه أبي‌الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام ، وكان له يوم قبض خمس وعشرون سنة وأشهر، وكان منعوتاً بالمنتجب ، والمرتضى ، وخلّف بعده من الولد عليّاً ابنه الإمام من بعده ، وموسى وفاطمة ، وأمامة ابنتيه ، ولم يخلّف ذكراً غير من سمّيناه .

(باب ۲۷)

ذكر الامام بعد أبي جعفر محمد بن على عليهما السلام و تاريخ مولده و دلايل امامته ، وطرف من إخباره ، و مدة امامته ، و مبلغ سنه ، وذكر وفاته وسببها، وموضع قبره، وعدد أولاده ومختصر من أخباره

وكان الإمام بعد أبي جعفر عليه السلام إبنه أباالحسن عليّ بن محمّد عليهما السلام لاجتماع خصال الإمامة فيه ، و تكامل فضله ، وأنّه لا وارث لمقام أبيه سواه ، و ثبوت النصّ عليه بالإمامة ، و الإشارة إليه من أبيه بالخلافة .

وكان مولده بصُريا بمدينة الرّسول ، للنصف من ذي الحجّة سنة اثنتي عشرة و مائتين و توفّي بسرّ من رأى في رجب سنة أربع و خمسين ومائتين ، وله يومئذ احدى و أربعون سنة وأشهر، وكان المتوكّل قد أشخصه مع يحيى بن هرثمة بن أعين من المدينة إلى سرّ من رأى ، فأقام بها حتّى مضى سبيله، وكانت مدّة إمامته ثلاثاً وثلاثين سنة ، وأمّه أمّ ولد يقال لها سمانة .

حضرت ابوجعفر در جوار جدش حضرت موسى بن جعفر در مقابـر قريش مدفون شد ودر روز رحلت بيست وپنجسال وچند ماه داشت .

وآنحضرت را منتجب ومرتضى هم ميگفتند .

و فرزندان او عبارتند از علی که پس از وی بمسند امامت برقرار شده ومـوسى وفاطمه وامامه وبغير از على وموسى فرزند پسر ديگر نداشته .

(باب اول)

در بيان احوال امام پس از ابوجعفر وتاريخ تولد ودلائل امامت و بخشى از اخبار وفضائل و مدت خلافت وعمر وعلت وفات ومحل قبر وعدد فرزندان وبخشى از اخبار مربوط بهآنجناب .

امام پس از ابوجعفر فرزندش ابوالحسن على ع بوده زيـرا همهٔ خصال امـامت در او جمع بـوده ودر فضيلت وكمال نظير نداشته و بغير از او ديگرى حائز مقام ولايت نبوده ونص خـلافت بنام او توقيع يافته و پدرش اورا بمقام خلافت برگزيده .

حضرت هادی در نيمه ذيحجه سال دويست و دوازده در مدينه منوره متولد شده ودر مـاه رجب سال دويست وپنجاه وچهار درسن چهل ويكسال واندى در سامرا رحلت يافته .

متوكل اورا بهمراه يحيى بن هرثمة بن امين از مدينه بسامرا احضاركـرد وآنحضرت همچنان درآنجا بسر برد تا رحلت يافت .

ومدت امامت او سى‌وسه سال ومادرش ام ولدى بود بنام سمانه .

((باب ٢٨))

طرف من الخبر في النص عليه بالامامة ، و الاشارة اليه بالخلافة

١ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّدبن يعقوب ، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن إسماعيل بن مهران قال : لماخرج أبوجعفر من المدينة إلى بغداد في الدفعة الأولى من خرجتيه قلت له عند خروجه : جعلت فداك إنّي أخاف عليك في هذا الوجه فالي من الأمر بعدك ؟ قال : فكرّ إليّ بوجهه ضاحكاً وقال لي : ليس حيث كما ظننت في هذه السنة ، فلمّا استدعى به إلى المعتصم صرت إليه فقلت جعلت فداك أنت خارج فالي من هذا الامر من بعدك ؟ فبكى حتّى اخضلّت لحيته ثمّ التفت إليّ فقال عليه السلام : عند هذه يخاف عليّ ، الأمر من بعدي إلى ابني عليّ .

٢ـ أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن الخيرانيّ عن أبيه أنّهقال: كنت ألزم باب أبي جعفر عليه السلام للخدمةالتي وكلت بها ، وكان أحمد بن محمّد بن عيسى الأشعريّ يجيء في السحر من آخر كلّ ليلة ليتعرّف خبر علّة أبي جعفر عليه السلام ، و كان الرسول الّذي يختلف بين أبي جعفر و بين الخيرانيّ إذا حضر قام أحمد وخلابه الرّسول ، قالالخيرانيّ : فخرج ذات ليلة و قام أحمد بن محمّد بن عيسى عن المجلس و خلابي الرّسول ، و استدار أحمد

(باب ٢٨)

تصريح به امامت واشارهٔ بخلافت آنحضرت

اسماعيل مهران گفته دفعه اوليكه ابوجعفر از مدينه عازم بغداد شد حضور انورش شرفياب شده عرضه داشتم فداى شما من از اين سفر شما خوش‌بين نيستم تقاضا دارم هم‌اكنون امام پس از خود را تعيين فرمائيد حضرت با صورت خندانى بمن توجه‌كرده فرمود امسال آن سالى نيست‌كه تو پنداشتهٔ واز اين سفر آسيبى بمن نميرسد وآنسال‌كه معتصم حضرتش را احضاركرد حضور يافته عرضه داشتم اينك‌كه عزيمت سفر دارى امام پس از شما كيست ؟ حضرت آنقدرگريست‌كه محاسنش تـر شد فرمودآرى ايـن همان سفرى است‌كه به‌آسيب دشمنان‌گرفتار خواهم شد، امر امامت متوجه بفرزندم على است .

خيرانى از پدرش روايت‌كرده من ملازم منزل حضرت ابوجعفر ع بودم وكارهاى مربوط بخود را انجام ميدادم و هرشب سحرگاه احمد اشعرى مى‌آمد و احوال آنحضرت را ميپرسيد واز نقاهتى‌كه عارضش شده بود بازجوئى ميكرد و قرار براين بود هـرگاه رسول ميان ابوجعفر وخيرانى وارد ميشد احمد حركت ميكرد وخيرانى با رسول خلوت مى‌نمود.

شبى‌بقانون هميشه رسول وارد شد احمد ازجا حركت‌كرد ليكن آنشب را دركنارى‌كه‌گفتگوى مارا مى‌شنيد ايستاد رسول پيش من‌آمد واظهار داشت مولاى تو سلام‌ميرساند وميفرمايد من بهمين زودى رحلت ميكنم و امر امامت متوجه بفرزندم على است و بر شما لازم است همچنانكه با من معامله ميكرديد

فوقف حيث يسمع الكلام فقال الرسول : إنّ مولاك يقرأ عليك السلام و يقول لك : إنّي ماض والأمر صائر إلى ابني عليّ ، و له عليكم بعدي ماكان لي عليكم بعد أبي ، ثمّ مضى الرسول ورجع أحمد إلى موضعه ، فقال لي: ما الّذي قال لك ؟ قلت: خيراً ، قال : قدسمعت ماقال ، وأعاد عليّ ماسمع ، فقلت له : قد حرّم الله عليك مافعلت ، لأنّ الله يقول : « ولا تجسّسوا » فاذا سمعت فاحفظ الشهادة ، لعلّنا نحتاج إليها يوماً ، وإيّاك أن تظهرها إلى وقتها .

قال : وأصبحت و كتبت نسخة الرسالة في عشر رقاع وختمتها و دفعتها إلى عشرة من وجوه أصحابنا و قلت : إن حدث بي حدث الموت قبل أن اُطالبكم بها فافتحوها ، و اعملوا بما فيها ، فلمّا مضى أبوجعفر عليه السلام لم أخرج من منزلي حتّى عرفت أنّ رؤساء العصابة قد اجتمعوا عند محمّد ابن الفرج ، يتفاوضون في الأمر ، فكتب إليّ محمّد بن الفرج يعلمني باجتماعهم عنده ، ويقول : لولا مخافة الشهرة لصرت معهم إليك ، فاُحبّ أن تركب إليّ ، فركبت وصرت إليه فوجدت القوم مجتمعين عنده ، فتجارينا في الباب ، فوجدت أكثرهم قد شكّوا ، فقلت لمن عنده الرقاع و هم حضور: أخرجوا تلك الرقاع ، فأخرجوها ، فقلت لهم : هذا ما اُمرت به ، فقال بعضهم :

از اوامر او اطاعت نمائید پس از این رسول مراجعه‌کرد واحمد بمحل خود برگشت پرسید رسول با تو چه گفت گفتم سخن برخلافی بیان نکرد احمد پاسخ دادآنچه را اوگفت من همه را شنیدم وبالاخره گفته های رسول را بدون کم وزیاد بمن اطلاع داد .

من ناراحت شده واظهار داشتم با اینعملت مرتکب حرام شدهٔ زیرا خدا میفرماید «لاتجسسوا» بسخنهای دیگران گوش ندهید واز امور نهانی افراد تجسس ننمائید واینکه آنچه را نباید بشنوی شنیدی آنها را بعنوان گواهی نگه دار شاید روزی ما به شهادت تو نیازمند باشیم وزنهار تا موقع مقتضی اظهار ننمائی بامداد رسالت نامبرده را در ده نسخه نگاشته وآنها را مهرکرده ودر میان ده نفر از بزرگان یاران خود تقسیم نمودم وگفتم هرگاه پیش از آنکه آنها را از شما مطالبه نمایم عارضهٔ مرگ گریبان مرا گرفت نامهها را گشوده وبمضمون آنها عمل نمائید .

پس از رحلت حضرت ابوجعفر خانه‌نشین شده و بیرون نیامدم تا وقتی‌که اطلاع پیدا کردم بزرگان صحابه نزد محمدبن فرج گرد آمده ودر خصوص امر امامت با وی سخن میگویند محمد مرا از اجتماع آنان اعلام کرده گفت هرگاه خوف شهرت درکار نبود با همین جمعیت پیش تو می‌آمدم لیکن صلاح دراینست خود سوار شده برای ابراز امرحق پیش ما بیائی.

من هم طبق درخواست نامبرده سوار شده بآن مجمع وارد شده چنانچه تذکر داده عده بسیاری گردآمده لیکن با اندك آنمایشی معلوم شد بعارضهٔ شك مبتلا شده‌اند من برای رفع شك وشبهه به‌آنهاکه نامه‌های ممهور من نزدشان بود وحضور داشتند پیشنهادکردم تا رقعه‌های امانتی را براهل مجمع ارائه

قد كنا نحب أن يكون معك في هذا الأمر آخر ليتأكد هذا القول ! فقلت لهم : قد أتاكم الله بماتحبّون ، هذا أبوجعفر الأشعري يشهد لي بسماع هذه الرسالة فاسئلوه ، فسئله القوم فتوقّف عن الشهادة فدعوته إلى المباهلة فخاف منها ، وقال : قد سمعت ذلك وهي مكرمة كنت اُحبُّ أن تكون لرجل من العرب، فأمّا مع المباهلة فلا طريق إلى كتمان الشهادة ، فلم يبرح القوم حتّى سلّموا لأبي الحسن عليه السلام .

والأخبار في هذا الباب كثيرة جداً إن عملنا على إثباتها طال بها الكتاب ، و في اجتماع العصابة على إمامة أبي الحسن عليه السلام ، وعدم من يدّعيها سواه في وقته ممّن يلتبس الأمر فيه ، غنىً عن إيراد الأخبار بالنّصوص على التفصيل .



دهند پس از ارائه رقعه‌ها اظهار داشتم مضمون همین نامه‌ها دستوری است که از امام ابوجعفر ع داشتم .
برخی از حاضران گفتند بهتر آنست برای آنکه سخن تو بهتر وبیشتر براریکه حقانیت استوار شود دیگری را هم بعنوان گواه حاضر نمائی گفتم خدایمتعال آنچه مورد علاقه شماست آماده فرمود اینك ابوجعفر اشعری حاضر است وهمین رسالت را بجوریکه شنیده‌ام گواهی می‌نماید از او سئوال کنید .
حاضران از ابوجعفر گواهی خواسته وی توقف کرد وبرای شهادت حاضر نشد من که دیدم او میخواهد امر حقی را بدون جهت زیر پا بگذارد ناراحت شده گفتم هرگاه حاضر برای شهادت نیستی باید با یکدیگر مباهله نمائیم..
ابوجعفر حاضر برای مباهله نشده و گفت آری چنانچه او میگوید منهم رسالت مزبوره را شنیدم وشهادت‌برامامت مکرمتی‌است که من‌میخواستم برای مردی‌ازعرب باشدواکنون که پای مباهله درکار است نمیتوانم شهادت را کتمان نمایم.
باری شهادت ابوجعفر، مطلب حق خیرانی را پابرجاتر کرد ومردم ازآن مجمع بیرون نیامده جزاینکه همه تسلیم امامت ابوالحسن هادی ع شدند .
واخبار درخصوص نص برامامت حضرت هادی ع براستی بسیار است و هرگاه ما بخواهیم همه آنها را یادکنیم کتاب ما طولانی خواهد شد و از اینکه دیدیم بزرگان شیعه تسلیم فرمان واجب الاذعان حضرت هادی شدند ودر آنزمان مدعی دیگری وجود نداشت که بتواند امر امامت را برشیعیان مشتبه سازد ما را از تفصیل اخبار حاکی از نصوص برامامت آنحضرت بی‌نیاز میسازد.

((باب ۲۹))

ذكر طرف من دلائل أبي‌الحسن علي بن محمد عليهما السلام ، وأخباره و براهينه ، و بيناته

١ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشّا ، عن خيران الأسباطي قال قدمت على أبي‌الحسن عليّ بن محمّد عليهما السلام المدينة ، فقال لي : ماخبر الواثق عندك ؟ قلت : جعلت فداك خلّفته في عافية أنا من أقرب النّاس عهداً به، عهدي به منذ عشرة أيّام ، قال : فقال لي : إنّ أهل المدينة يقولون : إنّه قد مات ! فقلت : أنا أقرب النّاس به عهداً ؟ قال فقال : لي : إنّ النّاس يقولون : إنّه مات ؟ فلمّا قال لي : النّاس يقولون ، علمت أنّه يعني نفسه ، ثمّ قال لي : ما فعل جعفر ؟ قلت : تركته أسوء النّاس حالاً في السجن ، قال : فقال لي : أما إنّه صاحب الأمر ، ثمّ قال : مافعل ابن الزيّات ؟ قلت : النّاس معه و الأمر أمره ، فقال : أما إنّه شؤم عليه ، قال : ثمّ إنّه سكت و قال لي : لابدّ أن تجري مقادير الله و أحكامه ، يا خيران مات الواثق و قد قعد جعفر المتوكّل ، وقد قتل ابن الزيّات ، قلت : متى جعلت فداك ؟ فقال : بعد خروجك بستّة أيّام .

(باب ۲۹)

دربیان اخبار طریفه وبراهین وبینات حضرت هادی علیه‌السلام

خیران اسباطی گوید در مدینه منوره حضور حضرت ابوالحسن هادی رسیده فرمود از واثق چه اطلاعی داری؟ عرضکردم فدای شما هنگامیکه عازم مدینه شدم نقاهتی نداشت ومن ازدیگران باونزدیکتر وبهتر از احوال او اطلاع داشتم ومدت ده روزبیش نیست که از او جدا شده‌ام ،

حضرت فرمود مردم مدینه میگویند او مرده عرضکردم من از همه بیشتر از او باخبرم و می‌دانم نمرده حضرت فرمود چنانچه‌گفتم مردم میگویند او مرده من از اینجمله یقین پیدا کردم که منظور ذات اقدس خود اوست .

سپس پرسید از جعفر چه اطلاعی داری ؟ عرضکردم او با بدترین احوال درزندان بسر میبرد فرمود او اکنون برسریر امارت جایگزین شده. پرسید ابن زیات درچه حالست ؟ گفتم مردم بااوهستند وامر امر اوست ، فرمود اینك كار براو سخت شده وروزگار او تیره‌گردیده . آنگاه ساکت شده وفرمود مقدرات و احکام خدا باید جاری شود. ای خیران ، واثق مرد وجعفر متوکل بجای نشینی او بسرقرار گردید و پسر زیات کشته شد پرسیدم این پیش آمدها چه وقت اتفاق افتادفرمود شش روز پس از عزیمت تو از سامرا .

٢ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم ، عن ابن نعيم ابن محمّد الطاهري قال: مرض المتوكّل من خُراج خرج به فأشرف منه على الموت فلم يجسر أحد أن يمسّه بحديدة ، فنذرت اُمّه إن عوفي أن تحمل إلى أبي الحسن عليّ بن محمّد مالاً جليلاً من مالها ، وقال له الفتح بن خاقان : لو بعثت إلى هذا الرّجل يعني أباالحسن عليه السلام فسئلته فانّه ربمّا كان عنده صفة شيء يفرّج الله به عنك ، فقال : ابعثوا إليه ، فمضى الرسول ورجع ، فقال خذوا كُسب الغنم فديفوه بماء الورد وضعوه على الخراج فانّه نافع باذن الله ، فجعل من يحضر المتوكّل يهزأ من قوله ، فقال لهم الفتح : وما يضرّ من تجربة ما قال ؟ فوالله إنّي لأرجو الصلاح به ، فأحضر الكسب و ديف بماء الورد و وضع على الخراج ، فانفتح و خرج ماكان فيه وبشّرت اُمّ المتوكّل بعافيته ، فحملت الى أبي الحسن عليه السلام عشرة آلاف دينار تحت ختمها ، واستقلّ المتوكل من علّته .

فلما كان بعد أيّام سعى البطحائيّ بأبي الحسن عليه السلام إلى المتوكّل و قال : عنده أموال وسلاح فتقدّم المتوكل إلى سعيد الحاجب أن يهجم عليه ليلاً ويأخذ مايجده عنده من الأموال

ابن نعيم طاهری گفته در بدن متوکل ، دملی ظاهر شد که نزدیك بود از آزار آن جان بمالك دوزخ تسلیم کند وهیچ جراحی نمیتوانست آنرا نیشتر زده ومادهٔ آلوده آنرا بیرون آورد مادر متوکل نذر کرد هرگاه نامبرده شفا پیدا کند از مال خود زروسیم فراوانی برای حضرت هادی علیه السلام تقدیم بدارد .

فتح بن خاقان وزیر نامبرده هم باو پیشنهاد کرد ممکن است کسی را حضور حضرت ابوالحسن بفرستی شاید او داروئی داشته باشد که بتواند درد تـرا درمان نماید متوکـل حاضر شده کسی را حضور حضرت مشارالیه فرستاد. رسول متوکل حضور اقدس امام ع شرفیاب شده درد وگرفتاری متوکل را بـه خاکپای امام ع معروض داشت حضرت دستور داد روغن کنجاره (و ممکن است خودکنجاره منظور باشد) را با گلاب مخلوط کرده برآن بمالند باذن خدا سرباز کرده مادهٔ آلوده خـارج میشود رسول ، دستور امام ع را بمتوکل گفته حاضران از اینگونه طبابت خندیده وفرمودهٔ امام ع را با استهزاء تلقی کردند .
فتح بن خاقان اظهار داشت اکنون گفتهٔ او را تجربـه میکنیم ومن آرزومندم فـرمودهٔ آنجناب مؤثر بحال متوکل باشد بلافاصله دستور داد کنجاره حاضر کرده با گلاب مخلوط کرده برروی آن نهادند، دمل سرباز کرده ومادهٔ کثیف خارج شد وآن بینوا از مرك نجات پیدا کرد .
بمادر نامبرده از بهبودی فرزندش مژده دادند وی خرسند شده ده هزار دینار از مال خود دادر کیسهٔ قرار داده وآنرا بمهرخود ممهور ساخته حضور امام ع تقدیم داشت .
متوکل از بیچارگی رهائی یافت وآدمی شده مانند پیش بسرمتکای خلافت پشت داد چند روز از بهبودی او نگذشته بود بطحائی از حضرت ابوالحسن ع حضور آن بی‌نور ، سعایت کرده واظهارداشت

والسلاح و يحمل إليه ، قال إبراهيم بن محمد : قال لي سعيد الحاجب : صرت إلى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل و معي سلّم فصعدت منه إلى السطح ونزلت من الدرجة إلى بعضها في الظلمة ، فلم أدر كيف أصل إلى الدار ، فناداني أبوالحسن عليه السلام من الدار : يا سعيد مكانك حتى يأتوك بشمعة، فلم ألبث أن أتوني بشمعة، فنزلت فوجدت عليه جبة صوف وقلنسوة منها وسجادته على حصير بين يديه ، وهو مقبل على القبلة ، فقال لي: دونك البيوت فدخلتها وفتّشتها ، فلم أجد فيها شيئاً ، و وجدت البدرة مختومةً بخاتم اُمّ المتوكل ، وكيساً مختوماً معها، فقال لي أبوالحسن عليه السلام : دونك المصلّى ، فرفعته فوجدت سيفاً في جفن ملبوس، فأخذت ذلك وصرت إليه ، فلما نظر الى خاتم اُمّه على البدرة بعث إليها فخرجت إليه فسئلها عن البدرة ، فأخبر بعض خدم الخاصة أنها قالت : كنت نذرت في علّتك إن عوفيت أن أحمل إليه من مالي عشرة آلاف دينار ، فحملتها إليه ، و هذا خاتمي على الكيس ما حرّكه ، و فتح الكيس الآخر فاذا فيه أربعمائة دينار فأمر أن يضمّ إلى البدرة بدرة اُخرى و قال لي : احمل ذلك إلى أبي الحسن عليه السلام و اردد

مال واسلحه زیادی در پیش معظم له گرد آمده .

متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه بخانهٔ ابوالحسن وارد شده وهر مقدار مال و اسلحه که پیدا کند برای متوکل بفرستد .

ابراهیم بن محمد گفت : سعید بمن اطلاع داد حسب الامر متوکل شبانه بخانهٔ حضرت ابوالحسن رفته نردبانی گذارده روی پشت بام منزل قرار گرفته ودر تاریکی شب خواستم از پلهها پائین بروم لیکن پیش پای خودرا نمیدیدم و نمیدانستم ازکجا وارد اطاق شوم ومأموریتم را انجام دهم در این هنگام حضرت ابوالحسن از میان اطاق مرا خوانده وفرمود همانجا بایست تا چراغ بیاورم فاصله نشد حضرت ابوالحسن شمعی روشن کرده از اطاق بیرون آورده من از پلهها فرود آمده وارد اطاق شده دیدم آنجناب جامهٔ پشمین پوشیده وکلاهی از پشم بسر گذارده وبر سجادهٔ از حصیر روبقبله قرارگرفته و بکار عبادت خودپرداخته وبمن فرمود اطاقها دراختیار تست من وارد شده هرچه بیشتر گشتم کمتر چیزی بدست آوردم درگوشهٔ اطاقی چشمم به بدرهٔ زری افتاد که مهرمادر متوکل برآن خورده وکنار آن نیزکیسهٔ سر بمهر دیگری بود آنها را برداشته وحضرت ابوالحسن فرمودگوشهٔ مصلایش را بالا بزنم درآنجا شمشیری غلاف شده بودآنرا نیز برداشتم وحسب الامر آنها را حضور متوکل آوردم .

چون متوکل مهرمادرش را دید تعجب کرده مادر را طلبیده ازکیسه ومهر برآن پرسید یکی از مخصوصان باطلاع رسانید در هنگامیکه بیلای دمل گرفتار بودی مادرت نذرکرد اگر بهبودی پیدا کردی ده هزار درهم از مال خود برای آنحضرت تقدیم بدارد اینک بنذر خود وفا کرد ومبلغ مزبوردا که هنوز مهر از سرآن گرفته نشده فرستاد وکیسهٔ دیگررا گشود درآن چهارصد دینار زر بود. متوکل دستورداد بدرهٔ دیگری همراه با بدره مادرش وشمشیر وکیسهٔ زر را سعید بحضور حضرت برگرداند .

عليه السيف والكيس بمافيه ، فحملت ذلك إليه و استحييت منه ، فقلت له : يا سيدي عزّ عليّ دخولي دارك بغير إذنك، ولكني مأمور ، فقال لي: « وسيعلم الّذين ظلموا أيّ منقلب ينقلبون» .

٣ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن المعلّى ابن محمّد ، عن أحمد بن محمّد بن عبدالله ، عن عليّ بن محمّد النوفليّ قال : قال لي محمّد بن الفرج الرخجي : إنّ أباالحسن عليه السلام كتب إليه ياصحّد أجمع أمرك وخذ حذرك ، قال : فأنا في جمع أمري لست أدري ماالّذي أراد بما كتب به إليّ حتى ورد عليّ رسول ، فحملني من مصر مصفداً بالحديد وضرب على كلّ ماأملك فمكثت في السجن ثمانية سنين ، ثمّ ورد عليّ كتاب منه وأنا في السجن : يا محمّد بن الفرج لا تنزل في ناحية الجانب الغربي ، فقرأت الكتاب و قلت في نفسي : يكتب أبوالحسن عليه السلام إليّ بهذا وأنا في السجن ، إنّ هذا لعجب ! فما مكثت إلاّ أياماً يسيرة حتى اُفرج عنّي ، وحلّت قيودي ، و خلّي سبيلي قال : فكتبت إليه بعد خروجي أسئله أن يسئل الله أن يردّ عليّ ضياعي، فكتب إليّ : سوف يردّ عليك ضياعك ومايضرّك أن لا يردّ عليك ، قال عليّ ابن محمّد النوفليّ : فلما شخص محمّد بن الفرج الرخجي إلى العسكر كتب له بردّ ضياعه ، فلم يصل الكتاب حتى مات .

سعيد گويد حسب الامر بدرهها وشمشير را حضور امام ع آورده وباكمال شرمسارى عرضه داشتم از اينكه بدون اذن برشما وارد شدم و جسارت كردم مرا معاف بداريد زيرا مأمور ومعذور بودم .

حضرت پاسخ داد و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون .

محمدبن فرج رخجى گفته حضرت ابوالحسن نامهٔ باين مضمون براى من مرقوم فرمود « كار هاى خودرا مرتب كن واحتياط را از دست مده» مىن از ظاهر اينمرقومه استفادهٔ نكرده ونداانستم منظور آنحضرت چيست فاصلهٔ نشد مأمورى آمد ومرا زنجير كرده وآنچه در اختيار داشتم مهر زده وبزندان برد ومدت هشت سال درزندان بودم در اواخر نامهٔ از آنحضرت بزندان رسيد «در ناحيهٔ جانب غربى نزول مكن» من از مضمون ايىن نامه كه درزندان بودم ونميتوانستم بجائى حركت كنم تا چه رسد بجانب غربى تعجب كردم چند روزى بيش فاصله نشد خدايمتعال درب فرج را بروى من گشود زنجير ازپاى من برداشته شد ومرا از زندان رها كردند .

پس از آنكه اززندان خارج شدم نـامهٔ حضور انورش تقديم كـرده درخواست كـردم از خدا بخواهند تا آنچه را ازمن گرفته‌اند بمن برگردانند حضرت مرقوم فرمود: بزودى مال تو بتو برميگردد وبر فرضى هم اگر بتو تسليم نشود زيانى بحال تونخواهد داشت .

على نوفلى گويد هنگاميكه محمد فرج را بسامرا روانه كردند نامهٔ هم ابلاغ نمودند تا آنچه را از وى گرفته‌اند دراختيار او درآورند هنوز ابلاغيه نرسيده بود محمد وفات يافت (ناگهان بانگى بر- آمد خواجه مرد) .

٤- قال عليّ بن محمّد النوفليّ: وكتب أحمدبن الخضيب إلى محمّد بن الفرج بالخروج إلى العسكر فكتب إلى أبي‌الحسن عليه السلام يشاوره، فكتب إليه أبوالحسن عليه السلام: اخرج فانّ فيه فرجك إنشاءالله، فخرج فلم يلبث إلّا يسيراً حتى مات.

٥- و روى أحمد بن عيسى قال: أخبرني أبويعقوب قال: رأيت محمّد بن الفرج قبل موته بالعسكر في عشيّة من العشايا، و قد استقبل أباالحسن عليه السلام، فنظر إليه نظراً شافياً فاعتلّ محمّد ابن الفرج من الغد، فدخلت عليه عائداً بعد أيام من علته، فحدّثني أنّ أباالحسن عليه السلام قدأنفذ إليه بثوب وأرانيه مدرجاً تحت رأسه، قال: فكفن والله فيه.

٦- ذكر أحمد بن محمّد بن عيسى قال: حدّثني أبويعقوب قال: رأيت أباالحسن عليه السلام مع أحمد بن الخضيب يتسايران، وقد قصر أبوالحسن عليه السلام عنه، فقال له ابن‌الخضيب: سر جعلت فداك قال له أبوالحسن عليه السلام: أنت المقدّم، فمالبثنا إلّا أربعة أيام حتى وضع الدهق على ساق ابن الخضيب و قتل.

٧- قال: و ألحّ عليه ابن‌الخضيب في الدار التي كان قدنزلها، و طالبه بالانتقال منها، و تسليمها إليه، فبعث إليه أبوالحسن عليه السلام لأقعدنّ بك من الله مقعداً لا تبقي لك معه باقية، فأخذه الله في تلك الأيام.

علي نوفلي‌گويد احمدبن خضيب به محمدبن فرج نوشت بايد بزودی بسامرا بروی، محمد در اين خصوص نامهٔ بحضرت ابوالحسن تقديم داشته و صلاحديدكرد حضرت فرمود مأموريتت را انجام بده كه‌گشايش تو درآنجاست محمد بسامرا رفته پس از اندكي درگذشت.

ابويعقوب‌گويد غروب شبي در سامرا ديدم محمدبن فرج بـه استقبال حضرت ابوالحسن رفته و چون برابرآنحضرت رسيد حضرت با حال افسردگي باو توجه‌كرد فردای آنشب محمد بيمار شد پس از چند روز بعيادت او رفتم‌گفت تازگي حضرت ابـوالحسن ع جامهٔ برای من مرحمت فرموده وآنجامه را همچنانكه پيچيده و زيرسرگذارده بود بمن نشان داد وچون درگذشت بخدا سوگند نامبرده را درآن‌كفن كردند.

ابويعقوب‌گويد حضرت ابوالحسن با احمد خضيب حركت ميكردند حضرتآهسته حركت مي‌كرد احمد عرضه داشت فدای شما زودتر حركت فرمائيد فـرمود تو برمن مقدمي. چهارروز بيش فاصله نشدكند وزنجير برپای اوكردند وكشته شد.

نامبرده‌گويد حضرت ابوالحسن درخانهٔ مربوط به احمد نشسته وسكونت داشت واو اصرار مي‌كرد حضرت از آنخانه حركت‌كند وخانه را به احمد تسليم نمايد. حضرت كسي را فـرستاد باو بگويد ترا در محلي مستقر خواهم ساخت كه از آنجا حركت ننمائي در همان اوقات خدايمنال او را بيچاره كـرد.

٨ ـ و روى الحسين بن الحسن الحسني قال : حدّثني أبوالطيب يعقوب بن ياسر قال :كان المتوكل يقول : ويحكم قد أعياني أمر ابن الرّضا و جهدت أن يشرب معي و أن ينادمني ، فامتنع ، وجهدت أن أجد فرصة في هذا المعنى فلم أجدها ؟ فقال له بعض من حضر : إن لم تجد من ابن الرضا ما تريده من هذه الحال ، فهذا أخوه موسى قصاف عزّاف يأكل ويشرب ويعشق ويتخالع ، فأحضره و أشهره فانّ الخبر يشيع عن ابن الرضا بذلك ، فلا يفرّق الناس بينه وبين أخيه ، ومن عرفه اتهم أخاه بمثل فعاله ، فقال : اكتبوا باشخاصه مكرماً فاُشخص مكرماً ، فتقدّم المتوكل أن يلقاه جميع بني‌هاشم ، والقوّاد وساير الناس ، وعمل على أنه إذا وافى أقطعه قطيعة وبنى له فيها ، و حوّل إليها الخمارين والقيان ، وتقدّم بصلته وبرّه ، و أفرد له منزلاً سريا يصلح أن يزوره هو فيه .

فلما وافى موسى تلقاه أبوالحسن عليه السلام في قنطرة وصيف وهو موضع يتلقى فيه القادمون ، فسلّم عليه و وفاه حقه ، ثمّ قال له : إنّ هذا الرجل قد أحضرك ليهتكك و يضع منك ، فلاتقرّ له أنك شربت نبيذاً قط ، واتق الله يا أخي أن ترتكب محظوراً فقال له موسى : و إنما دعاني

يعقوب‌بن ياسر گويد روزى متوكل بدربارپان خود پرخاش كرده وگفت واى برشما من از كار ابن‌الرضابه رنج افتاده‌ام زيرا هرچه كوشش كردم ساعتى بيايد وبا من بنشيند وجامى بزند وبا من منادمت كرده غزلسرائى نمايد ومرا بخوانندگى خود مشغول و مشعوف بدارد خوددارى كرد وهرچه حيله بخرج دادم شايد بتوانم راهى براى اين مقصود درنظر بگيرم موفق نشدم و چاره اينكاررا بدست نياوردم .

يكى از حاضران گفت اگر نه‌توانستى با ابن‌الرضا دست پيدا كنى وغرضت را اعمال نمائى اينك برادرش موسى آدمى هرزه وشراب خوار وعاشق‌پيشه وهمه جائيست اورا بمنادمت خود برگزين و اورا به اين عنوان شهرت بده وشرابخوارى اورا بنام ابن‌الرضا نقل محافل ومجالس قرار بده زيرا مردم ميان او وبرادرش تفاوتى نميگذارند وكسى هم‌كه اورا بشناسد يقين ميكندكه هردو برادر يكسانند.

متوكل دستورداد نامهٔ نوشته وموسى را با احترام تمام بدربار بخوانيد پس از ورود تمام بنى‌هاشم وسپهسالاران وساير افراد بملاقات او بروند وزمينى را در اختيار اوگذارد و عمارتى براى او در آنجا بنيان‌كرد وشرابخواران وخوانندگان را درآنجا گردآورد و جائزه‌هاى شايسته براى او معلوم كرد ومنزل خاصى كه خود هم‌گاهى بتواند بملاقات او برودآماده ساخت .

موسى هنگاميكه وارد شد حضرت ابوالحسن ع با او دركنار پل وصيف كه ملاقات‌گاه واردان و مسافران بود ملاقات كرد سلام نموده احترامات لازم را بجا آورده فرمود متوكل ترا از آن نظر احضار كرده تا پرده احترام ترا بدرد ودر ميان خاص وعام رسوا سازد زنهار در حضور او اقرار بشرابخوارى ننمائى وازخدا بترس ومرتكب خلاف مشو. موسى عرضكرد ميدانم فقط مرا براى منادمت خود خوانده

لهذا فما حيلتي ؟ قال : فلاتضع من قدرك ، ولا تعص ربك ، ولا تفعل مايشينك ، فما غرضه إلاّ هتكك ، فأبى عليه موسى فكرّر عليه أبوالحسن القول و الوعظ وهو مقيم على خلافه ، فلمارأى أنه لايجيب ، قال : أما إنّ المجلس الذي تريد الاجتماع معه عليه ، لاتجتمع عليه أنت وهو أبداً قال : فأقام موسى ثلاث سنين يبكّر كلّ يوم إلى باب المتوكل فيقال له : قد تشاغل اليوم فيروح ويبكّر، فيقال له : قد سكر ، فيبكّر فيقال له : قد شرب دواءاً ، فما زال على هذا ثلاث سنين حتى قتل المتوكل ، ولم يجتمع معه على شراب .

٩ ـ وروى محمّد بن عليّ قال :أخبرني زيد بن عليّ بن الحسين بن زيد قال : مرضت فدخل الطبيب عليّ ليلاً و وصف لي دواء آخذه في السحر كذا وكذا يوماً ، فلم يمكنني تحصيله من الليل وخرج الطبيب من الباب ، وورد صاحب أبي‌الحسن عليه السلام في الحال و معه صرّة فيها ذلك الدّواء بعينه فقال لي : أبوالحسن عليه السلام يقرئك السلام و يقول لك : خذ هذا الدّواء كذا وكذا يوماً فأخذته و شربته ، فبرأت قال محمّد بن عليّ : فقال لي زيد بن عليّ : يا محمّد أين الغلاة عن هذا الحديث !.

بنابر این چه چارهٔ باید بیندیشم . حضرت فرمود در عین حال احترام خودت را حفظ کن و از خدا نافرمانی مکن وعمل خلافی که بزیان توتمام شود انجام مده زیرا غرض اصلی متوکل‌هتك حرمت تست .
موسی از پذیرفتن سخن حضرت ابوالحسن امتناع کردوحضرت هرچه بیشتر بیان خودرا مکرر برای او متذکرشد وموعظه و پند میداد نمی‌پذیرفت وهمچنان در مخالفت خود میکوشید .
حضرت ابوالحسن ع که دید نامبرده دست از ارادهٔ ناپسند خود بـرنمیدارد و توجهی بالطاف همایونی و مواعظ شافیه او نمیکند فرمود اکنون که‌گفتار مرا نپذیرفتی بدانکه هیچگاه مجلسی کـه در نظر داری که با متوکل درسر یك سفره به نشینی وبا اوبشرابخوارگی مشغول شوی ونقل ونبیذ بخورید و غزل بسرائید برای تو اتفاق نمی‌افتد .
موسی سه سال در دارالخلافهٔ متوکل ماندگار شد وهر روز بامداد به دارالامارهٔ او می‌آمد یك روز میگفتند بکاری مشغول است روز دیگر میگفتند مست است روز سوم میگفتند دوا خورده و بیمار است وبالاخره چنانچه حضرت ابوالحسن اشاره فرموده بود مدت سه سال نتوانست با متوکل ملاقات‌کند وسر یکسفره شکمی از عزا درآورد تا متوکل‌کشته شد .
محمدبن علی‌گفته زیدبن علی‌گفت هنگامی سخت بیمار شدم‌که شبانه طبیب ببالین مـن‌آمد و داروئی دستور دادکه سحر گرفته وروزی هم اینمقدار مصرف نمایم مـن‌آنشب راهی برای تحصیل داروی مزبور نداشتم، طبیب‌که از منزل خارج شدکارگذار ابوالحسن همان دم وارد شده‌کیسهٔ که داروی مزبور درآن بود بمن داده وگفت حضرت ابوالحسن‌ع سلام میرساند ومیفرماید این همان داروئی است‌که طبیب تجویزکرده من آنرا گرفته استعمال‌کرده بهبودی یافتم .
محمدبن علی‌گفت پس از آنکه زید این پیش‌آمد را بـرای من نقل‌کرد اضافه نمودکجایند آنها که دربارهٔ اینمردم غلو میکنند بشنوند وبخود ببالند واعتقادشان بیشترگردد .

(باب ٢٠)

ذكر ورود أبي‌الحسن عليه السلام من المدينة الى العسكر و وفاته بها و سبب ذلك و عدد أولاده و طرف من أخباره

وكان سبب شخوص أبي‌الحسن عليه السلام من المدينة إلى سر من رأى : أنّ عبدالله بن محمّد كان يتولّي الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلّى الله عليه وآله فسعى بأبي‌الحسن عليه السلام إلى المتوكل ، وكان يقصده بالأذى وبلغ أباالحسن عليه السلام سعايته به ، فكتب إلى المتوكل يذكر تحامل عبدالله بن محمّد عليه ، وكذبه فيما سعى به ، فتقدّم باجابته عن كتابه و دعائه فيه إلى حضور العسكر على جميل من الفعل والقول ، فخرجت نسخة الكتاب وهي :

بسم الله الرحمن الرحيم أمّا بعد فانّ أميرالمؤمنين عارف بقدرك ، راع لقرابتك ، موجب لحقك ، مقدّر من الأمور فيك وفي أهل بيتك مايصلح الله به حالك وحالهم ، ويثبت به عزّك وعزّهم ، ويدخل الأمن عليك وعليهم ، يبتغي بذلك رضى ربه، وأداء ما افترض عليه فيك وفيهم .

(باب ٣٠)

دربيان ورود حضرت ابوالحسن ع ازمدينه بسامرا ورحلت آنحضرت وسبب وفات وعدد فرزندان وبخشي از اخبار مربوط بدان .

سبب احضار حضرت ابوالحسن به سامرا آن بودکه عبدالله بن محمد درمدينه منوره امورجنگي وامامت جماعت را اداره ميکرد وي از حضرت ابـوالحسن به متوكل شكايت و سعايت كرد ومنظورش آن بود بدينوسيله آزاري بهآنجناب برسد .

حضرت ابوالحسن از سعايت او باخبر شده نامهٔ بمتوكل مرقوم فرمود كه نفس سركش عبدالله اورا براين داشته‌كه از من سعايت نمايد وآنچه نوشته دروغ بوده .

متوكل پس از قرائت نامهٔ حضرت ابوالحسن ع عريضهٔ تقديم داشته وآن حضرت را بابهترين طرزي‌كه قول وفعل حاكي از آن بوده بسامرا دعوت نموده ونامه متوكل بدينمضمون ترجمه ميشود .

بنام خداوندبخشندهٔ مهربان‌امابعدامیرالمؤمنين ازقدرومنزلت توباخبراست وقرابت ترامراعات مي‌نمايد واز حقوق تو احترام ميگذارد وآنچه لازمهٔ شخص تووخاندان تست درنظر دارد وآرزومند است خدا امور تو وكسانت را بآنچه خير وصلاحست آماده فرمايد واساس آبروي تو وآنان را استوار سازد وراحتي وآسايش را براي تو وآنها مهيا نمايد و ما از ايراد اينجملات غرضي نداريم جزاينكه خواستيم تحصيل خوشنودي خدا كرده وآنچه برما لازمست دربارهٔ تو و ايشان رعايت‌كرده باشيم .

وقد رأى أمير المؤمنين صرف عبدالله بن محمد عما كان يتولاّه من الحرب والصلاة بمدينة الرسول صلّى الله عليه وآله إذ كان على ما ذكرت من جهالته بحقك، و استخفافه بقدرك، و عندما قرفك به ونسبك إليه من الأمر الّذي قد علم أمير المؤمنين براءتك منه، وصدق نيتك في برّك و قولك وأنك لم تؤهل نفسك لما قرفت بطلبه، وقد ولّى أمير المؤمنين ما كان يلي من ذلك محمد بن الفضل وأمره باكرامك، وتبجيلك و الانتهاء إلى أمرك ورأيك، و التقرّب إلى الله و إلى أمير المؤمنين بذلك.

وأمير المؤمنين مشتاق إليك، يحبّ إحداث العهد بك، و النظر إليك فان نشطت لزيارته والمقام قبله ما أحببت، شخصت ومن اخترت من أهل بيتك ومواليك وحشمك على مهلة وطمأنينة ترحل إذا شئت، و تنزل إذا شئت، وتسير كيف شئت، وإن أحببت أن يكون يحيى بن هرثمة مولى أمير المؤمنين ومن معه من الجند، يرحلون برحلك، ويسيرون بسيرك، فالأمر في ذلك إليك وقد تقدّمنا إليه بطاعتك، فاستخر الله حتى توافي أمير المؤمنين، فما أحد من إخوانه و ولده و أهل بيته وخاصته ألطف منه منزلة، ولا أحمد له أثرة، ولا هو لهم أنظر، ولا عليهم أشفق، و

امير، چنان انديشيدكه عبدالله را از امور رزمى وامامت جماعت مدينه كه تابحال انجام مى‌داده واداره ميكرده بركنار بسازد زيرا چنانچه از نامهٔ شما استفاده كرده حق شما را نشناخته وبمقام شما توهين وارد آورده و تهمت ناروا زده و نسبت نابجائى داده كه امير يقيناً خلاف آنرا درباره شما اعتقاد دارد وميداند شما شخصى هستيدكه درگفتار وكردار خود راست ودرستيد وموقعيت و شخصيت شما عاليتر ازآنستكه نامبرده بشما نسبت داده. وبالاخره پس از بركنارى وى، محمدبن فضل را بجاى او برقرار ساخته وباو دستوردادم تاازشما اكرام نمايد واحترام كند واوامرشما را انجام دهدوبدينوسيله بخدا وامير تقرب پيدا كند.

وامير اشتياق ديدار شما را پيدا كرده وآرزومند است عهدى تازه كند وگلى از بوستان جمال شما بچيند اكنون اگر مايليدكه چندى بمضيف خانهٔ ما بوده وما را انديدار خود محظوظ فرمائيد ممكن است خود وخانواده وكسانيكه مورد علاقهٔ شما هستند بااطمينان خاطر هروقت بخواهيد حركت فرمائيد و در هركجا مايل باشيد منزل اختيارنمائيد وهروقت اراده نمائيد بسفرادامه‌دهيد واگرهم مايل باشيد مى‌توانيد يحيى‌بن هرثمة وآنها كه تحت اختيار و فرمان او هستند باتفاق خود آورده وآنها را درركاب خويش مفتخر فرمائيد وبالاخره اختيار با خود شماست وما پيش از اين باو دستور داديم تا از نظريهٔ شما احترام گذارده مخالفت ننمايد.

اينك باخدا هم‌دراينخصوص مشورت‌نمائيد زيرا ازبرادران وفرزندان ونزديكان هيچكس‌باندازهٔ شمادرنزد امير موقعيت ندارد وآنمقداركه نامبرده بشما مهربان و عطوفت دارد بكسان خود اظهارعلاقه

بهم أبرّ وإليهم أسكن منه إليك ، والسلام عليك ورحمة‌الله وبركاته ، وكتب إبراهيم بن العباس في شهر كذا (جمادى‌الاخرة خ) من سنة ثلاث وأربعين ومائتين .

فلما وصل الكتاب إلى أبي‌الحسن عليه السلام تجهز للرحيل وخرج معه يحيى بن هرثمة حتى وصل إلى‌سر من رأى ، فلما وصل إليها تقدّم المتوكل بأن يحجب عنه في يومه ، فنزل في‌خان يعرف بخان الصعاليك ، و أقام فيه يومه ، ثمّ تقدم المتوكل بافراد دار له فانتقل إليها .

أخبرني أبوالقاسم جعفربن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى‌بن محمّد عن أحمد بن‌محمّد ، عن عبدالله، عن محمّد بن يحيى ، عن صالح بن سعيد قال : دخلت على‌أبي‌الحسن عليه السلام يوم وروده ، فقلت له : جعلت فداك في كلّ الامور أرادوا إطفاء نورك ، و التقصير بك ، حتى‌أنزلوك هذا الخان الأشنع خان الصعاليك ؟ فقال : ههنا أنت يابن‌سعيد ؟ ثمّ أومأ بيده فاذا أنا بروضات آنقات ، وأنهار جاريات ، وجنات فيهاخيرات عطرات ، وولدان كأنهنّ اللؤلؤ المكنون ، فحار بصري و كثر تعجبي ، فقال لي : حيث كنا فهذا لنا ، يابن سعيد لسنا في خان الصعاليك .

نمی‌کند وآرامش ندارد سلام ورحمت‌خدا برشما باد.

ابراهیم‌بن عباس ماه جمادی‌الاخره سال دویست وچهل وسه .

این نامه‌که بحضرت ابوالحسن ع رسید اسباب سفر مهیا کرده باتفاق یحی‌بن هرثمه بجانب سامرا عزیمت فرمودچون واردشهر سامرا گردید متوکل‌که چنان نامهٔ بلند بالائی نوشته و آنحضرت را دعوت‌کرده بجای‌آنکه باستقبال بیاید و سرراه آنجناب قربانی نماید بیادکوفیان و سگان آنسامان افتاده روز ورود آنحضرت خودرا مخفی ساخته حضرت ناچار در کاروانسرائی‌که محل بی‌کسان بود وخان الصعالیك نامیده می‌شد نزول فرمود ویکروز آنجا بسر بردمتوکل‌روز بعد، شرمنده شده دستورداد منزلی برای‌آنحضرت مقررکرده وحضرت آنجا تشریف برد .

صالح‌بن سعیدگفته روزیکه حضرت ابوالحسن ع وارد سامرا شد بدیدار آنجناب شرفیاب شده اظهار داشتم فدای شما همواره این آشنایان بدتر از بیگانه درصددند نور الهی شما را خواموش بسازند ودر بی حرمتی شما بکوشند وبالاخره آنقدر درآزار شما سعی‌کردند که شخص شما را در روز اول ورود در سرای‌گدایان منزل داده‌اند .

فرمود پسر سعید ، غرض تو اینمکانست؟آنگاه بدست خود اشاره‌کرده بلافاصله باغهای سبز و خرم‌که نهرهای‌آب در میان آنها روان وهمه‌گونه عطرها وحوریه و غلمان‌که‌گویا لؤلؤترند بنظر می‌آمد که دیدگان مرا متحیر ساخته وبه تعجب من افزود پس از این فرمود پسر سعید ، ما در هرکجا باشیم همین‌گونه باغ وبوستان مال ماست وما اکنون درخان الصعالیك نمیباشیم .

و أقام أبوالحسن عليه السلام مدّة مقامه بسرّ من رأى مكرّماً في ظاهر حاله ، يجتهد المتوكل في إيقاع حيلة به فلا يتمكن من ذلك ، وله معه أحاديث يطول بذكرها الكتاب ، فيها آيات له وبينات إن قصدنا لايراد ذلك خرجنا عن الغرض فيما نحوناه .

و توفي أبوالحسن عليه السلام في رجب سنة أربع وخمسين و مائتين ، ودفن في داره بسرّ من رأى وخلف من الولد أبامحمّد الحسن ابنه هو الامام من بعده ، والحسين ومحمّد وجعفر وابنته عايشة .

وكان مقامه بسرّ من رأى إلى أن قبض عشر سنين وأشهراً وتوفي وسنه يومئذ على ماقدّمناه إحدى و أربعون سنة .



مدتی که حضرت ابوالحسن ع در سامرا بسر میبرد ظاهراً نگرانی نداشت و محترماً میزیست ومتوکل در باطن ، سعی میکرد شاید بتواند حیلهٔ بدست آورد وآنحضرت را از بین ببرد لیکن بمقصود خود نائل نمیشد . گفتگوهائی که دلیل برمقام امامت وخلافت آنحضرت است میانشان دراینمدت بوده که هرگاه بخواهیم آنها را یادکنیم ازحوصلهٔ کتاب ما خارج است .

حضرت ابوالحسن در ماه رجب سال دویست وپنجاه وچهار رحلت فرمود ودر سامـرا درخانهٔ خود مدفون گردید .

و فرزندانی پس از آنحضرت باقی ماندند ۱ ابو محمد حسن که پس ازرحلت والد بزرگوارش بمنصب امامت برقرار شد ۲ حسین ۳ محمد ۴ جعفر ۵ عایشه .

حضرت ابوالحسن مدت ده سال واندی در سامرا میزیست ودرروز رحلت بطوریکه بیان کردیم چهل و یکساله بود.

(باب ٢١)

ذكر الامام القائم بعد أبي الحسن على بن محمد عليهما السلام و تاريخ مولده و دلايل امامته ؛ والنص عليه من أبيه ومبلغ سنه ومدة خلافته و ذكر وفاته و موضع قبره وطرف من أخباره

وكان الامام بعد أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام ابنه أبا محمد الحسن بن علي لاجتماع خلال الفضل فيه ، و تقدمه على كافة أهل عصره ، فيما يوجب له الامامة ، ويقتضي له الرياسة من العلم والزهد وكمال العقل ، و العصمة و الشجاعة و الكرم ، وكثرة الأعمال المقربة إلى الله جل اسمه ، ثم لنص أبيه عليه وإشارته بالخلافة إليه .

و كان مولده بالمدينة في شهر ربيع الآخر من سنة اثنتين وثلاثين ومائتين ، وقبض عليه السلام يوم الجمعة لثمان ليال خلون من شهر ربيع الاول سنة ستين و مائتين ، و له يومئذ ثمان و عشرون سنة .

و دفن في داره بسر من رأى في البيت الذي دفن فيه أبوه عليهما السلام .

و أمه ام ولد يقال لها حديثة ، وكانت مدة خلافته ست سنين .

(باب ٣١)

در بیان احوال امام پس از حضرت ابوالحسن و تاریخ تولد و دلائل امامت و تصریح پدر بزرگوارش برپیشوائی او ومدت عمروخلافت وسال وفات ومحل قبرو بخشی از اخبار مربوط به او.

امام پس ازابوالحسن فرزندش ابو محمد حسن بن علی علیهماالسلام است زیرا همه فضائل و کمالات را دارا واز نظر موجبات امامت و شرائط و اضافاتیرا که امام باید داشته باشد بر همه مردم عصرش مقدم بوده وبراستی مقام خلافت بروجود اقدسش میبالیده زیرا هم عالم بوده وهم زهد وبی‌اعتنائی بدنیا داشته وهم خردمند واز گناه بری وهم دلاور ومردم‌دار وهم درعبادت بمرحلهٔ رسیده که کسی باندازهٔ او مقرب عندالله نبوده است وعلاوهٔ براین اوصاف پدر والاگهرش به امامت او تصریح کرده و اورا بمقام خلافت پس از خود معین نموده .

حضرت ابومحمد در ماه ربیع‌الاخر سال دویست وسی‌ودو در مدینهٔ منوره متولد شده ودرروز جمعه هشتم ربیع‌الاول سال دویست وشصت در بیست و هشت سالگی رحلت کرده ودر سامرا کنار مرقد مطهر پدر بزرگوارش مدفون شده .

ومادر او ام ولدی بوده بنام حدیثه . ومدت خلافتش شش سال بوده است .

(باب ۲۲)

ذكر طرف من الخبر الوارد بالنص عليه من أبيه عليهما السلام و الاشارة اليه بالامامة من بعده

۱ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمد ، عن محمد بن أحمد النهدي ، عن يحيى بن يسار العنبريّ قال : أوصى أبوالحسن عليّ بن محمد إلى ابنه الحسن عليهما السلام قبل مضيه بأربعة أشهر، و أشار إليه بالأمر من بعده ، وأشهدني على ذلك وجماعة من الموالي .

۲ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمد ، عن جعفر بن محمد الكوفي، عن يسار بن أحمد البصريّ ، عن عليّ بن عمرو النوفلي ، قال : كنت مع أبي الحسن عليه السلام في صحن داره ، فمرّ بنا محمد ابنه فقلت له : جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك ؟ فقال : لا ، صاحبكم من بعدي الحسن .

۳ ـ و بهذا الإسناد عن بشار بن أحمد ، عن عبدالله بن محمد الإصفهاني قال : قال لي أبوالحسن عليه السلام : صاحبكم بعدي الذي يصلّي عليّ ، قال : ولم نكن نعرف أبا محمد قبل ذلك ، قال : فخرج أبومحمد بعد وفاته فصلّى عليه .

۴ـ و بهذا الإسناد عن بشار بن أحمد ، عن موسى بن جعفر بن وهب ، عن عليّ بن جعفر قال : كنت حاضراً أباالحسن عليه السلام لما توفي ابنه محمد ، فقال للحسن : يا بنيّ أحدث لله شكراً

(باب ۳۲)

در بيان اخباريكه مشتمل برتصريح واشارهٔ پدر اوست بخلافت وامامت حضرت ابومحمد ع .

يحيى عنبرى گويد حضرت ابوالحسن چهار ماه پيش از رحلتش فرزندش حسن ع را وصى خود قرارداد و تصريح كرد كه او پس از من بايد امور امامت را بعهده بگيرد ومرا و عدهٔ از نزديكان خودرا براين معنى گواه گرفت .

على نوفلي گويد در منزل حضرت ابوالحسن حضور آنحضرت شرفياب بودم فرزندش محمد از كنار ما عبور كرد، عرضكردم آيا امام پس از شما همين فرزند است فرمود نه بلكه صاحب ولايت شما و كسيكه ميتواند متعهد مقام امامت شود فرزندم حسن است .

عبدالله اصفهاني گفته حضرت ابوالحسن ع فرمود امام شما پس از من همان بزرگى استكه بر جنازهٔ من نماز گذارد وما تاپيش ازنماز برآنحضرت، حضرت ابومحمد را نميشناختيم چون حضرت ابوالحسن ع رحلت فرمود حضرت ابومحمد آمد وبر جنازهٔ پدر نماز گذارد.

على بن جعفر گويد در هنگام وفات محمد فرزند حضرت ابـوالحسن ع حضور داشتم حضرت به

فقد أحدث الله فيك أمراً .

٥ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد ، عن محمد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمد ، عن معلّى ابن محمد ، عن أحمد بن محمد بن عبدالله بن مروان الأنباري قال : كنت حاضراً عند مضي أبي جعفر محمد بن علي ، فجاء أبوالحسن عليه السلام فوضع له كرسي فجلس عليه ، وحوله أهل بيته وأبومحمد عليه السلام ابنه قائم في ناحية ، فلما فرغ من أمر أبي جعفر ، التفت إلى أبي محمد عليه السلام فقال : يا بني أحدث تعالى شكراً فقد أحدث فيك أمراً .

٦ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن محمد بن أحمد القلانسي ، عن علي بن الحسين بن عمرو ، عن علي بن مهزيار قال : قلت لأبي الحسن عليه السلام : إن كان كون و أعوذ بالله فالى من ؟ قال : عهدي إلى الأكبر من ولدي يعني الحسن عليه السلام .

٧ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أبي محمد الاسترابادي ، عن علي بن عمرو العطار قال : دخلت على أبي الحسن عليه السلام و ابنه أبوجعفر بحياة وأنا أظن أنه هو الخلف من بعده ، فقلت له : جعلت فداك من أخص من ولدك ؟ فقال : لاتخصوا أحداً حتى يخرج إليكم أمري ، قال : فكتبت إليه بعد: فيمن يكون هذا الأمر ؟ قال : فكتب

فرزندش ابومحمد فرمود اینك ازخدا سپاسگزار باش که ذات اقدس او برای تو امرخیری احداث کرد .

احمد انباری گفته در هنگام وفات ابوجعفر محمدبن علی ع فرزند حضرت هادی حضور داشتم آنحضرت تشریف آورده کرسی برای آنجناب گذارده آنحضرت بر کرسی نشست واهل بیتش هم دراطراف اوگرد آمده وفرزند دیگرش ابـومحمد درگوشهٔ ایستاده پس ازآنکه حضرت ابوالحسن از کار ابوجعفر فارغ شد به ابومحمد توجه کرده گفت فرزند من شکرخدا کن که ذات اقدس او امر تازهٔ برای تواحداث فرمود .

علی بن مهزیار بحضرت ابوالحسن ع عرضکرد هرگاه خدای نکرده پیش آمد ناگوار شما دل های ما را خونین کرد باید از وجود چه کسی استفاده کرد وکـدام بـزرك پیشوای ماست فرمود بزرك فرزندان من ، حسن علیه السلام متعهد امور خلافت پس از منست .

علی بن عمرو عطار گفته درهنگامیکه ابـوجعفر محمد فرزند حضرت ابوالحسن ع حیات داشت حضورآنجناب شرفیاب شده ومن میپنداشتم امام پس ازابوالحسن اوست معروض داشتم فدای شما نزدیکتر فرزندان بشما کدام یکند فـرمود اینك هیچکدام را نزدیکتر بمن از نظر مقام امـامت ندانید تا اینکه خودم نزدیکترین فرزندانم را برای شما معرفی کنم .

علی عطار گوید منکه بیش از این تاب تحمل نداشتم پس از چندی عریضهٔ تقدیم کرده و نوشته بودم امر امامت پس از شما بدست کدام یك از فرزندان شما اداره میشود ؟

حضرت ابوالحسن ع پاسخ داد: بزرگترین فرزندانم امور امامت را اداره میکند .

إلى: في الأكبر من ولدي قال: كان أبو محمد أكبر من أبي جعفر .

۸ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى وغيره، عن سعد ابن عبدالله، عن جماعة من بني هاشم منهم الحسن بن الحسين الأفطس، أنهم حضروا يوم توفي محمد ابن عليّ بن محمد دار أبي الحسن عليه السلام، وقد بسط له في صحن داره، والناس جلوس حوله، فقالوا: قدّرنا أن يكون حوله من آل أبي طالب وبني العباس وقريش مائة وخمسون رجلاً، سوى مواليه وساير الناس إذ نظر إلى الحسن بن علي عليهما السلام وقد جاء مشقوق الجيب، حتى قام عن يمينه، ونحن لانعرفه، فنظر إليه أبوالحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه، ثمّ قال له: يا بنيّ أحدث لله شكراً فقد أحدث فيك أمراً، فبكى الحسن عليه السلام واسترجع فقال: الحمد لله ربّ العالمين. وإياه أسئل تمام نعمه علينا، إنا لله وإنا إليه راجعون.

فسألنا عنه فقيل لنا: هذا الحسن بن عليّ ابنه، و قدّرنا له في ذلك الوقت عشرين سنة و نحوها فيومئذ عرفناه وعلمنا أنه قد أشار إليه بالامامة وأقامه مقامه.

۹ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن يعقوب، عن عليّ بن محمد، عن إسحاق ابن محمد، عن محمد بن يحيى قال: دخلت على أبي الحسن عليه السلام بعد مضيّ أبي جعفر ابنه، فعزّيته عنه وأبو محمد عليه السلام جالس، فبكى أبو محمد فأقبل عليه أبوالحسن عليه السلام فقال: إنّ الله قد جعل فيك

علی ... گوید حضرت ابومحمد از ابوجعفر بزرگتر بود.

سعدبن عبدالله از عدهٔ از بنی‌هاشم از جمله حسن‌بن حسین افطس نقل میکند روزیکه فرزند حضرت هادی ابو جعفر محمد رحلت کرد در وسط منزل برای حضرت هادی بساطی گسترده وحاضران علاوه برمردم عادی متجاوز از صد و پنجاه نفر از آل ابیطالب وعباس و قریش حضور یافته بودند درآنهنگام چشم به حسن‌بن علی که‌گریبان چاك زده و طرف راست پدر بزرگوارش ایستاده افتاد وما تا آنروز حسن‌را ندیده بودیم پس از ساعتی حضرت ابوالحسن بفرزندش توجه‌کرده فرمود فرزند من، از خدا شکرگذاری‌کن‌که امر تازهٔ برای تو احداث‌کرد. حسن‌گریسته استرجاع‌گفت وبشکرخدا پرداخت و سپاس خدا را واز او خواستار همه‌گونه نعمتیم‌که بما ارزانی فرموده وما بسوی او باز می‌گردیم».

ازکسی پرسیدیم اینجوان‌کیست؟ گفت فرزندش حسن است و ما آنروز سن مبارکش را بیست سال دانستیم وآنروز اورا شناخته ومتوجه شدیم که امام وجانشین حضرت ابوالحسن ع اوست.

محمدبن یحیی‌گفته پس از درگذشت ابوجعفر حضور حضرت هادی شرفیاب شدم تا آنجناب را از وفات فرزندش تسلیت بدهم درآنهنگام فرزند بزرگوارش ابومحمد نیز حضور داشت درنتیجهٔ عرض تسلیت حضرت ابومحمدگریست پدرش ابوالحسن باو توجه‌کرده فرمود فرزند اندوهناك مباش‌که خدا ترا

خلفاً منه فاحمدالله .

١٠ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن إسحاق بن محمد ، عن أبي‌هاشم الجعفري قال : كنت عندأبي‌الحسن عليه السلام بعدمامضى ابنه أبوجعفر وإني لاُفكّر في نفسي اُريد أن أقول : كأنهما أعني أباجعفر و أبا محمد عليه السلام في هذا الوقت كأبي‌الحسن موسى عليه السلام و إسميل ابني جعفر بن محمد عليهما السلام ، وأنّ قصتهما كقصتهما ؟ فأقبل عليّ أبوالحسن عليه السلام قبل أن أنطق فقال : نعم يا أباهاشم بدا لله في‌أبي‌محمد بعد أبي‌جعفر مالم يكن يعرف له ، كما بدا في‌موسى بعد مضيّ إسماعيل ما كشف به عن حاله ، و هو كما حدّثتك نفسك ، وإن كره المبطلون ، أبومحمد ابني الخلف من بعدي، عنده علم مايحتاج إليه ومعه‌آلة الإمامة .

١١ـ وبهذا الإسناد عن إسحاق بن محمد، عن محمدبن يحيى بن رئاب ، عن أبي‌بكر الفهفكي ، قال : كتب إليّ أبوالحسن عليه السلام : أبومحمد ابني أصحّ آل محمد غريزة ، و أوثقهم حجة ، وهوالأكبر من ولدي، وهو الخلف، وإليه تنتهي عرى الإمامة، وأحكامنا ، فماكنت سائلي عنه فاسئله عنه فعنده ماتحتاج إليه .

١٢ـ وبهذا الاسناد عن إسحاق بن محمد ، عن شاهويه بن عبدالله قال : كتب إليّ أبوالحسن عليه‌السلام في كتاب : أردت أن تسئل عن الخلف بعد أبي‌جعفر وقلقت لذلك ، فلاتقلق ، فان

بهترين يادگار من قرار داده واز اين نقطه نظر از خدا سپاسگزاری كن .

ابوهاشم جعفری گفته پس از درگذشت ابوجعفر حضور حضرت ابوالحسن شرفياب شده وباخود فكر ميكرده و ميخواستم بگويم پيش‌آمد تازهٔ فرزندان شما ابوجعفر و ابومحمد مانند اتفاق ابوالحسن موسى وبرادرش اسماعيل فرزندحضرت صادق ع استبمن توجه كرده‌فرمودآری‌ای ابوهاشم خدايمتعال در حق فرزندم ابومحمد پس از درگذشت برادرش ابوجعفر ايجاد بدا فرمود چنانكه سابقهٔ نداشت مانندآن كه همين معنى براى ابوالحسن پس از درگذشت برادرش اسماعيل اتفاق افتاد و حقيقت امامت او ظهور يافت واين بيانيه پاسخ انديشهٔ تست وبرخلاف ارادهٔ باطل‌گويان خواست‌كردگار جارى شد.

آنگاه افزود فرزندم ابومحمد جانشين پس از منست واو از آنچه مردم نيازمندند باخبر است ودربه امامت را داراست .

ابوبكر فهفكى گفته حضرت ابوالحسن ع بمن نوشت طبيعت و غريزهٔ فرزندم ابومحمد از همه آل محمد درست‌تر و پايهٔ حجتش از همه محكمتر واو بزرگترين فرزندان و جانشين منست و اساس امامت واحكام اهل بيت عصمت باو پايان مى‌پذيرد، در نتيجه هرمطلبى را كه ميخواهى از من بپرسى از او بپرس زيرا نيازمنديهاى ترا او برمى‌آورد .

شاهويه‌بن عبدالله گفته حضرت ابوالحسن ع نامهٔ بمن مرقوم فرمود ميخواستى بپرسى پس از درگذشت ابوجعفر، منصب امامت بوجودكداميك از فرزندان من مباهات خواهدكرد ليكن در اين پرسش

الله لا يضلّ قوماً بعد إذ هداهم حتى يبين لهم مايتقون ، صاحبك بعدي أبومحمّد ابني ، و عنده ماتحتاجون إليه ، يقدّم الله مايشاء ويؤخر مايشاء : « ماننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها » و في هذا بيان وإقناع لذي عقل يقظان .

١٣ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن رجل ذكره عن محمّد بن أحمد العلوي، عن داود بن القاسم الجعفري قال: سمعت أباالحسن عليه السلام يقول: الخلف من بعدي الحسن عليه السلام ، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ فقلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : إنكم لاترون شخصه ولا يحلّ لكم ذكره باسمه ، فقلت : فكيف نذكره ؟ فقال : قولوا : الحجة من آل محمّد صلى الله عليه وآله . والأخبار في هذا الباب كثيرة يطول بها الكتاب .

(باب ٣٣)

ذكر طرف من أخبار أبي محمد عليه السلام ومناقبه و آياته و معجزاته

١ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسن بن محمّد الأشعري و محمّد ابن يحيى وغيرهما قالوا : كان أحمد بن عبيدالله بن الخاقان على الضياع والخراج بقم ، فجرى في

اضطراب خاطر داشتی اکنون بتواخطار میکنم. اضطراب مکن زیراخدایمتعال پس ازآنکه مردمی‌رابراه راست‌هدایت فرمود دیگرآنهاراگمراه نمیسازدوهمه‌گونه‌اسباب رهبری‌آنانرا آماده میکند تاازفرمان خدا مخالفت‌ننمایندوبدان فرزندم ابومحمد جانشین پس‌ازمنست ومردم هرچه بخواهندمیتوانند ازاوبهره‌مندشوند خدای متعال هرچه اراده کرده باشد مقدم میدارد وهرچه را بخواهد بتأخیر مـی اندازد چنانچه اشاره فرموده‌آیتی را نسخ نمیکنیم جزاینکه بهتر یامثل‌آنرا بوجود می‌آوریم همین مختصر برای خردمندبیدار کافی است.

داود جعفری‌گوید از حضرت ابوالحسن شنیدم میفرمود جانشین پس از من حسن است وچه ـ گونه خواهید بود با جانشین پس از او عرضکردم فدای شما مقصود از این فرمایش چیست ؟ فرمودبرای اینکه جانشین پس از اورا نمی‌بینید وبرای شما جایز نیست نام اورا بزبان جاری‌کنید عـرضکردم پس چگونه باید اورا بخوانیم فرمود بگوئید (حجت‌آل محمد علیهم‌السلام) .

اخبار در این خصوص بسیار است‌که بطول می‌انجامد .

(باب ۳۳)

بخشی از اخبار وفضائل ومعجزات حضرت عسکری (ع)

حسن اشعری ومحمدبن یحی ودیگران روایت‌کرده‌اند احمدبن عبیدالله خاقان متولی موقوفات قم بود روزی در مجلس او از علویها وآئین آنان سخن بمیان آمد واو از اهل‌بیت عصمت بی‌اندازه بد ـ

مجلسه يوماً ذكر العلوية ومذاهبهم ، وكان شديد النصب والانحراف عن أهل البيت عليهم السلام، فقال: ما رأيت ولا عرفت بسر من رأى رجلاً من العلوية مثل الحسن بن علي بن محمد بن علي الرضا في هديه و سكونه وعفافه ونبله و كبرته عند أهل بيته ، وبني هاشم كافة ، وتقديمهم إياه على ذوي السن منهم والخطر ، و كذلك كانت حاله عند القواد و الوزراء وعامة الناس ، فأذكر أني كنت يوماً قائماً على رأس أبي و هو يوم مجلسه للناس ، إذ دخل حجابه فقالوا : أبو محمد ابن الرضا بالباب ، فقال بصوت عال : ائذنوا له .

فتعجبت مما سمعت منهم ومن جسارتهم أن يكنوا رجلاً بحضرة أبي ، ولم يكن يكنى عنده إلا خليفة أو ولي عهد أومن أمر السلطان أن يكنى، فدخل رجل أسمر حسن القامة جميل الوجه جيد البدن حديث السن ، له جلالة و هيئة حسنة ، فلما نظر إليه أبي ، قام فمشى إليه خطا ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بني هاشم والقواد ، فلما دنا منه ، عانقه وقبل وجهه وصدره ، و أخذ بيده و أجلسه على مصلاه الذي كان عليه ، و جلس إلى جنبه مقبلاً عليه بوجهه ، و جعل يكلمه ويفديه بنفسه وأنا متعجب مما أرى منه، إذ دخل الحاجب فقال: الموفق قدجاء وكان الموفق

گوئی میکرد وبا آنها کمال ضدیت ودشمنی داشت واو با چنین عصبیت گفت در شهر سامرا کسی را مانند حسن بن علی ع ندیدم زیرا او مردی راست کردار وآرام و پاکدامن و بزرگوار وعالیمقدار بود و همه بنی‌هاشم وخاندان او از نامبرده احترام میگذاردند و اورا بر پیرمردان ومحترمان مقدم میداشتند و نه تنهاخاندان او ازوی احترام میگذاردند بلکه سرلشگران ووزیران وافراد دیگرازوی تعظیم می کردند .

یادم نمیرود روزی درکنار پدرم در هنگامیکه مردم برای عرض حوائج می‌آمدند ایستاده بودم دربانان وارد شده باطلاع رسانیدندکه ابومحمد دم‌درب منتظر ورود است پدرم بمجردیکه نام اورا شنید با صدای بلند فریاد زد او را اذن دهید .

من ازاینکه دربانان چگونه جرأت کرده وجسارت‌نموده که توانسته‌اند ازمردی بکنیه درحضور پدرم معرفی کنند متعجب شدم زیرا دربانان از غیر خلیفه وجای نشین او یا کسی‌که مجاز باشند اورا به کنیه نام ببرند از دیگری باین عنوان حق معرفی نداشتند .

مجملا مردگندم‌گون نیکواندام خوش چهره زیبا قامت جوانی‌که همه‌گونه آثار بزرگی ازاو هویدا بود وارد شد چون چشم پدرم باو افتاد از جا برخاست و چند قدم از وی استقبال کردکه من سابقهٔ چنین رفتاری را ازاو نسبت بهیچیك از بنی‌هاشم وسرلشگران نداشتم چون نزدیك رسید با وی معانقه کرد وصورت وسینه‌اش را بوسید ودست اورا گرفته برمسند خودنشانیده وخود پهلوی او قرارگرفته وروبروی او نشست ودر هنگام صحبت خودرا فدای او میکرد ومن از تمام این اموربرخلاف انتظار متعجب میشدم دراینهنگام دربان وارد شده اطلاع داد موفق آمد .

إذا دخل علی أبي تقدّمه حجابه وخاصة قواده، فقاموا بين مجلس أبي وبين باب الدار سماطين إلی أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلاً علی أبي محمّد عليه السلام يحدّثه حتی نظر إلی غلمان الخاصة فقال حينئذ له : إذا شئت جعلني الله فداك ؟ ثمّ قال لحجابه : خذوا به خلف السماطين لا يراه هذا ، يعني الموفق ، فقام وقام أبي فعانقه ومضی .

فقلت لحجاب أبي وغلمانه : ويحكم من هذا الذي كنيتموه بحضرة أبي وفعل به أبي هذا الفعل ؟ فقالوا : هذا علويّ يقال له الحسن بن عليّ يعرف بابن الرضا ، فازددت تعجباً ولم أزل يومي ذلك قلقاً متفكّراً في أمر أبي ، وما رأيته منه حتی كان الليل ، وكانت عادته أن يصلّي العتمة ثمّ يجلس فينظر فيما يحتاج إليه من المؤامرات ، ومايرفعه إلی السلطان .

فلما صلّی وجلس جئت وجلست بين يديه ، وليس عنده أحد ، فقال لي : يا أحمد ألك حاجة ؟ فقلت : نعم يا أبه ، فان أذنت سألتك عنها ؟ فقال : قد أذنت ، قلت : يا أبه من الرّجل الذي رأيتك بالغداة فعلت به مافعلت من الإجلال والكرامة والتبجيل ، وفدّيته بنفسك وأبويك؟

آئین ورود بر ادر خلیفه موفق آن بود هنگامیکه میخواست بر پدرم وارد شود نخست دربانان وسر-گردان مخصوص وارد میشده ودر دوردیف از مسند پدرم تا کنار درب بحالت احترام می‌ایستادند وازوقت ورود تا خروج او بهمین حال بودند .

پدرم پس از آنکه از آمدن موفق اطلاع یافت همچنان سرگرم صحبت با او بود واعتنائی به آمدن موفق نکرد تاهنگامیکه نوکران مخصوص موفق وارد شدند باوگفت فدای شما اینك اگر بخواهید میتوانید تشریف ببرید آنگاه به دربانان خود دستورداد اورا از پشت صفها ببریدکه موفق اورا نهبیند.

پس از این وی برخاست و پدرم هم باحترام او برخاست وبا وی معانقه‌کرده بیرون رفت .

من ازدربانان پدرم‌که اورا به‌کنیه نام برده بودند پرسیدم وای برشما اینمردکه از او درحضور پدرم به‌کنیه نام بردید و پدرم اینگونه احترامات بیسابقه از او نمودکیست؟ گفتند اینمرد یکی ازعلویها وحسن بن علی ومعروف به ابن رضا است .

تعجب من از گفتار اینان زیادتر شد وآنروزرا همواره در اندیشه اینمرد و پدرم وآنچه از او دیده بودم بسر بردم تا شب عالم را فراگرفت .

خوی پدرم آن بود چون نماز عشا را بجا می‌آورد بکارهای مردم و نامههائیکه باید بخلیفه تقدیم بدارد مـی‌پرداخت منهم آنشب پس از آنکه پـدرم فریضه الهی را بانجام آورد وبکارهای میبایستی پرداخت حضور آمده وآنشب بغیر از من و پدرم دیگری حضور نداشت . پرسید نیازی داری ؟ گفتم آری هرگاه دستور فرمائی پرسشی دارم‌گفت بگو .

پرسیدم اینمردیکه امروز اینهمه از او تعظیم واحترام‌کردی وخود و پدر ومادرت را فدای او

فقال : يا بنيّ ذاك إمام الرافضة الحسن بن عليّ المعروف بابن الرضا ، ثمّ سكت ساعة و أنا ساكت ، ثمّ قال : يا بنيّ لوزالت الامامة عن خلفائنا بني العباس ما استحقها أحد من بني هاشم غيره ، لفضله و عفافه وصيانته و زهده وعبادته و جميل أخلاقه و صلاحه ، ولورأيت أباه رأيت رجلاً جزلاً نبيلاً فاضلاً ، فازددت قلقاً و تفكراً وغيظاً على أبي ، و ماسمعته منه فيه ، ورأيت من فعله به ، فلم تكن لي همة بعد ذلك إلاّ السؤال عن خبره ، والبحث عن أمره ، فما سئلت أحداً من بني هاشم و القوّاد والكتاب والقضاة والفقهاء و ساير الناس ، إلاّ وجدته عندهم في غاية الاجلال والاعظام ، و المحلّ الرفيع ، و القول الجميل ، و التقديم له على جميع أهل بيته و مشايخه ، فعظم قدره عندي إذلم أر له ولياً ولا عدواً إلاّ وهو يحسن القول فيه والثناء عليه .

فقال له بعض من حضر مجلسه من الأشعريين : فما خبر أخيه جعفر؟ وكيف كان منه في المحلّ ؟ فقال : ومن جعفر فيسئل عن خبره أويقرن بالحسن ؟ جعفر معلن بالفسق ، فاجر شرّيب للخمور ، أقلّ من رأيته من الرجال ، وأهتكهم لنفسه ، خفيف قليل في نفسه ، ولقد ورد على السلطان وأصحابه في وقت وفاة الحسن بن عليّ ماتعجبت منه ، وماظننت أنه يكون ، وذلك

نمودی‌که بود؟ پاسخ داد او پیشوای رافضیان حسن‌بن علی ومعروف به ابن‌الرضاست آنگاه او ومن ساعتی ساکت شدیم سپس افزود هرگاه خلافت از عباسیها سلب شود هیچیک از بنی هاشم بغیر از او شایان مقام خلافت نمیباشد زیرا او مردی دانشمند ، پاکدامن ، نگهدار، زاهد ، پارسا ، خوش اخلاق و شایسته است واگر پدر اورا دیده بودی بفضل وبزرگی وعزت نفس میستائیدی .

من از توصیفی‌که پدرم نمود وعملیکه امروز نسبت باوانجام شد اضطراب واندیشه وکینه‌ام نسبت بپدرم زیادتر شد و از آن به بعد همت گماردم تا بخوبی از احوال او بساخبر شوم بهمین مناسبت با هر یك از بنی‌هاشم وسرلشکران وکاتبان و قاضیان و فقیهان وسایر افرادکه روبرو میشدم از احوال او جویا میگردیدم همه از او کاملا تجلیل واحترام میکرده و اورا میستوده وبر تمام خاندان و پیرمـردان مقدم میداشته در نتیجه عظمت وموقعیت اودرنظر من بسرحد ثبوت رسید زیرا متوجه شدم که دوست ودشمن او را ببزرگی یاد میکنند و میستایند .

یکی از اشعریها که حضور داشت و این سخنان را از او شنیدگفت مناسب است از برادر او جعفر هم سخنی بگوئی واحوال اورا برای ما شرح دهی .

احمد ، خشمناك شده‌گفت جعفر کیست تا شایسته‌آن باشدکه نامی از وی ببرم یا اورا درردیف حسن ذکرنمایم !

جعفر، آدمی بود فاسق، بدکار، شرابخوار واز همه مردان بدتر و بی‌آبروتر وکم عقلتربود .

درآنروزکه حسن‌بن علی، محتضربودپیش‌آمد عجیبی برای خلیفه ویاران اواتفاق‌افتادکه خیال نمیکردم نظیر آن هیچگاه اتفاق افتاده باشد زیرا هنگامیکه حسن ع بیمار بود به پدر من

أنه لما اعتلّ بعث إلى أبي أنّ ابن‌الرضا قد اعتلّ، فركب من ساعته إلى دارالخلافة، ثمّ رجع مستعجلاً ومعه خمسة من خدم أميرالمؤمنين كلّهم من ثقاته وخاصته، فيهم نحرير، وأمرهم بلزوم دارالحسن، وتعرّف خبره و حاله، وبعث إلى نفرمن المتطببين، فأمرهم بالاختلاف إليه وتعهده صباحاً ومساءً، فلما كان بعد ذلك بيومين أو ثلاثة أخبر أنه قد ضعف، فأمرالمتطببين بلزوم داره و بعث إلى قاضي القضاة فأحضره مجلسه، و أمره أن يختار عشرة ممن يوثق به في دينه و ورعه وأمانته، فأحضرهم فبعث بهم إلى دارأبي‌الحسن وأمرهم بلزومه ليلاً ونهاراً، فلم يزالوا هناك حتى توفي عليه السلام.

فلما ذاع خبروفاته، صارت سرّمن رأى ضجة واحدة، وعطلت الأسواق، وركب بنوهاشم والقوّاد و الكتاب والقضاة والمعدّلون، وسائر الناس إلى جنازته، فكانت سرّمن رأى يومئذ شبيهاً بالقيامة، فلما فرغوا من تهيئته بعث السلطان إلى أبي عيسى ابن‌المتوكل، فأمره بالصلاة عليه، فلما وضعت الجنازة للصلاة عليه، دنا أبوعيسى منه فكشف عن وجهه، فعرضه على بني‌هاشم من العلوية والعباسية والقوّاد و الكتاب والقضاة والمعدّلين، فقال: هذا الحسن بن عليّ بن محمّد بن الرضا مات حتف أنفه على فراشه، و حضره من خدم أميرالمؤمنين وثقاته فلان وفلان، ومن القضاة فلان وفلان، ومن المتطببين فلان وفلان، ثمّ غطى وجهه و صلّى عليه

كه‌ابن‌الرضا ع بیمارگردیده همانساعت پدرم با عجله به دارالخلافه رفته و بلافاصله باتفاق پنج نفر از مخصوصان خلیفه‌که یکی از آنها مرد دانشمند و زیرکی بود بازگشت، پدرم بآنها دستور داد همواره ملازم خانه حسن باشند و همه وقت شرح حال اورا بعرض رسانند و از آنطرف دستورداد عدهٔ از طبیبان حضور یافته وبرای بهبودی وی صبح و شام متوجه‌آنجناب باشند.

دوروز یا سه روز ازاین قضیه‌گذشت اطلاع دادندکه معظم‌له ناتوان وسخت رنجورگردیده دستور رسیدکه اطباء از خانهٔ آنحضرت خارج نشوند و قاضی‌القضاة را احضارکرده دستورداد ده نفر ازموثقان ودینداران وپرهیزکاران وامانت نگه داران را حاضر نمایند وآنانرا بخانهٔ حسن فرستاده و فرمان داد شب وروز آنجا بسر برند وآنها حسب الامر ملازم منزل حسن بودند تا رحلت فرمود.

چون خبر وفات او در سامرا انتشار یافت سامرا یکپارچه ناله و فریاد شده وبازارها تعطیل گردید و بنی‌هاشم و سرگردان وکاتبان و قاضیان واداریها و سایر مردم از اطراف واکناف سوار شده و برای تشییع جنازهٔ او حاضر میشدند و آنروز سامرا نمونهٔ از قیامت بود چون از غسل او فارغ شدند خلیفه به ابوعیسی‌بن متوکل دستورداد تا برجنازهٔ او نماز بگذارد.

چون ابوعیسی نزدیك آمد،کفن از صورتش برداشته و اورا بحاضران از بنی‌هاشم وبنی‌عباس و سرگردان و کاتبان و قاضیان واداریها نمایاند وگفت اینست حسن‌بن علی‌که به اجل خود دارفانی را وداع‌گفته ودرآنهنگام از خواص خلیفه فلان وفلان واز داوران فلان وفلان واز اطباء فلان وفلان حضور

وأمر بحمله ، ولما دفن جاء جعفر بن عليّ أخوه إلى أبي فقال: اجعل لي مرتبة أخي ، وأنا أوصل إليك في كلّ سنة عشرين ألف دينار ، فزبره أبي وأسمعه ما كره لي، وقال له : يا أحمق السلطان أطال الله بقاءه جرّد سيفه في الّذين زعموا أنّ أباك و أخاك أئمة ليردّهم عن ذلك ، فلم يتهيأ له ذلك ، فان كنت عند شيعة أبيك و أخيك إماماً فلاحاجة بك إلى السلطان يرتبك مراتبهم ولا غير سلطان، وإن لم تكن عندهم بهذه المنزلة لم تنلها بنا فاستقلّه أبي عند ذلك واستضعفه ، وأمر أن يحجب عنه ، فلم يأذن له في الدخول عليه حتى مات أبي ، وخرجنا وهو على تلك الحال، والسلطان يطلب أثر ولد الحسن بن عليّ إلى اليوم ، وهو لايجد إلى ذلك سبيلاً ، وشيعته مقيمون على أنه مات وخلف ولداً يقوم مقامه في الإمامة .

٢ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال: كتب أبومحمّد عليه السلام إلى أبي القاسم إسحاق بن جعفر الزبيري قبل موت المعتزّ بنحو من عشرين يوماً : الزم بيتك حتى يحدث الحادث ، فلما قتل بريحة كتب إليه : قد حدث الحادث فما تأمرني ؟ فكتب إليه : ليس هذا الحادث ، الحادث الآخر

داشتند سپس صورتش را پوشانیده وبراو نمازگذارده ودستور داد جنازه را برای دفن آماده سازند .

پس ازدفن نامبرده جعفربن علی برادرآنحضرت پیش پدرم آمده وگفت مرا بمنصب برادرم برقرار ساز وموقعیت مرا امضاکن ومن هرسال متعهد میشوم بیست هزار دینار بپردازم .

پدرم از سخنان او بخشم آمده نخست اورا زجر کرده وناسزاهائی گفت که من از ذکرآنها خودداری می‌نمایم و بالاخره باوگفت ای نادان ، خلیفه برآنها که گمان میکردند پدر وبرادر تو امامند شمشیرکشید وخواست آنها را از عقیدهٔ که دارند منصرف سازد موفق نشد. اینك اگر تو در نزد پیروان پدر و برادرت ارزشی داشته باشی نیازمند بخلیفه نیستی تا او یا دیگری مقام نامبردگانرا بتو تفویض نماید و اگر دارای اینمنزلت نبودهٔ دسترسی بدان پیدا نخواهی‌کرد ؛ بـاری بهمین جملات ، پدرم اورا خوار ساخت و کم ظرفیتی او معلوم‌گردید ودستور داد اورا بحضور راه ندهند وتا زنده بود پیش پدرم بارنیافت .

باری ما از سامرا بقم عزیمت کردیم و جعفر بحال خود باقی بود وخلیفه تا بامروز همچنان درصدد بدست‌آوردن فرزند حسن است وتاکنون وسیلهٔ برای پیداکردن او تحصیل ننموده وپیروان حسن، معتقدند او رحلت‌کرده و فرزندیکه بتواند حامل لوای امامت او باشد پس از خود بجای‌گذارده است .

محمدبن اسمعیل گفته حضرت ابومحمد به ابوالقاسم زبیری پیش از بیست روز به قتل ابن معتز مانده مرقوم فرمود از خانه بیرون میا تا پیش‌آمدیکه بایـد رخ بدهد اتفاق افتد چون بریحه کشته شد زبیری نامهٔ معروض داشته ونوشته بود اتفاقی‌که اشاره فـرمودید پیدا شد اینك چه دستوری میفرمائید ؟ پاسخ مرقوم فرمود این حادثه منظور من نبوده بلکه پیش‌آمد دیگریست که بهمین زودی اتفاق مـی‌افتد

فكان من المعتزّ ماكان.

قال: وكتب إلى رجل آخر: يقتل محمّد بن داود قبل قتله بعشرة أيام، فلما كان في اليوم العاشر قتل.

۳ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد بن إبراهيم المعروف بابن الكرديّ، عن محمّد بن عليّ بن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال: ضاق بنا الأمر فقال لي أبي: امض بنا حتى نصير إلى هذا الرجل يعني أبا محمّد، فانه قد وصف عنه سماحة، فقلت: تعرفه؟ قال: ما أعرفه ولا رأيته قطّ، قال: فقصدناه، فقال لي أبي و هو في طريقه: ماأحوجنا إلى أن يأمر لنا بخمسمائة درهم، مائتا درهم للكسوة، و مائتا درهم للدقيق، و مائة درهم للنفقة، و قلت نفسي: لو أمرلي بثلاثمائة درهم، مائة أشتري بها حماراً، و مائة للنفقة، و مائة للكسوة فأخرج إلى الجبل.

قال: فلمّا وافينا الباب خرج إلينا غلامه فقال: يدخل عليّ بن إبراهيم ومحمّد ابنه، فلمّا دخلنا عليه وسلّمنا قال لأبي: يا عليّ ما خلّفك عنّا إلى هذا الوقت؟ فقال: يا سيّدي استحييت أن ألقاك على هذه الحال، فلمّا خرجنا من عنده جائنا غلامه فناول أبي صرّة، وقال: هذه خمسمائة

فاصلهٔ نشد پیش‌آمد قتل ابن معتز رخ داد.

وبدیگری ده روز پیش از قتل محمدبن داود مرقوم فرمود محمد کشته میشود و چنانچه فرموده بود ده روز پس از این، محمد کشته شد.

محمدبن علي ميگويد هنگامي روزگار برما سخت گرفته بود وامور زندگی بخوبی ادامه نمیشد پدرم بمن پیشنهاد کرد خوبست حضور ابومحمد که سخاوت او عالم گیر شده شرفیاب شده شاید او از ما دستگیری کرده وکمکی بامور ما بنماید من از پدرم پرسیدم آیا اورا می‌شناسی؟ گفت خیر اورا نمی‌شناسم وتا بحال هم اورا ندیده‌ام.

محمد میگوید طبق پیشنهاد پدرم بجانب او عزیمت کرده دردراه پدرم گفت هرگاه او پانصد درهم بما کمك کند که دویست درهمش را خرج لباس ودویست درهم آنرا بمصرف خرید آرد وصد درهم آنرا برای هزینه خود نگه داریم مناسب بوده ورفع نیازمندی ما میشود.

من با خودم گفتم ایکاش سیصد درهم هم بمن عنایت فرماید تا با صد درهمش الاغی بخرم وصد درهم برای نفقه وصد درهم آنرا بمصرف لباس برسانم وبالاخره با این اعانه بسفر جبل عازم شوم.

در همین اندیشه بودم بکنار خانهٔ آنحضرت رسیدیم غلامش بیرون آمده گفت علی‌بن ابراهیم و فرزندش محمد وارد شوند چون بحضور شرفیاب شده سلام کردیم بپدرم فرمود چرا تابحال بدیدار ما نیامدی؟ عرضه داشت با اینحالیکه ملاحظه میفرمائید خجالت میکشیدم بحضور مبارك شرفیاب شوم.

پس از آنکه اندکی نشسته خواستیم از منزل آنحضرت خارج شویم غلام حضرت ابومحمد آمده

درهم ، مائتان للكسوة ، ومائتان للدقيق ، و مائة للنفقة ، و أعطاني صرّة و قال : هذه ثلاثمائة درهم: اجعل مائة في ثمن حمار ، و مائة للكسوة ومائة للنفقة ، ولا تخرج إلى الجبل وصر إلى سوراء، قال: فصار إلى سوراء وتزوّج بامرأة منها فدخله اليوم ألفا دينار ، ومع هذا يقول بالوقف .

قال محمّد بن إبراهيم الكردي : فقلت له : ويحك أتريد أمراً أبين من هذا ؟ قال : فقال : صدقت ولكنا على أمر قدجرينا عليه !

۴ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ ابن إبراهيم قال : حدّثني أحمد بن الحارث القزويني قال : كنت مع أبي بسرّ من رأى و كان أبي يتعاطى البيطرة في مربط أبي محمّد عليه السلام قال : وكان عند المستعين بغل لم ير مثله حسناً وكبراً وكان يمنع ظهره واللجام ، وقدكان جمع عليه الرّوّاض ، فلم تكن لهم حيلة في ركوبه ، قال : فقال له بعض ندمائه : يا أمير المؤمنين ألا تبعث إلى الحسن بن الرضا حتّى يجيء ، فامّا أن يركبه و إمّا أن يقتله ؟ قال : فبعث إلى أبي محمّد ، ومضى معه أبي ، قال : فلمّا دخل أبو محمّد الدار كنت

کیسهٔ بپدرم داده گفت در این کیسه پانصد درهم پولست که دویست درهم آن بـرای خرید لباس و دویست درهم برای تهیهٔ آرد و صد درهم برای هزینه زندگی وکیسهٔ هم بمن داده گفت دراین کیسه سیصد درهـم پولست که صد درهم آن برای خرید الاغ وصد درهم برای مصرف لباس وصد درهم برای سایر نیازمندیها لیکن به جبل حرکت نکن بلکه بطرف سوراء برو .

نامبرده چنانچه پیشنهاد فرموده بود به سوراء که یکی از دهات بغداد است مسافرت کـرد ودر آنجا همسری گرفت .

ابن کردی که راوی اینحـدیث است میگوید از بـرکت اعانه حضرت ابومحمد و سفریکه طبق پیشنهاد آنجناب نمود دوهزار دینار سرمایه بدست آورده ودرعین حـال به امامت آنحضرت اعتقاد نداشت واز واقفیها بود، من که از بی‌وفائی او بستوه آمده بودم باوگفتم وای برتو از این معجزه بالاتر چه می‌خواهی بازهم اورا بامامت نمیشناسی وبمسلك وقف برقراری ؛ پاسخ داد راست میگوئی لیکن مابرویهٔ باقی مانده‌ایم که سالها آب علاقهٔ به آن در نهرهای دل ما جاری است .

احمدبن حارث قزوینی گفته من با پدرم در سامرا بودیم و پدرم در سرطویله حضرت ابومحمد به کار دام پزشکی می‌پرداخت و به بهبودی چارپایان اومشغول بود همانوقت در سرطویله مستعین ، قاطر بسیار قشنگ وگرانبهائی بودکه نمیگذارد زین برپشت اوگذارند ودهانه بدهان اونمایند وعده ازدائضان وآنها که از دام کردن چارپایان با اطلاعند نمی‌توانستند حیلهٔ بدست آورده تا برآن سوار شوند .

یکی از ندیمان ، بخلیفه پیشنهادکرده چرا حسن ابن‌الرضا را نمیخوانی تا برآن سوار شود یا بضرب صدمهٔ اینحیوان نابودگردد .

خلیفه این پیشنهادرا پسندیده حضرت ابومحمد را دعوت کرد .

مع أبي ، فنظر أبو محمّد عليه السلام إلى البغل واقفاً في صحن الدار ، فعدل إليه فوضع يده على كفله قال : فنظرت إلى البغل وقد عرق حتّى سال العرق منه ، ثمّ صار إلى المستعين فسلّم عليه فرحّب به وقرّب مجلسه ، و قال : يا أبا محمّد ألجم هذا البغل ، فقال أبو محمّد لأبي : ألجمه يا غلام ، فقال له المستعين: ألجمه أنت، فوضع أبو محمّد طيلسانه ثمّ قام فألجمه ثمّ رجع إلى مجلسه وجلس، فقال له: يا أبا محمّد أسرجه فقال لأبي : يا غلام أسرجه ، فقال له المستعين : أسرجه أنت ، فقام ثانية فأسرجه ورجع ، فقال له : ترى أن تركبه ؟ فقال أبو محمّد نعم ، فركبه من غير أن يمتنع عليه ثمّ ركضه في الدار ، ثمّ حمله على الهملجة فمشي أحسن مشي يكون ، ثمّ رجع فنزل فقال له المستعين : يابا محمّد كيف رأيته ؟ قال : ما رأيت مثله حسناً وفراهة ، فقال له المستعين : فانّ أمير المؤمنين قد حملك عليه ، فقال أبو محمّد لأبي : يا غلام خذه ، فأخذه أبي فقاده .

۵ ـ و روى أبو أحمد بن راشد عن أبي هاشم الجعفري قال : شكوت إلى أبي محمّد الحسن بن علي عليهما السلام الحاجة فحكّ بسوطه الأرض فأخرج منها سبيكة فيها خمسمائة دينار ، فقال : خذها

پـدرم باتفاق آنحضرت بخانـهٔ خلیفه رهسپار شد چون حضرت وارد منزل خلیفه شد و منهم همراه پدرم بودم حضرت چشمش به قاطر افتاد که درحیات خانه ایستاده حضرت بطرف آن توجه‌کرده دست مبارك بر کپل آن حیوان گذارد من مشاهده‌کردم بمجردیکه حضرت دست بـرآن گذارد چنان عرق کردکه قطرات آن از بدنش میریخت آنگاه بطرف مستعین رفته سلام‌کرد خلیفه از تشریف فرمائی آن حضرت خوش‌آیندگفته وآنحضرت را کنار خود نشانید و عرضه داشت ای ابـومحمد این قاطررا دهانه بزن حضرت ابومحمد به پدرم فرمود استر را لجام‌کن مستعین‌که بسیار مایـل بود نظریه ندیمش صورت پیدا کند معروض داشت بلکه خود شما اینکاررا بعهده بگیرید .

حضرت ابومحمد ردای مبارك را گذارده بطرف استر رفته آنرا لجام‌کرده برگشت ونشست ، مستعین درخواست‌کرد آنرا زین فرمائید حضرت باز بپدرم فرمود آنرا زین‌کند خلیفه‌که آرزومند بود این‌بار شاید به‌آنجناب آسیبی برسدگفت شما خودآنرا زین فرمائید حضرت بار دیگر رفته آنـرا زین کرده برگشت ، مستعین پیشنهادکرد آیا میتوانید برآن سوار شوید ؟ حضرت فرمودآری بلافاصله برـ خاسته وبرآن سوار شدگاهی یورغه و هنگامی بطریق عادی وبالاخره به بهترین وجهی با آن حیوان در خانه خلیفه راه رفت‌آنگاه پیاده شد .

مستعین پرسید چگونه استری دیدی آنرا ؟ فرمود قاطـر سواری بسیار خـوبی است . مستعین گفت آنرا خلیفه بتو بخشید ، حضرت به پدرم فرمودآنرا بگیر وبسرطویله ببر پدرم دهانه آنرا گرفته از دربار خلیفه خارج کرد .

ابوهاشم جعفری‌گوید از تنگدستی و ناتوانی خود بحضرت ابومحمد ع شکایت‌کردم حضرت با تازیانه خود زمین را اندکی‌کاویده ، کیسهٔ بیرون آورده ودرآن مقدار پانصد دینار پول بود به ابوهاشم

يا أبا هاشم و أعذرنا .

٦ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يعقوب ، عن علي بن محمد ، عن أبي عبدالله بن صالح ، عن أبيه ، عن أبي علي المطهّري أنه كتب إليه من القادسية يعلمه انصراف الناس عن المضيّ إلى الحجّ ، وأنه يخاف العطش إن مضى ، فكتب عليه السلام إليه : امضوا فلاخوف عليكم إنشاءالله ، فمضى من بقي سالمين ولم يجدوا عطشاً .

٧ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد ، عن علي بن الحسن بن الفضل اليماني قال : نزل بالجعفري من آل جعفر خلق كثير لاقبل له بهم ، فكتب إلى أبي محمد عليه السلام يشكو ذلك ، فكتب إليه : تُكفونهم إنشاءالله ، قال : فخرج إليهم في نفر يسير والقوم يزيدون على عشرين ألف نفس وهو في أقلّ من ألف فاستباحهم .

٨ ـ وبهذا الإسناد عن محمد بن إسماعيل العلوي قال : حبس أبومحمد عليه السلام عند علي بن أوتامش وكان شديد العداوة لآل محمد عليهم السلام ، غليظاً على آل أبي طالب وقيل له : افعل به و افعل ، قال : فماقام إلاّ يوماً حتّى وضع خدّيه له ، وكان لايرفع بصره إليه إجلالاً له و إعظاماً ، وخرج من

داده پوزش طلبيد .

ابوعلی مطهری از قادسيه نامهٔ بحضرت ابومحمد نوشته معروض داشت امسال براثر خشكسالی مردم ازرفتن بخانه خدا منصرف‌اند ومنهم بيم دارم هرگاه بزيارت بيت‌الله مشرف شوم از تشنگی هلاك گردم حضرت پاسخ داد شما بسفرحج مشرف شويد زيانی نخواهيد ديد پس ازرسيدن جواب نامه همانها كه مانده بوديم بسفر بيت‌الله رفته وبدون آنكه صدمهٔ بما برسد زيارت كرده برگشتيم .

حسن‌بن فضل يمانی گويد در جعفری كه قصری بود از متوكل گروه بسياری متجاوز از بيست هزار نفر از آل جعفر وارد شده ومتوكل نميتوانست با آنها برابری كند بهمين مناسبت نامهٔ بحضرت ابومحمد نوشته واستمداد خواست حضرت ابومحمد مرقوم فرمود تو انشاءالله برايشان چيره شده ومهمشان را كفايت خواهی كرد چنانچه حضرت فرموده بود متوكل با عدهٔ اندكی كمتر از هزار نفر بمبارزه‌آنها رفته و آنانرا شكست داد .

محمد علوی گفته سالی حضرت ابومحمد را درزندان علی‌بن اوتامش كه دشمن سرسخت آل محمد وبی‌اندازه از آل ابيطالب ناراحت بود محبوس نموده وباو دستور داده بودند هركاری كه بخواهد ميتواند نسبت بآنجناب انجام دهد .

نامبرده گويد حضرت ابومحمد يكروز بيشتر درزندان وی نماند كه دشمن سرسخت رام شده و كمال فروتنی را دربارهٔ آنجناب رعايت ميكرد چنانكه از نظر تعظيم واحترام آنحضرت سر بالا نميكرد وبصورت آنجناب نمی‌نگريست وبالاخره كارش بجائی رسيد كه از همه بيشتر نسبت به‌آنجناب بينائر و از همه بهتر آنجنابرا ميستائيد .

عنده و هو أحسن الناس بصيرة وأحسنهم فيه قولا .

۹ ـ و روى إسحاق بن محمد النخعي قال : حدثني أبوهاشم الجعفري قال : شكوت إلى أبي محمد عليه السلام ضيق الحبس وكلب القيد ، فكتب إلي : أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك ، فاُخرجت وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال ، وكنت مضيقاً فأردت أن أطلب منه معونة في الكتاب الذي كتبته إليه ، فاستحييت ، فلما صرت إلى منزلي وجه إلي بمائة دينار ، وكتب إلي : إذا كانت لك حاجة فلاتستحي ولاتحتشم ، و اطلبها تأتك على ماتحب إنشاءالله .

۱۰ ـ وبهذا الإسناد عن أحمد بن محمد الأقرع قال : حدثني أبوحمزة نصير الخادم قال : سمعت أبا محمد عليه السلام غير مرة يكلم غلمانه بلغاتهم ، وفيهم ترك وروم وصقالبة ، فتعجبت من ذلك وقلت : هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتى مضى أبوالحسن عليه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا ؟ أُحدث نفسي بذلك ، فأقبل علي فقال : إن الله عز وجل أبان حجته من ساير خلقه و أعطاه معرفة كل شيء ، فهو يعرف اللغات و الأنساب والحوادث ، ولولا ذلك لم يكن بين الحجة والمحجوج فرق .

(آری کسی که استرچموش را رام کند آدم پرجوش را هم آرام میسازد)

سالی ابوهاشم جعفری را بزندان انداخته وبزنجیر کرده وبر او سخت گرفته بودند نامبرده از سختی زندان وکند وزنجیر بستوه آمده نامهٔ شکایت آمیز بحضرت ابومحمد نوشت .

حضرت پاسخ داد توامروز اززندان خارج خواهی شد ونمازظهرت را درمنزل خود میخوانی .
نامبرده گوید بطوریکه اطلاع داده بود آنروز نزدیك ظهر از زندان خارج شده ونماز ظهررا در منزل خود خواندم وهمان اوقات دچار تنگدستی عجیبی شده خیال کردم درنامهٔ که اززندان بآنجناب معروض داشته از تنگدستی خود شکایتی کرده باشم لیکن حیا مرا مانع شد پس از آنکه از زندان خارج شده بخانه رفتم حضرت صد دینار پول برای من عنایت فرموده و نامهٔ مرقوم داشته هرگاه نیازمند شدی بدون خجالت اظهار کن تا آنچه را بخواهی برای تو عنایت فرمائیم .

ابوحمزه نصیر خادم گوید مکرر در مکرر میشنیدم حضرت با غلامان خودکه از مردم ترك و روم وصقالبه بودند بزبان آنها سخن میگفت ومن از اینمعنی متعجب بودم وبا خودم میگفتم اینمردکه در مدینه متولد شده وتا پیش از درگذشت والد نامدارش حضرت ابوالحسن ع با کسی ملاقات نکرده وبا غیر عرب ننشسته ، این زبانهای مختلف را از چه کسی آموخته وهمچنان با خود میاندیشیدم دراینهنگام حضرت ابومحمد بمن توجهی کرده فرمود خدایتعال حجتش را از میان آفریدگانش برگزیده وباو آشنائی همه چیز آموخته واو از زبانهای مختلف اشخاص باخبر است ونیای مردم را میشناسد واز پیش آمدها خبردار است وهرگاه دارای این خصائص نبود حجت از غیرآن ، امتیاز داده نمیشد .

١١ ـ وبهذا الإسناد قال حدّثني الحسين بن ظريف قال: اختلج في صدري مسئلتان أردت الكتاب بهما إلى أبي محمّد عليه السلام فكتبت أسأله عن القائم إذا قام بم يقضي؟ و أين مجلسه الّذي يقضي فيه بين الناس؟ و أردت أن أسأله عن شيء لحمى الرّبع فأغفلت ذكر الحمى، فجاء الجواب سئلت عن القائم؟ فاذا قام قضى بين الناس بعلمه كقضاء داود، لا يسئل البينة، وكنت أردت أن تسئل عن حمى الرّبع فاُنسيت، فاكتب في ورقة وعلّقه على المحموم: «يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم» فكتبت ذلك وعلّقته على المحموم فأفاق و برء.

١٢ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن إسحاق بن محمّد النخعيّ قال: حدّثني إسماعيل بن محمّد بن عليّ بن إسماعيل بن عليّ بن عبدالله بن العباس قال: قعدت لأبي محمّد عليه السلام على ظهر الطريق، فلما مرّ بي شكوت إليه الحاجة، وحلفت له أنه ليس عندي درهم فما فوقه، ولا غداء ولا عشاء، قال: فقال: تحلف بالله كاذباً وقد دفنت مائتي دينار؟ وليس

حسین بن ظریف گوید دو مسئله مشکل همواره مرا بخود مشغول کرده ومیخواستم برای حل آنها از حضرت ابومحمد استمداد نمایم.

پرسش اول آنکه قائم آل محمد هرگاه ظهور نماید چگونه داوری میکند ومجلس داوری اوکه در میان مردم قضاوت میکند بچه کیفیت است؟

پرسش دوم آن بود دستوری برای تب نوبه میخواستم اتفاقا درهنگام نوشتن عریضه ازاین سؤال خاطر کردم.

حضرت ابومحمد ع پاسخ داد پرسیدی هنگامیکه قائم ظهور میکند چگونه داوری مینماید پاسخ این پرسش اینست حضرت مشارالیه درهنگام ظهور مانند داود پیمبر مطابق با علم خود حکومت می‌نماید یعنی بینه و برهانی ازکسی نمیخواهد.

پرسش دوم در وقتیکه مشغول نگارش سؤال بودی میخواستی دربارهٔ چارهٔ تب نوبه درخواستی بنمائی فراموش کردی اکنون هرگاه کسی باین تب مبتلا شود آیه شریفه یا نارکونی برداً و سلاما علی ابراهیم را در ورقهٔ مینویسی برتب دار می‌آویزی.

من حسب اتفاق برتب داری آیه مزبوره را آویختم افاقه حاصل کرد.

اسماعیل بن محمد که ازنوادمهای عباس بوده میگوید هنگامی اندیشیدم سر راه حضرت ابومحمد نشسته هرگاه حضرتش عبور فرماید اظهار حاجت نمایم وبدینوسیلهٔ استفادهٔ کرده باشم بهمین کیفیت سر راه آنحضرت نشستم چون عبور کرد برخاسته واظهارنیازمندی نموده ومعروض داشتم سوگند بخدا باندازهٔ یکدرهم پول برای خرج صبح وشام خود ندارم!

فرمود ای بینوا سوگند دروغ یاد میکنی با آنکه دویست دینار در فلانمکان پنهان کردهٔ آنگاه

قولي هذا دفعاً لك عن العطية ، يا غلام أعطه ما معك ، فأعطاني غلامه مائة دينار ، ثمّ أقبل عليّ فقال لي : إنّك تحرم الدّنانير الّتي دفنتها أحوج ما تكون إليها ، وصدق ؏ وذلك أنّني أنفقت ما وصلني به و اضطررت ضرورة شديدة إلى شيء اُنفقه ، وانغلقت عليّ أبواب الرزق، فنبشت عن الدنانير الّتي كنت دفنتها فلم أجدها ، فنظرت فاذاً ابن لي قد عرف موضعها ، فأخذها وهرب ، فما قدرت منها على شيء .

١٣ ـ و بهذا الاسناد عن إسحاق بن محمّد النخعيّ قال : حدّثنا عليّ بن زيد بن عليّ بن الحسين قال : كان لي فرس و كنت به معجباً اُكثر ذكره في المجالس ، فدخلت على أبي محمّد ؏ يوماً فقال : مافعل فرسك ؟ فقلت : هو عندي وها هو ذا على بابك الآن نزلت عنه ، فقال لي: استبدل به قبل المساء إن قدرت على مشتر لاتؤخّر ذلك ، و دخل علينا داخل فانقطع الكلام ،

افزود خيال نكنى اين سخن را براى‌آن ميگويم تا ترا ازعطيهٔ خويش محروم سازم سپس بغلامش دستور داد آنچه حاضر دارى باو بده غلام صد دينار كه موجود داشت بمن اعطا كرد واضافه فرمود تو هم‌اكنون كه دينارها را پنهان‌كردهٔ دروقتى از استفاده‌آنهاكه بى‌اندازه بدانها نيازمندى محروم خواهى ماند .

حضرتش راست فرمود زيرا هنگامى بخريد چيزى نياز پيدا كرده و ضرورت دامن‌گيرم شد درها را بسته وزمينى كه‌گنج توأم با رنجم را درآن پنهان‌كرده بودم كاويدم وهرچه بيشتر جستجوكردم كمتر يافتم معلوم شد پسرم از محل‌آن دينارها اطلاع‌پيداكرده وهمه آنها رابرداشته وفرار نموده ونتيجهٔ از آنها دستگير من نشد (١) .

على‌بن زيدگويد اسب‌گرانبهائى داشتم وهمواره در مجالس ومحافل عمومى ازآن توصيف مى - كردم روزى حضور حضرت ابومحمد شرفياب شدم فرمود اسبت‌كه آنهمه در محافل ازوى سخن ميگوئى چه شده است عرضكردم دراختيار من است واينك‌كه برآن سواره بوده وبحضورشرفياب شده درب منزل شما بسته است .

فرمود هرگاه مشترى درنظر دارى بزودى بفروش وتا شب نشده اينمعامله را بپايان برسان و مواظب باش بتأخير نيندازى هنوز از سخن فارغ نشده‌كسى وارد شد وكلام امام ع را قطع‌كرد .

---

(١) شنيدم كه مردى زر و سيم خويش — كه چندى برنجش بكف كرده بود
بزيرِ زمينى ز چشم كسان — نهان كرده و خويش آسوده بود
پسر كز چنين گنج شد با خبر — شبانگه ببرد آنچه را ديده بود
پدر چون خبردار شد زد بسر — كفى كان بگنجش كمك داده بود
وليكن چه سود آه و فرياد وى — بحال پسر كز غم آزاده بود

مترجم

فقمت مفكّراً ومضيت إلى منزلي فأخبرت أخي ، فقال لي: ما أدري ما أقول في هذا ، وشححت به، ونفست على الناس ببيعه وأمسينا ، فلما صلّيت العتمة جاءني السائس فقال يا مولاي نفق فرسك الساعة ، فاغتممت وعلمت أنه عنى هذا بذلك القول ، ثمّ دخلت على أبي محمد عليه السلام بعد أيام و أنا أقول في نفسي : ليته أخلف عليّ دابّة ؟ فلما جلست قال : قبل أن اُحدّث بشيء : نعم نخلف عليك ، يا غلام أعطه برذوني الكميت ، ثمّ قال : هذا خير من فرسك و أوطأ وأطول عمراً .

١٤ ـ وبهذا الاسناد قال : حدّثني محمد بن الحسن بن شمون قال حدّثني أحمد بن محمد قال : كتبت إلى أبي محمد عليه السلام حين أخذ المهتدي في قتل الموالي : يا سيدي الحمد لله الذي شغله عنا فقد بلغني أنه يتهدّدك ويقول : والله لأجلينهم عن جديد الأرض ؟ فوقع أبو محمد عليه السلام بخطه : ذلك أقصر لعمره ، عدّ من يومك هذا خمسة أيام ، ويقتل في اليوم السادس بعد هوان واستخفاف يمرّ به ، فكان كما قال عليه السلام .

من از فرمودهٔ آنحضرت بفکر افتاده و سوار شده بمنزل خود رفتم و فرمودهٔ آنحضرت را به برادرم گفتم وبا او دراینخصوص بمشورت پرداختم وی پاسخ داد من نمیدانم در اینباره چه اظهارنظری بنمایم من از آنجا که اسبم را بسیار دوست میداشتم طمع درآن بسته وحاضر نشدم آنرا بفروشم وکسی را سزاوار سوار شدن برآن نمیدانستم .

چون شب شد و نماز عشا را خواندم سرطویله‌دار آمده اطلاع دادکه هم‌اکنون اسب شما سقط شد من از شنیدن این خبر ناگوار سخت ناراحت شده ودانستم منظور حضرت ابومحمد از فروش اسب این پیش‌آمد بوده پس از چند روز حضور حضرت شرفیاب شده باخود میگفتم چقدر مناسب بود هرگاه حضرت عسکری بجای این اسبی که ازدست داده مرکوب سواری بمن عنایت فرماید .

بمجردیکه نشستم وهنوز از اتفاق اسب سخنی بعرض نرسانده فرمود آری ما بجای آن اسب ، مرکوبی بتو عنایت خواهیم‌کرد آنگاه بغلامش فرمان دادکمیت (۱) مرا باو بده و فرمود این اسب از مرکوب تو بهتر وعمرش طولانی‌تر است .

احمدبن محمدگفته مهتدی سرگرم دستگیری موالـی بود نامهٔ حضور حضرت ابومحمد تقدیم داشتم «سپاس خدا راکه مهتدی سرگرم دستگیری نامبردگان شد واز آزار ما دست برداشت زیرا اطلاع پیدا کرده‌ام که اوحضرت شما را تهدید می‌نموده ومیگفته سوگند بخدا آنانرا ازروی‌زمین برمیاندازم» .

حضرت توقیعی مرقوم فرمود: عمر او وفا نخواهد کردکه بتواند به‌آرزوی خود نائل‌گردد از امروز تا پنجروز دیگر حساب کن روز ششم با خواری وبیچارگی کشته خواهد شد .

فاصلهٔ نشد چنانچه فرموده بود مقتول گردید .

---

(۱) نام اسبی است که یال آن سرخ ودمش سیاه باشد وچون اندکی از هردو رنگ را داراست بهمین جهت آنرا باسم مصغر نامیده‌اند .

۱۵ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل ابن إبراهيم بن موسى بن جعفر قال : دخل العباسيون على صالح بن وصيف عند ماحبس أبومحمّد عليه‌السلام ، فقالوا له : ضيّق عليه ولا توسع ، فقال لهم : صالح : ما أصنع به وقد وكّلت به رجلين شرّ من قدرت عليه ، فقد صارا من العبادة والصلاة والصيام إلى أمر عظيم ، ثمّ أمر باحضار الموكلين فقال لهما : ويحكما ما شأنكما في أمر هذا الرّجل ؟ فقال : ما نقول في رجل يصوم النهار ويقوم الليل كلّه لايتكلّم ولايتشاغل بغيرالعبادة ، فاذا نظر إلينا ارتعدت فرائصنا ، وداخلنا مالانملكه من أنفسنا ، فلما سمع ذلك العباسيّون انصرفوا خائبين .

۱۶ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب عن عليّ بن محمّد ، عن جماعة من أصحابنا قالوا: سلّم أبومحمّد عليه‌السلام إلى نحرير وكان يضيق عليه و يؤذيه ، فقالت له امرأته : اتّق الله فانك لاتدري من في منزلك ، وذكرت له صلاحه وعبادته ، وقالت له : إني أخاف عليك منه ، فقال: والله لأرمينه بين السباع ، ثمّ استأذن في ذلك فأذن له ، فرمى به إليها ولم يشكّوا في أكلها له ، فنظروا إلى

محمدبن اسماعيل گويد هنگاميكه حضرت ابومحمد درزندان صالح‌بن وصيف بود عدۀ ازعباسيها براو وارد شده وبوی پيشنهاد داده تاميتوانی براوسخت بگيروهمه‌گونه اسباب راحتی را ازاوسلب نما .

صالح پاسخ داد من نميدانم چگونه کاررا براو سخت بگيرم با آنکه دونفر مرد شرير وزشتخو را براو گماردم‌که نهايت آزار را نسبت باو انجام دهم اکنون می‌بينم بـرخلاف انتظار مردمی پارسا و نمازخوان وروزه‌گير شده‌اند ومن ازکار آنها بشك افتادم‌آنگاه آندورا احضارکرده‌گفت وای برشما چه ميگوئيد دربارۀ اينمرد زندانی ؟ گفتند چه‌گوئيم دربارۀ مرديکه تمام روزرا بروزه و تمام شب رابعبادت بسر ميبرد وبا کسی سخن نميگويد وبغير از بندگی خدا کار ديگری ندارد و چون بما مينگرد همه اعضا وجوارح ما بلرزه می‌آيد چنانچه نميتوانيم خودداری‌کنيم .

عباسيها که اينسخنانرا شنيده بيمناك شده برگشتند .

عدۀ گفته‌اند حضرت ابومحمد را به نحرير، تسليم‌کرده و باو دستور داده زندان را بـاو تنك بگيرد واو از هيچگونه آزاری خودداری نمی‌نمود .

زنش بوی اظهار داشت از خـدا بترس و اينگونه بدرفتاری با وی مکن زيرا تو نميدانی چـه کسی در منزل تو بسر ميبرد و بالاخره سخنانی درخصوص پارسائی وبندگی او برای شوهرش نقل‌کرده افزود من از او نسبت بتو بيمناکم. مرد بسخنان او اعتنائی نکرده گفت بخـدا قسم بجای آنکه بـا وی خوشرفتاری نمايم اورا در برکه درندگان خواهم افکند .

آنگاه از مقامات بالا دستور خواسته تـا حضرت را در پيش درندگان بيندازند چون مأذون شد حضرت را چون طعمۀ پيش درندگان انداخت ويقين داشت بزودی‌آنها حضرت عسکری را نابود خواهند کرد مأموران که خيال‌کردند ازوجود او آسوده شده‌اند نزديك آمدند تا ببينند چه برسر اوآمده ديدند

الموضع ليعرفوا الحال ، فوجدوه عليه السلام قائماً يصلّي وهي حوله ، فأمر باخراجه إلى داره .
والروايات في هذه كثيرة وفيما أثبتناه منها كفاية فيما نحوناه إنشاء الله تعالى .

((باب ٣٦))

ذكر وفاة أبي‌محمد الحسن بن‌علي عليهما‌السلام وموضع قبره ، و ذكر ولده

ومرض أبو محمد عليه السلام في أوّل شهر ربيع‌الأوّل سنة ستين ومائتين، ومات في يوم الجمعة لثمان ليال خلون من هذا الشهر في السنة المذكورة ، وله يوم وفاته ثمان وعشرون سنة ، ودفن في‌البيت الذي دفن فيه أبوه ، من دارهما بسرّ من‌رأى ، وخلّف ابنه المنتظر لدولة الحقّ ، وكان قد‌أخفى مولده وستر أمره لصعوبة الوقت ، وشدّة طلب سلطان الزمان له ، واجتهاده في البحث عن أمره ولما شاع من مذهب الشيعة الاماميّة فيه، وعرف من انتظارهم له ، فلم يظهر ولده عليه السلام في‌حياته

برخلاف انتظار سالم وبدون اندك آسيبی بنماز مشغول ودرندگان گرد او اجتماع کرده‌اند .
این پیش‌آمد بیسابقه برای اینکه تولید زحمت نکند باعث شد حضرت را اززندان نجات داده بخانه خود بفرستند .
روایات درخصوص معجزات وخوارق عادات حضرت عسکری ع بسیار است و همین اندازهٔ که ما نقل‌کردیم غرض ما را تأمین میکند .

(باب ۳۴)

رحلت حضرت عسکری و مرقد مطهر وفرزند بزرگوار او

حضرت ابومحمد درروز اول ماه ربیع‌الاول سال دویست وشصت هجری بیمار شد ودر روز جمعه هشتم همان ماه در بیست و هشت سالگی سنهٔ مذکوره رحلت فرمود ودر خانهٔ خود در جوار پدر بزرگوارش در سامرا مدفون گردید .

و پس از خود فرزند خلفی باقی گذاردکه هم‌اکنون زنده ودر انتظار دولت حق الهی است (اللهم عجل فرجه و اجعلنا من انصاره) .

حضرت عسکری میلاد فرزند سعادتمندش را پوشیده میداشت ونمیگذاردکسی از ظهور او باخبر شود زیرا روزگار سخت بود وخلیفه هم بشدت در جستجوی او برآمده ومیکوشید تا بهر وسیلهٔ شده بوی دست پیدا کند وهمان اوقات هم شیوع پیدا کرده بود شیعه امامی درانتظار امام غائبی است‌که فرزند ابو محمد است بهمین مناسبت حضرت ابومحمد فرزندش را در انظار مردم نمی‌آورد و پس از درگذشت او بغیر از نزدیکان دیگران از وجود او اطلاعی پیدا نکرده بودند .
حضرت عسکری در هنگام رحلت نظر باینکه وارث ظاهری نداشت جعفر بن علی (معروف به

ولا عرفه الجمهور بعد وفاته ، وتولّى جعفر بن عليّ أخو أبي محمّد عليه السلام أخذ تركته ، و سعى في حبس جواري أبي محمّد عليه السلام واعتقال حلايله، وشنع على أصحابه بانتظارهم ولده ، وقطعهم بوجوده والقول بامامته ، و أغرى بالقوم حتّى أخافهم وشرّدهم ، وجرى على مخلّفي أبي محمّد عليه السلام بسبب ذلك كلّ عظيمة ، من اعتقال وحبس وتهديد وتصغير و استخفاف وذلّ ، ولم يظفر السلطان منهم بطائل ، وحاز جعفر ظاهراً تركة أبي محمّد عليه السلام ، واجتهد في القيام عند الشيعة مقامه ، و لم يقبل أحد منهم ذلك ولا اعتقده فيه ، فصار إلى سلطان الوقت يلتمس مرتبة أخيه ، وبذل مالاً جليلاً وتقرّب بكلّ ماظن أنه يتقرّب به ، فلم ينتفع بشيء من ذلك .

ولجعفر أخبار كثيرة في هذا المعنى رأيت الإضراب عن ذكرها لأسباب لايحتمل الكتاب شرحها ، وهي مشهورة عند الإمامية ، ومن عرف أخبار الناس من العامّة ، وبالله نستعين .

كذاب) برادر آنحضرت ، تركۀ اورا ضبط كرده وكنيزان آنحضرت را بزندان افكند وزنانش را بند كرد ويياران آنحضرت كه درانتظار ظهور فرزند حضرت عسكرى بوده ومعتقد بودند چنين فرزندى وجود دارد و او امام نمايست ناسزا ميگفته ودرگمراهي آنان سعي ميكرد تا آنها را بيمناك ساخته و پراكنده نمود و به بازماندگان آنحضرت براثر زنداني شدن و بندگرديدن و تهديد و حقارت وذلت ، خسارت عظيمي متوجه شد .

با همه اين خسارتها وگرفتاريها ، خليفه نتوانست بمقصود خود نائل شده ودسترسي بفرزند آنجناب پيدا كند .

و چنانكه‌گفتيم جعفر، تركۀ آنحضرت را تحت تصرف درآورد وميكوشيد شايد بتواند درپيش شيعيان حضرت عسكرى موقعيت آنحضرت را پيدا كند ليكن كسى به ادعاى او توجهى نميكرد وبه امامت او اعتراف نمى‌نمود، آخرالامر نزد خليفه رفته واز او درخواست كرد تا اورا بمنزلت برادرش برگمارد وبراى وصول باينمقام مال هنگفتي داده و هرگونه راه ووسيلۀ كه ممكن بود براى حصول اينمقصود آماده كند مهيا نمود ليكن نتيجۀ نبرده وبهرۀ حاصل نكرد .

واخبار بسيارى درخصوص عمليات جعفر دركتب و سير آمده كه ما بجهاتــى كه كتاب حاضر از شرح آنها خوددارى مى‌كند اعراض مى‌نمائيم و شيعه و سني كه اهل اطلاعند از آنها باخبرند خدا يار مــاست .

(باب ٢٥)

ذكر القائم بعد أبي‌محمد عليهماالسلام و تاريخ مولده و دلايل امامته ؛ ذكر طرف من أخباره و غيبته و سيرته عند قيامه ومدة دولته

وكان الإمام بعد أبي محمد عليه السلام ابنه المسمى باسم رسول الله صلى الله عليه وآله المكنى بكنيته ، و لم يخلّف أبوه ولداً ظاهراً ولا باطناً غيره، وخلّفه غائباً مستتراً على ما قدّمنا ذكره .

وكان مولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين ، وامّه امّ ولد يقال لها نرجس ، وكان سنه عند وفاة أبيه خمس سنين ، آتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب ، وجعله آية للعالمين ، و آتاه الحكمة كما آتاها يحيى صبياً ، وجعله إماماً في حال الطفولية الظاهرة ، كما جعل عيسى بن مريم في المهد نبياً .

وقد سبق النصّ عليه في ملّة الإسلام من نبيّ الهدى صلى الله عليه وآله ، ثمّ من أمير المؤمنين عليّ ابن أبي طالب عليه السلام ، ونصّ عليه الأئمة واحداً بعد واحد إلى أبيه الحسن عليه السلام ، ونصّ أبوه عليه عند ثقاته وخاصّة شيعته .

(باب ٣٧)

در احوال امام پس از حضرت ابومحمد و تاريخ ميلاد ودلائل امامت وبخشي از اخبار و غيبت و آئين او درهنگام ظهور ومدت دولت الهيه او .

امام پس از حضرت ابومحمد فرزندش حضرت امام زمان ع است كه نام وكنيه‌اش مساوی بانام وكنيهٔ رسولخدا ص بوده پدرش حضرت ابومحمد بغير از او در باطن و ظاهر فرزندی نداشته وبطوريكه پيش از اين بيان كرديم ميلاد آنحضرت پنهان وكسی جز معدودی از ميلاد او باخبر نبودند .

حضرت ولی عصر ع در نيمه شعبان سال دويست و پنجاه و پنج هجری متولد شده و مادر مكرمه‌اش ام ولدی بوده بنام نرجس وعمر آنجناب در هنگام رحلت پدر نامدارش پنج سال بوده ودر همان اوان خدايمتعال درهای حكمت وفصل الخطاب را بروی اوگشود و اورا نشانی برای بندگان خود قرار داده و مانند يحيی دركودكی خورشيد ولايت وحكمت را درآسمان قلب اومنور ساخته و اورا درآن سن رهبر مردمان ومانند عيسی كه درگهواره پيمبر برگزيده بوده پيشوای اهل ايمان قرار داده .

پيش از اين بيان كرديم كه پيمبر اسلام برامامت او تصريح كرده و پس از او حضرت امير نيز بخلافت او اشاره نموده و پس از او ائمه طاهرين يكی بعد ازديگری بوصايت او پس از پدر بزرگوارش تصريح نموده‌اند وپدر ارجمندش نيز در نزدآنها كه محل وثوق واطمينانش بوده واز نزديكان وی بشمار می‌آمده بمقام الهی او تصريح فرموده است .

وكان الخبر بغيبته ثابتاً قبل وجوده ، وبدولته مستفيضاً قبل غيبته ، وهوصاحب السيف من أئمة الهدى عليهم السلام ، والقائم بالحق المنتظر لدولة الايمان .

و له قبل قيامه غيبتان : إحداهما أطول من الاُخرى ، كما جائت بذلك الأخبار ، فأمّا القصرى منهما منذ وقت مولده إلى انقطاع السفارة بينه وبين شيعته ، وعدم السفراء بالوفاة وأمّا الطولى فهي بعد الاُولى ، وفي آخرها يقوم بالسيف .

قال الله عزّوجلّ « ونريد أن نمنّ على الذين استضعفوا في الأرض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين * ونمكّن لهم في الأرض ونري فرعون وهامان وجنودهما منهم ماكانوا يحذرون » وقال جلّ اسمه « ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر أنّ الأرض يرثها عبادي الصالحون » .

و قال رسول‌الله صلّى الله عليه وآله : لن تنقضي الأيام و الليالي حتى يبعث الله رجلاً من أهل بيتي ، يواطيء اسمه اسمي ، يملأها عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً .

وقال صلّى الله عليه وآله : لولم يبق من الدنيا إلّا يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتّى يبعث فيه رجلاً من ولدي ، يواطيء اسمه اسمي ، يملأها عدلاً وقسطاً ، كما ملئت ظلماً وجوراً .

و پيش از آنكه بوجود بيايد سخن از غيبت او بوده و دولت دائمى او اعلام ميشده و او در ميان ائمه قيام بشمشير ميكند وبراى ابراز حق وحقيقت كمر همت مى‌بندد ومردم چشم براه دولت ايمانى او ميباشند .

امام زمان پيش از آنكه ظهوركند دو غيبت دارد و بطوريكه از اخبار استفاده ميشود يكى از آنها طولانى‌تر از ديگريست .

غيبت صغراى آنجناب ازهنگام تولد تا هنگاميكه سفيران اوبراثر رحلت خود قطع ارتباط ميان آنجناب و شيعيانش نمودند و غيبت كبرايش از آخرين روز غيبت صغرى است تا وقتى كه خدا بخواهد و چون ظاهرشود شمشير انتقام از نيام بيرون كند وحقايق الهى را ابراز فرمايد خدا ميفرمايد ميخواهيم منت گذاريم برآنها كه درروى زمين ناتوان گرديده آنانرا پيشوايان و ارث برندگان زمين قرار داده و همه‌گونه وسايل را براى آنها آماده سازيم وبنمايانيم بفرعون وهامان ولشكريانشان ازآنچه ميهراسيدند وفرموده : ما در زبور پس از ذكر نوشتيم كه بندگان نيكوكار ماوارثان زمينند .

رسولخدا ص فرمود شب و روز بپايان نميرسند جزاينكه خدايتعالى مردى از خاندان مرا كه همنام من است بر مى‌انگيزاند وزمين را پرازعدل وداد ميكند پس ازآنكه مملو ازظلم وجور شده‌باشد .

باز فرموده هرگاه از دنيا بغير از يكروز باقى نمانده باشد خدايمتعال آنروز را طولانى مى‌فرمايد تا مردى از خاندان من كه همنام من است ظهوركند ودنيا را چنانچه پر از ظلم وجور شده مملو از عدل وداد نمايد .

(باب ٢٦)

ذكر طرف من الدلايل على امامة القائم بالحق ابن الحسن عليهماالسلام

ومن الدلائل على ذلك ما يقتضيه العقل بالاستدلال الصحيح من وجود إمام معصوم كامل غنيّ عن رعاياه في الأحكام والعلوم في كلّ زمان، لاستحالة خلوّ المكلّفين من سلطان يكونون بوجوده أقرب إلى الصلاح و أبعد من الفساد، وحاجة الكلّ من ذوي النقصان إلى مؤدب للجناة مقوّم للعصاة رادع للغواة، معلّم للجهال، منبه للغافلين، محذّر للضلال، مقيم للحدود، منفذ للأحكام، فاصل بين أهل الاختلاف ناصب للأمراء، سادّ للثغور، حافظ للأموال، حام عن بيضة الاسلام، جامع للناس في الجمعات و الأعياد.

وقيام الأدلة على أنه معصوم من الزلات، لغناه بالاتفاق عن إمام واقتضى ذلك له العصمة بلا ارتياب، و وجوب النصّ على من هذه سبيله من الأنام، أو ظهور المعجز عليه لتمييزه ممن سواه.

وعدم هذه الصفات من كلّ أحد سوى من أثبت إمامته أصحاب الحسن بن عليّ عليه السلام، وهو

(باب ٣٦)

بخشى از دلائل امامت فرزند حسن عسكرى ع .

از جمله ادله آنكه عقل با ستدلال صحيح حكومت ميكندكه حتما بايد پيشواى معصومى كه در ابراز احكام وعلوم به رعيتهاى خود نيازمند نباشد درهروقت وجود داشته باشد زيرامحالست مردم مكلف درروزگارى زيست‌كنندكه امام و پيشوائى وجود نداشته باشد تا آنانرا بصلاح نزديكتر وازفساد دورتر بسازد و ثابت است هر ناقصى نيازمند بفردى است‌كه اورا تأديب نمايد تا مرتكب جنايات نشود وعاصيان را بجاى خود بنشاند و سركشانرا براه خير بخواند وبنادانان حقايق الهى را بياموزد و غافلانرا بيدار كند وگمراهانرا تحذير نمايد وحدود الهى را اجرا كند واحكام خدا را نفوذ دهد واختلافات را رفع كند واميران عادل در ميان مردم برقرار سازد وسرحدات را محافظت نمايد واموال مردم را از چپاول بيگانگان نگهدارى‌كند واز اصول اسلامى حمايت نمايد ودر عيدها وجمعه‌ها اقامت جماعت‌كند .

وادله ثابت‌كرده‌اندكه چنين پيشوائى بايد از تمام لغزشها در امان باشد زيرا باتفاق همه مسلم شده‌كه امام نيازمند بامام ديگر نميباشد وهمين معنى ثابت ميكند بدون شك و شبهه امام بايد معصوم باشد وكسيكه داراى اينمقام است بايد تصريح بر امامت او شده يـا معجزه از او بظهور پيوندد تـا غير از او امتياز داده شود .

ومعلوم است‌كه همهٔ اين صفات خاصهٔ كسى است‌كه اصحاب حضرت عسكرى امامت اورا اثبات

ابنه المهدیّ علی ما بیناه ، وهذا أصل لن یحتاج معه في الإمامة إلی روایة النصوص ، وتعداد ماجاء فیها من الأخبار، لقیامه بنفسه في قضیة العقول ، وصحته بثابت الاستدلال .

ثمّ قد جائت روایات في النصّ علی ابن الحسن علیه السلام من طرق ینقطع بها الأعذار، و أنا بمشیئة الله مورد طرفاً منها علی السبیل الّتي سلفت من الاختصار ، إنشاء الله تعالی .

(باب ۳۷)

ماجاء من النص علی امامة صاحب الزمان الثانی عشر من الائمة صلوات الله علیهم أجمعین فی مجمل و مفسر علی البیان

۱ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد، عن محمّد بن یعقوب الکلیني ، عن عليّ بن إبراهیم، عن محمّد ابن عیسی ، عن محمّد بن الفضل، عن أبي حمزة الثماليّ ، عن أبي جعفر علیه السلام أنه قال : إنّ الله عزّ اسمه أرسل محمّداً صلی الله علیه وآله إلی الجنّ والإنس ، وجعل بعده اثني عشر وصیاً ، منهم من سبق ومنهم من بقي وکلّ وصيّ جرت به سنة فالأوصیاء الّذین هم من بعد محمّد صلی الله علیه وآله علی سنّة أوصیاء عیسی علیه السلام ، و کانوا اثني عشر، وکان أمیرالمؤمنین علیه السلام علی سنّة المسیح علیه السلام .

۲ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن یعقوب ، عن محمّد بن یحیی ، عن أحمد بن محمّد ابن عیسی ومحمّد بن عبدالله و محمّد بن الحسین ، عن سهل بن زیاد جمیعاً ، عن الحسن بن عباس ، عن أبي جعفر الثاني ، عن آبائه ، عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال : قال رسول الله صلی الله علیه وآله لأصحابه : آمنوا

کرده واو بطوریکه اشاره کردیم فرزندش حضرت مهدی است واین اصل مهمی که بیان کردیم بپایه‌ایست که برای اثبات امامت کسی که مصداق آن باشد کافی ونیازمند به روایت نصوص واخبار مختلف نبوده زیرا خود آن به تنهائی مطابق با مقتضای عقول بوده وصحت آن حسب استدلال محکمی امضا شده .

علاوه براین روایات بسیاری از طرق صحیحه که هیچ عذری درصحت آنها باقی نمیماند دربارهٔ نص به امامت حضرت ولی عصر رسیده که ما بخواست خدا بخشی از آنها را بعادت اختصاریکه آئین کتاب حاضر است ایراد می‌نمائیم .

(باب ۳۷)

اخباریکه درخصوص امامت امام دوازدهم بطور اجمال و تفصیل رسیده .

ابوحمزه ثمالی از حضرت باقر ع روایت کرده خدایمتعال محمد را برجن و انس مبعوث فرموده و پس از او دوازده تن را بمنصب پیشوائی برگمارده که برخیشان حیات عاریتی را بدرود گفته وبعضیشان هنوز باقی هستند و هر وصیی سنتی دربارهٔ او جاریست چنانچه اوصیاء پس از پیغمبر اسلام به سنت وآئین عیسی دوازده نفر بودند، وخود امیرالمؤمنین به سنت مسیح ع بوده .

ابوجعفر ثانی ع از پدرانش از امیرالمؤمنین روایت کرده رسولخدا ص بیارانش فرمود به شب

بليلة القدر ، فانه ينزل فيها أمر السنة ، و إنّ لذلك الأمر ولاةً من بعدي : عليّ بن أبيطالب وأحد عشر من ولده .

٣ ـ وبهذا الإسناد قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام لابن عباس ـ ره ـ : إنّ ليلة القدر في كلّ سنة و إنه ينزل في تلك الليلة أمر السنة ، ولذلك الأمر ولاة من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله ، فقال له ابن عباس : من هم ؟ قال : أنا وأحد عشر من صلبي أئمة محدّثون .

٤ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن محمّد بن الحسن عن ابن محبوب ، عن أبي الجارود ، عن أبي جعفر محمّد بن علي عليهما السلام عن جابر بن عبدالله الأنصاريّ قال : دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله وبين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والأئمة من ولدها فعددت اثني عشر اسماً آخرهم القائم من ولد فاطمة ، ثلاثة منهم محمّد وثلاثة منهم عليّ .

٥ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب ، عن أبي عليّ الأشعري ، عن الحسن ابن عبيدالله ، عن الحسن بن موسى الخشّاب ، عن عليّ بن سماعة ، عن عليّ بن الحسن بن رباط عن ابن اُذينة ، عن زرارة قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : الاثنيعشر الأئمة من آل محمّد كلّهم محدّث ، عليّ بن أبيطالب وأحد عشر من ولده ، ورسول الله صلى الله عليه وآله وعليّ هما الوالدن عليهما السلام

٦ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن إبراهيم، عن أبيه ، عن ابن أبي عمير ، عن سعيد بن غزوان، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: يكون بعد الحسين تسعة أئمّة، تاسعهم قائمهم .

قدر ایمان بیاورید زیرا امر سنت درآن شب نازل میشود ودستهای توانائی از آن امر حفاظت میکنند و در اجرای آن میکوشند وآنها علی و یازده فرزند او هستند .

حضرت امیرالمؤمنین ع به ابن عباس فرمود شب قدر در هرسال منحصر بفرداست وفرمان سنت ومقدرات بشر درآن شب جاری میگردد ودستهای توانائی پس ازرسولخدا ص برجریان آن ولایت دارند. ابن عباس پرسید آنها که گره بسته آن امر بدست با برکتشان گشوده میگردد چه کسانند ؟ فرمود من و یازده فرزند من که پیشوایان محدث‌اند (یعنی حجت خدایند) .

حضرت ابوجعفر ع از جابر نقل فرموده وارد شدم حضور حضرت زهرا ع ودر برابر آن مطهره لوحی دیدم که اسماء اولیاء واوصیاء حضرت رسول اکرم درآن ثبت شده اسامی مزبور را شماره کردم دوازده نفر بودند یازده نفرشان از فرزندان فاطمه بوده که آخریشان قائم آنهاست وسه نفرشان علی وسه نفرشان بنام محمد ضبط شده بودند .

زراره گفت از حضرت ابوجعفر ع شنیدم میفرمود ائمه دوازده گانه که آل محمداند همه‌شان محدث امت‌اند یعنی نیازمندیهاشانرا برمی‌آورند وآنان علی‌بن ابیطالب و یازده فرزند او ورسولخدایند یعنی علی ورسولخدا پدران آنها هستند .

ابوبصیر از آنحضرت روایت‌کرده پس از حضرت امام حسین ع نه نفر از فرزندان او بمسند

٧ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن الحسين بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن الوشاء عن أبان ، عن زرارة قال : سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول : الأئمة اثنا عشر إماماً منهم الحسن والحسين ثمّ الأئمّة من ولد الحسين عليه السلام .

٨ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن عليّ بن بلال قال : خرج إليّ من أبي محمّد الحسن بن عليّ العسكريّ عليه السلام قبل مضيّه بسنتين ، يخبرني بالخلف من بعده ثمّ خرج إليّ من قبل مضيّه بثلاثة أيّام يخبرني بالخلف من بعده .

٩ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن محمّد بن يحيى ، عن أحمد بن إسحاق ، عن أبي هاشم الجعفريّ قال : قلت لأبي محمّد الحسن بن علي عليهما السلام : جلالتك تمنعني من مسألتك ، فتأذن لي أن أسألك ؟ فقال : سل ، فقلت : يا سيدي هل لك ولد ؟ قال : نعم ، فقلت : فان حدث بك حدث فأين أسأل عنه ؟ قال : بالمدينة .

١٠ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن جعفر بن محمّد الكوفيّ عن جعفر بن محمّد المكفوف ، عن عمرو الأهوازي قال : أراني أبومحمّد عليه السلام ابنه ، قال : هذا صاحبكم بعدي .

١١ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن حمدان القلانسي ، عن العمريّ قال : مضى أبومحمّد عليه السلام وخلف ولداً له .

امامت منصوب شده‌اندکه نهمی آنان قائم آنهاست .

زراره گفته ازآنحضرت شنیدم میفرمود ائمه طـاهرین دوازده نفرند از ایشانست حسن وحسین و پیشوایانیکه فرزند حسین‌اند .

محمدبن علی بلال گـوید دوسال پیش ازرحلت حضرت عسکری ع توقیعی از آنجناب بنام من صادر شدکه مرا از فرزند خلف پس از خود اخبار فرمود ونیز سه روز مانده بـرحلتش مرا ازوجود او آگاه ساخت .

ابوهاشم جعفری گفته بحضرت عسکری ع معروض داشتم بـزرگواری شما مـانع است از آنک پرسشی از ذات مقدس شما بنمایم اینك اجازه میفرمائی عـرض سئوالی بنمایم ؟ فرمود آری مأذونی. پرسیدم آیا فرزندی دارید ؟ فرمودآری . عرضه داشتم هرگاه پیش‌آمدی برای شمـا رخ داد کجا اورا زیارت‌کنم تا مسائلم را از مقام همایونش پرسش نمایم ؟ فرمود درشهر مدینه .

عمرو اهوازی‌گوید حضرت ابومحمد ، فرزند بزرگوارش را بمن نمایاند و فرمود آقای شما این بزرگوار است .

عمری‌گوید حضرت ابومحمدکه رحلت فرمود خلف صالحی پس از خود بیادگارگذارد .

١٢ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن الحسن بن محمّد ، عن معلّى بن محمّد ، عن أحمدبن محمّد بن عبدالله قال : خرج عن أبي محمّد عليه السلام حين قتل الزبيريّ لعنه الله: هذا جزاءُ من اجترأ على الله تعالى في أوليائه ، زعم أنه يقتلني وليس لي عقب ، فكيف رأى قدرة الله تعالى فيه ، قال محمّد بن عبدالله : و ولد له ولد .

١٣ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عمّن ذكره ، عن محمّد بن أحمد العلوي ، عن داود بن القاسم الجعفريّ قال : سمعت أباالحسن عليّ بن محمّد يقول الخلف من بعدي الحسن فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف ؟ قلت : ولم جعلني الله فداك ؟ فقال : إنّكم لاترون شخصه ولايحلّ لكم ذكره باسمه ، فقلت: فكيف نذكره ؟ قال : قولوا الحجّة من آل محمّد عليهم السلام .

وهذا طرف يسير ممّا جاء في النصوص على الثاني عشر من الأئمّة عليهم السلام ، والروايات في ذلك كثيرة، قد دوّنها أصحاب الحديث من هذه العصابة ، وأثبتوها في كتبهم المصنّفة ، فممّن أثبتها على الشرح والتفصيل محمّد بن إبراهيم المكنّى أباعبدالله النعمانيّ في كتابه الّذي صنّفه في الغيبة ، فلاحاجة بنامع ماذكرناه إلى إثباتها على التفصيل في هذا المكان .

احمدبن محمدگفته هنگامیکه زبیری کشته شد توقیعی از حضرت عسکری ع باینمضمون رسید « اینست سرانجام کسیکه برخدا چیرگی کند و در نابودی و ناتوانی دوستان او بکوشد او می‌پنداشت مرا میکشد درحالیکه پس ازمن کسی نیست که بتواند متعهد مقام ولایت شود اینك توانائی خدا را دربارهٔ خود مشاهده نمود » .

محمدبن عبدالله گفته فرزندی برای آنحضرت متولد شده بود .

داود جعفری گفته از حضرت ابوالحسن هادی شنیدم میفرمود حسن جانشین و خلف منست شما با جانشین او چه خواهیدکرد ؟ عرضکردم فدای شما مقصود شما چیست ؟ فرمود برای اینکه شخص او را نمی‌بینید وحلال نیست نام اورا برزبان جاری‌کنید عرضکردم بنابراین چگونه اورا یادکنیم ؟ فرمود باید بگوئید (حجة آل محمد ص) (١) .

تا بدینجا معدودی از احادیث را که مشتمل برنص برولایت حضرت حجةبن الحسن بوده‌آورده و چنانکه میدانیم روایات دراین خصوص بسیار است ودانشمندان شیعه آنها را درکتابهای خود نگارش داده واز جملهٔ نامبردگان‌که احادیث مزبوررا مشروحاً و مفصلا بیان‌کرده ابوعبدالله محمدبن ابراهیم نعمانی است‌که درکتاب غیبت خود از آنها کاملا سخن میگوید و ما با توجه بدان‌کتاب به بیش از آنچه که یادکردیم نیازمند نخواهیم بود .

---

١ ـ اینحدیث هم پیش از این ذکر شده ودر اینجا بمناسبت مقام مکرر گردیده .

(باب ۳۸)

ذکر من رأى الامام الثاني عشر عليه السلام وطرف من دلائله و بيناته

١ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن محمّد بن إسماعيل ابن موسى بن جعفر وكان أسنّ شيخ من ولد رسول الله صلّى الله عليه وآله بالعراق قال: رأيت ابن الحسن بن عليّ بن محمّد عليهم السلام بين المسجدين وهو غلام.

٢ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب، عن محمّد بن يحيى، عن الحسن بن رزق الله قال: حدّثني موسى بن محمّد بن القاسم بن حمزة بن موسى بن جعفر، قال: حدّثتني حكيمة بنت محمّد ابن عليّ عليهما السلام وهي عمّة الحسن عليه السلام، أنّها رأت القائم ليلة مولده وبعد ذلك.

٣ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن حمدان القلانسيّ قال: قلت لأبي عمرو العمريّ ـ ره ـ: قد مضى أبو محمّد عليه السلام؟ فقال لي: قد مضى، ولكن قد خلف فيكم من رقبته مثل هذه، وأشار بيده.

٤ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن فتح مولى الزراريّ قال: سمعت أبا عليّ بن مطهّر يذكر أنّه رآه ووصف له قدّه.

٥ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد، عن محمّد بن شاذان بن نعيم، عن خادمة لإبراهيم بن عبدة النيسابوري، وكانت من الصالحات أنّها قالت: كنت واقفة مع إبراهيم على الصفا فجاء صاحب الأمر عليه السلام، حتّى وقف معه، وقبض على كتاب مناسكه، وحدّثه بأشياء.

(باب ۳۸)

آنها که امام دوازدهم عجل‌الله تعالی فرجه الشریف را دیده وبخشی ازدلائل وبینات مربوط باینموضوع.

محمدبن اسماعیل که از پیرمردان سادات ومتوطنین عراق بود روایت کرد من خود فرزند حسن عسکری را که خوردسال بود در میان دو مسجد دیدم.

موسی بن محمد که‌اوهم ازنوادگان حضرت‌موسی‌بن‌جعفرع‌است روایت کرده حکیمه دخترحضرت جواد ع وعمه حضرت عسکری ع میگفت من خودقائم آل محمد را درشب میلاد وپس ازآن زیارت‌کردم.

حمدان قلانسی گفته از ابوعمرو عمری پرسیدم حضرت ابومحمد رحلت کرد؟ گفت‌آری ولیکن یادگاری پس از خود باقی‌گذاردکه‌گردن او این‌قدر است.

فتح مولای زراری‌گفته از ابوعلی‌بن مطهر شنیدم‌که حضرت ولی‌عصر را دیده واندام اورابرای من توصیف میکرد.

کنیز ابراهیم‌بن عبدهٔ نیشابوری‌که زن نیکوکاری بود میگوید من درصفا همراه ابراهیم بودم حضرت صاحب را دیدم‌که پیش ابراهیم آمده‌کتاب مناسك را از اوگرفت وسخنانی باو فرمود.

٦ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يعقوب، عن عليّ بن محمد بن عليّ بن إبراهيم، عن أبي‌عبدالله بن صالح: أنه رآه بحذاء الحجر والناس يتجاذبون عليه، وهو يقول: مابهذا اُمروا.

٧ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمدبن يعقوب، عن عليّ بن محمد، عن أحمد بن إبراهيم بن إدريس عن أبيه أنه قال: رأيته عليه السلام بعد مضيّ أبي‌محمد عليه السلام حين أيفع وقبّلت يده ورأسه.

٨ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد، عن أبي‌عبدالله بن صالح وأحمد ابن‌النضر، عن القنبريّ قال: جرى حديث جعفربن عليّ، فذمّه فقلت: فليس غيره؟ قال بلى، فقلت: فهل رأيته؟ قال: لم أره ولكن رآه غيري، قلت من غيرك؟ قال: قدرآه جعفرمرّتين.

٩ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يعقوب، عن عليّ بن محمد، عن جعفر بن محمدالكوفي، عن جعفربن محمد المكفوف، عن عمروالأهوازي قال: أرانيه أبومحمد عليه السلام وقال: هذا صاحبكم.

١٠ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمد بن يحيى، عن الحسن بن عليّ النيسابوري، عن إبراهيم ابن‌محمد، عن أبي‌نصر طريف الخادم أنه رآه عليه السلام.

وأمثال هذه الأخبار في معنى ماذكرناه كثيرة و الّذي اقتصرنا عليه منهاكاف فيما قصدناه إذا العمدة فيوجوده وإمامته عليه السلام ماقدّمناه، والّذي يأتي من بعده زيادة في التأكيد، لولم نورده لكان غيرمخلّ بماشرحناه، والمنّة لله.

ابوعبدالله صالح گويد حضرت ولي‌عصررا در هنگاميكه مردم خودرا به حجرالاسود نزديك مي‌كرده وبه استلام‌آن بريكديگر سبقت ميگرفتند زيارت‌كردم ميفرمود اين مردم باين گونه هجوم، مأمور نشده‌اند.

ابراهيم‌بن ادريس گفته پس ازرحلت حضرت عسكرى ع امـام زمانرا زيارت‌كرده ودست و سر آنجنابرا بوسيدم.

احمد بن نضرازقنبرى‌گفته سخن جعفربن على ورفتار اوبميان آمد ازوى نكوهش‌كرده پرسيدم آياغيرازاوديگرى بودكه بتواندامورامامت رامتعهد شود؟قنبرى‌گفت‌آرى. پرسيدم‌آياتوخود اورا ديدة؟ پاسخ‌داد خيربلكه ديگرى ديده پرسيدم‌آنديگر كيست؟گفت جعفربوده‌كه ويرا دومرتبه ديده است.

عمرو اهوازى‌گفته حضرت ابومحمد مرا بزيارت فرزند والاگهرش مشرف ساخت وفرمود اين وجود مبارك امام شماست.

ابراهيم‌بن محمد از ابونصر طريف خادم روايت‌كرده‌كه نامبرده حضرت ولـي‌عصر ع را ديده وزيارت‌كرده.

و امثال اين اخبار بسيارند و همين مختصرى را كه در ايـن كتاب آورديم نظر ما را تأمين مي‌نمايند زيرا مهمترين موضوعيكه بايد كاملا مورد دقت قرار بگيرد اثبات وجود و امـامت آنحضرتست وايمعنى را ما پيش از اين اثبات‌كرديم وآنچه پس ازآن آورده شود غرض پيشين ما را تقويت مي‌نمايد وهرگاه اينرا هم ذكر نميكرديم زيانى به نظر سابقى ما نميداشت، شكر خدا را.

(باب ۲۹)

ذكر طرف من دلائل صاحب الزمان عليه السلام و بيناته و آياته

أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولويه ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن محمّد ابن حمّويه ، عن محمّد بن إبراهيم بن مهزيار قال : شككت عند مضيّ أبي محمّد الحسن بن علي عليهما السلام و اجتمع عند أبي مال جليل فحمله و ركبت السفينة معه مشيّعاً له ، فوعك وعكاً شديداً، فقال : يا بنيّ ردّني فهو الموت ، وقال : اتّق الله في هذا المال وأوصى إليّ ومات بعد ثلاثة أيام ، فقلت في نفسي : لم يكن أبي ليوصي بشيء غير صحيح ، أحمل هذا المال إلى العراق ، و أكتري داراً على الشطّ و لا اُخبر أحداً بشيء ، فان وضح لي شيء كوضوحه في أيّام أبي محمّد أنفذته ، و إلاّ أنفقته في ملاذّي و شهواتي ، فقدمت العراق وا كتريت داراً على الشطّ وبقيت أيّاماً ، فاذا أنا برقعة مع رسول فيها : يا محمّد معك كذا و كذا حتّى قصّ عليّ جميع ما معي ، وذكر في جملته شيئاً لم أحط به علماً ، فسلّمته إلى الرّسول و بقيت أياماً لايرفع لي رأس ، فاغتممت فخرج

(باب ۲۹)

معجزات وخوارق عادات حضرت ولی‌عصر عج

محمد مهزیار گفته پس از رحلت حضرت عسکری که ازامام ظاهراً اطلاع نداشتم شك و تردیدی برای من پیدا شد همان وقت پول بسیاری نزد پدرم ابراهیم گرد آمده بود پدرم آنها را بکشتی بارکردو منهم بعنوان بدرقه همراه پدرم بکشتی سوار شدم تصادفاً به تب شدیدی مبتلا شد بمن گفت این تب مرگ است ومرا بخانه برگردان و افزود از خدا بترس واین مال را تابجا بمصرف مرسان ووصیتهای لازم را بمن نموده و پس از سه روز درگذشت .

من با خودم گفتم خوی پدرم تابحال برآن نبوده مرا بامر خلافی وصیت نماید بهترآنست این ثروت هنگفت را بعراق ببرم ودرکنار شط خانهٔ کرایه‌کنم وکسی را از پیش‌آمد خود اطلاع ندهم هرگاه موضوع امامت باندازهٔ وضوح عصر حضرت عسکری ووقعیت شخص امام مساوی با حضرت او بود مال حاضر را بوجود او تقدیم میکنم وگرنه خودم بمصارف شخصی میرسانم . بهمین اندیشه بعراق وارد شده و خانهٔ کنار شط کرایه‌کرده چند روز از ورودم‌گذشت روزی نامه رسانی وارد شده نامهٔ بمن تسلیم‌کرد درآن مرقوم فرموده بود ای محمد اینمقدار وجه پیش تست و چنین پیش‌آمدی برای تو شده و ضمناً به موضوعی اشاره‌کرده بودکه من از آن باخبر نبودم . درنتیجه امانت را برسول تسلیم‌کردم ، چند روز پس از این واقعه نیز در عراق ماندگار شده‌کسی بسراغ من نیامد و احوال مرا نپرسید از این معنی اندوهناك شدم فاصلهٔ نشد توقیعی بنام من صادرکه ترا بمقام پدرت برقرارساختیم وبرای این نعمت عظمی

إليّ : قدأقمناك مقام أبيك فاحمدالله .

٢- و روى محمّد بن أبي‌عبدالله السياري قال : أوصلت أشياء للمرزباني الحارثي فيها سوار ذهب فقبلت وردّ عليّ السوار ، فاُمرت بكسره فكسرته ، فاذا في وسطه مثاقيل حديد ونحاس وصفر ، فأخرجته فأنفذت الذهب بعد ذلك فقبل .

٣- عليّ بن محمّد قال : أوصل رجل من أهل السواد مالاً فردّ عليه ، وقيل له : أخرج حقّ ولد عمّك منه وهو أربعمائة درهم ، وكان الرجل في يده ضيعة لولد عمّه فيها شركة ، قدحبسها عنهم ، فنظر فاذا الّذي لولد عمّه من ذلك‌المال أربعمائة درهم ، فأخرجها وأنفذ الباقي فقبل .

٤ ـ القاسم بن العلا قال : ولد لي عدّة بنين فكنت أكتب وأسئل الدعاء لهم ، فلايكتب إليّ بشيء من أمرهم ، فماتوا كلّهم ، فلمّا ولد لي الحسين ابني ، كتبت أسئل الدعاء و اُجبت وبقي ، والحمد لله .

٥- عليّ بن محمّد عن أبي‌عبدالله بن صالح قال : خرجت سنةً من السنين إلى بغداد فاستأذنت في الخروج فلم يؤذن لي ، فأقمت اثنين و عشرين يوماً بعد خروج القافلة إلى النهروان ، ثمّ أذن لي بالخروج يوم الأربعاء ، وقيل لي : اخرج فيه ، فخرجت وأنا آيس من‌القافلة أن‌ألحقها فوافيت النهروان والقافلة مقيمة ، فما كان إلاّ أن علّفت جملي حتّى رحلت القافلة ، فرحلت وقد دعا إليّ بالسلامة ، فلم ألق سوءاً ، والحمد لله .

از خدا سپاسگزاری کن .

محمد سیاری گفته زر وسیمی برای مرزبانی حارثی فرستادم ودر میان آنها دست برنج طلائی بود همهٔ آنها پذیرفته شد ودست برنج برگردید من‌که فهمیدم سری درآن باید باشد دستور دادم آنرا شکستند درمیان آن چند مثقال آهن وروی ومس وجود داشته ومعلوم شد روکش طلا برآن پوشانیده‌اند آنها را برداشته واصل طلا را ایصال نمودم پذیرفته شد .

علی‌بن محمد گفته مردی از بادیه نشینان مالی حضور انور تقدیم داشته پذیرفته نگردیده و ابلاغ شد چهارصد درهم ازاینمال حق پسرعموهای تست نخست آنرا بپرداز ، آنگاه مابقی را بحضور ما تقدیم بدار .

نامبرده بطوریکه فرموده بود زمینی که پسرعموهایش شرکت با آن داشته دردست اختیار خود داشت وآنها را ازمنافع آن ممانعت میکرد وی پس ازبررسی متوجه شدکه همان‌مقدارمز بورحق نامبردگانست آنها را بصاحبانش داده مابقی را تقدیم‌کرده پذیرفته شد .

قاسم‌بن علا گفته چند فرزند نصیب من شد عریضهٔ بمقام مقدس معروض داشته ودرخواست دعا کردم پاسخی نشنیدم درنتیجه آنها وفات یافتند و چون فرزندم حسین متولد شد نامهٔ نوشته درخواست دعا نمودم ، توقیعی شرف صدور یافت ودرخواست من بهدف اجابت رسید فرزندم پایدار ماند الحمدلله .

۶ـ عليُّ بن محمّد عن نصر بن صباح البلخيّ، عن محمّد بن يوسف الشاشي قال : خرج بي ناسور فأريته الأطبّاء وأنفقت عليه مالاً ، فلم يصنع الدواء فيه شيئاً ، فكتبت رقعة أسأل الدّعاء فوقع إليّ : « ألبسك الله العافية، وجعلك معنا في الدّنيا والآخرة » فما أتت عليّ جمعة حتّى عوفيت ، و صار الموضع مثل راحتي ، فدعوت طبيباً من أصحابنا وأريته إيّاه فقال: ماعرفنا لهذا دواء، وماجائتك العافية إلاّ من قبل الله بغير احتساب.

۷ ـ عليُّ بن محمّد عن عليّ بن الحسين اليمانيّ قال : كنت ببغداد فتهيّأت قافلة لليمانيّين فأردت الخروج معها ، فكتبت ألتمس الإذن في ذلك ، فخرج : لاتخرج معهم ، فليس لك في الخروج معهم خيرة ، وأقم بالكوفة ، قال : فأقمت و خرجت القافلة فخرجت عليهم بنوحنظلة فاجتاحتهم قال: فكتبت أستأذن في ركوب الماء، فلم يؤذن لي ، فسئلت عن المراكب الّتي خرجت تلك السنة في البحر ، فعرفت أنّه لم يسلم منها مركب ، خرج عليها قوم يقال لهم البوارح ،

ابوعبدالله صالح گفته سالی بـه بغداد وارد شدم پس از چندی از مقام همایونـی اجازهٔ مرخصی گرفته ، مأذون نشدم وقافله آنروز حرکت کرد و من مدت بیست ودو روز دیگر پس از حرکت قافله به طرف نهروان ماندگار شدم ، روز چهارشنبهٔ بود اذن مرخصی داده وفرمود امروز حرکت کن من ازاینکه ممکن است بقافله نرسم ناامید بودم قدم در راه گذارده وارد نهروان شدم دیدم قافله در آنجا منزل کرده باندازه‌ایکه شترم را علوفـه دهم بیش فاصله نشد که با قافله حرکت کردم واز دعای مقام مقدس گزندی ندیدم الحمدلله .

محمد چاچی گوید به ناسوری مبتلا شدم هرچند بـرای بهبودی پیش اطباء رفته و پولها صرف کردم نتیجهٔ نگرفتم عریضهٔ بمقام همایونی معروض داشته تقاضای دعا کردم ، توقیع همایونی صادر شد : خدایتعال لباس عافیت را برتو پوشانید وترا دردنیا وآخرت باما قرار داد.

هفتهٔ فاصله نشد بیماری صعب‌العلاج من بهبودی یافت ومحل ناسور مانندکف دستی صاف و پاک گردید به یکی از اطباء که سابقهٔ دوستی داشتم محل ناسوررا نمایاندم اظهار داشت داروئی برای بهبودی این درد نداریم و میدانید جز از ناحیهٔ خدا بهیچ دارو بهبودی نیافته‌ای .

علی‌بن‌حسین یمنی گفته دربغداد بودم قافلهٔ عزیمت یمن میکرد منهم خواستم همراه‌آنان حرکت کنم نامهٔ نوشته وتقاضای مرخصی کردم توقیعی صادر شد: بااین قافله حرکت مکن بسود تو تمام نمیشود ودرکوفه اقامت نما . من حسب‌الامر درکوفه اقامت‌کردم وقافله حرکت‌کرد درراه مردم بنی حنظله سر راه برآنها گرفته واسباب بیچارگی آنانرا فراهم ساختند .

باز عریضه‌ای تقدیم پیشگاه مقدس نمودم درخواست نمودم اجازه فرمایند تـا با کشتی عزیمت وطن خود نمایم این‌بار هم مرخص نفرمودند. من از کشتیهائیکه آنسال از دریا عبورکرده سئوال نمودم

فقطعوا عليها .

٨ ـ عليّ بن الحسين قال : وردت العسكر فأتيت الدرب مع المغيب ولم اُكلّم أحداً ولم أتعرّف إلى أحد ، فأنا اُصلّي في المسجد بعد فراغي من الزيارة ، فإذا الخادم قد جائني فقال لي: قم ، فقلت له : إلى أين ؟ فقال : إلى المنزل ، قلت : ومن أنا لعلّك اُرسلت إلى غيري ؟ فقال : لا ما اُرسلت إلاّ إليك ، أنت عليّ بن الحسين ، وكان معه غلام ، فسارّه فلم أدر ما قال له حتّى أتاني بجميع ما أحتاج إليه ، وجلست عنده ثلاثة أيّام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار ، فأذن لي فزرت ليلاً .

٩ـ الحسن [بن] الفضل الهمّاني قال كتب أبي بخطّه كتاباً فورد جوابه ، ثمّ كتب بخطّ رجل جليل من فقهاء أصحابنا فلم يرد جوابه ، فنظرنا فإذا ذلك الرّجل قد تحوّل قرمطيّاً .

١٠ ـ و ذكر الحسن بن الفضل قال : وردت العراق وعملت على أن لا أخرج إلاّ عن بيّنة من أمري ونجاح من حوائجي ، ولو احتجت أن اُقيم بها حتّى أتصدّق قال : وفي خلال ذلك تضيّق

آنها بچپاول مردمی بنام بوارح گرفتار گردیده‌اند .

علی بن الحسین گوید غروب آفتابی وارد عسکر شده وبا کسی هم‌صحبت نشده و خود را با حدی معرفی ننمودم بلافاصله بمسجد رفته شروع کردم بنماز خواندن چون از نماز فارغ شدم خادمی نزد من آمده (گفت برخیز که آنخسرو شیرین‌آمد) پرسیدم کجا بروم ؟ پاسخ داد بمنزل . از این دعوت بیسابقه متعجب شده پرسیدم توکیستی و ممکن است درطلب دیگری برآمده و مرا به اشتباه باو دعوت میکنی، گفت خیر، اشتباه نکرده ومن برای بردن تو مأمورم وتو علی بن الحسینی وبا او غلامی همراه بود با وی سربگوشی سخن گفت که من از حقیقت آن آگاه نشدم بالاخره تمام احتیاجات مرا برآورد وسه شبانه ـ روز از من بخوبی پذیرائی کرده آنگاه از مقام همایونی درخواست کردم تا از نزدیك بزیارتش مشرف شوم مأذون فرموده شبانگاه بزیارت حضرتش مشرف شدم .

حسن بن فضل همانی گفته پدرم بخط خود عریضهٔ حضور مبارك همایونی تقدیم داشته پاسخ عنایت شد باردیگر بخط یکی از بزرگان فقها نامهٔ حضور مبارك تقدیم داشته این بـار توقیعی صادر نشد پس از بررسی لازم ، بعدهامعلوم شد نامبرده از قرامطه شده .

حسن بن فضل گوید وارد عراق شدم و متعهد گردیدیم از آنجا خارج نشوم مگرهنگامیکه مقصود من حاصل شود و نیاز من برآید وچنان برای این تعهد تصمیم قطعی داشتم که میگفتم هرگاه به بینوائی هم بیفتم بازهم آهنك خروج از عراق را نخواهم کرد لیکن درطی اوقات تعهد از ماندگاری زیاد بستوه آمده. وبیم داشتم ممکن است ماندگار شدن من درعراق طولانی شود درنتیجه اززیارت خانه خدا، محروم گردم.

صدري بالمقام، وأخاف أن يفوتني الحجّ ، قال : فجئت يوماً إلى محمّد بن أحمد وكان السفير يومئذ أتقاضاه فقال لي : سر إلى مسجد كذا و كذا فانّه يلقاك رجل ، قال : فصرت إليه فدخل عليّ رجل فلمّا نظر إليّ ضحك وقال لي: لا تغتمّ فانّك ستحجّ في هذه السنة ، و تنصرف إلى أهلك وولدك سالماً ، فاطمأننت و سكن قلبي ، وقلت : هذا مصداق ذلك .

قال : ثمّ وردت العسكر فخرجت إليّ صرّة فيها دنانير وثوب، فاغتممت وقلت في نفسي: جزائي عندالقوم هذا ، واستعملت الجهل فرددتها ، ثمّ ندمت بعد ذلك ندامة شديدة ، وقلت في نفسي : كفرت بردّي على مولاي ، و كتبت رقعة أعتذر من فعلي وأبوء بالاثم ، وأستغفر من زللي و أنفذتها وقمت أتطهّر للصلوة و أنا إذ ذاك اُفكّر في نفسي و أقول : إن ردّت عليّ الدنانير لم أحلل شدّها و لم اُحدث فيها شيئاً حتّى أحملها إلى أبي ، فانّه أعلم منّي ، فخرج إليّ الرسول الّذي حمل الصرّة وقال قيل لي: أسأت إذلم تعلم الرّجل ، أنّا ربّما فعلنا ذلك بموالينا

روزی‌که همینگونه افکار مرا بخود مشغول ساخته بود بخانه محمدبن احمدکه آنروزگار بمقام سفارت همایونی، مفتخر بوده رفتم شاید او بتواند رفع گرفتاری ونگرانی مرا بنماید .

نامبرده‌که مرا بسیار نگران دیده دستور داد بفلان مسجد بروم ودر آنجا مردی با من ملاقات خواهدکرد . منهم حسب‌الامر بهمان مسجد رفته مردی وارد شد چون نظرش بمن افتاد خندیده گفت اندوهناك مباش که تو همین امسال به حج خانه خدا موفق خواهي شد وپس ازآن به نزد زن وبچه خود مراجعت خواهی‌کرد من ازاستماع این مژده ، خوشحال شده و قلبم آرامش پیدا کردگفتم آری آرامش دل من ، دلیل برآنچه است‌که بمن مژده داد .

پس از این بعسکر رفته تصادفا درآنجا کیسهٔ زر وجامهٔ بمن اعطا گردید من از این پیش‌آمد ناراحت شده با خودگفتم اینست پاداش من‌که میخواستم بدرك زیارت همایونی او مشرف شوم من ازروی نادانی عطیه را نپذیرفته برگرداندم و بلافاصله ازاین عمل برخلاف قاعده‌ایکه از من سرزد سخت پشیمان شده با خودگفتم اعطاء مولای خودرا نه‌پذیرفته وردکردم وبدین مناسبت کافر باو شدم واز نعمت‌گرانبهای او سپاسگزاری ننمودم .

براثر این اندیشه عریضه‌ای نگاشته واز کار ناپسند خود پوزش خواسته واعتراف بگناه نموده و از لغزش خود بخشش خواسته ونامه را به پیشگاه همایونی ارسال داشتم پس ازآن تجدید وضو کرده به‌نماز پرداختم وبا خود می‌اندیشیدم هرگاه‌کیسه زر بمن بازگردد مهر از سرآن برندارم وهیچگونه تصرفی در آن ننمایم وآنرا بدون تغییری پیش پدرم‌که داناتر از من است ببرم .

فاصلهٔ نشده همان‌رسول‌که‌کیسهٔ زررا بمن داده بودآمد وگفت بمن‌گفتند خطاکردی‌که بآنمردی که زیارت نمودی خبر ندادی که ما گاهي از اوقات بدوستان خودمان بدون هیچگونه تذکر و سابقهٔ

ابتداءاً ، وربما سئلونا ذلك يتبرّكون به ، و خرج إليّ : أخطأت في ردّك برّنا ، فاذا استغفرت الله فالله تعالى يغفر لك ، و إذكانت عزيمتك وعقد نيّتك فيما حملناه إليك ألاّ تحدث فيه حدثاً إذا رددناه عليك ، ولاتنتفع به في طريقك ، فقد صرفنا عنك فأمّا الثوب فخذه لتحرم فيه .

قال : و كتبت في معنيين وأردت أن أكتب في الثالث ، فامتنعت منه مخافة أن يكره ذلك ، فورد جواب المعنيين والثالث الّذي طويت مفسّراً والحمد لله .

قال : كنت وافقت جعفر بن إبراهيم النيسابوريّ بنيسابور على أن أركب معه إلى الحجّ اُزامله فلمّا وافيت بغداد بدالي و ذهبت أطلب عديلاً فلقيني ابن الوجناء و كنت قد صرت إليه وسئلته أن يكتري لي فوجدته كارهاً ، فلمّا لقيني قال لي : أنا في طلبك ، وقد قيل لي : إنّه يصحبك فأحسن عشرته ، واطلب له عديلاً واكتر له .

١١ ـ عليّ بن محمّد عن الحسن بن عبدالحميد قال : شككت في أمر حاجز فجمعت شيئاً ثمّ صرت إلى العسكر ، فخرج إليّ : ليس فينا شكّ ولا فيمن يقوم مقامنا بأمرنا ، تردّ مامعك

اعطا میکنیم و هنگامی آنها درخـواست کرده عطیهٔ همایونـی خود را برای آنان عنایت میفرمائیم و آنان تبرك جسته و نعمت ما را بدیدهٔ منت می‌پذیرند» .

پس ازآن ، توقیعی شرف صدور یافت دربارهٔ اینکه احسان ما را ردکردی مرتکب خطا شدی و ازآنجا که از خدا درخواست بخشش نمودی خدایمتعال ازگناه تو درگذشت و چون نظرت این بوده که اگر کیسهٔ زر بتو برسد درآن تصرفی ننمائی ما ازتو صرف نظرکردیم ولیکن ازآنجامه برای احرام خود استفاده کن .

گفت دو پرسش از مقام همایونی داشته وآنها را درنامهٔ معروض نوشته واز نوشتن پرسش سومین خودداری‌کرده بیم داشتم مبادا این سئوال مکروه خاطر مبارك باشد ، عریضه را تقدیم داشته توقیعی صادر پاسخ هردو پرسش و جواب سئوال سوم را کـه معروض نداشتم عنایت فرموده بودگفته است در نیشابور با جعفربن ابراهیم نیشابوری قرارگذاردم امسال‌که به حج بیت‌الله مشرف میشوم با او در یك کجـاوه باشم چون به بغداد رسیدم ازرأی خود برگشته وخواستم برای خود هم‌کجاوهٔ پیداکنم ابن وجنا با من ملاقات کرد ، من پیش ازاین از وی درخواست‌کرده بودم‌که‌کجاوهٔ برای من‌کرایه نماید واو از انجام خواستهٔ من اظهار ناسازگاری نمود این بار بمجردیکه با من ملاقات‌کرد اظهار داشت من چندیست درصدد دیدار تو میباشم زیرا بمن اطلاع رسیده‌که تو در سفرحج ، مصاحب من خواهی بود ومرا امرکرده‌اند تا با تو بخوبی معامله نمایم وکجاوه وهمسفر مناسبی برای تو فراهم نمایم .

حسن‌بن عبدالحمید‌گوید دربارهٔ حاجز وسفارت اوکه‌آیا از ناحیهٔ مقدسه سمت سفارت برقرار شده یا خیر، مشکوك بودم وسهمی متعلق بناحیهٔ مقدسه‌گـرد آورده وبا همان حال بعسکر رفتم ، توقیعی

إلى حاجز بن يزيد .

۱۲- عليّ بن محمّد عن محمّد بن صالح قال : لمّا مات أبي وصار الأمر إليّ ، كان لأبي على الناس سفاتج من مال الغريم يعني صاحب الأمر عليه السلام .

قال الشيخ المفيد رحمه الله : و هذا رمز كانت الشيعة تعرفه قديماً بينها و يكون خطابها عليه عليه السلام للتقية .

قال : فكتبت إليه اُعلمه و كتب إليّ : طالبهم و استقض عليهم ، فقضاني النّاس إلاّ رجل واحد وكان عليه سفتجة بأربعمائة دينار ، فجئت إليه أطلبه فمطلني واستخفّ بي ابنه وسفه عليّ ، فشكوته إلى أبيه . فقال : وكان ماذا ؟ فقبضت على لحيته وأخذت برجله ، فسحبته إلى وسط الدار فخرج ابنه مستغيثاً بأهل بغداد يقول : قميّ رافضيّ قد قتل والدي ؟ فاجتمع عليّ منهم خلق كثير ، فركبت دابّتي وقلت : أحسنتم يا أهل بغداد تميلون مع الظالم على الغريب المظلوم ؟ أنا رجل من أهل همدان من أهل السّنة ، و هذا ينسبني إلى قم ويرميني بالرفض ليذهب بحقّي و

شرف صدور یافته که دربارهٔ حقانیت ما وکسی که بجانشینی ما برقرار شده وفرامین ما را ابلاغ میکند شکی نیست اینك آنچه حاضر داری به حاجزبن یزید تسلیم کن .

محمدبن صالح گفته چون پدرم درگذشت ومأموریت او بمن محول گردید سفته‌هائی از غریم یعنی حضرت ولی‌عصر ع نزد او بودکه باید از افراد معلومی اخذکند .

شیخ مفید فرموده مراد از غریم حضرت امام‌زمانست وازمدتها پیش همین کلمه را شیعه بعنوان رمز ومحض برای تقیه بکار میبرده .

من نامهٔ عرض‌کرده ومقام همایونی را از سفته‌های مزبور اطلاع دادم توقیعی مرحمت فرموده که از نامبردگان مطالبه‌کن و حقوق مزبوردا اخذ نما من با آنها که باید سفته‌های خودرا بپردازند ملاقات‌کرده و هریك سهم معین خودرا پرداخته مگر یك مردکه چهارصد دینار سفته بنام او بود من نیز برای اخذ سهم پیش او رفتم .

خلاصه از تسلیم وجه خودداری‌کرد پسری داشت بمن بی‌احترامی‌کرده و ناسزا گفت از وی نزد پدرش شکایت‌کردم پدرش بشکوهٔ من توجهی نکرده باکمال بی‌حیائی گفت چه حقی برمن داری من از سخن او ناراحت شده ریش و پای او راگرفته از اینطرف بآنطرف میکشیدم در اینحال پسرش به کمك او آمده و بغدادیها را برای داد خواهی طلبیده گفت اینمرد قمی و رافضی است که پدرم را آزرده و مقتول ساخت عدهٔ زیادی گرد آمدند .

من برمرکب خود سوار شده‌گفتم آفرین برشما مردم بغدادکه ستمگر را علیه ستمدیده یاری میکنید من مردی همدانی واهل سنتم واین پسر مرا قمی خوانده ورافضی معرفی میکند تا بدینوسیله حق

مالي، قال: فمالوا عليه وأرادوا أن يدخلوا إلى حانوته حتّى سكّنتهم، وطلب إليّ صاحب السفتجة أن آخذ مالها، وحلف بالطّلاق أن يوفيني مالي في الحال، فاستوفيته منه.

١٣ـ عليّ بن محمّد عن عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن الحسن والعلاء بن رزق الله عن بدر غلام أحمد بن الحسن عنه قال: وردت الجبل وأنا لا أقول بالإمامة ولا اُحبّهم جملة إلى أن مات يزيد بن عبدالله، فأوصى في علّته: أن يدفع الشّهري السّمند وسيفه ومنطقته إلى مولاه، فخفت إن لم أدفع الشهري إلى إذكوتكين نالني منه استخفاف، فقوّمت الدابّة و السيف و المنطقه بسبعمائة دينار في نفسي ولم اُطلع عليه أحداً، و دفعت الشهري إلى إذكوتكين، فاذا الكتاب قد ورد عليّ من العراق أن: وجّه السبع مائة دينار الّتي لنا قبلك من ثمن الشهري و السيف والمنطقة.

١٤ـ عليّ بن محمّد قال حدّثني بعض أصحابنا قال: ولد لي ولد فكتبت أستأذن في تطهيره يوم السابع، فورد لا تفعل، فمات يوم السابع أو الثامن، ثمّ كتبت بموته فورد: ستخلف غيره وغيره فسمّ الأوّل أحمد، ومن بعد أحمد جعفر، فجاء كما قال.

قال: و تهيّأت للحجّ و ودّعت الناس و كتبت أستأذن في الخروج، فورد: نحن لذلك

مرا پامال کند ومال مرا به یغما ببرد. بغدادیها از سخن من متأثر شده باو حمله‌آورده وخواستند وارد دکان او بشوند من آنها را آرام‌کرده واز آزار باو باز داشتم. صاحب سهم که چاره را منحصر دیده مرا طلبیده وحاضر شدکه سهم معهودرا تسلیم نماید وبرای اثبات اینمعنی سوگند بطلاق زنش یادکرد وفاصلهٔ نشد سهم معهودرا پرداخت.

از احمدبن حسن نقل شده من هنگامی وارد جبل شدم ودر آنروزگار قائل بـه امامت نبوده و هیچیك از مردم امامی مذهب را دوست نمیداشتم تا وقتیکه یزیدبن عبدالله مرد ودر هنگام بیماری وصیت کرد اسب وشمشیر وکمربند اورا برای مولایش بفرستم مـن ترسیدم هرگاه اسب اورا به اذکوتکین ندهم ممکن است از نامبرده‌آسیبی به‌بینم بهمین مناسبت بدون‌آنکه با کسی سخن‌گفته باشم واحدی را ازاندیشه خود باخبرکرده باشم اسب و شمشیر وکمربند را به هفتصد دینار قیمت‌کرده واسب را به اذکوتکین تسلیم نمودم بلافاصله توقیعی از عراق رسید بزودی مقدار هفتصد دینار بابـت قیمت اسب و شمشیر وکمربند را برای ما ارسال‌کن.

از یکی از امامیه نقل شده فرزندی برای من متولد شد نامهٔ عرض‌کرده واستیذان خواستم تا اورا درروز هفتم ختنه نمایم توقیعی رسید و مرا از آن اراده منصرف ساخت وروز هفتم یا هشتم فرزندم وفات یافت من نامهٔ نوشته ومقام همایونی‌را ازدرگذشت فرزند اطلاع‌دادم تـوقیعی رسید بزودی فرزندان دیگر روزی تو خواهد شد یکی را احمد ودیگری را جعفر نام‌کن وچنانشدکه فرموده بود.

گفته است اسباب سفرحج را فراهم‌کرده وبا دوستان خدا حافظی نموده نامـهٔ معروض داشته و

كارهون والأمر إليك ، قال: فضاق صدري واغتممت وكتبت : أنا مقيمٌ على السّمع والطاعة ، غير أنّي مغتمّ بتخلّفي عن الحجّ ، فوقّع: لا يضيقنّ صدرك فانّك ستحجّ قابلاً إنشاءالله ، قال : فلمّا كان من قابل كتبت أستاذن ، فورد الاذن وكتبت : أنّي قد عادلت محمّد بن العباس و أنا واثق بديانته وصيانته، فورد : الأسديّ نعم العديل ، فان قدم فلا تختر عليه ، فقدم الأسديّ وعادلته .

۱۵ ـ أخبرني أبوالقاسم جعفر بن محمّد ، عن محمّد بن يعقوب ، عن عليّ بن محمّد ، عن الحسن بن عيسى العريضيّ قال : لمّا مضى أبومحمّد الحسن بن علي عليهما السلام ، ورد رجل من أهل مصر بمال إلى مكّة لصاحب الأمر عليه السلام ، فاختلف عليه وقال بعض الناس : إنّ أبامحمّد عليه السلام قدمضى من غير خلف، وقال آخرون الخلف من بعده جعفر، وقال آخرون: الخلف من بعده ولده فبعث رجلاً يكنّى أباطالب إلى العسكر يبحث عن الأمر وصحّته ، ومعه كتاب ، فصار الرّجل إلى جعفر ، وسئله عن برهان فقال له جعفر: لايتهيأ لي في هذا الوقت ، فصار الرّجل إلى الباب و أنفذ الكتاب إلى أصحابنا

اجازهٔ سفر خواسته بودم . توقيعي صادر اين سفر تو خوش‌آيند ما نمیباشد وخود ميداني. از اين پاسخ ناراحت واندوهناك شده ومعروض داشتم حسب‌الامر ازرفتن به حج ، منصرف شدم ليكن ازاينكه اززيارت خانه خدا ، محروم گرديده‌ام اندوهناكم توقيعي شرف صدور يافت‌كه از اينمعنی نگرانی نداشته باش برای اينكه سال آينده‌اش مشرف خواهی شد .

ميگويد سال آينده فرا رسيد نامهٔ معروض داشته و استجازه نمودم توقيعي رسيد و مرا مأذون فرمود ،درنامه عرض كردم كه من محمدبن عباس را كه به ديانت ودرستي‌اوايمان دارم برای همسفری خود انتخاب كرده‌ام توقيعي صادر شد «اسدی(۱) خوب همسفری است هرگاه او وارد شد ويرا بعنوان همسفری خود انتخاب كن وديگری را براو ترجيح مده» من حسب‌الامر پس از ورود نامبرده با وی همسفر حجاز شدم .

حسن‌بن عيسی‌عريضی‌گفته هنگاميكه حضرت ابومحمد عسكری‌ع رحلت فرمود مردی ازمصريها كه پولی متعلق بحضرت ولی‌عصر ع همراه داشت وارد مكه شد ودر آنجا از جانشين حضرت عسكری ع جويا شد برخی‌گفتند حضرت ابومحمد در هنگاميكه رحلت‌كرد فرزند وجانشينی نداشت ديگری گفت جانشين پس ازاو جعفر است ديگران‌گفتند جانشين آنجناب فرزند بزرگوارش ميباشد .

اين اختلاف ايجاب‌كرد مردی را بنام ابوطالب به عسكر بفرستند تا معلوم‌كند جانشين آن حضرت‌كيست وآيا جعفر است ويا فرزندش ، نامبرده را با نامهٔ به عسكر فرستاده وی پس ازورود، نزد جعفرآمده ودليل برامامتش را از وی جويا شده نامبرده پاسخ داده هم‌اكنون برهان مسلمی حاضر ندارم كه بتوانم برای تو اثبات امامت خودرا بنمايم .

آنمرد نااميد شده ازجا برخاست دم درب خانه‌آمده ونامه را بيكی از سفرا تسليم‌كرد توقيعي

---

(۱) محمدبن ابوعبدالله ازمردم بنی‌اسد وازمردم كوفه ويكی ازسفراء حضرت ولی عصر ع بوده

الموسومين بالسفارة ، فخرج إليه : آجرك الله في صاحبك فقد مات ، و أوصى بالمال الّذي كان معه إلى ثقة يعمل فيه بمايحبّ ، و اُجيب عن كتابه وكان الأمر كما قيل له .

١٦ ـ وبهذا الإسناد عن عليّ بن محمّد قال : حمل رجل من أهل آبة شيئاً يوصله و نسي سيفاً بآبة كان أراد حمله ، فلمّا وصل الشيء كتب إليه بوصوله وقيل في الكتاب : ماخبر السيف الّذي نسيته ؟ .

١٧ ـ وبهذا الإسناد عن عليّ بن محمّد ، عن محمّد بن شاذان النيسابوريّ قال : اجتمع عندي خمس مائة درهم ينقص عشرون درهماً فلم أحبّ أن أنفذها ناقصة ، فوزنت من عندي عشرين درهماً و بعثتها إلى الأسدي ، ولم أكتب مالي فيها ، فورد الجواب : وصلت خمس مائة درهم ، لك منها عشرون درهماً .

١٨ ـ الحسن بن محمّد الأشعريّ قال : كان يرد كتاب أبي محمّد عليه السلام في الإجراء على الجنيد: قاتل فارس بن حاتم بن ماهويه ، وأبي الحسن وآخر ، ولمّا مضى أبو محمّد عليه السلام ورد استيناف من الصاحب بالإجراء لأبي الحسن وصاحبه ، ولم يرد في أمر الجنيد شيء ، قال: فاغتممت لذلك فورد نعي الجنيد بعد ذلك .

١٩ـ عليّ بن محمّد عن أبي عقيل عيسى بن نصر قال : كتب عليّ بن زياد الصيمريّ يسئل كفناً فكتب إليه : إنّك تحتاج إليه في سنة ثمانين ، فمات في سنة ثمانين ، وبعث إليه بالكفن قبل موته .

صادر شد خدا ترا دررحلت آقايت پاداش دهد اودرگذشت ووصيت فرمود تا آنچه نزد تست به شخص امينى بپردازى تا او هرگونه تصرفى كه مناسب بداند درآن انجام دهد واز نامهٔ او هم چنانچه حق بوده پاسخ دادهام و چنان بودكه فرموده بود .

محمدبن شاذان نيشابورى گفته پانصد وبيست درهم كم، سهم امام ع نزد من گرد آمده بود ونميخواستم مقدار مزبوردا پيش ازآنكه تكميل شود تقديم بدارم ناچار بيست درهم ازمال خودم بآن افزودم وآنها دا بدون آنكه از قضيهٔ مال خود اطلاعى بدهم پيش اسدى فرستادم توقيعى صادر پانصد درهم كه بيست درهمآن متعلق بخودت بوده رسيد .

حسن بن محمداشعرى گفته توقيعى ازحضرتابومحمد صادر وخرجى جنيد وابوالحسن ويك نفر ديگردا امضا فرموده بود و چون آنحضرت رحلت كرد توقيعى ازمقام همايونى صادر وخرجى ابوالحسن و رفيقشدا امضا فرموده و از جنيد نامى نبرده ازايـن نقطه نظركه ممكن است نامبرده مورد توجه واقع نشده باشد اندوهناك شدم فاصلهٔ نشد خبر مرك جنيد دا شنيدم .

عيسى بن نصرگفته على بن زياد صيمرى نامهٔ معروض داشته و تقاضاى كفنى كـرده بود توقيعى صادر اينك تا سال هشتاد محتاج بدان نميباشى وى چنانچه فرموده سال هشتادم وفات يافت وپيشاز وفات كفنى براى او عنايت شد .

٢٠ ـ عليُّ بن محمّد عن محمّد بن هارون بن عمران الهمدانيّ، قال: كان للناحية عليّ خمس مائة دينار، فضقت بها ذرعاً ثمّ قلت في نفسي: لي حوانيت اشتريتها بخمس مائة وثلاثين ديناراً قد جعلتها للناحية بخمسمائة دينار ولم أنطق بذلك، فكتب إلى محمّد بن جعفر: اقبض الحوانيت من محمّد بن هارون بالخمسمائة دينار الّتي لنا عليه.

٢١ ـ أخبرني أبوالقاسم عن محمّد بن يعقوب، عن عليّ بن محمّد قال: خرج نهي عن زيارة مقابر قريش و الحاير على ساكنيهما السلام، فلمّا كان بعد أشهر دعا الوزير الباقطاني فقال له الق بني الفرات والبرسيّين، وقل لهم: لاتزوروا مقابر قريش فقد أمرالخليفة أن يتفقد كلّ من زاره فيقبض عليه.

والأحاديث في هذا المعنى كثيرة، وهي موجودة في الكتب المصنّفة المذكورة فيهاأخبار القائم عليه السلام، وإن ذهبت إلى إيراد جميعها طال بذلك الكتاب، وفيما أثبتّه منها مقنع، ولله الحمد والمنّة.

محمدبن هرون همدانی گفته مقام همایونی پانصد دینار از من طلبکار بود و من براثر تهیدستی نتوانستم قرض خودرا بپردازم ومتأثر بودم با خودگفتم دکانهائی دارم که آنها را بمبلغ پانصدوسی دینار خریده‌ام همانها را بجای پانصد دیناریکه بمقام همایونی قرض دارم تقدیم میکنم. البته کسی ازاندیشه من باخبر نبود.

توقیعی از مقام مقدس بنام محمدبن جعفر صادر وامر فرموده بود دکانها را از محمدبن هرون دربرابر قرضی که بمادارد تحویل بگیر.

علی‌بن محمدگفته امریه از مقام همایونی صادر شدکه بزیارت مقابر قریش وحائر حسینی علیهم السلام نروند پس از چند ماه وزیر باقطانی را طلبیده وگفت با بنی‌فرات وبرسیها ملاقات‌کرده وآنها را اززیارت مقابر قریش ممانعت کن زیرا خلیفه دستورداده مأمورینی موظف باشند زائرینی را که درآنجا به‌بینند دستگیر نمایند.

احادیث درخصوص معجزات مقام همایونی بسیار وکلیهٔ آنها درکتابهائیکه بمنظور اخبار قائم علیه‌السلام تألیف شده وگرد آمده ذکرگردیده و هرگاه ما بخواهیم همه آنها را مذکور بداریم بـا وضع اختصارکتاب ما سازگار نمیباشد وهمین اندازه‌ایرا که دراینجا ایراد نموده نظر ما را تأمین میکند.

(باب ٤٠)

ذكر علامات قيام القائم عليه‌السلام و مدة أيام ظهوره و شرح سيرته و طريقة أحكامه و طرف ممايظهر في دولته

قد جائت الآثار بذكر علامات لزمان قيام القائم المهديّ عليه‌السلام، وحوادث تكون أمام قيامه وآيات و دلالات :

فمنها خروج السفيانيّ، وقتل الحسنيّ، واختلاف بني العبّاس في الملك الدُّنياويّ، وكسوف الشمس في النصف من شهر رمضان وخسوف القمر في آخره على خلاف العادات، وخسف بالبيداء وخسف بالمشرق، وخسف بالمغرب، و ركود الشمس من عند الزوال إلى وسط أوقات العصر، وطلوعها من المغرب، وقتل نفس زكيّة بظهر الكوفة في سبعين من الصالحين، و ذبح رجل هاشمي بين الركن والمقام، وهدم حائط مسجد الكوفة، وإقبال رايات سود من قبل خراسان، وخروج اليمانيّ، وظهور المغربيّ بمصر، وتملكه من الشامات، ونزول ترك بالجزيرة، ونزول الروم الرملة، وطلوع نجم بالمشرق يضيء كما يضيء القمر، ثمّ ينعطف حتّى يكاد يلتقي طرفاه، و حمرة تظهر في السماء وتنتشر في آفاقها، ونار تظهر بالمشرق طولاً و تبقى في الجوّ ثلاثة أيّام،

(باب ۴۰)

علائم و مدت ایام ظهور و بیانی از سیرت وطریقه فرمانروائی وبرخی از اموریکه درهنگام دولت او پیدا میشود .

اخبار بسیاری دربارهٔ علائم ظهور و پیش‌آمدهائیکه در روزگار دولت او رخ میدهد و دلائل موجوده‌آن دردست استفادهٔ ما قرارگرفته از آنجمله خروج سفیانی وکشتن سید حسنی واختلاف بنی‌عباس دربارهٔ سلطنت وجهانداری وگرفتن خورشید درنیمه رمضان وگرفتن ماه درآخرآن برخلاف عادت خسوف وکسوف و فرورفتن بیدا وفرورفتگی در مشرق ومغرب رسیدن آفتاب بدائره نصف‌النهار وحرکت نکردن آن تافاصله‌ایکه هنگام عصر برسد .

آفتاب از مغرب طلوع میکند. نفس زکیه بهمراه هفتاد نفر ازنیکوکاران درپشت‌کوفه‌کشته می‌شوند. مردی هاشمی در میان رکن ومقام‌کشته میشود. خراب شدن دیـوار مسجدکوفه . ظهور پرچمهای سیاه از طرف خراسان . خروج یمانی . ظهور مغربی در مصر و بدست‌گرفتن اختیارات شهرهـای شام . ورود ترك درجزیره وورود روم دررمله

طلوع ستارهٔ در مشرق ودرخشیدن آن مانند ماه و پس از آن چنان چارف زمین متمایل شودکه گویا نزدیك است سقوط نماید. قرمزی درآسمان پیدا میشود ودر آفاق منتشر میگردد وآتشی طولانی در

أو سبعة أيّام ، وخلع العرب أعنّتها وتملّكها البلاد ، وخروجها عن سلطان العجم ، وقتل أهل مصر أميرهم ، وخراب الشام ، واختلاف ثلاثة رايات فيه ، ودخول رايات قيس والعرب إلى أهل مصر ، ورايات كندة إلى خراسان ، و ورود خيل من قبل المغرب حتّى تربط بفناء الحيرة ، وإقبال رايات سود من قبل المشرق نحوها ، وبثق في الفرات حتّى يدخل الماء أزقّة الكوفة ، وخروج ستّين كذّابا كلّهم يدّعي النبوة ، وخروج اثني عشر من آل أبي طالب كلّهم يدّعي الإمامة لنفسه ، وإحراق رجل عظيم القدر من شيعة بني العباس بين جلولاء وخانقين ، وعقد الجسر ممّا يلي الكرخ بمدينة بغداد ، وارتفاع ريح سوداء بها في أوّل النهار ، وزلزلة حتّى ينخسف كثير منها ، وخوف يشمل أهل العراق وبغداد ، وموت ذريع فيه ، ونقص من الأموال و الأنفس والثمرات ، وجراد يظهر في أوانه وغير أوانه حتّى يأتي على الزرع والغلاّت ، و قلّة ريع لما يزرعه النّاس ، و اختلاف صنفين من العجم ، وسفك دماء كثيرة فيما بينهم ، وخروج العبيد عن طاعة ساداتهم ، وقتلهم مواليهم ومسخ لقوم من أهل البدع حتّى يصيروا قردة وخنازير ، وغلبة العبيد على بلاد السادات ، ونداء من السماء حتّى يسمعه أهل الأرض كلّهم أهل كلّ لغة بلغتهم ، و وجه و صدر يظهران من

مشرق عالم پيدا ميشود و سه روز يا هفت روز ادامه پيدا ميكند . اعراب شهرها را متصرف شده و آنها را ازدست پادشاه عجم ميگيرند ومصريها رئيس خودرا ميكشند وشام خراب ميشود. سه پرچم درآنجا با هم مقابل ميشوند . پرچمهای قيس وعرب ، بمصر وارد ميشوند . پرچمهای كنده بخراسان وارد ميشوند . لشكری از جانب مغرب پيدا ميشود وتا پشت حيره امتداد پيدا ميكند و نيز پرچمهای سياه به همان اندازه از جانب مشرق ظهورميكنند. آب فرات طغيان ميكند چنانچه واردكوچه‌های كوفه ميگردد شصت دروغگو كه همگی مدعی نبوت‌اند ظهور می‌نمايند .

دوازده نفر از آل ابيطالب كه همه مدعی امامت‌اند پيدا ميشوند . مرد بزرگواری از دوستان بنی‌عباس ميان جلولا و خانقين ، سوخته ميشود . پلی ازكرخ بشهر بغداد بسته ميشود. در اول روز باد سياهی ميوزد. زلزله‌ايكه بيشتر جاها ناپديد ميشود. اهل عراق وبغداد بيمناك ميگردند. مرگ سريعی در ميان مردم می‌افتد. سرمايه‌ها ومردم وميوه‌ها كم ميشوند .

ملخهائی در فصل و غير فصلشان پيدا ميشوند وكشته‌ها را نابود ميسازند. مزرعها از طراوت می‌افتد وحاصل خوب نميدهند. اختلافی ميان دودسته از عجم پيش می‌آيد. خونهای زيادی ازآنها ريخته ميشود. بندگان از تحت فرمانبرداری آقايان خود بيرون رفته وآنها را ميكشند .

عدۀ از بدعتگذاران بصورت ميمون و خوك درمی‌آيند. نوكران برشهرهای موالی خود دست پيدا ميكنند. صدائی ازآسمان بگوش ميرسدكه مردم روی زمين هركسی دارای هرلغت و زبانی كه باشد آنرا ميشنود، درچشمۀ خورشيد روئی وسينۀ ازآسمان پيدا ميگردد. مردگان سر از قبرها بيرون می -

السماء للناس في عين الشمس ، و أموات ينشرون من القبور حتّى يرجعوا إلى الدّنيا فيتعارفون فيها ويتزاورون ، ثمّ يختم ذلك بأربع وعشرين مطرة تتّصل فتحيي بها الأرض بعد موتها و تعرف بركاتها ، ويزول بعد ذلك كلّ عاهة عن معتقدي الحقّ من شيعة المهديّ عليه السلام ، فيعرفون عند ذلك ظهوره بمكّة ، ويتوجّهون نحوه لنصرته ، كما جاءت بذلك الأخبار .

ومن جملة هذه الأحداث محتومة ومنها مشترطة ، والله أعلم بمايكون ، وإنّما ذكرناها على حسب ماثبتت في الاُصول ، وتضمّنها الآثار المنقولة ، وبالله نستعين ، وإيّاه نسئل التوفيق.

١ـ أخبرني أبوالحسن عليّ بن بلال المهلبي قال : حدّثني محمّد بن جعفر المؤدّب عن أحمد ابن إدريس ، عن عليّ بن محمّد بن قتيبة ، عن الفضل بن شاذان ، عن إسماعيل بن الصباح قال : سمعت شيخاً من أصحابنا يذكر عن سيف بن عميرة قال : كنت عند أبي جعفر المنصور فقال لي ابتداء : يا سيف بن عميرة لابدّ من مناد ينادي من السماء باسم رجل من ولد أبيطالب ، فقلت : جعلت فداك يا أمير المؤمنين تروي هذا ؟ قال : إي والّذي نفسي بيده ، لسماع اُذنيّ له ، فقلت له : يا أمير المؤمنين إنّ هذا الحديث ماسمعته قبل وقتي هذا ، قال : يا سيف إنّه لحقّ ، فاذا كان فنحن أوّل من يجيبه ، أما إنّ النداء إلى رجل من بني عمّنا ، فقلت : رجل من ولد فاطمة عليها السلام؟ فقال : نعم ياسيف ، لولا أنّني سمعت من أبي جعفر محمّد بن عليّ يحدّثني به وحدّثني

آورند وبدنيا برميگردند و يكديگررا ميشناسند وبزيارت هم ميشتابند. پس از اين ، بيست وچهار باران پیدرپی میبارد وبدينوسيله زمين مرده زنده ميشود وبركاتش ظاهر ميگردد وگرفتاريها وردردها از دوستان مهدی برطرف ميشوند وآنها ميدانندكه ظهور مهدی رسيده بطرف مكه متوجه ميگردند تا چنانچه اخبار اطلاع ميدهند ازوی ياری نمايند .

بطوريكه ميدانيم برخی از علائم مزبوره حتمی وعدهٔ مشروط است وخدا از همهٔ آنها باخبر است و ما همهٔ آنها را بمنظور آنكه دراصول ما به ثبت رسيده وآثار منقوله ، حاوی آنها هستند ذكر نموديم واز خدا كمك وتوفيق میطلبيم .

سيف‌بن عميره گفت درحضور ابوجعفر منصور بودم نامبرده بدون سابقه گفت ای سيف ، ناگزير بايد منادی ازآسمان بنام مردی از فرزندان ابوطالب ندا كند پرسيدم فدای توآيا اين سخن را روايت ميكنی ؟ گفت آری سوگند بكسيكه جان من دردست تصرف اوست بدوگوش خود همين سخن را شنيده‌ام. گفتم اينحديث را پيش از اين نشنيده بودم گفت ای سيف اينحديث صحيح است و چون بنام او ندا دهد ما نخست دعوت اورا اجابت خواهيم كرد زيرا بنام يكی ازپسرعموهای ماندا ميكند پرسيدم اينشخصيكه می‌گوئی از فرزندان فاطمه است ؟ گفت آری آنگاه افزود اينحديث را از ابوجعفر محمدبن علی شنيدم و چون او فرموده پذيرفتم و هرگاه تمام روی زمين از اينحديث اطلاع ميدادند و از محمدبن علی نشنيده

أهل الأرض كلّهم ماقبلته منهم ، ولكنّه محمّد بن عليّ ؟

٢ـ و روى يحيى بن أبي طالب عن عليّ بن عاصم، عن عطاء بن السائب ، عن أبيه ، عن عبدالله ابن عمر قال : قال رسول الله صلّى الله عليه وآله : لاتقوم الساعة حتّى يخرج المهديّ من ولدي ، ولا يخرج المهدي حتّى يخرج ستّون كذاباً كلّهم يقولون : أنا نبيّ .

٣ ـ حدّثني الفضل بن شاذان عمّن رواه عن أبي حمزة الثماليّ قال : قلت لأبي جعفر عليه السلام : خروج السفيانيّ من المحتوم ؟ قال : نعم ، والنداء من المحتوم ، وطلوع الشمس من مغربها من المحتوم ، واختلاف بني العباس في الدولة من المحتوم ، وقتل النفس الزكيّة محتوم ، وخروج القائم من آل محمّد صلّى الله عليه وآله محتوم ، قلت : و كيف يكون النداء ؟ قال : ينادي من السماء أوّل النهار: ألا إنّ الحقّ مع عليّ وشيعته، ثمّ ينادي إبليس في آخر النهار من الأرض: ألا إنّ الحقّ مع عثمان وشيعته ، فعند ذلك يرتاب المبطلون .

٤ ـ الحسن بن عليّ الوشاء عن أحمد بن عائذ ، عن أبي خديجة ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لايخرج القائم حتّى يخرج قبله اثنى عشر من بني هاشم ، كلّهم يدعو إلى نفسه .

٥ ـ محمّد بن أبي البلاد عن عليّ بن محمّد الأزدي ، عن أبيه ، عن جدّه قال : قال أميرالمؤمنين عليه السلام بين يدي القائم عليه السلام موت أحمر، وموت أبيض ، وجراد من حينه ، وجراد في غير حينه كألوان الدم ، فأمّا الموت الأحمر فالسيف ، وأمّا الموت الأبيض فالطاعون.

بودم قبول نميكردم .

عبدالله بن عمر گفت رسولخدا ص ميفرمود پيش ازآنكه مهدی يكی از فرزندانم ظهوركند قيامت سراپا نميشود وقبل از خروج او شصت نفر دروغگوكه ادعای پيمبری ميكنند پيدا ميشوند .

ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت باقر ع ميپرسد خروج سفيانی از علائم حتميه است ميفرمايدآری و نيز نداء آسمانی وطلوع خورشيد از مغرب واختلاف بنیعباس در جهانداری و قتلنفس زكيه وخروج قائم آل محمد از علائم حتميه اند . پرسيدم : نداء آسمانی چگونه است ؟ فرمود اول روز ندائی از آسمان بگوش ميرسد «بدانيد حق با علی ع وپيروان اوست» ودر آخر روز شيطان پارس ميدهد «بدانيد حق با عثمان وپيروان اوست» دراينوقت آنها كه در تعقيب باطلند بشك میافتند .

حضرت صادق ع فرموده پيش از ظهور مهدی دوازده نفر بنی هاشم كه مدعی امامتند خروج مینمايند .

اميرالمؤمنين علی ع فرموده پيش از ظهور مهدی ، مرگ قرمز وسفيد (موت احمر و ابيض) اتفاق میافتد وملخهائی در فصل وبی فصل كه مانند خون قرمزند پيدا ميشوند .

مراد از موت احمر، شمشير است ومقصود از موت ابيض ، طاعونست .

٦- الحسن بن محبوب عن عمرو بن أبي المقدام، عن جابر الجعفي عن أبي جعفر عليه السلام قال: الزم الأرض ولا تحرّك يداً ولا رجلاً حتّى ترى علامات أذكرها لك، وما أراك تدرك ذلك: اختلاف بني العباس، ومناد ينادي من السماء، وخسف قرية من قرى الشام تسمّى الجابية، و نزول الترك الجزيرة، ونزول الروم الرملة، و اختلاف كثير عند ذلك في كلّ أرض حتّى يخرب الشام، و يكون سبب خرابها اجتماع ثلاث رايات فيها: راية الأصهب، وراية الأبقع، وراية السفياني.

٧ ـ عليّ بن أبي حمزة عن أبي الحسن موسى عليه السلام في قوله عزّ وجلّ: «سنريهم آياتنا في الآفاق و في أنفسهم حتّى يتبين لهم أنّه الحقّ» قال الفتن في الآفاق والمسخ في أعداء الحقّ.

٨ ـ وهب بن حفص عن أبي بصير قال سمعت أباجعفر عليه السلام يقول: في قوله تعالى شأنه «إن نشأ ننزّل عليهم من السماء آية فظلّت أعناقهم لها خاضعين» قال: سيفعل الله ذلك لهم، قلت: ومن هم؟ قال بنو اُميّة وشيعتهم، قلت: وما الآية؟ قال: ركود الشمس مابين زوال الشمس إلى وقت العصر، وخروج صدر رجل و وجهه في عين الشمس، يعرف بحسبه ونسبه، و ذلك في زمان السفيانيّ وعندها يكون بواره وبوار قومه.

٩ ـ عبدالله بن بكير عن عبدالملك بن إسماعيل، عن أبيه، عن سعيد بن جبير قال: إنّ

جابر جعفی گوید حضرت باقر ع بمن فرمود از زمین حرکت مکن و جابجا مشو تا علامات ظهور را که آنها را درك نمیکنی ودر آنزمان نمیباشی برای تو بیان نمایم، اختلاف بنی عباس، ندای آسمانی، ناپدید شدن دیهی اندیهات شام بنام جابیه، ورود ترك درجزیره، ورود روم دررمله. اختلافات بسیاری که درروی زمین ایجاد میشود شام خراب میگردد وسبب خرابی آن گردآمدن سه پرچم است یکی سفید مایل بقرمزی (اصهب) ودیگری ابلق وسومی پرچم سفیانی است.

حضرت ابوالحسن موسی ع درذیل آیه شریفه سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی‌انفسهم حتی یتبین لهم انه‌الحق بزودی نشانهای خودرا در ظاهرعالم وباطن افراد می‌نمایانیم تا حقیقت برای آنها هویدا گردد منظور ازآن فتنه‌هائیست که در عالم ظهور پیدا میکنند ودشمنان حق، مسخ میشوند.

حضرت باقر ع ذیل آیه شریفه «ان نشاء ننزل علیهم من‌السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین» اگر بخواهیم نشانی ازآسمان برایشان فرو میفرستیم ومخالفانرا خاضع وسرشکسته میسازیم. فرمود به زودی خدایتعال مصداق فرمودهٔ خودرا ایجاد میفرماید پرسیدم آنها که مصداق این آیه‌اند چه‌کسانند؟ فرمود بنی‌امیه وپیروانشان پرسیدم نشانی که فرموده چیست؟ فرمود باقی ماندن خورشید درهنگام زوال تا وقت عصر ودر چشمهٔ خورشید سینه و صورت مردی ظاهر میشودکه اورا بخوبی بعنوان حسب ونسب میشناسند این پیش‌آمد درهنگام خروج سفیانی بوقوع می‌پیوندد ودر اینوقت مدت شوم او و پیروانش سپری میشود.

سعیدبن جبیر گفته سالی که مهدی باید درآن ظهور فرماید بیست وچهار باران پی‌درپی میبارد

السنة الّتي يقوم فيها المهدي عليه السلام تمطر الأرض أربعاً وعشرين مطرة، ترى آثارها وبركاتها.

۱۰- الفضل بن شاذان عن أحمد بن محمّد بن أبي‌نصر، عن ثعلبة الأزدي قال: قال أبوجعفر عليه‌السلام: آيتان تكونان قبل القائم عليه السلام: كسوف الشمس في‌النصف من شهر رمضان، وخسوف القمر في آخره قال: قلت: يابن رسول‌الله تكسف الشمس في‌آخر الشهر والقمر في النصف؟ فقال أبوجعفر عليه السلام: أنا أعلم بماقلت، إنّهما آيتان لم تكونا منذ هبط آدم عليه السلام.

۱۱- ثعلبة بن ميمون عن شعيب الحدّاد، عن صالح بن ميثم قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول: ليس بين قيام القائم عليه السلام وقتل النفس الزكيّة أكثر من خمس عشرة ليلة.

۱۲- عمروبن شمر عن جابر قال: قلت لأبي‌جعفر عليه السلام: متى يكون هذا الأمر؟ فقال: أنّى يكون ذلك يا جابر، ولمّا يكثر القتلى بين الحيرة والكوفة؟

۱۳- محمّد بن سنان عن الحسين بن المختار، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: إذا هدم حايط مسجد الكوفة ممّايلي دار عبدالله بن مسعود، فعند ذلك زوال ملك القوم، و عند زواله خروج القائم عليه السلام.

۱۴- سيف بن عميرة عن بكربن محمّد، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: خروج الثلاثة السفياني والخراساني واليماني في سنة واحدة في شهر واحد في يوم واحد، وليس فيها راية أهدى من راية اليماني، لأنّه يدعو إلى الحقّ.

که برکات وآثار آن نمایان میشود.

حضرت باقر ع فرمود دونشانه پیش از ظهور قائم بوقوع می‌پیوندد یکی خورشید درنیمهٔ رمضان میگیرد ودیگر ماه درآخرآن منخسف میشود من عرضکردم یابن رسول‌الله ممکن است بفرمائید ماه در وسط رمضان وخورشید درآخر آن میگیرد؛ فرمودآنچه را گفتم داناتر بآنم اینها دو پیش‌آمدی هستند که از هبوط آدم تا آنزمان سابقه نداشته.

حضرت باقر ع فرموده فاصلهٔ قتل نفس زکیه و ظهور قائم بیش از پانزده شبانه روز زیادتر نمیباشد.

جابرگوید از حضرت باقر ع پرسیدم ظهور قائم‌آل محمد چه زمان خواهد بود فرمود چگونه خیال میکنی ظهور قائم نزدیك باشد با آنکه هنوز خونریزی زیادی میان حیره وکوفه نشده.

حضرت صادق‌ع فرمود هنگامیکه دیوار مسجدکوفه‌که برابر با خانه عبدالله مسعود است خراب شود سلطنت بنی‌عباس به پایان میرسد وقائم خروج میکند.

حضرت مشارالیه فرموده خروج سفیانی وخراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یکروز خواهد بود و هیچ رایتی باندازه رایت یمانی بهدایت نزدیك نمیباشد زیرا آن، مردم را بجانب حق دعوت میکند.

١٥ ـ الفضل بن شاذان عن أحمد بن محمد بن أبي‌نصر ، عن أبي الحسن الرّضا عليه السلام قال : لايكون ماتمدّنّ إليه أعناقكم حتّى تميّزوا و تمحّصوا ، فلايبقى منكم إلاّ القليل ، ثمّ قرأ: « ألم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنّا وهم لايفتنون » ثمّ قال : إنّ من علامات الفرج حدثاً يكون بين المسجدين ، و يقتل فلان من ولد فلان خمسة عشر كبشاً من العرب .

١٦ ـ الفضل بن شاذان عن معمر بن خلاّد، عن أبي‌الحسن عليه السلام قال : كأنّي برايات‌من‌مصر مقبلات خضر مصبّغات ، حتّى تأتي الشامات ، فتهدى إلى ابن‌صاحب الوصيّات .

١٧ ـ حمّاد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر اليمانيّ ، عن أبي‌بصير ، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : لايذهب ملك هؤلاء حتّى يستعرضوا الناس بالكوفة في يوم الجمعة ، لكأنّي أنظر إلى رؤس تندر فيما بين باب الفيل وأصحاب الصابون .

١٨ ـ عليّ بن أسباط عن أبي‌الحسن بن الجهم قال : سئل رجل أباالحسن عليه السلام عن الفرج فقال : تريد الاكثار أم اُجمل لك ؟ فقال : بل تجمل لي، قال : إذا ركزت رايات قيس بمصر، و رايات كندة بخراسان .

١٩ ـ الحسين بن أبي‌العلاء عن أبي‌بصير، عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : إنّ لولد فلان عند

فضل‌بن شاذان از حضرت ابوالحسن رضا ع روایت‌کرده فرمود ظهور قائم اهل بیت‌که همه‌ـ گان‌گردن به ادراك آن‌کشیده بوقوع نمی‌پیوندد مگرهنگامیکه متفرق وپراکنده شوید وجز اندکی باقی نمانید آنگاه این آیه را تلاوت فرمود الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون مردم پنداشته‌اند بمجردیکه بگویند ایمان آورده‌اند بخود واگذاشته میشوند و آزمایشی درکار نمیباشد .

آنگاه افزود ازجمله نشانهای ظهور، پیش‌آمدیست‌که میان مسجدکوفه و سهله بوقوع می‌پیوندد و فلانکسیکه از پشت فلان شخص است پانزده نفر از بزرگان عرب را میکشد .

معمر بن خلاد از حضرت ابوالحسن روایت کرده فرمود هم‌اکنون می‌بینم پرچمهای سبزرنگی که از مصر حرکت‌کرده بطرف شام عزیمت نموده وبه ابن صاحب الوصیات اهدا میشوند .

حضرت صادق ع فرموده سلطنت گروه عباسی هنگامی پایان میابد وبه آخر میرسدکه مردم را در روز جمعه در شهرستان‌کوفه از دم تیغ بیداد خود هلاك سازند وگـوئیا هم‌اکنون می‌بینم سرهائی را که از بدن جدا کرده ودر میان باب‌الفیل واصحاب صابون انداخته‌اند .

مردی از حضرت ابوالحسن ع از ظهور حضرت ولی‌عصر ع سئوال کرد فرمود میخواهی مفصلا برای تو بیان‌کنم یا بطور اختصار شرح دهم ؟ عرضه داشت بلکه مجملی ازآنـرا بیان بفرمائید. فرمود ظهور امام زمان دروقتی است‌که پرچمهای قیس درمصر وپرچمهای‌کنده درخراسان باهتزاز درآیند .

حضرت صادق ع فرمود فرزند فلانی دربرابر مسجد شما یعنی مسجدکوفه درروز جمعه شورشی

مسجدكم يعني مسجد الكوفة لوقعة في يوم عروبة يقتل فيها أربعة ألف من باب الفيل إلى أصحاب الصابون فإيّاكم وهذا الطريق، فاجتنبوه، وأحسنهم حالاً من أخذ في درب الأنصار.

٢٠ ـ عليُّ بن أبي حمزة عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إنَّ قدام القائم عليه السلام لسنة غيداقة، يفسد فيها الثمار والتمر في النخل، فلاتشكّوا في ذلك.

٢١ ـ إبراهيم بن محمّد عن جعفر بن سعد، عن أبيه، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سنة الفتح ينبثق الفرات حتّى يدخل في أزقّة الكوفة.

٢٢ ـ و في حديث محمّد بن مسلم قال: سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول: إنَّ قدّام القائم عليه السلام بلوى من الله، قلت: وماهو جعلت فداك؟ فقرأ «ولنبلونّكم بشيء من الخوف والجوع و نقص من الأموال والأنفس والثمرات وبشّر الصابرين» ثمّ قال: الخوف من ملوك بني فلان، والجوع من غلاء الأسعار، ونقص الأموال من كساد التجارات وقلّة الفضل فيها، ونقص الأنفس بالموت الذريع، ونقص الثمرات بقلّة ريع الزرع، وقلّة بركة الثمار، ثمّ قال: «وبشّر الصابرين» عند ذلك بتعجيل خروج القائم عليه السلام.

٢٣ ـ الحسين بن سعيد عن منذر الجوزيّ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: يزجر الناس قبل قيام القائم عليه السلام عن معاصيهم بنار تظهر في السماء، وحمرة تجلّل السماء، وخسف ببغداد

پیا خواهد کرد وبدینوسیله چهارهزار نفر از باب‌الفیل تا اصحاب صابون کشته میشوند شما از طریقه او خودداری نمائید ودر آنروزگار آنکسی نیکبخت و خرم است که حلقه درب انصاردا بکوبد ودر جرگه آنها باشد.

و فرموده است ظهور قائم مصادف با سالی خواهد بود که بارانهای بسیاری درآن میبارد و میوها وخرماها نابود میشوند درنتیجه باید درعقیدهٔ خود ثابت قدم باشید وشکی درخود راه ندهید.

وفرموده سال پیروزی و ظهور، سالی خواهد بودکه فرات میشکند و آبهای آن درکوچه‌های کوفه روان میشود.

و فرموده پیش از ظهور قائم آزمایش وبلائی از جانب خدایمتعال واقع میشود. پرسیدم آن چیست؟ این‌آیه را تلاوت فرمودولنبلونکم بشیء من‌الخوف والجوع ونقص‌من‌الاموال والانفس والثمرات وبشرالصابرین شما را مسلما به بخشی از ترس وگرسنگی وکاستن مالها وجانها ومیوها آزمایش میکنیم و مژده دهید صابران را.

آنگاه افزود یعنی شما را از خوف پادشاهانی‌که از پشت فلانند (مراد عباس است) وگرسنگی ازگرانی نرخها و کسادی بازارها وبازرگانی و مرگهای پی‌درپی و پژمردگی حبوبات و بی برکتی میوها امتحان میکنیم وفرمود مژده بده مردم صابررا که دراینهنگام ظهور قائم ع نزدیك است.

وخسف ببلدة البصرة ، ودماء تسفك بها ، وخراب دورها ، وفناء يقع في أهلها ، وشمول أهل العراق خوفاً لا يكون لهم معه قرار .

فصل - ١

فأمّا السنة الّتي يقوم فيها القائم عليه وعلى آبائه السلام واليوم بعينه فقد جاءت فيه آثار روي عن الصادقين عليهم السلام .

١ ـ روى الحسن بن محبوب عن عليّ بن أبي حمزة ، عن أبي بصير ، عن أبي عبدالله عليه السلام قال : لايخرج القائم عليه السلام إلاّ في وتر من السنين ، سنة إحدى، أوثلاث أوخمس ، أوسبع، أوتسع .

٢ـ الفضل بن شاذان عن محمّد بن عليّ الكوفي، عن وهب بن حفص ، عن أبي بصير قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : ينادى باسم القائم عليه السلام في ليلة ثلاث وعشرين ، ويقوم في يوم عاشوراء ، وهواليوم الّذي قتل فيه الحسين بن علي عليهما السلام لكأنّي به في يوم السبت العاشر من المحرّم، قائماً بين الرّكن والمقام، جبرئيل عليه السلام عن يمينه، ينادي: البيعة لله ، فتصير إليه شيعته من أطراف الأرض، تطوى لهم طيّاً ، حتّى يبايعوه فيملأ الله به الأرض عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً .

وفرمود پيش ازآنكه قائم ظهوركند خدايمتعال مردم گناهكاررا بهآتشيكه درآسمان ظاهرميشود وقرمزيكه آنرا فرا ميگيرد وفرورفتگيكه دربغداد وبصره پيدا ميشود وخونريزيهائيكه درآن واقع ميگردد وخانههاى آنكه ويران ميشوند و مردم آنكه نابود ميگردند و مراقيها بخوفيكه چارهٔ از آن ندارند مبتلا ميشوندآزمايش وتنبيه ميفرمايد .

(فصل ١)

ساليكه قائم درآن ظهور ميكند وروزيكه دنيا را بنور خود مشرف ميسازد.

آثار دراينخصوص از ائمه صادقين ع بسيار وارد شده .

حضرت صادق ع فرموده ساليكه قائم ع درآن ظهور ميكند طاقست از قبيل يك يا سه يا پنج يا هفت يا نه .

وفرموده درشب بيست وسوم بنام مبارك قائم ندا ميكنند ودرروز عاشورا كه درآنروز حسينبن علي ع به تيغ بيداد شهيد شده قيام ميكندگويا ميبينم درروز شنبهكه مصادف با عاشورا است قائم آل محمد ظهوركرده ودر ميان ركن ومقام ايستاده وجبرئيل درطرف راست او قرارگرفته ميگويد (البيعةلله) بيائيد براى خدا با قائمآل محمد بيعت نمائيد ، شيعيان او از اطراف زمين يطىالارض خودرا بحضور انور او مشرف ساخته وبا وى بيعت مينمايند وخدايمتعال ببركت وجود اقدس او زمين را پراز عدل وداد كرده چنانچه مملو از ظلم وجورگرديده .

فصل - ۲

وقد جاءِ الأثر بأنّه عليه وعلى آبائه السلام يسير من مكّة حتّى يأتي الكوفة ، فينزل على نجفها ثمّ يفرّق الجنود منها في الأمصار .

۱ - روى الحجّال عن ثعلبة عن أبي‌بكر الحضرمي ، عن أبي جعفر عليه السلام قال : كأنّي بالقائم عليه السلام على نجف الكوفة ، قد سار إليها من مكّة في خمسة آلاف من الملائكة جبرئيل عن يمينه ، وميكائيل عن شماله ، والمؤمنون بين يديه ، و هو يفرّق الجنود في البلاد .

۲- و في رواية عمرو بن شمر عن أبي‌جعفر عليه السلام قال : ذكر المهدى فقال : يدخل الكوفة وبها ثلاث رايات قد اضطربت ، فتصفوله ، ويدخل حتّى يأتي المنبر ، فيخطب فلايدري النّاس مايقول من البكاء ، فاذا كانت الجمعة الثانية سئله الناس أن يصلّي بهم الجمعة ، فيأمر أن يخطّ له مسجد على الغريّ ، ويصلّي بهم هناك ، ثمّ يأمر من يحفر من ظهر مشهد الحسين عليه السلام نهراً يجري إلى الغريّين ، حتّى ينزل الماءِ في النجف ، و يعمل على فوهته القناطير والأرحاء ، فكأنّي بالعجوز على رأسها مكتل فيه برّ تأتي تلك الأرحاءِ فتطحنه بلا كرى .

۳ - و في رواية صالح بن أبي‌الأسود عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : ذكر مسجد السّهلة فقال :

(فصل ۲)

از آثار و احادیث استفاده میشود قائم‌آل محمد در مکه ظهور میکند واز آنجا بطرف کوفه رهسپار میگردد ودر نجف نزول اجلال میفرماید واز آنجا لشکریان خودرا باطراف مأموریت میدهد .

حضرت باقر ع میفرماید گویا هم‌اکنون می‌بینم قائم‌آل محمد باتفاق پنجهزار فرشته که جبرئیل از طرف راست ومیکائیل از طرف چپ ومؤمنون در پیشاپیش او قرار دارند از مکه به نجف وارد شده و ازآنجا لشگریان خودرا باطراف پراکنده میسازد .

درحضور آنحضرت سخن ازحضرت مهدی ع بمیان‌آمد فرمود مهدی واردکوفه میشود ودرآنجا سه پرچم سرگردانست تا آنکه‌کوفه تسلیم‌آنجناب شده حضرتش وارد شده بمنبر تشریف میبرد و خطبه میخواند مردم‌که از شوق نمیتوانند از گریه خودداری‌کنند نمیدانند چه میفرماید چون روز جمعه دوم فرا میرسد مردم درخواست میکنند تانمازجمعه بخواندحضرت دستورمیدهد درنجف‌مسجدی برای اوآماده سازند در آنجا باقامهٔ جمعه میپردازد و امر میکند از پشت مشهد و تربت حضرت امام حسین ع نهری حفر نمایند واز آنجا به نجف امتداد دهند وآبرا وارد نجف نمایند وبرروی آن نهر پلها قراردهند واز آب‌آن آسیابها بگردش درآورند وچنان می‌بینم پیرزالی زنبیل گندمی برسرش گذارده و پیش‌آسیابان می‌آید وگندمش را بدون مزدآرد میکند .

درحضور حضرت صادق ع سخن از مسجد سهله بمیان‌آمد فرمود مسجد نامبرده خانهٔ صاحب ما

أما إنّه منزل صاحبنا إذا قدم بأهله .

٤ - وفي رواية المفضّل بن عمر قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إذا قام قائم آل محمد عليه السلام بنى في ظهر الكوفة مسجداً له ألف باب ، واتّصلت بيوت أهل الكوفة بنهري كربلا .

فصل - ٣

وقد وردت الأخبار بمدّة ملك القائم عليه السلام وأيّامه ، وأحوال شيعته فيها وما تكون عليه الأرض ومن عليها من الناس .

١ - روى عبدالكريم الخثعمي قال : قلت لأبي عبدالله عليه السلام : كم يملك القائم عليه السلام ؟ قال : سبع سنين تطول له الأيّام حتّى يكون السنة من سنيه مقدار عشر سنين من سنيكم ، فيكون سنو ملكه سبعين سنة من سنيكم هذه ، وإذا آن قيامه مطر الناس جمادي الآخرة وعشرة أيّام من رجب مطراً لم ير الخلايق مثله ، فينبت الله لحوم المؤمنين وأبدانهم في قبورهم، فكأنّي أنظر إليهم مقبلين من قبل جُهينة ينفضون شعورهم من التراب .

٢ - وروى المفضّل بن عمر قال : سمعت أباعبدالله عليه السلام يقول : إنّ قائمنا إذا قام أشرقت الأرض بنور ربّها ، واستغنى العباد عن ضوء الشمس ، و ذهبت الظلمة و يعمر الرّجل في ملكه حتّى يولد له ألف ولد ذكر، لايولد فيهم اُنثى ، وتظهرالأرض من كنوزها حتّى يراها الناس

است که چون ظهورکند با کسان خود درآن منزل فرماید .

حضرت صادق ع فرموده چون قائم آل عصمت ظهور فرماید در پشت کوفه مسجدی بنا میکند که دارای هزار در است و خانهای کوفه تا نهر کربلا امتداد پیدا می‌نمایند .

فصل ۳

اخبار بسیاری دربیان مدت پادشاهی وروزگار جهانگشائی قائم مورد استناد قرار گرفته و احوال شیعه او وآنچه درآنروزگار موجود است و مردمی‌که زیست می‌نمایند یاد میکنند .

عبدالکریم خثعمی ازحضرت صادق ع میپرسد قائم آل محمد چند سال جهانداری میکند میفرماید هفت سال وهرسال او باندازهٔ ده سال از سالهای شماست بنابرین باندازهٔ هفتاد سال از سالهای شما پادشاهی میکند وچون ظهور او فرا رسد در تمام ماه جمادی‌الاخره وده روز ازرجب چنان بارانی میباردکه هیچکس مانند آنرا ندیده باشد خدایمتعال ببرکت‌آن گوشتهای مؤمنان وبدنهای آنانرا در قبرهاشان میرویاندگوئیا می‌بینم نامبردگان درحالتیکه خاکها از سرخود میریزند از جانب جهینه بیاری قائم ما میخرامند (اللهم اجعلنا منهم) .

وآنحضرت میفرمود هنگامیکه قائم ما ظهور فرماید زمین ازنور پروردگارش منورگردد چنانچه مردم ازروشنی خورشید بی‌نیازگردند وتاریکی نابود شود ودر سلطنت آنحضرت مردی‌آنقدر عمرکندکه هزار فرزند پسر پی‌درپی از او بوجود آیدکه در میان فرزندانش دختری متولد نشده باشد وگنجهای

علي وجهها ، ويطلب الرّجل منكم من يصله بماله ، ويأخذ منه زكوته ، فلايجد أحداً يقبل منه ذلك ، واستغنى النّاس بمارزقهم الله من فضله .

فصل - ۴

وقد جاء الأثر بصفة القائم وحليته عليه السلام .

۱ - فروى عمرو بن شمر عن جابر الجعفي قال : سمعت أباجعفر عليه السلام يقول : سأل عمر ابن الخطّاب أمير المؤمنين عليه السلام فقال: أخبرني عن المهديّ ما اسمه ؟ فقال: أمّا اسمه فانّ حبيبي صلى الله عليه وآله عهد إليّ ألاّ أحدّث به حتّى يبعثه الله ، قال: أخبرني عن صفته ؟ قال : هو شابٌّ مربوع حسن الوجه حسن الشعر ، يسيل شعره على منكبيه ، ويعلو نور وجهه سواد شعر لحيته ورأسه ، بأبي ابن خيرة الإماء .

فصل - ۵

و أمّا سيرته عليه السلام عند قيامه وطريقة أحكامه، وما يبيّنه الله تعالى من آياته فقد جاءت الآثار به حسب ماقدّمناه .

۱ - فروى المفضّل بن عمر الجعفيّ قال سمعت أباعبدالله جعفر بن محمّد عليهما السلام يقول : إذا

نهانی زمین آشکارگردند و مردم آنها را بچشم خود به‌بینند ودرآنروزگار بقدری مردم بی‌نیاز شوندکه اگرکسی بگردد تا شخصی را بدست آوردکه باوکمك نماید یا زکوة بدهد بمقصود نمیرسد ومردم برائر نعمتی‌که خدا بآنها ارزانی داشته از همه چیز بی‌نیازند .

فصل ۴

شمائل واوصاف ظاهری حضرت ولیعصرع .

حضرت باقر ع فرمود عمرخطاب ازحضرت امیرالمؤمنین(ع) پرسید نام مهدی چیست ؟ فرمود دوست من خاتم انبیا بمن دستور داده و تعهدگـرفته‌که تا پیش از ظهور او نام ویرا بکسی ابراز ندادم سئوال‌کرد صفت ظاهری او چگونه است ؟ فـرمود جـوانی است متوسط نیکوروی نیکوموی که موهای مبارکش بردوشانه‌اش ریخته ونور صورتش سیاهی محاسن وموی سرش را ناپدیدکرده پدرم فدای بهترین فرزند خاتونهای عالم (اللهم ارزقنا لقائه) .

فصل ۵

رویه‌آنحضرت در هنگامیکه ظهور میفرماید وطریقهٔ احکام او وخوارق عاداتیکه خدایمتعال به دست توانای او جاری میسازد و چنانچه پیش از اینهم متذکر شدیم احـادیث وآثاری دراینخصوص رسیده است .

حضرت صادق ع میفرمود هرگاه خدایمتعال بقائم آل محمد اجـازه ظهور دهد بمنبر میرود و

أذن الله تعالى للقائم في الخروج ، صعد المنبر، فدعا الناس إلى نفسه ، وناشدهم بالله ودعاهم إلى حقّه ، وأن يسير فيهم بسنّة رسول الله ، ويعمل فيهم بعلمه ، فيبعث الله جلّ جلاله جبرئيل عليه السلام حتّى يأتيه فينزل على الحطيم، يقول : إلى أيّ شيء تدعو ؟ فيخبره القائم عليه السلام ، فيقول جبرئيل: أنا أوّل من يبايعك ، أبسط يدك فيمسح على يده ، وقد وافاه ثلاثمائة وبضعة عشر رجلاً ،فيبايعونه ويقيم بمكّة حتّى يتمّ أصحابه عشرة آلاف نفس، ثمّ يسير منها إلى المدينة .

۲ـ وروى محمّد بن عجلان عن أبي عبدالله عليه السلام قال: إذا قام القائم عليه السلام دعا الناس إلى الاسلام جديداً ، و هداهم إلى أمر قد دثر فضلّ عنه الجمهور ، و إنّما سمّي القائم مهدياً لأنّه يهدي إلى أمر مضلول عنه ، وسمّي بالقائم لقيامه بالحقّ .

۳ـ و روى عبدالله بن المغيرة عن أبي عبدالله عليه السلام قال : إذا قام القائم من آل محمّد صلوات الله عليهم أقام خمسمائة من قريش فضرب أعناقهم ثمّ أقام خمسمائة فضرب أعناقهم ، ثمّ خمسمائة اُخرى حتّى يفعل ذلك ستّ مرّات ، قلت: ويبلغ عدد هؤلاء هذا ؟ قال: نعم منهم ومن مواليهم .

مردم را به امامت خود دعوت میکند و آنان را در پذیرش مقام ولایتی خود بخدا سوگند میدهد وآنها را به احقاق حقش میخواند ومتعهد میشودکه سنت خدا را درمیانشان جاری فرماید ورویه رسولخدا ص را اجرا نماید درآنهنگام خدایمتعال بهجبرئیل امرمیکند تا براونازل شود او هم حسب‌الامر مابین رکن ومقام با وی ملاقات میکند و میپرسد مردم را بچه‌آئینی دعوت میکنی ؟ قائم‌آل حق ، کیفیت وغرض دعوتش را باو اطلاع میدهد جبرئیل میگوید من نخستین کسی هستم‌که بتو ایمان می‌آورم اینك دست خود بگشا تا با تو بیعت‌کنم‌آنگاه دست حضرت اورا مسح میکند پس ازاو سیصد وده نفر واندی مرد با او بیعت می‌نمایند وحضرت او در مکه اقامت میفرماید تا یاران او به ده هزار نفر میرسند واز آنجا به مدینه عزیمت میفرماید .

آنحضرت فرموده چون قائم‌آل محمد ظهورکند مردم را باسلام تازهٔ دعوت میکند وآنها را به آثاریکه براثر ظلم وبیدادگری از میان رفته وکهنه شده ومردم از آنها بی‌خبر مانده رهبری میفرماید و قائم را ازآن نظر مهدی‌گفته‌اندکه مردم را به‌آئینی‌که مسلمانان ازدست داده‌اند هدایت میکند و اورا بدانجهت قائم خوانده‌اندکه برای ابراز حق وظهور آن قیام میکند .

وفرمود چون قائم‌آل محمد ظهورکند پانصد نفر از مردم قریش را که در برابرآنجناب قیام نموده‌اندگردن میزند پس از آنها پانصد نفر دیگر قیام میکنند آنها را نیز نابود میکند وبالاخره شش مرتبه همین پیش‌آمد رخ میدهد وهمه را ازدم تیغ ولایتش میگذراند عبدالله مغیره میپرسدآیا عدد نامبردگان باین اندازه میرسد ؟ فرمودآری آنها وبندگانشان باینمقدار هستند .

۴ ـ و روى أبوبصير قال : قال أبوعبدالله عليه السلام : إذا قام القائم عليه السلام هدم المسجد الحرام حتّى يردّه إلى اساسه و حوّل المقام إلى الموضع الذي كان فيه ، و قطع أيدي بني‌شيبة وعلّقها بالكعبة و كتب عليها هؤلاء سرّاق الكعبة .

۵ ـ وروى أبوالجارود عن أبي‌جعفر عليه السلام في حديث طويل أنّه قال : إذا قام القائم عليه السلام سار إلى الكوفة ، فيخرج منها بضعة عشر ألف نفس يدعون البتريّة ، عليهم السلاح فيقولون له : ارجع من حيث جئت ، فلاحاجة لنا في بني فاطمة ، فيضع فيهم السيف حتّى يأتي على آخرهم ثمّ يدخل الكوفة فيقتل بها كلّ منافق مرتاب، ويهدم قصورها ، ويقتل مقاتليها ، حتّى يرضى الله عزّ وعلا .

۶ ـ وروى أبوخديجة عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال : إذا قام القائم عليه السلام جاء بأمر جديد ، كما دعا رسول‌الله صلّى الله عليه وآله في بدو الاسلام إلى أمر جديد .

۷ ـ وروى عليّ بن عقبة عن أبيه قال : إذا قام القائم عليه السلام حكم بالعدل ، وارتفع في أيامه الجور ، وأمنت به السبل ، و أخرجت الأرض بركاتها ، وردّ كلّ حقّ إلى أهله ، ولم يبق أهل دين حتّى يظهروا الاسلام ، ويعترفوا بالايمان ، أما سمعت الله سبحانه يقول : « وله أسلم من

وفرموده چون قائم ظهور کند مسجدالحرام را خراب میکند وبصورت نخستین‌آن درمی‌آورد و مقام را بمحلیکه پیش از این بوده قرار میدهد ودست بنی شیبه را که (از آغاز جاهلیت تا قیام حجت کلیددار کعبه بوده‌اند) جدا میسازد وقطع میکند وبر کعبه می‌آویزدوبرآنها مینویسد صاحبان این دستها ، دزدان کعبه بوده‌اند .

حضرت باقر ع درذیل حدیث طولانی فرموده چون قائم قیام‌کند بطرف‌کوفه عزیمت میکند از آنشهرستان ده هزار واندی خارج میشوند وبعادت همیشه ازآل محمد بیزاری جسته ومیگویند از هرکجا آمدهٔ برگرد که ما نیازمند بفرزندان فاطمه نمیباشیم .

مقام ولایت ، شمشیر از نیام میکشد وهمه آن لئیمان‌گرگ صفتانرا میکشد وواردکوفه میگردد و تمام منافقان و شکاکانرا نابود میسازد وقصرهائیکه بدستهای بیزاری از آل عصمت بنیان یافته خراب می‌کند وآنها که علیه جنابش قیام‌کرده میکشد وبدینوسیله خوشنودی خدا را بدست می‌آورد.

حضرت صادق ع فرموده چون قائم‌آل محمد ظهورکند دستور تازهٔ می‌آورد چنانچه پیمبراکرم درآغاز اسلام ، دستور تازه‌آورد .

علی‌بن عقبه از پدرش روایت‌کرده چون قائم ع قیام‌کند بدادگوئی فرمان میدهد ودر روزگار او اساس ستمگری بکلی نابود میگردد وراهها امن میشود وزمین برکات خودرا ابراز میدهد وهر حقی بصاحبش برمیگردد و تمام متدینین عالم بدین اسلام میگروند واعتراف بایمان بخدا میکنند چنانچه حق

في السماوات والأرض طوعاً وكرهاً و إليه ترجعون » وحكم بين الناس بحكم داود ، وحكم محمّد صلّى الله عليه وآله ، فحينئذ تظهر الأرض كنوزها، وتبدي بركاتها ، ولا يجد الرّجل منكم يومئذ موضعاً لصدقته ولا لبرّه لشمول الغنى جميع المؤمنين ، ثمّ قال : إنّ دولتنا آخر الدول ، ولم يبق أهل بيت لهم دولة إلاّ ملكوا قبلنا ، لئلاّ يقولوا إذا رأوا سيرتنا: إذا ملكنا سرنا بمثل سيرة هؤلاء ، وهو قول الله تعالى : « والعاقبة للمتقين » .

٨ ـ و روى أبوبصير عن أبي‌جعفر عليه السلام في حديث طويل أنّه قال : إذا قام القائم عليه السلام سار إلى الكوفة فهدم بها أربعة مساجد ، و لم يبق مسجد على وجه الأرض له شرف إلاّ هدمها وجعلها جمّاء ، و وسع الطريق الأعظم ، و كسر كلّ جناح خارج في الطريق ، وأبطل الكنف والمازيب إلى الطرقات ، ولا يترك بدعة إلاّ أزالها ، ولا سنّة إلاّ أقامها ، ويفتح قسطنطينيّة ، والصين، وجبال الدّيلم ، فيمكث على ذلك سبع سنين كلّ سنة عشرسنين من سنيكم هذه ، ثمّ يفعل الله مايشاء .

قال : قلت له : جعلت فداك فكيف يطول السنين ؟ قال : يأمر الله تعالى الفلك باللبوث و

متعال فرموده « وله اسلم من في السموات والارض طوعا وكرها واليه ترجعون» تمام موجودات آسماني و زميني خواه ناخواه مسلمان ميشوند و شما هم باو بازگشت ميكنيد ودر ميان مردم حكومت داودی و محمدی را رواج ميدهد وبظاهر وباطن ، حكومت ميكند .

دراينوقت زمين ، گنجهای خودرا بيرون ميكند وبركاتش را ابراز ميدارد وثروت چنان عالم‌گير ميشود كه هر گاه كسی بخواهد صدقة بدهد يا كمكی بنمايد مستحقی پيدا نميكند .

آنگاه فرمود سلطنت ما آخرين سلطنت است وتمام خانوادهائيكه مقدر بوده درعالم جهانداری كنند پيش از ما بمقام سلطنت نائل آمده‌اند تادر زمان پادشاهی ما نگويند هر گاه ما هم بسلطنت برقرار بوديم مانند اين گروه پادشاهی ميكرديم ديگر چه فضيلتی اينان برما دارند خدا فرمايد والعاقبة للمتقين سرانجام با پرهيزكارانست .

حضرت باقر ع درذيل حديث طويلی فرموده چون قائم ظهور كند بطرف كوفه عزيمت ميفرمايد وچهار مسجد را درآنجا ويران ميسازد وتمام مسجدهای كنگره‌دار روی زمين را خراب ميكند و هموار ميسازد وراه اعظم را وسعت ميدهد وبالكونهائيكه بالای منازل ساخته شده وفاضل آبشان بخارج ميريزدو ناودانهائيكه درمعابر جاری ميشوند منهدم ميسازد وتمام بدعتها را از بين ميبرد وسنتهای الهی رابرقرار ميدارد وقسطنطنيه وچين وجبال ديلم را فتح مي‌نمايد ومدت هفت سال كه هرسال آن باندازۀ ده سال از سالهای شماست برسر برولايت برقرار است وآئين خودرا اجرا ميسازد پس ازآن هر كاری كه خدا بخواهد انجام ميدهد .

ابوبصير گويد از حضرتش پرسيدم چگونه سالها طولانی ميشود ؟

قلّة الحركة، فتطول الأيّام لذلك والسنون، قال: قلت له: إنّهم يقولون إنّ الفلك إن تغيّر فسد؟ قال: ذلك قول الزنادقة، فأمّا المسلمون فلاسبيل لهم إلى ذلك وقد شقّ الله تعالى القمر لنبيّه صلّى الله عليه وآله، وردّ الشمس من قبله ليوشع بن نون عليه السلام؛ وأخبر بطول يوم القيامة، وأنّه كألف سنة ممّا تعدّون.

۹ـ و روى جابر عن أبي‌جعفر عليه السلام أنّه قال: إذا قام قائم آل محمّد صلّى الله عليه وآله ضرب فساطيط ويعلّم الناس القرآن على ماأنزل‌الله عزّوجلّ، فأصعب مايكون على من حفظه اليوم لأنّه يخالف فيه التأليف.

۱۰ ـ و روى المفضّل بن عمر عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: يخرج مع القائم عليه السلام من ظهر الكوفة سبعة وعشرون رجلاً، خمسة عشر من قوم موسى عليه السلام الّذين كانوا يهدون بالحقّ و به يعدلون، وسبعة من أهل الكهف، ويوشع بن نون، وسلمان، وأبودجانة الأنصاري، والمقداد ومالك الأشتر فيكونون بين يديه أنصاراً وحكّاماً.

۱۱ ـ وروى عبدالله بن عجلان عن أبي‌عبدالله عليه السلام قال: إذا قام قائم آل محمّد صلّى الله عليه وآله حكم بين الناس بحكم داود عليه السلام، لايحتاج إلى بيّنة، يلهمه‌الله تعالى فيحكم بعلمه، ويخبر كلّ

فرمود خدایمتعال به فلك، دستور میدهد تا ازحرکت خود بکاهد درنتیجه روزها وسالها طولانی خواهد شد.

گفتم فلکیها معتقداند هرگاه فلك ازحرکت باز بماند فساد در عالم ایجاد خواهد شد..

فرمودآری این سخن مردم زندیق وبی‌ایمان بمبده قیاس است لیکن مسلمانان‌که قائل بخدای توانایند هیچگاه اینگونه حرفهای بی‌اصل و پوچ را نمیزنند مگر ندانسته خدای بیچون ماه را برای اثبات پیمبری رسول بزرگوارش بدونیم‌کرد و پیش ازاو برای یوشع پیمبر رد شمس نمود واطلاع داد از طولانی بودن روز قیامت‌که مساوی با هزار سال از سالهای معمولی است.

وفرموده است چون قائم‌آل محمد ص ظهور فرماید خیمه‌هائی سراپا میکنند وقرآنرا بهمانشکل که نازل شده بود بمردم می‌آموزند وآنروز فراگرفتن قرآن از امروز دشوارتر است زیرا آن قرآن با قرآن فعلی از نظرجمع وتألیف، مخالف است.

حضرت صادق ع فرمود همراه قائم‌که از پشت‌کوفه حرکت میکند بیست وهفت مرد حرکت می‌کنند پانزده نفرشان از مردم موسایندکه معاصران خودرا براه حق وعدالت دعوت میکردند وهفت نفرشان اصحاب‌کهف ومابقی‌شان یوشع‌بن نون وسلمان وابودجانه انصاری ومقداد ومالك اشترندکه ازحضرت او یاری میکنند وفرامین اورا اجرا میدادند.

وفرمود چون قائم‌آل محمد قیام‌کند درمیان مردم مانند داود پیمبرحکومت میفرماید وبدلیلی

قوم بما استبطنوه ، و يعرف وليّه من عدوّه بالتوسّم ، قال الله سبحانه وتعالى : « إنّ في ذلك لآيات للمتوسّمين وإنّها لبسبيل مقيم » .

١٢ ـ وقد روى أنّ مدّة دولة القائم عليه السلام تسع عشرة سنة يطول أيّامها و شهورها على ماقدّمنا ، و هذا أمر مغيّب عنّا ، و إنّما اُلقى إلينا منه ما يفعله الله تعالى بشرط يعلمه من المصالح المعلومة ، جلّ اسمه ، فلسنا نقطع على أحد الأمرين ، و إن كانت الرواية بذكر سبع سنين أظهر وأكثر .

وليس بعد دولة القائم عليه السلام لأحد دولة ، إلّا ماجاءت به الرواية من قيام ولده إنشاء الله ذلك ، ولم يرد به على القطع والثبات ، وأكثر الروايات أنّه : لن يمضي مهديّ الاُمّة إلّا قبل القيامة بأربعين يوماً ، يكون فيها الهرج ، و علامات خروج الأموات ، و قيام الساعة للحساب والجزاء ، والله أعلم بما يكون ، والله وليّ التوفيق والصواب ، و إيّاه نسئل العصمة من الضلال ، و نستهدي به إلى سبيل الرّشاد ، وصلّى الله على سيّدنا محمّد النبيّ وآله الطاهرين .

* * *

نیازمند نمیباشدچه خدا باو الهام فرماید تادرنتیجه مطابق با علم خود کار میکند واز باطن همگان اطلاع میدهد واز روی قیافه ، دوست از دشمنش را امتیاز میدهد خدا فرمود : ان فی ذلك لایات للمتوسمین و انها لبسبیل مقیم همانا دراین کار نشانهائی است برای قیافه شناسان وهمانا آن راه راست ودقیقی است .

روایت شده مدت سلطنت قائم آل محمد نوزده سالست وچنانچه پیش از این بیان شد شبانه‌روزو ماههای‌آن طولانی است.

وحقیقت اینخبروصحت خبر گذشته که مدت سلطنت ذات ملکوتی‌اوراهفت سال معلوم‌کرده برای مادروشن نمیباشد وآنچه را مااطلاع داریم‌معلوماتیستکه حضرت پروردگاری اومطابق با مصالح بماآموخته بنابراین نمیدانیم صحت‌کدامیك ازدوروایت را باید تصدیق کرد هرچند روایت هفت سال بصحت نزدیکتر واز آن بیشتر است .

و پس از جهانداری قائم آلمحمد دیگری بسریر سلطنت برقرار نمیشود مگرآنچه از اخبار استفاده میشود هرگاه خدا بخواهد فرزندان آنحضرت بمقام جهانداری می‌نشینند . لیکن اینروایت هم قطعی وصحیح نبوده زیرا از بسیاری ازروایات ظاهر میشودکه چون قائم‌آل محمد درگذرد چهل روز پس ازآن قیامت سراپا گردد ومردگان ازگورها بدرآیند وبرای حساب وجزاء محشرآماده‌گردند وخدا از آنچه واقع میشود داناتر وولی توفیق و صواب است واز او میخواهیم‌که ما را ازگمراهی نگه بدارد و براه هدایت ارشاد فرماید ودرود برسید ما محمد وخاندان پاك و پاکیزه او باد.

قال الشيخ السعيد المفيد محمّد بن محمّد بن النعمان رضي‌الله عنه و حشره مع الصادقين : قد أوردنا في كلّ باب من هذا الكتاب طرفاً من الأخبار ، بحسب ما احتمله الحال ، ولم نستقص ماجاء في كلّ معنى ، كراهية الانتشار في القول ، ومخافة الاملال به والاضجار ، وأثبتنا من أخبار القائم المهديّ عليه‌السلام مايشاكل المتقدّم منها في الاختصار ، وأضربنا عن كثير من ذلك بمثل ماذكرناه فلاينبغي أن ينسبنا أحد فيما تركناه من ذلك إلى الاهمال ، ولايحمله على عدم العلم منّا به أوالسهو منه والاغفال ، وفيما رسمناه من موجز الاحتجاج على إمامة الأئمّة عليهم‌السلام ومختصر من أخبارهم كفاية فيما قصدناه ، والله وليّ التوفيق وهو حسبنا ونعم الوكيل .



***

شیخ سعید محمدبن محمدبن نعمان مفید قدس‌الله سره گفته ما درابواب این‌کتاب بخش مهمی از اخبار مربوطه را آورده وهمه اخباررا استقصا ننمودیم وبیم داشتم هرگاه بخواهیم همه‌آنها را متذکر شویم ممکن است خوانندگان را ناراحت بسازد و از استفاده‌ایکه منظور بوده بـاز بمانند و نیز دراخبار قائم آل محمد خبرهائی را گوشزد کرده‌که از نظر اختصار با بابهای دیگر شباهت کلـی داشته وکمال اختصاررا مراعات نموده وازبسیاری ازآنها صرف‌نظر نمودیم. باتوجه بآنچه‌گفتیم شایسته نیست خوانند ـ گان ما را به اهمال وکوتاهی نسبت دهند وما را بی‌اطلاع دانسته یا رویه اختصار ما را حمل بـرسهو و غفلت کنند ودر پایان میگوئیم مطالب وموضوعاتی‌که دربارهٔ اثبات امامت ائمه طاهرین وبخشی از اخبار مربوط بشرح زندگانی‌آنان آورده‌ایم‌کافی بمقصود بوده وغرض ما را تأمین میکند والله ولي التوفيق وهو حسبنا ونعم الوكيل .

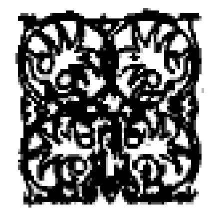
***

بحمد الله و المنه موفق شدم کـتاب ارشاد مفید را با عدم بضاعت علمی در روز دوشنبه بیستم ماه ذیقعدة الحرام سال هزاروسیصد وهشتاد ودو درجوار روضه رضیه رضویة بپارسی برگردانم واز خدا آرزومند است این اثر ناچیزرا منظور نظر حضرات معصومین ویژه حضرت ولی‌عصر ع قرار دهد بمنه و کرمه وانا الحقیر محمد باقر ساعدی ابن‌العلم‌الحجة‌الشیخ حسین المقدس المشهدی حفظه‌الله و ابقاه .

فهرست

ابواب و فصول کتاب ارشاد الی حجج الله علی العباد

باب چهارم



فهرست جلد دوم

کتاب ارشاد

باب اول

باب دوم

باب سوم

باب دوازدهم

باب پانزدهم

باب بیستم

باب بیست و سوم

باب بیست و هفتم

باب سی و یکم

باب سی و پنجم


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



ISBN 964 - 691 - 000 - 7

